

بُن بست

تقدیم به تمامی فریب خوردگان نظام ولایت

نویسنده: علی حسین امیری

در این کتاب، شما داخل یک بن بست قرار می‌گیرید! تَه این بن بست، دیوار بلند خرافه و تعصب و کینه توزی سر به فلک کشیده است! سعی نکن از آن بالا بروی چون روی دیوار، شیطان نشسته تو را می‌گیرد و به پشت دیوار که جهنم است پرتاب می‌کند! اما این سوی بن بست: می‌توانی فقط با یک اعتراف کوچک، بازگردی! برادر عزیز من، این سو تولدی دوباره است و حیاتی ابدی با روشنایی قرآن و سنت و خداوند با تمامی فرشته گانش، و یک میلیارد مسلمانان جهان، بروی تو آغوش گشوده اند. برادر! چندان دشوار نیست. اندکی تعقل می‌خواهد و پا گذاشتن روی هوای نفس! و قبول این باور سخت که عمری به ما دروغ گفته اند! برخیز ای خواهر و برادر! به جای نوشتن ردیه برخیز و شیطان و انگلستان و صهیونیست را ناامید کن. ما منتظر اتحاد واقعی هستیم نه هفته وحدت نمایشی! برخیز! برخیز! برخیز!.....

فهرست

- قسمت اول: پاسخ به ردیه سرخاب و سفیدآب
- قسمت دوم: میزان اعتبار حدیث در فهم سنت پیامبر ﷺ
- قسمت سوم: سخنان ارزشمند از فیلسوفان
- قسمت چهارم: سخنان بزرگان و امامان و علماء و سیاستمداران شیعه از صدر اسلام تا انقلاب اسلامی
- قسمت پنجم: روابط خوب و بسیار صمیمی بین حضرت علی و خلفا رضی الله عنهم
- قسمت ششم: مختصری از اشتباهات محققین شیعه
- قسمت هفتم: آیاتی چند از کلام الله مجید
- قسمت هشتم: روش تحقیق و پژوهش تاریخی
- قسمت نهم: آخرین سخن ها
- قسمت دهم: رجال الشیعه فی أسانید السنه

قسمت اول:

پاسخ به رديه سرخاب و سفیدآب

خوش بود گر محک تجربه آید به میان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد

لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ ﴿٨﴾ وَالَّذِينَ تَبَوَّؤُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤْتُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿٩﴾ وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ ﴿١٠﴾

(این غنایم نخست) اختصاص به بینوایان مهاجری دارد که از دیارشان و اموالشان رانده شدند خواستار فضل خدا و خشنودی (او) می‌باشند و خدا و پیامبرش را یاری می‌کنند اینان همان مردم درست کردارند (۸) و (نیز) کسانی که قبل از (مهاجران) در (مدینه) جای گرفته و ایمان آورده‌اند هر کس را که به سوی آنان کوچ کرده دوست دارند و نسبت به آنچه به ایشان داده شده است در دل‌هایشان حسدی نمی‌یابند و هر چند در خودشان احتیاجی (مبرم) باشد آنها را بر خودشان مقدم می‌دارند و هر کس از خست نفس خود مصون ماند ایشانند که رستگارانند (۹) و (نیز) کسانی که بعد از آنان (=مهاجران و انصار) آمده‌اند (و) می‌گویند پروردگارا بر ما و بر آن برادرانمان که در ایمان آوردن بر ما پیشی گرفتند ببخشای و در دل‌هایمان نسبت به کسانی که ایمان آورده‌اند (هیچ گونه) کینه‌ای مگذار پروردگارا راستی که تو رؤوف و مهربانی (۱۰)

وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ ﴿٣٦﴾ يونس ﴿٣٦﴾

و بیشترشان جز از گمان پیروی نمی‌کنند (ولی) گمان به هیچ وجه (آدمی را) از حقیقت بی‌نیاز نمی‌گرداند آری خدا به آنچه می‌کنند داناست.

وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا ﴿٣٦﴾ الاسراء ﴿٣٦﴾

و چیزی را که بدان علم نداری دنبال مکن زیرا گوش و چشم و قلب همه مورد پرسش واقع خواهند شد.

مَنْ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَيَقُولُونَ سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا... (٤٦ نساء)

برخی از آنان که یهودی اند کلمات را از جاهای خود برمی گردانند (تحریف می کنند) و می گویند شنیدیم و نافرمانی کردیم...!

وَمِنْهُمْ أُمَّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِيَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ ﴿٧٨﴾ بقره ﴿٧٩﴾ فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُمُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيُشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ ﴿٧٩﴾

و (بعضی) از آنان بی سوادانی هستند که کتاب (خدا) را جز خیالات خامی نمی دانند و فقط گمان می برند. پس وای بر کسانی که کتاب (تحریف شده ای) با دستهای خود می نویسند سپس می گویند این از جانب خداست تا بدان بهای ناچیزی به دست آرند پس وای بر ایشان از آنچه دستهایشان نوشته و وای بر ایشان از آنچه (از این راه) به دست می آورند.

وَمِنْهُمْ مَن يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِنْ يَرَوْا كَلِمَةً لَا يُؤْمِنُونَ بِهَا حَتَّى إِذَا جَاءُوكَ يُجَادِلُونَكَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ ﴿٢٥﴾ انعام ﴿٢٦﴾ وَلَوْ تَرَى إِذْ وَقَفُوا عَلَى النَّارِ فَقَالُوا يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبُ بآيَاتِ رَبِّنَا وَنَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿٢٧﴾

و برخی از آنان به تو گوش فرا می دهند (ولی) ما بر دلهایشان پرده ها افکنده ایم تا آن را نفهمند و در گوشهایشان سنگینی (قرار داده ایم) و اگر هر معجزه ای را ببینند به آن ایمان نمی آورند تا آنجا که وقتی نزد تو می آیند و با تو جدال می کنند کسانی که کفر ورزیدند می گویند این (کتاب) چیزی جز افسانه های پیشینیان نیست (٢٥) و آنان (مردم را) از آن باز می دارند و (خود نیز) از آن دوری می کنند (ولی) جز خویشتن را به هلاکت نمی افکنند و نمی دانند (٢٦) و ای کاش (منکران را) هنگامی که بر آتش عرضه می شوند می دیدی که می گویند کاش باز گردانده می شدیم و (دیگر) آیات پروردگاران را تکذیب نمی کردیم و از مؤمنان می شدیم (٢٧)

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا... (انعام)

و کیست ظالمتر از آنکه بر خداوند دروغ می بندد..

مقدمه

(از اینکه با آیات الهی، باعث سردرد بعضی ها شده ام از آنها معذرت خواهی می کنم زیرا این برادران بیشتر به مفاتیح و زیارت و قصه و احادیث جعلی علاقه مندند چون به مذاقشان شیرین تر است نه به حق که همیشه به مذاق برخی تلخ بوده است!)

سلام بر پیامبر اسلام و خاندان پاکش و اصحاب وفادارش.

برادر عزیز آقای جوادی نسب (و سایر کسانی که به قصد نوشتن ردیه کتاب می خوانید نه به قصد فهمیدن حقیقت!) آیا می دانی که اجماع علمای اهل سنت و شیعه بر این است که نقل (یعنی احادیث و کتب تاریخی و روایی) ظنی الصدورند (یعنی در خصوص متواترترین آنها ممکن است خلط و تدلیس و جعل صورت گرفته باشد چه برسد به روایات واحد با راویان جعلی یا با انقطاع سند - مانند تواتر ۳۶ میلیونی مبنی بر دیدن عکس خمینی در ماه !) و قرآن، قطعی الصدور است (یعنی هیچ شکی در خصوص اینکه تک آیات قرآن از جانب ذات باری تعالی بر قلب پیامبر نازل شده وجود ندارد)

اکنون خواهش می کنم پرده های تعصبات قبیله ای و فرقه ای و موروثی را کنار بزنی (که البته بسیار دشوار است) و نه به قصد پاسخ دادن به من، بلکه به قصد پاسخ دادن به وجدان و شعور خودت (که آخوند و راویان جاعل آنها به بازی گرفته اند) یک بار دیگر در این آیات تأمل کن و تو را به خدا برای فهم آن به شعور خودت مراجعه کن نه به آخوند سر محله یا تاویل و توجیه کتب تفسیر و حدیث! یا به سایت آقای قزوینی!

اگر کسی وجدانی بیدار و آگاه داشته باشد فکر نمی کنم دیگر نیازی به پاسخی بیشتر از این داشته باشد ولی ما به یاری خداوند، پاسخی مبسوط و کامل و عقلی (نه نقلی) به شبهات شما می دهیم و قبل از آن، خدمت شما برادر گرامی باید عرض کنم من ردیه شما را (بر خلاف شما) به قصد پاسخ دادن نخواندم بلکه خواندم تا اگر نکته ای جدید و بر حق در آن وجود دارد آنرا قبول و این را نزد همه اعتراف کنم ولی متأسفانه دیدم شبهات همان شبهات همیشگی و تکراری است که بارها جواب آنها داده شده است (زیرا من قبل از موحد شدن، شیعه بوده ام) پس برای آگاهی شما دوست عزیز دانشجو که مطمئنم بالاخره روزی قلبتان به نور توحید روشن خواهد شد پاسخ زیر را تهیه نمودم. ضمناً مژده ای برای شما دارم من نیز مانند شما در خانواده ای شیعه متولد شده ام و از روزی که خرافات شرک آمیز را از سینه ام به دور ریختم

(که البته بسیار سخت بود و من نمی توانستم باور کنم که قرنهایست دروغ به خورد ما داده اند) قرآن را بسیار عمیق تر و جذاب تر و با لذت و فهم بیشتری می فهمم، شما نیز چنین کن، اگر چنان نشد آن موقع بدان که من، دروغگو و شیاد و منحرفی بیش نیستم! (البته از ته دل و با میل و علاقه و با ایمان واقعی و تعقل و دلیل و منطق، خرافات را دور بریز نه از سر اکراه یا تقلید)

نکته ۱: متأسفانه بدن برخی شیعیان که آخوندها مغز آنها را از خرافات آکنده کرده اند با شنیدن ساز مخالف می لرزد، برای همین برادر عزیز: اگر شیعه را پیروی از علی تعریف کنی یعنی تلاش برای برقراری عدل و مساوات و جستجوی علم و جویای حق بودن و همیاری و اتحاد صمیمانه (و نه نمایشی و از روی خدعه و تقیه) با همه حتی با مخالفین و منتقدین برای پیشرفت اسلام و خوشرویی و تفقه در دین و آیات الهی و... خوب، هم من و هم همه اهل سنت، شیعه هستیم.

نکته ۲: پاسخ حاضر، اولین و آخرین پاسخ من به منتقدین شیعه پیرامون این کتاب است و از این پس، تنها به شرطی حاضر به پاسخگویی به ردیه های جدید شیعه هستم که این ردیه از جانب مراجعی شناخته شده صورت بگیرد، چون از اینگونه ردیه ها هر روز در وبلاگ یا سایتی گذاشته خواهد شد و اینجانب فرصت ندارم از صبح تا شام به این و آن پاسخ دهم و اینقدر بیکار نیستم.

ولی چنانچه مراجع شناخته بطور کامل (نه گزینشی و یا درهم و برهم) به این سولات پاسخ دهند، من نیز حاضر به دفاع از کتاب خود هستم. اگر هم متوجه به اشتباه بودن برخی مطالب شدم مطمئن باشید شجاعت اعتراف دارم و اگر این اشتباهات از ۱۰٪ بیشتر شد، سرخاب و سفیدآب هم می کنم!^۱ در مورد مراجع شناخته شده لازم به تذکر است که این سخن جناب مکارم شیرازی نیز بوده که گفته بود من تنها با مفتی اعظم عربستان سعودی مناظره می کنم.

در ضمن از حقه بازیهای جدید مراجع شیعی این است که فردی را به عنوان منتقد می گذارند و ممکن است تمامی آن کتاب از سوی خودشان (مثلاً قزوینی یا روحانیون مرکز تحقیق) باشد^۲، ولی برای اینکه پس از پاسخ به او وجهه و مقامش تخریب نگردد، به این روش عمل می کنند و چون هدف ما نشان دادن خرافاتی بودن و گمراه بودن این اشخاص است، بنابراین تنها با خود ایشان مباحثه می کنیم.

نکته ۳: جناب منتقد عزیز در ابتدا کتاب خود اینگونه نوشته اند:

^۱ کتاب سرخاب و سفیدآب (شیعه پاسخ نمی دهد): نوشته اینجانب است که شامل سولات، تناقضات و احادیثی از کتب شیعه (بر ضد شیعه) می باشد.

^۲ این مرکز از تلویزیون نمایش داده شده و دارای اتاقهای مختلفی است، اتاق حدیث، اتاق فقه و غیره... که در هر کدام چندین آخوند نشسته اند و با اینترنت و لوازم دیگر در حال تحقیق و پاسخگویی هستند.

از خدای متعال خویش کمک خواستم و شروع کردم برای پاسخ دادن به این سوالات. در اینجا بود که متوجه شدم با یکی از برادران حزب الهی طرف هستم، چون ایشان قصد هدایت شدن و خواندن بدون تعصب کتاب مرا نداشته است و از همان ابتدا تنها و فقط برای پاسخگویی اقدام کرده و به راه و روش و مذهبش ذره ای شک نداشته است، دقیقاً همان روش خشکه مقدسی خوارج و زیر بار حق نرفتن و لجاجت، که همگی در علما و مراجع شیعه بخوبی ظهور یافته است و من نیز بارها گفته ام که خوارج امروزی در واقع همین روافض هستند: متعصب، انتخاب گزینشی از آیات الهی، زیر بار حق نرفتن، بازی با کلمات و سفسطه، تعقل نکردن، شک نکردن، دید گنجشکی و هر چه خوبان همه دارند تو تنها داری!

ولی من در اینجا خطاب به جناب منتقد عزیز می گویم: عزیز دلم من ردیه شما را بدون تعصب و فقط به این خاطر خواندم که چنانچه در جایی اشتباهی داشته ام در صدد رفع آن برآیم و یا اینکه بروم سرخاب کنم.

در تیتراژ داندود کتاب نوشته: سرخاب کن یا معذرت خواهی، که در جوابش می گویم: نه سرخاب می کنم و نه معذرت خواهی، بلکه پاسخهای کوبنده تر می دهم!

در اینجا لازم به تذکر است که ۶۰ الی ۷۰ درصد کتاب ایشان، از احادیثی گزینشی بوده که از کتب اهل سنت جمع آوری کرده و حدود ۱۰ درصد از سوالات کتاب سرخاب و سفیدآب و حدود ۲۰ درصد نیز از نوشته ها و توضیحات منتقد است.

ما در ابتدا کتاب خود آوردیم که پاسخهای عقلی و منطقی و قرآنی و منطبق با شواهد مسلم تاریخی بدهید تا سرخاب کنیم، ولی بیشترین کار ایشان جمع آوری احادیث بوده، همچون استادشان جناب قزوینی که تنها هنرش همین است و فقط همین کار را یاد گرفته است^۳ و شیعه در یک کلام یعنی: مجموعه ای از دروغهای کتب اهل سنت.

نکته ۴: من از قبل می دانستم که محققین شیعه می روند به سراغ احادیث و روایات، چون چیز دیگری برای گفتن ندارند و اصلاً عقاید شیعه با عقل سازگاری ندارند و برای همین در انتهای کتاب سرخاب و سفیدآب، مبحثی را به نقل (یعنی حدیث) اختصاص دادم تا ایشان را متذکر کنم که بیشتر سوالات ما جنبه عقلی، منطقی، قرآنی و منطبق با شواهد مسلم و متواتر تاریخی را دارد نه اخبار واحد و احادیث ضعیف کتب عامه مسلمین یا اهل سنت، ولی ظاهراً جناب منتقد این قسمت کتاب را نادیده گرفته است.

منتقد در آغاز کتابش نوشته: علی حسین امیری نویسنده اهل سنت و تصور داشته که من سنی هستم و البته من در خانواده ای شیعی متولد شده ام و در میان شیعیان بزرگ شده ام و ۶ سالی است که از عقاید خرافاتی

^۳ یکبار جناب قزوینی می گفت تعداد وهابیون تندرو فقط ۵۰۰ هزار نفر است!! ما می گوئیم برای این تعداد کم اینقدر به هراس و جنب و جوش افتاده اید و شبکه ماهواره ای زده اید و میلیون ها تومان خرج کرده اید، این تعداد که وحشتی ندارند. البته من می دانم وحشت امثال قزوینی از چیست، از این است که عده ای همچون من در ایران بیدار شوند و هیچ چیز بدین اندازه برای اینها وحشتناک نیست.

و اشتباه دست کشیده ام. روی همین قضیه و بخاطر این ذهنیت، منتقد عزیز احادیث فراوانی را از کتب اهل سنت جمع آوری کرده است.

برای خواننده گرامی لازم به تذکر است که بکارگیری این شیوه در برابر کسانی چون علامه برقی یا استاد طباطبائی یا این حقیر (یا حتی همان اهل سنت)، خیلی مناسب نیست، چون ما هر حدیث ضد قرآنی و ضعیف و مخالف با مسلمات تاریخی و سنت قطعی و متواتر را براحتی رد می کنیم. در واقع شما خیلی نمی توانید از این حربه در برابر ما استفاده کنید و این حربه را بگذارید برای همان تلویزیون سلام.

بسیاری از احادیث و روایات و مطالب مختلف از قول علمای اسلامی که مورد استناد منتقد قرار گرفته اند، بر همین منوال هستند و بنابراین از همین ابتدا بسیاری از جوابهای ایشان داده شده است.

لازم به تذکر است که اهل سنت اینقدر شرف داشتند که کتابهای مرا انتشار دهند و حتی در برخی مطالب به ایشان نیز انتقاد داشته ام و البته اهل سنت منطقی هستند، ولی در مملکت امام زمانی شما نمی توان انتقادی کرد و اصلاً شما با انتقاد مخالفید، شما ملتی مطیع و مقلد می خواهید نه امثال مرا.

جناب منتقد به دوستانش اصرار داشته که ردیه ایشان را همچون کتاب سرخاب و سفیدآب در همه جای اینترنت انتشار دهند تا هرکس این کتاب را خواند، ردیه آنرا نیز بخواند!!

باید به ایشان بگویم که شما نگران این مسائل نباشید، چون سایتهای شیعه همگی باز هستند و اینکار به نحو احسن انجام می شود و این سایتهای اهل سنت هستند که فیلتر می شوند و چند روزی است که همین سایت عقیده که کتاب سرخاب و سفیدآب را داشت، فیلتر شد. براستی چرا اینقدر از این کتب در وحشت هستید؟ اگر شما بر حق هستید و قادر به جوابگویی و نوشتن ردیه هستید که نباید از این امور بترسید. شما اجازه چاپ این کتب یا کتب علامه برقی یا کتب اهل سنت را نمی دهید و این است معنی آزادی از گردن به بالای شما!! نظام ولی فقیه و مملکت امام زمانی با بیداری مردم مخالف است، چون بیدار شدن ایشان یعنی پایان حکومت و خرافات و بسته شدن دکانهای.

البته مرا ببخشید که اینگونه سخن گفتم، چون متوجه نبودم که جناب منتقد عزیز ناراحت می شوند و در کتاب خود نوشته اند که در بین تمامی وعاظ شیعه و سنی، افرادی هستند که دچار افراطهای زیادی هستند و شما نباید گناه مسلمان را به پای اسلام بگذارید.

و البته من هم به حساب شیعه نگذاشتم، بلکه به حساب نائب بر حق امام زمان و امام زمان گذاشتم و لابد اینها از شیعه جدا هستند و ربطی به شیعه ندارند!!!!

گناه مسلمان را بخاطر این پای اسلام نمی گذارند که دین اسلام بدون نقص است، نه فرقه و مذهبی که سراسر کفر و شرک است و البته چنین فرقه ای آخوندی چون مهدی دانشمند تربیت می کند که همه اهل سنت را حرامزاده می داند، بخاطر اینکه طواف نساء ندارند!!!

لابد ما باید این خرابیها را به حساب اهل سنت بگذاریم یا به حساب مسیحیان تا شما راضی شوید.

نکته ۵: جناب منتقد برخی از سوالات کتاب سرخاب و سفیدآب را گزینش کرده و به نقد آنها پرداخته است و البته سوالات از قسمتها و صفحات مختلفی هستند نه اینکه از ابتدا و بطور کامل سوالات را آورده باشد. در ضمن برخی از سوالات را بطور کامل نیاورده، مثلاً قسمت انتهایی آنرا نیاورده و یا آورده و پاسخی نداده و البته علت آن روشن است، چون پاسخی نداشته. (مثل سوال پیرامون نبودن نام علی یا امامان در قرآن) یا سوالات را به چند بخش به سلیقه خود تقسیم بندی کرده و شروع به جواب دادن نموده که البته در برخی موارد این تقسیم بندی ها با اصل سوال تفاوت دارند، یعنی برخی از قسمتهای سوال در تقسیم بندی نیامده است.

منتقد در ابتدای کتاب خود نوشته:

لازم به ذکر است که بسیاری از این سوالات یا سوالاتی بود که هیچ ربطی به مسئله عقاید نداشت. و جالب بود که همین سوالها بارها تکرار می شد.

پاسخ:

ما ادعا نکردیم که همه سوالها از عقاید است، ما فقط پاسخ خواسته ایم و البته بطور مثال از سوالاتی که ایشان جواب نداده اند این بوده که چرا در شهرهای بزرگی چون تهران یا اصفهان اجازه ساخت مسجد به اهل سنت نمی دهید؟

لابد این سوال از نظر ایشان ربطی به عقیده ندارد، ولی من می گویم عدم ساخت مسجد برای اهل سنت بر می گردد به اعتقاد شما پیرامون اصل تولی و تبری و البته این اصل در تمامی شئون زندگی شما بطور کامل نمایان است، در زیارت عاشورا و کتب علامه مجلسی و این اسرائیل و انگلیس چه سودهایی که از این اعتقاد شما نبرده اند. (تبری با اهل سنت و تولی با مسیحیان و در یک کلام: تشیع صفوی)

در ضمن اجازه ساخت مسجد با ولی امر مسلمین جهان و نائب بر حق امام زمان است که نمی دانم چرا به این جمعیت فراوان مسلمین اهمیتی نمی دهد، لابد اهل سنت را جزو مسلمین نمی دانند!!

قبل از پاسخ دادن به جناب منتقد باز باید یادآور شوم که لازم نیست انبوهی از احادیث و روایات را برای من بیرون بکشید و خود من این احادیث را خوانده ام.

من از شما سوالات عقلی و منطقی می پرسم و شما حدیث تحویل من می دهید!!

من با دلایل علمی ثابت کرده ام که در غدیر خم در ۱۸ ذی الحجه گرمای شدیدی نبوده است و جواب عقلی هم می خواهم نه چند روایت.

یا همان سوال اول کتاب (که جوابی نداده اید) که چنانچه پس از رحلت نبی اکرم (ص) خفقانی از جانب ابوبکر ایجاد شده، پس این چه خفقانی بوده که زنها در مسجد علیه خلیفه خطبه می خوانده اند!! (خطبه فاطمه زهرا)

حالا شما می روید و دهها روایت از کتب مختلف کپی می کنید تا صحت خطبه فاطمه زهرا را به اثبات برسانید.

نکته ۶: برادر عزیز، مهم راه است و هدفی که در انتهای راه وجود دارد. به نظر من راه آن است که به اتحاد واقعی بین مسلمانان و حتی نوع بشر ختم شود، به دوستی و محبت ختم شود، براستی آیا افسانه ها و خرافات متعصبانه شما جز به خشم و کینه توزی و نفاق و بد دلی و سیاه دلی و تفرقه و خشم و عزا و خشنودی صهیونیست تا کنون به چیز دیگری ختم شده است؟ به نظام ولایت فقیه و ترور علمای اهل سنت ختم شده است و همینها کافی است که نشان دهد چه کسی بر حق است و چه کسی بر باطل؟! اگر راه شما نتیجه خوبی داشته بگویید تا ما هم بدانیم. آری تنها نتیجه ای که می تواند داشته باشد فرو کردن هر چه محکمر علم سیاست است در قلب دین! و از کیسه دین خوردن و... نهایتاً اگر سودی مادی برایتان ندارد بیهوده خود را جهنمی نکنید!

نکته ۷: برادر عزیز که برای من احادیث کتب اهل سنت را شاهده آورده اید از یک نکته غفلت کرده اید ما پاسخ عقلی همین روایات نقلی دروغ را در دل سئوالات خودمان به صورت بسیار موجز داده ایم، شما دوباره همان سئوالها را تکرار کرده اید؟ اگر این احادیث جعلی دروغ وجود نداشت که اصلاً دعوایی بین شیعه و سنی نبود! شما ۱۴۰۰ سال است عموماً و ۴۰۰ سال است از صفویه به این طرف خصوصاً، بر همین روایات ضد و نقیض دروغ با راویان ضعیف، هیاوو و جنجال براه انداخته اید، ما هم از همان کتابها و کتابهای شیعه شاهد آورده ایم که اگر دشمنی بود، علی به آنها دختر نمی داد و مشورت نمی داد، طلب آمرزش نمی کرد و از آنها به نیکی یاد نمی کرد و... ولی شما هر آنچه به ضررتان است را یا با چوب تقیه حراج می کنید یا بهانه مصلحت می آورید و با همین پاسخهای کلامی مبهم بی سر و ته، سعی در فریب دیگران دارید! من نیز با طرح چند سئوال عقلی همین روایات دروغ را به چالش کشیده ام، شما دوباره مانند آن کسی که خودش را به خواب زده از خواب غفلت بیدار نشده و دوباره همان احادیث را برای ما ردیف کردی؟ برادر عزیز اگر کسی با عینک روایت به قرآن نگاه کند و قرآن را روایت زده کند به مرور به دام یکجانبه نگری، فرقه سازی، مسائل سیاسی، تفرقه افکنی، خرافات و نهایتاً شرک شده و چون این حالت یک چاشنی دینی و مذهبی با خود به همراه دارد چنان در اعماق روح و جان آن شخص نفوذ می کند که به هیچ وجه نمی تواند خلاف آنرا باور کند و حتی از شنیدن سخن حق متعجب هم می شود!

نکته ۸: متأسفانه منتقد گرامی از سر و ته سئوالات ما را زده برای همین از دوستان عزیز می خواهم سئوالات مرا با پاسخ ایشان مجدداً منطبق نمایند!

نکته ۹: پاسخ اصلی به سئوالات مصداقی در قسمت اول نوشته شده و در قسمتهای بعدی به ترتیب شما وارد بحثهای کلی تر و کلان تر و اساسی تر می شوید.

نکته ۱۰: برادر گرامی شما به برخی منابعی اشاره می کنید که صحت آنها بسیار محل تردید محققان است برای نمونه به کتاب الامامة و السياسة ابن قتیبه دینوری اشاره کرده بودید این کتاب متعلق به دینوری نیست، زیرا:

هیچ یک از نویسندگان شرح حال عبدالله بن مسلم بن قتیبه، در فهرست تصانیف وی نام کتاب الامامة و السياسة را ذکر نکرده اند که از آنجمله می توان به کتابهای ذیل اشاره کرد:

وفیات الاعیان (وفیات الاعیان، ج ۳، ص: ۴۲-۴۳، شماره شرح حال: ۳۲۸، دار صادر بیروت) تألیف شمس الدین احمد بن خلکان (متوفی ۶۸۱ هـ ق)

بغیة الوعاة في طبقات اللغویین و النحاة (، ج ۲، ص: ۶۳-۶۴، شماره شرح حال ۱۴۴۴، المكتبة العصرية، تحقیق: محمد ابو الفضل ابراهیم) تألیف جلال الدین، عبدالرحمن سیوطی (متوفی ۹۱۱ هـ ق)

الوافی بالوفیات (صفدی، الوافی بالوفیات، ج ۱۷، ص: ۶۰۷-۶۰۹، شماره شرح حال: ۵۱۶، دار النشر فراوز شتاینر بیسبادن، ۱۴۱۱ هـ ۱۹۹۱ م) تألیف صلاح الدین بن أبیک صفدی (متوفی ۷۶۴ هـ ق)

تاریخ بغداد (بغدادی، خطیب، تاریخ بغداد، ج ۱۰، ص: ۱۷۰، شماره شرح حال: ۵۳۰۹، المكتبة السلفية) تألیف ابوبکر، احمد بن علی بغدادی متوفی (۶۳۳ هـ ق)

دکتر یوسف علی طویل، محقق و پژوهشگر کتاب عیون الاخبار در مقدمه کتاب مذکور می گوید: علما در انتساب کتاب الامامة و السياسة تردید دارند، و دلیلشان آن است که هیچ یک از مؤرخان و نویسندگان مشهور در فهرست تصانیف ابن قتیبه کتاب الامامة و السياسة را ذکر نکرده اند (ابن قتیبه، عیون الاخبار، مقدمه ص: ۳۳، دار الکتب العلمیة، ۱۴۰۶ هـ ۱۹۸۵ م)

دوزی DOZY - معتقد است که الامامة و السياسة نه قدیمی است و نه صحیح، زیرا حاوی اشتباهات تاریخی و روایات خیالی و غیرمعقول است.

از این رو انتساب چنین تصنیف ضعیفی به ابن قتیبه ممکن نیست. خاورشناس معروف هاماکر می گوید و دوزی نیز با او موافق است که این کتاب و کتابهای تاریخی امثال آن که جنبه حماسی دارند و در ایام جنگهای صلیبی برای انگیزختن حماسه در روح مسلمانان تألیف شده اند تا آنان را متوجه قهرمانیهای اجدادشان سازند. (ر.ک عنان، محمد عبد الله، تاریخ دولت اسلامی در اندلس، ج ۱، ص: ۲۱، ترجمه: عبد الحمید آیتی، چاپ اول، زمستان ۱۳۶۶، چاپ موسسه کیهان)

مستشرق معروف بروکلیمان Brakeman می‌گوید: کتاب الامامة و السياسة را به ابن قتیبه نسبت داده‌اند. در حالی که دی گوی DEGEIE می‌گوید: کتاب الامامة و السياسة در مصر یا در مغرب و در زمان ابن قتیبه تصنیف شده است و قسمتی از آن کتاب از تاریخ ابن حبیب مأخوذ شده است. (تاریخ الادب العربی، ج: ۲، ص ۲۲۰)

و در دائرة المعارف الاسلامية نیز آمده است: این کتاب را به ابن قتیبه نسبت داده‌اند در حالیکه دی گوی DE GEIE ترجیح می‌دهد که مصنف آن مردی مصری یا مغربی و معاصر ابن قتیبه بوده است. (الشتاوی، احمد، زکی خورشید، ابراهیم، دائرة المعارف الاسلامية (۱/۲۶۲) دار المعرفة بیروت)

و جالب تر از همه آنکه نویسندگان دائرة المعارف بزرگ اسلامی که به کوشش ۲۲۷ نفر از محققان و اساتید بنام کشورمان گردآوری شده است در فهرست تصانیف ابن قتیبه چنین مرقوم می‌دارند:

کتابهایی که انتسابشان به ابن قتیبه قطعاً یا به احتمال قوی مردود است:

۱- الالفاظ المغربية باللقاب المعربة، که نسخه‌ای از آن در جامعه القرویین فاس موجود است، (کوکنت، همان ۱۶۲)؛

۲- الامامة و السياسة که بارها به چاپ رسیده، از جمله در ۱۹۵۷ م در قاهره و نیز در ۱۹۸۵ م به کوشش طه محمد زینی. (دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۴، ص: ۴۵۹، چاپ اول تهران ۱۳۶۹ شمسی)

لذا نمی‌توان نظرات متعدد پژوهشگران را بخاطر نقل نام کتاب الامامة و السياسة? در معجم المطبوعات العربیة و المعربة که یوسف الیان سرکیس (محققان و نویسندگان مقاله ی دردانه ی کوثر و یورش به خانه وحی نام یوسف الیان سرکیس را اشتباها الیاس سرکیس نقل کرده اند) در آن فهرست کتابهای چاپ شده ی عربی و عجمی را نام برده و درباره ی کتاب مزبور هیچ گونه اظهار نظری نکرده (ر.ک. سرکیس، یوسف الیان، معجم المطبوعات العربیة و المعربة، ج ۱، ص: ۲۱۱-۲۱۲ مکتبه ثقافة الدینیة) مردود دانست که در آن صورت ما نیز گرفتار احساسات و تعصب شده‌ایم. و در حقیقت انگیزه ی واقعی در تألیف کتاب الامامة و السياسة آن است که محمد عزه دروزه، دانشمند معاصر مصری می‌گوید:

تأثیر عقاید شیعه هاشمی علوی و عباسی در بیشتر روایات الامامة و السياسة آشکارا به چشم می‌خورد. و به احتمال قوی این روایات نتیجه تضاد و رقابتی است که پس از خلفای راشدین میان امویان و هاشمیان پدید آمده است و گر نه فاطمه و علی (رضی الله عنهما) با ایمان تر، منزّه تر و خردمند از آن بوده‌اند که بر خلاف

مصلح مسلمانان به پا خیزند و عمر بزرگ تر و خوددارتر از آن است که به سوزاندن خانه فاطمه (رضی الله عنها) دست یازد. (دروزه، محمد عزه، تاریخ العرب فی السلام، ص: ۲۱، بیروت المكتبة المصرية)

جالب است که شما برخی از مطالب این کتاب را قبول ندارید و فقط آنجاهایی که با سلايق شما منطبق است را قبول دارید مطالبی مانند افسانه مسخره عشق یزید به ارنب و اینکه امام حسین زودتر او را می گیرد و یزید کینه امام را به دل می گیرد و.. معلوم است نویسنده مجهول این کتاب به افسانه سرایی های عجیب و غریب و محیرالعقول علاقه داشته که جریان حمله به خانه حضرت فاطمه را هم تحت تاثیر اندیشه های غالیان در آن آورده است...

نکته ۱۱: در اینجا توجه شما را به سخنان دکتر بهشتی جلب می کنم. البته متأسفانه ایشان نیز ظاهراً این سخنان را خطاب به دیگران آورده و به قول معروف، کسی یک سوزن به خودش نمی زند و یک جوالدوز به مردم! ولی به هر حال سخنان جالب است:

اینها (لیبرالها و مارکسیستها) قبلاً آمده اند یک مکتب دیگر و یک عقیده دیگر یک فکر دیگر و یک اندیشه دیگر را قبول کرده اند و بعد هم آمده اند سراغ کتاب و سنت! سراغ آیات و روایات! و بنابر این می بینید برای افکار و آرای از پیش پذیرفته شده اش، پشتوانه و سند از کتاب و سنت می آورد ده تا آیه قرآن می آورد ۳۰ تا حدیث می آورد! اما آیه قرآن و حدیث را تطبیق کرده است بر آراء و اندیشه ها و افکار و عقاید بیگانه از اسلام که قبلاً آنها را پذیرفته است. این هم یک نوع شناخت اسلام است. شناخت اهل رای و قیاس و استحسان! بعضی افراد سراغ قرآن و حدیث نمی آیند تا رنگ قرآن و حدیث بگیرند بلکه قبلاً رنگ گرفته هستند! می آیند تا از قرآن و حدیث برای اثبات اسلامیت و حقانیت رنگ از پیش گرفته شده دلیل پیدا کنند. این اسلام اسلام خط امام نیست (اسلام التقاطی است) التقاطی عنی اینکه افرادی به نام اسلام، افکار و اندیشه ها و آرای بیگانه از اسلام را بپذیرند و قاطی کنند با اندیشه ها و عقاید اسلامی که این خود نوعی بدعت گزاری در دین است یعنی کسانی آرای خودشان را بر دین تحمیل می کنند اندیشه های خود را که از جای دیگر قرض گرفته اند به اسلام و قرآن و احادیث تحمیل می کنند. یا کسانی که قرآن و حدیث را تفسیر به رای می کنند یعنی آیات و روایات را مطابق رای و گرایش خودشان تفسیر می کنند اینها در حقیقت التقاطی فکر می کنند (آیت الله بهشتی کتاب او به تنهایی یک امت بود. انتشارات بنیاد شهید جلد اول ص ۲۳۸)

نکته ۱۲: سخنم را در این قسمت با این سخنان زیبا از ویل دورانت و ولتر و نیچه به پایان می رسانم: بیشتر استدلالها، خواهشهایی نفسانی هستند که کمی با چاشنی عقل درهم آمیخته اند! ادعا می کنیم که کاخی از

اندیشه دور از خواهشهای نفسانی می سازیم ولی در عمل آن دلیلی را بر می گزینیم که ظاهر اغراض شخصی یا قومی ما را بیاراید (لذات فلسفه ویل دورانت ص ۲۱)
ولتر در آخرین لحظات عمر خودش در پاسخ کشیشی که از او خواسته بود اعتراف کند کاتولیک است بر می آشوبد و این اعلامیه را منتشر می کند: من در حالی می میرم که خدا را می پرستم، دوستان خود را دوست دارم و به دشمنان خود کینه ای ندارم و از خرافات، بیزار و متنفرم! (همان ص ۲۲۷)
نیچه هنگامی که به طور قطع آماده مرگ شده بود به خواهر اُمَل حزب الهی خودش چنین گفت: به من قول بده که پس از مرگ فقط دوستانم بر جنازه من حاضر شوند و مردم فضول و کنجکاو دیگری آنجا نباشند. مواظب باش که کشیش یا کس دیگری بر کنار گور من سخنان بیهوده و دروغ نگوید! زیرا در آن هنگام من توانایی دفاع از خویشتن را ندارم! (همان ص ۳۶۳)

و اما پاسخ:

- در خصوص اینکه صنعانی شیعه بوده یا سنی؟

برادر عزیز آیا مذهب به اسم است یا به روش و نوع تفکر؟ مثلاً اگر امام صادق یا حضرت علی زنده شوند به شما می گویند شیعه یا غالی؟ در خصوص صنعانی به نظر شما وقتی او با معاویه دشمن بوده باید بگوییم او سنی بوده است؟ (هر گاه در مجلسی نام معاویه می آمد، صنعانی می گفت: مجلس ما را با نام معاویه آلوده نکنید) (منبع: آقای دکتر حسینی قزوینی شبکه ماهواره ای سلام ۸۸/۳/۷ ساعت ۲۳)
در جنگ علی با معاویه به سپاهیان علی می گفتند: شیعه علی و به سپاه معاویه: شیعه معاویه، بنابراین هرکس بر ضد معاویه بوده می شده شیعه علی و آیا فردی سنی مذهب در مورد معاویه چنین سخنی می گوید!!؟

ذهبی: عبدالرزاق بن همام بن نافع حافظ کبیر عالم یمنی ابوبکر الحمیر صنعانی، شیعه ثقه بوده است (سیر اعلام النبلاء ۵۶۳/۹ شماره ۲۲۰)

عجلی: او یمنی و ثقه بوده است و شیعه (تاریخ الثقات ۳۰۲ شماره ۱۰۰۰)

عبدالله احمد ابن حنبل می گوید از پدرم پرسیدم و به او گفتم: آیا صنعانی شیعه بوده و در شیعه گری افراط می کرده است؟ پس او گفت: من چیزی در این خصوص از او نشنیدم و لیکن او مردی بوده است که خبرهای تعجب آور برای مردم نقل می کرده است! (العلل و معرفه الرجال ۵۹/۲ شماره ۱۵۴۵)
ابن عدی درباره او گفته است: صنعانی نوشته ها و احادیث زیادی دارد و بزرگانی از مسلمین با او مکاتبه داشته اند و حدیث خطرناک و مشکل داری از او نقل نشده مگر اینکه نسبت تشیع به او داده اند و او روایاتی دارد در فضائل که احدی از ثقات ما در آن خصوص موافق نیستند! پس این بزرگترین ذمی است که در خصوص روایات احادیث او شده است (الکامل ۱۹۵۲/۵)

(برخی معتقدند شیخ صنعان مورد نظر عطار نیشابوری که مدتی مسیحی می شود، همین شخص بوده که البته بسیار بعید است)

ضمناً ما در انتهای این تحقیق، فهرست کاملی از رجال شیعه که در مسانید اهل سنت وجود دارند را می آوریم تا دیگر کسی به روایاتی که نام آنها در آن روایات وجود دارد احتجاج نکند، حداکثر ارفاق آن است که بگوییم ما تمامی احادیث ثقات این رجال را قبول داریم مگر احادیثی که در باب فضائل ائمه و یا سب و لعن خلفاء و اصحاب باشد. در هیچ محکمه ای نیز قاضی سخن یک نفر شیعه یا منتسب به تشیع را به نفع عقاید خودش قبول نخواهد داشت.

- منتقد عزیز اول از همه و به سرعت رفته به سراغ مسئله زیارت قبور، و این نشان می دهد که مسئله قبور تا چه اندازه نزد ایشان دارای اهمیت است، تنها مشکل شیعیان نبودن گنبد و بارگاه بر روی قبرستان بقیع است و باید هرچه سریعتر اینکار صورت بگیرد تا اسلام از خطر نابودی نجات پیدا کند!!!! متأسفانه ایشان از همان ابتدا متوجه سوال ما نشده است.

طبق احادیث متواتر هر آنچه در زمان نبی اکرم ﷺ بوده سنت است و هرآنچه بعداً ایجاد شده بدعت است، علی رضی الله عنه می فرماید: «السنة ما سن رسول الله والبدعة ما أحدث بعده» یعنی، «سنت آن است که رسول خدا ﷺ آورده و بدعت چیزی است که پس از رسول خدا ﷺ ایجاد و اضافه شده است».

ما می پرسیم این کار در کجای سنت نبوی یا علوی (یعنی روش عملی ثبت شده متواتر در تاریخ، توسط پیامبر یا حضرت علی) وجود داشته است؟ ساختن قبور در صدر اسلام بوده است یا خیر؟ آیا این روش (یعنی آبادنی قبور بزرگان) بطور متواتر و منطبق با مسلمات تاریخی وجود داشته و جایی ثبت شده است یا خیر؟ فقط یک سند جعلی ضعیف دروغ برای ما بیاورید که نشان دهد روی قبور ساختمان سازی می شده !؟

مشخص است که اینگونه نبوده و سوال ما نیز همین است که چرا روی قبر حمزه و شهدای بئرمعونه و حضرت خدیجه و ابراهیم فرزند رسول اکرم ﷺ و بسیاری دیگر از این بدعت خبری نیست؟ و اگر سنت بوده (و احادیث مورد اشاره شما صحیح است) روی قبور این بزرگان مهمتر بوده که چنین کاری صورت بگیرد تا قبور دیگرانی که شناخته شده نبوده اند!

حالا شما دهها حدیث جعلی برای جواز قبرسازی برای ما جمع کن و بیاور.

منتقد عزیز تعظیم قبور را جز شعائر الهی دانسته و چنین نوشته:

نظریه قرآن در بناء بر قبور:

تعمیر و حفظ قبر اولیاء تعظیم شعائر الهی است.

(هر کس شعائر الهی را تعظیم و تکریم کند، آن نشانه تقوی هست) / حج ۳۲

بطور مسلم انبیاء و اولیای الهی از بزرگترین و بارزترین نشانه های دین الهی هستند، که به وسیله آنان

گسترش یافته است.

به هر حال با ملاحظه دو چیز تکریم قبور اولیای الهی خدا روشن می شود:

الف: اولیای الهی، به خصوص آنان که در راه گسترش دین جانبازی کرده اند، از شعائر الهی و نشانه ای دین خدا هستند.

ب: یکی از راه های تعظیم این گروه، پس از درگذشتشان؛ علاوه بر حفظ آثار و مکتبشان، همان حفظ و تعمیر قبور ایشان می باشد.

پاسخ:

ما نمی دانیم چرا این شعائر مهم که اینقدر نزد شیعیان دارای اهمیت است در قرآن نیامده است؟! در سوره حج/۳۲ آمده که هرکس شعائر الهی را تعظیم و تکریم کند نشانه تقوای اوست و نگفته هرکس قبور را تعظیم کند(و مثل ابوجهل و ابولهب برای خدای یکتا قائل به واسطه و شفیع شود)، فردی با تقواست!!!

بعد هم اولیاء را جزء خود دین دانسته، در صورتیکه ایشان نه اصل دین هستند و نه فرع آن، بلکه تنها تابع دین اسلام هستند و نمی توانید بگوئید که امام از امامت جداست و امامت همچون نبوت است و مثل نبی و نبوت می ماند و بدین طریق امامت را وارد دین کند، چون:

اولاً: این قیاسی مع الفارق و نادرست است،

ثانیاً: به پیامبر ﷺ وحی می شده و حتی خود نبی اکرم ﷺ تابع آن بوده و نبوت در واقع همان وحی و دستورات الهی و تشریحی دین اسلام است که هر کس باید تابع آن باشد و البته به امام وحی نمی شود.

ثالثاً: ایمان به نبوت در قرآن بیان شده و شما می بایست ثابت کنید که ایمان به امامت هم وجود دارد.

رابعاً: اگر شما به امامت دعوت می کنید و نه به امام، پس چرا می گوئید که علی می بایست خلیفه می شد؟ و در حقیقت به شخص امام اشاره دارید، پس شما در واقع شخص امام و خلافت الهی او را واجب و اصلی از دین می دانید. برآستی آیا هر کسی می تواند به این بهانه بیاید و بدعتی را وارد دین کند و بگوید این از شعائر الهی است؟

بعد هم در مورد اولیاء نوشته: به خصوص آنان که در راه گسترش دین جانبازی کرده اند، از شعائر الهی و نشانه ای دین خدا هستند.

باید به ایشان گفت پس چرا نمک به حرامی می کنید و جانبازیها و مجاهدتهای صحابه را به روی مبارکتان نمی آورید؟ البته حواس من نبود که شیعیان نفرت صحابه را به دل دارد و آنها را مرتد، غاصب و ظالم می داند.

بعد هم حفظ و تعمیر قبور اولیاء را یکی از راههای تعظیم ایشان و حفظ مکتبشان دانسته.

حفظ و تعمیر قبور سودی نداشته و ندارد و شما اعمالتان را همچون اولیاء کنید نه اینکه بر سر قبر ایشان بر سر و روی خود بکوبید و ضریح ایشان را بوس کنید.

به یاد داستانی افتادم جوانی بود بسیار احساساتی که مرتب پدر و مادرش را می بوسید و قربان و صدقه آنها می رفت ولی به نصایح آنها توجهی نداشت روزی پدر پیر او با عصبانیت به او گفت: نمی خواهد اینقدر مرا ببوسی و چاپلوسی کنی، اگر راست می گویی کمی هم به حرف من گوش و عمل کن! قربان و صدقه رفتن که کاری ندارد. به قول یک نفر یک تکه زبان است زحمتی ندارد! تو اینکارها را فقط برای روحیه گرفتن خودت و شارژ شدن خودت انجام می دهی!

برادر عزیز: همین توجه مردم به قبور اولیاء باعث کمرنگ شدن شعائر الهی می شود و باعث می شود که جمعیت مسلمین بجای مساجد به قبرستان بیایند تا گریه و زاری و اعمال بیهوده و یا تفرقه انگیز انجام دهند و چه چیز برای دشمنان اسلام بهتر از این که مسجد این مرکز پرستش خدای یکتا و تجمع مسلمین کم رنگ و خلوت شود و شیعیان می خواهند همین کار را در مکه و مدینه بکنند(فتامل جداً).

بارها شده که در قبرستان بقیع، جنجالی بر پا شده و یا سخنان نامربوطی از جانب شیعیان گفته شده و باعث تفرقه میان شیعه و سنی شده اند و یا اذهان مردم را نسبت به اهل سنت عربستان خراب کرده اند و همه اینها بخاطر این بوده که مثلاً فلان مرد یا زن احمق می خواسته کمی خاک بردارد یا بخورد!!! این است شعائر الهی که شیعه از آن دم می زند.

منتقد سپس داستان اصحاب کهف را آورده و ادعا نموده که این آیه برای ساخت مسجد در کنار قبور اولیاء است!!!: **وَكَذَلِكَ أَعْرَضْنَا عَنْهُمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّهُ وَعْدُ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا إِذْ يَتَنَزَّعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُيُوتًا رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا**

و بدین گونه (مردم آن دیار را) بر حالشان آگاه ساختیم تا بدانند که وعده خدا راست است و (در فرا رسیدن) قیامت هیچ شکی نیست، هنگامی که میان خود در کارشان با یکدیگر نزاع می کردند، پس (عده‌ای) گفتند بر روی آنها بنیانی بگذاریم، پروردگارشان به (حال) آنان داناتر است (سرانجام) کسانی که بر کارشان غلبه یافتند گفتند حتماً بر ایشان مسجد و معبدی بنا خواهیم کرد.

پاسخ:

لازم به تذکر است که درون فضای کوچک غار نمی توان ساختمان ساخت و عده ای می خواسته اند همچون شیعیان بر روی جنازه اصحاب کهف، بنیان و سازه ای کوچک همچون ضریح بسازند و آنها که غلبه داشتند از این کار ممانعت به عمل آوردند و گفتند: آنجا را مسجد(نه امامزاده) و محل عبادت خدای یکتا (نه عبادت اصحاب کهف) می کنیم.

در ضمن در آیه اشاره شده که آنهایی که غلبه داشتند و نگفته آنهایی که بر حق بودند یا بر باطل. من نمی دانم مجوز ساخت قبور در کجای آیه آمده است؟! یا کجای آیه خداوند چنین دستوری را صادر نموده؟! و البته هیچگاه از این آیه چنین بدعتی استخراج نمی شود.

حتی اگر همین مسجد مورد نظر شما می باشد، کدامیک از این امامزاده ها و قبور امامان، مسجد هستند؟! و آیا مردم به نیت مسجد به آنجا می روند؟! آیا نام آنها مسجد است یا امام زاده؟ شما در این محلها دور قبر می چرخید و آنجا ضریح می گذارید و پول می ریزید و حاجت می طلبید و نذری می پزید و زن صیغه می کنید و... آیا نام این محل مسجد است یا بتکده؟

لابد مردم به نیت مسجد تا نجف و کربلا و مشهد می روند تا در بمب گذاریها یا تصادفات جاده ای بمیرند.

در مسجد که ضریح نداریم و دور قبر نمی گردیم! ضمنا در آیه آمده که بین دو گروه، تنازع و اختلاف پیش آمده و گروهی که غلبه داشته چنین پیشنهادی داده و این ربطی به مجوز قبرسازی ندارد.

تازه مسجد، محلی برای عبادت خداست و چگونه می خواسته اند درون آن غار بنایی بسازند؟! و البته کنار آنجا مسجدی ساختن ربطی به این گنبد و بارگاهها و ضریحهای شما ندارد که بر روی خود قبور ساخته می شوند.

جالب است که همین آیه ادعای شما را رد می کند، چون خواسته مردم به قبور مردگان توجهی نداشته باشند و تنها به مسجد که محل عبادت خداست معطوف شوند و از بنا بر روی قبور اولیاء جهت تکریم و احترام ایشان جلوگیری شده است، بر خلاف شیعیان که بنا که چه عرض کنم، کاخ و گنبد زرین بر روی قبور امامان خود می سازند و البته به نیت همان مردگان و ستایش و تکریم ایشان به زیارات قبورشان می روند نه به نیت مسجد و عبادت خدا در آنجا به تنهایی، عبادت خداوند در مذهب تشیع با واسطه ها و شفیعان است که به اوج خود می رسد!!!

جالب است که به نظر ما همین آیه مخالف قبر سازی است، زیرا خداوند می فرماید: بین دو گروه منازعه (دعوی) شد، عده ای گفتند روی قبر آنها بنا بسازیم ولی عده ای دیگر گفتند این محل را سجده گاه قرار دهیم. دقت کنید نگفتند ابنوا (بنا کنیم) یا احدثوا (احداث کنیم) بلکه گفتند: نتخذن: یعنی اتخاذ کنیم، زیرا مسجد به معنای مصطلح آن یعنی ساختمان هم می تواند نباشد، شما می توانید به یک قطعه زمین صاف که در آن خدا عبادت شود بگویید مسجد! مسجد در لغت عرب یعنی: محل سجده. براستی آیا مهندسان شیعه می توانند روی غاری که داخل کوههای است ساختمانی بنا کنند و مسجد بسازند؟ و چرا اثری از این ساختمان عجیب باقی نمانده است؟ گو اینکه خداوند عمل آنان را تایید نکرده و فرموده عده ای که غلبه با آنها بود گفتند این محل را سجده گاه خداوند قرار دهیم و حتی فرموده این کار شد یا نشد؟ و البته ساخت همان مسجد در کنار قبور نیز ربطی به عقاید و بدعتهای شما ندارد.

داستان ابوجندل با ابوبصیر که منتقد ذکر کرده نیز همان مسجد را بیان کرده است و البته ما بر روش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هستیم نه بر روش ابوجندل.

لازم به تذکر است که قبور امامان شیعه محلی برای عبادت خدا نیست بلکه محلی برای مشرک شدن بندگان است، چون به عقیده ما صدا کردن مدعو غیبی در واقع شرک در عبادت خداست و در آیات

متعددی تصریح شده که فقط مرا بخوانید و فقط از من یاری بجوئید و از خواندن من دون الله و غیر خدا به شدت نهی شده است، در صورتیکه شیعیان امامان و قبورشان را شفیع و واسطه ای بین خود و خدای خود می دانند و امامان را نیز در هر جا همچون خدا صدا می زنند (شرک در صفات الهی) و ورد زبانشان یا علی و یاحسین است.

در ضمن جریان اصحاب کهف از معجزات الهی است که بنخاطر حفظ، عبرت و مشخص بودن آن برای مردم بوده است و شما نمی توانید قبور کسانی دیگر همچون امامان یا امامزادگان را با آن قیاس کنید. رسول خدا ﷺ می فرماید: خدا لعنت کند زائرات قبور را. و کسانی که بر قبرها مسجد می سازند. (التاج الجامع الاصول فی احادیث الرسول ۳۸۲/۱)

علمای شیعه در احادیث رسیده از ائمه پیرامون آیه: **وان المسجد لله فلا تدعو مع الله احدا** (جن/۱۸) مسجد را محل سجده تفسیر می کنند و همینطور در رابطه با چگونگی و اندازه قطع دست دزد نیز به همین مورد اشاره دارند. پس چرا در اینجا مسجد را ناگهان ساختمان تفسیر می کنید؟! نه محل عبادت؟! اینجا می خواهید بر میل خود و بر طبق مذهب خویش به سمت قبرسازی و ساختن امامزاده (و نه مسجد) به پیش بروید.

همانطور که گفتم نویسنده در تمامی پاسخهایش، به سراغ موارد مختلف و بی ربطی رفته و از جواب دادن صریح و روشن و مرتبط با سوال ما، شانه خالی کرده و آمده دلایل حرمت را بیان کرده و احادیث کتب مختلف را ردیف نموده است.

و این حدیث را آورده که:

نسایی به سند خود از ابن عباس نقل می کند که رسول خدا ﷺ فرمود: «خدا لعنت کند زانی که به زیارت قبور می آیند و کسانی که قبور را مساجد قرار داده و بر آن چراغ ها روشن می کنند.» نویسنده مطالبی را برای رد سند ذکر کرده و سپس نظرات مختلف را بدین صورت بیان نموده:

حدیث بر موردی حمل می شود که منفعت بر آن مترتب نگردد، زیرا تزیین مال است، ولی چراغ روشن کردن بر بالای قبر برای زیارت صاحب آن قبر، قرائت قرآن، دعا، خواندن نماز و نفع های دیگری که می تواند زائر در آن جا ببرد، در این موارد نه تنها حرام و مکروه نیست، بلکه رجحان نیز دارد، زیرا از مصادیق تعاون بر برّ و (۱) تحذیر المساجد من اتخاذ القبور مساجد، البانی، ص ۴۳ و ۴۴.) تقوا است.

عزیزی در شرح حدیث می گوید: «مورد حدیث در جایی است که زنده ها از چراغ ها نفع نبرند، ولی اگر نفعی بر آن مترتب شود اشکالی ندارد.»

سندی نیز در شرح سنن نسایی می گوید: «نهی از روشن کردن چراغ به این جهت است که تزیین مال بدون منفعت است و مفاد آن این است: در صورتی که بر آن نفعی مترتب شود از مورد نهی خارج است.»

شیخ علی ناصف می گوید: «روشن کردن چراغ بر سر قبور جایز نیست، زیرا ضایع کردن مال است، مگر در صورتی که یکی از زنده ها بر سر آن قبور باشد که در این صورت روشن کردن چراغ اشکالی ندارد.»

پاسخ:

خلاصه کلام و قلم فرسایی ایشان این است که چراغ و شمع را می توان برای استفاده مردم، روی قبور گذاشت و تنها از جهت اسراف و بلا استفاده بودن حرمت دارد.

نویسنده اینطور نوشته: این حدیث بر قبور غیر انبیاء و اولیاء حمل می شود، زیرا قبور آنان را باید با وجوه مختلف تعظیم نمود که از جمله آنها روشن نمودن چراغ است.

در پاسخ باید عرض کنم که دین امام با ماموم تفاوتی ندارد و هر دو می بایست تابع دین باشند. چطور شما در همین نقد خود، در بخش ارث گذاشتن انبیاء و مسئله فدک، فوری نوشته اید:

و از طرفی انبیاء و رسولان الهی غیر از منصب نبوت و پیامبری، در بُعد بشری مانند سایر انسانها هستند و در مسائلی از قبیل ارث و غیره، با سایر انسانها فرقی ندارند، خداوند متعال به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید:

قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ... (الکهف/ ۱۱۰)

بگو ای پیامبر من بشری همانند شمایم مگر آن که به من وحی می شود...

ولی ناگهان در اینجا قبور ایشان را از بقیه جدا می کنید و ظاهراً قبور را جزو قوانین اسلامی حساب نمی کنید و در اینجا خودتان معترف شده اید که این عمل اسلامی نیست. در ابتدای همین بخش اولیاء را جزء شعائر الهی دانسته.

ما می پرسیم شعائر الهی برای همه است یا فقط برای خود این شعائر (البته طبق نظر شما که اولیا را جزء دین می دانید)

و ای کاش قبور ائمه شما فقط تفاوتی جزئی داشت، ولی برای همه روشن است که مثلاً قبر امام رضا در مشهد کمی بیشتر از مقداری جزئی با دیگران تفاوت دارد!!!

ثانیاً: ایجاد چراغ بر سر قبور چه ربطی به طلب حاجت و صدا کردن غیرخدا و توی سر زدن و گریه و زاری دارد؟!!

هم اکنون در بعضی قبرستانها در ایران حتی لوازم بازی برای کودکان نیز نصب شده. خوب حالا باید چه کار کرد؟ اینها چه دلیلی است بر شرک و خرافات شما و ایجاد گنبد و بارگاه زرین بر روی خود این قبور دارد؟! به هر حال اینها جواب سوالات ما نبوده و نیست.

در ضمن برای حرمت تزئین قبور احادیث فراوانی در کتب شیعه و سنی وجود دارند و این یک حدیث تنها نیست.

جناب منتقد احادیث بسیاری را در کتابش برای اثبات عقایدش گردآوری نموده سوال من این است که: می شود بفرمائید اجتهاد یعنی چه؟

هم شیعه و هم اهل سنت دارای اجتهاد در استخراج احادیث صحیح هستند.

اجتهاد یعنی جدا کردن احادیث ضعیف و صحیح از یکدیگر، طبق علم رجال و علم درایه و غیره... شما هر حدیثی بیاورید، مطمئن باشید حدیث ضد آن نیز موجود است، پس باید احادیث را بررسی کرد. ولی ظاهراً شما هر حدیثی که به نفعتان باشد قبول می کنید و هر حدیثی در کتب خودتان بر ضررتان باشد رد می کنید و این روش علمی و تحقیقی نیست.

اگر شما خیلی به حدیث علاقه مند هستید، پس این هم چندین حدیث از کتب شیعه در مورد عدم ساخت قبور.

فراموش نکنید که هر جوابی که شما به این احادیث بدهید ما هم همان جواب را به خود شما می دهیم، اگر بگوئید تمامی اینها ضعیف هستند، پس تمامی احادیث مورد نظر شما نیز ضعیف هستند، اگر بگوئید خبر واحد هستند پس احادیث گزینشی شما نیز خبر واحدند و غیره...

۱- مردگان، رفته گان همسایگانی هستند که هر گاه آنان را بخوانند پاسخی نمی دهند و ظلم و ستمی را دفع نمی کنند و متوجه نوحه سرایی و مداحی نمی شوند، اگر در حق ایشان نیکی شود شاد نگردند و اگر قحطی شود نا امید نمی شوند با هم هستند در حالی که تنها هستند و همسایه اند در حالی که از هم دورند به زیارت یکدیگر نمی روند. (نهج البلاغه خطبه ۱۱۱)

۲- رفته گان، گورشان خانه هایشان شد و اموالشان به میراث رفت کسی را که بر سر گورشان می آید نمی شناسند و به کسی که برایشان گریه می کند توجهی ندارند و هر کس که ایشان را بخواند جواب نمی دهند. (نهج البلاغه خطبه ۲۳۵)

۳- حضرت علی پس از خواندن سوره تکاثر می فرماید: عجب مقصد دوری است و چه زیارت غافلانه ای اگر (قبور بزرگان) باعث عبرت باشد سزاوارتر از آن است که مایه فخر گردد و اگر با دیده فروتنی به قبر نگاه کنند خردمندانه تر از آن است که آنها را وسیله فخر قرار دهند بی درنگ که با دیده ای تار به آنها نگاه می کنند و بدین سبب به دریای جهل و نادانی فرو رفته اند. به اهل قبور جامی نوشانده اند که قوه گویایشان را به گنگی و شنوایشان را به کری و حرکاتشان را به سکون تبدیل کرده است. (نهج البلاغه خطبه ۲۲۱)

۴- قبرم را قبله گاه و محل توجه و مسجد قرار ندهید همانا خدای متعال یهود را لعنت نمود زیرا قبور پیامبران خود را مساجد قرار داده اند. پیامبر اکرم (وسائل الشیعه ج ۲ باب ۶۵ ص ۸۸۷)

۵- پیامبر ﷺ از گچ کاری قبر و نوشتن روی آن نهی فرموده. (مستدرک الوسائل محدث نوری از علامه حلی در کتاب النهایه. مستدرک چاپ سنگی ۱/۱۲۷).

- ۶- علی فرمود: شنیدم که رسول خدا می فرماید: قبرم را محل رفت و آمد قرار ندهید و قبرهایتان را مساجد خویش قرار ندهید و خانه هایتان را محل دفن مرده هایتان قرار ندهید. (مستدرک الوسائل ج ۱ باب ۵۵ از ابواب دفن ص ۱۳۲)
- ۷- موسی ابن جعفر: قبر مرا بیش از چهار انگشت باز از هم بیشتر بالا نبرید. (وسائل الشیعه ج ۲ باب ۳۱ از ابواب دفن ص ۸۵۸)
- ۸- امام صادق: هرگز ایستاده آب منوش و هیچ قبری را طواف مکن و در آب پاک ادرار مکن. (وسائل الشیعه ج ۱۰ باب ۹۲ سفینه البحار ج ۲ ص ۹۹)
- ۹- حضرت علی علیه السلام: رسول خدا ما را از ذخیره کردن گوشتهای قربانی بیش از سه روز نهی فرمود و... و ما را از زیارت قبور نهی نمود. (مسند امام زید کتاب الحج)
- ۱۰- پیامبر اکرم: خداوند فرموده: من نزد دلهای شکسته و قبرهای ویرانم.
- ۱۱- امام صادق: قبر رسول خدا از شن قرمز رنگ است. (وسائل الشیعه ج ۲ باب ۳۷ ص ۸۶۴) پس تا آن زمان قبر رسول الله بنا و زینت و... نشده بوده!
- ۱۲- عبدالرزاق صنعانی از قدمای شیعه از ابن طاووس روایت کرده: پیامبر ص از اینکه بر قبر مسلمین بنایی ساخته شود و یا گچ کاری و یا بر روی آن زراعت شود نهی نموده و فرمودند: بهترین قبور شما قبری است که شناخته نشود. (المصنف، ۵۰۶/۳)
- ۱۳- ذکری: رسول خدا قبر فرزندش ابراهیم را مسطح نمود و قاسم ابن محمد گوید: قبر نبی اکرم و شیخین را در حالی دیدم که مسطح بود و نیز می گوید: قبر مهاجرین و انصار در مدینه منوره مسطح بود. (توحید عبادت سنگلجی انتشارات دانش ص ۱۴۹)
- ۱۴- امام صادق: قبر مرا از گل غیر خودش گل کاری نکنید (وسائل الشیعه ج ۲ باب ۱۶ از ابواب دفن ص ۸۶۴).
- ۱۵- حضرت علی علیه السلام: رسول خدا از اینکه بر قبر، خاکی ریخته شود که از خودش نیست نهی فرمود. (مستدرک ج ۱ باب ۳۴ از ابواب دفن ص ۱۲۶)
- ۱۶- رسول خدا در آخرین لحظات عمر شریف: اللهم لا تجعل قبری وثنا یعبد: خدایا، قبرم را بتی قرار مده که عبادت شود.
- ۱۷- شهید اول در کتاب ذکری گذاشتن یک قطیفه بر مرقد مطهر نبی اکرم را فاقد دلیل شرعی و ترک این کار را اولی دانست
- ابوعمر عامر ابن شراحیل الکوفی متوفای ۱۰۴ هجری که بیش از ۱۵۰ تن از صحابه رسول خدا را دیده و از آنان حدیث اخذ کرده به قول ابن بطلال همواره می گفت: اگر نه این بود که رسول خدا از زیارت قبور نهی فرموده است من قبر پیامبر صلی الله علیه و آله را زیارت می کردم.

- ۱۸- عبدالرزاق الصنعانی شیعی در کتاب خود المصنف: کسی که قبرها را زیارت کند از ما نیست. (رسول خدا) المصنف ۵۶۹/۳ حدیث ۶۷۰۵).
- ۱۹- حاکم نیشابوری از عبدالله ابن عمرو ابن عاص روایت می کند: ما با رسول خدا مردی را که مرده بود در قبر گذاشتیم چون برگشتیم و برابر خانه آن میت رسیدیم ناگاه با زنی برخورد کردیم که گمان می کنم رسول خدا او را شناخت. پس فرمود: ای فاطمه، از کجا می آیی؟ آن زن گفت: از نزد خانواده این میت. رسول خدا فرمود: مبادا با ایشان به قبرستان رفته باشی؟ زن گفت: معاذالله که من با ایشان تا قبرستان رفته باشم در حالی که تو در این باب آنچه را که باید تذکر داده ای! رسول خدا فرمود: اگر با ایشان به قبرستان رفته بودی دیگر بهشت را نمی دیدی تا آنگاه که جد پدرت که بت پرست بود را ببینی!
- ۲۰- پیامبر ﷺ ما را از زیارت قبور نهی فرمود. (مسند امام زید دار مکتبه الحیاء، ص ۲۴۶).
- ۲۱- رسول خدا ﷺ فرمودند: خدا لعنت کند زائرات قبور را، و کسانی که بر قبرها مسجد می سازند. (التاج الجامع الأصول فی أحادیث الرسول ۳۸۲/۱)
- ۲۲- رسول خدا: قبرم را محل آمد و شد قرار ندهید. (حدیث متواتر مورد اتفاق)
- ۲۳- حدیث عطاء ابن یسار از رسول خدا: بار خدایا، قبر مرا بتی قرار مده که پرستیده شود.
- ۲۴- حضرت صادق: بالای قبر ابراهیم پسر رسول خدا (که در سن ۲ سالگی فوت کرد) شاخه نخل خرما می بود که چون خشک شد قبر نیز گم شد و دیگر معلوم نشد (حتماً پسر رسول خدا نیز با ابوبکر و عمر دشمن بوده و برای نشان دادن این دشمنی به آیندگان، خواسته است محل قبرش مانند حضرت فاطمه نامعلوم باشد!) (کتاب کافی و کتاب من لایحضر الفقیه).
- ۲۵- دستور حضرت علی به ابی الهیاج: قبری را باقی مگذار مگر آنکه آن را با خاک یکسان سازی و تندیزی باقی مگذار مگر آنکه خرابش کنی.
- ۲۶- حضرت علی علیه السلام: هر که قبری را تجدید بنا کند و یا مجسمه ای بسازد از اسلام خارج شده است. (من لایحضره الفقیه صدوق و المحاسن برقی و جلد ۱۸ بحار الأنوار و وسائل الشیعه باب ۴۳).
- ۲۷- جناب حسن مثنی فرزند امام حسن مجتبی گروهی را در نزد قبر پیامبر دید. پس ایشان را از این عمل نهی نمود و فرمود: همانا پیامبر خدا فرمود: قبر مرا عید (محل آمد و شد) مگیرید و خانه هایتان را قبرستان نکنید. (المصنف صنعانی و وفاء الوفاء سمهودی ص ۱۳۶۰).
- ۲۸- در کتاب کافی از ابی القداح روایت شده که امام جعفر صادق فرمود: علی فرمود: رسول خدا مرا به مدینه گسیل داشت برای خرابی گورستانها و شکستن صورتها و فرمود: هیچ تصویری مگذار مگر اینکه آنرا محو کنی و هرچه قبری را مگذار مگر آنکه آنرا با زمین مساوی گردانی.
- ۲۹- در کتاب تهذیب شیخ طوسی و وسائل الشیعه باب ۴۴ از ابواب دفن آورده: علی ابن جعفر می گوید: از برادرم موسی بن جعفر سؤال کردم: آیا ساختمان روی قبر و نشستن بر روی آن خوب است؟

فرمود: نه ساختمان روی قبر خوب است و نه نشستن بر روی آن، و نه گچ کاری آن و نه گل مالی نمودن آن.

۳۰- در مجالس شیخ صدوق از حضرت امام صادق روایت شده که آن حضرت از اجداد بزرگوارش روایت نموده و گفت: رسول خدا از گچ مالی نمودن قبر و نماز خواندن در آن نهی فرمود.

۳۱- در محاسن برقی از جراح مدائنی از ابی عبدالله صادق روایت شده که فرمود: بر قبرها بنا نکنید و سقف های خانه ها را نقاشی نکنید برای اینکه رسول خدا این عمل را مکروه دانست.

۳۲- در وسایل الشیعۀ باب ۴۴ ابواب دفن از امام صادق روایت شده: رسول خدا نهی فرمودند که بر قبری نمازگزاری شود یا روی آن بنشینند یا بر آن ساختمانی بنا کنند.

۳۳- در معانی الأخبار آمده: پیامبر ﷺ از گچ کاری گورها نهی فرمود.

۳۴- فقه الرضا روایت کرده: علی به سوی مردم آمد و فرمود: آیا می دانید که رسول خدا کسی را که قبرها را مصلی و جای نمازخواندن قرار دهد لعنت کرده است و کسی که با خدا معبودی دیگر قرار دهد نیز لعنت فرموده یعنی هر دو مشرکند!

۳۵- در علل الشرایع امام صادق از پدران بزرگوارش نقل نموده: قبر پیامبر ﷺ فقط یک وجب از زمین بالا آمده بود. (و خود پیامبر نیز که فرموده بودند قبر مرا قبله قرار ندهید و مسجد نکنید زیرا خدای تعالی یهود را برای اینکه قبور پیامبران خود را مسجد کرده بودند لعنت فرمود. (احادیث فوق همه از کتب شیعه می باشد و نه از کتب وهابی ها و سنی ها!)).

۳۶- ام سلمه به رسول خدا یادآور شد وقتی که در مهاجرت اول در حبشه بوده معبدی را دیده به نام ماریه و برای نبی اکرم آنچه که در آن از نقش و نگارها و آئینه کاریها دیده بود تعریف کرد حضرت رسول فرمود: اینان گروهی بودند که چون بنده صالح و مرد خوبی در میان ایشان می مرد روی قبر او مسجد می ساختند و در آن نقش و نگارها به کار می بردند. این قبیل مردم بدترین خلق خدایند. (التاج الجامع الأصول ج ۱ ص ۲۴۳ و ۲۴۴)

پس از آن منتقد برای جواز ساخت مسجد در کنار قبور اولیاء، مطالب و احادیثی را گردآوری کرده و بطور کلی چنین نتیجه گیری نموده است:

در جواب از استدلال به این روایات باید گفت: اولاً: فهمیدن مقصود این روایات، متوقف بر دانستن مقصود یهود و نصارا از ساختن مسجد بر قبور اولیای خود می باشد، زیرا پیامبر ﷺ از قیام به عملی که یهود و نصارا با قصد خاصی انجام می دهند نهی کرده است.

با مراجعه به روایات پی می بریم که یهود و نصارا، قبور اولیای خود را مسجد و قبله قرار می دادند و بر روی آن قبور سجده می کردند. در حقیقت آنان را عبادت می کردند. لذا پیامبر ﷺ شدیداً با این عمل مقابله کرده و از آن نهی فرموده است.

حال اگر در کنار قبور اولیای الهی به جهت تبرک، مسجد ساخته شود، تا انسان به برکت آن ولی خدا توجه و حضور قلبش بیشتر باشد و از طرفی نیز هیچ قصد تعظیم و تکریمی نسبت به آن ولی در حال نماز نداشته باشد.

پاسخ:

متوجه باشید که منتقد چطور دچار تناقض گویی شده، در ابتدای همین بخش پیرامون سوره کهف آیه ۲۱، مسجد را محل و ساختمان آورده ولی در حدیث پیامبر(ص) منظور خاصی برای سخن پیامبر اسلام قائل شده که یعنی اهل کتاب قبور انبیاء خود را محل سجده و عبادت گرفته اند و آنرا قبله قرار داده اند و نهی پیامبر ﷺ از این بابت بوده است و بنابراین می توان کنار قبور جهت تبرک مسجدی بنا کرد.

لطفاً تکلیف ما را روشن کنید؟ منظور شما از مسجد ساختمان و بنا است یا محل سجده و عبادت و قبله؟ منظور کلی نویسنده همانطور که در سطور بعد از این نیز از قول علامه بدر الدین حوثی آورده، چنین است که قبر را نباید قبله قرار دهیم و واقعاً جای بسی خنده دارد که هنوز چه چیزهایی برای شیعیان مسئله و مشکل است و پس از ۱۴۰۰ سال تلاش علما و مفسرین، باید چه نکاتی را به ایشان متذکر شویم. بحث ما در اینجا با شیعیان بر سر این موضوع است که خانه کعبه واقع در مسجدالحرام و در شهر مکه همان قبله واقعی مسلمین است نه قبور خود مسلمین و اولیاء ایشان!!!

باید گفت که خجالت نکشید و قبر را هم قبله کنید، برای شما که موردی ندارد. لازم به تذکر است که شیعیان قبر را نیز قبله قرار می دهند و مانند کعبه به دور آن طواف می کنند و شعائری جدا برای آداب زیارت نیز دارند و بر خلاف توجیهاات خود در اینجا عمل می کنند. صاحب کتاب مفاتیح الجنان از صفحه ۳۱۱ به بعد به زیارت پرداخته و ۲۸ مورد در آداب زیارت آورده است و در مورد سیزدهم چنین نوشته: در وقت زیارت پشت به قبله و رو به قبر منور کند!!! و در صفحه ۳۴۸ گفته: برو تا نزدیک قبر بایستی و رو به قبر و پشت به قبله کن و بگو.... و بعد گوید: پس ضریح را ببوس، پشت به قبله بایست.

از جناب منتقد می پرسیم که آیا در اینجا هم شما مشمول حدیث پیامبر ﷺ نمی شوید؟! در ثانی نویسنده چنین نتیجه گری کرده که منظور از احادیث لعنت یهود و نصارا در مورد تعظیم قبور صالحانشان در واقع بخاطر عبادت ایشان بوده.

می شود بفهمانید مثلاً شیعیان در کنار قبور امامان خود چه می کنند؟ مسلم است که همان عبادت در آنجا صورت می گیرد، چون به اتفاق علما دعا عبادت است، رسول خدا فرموده: **الدعاء مخ العبادة**، یعنی دعا مغز و مخ عبادت است و در روایت دیگر فرموده: **الدعاء هو العبادة**، یعنی دعا همان عبادت است، و نیز از ائمه نقل شده که: **أفضل العبادة الدعاء**، یعنی برترین عبادتها دعاست.

و در عبادت و صدا کردن خدای یکتا نمی بایست کسی را شریک نمود، ولی شیعیان همچون بت پرستان دوران جاهلیت آمده اند و این امامان و قبورشان را واسطه و شفیع بین خود و خدای خود قرار داده اند و

در دعا آنها را می خوانند و در کنار قبرها دم می گیرند و یاحسین و یا علی می گویند، و بر این عقیده اند که اینها نزد خدا دارای آبرو و شرافت بسیاری هستند و دعای ما به تنهایی قبول نمی شود، بلکه اینها باید شفیع و واسطه شوند.

پس شما نیز نزد قبور همان عبادت را انجام می دهید و حتی ثواب این عبادت را بالاتر از حج خانه خدا می دانید، پس خدا لعنت کند یهود و نصارا و روافض را که قبور انبیاء و اولیاء خود را مسجد و محل عبادت کردند.

پیامبر ﷺ: بار خدایا قبر مرا بت قرار مده، خدا لعنت کند قومی را که قبور انبیای خود را مساجد کردند. بخاری در صحیح خود از پیامبر ﷺ نقل کرده: خدا لعنت کند نصارا و یهود را، زیرا قبور انبیای خود را مسجد قرار دادند.

حال جناب منتقد می گوید: پیامبر ﷺ از قیام به عملی که یهود و نصارا با قصد خاصی انجام می دهند، نهی کرده است.

کسانی که به مسجدالنبی می روند، آیا اهل سنت در آنجا در برابر قبر نبی اکرم ﷺ همچون شیعیان برخورد می کنند؟ آیا به آن تمسک می جویند و آنرا بوس می کنند و آنرا تعظیم می کنند و در یک کلام آنرا عبادت می کنند؟ یا تنها خدا را عبادت می کنند؟ کسانی که به مدینه رفته اند خودشان خوب می دانند و نیازی به توضیح بیشتر نیست.

سپس مطالبی پیرامون استدلال به قاعده سد ذرایع آورده (از ابن قیم جوزیه) که بنابراین ساختن مسجد در کنار قبور اولیای الهی اگر به قصد شرک نباشد و غالب مردم نیز این نیت را از خواندن نماز در آن مساجد نداشته باشند. اشکالی در ساختن آن مساجد نیست.

پاسخ:

باید گفت به خصوص مردم ایران که به هیچ عنوان زمینه های خرافی شدن و زود باوری در ایشان وجود ندارد!!! و اصلاً به خرافات هندی یا غلو در حق اولیاء توجهی ندارند!!!

منتقد سپس نوشته: کسی که چاقو می خرد یا رادیو می خرد ممکن است کسی از آن سوء استفاده نموده و در راه فساد استفاده کند (و خواسته بگوید بسیاری از معاملات روزمره باطل خواهد شد).

منتقد در واقع اصول عقاید دینی را با چاقو و رادیو و معاملات روزمره قیاس نموده است، در ضمن باید گفت: آری، همان چاقور را نیز به دست احمقان یا آدمکشان نباید داد.

به هر حال این قسمت نیز ربطی به موارد مطرح شده ما ندارد.

سپس سیره مسلمین و اجماع ادعا شده در مورد تعمیر قبور را آورده و قبور پیامبرانی در فلسطین و یعقوب و یوسف و ابراهیم اشاره کرده است.

پاسخ:

باید گفت غلات و دکانداران هر جایی را قبر می دانند و اگر خجالت نمی کشیدند در کره ماه هم امامزاده ای می ساختند و آیا شما اجماع و سیره مسلمین را قبول دارید؟ پس چرا در جاهای دیگر با آنها مخالفید؟ در اینجا هم بطور گزینشی و دل بخواهی عمل می کنید و اصلاً در هر جا هر چیز به نفعتان باشد فوری به آن می چسبید. از همه گذشته سیره مسلمین از صدر اسلام تا کنون است نه قبل از آن و این قبور مورد استناد شما متعلق به قبل از اسلام است که اهل کتاب روی آنها را ساخته اند و البته شما بر روش و سیرت آنها هستید، همان یهود و نصاری که قبور پیامبرانشان را تزئین کرده و مسجد قرار دادند.

بسیاری از قبور محلشان نامشخص است و حتی قبوری چون قبر حضرت علی که در برخی تواریخ آمده که قبر مغیره بن شعبه است، چه برسد به قبر پیامبرانی که متعلق به چندین هزار سال قبل هستند.

شما باید ثابت کنید که کدام باستان شناس قبور این پیامبران را تأیید کرده است.

در ضمن تعداد پیامبران بسیار زیاد بوده و این تعداد انگشت شمار از قبوری که بر جا مانده در برابر تعداد کل پیامبران هیچ به حساب می آید، در صورتیکه اگر اینها از شعائر الهی و موارد اساسی و مهم بودند لاقلاً تعدادشان بیشتر بود.

از همه گذشته اثبات وجود این قبور چه ربطی به ساختمان سازی بر روی آنها دارد؟

در مورد کثرت علاقه مردم جهان به این قبور باید گفت که همیشه عده ای برای فریب دادن مردم حضور داشته اند و همیشه بسیاری از مردم در گمراهی بوده اند، از تعداد زیادی شیعه تندرو و غالی در ایران گرفته تا میلیونها نفر مسیحی و یهودی و هرکاری که همه کردند دلیل بر صحیح بودنش نیست و شاید همه بخواهند بروند به جهنم، شما هم به دنبالشان می روید؟

(طبیعت و هوای نفس بشر بر حب دنیا و رفتن بسوی زینتهاست و معلوم است که در مورد قبور نیز همین کار را می کند)

منتقد سپس نوشته که چطور می توان ساخت بنا بر قبور را حرام دانست در صورتیکه پیامبر صلی الله علیه و آله در اتاقی که عائشه در آن زندگی میکرده دفن شده و عمر و ابوبکر هم در کنار حضرت دفن شدند.

باید گفت: کسی هم بنایی بر روی قبور پیامبر صلی الله علیه و آله و شیخین نساخت و البته اتافک عائشه قبل از وجود قبر بوده و حالتی چون اتاق و محل کار و دفتر پیامبر اسلام را داشته است که پس از رحلت در همان محل رحلت دفن شده است و آن چهار دیواری چه ربطی به ضریح و گنبد و بارگاههای شما دارد؟ قبور امامان و امام زاده ها اتاق چه کسی بوده است؟! در ضمن روی قبر پیامبر (ص) و شیخین هیچ عملی (حتی گذاشتن سنگ قبر) صورت نگرفته و از همان خاک خودش بوده است و ضریح نیز نداشته است.

اصلاً دفن پیامبر صلی الله علیه و آله درون این چهار دیواری بوده که جلوی آشکار شدن قبر را گرفته تا مبادا مردم به سمت قبرپرستی روی آورند، مخصوصاً قبری که متعلق به خاتم انبیاء باشد که مورد محبت شدیدی بوده و خطر گمراهی برای ساده لوحان وجود داشته است و برای همین پیامبر صلی الله علیه و آله می گفته خدایا قبرم

را بتی قرار مده که پرستش شود و شرایط آن زمان در همان دوره قابل بررسی است، دلیلش حدیث زیر:

– عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ فِي مَرَضِهِ الَّذِي مَاتَ فِيهِ: «لَعَنَ اللَّهُ الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى اتَّخَذُوا قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ مَسَاجِدَ». قَالَتْ: وَلَوْلَا ذَلِكَ لَأَبْرَزُوا قَبْرَهُ غَيْرَ أَنِّي أَخْشَى أَنْ يُتَّخَذَ مَسْجِدًا. (بخاری: ۱۳۳۰)

ترجمه: عایشه رضی الله عنها می گوید: رسول الله ﷺ در بیماری وفات خود، فرمود: «خداوند یهود و نصارا را لعنت کند، آنان قبور انبیای خود را مسجد قرار دادند». عایشه رضی الله عنها می گوید: اگر این احتمال وجود نمی نداشت، قبر رسول الله ﷺ را آشکار می کردند (یعنی در حجره قرار نمی دادند). ولی می ترسم که مردم آنرا مسجد قرار دهند.

پیامبر ﷺ نیز طبق حدیثی که قبر مرا عید و محل رفت و آمد نگیرید نگران همین موضوع بوده است و حدیث عائشه نیز صحت این موضوع را می رساند و چنانچه قبر پیامبر آشکار می بود، به احتمال بسیار قوی محل رفت و آمد می شد.

امام صادق (ع) فرموده: قبر رسول خدا از شن قرمز رنگ است (وسائل الشیعه ج ۲ باب ۳۷ ص ۸۶۴) این نشان می دهد که حتی تا آن زمان نیز قبر رسول الله ﷺ بنا و زیتی نداشته است.

ذکری: رسول خدا قبر فرزندش ابراهیم را مسطح نمود و قاسم ابن محمد گوید: قبر نبی اکرم و شیخین را در حالی دیدم که مسطح بود و نیز می گوید قبر مهاجرین و انصار در مدینه منوره مسطح بود (توحید عبادت سنگلجی انتشارات دانش ص ۱۴۹)

شهید اول در کتاب ذکری گذاشتن یک قطیفه بر مرقد مطهر نبی اکرم ﷺ را فاقد دلیل شرعی و ترک این کار را اولی دانست.

در علل الشرایع امام صادق علیه السلام از پدران بزرگوارش نقل نموده: قبر پیامبر ﷺ فقط یک وجب از زمین بالا آمده بود.

در ضمن عائشه نیز دیواری بین خود و قبر نبی اکرم ﷺ می سازد و بنابراین دیگر اتاق عائشه بصورت قبلی نبوده است و از آن جدا شده است، همینطور صحابه بین مسجد و اتاق دیواری می کشند و همین نشان می دهد که تا چه اندازه بر این امر واقف بوده اند.

منتقد به دفن پیامبر ﷺ زیر سقف اشاره کرده و اینکه ابوبکر گفته هر پیامبری در هر نقطه ای که فوت کند در همان جا باید به خاک سپرده شود.

در جواب باید گفت که سخن از نهی ساخت بر روی قبور است و تازه هر پیامبری ممکن است در هرجایی فوت کند و آنجا سقفی نیز باشد خوب تکلیف چیست؟ شما از کجای سخن ابوبکر جواز ساخت قبور را استخراج کرده اید؟ در چنین مواقعی تکلیف این است که طبق دستور عمل کرده و آن پیامبر را در همانجا خاک کنیم و سپس دوباره طبق دستور همان پیامبر عمل کرده و با آن قبر و اتاق کاری نداشته باشیم و آنرا

بازسازی نکنیم، بطور حتم اتاقهای گلی و ساده در آن موقع به مرور زمان از بین می رفته اند و همان قبر بصورت عادی باقی می مانده است و همان دستور نهی از قبرسازی نتیجه می داده است و همان حدیث پیامبر ﷺ نیز که قبر مرا عید و محل رفت و آمد نگیرید نیز بر همین مورد مستند است، یعنی با عید نگرفتن و نرفتن دائم بر سر یک قبر، بطور حتم آن قبر چنانچه دارای ساختمانی باشد تخریب می شود (در اثر عدم بازسازی) و این امر پیرامون پیامبران قبلی بسیار صادق تر است، چون مربوط به گذشته بوده اند و چنانچه بر فرض درون اتاقی رحلت کرده اند و همانجا نیز دفن شده اند، آن اتاق بر اثر عدم رفت و آمد خراب می شده است.

ولی پیامبر اسلام خاتم الانبیاء است و مورد توجه جمع کثیری از مسلمین جهان و قبر او نیز در کنار مسجد بسیار معروف ایشان یعنی مسجدالنبی و همینطور در فاصله کمی تا محراب واقع شده و در ضمن به برکت دولت آل سعود و همکاری مسلمین، ساختمان مسجدالنبی بصورت امروزی و بسیار مدرن برای استفاده میلیونها مسلمان در آمده است و طبعی است که قبر پیامبر ﷺ در جوار چنین مکانی و با جمع دوستداران دین اسلام و در اثر تجدید بنای مسجد، مشخص و پابرجا مانده است، و گرنه واضح است که چنین چیزی برای پیغمبران قبلی بدینصورت نبوده است و در این مورد قابل قیاس با پیامبر ما نیستند و در کنار قبور ایشان مسجدی چون مسجدالنبی نبوده است.

در ضمن لازم به یادآوری است که اتاقهای گلی و ساده در آن زمان در صورت بازسازی نکردن براحتی از بین می رفته اند و مانند گنبد و بارگاههای فعلی امامان شیعه نبوده که فقط با بمب قابل تخریب هستند. تازه این سقف و اتاق، قبل از رحلت پیامبر اسلام نیز بوده اند ولی شما شیعیان پس از فوت انبیاء و امامان قصد ساخت قبور ایشان را دارید و روی قبور ایشان را اتاق ساخته اید و اتاق که چه عرض کنم، قصر و بارگاه کلمات مناسبتری هستند. در اسلام اعمال به نیت است و بطور حتم اتاق پیامبر ﷺ و سقفش به منظور گذاشتن روی قبر کسی ساخته نشده اند، بلکه آنجا محل زندگی پیامبر ﷺ و همسران ایشان بوده است و قیاس این مسائل و استخراج این بدعتها از آن صحیح نیست.

اگر این عقیده شما صحیح بود، پس چرا حضرت علی همان اتاق را به حال خود گذاشت و روی قبر پیامبر (یا دیگران) را بازسازی نکرد؟!؟

منتقد در ادامه چنین آورده:

حال با این سیره قطعی وهابیان چگونه ادعای اتفاق علماء اسلام بر تحریم قبور را دارند.

پاسخ:

نمی دانم منظور شما برای جواز قبرسازی کدام علما هستند؟ و چنین علمایی جهلا هستند نه علما. این علما همان فریسیان و رهبانانی هستند که مردم را گمراه می کنند و بسوی قبرپرستی و پرستش غیرخدا می کشانند، حالا شما دوست دارید پیرو ایشان باشید به ما ربطی ندارد و اما علمای راستین نیز بر خلاف عقاید شما بوده اند:

امام نووی در شرح مسلم (ج ۴، ص ۳۰۱/ الی ۳۰۴ ارشاد الساری) آورده است: (قال الشافعی فی الأم: و رأیت الأئمة بمكة یأمرون بهدم ما بینی و یؤید الهدم قوله ﷺ (ولا قبرا مشرفا إلا سویته...)). امام نووی می فرماید: امام شافعی در کتاب الام فرموده است: در مکه مشاهده نمودم که ائمه دستور دادند بنای روی قبور را ویران نمایند و این عمل را فرموده ی رسول الله ﷺ که فرموده: (ولا قبرا مشرفا إلا سویته) تأیید می کند.

منتقد در انتهای این بخش در مورد صاف کردن قبور مطالبی آورده و منظورش بر این بوده که بر فرض صحت این احادیث، منظور خود قبور بوده است نه ساختمان و بنای روی آنها و چنین نوشته: در حالیکه سخن ما درباره خود قبر نیست، بلکه بحث درباره بناها و ساختمانی است که روی قبر انجام گرفته است.

پاسخ:

همه می دانند که شما روی خود قبور را نیز سنگهای گرانها و بزرگی می گذارید و ارتفاع آنرا از سطح زمین بالا می برید و هرکس به زیارت قبر امام رضا و امامان دیگر رفته باشد این موضوع را مشاهده کرده است، پس این سخن شما بی مورد است. در ثانی واقعاً جای خنده دارد که آیا روی قبور نباید بنایی باشد ولی از آنطرف ضریح و گنبد و بارگاه و ساختمانی بزرگ برایش بلا اشکال باشد، لطیفه ای به این بامزه گی شنیده بودید؟ ﷺ مثلاً قبر امام رضا از خاک و صاف باشد و هیچ تزئینی نداشته باشد، ولی در عین حال ضریح و گنبد و بارگاه داشته باشد و کاخ باشد. مثل این است که بگوئیم یک زن موهایش بیرون باشد ولی بقیه بدنش کاملاً پوشیده باشد و این اشکالی ندارد!!! منتقد مطالبی نیز در مورد حضرت عائشه نوشته که در اتاقش حالت زائر قبور را داشته و پس از دفن عمر دیوار کشیده برای رو گرفتن از عمر!! و نوشته که این کار عایشه مبنای شرعی نداشته و ندارد و زن باید از مرد نامحرم زنده شرم و حیا کند.

پاسخ:

در مورد اینکه ام المومنین عایشه زنی پرهیزکار بوده شکی نیست و در مورد رو گرفتن او، باید گفت شما که معتقدید بیوت همسران پیامبر ﷺ درب و حتی کلید و قفل داشته است؟ پس کسی نمی توانسته سر زده وارد شود و اما پس از دفن عمر نیز مسئله ای جداست و شاید دلایل دیگری نیز

داشته و چنانچه شما این عمل حضرت عایشه را مبنی بر پرهیزکاری و باحیا بودن او نمی دانید و آنرا بر مبنای شرع نمی دانید و می خواهید به هر طریق که شده اعمال نیک عایشه را خدشه دار و کمرنگ کنید، پس رو گرفتن حضرت فاطمه از آن فرد نابینا نیز بی معنا بوده و البته مبنای شرعی نیز نداشته است، چون کسی از شخص نابینا رو نمی گیرد! بلکه از فرد بینا رو می گیرند. در مورد دیوار باید گفت که پشت دیوار دیگر شامل زائر قبور بودن نمی شود، چون بالاخره قبرستان و قبور باید در جایی جدا و مشخص شوند و آیا باید حدود آن مشخص باشد یا خیر؟ هم اکنون نیز زنها تا نرده های قبرستان بقیع اجازه رفت و آمد دارند نه تا درون قبرستان و درون قبرستان با بیرون آن تفاوت دارد.

اینکه گفتید بنابراین عایشه زائر تمام وقت قبور بوده و...، باید گفت: لابد زیارت عاشورا هم می خوانده!! و دائم هم غیرخدا را صدا می زده و حاجت می طلبیده است!!! (شما ظاهراً علم غیب نیز دارید!!) و نذری هم می پخته و پولهای داخل ضریح را جمع آوری می کرده!

منتقد سپس پرداخته به بعضی از جوابهای کلیدی درباره بنا قبور و چنین نوشته:

ساختمان بر قبور تعظیم شعائرالله با استدلال به ﴿وَمَنْ يُعْظَمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ﴾ [الحج: ۳۲] در جواب منتقد باید گفت: همانطور که قبلاً نیز اشاره کردیم شعائر الهی در قرآن بیان شده اند (مثل صفا و مروه) و ما در جایی از قرآن و سنت، قبور را به عنوان شعائر الهی ندیده ایم و این از ساخته های خود شماست و در واقع شعائرالناس است.

منتقد سپس نوشته:

در خارج از مکتب اسلام نیز قبور بزرگان خود به عنوان افتخار آفرینان آن ملت از خرابی و ویرانی حفظ می کنند.

پاسخ:

باید گفت که خارج از مکتب اسلام، ربطی به ما ندارد و ما فقط با اسلام و قرآن و سنت نبی اکرم ﷺ سر و کار داریم و همین برای تمسک و رهایی از گمراهی کافی است. شما همین جا نشان دادید و معترف شدید که این عمل خود را از مسیحیان و غیر مسلمین اتخاذ کرده اید و سخن ما نیز همین است.

منتقد سپس نوشته:

درباره قبور اصحاب کهف یک عده می گویند: ﴿فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِم بُيُوتًا﴾ [الكهف: ۲۱] و قرآن با ذکر این مطلب و عدم انتقاد از آنان، آن را تقریر می کند.

همانطور که قبلاً نیز گفتیم این عده بر خلاف بوده اند و در آیه، صحبت از تنازع و اختلاف بین دو گروه است و خود منتقد نیز برای تأیید ساخت مسجد، نظر گروه دوم را تأیید کرده بود، ولی در اینجا طوری دیگر سخن گفته است.

منتقد سپس نوشته:

در هیچ بلاد اسلامی از عراق، مصر، سوریه، اردن و ایران و... تاکنون هیچ قبری را خراب نکرده اند و در حالی که خود حضرت علی علیه السلام به بعضی از این کشورها حکومت می کردند.

پاسخ:

اینکه در این کشورها تا کنون هیچ قبری خراب نشده دلیلش وجود شیعیان در آنجاست یا اهل سنتی که خیلی به این امور اهمیت نمی داده اند و البته این باعث خوشحالی شماست. ضمناً چه کسی گفته حضرت علی علیه السلام ساختمانهای شرک آمیز قبور را ویران نکردند:

«عن ابي الهياج الاسدي قال: قال لي علي بن ابي طالب ألا أبعثك علي ما بعثني عليه رسول الله صلي الله عليه وسلم أن لا تدع تمثالا إلا طمسته و لا قبرا مشرفا إلا سويته»: از ابوالهياج اسدی روایت شده که گفت: علی بن ابی طالب به من گفت تو را انتخاب می کنم بر آنچه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من را بر آن انتخاب کرد و آن این است که هیچ عکس و تصویر و مجسمه ای را فرونگذاری جز آنکه آن را پاک نمایی و از بین ببری و هیچ قبری را فرونگذاری جز آنکه آن را تخت نمایی.

در کتاب وسائل الشیعه چاپ سنگی جلد اول ص / ۲۰۹ از کلینی بدین صورت نقل شده است: (عن ابي عبدالله قال: قال امام علي عليه السلام بعثني رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم إلى المدينة في هدم القبور و كسر الصور) جعفر صادق گفت: امام علی فرمود، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم من را جهت تخریب (بنا و گنبد) روی قبور و شکستن تصاویر و مجسمه ها به سوی مدینه مامور و رهسپار کرد.

منتقد دوباره مطالبی درباره اتاق و محل دفن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آورده و سپس چنین نوشته:

وقتی پیامبر به مکه مراجعت کردند بعد از حدود ۴۰ سال به زیارت قبر مادرشان رفتند و در کنار قبر گریه کردند این نشان می دهد که قبر ما در حضرت دلالت و نشانه ای داشته است و منهدم نشده است و اگر نه حضرت نمی توانستند آنرا پیدا کنند.

پاسخ:

اولاً: پیامبر ﷺ تا لحظه رحلت حضرت خدیجه، نزد ایشان در شعب ایطالب بوده است و مسلم است که از محل دفن ایشان با خبر بوده.

ثانیاً: به عقیده شما معصومین دارای علم غیب هستند و بنابراین براحتی محل دفن اشخاص را می دانند. (اگر بطور مثال در داستانی ذکر می شد که امام یا حتی پیامبر ﷺ محل دفن شخصی را گم کرده است و ما این داستان را برای عدم داشتن علم غیب بیان می کردیم، بطور حتم شیعیان نمی پذیرفتند. برای خواننده گرامی لازم به تذکر است که غیب نزد خداست و چنانچه در موردی بخواهد آنرا از طریق وحی به رسول خویش اعلام می کند و البته به امامان وحی نمی شود)

ثالثاً: وجود نشانه های مختصر در آن زمان ربطی به جواز ساخت گنبد و بارگاه و ضریح ندارد و جای هر قبری تا حدودی مشخص است و چنانچه چهار انگشت بلندی داشته باشد قابل شناسایی است (و بنا به دستور پیامبر این کار اشکالی ندارد) و موردی که در ذهن شما شیعیان است یعنی اینکه پیامبر(ص) قبل از ورود به مکه هم می بایست قبر حضرت خدیجه را می دیده است، یعنی ساختمانی چون حرم امام رضا که از چند کیلومتری هم دیده شود و البته شناسایی چنین قبری خیلی مشکل نیست.

رابعاً: جمعیت مردم و تعداد قبورشان در آن زمان قابل قیاس با زمان فعلی نیست و در این زمان حتی قبوری که مشخص هستند نیز قابل شناسایی نیستند با اینکه نام و نسب صاحب قبور را روی سنگ قبر حک کرده اند ولی باز باید کلی جستجو کنید و همین نوشته ها را نیز بخوانید تا قبر مورد نظرتان را پیدا کنید (که البته لزومی ندارد و گذاشتن سنگ قبر نیز صحیح نمی باشد و می توان در برابر تمامی قبور، زیارت شرعی انجام داد و رفت، همانطور که پیامبر اسلام در برابر شهدای احد انجام می داده است)

در نتیجه در زمان پیامبر ﷺ، قبر حضرت خدیجه خیلی آسانتر از هم اکنون قابل شناسایی بوده، چون کثرت قبور به شکل امروزی نبوده است.

خامساً: برای تشخیص قبر حضرت خدیجه نیازی نبوده که حتماً آن قبر از سطح زمین بسیار مرتفع بوده باشد یا ساخته ای بر روی آن باشد، بلکه تنها بودن قطعه سنگی کوچک روی آن، باعث پیدا بودن آن می شده است.

منتقد سپس رفته سراغ: **توهم شرک در زیارت قبور** و چنین نوشته:

گاه ناآگاهان، به زوار قبور ائمه دین، بر چسب شرک می زنند. به یقین اگر مفهوم زیارت و محتوای زیارت نامه ها را می دانستند، از این سخن شرمنده می شدند.

سپس جملاتی از زیارت جامعه کبیره را انتخاب نموده و به توحیدی بودن آن اشاره کرده است و در

انتها نوشته: اما متأسفانه باز هم بزرگان و هابیت چشم خویش را به واقعیت بسته اند و چنین می نویسند:

شیعیان می گویند ائمه آنان فرزندان خداوند هستند. (من عقائد الشیعه اثنا عشری) با توضیحات بالا به راستی آیا این مطالب چیزی جز تهمت‌های ناروا به برادران شیعه می باشد؟؟

پاسخ:

ما مفهوم زیارت شرعی را می دانیم و البته با زیارات شما در تضاد کامل است و زیارت شرعی برای عبرت و طلب استغفار است، ولی زیارات شما برای طلبیدن حاجت و واسطه قرار دادن در دعا و خواندن غیر خدا و مدعو غیبی و همینطور دادن صفات خالق به مخلوق است و امام را چون خدا در همه جا صدا زدن و توجه به قبور و توجه به غیر خداست. جالب است در اصول کافی باب التقلید حدیثی می باشد مبنی بر اینکه ابوبصیر می گوید امام صادق علیه السلام در توضیح آیه ۳۱ سوره توبه: ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ [التوبه: ۳۱] یعنی علما و راهبان خویش را به جای خداوند یگانه به خدایی و ربوبیت و سروری گرفتند فرمود: به خدا سوگند که دانشمندان و راهبان مردم را به عبادت خویش دعوت نکردند (هرچند اگر چنین می کردند مردم نمی پذیرفتند) بلکه حرام الهی را برای مردم حلال و حلال را حرام کردند (و مردم نیز تبعیت کردند) و نادانسته علما و راهبان را عبادت کردند که این حدیث در ج ۲ اصول کافی در باب الشریک حدیث هفتم نیز آمده است. خوب آقایان نیز می گویند ما که امامان را عبادت نمی کنیم ما هم می گوئیم بله عبادت نمی کنید ولی وقتی با این کار کعبه از مرکزیت می افتد مرکز وفاقی به نام مسجد گم و گور می شود. توجه به اسنان و افسانه ها و خرافات تاریخی جای خود را به توجه به خدا و قرآن می دهد. انواع و اقسام زیارتنامه ها از هر سو خارج می شود. زنان صیغه ای و رمالها و دعانویسها و آش و نذری پختن ها و... خوب پس توحید کجاست و خدا کو؟ آنگاه در همین بلبشو کافی است یک نفر زرنگ هم پیدا شود و بخواهد عَلم سیاست را در قلب دین فرو کند دیگر کار کشور هم زار می شود و...

درباره محتوای زیارتنامه ها باید بگوئیم که بخوبی با جملات شرک آمیز آن آشنا هستیم و این شما هستید که باید از گفتن چنین سخنانی شرمنده شوید سخنانی که شیخ عباس قمی بیسواد در کتابش جمع آوری کرده و به خوردتان داده است.

حاج شیخ عباس قمی عالمی بوده خوش باور و اجتهاد نداشته، و میزان صدق و کذب زیارات را در نقل شیخ طوسی و شیخ کفعمی و ابن طاووس و مجلسی و شیخ نوری و صدوق و کلینی و ابن

المشهدی دانسته و اعتماد کرده و به کسانی که ایشان از آنان روایت کرده اند نظری نداشته با اینکه راویان قبل از ایشان اکثراً یا غلاة یا ضعفاء و یا کذابین و یا مردمان مجهول المذهب و یا فطحی و یا ناوسی و یا مهمل بوده اند. و البته در کتاب مفاتیح الجنان نام راویان را ذکر نکرده تا خواننده ارزش روایات را بداند.

و تنها بطور مثال، سند زیارت جامعه کبیره بدینگونه:

می‌گوید: این زیارت را شیخ صدوق از موسی بن عبدالله نخعی نقل کرده. موسی بن عبدالله نخعی بتصریح علمای رجال برادرزاده حسین بن یزید نخعی است، و هر دو از غلات می‌باشند و ممقانی در جلد اول رجال خود ص ۳۴۹ تصریح کرده که موسی بن عمران از عموی خود حسین بن یزید نخعی روایت می‌کرده است. این ممقانی که کتاب خود را برای تطهیر رجال معیوب نوشته، و هر کس غالی باشد تطهیر می‌کند می‌گوید: چون این زیارت را از حضرت هادی نقل کرده دلیل بر حسن حال اوست. در حالی که نقل این زیارت دلیل بر قبح حال و عوامی اوست. زیرا این زیارت دارای جملات بسیاری بر ضد قرآن و عقل است. مجلسی در جلد ۱۰۲ بحار آنرا روایت کرده از دقاق و سنائی و وراق و مکتب. و تمام اینها روایت کرده‌اند از اسدی و او از برمکی و او از نخعی. و همچنین از اینان نقل کرده شیخ صدوق. حال شرح حال اینها:

اما اسدی نام او محمد بن جعفر الاسدی است که نجاشی گفته: روایت می‌کند از ضعفاء و بعد گفته: «کان یقول بالجبر والتشبيه» یعنی: او بر خلاف قرآن و بر خلاف مذهب حق قائل به جبر و تشبیه خالق به مخلوق شده است. ابن داود نیز او را به این صفت زشت معرفی کرده و می‌گوید: ضعیف و مجروح است. ممقانی می‌نویسد «قوله بالجبر والتفویض لأوجب فسقه بل كفره». یعنی، این قول او موجب فسق او بلکه موجب کفر او است. این اسدی روایت کرده از برمکی که نامش محمد بن اسماعیل برمکی است. نجاشی گوید: برمکی ضعیف است و در رجال شیخ طه او را ردیف ضعفاء آورده است. برمکی روایت کرده از موسی بن عمران نخعی. ممقانی گوید: این شخص مهمل است، و نامی از او در رجال نیست، و گوید: احتمال دارد او موسائی باشد که هرگز شراب نخورد مگر هنگامی که متوکل عباسی او را با ابراهیم در سر قمار حاضر کرد و با او شراب نوشید.

و البته جملات ضد قرآنی فراوانی دارد، همچون: إياب الخلق إليك و حسابهم علیکم، یعنی برگشت مردم بسوی شما و حساب ایشان بر عهده شما ائمه است. و این کلمات مخالف چندین آیه از قرآن است: خداوند در سوره غاشیه آیات ۲۵-۲۶ می‌فرماید: محققا برگشت مردم بسوی ما است، سپس بر ما است حساب ایشان.

در سوره انعام آیه ۵۲ آمده: ای پیامبر، چیزی از حساب ایشان بر عهده تو نیست، و حساب تو هم چیزی بر ایشان نیست.

در سوره شعراء آیه ۱۱۳ آمده: نیست حساب ایشان مگر بر پروردگارم.
در سوره رعد آیه ۴۰ آمده: بر تو فقط ابلاغ است و منحصرأ بر ما حساب اینان است.
همینطور در کیفیت زیارت حضرت امیر آورده: یا امیر المؤمنین، عبدک و ابن عبدک یعنی: بنده تو و پسر بنده تو.

در صورتیکه خود حضرت علی علیه السلام فرموده: لا تکن عبد غیرک وقد جعلک الله حراً. بنده دیگری نباش در حالیکه خداوند تو را آزاد آفریده! وه که چه تفاوت عظیمی است میان علی شما با آن علی که من شناختم!

این محتوای زیاراتی است که وهابیون از آن بی خبرند، یعنی بنده غیرخدا شدن و مشرک شدن پس همان بهتر که سایر مسلمین از محتوای این زیارات بی خبر باشند.

براستی در دعای فرج آمده یا محمد و یا علی اکفیانی فانکما کافیان: مگر در قرآن نیامده الیس الله بکاف عبده: آیا خداوند برای بنده اش کافی نیست؟ آنگاه ما باید شرمنده باشیم و خجالت بکشیم؟ آری این گذر زمان است که حق را باطل و باطل را حق می کند و من واقعا متعجبم که چه کرده ام و چه بوده ام جز بنده ای خوار و ضعیف و گمراه! براستی خدا به چه علت، قلب مرا به نور ایمان هدایت و روشن نمود؟ خدایا به پاس این محبت درجه رفیع شهادت را نصیب من فرما! بگذریم، شقشقیه هدرت...

در نماز صاحب الزمان دعائی که موجب کفر و شرک است، آمده و گفته: یا محمد یا علی یا علی یا محمد اکفیانی فانکما کافیان یا محمد یا علی یا علی یا محمد انصرانی فانکما ناصرای، یا محمد یا علی یا علی یا محمد احفظانی فانکما حافظای یا مولای یا صاحب الزمان الغوث الغوث الغوث ادرکنی ادرکنی ادرکنی.

در زیارت ششم آمده: السلام علی الأئمة الراشدين الذين فرضوا علينا الصلوات وأمروا بإيتاء الزكاة. سلام بر شما ای ائمه ی راشدین، ای کسانی که بر ما نماز را فرض کردید و ما را به دادن زکات امر فرمودید. در اینجا ائمه را خالق خود و شارع دین قرار داده و گوید: ائمه بر ما نماز را واجب کرده و ما را به دادن زکات امر کرده اند. سپس گفته: چشم بینای خدا و دست و گوش خدا علی بن ابی طالب است، و علی عليه السلام قسیم بهشت و دوزخ است، تا می رسد به اینکه: «السلام علی الأصل القديم والفرع الکریم السلام علی الثمر الجنی»، یعنی، سلام بر تو که هم اصل قدیمی و هم

فرع آن و هم میوه چیده شده آن، با اینکه به اجماع مسلمین اصل قدیم فقط خدا است، و باقی موجودات همه حادثند، و کسی که غیر خدا را قدیم بداند مشرک است. و راوی آن سیف بن عمیره است که مورد لعن ائمه بوده است. این قطره ای کوچک از دریای شرک، خرافه و جنون در کتاب مفاتیح الجنون بود که به آن اشاره کردیم.

- منتقد سپس رفته به سراغ آیا روایتی بر جواز زیارت قبور در کتب اهل سنت هست؟ و چنین آورده:
- ۱- سلیمان بریده از پدرش، از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده است: شما را از زیارت قبور نهی کردم، آگاه باشید که از این به بعد قبور را زیارت کنید. (صحیح مسلم، جلد ۳ صفحه ۶۵ دارالفکر)
 - ۲- ابن مسعود از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کند: آگاه باشید، از این پس قبور را زیارت کنید؛ چرا که شما را نسبت به دنیا بی اعتنا می سازد و آخرت را به یاد می آورد. (سنن ابن ماجه جلد ۱ صفحه ۵۰۱)
 - ۳- قال رسول الله: نهی نمودم شما را از زیارت قبور پس از این به بعد زیارت کنید قبور را (فتح الباری فی شرح البخاری ج ۳ ص ۱۴۸ دارالمعرفه)
 - ۴- حدثنا احمد بن یونس، ثنا معرف بن واصل، عن محارب بن دثار عن ابن بریده، عن ابیه قال: قال رسول الله: نهیتکم عن زیاره القبور فزوروها فإن فی زیارتها تذکره (سنن ابی داود ج ۲ ص ۲۳۷- باب فی زیاره القبور- دارالجنان بیروت)

پاسخ:

در تمامی این احادیث، منظور و اشاره به همان زیارت شرعی است که موردی ندارد (و صرفاً برای گرفتن عبرت بوده و طلب استغفار) و البته هیچ ارتباطی با عقاید شما ندارد و همین زیارتی است که اکنون نیز در قبرستان بقیع انجام می شود (البته نه توسط شیعیان) در ضمن این احادیث نشان می دهند که نهی نیز بوده و شما باید کمی به مغز خودتان فشار بیاورید که این نهی به چه خاطر بوده است؟ شما که در صفحات قبلی مدعی شده اید که حتی قبور انبیاء در طول تاریخ و در گذشته از شعائر الهی بوده اند و برای همین جای آنها مشخص است و کسی آنها را خراب نکرده و در نتیجه این عقیده جدیدی و تازه ای نبوده است، پس چرا رسول اکرم صلی الله علیه و آله همان راه و عقیده را ادامه نداده است و در ابتدا از این عمل نهی کرده و بعد (طریقه درست آنها) اجازه داده اند.

پیامبر صلی الله علیه و آله در ابتدا از زیارت قبور نهی کرده بخاطر همان دلایل فعلی که بر شیعیان صدق می کند، یعنی توجه به غیر خدا و پرستش قبور مثل بتها و صورتها. ولی پس از مدتی زیارت شرعی را تعلیم داده و آنها مجاز شمرده است و البته روش تبلیغ و هدایت مردم در همین است که دستورات و

احکام به تدریج و در چند مرحله نازل شوند تا زحمت و مشقتی برای مسلمین پیش نیاید(مثل
تحریم شراب)

سپس منتقد، اقسام زیارات را آورده که همان عبرت و استغفار بوده است(البته به جز قسمتی که
تبرک جستن به صاحب قبر را هم آورده)

منتقد در ادامه رفته به سراغ مسائل متفرقه دیگر و در تیتیر نوشته: چرا بانوان شیعه به زیارت قبور
می روند ولی وهابیون از ورود بانوان به قبرستان بقیع جلوگیری می کنند و بین زن و مرد فرق
می گذارند؟

پاسخ:

اینها جوابهای ما نیستند و البته پیرامون زیارت زنان نظرات مختلفی وجود دارد و بحث ما در اینجا
بر سر این موضوع نیست.

منتقد احادیث و دلایلی از کتب اهل سنت برای اثبات زیارت زنان جمع کرده است، همچون روایت
زیر که برای خود شیعیان خیلی جالب است، روایت را چنین آورده (تلخیص کرده):

رسول الله ﷺ عبور می کرد، زنی را دید که نزد قبری گریه می کند. حضرت به آن زن فرمود: «از
خدا بترس و صابر باش» زن گفت: از نزد من دور شو، مصیبتی که به من رسیده است به تو نرسیده
است و آن زن رسول الله ﷺ را نمی شناخت وقتی رسول الله ﷺ رفت به زن گفتند این شخص
رسول الله ﷺ بود، زن به خانه آن حضرت آمد و گفت: یا رسول الله شما را نشناختم، حضرت
فرمود: صبر نزد صدمه، اولی است» **«انما الصبر عند الصدمة الأولى»** (صحیح مسلم ج ۲ ص ۳۲۷ کتاب
الجنائز - عزالدین)

متن عربی: (حدثنا محمد بن المثني. حدثنا عثمان بن عمر. أخبرنا شعبه عن ثابت البناني؛ عن انس بن
مالك؛ أن رسول الله ﷺ أتى علي امراه تبكي علي صبي لها. فقال لها (اتقي الله و اصبري) فقالت: ما بتالي
بمصيبتي. فلما ذهب؛ قيل لها: إنه رسول الله: فأخذها مثل الموت. فأئت بابيه. فلم تجد علي بابيه بوأين.
فقالت: يا رسول الله. لم اعرفك. فقال: (انما الصبر عند اول صدمه) او قال: (عند اول الصدمه)

سپس اینگونه نتیجه گیری کرده:

از این روایات نیز معلوم می شود که زمان رسول الله ﷺ زنها، کنار قبر می رفته و گریه می کرده اند و
حضرت به آن زن نفرمود چرا کنار قبر آمدی و او را نهی نکرد بلکه او را امر به صبر و تقوی نمود.

پاسخ:

ما از منتقد عزیز می پرسیم که آیا این روایت را قبول دارید یا خیر؟ اگر قبول دارید و به آن استناد می کنید، پس چرا نزد قبور امامان و قبرهای دیگر گریه و زاری و شیون می کنید؟ چرا نزد قبر حسین و ابوالفضل این حرکات را انجام می دهید؟ البته گریه و زاری که چه عرض کنم، زنجیر زنی و قمه زنی را نیز باید به این امور اضافه کنم و علمای شما نیز مردم را از گریه و زاری منع نمی کنند و تازه آنها را تشویق به گریه و زاری می کنند، در ضمن نمی توانید فوری بگویید که این امور ربطی به شیعه ندارد، شیعه یعنی همین چیزها.

در مورد این روایت نیز پیامبر ﷺ دستورات را ابلاغ می کرده و کوتاهی در اجرای دستورات ربطی به نبی اکرم ﷺ ندارد، همچون همین گریه و زاری که در حدیث چنین آمده:

عَنْ أُمِّ عَطِيَّةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَتْ: أَخَذَ عَلَيْنَا النَّبِيُّ ﷺ عِنْدَ الْبَيْعَةِ أَنْ لَا نَنْوَحَ، فَمَا وَفَّتْ مِنَّا امْرَأَةً غَيْرَ حَمْسٍ نِسْوَةٍ: أُمِّ سُلَيْمٍ وَأُمِّ الْعَلَاءِ وَابْنَةَ أَبِي سَبْرَةَ امْرَأَةً مُعَاذٍ، وَامْرَأَتَيْنِ. أَوْ ابْنَةَ أَبِي سَبْرَةَ وَامْرَأَةً مُعَاذٍ وَامْرَأَةً أُخْرَى. (بخاری: ۱۳۰۶)

ترجمه: ام عطیه رضی الله عنها می فرماید: رسول الله ﷺ هنگام بیعت، از ما تعهد گرفت که نوحه خوانی نکنیم. اما هیچ کس از ما به این عهد وفا نکرد، مگر پنج زن: ام سلیم، ام علاء و دختر ابو سبره «همسر معاذ» و دو زن دیگر.

این امر در مورد قبور نیز می توانسته بوده باشد و در مورد آن زن باید گفت که پیامبر ﷺ وقتی در مورد گریه و زاری او را نهی کرده و مشاهده نموده که آن زن توجهی ندارد بنابراین پیامبر ﷺ دیگر ادامه نداده است و او را رها کرده است و البته امر به معروف و نهی از منکر شرایط خاص خود را دارد و در هر جایی نمی توان این عمل را صورت داد و چه بسا که امر به معروف و نهی از منکر نا بجا تاثیر منفی و مخربی بر جا بگذارد.

بطور حتم پیامبر ﷺ شرایط آن زن را درک کرده و تنها به نهی از گریه و زاری بسنده نموده است و دیگر سخنی نگفته و حتی در روایت می بینیم که همین نیز مورد توجه آن زن قرار نگرفته است و به همان کار قبلی خود ادامه داده است.

چنانچه بگوئید پس از رفتن مجدد آن زن نزد پیامبر ﷺ چرا پیامبر ﷺ او را متذکر نشده است، باید بگوئیم که آن زن هنوز دستور اول پیامبر ﷺ را اجرا نکرده بود تا پیامبر ﷺ بخواهند مورد دیگری را به او تذکر دهند و پیامبر ﷺ همان نهی قبلی را مجدداً متذکر شده تا آن زن که تازه پیامبر ﷺ را شناخته بیشتر متوجه نهی قبلی نیز بشود و بداند که دستور قبلی را می بایست انجام می داده است و

البته همگی اینها نمونه ای از نحوه امر به معروف و نهی از منکر است که جانب پیامبر عزیزمان انجام شده است.

منتقد سپس رفته به سراغ سوالات در مورد تحریف قرآن:

متأسفانه منتقد هیچ گونه جوابی به سوال ما نداده و اصلاً متوجه سوال ما نشده است یا نخواسته که متوجه شود و کلی دلیل از علما ردیف کرده برای اثبات اینکه شیعه به تحریف قرآن معتقد نیست. ما خودمان بهتر از شما می دانیم که فعلاً اعتقاد به تحریف قرآن میان علمای و مراجع شیعی مطرح نیست (البته اگر در حالت تقیه نباشند) و سوال ما چیز دیگری بود که این عقیده در گذشته بیشتر بوده و هم اکنون کم رنگ شده و چه اطمینانی به سایر عقاید شما هست؟ چندین سال گذشته تا متوجه اشتباه بودن قمه زنی شده اید (گرچه هنوز عده ای متوجه نشده اند و آنرا تنها جایز نمی دانند) لابد چند صد سال دیگر نیز باید بگذرد تا متوجه اشتباه بودن عزاداری و خلافت بلافصل و امام زمان شوید.

بعد نوشته: اشتباه مسلمان را به پای اسلام ننویسید.

همانطور که قبلاً نیز گفتم اسلام دارای تحریف، خرافات، شرک و دروغ نیست و در واقع:

اسلام به ذات خود ندارد عیبی هر عیب که هست از مسلمانی ماست

ولی شیعه به ذات خود عیبهای فراوانی دارد و بنابراین پیروان آن نیز همین عیبها را پیدا کرده اند، پس هر دو مقصرند. در واقع پیروان یک مکتب خرافی هستند که با پیروی و دفاع از آن مکتب به رشد آن کمک می کنند و اینها ربطی به اسلام بدون عیب ندارد. سپس نوشته که اهل سنت نیز قائل به تحریف قرآن کریم هستند و مطالبی را برای اثبات ادعایش آورده است.

باید به ایشان عرض کنم می شود شما از جواب دادن شانه خالی نکنید و فعلاً سوال و بحث پیرامون شما شیعیان است نه اهل سنت. شما فرض کنید اصلاً اهل سنتی وجود ندارد و جوابهای ما را بدهید و البته اجماع علمای اهل سنت بر عدم تحریف قرآن است.

منتقد قبل از این نیز نوشته بود: در صورتی که بگویید، همه علمای شیعه قائل به این مطلب هستند. دروغی بیش نیست، زیرا جناب بن جبرین برای استدلال به این حرف که شیعیان قائل به تحریف قرآن هستند، تنها کتاب فصل الخطاب محدث نوری را بیان می نمایند. جناب منتقد بدینوسیله می خواهد بگوید که تنها در برخی کتب انگشت شمار شیعه تحریف قرآن ثبت شده است.

در پاسخ به منتقد لازم به یادآوری است که همین یک کتاب (فصل الخطاب) ۲۰۰۰ حدیث و روایت پیرامون تحریف قرآن دارد، آن هم از منابع شیعی! براستی محدثان و راویان شیعی اگر چنین عقایدی ندارند چرا این انبوه احادیث را جمع آوری و کتابت کرده اند؟ مقصود محدث نوری از جمع آوری این روایات چه بوده؟ اگر شیعه به هیچ وجه قائل به تحریف قرآن نبوده و نیست، پس این همه روایات در کتبشان چه می کرده؟ (اگر می دانسته اند دروغ است، پس علت جمع آوری چیست؟!)

و در مورد اینکه تنها به همین یک کتاب اشاره شده، لازم است توجه خواننده گرامی را جلب می کنم به مهمترین کتاب حدیث شیعی یعنی اصول کافی که در آن جناب کلینی با سند صحیح چنین آورده:

علی بن الحکم عن هشام بن سالم عن ابی عبدالله علیه السلام قال: ان القرآن الذی جاء به جبرئیل الی محمد صلی الله علیه و آله سبعة عشر الف آیه (اصول کافی، ج ۲، ص ۶۳۴)

یعنی امام صادق فرمود: قرآنی که جبرئیل برای پیغمبر اسلام آورد هفده هزار آیه بوده است. یعنی طبق این حدیث نزدیک به دو ثلث قرآن از بین رفته است. یعنی روایت با سند صحیح نیز می تواند دروغ باشد!

به سوال دوم نیز پاسخی نداده اید، ما گفته ایم آیا این می تواند علیه شیعه بکار رود؟ و ایشان بجای پاسخ دادن دوباره رفته به سراغ اهل سنت و این مورد را علیه اهل سنت بکار برده است. مطالبی دیگر از علمای شیعه مبنی بر تحریف قرآن به شرح زیر:

۱- فضل بن شاذان نیشابوری متوفای سال (۲۶۰هـ) در کتابش (الایضاح ۱۱۲-۱۱۴) می گوید: باب در بیان آنچه از قرآن از بین رفته است. و او برای اثبات مدعای خود روایاتی از اهل سنت آورده - که با توجیه نادرست آن - کوشیده ناقص بودن قرآن را ثابت کند، و نوری طبرسی تأکید کرده که معتقد به تحریف قرآن است.

۲- فرات بن ابراهیم کوفی از علمای قرن سوم هجری با سند خودش در تفسیرش روایت کرده که ابو جعفر این آیه را این گونه می خواند: «إن الله اصطفى آدم ونوحا وآل ابراهیم (وآل محمد) علی العالمین».

و چند آیه به همین صورت آورده است (۷۸/۱).

۳- عیاشی از علمای قرن سوم در تفسیرش در (۱۲/۱، ۱۳، ۴۷، ۴۸).

۴- قمی استاد کلینی در تفسیرش در (۵/۱، ۹، ۱۰).

۵- کلینی در اصول کافی (۴۱۳/۱) روایات زیادی برای اثبات تحریف قرآن آورده است، از آنجمله: (۸، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۷).

۶- ابو القاسم علی بن احمد کوفی متوفای (۳۵۲ هـ) ابوبکر را متهم کرده که او از ترس آن که کارشان خراب نشود همه قرآن را جمع آوری نکرد. این را در کتاب الاستغاثه من بدع الثلاثه (۵۱/۱-۵۳) ذکر کرده است.

۷- محمد بن ابراهیم نعمانی در قرن پنجم ناقص بودن قرآن را در کتاب الغیبه ذکر کرده است.

۸- ابو عبدالله محمد بن نعمان، ملقب به مفید متوفای سال (۴۱۳ هـ) در کتابش أوائل المقالات می‌گوید: (می‌گویم: روایات و اخبار بسیار زیادی از امامان هدایت از فرزندان پیامبر اکرم ص آمده که شاهد و گواهی است بر اختلافاتی که در قرآن است، و بر آنچه برخی از ظالمان از جمله حذف کردن و بریدن برخی آیات در آن انجام داده اند....).

۹- ابو منصور احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی از علمای قرن ششم در کتابش (الاحتجاج ۲۴۰/۱-۲۴۵-۲۴۹) ادعا کرده که قرآن کم شده است.

۱۰- ابو الحسن علی بن عیسی اربلی (متوفای ۶۹۲ هـ) در کتابش (كشف الغمّة فی معرفة الأئمّة ۳۱۹/۱).

۱۱- فیض کاشانی (متوفای ۱۰۹۱) در تفسیرش (الصفی) در اول تفسیر می‌گوید: (اما اینکه در قرآن با چیزهایی برخورد می‌کنی که درست به نظر نمی‌آیند، (پس از آوردن سوره/نساء: ۳ بدینصورت نوشته. رفتار عادلانه با یتیمان تشابهی با ازدواج با زنان ندارد، و بلکه منافقان مطالبی را از وسط حذف کرده‌اند و بیش از یک سوم قرآن را کم کرده‌اند).

و این گونه کاشانی به دروغ بستن بر خدا ادامه می‌دهد. (ورقه ۱۷-۱۸).

۱۲- محمد بن حسن حر عاملی (متوفای ۱۱۰۴ هـ) در کتابش (وسائل الشیعه ۱۴۵/۱۸).

۱۴- محمد باقر مجلسی (متوفای ۱۱۱ هـ)، کتابش (بحار الانوار) را پر از روایاتی کرده که تأکید می‌کنند قرآن ناقص است. همچنین روایات زیادی در کتابش مرآة العقول ۵۲۵/۱۲ آورده که قرآن ناقص است.

۱۵- نعمه الله موسوی جزائری (متوفای ۱۱۱۲ هـ) در کتابش (الأنوار النعمانیة ۳۶۰/۲-۳۶۴).

۱۶- یوسف بن احمد بحرانی (متوفای ۱۱۸۶ هـ) در کتابش (الدرر النجفیة ۲۹۴-۲۹۶).

۱۷- در کتاب کلینی (کتاب الحجّه) (باب ذکر الصحیفه و الجفر و الجامعه و مصحف فاطمه) (۲۳۹/۱-۲۴۱) آمده است: از ابی بصیر است که می‌فرماید: بر ابی عبدالله علیه السلام وارد شدم، سخن به درازا کشید و در پایان ابو عبدالله گفت: «همانا مصحف فاطمه علیها السلام نزد ماست، و شما چه می‌دانید از

مصحف فاطمه؟ گفتیم یا اباعبدالله مصحف فاطمه چیست؟ فرمود: سه برابر قرآن شماست، به خداوند سوگند حرف واحدی از قرآن شما در آن نیست).

باز در همان کتاب (کتاب الحجّه) آمده است (به راستی هیچ کسی جز امامان شیعه قرآن را تماماً جمع ننموده است) (۲۲۸/۱):

جابر الجعفی می گوید: از اباجعفر علیه السلام شنیدم: «هر کسی که ادعا کند تمام قرآن را بدان منوال که نازل شده جمع آوری نموده، به راستی کذاب است و هیچ کس جز امام علی علیه السلام و ائمه پس از ایشان قرآن را به صورت منزلش جمع آوری ننموده است).

و باز روایت می کند (۶۳۳/۲) البته روایتی مکذوب از امام جعفر صادق، که ایشان قرآن حضرت علی علیه السلام را بیرون آورده و فرمودند: (هنگامی که امام علی علیه السلام از کتابت قرآن فارغ گشت، آن را بر مردم عرضه نمود، و به مردم گفت: این کتاب خداوند عزّ و جلّ است، من آن را همانطوری که بر پیامبر اعظم نازل شده در دو لوح گرد آورده‌ام. مردم بدو گفتند: کتابی که نیز در دست ماست مصحف جامع قرآن حکیم است و ما را به مصحف شما نیازی نیست. امام گفت: به خدا سوگند پس از امروز دیگر شما آن را نمی یابید و تنها بر من بود که شما را از آن آگاه نمایم که شاید آن را بخوانید!!!)

کلینی روایات دیگری نیز مبنی بر تحریف قرآن دارد، نگاه کنید به کتاب الحجّه: (۴۱۶، ۴۱۴، ۴۱۲/۱)، (۴۲۵، ۴۲۴، ۴۲۲، ۴۱۷)

۱۸- قمی در مقدمه تفسیر خویش (۵/۱) (نصف ۱۳۸۶ هـ) می گوید: «قرآن دارای آیات ناسخ و منسوخ است، قسمتی از آن آیات محکمه و قسمتی هم متشابهه می باشد و در قرآن نیز آیاتی وجود دارد خلاف آنچه که خداوند نازل فرموده است!!! و در مقدمه کتابش (۱۰/۱) می گوید: «آنچه که خلاف قول خداوند متعال است این آیه است: [كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ] {آل عمران: ۱۱۰} ابو عبدالله به قاری این آیه گفتند: آیا خیر امت اقدام به کشتن امیرالمؤمنین و حسین بن علی می کند؟ به ابو عبدالله گفته شد، پس چگونه نازل شده است، ابن رسول الله صلی الله علیه و آله؟ فرمود: این طور نازل شده، [كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ] و باز فرمود: «اما آنچه که از قرآن برداشته شده این است: {لكن الله يشهدُ بما انزل اليك في علي} ترجمه: (و خداوند گواه است بر آنچه به تو نازل شده ای پیامبر در مورد علی) و باز خداوند می فرماید: {يا ايها الرسول بلغ ما أنزل اليك من ربك في علي} ترجمه: (ای پیامبر آنچه در مورد علی بر تو نازل گشته ابلاغ نمایید).

برای اطلاع بیشتر در این رابطه رجوع کنید به تفسیر قمی در این مواضع (۸۴/۱، ۲۱۱، ۳۶۰، ۳۸۹) (۱۱۷/۲، ۱۲۵). و حتی در آیه‌الکرسی نیز به اثبات تحریف می‌پردازد.

۱۹- در تفسیر الصافی، کاشانی^۴ در مقدمه ششم تفسیرش (ص ۱۰) (تهران) از مفسر بزرگی نقل می‌کند که او نیز یکی از مشایخین بزرگ و مفسر به نام شیعه است و می‌گوید: «در تفسیر خویش از ابی جعفر ذکر می‌کند که: اگر در قرآن مطالب زائد و نقصان روی نمی‌داد صاحب حجّت بر ما مخفی نمی‌گشت، و اگر قائم بپاخیزد قرآن او را تصدیق می‌نماید. و همچنین در مقدمه کتابش (ص ۱۱) از تفسیر عیاشی و او نیز از ابی‌عبدالله علیه السلام روایت می‌کند که: «اگر قرآن بدان شیوه که نازل شده قرائت می‌شد دو اسم را در آن می‌یافتیم». و در همان مقدمه باز می‌گوید (ص ۱۴): «مجموع آنچه که از اخبار و روایات منقوله از طریق اهل بیت به ما رسیده این نکته را می‌رساند که؛ به راستی قرآنی که در میان ماست کامل و تمام نیست، همانطوری که بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم نازل گشته. بلکه برخی از مطالب آن خلاف آنچه هست که نازل شده، و برخی نیز تغییر و تحریف یافته، و مطالب زیادی نیز در میان آن حذف شده است. از آن جمله اسم علی در بسیاری جاها و لفظ آل محمد در بیشتر از یک بار، و همچنین اسامی منافقین در جاهایی خاص، و چیزهای دیگر، و این قرآن به آن ترتیبی نیست که خدا و رسول از آن خشنود هستند». و باز در (ص ۱۴) می‌گوید: و اما اعتقاد بزرگان ما رحمهم الله در این باره: ظاهر آنچه که از امام محمدبن یعقوب کلینی (ثقه الاسلام) طاب ثراه برمی‌آید آن است که وی معتقد به تحریف و نقصان در قرآن کریم است. و در این باره روایاتی را در کتاب (کافی) می‌آورد و نیز ملامحسن نه اینکه هیچگونه نقد و اعتراضی در نوشته کلینی ندارد بلکه در اول تفسیرش کلینی را فردی موثق و مطمئن در روایات منقول دانسته است.

۲۰- نوری طبرسی در مقدمه کتاب (فصل الخطاب) اسم چهل نفر از کسانی که گفته‌اند قرآن ناقص است و تحریف شده است را نام برده است، و او از علمای گذشته هیچ کسی را استثناء نکرد به جز چهار نفر (ص ۵۱).

در پاسخ به منتقد عزیز باید گفت که اگر احادیث ضعیف شما دلیلی بر ضد شما نیست، پس چرا خودتان مرتب احادیثی را از کتب اهل سنت بیرون می‌کشید؟ و سوال ما نیز همین بوده. دلایلی که شما از علمای خود برای عدم تحریف قرآن آورده اید، دهها برابرش را نیز اهل سنت از قول علمای خود می‌آورند.

^۴ ملامحسن و ملقب به فیض کاشانی یا کاشی

منتقد نوشته این روایات یا جعلی است و دشمنان شیعه به دروغ به ائمه نسبت داده‌اند برای اینکه موقعیت آن حضرات را در جامعه مخدوش کنند یا افرادی که این روایات را نقل کرده‌اند کذاب بوده‌اند.

باید گفت که اهل سنت نیز همین پاسخها را به روایاتی که شما گردآوری می‌کنید خواهند داد، در ضمن روایت تحریف قرآن در اصول کافی، ج ۲، ص ۶۳۴، از افراد کذاب نیست، بلکه از افراد راستگو و ثقه است.

منتقد در انتها نوشته: این بود پاسخ به دو سوال دیگر و البته در انتهای هر بخش این را تکرار کرده است که ما نفهمیدیم منظورش کدام سوالات بوده است.

سپس رفته سراغ سوالات در مورد کمک علی بن ابیطالب به عمر:

منتقد سوال را مختصر کرده و سر و ته آنرا زده است و چنانچه خواننده ای کتاب اصلی را نخوانده باشد، دچار گمراهی می‌شود، چون مطالب یک سوال همچون حلقه های زنجیر هستند و ذهن خواننده را آماده می‌کنند برای پرسش اصلی و خود من به جوابهای شیعه واقف بوده ام و این جوابها را آورده ام و پاسخ داده ام تا دوباره منتقد نخواهد همان ها را تکرار کند و برای همین منتقد اصلاً آنها را نیاورده، چون نمی‌توانسته آنها را توجیه کند و فقط قسمت انتهایی را چنین آورده: و چطور دشمن اسلام و غاصب خلافت برای مشورت نزد او می‌آمده؟! و جالب است پس از ردیف کردن احادیث و قلم فرسایی بسیار، باز در انتها به این سوال پاسخی نداده است.

مطالب حذف شده را عیناً از کتاب سرخاب و سفیدآب می‌آوریم:

چطور دشمن اسلام و غاصب خلافت برای مشورت نزد او می‌آمده؟!!

شما که معتقد هستید عمر غاصب خلافت بوده و ظالم بوده؛ پس چرا حضرت علی به او مشورت می‌داده است؟!!

شیعه خواهد گفت: حضرت علی به خاطر اینکه اسلام منحرف نشود به عمر مشورت می‌داده است.

در جواب می‌گوئیم: پس طبق این گفته اسلام منحرف نشده است چون حضرت علی با مشورت دادن جلوی انحراف آنرا گرفته و بنابراین تمامی ادعاهای شما مبنی بر تحریف اسلام به خاطر غصب خلافت علی مردود می‌شود.

شیعه می‌گوید: آن جامعه ایده آل با خلافت علی درست می‌شده و به خاطر غصب خلافت نشده است.

می گوئیم: شما از طرفی می گوئید: اسلام بسیار بسیار منحرف شده ولی از این طرف می گوئید
نخیر منحرف آن چنانی هم نشده و تنها آن جامعه ایده آل درست نشده؛ پس معلوم نیست شما چه
می خواهید؟

و چنانچه حضرت علی به عنوان وزیر و مشاور نتوانسته باشد جلوی انحراف اسلام را بگیرد پس
چنانچه خودش هم خلیفه می شده نمی توانسته کاری بکند.

و سوال اصلی ما در اینجاست که اگر عمر ظالم بوده و دشمن اسلام بوده پس چرا برای پیشرفت
و کمک به دین اسلام نزد علی می رفته تا از او مشورت بگیرد و این دشمن از کجا می دانسته که
علی بهتر از دیگران به او مشورت می دهد؟! این سخن شما همچون این می باشد که بگوئیم: دزدی
برای ساختن دستگاه دزدگیری نزد شخصی برود تا به او کمک کند دستگاه دزدگیر را بسازد. آیا هیچ
دزدی چنین کاری می کند؟

اگر عمر دشمن اسلام بوده نزد علی نمی رفت تا برای کمک به اسلام از او کمک بگیرد از کسی که
به نظر شما از همه برای اسلام بهتر بوده، پس ای کاش اسلام همیشه از این دشمنان داشته باشد.
منتقد عزیز در پاسخ به ما کلی سند و دلیل آورده برای اثبات جمله: لولا علی لهلك عمر، که هیچ
ارتباطی به جواب ما نداشته و ما پیرامون این قضیه بحثی نداشته ایم.

سپس قلم فرسایی کرده و در یک کلام منظورش این بوده که وظیفه امام حفظ دین و مشورت
دلسوزانه و کمک به مظلوم و کمک به قضاوت صحیح برای جلوگیری از بی عدالتی و دفع ظلم به
مسلمین و موارد دیگر است و یا روایتی را آورده که عمر بن خطاب امر به رجم زنی کرد که در ۶ ماه
بچه اش به دنیا آمده بود. و همچنین در مورد زن دیوانه ایی که زنا کرده بود که علی بن ابیطالب در
هر دو کار جلوی او را گرفت و قرآن و سنت نبوی را به او یادآوری کرد. که عمر گفت: لولا علی
لهلك عمر.

سپس خطاب به اینجانب نوشته: از جناب نویسنده این کتاب که شعار منطق و عقل میدهند یک
سوال می نمایم.

به نظر شما این مشکل یک مشکل شخصی است یا به مشکل مربوط به جامعه اسلامی؟
خب زمانی که مشکل مشکل اسلامی باشد. تک تک مردم نسبت به برطرف کردن آن وظیفه دارند.
درست نیست؟!

آیا علی بن ابیطالب را از این دایره خارج می نمایید؟
مگر او مسلمان نیست؟

اگر مسلمان است پس باید جان یک مسلم برای اهمیت داشته باشد. مگر در قرآن نفرموده است (هر کس انسانی را نجات داد مانند این است که تمامی مردم را نجات داده است و هر که شخصی را به غیر حق بکشد مانند این است که تمامی مردم را کشته است)

آیا توقع دارید علی بن ابیطالب عالم القرآن نسبت به این آیات بی توجه باشد. و نظاره گر مرگ یک انسان باشد. تنها به این دلیل که با عمر مشکل دارد؟

در تمام جاهایی که علی به عمر بن خطاب کمک کرد. مصلحت جامعه اسلامی بود. آیا شما جایی سراغ دارید. که بحث منافع اسلام و مسلمین نباشد و علی به عمر بن خطاب کمک کند؟

پاسخ:

بطور حتم منظور حضرت علی مشورت دادن به شخصی ظالم در ظلم او نیست. جناب منتقد عقیده دارد: زمانی که مشکل مشکل اسلامی باشد. تک تک مردم نسبت به برطرف کردن آن وظیفه دارند.

در جواب می گوئیم: حضرت عمر رضی الله عنه نیز همینگونه بوده و مانند مسلمانی واقعی برای پیشرفت اسلام در امور مختلف نزد علی می رفته است و مشورت می کرده است، سوال ما نیز همین بوده که آیا این غاصب و ظالم اینقدر غم دین داشته است؟؟ و تازه به حرف مشاور دلسوز گوش می داده؟ شما که مشاورین و منتقدینی چون بازرگان و برقی و... را نابود کردید؟ و ای کاش همه دشمنان اسلام همینگونه بودند و البته جناب منتقد جوابی نداده است و سر و ته و شاخ و برگ سوال ما را تا توانسته زده است. لازم به تذکر است که شیعیان، ابوبکر و عمر را غاصب خلافت و مخرب اسلام و موجب فساد در دین می دانند و مشورت به چنین شخصی تنها وقتی صحیح است که آن شخص بر راه و روش صحیح و اسلامی باشد وگرنه بطور حتم در امور منحرف و تخریبی حضرت علی به هیچ کس مشورت نمی داده است، پس عمر و ابوبکر بر راه و روش اسلامی بوده اند و نه ظالم و غاصب، وگرنه مشورت به ظالم همچون شرکت در ظلم اوست و سوال ما نیز همین بوده که چون اینها ظالم نبوده اند علی به آنها مشورت می داده است. پس اسلام دچار انحراف نشده چون عمر و ابوبکر ظلمی نکرده اند و با روشی صحیح به پیش رفته اند و علی هم کمکشان کرده تا اسلام پیشرفت کند، ولی شیعه می گوید اسلام منحرف شده که البته تمامی اینها در سوال ما بطور کامل بوده است. ضمن اینکه به تازگی مثلی در میان آقایان باب شده به این مضمون: فلانی با ما می نشیند تا ما آب تطهیر او شویم! یعنی او می آید کنار ما تا پلیدی خودش را در نظر مردم پاک کند! بگذریم...

اگر به عقیده شما حضرت علی برای دفاع از اسلام به عنوان مشاور عمل کرده و باز هم اسلام منحرف شده است، پس چنانچه خودش هم خلیفه می شد تاثیر چندانی نداشته است و اگر اسلام منحرف نشده پس درد شما چیست؟

شیعه فقط می خواهد بگوید که عمر و ابوبکر مرتکب ظلم و ستم هم می شده اند و علی در آنجا به ایشان مشورت نمی داده است!

باید به این نادانان بگوئیم اگر عمر و ابوبکر سوء نیتی داشته اند و به قول شما غاصب و ظالم و منافق و در واقع دشمن اسلام بوده اند و قصد ضربه زدن به دین اسلام را داشته اند پس در آن مواردی هم که شما ذکر کردید نباید به مشورت حضرت علی تن در می دادند و می توانسته اند کار خودشان را بکنند و به ظلم خودشان ادامه دهند. کسی که به عقیده شما از به آتش کشیدن خانه فاطمه و سقط جنین او باکی نداشته و با کمک چندین نفر علی را با طنابی برای بیعت اجباری برده است، و جو رعب و وحشت و خفقان ایجاد کرده، پس گوش ندادن به مشورتی ساده برای جلوگیری از رجم شدن زنی غریبه برایش بسیار ساده تر بوده و لزومی به اطاعت کردن از علی نداشته و اصلاً چنین شخصی برای ضربه زدن و نابودی اسلام و ظلم و ستم به دیگران آمده است نه برای کمک خواستن از علی در امور مختلف نظامی، سیاسی، اقتصادی و قضایی و در یک کلام برای نجات اسلام. ضمناً عجیب است عمر به مشورت علی مثلاً در خصوص مظلوم نشدن یک زن گوش فرا می دهد، ولی از آن سو می آید و حق همین علی را که بر مبنای دستور الهی است زیر پا می گذارد (قاعده الایم فالایم!)

چنین شخصی از نظر شما آمده برای ظلم به دختر پیامبر اسلام و یا دورترین اشخاص و مسلمین دیگر که حتماً نسبت به دیگران کوچکترین باکی در دل راه نمی داده و فراموش نکنید وقتی عمر در همان روزهای اول رحلت نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم توانسته این همه نسبت به نزدیکترین افراد (علی و فاطمه) ظلم کند و دیگران را نیز با خود بسیج کند پس در زمان خلافتش به مراتب نیرومندتر و قویتر بوده و اصلاً مخالفت علی برایش معنایی نداشته ولی عجیب است که مشورت پذیر و دلسوز اسلام هم بوده، (نکند دو شخصیتی بوده؟) بر خلاف شیعه که به سخنان علی گوش نمی دهد، عمر که ادعای شیعه بودن نداشته است.

منتقد عزیز به مرجعیت علمی امام اشاره کرده و منظورش این بوده که عمر ناچار بوده برای حل مشکلات خود نزد امام برود.

پاسخ:

همانطور که گفتیم سوال اصلی ما این است که خلیفه دوم از نظر شما شخصی ظالم و غاصب است و در نتیجه دشمن اسلام است و به هر نحوی جلوی پیشرفت اسلام را می گیرد و مثل این می ماند که دزدی برای ساختن دستگاه دزدگیری، نزد شخصی برود تا به او کمک کند دستگاه دزدگیر را بسازد! آیا هیچ دزدی چنین کاری می کند؟

و فراموش نکنید طبق گفته خودتان، حضرت علی تنها در امور دینی و گرفتن حقوق مسلمین و در یک کلام در راه پیشرفت اسلام مشورت می داده است و این خود به خود یعنی اینکه عمر نیز برای پیشرفت اسلام نزد او برای مشورت می رفته و البته حضرت علی هم به او کمک می کرده است، و گرنه طبق گفته خود حضرت علی، مشورت به ظالم (و مشورت به دشمن اسلام) همچون شرکت در ظلم اوست و منظور ما نیز اثبات همین موضوع بوده است که بنابراین حضرت عمر رضی الله عنه شخصی ظالم نبوده و از خدا استغفار می جویم از بکارگیری این کلمات برای پاسخگویی به شما. (مسئله سخن حضرت علی در مشورت دادن به ظالم مشورت در امور شخصی نبوده بلکه همان شئون حکومتی بوده است و حتی منظور مشورت درست یا غلط هم نیست زیرا آن یار امام صادق برای سفر حج به هارون شترهایش را کرایه داد، ولی امام صادق او را توبیخ کرد...)

(چنانچه ابوبکر و عمر و عثمان سوء نیتی داشتند و یا دشمن اسلام بودند، قرآن را جمع آوری نمی کردند تا اسلام همان جا نابود شود و اصحاب هم که به قول شما مرتد بوده اند و بنابراین همه زمینه ها مناسب بوده است)

منتقد نوشته آیا شما جایی سراغ دارید که بحث منافع اسلام و مسلمین نباشد و علی به عمر بن خطاب کمک کند؟

در پاسخ باید گفت که در تاریخ طبری چنین آمده که عمر قصد داشت مالی را از بیت المال بردارد و البته نه بصورت غیر شرعی بلکه حقوق خلیفه بوده و دستمزد او، ولی در برداشت آن مردد بوده و به علی نگاه می کند (یعنی نظرت چیست؟) و علی او را منع می کند، یعنی بر ندادن بهتر است. خوب در اینجا مسئله ای شخصی بوده و ربطی به اسلام و مسلمین نداشته است.

شما می گوئید مخفی بودن قبر حضرت زهرا دارای پیام و نشانه ای است، ما می گوئیم آیا مشورت دادن علی به عمر دارای هیچگونه پیام و نشانه ای نیست!!

امام هدایتگر و الگو با خود نمی گفته که همکاری من با فردی ظالم در تاریخ ثبت می شود و مردم و عوام ساده و بی خبر نیز همواره مرا در کنار این اشخاص می بینند و گمراه می شوند؟ (تازه به زعم شما علی به علم غیب نیز مجهز بوده) به همین خاطر است که می گویم تحلیلهای شما متناقض است.

نوف بکالی می گوید: در مسجد کوفه حضرت علی را دیدم و از ایشان خواستم مرا اندرز دهد، او گفت: با مردم خوب باش، خدا با تو خوب خواهد بود، از ایشان خواستم یک چیز بیشتر برایم بگوید، فرمود: نوف اگر می خواهی فردای قیامت با من باشی تو باید یار ستمگر نباشی. (کتاب صدای عدالت انسان، ص ۷۵، جرج جرداق)

شیعه دائم می گوید که علی مدت ۲۵ سال خانه نشین بوده و چها که بر او نگذشته است!! من در اینجا می گویم که چه بر علی گذشته:

۱- به قول خودتان جلوی رجم زنی بی گناه را گرفته

۲- حسن و حسین را به جنگ فرستاده (در جنگهای با ایران، مثلاً امام حسن در فتح اصفهان)

۳- نظارت بر جمع آوری قرآن

۴- دادن مشورت به خلفا در زمینه های جنگی، اقتصادی، اجتماعی، قضایی و در یک کلام به عنوان وزیر و مشاور برای خلفا

۵- در آوردن ام کلثوم به همسری عمر بن خطاب

۶- تعیین مبدا تاریخ مسلمین، یعنی همان هجرت نبی اکرم صلی الله علیه و آله

۷- جانشینی حضرت عمر در مدینه (حداقل دو بار)

۸- روش اتخاذی پیرامون زینت های خانه کعبه

این چند نمونه از کارهایی بود که حضرت علی در زمان خانه نشینی خود انجام داده است و اگر خانه نشین نبود چکار می کرد؟!!

ای کاش جمهوری اسلامی نیز ما را به همین طریق خانه نشین می کرد!!!

خود حضرت علی نیز گفته که من وزیر بوده ام. مشخص است که وزیر همه جا حضور دارد و خانه نشین نیست، ضمناً شاه بخشیده و وزیر نمی بخشد، یعنی شیعه نمی بخشد و می گوید: تو باید خلیفه باشی نه اینکه وزیر باشی!!!

منتقد عزیز سپس رفته به سراغ پاسخ به اینکه چرا نام علی در قرآن نیست؟

این قسمت از ردیه جناب منتقد بسیار جالبتر از بقیه جاها بود، چون همان عمل قبلی را بصورت بسیار شدیدتر و مضحک تر ادامه داده، یعنی آن قسمت از سوال را که جوابی برایش نداشته، نیاورده است و تنها قسمتهای اول را آورده و جالبتر و خنده دار تر این است که من در این سوال تمامی دلایل و پاسخهای شیعه را آورده ام و به آنها پاسخ داده ام تا چنانچه منتقدی خواست به ما پاسخ دهد نخواهد دوباره همین موارد را بیاورد، دلایلی چون اینکه شیعه می گوید تعداد رکعات نماز نیز

در قرآن نیست و یا اینکه بودن نام آیندگان در قرآن باعث ایجاد کینه و حسد و دشمنی نسبت به آنها می شود و...

آنوقت جناب منتقد فقط سوال چرا نام علی در قرآن نیست؟ را آورده و سپس همان جوابهای تعداد رکعات نماز نیز در قرآن نمی باشد را ردیف کرده و از من چنین پرسیده:

دوست عزیز. آیا تعداد رکعات نماز در قرآن آمده است؟

آیا تعداد تکبیرات نماز میت در قرآن آمده است؟

آیا روش حج در قرآن آمده است؟

آیا شیوه صلاه تراویح شما در قرآن است؟

آری این است ردیه بر کتاب سرخاب و سفیدآب، لابد شما اینگونه شعار منطق و عقل می دهید نه ما.

در اینجا نیازی به پاسخ به این سوالات نمی بینم، چون همگی در همان کتاب سرخاب و سفیدآب آورده شده و نیازی به تکرار نیست.

سپس منتقد پرسیده:

طبق قول شما. پس چون تعداد رکعات نماز در قرآن نیامده است. شاید شیعیان و یا اهل سنت روایاتی را جعل کرده باشند. (چون جنابعالی فرمودید: روایت تضمین شده نیست) خب پس چرا نماز میخوانید. چرا صبح دو رکعت میخوانید؟

پاسخ:

باید خدمتتان عرض کنم که اولاً: احادیث و سنت پیامبر ﷺ محفوظند و جای خود را دارند و شما معنای ظنی الصدور بودن را نفهمیده اید، روایات در مقابل قرآن و کلام خدا که متواتر و حفظ شده اند حالت ظنی دارند، یعنی در مقایسه با کتاب الهی: اول قرآن است سپس سنت.

ثانیاً: نماز و تعداد رکعات آن، ۱۴۰۰ سال است روزی ۵ مرتبه بطور متواتر و توسط اجماع مسلمین اجرا می شود و از سنتهای قطعی و متواتر است و جزو مسلمات قطعی و عینی و حتمی تاریخی است و ما دلیلی نمی بینیم که دو رکعت نماز صبح را تغییر دهیم و نیازی هم به جعل روایت برایش نیست که البته شما چنانچه می توانستید طبق قاعده: خدا مخالف العامه، در مورد تعداد رکعات نماز هم ایجاد شبهه می کردید تا مثل دیگر عقایدتان، مخالف با اهل سنت باشید.

اینکه می گوئیم مسلمات قطعی و متواتر تاریخی و مطابق با سنت قطعی رسیده از پیغمبر ﷺ منظور همین موارد است و آیا مثلاً مجوز ساخت و تزئین قبور نیز به همین شکل است؟! یا حتی

برعکس آن صدق می کند، یعنی نهی از تزئین و ساخت قبور؟! یا موارد دیگری چون عزاداری و غیره....

جالب است که منتقد حدیث زیر را آورده:

چنانکه ابوبصیر در ضمن روایاتی نقل می کند: «به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم، مردم می پرسند، چرا نام علی و اهل بیت او - علیهم السلام - در قرآن نیامده است؟ حضرت فرمودند: به آنها بگو آیه نماز بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نازل شد و سه و چهار رکعتی آن نام برده نشد، تا این که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله خود برای مردم آن را بیان کرد...

پاسخ:

ما نمی دانیم این روایت امام صادق را بپذیریم یا روایت دیگر او را که ابوحنیفه را به خاطر قیاس نمودن لعن کرده است، ولی خود امام در اینجا اصول عقاید و اصل امامت را با فرعی از فروع دین قیاس کرده است.

اصول دین بطور واضح و روشن و آشکار در قرآن بیان شده است، همچون توحید و نبوت و معاد و حتی فروعی چون نماز یا حتی فرع فرع آن یعنی وضو (مائده/۶) و البته همه موارد ریز و درشت وجود ندارد و باید به سنت نبی اکرم صلی الله علیه و آله نیز رجوع کرد، و گرنه قرآن نیز بجای کتاب کنونی می بایست کتابی چون رساله های حجیم مراجع دینی می بود و در انتها نیز باز برای عده ای سوال باقی می ماند که البته تمامی اینها را در کتاب خود ذکر کرده ام.

سپس منتقد آیاتی را آورده است و با اینکه خودش معترف شده که نام علی بصورت لفظ در قرآن نیست ولی باز نمی دانیم چرا دست و پای بیخود زده و حدیث و آیات و تفاسیر را گردآوری کرده و یک کلام نمی گوید که سوال ما جوابی ندارد.

نویسنده برای اثبات عقاید خود آیاتی را آورده که البته من نامی از علی در این آیات ندیدم و چنانچه شما مشاهده کردید به من نیز اطلاع دهید.

آیاتی چون مباحله و تطهیر و یا این آیه: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ [المائدة: ۵۵]

که البته نامی از علی در هیچ یک نیست.

سپس احادیث و تفاسیری را ردیف کرده که این آیات در حق اهل بیت و علی بوده است.

ظاهراً منتقد عزیز متوجه سوال ما نشده یا نمی خواسته که متوجه شود، ما از شما فقط و فقط در مورد نام علی در قرآن سوال کردیم، قرآن نه احادیث.

شما این آیات را با احادیث دلخواه، بصورت مورد نظر خویش تفسیر می کنید.

در ضمن منتقد یک دست گل نیز به آب داده و چنین نوشته:
در قرآن هر جا «یا ایها الذین آمنوا» آمده، حضرت علی - علیه السلام - مصداق کامل و شاخص آن می‌باشد، چنانکه حاکم حسکانی ۱۹ روایت در این مورد آورده است.

پاسخ:

می‌گوئیم: در ابتدای بسیاری از آیات که یا ایها الذین آمنوا آمده بعد از آن توییخی در کار بوده همچون: ای کسانیکه ایمان آوردید چرا می‌گوئید آنچه را که عمل نمی‌کنید، ای کسانیکه ایمان آوردید در حالت مستی به نماز نزدیک نشوید، ای کسانیکه ایمان آورده اید صدایتان را نزد پیامبر بالا نبرید، ربا نخورید و....

پس آیا مصداق کامل و شاخص این آیات علی می‌باشند؟

در ضمن شیعه نمی‌تواند دوباره دست به تاویل بزند و بگوید منظور از علی یعنی مومن ترین از مومنان و خطاب این آیات با کسانی دیگر از مومنان در درجات پائین تر است.

چون خطاب به همه مومنان است و بطور عمومی و کلی آمده و جایی از آیات قرآنی، علی را از زمره مومنین مورد مخاطب خارج نکرده و چون مصداق کامل و شاخص آن علی بوده، پس می‌بایست بطور حتم در قرآن از جدایی علی از دیگران لاقلاً یک آیه نازل می‌شد تا دیگران در مورد علی به شبهه و اشتباه نیفتند.

خطاب بطور کلی آمده و گرنه بطور مثال همه مومنین نعوذبالله رباخوار نبوده اند بلکه آیات به قصد نصیحت و پرهیز و هدایت و ارشاد آمده تا اگر شخصی از مومنین چنین عملی مرتکب شده، فوراً برود و توبه کند یا اگر قصد انجام دارد منصرف شود.

منتقد سپس رفته به سراغ **سوالات سیاسی** و در ابتدا نوشته که این سوال هیچ ربطی به بحث عقایدی ندارد.

پاسخ:

مگر شعار شما این نیست که سیاست ما عین دیانت ماست و دیانت ما عین سیاست ما؟ پس چطور هر جا به ضررتان است، ناگهان سکولار می‌شوید؟!

آیا نائب امام زمان که فرمانده کل قوا و رهبر سیاسی است و تمام شئون کشور در دست او و روحانیون و طرفدارانشان است، ربطی به عقاید شما ندارند، شما به مهدی و نائیش عقیده دارید یا خیر؟!

در ضمن ما نگفتیم که سوال عقایدی هست یا نیست؟ بلکه سوال کردیم و جواب خواستیم.

منتقد نوشته که (تخریب وجهه ایرانیان در سطح بین المللی) این یعنی چی؟

پاسخ:

این را می گذارم به اختیار شعور و فهم خود خواننده تا خودش نگاهی کوچک به وجهه ایرانیان در سطح بین المللی بیندازد و البته بطور مثال در نزد عربها و اهل سنت که خیلی محبوب هستید و ایشان خیلی شما را دوست دارند، چون اصلا به مقدسات ایشان توهین نمی کنید، حالا بقیه کشورها باشد برای بعد!!

منتقد سپس چندین سطر بدین شکل نوشته:

شما می گوید. ایران گذشته(قبل انقلاب) وجهه بین المللیش بهتر بوده است؟
در ایران گذشته. اهل سنت جرات حرف زدن نداشتند. ولی امروز اذانهای آنان از شبکه های تلوزیونی پخش می شود.

در ایران گذشته. استانها و شهرهای اهل سنت ابتدایی ترین امکانات زندگی را نداشتند. ولی امروز حتی در روستاهای اهل سنت. تلفن. اینترنت. تلوزیون و....
این از جنبه داخلی.

اما از جنبه خارجی:

ایران گذشته. تحت ظلم آمریکا و انگلیس بود. آمریکایی اگر مولانا صاحب اهل سنت را می کشتند نباید با آنان برخورد کرد. باید در کشور خویش محاکمه شوند. ولی یه مولانا صاحب اهل سنت اگر یک سگ آمریکایی را می کشت..... اما امروز ایرانی صلابت دارد و شرف

کشورهای عربی اسلامی! با دشمنان اسلام دست دوستی می دهند. ولی ایرانیان برای کمک به مردم مظلوم غزه که اهل سنت هستند میلیاردها تومان پول جمع می نمایند.

رهبر کشور عربی اسلامی عربستان با یکی از خبیث ترین دشمنان اسلام و مسلمین (می) می نوشد. ولی رئیس جمهور ایران در کشور آمریکا دولتمردان این کشور را به سخره میگیرد.

شما باید خدا را شکر کنید که یک کشور شیعه مانند ایران هست که آبروی اسلام را در مجامع بین المللی نگه میدارد.

پاسخ:

امیدوارم اهل سنت این مطالب را نخوانند، چون به هوش و استعداد و انصافی که دارید، حسودی می کنند. شما لطف کنید و اهل سنت را توسط اداره اطلاعات ترور، شکنجه و اعدام نکنید، اذان پیشکش خودتان.

اینکه در گذشته اهل سنت جرات حرف زدن نداشته، پس لابد هم اکنون خیلی جرات و آزادی پیدا کرده است و کسی هیچ کاری با ایشان ندارد. شما از ترس خود حتی سایتهای اینترنتی ایشان را فیلتر می کنید، آنوقت آیا اجازه صحبت به ایشان می دهید؟! کمی خجالت بکشید.

در مورد تلفن و اینترنت و تلویزیون برای اهل سنت لازم نیست خجالت بکشید و اگر می بینید اینها خیلی برایشان زیاد است همه آنها را قطع کنید تا خیالتان راحت شود. واقعاً جای تاسف دارد که قصد دارید امکانات عادی زندگی را نیز بر سر اهل سنت منت بگذارید.

مسلماً در گذشته پیشرفت اینترنت و تلویزیون کمتر بوده و الان بیشتر شده و این ربطی به انقلاب شما ندارد، انقلاب شما هم که نبود همینطور می شد.

در ضمن در رژیم گذشته مساجد اهل سنت تخریب نمی شدند و دانشمندان ایشان نیز مسموم و ترور نمی شدند و تازه شاه خود را ولی امر مسلمین جهان و نائب بر حق امام زمان نمی دانست و ادعای دین نداشت، ولی شما مذهب خود را وارد حکومت کرده اید، حکومتی فرقه گرا که فقط و فقط با اهل سنت دشمن است نه با کشورهای کمونیستی چون چین، روسیه، کوبا و کره!! ذهن بیمار تشیع صفوی فقط با اهل سنت مشکل دارد. (آیا شما اهل سنت را در پستها و مشاغل مهم و اساسی و کلیدی دولتی وارد می کنید؟!)

در مورد جنبه خارجی ایرادهایی که به کشورهای عربی می گیرید بی معناست، چون در آنجا سیاست از دین جداست و سیاست عین دیانت نیست و جواب شما را به خودتان می دهیم که این هیچ ربطی به عقیده ندارد.

اشتباهات سیاستمداران در آنجا ربطی به اسلام ندارد (اشتباه مسلمان را پای اسلام نگذارید) ولی در اینجا نائب امام معصوم و من عندالله است که حکومت می کند و دین را وارد تمامی عرصه ها کرده است.

در مورد مردم مظلوم غزه واقعاً جای خنده دارد که شما هنوز متوجه بهره برداری حکام خود از این قضیه نشده اید و تنها برای نمونه جناب احمدی نژاد در سفر خود به آمریکا در پاسخ به خبرنگاری که از او پرسید: چنانچه مردم فلسطین بخواهند با اسرائیل صلح کنند آیا شما موافق هستید یا خیر؟ و خبرنگار اصرار داشت که فقط یک جواب بله یا نخیر بدهید، ولی هر چه آن خبرنگار اصرار می کرد که فقط بگو: بله یا خیر، ولی جناب احمدی نژاد از جواب دادن شانه خالی می کرد و فقط می گفت: این به عهده خود مردم فلسطین است و هر چه دوباره خبرنگار می گفت که ما فرض می گیریم مردم فلسطین بخواهند صلح کنند، نظر شما چیست؟ ولی باز جناب احمدی نژاد پاسخ نمی داد و تا انتها نیز بله یا خیر را نگفت!! این یعنی چه؟ من به شما می گویم یعنی چه؟ یعنی اینکه ایران می

خواهد در آنجا همیشه آتش جنگ شعله ور باشد و با صلح مخالف است، چون این حکومت مانند همان اسرائیل با جنگ زنده است و با صلح می میرد و خود به خود نابود می شود، انقلاب ایران با خون زنده است، با جنگ زنده است، با شهید و جانباز زنده است و برای همین خمینی می گفت: جنگ رحمت است. (جنگ ستیزی و ایجاد تفرقه و سر شاخ شدن با دنیا در قشر حزب الهی، سپاهی و ولایت فقیه‌ی بیشتر وجود دارد)

در مورد اینکه قبلاً زیر استعمار آمریکا و انگلیس بوده ایم و اکنون آنها را به سخره می گیریم، باید گفت که اکنون نیز نوکر انگلیس هستید و حتی برای اینکه خیالتان را راحت کنم باید بگویم که با صهیونیسم نیز همکاری دارید و تنها برای تلنگری کوچک به مغز شما:

آیا تا به حال کمی فکر کرده اید که هر موقع جنجالی در فلسطین رخ می دهد چرا حکام ایرانی فوری و بدون معطلی سر به جان کشورهای عربی در منطقه می کنند؟؟ و اینقدر که به ایشان ایراد می گیرند به خود اسرائیل ایرادی نمی گیرند؟! علتش روشن است، گذاشتن حکومتی شیعی در خاورمیانه و حفظ آن برای همین بوده که مبدا مسلمین علیه اسرائیل با یکدیگر متحد شوند و این حکومت تا می تواند جلوی این امر را می گیرد و ذهن مردم را خراب کند تا در روح شما ذره ای دوستی و ایجاد اتحاد با عربها شکل نگیرد و اصلاً چنین چیزهایی به ذهنتان خطور هم نکند و برای همین است که هر زمان جنجالی در فلسطین رخ می دهد، می بینید در ایران هر جا که می روید مردم در حال فحش دادن به عربها و سنی ها هستند، بله اسرائیل کار خودش را کرده و خیالش با وجود شما راحت است.

تنها می توان گفت که چنانچه مسلمین در ایجاد اتحاد و مقابله با اسرائیل بی همت بوده اند، شما نیز تاجی بر سر کسی نزنید و در تحقق این امر کاری نکرده اید و حتی جلوی اتحاد را گرفته اید.

در انتها نوشته که ایران آبروی اسلام را در مجامع بین المللی نگه می دارد!!!
باید گفت: لابد منظورتان رفتن زنان بی حجاب ایرانی به مکه و مدینه است که در آنجا آبروی شیعه را بالا و پائین کرده اند، یا حرکات جالب ایشان در قبرستان بقیع!!!

به هر حال از نظر ما شیعه مایه آبرو ریزی برای جهان اسلام بوده نه حفظ آبرو، مذهبی که برای نزدیکترین خویشان و یاران پیامبر اسلام ذره ای احترام قائل نیست و آنها را لعن می کند، نمی تواند برای اسلام حفظ آبرو کند و همین حرکات ایشان بوده که راه را جلوی پای غریبان گذاشته تا کاریکاتور پیامبر اسلام را چاپ کنند.

هر عمل اشتباه شما بنام دین تمام می شود و جوانان را دین گریز می کند، چون تصور دارند شما نماینده دین و خود دین هستید. شما از سیاست کنار بکشید و هر اشتباهی که خواستید بکنید.

سپس منتقد سوال بعدی را به میل خود به اینصورت در آورده که: آیا نخستین پیروان هر دینی، بهترین پیروان آن دین هستند؟

منتقد سپس آمده و طرح شبهه کرده به اینصورت:

معمولاً هر دینی نخستین پیروانش از بهترین‌های آن امت هستند؛ چنان که حواریون بهترین‌های امت حضرت عیسی بودند، پیروان نخستین دین اسلام نیز اینگونه بوده‌اند؛ پس چگونه می‌توان به آن‌ها تهمت آتش زدن خانه دختر رسول خدا و... را زد.

پاسخ:

در صورتیکه سوال ما این چیزها نبوده و سوال من این بوده:

افرادی که از اول عمر همراه پیامبر ﷺ بوده و در هر غم و سختی یار و یاور او بوده و با او رابطه خویشاوندی داشته و از طرف او سمت‌های متعددی را داشته‌اند و پس از او خلیفه شده‌اند، نمی‌توانند حکم حکومتی صادر کنند ولی کسانی که یک شبه مجتهد شده‌اند می‌توانند مثلاً خلاف نظر شورای نگهبان حکم حکومتی صادر کرده و کاندیداهای رد صلاحیت شده ریاست جمهوری را تایید کنند! یا حکم اعدام صادر کنند یا حکم تخریب مسجد بدهند و...

منتقد سپس نوشته که مقصود از نخستین طرفداران کیست؟ و اگر مقصود اولین مومن باشد صحیح است، ولی اولین مومنان صحیح نیست!!

سپس نوشته:

اگر مقصود نخستین نفر باشد، آری، همیشه در تاریخ آنچه ذکر شده است، نخستین نفری که به پیامبری ایمان آورده است، یا بهترین و یا جزو بهترین افراد آن امت بوده است؛ نخستین کسی که به ابراهیم علیه السلام ایمان آورد، لوط بود. نخستین کسی که به حضرت عیسی علیه السلام ایمان آورد یحیی علیه السلام بود؛ نخستین کسی که به موسی علیه السلام ایمان آورد طبق آنچه اهل سنت نقل کرده‌اند، حزقیل (مومن آل فرعون) بود؛ و نخستین کسی که به رسول خدا ﷺ ایمان آورد، در مردان امیرمؤمنان علی علیه السلام و در زنان، حضرت خدیجه علیها السلام بوده است.

پاسخ:

جالب است که جناب منتقد فرق میان کودک با مرد را نمی داند یا نمی خواهد بداند، ایشان حضرت علی را جزء مردان آورده اند و نوشته اند در مردان امیرالمومنین علی علیه السلام اولین کسی بوده که ایمان آورده است!!

در جواب باید گفت که علی اولین کودک بوده که ایمان آورده نه اولین مرد، چون در آن زمان کودکی ۱۰ ساله بوده^۵ و به یک کودک ۱۰ ساله، مرد نمی گویند و اما اولین مرد کسی است که شما او را غاصب و ظالم و مرتد می دانید نه مومن، اولین مرد حضرت ابوبکر رضی الله عنه بوده که به پیامبر ﷺ ایمان آورده است.

سپس به سوره مائده آیه ۱۱۲ اشاره کرده و با استناد به تفاسیر مختلف (نه خود قرآن) نوشته که طبق این آیه عده ای از حواریون کافر شده اند.

پاسخ:

باید گفت حواریون چه ربطی به صحابه دارند؟ و سخن ما از صحابه است و تازه همان حواریون را نیز با اشاره به تفاسیر کافر کرده اید و در قرآن و در آیات متعددی، مدح مهاجرین و انصار نمودار است، همینطور در تفاسیر صحیح از اهل سنت و اهل سنت صحابه را مانند شما مرتد و کافر نمی دانند. نمی دانم شیعه چرا اینقدر با پیروان پیامبران مشکل دارد؟ و می خواهد آنها را کافر نشان دهد؟!

منتقد سپس نوشته که چنانچه:

مقصود همه صحابه است؟ به طور قطع باطل است:

اما اگر مقصود همه کسانی باشد که آن پیامبر را دیده و در زمان حیات او، نبوت او را قبول کردند (صحابه آن پیامبر) این مطلب به طور قطع خلاف واقعیت است؛ زیرا هنگامی که ثابت شد که عده ای از اول مومنین به انبیا کافر شده اند، وای به حال سائرین؛ همیشه عده ای از همین اصحاب انبیاء؛ چه در حیات و چه پس از رحلت آنان با روش و سیره آنان مخالفت کرده و دست به تحریف دین می زدند.

^۵ سن علی ۱۰ سال + ۲۳ سال بعثت + ۲۵ سال وزارت + ۵ سال حکومت = ۶۳ سالگی زمان شهادت

ماجرای مخالفت قوم موسی و گوساله پرستی ایشان شاهدی قوی بر این مدعا است.

پاسخ:

ماجرای قوم موسی مربوط به اصحاب موسی است نه اصحاب پیامبر ﷺ و بحث و سوال ما پیرامون اصحاب پیامبر ﷺ بود، صحابه پیامبر ﷺ بعد از رحلت نبی اکرم ﷺ، علی پرست نشدند و فقط همان خدای یکتا را می پرستیدند. اینکه نوشته اید همه کسانی که پیامبر ﷺ را دیده اند و ایمان به نبوت او آورده اند صحابه هستند، باید گفت که عبدالله بن ابی نیز پیامبر ﷺ را زیاد می دیده و حتی به ظاهر نبوت را نیز قبول می کرده است و همینطور منافقین دیگر و مقصود ما مهاجرین و انصار اولیه هستند که در آیات و احادیث صحیح به طور واضح و روشن از زمره منافقین جدا هستند و جزء بهترین مومنین بوده اند.

سپس منتقد قلم فرسایی کرده و مطالب بسیاری را از کتب اهل سنت بیرون کشیده تا به هر نحوی شخصیت صحابه را زیر سوال ببرد و یا ناآگاهی ایشان نسبت به قرآن و سنت را اثبات کند و جالب است که در جایی تصریح داشته و در مورد صحابه چنین نوشته که: حتی گاهی اوقات خلاف سنت نبوی دستور می دادند. در واقع همان سوال ما را به نوعی دیگر بازگردانیده و به نحوی بدتر و دوباره به صحابه اعتراض کرده، در صورتیکه سوال ما این بوده که چطور از نظر شما صحابه حق اجتهاد و صادر کردن حکم حکومتی را نداشته اند و دائم مورد اعتراض شما واقع می شوند، ولی رهبران خودتان مجمع تشخیص مصلح نظام دارند و براحتی خلاف شرع دستور می دهند؟!!

سوال ما در مورد خود شما بود که یک شبه مجتهد می شوید و خلاف نظر شورای نگهبان حکم حکومتی صادر می کنید و کاندیداهای رد صلاحیت شده ریاست جمهوری را تایید می کنید! یا حکم اعدام صادر می کنید یا حکم تخریب مسجد می دهید!! ولی یاران و نزدیکان پیامبر ﷺ نمی توانسته اند هیچ حکم حکومتی داشته باشند. منتقد تنها خواسته به هر طریق ایمان صحابه را زیر سوال ببرد تا بدینگونه از پاسخ به قسمت دوم کناره گیری کند و بگوید که اینها اصلاً مومن نبوده اند که بخواهند حکمی صادر کنند(البته جناب خامنه ای هر حکمی بدهند عیناً همان حکم خداست و باید فوری اجرا شود).

به هر حال سخنان و دلایل شما، ایمان صحابه و مهاجرین و انصار اولیه را خدشه دار نمی کند و شما باید کمی در مورد ارتداد و بی ایمانی رهبران فعلی خودتان تحقیق کنید.

احادیث و روایاتی بسیاری در مدح صحابه هستند ولی متأسفانه چشمان محققین شیعه آنها را نمی بیند و فقط دنبال ارتداد صحابه هستند:

از ابو سعید خدری روایت است که می گوید: پیامبر ﷺ فرمود: به اصحاب من ناسزا نگوئید، اگر هر کس از شما به اندازه کوه احد طلا انفاق کند به اندازه مد آنها و نصف آن نمی رسد. [صحیح بخاری (۳۶۷۳) و صحیح مسلم (۲۵۴۱)].

(عبدالله بن مسعود رضی الله عنه از پیامبر ص روایت می کند که فرمود: بهترین مردم کسانی هستند که در قرن من زندگی می کنند، سپس آنان که بعد از ایشان می آیند و سپس کسانی که بعد از آنها می آیند...). [صحیح بخاری (۲۶۵۳) و صحیح مسلم (۲۵۳۳)].

حدیث مذکور را شش نفر از اصحاب پیامبر ﷺ روایت کرده اند که عبارتند از عبدالله بن مسعود^۶، و نعمان بن بشیر^۷، و عمران بن حصین^۸، و عمرو بن شراحیل^۹، و جعدۀ بن هبیره^{۱۰}، و عایشه^{۱۱}.

به هر حال منتقد در انتها نیز سوال ما را بدون جواب گذاشته و رفته به سراغ خطبه شقشقیه و سوالات دیگر.

سوالات خطبه شقشقیه:

پاسخ:

منتقد تنها منابعی را در اینجا آورده و به اصل سوال پاسخی نداده است.

۱- متأسفانه یکی از روشهای اشتباه (اگر نگوئیم مغرضانه!) استدلالی شما این است که برای اثبات یک حدیث به کتابهای متعدد اشاره می کنید در صورتیکه تمامی آن کتابها یک راوی دارند، یعنی تعدد کتابهایی که یک حدیث را نقل کرده نمی تواند علت صحت آن حدیث باشد و آن حدیث را از حالت خبر واحد در بیاورد! برادر عزیز اگر این حدیث در هزار کتاب هم نقل شده باشد وقتی راوی آن فقط عکرمه از خوارج باشد. (گو اینکه عکرمه خود

^۶- بخاری (۲۶۰۰)، و مسلم (۶۴۲۴)، و احمد (۴۱۲۸)، و ابن ماجه (۲۳۵۳)، و ابن حبان (۷۱۰۸) - الإحسان -.

^۷- احمد (۱۸۰۰۷)، و ابن حبان (۶۶۱۳).

^۸- بخاری (۳۴۸/۷)، و احمد (۱۹۴۴۵)، و ترمذی (۲۲۵۵).

^۹- ابن حبان (۲۸۱۵۱).

^{۱۰}- ابن حمید (۱۴۸/۱).

^{۱۱}- مسلم (۲۲۲۵).

مولی ابن عباس بوده! (ضمناً گلدزیهر که بعید است دشمن اهل بیت بوده باشد در کتاب درسهایی درباره اسلام می نویسد: باید در صحت احادیثی که به ابن عباس می رسد دقت کرد زیرا این شخص مورد اعتماد و وثوق اکثر فرق بوده و همیشه آنها برای جعل حدیث از نام او استفاده می کرده اند!) آن خبر، خبر واحد و فاقد حجت است، دقت کنید حدیثی خبر واحد شده که روی منبر کوفه برای دهها هزار نفر نقل شده و موضوع آن هم پیش پا افتاده نبوده، بلکه یک موضوع سیاسی بوده که حتی هم اینک پس از ۱۴۰۰ سال برای مناظره بین شیعه و سنی جذابیت خاص خودش را دارد، آنگاه چگونه فقط از یک طریق نقل شده، آیا جای تعجب نیست؟!

۲- سؤال اصلی ما نه مربوط به خطبه شقشقیه، بلکه مربوط به برخورد دوگانه (اگر باز هم مودب باشیم و نگوییم منافقانه) با شما در تجزیه و تحلیل مسائل است. ما سؤال کردیم که چرا یک حدیث را که قبول ندارید می گوئید خبر واحد است و راوی آن عکرمه (مانند حدیثی که عکرمه گفته: اهل بیت فقط همسران پیامبرند) ولی جایی دیگر از همین شخص راوی (یعنی عکرمه) خبر واحد (خطبه شقشقیه) را قبول می کنید؟ پس شما به جای پاسخ به اصل سؤال طفره رفته اید و تازه همان پاسخ شما نیز غلط بوده است.

۳- حضرت علی در این جا که به قول شما چیزی برای خلفا باقی نگذاشته و محل تقیه نبوده و رعایت مصلحت هم نکرده اند، باز هم به وقایع بدتر و تلخ تر از قبیل غصب خلافت و بیعت شکنی در غدیر و هجوم به خانه وحی!! اشاره ای نمی کنند، یعنی ما اگر خطبه شقشقیه را قبول کنیم به ناچار باید تمامی این افسانه ها را دور بریزیم!!

۴- برخی از محققان شما معتقدند علت اینکه معاویه نامه های مکرری به حضرت علی رد و بدل می کرد و قاصد ایشان را در شام نگهداشت و مرتب در نامه ها به حضرت عمر و ابوبکر اشاره می کرده این بوده است که حضرت علی از کوره در رفته و توهین یا اظهار مخالفتی با خلفا را بنویسد تا معاویه به اکثریت مسلمانها که طرفدار عمر و ابوبکر بوده اند بگوید: ببینید این علی با خلفای قبلی هم مشکل داشته است، ولی حضرت علی هیچگاه چنین نکرده و در نامه های خود جز به نیکی از عمر و ابوبکر یاد ننموده تا به قول شما آتو به دست دشمن ندهد. حالا چگونه ممکن است کسی که در نامه نگاری چنین نکرده، بیاید و جلوی دهها هزار نفر در مسجد کوفه چیزی بگوید که موجب دو دستگی در سپاه خودی و سوء استفاده حریف شود؟ آیا معضل پیراهن عثمان کم بوده که تازه او بیاید و تبری با عمر و ابوبکر را هم به آن اضافه کند؟ جالب اینکه از جمع کثیری که در آن هنگام عمر و ابوبکر

را قبول داشته اند کوچکترین نغمه ای بر نمی خیزد! و هیچ اثری از انعکاس چنین خطبه تند سیاسی در تاریخ (در مثلها و شعرها و حوادث تاریخی همان زمان و...) به چشم نمی خورد؟ آری تمامی اینها قرائن متعددی هستند دال بر اینکه خطبه شقشقیه خبری جعلی و دروغ است که به قصد تفرقه افکنی ساخته شده.

منتقد سپس رفته به سراغ سوالات در مورد زیارت عاشورا و چندین سوال ما را در ۳ سوال خود خلاصه کرده، بدینصورت:

۱- سند زیارت عاشورا

۲- مگر علی از ناسزا گفتن منع نکرده است؟ چرا شما لعن می کنید؟

۳- خطبه (لله بلاد فلان) در شان عمر است؟

منتقد برخی از سوالات ما را ذکر نکرده مثل قرائت زیارتنامه های موجود در مفاتیح توسط اصحاب (به خصوص زیارات عاشورا و دعای ندبه و دعای عهد و...) آیا وجود داشته است؟ یا تعارض این زیارت با اصل تقیه در زمان امام محمد باقر و امام صادق و انتساب این زیارت به امام محمد باقر، یا سوال در مورد سلطان الواعظین که تمام کینه توزیها را از جانب سنی ها می داند و ما پرسیده ایم که چه کسی در اماکن مقدس اهل سنت زیارت عاشورا می خواند؟ و چه کسانی همه ساله عمرکشان و عیدالزهرها می گیرند؟ و ورد زبانشان لعنت بر عمر است؟! و اگر جماعتی حضرت علی را لعن کنند، رفتار شیعه با آنها چگونه خواهد بود؟ و آیا شیعه حاضر به ایجاد وحدت با خوارج هست؟

سپس منتقد اسنادی را برای زیارت عاشورا ذکر کرده و در پاسخ به سوال ما که آیا لعن شیوه خدا و پیامبر ﷺ و ائمه بوده یا خیر؟ (یعنی خدا به صورت وحی به پیامبر فرموده باشد شخص معینی به اسم و رسم را لعنت کن؟) مگر علی از ناسزا گفتن (به سپاه شام) منع نکرده است؟ چرا شما لعن می کنید؟ چنین نوشته:

دوست عزیزم. جنابعالی دو کلمه را با یکدیگر مخلوط کردید. آن کلمه ایی که علی از آن منع کرد (سب یعنی فحش دادن بود) نه (لعن) و در قرآن هم همین گونه آمده است.

اما معنی سب:

سب کردن یعنی فحش دادن و ناسزا گفتن است.

اگر اینگونه که شما می فرمایید باشد یعنی لعنت کردن ناپسند نزد خداوند باشد. چرا خداوند از آن در قرآن استفاده کرده است.

در قرآن کریم چنین آمده است: **{أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ}** [البقرة: ۱۵۹] آری در این آیه آمده است که خداوند لعنت میکند گروهی از اهل کتاب را.

یا در جای دیگر:

{لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ ..} [المائدة: ۷۸]

پاسخ:

شما در اینجا خودتان را بجای خدا گذاشته اید و خود را با خدا قیاس کرده اید، خدا در قرآن به غیر خودش هم قسم یاد می کند در صورتیکه ما نمی توانیم به غیر خدا قسم بخوریم (البته لابد شما قسم می خورید: به حضرت عباس و ائمه دیگر)

در ضمن مقصود لعن شما بر خلفای مسلمان است، وگرنه می گوئیم: لعنت بر قوم کافرین و به اعتقاد اهل سنت لعنت بر گروهی است نه بر اسم و نامی مشخص و نه بر مسلمان و البته در زیارت شما به اسم و نام نیز لعن به افراد مسلمان آمده است و حتی به آل ایشان!! شما با کافران کاری ندارید و تمامی مشکل شما با خود مسلمین بوده و هست. در آیاتی از قرآن نیز که به آنها استناد کردید لعن به مسلمین وجود ندارد. وقتی در اسلام و قرآن سب به کافران نهی شده است، پس به طریق اولی لعن به مسلمین نیز مردود است.

تازه همان لعن نیز چنانچه بطور مداوم و از صبح تا شام باشد و تمامی فکر و ذکر شما را مشغول کند (دقیقاً همان چیزی که در شیعه هست) بطور حتم مردود است، چون می بینیم که در حادثه بئر معونه که عده بسیاری از اصحاب پیامبر ﷺ به شهادت می رسند و پیامبر ﷺ دائم مشغول لعن آن قاتلین (به اسم) بوده است، توسط وحی از این عمل نهی می شود و پیامبر ﷺ برای عالمیان رحمتی بوده نه لعنت. (توجه داشته باشید که حتی همین لعن نیز در مورد کفار بوده و باز نهی شده) و اما در مورد اینکه لعن با سب تفاوت دارد، باید گفت که موضوع بر سر اهانت به مقدسات دیگران است و بطور حتم لعن ابوبکر و عمر و بزرگان دینی اهل سنت باعث ناراحتی ایشان می شود و شما تصور دارید مثلاً چنانچه سپاه حضرت علی در جنگ صفین به معاویه و سپاه مقابل لعن می کردند، حضرت علی آنها را از این عمل باز نمی داشت؟! بطور حتم حضرت علی ایشان را نهی می کرد چون سپاه معاویه نیز جزء مسلمین بوده اند نه جزو کفار و تازه دشنام به کفار نیز در قرآن نهی شده است.

اگر شما لعن را قبول دارید، پس نباید با خوارج مشکلی داشته باشید و باید با آنها هم ایجاد وحدت کنید، همانطور که در سوال ما نیز این مورد ذکر شده بود و البته شما پاسخی نداده اید. (با اینکه خوارج فعلی معتدل شده اند و مثل شیعیان فعلی نیستند و از صبح تا شام مشغول لعن یا نفرین گذشتگان نمی باشند)

ضمناً در میان عوام و در دل جامعه شیعی علاوه بر لعن، سب و فحش و ناسزا نیز بطور بسیار زشت و ناپسندی نسبت به عمر و ابوبکر در حال اجراست و حتی بر بالای منبرها و توسط روحانیون شما، پس دوباره نگوئید اشتباه دیگران را به پای شیعه نگذارید، من کمتر شیعه ای را دیده ام که به عمر ناسزا نگوید و البته من در میان ایشان بزرگ شده ام، پس شیعه یعنی همین مردم و اصلاً مذهب شیعه بوده که این چیزها را یاد مردم داده است و یا علمایی چون مجلسی و آخوندی چون مهدی دانشمند که بطور علنی به ابوبکر و عمر، حرامزاده می گوید و مسلمانان اهل سنت را حرامزاده می داند بخاطر نداشتن طواف نساء!! پس اسم این حرکات را چه می گذارید؟! لابد شما کلمه حرامزاده را هم جزو فحش نمی دانید؟! بلکه تنها به چگونگی تولد افراد اشاره دارید و دلایل فقهی آنرا ذکر می کنید (طواف نساء)^{۱۲} و اصلاً قصد توهینی نداشته اید!!!! (البته حساب اکثر شیعیان فهیم و آگاه از این تعداد اندک جداست ولی متأسفانه تمامی شئون کشور فعلاً در دست همین تعداد اندک است فقط به خاطر بی حالی اکثریت !)

منتقد نوشته: همچنین کسی که لعن به انسانی که لعن در شأنش نباشد لعن بفرستد همانا لعن به او بازمیگردد.

پس شما چرا ناراحت هستید.

مگر نمی گوئید خلفا اشتباهی نکردند. پس آنان که به خلفا لعن می کنند لعن به خودشان برمیگردد.

پاسخ:

سخن شما کاملاً صحیح است و برای همین وضع مملکت و مردمتان بدین شکل در آمده است. براستی چرا باید کشوری که بهترین هوش و بهترین منابع خدادادی را دارد و به زعم شما بهترین مذهب آری چرا باید این وضع کشور باشد؟ اعتبار پاسپورت ۱۹۱ از دزدی و رانتخواری نگو که در بین سران کشور (بنا به اعتراف احمدی نژاد) بیداد می کند. اعتیاد و فقر و فحشا و رشوه خواری در ادارات و.... بگذریم تف سر بالاست و باید خفه شد.

^{۱۲} دانشمند می گفت که این سخنان را من نمی گویم بلکه فقه شیعه می گوید و من طبق فقه شیعه خدمت شما عرض می کنم که هر کس طواف نساء ندارد حرامزاده است و در واقع تاکید داشت که از خودش چیزی نمی گوید بلکه تمامی سخنانش منطبق بر شرع است!!!

فراموش نکنید در زیارت عاشورا به اسم نیز لعن آمده (معاویه و یزید و آل مروان و آل زیاد، آن هم قاطبه یعنی: همه آنها، یعنی یک نفر هم در کل دودمان آنها آدم حسابی نبوده؟ که حجتی باشد برای روز قیامت؟ خوب آنها در قیامت به خداوند خواهند گفت: نژاد ما به صورت ژنتیکی خراب بوده و ما مقصر نیستیم!)

آیا عمر بن عبدالعزیز از بنی امیه که فدکتان را هم پس داد، لعن می کنید؟! اگر شما بر این رویه پافشاری دارید، پس ما نیز رهبران انقلاب را به اسم، لعن و نفرین می کنیم و این نباید موجب ناراحتی شما شود.

(آقای قزوینی در شبکه ماهواره ای سلام معترض بود که چرا دکتر ملازاده مراجع ما را لعن می کند!!!)

سپس منتقد رفته به سراغ سوال بعدی که آیا خطبه (لله بلاد فلان) در شان عمر است؟ منتقد با توضیحاتی که آورده در قسمت اول نوشته ممکن است مراد یکی از اصحاب حضرت علی بوده باشد!!

منظور اینها از یکی از اصحاب همان سلمان و مالک اشتر هستند و البته ما نمی دانیم که این دو (یا دیگر اصحاب علی) کجا را فتح کرده اند؟ چون در خطبه از شهرهای فلان یاد شده که خدا به آنها برکت دهد و آنها را نگاه دارد، بنابراین شخص مورد نظر یا باید خلیفه این شهرها بوده باشد و یا این شهرها را فتح کرده باشد، علی دشتی که مترجم نهج البلاغه در مملکت شماس، این خطبه را در مورد سلمان فارسی دانسته!! ما می گوئیم سلمان کدام شهر را فتح کرده بود؟! و آیا خلیفه شهرها بود؟! (توجه داشته باشید شهرها و نه شهر، نمی توانید بگوئید سلمان حاکم مدائن بوده و در ضمن مدائن را ویران کردند نه آباد)

در انتهای خطبه نیز آمده: خود رفت و مردم را پراکنده بر جای گذاشت، که نه گمراه، راه خویش شناخت، و نه هدایت شده به یقین رسید.

این سخنان نیز در مورد حاکمان و رهبران و خلفا بکار می رود که با رحلت خویش مردم را بر جای می گذارند. سلمان و مالک چه کسانی را بر جای گذاشتند و رفتند؟! و چه کسانی را در طرق مختلف انداختند؟

و چون ابن ابی الحدید خطبه را در شان عمر بن خطاب دانسته، بنابراین منتقد چنین نوشته: بدون شک گفتار شخصی همچون ابن ابی الحدید و محمد عبده که هر دو از دانشمندان سنی مذهب هستند، برای ما ارزش نداشته و چیزی را ثابت نمی کند.

پاسخ:

اول از آنکه ابن ابی الحدید دانشمند سنی مذهب نبوده و بیشترین مذهبی که برای او ذکر کرده اند، همان معتزلی است و حتی خود منتقد نیز در صفحات بعدی منابعی را آورده که در آنجا نوشته: ابن ابی الحدید معتزلی. ابن ابی الحدید مذهب کلامی و اعتقادی خویش را در شرح نهج البلاغه به صراحت اعلام می‌کند و از شیفتگی اش به اعتقادات معتزله بغداد پرده بر می‌دارد. با وجود این درباره گرایش مذهبی او آرای متناقضی بیان شده است. چنان که برخی از اهل سنت مانند ابن کثیر او را شیعه غالی یا شیعه معتزلی دانسته‌اند و برخی از شیعیان او را مغرض و متعصب در آرای اهل سنت دانسته‌اند، با وجود این که گرایش به تشیع در شرح نهج البلاغه آشکار است، اما مطالب فراوانی نیز در سازگار آن هست که با عقاید شیعیان درباره امامت و مسائل تاریخی پس از رحلت پیامبر نیست. ابن ابی الحدید در سرتاسر کتابش به معتزلی بودن خویش و اعتقاد به درستی خلافت اقرار می‌کند و بزرگان معتزله را شیوخ خویش خلفای سه گانه پیش از حضرت علی می‌خواند. او در مقدمه شرح نهج البلاغه تأکید می‌کند که تمام بزرگان و اساتید معتقدند بیعت با خلیفه اول، صحیح و شرعی بوده و برای بیعت نصی از طرف رسول خدا وجود نداشته است، بلکه به اختیاری بوده است که به طریق اجماع و غیر اجماع به عنوان طریقی برای اثبات امامت شناخته می‌شود. سپس او به بحث تفضیل می‌پردازد. برخی از نویسندگان به نقل از یوسف بن یحیی صنعانی، ادیب قرن یازدهم و دوازدهم هجری (م ۱۱۲۱ هـ) نوشته‌اند که ابن ابی الحدید معتزلی جاحظی بوده است.

خلاصه ای از عقاید معتزله به شرح زیر:

زیدیه در مقابل امامت فاضل به امامت مفضول قائل شدند و گفتند با وجود شخص فاضل و برتر تعیین شخص مفضول و فروتر به امامت جایز است. به همین دلیل با بودن علی بن ابیطالب که فاضل تر از دیگر صحابه پیغمبر بود، ابوبکر و عمر و عثمان را که مفضول بودند، امام می‌دانستند و می‌گفتند امامت مفضول بنا بر مصالحی جایز است، بیشتر معتزله زیدی مذهب بودند، از این جهت غالب ایشان قائل به امامت مفضول شدند (خاندان نوبختی ص ۵۷)

و از جمله ایشان ابن ابی الحدید صاحب شرح نهج البلاغه است که در فاتحه آن کتاب می‌گوید:

الحمد لله الذی..... قدم المفضول علی الافضل لمصلحه اقتضاها التکلیف. یعنی: سپاس خدایی را که....

برتری داد مفضول را بر افضل به جهت مصلحتی که تکلیف (بندگان) اقتضای آنرا داشت. (شرح نهج البلاغه، طبع مصر ۱۹۶۵، ج ۱ ص ۳)

مشخص است که این از عقاید اهل سنت نیست و اهل سنت ابوبکر را فاضل می دانند و اعتقاد به چنین امری را طعن در انتخاب مهاجرین و انصار می دانند و البته در موارد دیگری نیز با معتزله اختلاف دارند.

و اما در مورد ابن ابی الحدید که سخن او در اینجا برای شما فاقد ارزش شده، پس چرا هر کجا سخنان او سلاقی فرقه ای شما را تایید می کند به سخنانش اشاره می کنید و هر کجا به ضرر شماست رد می کنید؟! اینگونه استدلال شما من را به یاد یک داستان جالب می اندازد. روزی یکی از کشیشان مسیحی به نزد یک عالم مسلمان می آید و می گوید: آیا شما حاضرید با من یک مناظره عقلی و منطقی داشته باشید؟ عالم مسلمان می گوید: بله. کشیش می گوید: نگاه کن، قرآن و پیامبر شما به نبوت حضرت عیسی اعتراف کرده اند من نیز به نبوت عیسی معتقدم ولی قرآن شما گفته محمد پیامبر بوده ولی من این را قبول ندارم، پس به این نتیجه می رسیم که ما هر دو باید در موضوعی که هر دو بر آن اتفاق داریم متفق شویم و آن نبوت عیسی است پس تو باید مسیحی شوی؟! متأسفانه استدلال و استنادهای مکرر شما به کتب و علمای اهل سنت بر همین منوال است. آنها صدها حدیث و مطلب دارند که مخالف عقاید شماست در لابه لای آن احادیثی هم دارند (واحد یا با راوی ضعیف و...) که به نفع شماست، شما می گوئید دو طرف چون بر یک موضوع اتفاق دارند پس آنها باید ملتزم شوند به عقاید ما؟

شما که کتب علمای اهل سنت اشاره دارید، این هم نظر دکتر علی شریعتی از نویسندگان شما، در مورد این خطبه:

ترجمه و توضیح دکتر علی شریعتی درباره این خطبه: آفرین بر فلان (عمر) کجی را راست کرد و درد را درمان نمود و سنت رسول را بر پا داشت و فتنه را پشت سر گذاشت پاکدامن رفت اندک عیب، خیر خلافت را به چنگ آورد و از شرش، پیشی جست. طاعت خداوند را ادا کرد و بر حقش تقوی ورزید رحلت کرد و خلق را در راههای شعبه شعبه رها کرد، آنچنانکه گمراه در آن راه نمی یابد و انسان در راه استوار نمی ماند.^{۱۳} شریعتی قبل از ترجمه خطبه می نویسد: بزرگواری، ادب انسانی اعتراف ارزشهای رقیب، ستایش از فضیلت‌های کسی که نقیصت‌هایی نیز دارد عیب و هنر دیگری را گفتن، در آغاز همه خدمات و صفات مثبت کسی را گفتن و در پایان از او— با تعبیری

^{۱۳} تشیع علوی و تشیع صفوی. دکتر علی شریعتی چاپ دوم ۱۳۷۸ انتشارات چاپخش تهران - ص ۸۶

عمیق و در عین حال مودبانه - انتقاد کردن... درسی است که علی به انسانیت می آموزد و به ویژه به ناکدان و قضاوت کنندگان درباره شخصیتها و حتی درباره مخالف!^{۱۴}

حضرت علی علیه السلام در حکمت ۴۵۹ ((درباره عمر بن خطاب)) فرموده‌اند: " فرمانروا شد و بر مردم فرمانروایی کرد پس بر پا داشت و ایستادگی نمود تا اینک دین قرار گرفت. البته در بیشتر ترجمه های پس از انقلاب، نام عمر از داخل پرانتز حذف شده است! ترجمه و شرح نهج البلاغه به قلم حاج سید علینقی فیض الاسلام چاپ ۲۶ فروردین ۱۳۵۱ هـ ش صحافی ایرانمهر. ص ۱۳۰۰ حکمت ۴۵۹ (در ترجمه های پس از انقلاب این موضوع مانند خطبه قبلی حذف یا تحریف شده است)

این هم نظر فیض الاسلام از کتب خودتان که در شان عمر آورده است و براستی چرا در کتابهای پس از انقلاب آنرا حذف کرده اید؟! منتقد احتمال تقیه را نیز ذکر کرده است که البته فکر نمی کنم پاسخ به چنین امری نیاز باشد و اینرا می گذارم به عهده شعور خود خواننده.

سپس چنین نوشته: امیر المؤمنین علیه السلام، دوست نداشت چهره عمر را ببیند!!

پاسخ:

جالب است که علی نمی خواسته چهره عمر را ببیند ولی از طرفی دیگر دخترش را به عمر داده تا هر روز چهره عمر را ببیند!!!!

در اینجا برای اینکه برادران عزیز شیعه متوجه شوند چقدر علی و اهل بیت با عمر و ابوبکر بد بوده اند!! و چقدر آنها با هم دشمن بوده اند!! احادیث زیر را می آوریم. امیدوارم متوجه نکته دیگری نیز بشوید که جمع آوری و ردیف کردن حدیث برای طرف مقابل نیز کار چندان دشواری نیست!!

- قیس عجلی گوید: وقتی شمشیر خسرو و کمر بند و زیور وی را پیش عمر بن خطاب، آوردند گفت: کسانی که این را تسلیم کرده اند موتمن بوده اند. علی گفت: تو خویشتن داری، رعیت نیز خویشتن دار شده. شعبی نیز گوید: عمر وقتی سلاح خسرو را بدید گفت: کسانی که این را تسلیم کرده اند موتمن بوده اند. (تاریخ طبری ص ۱۸۲۲)

- در جنگ صفین، عبیدالله ابن عمر ابن خطاب، محمد ابن حنفیه پسر حضرت علی را به هم‌آوردی می خواند حضرت علی از بیم اینکه محمد کشته شود او را بر می گرداند و

^{۱۴} همان ص ۸۵ و ۸۶

خودشان به میدان می روند و به پسر عمر می گویند: به هموردی تو آمدم پیش بیا. عیدالله گفت: مرا به هموردی تو حاجت نیست گفت: بیا. گفت: نه! گوید: ابن عمر بازگشت. ابن حنفیه به پدرش حضرت علی می گوید: پدر جان به هموردی این فاسق رفتی به خدا اگر پدرش می خواست همارود تو باشد من این کار را شایسته تو نمی دانستم. علی گفت: پسر کم درباره پدر او (عمر) به جز نیکی مگوی. تاریخ طبری ص ۲۵۲۶ و ۲۵۲۵

- ربیعہ بن شداد خثعمی پیش علی آمد که بدو گفت: بر کتاب خدا و سنت پیامبر خدا بیعت کن. ربیعہ گفت: بر سنت ابوبکر و عمر. علی گفت: وای تو، اگر ابوبکر و عمر جز به کتاب خدا و سنت پیامبر خدا بیعت کرده بودند بر حق نبودند و ربیعہ با وی بیعت کرد. تاریخ طبری ص ۲۵۹۹

- حضرت علی فرموده است: بهترین و برترین این امت بعد از پیامبر ابوبکر و عمر هستند، فتح الباری ۲۰/۷ و مسند احمد تحقیق احمد شاکر احادیث شماره ۸۳۳ و ۸۳۷ و ۸۷۱ و ۸۷۸ و ۸۷۹ و ۸۸۰ و ۱۰۵۴ ج ۲ و منهاج السنه: ابن تیمیه ۲۱۹/۱ و ۲۲۰

- در اینجا سخنان و نظرات کسانی چون خلفا را پیرامون حضرت علی می آوریم و چنانچه بگوئید ما سخن ایشان را قبول نداریم در جواب می گوئیم که پس چقدر عمر و ابوبکر خوب بوده اند که با اینکه شما می گوئید علی نمی خواسته چهره عمر را ببیند!! ولی باز عمر در مورد او چنین سخنانی گفته:

مطاب زیر از کتاب امام امیر المومنین علی از دیدگاه خلفاء - مهدی بن محمد باقر فقیه ایمانی - چاپ دوم چاپخانه امیر تاریخ انتشار عید غدیر ۱۴۱۹ فروردین ۱۳۷۸:

- علامه خطیب خوارزمی با ذکر سند از عثمان بن عفان نقل نموده و او از عمر ابن خطاب و او از ابوبکر بن ابی قحافه که گفت شنیدم رسول خدا (ص) می فرماید: همانا خداوند از نور صورت علی فرشتگانی آفرید که خداوند را تسبیح گویند و تقدیس نمایند و ثواب آنرا برای دوستان علی و دوستان فرزندش ثبت و ضبط کنند. - همین سند را به سندی دیگر از عثمان و او از عمر نقل کرده که...^{۱۵}

۱- حافظ ابن حجر عسقلانی از ابوالاسود دوئلی نقل نموده که گفت: شنیدم ابوبکر صدیق می گوید: ای مردم بر شما باد به علی ابن ابی طالب پس همانا من شنیدم رسول خدا ﷺ می فرماید: علی بعد از من بهترین کسی باشد که خورشید بر او تابیده و غروب نموده.^{۱۶}

^{۱۵} مناقب خوارزمی اواخر فصل ۱۹ ص ۲۳۶

^{۱۶} لسان المیزان ۹۱/۶ - مناقب سیدنا علی، عینی ص ۱۵

- علامه ابن مغزلی و دیگران با ذکر سند از عایشه نقل کرده اند که گفت دیدم - پدرم - ابوبکر به طور فراوان نگاه به چهره علی می کند پس گفتم: ای پدر از چه رو می بینم زیاد به صورت علی نگاه می کنی؟ گفت: ای دخترم شنیدم رسول خدا می فرمود: همانا که نگاه به صورت علی عبادت است.^{۱۷}

- علامه خطیب خوارزمی و دیگران با ذکر سند از عمر ابن خطاب نقل نموده که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: همانا علی و فاطمه و حسن و حسین در حظیره و جایگاه مقدس در قبه بیضاء و سفیدرنگی باشند که سقفش عرش خداوند رحمان است.^{۱۸} علامه متقی با ذکر سند از مامون و او از پدرش هارون و او از مهدی و او از منصور دوانیقی و او از پدرش محمد و او از پدرش عبدالله ابن عباس نقل نموده که گفت: شنیدم عمر ابن خطاب می گفت: از بدگویی درباره علی خودداری نمایند چه من خود بر خورد به خصلتها و ویژگی هایی از رسول خدا ﷺ در حق او نمودم که اگر یکی از آنها در آل خطاب پیدا می شد به نظر من از آنچه آفتاب بر آن تابیده است بهتر بود. من و ابوبکر و ابو عبیده جراح همراه چند نفر از اصحاب رسول الله می رفتیم تا رسیدیم به درب خانه ام سلمه در حالیکه علی دم در ایستاده بود. پس گفتیم می خواهیم به خدمت پیامبر برسیم علی گفت هم اکنون حضرتش از خانه بیرون می آید که بیرون آمد و ما از دیدنش خوشحال شدیم. آنگاه در حالیکه تکیه بر علی ابن ابی طالب کرد با دست بر شانه او زد و فرمود: همانا تو ای علی با دشمن دست به گریبان شوی و دشمن به رویارویی تو بر خیزد، در حالیکه نخستین مومنی باشی که ایمان آورده است و آگاه ترین مردم به رخدادهای جهان و وفا کننده ترین کس به عهد الهی و تقسیم کننده بیت المال و رئوف ترین فرد و دست اندکار زعامت و حکومت نسبت به رعیت و بزرگترین مبتلا به مصائب و گرفتاری ها. و تو بازوی کمک کار من و غسل دهنده من و دفن کننده ام و پیشرو و دست به گریبان با هر گونه سختی و امر ناخوشایندی باشی و... عده ای از اعلام محدثین و تاریخ نگاران از جمله اسکافی و ابن عساکر و ابن ابی

^{۱۷} مناقب علی بن ابی طالب ص ۲۱۰ با دو سند به شماره های ۲۵۲ و ۲۵۳ - مناقب خطیب خوارزمی فصل ۲۳ ص ۲۶۱ - تاریخ دمشق ابن عساکر بخش امام علی ۳۹۱/۲ و ۳۹۳ با دو سند - مسلسلات ابوالفرج بن جوزی ورق ۱۷ شماره ۳۱ خطی - نهاییه العقول فخرالدین رازی به نقل ملحقات احقاق الحق ۱۱۰/۷ - ریاض النظره محب طبری ۱۷۲/۲ و ۱۷۳ چ بیروت و ۲۱۹ چ مصر به نقل از موافقه ابن سمان - ذخایر العقبی محب طبری ص ۹۵ تاریخ دمشق - کفایه الطالب گنجی شافعی باب ۳۴ ص ۱۶۱ - البدایه و النهایه ابن کثیر ۳۵۸/۷ - تاریخ الخلفاء سیوطی ۹۶/۱ به نقل از ابن عساکر - صواعق المحرقة ابن حجر ص ۱۰۶ - مناقب سیدنا علی عینی ص ۱۹ از طریق حاکم و ابن عساکر - وسیله المال حضرمی ص ۱۳۴

^{۱۸} مناقب ص ۲۱۴ فصل ۱۹ - تاریخ دمشق ابن عساکر بخش امام حسن ص ۱۲۲

الحدید و سیوطی و خطیب خوارزمی و محب طبری این حدیث را با پاره ای اختلافات آورده اند.^{۱۹}

- علامه محقق رجالی خطیب بغدادی و دیگر حدیث اوران و تاریخ نگاران با ذکر سند از سوی بن غفله از عمر ابن خطاب نقل کرده اند که مردی را دید به علی دشنام می دهد و در بعض مصادر آمده که با علی مخاصمه و دشمنی می کرد. پس عمر گفت: پندارم تو از منافقین باشی شنیدم رسول خدا می فرمود: محققا علی نسبت به من مانند هارون باشد نسبت به موسی جز آنکه بعد از من پیامبری نباشد.^{۲۰}

سپس منتقد نوشته: آیا سخن امام کنایه از عثمان و مذمت او است؟ و مطالب زیر را آورده:

ابن ابی الحدید در نقل کلام نقیب ابوجعفر یحیی بن ابی زید می گوید:

واما الجارودیه من الزیدیه فیقولون: انه کلام قاله فی أمر عثمان أخرجه مخرج الذم له، والتنقص لأعماله، كما یمدح الآن الأمير المیت فی أيام الأمير الحی بعده، فیکون ذلك تعریضا به.

«جارودیه» که گروهی از «زیدیه» هستند معتقدند که امام علیه السلام این سخن را در باره «عثمان» گفته، و آن را به عنوان بد گویی از عثمان و پایین آوردن مقام کارهای وی بیان کرده است؛ همانطور که امروز امیری را که از دنیا رفته است در زمان امیر زنده پس از او، مدح می کنیم؛ پس این کنایه به اوست.

پاسخ:

شما در چند صفحه قبل چنین نوشته اید: بدون شک گفتار شخصی همچون ابن ابی الحدید و محمد عبده که هر دو از دانشمندان سنی مذهب هستند، برای ما ارزش نداشته و چیزی را ثابت نمی کند!! پس چطور در اینجا سخن ابن ابی الحدید ارزش دارد و چیزی را ثابت می کند؟!

در مورد مذمت عثمان، اولاً: خطبه ستایش و تمجید نموده است و گوشه و کنایه نیز ساخته ذهن بیمار شماسست، علی رک و راست بوده و در زمان خلافت نیازی به اینکار نداشته است، ثانیاً: آیا شما همان عثمان را قبول دارید؟! عثمان و عمر نزد شما یکی هستند و بحث پیرامون این مسئله نیست.

سپس منتقد دوباره برای اثبات تقیه بودن این خطبه از ابن ابی الحدید جملاتی را آورده و در قسمت بررسی این دیدگاه چنین نوشته:

^{۱۹} کنز العمال ۱۱۷/۱۳ شماره ۳۶۳۷۸- نقض العثمایه حاجظ ص ۲۱ ج ۲۱ مصر و ص ۲۹۲- تاریخ دمشق بخش امام علی ۱۳۲/۱- لثالی

مصنوعه ۱۶۷/۱- مناقب فصل ۵ ص ۱۹- ریاض النضره ۱۸/۲ و ۱۰۶ به نقل از الموافقه ابن سمان

^{۲۰} تاریخ بغداد ۴۵۳/۷

میرزا حبیب الله خوئی پس از نقل کلام ابن ابی الحدید می نویسد:

نتیجه آن که: اگر مقصود از «فلان» عمر باشد، باید کلام آن حضرت را تأویل ببریم و آن را از باب توریه و اشاره بدانیم؛ چنانچه سیره و عادت اهل بیت علیهم السلام آن است که در بسیاری از موارد به همین صورت است....

پاسخ:

آری، هر جا سخنی بر ضرر شیعه بود آنرا به تأویل ببرید و تمامی آنرا از باب تقیه و توریه بدانید، چون چاره دیگری ندارید، معنای قرآن را که تحریف می کنید، احادیث و روایات را نیز تحریف کنید تا خیالتان راحت شود، خوئی و بسیاری از شیعیان دیگر سیره و عادت اهل بیت را بر این اصل می دانسته اند!!

خوب با این حساب این چگونه امام هدایتگری است؟ امامی که حرکات و اعمالش در هاله ای از تقیه و توریه باشد که نمی تواند اسوه و الگو و راهنمای دیگران شود و تازه بقیه را به گمراهی می کشاند.

سپس منتقد نوشته: علی (علیه السلام) ابوبکر و عمر را خائن و حيله گر می داند!! و مطلب زیر را در اثبات کلامش آورده و نوشته:

همان طوری در کتاب صحیح مسلم که از دیدگاه اهل سنت صحیح ترین کتاب بعد از قرآن کریم می باشد، از زبان عمر، خطاب به عباس و علی می گوید:

فَلَمَّا تَوَفَّى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، قَالَ أَبُو بَكْرٍ: أَنَا وَلِي رَسُولِ اللَّهِ... فَأَيْتَاهُ كَاذِبًا آثِمًا غَادِرًا خَائِنًا...
ثُمَّ تَوَفَّى أَبُو بَكْرٍ فَقُلْتُ: أَنَا وَلِي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَوَلِي أَبِي بَكْرٍ، فَأَيْتَانِي كَاذِبًا آثِمًا غَادِرًا خَائِنًا!
وَاللَّهِ يَعْلَمُ أَنِّي لَصَادِقٌ، بَارٌّ، تَابِعٌ لِلْحَقِّ!

پس از رحلت پیامبر گرامی ﷺ، ابوبکر مدعی خلافت آن حضرت شد، و شما دو نفر (علی و عباس) ابوبکر را دروغگو، گنهکار، حيله گر و خائن دانستید، و پس از درگذشت ابوبکر من مدعی خلیفه پیامبر و ابوبکر نمودم شما باز هم مرا دروغگو، گنهکار، حيله گر و خائن دانستید.

صحیح مسلم ج ۵ ص ۱۵۲، (ص ۷۲۸ ح ۱۷۵۷) کتاب الجهاد باب ۱۵ حکم الفی حدیث ۴۹، فتح الباری ج ۶ ص ۱۴۴.

پاسخ:

متأسفانه طبق آیه یحرفون الكلم عن مواضعه شما مانند بسیاری از شبهات دیگر خودتان سر و ته یک واقعه را می زنید و فقط یک قسمت آنرا که به نفعتان است بیرون می کشید (این روش برخی

از عملای یهود بوده است) شما شرح صحیح مسلم امام نووی را بخوانید ما برای جلوگیری از اطاله کلام، خلاصه واقعه را می نویسیم: مالک می گوید عمر ابن خطاب قاصد فرستاد پیش من... یرفا آمد و گفت ای امیرالمومنین اجازه می دهی علی و عباس می خواهند داخل شوند عمر گفت داخل شوند. عباس آمد و گفت: یا امیرالمومنین بین من و بین این کاذب گناهکار غدار خائن قضاوت کن (یعنی علی ! ظاهراً دعوا سر فدک بوده که حضرت عمر آنرا پس داده بوده و دوباره بین مالکیت آن بین علی و عباس درگیری پیش می آید !) مردم گفتند: بین آنها قضاوت کن. عمر گفت آرام باشید من شما را به خدایی که آسمان و زمین به اذن او قائم است قسم می دهم آیا می دانید که رسول خدا فرمود ما ارث به جا نمی گذاریم آنچه ما می گذاریم صدقه است. گفتند: بله. گفت شما را به خدایی که... قسم می دهم شما می دانید پیامبر گفت (همان سخنان) گفتند: بله. عمر گفت: خداوند ویژگی به پیامبر داده که این ویژگی را به بعضی در برخی احکام نداده است مانند: [مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ...][الحشر:7] آنچه از فی خدا نصیب رسولش کرد رسول خدا اموال بنی نضیر را بین شما تقسیم کرد و رسول خدا خرج یکسالش را از این مال بر می داشت و بقیه را در جای خودش (جهاد و...) مصرف می کرد دوباره عمر آنها را قسم داد آیا این را می دانید. گفتند: بله. عمر گفت: وقتی رسول خدا فوت کرد ابوبکر گفت من جانشین رسول خدا هستم شما دو نفر آمدید میراث خود را خواستید ابوبکر گفت: پیامبر گفته ما ارث نمی گذاریم شما دو نفر دیدید: کاذب، خائن غادر... خدا می داند که ابوبکر صادق است نیکوکار و پیرو حق است ابوبکر فوت کرد و بعد از او من دوست پیامبر و دوست ابوبکر. پس دیدم: کاذب و خائن و مکار و... (یعنی این دعوی را مرتب بین شما مشاهده می کنم) خداوند می داند که من صادقم نیکوکارم و تابع حقم (یعنی اگر هم دارید به در می زنید که دیوار بشنود یعنی اگر هم دارید غیر مستقیم به من طعنه می زنید) تو و عباس گفتید این مال (فدک) را بده به ما من گفتم: اگر خواستید آنرا به شما می دهم ولی عهد و پیمان خداست مانند رسول خدا به آن عمل کنید (یعنی تولیت و نحوه مصرف آن نه تملک) و شما چنین کردید چنین نیست ؟ (یعنی به شما دادم حالا بین هم اختلاف کردید ؟ مطمئن باشید اگر هم خلافت را به علی می دادند تازه بین علی و عباس درگیری پیش می آمد ! زیرا عربها برای عمومی یک نفر ارزش بیشتری قائل هستند تا پسرعمو !) گفتند: بله. عمر گفت: بعد هم که مال را به شما دادم آمده اید بین شما و قضاوت کنم من به غیر از این تا قیام قیامت قضاوت نمی کنم اگر از این کار عاجزید مال را برگردانید (جالب است ادعای شیعه مبنی بر کشورداری و خلافت برای شخص دیگری جز حضرت عمر !)

منتقد پس از این رفته به سراغ **فدک**:

البته اگر کسی اندکی شعور عقل سلیم داشته و تعصب نداشته باشد پاسخ بالا برای فهمیدن جریان فدک کفایت می کند ولی به هر حال چون خواب عده ای خیلی بیش از حد سنگین است پاسخ زیر را در مورد فدک می آوریم:

- آیا جا نداشت که ایشان به جای موضوع بی اهمیت مادی فدک، خطبه غدیریه انشاء می نمودند؟!

- در دو کتاب مهم شیعه: فروع کافی و من لایحضره الفقیه: زن از زمین ارث نمی برد!

- برادر عزیز به نظر شما اینها پاسخ است که برای ما نوشته اید؟ چرا دقیقاً و مشخصاً سؤال ما را جواب نمی دهید ما از تهران می پرسیم شما از قم می گوید؟ تو را به خدا یک کمی سرتان را از داخل لاک توجیهات همیشه تکراری بیرون بکشید و سؤال ما را با دقت بخوانید!

ابوبکر نیز در مورد فدک مانند رسول خدا عمل کرد. در تولیت و مدیریت فدک میان حضرت علی و عمویش عباس اختلاف نظر واقع شد و شکایت نزد خلیفه بردند و اما او میان ایشان حکم نکرد و کار را به خودشان وا گذاشت تا بین خود اصلاح کنند. اگر فدک مالک حقیقی می داشت که از تصرف غیر در آن ناراضی می بود، طبعاً دادن منافع آن به سایرین جایز نبود و هرگز حضرت علی سرپرستی و تولیت چنین ملکی را نمی پذیرفت و به هیچ وجه تعاون بر اثم نمی فرمود.

ابوبکر مدعی نشد که فدک مال اوست و از آن استفاده شخصی نکرد، بلکه گفت ترکه رسول الله ﷺ صدقه ای است برای مستحقین، مانند زمینهای خالصه که متعلق به شخص زمامدار و ملک او نیست، بلکه باید با نظارت او صرف مصالح امت شود.

حضرت علی وقتی خلیفه شد فدک را تقسیم نکرد و مصرفی که داشت تغییر نداد و آنرا به ملکیت ورثه حضرت زهرا علیه السلام در نیاورد، در حالی که واجب بود در زمان بسط ید، مال را به صاحب مال یا وراث او رد کند.

همچنین نمی توان گفت که هبه بوده و این هبه در مرض موت رسول خدا ﷺ بوده است، زیرا شان پیامبر ﷺ اجل از آن است که در روزهای آخر عمر، برای وارثی بیش از سهمش وصیت کند و خلاف نیست که هبه غیر مقبوضه با وفات واهب، باطل و بلا اثر می شود. اما اگر بگوئیم که این هبه قبلاً صورت گرفته، در این صورت باید در ید حضرت فاطمه قرار می داشت و دیگران هم از آن مطلع می بودند!

اما اینکه شیعه می گوید چون ابوبکر فدک را به حضرت زهرا تسلیم نکرد آن حضرت قسم خورد که با او سخن نگوید تا اینکه پدرش را ملاقات کند و از او نزد پدر شکایت کند! این سخن لایق مقام والای حضرت فاطمه نیست زیرا ایشان می دانسته اند که بث شکوی فقط بسوی خداست نه غیر او. در قرآن می خوانیم که حضرت یعقوب علیه السلام حتی در همین دنیا می گوید: [قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ] {یوسف: ۸۶} همانا من شکایت و غم و اندوه خود را فقط بسوی خدا عرضه می دارم (یوسف/ ۸۶)

در مورد آیات مورد استناد پیرامون عمومیت ارث، لازم به تذکر است که به اتفاق علما بر عمومیت خود باقی نیست و به چند مورد تخصیص خورده است، مانند: تخصیص به عدم ارث فرزند کافر یا قاتل پدر و غیره...

در ضمن لفظ ارث اسم جنس و دارای انواعی است از قبیل ارث مال، ارث ملک و سلطنت و ارث نبوت و غیره. در قرآن کریم به معانی مختلفی آمده از جمله به معنای ارث علم و کتاب مانند: [ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا] {فاطر: ۳۲} آنگاه کتاب (آسمانی) را به کسانی که ایشان را برگزیده بودیم به میراث دادیم. و یا به معنای ارث بهشت است چنانکه می فرماید: [تِلْكَمُ الْجَنَّةُ أَوْرَثْتُمُوهَا بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ] [الأعراف: ۴۳] این است بهشتی که به سبب کردارتان به میراث برده اید (الزخرف/ ۷۲) و یا ارث زمین و مال چنانکه می فرماید: [وَأَوْرَثَكُم أَرْضَهُمْ وَدِيَارَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ] {الأحزاب: ۲۷} زمین و خانه هایشان و اموالشان را به شما میراث دادیم. و همینطور در آیه ۱۲۸ و ۱۳۷ سوره اعراف نیز به همین معنی آمده است.

و اما آیه ۱۶ از سوره نمل که مورد استناد شیعه است آشکار است که معنای عرفی و معمول ارث مراد نیست، زیرا حضرت داوود علیه السلام غیر از حضرت سلیمان علیه السلام اولاد دیگری نیز داشت و قهراً آنان نیز از ارث به معنای عرفی آن محروم نبوده اند. اولاد اعم از نیکوکار و غیر نیکوکار هر دو در صورتی که پدر مالی بگذارد از او ارث می برند، پس حضرت سلیمان در ارث بدین معنی ممتاز نبوده و ذکر ارث بردنش بدین معنی کاملاً بیهوده است و متضمن مدح نیست اما آیه مذکور در مقام مدح و تمجید اوست. پس ارثی که سلیمان به بهره مندی از آن ممتاز است ارث نبوت است نه ارث مال که از امور عمومی است و در میان همگان مشترک است و ذکر این امور از شان قرآن به دور است.

آیه پنجم و ششم سوره مریم نیز به هیچ وجه موید ادعای فوق نیست زیرا می فرماید: [بِرَبِّنِي وَبِرَبِّ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا] {مریم: ۶} از من و از آل یعقوب میراث برد. در حالی که حضرت

یحیی از آل یعقوب مال ارث نمی برد، اموال آنان را اولاد و خویشاوندانشان ارث برده بودند. پدر حضرت یحیی یعنی حضرت زکریا نیز اموالی نداشت که دعا کند خداوند او را به من وارثی عطا فرما که مال من بی وارث نماند!! زیرا وی نجاری زاهد بود که مال نیندوخته بود، علاوه بر این چنانکه گفتیم ارث بردن مال امری معمول و متعارف است، مدح او نبوده و امتیازی به شمار نمی رود. در این آیه نیز ارث نبوت مقصود است نه ارث مال.

- بحثی طولانی را مطرح کرده اید که فدک ارثی مالی بوده، سؤال: ما می دانیم که نیمی از منافع سالیانه فدک از طریق شمعون رییس یهودی فدک در قبال تامین امنیت منطقه به پیامبر ﷺ واگذار شده است. خوب زن انسان از آدم ارث می برد به خصوص اگر نمائات و درختها و ثمره و.. باشد، چرا زنان پیامبر ﷺ در این مورد هیچگونه ادعایی نمی کنند؟ ما می دانیم طبق نص صریح قرآن کریم زنان پیامبر ﷺ حق نداشتند پس از ایشان با مردی ازدواج کنند. اکنون سرنوشت تامین معاش آنها پس از پیامبر ﷺ چه می شده، اگر از فدک ارث نمی برده اند و چرا ارث نمی برده اند؟

و اما کل ماجرای فدک:

وقتی سپاه اسلام، یهودیان خیبر و سایر نقاط را شکست می دهد پیامبر اکرم ﷺ، سفیری به نام محیط را نزد روسای فدک می فرستد. یوشع بن نون، ریاست منطقه را به عهده داشته و فردی صالح طلب بوده او به پیامبر ﷺ تعهد می دهد که هر سال، نیمی از محصول فدک را به پیامبر ﷺ بدهد و بعد از این در زیر پرچم اسلام زندگی کند و بر ضد مسلمانان، دست به توطئه نزند و حکومت امنیت منطقه را تامین نماید. (از کتاب روشن تر از خورشید آبی تر از دریا - زندگی رسول اکرم. نوشته مظفر سربازی - شرکت توسعه کتابخانه های ایران - ۱۳۸۳)

پس بر خلاف ذهنیت اشتباه و بیمار روحانی شیعه، ملکیت فدک، در زمان رحلت نبی اکرم، تماماً متعلق به یهودیان بوده و فقط، نیمی از محصول به صورت سالیانه در اختیار پیامبر ﷺ قرار می گرفته است. و ملکیت فدک متعلق به کسی نبوده که بخواهد غصب شود!

پیامبر اکرم ﷺ، این محصول را بین فقراء از جمله خاندان دخترش فاطمه تقسیم می کرده. احتمالاً خانواده حضرت علی نیز در این وظیفه (یعنی تولیت این کار) نقش اصلی را داشته اند. حضرت ابوبکر و عمر نیز دقیقاً همین روش را دنبال می کنند.

به محض خلافت حضرت ابوبکر رضی الله عنه شورش گسترده رده واقع می شود و همانگونه که در متن تعهد فوق می بینیم: حکومت، وظیفه حفظ امنیت منطقه فدک و سایر مناطق را عهده دار بوده (مانند

پیامبر) و در ازای دریافت نیمی از محصول، باید امنیت را حفظ می کرده است. ولی تمامی قبایل از دادن زکات خودداری می کنند و حکومت مجبور می شود عواید فدک را هزینه تجهیز سپاه برای دفع شورش رده کند (یعنی برای نجات دینی که پدر همین دختر - یعنی حضرت فاطمه - آنهمه برای آن رنج و سختی کشیده بود)

ام کلثوم همسر حضرت عمر (و دختر علی) در زمان خلافت عمر هدیه ای را برای همسر پادشاه روم می فرستد و همسر پادشاه روم نیز در مقابل، گردنبندی قیمتی برای او به پیک مسلمین می دهد. حضرت عمر مسلمانها را در مسجد جمع می کند و می پرسد: این گردنبند را چه کار کنم؟ مسلمین می گویند: اشکالی ندارد و این متعلق به ام کلثوم است. حضرت عمر اندکی فکر می کند آنگاه می گوید: نه! اگر قدرت مسلمین نبود و اگر پیک مسلمانها نبود ام کلثوم، هیچگاه چنین هدیه ای را دریافت نمی کرد. و گردن بند را به بیت المال می فرستد. سؤال من از آخوندهای بی شرم این است: اگر نبود قدرت سپاه اسلام و اگر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مکه مانده بودند، آیا یوشع بن نون از مدینه به مکه می آمد و فدک را به حضرت محمد صلی الله علیه و آله می داد؟!

آیا حضرت فاطمه در قبال دریافت نیمی از محصول فدک می توانستند به تعهدات پیامبر صلی الله علیه و آله عمل کرده و امنیت منطقه را حفظ کنند؟ و آیا دیگر خوردن چنین مالی حلال بود؟

اکنون باید برای ما مشخص کنید پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، عواید فدک را در زمان حیاتشان به حضرت فاطمه، هبه کرد (یعنی بخشید) و یا این عواید به صورت ارث به حضرت فاطمه رسید.

اگر هبه بوده چرا هیچیک از مردم مدینه از این موضوع مهم، خبری نداشته اند؟! زیرا فدک، ارزش مالی بالایی داشته است. این موضوع از آنجا معلوم می شود که به جز یک نفر، کسی حاضر نمی شود به نفع حضرت فاطمه در این خصوص، شهادت دهد. سؤال دوم: اگر هبه بوده چرا پیامبر اکرم (ص)، جانب انصاف و عدالت را رعایت ننموده (البته بنا به اعتقاد شما) و به ۹ همسر دیگر خود، چیزی نمی بخشند. با توجه به این نکته که زن، فقط از یک هشتم ابنیه و درختها (و نه زمین) ارث می برد. تکلیف تامین زندگی آتی همسران پیامبر صلی الله علیه و آله چه می شده؟ زیرا طبق نص صریح قرآن، آنها حق نداشته اند پس از رحلت نبی اکرم صلی الله علیه و آله، ازدواج کنند پس به طریق اولی، واجب تر بوده که به آنها چیزی بخشیده شود و نه به حضرت فاطمه که همسری کاری و دلیر داشته اند. و این فرض، وقتی قوت می گیرد که بنا به نص صریح قرآن، مردها در صورتی می توانند با بیش از یک زن ازدواج کنند که بین آنها عدالت را رعایت کنند! پس کو عدالت نبی اکرم (البته طبق عقیده منحط و خرافاتی شیعه و گرنه نبی اکرم مجسمه عدل بوده اند)

اگر ارث بوده چرا حتی یک نفر از همسران پیامبر در این خصوص، ادعایی نمی کند؟ و همچنین چرا کسی از این موضوع با خبر نبوده تا برای شهادت حاضر شود؟

علمای شیعه می گویند حضرت فاطمه مانند بقیه از پدرش ارث می برد ولی در اصول کافی باب صفه العلم حدیثی آمده به این عنوان: همانا پیامبران درهم و دینار ارث ننهاده‌اند. در خصوص آیه و ورث سلیمان داوود باید بگوییم اگر منظور وراثت مادی بوده پس چرا سایر فرزندان حضرت سلیمان ارث نبرده اند و چرا فقط ورث داوود؟ پس معلوم است که منظور نبوت است و پاره ای علوم. حضرت زکریا خطاب به خداوند می گوید: [رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ] [الأنبياء: ۸۹] و انت خیر الوارثین، یعنی خدایا مرا تنها مگذار که تو بهترین وارثین هستی. یعنی خدا مال به ارث می برد؟ حضرت ابراهیم نیز به خدا می گوید آیا این نبوت در ذریه من خواهد بود که خداوند پاسخ می دهد در ظالمین آنها: نه. یعنی حتی به ارث رسیدن همین علم و حکمت نیز شرایطی دارد.

پیامبر ﷺ در برخی موارد دیگر نیز با بقیه تفاوت داشته اند، مثلا همسران ایشان نمی توانسته اند پس از رحلت ایشان با کسی ازدواج کنند. یا ایشان از یک تاریخ معین به بعد حق ازدواج نداشته اند یا صدقه بر ایشان حرام بوده است و...

چرا وقتی ۲ سال بعد حضرت عمر، فدک را به حضرت علی پس داد بین حضرت علی و عباس، عمومی پیامبر بر سر (احتمالا تولیت آن) دعوی می شود و وقتی آن دو نفر، دعوی را به حضرت عمر، ارجاع می دهند حضرت عمر، می گویند این دیگر به من مربوط نیست، خود دانید! پس، موضوع، همچنان لاینحل باقی می ماند؟

براستی چرا حضرت علی، در زمان خلافت خودشان، فدک را تصرف نکردند؟ (البته پاسخهای جدلی و کلامی در این خصوص بی فایده است)

به احتمال فراوان، این نیم محصول فدک، وقف نبی اکرم ﷺ بوده که حضرت علی تولیت آنرا به عهده داشته و عواید آن به مصرف فقرا می رسیده. حضرت ابوبکر نیز مالکیت را تصرف نمی کند بلکه عواید آنرا برای تجهیز سپاه در سرکوب شورش رده تصرف می کند و حضرت عمر نیز تولیت آنرا دو سال بعد پس می دهد.

روزی حضرت فاطمه حسن و حسین را به حضور نبی اکرم ﷺ می برند و می گویند: چیزی برای این دو نفر به ارث بگذارید. پیامبر ﷺ می فرمایند: و اما حلمم را برای حسن و اما شجاعتم را برای حسین به ارث می گذارم. امام صادق نیز می فرمایند: علماء وارثان انبیاء هستند و... این یعنی اینکه پیامبران علم و دانش و ایمان و... از خود به ارث می گذارند نه مال و منال!

در دهها آیه قرآن، می خوانیم که خدا به نبی اکرم ﷺ می فرماید: ای پیامبر به مردم بگو من مزد و اجر رسالت از شما نمی خواهم. چگونه ممکن است خداوند به پیامبر ﷺ، فرمان تصرف فدک را به نفع تنها دخترش، داده باشد؟ آیا در این صورت، رسالت ایشان، زیر سؤال نمی رود (و بعد هم، فرمان موروثی کردن خلافت در خاندان همین دختر از جانب خدا و الزام مردم به اطاعت از آن ! چه مزدی بهتر از قدرت و حکومت و تصرف منطقه مرغوب و حاصلخیز فدک؟) برآستی اگر قدرت اسلام و مسلمانان و مقام نبوت ایشان نبود آن یهودی، به مکه می آمد و فدک را به ایشان می داد؟

مساله دلخوری حضرت فاطمه با حضرت ابوبکر حتی اگر صحت هم داشته باشد نمی تواند دلیل محکمی در رد و تخطئه کسی باشد زیرا پیامبر اکرم ﷺ حضرت عایشه را نیز بسیار دوست داشته اند. حضرت فاطمه را نیز دوست داشته اند. پس از رحلت نبی اکرم ﷺ این دو نفر (یعنی حضرت فاطمه و حضرت عایشه) با حضرت ابوبکر و حضرت علی مخالفتهایی (اگر روایات تاریخی صحت داشته باشد) پیدا می کنند آیا اینکه پیامبر ﷺ آنها را دوست داشته دال بر صحت قضاوت آنهاست؟ به این سخن ام سلمه خطاب به عایشه دقت کنید: ستون دین اگر شکست با زنان برپا نشود و پراکندگی اگر در دین حاصل شد با زنان به جمعیت مبدل نگردد. در آیه صریح قرآن نیز خطاب به پیامبر اکرم (ص) که هم مرد بوده اند و هم پیامبر و هم سن بالایی داشته اند می فرماید: بگو من نیز بشری مانند شما هستم (با این تفاوت) که به من وحی می شود. چرا باید در خصوص قضاوت و تحلیل دختری ۱۸ ساله (اگر به فرض محال چنین افسانه های وجود داشته باشد) این همه هیاهو براه بیندازیم!!؟

برآستی مگر در آیه قرآن نیامده وقتی قرض می دهید نوشته کتبی یا شاهد بگیرید!!؟ چرا در این مورد به این مهمی نه نوشته کتبی وجود داشته و نه شاهدی؟! (اگر حضرت ابوبکر به صرف اینکه فاطمه دختر پیامبر است سخن او را قبول می کرد از فردا مجبور بود سخن سایر مسلمانها را نیز در هر زمینه ای قبول کند و بدین ترتیب رشته امور از دست او می رفت و بلوا و بی نظمی در جامعه حادث می شد، در تایید این سخن باید گفت وقتی حضرت عمر در زمان خلافتش، تولیت فدک را پس می دهد بر سر آن بین حضرت علی و عباس اختلاف می شود، یعنی اگر ابوبکر هم پس می داد غائله خاتمه پیدا نمی کرد. و اگر ابوبکر خلاف قاعده عمل می کرد از فردای آنروز هر کس برای هر چیزی ادعایی داشت. با عنایت به این نکته که در آنزمان، دفاتر ثبت اسناد رسمی نیز وجود نداشته است!)

وقتی پیامبر اکرم ﷺ از سفری بر گشته و دیدند فاطمه پرده ای را جلوی اتاق آویزان کرده با او قهر کردند و وارد اتاق نشدند، یعنی اینکه پیامبر ﷺ از اینکه فاطمه آرام آرام آلوده دنیا شود نگران

بودند، چرا باید ابوبکر نگران چنین چیزی نباشد؟ دقت کنید نگاهی که ما به حضرت ابوبکر داریم با نگاه سنی‌ها متفاوت است، ابوبکر حتی در نظر آنها مقامی بالاتر از حضرت علی دارد، برای همین از شما خواهش می‌کنم، پاسخها را از این دید نیز نگاه کنید. با عنایت به این نکته که حضرت ابوبکر چندین بار گفته بوده فاطمه را بیشتر از دختر خودش عایشه دوست دارد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در طول ۲۳ سال رسالت خود کوچکترین کاری که نبوت ایشان را زیر سؤال ببرد نکردند، آیا امکان دارد فدک (یعنی چندین روستای حاصلخیز و آباد) را برای خودشان برداشته و سپس آنرا فقط به دخترشان بدهند؟ (یا خلافت را به علی بدهند و...) ما باید متوجه این نکته باشیم که موضع حاکم و رفتار او در موقعیت حکومت با رفتار سایر مردم بسیار متفاوت است، درست به همین دلیل است که در تاریخ می‌خوانیم: از ابوبکر هفتصد درم مانده بود (پس از رحلت او) عمر دستور داد تا آن را به بیت المال بردند و به وارثان نداد. (تاریخ گزیده حمدالله مستوفی)

حضرت علی در خصوص فدک فرموده اند: **انی لاستحیی من الله ان ارد شیئاً منع منه ابوبکر و امضاه عمر** (ابن ابی الحدید ج ۱۶ ص ۲۵۲) من از خدایم شرم می‌کنم چیزی را که ابوبکر آنرا منع کرد و عمر بر آن صحنه گذاشت. (به همین دلیل حضرت علی در زمان خلافتشان فدک را تصرف نمی‌کنند)

البته روحانیون در ذهن شیعیان اینگونه القاء کرده اند که ملکیت زمین فدک متعلق به نبی اکرم بوده و ایشان آنرا به حضرت فاطمه داده اند ولی بر خلاف ذهنیت اشتباه و بیمار روحانی شیعه، ملکیت فدک، در زمان رحلت نبی اکرم، تماماً متعلق به یهودیان بوده و فقط، نیمی از محصول به صورت سالیانه در اختیار پیامبر صلی الله علیه و آله قرار می‌گرفته است. و ملکیت فدک متعلق به کسی نبوده که بخواهد غصب شود! ضمن اینکه: (فاطمه گرچه حق استفاده از عین و نمائات آن را داشته نمی‌تواند حق مالکیت آنرا محفوظ دارد.)^{۲۱}

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، این محصول را بین فقراء از جمله خاندان دخترش فاطمه تقسیم می‌کرده. احتمالاً خانواده حضرت علی نیز در این وظیفه (یعنی تولیت این کار) نقش اصلی را داشته اند. حضرت ابوبکر و عمر نیز دقیقاً همین روش را دنبال می‌کنند.

علمای شیعه می‌گویند حضرت فاطمه مانند بقیه از پدرش ارث می‌برد ولی در اصول کافی باب صفة العلم حدیثی آمده به این عنوان: همانا پیامبران درهم و دینار ارث نهند.

^{۲۱} تشیع در مسیر تاریخ. دکتر سید حسین محمد جعفری دفتر نشر فرهنگ اسلامی ص ۸۲

به عنوان آخرین سؤال: یوشع ابن نون با در نظر گرفتن کدام یک از عناوین نبی اکرم نیمی از عواید فدک را به ایشان اعطاء کردند؟ پاسخ از سه حالت خارج نیست:

الف: به خاطر شخص پیامبر: که اشتباه بودن این پاسخ اصلا نیازی به توضیح ندارد.

ب: به خاطر پیامبر بودن ایشان: این پاسخ نیز اشتباه است زیرا اگر یوشع بن نون، پیامبری ایشان را قبول داشت که باید مسلمان می شد و نیازی به باج دادن نبود.

ج: به خاطر جایگاه حکومتی نبی اکرم و قدرت اسلام و سپاه اسلام. (دقت کنید: وقتی سپاه اسلام، یهودیان خیبر و سایر نقاط را شکست می دهد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، سفیری به نام محیط را نزد رؤسای فدک می فرستد... و یکی از مواد مصالحه نیز تامین حفظ امنیت منطقه توسط سپاه اسلام بوده و...) این پاسخ کاملا منطقی و درست و منطبق با تمامی قرائن تاریخی و عقلی است. و نتیجه ای که از این پاسخ گرفته می شود این است که این عواید متعلق به حکومت و عموم جامعه اسلامی بوده است.

نکته: در اینجا توجه خوانندگان را به نکته ای بسیار مهم جلب می کنم. عربها، بسیاری از وقایع شاخص و مهم را به صورت شعر و ضرب المثل در می آورده اند (حتی جریان افک به حضرت عایشه را !) و در این زمینه هیچگونه خفقان یا تحریفی در تاریخ وجود نداشته و تمامی موارد ثبت شده است. برای من به عنوان یک محقق بسیار جای تعجب است که مثلا عده ای بیابند خلافت را بر خلاف دستور خدا و پیامبر او غصب کرده و بیعت ۱۲۰ هزار نفر را در غدیر خم زیر پا بگذارند بعد هم بیابند به قول شما فدک را از تنها دختر بازمانده پیامبر غصب کنند و به صورت او سیلی زده و باعث سقط جنین و شهادت او شوند با اینهمه در خصوص این اتفاقات بسیار مهم نه ضرب المثلی ساخته شود و نه شعری سروده ! (البته توسط مردم همان زمان نه زمانهای بعدی که تحت دروغها و تعصبات فرقه ای اشعاری سروده اند)

خداوند در سوره حشر آیه ۷ فرموده: آنچه خدا (بصورت فیء از زمین و اموال) اهل این قریه ها، عائد رسول خویش گرداند، از آن خداست و از آن پیامبر و از آن خویشاوندان (وی) و یتیمان و مساکین و در راه ماندگان است تا میان توانگران شما دست به دست نگرند.

شیخ شما ۲۵۰ نفر را ذکر کرده که موافق با علی و مخالف با ابوبکر بوده اند، چرا یکی از ایشان برای شهادت در مورد فدک حاضر نشده است!!!

در صورت صحت این موضوع، پس آیا حضرت علی می خواست با چنین طرفداران شجاعی شورش رده را سرکوب کند!!! و ۳ امپراطوری را فتح و حکومت را اداره کند!!!

منتقد عزیز پس از موضوع فدک رفته به سراغ بخش بعدی و نوشته سوالات پیرامون خلافت و البته یک سوال از ما را نوشته یعنی این سوال:

چرا کسی به حق الهی حضرت علی و غدیر خم اشاره ای نداشته؟

سپس سوال را بدینگونه تقسیم بندی کرده و نوشته:

اولاً: آیا علی بن ابیطالب به واقعه غدیر خم احتجاج کرد؟

در اینجا روایاتی از کتب اهل سنت استخراج کرده پیرامون احتجاج علی به واقعه غدیر خم (مثل مسند احمد، ج ۴، ص ۳۷۰، ح ۱۹۸۲۳)

پاسخ:

کسی با اصل واقعه غدیر مشکلی ندارد و ما نگفتیم واقعه غدیر را برای ما اثبات کنید و از کتب اهل سنت دلیل بیاورید، چیزی که از این روایات فهمیده می شود همان جمله: **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا مَوْلَاهُ** می باشد نه خلافت الهی و بلافصل حضرت علی عليه السلام، سوال ما این بوده: چرا کسی به حق الهی حضرت علی و غدیر خم اشاره ای نداشته؟

منتقد مواردی را ذکر کرده و البته بیشترین مقصود اشاره نشدن بدین موضوع در سقیفه است و در همان جاهای دیگر نیز فقط معنای دوستی مورد نظر بوده نه خلافت بلافصل و من عندالله. منتقد روایات بسیاری را در اثبات همین جمله گردآوری کرده است و در انتها نیز نوشته آیا بازهم می گویند کسی به حدیث غدیر احتجاج نکرد؟!

سپس رفته به سراغ سوال بعدی:

شیعیان مرتب خطاب به اهل سنت می گویند: طبق عقیده شما چرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جانشینی تعیین نکرده ولی ابوبکر تعیین کرده و عمر را بجای خود گذاشته؟!

سوال ما این است که شما شیعیان منکر قیاس هستید و در کتب خود (مثل اصول کافی) احادیثی دارید همچون اینکه امام شما ابوحنیفه را لعن کرده (بخاطر قیاس کردنش) و دین با قیاس به دست نیاید و قیاس عمل شیطان است و...

حال می پرسیم که چرا پس خودتان قیاس می کنید؟

چرا ابوبکر را با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قیاس می کنید؟

البته منتقد ادامه و توضیحات سوال را نیاورده آورده، یعنی این قسمتها را:

چرا غیر نبی را با نبی قیاس می کنید؟

و لازم به تذکر است که مردم با حضرت عمر بیعت کرده اند و باعث خلافت او شده اند نه اینکه به زور و بطور انحصاری عمر توسط ابوبکر خلیفه شده باشد.

پیامبر ﷺ فرستاده خدا بوده و کاری را بدون اذن الهی انجام نمی داده، آن هم کاری به این مهمی، یعنی جانشینی و خلافت.

هر عمل پیامبر ﷺ بنام دین تمام می شده و چنانچه خطایی از خلفای بعدی سر می زده، همه مردم آنرا از دید اسلام، قرآن و پیامبر ص می دیده اند، همچون زمانی که خالد بن ولید به اشتباه اقدام به کشتن عده ای کرد و پیامبر ﷺ از این عمل اندوهگین شد و از آن اظهار براءت کرد. از همه گذشته، چرا حضرت علی جانشینی انتخاب نکرد؟ و به هنگام رحلت فرمود: هرکاری خواستید بکنید.

منتقد قسمت سوال پیرامون قیاس کردن را ذکر کرده و نوشته:

اما در مورد اینکه فرمودید. شیعیان قیاس می کنند.

برادر عزیزم. به این نمی گویند قیاس.

شما می گویند: انتخاب خلیفه باید توسط مردم باشد و این حق مسلم مردم است که در یک نمونه بزرگ دموکراسی خلیفه خویش را انتخاب کنند. پس قیاس نیست. عمل به قانون هست.

شاید گروهی بگویند. ابوبکر بهتر از مردم میدانسته است که چه کسی خوب است. یا به قول معروف (حق وتو) دارد.

یک سوال؟

اگر قرار باشد (حق وتو) در کار باشد. آیا پیامبر احق به این می باشد یا ابوبکر؟

ما قیاس نکردیم. ما دنبال دموکراسی هستیم. نمونه دموکراسی باید همیشه تکرار شود.

پاسخ:

در مورد اینکه این قیاس نیست باید گفت که شما دو نفر را ذکر کرده اید (پیامبر و ابوبکر) یکی از ایشان متصل به وحی الهی است و آن یکی فاقد چنین امری است، آیا این دو با هم تفاوتی ندارند؟! آیا می توان در تمامی امور مختلف سیاسی و دینی و اجتماعی این دو را برابر دانست و با هم قیاس نمود؟!!

در اینجا مشخص شد که چرا قسمتهای بعدی سوال حذف شده چون در آنجا توضیح دادم که معرفی عمر توسط ابوبکر فقط حالت نامزدی و تأیید صلاحیت را داشته نه اینکه بطور اجباری و انحصاری عمر تنها و فقط توسط ابوبکر خلیفه شده باشد و بقیه مهاجرین و انصار نقشی نداشته

باشند، انتصاب خلیفه با بیعت اهل حل و عقد و مهاجرین و انصار مشروعیت می یابد که البته در مورد حضرت عمر صادق بوده است.

روایات نیز نشان می دهند که ابوبکر در سپردن خلافت به عمر مشورت کرده است: ابن سعد و طبری و غیره با اسانید متعددی روایت کرده اند که ابوبکر وقتی به بستر بیماری افتاد عبدالرحمان بن عوف را فرا خواند و به او گفت: در مورد عمر بن خطاب به من بگو. عبدالرحمان گفت: تو مرا از چیزی می پرسی که خودت آن را بهتر می دانی. ابوبکر گفت: گرچه بهتر می دانم. عبدالرحمان گفت: سوگند به خدا او بهترین کسی است که مورد نظر شماست. سپس عثمان بن عفان را فرا خواند و گفت: در مورد عمر به من بگو. عثمان گفت: تو از همه ما به او آگاه تر هستی. گفت: با اینکه از شما به او آگاهترم (می خواهم نظر شما را بدانم). عثمان گفت: آنچه من در مورد او می دانم این است که درون او بهتر از ظاهر اوست، و در میان ما هیچ کسی مانند او وجود ندارد. ابوبکر گفت: خداوند بر تو رحم نماید، سوگند به خدا اگر او را ترک می کردم از تو فراتر نمی رفتم.

و با سعید بن زید ابوالاعور و اسید بن حضیر و دیگر مهاجرین و انصار مشورت کرد. اسید گفت: او بعد از تو بهترین است، برای آنچه سبب رضامندی (خدا) می شود راضی می گردد، و بر آنچه سبب ناخشنودی (خدا) می شود ناخشنود می گردد، آنچه پنهان می نماید بهتر از آن چیزی است که اظهار می نماید، و هیچ کسی در به دست گرفتن این امر از او قوی تر نیست. علت تعیین نشدن خلیفه توسط پیامبر ﷺ را توضیح داده ام و یا مورد مربوط به حضرت علی و موارد دیگری که البته در کتاب منتقد عزیز آورده نشده اند. سپس سوال بعدی مورد نقد قرار گرفته و البته دوباره همان اوایل سوال را ذکر کرده است، بدینصورت:

شیعه معتقد است که خلافت الهی حضرت علی، غصب شده است. سوال: اگر این منصب، منصبی الهی است، پس چگونه قابل غصب شدن است؟ لازم به تذکر است که ادامه سوال که ذکر نشده بدینصورت بوده:

مگر کسی می توانسته نبوت پیامبر ﷺ را غصب کند؟! علاوه بر اینکه شیعه، امامت را بالاتر از نبوت می داند. اگر امامت منحصر به وجود شخصی خاص است و توسط خداوند به او اهدا می شود، پس آیا شخصی دیگر میتواند این مقام را از او بگیرد؟!

لازم به تذکر است که شیعه خلافت و امامت را جدا از هم نمی داند و نمی تواند بگوید که خلافت علی غصب شده ولی امامت او پابرجا بوده و منصب امامت را داشته است، و در واقع پس از رحلت نبی اکرم صلی الله علیه و آله، امام بوده است.

به اعتقاد شیعه، خلافت و امامت علی با هم بوده و هر دو الهی بوده و از جانب خداوند اهدا شده، پس تنها متعلق به خود حضرت علی بوده نه شخصی دیگر.

در واقع شیعه مقام خلافت را تنها برای کسی می داند که منصب امامت را نیز داشته باشد، پس خلافت جزئی از همان امامت است و چیزی جدا از آن نیست و تنها امامی معصوم و من عندالله می تواند خلیفه شود، پس چطور این منصب امامت و خلافت غصب شده است؟!!!!

منتقد چنین پاسخ داده:

این که امامت منصب الهی است شکی در آن نیست؛ اما قرار نیست که این منصب با زور و غلبه بر مردم تحمیل شود، مردم در انتخاب راه خداوند اختیار کامل دارند، هر کس خواست می تواند امامت الهی را بپذیرد و اگر کسی نخواست و دلش خواست و حکومت شیطانی را بپذیرد آزاد است. راه و چاه مشخص است و اختیار به دست خود انسان است.

زیرا در قرآن کریم فرموده است (لااکراه فی الدین) پس هر کس هر آنچه خواهد به آن رسد.

همچنین مقام خلافت و امامت با یکدیگر فرق دارد.

طبق عقیده شیعیان منصبی که غصب شده است. خلافت بوده است نه امامت.

زیرا شیعیان برای امام شرایطی قائلند از قبیل:

((امام آن است که بواسطه وصول به مقام یقین، و کشف ملکوت، هیمنه بر عالم امر پیدا نمود. و باطن افعال بر او مشهود گردد و بتواند با سیطره بر باطن، قلوب را به مقاصد و غایات رهبری کند.))

(امام شناسی ج ۱ ص ۱۴۵)

پس به زبان راحت تر.

(هر امامی می تواند خلیفه باشد ولی هر خلیفه ایی نمی تواند امام باشد.)

پاسخ:

صحبت از تحمیل کردن امامت و خلافت به مردم نیست و همان خلافت ابوبکر را نیز کسی به مردم تحمیل نکرد، ولی شما شیعیان ابوبکر و عمر را غاصب خلافت الهی می دانید و ایشان را مقصر می دانید و لعن می کنید، در واقع شما کاری با شوری، اکثریت، اجماع و پذیرش مردم ندارید و اصلاً اینها را قبول ندارید که حالا بخواهید بر عهده خود مردم بگذارید یا نگذارید و در واقع این امر را

انتصابی و حکم خدایی می دانید نه انتخابی. و به قول خودتان امری دینی است و دین نیز اکراه ندارد (لا اکراه فی الدین).

سوال ما این بوده که این منصب الهی و دینی و حکم خدایی چگونه غصب شده؟ و چگونه قابل غصب شدن است؟! آیا نبوت پیامبر ص قایل غصب شدن است؟!!

در انتها نیز نوشته اید که امر خلافت غصب شده نه امامت و در واقع چنین معترف شده اید که امامت الهی بوده و غیر قابل غصب ولی خلافت اینگونه نبوده، که البته چنین چیزی مد نظر علمای شیعه نیست و ایشان خلافت را نیز بلافصل و من عندالله می دانند و اصلاً تمامی اختلافات و بحثها بر سر همین موضوع است.

در مورد اینکه خلافت با امامت یکی است در همان قسمت از سوال که توسط منتقد حذف شده بود توضیح داده ام.

جالب است که منتقد در توصیف امام نوشته: باطن افعال بر او مشهود گردد و بتواند با سیطره بر باطن، قلوب را به مقاصد و غایات رهبری کند.

اگر چنین بود پس باید باطن افعال در سقیفه بنی ساعده برای علی مشهود می شد و با سیطره بر قلوب صحابه، ایشان را به مقصد رهبری می کرد، البته امری که برای پیامبر ص نبوده است و لابد برای همین نزد شیعه امامت بالاتر از نبوت است!!!

منتقد عزیز سپس پرداخته به سوال بعدی، یعنی این سوال:

شیعه عدم بیعت حضرت علی را تا مدت زمانی اندک نوعی مخالفت قلمداد می کند / حضرت علی به عباس در مورد بیعت می فرمایند: **إنی أکره عن اختلاف: من از اختلاف بیزارم. آیا این دو عقیده متناقض نیست؟**

و سپس بدین شکل پاسخ داده:

دوست عزیز به قول از منطقیون.

قیاس مع الفارق انجام دادید.

آیا نمی شود این دو مسئله ایی رو که فرمودید. جمع کرد؟

یعنی علی بن ابیطالب برای چند ماه بیعت نکرده باشد. و بعد از چند ماه برای جلوگیری از اختلاف بیعت کند؟

از جنابعالی که شعار منطق می دهید. این چنین استدلال و مقدمه چیدن و نتیجه گیری بعید است.

پاسخ:

دوست عزیز اگر کتب تاریخی را مطالعه کرده باشی حضرت علی این سخن را در همان روز نخستین که مهاجرین و انصار با ابوبکر بیعت کرده بودند می فرماید. در همان روزی که ابوسفیان نیز شدیداً علاقه مند با بیعت با حضرت علی بوده است و نه روزها و ماههای بعد!

سؤال بعدی که منتقد بررسی نموده اند در خصوص رد بیعت ابوسفیان و... توسط حضرت علی می باشد.

پاسخ:

برادر عزیز، من هر قدر که پاسخ شما را مطالعه کردم ربطی بین آن و سؤال خودم پیدا ننمودم. من کاری به نیت ابوسفیان که خوب بود یا بد ندارم. من می پرسم: چرا یکجا شیخ شرف الدین سکوت حضرت علی را دال بر مصلحت اندیشی ایشان اعلام می نماید (و می گوید پیامبر به علی گفته بود اگر کار به خونریزی و جنک کشید سکوت کن) و در جایی دیگر داستان چهل نفر با سر تراشیده شده را نقل می کنید، چرا شما یک موضع واحد در تجزیه و تحلیل وقایع تاریخی اتخاذ نکرده و از قطعات مختلف و متضاد تاریخی ساختمان ناهنجار و کج و ناموزون ولایت را (به زعم خود) ساخته اید؟!

سؤال بعدی در خصوص ازدواج ام کلثوم آخرین فرزند دختر حضرت فاطمه با عمر رضی الله عنه است:

منتقد مطالب مختلفی از کتب گوناگون گردآوری کرده است و خواسته به هر طریق که شده این ازدواج را از اعتبار بیندازد و آنرا به هر وجه و شکلی که شده خدشه دار کند.

پاسخ:

علامه مجلسی در بحار الانوار جلد ۴۲ صفحه ۱۰۹ چنین نوشته:

انکار شیخ مفید درباره اصل واقعه (ازدواج خلیفه با ام کلثوم) تنها مربوط به آنستکه این حادثه از طریق آنان (اهل سنت) ثابت نمی شود و گرنه، پس از ورود اخباری که (از طریق امامیه) گذشت انکار این امر، شگفت است! و کلینی به سند خود (سلسله سند را می آورد) از ابوعبدالله صادق علیه السلام گزارش نموده که گفت: چون عمر وفات یافت، علی رضی الله عنه نزد ام کلثوم رفت و او را به خانه خود برد. و همانند این روایت با سند دیگر (سند را ذکر می کند) از ابوعبدالله صادق علیه السلام نیز گزارش شده است.

در کتاب وسائل الشیعه اثر شیخ حر عاملی، ضمن کتاب المیراث از امام باقر علیه السلام نقل کرده است که: ماتت ام کلثوم بنت علی علیه السلام و ابنها زید بن عمر بن الخطاب فی ساعة واحدة.... (وسائل الشیعه، چاپ سنگی، ج ۳، ص ۴۰۸) یعنی: ام کلثوم دختر علی علیه السلام و پسرش زید فرزند عمر بن خطاب در یک زمان (مقارن با یکدیگر) مُردند.....

- ام کلثومی که دختر ابوبکر بوده هنگام رحلت ابوبکر داخل شکم مادرش بوده حالا عقل سلیم می گوید عمر با ام کلثوم ۱۱ ساله دختر علی ازدواج کرده یا با دختر هنوز به دنیا نیامده!

- ما در گوشه گوشه کتب معتبر تاریخی، نشانه های مختلفی (تواتر معنوی) دال بر ازدواج عمر با ام کلثوم دختر فاطمه می بینیم، نشانه هایی که حتی دال بر محبت ام کلثوم نسبت به عمر و حتی وجود فرزندی به نام زید برای آنها بوده است: (جالب است که در این موارد نمی توانید مثل همیشه بگویید که این روایات را بنی امیه جعل کرده زیرا بنی امیه روایاتی را جعل می کرده که دال بر دشمنی بین علی و عمر و ابوبکر بوده است برای بهره برداری سیاسی و نظامی و...)

- در تاریخ طبری آمده بسره ابن ارطاه سردار معاویه به مناسبتی از حضرت علی بدگویی می کند، زید ابن عمر که آنجا نشسته بوده با چوبدستی به سر بسر ابن ارطاه می کبود و سر او خونین می شود معاویه رو به او می کند و می گوید بد علی را می گویی در حالیکه زید اینجا نشسته یک پدر بزرگش عمر است و پدر بزرگ دیگر او علی!

- در تواریخ آمده وقتی حضرت عمر از ابولولو ضربه می خورد، ام کلثوم شروع به شیون و فغان می کند.

- در تاریخ طبری به واقعه ای اشاره شده که همسر امپراطور روم برای ام کلثوم همسر عمر هدیه ای را می فرستد.

- در تاریخ طبری آمده که ام کلثوم و فرزندش در یک شب کشته شدند، ام کلثوم آوار خانه بر سرش ریخت و زید هنگام پا در میانی برای یک دعوی بیهوده قبیله ای کشته شد.

- در فقه اهل سنت همیشه هنگام مثال زدن در خصوص ارث بودن دو نفری که همزمان رحلت کرده اند همین مثال را می زنند و این مثال نزد طلاب اهل سنت بسیار معروف است.

- چند دلیل مختصر دیگر در اثبات ازدواج ام کلثوم با حضرت عمر ۱- صفی الدین محمد ابن تاج الدین معروف به ابن الطقطقی الحسینی متوفای ۷۰۹ هجری نسب شناس و مورخ معروف در کتاب سیر اعلام النبلاء ۱۵۲/۲ زیر عنوان دختران امیر المومنین علی علیه السلام می

نویسد: یکی دیگر از دختران حضرت علی ام کلثوم می باشد که مادرش فاطمه دختر رسول الله است که عمر ابن خطاب با وی ازدواج کرد و فرزندی به نام زید از او به دنیا آورد و پس از عمر به عقد عبدالله ابن جعفر درآمد. ۲- محقق سید مهدی رجایی در المجدی: آنچه از این روایات می توان بدان اعتماد کرد مطلبی است که اکنون از نظر گذشت که عباس ابن عبدالمطلب ام کلثوم را با رضایت و اجازه پدرش به ازدواج عمر درآورد و از عمر فرزندی به نام زید به دنیا آورد. ۳- فروع کافی ج ۱۱۵/۶: معاویه ابن عمار از امام صادق می پرسد: زنی که شوهرش مرده باید در خانه عده بنشیند یا هر جایی خواست برود؟ فرمود: بلکه هر جایی که خواست علی علیه السلام هنگامیکه عمر وفات کرد، ام کلثوم را با خود به خانه اش برد.

۵- طبقات ابن سعد، ج ۸، ص ۴۶۲

- شما به اصالت این احادیث خدشه وارد کرده اید، ولی مگر نمی دانید وقتی در کتب تاریخی به یک حادثه کراً اشاره شده باشد (تواتر معنوی) و در کتب حدیث هم به آن واقعه اشاره شده باشد. در کتب روایی شیعه و در کتب روایی سنی هم به آن واقعه اشاره شده باشد بعید است آدم یا آدمهای دیوانه ای خواسته باشند چنین موضوعی را جعل کرده و وارد تاریخ یا کتب حدیث کنند؟ و چه سودی از این کار می برده اند؟

- سؤال دیگر شما اسامی آورده ای در رد احادیث مانند: عبدالرحمن بن زید بن اسلم و «عبدالله بن وهب» احمد بن حسین صوفی، عقبه بن عامر جهنی و ابراهیم بن مهران مروزی، قبول دارید چنانچه در بین روایات یک حدیث نام این افراد بود آن حدیث رد می شود حتی اگر آن حدیث به نفع شما باشد. با این حساب بسیاری از احادیث بحار الانوار را باید رد کنید زیرا اسامی این آقایان بین روایات آنها وجود دارد!

- می گویند ازدواج با زور صورت گرفته هر چند خنده دار بودن این ادعا بر کسی پوشیده نیست ولی چرا ما در متون دیگر نشانه هایی دال بر محبت و دوستی بین ام کلثوم و عمر مشاهده می کنیم (اگر ازدواج با زور بوده ؟) و چرا کار به طلاق نکشیده است؟!

- فرموده بودید اضطراب در متن حدیث! آفرین و صد آفرین، اتفاقاً تمامی مشکل ما نیز همینجاست که شما همیشه وقایع را به نفع خود و با روشهای متضاد تحلیل می کنید، اگر اضطراب در متن حدیث دلیل دروغ بودن واقعه ای است (که باز هم می گویم ساختن چنین دروغی به این وسعت، هم در کتاب روایی و هم در کتاب تاریخی بی معناست) این سؤال بزرگ و مهم پیش می آید: چرا در روایات حمله به خانه وحی که اینهمه اضطراب وجود دارد شما از خودتان سؤال نمی کنید که این اضطرابها دال بر دروغ بودن اصل افسانه است:

یکجا عمر با قنفذ حضور دارد. یکجا خالد با قنفذ بوده. یکجا عمر پهلوی ابوبکر نشسته و به در خانه نرفته ولی در جایی دیگر رفته! یکجا به خانه فاطمه حمله شده، یکجا به خانه عایشه! یکجا می گوید آتش آوردند جایی دیگر می گویند تهدید به آوردن آتش کردند! یکجا عمر خودش ضربه به پهلوی زده یکجا قنفذ ضربه زده! یکجا با تازیانه و یا دسته شمشیر زده اند یکجا با میخ در! یکجا لگد زده اند یکجا سیلی! یکجا وارد خانه شده اند یکجا از همان دم در و وارد نشده برگشته اند! یکجا می گوید حمله در روز رحلت صورت گرفته، یکجا می گوید در روزهای بعدی! یکجا می گوید علی را دست بسته آوردند یکجا می گوید علی عمر را زد زمین و نشست روی سینه اش! و... البته چون این افسانه برای گرم کردن دکان و اختلاف بین شیعه و سنی بسیار مورد پسند حضرات است می توان گفت این چند مورد جزئی اضطراب در متن حدیث نمی باشد!

- عدم تناسب سنی: برآستی این دیگر از آن حرفهاست، شما فکر کرده اید ازدواج در قرن بیستم و در جوامع شهری صورت گرفته است؟! عزیز دلم مگر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با عایشه ۷ ساله عقد ازدواج نبست و چند سال بعد (احتمالاً بین ۱۱ تا ۱۳) در مدینه با او ازدواج نکرد؟ یا چرا راه دور برویم شما می گویند حضرت فاطمه در سن ۱۸ سالگی به شهادت رسیدند خوب چون ایشان ۵ دختر و پسر داشته اند (محسن در کودکی بر اثر بیماری می میرد) قاعدتاً باید در سن ۹ سالگی با حضرت علی ازدواج کرده باشند و...

- سؤال بعدی ام کلثوم دختر ابوبکر؟ عجب ام کلثوم دختر ابوبکر که در آن زمان یا داخل شکم مادرش بوده و یا ۳ یا چهار سال داشته است.

- ام کلثوم از زنی غیر زهرا: خیلی خنده دار است. حضرت علی تا زمان رحلت حضرت فاطمه زن دیگری نداشته (حتی وقتی می خواسته با دختر ابوجهل ازدواج کند حضرت فاطمه قهر می کنند و می روند خانه پدر که پیامبر می فرمایند هر که فاطمه را بیازارد و...) اگر ایشان تا یکسال پس از رحلت حضرت فاطمه صبر کرده و بعد ازدواج کرده و فرزند اول ایشان هم همان دختر مورد اشاره شما باشد (که بسیار بعید است!) و ۹ ماه بعد به دنیا آمده باشد در زمان ازدواج با عمر ۵ یا ۶ سال داشته است که نه تنها این موضوع، بعید است بلکه بعید تر آن است که زید که حاصل این ازدواج است پس چگونگی تولد او از دختری ۵ ساله عجیب تر است و... می بینید برای اینکه زیر بار حرف حق نروید چقدر تاریخ را مضحکه امیال فرقه ای خود کرده اید!

- به وجود احادیث دال بر ازدواج ام کلثوم در کتب شیعه اشاره کرده بودید و فرموده بودید همه روایات صحیح السند نیستند و نام راویان را آورده اید قبول دارید هر کجای دیگر که نام این روات بود و حدیث به نفع شما بود باید آن حدیث را به دیوار کوبید؟! سؤال دیگر: آیا همه راویان احادیث اهل سنت صحیح السند هستند خوب روایاتی هم که شما به کتب اهل سنت اشاره می کنید بر همین منوال است. دوباره تجزیه و تحلیل دوگانه!

سؤال بعدی: فصل الخطاب و بزرگترین مناقشه همیشگی بین شیعه و سنی: **افسانه شهادت**

حضرت فاطمه زهرا

می گویند کسی که خواب است را می توان بیدار کرد ولی کسی که خودش را به خواب زده نمی توان بیدار کرد. برادر عزیز ما از شما خواسته بودیم و خیلی واضح و روشن سؤال کرده بودید که وقوع سه واقعه: آتش زدن در و شهادت حضرت فاطمه و سقط جنین را برای ما ثابت کنید، ولی شما فقط تهدید به این موارد را آورده اید و یکجا هم به کتب شیعه اشاره کرده اید که بی فایده است!

ضمناً این قسمت از سؤال ما را هم حذف کرده اید: حتی روایاتی که در کتب اهل سنت پیرامون این مسئله موجود است و علمای شیعه نیز دائم به آنها اشاره دارند تنها تهدید به سوزاندن منزل را بیان می کنند نه اینکه اینکار عملی شده باشد و همچنین سقط جنین و شهادت فاطمه نیز در آنها نیست.

- اضطراب شدید به قول خودتان در متن احادیث که در فقرات قبل به آن اشاره شد خود دلیلی قاطع بر دروغ بودن این واقعه دارد.

- یکصد آیه از قرآن در تعریف و ستایش اصحاب (انصار و مهاجرین) نازل شده است، بدون هیچگونه ابهام و تاویلی به صورتی بسیار واضح و روشن. بسیار بعید است این افراد به محض وفات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، آنقدر بی همیت و بی غیرت شده باشند که کسی بیاید و در گوش دختر پیامبر صلی الله علیه و آله سیلی بزند و جنین او سقط شود و در نهایت مسبب مرگ او باشد و هیچکس حتی اعتراضی هم نکرده باشد. ممکن است بگویید از این اتفاق کسی خبر نداشته! پس چگونه در قرن چهارم و پس از گذشت ۳۵۰ سال با پیدا شدن کتاب سلیم ابن قیس در آنجا چنین افسانه‌هایی را می بینیم؟ حتی در زمان خلافت حضرت علی علیه السلام نه ایشان و نه هیچ شخص دیگری به چنین اتفاق مهمی حتی اشاره هم نکرده است. زیرا موضوع بسیار مهم است: قتل نوه پیامبر (محسن) و دختر او! و بعید است فکر کنیم مردم مدینه در همان

زمان از این مسائل بی اطلاع بوده اند و اکنون شیعه در سرزمین ایران پس از ۱۴۰۰ سال از این وقایع مطلع شده است! جالب است که اصحاب بزرگواری مانند ابن عباس یا زید یا عبد الله ابن مسعود و سلمان فارسی و عمار یاسر و... به جای اعتراض با حضرت عمر همکاری می کرده اند! و حتی ابن مسعود مدتها پس از شهادت حضرت عمر با شنیدن نام او به گریه می افتد (با شنیدن نام قاتل دختر پیامبر!) پس همکاری همه جانبه اصحاب و حتی حضرت علی با عمر و ابوبکر باعث می شود چنین نتیجه قاطعی بگیریم که کسی دختر پیامبر ﷺ را نکشته است.

- تناقض در محل و موقعیت مکانی: شاید یکی از جالب ترین طنزهای تاریخ همین موضوع باشد. دقت کنید: حضرت عمر همراه عده ای به طرف خانه حضرت فاطمه حمله کرد. افسانه از همان اولش با دروغ و غلو شروع می شود: خانه! و شنونده بیچاره خانه ای مانند خانه خودش با باغچه و حیاط و اتاقهای متعدد و دری با قفلی آهنی و محکم در نظرش مجسم می شود! ولی خانه ای در کار نبوده! محل زندگی فاطمه اتاقکی بوده (و حتی اتاق هم نه!) در ضلع غربی مسجد مدینه در کنار بقیه اتاقهای زنان پیامبر ﷺ. خانه عایشه با یک دیوار فاصله در کنار خانه فاطمه بوده است. از این موضوع می گذریم و به دروغ بعدی می پردازیم: حضرت عمر همراه عده ای به سوی خانه علی حمله کرد و علی را با طناب بست و کشان کشان به سوی مسجد براه افتادند! ولی: اتاق فاطمه داخل مسجد بوده و درب آن (محل ورودی نه وجود دربی چوبی)^{۲۲} مستقیماً داخل صحن مسجد بوده یعنی صحن حیاطش، همان صحن مسجد بوده. شما می گوید ابوبکر پس از بیعت در سقیفه همراه دار و دسته اش به مسجد مدینه وارد شد در حالیکه هنوز نزدیکان پیامبر ﷺ سرگرم کفن و دفن آن حضرت بودند پس:

۱- آنها در خانه عایشه بودند نه در خانه فاطمه، زیرا همه متفق القولند که پیامبر اکرم ﷺ در اتاق عایشه رحلت کردند.

۲- آیا عایشه اجازه باز کردن در خانه خودش را نداشته که حضرت عمر بخواهد با زور وارد شود و آنجا را آتش بزند؟!

۳- اینهمه آدم چگونه در این اتاق کوچک جا شده بودند؟

^{۲۲} اتاقها دری نداشته اند و بجای آن پارچه بوده است که اتفاقاً یکی از سوالات ما در کتاب سرخاب و سفیدآب پیرامون همین قضیه است.

۴- حضرت عمر از داخل مسجد به سوی کجا براه افتاد؟ و علی را از کجا به کجا کشان آوردند؟! اتاق فاطمه که همانجا داخل مسجد بوده است!!! و درش هم مستقیم رو به صحن مسجد بوده است؟^{۳۳}

- تضاد با عقل سلیم و آیات محکم الهی: می گویند نام جنینی که سقط شد محسن بوده، عرب کی و کجا برای کودکی که هنوز به دنیا نیامده و جنسیت او معلوم نبوده، اسم می گذاشته است؟! اگر هم می گویند طبق علم غیب می دانسته اند، مگر حضرت علی در پاسخ آن شخصی که می گویند مگر شما علم غیب داری نمی فرمایند که علم غیب یعنی اینکه داخل رحمها چیست نر است یا ماده، شقی است یا سعید و... و اینها منحصرأ نزد خداست(آیات آخر سوره لقمان) و فراموش نکنید در آن زمان دستگاه سونوگرافی وجود نداشته و تازه تعیین جنسیت با دستگاههای عکسبرداری دیگر ربطی به مسئله غیب ندارد چون آن پزشک براحتی در حال مشاهده آن است و در واقع با دستگاه تشخیص داده نه اینکه غیب بدانند!!
- ممکن است محقق شیعه بگوید حضرت علی یک خانه دیگر هم کنار قبرستان بقیع داشته اند که پس از رحلت پیامبر ﷺ به آنجا نقل مکان می کنند!(البته از لابه لای متون تاریخی همه چیزی می توان بیرون کشید) ولی این سخن بسیار ضعیف است و فقط در یک متن تاریخی آمده است. و تمام متون دیگر می گویند اتاق فاطمه داخل همان مسجد مدینه بوده است.
- اکثر متون جعلی شما حمله به خانه فاطمه را در همان روز رحلت پیامبر(ص) می دانند. (تعداد کمی هم یکی دو روز پس از آن)
- علی و خاندانش به گفته شما به قدری فقیر بوده اند که طبق آیات سوره دهر سه روز متوالی غذای خود را به فقیر و یتیم و اسیر دادند به نحوی که حسن و حسین به حالت مرگ افتاده بودند آنوقت شما معتقدید: خانه دوم!!!
- حضرت علی شاید در زمان خلافت حضرت عمر ابن خطاب که غنایم به مدینه سرازیر شده خانه دیگری خریداری نموده باشند.
- امام صادق در حدیثی می گوید اگر کسی خانه ای داشته و نیازی به آن نداشته باشد و آنرا به برادر نیازمندش ندهد خدا هیچ نظری به او ندارد. آنگاه با وجود اصحاب صفه که حتی جا و مکان هم نداشتند: خانه دوم. و اگر هم خانه تحت تصرف کسی بوده آیا حضرت علی همان روز وفات پیامبر اکرم ﷺ، حکم تخلیه خانه را صادر می کنند?!!

^{۳۳} تفصیل مطلب را در کتاب شهید دکتر علی شریعتی: تاریخ و شناخت ادیان ج ۱ ص ۳۳۱ مطالعه کنید.

- پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از آویختن پرده ای رنگین جلوی اتاق فاطمه خشمگین می شود و در جایی دیگر تقاضای دخترش برای استخدام کنیز را رد می کند آنگاه: خانه دوم؟
- پیامبر (ص) در آخرین وصیت در گوشی به دخترش می گوید تو اولین کسی هستی که از خاندان من به من ملحق می شوی. در صورتیکه اگر محسن، شهید شده باشد محسن، اولین نفری بوده که به پیامبر ملحق شده است. و اگر بگویند جنین، شخص حساب نمی شود، می پرسیم: چطور شهید حساب می شود؟!
- اگر مادری حامله باشد و خبر مرگ قریب الوقوع خودش را بشنود حداقل نگران جنین داخل شکم خودش می شود ولی ما در تاریخ می خوانیم که حضرت فاطمه رضی الله عنها با شنیدن این خبر، خوشحال شدند و لبخند زدند! نکته دیگر اینکه از سرنوشت کودک خود و اینکه آیا زنده می ماند یا نه؟، چه کسی به او شیر می دهد چه کسی او را بزرگ می کند؟ و... از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سؤال نمی کنند.
- هیچ سخنی از حضرت فاطمه در این رابطه (یعنی سقط محسن) در تاریخ ثبت نشده حتی در خطبه (جعلی فدکیه) که پس از این وقایع، شیعه معتقد است حضرت فاطمه در مسجد مدینه و در حضور ابوبکر ایراد کرده اند در صورتیکه بهترین مدرک برای رسوا کردن مخالفین و برانگیختن مردم و آگاه کردن آنها اشاره به همین موضوع بوده است. که بهانه تقیه نیز در کار نیست!
- در متون معتبر تاریخی آمده که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، اسم محسن را روی او گذاشته و داخل گوش او اذان گفته اند یعنی اینکه محسن در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله زنده بوده است.
- در برخی متون معتبر تاریخی آمده که محسن در کودکی مبتلا به بیماری شده و در گذشته است.^{۲۴}
- حضرت فاطمه در ۳ سال محاصره اقتصادی در شعب ابی طالب حدود ۱ سال سن داشته اند شما مجسم کنید آیا چنان فشار شدیدی که در تاریخ آمده نمی توانسته در ضعف جسمانی ایشان موثر باشد. مشکلات هجرت به مدینه و شرایط دشوار بعدی را نیز به این موارد اضافه کنید.
- آیا امکان دارد یک نفر (آن هم زن و آن هم در آن شرایط بهداشتی و پزشکی) با وجود این ضربه مهلک (که ظرف فقط ۴۰ روز یا سه ماه بعد منجر به رحلت او شده آن هم ضربه ای

^{۲۴} تاریخ یعقوبی (ضمناً مجدداً متذکر می شوم که یعقوبی شیعه است و نه سنی) و تاریخ طبری (این دو کتاب از قدیمی ترین و معتبرترین کتب منبع تاریخی است)

که به قول شما موجب شکسته شدن استخوان سینه و...) قادر باشد شبهای بعد (هر شب) همراه همسرش به در خانه انصار برود و با آنها درباره خلافت گفتگو کند؟! از صبح تا شب نیز به بیرون از مدینه (به بقیع) برود و گریه کند. به مسجد برود و درباره فدک آن سخنرانی را ایراد کند و... ؟ جالب است که برخی مورخین داستانرا این موارد را فراموش کرده و می نویسند بر اثر این ضربت، حضرت فاطمه به بستر رفته و تا آخر عمر از بستر بیماری خارج نشدند! اکنون دم خروس را باید دید یا قسم حضرت عباس را!!

- شیعه می پرسد: اینکه محل قبر فاطمه مشخص نیست نشانه چیزی است و آن چیز یعنی اعلام دشمنی با حضرت عمر و حضرت ابوبکر! پاسخ: برای هر محقق بی طرفی مسلم است که قبر و مقبره در قرون بعدی و بر اساس تبلیغات غالیان و اندیشه های هندی، ایرانی و مسیحی، اهمیت پیدا می کند. و به طور قطع، قبر در نزد مسلمانان صدر اسلام مساله مهمی نبوده است (بر خلاف کفار که حتی قبرهایشان را می شمردند) **(الهکم التکاثر حتی زرتم المقابر)** پیامبر ﷺ در مورد حمزه سیدالشهداء می فرمایند اگر نبود که این امر سنت شود جسد تو را در همین بیابان رها می کردم و می رفتم! حتی روی قبر پیامبر اکرم ﷺ، چیزی نساخته و چیزی وجود نداشته است. و اگر داخل اتاق عایشه نبود چه بسا مکان آن هم برای ما مجهول می ماند. البته شاید هم حضرت فاطمه از شدت حجب و حیاء نمی خواسته هنگام تشییع و دفن، بدن مطهرشان را کسی مشاهده کند. و برای همین در تاریکی این کار صورت گرفته است. (ما می دانیم که حضرت فاطمه حتی از آن شخص کور رو می گیرد با عنایت به اینکه تابوتهای آن روزگار روباز بوده است) شاید هم حضرت علی یا حضرت فاطمه از بیم منافقین مدینه و باقیمانده اندک یهودیان مغرض و سایر کسانی که از پیامبر ﷺ کینه ای به دل داشته اند و امکان داشته بدن حضرت را از قبر خارج کنند اینگونه مخفیانه به خاک سپرده شدند. موردی که این ظن را تایید می کند نامشخص بودن محل قبر حضرت علی در جریان شورش و آشوب و بلوای خوارج و بنی امیه است. این احتمال باز هم قوی تر می شود وقتی در تاریخ می خوانیم که شورش اهل رده و احتمال حمله آنها به مدینه در همین روزها (یعنی زمان وفات حضرت فاطمه) رخ داده است. و بسیاری از قبایل، کینه همسر و پدر حضرت فاطمه را به دل داشته اند. شورش رده که در همین زمان اتفاق می افتد ظن ما را در این خصوص قوی تر می کند. (البته اهل سنت قبر فاطمه را همین قبری می دانند که در کنار قبور ائمه بقیع وجود دارد. شیعه این قبر را متعلق به فاطمه مادر حضرت علی می

داند. والله اعلم) ضمناً قبر ابراهیم پسر بسیار محبوب پیامبر ﷺ نیز مشخص نیست، آیا او نیز با کسی دشمن بوده ؟

- در تاریخ یعقوبی (شیعه) آمده: برخی از زنان پیامبر ﷺ در بیماری فاطمه نزد او آمدند و گفتند: ای دختر پیامبر ما را از حضور در غسلت بهره مند ساز. گفت: آیا می خواهید چنانکه درباره مادرم گفتید درباره من نیز بگویید؟ نیازی به حضور شما ندارم. (فکر می کنم انسان هر قدر هم احمق باشد با خواندن همین یک دلیل متوجه درخواست حضرت فاطمه از کفن و دفن مخفیانه در شب شده باشند. هر چند احادیثی نیز داریم که حضرت ابوبکر بر ایشان نماز خواند) مورد دیگر درخواست حضرت فاطمه از اسما همسر حضرت ابوبکر است که برای ایشان تابوتی بسازند که بدن ایشان پیدا نباشد که اگر دفن در شب و مخفیانه بوده این درخواست بی معناست! ابن عبد البر، معتقد است این اولین بار بوده که برای یک نفر از مسلمانان چنین تابوتی ساخته شده است. و چه بسا مراسم خاکسپاری در روز صورت گرفته باشد.

- عبدالرزاق صنعانی از ابن طاووس روایت کرده: پیامبر ﷺ از اینکه بر قبر مسلمین بنایی ساخته شود و یا گچ کاری و یا بر روی آن زراعت شود نهی نموده و فرمودند: بهترین قبور شما قبری است که شناخته نشود. (المنصف. ۵۰۶/۳) و شاید حضرت فاطمه و حضرت علی به این علت و به خاطر رعایت این دستور نبی اکرم می خواسته اند قبرشان مخفی باشد و شناخته نشود. (زیرا شاهد برخی جریانات غلو و انحرافی در زمان حیاتشان بوده اند)

- برای من بسیار جای تعجب است که تاریخ برای عقاید ضاله شیعه چه خوب وقایع خودش را مرتب کرده است. از سویی سپاه یمن با حضرت علی قهر می کنند و دامنه شایعات بدانجا می کشد که پیامبر اکرم ﷺ مجبور می شوند در غدیر خم حضرت علی را مبری کرده و همه را سفارش به دوستی با علی کنند. از دیگر سو ۷۰ روز بعد علی باید به خاطر حضور در مراسم سوگ پیامبر در سقیفه حاضر نشود و همه ابوبکر را انتخاب کنند و حضرت علی به خاطر قرابت نزدیکتر با پیامبر ﷺ، اندکی مخالفت کنند و ناراحت شوند و بعد از ۱۵۰ سال که از این وقایع می گذرد شیعه این دو واقعه را به هم پیوند بزند و بگوید علت مخالفت حضرت علی این بوده که او در غدیر خلیفه شده بود! بعد شورش اهل رده و بیم حمله راهزنان به مدینه رخ دهد و حضرت فاطمه شبانه و مخفیانه به خاک سپرده شوند و باز هم شیعه این اتفاق را ربط دهد به دشمنی میان فاطمه با ابوبکر !

- لطفاً بیان بفرمایید قاتلین: قاسم و ابراهیم (فرزند پیامبر) و همچنین بقیه دختران و پسران پیامبر ﷺ چه کسانی بوده اند؟ زیرا تمام فرزندان آن حضرت در سنین پایین و پیش از آن حضرت، رحلت کرده اند؟ (حضرت امام صادق فرموده اند بالای قبر ابراهیم شاخه نخلی بود که با خشکیدن آن محل قبر نیز گم شد و این نشان میدهد قبر در زمانه فعلی و آن فقط برای شیعیان دارای اهمیت شده است)
- چرا حضرت علی در زمان خلافت خودشان که دیگر خلفاء هم زنده نبودند قبر حضرت فاطمه را نشان ندادند (همه قرائن و شواهد بیانگر آن است که قبر برای شیعه موضوع خیلی مهم و اساسی و حیاتی می باشد و در دیدگاه پیامبر و علی و... این امور بسیار بی اهمیت بوده است^{۲۵})
- شیعه، ابن سبأ را که یک جریان ممتد تاریخی در قسمت اعظم ممالک اسلامی آن روزگاران بوده و حتی فرقه ای به این نام وجود داشته (سباییه) و توسط بیشتر مورخین (حتی شیعه) ثبت شده است را دروغ و جعلی و افسانه سرایی مورخین می داند چگونه جریان حمله به خانه فاطمه که ۱۵ دقیقه بیشتر طول نکشیده را وحی منزل دانسته و حتی می دانند در آن لحظات، در مغز حضرت عمر چه افکاری در جریان بوده؟! و حضرت عمر دقیقاً کجا ایستاده بوده و حضرت فاطمه دقیقاً در چه محلی قرار داشته اند؟! و حتی از هر یک از افراد حاضر چه حرکاتی سر زده و چه سخنانی رد و بدل شده. و جزئیات را آنقدر دقیق می نویسند و بالای منبر می گویند که هیچ فیلمنامه نویس زبردستی توان این را ندارد که به این دقت ما حوادث را تشریح کند!
- ما می دانیم که ام کلثوم همسر حضرت عمر بوده و دختر حضرت فاطمه و حضرت علی! آیا امکان دارد یک دختر با قاتل مادرش و برادرش حاضر به زندگی باشد؟ آیا امکان دارد حضرت علی علیه السلام اجازه چنین ازدواجی را بدهند.
- پیامبر اکرم ﷺ، افراد امت خود را بهترین تمام دوران و قرآن کریم نیز آنها را امت نمونه (امه وسطا) معرفی می نماید آیا این امت در همان روز وفات پیامبر ﷺ، اینقدر بی حمیت شده اند که حاضر می شوند یک نفر سیلی به گوش دختر پیامبر بزند و جنین او سقط شود و در خانه را آتش بزند و...

^{۲۵} شیطان پس از رانده شدن از درگاه خداوند به خدا می گوید: برای اغوای بنی آدم آنچه روی زمین است را برای آنها زینت می دهم و تزئین و آبادانی قبور نیز از همین دست است .

- آیا علت وفات حضرت فاطمه آزار و اذیت‌های وارده بر ایشان به خاطر فوت مادر (خدیدجه) و ستم کفار در مکه نسبت به پیامبر و سه سال زندگی سخت در شعب ابیطالب و رنج سفر هجرت به مدینه و در نهایت رحلت پدر بزرگوارشان نبوده است مسلماً هر کسی چنان پدر نازنینی داشته باشد (که کس دیگری در تاریخ نداشته و نخواهد داشت) مرگ آن پدر، کمرشکن خواهد بود.

در آیه ای از قرآن خطاب به اعراب آمده که پشت اتاقهای پیامبر، صدایتان را بلند نکنید. علت مشخص است چون دری وجود نداشته که آنها به در بزنند صدایشان را بلند کرده و به خاطر کوچک بودن اتاقها موجب آزار و اذیت دیگران را فراهم می‌آوردند.

در آیه ۵۲ سوره احزاب آمده که ای کسانی که ایمان آورده اید داخل خانه‌ها نشوید مگر اینکه به شما اجازه داده شود. (و این آیه به خوبی نشان می‌دهد که اتاقهای (سوره حجرات: حجره = اتاق) نبی اکرم درب نداشته و به جای درب، پارچه آویزان می‌کرده اند.

درب خانه: طبق تحقیق اینجانب اصلاً در آن زمان اتاقهای همسران پیامبر صلی الله علیه و آله دربی نداشته و اتاقهای زنان و حضرت فاطمه که داخل مسجد بوده اند درب نداشته است و به جای درب از پرده استفاده می‌کرده اند. به این علت که وجود خود مسجد، حایل و حفاظ بوده است. ولی در جاهای دیگر مثل منازل یهودیان در خیبر یا اشخاص ثروتمند درب بوده است و اما دلایل دیگر:

اگر شما حتی هم اینک به محلات قدیمی شهر یا به روستاها بروید و درهای چوبی را که همین ۵۰ یا ۸۰ سال قبل ساخته شده است ببینید متوجه می‌شوید که چقدر شرایط مکانیکی و اصولی این درها مسخره و معیوب است. (قفل، لولاها و...) حتی برخی مناطق فقیر به جای در، پارچه آویزان کرده اند! اکنون چگونه ممکن است ۱۴۰۰ سال قبل در محیطی که نه نجار داشته و نه درختی به جز درخت خرما، دری چنان محکم بر اتاق محقر و فقیرانه ای نصب شده باشد که فقط با آتش زدن می‌شده آنرا از جا کند؟ و آیا کسی می‌تواند پشت دری که در حال سوختن و دود کرده است بایستد؟ و آیا مردی داخل آن اتاق نبوده (دقت کنید که خانه ای در کار نبوده و فاطمه و سایر زنان دارای حجره هایی کوچک یا همان اتاقک بوده اند) که حضرت فاطمه را از چنین شرایطی دور

کند؟(البته حتی در کتب اهل سنت چند حدیث معدود است که به وجود درب برای اتاق پیامبر اشاره دارند ولی دلایل نبودن درب بسیار بیشتر می‌باشند. البته حتی این احادیث نیز مربوط به اتاق عایشه است و نه اتاق حضرت فاطمه)

دکتر ابوالقاسم پاینده(شیعه) در مقدمه نهج الفصاحه نوشته اتاق زنان پیامبر علیه السلام از شدت فقر درب نداشته و جلوی آن پارچه آویزان می‌کرده اند (همچنین رجوع کنید به داستانهایی که می‌گویند پیامبر از سفر برگشت و دید فاطمه پارچه ای رنگی جلوی اتاقش گرفته و... یا آیاتی که می‌فرماید از وراء حجاب یا پرده با زنان پیامبر سخن بگویند(احزاب/۵۳) دقت کنید که تمامی این آیات در مورد اتاق پیامبر و همسران پیامبر می‌باشند که مورد نظر ما است نه جاهای دیگر که ممکن است درب بوده باشد.

مرتضی مطهری در کتاب مساله حجاب می‌نویسد: از نظر اسلام، هیچکس حق ندارد بدون اطلاع و اجازه قبلی به خانه دیگری داخل شود. در بین اعراب، در محیطی که قرآن نازل شده است معمول نبوده که کسی برای ورود در منزل دیگران اذن بخواهد. در خانه ها باز بوده همانطوری که الان در دهات دیده می‌شود... اولین کسی که دستور داد برای خانه های مکه مصرعین یعنی دو لنگه در قرار دهند معاویه بود و هم او دستور داد که درها را ببندند.(خلافت معاویه هم که متعلق به ۳۰ سال پس از این وقایع است!)

در آیه ۲۷ سوره نور آمده: ای کسانی که ایمان آورده اید به خانه دیگران داخل نشوید مگر آنکه قبلاً آنان را آگاه سازید. و مسلماً اگر خانه ها در داشت خداوند می‌فرمود ای کسانی که ایمان آورده اید در خانه هایتان را ببندید.(البته به احتمال فراوان، خانه های برخی از افراد یهودی متمول و برخی از مسلمانان پولدار، درب چوبی داشته است) مطهری در کتاب مساله حجاب ص ۱۷۰ در تفسیر آیه ۵۳ سوره احزاب چنین می‌نویسد: عربهای مسلمان بی‌پروا وارد اتاقهای پیامبر می‌شدند. زنهای پیامبر هم در خانه بودند. آیه نازل شد که اولاً سرزده و بدون اجازه وارد خانه پیغمبر نشوید و ثانیاً وقتی می‌خواهید چیزی از زنان پیامبر بگیرید از پشت پرده بخواهید بدون اینکه داخل اتاق شوید.(دقت کنید در اینجا نیز به پارچه و پرده اشاره شده)

در تاریخ طبری آمده: و چنان شد که دریا کشتی ای را که از آن یکی از بازرگانان رومی بود به جده انداخت که درهم شکست و چوب آنرا بگرفتند و برای سقف کعبه آماده کردند و یک مرد قبطی در مکه بود که نجاری می دانست و مقدمه کار فراهم آمد ص ۸۳۸ (یعنی در آن روزگار: کسانی مانند یهودیان و اشراف قریش و کلاً کسانی که وضعیت مالی خوبی داشته اند و داخل خانه نیز لوازم قیمتی، خانه آنها در چوبی داشته ولی اکثر خانه ها بدون درب بوده است. حتی برای ساختن سقف کعبه چوب وجود نداشته است و نجار هم قبطی بوده و عربها، نجار هم نداشته اند.

بعلت نبودن درختی به جز نخل^{۲۶}، جلوی اکثر درها پارچه آویزان می کرده‌اند و اصولاً اتاقد حضرت فاطمه که داخل مسجد بوده نیازی به درب نداشته است! و اصلاً دختر پیامبر ﷺ زاهدانه می زیسته و نیازی به گذاشتن درب و صرف هزینه اضافی نبوده است و فراموش نکنید بودن درب در آن زمان برای افراد ثروتمند بوده نه برای اتاقد کوچک حضرت فاطمه (همچنین مراجعه کنید به آن داستانی که حضرت فاطمه پارچه رنگین آویزان کرده بودند و پیامبر از مشاهده آن ناراحت شدند و داستانی که رییس آن قبیله بدون اجازه وارد اتاق پیامبر و عایشه می شود و آیاتی که می گوید پیامبر را از پشت حجرات - اتاقدکها - بلند صدا زنید و با اجازه وارد شوید و...)

آتش زدن درب خانه دختر پیامبر و شهادت ایشان و سقط جنین داخل رحم و... موضوعی بسیار مهم است که باید همه متوجه آن شده و داستانها و شعرها پیرامون آن بسازند (در همان زمان نه در زمانهای بعدی) چگونه در هیچ سند تاریخی حتی اشاره مردم مدینه به این موضوع وجود ندارد. کتاب سلیم ابن قیس که برای اولین بار به این افسانه اشاره می کند در اوایل قرن چهارم هجری سر و کله‌اش پیدا می شود و علمای بسیاری مانند ابن غضائری، لویی ماسینیون و شیخ مفید معتقدند در این کتاب خلط و تدلیس صورت گرفته و این کتاب جعلی است.

آیات قرآن: برخی از اعراب می آمدند و پیامبر را از پشت خانه بلند صدا می کردند و با سر و صدا موجب آزار دیگران می شده اند. در آیه‌ای دیگر می فرماید بدون اجازه وارد

^{۲۶} چوب درخت نخل برای نجاری مناسب نیست.

اتاق نشوید و یا ماجرای آن رئیس قبیله‌ای که بدون اجازه در حضور نبی اکرم، وارد اتاق عایشه می‌شود و... همه اینها بیانگر آن است که اتاقها درب نداشته است.

خود پیامبر ﷺ که هنگام ورود می‌گفته اند: السلام علیک یا اهل بیت النبوه و... زیرا دربی وجود نداشته که بخواهند با کوبیدن بر آن درب، اعلام ورود کنند! و به جای آن، این سخن را می‌گفته اند.

تنها آیه ای که به درب و کلید اشاره دارد آیه ۶۱ از سوره نور می باشد ۱- همانطور که قبلاً نیز گفتیم بحث ما فقط پیرامون اتاق حضرت فاطمه و اتاقهای همسران پیامبر ﷺ است نه جایی دیگر و این آیه به طور عام برای کل مسلمین آمده تا بدانند در صورت داشتن کلید حق ورود دارند مثل منازل یهودیان در جنگهای با یهودیان و جنگ خیبر و... و یا حتی پس از فتح ایران و روم و مصر که در آن کشورها به طور حتم درب بوده است و آیاتی که ما برای عدم وجود درب آوردیم مربوط به خانه پیامبر و همسران او است. ۲- از ابتدای آیه تا انتها ۹ مرتبه از کلمه بیت و بیوت استفاده شده ولی در موردی که کلمه کلید آمده (مفاتحه) به جای بیوت کلمه ملکتم آمده و ملکتم را می‌توان به چیزی که مالک آن هستی معنی کرد همچون صندوقچه. ۳- شما برای جایی درب به همراه کلید می‌گذارید (آن هم در ۱۴۰۰ پیش) که شیء یا چیزی قیمتی در آن باشد نه اتاق حضرت فاطمه و همسران پیامبر ﷺ که به طور حتم از جواهرات و چیزهای قیمتی خالی بوده و زندگی زاهدانه ای داشته اند. حضرت علی در خطبه ۱۶۰ نهج البلاغه در مورد راه و رسم زندگی پیامبر ﷺ فرموده: بر روی زمین می‌نشست و و غذا می‌خورد و چون برده ساده می‌نشست و با دست خود کفش خود را وصله می‌زد و جامه خود را می‌دوخت و بر الاغ برهنه می‌نشست و دیگری را بر پشت سر خویش سوار می‌کرد پرده ای بر در خانه او آویخته بود که نقش و تصویرها در آن بود به یکی از همسرانش فرمود این پرده را از جلوی چشمانم دور کن که هرگاه نگاهم بدان می‌افتد به یاد دنیا و زینتهای آن می‌افتم.

ما می‌پرسیم مگر چه چیز درون اتاق حضرت فاطمه بوده که بخواهد برای آن درب بگذارد؟! چون گذاشتن درب چوبی در آن زمان هزینه ساز و مشکل بوده و هزینه آن درب چوبی از مجموع اشیاء اتاق حضرت فاطمه بیشتر می‌شده است و مثل این می‌

ماند که هم اکنون شما برای خرید خانه پولی نداشته باشید ولی بخواهید بروید و یک بنز
آخرین مدل را خریداری کنید، آیا این امر معقول و منطقی است؟!

- البته از آنجا که من جویای حقیقتم و نه اثبات عقاید فرقه ای پس از مطالعه تمامی متون
تاریخی و احادیث در خصوص این مناقشه بیهوده بین شیعه و سنی به نتیجه زیر رسیده ام:
اول از همه باید مغزت را از اینکه حضرت علی خلیفه منصوب من عندالله بوده یا اینکه حضرت
فاطمه چون دختر پیامبر بوده پس معصوم بوده است (پیامبر: دخترم فکر نکن چون دختر منی در
قیامت من می توانم برای تو کاری کنم هر کاری کرده ای خودت برای خودت کرده ای و...) پاک
کنی. خوب اکنون به وقایع با عینک همان زمان نگاه می کنیم و تقدس بیهوده نیز برای کسی نمی
تراشیم. در جوامع عرب همیشه بین قبایل به خصوص بر سر ریاست درگیری بوده، در سقیفه و به
صورت ناگهانی (فلته) حضرت ابوبکر که قبیله او از کم اهمیت ترین تیره های قریش است به
خلافت انتخاب می شود. ابوسفیان و زبیر و پسران ابی لهب و عباس عموی پیامبر و حضرت علی از
این موضوع دلخور می شوند که چرا بدون حضور و مشورت با آنها چنین تصمیم اتخاذ شده است.
برای ابوبکر و عمر بیعت کردن و یا نکردن یک نفر (حتی اگر آن شخص حضرت علی بوده باشد)
چندان مهم نبوده، پس آنها در روزهای نخست از اینکه حضرت علی بیعت نمی کند عکس العملی
نشان نمی دهند. ولی کار به اینجا خاتمه پیدا نمی کند اتاق حضرت علی (یا فاطمه) داخل مسجد
و محلی بوده که ابوبکر نماز جماعت می خوانده و این خانه شده بوده محل تجمع مخالفین و
معترضین! خوب شورش رده که در راه است، بقایای یهود نیز که در فدک نشسته اند، قبیله اوس نیز
هنوز عصبانی از رودستی است که از قبیله خزرج خورده و هر آن احتمال درگیری بین این دو قبیله
وجود دارد. در چنین شرایطی کدام حاکم عاقل اجازه می دهد یک خانه تیمی در داخل مسجد
درست شود؟! دقت کنید که حضرت علی و فاطمه به هیچ وجه موافق نابودی دین پدرشان نبوده اند
ولی آیا کسانی هم که اطراف آنها را گرفته بودند همینگونه فکر می کرده اند؟ دقت کنید در روایات
متعددی می خوانیم که حضرت عمر به حضرت فاطمه می گوید: به خداوندی خدا قسم پدرت را
بیشتر از پدر خودم و تو را بیشتر از دختر خودم دوست دارم ولی اگر این افراد را از این محل متفرق
نکردی دستور آتش زدن خانه را می دهم! خوب حضرت فاطمه هم به آنها می گوید به خدا من می
دانم اگر عمر حرفی زد به حرفش عمل می کند دیگر اینجا نیاید. تعدادی می روند و تعدادی باز هم
می آمده اند. بالاخره طاقت حضرت عمر طاق می شود و به دستور حضرت ابوبکر برای متفرق
کردن شورشیان به سوی آنها می روند. زبیر با شمشیر کشیده بیرون می آید و به زمین می خورد و
شمشیر او را می گیرند. بین حاضرین از دو طرف درگیری رخ می دهد(مانند سقیفه) حضرت فاطمه

گریه کنان بیرون می آیند و از دو طرف می خواهند که به این منازعه بیهوده خاتمه دهند. با مشاهده شیون تنها یادگار رسول الله جمعیت متفرق می شوند. و دیگر هم آنجا جمع نمی شوند. همین، والسلام. اگر بدون تعصب و غرض همه متون را کنار هم بگذاری دقیقاً جریان همین بوده و چیزی جز این نبوده است. نه دری وجود داشته نه آتشی زده شده نه توی گوش کسی زده اند و نه جنینی سقط شده. موضوع یک دعوا بوده کمی شدید تر از سایر دعوای قبیله ای که همیشه در جریان بوده که با گذشت زمان جای خود را به صلح و دوستی بین حضرت علی و عمر و ابوبکر می دهد.

در پایان نیز منقد مطالبی نوشته چون اینکه: چرا قبر تنها یادگار پیامبر ﷺ هنوز مخفی است؟ منتقد می خواسته بگوید که مواردی این چنین دارای پیام و نشانه ای است، در صورتیکه باید همین سوال را از خود ایشان پرسید، چون در صفحات قبلی اولیاء و قبورشان را از شعائر الهی دانسته و وجود قبور پیامبرانی چون یعقوب و یوسف و ابراهیم را نیز دال بر اهمیت این موضوع در دین دانسته، پس قبر فاطمه ای که شما مقام او را بسیار بالا می دانید و در واقع او را تنها یک پله از خدا پائین تر می دانید، کجاست؟ و همینطور قبور بسیاری از پیامبران و حتی اشخاص زمان پیامبر اکرم ﷺ.

ما انبیاء را یک پله بالاتر از مردم عادی می دانیم و شما یک پله پائین تر از خدا می دانید!! و بین این دو تفاوتی زیادی است.

در مورد پنهان بودن قبر فاطمه، خود شیعیان چند جا را برای قبر فاطمه مد نظر دارند. در مورد اینکه مخفی بودن قبر فاطمه دارای نشانه و پیامی است، لطفاً بفرمائید همکاری حضرت علی با حضرت عمر و مشورت دادن دائم به ایشان آیا حاوی هیچ نشانه و پیامی نیست؟ در آنجا دیگر کاری با پیامها و نشانه ها ندارید بلکه فوری می روید به سراغ توجیها و ماست مالی کردن. در مورد مخفی بودن قبر فاطمه باید دید شما قبر او را با کدامیک از قبور فعلی قیاس می کنید؟ قبر عثمان و امام حسن و ابوبکر و عمر به این خاطر مشخص مانده اند که اینها مقامات سیاسی و مشهور بوده اند ولی فاطمه بعداً مشهور شد و به همین دلیل قبر ابراهیم پسر پیامبر اسلام که خیلی او را دوست داشت و یا قاسم ۱۲ ساله، پسر پیامبر ﷺ نیز معلوم نیست.

فاطمه زهرا زنی با حیا بوده و شاید نمی خواسته مردی بر جنازه او باشد(با اینکه روایاتی بر ضد این روایات هستند که ابوبکر در تدفین فاطمه زهرا حاضر بوده و اختلافی میان آنها نبوده است) و مورد بسیار مهمتر که لازم است شما شیعیان بدان توجه کنید این است که حضرت فاطمه این جمله را بارها از زبان پدرش به هنگام رحلت شنیده بوده که خدایا قبرم را بتی قرار مده که پرستش

شود و به مردم می گفته که قبر مرا عید نگیرید و بنابراین برای جلوگیری از وقوع چنین امری، قبرش را پنهان کرده است.

سپس منتقد پرداخته به **سوالات متفرقه**:

سوال ما بدینگونه: چرا اهل سنت، امت واحدند و حتی ۴ گروه آنها پیرو ۴ مجتهدند (یعنی اینکه با هم اختلاف عقیدتی ندارند بلکه فقط اختلاف فقهی دارند مانند پیروان دو مجتهد در شیعه) ولی شیعه پس از قتل عثمان، تا کنون به هزار و یک فرقه تقسیم شده و هزار و یک دروغ و خرافه و هزار و یک تفرقه و دشمنی با سایر مسلمین؟

پاسخ منتقد:

فرض دوم جنابعالی را قبول می نمایم. اینکه شیعیان فرق مختلفی هستند.

ولی در مورد فرض اول کمی با هم صحبت می نمایم:

حرمة الزواج الحنفی من الشافعیة

قال الشيخ أبو حفص فی فوائده:

لا ینبغی للحنفی أن یزوج بنته من رجل شافعی المذهب. وهكذا قال بعض مشایخنا ولكن یتزوج بنتهم. زاد فی البزازیة تنزیلاً لهم منزلة أهل الكتاب.

البحر الرائق لابن نجیم المصری، ج ۲، ص ۸۰.

آیا شما به این می گوئید اختلاف کوچک؟

المغنی - عبد الله بن قدامة حنبلی - ج ۳ - ص ۴۸

ولو استمنی بیده فقد فعل محرماً... اما فتوای علمای معاصر حنفی این کار را حلال اعلام می نماید.

آیا این اختلاف کوچکی است؟

شافعیان: ازدواج پدر با دختر خودش را که از طریق زنا به دنیا آمده باشد حلال می دانند. اما سایر

فرق اهل سنت اینگونه نیستند.

و چه بسیار اختلافهای دیگر.

اما در مورد فرض دوم شما.

اولاً: دوست عزیز آیا شیعیان دوازده امامی قائل به این مطلب هستند که هر کس اسمش شیعه بود به

حق است؟

همانگونه که از جعفر بن محمد روایت شده است: (اگر یک شیعه (منظور شیعه دوازده امامی) در یک شهر چند هزار نفری باشد باید مانند دُر درخشانی باشد. آری به راستی دیگر نمی توان مغالطه کرد که چرا اینطور و آن طور؟

پاسخ:

شما یک رای را بیرون کشیده اید برای اثبات اختلاف میان مذاهب اربعه اهل سنت. لازم به تذکر است که مذاهب اربعه به شخص دعوت نمی کنند بلکه تنها معبر و روش و مکتبی اجتهادی را جلوی پای شما قرار داده اند ولی فرق مختلف شیعه به فرد دعوت می کنند (۷ امامی، ۱۲ امامی) و افراد جزء اصولی ترین عقاید ایشان هستند و در اصول عقاید نیز با یکدیگر تفاوت دارند نه در چند اجتهاد و یا فروع دین. هم اکنون نیز در میان اهل سنت هر عالمی ممکن از فتوایی بدهد و عالمی دیگر آنرا رد کند و همچون ولایت مطلقه فقیه و مراجع تقلید شما نیستند که بر روی کل سیاست و کل جامعه دخالت دارند، بلکه در برخی فروع دینی اختلافاتی دارند و منظور ما نیز همانطور که در سوال ذکر کرده ایم اختلاف نداشتن اهل سنت در عقاید اصولی و مهم و کلی با یکدیگر است و کاملاً روشن است که در اجماع اهل سنت چنین اختلافاتی نیست و در مسلمات تاریخی و متواتر و در اصول دین و پایه و اساس و ارکان شریعت با هم یکی هستند، ولی فرق شیعه بسیار متفاوتند، یکی فرزند امام جعفر صادق را امام زمان می داند و دیگری فرزند حسن عسکری را و هیچکدام نیز یکدیگر را قبول ندارند و رجوع پیروان خود به فرق دیگر را نیز حرام می دانند و فقط خود را بر حق می دانند، در صورتیکه اگر این اختلافات میان مذاهب اربعه اهل سنت بود ایشان نیز رجوع به مذاهب دیگر خود را صحیح نمی دانستند، در صورتیکه خلاف این امر صادق است و اهل سنت آزادند که از مذاهب اربعه به دلخواه استفاده کنند.

منتقد فرض دوم ما را قبول کرده ولی نوشته که هرکس اسم شیعه را داشت آیا بر حق است؟ باید گفت که ما در اینجا صحبتی از صحیح بودن یا نبودن مذهب اصلی تشیع نداشته ایم، بلکه تنها پرسیده ایم که چرا شما فرقه فرقه شده اید ولی اهل سنت نشده اند؟ همین.

در ضمن هرکس اسمش سنی بود نیز دلیل بر حقانیتش نمی شود و چه بسا نام اهل سنت را یدک می کشد ولی عقاید شرک آمیز دارد، ولی صحبت بر سر این است که اصل دین اهل سنت را می توان پذیرفت ولی هیچیک از فرق شیعه (به جز زیدی) دارای عقاید صحیحی نیستند و نام شیعه برای رد هریک کافی است.

اصل تشیع از نظر شما چیست؟ حتماً همان خلافت بلافصل حضرت علی و عصمت و نص برای دوازده امام و علم غیب و ساخت قبور و عزاداری و غلو و... خوب بطور حتم اگر شیعه یعنی عقیده داشتن به این امور، پس همان نام شیعه برای رد کردن شما کافیهست و اصلاً تمامی بحث و جدلها بر سر همین عقاید است و چنانچه این عقاید را نداشتید که مشکلی وجود نداشت.

منتقد سپس پرداخته به سوال پیرامون محسن، فرزند فاطمه زهرا که ما با استناد به تاریخ یعقوبی مرگ او را در کودکی ذکر کرده ایم، یعنی شهادت این طفل توسط عمر یا قنقد صحیح نیست. منتقد مطالب و نظرات مختلفی را آورده تا ثابت کند نظر مورخین شیعه و جمهور علما بر این است که: محسن جنین شش ماهه ایی بوده است. که به دلیل ضربات وارده سقط شد!! که البته در صفحات قبلی پیرامون این قضیه توضیح داده ایم (در قسمت هجوم به خانه فاطمه و اینکه پیامبر ﷺ در گوش فاطمه فرمودند: تو اولین کسی هستی که به من ملحق می شوی و... که برای مطالعه به همان بخش رجوع شود)

سپس منتقد پرداخته به سوال ما که بیشترین ظلم و ستم نسبت به اهل بیت از جانب مدعیان تشیع بوده، امام حسین توسط مردم کوفه، علی توسط یک نفر از سپاه خودش، پس شیعه به چه کسی معترض است؟

منتقد مطالب را ذکر کرده و مقصودش بطور کلی این بوده که جنگیدن با امام حسین علیه السلام منافات با شیعه بودن دارد.

باید بگوئیم که دقیقاً همینطور است و اصلاً تمام سخن ما نیز همین است و همانطور که خودتان ذکر کرده اید شیعه به معنای پیروی است و آیا شما هم اکنون پیرو اهل بیت هستید؟! اعتقاد به خلافت الهی علی و ساختن قبور ائمه و غلو در مورد ایشان با پیروی از ایشان منافات دارد و ما به هیچ عنوان شما را پیرو اهل بیت نمی دانیم. جالب است که ما در سوال نوشته ایم که مدعیان تشیع این ظلم و ستمها را کرده اند، ولی منتقد بر سر مفهوم شیعه بودن با ما بحث کرده است. هم اکنون نیز شما مدعیان تشیع هستید.

آیا ابن ملجم که در لشکر علی بوده جزو پیروان او نبوده، پس جزو پیروان چه کسی بوده؟ لابد معاویه!! (خوارج با معاویه و عمر و عاص و علی مخالف بوده اند و نقشه ترور ایشان را می کشند که ابن ملجم برای کشتن علی انتخاب می شود)

مردم کوفه و کسانی که در جنگها با علی بوده اند، آیا از پیروان علی نبوده اند که حضرت علی در موردشان چنین چنین گفته:

در نهج البلاغه خطبه ۱۱۶ فرموده: به خدا سوگند دوست داشتم که خدا میان من و شما جدایی اندازد و مرا به کسی که نسبت به من سزاوارتر است ملحق فرماید.

در نامه ۳۵ به ابن عباس فرموده: از خدا می خواهم به زودی مرا از این مردم نجات دهد به خدا سوگند اگر در پیکار با دشمن آرزوی من شهادت نبود و خود را برای مرگ آماده نکرده بودم دوست می داشتم حتی یک روز با این مردم نباشم و هرگز آنان را دیدار نکنم.

در خطبه ۱۲۵ فرموده: نفرین بر شما چقدر از دست شما ناراحتی کشیدم یک روز آشکارا با آواز بلند شما را به جنگ می خوانم و روز دیگر آهسته در گوش شما زمزمه دارم نه آزاد مردان راستگویی هستید به هنگام فرا خواندن و نه برادران مطمئنی برای رازداری هستید.

در خطبه ۱۱۳ فرموده: نه یکدیگر را یاری می کنید و نه خیرخواه یکدیگرید و نه چیزی به یکدیگر می بخشید و نه به یکدیگر دوستی می کنید.

در خطبه ۱۸۰ فرموده: خدا خیرتان دهد آیا دینی نیست که شما را گرد آورد آیا غیرتی نیست که شما را برای جنگ با دشمن بسیج کند.

در خطبه ۱۳۱ فرموده: من شما را به سوی حق می کشانم اما چونان بزغاله هایی که از غرش شیر فرار کنند می گریزید هیهات که با شما بتوانم تاریکی را از چهره عدالت بزدایم و کجی ها را که در حق راه یافته راست نمایم.

در خطبه ۲۷ فرموده: ای مردنمایان نامرد (یا شباه الرجال و لارجال) ای کودک صفتان بی خرد که عقل های شما به عروسان پرده نشین شباهت دارد چقدر دوست داشتم که شما را هرگز نمی دیدم و هرگز نمی شناختم. شناسایی شما جز پشیمانی حاصلی نداشت و اندوهی غم بار پایان آن شد خدا شما را بکشد که دل من از دست شما پر خون و سینه ام از خشم شما مالا مال است.

اصلاً اصطلاح شیعه، مخصوصاً در معنای حزبی و سیاسی آن، از زمان جنگ صفین به وجود آمد که به طرفداران، حامیان و سپاهیان معاویه می گفتند: شیعه معاویه و به پیروان و سپاهیان علی می گفتند: شیعه علی، پس در واقع شیعه علی بوده اند که البته حضرت علی در جاهای بسیاری از آنها گله کرده و حتی خود خوارج نیز از دل همین ها بیرون آمدند.

صفتی که منتقد برای شیعه بودن اهل کوفه ذکر کرده، همچون اینکه آنها حضرت حسین را امام سوم و معصوم نمی دانسته اند و نوشتن نامه از جانب ایشان دلایل دیگری داشته است.

باید گفت که این دلایل شما است که با شیعه بودن منافات دارد و تمامی بحث ما نیز بر سر همین موضوع است و اتفاقاً آنها به شیعه بودن بسیار نزدیکتر بوده اند تا شما، آنها قبرپرستی و غلو و اعتقاد

به خلافت الهی و دیگر خرافات و بدعت‌های شیعیان امروزی را نداشته اند و تنها در رفتن به جنگ سست بوده اند و باز بدینگونه مورد انتقاد حضرت علی واقع شده اند، پس وای بر شما.

سپس منتقد پرداخته به سوال ما پیرامون **خمس**، سوال بصورت زیر:

خمس (یعنی دریافت یک پنجم منافع سالیانه از مردم و نه یک پنجم غنایم جنگی) برآستی چرا حتی یک روایت معتبر تاریخی (در کتب قدیمی مانند سیره ابن اسحاق یا تاریخ طبری و حتی تاریخ یعقوبی شیعه) وجود ندارد که پیامبر اکرم در ده سال حکومت در مدینه و حضرت علی در ۵ سال خلافتشان از مردم (کسبه و بازرگانان و کشاورزان و دامداران) به عنوان خمس، سود منافع سالیانه را دریافت کرده باشند ولی به کرات روایاتی را می بینیم که خمس غنایم جنگی را دریافت کرده اند؟ (خلفاء هم که از گرفتن خمس منافع بدشان نمی آمده ولی چرا این کار را انجام نمی داده اند در اینجا که دیگر ظلمی به اهل بیت وارد نمی شده؟!!!)

منتقد پاسخ به عدم گرفتن خمس از جانب خلفا را نداده و روایات کثیری از کتب شیعه و سنی ذکر کرده بر جواز گرفتن خمس منافع و همینطور بحث کرده پیرامون مفهوم غنم و.... که ارتباطی با سوال ما نداشته، ما کتب تاریخی را معرفی کرده ایم و تنها از گرفتن خمس منافع از بازرگانان و دیگران توسط پیامبر ﷺ و علی سوال نموده ایم و کاری با نظرات ثبت شده در کتب اهل سنت نداشته ایم آن گرفتن خمس توسط دیگران! در کتب دیگری از اهل سنت نظراتی ضد اینها ثبت شده و سوال ما چیز دیگری است.

منتقد پیرامون دریافت خمس بدون جنگ (و از غنیمت جنگی)، آن هم از طریق پیامبر ﷺ، تنها به خبری واحد اشاره داشته، مثل این:

لما و قد عبد القیس لرسول الله فقالوا: ان بیننا و بینک المشرکین و انا لا نصل الیک الا فی اشهر الحرم خمرنا بجمل الامر ان عملنا به دخلنا الجنة و ندعو الیه من ورائنا. قال: امرکم باریع و انهاکم عن اربیع، امرکم بالایمان بالله و هل تدرون ما الایمان؟ شهادة ان لا اله الا الله و اقام الصلاة و ایتاء الزکاة و تعطوا الخمس من المغنم. صحیح البخاری، ج ۴، ص ۲۵۰ و صحیح مسلم، ج ۱، ص ۳۵.

منتقد سپس اینطور نوشته:

در این حدیث پیامبر از اهالی عبدالقیس نخواستہ است که غنیمت های جنگی را پرداخت نمایند زیرا آنان از خوف مشرکین نمی توانستند نزد پیامبر بیایند بنابراین جنگی در کار نبوده تا مقصود از غنیمت در حدیث غنیمت جنگی باشد.

پاسخ:

یک خبر واحد مبنی بر دریافت خمس از منافع، نمی تواند دلیل محکم و مناسبی برای خالی کردن هر ساله یک پنج دارایی مردم باشد، بدبختی وقتی بیشتر جلوه می کند که معادن عظیم کشوری مانند ایران را نیز در دست آخوندهایی بدانیم که به خمس از این زاویه غلط نگاه کنند!

دلایل رد دریافت خمس از منافع:

- ۱- پیامبر فرمود ۵ چیز به من عطا شد که به هیچ کس قبل از من داده نشده است..... برای من غنیمت‌های جنگی حلال شد. صحیح مسلم ج ۱ ص ۳۷۱ (یعنی خمس) (اگر غنیمت اعم از منفعت است و منافع سالیانه نیز خمس حساب می شود چرا پیامبر فرمودند غنایم جنگی و فرمودند منافع؟ یا فرمودند غنائم؟! و فرمودند غنائم جنگی!)
- ۲- حکیم مؤذن بنی عبس: از امام صادق در تفسیر آیه خمس: به خدا قسم آن غنیمت بهره ها و ربحهای روز به روز است که به دست می آید جز آنکه پدرم بر شیعیان ما حلال فرمود تا نسل آنان پاک شود. (استبصار ج ۲ ص ۵۴) (پس چرا آخوندها می گیرند؟!)
- ۳- وافی ج ۶ ص ۲۷۶: امام باقر: ما خمس را برای شیعیان پاک ساختیم تا موالید آنان پاک و فرزندان‌شان حلال و پاکیزه گردند. (پس چرا آخوندها می گیرند؟!)
- ۴- جامع احادیث شیعه ج ۸ ص ۵۲۹: ابوبصیر گوید: امام باقر فرمود: هر چیزی که بر اساس شهادت به وحدانیت خدا و رسالت حضرت محمد در کارزار با کفار غنیمت گرفته شود خمس آن حق ماست و بر کسی حلال نیست که چیزی از خمس بخرد تا آنکه حق ما را به ما برساند. (پس منافع مال چه؟)
- ۵- جامع احادیث شیعه ج ۸ ص ۵۳۳: محمد ابن مسلم گفت: از امام باقر درباره طلا و نقره و مس و آهن و سرب پرسیدم فرمود: در همه آنها خمس است. (آیا دولت خمس این معادن را به مراجع می دهد؟)
- ۶- جامع احادیث الشیعه ج ۸ ص ۵۹۳ داوود بن کثیر رقی: امام صادق: همه مردم در حقوق پایمال شده (خمس) ما زندگی می کنند جز آنکه ما برای شیعیان آنرا حلال کردیم. (ولی آخوندها حرام کردند)
- ۷- جامع احادیث شیعه ج ۸ ص ۵۹۷ - فضیل از امام صادق: حضرت علی به فاطمه گفت: بهره ای را که از بیت المال داری به پدران شیعیان ما حلال کن تا پاکیزه شوند. (به جز خمس!)

۸- جامع احادیث شیعه ج ۸ ص ۵۹۵ - از امام صادق پرسیدند یابن رسول الله به هنگامی که قائم شما از نظرها غائب است حالت شیعیان شما درباره ویژگی هایی که خدا به شما داده (خمس) چه خواهد بود؟ فرمود: اگر از آنان بگیریم با آنها انصاف نورزیده ایم و اگر به خاطر پرداخت نکردن آنانرا مواخذه کنیم دیگر ایشان را دوست نداشته ایم بلکه مسکنها و منزلها را مباحشان ساختیم تا عبادتهای ایشان درست باشد و نکاح ها و ازدواجها را بر آنها مباح کردیم تا ولادتشان پاک گردد و کسب و تجارت را مباح کریم تا اموال و دارای خود را پاک سازند. (به جز خمس!)

۹- آیه خمس: **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّن شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِن كُنتُمْ أُمَّتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلْنَا عَلَيَّ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقِي الْجُمُعَانَ وَاللَّهُ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (٤١ انفال)** و بدانید که هر چیزی را به غنیمت گرفتید یک پنجم آن برای خدا و پیامبر و برای خویشاوندان و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان است اگر به خدا و آنچه بر بنده خود در روز جدایی روزی که آن دو گروه (جنگ بدر) با هم روبرو شدند نازل کردیم ایمان آورده اید و خدا بر هر چیزی تواناست.

بارها از خود قرآن شاهد آوردیم که این کتابی است بی هیچ شک و شبهه به زبان عربی واضح و روشن بدون هیچگونه کجی و وسیله و معیار تشخیص حق از باطل و... دقت کنید که آیات قبل و بعد از این در باره جنگ است در این آیه نیز از کلمه غنیمت سخن رانده پس خمس فقط به غنائم جنگی تعلق می گیرد و ما نمی توانیم بر اساس چند حدیث بی صاحب از منافع سالیانه مردم خمس بگیریم برآستی آیا علمای اهل سنت که شما می گوید خوب نیستند و همچنین عمر و ابوبکر و عثمان و حتی حضرت علی و همچنین سایر خلفای بنی امیه و بنی عباس از خمس بدشان می آمد که اگر چنین چیزی در سنت پیامبر بود قطعاً آنها مهر تایید بر آن می زدند اینجا که دیگر نمی توانید ظلم به اهل بیت را علم کنید و بگوئید نگرستن خمس ظلم می شده به اهل بیت! برآستی در کجای تاریخ نوشته شده که پیامبر در کوچه و بازار مدینه راه می افتادند و از کسبه و تجار و کشاورزان خمس منافع سالیانه می گرفتند. آری اینجاست که باید گفت: **لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ (النساء: ۱۷۱)** ای مومنان در دین خودتان غلو نکنید و مگوئید بر خداوند جز حق!

دقت کنید آیات قبل و بعد دارد درباره جنگ سخن می گوید و در اینجا نیز می فرماید: غنیمت. اکنون روحانیون به چه دلیل می گویند خمس به منافع سالیانه تعلق می گیرد. تنها دلیل آنها مثل همیشه این است: کاری به آیات قبل و بعد نداشته باشید در سیاق لغت عرب غنمتم اعم از استفتم است یعنی غنیمت شامل منفعت هم می شود ولی سؤال: آیا معنی یک کلمه را باید داخل یک جمله

فهمید یا آن کلمه به خودی خود دارای هر معنی می شود که شما دوست دارید (دقیقاً مانند مورد کلمه مولی که بدون توجه به شرایط و به خودی خود از ان خلافت را بیرون می کشند !) برآستی قرآنی که خودش را نور و مبین و وسیله جدایی حق از باطل و راحت و آسان و قابل فهم و مفصل بیان کرده چرا باید (البته طبق عقاید شما) اینهمه گیج و گنگ باشد ؟

۱۰- در هیچ کجای تاریخ (به تواتر و مستند) به اثبات نرسیده که پیامبر اکرم یا حضرت علی در زمان خلافتشان در کوچه و بازار راه می افتادند و از کسبه و تجار و کشاورزان، خمس منافع سالیانه را می گرفتند در صورتیکه در جای جای تاریخ طبری و سایر کتب مغازی از دریافت خمس غنائم جنگی سخن رفته است. برآستی مگر ابوبکر و عمر و سایر خلفای بنی امیه و بنی عباس از پر کردن بیت المال بدشان می آمده. مسلم است که اگر چنین امری در سنت نبوی می بود آنها قطعاً خمس منافع را هم از مردم می گرفتند. اینجا که دیگر نمی توانید ظلم به اهل بیت را علم کنید و بگویید کتمان خمس به خاطر ظلم به اهل بیت بوده !! (زیرا اصولاً شیعه هر چه را که به مذاقش خوش نیاید به اهل بیت مربوط می کند !)

۱۱- البته ممکن است آقایان مثل همیشه هذیان گویی کنند و بگویند پیامبر به خاطر فقر مالی مردم مدینه خمس نمی گرفته اند ! ولی ما سؤال می کنیم که پس چرا از اغنیاء زکات می گرفته اند ؟

مطالبی در این قسمت از کتاب خمس علامه بزرگوار حیدرعلی قلمداران آورده شده که کمی طولانی است و چنانچه خواننده گرامی فرصت و حوصله کافی را ندارد می تواند ادامه پاسخ به ردیه را مطالعه کند.

۱۲- قال الصادق علیه السلام: ليس الخمس إلا في الغنائم خاصة (من لا يحضره الفقيه یکی از چهار کتاب اصلی و پایه شیعه) امام صادق فرمودند: خمس نیست مگر در غنائم.

۱۳- دادن خمس غنائم به حاکم قبل از اسلام نیز رایج بوده در کتب تواریخ و سیر از جمله کتاب تاریخ قم که از کتب معتبر شیعه است (ص ۲۹۱) می نویسد ابومالک اشعری آنکسی است که خمس را قسمت کرد قبل از نزول قرآن بذکر خمس. و در (ص ۲۷۸) می نویسد: مالک بن عامر که از جمله مهاجران است ابتدا کرد پیش از نزول آیه خمس، خمس را قسمت کرد و این معنی در وقتی بود که مالک بن عامر غنیمتی را یافت در بعضی از غزوات، رسول (ص) فرمود او را که یک سهم از آن بهر خدا بنه، مالک بن عامر گفت خمس آن از بهر خداست، پس حق سبحانه و

تعالی به قسمت مالک بن عامر رضا داده و آن قسمت را امضاء فرموده این آیه را فرستاد: (وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ....) و در پاره‌ای از کتب تاریخ است که اولین خمس را عبدالله بن جحش قبل از جنگ بدر در سریه خود بخدمت رسول خدا آورد (تاریخ ابوالفدا واقدی و ابن خلدون)

۱۴- نکته دیگر اینکه باید همواره در مسئله خمس مورد نظر باشد آن است که آیه شریفه مُصَدَّرٌ به واعلموا است و اگر به آن دقت و توجه شود که لحن آن لحن آمر و آخذ نیست بلکه لحن اعلامی و ارشادی است یعنی مانند آیات صلوه و زکات نیست که لحن آن آمرانه است. زیرا غانم غنیمت قبل از قسمت مالک غنیمت نیست تا وجوب پرداخت آن بوی توجه شود. چنانکه بسیاری از فقهای بزرگ شیعه در مسئله خمس در غنیمت باین نکته مُتَطَّنٌ و به آن حقیقت اعتراف و اشاره کرده‌اند.^{۲۷} و تفاوت آن با آیات زکات اینست که در آنها با لحنی سخت آمرانه می‌فرماید: [وَآتُوا الزَّكَاةَ] {البقرة: ۴۳} [وَآتُوا حَقَّهُ] {الأنعام: ۱۴۱} [أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ] {البقرة: ۲۵۴} [أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ] {البقرة: ۲۶۷} [وَآتُوهُمْ مِنْ مَالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ] {النور: ۳۳} و امثال آن. و در دنبال اکثر آیات زکات، منکرین و مخالفین را بعذاب شدید تهدید می‌فرماید. اما در آیه شریفه خمس با لحن اعلامی و ارشادی می‌فرماید: واعلموا که لطف و تفاوت آن نه تنها بر اهل ادب بلکه بر عموم آشنایان بلغت عرب مخفی نیست زیرا این مسئله علمی است نه عملی. و اعتقادی است نه اکتسابی و دانستنی است نه دادنی. از آن جهت که می‌فرماید بدانید و نمی‌فرماید بدهید و در دنبال آن هم اضافه می‌کند [إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ] {الأنفال: ۴۱}. که در آن از نیروی ایمان و اعتقاد مجاهدین و غانمین در تسلیم بتقسیم غنیمت استمداد می‌کند! و هر گاه در سایر آیاتی که این کلمه مبارکه [وَاعْلَمُوا] بکار رفته است دقت شود می‌بینیم که کلمه واعلموا در تمام آنها دارای جنبه

^{۲۷}- مرحوم فاضل شیرازی (میرزا محمدباقر) در ذخیره‌العباد در این باره فرموده است: لان الغانمين و ان ملكوا الغنيمه باختيار الا ان ملكهم في غاية الضعف ... و للامام ان يقسم بينهم ... پس تا امام غنیمت را بین مجاهدین و غانمین تقسیم نماید مالکیت غانمین در غنائم در غایت ضعف است لذا خطایی متوجه ایشان در دادن نیست. همچنین شهید ثانی (ره) در فوائد، قطع کرده است بتوقف مالکیت در آن بر قسمت غنیمت پس چنانکه گفته شد آیه شریفه که مُصَدَّرٌ بکلمه واعلموا است کسی را امر به ایتاء خمس نمی‌کند زیرا کسی مالک چیزی نیست تا مورد خطاب آمرانه واقع شود بدادن آن و مالی است که در میان غانمین و ریاست جُند مشترک و مشاع است از این جهت برای تقسیم و رفع نزاع مُصَدَّرٌ بکلمه واعلموا است و مانند زکات نیست که می‌فرماید خذ من اموالهم صدقه... در مسئله خمس مالکیت طرفین (امام و مجاهدین) قبل از تقسیم ضعیف است و لذا مورد خطاب آمرانه قرار نمی‌گیرد چنانکه نیست والله اعلم.

ارشادی است و خاصیت وعظ و اندرز و راهنمایی دارد که مخاطبین خود را به ایمان و اعتقاد و تقوی و پرهیزکاری می‌خواند. مانند آیه شریفه ۱۹۴ و ۱۹۶ و ۲۳۲ و ۲۰۳ و ۲۲۳ و ۲۳۲ و ۲۳۵ سوره بقره که در این آیات شریفه پس از آنکه امر به تقوی و پرهیزکاری می‌فرماید از طریق وعظ و ارشاد بیک حقیقت اعتقادی اعلام می‌کند چنانکه در آیات شریفه ۲۴ و ۲۵ سوره الانفال می‌فرماید: ای کسانی که ایمان آورده‌اید چون خدا و پیامبر شما را به چیزی فرا خواندند که به شما حیات می‌بخشد آنان را اجابت کنید و بدانید که خدا میان آدمی و دلش حایل می‌گردد و هم در نزد او محشور خواهید شد که در آن نیز بیک مسئله اعتقادی اعلام می‌نماید. و لطف مطلب آنست که در این آیات شریفه که کلمه (واعلموا) بکار رفته قبل و یا بعد آیه دستور تقوی می‌دهد چنانکه در دنبال همین آیه شریفه نیز می‌فرماید: و از فتنه‌ای که تنها به ستمکاران شما نمی‌رسد بترسید و بدانید که خدا سخت‌کیفر است و در آیه ۲۸ همین سوره پس از آنکه می‌فرماید: و بدانید که اموال و فرزندان شما [وسیله] آزمایش [شما] هستند و خداست که نزد او پاداشی بزرگ است و در آیه ۲۰ سوره الحديد می‌فرماید: بدانید که زندگی دنیا در حقیقت بازی و سرگرمی و آرایش و فخرفروشی شما به یکدیگر و فزون‌جویی در اموال و فرزندان است [مثل آنها] چون مثل بارانی است که کشاورزان را رستنی آن [باران] به شگفتی اندازد سپس [آن کشت] خشک شود و آن را زرد بینی آنگاه خاشاک شود و در آخرت [دنیا پرستان را] عذابی سخت است و [مؤمنان را] از جانب خدا آمرزش و خشنودی است و زندگانی دنیا جز کالای فریبنده نیست و در آیه ۱۷ آن سوره می‌فرماید: بدانید که خدا زمین را پس از مرگش زنده می‌گرداند به راستی آیات [خود] را برای شما روشن گردانیده‌ایم باشد که بیندیشید که در تمام این آیات کلمه واعلموا جنبه وعظ و ارشاد و اعلام مسائل اقتصادی است و در هیچکدام امر باحکام عبادی نشده است. همه اینها اعلام بیک حقیقت اعتقادی است نه اتیان امر، یعنی اگر رسول خداص از غنائم دارالحدب خمس را برای ارباب خمس جدا کرد مجاهدین و غنمین غنائم باید بدانند که آن حقی است که مخصوص خداست و کسی را حق اعتراض به آن نیست. اما هیچگاه مسلمانان مأمور پرداختن آن نبودند زیرا خمس غنائم بلکه تمام آن قبل از تقسیم در اختیار رسول خدا و یا فرماندهان جنگ بود و چیزی در اختیار دیگران نبود تا مأمور پرداخت آن باشند!

۱۵- و اگر می‌بینیم که گاهی در نامه‌های رسول خدا به رؤساء قبایل و مشایخ عشایر یا ولاتی را که به بلاد می‌فرستاد کلمه‌ای است که از آن معنای امر بدادن خمس برمی‌آید چنانکه در نامه آن حضرت به شرحبیل بن عبدکلال این عبارت آمده است که: **واعطیتم من المغانم خمس الله یا به عمرو بن معبدالجهنی می‌نویسد: واعطی من المغانم الخمس و به مالک بن احمر: وادوا الخمس من المغنم و در نامه آن جناب به عبد یغوث واعطی خمس المغانم فی الغزو-** و در نوشته آن حضرت به جناده و قوم او: **واعطی الخمس من المغانم خمس الله-** برای آن است که چون خود آن حضرت در جنگ‌ها حضور نداشت و این اشخاص نمایندگان آن جناب بودند لذا ایشان دادن خمس غنائم جنگ را مطالبه می‌فرماید. وگرنه خود آن حضرت خمس غنائم را بنفس نفیس برمی‌داشت. چنانکه در تہذیب از حضرت صادق علیه السلام روایت است که: **کان رسول الله اذا اتاه المغنم اخذ صفوہ.**

۱- در آیه شریفه کلمه: [عَنِمْتُمْ] {الأنفال: ۴۱} است و این کلمه پاره‌ای از متشبین را دستاویز شده است که در مقصود خود بدان متمسک شوند در حالی که کلمه غنیمت در لغت بچیزی استعمال می‌شود که بدون زحمت عائد شود چنانکه در القاموس گفته است: **الغنیمه هو الفوز بالشی بلا مشقه** اما در اصطلاح شرع به اموالی گفته می‌شود که بوسیله قهر و غلبه مسلمانی بمشکرین بدست آمده باشد.

الف - شافعی در کتاب (الام) (ص ۶۴ ج ۴) می‌نویسد: **والغنیمه هی الموجف علیها بالخیل والركاب والفیء هو مالم یوجف علیه بخیل ولا ركاب! یعنی غنیمت چیزی است که با لشکر و سپاه سواره و پیاده بدان دست یابند و فی بدون قهر و غلبه سپاه بدست می‌آید.**

ب - یحیی بن آدم در کتاب (الخراج) (ص ۱۷) می‌نویسد: **والغنیمه ما غلب علیه المسلمین بالقتال حتی یاخذہ والفی ما صولحوا علیه. یعنی غنیمت آن چیزی است که مسلمانان بوسیله قتال بدان دست یابند تا آنکه آنرا غنوه اخذ کنند و فیء چیزی است که بدان صلح نمایند.**

ج - ماوردی در احکام السلطانیه (ص ۱۲۱) می‌نویسد: **الغنیمه والفی یفترقان فی ان الفیء مأخوذ عفواً و مال الغنیمه مأخوذ قهراً. یعنی غنیمت و فیء با یکدیگر فرق دارند زیرا فیء دراز روی عفو و مصالحه اخذ می‌کنند، و مال غنیمت از روی قهر و غلبه اخذ می‌شود. هرچند در معنای کلمه فیء نیز بین فقها اختلاف هست زیرا آنرا هم پاره‌ای غنیمت دانسته اند.**

د - ابویوسف در (الخراج) (ص ۱۸) می‌نویسد: **در معنای غنیمت: والله اعلم فیما یصیب المسلمون من عساكر اهل الشرك و ما اجبلبوا به من المتاع والسلاح والكراع فان فی ذالك الخمس لمن سمی الله فی کتابه و اربعه اخماس هی للجنده.**

ه - مرحوم شیخ طوسی (ره) در تفسیر (التبیان) (ص ۷۹۷ ج ۱) چاپ تهران بعد از ذکر آیه شریفه خمس در معنای غنمتم می نویسد: اقول الغنیمه ما اخذ من اموال اهل الحرب من الکفار بقتال و هی هبه من الله للمسلمین. یعنی من می گویم غنیمت آنچیزی است که از جنگاوران کفار بوسیله جنگ گرفته می شود و آن از جانب خدا بمسلمانان هبه است.

و - و در (ص ۶۶۶ ج ۲) همین کتاب نوشته است: الغنیمه کل ما اخذ من دارالحرب بالسيف عنوه مما يمكن نقله الى دارالاسلام و ما لا يمكن الى دار الاسلام فهو لجميع المسلمين ينظر فيه الامام و يصرف ارتفاعه الى بيت المال لمصالح المسلمين: یعنی غنیمت عبارتست از تمام چیزهایی که در میدان جنگ با شمشیر بطریق قهر و غلبه اخذ شود از آن اموالی که می توان آنرا به کشور اسلام انتقال داد (اموال منقول) و آنچه را که نمی توان انتقال داد (اموال غیرمنقول)

پس آن مال جمیع مسلمانان است که اختیار آن با پیشوای مسلمین است که درآمد آن را به بیت المال انتقال داده صرف مصالح مسلمین می نماید.

ز - شیخ طبرسی در مجمع البیان (ص ۵۴۳ ج ۴) چاپ اسلامیه می نویسد: الغنیمه ما اخذ من اموال اهل الحرب من الکفار بقتل و هی هبه من الله تعالى للمسلمین و هو المروى عن ائمتنا عليهم السلام: یعنی غنیمت چیزی است که از اموال جنگاوران کافر گرفته می شود و آن بخشش خدا بر مسلمین است و همین معنی از ائمه ما (ع) روایت شده است.

ح - مرحوم مقدس اردبیلی در کتاب (زبده البیان) همین عبارت را از مجمع البیان نقل کرده و آنرا پسندیده است.

ط - مرحوم فاضل جواد در مسالک الافهام در ذیل خبر حکیم مؤذن بنی عبس می نویسد: الظاهر من الایه کون الغنیمه: غنیمه دارالحرب. (ظاهر آیه دلالت بر غنیمت دارد از محل نبرد)

ی - علامه مجلسی در مرآة العقول (ص ۴۴۱ ج ۱) از قول مقدس اردبیلی آورده است که آنچه از کلمه غنیمت متبادر است آن است که آن غنیمت دارالحرب است و تفسیر مفسیرین آن را تأیید می کند.

این معنایی است که فقهاء اسلام از عامه و خاصه از کلمه غنیمت کرده اند و چنانکه ملاحظه می شود در آن هیچگونه اختلافی ندارند و نباید هم داشته باشند زیرا این کلمه شریف در هر آیه ای از آیات کریمه قرآن آمده است خود آن آیه و ماقبل و مابعد آن حاکی است که آن غنیمت دارالحرب است:

الف - در همین آیه شریفه:

و اگر روی برتافتند پس بدانید که خدا سرور شماست چه نیکو سرور و چه نیکو یاور است (الانفال / ۴۰)

ما قبل آن این آیه مبارکه است: [وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ] {البقرة: ۱۹۳} و و آنگاه آیه شریفه معطوف به (واو) عطف است [وَأَعْلَمُوا] که مسلم می‌دارد غنیمت مربوط به دارالحدود است. بعلاوه در خود آیه شریفه می‌فرماید: یوم الفرقان [یَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقِي الْجَمْعَانِ] {الأنفال: ۴۱} یعنی روزی که تمیز و تفاوت بین حق و باطل حاصل می‌شود، آن روزی است که مسلمانان با کفار در جنگ تلاقی می‌کنند. در آیه بعد بلافاصله می‌فرماید: و بدانید که هر چیزی را به غنیمت گرفتید یک پنجم آن برای خدا و پیامبر و برای خویشاوندان و یتیمان و بینوایان و در راه‌ماندگان است اگر به خدا و آنچه بر بنده خود در روز جدایی روزی که آن دو گروه با هم روبرو شدند نازل کردیم ایمان آورده‌اید و خدا بر هر چیزی تواناست. (الانفال / ۴۱) که صورت آرایش جنگی آن روز مسلمین را با کفار مجسم می‌کند.

ب - آیه ۶۹ همین سوره که باز کلمه غنیمت را می‌آورد و می‌فرماید:

پس از آنچه به غنیمت برده‌اید حلال و پاکیزه بخورید و از خدا پروا دارید که خدا آمرزنده مهربان است.

آیات ماقبل آن تماماً مربوط به احکام دارالحدود است از آیه ۵۵ همین آیه عموماً وظایف جنگ و جهاد را تعلیم می‌دهد تا آنجا که می‌فرماید: ای پیامبر مؤمنان را به جهاد برانگیز اگر از [میان] شما بیست تن شکیبیا باشند بر دویست تن چیره می‌شوند و اگر از شما یکصد تن باشند بر هزار تن از کافران پیروز می‌گردند چرا که آنان قومی اند که نمی‌فهمند (الانفال / ۶۵) تا آیه: هیچ پیامبری را سزاوار نیست که [برای اخذ سربها از دشمنان] اسیرانی بگیرد تا در زمین به طور کامل از آنان کشتار کند شما متاع دنیا را می‌خواهید و خدا آخرت را می‌خواهد و خدا شکست ناپذیر حکیم است (الانفال / ۶۷)

ج - در سوره مبارکه الفتح که باز گفتگو از غنیمت است چنانکه در آیه ۱۵ می‌فرماید:

چون به [قصد] گرفتن غنایم روانه شدید به زودی برجای‌ماندگان خواهند گفت بگذارید ما [هم] به دنبال شما بیاییم [این گونه] می‌خواهند دستور خدا را دگرگون کنند بگو هرگز از پی ما نخواهید آمد آری خدا از پیش در باره شما چنین فرموده پس به زودی خواهند گفت [نه] بلکه بر ما رشک می‌برید [نه چنین است] بلکه جز اندکی در نمی‌یابند

تمام آیات ماقبل آن از اول سوره تا این آیه عموماً داستان فتح مکه و جنگ حنین و امثال آن است. و آیات مابعد آن نیز تا آخر سوره مربوط به موضوعات جنگ و متخلفین از آن و یاری‌کنندگان و مجاهدین است.

د - در سوره النساء آیه ۹۴ که باز کلمه مغنم (از ماده غنیمت) دیده می‌شود بدین صورت است: ای کسانی که ایمان آورده‌اید چون در راه خدا سفر می‌کنید [خوب] رسیدگی کنید و به کسی که نزد شما [اظهار] اسلام می‌کند مگویید تو مؤمن نیستی [تا بدین بهانه] متاع زندگی دنیا را بجویید چرا که غنیمتهای فراوان نزد خداست قبلاً خودتان [نیز] همین گونه بودید و خدا بر شما منت نهاد پس خوب رسیدگی کنید که خدا همواره به آنچه انجام می‌دهید آگاه است علاوه بر آنکه متن خود آیه گواه آن است که این حکم مربوط به جنگ است آیات ما قبل آن از آیه ۷۱ بلکه قبل از آن تا این آیه تماماً مربوط به احکام حرب و دفاع و قتل عمد و خطاء است. و آیات مابعد آن بلافاصله مربوط به احکام جنگ است چنانکه در آیه ۹۵ نساء می‌فرماید:

مؤمنان خانه‌نشین که زیان‌دیده نیستند با آن مجاهدانی که با مال و جان خود در راه خدا جهاد می‌کنند یکسان نمی‌باشند خداوند کسانی را که با مال و جان خود جهاد می‌کنند به درجه‌ای بر خانه‌نشینان مزیت بخشیده و همه را خدا وعده [پاداش] نیکو داده و [لی] مجاهدان را بر خانه‌نشینان به پاداشی بزرگ برتری بخشیده است

تا آیه ۱۰۴ که عموماً مربوط به احکام جهاد است.

پس کلمه غنیمت را تعمیم دادن به‌گونه درآمد از ارباح مکاسب (سودهای کسب‌ها) و غیره چنانکه تا هیزم‌شکنی و هیزم‌کنی و حمالی و کناسی و چرخ‌ریسی که از طرف متشبثین تعمیم داده شده است جز سفسطه و فرار از حقیقت و استفاده سوء از این کلمه مبارکه یگانه از مقاصد ایشان چیز دیگر نیست و مطالبه خمس از آن مطالبه‌ای ظالمانه است. زیرا نه در کتاب خدا و نه در سنت رسول‌الله و نه در سیره خلفای آن حضرت از حق و باطل و نه در عمل مسلمین صدر اول چیزی دیده نشده است. صرف نظر از سیره رسول‌الله ﷺ و خلفای راشدین حتی در سیره سلاطین جور از بنی‌امیه و بنی‌عباس دیده و شنیده نشده است که از اموال مسلمین مخصوصاً از ارباح مکاسب (سودهای کسب‌ها) و تجارات خمس گرفته شود و حال اینکه اگر کوچک‌ترین مدرک و دلیل و بهانه‌ای بدست خلفا میافتاد که مثلاً در ارباح مکاسب (سودهای کسب‌ها) و درآمد مسلمین خمس

است، مسلماً آنرا بشدیدترین صورت اخذ می‌کردند و تاریخ نیز آنرا بروشن‌ترین صورت برای ما بیان می‌کرد چنانکه وضع گرفتن زکات و خراج خلفا را برای ما بیان کرده است.^{۲۸}

اما خمس غنائم دارالحرب را در زمان رسول خداص خود آنجناب و پس از رحلت آن‌حضرت خلفاء مأخوذ می‌داشتند پس وجوب آن، اگر بتوان در این مورد کلمه وجوب استعمال کرد فقط مخصوص غنائم دارالحرب است.^{۲۹}

^{۲۸}- ابویوسف معاصر هارون الرشید وضع گرفتن زکات و خراج را در کتاب (الخراج) خود که آنرا برای هارون نوشته است بدین صورت بیان می‌کند: بمن خبر رسیده است که مأمورین مالیات، خراج‌گذاران را در مقابل آفتاب وامی‌دارند و آنانرا بسختی می‌زنند و برایشان اشیاء سنگین می‌آویزند. جهشیاری در تاریخ الوزراء (ص ۳۲) آورده است که سلیمان بن عبدالملک به عامل خود در مصر نوشت: اجلب الذر حتی یقطع واجلب الدم حتی ینصرم یعنی شیر را بدوش تا قطع شود و خون را بمک تا تمام شود. و در باره دولت عباسی گفته‌اند که: عمال خراج انواع وسائل شدت و عذاب را نسبت به بدهکاران استعمال می‌کردند چنانکه گوئی رحم و ایمانی در قلوب ایشان نیست. بدتر از همه مارو افعی مردم را میزدند و همچنین حبس می‌کردند و یا یکدست و یک پا آنانرا می‌آویختند تا بمیرند! در کتاب (الامام الصادق والمذاهب الامریعه) (۵۳۶) از کتاب الحضاره (ص ۳۳۶) داستانی از خراج گرفتن ابن‌الفراء از محمد بن جعفر بن‌الحجاج آورده است که با بدهکار مظلوم چه جنایاتی انجام می‌دادند.

^{۲۹}- مرحوم مقدس اردبیلی در کتاب (زبده‌البیان) (ص ۲۰۹) می‌نویسد: والذی ینبغی ان یدکر هنا مضمون الایة فهی تدل علی وجوبه علی غنائم دارالحرب ای ما یرصد علی شیء ای شیء کان منقولاً و غیر منقول. می‌فرماید آنچه لازم است که در این مورد یادآور شد آن است که آیه فقط دلالت می‌کند بر وجوب خمس و در غنائم دارالحرب بهر چیزی که اسم چیز بر آن صدق کند هر چه می‌خواهد باشد منقول یا غیر منقول و نیز همان مرحوم در (ص ۱۱۰) آن کتاب بعد از آنکه حدیث وارد در کافی و تهذیب را که در (ص ۱۲۱ ج ۴) تهذیب چاپ نجف است از علی بن فضال از حکم مؤذن بنی عبس روایت شده که: قال قلت له (ای لابی عبدالله علیه السلام) و بدانید که هر چیزی را به غنیمت گرفتید یک پنجم آن برای خدا و پیامبر و برای خویشاوندان و یتیمان و ینویان و در راه‌ماندگان است اگر به خدا و آنچه بر بنده خود در روز جدایی روزی که آن دو گروه با هم روبرو شدند نازل کردیم ایمان آورده‌اید و خدا بر هر چیزی تواناست. (الانفال / ۴۱).

قال هی والله ابلا فاده یوماً بیوم. می‌نویسد: الظاهر ان لا قائل به فان بعض العلماء یجعلونه مخصوصاً بغنائم دارالحرب كما عرفت. می‌فرماید: ظاهر این است که هیچکس قائل به چنین خمسی (در فائده روزانه) نیست و آیه را چنین تفسیر نمی‌کند برای اینکه بعضی از علما خمس را فقط مخصوص به غنائم دارالحرب گرفته‌اند چنان که دانستی!

و نیز همان مرحوم در باره اینکه خمس شامل جمیع اشیاء می‌نویسد: و انه تکلیف شاق والزام شخص باخراج جمیع ما یملکه بمثلہ مشکل والاصل والشریفه الممحاء ینفیانه والروایه غیر صحیحه و فی صراحتها ایضاً تأمل. یعنی این یک تکلیف شاقی است که شخص را مجبور و ملزم کنند که هر چه را مالک شده خمسش را اخراج کند و خود امر مشکلی است و اصل براءت شریعت سمحه سهله نیز آن را نفی می‌کنند و روایت هم صحیح نیست (زیرا راوی آن علی بن فضال ضالّ مضلّ است و همچنین حکیم که مجهول است) و در صراحت روایت نیز تأمل است (زیرا معلوم نیست چه می‌گوید و چه می‌خواهد).

مرحوم محقق سبزواری در ذخیره‌العباد می‌فرماید: احتج الموجبون بقوله تعالی [وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ] {الأنفال: ۴۱} و فیه نظر لان الغنیمه لا یشتمل الارباح لغه و عرضاً علی ان المتبادر من الغنیمه الواقعه فی الایه غنیمت دارالحرب كما یدل علیه فی الآیات السابقه: یعنی آنان که خمس را در ارباح مکاسب واجب گرفته‌اند به آیه: احتجاج کرده‌اند و حال اینکه در آن جای تأمل و نظر است برای اینکه غنیمت شامل ارباح مکاسب نمی‌شود نه لغتاً و نه عرفاً علاوه بر آنکه آنچه در کلمه غنیمت در آیه شریفه متبادر می‌شود آن است که مراد از غنیمت، غنیمت دارالحرب است چنان که آیات سابق بر این آیه (یعنی آیه و قاتلوه و امثال آن) بر آن دلالت دارد. همین جناب در جای دیگر در همین کتاب و در همین باب که پاره‌ای از علمای شیعه گفته‌اند که آیه شریفه شامل معنای خمس است در ارباح مکاسب می‌فرماید: وانکر بعض اصحابنا صحه هذه الدعوی مدعیاً اتفاق الفرق و کلام اهل اللغه علی خلافها. یعنی پاره‌ای از اصحاب ما (علمای

احادیثی هم که از اهل بیت رسیده این حقیقت را تأیید می‌نماید که خمس فقط شامل غنائم دارالحرث است چنانکه در کتاب من لایحضره الفقیه مرحوم صدوق (ص ۲۱ ج ۱) چاپ نجف و تهذیب (ص ۱۲۴ ج ۴) چاپ نجف والاستبصار (ص ۵۶ ج ۲) چاپ نجف از عبدالله بن سنان روایت شده است که او گفته است: سمعت ابا عبدالله علیه السلام^{۳۰} و ابی الحسن علیه السلام قال سألت احدهما عن الخمس فقال ليس الخمس الا في الغنائم. که مضمون هر دو روایت شریف آن است که خمس فقط خاص غنائم دارالحرث است.

۲- نکته ششم را که در فهم آیه شریفه باید در نظر داشت آن است که کلمه غنمتم بصیغه مخاطب ماضی آمده است که از آن چند چیز استفاده می‌شود:

الف - امری که واقع شده و شیءای که حاضر بوده پس غنائم که هنوز بدست نیامده و اختصاص آن برسول خدا و کسان بعداً و (هرگاه ذوی القربی را کسان رسول خدا بدانیم) صحیح نیست زیرا شیء مصدوم را نمی‌توان به اشخاص موجود تقسیم کرد همچنین شیء موجود را به اشخاص معدوم و چون آیات زکات نیست که بصیغ مختلفه (ماضی و حال و استقبال) آمده و شامل عموم حاضرین و غائبین می‌شود.^{۳۱}

ب - خطاب متوجه افراد موجود و معلوم آن زمان است چنانکه ماقبل و مابعد آیه کیفیت جنگ را مجسم می‌کند و افراد مخصوصی را مورد خطاب قرار می‌دهد و می‌فرماید: [إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقِي الْجَمْعَانِ] {الأنفال: ۴۱} بعد می‌فرماید: [إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيَا وَهُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوَى وَالرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ] {الأنفال: ۴۲} و انسحاب حکم از حاضرین بغیر حاضریت مستند به اجماع است و چنین اجماعی در بین عموم مسلمین و حتی بین علمای شیعه

شیعه) صحت این ادعا را منکرند در حالی که مدعی‌اند که تمام فرق اسلامی و جمیع علمای لغت نیز بر خلاف این ادعا اتفاق کرده‌اند؟ و در انکار بر شیخ طبرسی قول منکرین را ترجیح می‌دهد و می‌نویسد: ولعله متجه و ما وجدته من كلام اهل اللغة يساعد عليه. یعنی بسا باشد که قول منکرین موجود باشد و من نیز آنچه از سخنان علمای لغت یافتم این معنی را تقویت و مساعدت می‌کند! جناب ایشان در ذخیره‌العباد در آخر کتاب خمس آنجا که سقوط خمس را ترجیح می‌دهد در جواب آنانی که به آیه شریفه استناد می‌کنند می‌فرماید: اما الآیه فظاهرها اختصاصها بالغنائم فلا یقیم غیرها مع آنها لا تشتمل زمان الغیبه ... یعنی ظاهر آنچه خمس را اختصاص به غنائم دارالحرث می‌دهد که با این کیفیت شامل غیر غنائم دارالحرث نمی‌شود و در زمان غیبت نیز خمس را شامل نیست (زیرا در زمان غیبت جهادی نیست تا غنیمتی باشد و غنیمتی نیست تا خمسی باشد!) مرحوم فاضل جواد هم چنانکه سبق تحریر یافت در مسالک الافهام می‌فرماید: ظاهر این است که غنیمت در آیه شریفه مخصوص دارالحرث است و آیات سابق و لاحق نیز این معنی را تأیید می‌کند و اکثر مفسرین هم بر این عقیده‌اند. پس بنابر عقیده بزرگان فقهای شیعه غنیمت که مشمول خمس است همان غنیمت دارالحرث است چنانکه روایات هم آنرا تأیید می‌کند.

^{۳۰} - یقول لیس الخمس الا فی الغنائم خاصه و در تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۶۲ عن سماعه ابن عبدالله علیه السلام

^{۳۱} - از جمله آیاتی که دلالت بر ماضی در موضوع زکات دارد: آیه ۱۷۷ سوره البقره - آیه ۲۷۷ سوره البقره - از جمله آیاتی که دلالت بر حال (فصل امر) دارد آیه ۱۱۰ سوره البقره آیه ۷۷ سوره النساء - آیه ۷ سوره الحج - آیه ۵۶ سوره النور. آیاتی که دلالت بر مضارع (استقبال دارد) آیه ۵۵ سوره الماعده - آیه ۷۱ سوره التوبه آیه ۱۵۶ سوره الاعراف.

نیست! بنابراین سهم رسول الله و سهم ذی القربی منحصر به زمان رسول الله و حیات ذی القربی است و بعد از حیات رسول خداص اموالی که هنوز بدست نیامده و همچنین بعد از حیات ذی القربی زمان رسول الله اموالی که اختصاص به رسول الله و ذوی القربی دارد محتاج دلیل دیگری است و چنین دلیلی عقلاً و نقلاً وجود ندارد! چنانکه احکام خاصه بوجود رسول الله و ازواج مطهرات آن چنان بعد از حیاتشان مصداقی ندارد. مثلاً احکامی که راجع به حلال بودن یا حرام بودن زنان برسول خداست و کیفیت آمد و شد و ورود و خروج مردم به خانه رسول خدا و طرز تکلم و مخاطبه با آن حضرت و کیفیت سلوک او و مردم با همسران آن حضرت و احکامی که مربوط به ازدواج رسول الله و امثال آن است و آیات بسیاری که از قرآن مجید راجع به این احکام و احوال آمده است، پس از فوت رسول خدا و ازدواج آن حضرت مصدیقی ندارد و حکمش منقطع است مگر از باب اسوه حسنه. بدیهی است آنچه مربوط به خواب و خوراک و پوشاک و اعاشه و معاشرت آن جناب است پس از حضرتش حکم آن منقطع خواهد بود. پس حکم خمس غنیمت که یک سهم آن که متعلق به رسول خدا و یک سهم آن مال ذی القربی است نیز حکمش منقطع است. زیرا استفاده از اموال غنیمت برای خوردن و پوشیدن و رفع حوائج زندگی است و استفاده از آن منوط و موقوف و مشروط بوجود حیات است پس از حیات تمام این خواص و احکام منتفی است. و نیز چون ذی القربی کسی است که قرابت نزدیک با رسول خدا دارد خصوصاً که بصیغه مفرد آمده است و معلوم می دارد که منحصر بیک شخص است و احادیث نیز می رساند که مراد از [ذَا الْقُرْبَى] در آیه شریفه دیگر: [وَأْتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ] {الإسراء: ۲۶}، تنها حضرت زهرا سلاله الله علیها بوده چنانکه در جلد هشتم بحارالانوار (ص ۹۱) چاپ تبریز از مناقب ابن شهر آشوب در باب نزول رسول خدا به فدک آورده می نویسد: و اسلم من اسلم و اقرهم فی بیوتهم و اخذ منهم اخماسهم و نزل [وَأْتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ] {الإسراء: ۲۶}، قال و ماهو قال: اعط فاطمه علیها السلام فدکا و هی میراثها من امها خدیجه و من اختها هند بنت ابی هاله فحمل الیها النبیص ما اخذ منها و اخبرها الایة که معلوم می دارد مراد از ذی القربی هرگاه خویشان رسول خدا باشند جز فاطمه سلام الله علیها نخواهد بود.

در تاریخ هم معلوم است در هنگام نزول آیه شریفه (خمس غنایم) که مقارن یا در حین جنگ بدر بوده و در ماه پانزدهم یا شانزدهم هجرت رسول الله ﷺ بمدینه است رسول خدا دارای خویشانی که بتوان آنها را ذوی القربی نامید نبوده است مگر حضرت زهرا علیها السلام که او نیز در خانه و کفالت رسول خدا بود. زیرا در آن زمان از فرزندان رسول خدا جز زینب که زن ابی العاص بود و رقیه که زن عثمان بود که وفات کرد و بلافاصله عثمان با دختر دیگر رسول خدا که ام کلثوم است ازدواج نمود و فاطمه زهرا علیها السلام که هنوز با امیرالمؤمنین علی علیه السلام ازدواج نکرده و در کفالت پدرش بود کس

دیگری نبود. و از ازواج آن حضرت (هر چند زوجه را نمی توان ذی القربی نامید) جز سوده بنت زمعه زن دیگری نداشت و از اعمام آن حضرت هم جز حمزه و از بنی اعمام آن حضرت هم جز علی علیه السلام مسلمانی دیگر نبود زیرا عباس عموی دیگر پیغمبر و پسرانش و عقیل بن ابیطالب و نوفل بن حارث بن عبدالمطلب پسرعموهای پیغمبر در حال کفر بسر می بردند و چون حمزه و علی خود از مجاهدین و غانمین بودند مشمول سهم خمس الله نمی شدند و از اقربان پیغمبر هم مسلمانی دیگر نبود تا بتوان از خمس غنائم به او داد. و او را (ذی القربی) دانست!

و سیره رسول الله صلی الله علیه و آله نیز شاهد است که آن حضرت از غنائم جنگ به هیچ یک از خویشان خود بهره ای نداد جز حضرت زهرا علیها السلام آن هم نه از غنائم بدر بطور ممتاز و معلوم بلکه بهمان اندازه که در تحت کفالت آن حضرت بود و از خمس غنیمت اعاشه می نمود! پس اگر مراد از ذی القربی خویشان رسول خدا باشد انحصار به حضرت فاطمه علیها السلام دارد که می بایست رسول خدا از غنیمت موجوده (ما غنمتم) به فرد یا افراد موجود ذی القربی می داد، و خمس غنائم ناموجود حرب ناموجود، چیزی نیست که به ارث به دیگران منتقل شود (یعنی چیزی ناموجود به افراد و اشخاص ناموجود؟؟!) مگر آنچه را که خود رسول الله به کسی از ذی القربی داده باشد و آن شی موجود به وارث ذی القربی برسد، این در صورتی است که کلمه (ذی القربی) را در اینجا به رسول الله صلی الله علیه و آله نسبت دهیم (در حالی که این نسبت مورد تردید است).

۳- نکته هفتم: اگر کلمه ذی القربی را بطور اطلاق واگذاریم چنانکه در آیات دیگر قرآن است در آن صورت معنی آیه چیز دیگری غیر از آنچه مشهور است خواهد بود. مانند این آیات شریفه که در آنها نیز کلمه ذی القربی مانند آیه غنیمت بدون قید است.

الف - در سوره مبارکه (البقره) آیه ۸۳ می فرماید: **وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْكُمْ وَأَنْتُمْ مُّعْرِضُونَ ﴿٨٣﴾** و چون از فرزندان اسرائیل پیمان محکم گرفتیم که جز خدا را نپرستید و به پدر و مادر و خویشان و یتیمان و مستمندان احسان کنید و با مردم [به زبان] خوش سخن بگویید و نماز را به پا دارید و زکات را بدهید آنگاه جز اندکی از شما [همگی] به حالت اعراض روی برتافتید (۸۳)

در این آیه که خدا از بنی اسرائیل پیمان گرفته است که جز خدا را نپرستند و به والدین و خویشاوندان و یتیمان و مسکینان احسان کنند، کلمات ذی القربی والیتامی والمساکین همانسان مرتب و منظم است که در آیه غنیمت آمده است. و پر واضح است که این ذی القربی، ذی القربای رسول خدا نیست.

ب - در آیه ۱۷۷ همین سوره مبارکه می فرماید: لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُولُوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ ﴿۱۷۷﴾ نیکوکاری آن نیست که روی خود را به سوی مشرق و [یا] مغرب بگردانید بلکه نیکی آن است که کسی به خدا و روز بازپسین و فرشتگان و کتاب [آسمانی] و پیامبران ایمان آورد و مال [خود] را با وجود دوست داشتنش به خویشاوندان و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان و گدایان و در [راه آزاد کردن] بندگان بدهد و نماز را برپای دارد و زکات را بدهد و آنان که چون عهد بندند به عهد خود وفاداراند و در سختی و زیان و به هنگام جنگ شکیباییانند آنانند کسانی که راست گفته اند و آنان همان پرهیزگارانند (۱۷۷) که در این آیه نیز ذوی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل چون آیه غنیمت ردیفند و جز اینکه ذوی القربی بصیغه جمع است.

ج - در آیه ۳۶ سوره النساء می فرماید: وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَبِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَالْجَارِ الْجُنُبِ وَالصَّاحِبِ بِالْجَنبِ وَابْنِ السَّبِيلِ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَالًا فَخُورًا ﴿۳۶﴾ و خدا را بپرستید و چیزی را با او شریک مگردانید و به پدر و مادر احسان کنید و در باره خویشاوندان و یتیمان و مستمندان و همسایه خویش و همسایه بیگانه و همنشین و در راه مانده و بردگان خود [نیکی کنید] که خدا کسی را که متکبر و فخر فروش است دوست نمی دارد (۳۶)

که در این آیه نیز ذی القربی بهمان ردیف آیه غنیمت است و شکی نیست که هرگز منظور از آنها ذی القربی و یتامی و مساکین آل محمد نیستند.

د - در آیات حکمی سوره (الاسراء) از آیه ۲۳ تا آیه ۲۹ که می فرماید: وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبُلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرُهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا ﴿۲۳﴾

و پروردگار تو مقرر کرد که جز او را بپرستید و به پدر و مادر [خود] احسان کنید اگر یکی از آن دو یا هر دو در کنار تو به سالخوردگی رسیدند به آنها [حتی] اوف مگو و به آنان پرخاش مکن و با آنها سخنی شایسته بگوی (۲۳)

تا آنجا که می فرماید: وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا ﴿۲۹﴾

و دستت را به گردنت زنجیر مکن و بسیار [هم] گشاده‌دستی منما تا ملامت‌شده و حسرت‌زده بر جای مانی (۲۹)

ه - و همچنین در سوره الروم آیه ۳۸ می‌فرماید: **فَاتِذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ ذَلِكَ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿۳۸﴾** پس حق خویشاوند و تنگدست و در راه مانده را بده این [انفاق] برای کسانی که خواهان خشنودی خدایند بهتر است و اینان همان رستگارانند (۳۸)

و - و در آیه ۸ سوره النساء کلمه ذوالقربی - اولوالقربی آمده است آنجا که می‌فرماید: **وَإِذَا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُو الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينُ فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا ﴿۸﴾** و هر گاه خویشاوندان یتیمان و مستمندان در تقسیم [ارث] حاضر شدند [چیزی] از آن را به ایشان ارزانی دارید و با آنان سخنی پسندیده گوید (۸)

که در تمام این آیات کلمه ذی‌القربی به معنای عام خویشاوندان هر مسلمانی است که در امم گذشته و این امت است. بر نیکی کردن و چیز دادن به خویشاوندان توصیه شده است. و در هیچ‌کدام از آنها مراد از (ذی‌القربی) خویشاوندان رسول خدا نیست و نباید هم چنین باشد ۳۲ چنانکه بتوفیق خدا بعد از این بیان خواهد شد انشاءالله بلی آنچه مسلم است آن است که رسول خدا ﷺ از خمسی که از غنائم برمی‌داشت به پاره‌ای از خویشان خود سهمی از آن می‌داد یا حوائج آنان را برمی‌آورد چنانکه در کتاب المغازی واقدی (ص ۳۸۱) آمده است و در المصنف (ص ۲۳۷ ج ۵): و کان رسول الله ﷺ يعطی بنی هاشم من الخمس و یزوج ایاماً هم و کان عمر رضی الله عنه دعاهم ان یزوج ایامهم و یخدم عائلتهم و یقضی من غارمهم فابوا الا ان یسلمه کله و ابی عمر. یعنی رسول خدا ص به بنی‌هاشم از خمس عطا می‌فرمود و زنان بی‌شوهر آنان را بشوهر می‌داد، عمر نیز ایشان را دعوت کرد تا زنان بی‌شوهرشان را بشوهر دهد و عیال و ارشان را خادم بخشد و از وامدارشان قضاء دین کند لکن بنی‌هاشم از آن سر باز زدند مگر اینکه عمر تمام خمس را به ایشان واگذارد عمر نیز از این پیشنهاد سر باز زد! و اخباری نیز در این باره هست که امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه و عباس عموی پیغمبر از خمس غنائم بعض غزوات از عمر مطالبه سهم ذی‌القربی کردند، لکن عمر از ایشان درخواست نمود که آن جزو

۳۲- مرحوم فاضل جواد در کتاب مسالك الافهام (ص ۲۰ ج ۲) در این باره آنچه مضمونش این است می‌نویسد: مراد از قرابت (در این آیه غنیمت) قرابت خود شخص است پس امر است بصله رحم بوسیله مال و جان یا اینکه مراد نفقه‌آقاری است که بر شخص واجب است و مقتضای آیه شریفه: للرسول ولذی‌القربی، عموم است (و فرد یا افراد خاصی نیستند) و مرحوم شیخ طوسی نیز در تفسیر (التبیان) (ص ۵۲۱ ج ۲ چاپ تهران) ذیل آیه شریفه: و ات ذی‌القربی حقه می‌نویسد: و روی عن ابن عباس والحسن انهم قرابه الانسان یعنی ابن عباس و حسن گفته‌اند مراد از ذی‌القربی خویشاوندان خود شخص است.

بیت‌المال باشد و ایشان به همان سهمی که در دیوان مقرر داشته اکتفا کنند و آنان نیز پذیرفتند. اما ما بدین اخبار با نظر تردید و تحیر می‌نگریم زیرا با اصولی که در اسلام مقرر است و ما بدان ایمان داریم اینگونه اخبار سازگار نیست چنانکه خواهد آمد انشاءالله.

۴- نکته هشتم: کلمه (سن شیء) است که چون در آیه شریفه قید (من شیء) آمده است متشبهین موجبین خمس بر ارباح مکاسب (سودهای کسب‌ها) آنرا دلیل گرفته اند که هر چیز، یعنی از تمام اموال باید خمس گرفته شود در حالی که این‌گونه استدلال تشبث به کل حشیش است و به هیچ وجه با مدعای ایشان سازگار نیست. در این جا کلمه (من) که بیانیه است چون (من) در جمله: [فَاجْتَنِبُوا الرَّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ] {الحج: ۳۰} است مراد از آن، اشیائی است که از غنائم جنگ عاید شده است یعنی هر چیزی از غنیمت هر چند جزئی باشد همین‌که بدست آمد مشمول خمس غنائم است و نمی‌توان آنرا بدون تقسیم یا قبل از تقسیم تصاحب و تصرف کرد. پس کلمه من شیء در آیه شریفه از جنس خود خارج نگشته و هرگز بسایر اشیاء تعمیم داده نمی‌شود (من شیء یعنی من شیء من الغنیمه) کسانی که با این تشبثات می‌خواهند مطلبی را جمل و اثبات کنند واقعاً عملشان و نحوه فکرشان عجیب است!

شما اگر در مغازه ساعت فروشی و یا دوا فروشی وارد شوید و در آنجا اعلانی ببینید یا از صاحب دکان بشنوید که به مشتریان خود می‌گوید که آنچه بخواهید در این مغازه موجود و در اختیار مشتریان محترم است، می‌دانید که مقصود او این است که از جنس ساعت فروشی یا از جنس دوا فروشی یا هر چیزی که مربوط به آن مغازه است از بقالی و عطاری و غیره موجود است و هرگز احتمال نمی‌دهید که در دکان دوافروشی، پالان الاغ و در دکان عطاری افسار و نعل اسب و در دکان حلوافروشی برای فروش، میز و مبل همه باشد؟

هرچند در اعلان یا در گفته صاحب دکان بخوانید و بشنوید که هرچه بخواهید در این مغازه موجود است و اگر اشیاء مکان معینی قاچاق اعلان شود مربوط و مخصوص همان مکان معین است نه اینکه در هر کجا که اشیائی شبیه اشیاء آن مکان بدست آید قاچاق است! بلکه قاچاق بودن آن شیء مربوط به همان مکان است و تعمیم آن بسایر اشیاء نادانی یا مفسطه است. پس در این آیه شریفه کلمه من شیء مربوط به غنیمت دارالحرب است که آنچه از غنیمت بدست آمده است هرچه باشد مشمول خمس است نه هر چیزی از هر جا که بدست آمده باشد ولو از حمالی و کناسی مشمول خمس باشد؟!

اتفاقاً در اخبار و احادیث خمس راجع به این موضوع شواهد فراوان است که جلو هرگونه وسوسه و تشبث را می‌گیرد.

الف - در کتب سیر و احادیث از جمله در المصنف اصبهانی (ص ۲۴۲ ج ۵) و در المغازی واقدی (ص ۹۱۸ ص ۳) آمده است که عقیل بن ابی طالب بر زوجه خود وارد شد در حالی که از شمیرش خون می چکید زنش به او گفت: من می دانم که تو با مشرکین مقاتله کردی از غنائم آنان چه بدست آورده‌ای؟ عقیل گفت این سوزن را تا با آن پیراهن خود را بدوزیم و سوزن را به زن خود داد! و آن زن فاطمه دختر ولید بن عتبه بن ربیعہ بود. در اینحال شنید که منادی رسول الله فریاد می زند که هر که به چیزی از غنیمت دست یافته بیاورد، عقیل به زن خود رجوع کرده گفت: والله ما اری ابرتک الا قد ذهب یعنی بخدا چنین می بینم که سوزنت از دست رفت! آنگاه سوزن را برداشت در میان غنائم افکند.

ب - در همان کتاب و سایر کتب تواریخ است که عبدالله بن زیدالمازنی در روز جنگ ، کمانی از غنائم برداشت و با آن مشرکین تیر میانداخت پس از اتمام کار آنرا بغنائم رد کرد.

ج - در همان کتاب (ص ۹۴۳) و در مؤطاً مالک (ص ۳۰۴) و در المصنّف (ص ۲۴۳ ج ۵) رسول خدا اعلام فرمود که: ادوالخیاط والمخیط فایاکم والغل فانه عار و نار و شنار یومالقیامه. یعنی هر نخ و سوزنی را از غنائم پردازید، و برحذر باشید از خیانت که آن ننگ است و آتش است و عیب است در روز قیامت، آنگاه مقداری کرک از پهلوی شتری گرفت و فرمود: بخدا قسم از آنچه خدا بشما فیء داده است بر من حلال نیست حتی بقدر این کرک جز خمس و حال اینکه خمس هم بشما رد می شود. و دهها از این قضایا که معلوم می دارد (من شیء) یعنی من شیء الغنیمه.

چنانکه در المصنّف عبدالرزاق صنعانی (ص ۲۴۲ ج ۵ رقم ۹۴۹۳) عن معمر عن قتاده قال کان النبی اذا غنم مغنا یعب منادياً الا لا یغلن رجل مخیطاً فما دونه الا لا یغلن بعیراً فیأتی به علی ظهره یومالقیامه له رغاء الا لا یغلن فرساً فیأتی به یومالقیامه علی ظهره حمحه: یعنی معمر بن قتاده گفت که پیغمبر هر گاه غنیمتی به دست می آورد منادی را دستور می داد که اعلام کنند آگاه باشید هیچ مردی نخ و سوزنی را که و کمتر و از آن خیانت نکند آگاه باشید هیچ شتری را خیانت نکنند که می آید (خائن) در حالی که آن شتر را در روز قیامت در پشت دارد و برای آن صدائی است آگاه باشید اسبی را خیانت نکنند که می آید (خائن) در حالی که آن اسب بر پشت او است در روز قیامت و او را فریادی است.

و همچنین مردی از اشجع مرد و رسول خدا بر او نماز نگذارد زیرا از غنائم خیبر به قدر دو درهم خیانت کرده بود!!

۵- نکته نهم جمله (فان لله خمسہ) که معلوم می دارد که این خمس حق خداست و اختصاص به کسی ندارد و اگر بعد از آن نام رسول را برده است باید دانست که: این ادب قرآن است که در موارد بسیاری نام رسول را بعد از نام خدا می آورد بدن آنکه رسول را ردیف خدا دانند! و این شاید از

آن جهت است که بعد از خدا کسی که شایسته اطاعت است رسول است از آن سبب که نماینده بیان احکام خدا است زیرا فرمان خدا به وسیله رسول ابلاغ می‌شود و کسانی که آن فرمان را اجرا می‌کند گرچه بصورت ظاهر از پیغمبر اطاعت و پیروی می‌کنند لکن در حقیقت اطاعتشان اطاعت از خدا است. و این کیفیت هرگز خدا و رسول را در یک ردیف و در یک میزان تساوی قرار نمی‌دهد چنانکه در آیات شریفه ذیل نام رسول همواره همچون مایه‌ای دنبال نام خدا است بدون آنکه او را شریک و نظیر و سهیم خدا بداند.

۱- در آیه ۱۳ سوره النساء می‌فرماید: **تَلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿۱۳﴾** اینها احکام الهی است و هر کس از خدا و پیامبر او اطاعت کند وی را به باغهایی درآورد که از زیر [درختان] آن نهرها روان است در آن جاودانه‌اند و این همان کامیابی بزرگ است

۲- در آیه ۱۴ همین سوره می‌فرماید: **وَمَنْ يَعِصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَارًا خَالِدًا فِيهَا وَلَهُ عَذَابٌ مُهِينٌ ﴿۱۴﴾** و هر کس از خدا و پیامبر او نافرمانی کند و از حدود مقرر او تجاوز نماید وی را در آتشی درآورد که همواره در آن خواهد بود و برای او عذابی خفت‌آور است

۳- در آیه ۱۰۰ همین سوره: **وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مَرَاغِمًا كَثِيرًا وَسَعَةً وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا ﴿۱۰۰﴾**

و هر که در راه خدا هجرت کند در زمین اقامتگاه‌های فراوان و گشایشها خواهد یافت و هر کس [به قصد] مهاجرت در راه خدا و پیامبر او از خانه‌اش به درآید سپس مرگش دررسد پاداش او قطعا بر خداست و خدا آمرزنده مهربان است (۱۰۰)

۴- در آیه ۵۹ سوره التوبه: **وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مَا آتَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَرَسُولُهُ إِنَّا إِلَى اللَّهِ رَاغِبُونَ ﴿۵۹﴾** و اگر آنان بدانچه خدا و پیامبرش به ایشان داده‌اند خشنود می‌گشتند و می‌گفتند خدا ما را بس است به زودی خدا و پیامبرش از کرم خود به ما می‌دهند و ما به خدا مشتاقیم [قطعا برای آنان بهتر بود] (۵۹) همچن در آیه ۶۲ و ۷۴ سوره توبه و در آیه ۴۸ و ۵۱ سوره النور و در آیه ۵۷ سوره الاحزاب و سوره الفتح آیه ۹ و در آیه ۱۴ سوره الحجرات. در تمام این آیات، فاعل و مفعول مفرد خدا است و نام رسول از آن جهت که نماینده مشار بالبنان خدا است چون سایه‌ای دنبال نام خدا است پس اگر مطیع را داخل بهشت می‌کند خدا می‌کند و اگر کسی را باید دعوت به حکم بین ایشان می‌شود خدا حاکم است و اگر کسی را لعنت می‌کند خداست و اگر

باید کسی را توقیر و تسبیح کرد خداست. و نام رسول از آن جهت که سمبل و نماینده راه خدا است در این آیات آمده است و گرنه هیچ اثر استقلال و تشخیص و تعیین در آن نیست چنانکه نظیر: [إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ] {الفتح: ۱۰} - [وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ] {الأنفال: ۱۷}. پس اگر بعد از جمله [فَأَنَّ اللَّهَ خَمْسَهُ وَلِلرَّسُولِ] {الأنفال: ۴۱} آمده است نظیر آیات فوق و آیه: [يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ] {الأنفال: ۱} و آیه شریفه: [اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ] {الأنفال: ۲۴} است که در این آیات نیز انفال از آن خداست چنانکه آن کس که زنده می‌کند خداست (هرگاه فاعل یحییکم خدا باشد) ۳۳ پس این معنی که خمس شش سهم می‌شود. سهمی از آن خدا و سهمی از آن رسول الله ﷺ و سهمی مال ذی‌القربی و سه سهم دیگر از یتامی و مساکین و ابن‌سبیل درست بنظر نمی‌رسد، بجهاتی که ذیلاً توضیح می‌شود انشاءالله.

در اثبات این مطلب که خمس فقط مال خدا است و حقی است از برای ذی‌القربی و یتامی و مساکین و ابن‌سبیل علاوه از صریح آیه شریفه که می‌فرماید: فان لله خمسہ. کتب سیره رسول الله ﷺ و پاره‌ای از احادیث از طریق اهل بیت طهارت علیهم‌السلام نیز آن را تأیید می‌کند.

الف - طبق روایت أسدالغابه (ص ۱۷۵ ج ۱) و الاصابه جلد ۱ رقم ۶۹۶ و طبقات ابن‌سعد (ص ۲۷۴ ج ۱) در نامه‌ای که رسول خداص به فجع بن عبدالله نوشته است ضمن جملات آن این عبارت مصرح است:.... و اعطى من المغنم خمس الله....

ب - و نیز در مصادر فوق‌الذکر نامه‌ای که حضرتش به بنی‌حزین الطائبین نوشته است این جمله با اندک تفاوت آمده است...واقام الصلوة و اتى الزکاة و فارق المشرکین و اطاع الله و رسوله و اعطى من المغانم خمس الله.

ج - و نیز بنا به روایت یعقوبی (ص ۶۴ ج ۲) تاریخ و طبقات ابن‌سعد (ص ۲۶۴ ج ۱) در نامه‌ای که آن جنابص به اهل یمن نوشته است از جمله‌های آن این عبارت شریفه است و اعطیتم من المغانم خمس الله.

د - و همچنین در مکتوبی که وجود مقدس ختمی مرتبت به نهشل بن مالک وائلی نوشته است این جمله است. و اعطیتم من المغانم خمس الله.

ه - ایضاً در نامه آنجناب به جناده ازدی و قوم او طبق روایت ابن‌سعد در طبقات و کنز العمال (ص ۳۲۰ ج ۵) و اعطوا من المغانم خمس الله.

^{۳۳} - در این جا کلمه دعاکم که مفرد است خداست هر چند ضمیر متصل یحییکم مرجعش (فاعلش) ما باشد!

و - نیز طبق روایت تاریخ طبری (ص ۲۸۱ ج ۲) و البدایه والنهایه ابن کثیر (ص ۷۵ ج ۵) و فتوح البلدان (ص ۸۲) و سیره ابن هشام (ص ۲۵۸ ج ۴) - و اعطیتکم من المغانم خمس الله.

ز - کذالک به روایت طبری (ص ۳۸۸ ج ۲) و البدایه والنهایه (ص ۷۶ ج ۵) و فتوح البلدان بلادری (ص ۸۰) و سیره ابن هشام (ص ۲۶۵ ج ۴) و کنز العمال (ص ۱۸۶ ج ۳) و صبح الاعشی (ج ۱۰ ص ۱۰) والخراج ابویوسف (ص ۷۲) در نامه‌ای که آنحضرت به عمر و بن حزم نوشته است: و امره ان يأخذ من الغنائم خمس الله. و در کتاب الاموال قاسم بن سلام (ص ۱۹) نامه‌ای که رسول خدا به بنی زهر بن حبش نوشته است: و اعطیتکم من المغانم خمس الله. و در کتاب الاموال قاسم بن سلام (ص ۱۹) نامه‌ای که رسول خدا به بنی زهر بن حبش نوشته است: و اعطیتکم من المغانم خمس الله - و سهم النبی ضبط شده است و همچنین در الاموال (ص ۴۲۷) مردی از پیغمبر خدا از غنیمت می‌پرسد آن حضرت می‌فرماید: الله سهم و لهولاء اربعه: که یک سهم (یک پنجم از آن خدا و برای مجاهدان چهار پنجم دیگر است. ملاحظه می‌فرمائید که در تمام این نامه‌ها رسول خدا قید کلمه (خمس الله) می‌فرماید که خمس خاص خدا است نه آن شش سهمی که خدا هم یکی از آنها است!!

اما در احادیث اهل بیت علیهم السلام:

الف - در من لایحضره الفقیه، کتاب الوصایا - روی الکونی عن جعفر بن محمد علیه السلام عن ابيه عن ابائه علیهم السلام قال: قال امیر المؤمنین علیه السلام الوصیه بالخمس لان الله عز و جل رضی لنفسه بالخمس.

ب - در مستدرک الوسائل (ص ۵۵۱ ج ۱) از کتاب الجعفریات باسناده عن جعفر بن محمد عن ابيه عن جده علی بن الحسین عن ابيه عن علی بن ابی طالب علیه السلام انه كان يستحب الوصیه بالخمس و يقول: ان الله تبارک و تعالی رضی لنفسه عن القسمة باخمس.

ج - در بصائر الدرجات محمد بن الحسن الصفار (ص ۲۹۰) روایتی است از حضرت ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام که در آن این جمله دیده می‌شود: قال علیه السلام والله لقد یسر الله علی المؤمنین ارزاقهم بخمسه دراهم جعل لربهم واحداً و اكلوا اربعه حلالاً.

د - در وسائل الشیعه باب: وجوب الخمس فی غنائم دار الحرب حدیث ۱۲... عن علی علیه السلام... واعلموا انما غنمتم... فنجعل لله خمس الغنائم.

ه - احادیث فوق از اهل بیت طهارت دلالت دارد که خمس غنائم از آن خداست چنانکه احادیث از طریق عامه نیز مؤید این مدعی است در طبقات ابن سعد (ص ۱۹۴ ج ۳) ان ابابکر اوصی بخمس ماله... او قال خذ من مالی ما اخذ الله من فی المسلمین و در روایت دیگر قال ابوبکر لی من مالی ماری من الغنیمه فاوصی بالخمس و در سنن بیهقی (ص ۳۳۶ ج ۶)... عن رجل من بلقین قال اتیت النبیس و هو بوادی القرى... قلت فماتقول فی الغنیمه قال فان الله خمسها و اربعه اخماسها للجبیش

و صنعانی نیز در المصنف (ص ۲۳۸ ج ۵) از قیس بن سلم الجدلی آورده است قال سألت الحسن بن محمد بن علی (ابن الحنفیه) عن قول الله (واعلموا...) قال هذا مفتاح كلام الله الدنيا والاخره که می‌رساند چون مفتاح کلام است خمس بنام خدا است.

نتیجه این بحث آن است که خمس غنائم از آن خداست و نام رسول در دنبال نام خدا چون نام آن حضرت در آیاتی مانند: (والله والرسول احق ان يرضوه، و قل الانفال لله والرسول. و استجیبوا لله و للرسول اذا دعاكم) می‌باشد که در آن نه تنها خدا را نمی‌توان در ردیف شش نفری که فقها آورده‌اند در آورد بلکه حتی از آن حقی از برای رسول خداص نیز نمی‌توان اثبات کرد. چنانکه در تاریخ و سیره رسول خدا دیده نمی‌شود که آن حضرت از خمس الله حقی برای خود جدا کرده باشد در تمام غنائم غزوات چیزی که معلوم است آن است که آنجناب از صفایای جنگ آنچه مخصوص آنجناب بود اخذ می‌نمود و در نامه‌هایی هم که بر رؤسای قبایل می‌نوشت از آنان صفی‌النبی را مطالبه می‌فرمود.^{۳۴} اما در هیچ تاریخی دیده نمی‌شود که آنحضرت از خمس غنائم سهمی خاص برای خود برداشته باشد، جنابش فقط خمس الله را که حق ذی‌القربی والمساکین والیتامی وابن‌سبیل بود برمی‌داشت و به مستحقین آن می‌داد زیرا بدان نیازی نداشت و زندگانی و معیشت حضرتش از فیء که اختصاص بحضرتش داشت می‌گذشت.

چنانکه در تواریخ معتبره چون احکام‌السلطانیه ماوردی (ص ۱۶۱) و فتوح‌البلدان بلادری (ص ۲۶) والخراج یحیی بن آدم (ص ۳۶) و سیره ابن‌هشام (ص ۱۴۰ ج ۲) و تاریخ طبری آمده است: مخیریق که یکی از احبار و دانشمندان یهود و از علمای بنی‌النضیر بود و مردی غنی و کثیرالاموال بود از کتب آسمانی رسول خدا را شناخته بود و چون جنگ احد پیش آمد یهود را خواسته و گفت شما می‌دانید که نصرت محمد بر شما واجب است یهود به او گفتند امروز روز شنبه است (اما او گفت هرگز شنبه‌ای برای شما نباشد و خود شمشیر و سلاح برداشته و ببازماندگانش گفت: اگر من کشته شدم مال من از آن محمد است که در آن هر چه خواهد می‌کند آنگاه به جناب پیغمبر آمد در در رکاب حضرتش قتال کرد تا کشته شد و اموال او عبارت از هفت باغستان بود عبارت از میثب و صافیه و دلال وحشی و برقه و اعراف و مشربه که آنها را رسول خدا برداشته و جزء صدقات خود

^{۳۴}- عبدالرزاق بن همان صنعانی در المصنف (ص ۲۳۹ ج ۵) رقم ۹۴۸۵ گفته است: کان سهم النبی ما یدعی الصفی ان شاء عبداً و ان شاء فرساً یختاره قبل الخمس و یضرب له سهمه ان شهد و ان غاب و کانت صفیه بنت حی من الصفی. یعنی سهم پیغمبر از غنائم آن بود که صفی خوانده می‌شد اگر می‌خواست برده برمی‌داشت و اگر می‌خواست اسب که آن را قبل از تقسیم خمس انتخاب می‌فرمود و سهم جنابش اگر حاضر بود یا غائب کنار گذاشته می‌شد و صفیه دختر حی بن اخطب از صفایای جنگ بود.

قرار داد و سرزمین یهود بنی‌النضیر را بعلت پیمان شکنی کعب بن اشرف بتصرف درآورد و یهود را جلای وطن کرد و ملک آنها خاص رسول خدا شد. و فدک نیز مصالحه بر رسول خدا واگذار شد. و چنانکه واقدی در المغازی (ص ۳۷۸) آورده است رسول خدا از اموال بنی‌النضیر که خاص حضرتش بود بر اهل و خانواده‌اش انفاق می‌کرد. و در زیر نخل‌های باغستان‌ها زراعت می‌نمود و قوت سالیانه اهل و عیال خود را از جو خرما برای زنان خود و فرزندان عبدالمطلب از آن تهیه می‌فرمود و مازاد آنرا صرف اسلحه و آلات جنگی می‌کرد چنانکه ابوبکر و عمر در زمان خلافت خود از همان اسلحه و آلات جنگی که رسول خدا خریده بود استفاده می‌کردند. پس درآمد اموال بنی‌النضیر مخصوص احتیاجات خود آنجناب بود و آنچه از فدک عاید می‌شد صرف ابن‌سبیل می‌فرمود و درآمد خیبر را سه قسمت کرده بود دو قسمت آنرا به مهاجرین می‌پرداخت و یک قسمت آنرا بر خانواده خود انفاق می‌فرمود بهر صورت از تواریخ و سیر بر نمی‌آید که رسول خدا خمس را به شش قسمت کرده باشد قسمتی از آن مال خدا و قسمتی مال خود او و سهمی از آن ذوی‌القربی و سه سهم دیگر از یتامی و مساکین و ابن‌سبیل باشد! پس چنانکه گفته شد از کلمه و للرسول نیز نمی‌توان بطور قطع چنین نتیجه گرفت که رسول خدا را در خمس غنائم یک سهم شش‌گانه است زیرا در سیره آن جناب چنین چیزی به این کیفیت دیده نمی‌شود که آن حضرت برای خود سهمی خاص از سهام شش‌گانه برداشته باشد تا چه رسد^{۳۵} به اینکه پس از وفات از غنائمی که هنوز بدست مسلمین نیفتاده و بعداً خواهد افتاد سهمی از برای آنجناب باشد یا سهمی برای جانشینان او منظور شود چنانکه تاریخ خلفای حق و باطل آنجناب هم چنین سهمی را حتی به‌عنوان حق ریاست و فرماندهی نشان نمی‌دهد و چنانکه گفتیم نام رسول خدا در دنبال آیه غنیمت چون نام آن حضرت: [قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ فَأَتَقُوا اللَّهَ] {الأنفال: ۱} می‌باشد و اگر به اتکاء اقوال فقهاء سهمی هم برای رسول‌الله از خمس غنائم منظور شود پس از فوت آن حضرت مصداقی ندارد مگر اینکه آنرا بزمادار مسلمین که ریاست جنگ را نیز برعهده دارد از این جهت قائل شویم که متأسفانه

^{۳۵} - در کتاب‌الاموال قاسم بن سلّام (ص ۴۵۳) از ابن‌عباس روایت شده است که گفت: كانت الغنیمه تقسم علی خمسہ احماس فاربعه منها لمن قاتل علیها و خمس واحد تقسم علی اربعه فربح الله و للرسول و لذی‌القربی. یعنی قرابه‌النبی ﷺ قال فما كان لله و للرسول منها فهو لقرابه‌النبی ﷺ و لم يأخذ النبي من الخمس شيئاً، والرابع الثاني للیتامی، والرابع الثالث للمساكين، والرابع الرابع لابن‌السبیل وهو الضیف الفقیر الذی ينزل بالمسلمین. یعنی غنیمت بر پنج تقسیم می‌شود چهار قسمت آن برای کسانی است که جنگ کرده‌اند و یک‌پنجم آن به چهار قسمت تقسیم می‌شود. یک‌چهارم آن که مال خدا و رسول و ذی‌القربی یعنی خویشاوند پیغمبر است. پس آنچه مال خدا و رسول است مال خویشاوند پیغمبر است و خود پیغمبر چیزی از آن بر نمی‌داد و یک‌چهارم دوم از آن یتیمان است و یک‌چهارم سوم از آن مسکینان است و یک‌چهارم چهارم از آن در راه مانده است و آن مهمان فقیری است که به مسلمانان وارد می‌شود.

یا خوشبختانه در سیره خلفاء آن حضرت که سهمی در تاریخ وجود ندارد هر چند در احادیث آمده است.^{۳۶}

۶- کلمات یتامی و مساکین وابن سبیل است که در آیه شریفه است و باید مورد دقت قرار گیرد بسیاری از فقهاء شیعه به استناد پاره‌ای از احادیث، این افراد و اشخاص را اختصاص به منسوبین رسول الله ﷺ داده‌اند در حالی که حقیقت غیر این است!

برای اینکه این حقیقت واضح‌تر شود باید چند نکته در این مورد در نظر گرفته شود:

الف - زمان نزول آیه شریفه [وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ] {الأنفال: ۴۱} انما غنمتم... که این آیه در هنگام جنگ بدر بوده یا چنانکه واقدی قائل است در غزوه بنی قینقاع که در نیمه شوال یعنی ماه بیستم هجرت (یا سه ماه بعد از جنگ بدر) نازل شده است و در هر صورت در سال دوم هجرت بوده است. و چنانکه می‌دانیم در این هنگام وضع مسلمانان از حیث فقر و فاقه به کیفیتی بود که قبلاً بیان کردیم و دعای رسول خدا در این هنگام چنانکه یادآور شدیم بهترین معرف وضع آنها بود که عرض می‌کرد:

اللهم انهم حفاة فاحملهم اللهم انهم غراه فاكسهم اللهم انهم جياع فاشبعهم.

زیرا هنوز گشایشی برای مسلمین پیدا نشده بود و اسلام از قلمرو شهر مدینه بخارج راه نیافته بود و رکات و صدقات که گرفتن آن پس از توسعه اسلام به موجب فرمان:

[خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً] {التوبة: ۱۰۳} من اموالهم صدقه واجب شد در آن موقع اگر هم در آیات قرآن، دادن آن فرض شود بود لکن بر مرحله عمل نیامده بود و طبق تصریح تاریخ و احادیث

^{۳۶}- در رساله (المحکم والمتشابه مرحوم سید مرتضی علم‌الهدی از تفسیر نعمانی (ص ۵۹) از فرمایش امیرالمؤمنین آورده است که آن حضرت فرموده است ثم ان للغنائم بامورالمسلمین بعد ذلك الانفال التي كانت لرسول الله ص یعنی انفالی که در زمان رسول خدا اختیار آن با رسول الله بوده است بعد از آن حضرت اختیار آن با کسی است که قائم به امور مسلمین است (یعنی پیشوای سیاسی اسلام) معهداً از این حدیث بدست نمی‌آید که زمامدار مسلمین حقی خاص به انفال داشته باشد چنانکه از آن حقی خاص برای رسول خدا استنباط نمی‌شود. در کتب عامه آمده است که رسول خداص از غنائم جنگ آنچه را که برای کفایت مؤونه یکساله خود و عیالش لازم بود برداشت می‌نمود و بقیه را صرف مصالح مسلمین می‌کرد چنانکه در بدایه‌المجتهد ابن رشد (ص ۳۸ ج ۱) و نهاییه‌المحتاج (ص ۱۰۶ ج ۵) و البحرالزخار (ص ۴۴۰ ج ۵) و تفسیر المنار (ص ۷ ج ۱۰) و تفسیر قرطبی (ص ۱۱ ج ۸) آمده است. اما فقهاء عامه و خاصه را در موضوع سهم رسول الله ص از خمس غنائم نظرات و فتاوائی است که نتیجه همه آنها یکی است!

شافعی معتقد است که سهم رسول الله از غنائم بعد از آن حضرت صرف مصالح مسلمین می‌شود و سهم ذوی‌القربی بین اغنیاء و فقرای ایشان للذکر مثل حظ الانثیین تقسیم می‌شود و بقیه مال فرق ثلاثه یتامی و مساکین وابن سبیل عموم مسلمین است.

اما ابوحنیفه قائل است که سهم رسول خدا پس از وفات آنحضرت ساقط است و همچنین سهم ذوی‌القربی که ایشان نیز در صورت فقیر بودن مانند سایر فقرا هستند که از زکات و بیت‌المال استفاده می‌کنند پس خمس غنائم بین یتامی و مساکین وابن سبیل عموم مسلمین تقسیم می‌شود. اما مالک، امر خمس غنائم را مفوض برأی امام و زمامدار مسلمین می‌داند و در نتیجه رأی تمام آنها یکی می‌شود یعنی خمس غنائم تحویل بیت‌المال مسلمین می‌شود.

صحیحه در سال نهم یازدهم هجرت رسول خداص مأمور اخذ زکات شد و مأموران و عاملینی برای اخذ آن بقبائل و بلاد اعزام داشت.

ب - بدیهی است که در میدان جنگ کسانی که شهید می‌شدند عیال و اولادی از خود باقی می‌گذاشتند هرچند طبق روایات وارده برای شهدائی که بدرد فیض شهادت نائل شده بودند رسول خدا سهمی مقرر داشت چنانکه در المغازی واقدی روایت شده است که رسول خدا برای چهارده نفر از شهداء بدر سهمی مقرر فرمود و عبدالله بن سعد بن خثیمه گفته است، سهم پدرم را مأخوذ داشتیم مع هذا کسانی بودند که بدین فوز نائل نگشتند، و در هر صورت یتامی بودند (ص ۱۰۲ ج ۱) که اکثر، قهراً فقیر و بی سرپرست بودند و همچنین کسان بسیاری از مسلمانان بودند که فقیر و پریشان بودند و شاید بعلت پیری و یا فقری نتوانسته بودند در میدان جنگ حاضر شوند چنانکه پاره‌ای از آیات قرآن حاکی حالات آنهاست در سوره التوبه آیه ۹۲ می‌فرماید:

و اینگونه محرومیت از فیض جهاد بعلت فقر و فاقه قهراً محرومیت دیگری از سهم غنائم جنگ از پی داشت^{۳۷} و لازم می‌نمود که سهمی از غنائم برای این طبقه که مساکینند منظور شود تا تسکینی برای خاطر محزون و پریشان ایشان باشد.

و نیز در اثر هجرت و فرار پاره‌ای از مسلمانان از قبیله یا بلاد خود در راه مانده و به اصطلاح ابن سبیل بودند مانند مهاجرت مقداد بن عمر و عتبه بن غزوان که با کفار قریش که به منظور جنگ با رسول خدا بیرون آمدند اینان نیز بیرون آمدند تا شاید به وسیله‌ای خود را به مسلمین برسانند و اگر نه بدیار خود برگردند! چنانکه در تاریخ ابن خلدون (ص ۱۸ ج ۲) آمده است فلذا واجب می‌نمود که اگر مسلمین و مخصوصاً مجاهدین به مال و غنائی دست یابند این طبقات از نظر دور نیفتند از این جهت است که می‌بینیم بعد از کلمه ذی القربی بلافاصله کلمات یتامی و مساکین و ابن سبیل آمده است که اگر بدرجه رفیع شهادت نائل گردیدند باری فکرشان از جهت عیال و اطفال خود تا حدی راحت باشد و بدانند که اگر خود ایشان با فرا رسیدن اجل و نیل بفیض شهادت از غنیمت محرم می‌گردند یتیمان ایشان بهر صورت سهمی از آن خواهند داشت! همچنین افراد فقیر و مسکین

^{۳۷} - از طریق عامه در مراسیل ابن داود (ص ۱۳) و از طریق خاصه در المصنف عبدالرزاق صنعانی (۱۸۸) حدیث مرفوعی است که رسول خداص فرمود: اذا مات الرجل بعد ما یدخل ارض العدو و یخرج من ارض المسلمین و ارض الصلح فان سهمه لاهله. همینکه مرد مجاهد برای جهاد از زمین مسلمانان و صلح خارج شد و مرد سهم غنیمت او به اهله می‌رسد.

وابن سبیل که در این هنگام مرجع و ملجائی را جستجو می کردند که رفع نیازمندی شدید خود را بنمایند لذا پروردگار عالم سهمی از غنائم جنگ را به ایشان اختصاص داد.

ج - اینکه گفته اند که یتامی و مساکین و ابن سبیل از خویشاوندان رسول خداوند در تاریخ نزول این آیه شریفه و هنگام تقسیم غنائم جنگ در میان خویشاوندان رسول خدا یتامی و مساکین و ابن سبیلی وجود نداشت که خدا برای آنان مخصوصاً سهمی منظور دارد زیرا چنانکه در بحث ذی القربی آوردیم در زمان نزول آیه خمس کسانی از آل محمد که مسلمان بودند هیچکدام از آنان مشمول افراد یتامی و مساکین و ابن سبیل نبودند نه از دختران رسول خدا و نه از اعمام و بنی اعمام او و اکثر خویشاوندان آن حضرت در این هنگام کافر بودند که هرگز مشمول حکم این آیه نمی شدند پس چگونه ممکن است که پروردگار جهان در این میان از بین تمام مسلمانان تنها یتامی و مساکین و ابن سبیل ناموجود آل محمدص را اختصاص به خمس غنائم داده و چنین امتیازی را در شریعت بی امتیاز اسلام بدیشان بخشد؟!

لذا از نظر عقل و شرع و تاریخ هرگز امکان نداشت و ندارد که مراد از یتامی و مساکین و ابن سبیل در این آیه شریفه یتامی و مساکین و ابن سبیل آل محمد باش؟!.

پس از نظر عقل و تاریخ یتامی و مساکین و ابن سبیل در این آیه عموم مسلمین اند نه تنها آل محمدص و در آیات کتاب الهی و در احادیث وارده از اهل بیت نیز یتامی و مساکین و ابن سبیل از عموم مسلمین اند از جمله آیات که وابستگی تامی به این موضوع دارند آیه شریفه ۷ سوره الحشر است که می فرماید:

السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ﴿۷﴾ آنچه خدا از [دارایی] ساکنان آن قریه ها عاید پیامبرش گردانید از آن خدا و از آن پیامبر [او] و متعلق به خویشاوندان نزدیک [وی] و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان است تا میان توانگران شما دست به دست نگردد و آنچه را فرستاده [او] به شما داد آن را بگیرید و از آنچه شما را باز داشت بازایستید و از خدا پروا بدارید که خدا سخت کیفر است (۷)

و بلافاصله در آیه بعد می فرماید:

لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ ﴿۸﴾ [این غنایم نخست] اختصاص به بینوایان مهاجری دارد که از دیارشان و

اموالشان رانده شدند خواستار فضل خدا و خشنودی [او] می‌باشند و خدا و پیامبرش را یاری می‌کنند اینان همان مردم درست کردارند

و در دنبال:

وَالَّذِينَ تَبَوَّؤُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿٩﴾ و [نیز] کسانی که قبل از [مهاجران] در [مدینه] جای گرفته و ایمان آورده‌اند هر کس را که به سوی آنان کوچ کرده دوست دارند و نسبت به آنچه به ایشان داده شده است در دل‌هایشان حسدی نمی‌یابند و هر چند در خودشان احتیاجی [مبرم] باشد آنها را بر خودشان مقدم می‌دارند و هر کس از خست نفس خود مصون ماند ایشانند که رستگارانند

تا آخر آیه ۹ همین سوره که معلوم می‌دارد می‌دارد یتامی و مساکین و ابن سبیل، یتامی و مساکین و ابن سبیل مهاجرین و انصارند که مشمول فی‌ءاند و اختصاص به آل محمد ندارند صرف نظر از اینکه در آن هنگام اصلاً در آل محمد علیهم‌السلام یتامی و مساکین و ابن سبیل وجود نداشت! پس مهاجرین و انصار یعنی عموم مسلمین آن روز.

اما در احادیث اهل بیت علیهم‌السلام صرفنظر از صحت و سقم آنها.

۱- در کتاب تحف‌العقول که از کتب معتبره فرقه امامیه است در (ص ۵۵۵) در حدیث طویلی از حضرت صادق علیه‌السلام در موضوع غنائم... و اما قوله الله فكما يقول الانسان هو الله و لك و لا يقسم الله منه شيء فخمس رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم الغنيمه التي قبض بخمسه اسهم فقبض منهم سهم لله لنفسه يحيي به ذكره و يورث بعده و سهماً لقرابة من بني عبدالمطلب و انفذ سهماً لأيتام المسلمين و سهماً لمساكينهم و سهماً لابن السبيل. می‌فرماید: اینکه در آیه شریفه کلمه الله آمده است پس آن چنان است که شخصی می‌گوید این چیز مال خداست و از برای تو باشد اما چیزی از آن برای خدا تقسیم نمی‌شود. پس غنیمتی که رسول خدا قبض می‌کرد آن را پنج سهم می‌نمود سهمی از آنرا که مال خدا بود خود آن جناب برمی‌داشت تا بدان وسیله نام خدا را زنده دارد و پس از خود، آن را به میراث گذارد و سهمی برای خویشان از فرزندان عبدالمطلب و سهمی هم برای یتیمان مسلمانان انفاذ می‌داشت و سهمی برای مساکین مسلمین و سهمی برای ابن سبیل که در این حدیث به روشنی معلوم است که سهم‌های یتامی و مساکین و ابن سبیل عموم مسلمین است.

۲- در روضه کافی از ابن حمزه از حضرت باقر علیه السلام نیز روایتی است که همین مضمون را می‌رساند زیرا می‌فرماید: ان الله جعل لنا اهل البيت سهماً ثلاثه. تا آنجا که می‌فرماید: دون سهام الیتامی والمساکین وابن سبیل فانها لغيرهم... یعنی سهام یتامی و مساکین و ابن سبیل از خویشان رسول الله نیست و از غیر ایشان است.

۳- در تهذیب شیخ طوسی (ص ۱۲۵ ج ۲) و در من لایحضره الفقیه (ص ۲۲ ج ۲) چاپ نجف و در مختلف الشیعه (ص ۳۴ ج ۲) از زکریا بن مالک الجعفی روایت است که حضرت امام جعفر صادق فرمود: و اما المساکین وابن السبیل فقد عرفت انا لا تاکل الصدقه فهی للمساکین و ابناء السبیل (یعنی مساکین و ابن السبیل مردم غیر بنی هاشم)

۴- در من لایحضره الفقیه (ص ۱۵۸) و در تهذیب شیخ طوسی (ص ۱۳۴ ج ۴) چاپ نجف در ذیل آیه شریفه: [مَا أَفَاءَ اللَّهُ] {الحشر: ۷} از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت است که فرمود: فهذا بمنزله المغنم کان ابی علیه السلام یقول ذلك و لیس لنا فیه غیر سهمین سهم الرسول و سهم القربی ثم نحن شرکاء فیما بقی... می‌فرماید فی و انفال نیز بمنزله غنائم جنگ است و پدرم (حضرت زین العابدین علیه السلام) چنین می‌فرماید: پس برای ما از آن جز دو سهم نیست سهم رسول الله و سهم ذی القربی آنگاه در باقیمانده ما با سایر مردم شریکیم یعنی سهم یتامی و مساکین و ابن سبیل که مال عموم مسلمین است یتیمان و مسکینان و ابناء سبیل ما هم با آنها شریکند.

۵- در تفسیر عیاشی (ص ۶۳ ج ۲) روایتی است که علامه مجلس آنرا در بحار الانوار (ص ۵۲ ج ۲۰) چاپ کمپانی و سید هاشم بحرانی آنرا در تفسیر البرهان (ص ۸۸ ج ۲) چاپ سالک و صاحب وسائل الشیعه نیز آن را در ابواب تقسیم خمس آورده است که: حضرت صادق علیه السلام بعد از آنکه سهم رسول و ذی القربی را مذکور داشته فرموده است: و ثلاثه اسهام للیتامی و المساکین و ابناء السبیل یعنی سه سهم دیگر مال یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان است بطور اطلاق و بدون قید مال محمد، یعنی عموم مسلمین.

۶- در تهذیب شیخ طوسی (ص ۱۲۸ ج ۴) رقم ۳۶۵ والاستبصار (ص ۵۶ ج ۲) رقم ۱۷۶ از ربیع بن عبدالله بن الجارود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت می‌فرماید: کان رسول الله صلی الله علیه و آله اذا اتاه المغنم اخذ صفوه و کان ذلك له ثم یقسم ما بقی خمسہ اخماس و يأخذ خمسہ ثم یقسم اربعه اخماس بین الناس الذین قاتلوا علیه ثم قسم الخمس الذي اخذه خمسہ اخماس: يأخذ خمس الله عز و جل لنفسه ثم یقسم الاربعه اخماس بین ذوی القربی و الیتامی و المساکین و ابناء السبیل یعطي کل واحد منهم حقاً و كذلك الامام اخذ كما اخذ الرسول صلی الله علیه و آله. یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین بود که همینکه غنیمت را

بخدمتش می‌آوردند صفایای آنرا برمی‌داشت و آن مال خودش بود (صفایای جنگ عبارت از اسب زبده و شمشیر خوب و کنیز و امثال آن است که مال فرمانده و رئیس جند است) آنگاه آنچه را باقی مانده بود پنج قسمت می‌کرد و یک پنجم آنرا برمی‌داشت و سپس چهار پنجم آنرا در بین مردمی که بر آن غنیمت جنگیده بودند تقسیم می‌فرمود آنگاه آن یک پنجمی را که برداشته بود پنج قسمت می‌کرد یک پنجم خدا را برای خود برمی‌داشت و سپس چهار پنجم دیگر را میان دارندگان قرابت و یتیمان و بینوایان و در راه مانده تقسیم می‌کرد بهر کدام از ایشان حقی می‌داد همچنین است وظیفه پیشوای مسلمین که اخذ می‌کند چنانکه رسول خدا اخذ می‌فرود یعنی وظیفه زمامدار مسلمین همان است که رسول خداص عمل می‌کرد او نیز باید چنین کند. در این حدیث نیز یتامی و مساکین و ابناءالسبیل از غیر خویشان رسول خدا نیز هستند یعنی عموم مسلمین اند و حتی کلمه ذی‌القربی نیز بطور اطلاق است.

۷- در عیون اخبارالرضا باب ۲۳ فی الفرق بین العتره والامه از فرمایشات حضرت رضا در مجلس مناظره با علماء در شرح آیه شریفه واعملوا انما غنمتم فرمود: و اما قوله تعالی والیتامی والمساکین فان الیتیم اذا نقطع یتمه خرج من الغنائم و لم یکن له فیها نصیب و کذلک المسلمین لذا انقطعت مسکنه لم یکن له نصیب من المغنم و لا یحل له اخذه. که در این حدیث نیز بطور اطلاق معلوم می‌دارد که یتیم و مسکین در این آیه یتیم و مسکین عموم مسلمین اند.

۸- ایضاً در کتاب عیون اخبارالرضا علیه السلام باب ۵۸، علی بن ابراهیم از پدرش و او از محمد بن سنان روایت می‌کند که او گفت: در نزد مولای خود حضرت رضا علیه السلام در خراسان بودم که مردی از صوفیه که سرقت کرده بود خبرش را به مأمون دادند. مأمون به احضار آن امر نمود، همینکه نظر مأمون به آن مرد افتاد او را پارسا یافت که در میان چشمان او اثر سجده نمایان بود مأمون به او گفت: بدا به این آثار جمیله و این کردار زشت که نسبت سرقت گرفته است!... تا آنجا که می‌گوید: آنمرد گفت من این سرقت را از روی اضطرار نه از راه اختیار مرتکب شدم و این در حالی است که تو حق مرا از خمس و فیه مانع شدی مأمون گفت: تو چه حقی در خمس و فیه داری؟ برای اینکه خدای عزوجل خمس را شش قسمت کرد و فرمود: [وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ] {الأنفال: ۴۱} تا آخر آیه... و فیه را نیز شش قسمت فرمود و گفت: [مَا أَقَاءَ اللَّهُ عَلَي رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرْبَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ] {الحشر: ۷} تا آخر...

آن مرد گفت: تو حق مرا منع کردی در حالی که من ابن سبیل هستم و دستم از خانه و مال منقطع است و نیز مسکینم که نمی‌توانم بچیزی رجوع کنم و نیز از جمله جمله قرآن هستم. مأمون گفت:

آیا من حدی از حدود خدا و حکمی از احکام الله را که در باره سارق است معطل کنم برای این افسانه‌های تو؟ (آن مرد صوفی گفت: ابتدا، بخویشتن کن و اول خود را (بوسیله خد) پاک کن آنگاه بغیر خود پرداز. حد خدا را اول بر خود اقامه کن آنگاه بغیر خود! مأموم روی بحضرت ابوالحسن (الرضا) نموده و گفت: تو چه می‌گوئی؟ حضرت فرمود: انه يقول سرقت فسرق یعنی این شخص می‌گوید چون تو دزدی کردی او هم دزدی کرده است! مأمون در غضب شدیدی فرو رفت. تا آنکه بار دگر متوجه حضرت رضا شد و گفت: درباره او چه رأی می‌دهی؟ حضرت فرمود خدای تعالی جل جلاله به محمدص فرمود: فله الحجج البالغه و آن حجتی است که همین‌که بجاهل رسید او را به جهلش آگاه می‌کند چنانکه عالم آنرا بوسیله علمش میداند و دنیا و آخرت به حجت قائمند. و این مرد حجت خود را برآورد. فلذا مأمون امر به آزادی آن صوفی کرد. در این حدیث شریف آن مرد صوفی که مسلماً از بنی‌هاشم نبوده در حضور حضرت رضا علیه السلام و مأمون که هر دو از بنی‌هاشم بودند ادعای خمس و سهم مسکین و ابن‌سبیل کرد و حضرت رضا او را تصدیق و مأمون را محکوم نمود. پس معلوم شد که مسکین و ابن‌سبیل در آیه شریفه مساکین و ابن‌سبیل عموم مسلمینند.

۹- در مسند حضرت زیدبن علی بن الحسین علیه السلام (۳۵۶ چاپ بیروت) باب الخمس والانفال... سألت زیداً بن علی علیه السلام عن الخمس قال هولنا ما احتجنا فاذا استغينا فلا حق لنا فيه الم تر ان الله قرننا مع الیتامی والمساکین و ابن‌سبیل فاذا بلغ الیتیم واستغنی المسکین و امن ابن‌سبیل فلا حق لهم و کذاک نحن اذا استغینا فلا حق لنا.

ابوخلد واسطی راوی حدیث می‌گوید از حضرت زیدبن علی بن الحسین از مسئله خمس غنائم جنگ پرسیدم آن حضرت فرمود: آن برای ماست مادامی که بدان محتاج شدیم! ما همینکه مستغنی شدیم دیگر در آن حقی برای ما نیست مگر نمی‌بینی که خدا ما را با یتیمان و مسکینان و ابن‌سبیل قرین کرده است. پس همین‌که یتیمی بالغ شود و مسکین مستغنی شود و ابن‌سبیل بمحل امن برسد دیگر برای ایشان حقی نیست. همچنین ما نیز هنگامی که مستغنی شویم دیگر حقی از خمس برای ما نیست. در این حدیث زیر که خود از سلاله هاشم و اقربای رسول‌الله و از بزرگان اهل‌بیت طاهرین است خود را قرین یتامی و مساکین و ابن‌سبیل سایر مردم می‌پندارد و معذالک فرق بین خود و دیگران با کلمه لنا و لهم می‌گذارد که معلوم می‌دارد یتیمان و مساکین و ابن‌سبیل از عموم مسلمین اند نه فقط بنی‌هاشم و ذریه رسول خدا!

۱۰- در تفسیر حبرالامه عبدالله بن عباس که در حاشیه (الدرالمثور) سیوطی در مصر چاپ شده است در جلد ۲ صفحه ۶۴ در ذیل آیه شریفی می‌نویسد: یخرج خمس الغنیمه لقبول الله (و لذی القربی) و لقبول قرابه النبی صلی الله علیه و آله و سلم (والیتامی) و لقبول الیتامی غیر یتامی بنی عبدالمطلب (والمساکین) و

لقبل المساكين غير مساكين بنى عبدالمطلب (و ابن السبيل) و لقب الضيف والمحتاج كائناً من كان و كان تقسم الخمس فى زمن النبى ﷺ على خمس اسهم: سهم للنبى ﷺ و هو سهم الله و سهم للقرباه لان النبى ﷺ كان يعطى قرابته لقبلى الله و سهم لليتامى و سهم للمساكين و سهم لابن السبيل، فلما مات النبى ﷺ سقط سهم النبى ﷺ والذى يعطى للقرباه يقول ابى بكر: سمعت رسول الله ﷺ يقول لكل نبى طعمه فى حيانه فاذا مات سقطت فلم يكن بعده لاحده و كان يقسم ابوبكر و عمر و عثمان و على عليه السلام فى خلافتهم الخمس على ثلثه اسهم: سهم لليتامى غير يتامى بنى عبدالمطلب و سهم للمساكين غير مساكين بنى عبدالمطلب و سهم لابن السبيل للضيف والمحتاج.

ملخص تفسير ابن عباس آن است كه چه در زمان رسول خدا عليه السلام و چه در زمان خلفاى راشدين، يتامى و مساكين و ابن سبيل، يتيمان و مسكينان و ابن سبيلان بنى هاشم نبودند بلكه عموم مسلمين هستند كه در زمان رسول خدا و خلفا بايشان داده مى شد. اينها احاديثى است كه از ناحيه اهل بيت رسول خدا در اين مورد وارد شده است و اخبار و احاديثى كه در كتب عامه است نيز اين كيفيت را تصديق مى كند چنان كه در المغازى واقدى (ص ۳۸۱) از يزيد بن رومان و او از عروه نقل مى كند ان ابابكر و عمر و علياً كانوا يجعلونه (الخمس) فى اليتامى والمساكين و ابن السبيل. يعنى ابوبكر و عمر و على عليه السلام خمس را در يتيمان و مساكين و ابن السبيل قرار داده بودند.

توضيح استدلال به اين احاديث فقط از اين نظر است كه به نص قطعى آنها يتامى و مساكين و ابن سبيل كه مراد از آنها امروز طبقه اى بنام ساداتند، نبوده بلكه يتامى و مساكين و ابن سبيل عموم مسلماند و اما ذى القربى بفرض آنكه مراد از آن ذى القربى رسول الله باشد شامل عموم بنى هاشم مى شود نه افراد خاصى چون على و فاطمه و حسين عليه السلام و چنان كه قبلاً گفته شد در اين صورت هم مراد از ايشان قرباى آن روز رسول خدا بود كه امروز از آن مصداقى وجود ندارد بدلايل گذشته و ما اين احاديث را از باب اسكات خصم و اتمام حجت آورديم.

اقوال علماء شيعه در يتامى و مساكين و ابن سبيل آيه خمس

عقلاً و نقلاً از آيات شريفه و احاديث مرويه از اهل بيت عليه السلام معلوم شد كه يتامى و مساكين و ابن سبيل در آيه خمس يتيمان و مسكينان و ابن سبيلان عموم مسلمين اند نه فقط يتامى و مساكين و ابن سبيل فرزندان هاشم چنانكه پاره اى از فقهاى شيعه باستناد پاره اى از احاديث قائلند: اينك آراء و اقوال پاره اى از علمائى بزرگ شيعه را در اين باره مى آوريم.

۱- مرحوم كلينى صاحب كافى در كتاب كافى در اين باره مى نويسد: فجعل لمن قاتل من الغنائم اربعه اسهم و للرسول منهم و الذى للرسول يقسمه على سنته اسهم ثلاثة و ثلاثة لليتامى والمساكين و

ابن سبیل. یعنی آنچه برای مجاهدین از غنائم مقرر است چهار سهم است و برای رسول خدا (از خمس الله) یک سهم (جمعاً پنج سهم) و آنچه مال رسول است (یعنی خمس غنائم) آنرا بر شش سهم تقسیم می‌کند که سه سهم آن برای خود اوست (یعنی به مصارفی که لازم بداند می‌رساند) و سه سهم دیگر مال یتیمان و مسکینان و ابن سبیل (بطور اطلاق) است.

۲- مرحوم شیخ طبرسی در مجمع‌البیان (ص ۶۱۲ ج ۹) چاپ اسلامیة تهران می‌نویسد: و قال جمیع الفقهاء هم یتامی الناس عامه و كذلك المساکین و ابناء السبیل و قد روی ایضاً عنهم العلیة. یعنی جمیع فقهاء اسلام (اعم از شیعه و سنی) قائلند به اینکه مراد از یتامی در آیه شریفه یتیمان عموم مردمند و هم‌چنین مساکین و ابناء السبیل (از عموم مسلمینند) و این معنی از خود ائمه معصومین العلیة نیز روایت شده است.

۳- مرحوم شیخ یوسف بحرانی در کتاب (الحدائق الناصره) (ص ۳۸۷ ج ۱۲) چاپ نجف و مرحوم محقق حلی در کتاب (المعتبر) و مرحوم حاج آقا رضا همدانی در مصباح الفقیه (ص ۱۴۵ ج ۱) آورده‌اند: ابن جنید فرموده است که سهام یتامی و مساکین و ابن سبیل که نصف خمس است مال کسانی است که اهل این صفت باشند از ذوی القربی و غیر ذوی القربی از عموم مسلمین همین‌که ذوی القربی از آن مستغنی شوند.^{۳۸}

۴- شیخ جلیل محمد بن علی بن شهر آشوب در کتاب خود (متشابهات القرآن و مختلفه) (ص ۱۷۵ ج ۲) چاپ جدید ذیل آیه شریفه: [وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ] {الأنفال: ۴۱} ... نوشته است: و لفظه الیتامی و المساکین و ابن السبیل عام فی المشرک و الذمی و الغنی و الفقیر یعنی لفظ یتیمان و مسکینان و ابن سبیل عام است و هیچ قیدی ندارد حتی مشرک و ذمی و غنی و فقیر.

۵- در مصباح الفقیه (ص ۱۴۴ ج ۲) از صاحب شرایع و علامه از بعضی علمای شیعه قولی را حکایت کرده است که خمس خدا پنج قسمت فرمود: یک سهم از رسول خدا است و یک سهم از ذوی القربی و سه سهم باقیمانده مال یتیمان و مسکینان و ابناء السبیل است و اکثر علماء بر این قولند.

۶- در حدائق (ص ۳۸۲ ج ۱۲) و در (ص ۳۸۷) از قول صاحب مدارک گفته است ظاهر اینست که در پاره‌ای اخبار قید یتامی آل محمد برای افضلیت است نه برای تعیین آنگاه فرموده است: دلیل بر فرمایش او اطلاق آیه شریفه و صحیحه رُبعی است که قبلاً آنرا ذیل رقم ۶ احادیث آوردیم.

^{۳۸}- مرحوم صاحب مدارک پس از نقل قول ابن جنید آورده است: والظاهر ان هذا القید (اذاستغنی عنها ذوی القربی) علی سبیل الا فضیله لا علی سبیل التعین و يدل علی ما ذکره اطلاق آیه الشریفه.

۷- مرحوم محقق سبزواری در کتاب ذخیره‌العباد در باب خمس در این باره می‌نویسد: ان‌المراد بالیتامی والمساکین فی الایة: الجنس لتعذرالحمل علی الاستغراق و یؤیده صحیحہ محمد بن ابی نصر نیز آنرا تأیید می‌کند.

۸- مرجوم ملا محمد تقی مجلس اول در لوامع صاحبقرآنی شرح من‌لایحضره‌الفقیه (ص ۵۰ ج ۲) در شرح حدیث عیون اخبارالرضا که ذیل رقم ۷ گذشت نوشته است: ظاهرش آنست که یتامی و مساکین از غیر سادات باشند.

۹- صاحب ریاض از اسکافی نقل کرده است که آن صاحب صرف سهم یتامی و مساکین و ابن‌سبیل را در خمس شرط منتسب بودن به عبدالمطلب نمی‌دانست بلکه صرف آن را بغیر ایشان از مسلمانان با استغناء ذوی‌القربی جایز می‌شمرد.

۱۰- خود شیخ یوسف بحرانی در حدائق (ص ۳۷۷ ج ۱۲) در ذیل خبر زکریا بن مالک جعفی که ذیل رقم ۳ از احادیث قبلاً گذشت امام می‌فرماید: و اما‌المساکین و ابناء‌السبیل فقد عرفت انا لاناکل الصدقة. می‌نویسد: بسا باشد که توهم شود که مراد از مساکین و ابناء‌السبیل هاشمین باشند ولی امام خواسته است رفع این توهم کند به اینکه هر چند هاشمین نیز در عموم این دو لفظ (مسکین و ابن‌سبیل) هستند لکن چون دانستی که زکات بر اهل بیت حرام است پس مساکین و ابناء‌السبیل ما در آن داخل نیستند. این آراء و اقوال و فتوای ده نفر از علمای بزرگ شیعه است که در باره یتامی و مساکین و ابن‌سبیل که شامل عموم مسلمین است آمده است پس اینکه پاره‌ای از فقهاء گفته‌اند که مراد از یتامی و مساکین و ابن‌سبیل، یتامی و مساکین و ابن‌سبیل آل محمدص از بنی‌هاشمند از حقیقت دور و از عقل و انصاف مهجور است که در اولین غنیمت و اموالی که بدست رسول خدا برسد بدون اینکه حقی برای یتیمان شهدای میدان جنگ و مسکینان پریشان‌امت از مهاجر و انصار و ابنا سبیل ایشان در نظر بگیرد تنها بفکر خویشان خود و یتیمان و مسکینان و ابن‌سبیلان آنها باشد و سهمی از آن برای ایشان مقرر دارد (در حالی که فاقد چنین اشخاصی است) و فقراء و ایتام و ابناء‌السبیل مسلمین را واگذاشته، ترمیم حوائج ایشان را حواله به زکاتی دهد که بعد از نه سال دیگر اخذ خواهد شد! زهی بدبینی و بی‌وجدانی که کسی چنین نسبتی را به پیغمبر رحمت که سخت حریص بر امت بوده بدهد: معاذالله!! معاذالله! خدا می‌فرماید: [لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ] {التوبة: ۱۲۸}. آیا چنین پیغمبری همین که دستش بمالی و منالی رسید همه مسلمانان را فراموش کرد و فقط بفکر یتامی و مساکین و ابن‌سبیل ناموجود خود افتاد؟! بدترین قتلۀ انبیاء و اولیاء خدا کسانیند که نسبت‌های ناروا به ایشان داده تحریف آیات الهی نمایند!

آنچه در اوراق قبلی مسطور شد احادیث معتبره از ائمه اهل البیت علیهم السلام و آراء و اقوال علماء و فقهاء بزرگ شیعه در یتامی و مساکین و ابن السبیل آیه شریفه (خمس) بود. اینک آنچه از طریق عامه در این باب رسیده است برخی از آن از نظر خوانندگان می‌گذرد تا دانسته شود که تقسیم‌ی که پاره‌ای از فقهاء قائل شده‌اند که آن شش سهم است، سهمی از آن خدا و سهمی از رسول الله و سهمی مال ذی‌القربی و سهمی مال یتامی و سهمی از آن مساکین و سهمی از ابن‌السبیل، چنین کیفیتی در زمان رسول الله انجام نشده است بلکه خمس غنائم جنگ در اختیار رسول خدا بود و به هر کس آنچه را صلاح می‌دانست می‌داد.^{۳۹} در سنن الکبری بیهقی (ص ۳۴۰ ج ۶) در باره غنائم خبیر روایتی از عبدالله بن عمر می‌آورد تا آنجا که می‌نویسد: و یاخذ رسول الله ﷺ الخمس و کان رسول الله ﷺ یطعم کل امراه من ازواجه من الخمس ماته و سق تمرأ و عشرین و سقأ شعیراً. یعنی رسول خداص خمس غنائم جنگ را اخذ می‌فرمود و آن جناب بهر یک از ازواج مطهرات خود صد و سق شصت صاع است و هر ساع تقریباً یک من تبریز) و اهل بیت و سق جو اطعام می‌فرمود و در حدیث دیگر است. ثم قسم رسول الله ﷺ خمسہ بین قرابته و بین نسائه و بین رجال و نساء من المسلمین اعطاهم منها فقسم رسول الله ﷺ لابنته فاطمه مائتی و سق و لعلی بن ابیطالب ﷺ مائه و سق و لاسامه بن زید مائتی و سق منها خمسون و سق نوری و لمیسی بن فقیم مائتی و سق و لابی بکر الصدیق ماتی و سق و جماعه بن الرجال والنساء.

یعنی آنگاه رسول خداص خمس خود را (یعنی از آنچه بعنوان خمس الله برمی‌داشت) بین خویشاوندان و بین زنان خود و بین مردان و زنان مسلمانان تقسیم کرده از آن بایشان عطا می‌فرمود. پس برای دختر خود فاطمه دو بیست و سق و برای علی بن ابیطالب ﷺ صد و سق و برای اسامه بن زید دو بیست و سق تقسیم داد که پنجاه و سق آن هسته خرما بود و به عیسی بن فقیم دو بیست و سق و

^{۳۹}- ابو عبید قاسم بن سلام متوفای سال ۲۲۴ هجری (معاصر ائمه) «از حضرت صادق تا حضرت هادی» در کتاب (الاموال) (ص ۴۵۷) می‌نویسد: أن الخمس إنما هو من الفیء ، والفیء والخمس جميعاً أصلهما من أموال أهل الشرك ، فأورد الخمس إلى أصله عند موضع الفاقه من المسلمین إلى ذلك . قبلاً در باره صرف خمس غنائم می‌نویسد: ان المنظر فيه الى الامام و هو مفروض اليه علی قدر ما یری.

آنگاه در خصوص زکات می‌نویسد: ان الصدقه انما هی من اموال المسلمین خاصه فحکمها ان توخذ من اغنیائهم فترد الى فقرائهم، فلا یجوز فیها نفل و لا عطاء فهذه من اموال المسلمین و ذاک من اموال الکفر فافترق حکم الخمس والصدقه لما ذکر.

ترجمه: همانا خمس همان فیء است و فیء و خمس هر دو اصل آنها از اموال اهل شرک است پس چنین نظر داده‌اند که خمس را در هنگامی که مسلمانان دچار پریشانی به اصل خود برگردانده شود و بدانچه پیشوای مسلمین صلاح بداند مصرف شود، اما زکات چون از اموال خاص مسلمین است حکمش آن است که از اغنیاء ایشان گرفته شده بفقراء ایشان داده شود پس بخشش و عطاء از آن جائز نیست زیرا زکات از اموال مسلمانان و خمس از اموال کفر است. لذا حکم خمس و زکات بدانچه مذکور شد با هم تفاوت دارد.

بنظر ابو عبید چون خمس از اموال مشرکین و کفار است پس امام می‌تواند هم از آن بخشش کرده و هم صرف امور سیاسی نماید لکن زکات چون بیت‌المال و اموال مسلمین است باید در مصارف خاص خود صرف شود اما بنظر بعضی از فقهاء امام چنین اختیاری ندارد.

به ابوبکر صدیق دویست وسق و همچنین به جماعتی از مردان و زنان، و در تاریخ طبری (ص ۳۰۶ ج ۲) ضمن حوادث سنه ۷ در تقسیم غنائم خیبر می نویسد:

و كانت الكتيبه خمس الله عز و جل و خمس النبي ﷺ و سهم ذوی القربی والیتامی والمساکین ابن السبیل و طعم ازواج النبي ﷺ و طعم رجال مشوا بین یدی رسول الله و بین اهل فدک بالصلح. یعنی کتیبه (که یکی از قلعه های هفتگانه خیبر بود) خمس غنائم خیبر قرار گرفت و خمس پیغمبر ص و سهم ذوی القربی و یتیمان و مساکین و ابن سبیل و محل اعاشه زنان پیغمبر و مورد اعاشه مردانی بود که بین رسول خدا و بین مردم فدک برای صلح آمد و شد می کردند.

پس آنچه از این احادیث برمی آید آن است که خمس غنائم جنگ در اختیار رسول خدا ص بوده است و به هر کس آنچه را لازم و صلاح می دانسته است اعم از بنی هاشم و غیر بنی هاشم می داده است و هرگز آن اختصاص بطریق خاصی نداشته است و در بخشیدن آن به افراد تا آن حد جرأت داده بود که اعراب به جنابش چسبیده و حضرتش را محاصره کرده بودند که مجبوراً به درخت سمره پناه برده و ردایش از دوشش افتاده بود و هر کدام به او می گفتند: مری من مال الله الذی عندک. یعنی دستور بده از مال خدا که در نزد تو است به من بدهند و آن جناب با خنده به ایشان از آن مال عطا می فرمود و چنان که در کتب سیر و تواریخ درج است رسول خدا ص پس از فتح مکه و غزوه حنین که در سال هشتم هجرت اتفاق افتاد بیش از چهل هزار گوسفند و بیست و چهار هزار شتر و چندین هزار اوقیه غنیمت جنگ گرفت که سهم بیشتر آنرا به مؤلفه قلوبهم داد از آن جمله صد شتر به ابوسفیان و صد شتر به یزید بن ابی سفیان و صد شتر به معاویه بن ابی سفیان و همچنین سایر مسلمانان جدیدالاسلام داد و در صحیح بخاری (ص ۱۲۱ ج ۲) چاپ اسطامبول از قتاده روایت کرده است. قال النبي اني اعطي قريشاً اتالفهم لانهم حديث عهد بجاهليه. ترجمه - پیغمبر خدا فرمود من بقریش می بخشم تا تألیف قلوب ایشان کنم زیرا اینان تازه مسلمانند نسبت بجاهلیت.

این عمل پیغمبر ص بر مهاجرین و انصار که در حقیقت هسته مرکزی اسلام بودند بسیار گران آمد و گفتند از شمشیرهای ما خون قریش می چکد ولی سهم بیشتر غنیمت ها نصیب همانها گشته است!! پیغمبر خدا که این را شنید آنان را نزد خود خواست و چگونگی را جویا شد آنان گفته خود را کتمان نکردند رسول خدا ص به ایشان فرمود. اینان تازه مسلمان هستند به آنها سهم بیشتری دادم تا مسلمانان بمانند و نزدیکان خود را به اسلام دعوت کنند آیا برای شما بهتر نیست که شما با پیغمبر خدا بخانه خود بازگردید و اینان با شتر و گاو و گوسفند؟ انصار که این را شنیدند راضی شدند.

جرجی زیدان مسیحی در کتاب پر ارزش خود (تاریخ التمدن الاسلامی) جلد اول در موضوع غنیمت جنگ بدر می نویسد، نزدیک بود بر سر تقسیم اموال بین مسلمانان نزاع درگیرد ولی

پیغمبرص غنیمت را عادلانه بین آنان تقسیم کرد و چیزی برای خود بر نداشت و به این تدبیر از کشمکش بین مسلمانان جلوگیری شد.

اساساً مقبول نیست که پیغمبری که از روز اول بعثت مبارک خود همواره مرام و شمارش [يَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا] {هود: ۵۱} می‌باشد و پیوسته محترز است که مبادا او را متهم کنند که زمینه رسالت برای جلب مال و ریاست می‌چیند، معهذا در اولین برخورد بمال و دست یافتن بغنیمت آن را بخویشان خود اختصاص دهد بدون اینکه بحال درویشان و بینوایان دیگر توجه نماید بگوید: آنچه از خمس غنائم جنگ بدست می‌آید مال من و خویشانم، آنهم بنام یتامی و مساکین و ابن سبیل که احدی در آن روز بدین نام و نشان در خاندان آن حضرت شناخته نمی‌شد!!

اگر در پاره‌ای از احادیث دیده می‌شود که از قول بعضی از ائمه علیهم‌السلام آمده است که خود را یتیم خوانده‌اند مانند این حدیث در من لایحضر الفقیه از ابوبصیر از حضرت باقر علیه‌السلام است که ابوبصیر می‌گوید. قلت لابی جعفر علیه‌السلام ما ایسر ما یدخل به العبدالنار؟ قال من اکل من مال الیتیم درهماً و نحن الیتیم. یعنی به حضرت باقر عرض کردم آسان‌ترین چیزی که بنده را داخل آتش (جهنم) می‌کند چیست؟ حضرت فرمود کسی که درهمی از مال یتیم بخورد و ما یتیم هستیم. این حدیث که ظاهراً در تفسیر آیه شریفه [إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا] {النساء: ۱۰} آمده است کلمه نحن الیتیم که به آن اضافه شده است هرگز ناظر به یتامی و مساکین و ابن سبیل آیه خمس نیست. و اصلاً از حضرت باقر علیه‌السلام بعید است که خود را یتیم بداند. خصوصاً که راوی این حدیث علی بن ابی حمزه بطائنی است که در رجال حدیث مردی از او بدنام‌تر نیست تا جائی که ابن‌الغضائری درباره او فرموده است: علی بن ابی حمزه ضل‌الوقف لعنه‌الله و اشد الخلق عدوه للمولی. (یعنی الرضا علیه‌السلام) بعد ابی ابراهیم علیه‌السلام یعنی علی بن ابی حمزه ریشه و پایه مذهب واقفیه است خدا او را لعنت کند و از شدیدترین مردم است از حدیث عداوت نسبت بمولی حضرت رضا علیه‌السلام بعد از پدرش موسی بن جعفر علیه‌السلام و او از پایه‌گذاران خمس کذایی است که بنام حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام از شیعیان اموال زیادی دریافت نمود و بعد از فوت آن حضرت همه را حتی کنیزانی را که بنام امام گرفته بود تصاحب کرد و مذهب واقفیه را پایه نهاد.

و شاید این حدیث را هم برای بهانه و تمسک اخاذی خود جعل کرده است احادیثی که در مورد یتامی و مساکین و ابن سبیل آمده است و آنان را خاصه یتامی و مساکین و ابن سبیل آل محمدص می‌داند هیچ کدام صحیح نیست و اکثر آنها از راویانی نظیر علی بن ابی حمزه و علی بن فضال و حسن بن فضال ضال مضل روایت شده است که ما هویت آنان را در کتاب زکات معرفی کرده‌ایم. مثلاً در کتاب تهذیب الاحکام شیخ طوسی (ره) (ص ۱۲۵ ج ۴) چاپ نجف باب (تمییز اهل‌الخمس

و مستحقه) حدیث ۳۶۱^{۴۰} در آخر این حدیث این عبارت است. (والیتامی یتامی آل الرسول و المساکین منهم و ابناء السبیل منهم فلا یخرج الی غیرهم) این حدیث از احمد بن الحسن بن علی بن فضال و او از پدرش حسن بن فضال از امام روایت می‌کند. حسن بن فضال که راوی متصل به معصوم این حدیث است بقول مرحوم صاحب سرائر، حسن کافر و ملعون است و رأس ضلالت. و حدیث دیگر یعنی حدیث سوم از همین باب در (ص ۱۲۶) در آن این جمله است. (و نصف الخمس الیتامی بین اهل بینه سهم لایتامهم و سهم للمساکینهم و سهم لابناء سبیلهم).

^{۴۰} در کتاب زکات از (ص ۱۸۹) بعد شرح حال علی بن فضال مفضل است که مختصر آن بدین قرار است. باتفاق علمای رجال علی بن فضال فطحی مذهب و قائل بامامت عبدالله بن جعفر الصادق بوده و حتی بتصریح نجاشی در رجال خود (ص ۱۹۶) چاپ تهران کتابی هم در اثبات امامت عبدالله نوشته است و چون عبدالله بعد از وفات حضرت صادق پیش از هفتاد و چند روز نبوده است پس اینکه بعضی گفته‌اند علی بعد از وفات عبدالله از او عدول نموده است صحیح نیست زیرا مسلماً وی این کتاب را در ظرف هفتاد و چند روز نوشته است، در این مدت کوتاهی معارضی برای عبدالله و مجالی برای علی بن فضال نبوده است بلکه بطور قطع آنرا بعد از وفات عبدالله نوشته و تا آخر خود بر این عقیده باقی بوده است. چنانکه اکثر ارباب رجال بدان معتقد و بعداً قائل به امامت جعفر گذاب شده است پس روی قواعد و موازین علمای رجال کسی که امامی نباشد و از ائمه اثنی عشر (هر کدام را که در کتک کرد) از وی منحرف شود ضال و مضل بوده و احادیث او از درجه قبول ساقط است یا صحیح نیست اینک اقوال علمای رجال در باره این شخص: ۱- نجاشی در رجال خود (ص ۱۹۵) چاپ جدید تهران در ضمن علی بن فضال می‌نویسد ((و لا استحل ان ارویها عنه)) (یعنی من روایت کردن احادیث او را از وی حلال نمی‌دانم). ۲- علامه حلی الف: در کتاب رجال خود (ص ۹۳) چاپ نجف او را فاسد المذهب میدانند و می‌نویسد ((کان مذهب فاسداً)) ب- در کتاب منتهی المطلب (ص ۵۳۴) در روایت اعطای زکات به بنی هاشم می‌نویسد ((و فی طریقه ابن فضال و هو ضعیف)) ج- و نیز در همان کتاب (ص ۵۲۴) در ذیل حدیثی می‌نویسد ((و فی طریقه علی بن فضال و هو ضعیف)) د- باز هم در کتاب مختلف الشیعه جلد دوم (ص ۷) در ذیل حدیثی که علی بن فضال از محمد مسلم و ابویسیر و برید و فضیل از حضرت صادق علیه السلام از اشیاء تسعه سؤال می‌کنند چون راوی آن علی بن فضال است می‌نویسد ((والروایه ممنوعه السند فان فی طریقهها علی بن فضال)). ه- ایضاً در کتاب منتهی المطلب (ص ۴۹۲) (ص ۵۳۵) در ذیل احادیث او را ضعیف شمرده است. ۳- ابن داود حلی در کتاب رجال خود (ص ۴۸۳) او را در قسم مجروحین و مجهولین آورده است. ۴- محمد بن اوریس العجلی از اعیان علمای شیعه، در کتاب السرائر در باب تقسیم خمس از شیخ طوسی انتقاد شدیدی نموده است که از علی بن فضال روایت کرده است آنگاه می‌نویسد ((روای احدهما فطحی المذهب کافر ملعون و هو علی بن الحسن الفضال)) و در باره پدر و طائفه علی بن فضال می‌نویسد ((و بنو فضال کلهم فطحیه و الحسن رأسهم فی الضلال)). ۵- مرحوم محقق سبزواری در کتاب ذخیره العباد در هر جا که نامی از علی بن فضال آورده است او را ضعیف خوانده است. ۶- صاحب مدارک نیز در مواردی بسیار او را بضعیفی نکوهیده است. ۷ و ۸- مرحوم شهید ثانی و مرحوم محقق حلی در کتاب مسالک و شرایع او را ضعیف شمرده‌اند. ۹- مرحوم شیخ یوسف بحرانی در کتاب حدائق (ص ۳۸۰ ج ۱۲) و در (ص ۲۵۳) با نقل از صاحب ملل و نحل و قول محقق در المعبر، او را ضعیف دانسته است. ۱۰- صاحب کتاب نزهه الناظر در (ص ۵۴) (ص ۶۸) او را ضعیف دانسته است. ۱۰- صاحب کتاب نزهه الناظر در (ص ۶۸) او را ضعیف شمرده است. ۱۱- مولانا اسمعیل الخاجوئی بنا بنقل صاحب روضات الجنات و در ضمن انتقادی که علی بن فضال از ابی حمزه بطنانی کرده است او را نمرود خوانده و گفته است ((ویل لمن کفره نمرود)) ۱۲- مرحوم حاج شیخ عبدالله مامقانی در جلد دوم تنقیح المقال (ص ۲۷۹) در باره او نوشته است ((صدر عن جمع من التوقف فی روایه الرجل)) و از او انتقاد کرده است. علی بن فضال علاوه بر اینکه فطحی مذهب بوده اخیراً قائل بامامت جعفر کذاب شده است که شرح آن در (ص ۱۹۴) بعد کتاب زکات آمده است.

(فان لله خمسة و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل منا خاصه و لم یجعل لنا فی سهم الصدقة نصیباً اکرم الله نبیه و اکرمنا ان یطعمنا اوساخ الناس) این حدیث که متنش نیز بی اعتباری آنرا می‌رساند چنانکه انشاءالله بیان آن خواهد آمد سندش به علی بن فضال می‌رسد که ما هویت کامل آنرا بشرحی تمام در کتاب زکات آوردیم که وی از رجال بدنام حدیث است و خود و پدرش بقول صاحب سرائر ملعونند.

و حدیث دوم از قسمت غنائم که در تهذیب (ص ۱۲۸ ج ۴) آمده است در آن این جمله است. و نصف الخمس الیتامی بین اهل بینه سهم لا یتامهم و سهم للمساکینهم و سهم لابناء سبیلهم. این حدیث نیز از همان ضال مضل علی بن فضال روایت شده است و بقدری در آن تشویش و اضطراب است که نمی‌توان آن را به معصوم نسبت داد هرچند پاره‌ای از مضامین آن که راجع بوظائف حکومت اسلامی است با سایر اخبار صحیحه سازش دارد.

در خاتمه این بحث باید یادآور شویم که در تفسیر و تعیین یتامی و مساکین و ابن سبیل، به یتامی و مساکین و ابن سبیل آل محمدص در کتب احادیث جمعاً بیش از پنج حدیث نیست که سه حدیث آن چنانکه گذشت از بنی الفضال لعنهم الله است. و یک حدیث آن برخلاف و عکس مطلوب منبشین است زیرا در آن حدیث حضرت صادق می‌فرماید و اما للمساکین و ابن سبیل فقد عرفت انا لاناکل الصدقة و لاتحل لنا فهی للمساکین و بناء السبیل که مقصود مساکین و ابن سبیل عموم مسلمینند چندانکه در فصل مخصوص آن قبلاً گذشت و حدیث دیگر آنرا محمد بن الحسن الصفار روایت کرده است که مجهول و منقطع است و ارزش استناد ندارد. از تمام آنها بهتر و روشن‌تر تاریخ و سیره رسول خداص گواه کذب این نسبت است زیرا صرفنظر از اینکه هرگز رسول خداص استیثار و اختصاص و امتیازی برای خویشان خود قائل نبود و اینگونه نسبت بآن حضرت ظلم بزرگی است اساساً در آن هنگام در بین خاندان رسول خدا یتیم و مسکین و ابن سبیلی وجود نداشت و رسول خدا برای خویشان خود چنین سهمی نگذاشت بلکه غنائم را بین ایتام و مساکین و ابن سبیل عموم مسلمین و حوائج لازمه مسلمین مصرف می‌فرمود: [فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَيَّ اللَّهُ كَذِبًا] {یونس: ۱۷}

آیا سهم خمس متعلق به بنی هاشم است ؟

در کتاب المصنف عبدالرزاق بن همام الصنعانی که قدیمی ترین کتابی است که در فن فقه و حدیث بدست ما رسیده است زیرا مؤلف آن در سال ۱۲۶ متولد و در سال ۲۱۱ فوت نموده است و بتصریح علمای رجال، شیعی مذهب بوده است وی در کتاب خود ص ۲۳۸ ج ۵) از قیس بن مسلم از حسن بن محمد الحنفیه آورده است که حسن گفته است در سهم خمس رسول الله و

ذی‌القربی پس از وفات رسول خدا اختلاف افتاده است. پاره‌ای گفته‌اند سهم ذی‌القربی مال خویشاوندان رسول‌الله و پاره‌ای گفته‌اند سهم ذی‌القربی متعلق به خویشاوندان خلیفه است و رأی اصحاب رسول‌الله بر این اجتماع یافته است که این دو سهم را در راه ساز و برگ جهاد در راه خدا بگذارند و در خلافت ابوبکر و عمر نیز چنین بوده و امیرالمؤمنین علی نیز چنین می‌کرد زیرا کرامت داشت که ادعا شود که او مخالف ابوبکر و عمر است. و در حدیث ابن‌اسحق از حضرت ابی‌جعفر امام محمد باقر علیه‌السلام است که به آن حضرت گفته‌اند: چرا علی در این مورد برای خود عمل نکرد؟ حضرت فرمود: بخدا سوگند کراهت داشت از اینکه بر آن حضرت ادعا شود که او برخلاف ابوبکر و عمر است!! طحاوی نیز این حدیث را در (ص ۱۳۶ ج ۲) کتاب خود آورده است اما ما هرگز این ادعا را نمی‌پذیریم. زیرا امیرالمؤمنین علی کسی نبود که دین خدا و حکم قرآن و تبعیت رسول‌الله (ص) را بگذارد و تابع رأی ابوبکر و عمر گردد. چنانکه در احادیث صحیحه و تواریخ معتبر، آمده است که هنگامی که طلحه و زبیر به آن حضرت اعتراض می‌کردند که چرا به سنت ابوبکر و عمر عمل نمی‌کند؟ به ایشان فرمود: سَنَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَىٰ بِاتِّبَاعِ عِنْدَكُمْ أَمْ سَنَدُ عُمَرَ؟ قَالَا سَنَ رَسُولِ اللَّهِ. و در جواب آنها صریحاً می‌فرمود: و قد وجدت و اثما رسول الله ﷺ يحكم بذلك و كتاب الله ناطق به و هو الكتاب الذي لا يأتيه الباطل و من بين يديه و لا من خلفه... و گر او نبود که در شورای سته همین که از او خواستند که بروش شیخین عمل کند قبول نکرد و فرمود بکتاب خدا و سنت رسول‌الله و اجتهاد خود عمل می‌کنم مگر علی آن شخصیت بیمانند و آواز رسالت عدالت انسانی نیست که می‌فرماید: والله لو اعطيت الاقاليم السبعة بما تحت افلاكها على ان اعص الله في نمله اسلبها جلد شعيره ما فعلت (خطبه ۲۱۹ نهج‌البلاغه) یعنی بخدا سوگند اگر اقالیم سبع را با آنچه در زیر آسمانهای آن است بمن بدهند که معصیت خدا را در باره موری که پوست جوی را از دهان آن مور بگیرم چنین کاری نخواهم کرد. مگر علی آن امام بی‌نظیر نیست که هنگامی که طایفه‌ای از اصحاب آن حضرت بجنابش پیشنهاد کردند که از این اموال مقداری بمردم بیده و اشراف عرب را بردیگران و قریش را بر موالی و عجم برتری بخش و دل کسانی را که از مخالفشان می‌ترسی بخود مایل کن فرمود: اتامرونی ان اطلب النصر بالجور لا والله لا افعل ما طلعت شمس و ما لاح فی السماء نجم والله لو كان المال لی لواسیت فکیف و انما هی اموالهم؟. یعنی آیا بمن دستور می‌دهید که من نصرت و پیروزی را بوسیله ظلم و جور طلب کنم؟ نه بخدا سوگند چنین کاری نخواهم کرد مادامی که آفتاب طلوع می‌کند و مادامی که ستاره‌ای در آسمان می‌درخشد بخدا سوگند اگر این مال، مال خود من بود با ایشان مواسات می‌کردم پس چگونه خواهد بود در حالی که آن مال مال خودشان است؟ آیا چنین کسی حاضر است که به

تبعیت از ابوبکر و عمر حقوق ذوی القربی را هر گاه حقی داشته باشند از بین ببرد؟ معاذالله و نستجیر بالله من هذاالمقال.

سخن در این بود که پیغمبر خداص در زمان حیات خود هیچگونه مزایای مالی برای بنی هاشم و خویشان خود قائل نشد. بلکه تا سر حد امکان از امتیازی که دیگران داشتند و اموری که برای عموم مردم مباح بود خویشان و نزدیکان خود را از آن مضایقه کرده و محروم می‌داشت از آن جمله:

۱- در سنن بیهقی (ص ۳۲ ج ۷) آمده است که هنگامی که ربیعہ و عباس (پسرعمو و عموی رسول خداص) می‌خواستند خدمت رسول خدا آمده از حضرتش تقاضا کنند که پسران ایشان را رسول خدا جزو مأمورین صدقات کند تا از آن حقوقی که از این بابت (عاملیت زکات) به دیگران داده می‌شود اینان نیز بهره‌مند گردند. در این هنگام امیرالمؤمنین (ع) نیز وارد شد و دانست که ربیعہ و عباس چنین قصدی دارند و به ایشان فرمود: لا تفعلا فوالله ما هو بفاعل یعنی چنین نکنید بخدا سوگند که رسول خدا چنین کاری نخواهد کرد که فرزندان شما را بچنین مأموریت اختصاص دهد. لکن ربیعہ بن الحارث بن عبدالمطلب قبول نکرد و سخنانی بین او و علی علیه السلام رد و بدل شد. همینکه رسول خداص برخاست که نمازگزاران فرزندان این دو نفر (ربیعہ و عباس) سبقت گرفتند بحجره آن حضرت و اتفاقاً آن روز حضرت در خانه یکی از زوجاتش بنام زینب بنت جحش بود چون ادای آن سخن کردند و مقصود خود را بعرض آنحضرت رسانیدند که ما بحد زناشوئی رسیده‌ایم و آمده‌ایم تا ما را مأمور اخذ صدقات فرمائی تا آنچه از این بابت بدیگران می‌دهی بما نیز بدهی تا بدینوسیله بمقصود خود نائل گردیم: حضرت مدتی طولانی سکوت کرد آنگاه فرمود: همانا این صدقه برای آل محمدص سزاوار نیست زیرا آن چرک‌های دست مردم است^{۴۱}

۲- در همین کتاب (ص ۳۱ ج ۷) از ابن عباس روایت است که گفت: والله ما اختصنا رسول الله

بشيء دو الناس الا ثلاث: امرنا ان نسبع الوضوء و امرنا ان لا نأكل الصدقة و لا ننزي الخمر علي الخيل^{۴۲}

^{۴۱}- در کتاب الاموال قاسم بن سلام نیز این داستان بتفصیل بهمین سبب آمده است. بهترین دلیل اینکه حرمت صدقه بر آل محمد و بنی هاشم اختصاص بزمان رسول خداص و حیات آنحضرت داشت همین قضیه است که آنحضرت در زمان خود باحدی از بنی هاشم عامیت زکات و ولایت بلاد نداد مگر مدتی اندک بحضرت علی علیه السلام که آنجناب را بولایت و حکومت یمن و اخذ زکوات و صدقات آن زمان مأمور کرد اما در زمان خلافت علی علیه السلام می‌بینیم که اکثر بنی هاشم از جانب آنحضرت بولایت بلاد و اجبات زکوات مأمور شدند چنانکه فرزندان عباس هر کدام در بلاد بولایت و اخذ زکات گماشته شدند. عبدالله بن عباس در بصره و عبیدالله بن عباس در یمن و قثم بن العباس در مکه و معبد بن العباس را در مدینه و نیز آنها در سایر بلاد و جعه بن هبیره بن وهب پسر خواهر خود را بولایت خراسان و اخذ زکات و خراج آن گماشت.

^{۴۲}- در وسائل شیعہ (ص ۳۶ ج ۲) چاپ امیر بهادر نظیر این حدیث را از فضل بن الحسن الطبرسی از صحیفه رضا نقل کرده است بدین عبارت: الفضل بن الحسن الطبرسی فی صحیفه الرضا باسناده قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله انا اهل بیت لا تحل لنا الصدقة و امرنا باسباغ الوضوء و ان ننزی حماراً علی عتیقه و لا نمسح علی خف.

یعنی بخدا سوگند رسولخدا، ما بنی هاشم را بچیزی اختصاص نداد که با مردم دیگر فرق داشته باشیم مگر به سه چیز: امر فرمود ما را که وضوء را بطور کامل بگیریم و امر کرد ما را که صدقه را نخوریم و امر کرد ما را که خران را بر اسبان نرانیم^{۴۳}

اما آنچه انمه علیهم السلام بعنوان سهم از بیت المال و جوایز و عطایا از خلفا می گرفتند:

۱- بعد از رسول خداص در قضیه تصرف فدک از جانب خلیفه اول می بینیم هنگامی که دختر پیغمبر خدا فاطمه زهرا علیها السلام از غضب فدک شکایت می کند که تکلیف او و فرزندانش در امر معیشت با غضب فدک چگونه خواهد بود؟ طبق روایات مندرجه در جلد هشتم بحار الانوار (ص ۱۰۳) چاچ تبریز در جواب از این مشکل چنین آمده است: فقال ابوبکر انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله قال لانورث ما ترکنا صدقه انما یأکل آل محمد من هذا المال:

یعنی ابوبکر گفت: من از رسول خدا شنیدم که فرمود که ما ارث نمی گذاریم هر چه از ما ماند صدقه است و آل محمد هم از همین مال که صدقه است می خورند. پس چنانکه گفتیم اکل از صدقه و از بیت المال خدا بر تمام مستحقین از مردم از هر طبقه حلال است. و در روایات بسیاری از طرف عامه و خاصه که لفظاً و معنأً تقریباً متفق است ابوبکر گفته است: و انی اشهد الله و کفی به شهیداً انی سمعت رسول الله یقول...

تا آنجا که می گوید: (و ما کان لنا من طعمه فلولی الامر بعدنا ان یحکم فیه بحکمک) یعنی رسول خدا فرمود: آنچه برای خوراک ما لازم است بر زمامدار و ولی امر بعد از ماست که در آن بنظر خود حکم دهد (یعنی تکلیف اعاشه ما را معلوم کند) پس معلوم می دارد که پس از رسول خدا اعاشه خاندان او از همان بیت المال خواهد بود با اینکه فاطمه زهرا علیها السلام به قسمت اول این حدیث که ابوبکر روایت کرد که رسول خدا فرموده است: (لا نورث) احتجاج فرمود و ببطال آن از کتاب خدا آیاتی آورد. اما به قسمت دیگرش که (انما یأکل آل محمد من هذا المال) و اینکه اعاشه خاندان رسول الله ص بعد از او برعهده زمامدار وقت است که از همان بیت المال تأمین نماید اعتراض نداشت و احتجاجی نکرد!

^{۴۳} - مرحوم شهید اول در کتاب (الذکری) در خصوص امامت در نماز جماعت درباره مقدم بودن قرشی و هاشمی عبارتی آورده است بدین مضمون ابوالصلاح در امامت بعد از افقه بودن، قرشی بودن را جعل کرده است! و ابن زهره، هاشمی بودن را! و همچنین سیدمرتضی و ابن لجین و علی بن بابویه و پسرش (صدوق) و سلار و ابن ادریس و شیخ نجیب الدین یحیی بن سعید و پسر عمش (محقق) در معتبر و نیز آن را در شرایع ذکر کرده است همچنین فاضل (علامه) در مختلف که گفته است این یک مطلب مشهوری است، یعنی مقدم داشتن هاشمی! بعد خود مرحوم شهید می فرماید: چیزی را که در این معنی ذکر شده باشد من در اخبار نمی بینم مگر آنچه را که سلار بطریق مرسل، که سندش غیر مسلم است آورده است که پیغمبر خدا فرمود قدموا قریشاً و لا تقدموها یعنی قریش را به جلو اندازید و بر این طایفه پیشی نگیرید و بر فرض که تسلیم چنین حدیث غیر مسلمی شویم در این مدعیف صراحت ندارد و آن فقط در نماز میت تقدمش مشهور است بدون آنکه روایتی بر آن دلالت داشته باشد پایان فرمایش شهید اول /

و چون این واقعه در حضور اصحاب رسول الله که ممدوح قرآن هستند واقع شد هیچکدام به این مطلب ایراد و اعتراضی نکردند یقین است که ابوبکر دروغ نگفته است بخصوص که می بینیم عموم اهل بیت پیغمبر، عملاً قول ابوبکر را تصدیق کرده و از همان بیت المال که بطور مسلم و یقین رقم مهم آن از زکوات و صدقات بوده اخذ و مصرف نمودند و بعد از آنکه عمر دیوان نهاد خاندان رسول (ص) سهم خود را از آن دریافت می داشتند.

۲- چنانکه در تمام کتب تواریخ و سیر مخصوصاً جلد هشتم بحارالانوار (ص ۱۰۹) می نویسد: (و کان (عمر) فرض للعباس خمس و عشرين الفاً و قیل اثنی عشر الفاً و اعطی نساء النبیص عشره الاف عشره الاف الا من جرى علیها الملك فقال نسوه رسول الله و کان رسول الله یفضلنا علیهن فی القسمة فسوی بیننا ففعل) یعنی عمر برای عباس عمومی پیغمبر از بیت المال بیست و پنجهزار و بقول دوازده هزار درهم یا دینار مقرر داشت و برای زنان پیغمبر علیها السلام بهر کدام ده هزار جز آنانی که کنیز بودند و چون زنان پیغمبر بعمر گفتند که رسول خدا ما را بر کنیزان در قسمت فضیلت نمی نهاد لذا در بین ما بمساوات عمل کن عمر نیز چنین کرد. و در حدیثی که در کافی از حماد بن عیسی از پاره ای از اصحاب از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت شده است در تقسیم ارزاق و اخمس هرچند مجهول و مرسل است. این اختیار بزامدار مسلمین داده شده است که هر طبقه ای را از بیت المال سهمی دهد.

۳- در تاریخ یعقوبی (ص ۱۰۶ ج ۲) در موضوع دیوان عمر می نویسد: و قال اکتبوا الناس علی منازلهم و ابدا و ابینی عبدمناف فکتب اول الناس علی بن ابیطالب علیه السلام فی خمسہ الاف والحسن بن علی فی ثلاثه الاف والحسین بن علی فی ثلاثه الاف و قیل بدا بالعباس بن عبدالمطلب فی ثلاثه الاف و کل من شهد بدرأ من قریش فی ثلاثه الاف. تا آخر خبر معلوم می دارد از اموال بیت المال مسلمین بنی هاشم و غیر بنی هاشم برحسب منزلت ایشان داده می شد و آنان نیز اخذ کرده و مصرف می نمودند و احدی بآن اعتراضی نداشت و اصلاً سخنی از حلیت و حرمت صدقه بر بنی هاشم و غیر آن در میان نبوده است.

۴- در کتاب (الخراج) ابویوسف (ص ۴۳) و در الاموال قاسم بن سلّام (ص ۳۱۹) (۳۲۲) در این باره می نویسد: و فرض للمهاجرین والانصار ممن شهد بدرأ خمسہ الاف و خمسہ الاف و فرض لمن کان اسلامه کاسلام اهل بدر و لم یشهد بدرأ اربعه الاف تا آنجا که می نویسد و فرض للحسن والحسین خمسہ الاف خمسہ الاف الحقها بایهما لمکانهما من رسول الله و فرض لا بناء المهاجرین والانصار الفین. تا آخر. در اینجا باید این نکته را یادآور شویم که تفاضل و تمایزی که عمر در دیوان خود معمول داشت برخلاف روح اسلام بوده و مقبول نیست چنانکه گویند خود او از

این عمل پشیمان شد و در صدد تغییر آن بود لکن اجل مهلتش نداد سخن ما در این است که از بیت‌المال که قسمت اعظم آنرا زکوات و صدقات تشکیل می‌داد همه بنی‌هاشم اخذ و مصرف می‌نمودند و هرگز سخنی از حرمت و حلیت آن در میان نبود.

۵- در کتاب تهذیب شیخ طوسی (ص ۳۲۷ ج ۶) چاپ نجف و در کتاب منتهی‌المطلب علامه حلی (ص ۱۰۲۵ ج ۲) و در کتاب قرب‌الاسناد حمیری (ص ۳۵) و در کتاب وسائل‌الشیعه: عن ابان عن یحیی بن ابی العلاء عن ابی عبدالله علیه السلام عن ابيعه علیه السلام: ان الحسن والحسين كانا يقبلان جوائز معاويه. هم حسن و هم حسین علیهما السلام جوائز معاویه را می‌پذیرفتند.

۶- احمد بن ابیطالب الطبرسی در احتجاج آورده است از حضرت امام حسین علیه السلام که: انه كتب كتاباً الى معاويه و ذكر الكتاب و فيه تفریح عظیم و توبيخ بلیغ. و در آن نامه حضرت تفریح و سرزنش بسیاری به معاویه نوشته است سرانجام می‌نویسد: فما كتب اليه معاويه شيء و كان يبعث اليه في كل سنة الف الف درهم سوى عروض و هدايا من كل ضرب. یعنی معاویه در جواب نامه توبیخ‌آمیز حضرت امام حسین چیزی به آنحضرت ننوشت و معاویه در هر سالی یک میلیون درهم برای آنحضرت پول می‌فرستاد سواى اجناس و هدایای دیگر از هر نوع (تا جائی که گفته‌اند عطرها و بوهای خوش با بار شتر می‌فرستاد و آنحضرت نیز می‌پذیرفت).

شاید گفته شود این اموالی که ائمه و دیگران از خلفا دریافت می‌داشتند.

از خراج و غنائم و جزیه بوده است در حالی که مسلم است که در آن ایام بلکه هیچ روزی برای هیچکس از خلفاء دو خزانه و بیت‌المال نبوده که در آنها زکوه و خراج جدا از یکدیگر باشند و تمام اموال در یک بیت‌المال بوده است.

۷- عبدالله بن جعفر الحمیری در کتاب قرب‌الاسناد: عن الحسين بنی ظریف عن الحسين بن علوان عن جعفر بن محمد علیهما السلام عن ابيه علیهما السلام ان الحسن والحسين كانا يغمزان معاويه و يقعان فيه و يقبلان جوائز- حضرت صادق علیه السلام از پدرش حضرت باقر علیهما السلام روایت می‌کند که حضرتین حسین علیهما السلام بر معاویه طعنه‌ها می‌زدند و زشتی‌های او را برمی‌شمردند و معهدا جوایز او را قبول می‌کردند.

۸- در احیاء العلوم غزالی (ص ۱۰۲ ج ۲) چاپ قدیم مصر: و لما قدم الحسن بن علی رضی الله عنه علی معاويه فقال لاجزیک بجایزه لم اجزها احداً قبلک من العرب ولا اجیزها بعدک من العرب. قال فاعطاه اربعمائه الف درهم فاخذها.

یعنی هنگامی که حضرت امام حسن علیه السلام بر معاویه وارد شد معاویه گفت هر آینه ترا جایزه‌ای دهم که قبل از تو به احدی از عرب چنین جایزه‌ای نداده‌ام و بعد از تو هم بعرب چنین جایزه‌ای نخواهم داد آنگاه چهارصد هزار درهم به آنحضرت داد و آن جناب هم آنرا گرفت.

۹- در اغانی ابوالفرج اصفهانی (ص ۱۵۰ ج ۱۶) در داستان ازدواج مصعب بن زبیر با سکینه دختر حضرت سیدالشهداء علیه السلام می‌نویسد: ان علی بن الحسین اخاها حملها الیه فاعطاه اربعین الف دینار. یعنی حضرت امام زین العابدین علیه السلام برادر حضرت سکینه بعد از ازدواج با مصعب. آن مکرمه را بسوی مصعب حمل داد مصعب هم به آنحضرت چهل هزار دینار بخشید.

۱۰- در طبقات ابن سعد (ص ۲۱۳ ج ۲) بعث المختار الی علی بن الحسین علیه السلام بمأته الف فکره ان یقبلها و خاف ان یردها فاخذها فاحتسبها عنده فلما قتل المختار کتب علی بن الحسین الی عبدالملک بن مروان ان المختار بعث الی بمأته الف درهم فکرهت ان اردھا و کرهت ان اخذھا فهی عندی فابعث من یقبضها فکتب الیه عبدالملک یا بن عم خذھا فقد طیبهھا لک فقبلھا: یعنی مختار صد هزار درهم برای حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرستاد اما امام از قبول آن کراهت داشت و ترسید که آنرا رد کند لذا آنرا گرفت و در نزد خود نگاه داشت چون مختار کشته شد حضرت نامه‌ای به عبدالملک مروان که خلیفه زمان بود نوشت که مختار صد هزار درهم برای من فرستاده لکن من از قبول و رد آن کراهت داشتم و آن در نزد من است کسی را بفرست تا آنرا قبض کند عبدالملک بحضرت نوشت که ای پسرعم آنرا مأخوذ دار که من آنرا بتو بخشیده حلال کردم حضرت آنرا قبول کرد.

۱۱- در کتاب خرائج و جرایح قطب راوندی (ص ۱۹۴) و در جلد ۱۱ بخار بنقل از کشف‌الیقین ضمن معجزات حضرت امام زین العابدین علیه السلام می‌نویسد: و بعث (عبدالملک بن مروان) الیه بوقر دینار و سأله ان یبسط الیه یجمع حوائجه و حوائج اهل بیده. یعنی عبدالملک مروان یک خروار دینار برای حضرت سجاد فرستاد و از آن جناب خواهش کرد که آنرا در احتیاجات خود و خانواده‌اش مصرف کند.

۱۲- در مستدرک الوسائل از کتاب فتح‌الابواب: همین‌که عبدالملک اثر سجده را در میان دو چشمان علی بن الحسین علیه السلام دید آنرا بزرگ شمرد و حضرتش را بمال مدد کرد.

۱۳- (در جلد ۱۱ بحار ص ۲۰) چاپ تبریز از محاسن برقی آورده است که عبدالملک مروان شنید که شمشیر رسول خداص در نزد حضرت علی بن الحسین علیه السلام است آنرا از آن حضرت خواست و چون آن جناب از دادن آن خودداری کرد عبدالملک آن حضرت را تهدید نمود که اگر شمشیر را ندهد رزق او را از بیت‌المال قطع خواهد کرد. این روایت می‌رساند که رزق آنحضرت در آن زمان از بیت‌المال بوده است.

۱۴- در طبقات الكبرى (ص ۱۲ ج ۵) عبدالملک مروان بر طبق تقاضای محمد بن علی الحنفیه دین او را پرداخت و برای او و فرزندان و شیعیانش وظیفه‌ای از بیت‌المال مقرر کرد.

۱۵- علی بن طاوس در امام‌الاطهار از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت خبری طولانی در امر کردن هشام بن عبدالملک به اعزام آن حضرت و پدرش بشام و آنچه بین ایشان جریان یافت ذکر کرده است.

تا آنجا که فرمود: فبعث الینا بالجائزه و امر ان ننصرف الی‌المدینه یعنی هشام جائزه) برای ما فرستاد و دستور داد که ما بمدینه برگردیم.

۱۶- در مستدرک‌الوسائل (ص ۴۵۰ ج ۲) عن بسطام فی طب الاثمه عن الاشعث بن عبدالله عن محمد بن عیسی عن ابی الحسن الرضا علیه السلام عن موسی بن جعفر علیه السلام قال لما طلب ابوالدوانیق ابا عبدالله علیه السلام و هم بقتله فاخذہ صاحب المدینه و وجه به الیه الی ان ذکر دخوله علیه قال ثم امره بالانصراف و جاه واعطاه فابی ان یقبل شیئاً و قال یا امیرالمؤمنین إنا فی غناء و کفایه و خیر کثیر فافذا هممت بیری فعلیک بالمتخلفین من اهل بیتی فارفع عنهم القتل قال: قد قبلت یا ابا عبدالله و قد امرت بمائه الف درهم ففرق بینهم فقال وصلت یا امیرالمؤمنین... الخبر)

خلاصه خبر و مضمون حدیث شریف آن است که همین که منصور دوانقی حضرت صادق را که قصد قتل او را داشت ببغداد احضار نمود پس از گفتگو امر به انصراف کرد و گفت دستور دادم که صد هزار درهم بشما داده شود آنرا در بین خویشان و خانواده خود پخش کن حضرت فرمود: صله رحم بجای آوردی ای امیرالمؤمنین.

۱۷- در اختصاص شیخ مفید در باره احضار هرون حضرت موسی بن جعفر را: می‌نویسد که حضرت فرمود: فامر (هرون) لی بماته الف درهم و کسوه و حملنی و ردنی الی اهلی مکرمأ. یعنی هرون دستور داد که صد هزار درهم با خلعت و اسب سواری بمن داده شود و مرا با احترام بخانواده‌ام برگردانید.

۱۸- در مرآت‌الجنان یافعی (ص ۳۹۴ ج ۱) قال (المهدی‌العباس) اعطوه (الکاظم) ثلاثه الاف دینار و ردوه الی اهله الی المدینه، یعنی مهدی عباسی گفت سه هزار دینار بحضرت کاظم بدهید و او را بمدینه و بخانواده‌اش برگردانید.

۱۹- در صفحه ۳۹۵ همین کتاب روایت است که هارون الرشید گفت در خواب حضرت حسین علیه السلام دیدم که بجانب من آمد در حالیکه حربهای با آن حضرت بود و فرمود: یا موسی بن جعفر را در همین ساعت آزاد می‌کنی و اگر نه با این حربه نحررت می‌کنم، برو او را آزاد کرده سی هزار درهم باو بده. و هارون آنرا انجام داد!

۲۰- در جلد دوم مرآت الجنان (ص ۱۳) مأمون روزی بحضرت موسی الرضا علیه السلام گفت فرزندان پدرت (یعنی فرزندان علی علیه السلام) در باره جد ما عباس بن عبدالمطلب چه می گویند؟ حضرت فرمود: ما يقولون؟ رجل فرض الله طاعة بضیهه علی خلقه فامر له بالف الف درهم. همین که حضرت جواب او را نیکو داد امر کرد که یک میلیون درهم به آن حضرت بدهند!!

۲۱- در منهج الدعوات ابن طاوس... قال المأمون لياسر. سر الی ابن الرضا و ابلغه عنی السلام و احمل الیه عشرين الف دينار. یعنی مأمون به یاسر خادم خود گفت: برو به خدمت ابن الرضا (اما محمدتقی) و از جانب من به او سلام برسان و بیست هزار دینار برای او بار کرده ببر.

۲۲- مرآت الجنان یافعی (ص ۸۰ ج ۲) فكان المأمون ینفذ الیه (ای الی ابی جعفر محمدالجواد) فی السنه الف الف درهم. یعنی مأمون در هر سال یک میلیون درهم برای حضرت امام محمد تقی انفاذ می داشت! و در تاریخ یعقوبی (ص ۱۵۰ ج ۲) چاپ بیروت سال ۱۳۷۵ می نویسد: و زوج (المأمون) محمد بن الرضا علیه السلام ابنته ام الفضل و امر له بالف الف درهم و قال انی احببت ان اکون جداً لمراه ولده رسول الله و علی بن ابیطالب فلم تلد منه. که معلوم می شود در همان حین ازدواج دو میلیون درهم بان حضرت تقدیم شده است بعلاوه مقررات سنواتی.

۲۳- شیخ مفید در ارشاد آورده است که متوکل مریض شد آنگاه کیفیت شفا یافتن او را بمعالجه حضرت امام علی النقی علیه السلام ذکر کرده است و اینکه مادر متوکل ده هزار دینار برای آن حضرت فرستاد و در مناقب ابن شهر آشوب نیز داستان نذر متوکل و شفا یافتن او را آورده است و در مسئله ای که حضرت از آن جواب داده است آنگاه متوکل ده هزار درهم بآن حضرت عطا کرده است! ۲۴- در مروج الذهب مسعودی ضمن قضیه ای می نویسد: متوکل چهار هزار دینار بحضرت امام علی النقی داده و او را محترمانه بمنزلش برگردانید این قضیه را مرآت الجنان در ص ۱۶۰ ج ۲) در ضمن استفتائی آورده است که متوکل بحضرت چهار هزار درهم داد و شاید قضیه دیگری باشد.

۲۵- در داستان احضار متوکل حضرت هادی علیه السلام را و خواندن آن حضرت اشعار معروف: باتو اعلی قلل الجبال تحرسهم... در کتب حدیث و تاریخ نوشته اند که متوکل سخت گریه کرد و گفت: یا اباالحسن علیک دین؟ قال نعم اربعه الاف دینار فامر بدفعها الیه و رده الی منزله منزله مکرمأ. یعنی متوکل از حضرت پرسید که مقروضی؟ حضرت فرمود آری چهار هزار دینار، متوکل امر کرد که آن مبلغ را بحضرت بپردازند و او را محترمانه بمنزلش برگردانید.

ما در این رساله فقط اموالی را که ائمه (اثنی عشری) دریافت می داشتند و سخنی از حلیت و حرمت زکات بیت المال نبود چند نمونه آوردم در حالی که هر گاه استقصا شود خیلی بیش از آن است که ذکر شد و گرنه اموالی که سایر بنی هاشم از خلفا و غیر آن دریافت می کردند حد و حصرش

مشکل است مثلاً: عبدالله جعفر هنگامی که دختر خود ام‌کلثوم را به حجاج بن یوسف به ازدواج داد، طبق نوشته مرحوم سید علی خان در الدرجات الرفیعه فی طبقات الشیعه (ص ۱۷۵) بنا بر تصریح تواریخ دو میلیون درهم در پنهانی و پانصد هزار درهم آشکارا از حجاج گرفت که تمام آنرا حجاج پرداخت و عبدالله دختر خود را بعراق برای حجاج گسیل داشت تمام این اموال که بحضرات ائمه معصومین و غیر ایشان از بنی‌هاشم پرداخته می‌شد از بیت‌المال بود و اموال بیت‌المال در آن روز در درجه اول از زکوات تشکیل می‌شد هر چند خراج اراضی و جزیه اهل ذمه و گاهی غنائم جنگ نیز در آن بود اما بهر صورت قیمت مهم آن از زکات بود و پرواضح است که آن روز برای زکات بیت‌المال جداگانه و برای اموال دیگر بیت‌المال دیگری نبود که گفته شود آنچه داده می‌شد به ایشان از بیت‌المال دیگر بود! پس با این کیفیت چگونه صدقات و زکوات بر بنی‌هاشم بعد از رسول خدا احرام بوده است و چرا باید حرام باشد؟ مگر دین اسلام جز دین خدایی است که پیغمبران سلف نیز بدان دعوت می‌کردند در حقیقت اسلام دین آدم تا خاتم است. مگر پیغمبر اسلام جز پیغمبر خاتم است که بهمان دین خدایی دعوت می‌کند؟

بگو (ای پیغمبر) من تازه‌آور و بیعت‌گزاری از پیغمبران نیستم
(الاحقاف / ۷)

مگر احکام ابدی این دین جز همان است که خدا به پیغمبران گذشته دستور داده است؟ (فصلت / ۴۴)

«خدا آنچه را به پیغمبران گذشته، دستورات پاره‌ای از احکامشان ابدی نبوده است زیرا احتمال آنکه پیغمبری بعد از او بیاید و آن حکم نسخ شود بوده است».

چنین دستوری نبوده است که اموال بیت‌المال و زکوات و صدقات بر فرزندان و خویشان آنان حرام باشد؟ و بنص صریح قرآن فرزندان یعقوب پیغمبر از عزیز مصر مطالبه صدقه کردند اما بر منسوبین دور و خویشاوندان حتی متروک و مهجور پیغمبر اسلام صدقات و زکوات حرام باشد و این محرومیت را برای آنان نوعی امتیاز و افتخار قرار دهد؟! (باز اگر خمس کذائی که یک پنجم ثروت دنیاست برای آنان جعل نکرده بودند شاید می‌شد یک نوع امتیازی محسوب داشت!!) قانون حرمت صدقه بر بنی‌هاشم هرگز عملی نشده است مگر چند روزی که خود رسول خدا از باب احتیاط و احتراز بیکی دو نفر از خاندان خود اکل آنرا روا ندانسته است و بلافاصله بعد از او تمام خاندان و ازواج و خویشاوندان نزدیک و دور او بکیفیتی که در تمام تواریخ مصرح است اخذ و اکل کرده‌اند! تمام اتکاء و استناد محرمین صدقه بر بنی‌هاشم چند حدیث ضعیف و متناقض است که در کتب شیعه و احیاناً در کتب حدیث اهل سنت آمده است که هر گاه دقت شود اکثر راویان و رجال

احادیث حرمت، علی بن فضال است که ما هویت و دلایل ضعف و فساد او را در کتاب زکات آوردیم و در همین کتاب هم مختصری از آن آورده شده است. وی در حدیثی که شیخ طوسی در تهذیب از او روایت می‌کند چنانکه در وسائل الشیعه (ص ۳۷ ج ۲) چاپ امیربهادر نقل کرده است: باسناده عن علی بن الحسن بن فضال... عن ابی عبدالله علیه السلام هل تحل لبنی هاشم الصدقه قال لا!! همین علی بن فضال که از حضرت صادق روایت می‌کند که صدقه بر بنی هاشم حلال نیست، همین شخص باز هم بنا بر آنچه شیخ طوسی در تهذیب آورده است، وسائل الشیعه آنرا در (ص ۳۶ ج ۲) نقل کرده است و رواه الشیخ باسناده عن علی بن الحسن بن فضال... عن ابی عبدالله علیه السلام انه قال: اعطوا الزکاء من ارادها من بنی هاشم فاتها تحل لهم! در این حدیث زکات بر بنی هاشم حلال شده است! کسی نمی‌داند خود این راویان چه دین و مذهبی داشتند؟ و اگر مسلمان بودند به این احکام چگونه عمل می‌کردند؟! گاهی از قول امامی چیزی را حلال می‌کنند و باز همان چیز را از قول همان امام حرام می‌کنند!! نعوذ بالله من همزات الشیاطین، و اگر در احادیثی که در این موضوع عامه و خاصه در آن متفقد دقت شود. قضیه حرمت چنانکه غلاه تفسیر می‌کنند نیست بلکه فقط از آن جنبه کراهت حاصل است.

۱- چنانکه طبق نقل وسائل الشیعه از طبرسی از صحیفه الرضا: قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا تحل لنا الصدقه و امرنا باسباغ الوضوء و ان لا ننزی حماراً علی عتیقه. یعنی رسول خدا فرمود: صدقه بر ما حلال نیست و مأمور شده‌ایم که وضو را کامل بگیریم و خری را بر اسبی نرانیم.

۲- و در سنن بیهقی (ص ۳۱ ج ۷) از ابن عباس روایت است که گفت: والله ما اختصنا رسول الله صلی الله علیه و آله بشئ دون الناس الا ثلاث: امرنا ان نسیغ الوضوء و امرنا ان لا ناکل الصدقه و لا ننزی الحمر علی الخیل. یعنی بخدا سوگند که رسول خدا ما بنی هاشم را به چیزی اختصاص نداد که با مردم فرق داشته باشد مگر به سه چیز امر فرمود ما را که وضو را بطور کامل بگیریم و امر کرد ما را که صدقه را نخوریم و امر کرد ما را که خرانرا بر اسبان نرانیم.

پس چنانکه ملاحظه می‌شود موضوع اکل صدقه در بنی هاشم در ردیف خر را بر اسب راندن است! و این قبیل اعمال هرگز به حد حرمت که موجب عقاب باشد نمی‌رسد بکله عمل مکروهی است که هر شخص شرافتمندی از آن اجتناب می‌کند. عذر دیگری که در این باره گفته شده است آن است که رسول خدا فرموده است: زکات اوساخ ایدی الناس است (یعنی زکات چرک‌های دست‌های مردم است) یعنی بکد یمین و عرق جبین مردم و بعبارت ساده رنج‌دست مردم است و خوردن آن برای بنی هاشم جایز نیست چنانکه در کتاب کافی از علی بن ابراهیم از پدرش از حماد از حریر از محمد بن مسلم و ابوبصیر و زراره آورده است که همه آنها از حضرت باقر و حضرت صادق

عليهما السلام روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمود: ان الصدقة اوساخ ايدي الناس و ان الله قد حرم على منها و من غيرها ما قد حرمه و ان الصدقة لا تحل لبني عبدالمطلب. شرح اين حديث قبلاً گذشت.

و در سنن بيهقي (ص ۳۱ ج ۷) نیز در داستان آمدن ربيعه و عباس برای عاملی فرزندان خود خدمت رسول خدا ﷺ آمده است که رسول خدا فرمود: اين صدقه برای آل محمد سزاوار نیست زیرا آن اوضاع ايدي الناس است.

این احادیث که اگر حرمت یا کراهت از آن استنباط شود مخصوص بزمان رسول الله است و در حالی که هیچ دلیلی از کتاب خدا بر آن نیست و در صورتی که اجراء شود هر گاه غنیمت جنگی نباشد فقراء بنی هاشم سخت بزحمت می‌افتند! زیرا اگر این احادیث صحیح باشند ناظر بزمان صدور آن بوده است که غنائم جنگی فراوانی در اختیار دولت اسلامی بوده است که بنی هاشم می‌توانستند با استفاده از خمس آن غنائم جبران این محرومیت حرمت صدقه را بنمایند اما در زمانی که از خمس غنائم خبری نیست این گونه محرومیت بسی ظالمانه است که هرگز در دین حق نیست. اما تلافی کردن آن از خمس ارباح مکاسب (سودهای کسبها) که در زمان ما معمول و علت آن شمرده شده است بسی عجیب است. اولاً در هیچ یک از احادیثی که حرمت صدقه آمده است عوض در مقابل آن وضع نشده است مگر خمس غنائم باشد آن هم در حدیثی مرسل؟ ثانیاً وضع خمس ارباح مکاسب بجای آن محرومیت از عجیب‌ترین جعلیات و بدعت‌های شایعه است. زیرا نه خمس ارباح مکاسب دارای برهان و حجتی از کتاب و سنت است و نه بر فرض وجود، مخصوص بنی هاشم است بلکه خاص امام مسلمین است.

ثالثاً هر گاه زکات که یک مالیات فوق العاده عادلانه است و با قید و شرط‌هایی که بر آن بسته شده جز اغنیاء درجه اول نمی‌پردازند که در هر سی یا چهل گاو غیر معلوفه و غیرعامله و چهل گوسفند چنین و چنان و طلا و نقره مسکوک و منقوش کدایی و حتی زکات تجارت که فقها آنرا با کرامت خود! تا درجه استحباب بالا برده‌اند یک چهلم درآمد ثروتمندان است اوساخ ايدي الناس و ان الله قد حرم على منها و من غيرها ما قد حرمه و ان الصدقة لا تحل لبني عبدالمطلب. شرح اين حديث قبلاً گذشت.

و در سنن بيهقي (ص ۳۱ ج ۷) نیز در داستان آمدن ربيعه و عباس برای عاملی فرزندان خود خدمت رسول خدا ﷺ آمده است که رسول خدا فرمود: اين صدقه برای آل محمد سزاوار نیست زیرا آن اوضاع ايدي الناس است.

این احادیث که اگر حرمت یا کراهت از آن استنباط شود مخصوص بزمان رسول الله است و در حالی که هیچ دلیلی از کتاب خدا بر آن نیست و در صورتی که اجراء شود هر گاه غنیمت جنگی نباشد فقراء بنی هاشم سخت بزحمت میافتند! زیرا اگر این احادیث صحیح باشند ناظر بزمان صدور آن بوده است که غنائم جنگی فراوانی در اختیار دولت اسلامی بوده است که بنی هاشم می توانستند با استفاده از خمس آن غنائم جبران این محرومیت حرمت صدقه را بنمایند اما در زمانی که از خمس غنائم خبری نیست این گونه محرومیت بسی ظالمانه است که هرگز در دین حق نیست. اما تلافی کردن آن از خمس ارباح مکاسب (سودهای کسبها) که در زمان ما معمول و علت آن شمرده شده است بسی عجیب است. اولاً - در هیچ یک از احادیثی که حرمت صدقه آمده است عوض در مقابل آن وضع نشده است مگر خمس غنائم باشد آن هم در حدیثی مرسل؟ ثانیاً وضع خمس ارباح مکاسب بجای آن محرومیت از عجیب ترین جملیات و بدعت های شایعه است. زیرا نه خمس ارباح مکاسب دارای برهان و حجتی از کتاب و سنت است و نه بر فرض وجود، مخصوص بنی هاشم است بلکه خاص امام مسلمین است.

ثالثاً هر گاه زکات که یک مالیات فوق العاده عادلانه است و با قید و شرطهایی که بر آن بسته شده جز اغنیاء درجه اول نمی پردازند که در هر سی یا چهل گاو غیر معلوفه و غیرعامله و چهل گوسفند چنین و چنان و طلا و نقره مسکوک و منقوش کذائی و حتی زکات تجارت که فقها آنرا با کرامت خود! تا درجه استحباب بالا برده اند یک چهلم درآمد ثروتمندان است اوساخ ایدی الناس باشد، و روا نباشد که مثلاً بنی هاشم از آن استفاده و ارتزاق کنند چگونه رواست از خمس ارباح است؟ که فقهاء زمان ما می گویند هر حمال و بقال و هیزم کن و کناس باید از کمترین درآمد خود حق اگر پنج ریال درآمد زائد در سال داشته باشند بپردازند و راه فرار هم ندارند؟

اما آنکه صد گوسفند یا بیشتر دارد و می تواند از صد گوسفند بلکه از هزار آنهم به عذرها و بهانه ها از زکات دادن آن فرار کند (این خمس کذائی اوساخ ایدی الناس یا چرک دست مردم یا کد یمین و عرق جبین نیست و حلال است!!!) بعذرها و بهانه هایی که فقهاء در دسترس آن قرار داده اند به این شرح:

الف - صد رأس آن گوسفندان مخصوص شیر مصرف خانوادگی و عائله اوست که از زکات دادن معاف هستند.

ب - صد رأس آن نر است که مخصوص راندن گوسفندان ماده و یا باروری است که آن نیز معاف است.

ج - سیصد رأس آن در ۱۰ ده مجاور تقسیم شده تا آنها را افراد مختلف که اجاره کرده اند بدو دهند و هیچکدام از آنها که در هر دهی هستند بچهل عدد نمی‌رسد که در تمام سال در یک محل بماند و مشمول زکات شود لذا از زکات معاف است.

د - چهار صد رأس بواسطه اینکه صحرا علف کافی ندارد برای روزانه یا در هر هفته و یا هر ماه مقداری علف دستی یونجه و شبدر و جو و امثال آن داده شود یا اینکه در فصل زمستان در آغول نگاهداری شود که معلوفه از زکات معاف است هر چند مدت کمی باشد.

ه - بصراحت می‌توان یک گوسفند از این هزار گوسفند را از قید و بند این شرطها یا بگو عذرها و بهانه‌ها بیرون آورد و مشمول زکات شمرد و با شرط غیر معلوفانه بودن خیلی مشکل است که یکصد عدد آن مشمول زکات شود در آن صورت فقط یک گوسفند از این صد گوسفند را می‌توان بعنوان زکات اخذ نمود! که در حقیقت از هزار گوسفند یک گوسفند داده شده است. اما همین یک گوسفند هم بر بنی‌هاشم حرام است زیرا آن اوساخ ایدی‌الناس است: چرک دست مردم است!!

از کد یمین و عرق جبین این صاحب هزار گوسفند بدست آمده است و روا نیست که بنی‌هاشم از آن ارتزاق نمایند! یا فلان مرد غنی هزار مثقال یا بیشتر طلا دارد:

مقداری از آن شمش است و مقداری از آن ظرف است و مقداری از آن زینت است که هرگز مشمول زکات نیست اگر گاهی اتفاق بیفتد که یک مرد غنی بیست اشرفی طلا داشته باشد که در تمام سال در گوشه‌ای از صندوق یا کنار رف اطاق او مانده باشد و نتواند آنرا مشمول یکی از عذرهایی که آنرا از زکات معاف می‌کند نماید در آن صورت یک چهلم آنرا می‌توان بعنوان زکات از او گرفت! اما همین یک چهلم که می‌توان گفت یک هزارم ثروت طلای این مرد غنی است چون اوساخ ایدی‌الناس است! چرک دست مردم و نتیجه زحمت و رنج دست و کد یمین و عرق جبین است پس بر بنی‌هاشم حرام است!؟

همچنین صاحبان شتران و گاوان و دارندگان پول‌های نقره که ما در زمان خود احدی از چنین اشخاص که اموال آنها مشمول زکات باشد نمی‌شناسیم! و صاحبان الاف الوف اسکناس‌ها و اوراق بهادار و چکها و سفته‌ها که بفتوای فقهای این عصر اموال این قبیل اشخاص هرگز مشمول زکات شد در آن صورت هم بر بنی‌هاشم حرام است زیرا آن چرک دست مردم و نتیجه زحمت و رنج دست است و نباید منسوبین برسول‌الله از آن ارتزاق نمایند!!!

اما از رنج دست و کد یمین و عرق جبین هر پیر حمال و زن پیری چرخ‌ریس هر چند پنج ریال درآمد فزونی در سال داشته باشند بر بنی‌هاشم ارتزاقش حلال است.

اینک نظری به رساله‌های فتوا و به اصطلاح رساله علمیه اقایان فقها در زمان ما، تا ببینید این آیات الهی و حجت‌های بالغه چگونه بنی‌هاشم را از اوساخ ایدی‌الناس (چرکهای دست مردم، رنج دست و عرق جبین مردم) نجات داده‌اند! در رساله‌های خود عموماً منافع تجارت و زراعت و صناعت و جمیع انواع اکتساب را مشمول خمس دانسته‌اند که بنی‌هاشم (و به اصطلاح سادات) باید از آن ارتزاق کنند بعلاوه خود آنان که سهم بیشتری دارند مثلاً یکی از آنان در صفحه ۱۶۳ رساله خود در ضمن بر شمردن اموالی که مشمول خمس می‌شود چنین می‌نویسد:

پنجم: منافع تجارت و زراعت و صنعت و جمیع انواع اکتساب و زیادی آنچه تهیه می‌شود از برای سال از خوراکی و غیر آن اگر از منافع باشد و زیادتی منافع زراعت و کسب هرچند کم باشد مثل صید کردن و هیمه و پوشش کردن یا آوردن و فروختن و سقائی کردن و اجیر شدن حتی به عبودت و تعلیم اطفال و علف صحرا چیدن و گزانه‌بیین و غسل کوهی جمع نمودن و عملگی و قاصدی نمودن و جعاله در عملگی گرفتن و نحو اینها.

آیت‌الله دیگر در (ص ۹۵) رساله خود عیناً همین جملات را تکرار کرده است!

آیت‌الله مرحوم دیگر در (ص ۵۵) رساله خود عین همان عبارت آورده است باضافه بنائی کردن و دلالی و خیاطی و چرخ‌ریسی و و جولائی و آرد کردن و رختشویی و حمالی و کفشدوزی و کفش‌فروشی حتی بند زیر جامه فروختن و...

آیت‌الله دیگر زمان ما که مرجعیت عام و تام داشت در (ص ۱۴۸) رساله خود عبارات فوق را تکرار کرده است و مرجع اعظم زمان ما در (ص ۳۸۵) رساله خود همین عبارات را با اندکی پس و پیش آورده و همچنین سایر این آیات عظام الهی!! چنان این عبارت را تکرار کرده‌اند و گویی آیه محکمی از قرآن مجید است که باید بدون تصرف و تحریف تکرار شود!!

پس چنانکه ملاحظه می‌کنید آن عمله بدبختی که کناسی و حمالی می‌کند یا آن زن بیچاره اینکه چرخ‌ریسی و رختشویی می‌کند یا آن عمله‌ای که از صبح تا شام جان می‌کند و عرق می‌ریزد اگر پنج ریالی بدست آورد مشمول خمس است و باید یک پنجم آنرا به بنی‌هاشم به‌منسوبین رسول‌الله بپردازد تا از آن ارتزاق کنند. این چرک دست مردم نیست.

اوساخ ایدی‌الناس نیست؟! از کدیمین و عرق جبین تهیه نشده است؟! از و بر بنی‌هاشم چون شیر مادر حلال است!!!

اما یک چهلم از یکهزام یا یکهزام از صد هزارم ثروت آن مرد غنی بر بنی‌هاشم حرام است!! زیرا آن اوساخ ایدی‌الناس است؟! چرک دست مردم است! نتیجه زحمت و رنج‌دست آن مرد غنی است! اینست آن اعجاب‌الاعاجیبی که از شنیدن آن انسان شاخ در می‌آورد!! و اگر کسی از ایشان پرسد:

اولاً به چه دلیل آن زکات کذائی اوساخ ایدی الناس است: اما این خمس کذائی اوساخ ایدی الناس نیست؟ و حال اینکه انسان هر چقدر هم سخار باشد باز هم نمی تواند عقل و فهم مردم را تا این حد مسخر کند که زکات آن چنانی را اوساخ ایدی الناس بداند! اما خمس این چنینی را از هر حال و عمله و چرخ ریس و کناس و رختشوی اوساخ ایدی الناس نداند!؟

ثانیاً به چه دلیل این خمس کذائی جانشین آن زکات کذائی شد. در حالی که در حدیث مرسلی که این عبارت اوساخ ایدی الناس آمده است که همان حدیث کافی از علی بن ابراهیم است از پدرش از حماد بن عیسی از پاره ای از اصحاب که معلوم نیست چه کس بوده است آری در همین حدیث بعد از آنکه می گوید: الخمس من خمسه اشیاء من المغنم والغوص و من الكنور و من المعادن و من الملاحه... در همین حدیث هر چند عبارت ناقص و مشوش است باز صراحت دارد که: و یقسم الاربعه الاخماس بین من قاتل علیه و ولی ذلک و تقسم بینهم الخمس علی سته اسهم... و پس از آنکه خمس غنایم جنگ را شش قسمت می کند و سه قسمت آنرا بمساکین و یتامی و ابن سبیل بنی هاشم اختصاص می دهد می نویسد: عوضاً لهم من صدقات الناس تنزیهاً من الله لهم لقربانهم برسول الله و کرامه من الله لهم عن اوساخ الناس فجعل لهم خاصه من عنده ما بمغنیهم به... پس اگر این حدیث صحیح بود و قرآن مجید آنرا تصدیق می کرد (که فاقد این شرط است) باز هم از آن هرگز چنین استفاده و استنباط نمی شد که مزد هر عمله و کناس و حمال و چرخ ریس و رختشوی را باید به بنی هاشم داد بلکه آنچه متن حدیث و عبارت آن بدان گواهی می دهد این خمس غنایم جنگ است (بین من قاتل علیه) این چه ربطی دارد به خمس رنج دست حمال و کناس و بناء و خیاط و چرخ ریس و رختشوی خمس ارباح مکاسب اگر هم حقیقتی داشته باشد مخصوص امام است که پیشوای جامعه است و اگر مراد از آن امام معصوم از ائمه اثنی عشر باشد که به استناد بیش از سی حدیث آن بزرگواران سهم خویش را از خمس به شیعیان بخشیده اند که ما انشاء الله در فصل مخصوص به آن بحث خواهیم کرد و اگر نه سالبه بانتفاع موضوع است!؟

بالقطع والیقین پاسخی ندارند و اگر حجت روشنی دارند بیاورند: که هرگز نخواهند توانست ولن تفعلوا فاتقوا.

واقعاً عجیب است که اگر یک مرد غنی صاحب آلاف الوف اسکناس و چکهای تضمینی و اوراق بهادار دیگر بود از درآمد کارخانه ها و شرکتها و کارتهای تجارتهی بفتوای فقهاء زمان ما این اموال مشمول زکات نیست و اگر همین مرد غنی اتفاقاً بیست دینار طلا با ان قید و بندها که اولاً مسکوک بسکه سلطان وقت و رایج در بازار روز و یکسال تمام در کنار طاقچه و یا گوشه گاو صندوق بود یک چهلم آن مشمول زکات بوده و آن هم چون اوساخ ایدی الناس است بر بنی هاشم روا و حلال

نیست. اما اگر از همین اسکناس‌ها و چک‌ها و سفته‌ها پنج تومان یا کمتر یا زیادتر آنرا یکنفر عمله چرخ‌ریس رختشوی داشت مشمول خمس است و برای بنی‌هاشم از شیر مادر حلال‌تر است! واقعاً عجیب است!!

باز اگر در مسئله خمس بهمان غنائم جنگی اکتفا می‌شد (که حقیقت هم همان است) به آسانی می‌شد این مطلب را پذیرفت که چون زکات نتیجه زحمات و دسترنج مسلمانهاست و پیغمبر خدا نخواستہ است بر طبق دستور خدا که: لا اسالکم علیہ اجرأ.

خاندان او از آن استفاده و اکل نمایند لذا آنرا حرام یا مکروه شمرده است! اما چون غنائم جنگی مال کفار بوده و فعلاً مال بی‌صاحبی است که مسلمانی در باره آن زحمت نکشیده و رنج دست او نیست و به اصطلاح معروف مال بادآورده است خوردن آن را برای خانواده خود جایز دانسته اما خمس کذایی را چه عرض کنم!؟

بحثی در پیرامون آیه شریفه: [قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى] الشُّورَى: ۲۳ * به صفحه مراجعه نمایید

خمس چیست و به چه چیزها تعلق می‌گیرد؟

اصولاً احادیث و اخباری که در موضع خمس در کتب احادیث ضبط است بچند قسم است: یک قسم آن مربوط به این است که خمس بچه اشیائی تعلق می‌گیرد. مانند:

۱- حدیث عبدالله بن سنان در من لا یحضره الفقیه و تهذیب و استبصار که از عبدالله بن سنان روایت شده است که او گفته است: سمعت ابا عبدالله علیه السلام یقول: لیس الخمس الا فی الغنائم خاصه.^{۴۴}

^{۴۴}- این حدیث را که شیخ باسناد خود از محمد بن محبوب و او از عبدالله بن سنان روایت نموده است: شیخ صدوق نیز به همین طریق آورده است. در کتاب منتقى الجمان شیخ حسن ابن زین الدین (الشهيد الثاني) / در جلد دوم (ص ۱۳۸) چاپ جدید می‌نویسد: ۱- و لاصحاب فی تأویله و جهان - احدهما الحمل علی اراده الخمس المستفاد من ظاهر الکتاب فان ما سوی الغنائم مما یحب فی الخمس انما استفيد من السنه و ذکر ذلك الشیخ والناس دعوی صدق اسم الغنیمه علی کل ما یجب فیہ الخمس ذکر ذلك جمعه منهم العلامه والشهید و توجه المنع الی هذا بین لاتفاق العرف و کلام اهل اللغه علی خلافها - نعم یمکن الحمل علی اراده هذا المعنی بطریق التجوز فان لفظ الغنائم و ان احتمال المجازی و الحقیقه الا صلیته لکن الحقیقه متحققه الا راده له خولهما فی عدم و یقع الشک فی اراده ما سویها فیمسک فی نفيها بالاصل الا ان یقوم علی خلافها دلیل - خلاصه فرمایش صاحب منتقى الجمان آن است که لفظ غنائم شامل همان غنائم جنگی است و بغیر آن دلالت ندارد.

۲- مرحوم محقق سبزواری در کتاب ذخیره المعاد (باب الخمس) در بیان اینکه خمس در غنیمت است و غنیمت شامل چه چیز است؟ و اینکه آیا فوائد مکاسب نیز جزو غنائم است یا نه بعد از آنکه قول طبرسی را نقل می‌نماید که او گفته است:

۲- در تفسیر عیاشی (ص ۶۲ ج ۲)... عن سماعه عن ابی عبدالله علیه السلام و ابی الحسین علیه السلام قال سألت احدهما عن الخمس فقال ليس الخمس الا في الغنائم.

که مضمون این هر دو حدیث می‌رساند که خمس فقط در غنائم جنگی است که آیه شریفه «وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ» در باره آن در سال دوم هجرت یعنی در همان هنگام جنگ بدر نازل شده است چنانکه شرح آن گذشت. و همین خمس است که با اینکه تاریخ و سیره رسول الله صلی الله علیه و آله گواهی نمی‌دهد که آن حضرت خویشان خود را به آن اختصاص خویشان خود را به آن اختصاص و امتیاز داده باشد. تا چه رسد به یتامی و مساکین و ابن سبیل که مراد از آن یتامی شهدای جنگ و غیر آن و مساکین و ابن سبیل آل محمدص شمرده‌اند که در حین نزول آیه شریفه اصلاً وجود خارجی نداشتند و برای این اشخاص از آل محمد مصداقی در خارج تصور نمی‌شد چنانکه بیان این مطلب بشرح اوفی گذشت احادیث دیگری که از آنها بر خمس کذائی استدلال می‌کنند. احادیث است که در آنها کلمه (خمس) بمعنای ما یخرج منه (کسور متعارفی عدد) یعنی مقداری که برای زکات اخذ می‌شود چنانکه کلمه عشر یا نصف العشر یا ربع العشر در آنچه برای زکات اخذ می‌شود آمده است و چون در اینگونه احادیث کلمه (خمس) یعنی یک پنجم آمده است که از آن مال مشمول زکات اخذ می‌شود، متشبهین بکل حشیش آن را شامل خمسی که از طبقه خاصی که در هنگام نزول آیه شاید استفاده می‌کرده‌اند دانسته‌اند. مانند این احادیث

الف - حدیث مروی در تهذیب و من لایحضره الفقیه: عن حماد الحلبي قال سألت ابا عبدالله علیه السلام

عن الكنز کم فیہ^{۴۵} قال الخمس و عن المعادن کم فیها قال الخمس و عن الرضا علیه السلام و اصفر والحديد و ما كان

و يمكن ان يستدل بهذه الآية: [وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ] {الأنفال: ۴۱} فان في عرف اللغة يطلق على جميع ذلك اسم الغنيمه... آنگاه خود مرحوم محقق می‌نویسد:

وانكر بعض اصحابنا هذه الدعوى مدعياً اتفاق العلماء و كلام اهل اللغة على خلافها و لقله متجه که همان معنی و مقصود مرحوم صاحب منتهی‌الجمان را عبارت دیگر آورده است که غنیمت جز بر غنائم جنگ اطلاق نمی‌شود.

۳- مرحوم فضال جواد در کتاب مسالك جلد دوم (ص ۸۱) در این مورد می‌نویسد: والحق ان استفاده ذلك (ای الخمس علی جمیع الفوائد) من ظاهر الآیه بعیده بل الظاهر كون الغنيمه، غنيمه دار الحرب، غنيمت در آیه شریفه همان غنائم جنگ است که مشمول خمس است.

۴- الغنيمه كل ما اخذ من دار الحرب بالسيف عنوة مما يمكن نقله الى دار الاسلام و ما لا يمكن نقله الا دار الاسلام فهو لجميع المسلمين ينظر فيه الامام و يصرف الى بيت المال لمصالح المسلمين. پس نتیجه تحقیق تمام این بزرگواران آن است که غنائم مشمول خمس همان غنائم جنگی است و در این شریفه در خصوص خمس سایر اشیاء هیچگونه اشاره و کنایه‌ای نیست و استناد و استفاده از آیه شریفه در خمس غیر غنائم جنگی استنادی ناروا و استفاده‌های نابجا است!!!

^{۴۵} در حدیث مروی از خصال صدوق باب الخمسه فقره ۸۳ خمس سنن اجراها الله عز و جل فی الاسلام عن النبی قال لعلي علیه السلام یا علی ان عبدالمطلب سن فی الجاهلیه سنناً اجراها الله فی الاسلام... تا آنجا که می‌فرماید: و وجد کتراً فاخرج منه الخمس فتصدق ...

من المعادن کم فیها قال یؤخذ منها كما یؤخذ من معادن الذهب والفضة. مانند این حدیث در کافی از ابن ابی عمر آمده است.

ترجمه: از حماد حلبی روایت است که گفت: از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم از آنچه از گنج باشد چه مقدار باید داد؟ فرمود: یک پنجم و از معادن پرسیدم که چه مقدار در آن واجب است؟ فرمود: یک پنجم، و از قلع و مس و آهن و آنچه از معدنیات است (از فلزات و غیره) چه مقدار در آن واجب است؟ حضرت فرمود: از تمام اینها همان مقدار گرفته می شود که از معادن طلا و نقره گرفته می شود (یعنی یک پنجم).

می بینید که نحوه سؤال و سیاق عبارت خود حاکی است که سائل از مقداری که پرداخت آن از این اشیاء واجب است می پرسد و جوابی هم که حضرت می دهد بر طبق سؤال سائل از مقداری که باید از این اشیاء خارج شود جواب می دهد و چون در این اشیاء زکات واجب است بشرحی که در کتاب زکات آوردیم و در اشیائی که زکات واجب است مقداری که از هر چیز خارج می شود متفاوت است چنانکه از پاره ای اشیاء چون غلات و محصولی که از نهر یا آسمان آب می خورد یکدرهم و زراعتی که از چاه و دلو و ماشین آب می خورد یک بیستم و شتر یک بیست و پنجم و گاو یک سی ام یا یک چهارم و گوسفند یک چهارم و پول یک چهارم و پاره ای اشیاء کمتر یا زیاده تر است از این جهت بوده که سائل احتیاج بسؤال داشته است که از امام پرسد که از این اشیاء چه مقدار باید داد؟ حضرت در جواب فرموده است: یک پنجم. اگر خمس کذائی در بین مسلمین معمول و مشهور بوده و به اصطلاح اصولیین یک حقیقت شرعیه مانند نماز و زکات و حج بود که احتیاج به اینگونه سؤال نداشت و جوابش چنین بود، زیرا اسمش حاکی از مقدار ما یخرج منه است و باید سائل می پرسد (هل فی الکنز خمس یا فی المعادن خمس) و امام در جواب آن بفرماید نعم. اما چیزی که بر سائل مجهول بوده مقدار ما یخرج منه است و امام هم جواب بر طبق سؤال می دهد و هیچ ربطی به مطلب اینان ندارد. نکته دیگری از نظر متشبهین دور مانده و یا عمداً بدان اعتنائی نکرده اند کلمه (یؤخذ) است یعنی گرفته می شود و خمس که دلیل آن آیه شریفه: [وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى] {الأنفال: ۴۱} است چنانکه گذشت از کسی گرفته نمی شود تا کلمه اخذ بمیان آید زیرا غنائم جنگی در اختیار رئیس مسلمین است و در هنگام تقسیم سهم مقاتلین را می دهد و سهم یتامی و مساکین و ابن سبیل را هم باید او بدهد و در نزد اوست بنابراین نه به مسلمین دستور دادن داده شده چون کلمه (آتوا - انفقوا -) و امثال آن و نه به رئیس مسلمین دستور اخذ آن مسلمانان داده شده زیرا چیزی از غنائم در اختیار مسلمین نیست که مأمور بدادن آن باشند. بلکه این زکات است که هم مسلمانان دستور دادن و آن داده شده است مانند

کلمات: [يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ] [البقرة: ۲۶۷] و امثال آن و هم بر پیشوای مسلمین دستور گرفتن آن داده شده است که: [خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا] [التوبة: ۱۰۳] پس کلمه یُوخذ که در این حدیث شریف است بنحو آشکار می‌رساند که این زکات است که باید از کنز و معادن و غیر آن یک پنجم اخذ شود. (قبلاً آیاتی راکه دلالت دارد بر آنکه غنیمت گرفتنی است نه دادنی ذکر نمودیم).

ب - حدیث مرویه در تهذیب از زراره از حضرت باقر علیه السلام: قال سألته عن المعادن ما فيها فقال عليه السلام كل ما كان يكَازدٌ ففيه الخمس و قال ما عالجتَه بمالك فقيه ما اخرج الله سبحانه من حجارتَه مصفى الخمس. یعنی از حضرت سؤال کردم از معادن که در آن چقدر واجب است حضرت فرمود: هر چه که بعنوان دفینه باشد در آن یک پنجم است در این حدیث نیز مانند حدیث سابق سائل از آنچه بر معدن واجب است می‌پرسد نه از آنچه خمس کذائی بر آن واجب است خصوصاً در آخر حدیث می‌فرماید: آنچه را که بوسیله مال خودت مایه‌گزاری کرده‌ای پس هر چه خدا از سنگهای آن معدن برای تو بیرون آورد در خالص آن یک پنجم است.^{۴۶}

ج - در حدیث مروی در تهذیب و من لا يحضره الفقيه والمقنع صدوق از محمد بن مسلم روایت است که گفت: سألت ابا جعفر عليه السلام عن الملاحه فقال و ما الملاحه فقال: ارض سنخه مالحه يجتمع فيه الماء فيصير ملحاً. فقال هذا المعدن و فيه الخمس فقلت والكبريت و النفط يخرج من الارض فقال هذا و اشباهه فيه الخمس.

یعنی از محمد بن مسلم روایت است که گفت از حضرت محمد باقر علیه السلام سؤال کردم از نمکزار حضرت فرمود: ملاحه چیست؟ محمد بن مسلم گفت: زمین شوره‌زار نمک خیز که در آن آب جمع می‌شود و نمک می‌گردد. حضرت فرمود: این معدن است و در آن یک پنجم است. عرض کردم کبریت (گوگرد) و نفت که از زمین خارج می‌شود حضرت فرمود در این و مانند این یک پنجم است. در این حدیث نیز محمد بن مسلم از حضرت باقر از حق واجبی که در نمکزار و معدن است می‌پرسد. حضرت در جواب فرموده است در آن یک پنجم است و سخنی از خمس آل محمد نیست!

د - حدیث مروی در کافی و تهذیب از محمد بن مسلم و از ابن ابی عمیر عن ابی جعفر عليه السلام قال سألته عن معادن الذهب والفضه والصفرة والحديد والرصاص فقال عليه السلام عليها الخمس جميعاً. مضمون حدیث در جواب حضرت مانند احادیث سابق است!

^{۴۶}- یعنی سود ویژه آن پس از منهای سرمایه.

ه - حدیث مروی در کافی و من لا یحضره الفقیه و تهذیب عن محمد بن علی بن عبدالله عن ابی الحسن علیه السلام قال سألتہ عما یخرج من البحر من اللؤلؤ والیاقوت والزبرجد و عن معادن الذهب والفضہ هل فیہ زکات فقال: اذا بلغ قیمته دیناراً ففیہ الخمس. این حدیث را شیخ مفید نیز در المغنعه مرسلاً از حضرت صادق آورده است یعنی راوی می گوید از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام پرسیدم از آنچه از دریا خرج بشود چون مروارید و یاقوت و زبرجد و از معادن طلا و نقره آیا در آن زکات است؟ حضرت فرمود: همین که قیمت خارج شده بیک دینار رسید در آن یک پنجم است در این حدیث به صراحت و روشنی معلوم است که سؤال سائل از زکات است و جوابی هم که امام می فرماید. مقدار ما یخرج منه است. پرواضح است که در آن زمان خمس کذائی بعنوان یکی از حقایق شرعیه وجود نداشته است که در مقابل زکات مشکک و مردد باشد باز برای توضیح می گوئیم:

اولاً - کلمه خمس که در این احادیث است حقیقت شرعیه ندارد یعنی در احکام و به اصطلاح در فروع دین و احکام و به اصطلاح در فروع دین و احکام شاخصه اسلام در صدر اسلام چیزی معنون و مشخص بنام خمس وجود نداشته که مانند نماز و زکات و حج و روزه و جهاد شاخص باشد تا بمجرد اظهار آن کلمه اذهان بدان مبادرت نماید و کلمه خمس گاهی در زکات معادن و کنوز که نماینده همان مقدار ما یخرج منه است دیده می شود مانند این حدیث مروی در کافی: (و سئل علیه السلام عن الرجل يأخذ منه هولاء زكاه ماله او خمس ما یخرج له من المعادن الحسب ذلک له فی زکوه و خمسہ فقال نعم.) یعنی از حضرت رضا علیه السلام پرسیده شد از حکم مردی که اینان (عمل خلفای جور) از او زکات مالش را و یک پنجم آنچه را که از معادن برای او خارج می شود می گیرند آیا اینها در حساب زکات و خمس او محسوب می شود؟! حضرت فرمود: اری!

در اینجا کلمه خمس بدان جهت مشخص است که زکات معادن برخلاف زکات سایر اشیاء یک پنجم است و سایر شروط زکات بر آن جاری نیست چون مزی حول و نصاب مقدر بوزن. و کلمه خمس در این احادیث فقط نام یک کسر متعارفی عدد است مانند کسور عشر و ثمن و ربع و امثال آن. چنانکه در احادیثی که سؤال در خصوص زکات و مقدار ما یخرج منه شده است در جواب آن فرموده اند: فیہ العشر او نصف العشر. مثلاً در کتاب تحف العقول از حضرت رضا علیه السلام (کل ما یخرج من الارض من الحبوب اذا بلغت خمسہ او ساق فیہا العشر.) یا در نامه های رسول خداص برؤسای قبایل چنانکه در نامه آن حضرت به شرحیل بن عبد کلال و نعیم این عبارت دیده می شود (ما سقت السماء او کان سیحاً ففیہ العشر... و ما سقی بالرسا فیہ نصف العشر...) و امثال آن پس کلمه خمس (فیہ الخمس) در جواب سؤال سائلان همچون کلمه فیہ العشر یا فیہ نصف العشر است که

نماینده مرتبه در کسور عدی است و یک حقیقت شرعی نیست چون صلوه و زکوه که بمجرد تقوه به آن معنای خاصی در ذهن شنوده درآید. تا مثل حدیث مشهور و متواتر (بنی‌الاسلام علی خمس علی الصلوة والزکات والصوم والحج و ولایت)^{۴۷} که نماینده حقایق شرعی‌ه‌اند باشد از آن جهت که خمس غنائم یا خمس معادن یک امر قلیل‌الاتفاق بوده که هنگام جنگ گاهی و بندرت در پاره‌ای از اراضی بدست می‌آمد لذا آن را یکی از فروع و احکام مستمره قرار ندادند تا مورد تکلیف عموم مکلفین شود.

ثانیاً - در معادن و کنز و امثال آن زکات است بشرحی که در کتاب زکات گذشت و مقداری که از آن خارج می‌شود یک پنجم است و سؤال سائلان هم برای همین منظور است.

ثالثاً - در زمانی که این احادیث از طرف ائمه معصومین علیهم‌السلام نقل شده است فتوای فقهای زمان نیز بر این بوده است که در معادن زکات است با این تفاوت که در مقدار ما یخرج منه - ما یؤذی منه اختلاف بوده است و همین کیفیت باعث شده است که اصحاب ائمه از آن حضرات از اینگونه سؤالات می‌کرده‌اند. مثلاً - مالک که یکی از فقهای مشهور آنزمان بوده و در سال ۹۵ هجری متولد شده و معاصر حضرت صادق و کاظم بوده است و در مدینه یکی از فقهای بزرگ و معروف و از مفتیان مشهور اسلام است در موطن خود که از کتب مشهور و اقدم از تمام کتب فقه است در باره زکات معادن می‌نویسد:

آری (والله اعلم انه لایؤخذ من المعادن مما یخرج منه شیء حتی یبلغ ما یخرج منها قدر عشرين دیناراً) (یعنی) او ماتی درهم فاذا بلغ ذالک ففیه الزکاة).

یعنی نظر و فتوای من این است و البته خدا بهتر می‌داند اینکه از آنچه از معادن خارج می‌شود چیزی نباید گرفته شود تا اینکه مقدار آنچه از آن خارج شده به بیست دینار طلا برسد یا دوست درهم پس همین که باین مبلغ رسید در آن زکات است. این گفته مالک درست مضمون آن حدیثی است که شیخ طوسی آن را در تهذیب آورده است... عن احمد بن محمد بن ابی نصر قال سألت ابا الحسن علیه‌السلام عما اخرج من المعدن من قلیل او کثیر هل فیه شیء قال لیس فیه شیء حتی یبلغ ما فی مثله الزکاة عشرين دیناراً.

یعنی احمد بن محمد بن ابی نصر گفت که از حضرت کاظم یا حضرت رضا سؤال کردم از آنچه از معدن خارج می‌شود کم و زیاد آیا در آن چیزی واجب است؟ حضرت فرمود: در آن چیزی واجب نیست تا برسد به آنچه مانند آن زکات است یعنی به بیست دینار. یا حدیثی که شیخ مفید آن را در المقنعة آورده است به این عبارت: (قال: سئل الرضا علیه‌السلام عن مقدار الكنز الذی یحب فیه الخمس

^{۴۷} - در روایتهای اهل سنت به جای ولایت، شهادتین می‌باشد.

فقال ما يجب فيه الزكاة من ذلك فقيه الخمس و ما لم يبلغ حد ما يجب فيه الزكاة فلا خمس فيه. قيد کلمه ما فی مثل الزکاة) در حدیث اول و حد ما یحب فیہ الزکات در این حدیث صریح و روشن است که یک پنجم زکات معادن است با این تفاوت که مالک از زکات معادن عشر (یکدهم) قائل است و ائمه معصومین علیهم السلام خمس (یک پنجم) شافعی که خود نیز یکی از مفتیان بزرگ و فقهای بزرگ مشهور اربعه و معاصر با ائمه است در کتاب خود (الأم) به عنوان (باب زکاة المعادن) دارد که در آن چند حدیث در این خصوص می آورد و نصاب زکات معادن و رکاز را همان بیست مثقال طلا یا بیست دینار می داند. چنانکه در صفحه ۳۸ می نویسد: (لا شک اذا وجد الرجل الرکاز ذهباً او ورقاً و بلغ ما یجد منه ما یجب فیہ الزکاة: ان زکاته الخمس) یعنی همینکه شخص دینه ای یافت از طلا و پول که مبلغ آن بقدری شد که در آن زکات واجب می شود (یعنی بیست دینار) همانا زکات آن یک پنجم است. ابویوسف نیز که از فقهای بزرگ آن زمان و شاگرد ابوحنیفه و معاصر حضرت صادق و کاظم و رضا علیهم السلام است در کتاب (الخراج) می نویسد: (کذالک کل ما اصیب فی المعادن من الذهب والفضه والنحاس والحديد والرصاص فان فی ذالک الخمس فی ارض العرب کان او فی ارض العجم و خمسه الذی یوضع فیہ مواضع الصدقات) یعنی: و همچنین است هر آنچه از معادن طلا و نقره و مس و آهن و برنج که دست بدان یابند در آن یک پنجم است در سرزمین عرب بوده باشد یا در سرزمین عجم و یک پنجم آن در مواردی مصرف می شود که صدقات (زکوات) مصرف بشود پس به فتوای این فقیه مشهور و قاضی معروف آن عصر زکات در معادن طلا و نقره و مس و آهن و برنج یک پنجم است.

در المصنف تألیف عبدالرزاق بن همام الصنعانی (که اقدم کتب فقهی است که در دست زیر وی متولد ۱۲۶ و متوفای سال ۲۱۱ و بتصریح علمای رجال شیعی بوده است) نیز در زکات معادن و غیر آن یک پنجم است.^{۴۸}

^{۴۸}- در المصنف عبدالرزاق بن همام الصنعانی که در نیمه اول قرن دوم هجری تألیف شده است در زکات معادن این اخبار دیده می شود (ص

۱۱۶ ج ۴) حدیث شماره ۷۱۷۷

۱- عبدالرزاق عن معمر عن رجل ممن کان یعمل فی المعادن عن عمر بن عبدالعزیز عن عمر قال کانوا يأخذون منا فیما نعالج و نعمل بایدینا من کل ماتی درهم خمسه درهم فاذا وجدناه فی المعادن الرکاز اخذ منا الخمس. یعنی هر گاه خود کاری را انجام داده و با دست خود کار می کردیم زکاتی از ما می گرفتند از هر دوست درهم پنج درهم می گرفتند اما همین که در معادن دینه ای یا ماده ای قیمتی میافتیم از ما یک پنجم می گرفتند.

۲- در حدیث ۷۱۷۸- عبدالرزاق عن ابی جریح قال اخبرنی ابوالزبیر انه سمع جابر بن عبدالله یقول ما وجد من غنیمه ففیها الخمس.

۳- در حدیث ۷۱۷۹- عبدالرزاق عن ابی جریح قال اخبرنی جعفر بن محمد علیه السلام ان النبیص بعث علی بن ایطالب الی رکاز باليمن فخمها و در صفحه ۶۴ همین جلد: باب العنبر فرعم عروه انه قد کتب الی عمر بن عبدالعزیز یسأله عن صدقه العنبر فرعم عروه انه کتب الیه اکتب الی کیف کان اوائل الناس يأخذونه ام کیف کان یؤخذ منهم ثم اکتب الی قال انه قد ثبت عندی انه کان بمنزلة الغنیمه و یؤخذ منه الخمس فرعم

با این وصف جوابی که امامان علیهم السلام که در چنین زمانی بسائلان خود در این مسائل می داده‌اند منطبق با فتوای مشهور زمان بوده است که زکات معادن خمس (یک پنجم) است و مصرف آن هم معلوم بوده که مصرف زکات بوده است. و باعث بر این سؤال هم همان اختلافی بوده است که بین فقها بوده لذا شیعیان و اصحاب ائمه به آنها رجوع کرده‌اند. و امامان علیهم السلام همان حکم یک پنجم را در زکات معادن و امثال آن در جواب سائلان می فرمودند!

موضوع زکات در معادن مطلب تازه‌ای نبوده و در همان ابتداء وضع زکات وجود مقدس حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله خود بنفس شریف متصدی اخذ آن شده است. چنانکه شرح زکات معادن بلال بن حارث در کتاب زکات گذشت و کتب فقهای اقدم اسلام که بقلم خود ایشان نوشته شده است هم اکنون موجود است و حاکی این حقیقت است. چون کتاب (الموطا) مالک کتاب (الام) شافعی^{۴۹} که صراحت دارند بزکات معادن که آن خمس یعنی یک پنجم بوده است و سیره رسول الله صلی الله علیه و آله نیز در این موضوع روشن است که آنحضرت از معادن و حتی از مراتع زکات می گرفت و آن یک پنجم بوده است^{۵۰} پس ممکن است آنچه فقهاء شیعه را به اشتباه انداخته یا معترضین و متعصبین را

عروه انه كتب اليه ان خذ الخمس وادفع ما فضل بعد الخمس الي من وجده. پس مسلم است که در زمانی که ائمه معصومین مسئول این سؤالات می شدند همان حکمی که بین تمام مسلمین شایع بوده می فرموده اند و خمسی را که در معادن و غیر آن گفته‌اند همان زکاتی است که از معادن و امثال آن گرفته می شود نه خمس کذائی.

^{۴۹} - علاوه بر آنچه در متن از شافعی نقل شد وی در کتاب (الامام) (ص ۳۸ ج ۲) می نویسد: و اذا وجد الرکاز فوجب فيه الخمس و انما يجب حسین یجده كما تجب زکاة المعادن حين یجدها فانهما موجوده من الارض و هو مخالف لما استفيد من غیر ما یوجد فی الارض. یعنی همین که دینه یافته شد در آن یک پنجم واجب می شود چنانکه زکات و معادن نیز چنین است که همین که یافته شد زکاتش واجب است بجهت اینکه این دو چیز (دینه و معدن) خود بخود در زمین موجودند و آن مخالف چیزهای دیگری است که در زمین به وجود می آید. پس شافعی زکات دینه و معادن را بدین دلیل مشمول یک پنجم می داند که زحمتی درباره آن کشیده نمی شود و خود بخود در زمین موجودند بخلاف سایر اشیاء مشمول زکات که چون با زحمت تهیه می شود از یکدهم یک چهلم است لذا باید از آنها کمتر داده شود شافعی در صفحه ۷۱ همین کتاب ضمن شمارش اشیائی که مشمول زکات می شوند آورده است:

فما اخذ من مسلم من صدقه ماله ناصعاً کان او ماشیاً او زرعاً او زکاة فطر او خمس رکاز او صدقه معدن او غیره فما وجبت علیه فی ماله فی کتاب او سنه او امر اجمع علیه عوام المسلمین فمعناه واحد.

یعنی آنچه از شخص مسلمان گرفته می شود از زکات اموالش پول باشد یا حیوان یا زراعت یا زکات فطر یا یک پنجم دینه یا زکات معدن یا غیر آن پس آنچه در مال او باستناد کتاب یا سنت یا امری که عموم که صراحت دارند بزکات معادن که آن خمس یعنی یک پنجم بوده است هم بخود تو برمی گردد (یعنی تو نیز یکی از مصارف هشتگانه زکاتی).

پس با این بیان هیچ شکی نیست که یک پنجم که از معادن و کنوز گرفته می شود زکات است و مصرف آنها مصارف زکات است.

^{۵۰} - در جمع الجوامع سیوطی آمده است در نامه‌ای که رسول خدا به جهینه نوشته است این عبارت شریفه در آن است (ان لکم یطون الارض و شهولها و تلاح الاود به و ظهورها علی ان ترعو نباتها و تشربوها مائها علی ان تؤدوا الخمس) یعنی شما حق دارید از آنچه در درون زمین و آنچه در بیرون آن است و از پستی و بلندی بیابانها و رودخانه‌ها استفاده نمائید و گیاهان آنرا بچرانید باین شرط که خمس (یک پنجم) آن را بپردازید.

دستاویز شده کلمه خمس است که در این احادیث است و آنرا با خمس غنائم که مصرف مخصوص دارد یکی دانسته‌اند.

شاید هم احادیث دیگری که در این باب جمع‌آوری شده این اشتباه را تقویت کرده است زیرا اشیائی که یک پنجم از آنها گرفته می‌شود در پاره‌ای از احادیث در دنبال هم‌ردیف شده است مانند:

۱- حدیث مروزی در خصال صدوق که ابن ابی عمیر از چند نفر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرموده است الخمس علی خمسہ اشیاء علی الكنوز والمعادن والغوص والغنیمه و نسی ابن ابی عمیر الخامس.

۲- حدیث مرسل مروی در کافی از حماد بن عیسی از بعضی اصحاب از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام که فرموده است. الخمس من خمسہ اشیاء من الغنائم والفوص. الكنوز والمعادن والملاحه که شیخ طوسی این حدیث را بسند خود از علی بن فضال ضال از حماد بن عیسی روایت کرده است باضافه در الغوص والمعادن صرفنظر از اینکه انی دو حدیث مرسل بوده و دارای چندان اعتباری نیستند خصوصاً که راوی حدیث دوم از طریق شیخ طوسی: علی بن فضال ضال است که ما هویت او را روشن کرده ایم و مختصری از آن در این کتاب آمده است. اصولاً این گونه احادیث در مقام شمارش اشیاء مشمول خمس معروف نیستند بکه اشیاء و نظائری را معرفی می‌کنند که در اخبار مانند آنها بسیار است. و گرنه چگونه ممکن بود شخصی مانند محمد بن ابی عمیر که از مؤمنین خالص و خود یکی از فقیهان بزرگ و از صحابه خاص ائمه علیهم السلام بوده است خمسی را که باید به آل محمد داد فراموش نماید و از پنج چیز (نه از بیست و پنج چیز!!) باز یکی را فراموش کند چنین کسی که اگر خود دارای این اشیاء نبوده است لابد باید مسائل و احکام آنها را بداند چنان بدان بی‌اعتنا بوده از پنج چیز یکی از آنها را فراموش کرده است.

چنانکه مرحوم صدوق در کتاب خصال ضمن شمارش اشیاء و نظائر حدیثی از عمار بن مروان روایت کرده است که او گفت: سمعت ابا عبدالله علیه السلام یقول فیما یخرج من المعادن والبحر والغنیمه والحلال المختلط بالحرام اذا لم یعرف صاحبه والکنوز الخمس.

و شاید این شمارش برای آن بوده که چون در آن زمان علاوه بر زکات اموال زکات معادن و کنوز و خمس غنایم را نیز خلفای جور مأخوذ می‌داشتند اینگونه شمارش معمول بوده و بی‌اعتنایی به آن تا این حد که شخصی مانند ابن ابی عمیر پنجمی آنرا فراموش نماید این حد من را تأیید می‌کند.

دسته سوم از اخبار خمس احادیثی است که حاکی از آن است که خمس از آن ائمه معصومین علیهم السلام یا آل محمد است مانند:

۱- حدیث مروی در تہذیب شیخ طوسی از حضرت باقر علیہ السلام کہ می فرماید: یا تجیہ لنا الخمس فی کتاب اللہ و لنا الانفال و لنا صوالمال.

۲-... عن زکریا بن مالک الجعفی عن ابی عبد اللہ علیہ السلام انه سئل عن قول اللہ [وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ] {الأنفال: ۴۱} فقال اما خمس اللہ عزوجل فللرسول يضعه فی سبیل اللہ و اما خمس الرسول فلاقاربه و خمس ذوی القربی فهم اقرباء وحدها کہ این حدیث را صدوق نیز در کتابهای حدیث خود آورده است.

۳- ایضاً شیخ طوسی از علی بن فضال از ابن بکیر از پاره‌ای از اصحاب از یکی از صادقین علیہ السلام در فرمایش خدای تعالی [وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ] {الأنفال: ۴۱} قال خمس اللہ للامام و خمس الرسول للامام و خمس ذوی القربی لقرابۃ الرسول الامام والیتامی و یتامی الرسول والمساکین منهم و ابناء السبیل منهم فلا یخرج الی غیرهم.

۴- ایضاً شیخ در تہذیب... عن حماد بن عیسی عن ربیع بن عبد اللہ بن الجارود عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آتہ و سلم اذا اتاه المغنم اخذ صفوة و کان ذلک له ثم یقسم ما بقی خمسہ اخماس و يأخذ خمسہ ثم یقسم اربعہ اخماس بین الناس الذی قاتلوا علیہ ثم قسم الخمس الذی اخذہ خمسہ اخماس... تا آخر حدیث.

۵- عن ابان عن محمد بن مسلم عن ابی جعفری فی قول اللہ تعالی [وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ] {الأنفال: ۴۱} قال هم قرابۃ رسول اللہ.

۶- عن ابان عن سلیم بن قیس قال سمعت امیر المؤمنین علیہ السلام یقول و نحن واللہ الذی عنی اللہ بذی القربی... فقال ما افاء اللہ علی رسولہ... منا خاصۃ و لم یجعل لنا سہماً فی الصدقۃ اکرم اللہ نبیہ واکرمنا یطعمنا و اوساخ ما فی ایدی الناس

۷-... عن محمد بن ابی نصر عن الرضا علیہ السلام قال سئل عن قول اللہ [وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ] {الأنفال: ۴۱} فقیل له فما کان للہ فلمن فقال لرسول اللہ و ما کان لرسول اللہ فهو للامام الحدیث.

۸- حدیث مرسل حماد بن عیسی از حضرت کاظم کہ در تقسیم خمس می فرماید: و تقسیم الاربعۃ الاخماس بین من قاتل علیہ تا آخر حدیث.

۹- صدوق در مجالس و عیون اخبار الرضا... عن الریان بن الصلت عن الرضا علیہ السلام و اما الثامنۃ فیقول اللہ عزوجل [وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ] {الأنفال: ۴۱} فقرن سہم ذی القربی مع سہمہ... فکل ما کان من الفی والغنیمۃ.

۱۰- در بصائرالدرجات، عن عمران بن موسی عن موسی بن جعفر رضی الله عنه قال قرأت علیه آیه الخمس فقال ما کان لله فهو لرسوله و ما کان لرسول فهو لنا: تمام این احادیث که حتی یک حدیث صحیح هم در میان آنها نیست و احادیث ضعیفه دیگر که صاحب وسائل الشیعه در کتاب خود در (ص ۶۲- ۶۳ ج ۲) چاپ امیر بهادر کلوخ چین کرده است، مضمون همه آنها چنانکه از عبارات صریحه آنها آشکار است دلالت دارد بر اینکه حق قربای رسول الله: حال امام باشد یا غیر امام فقط از خمس غنائم جنگ است نه اشیاء دیگر!!! و ابدأً در آنها ذکری از خمس معادن و کنوز و غوص و مال حلال مخلوط به حرام و چیزهای دیگر نیست. در حالی که این احادیث از کسانی روایت شده است که در حال احادیث هیچگونه اعتباری ندارند، مانند علی بن فضال و عبدالله بن بُکَیر و امثال او و پاره‌ای از این احادیث مرسل و مقطوع و مجهول است و کتاب خدا نیز بصراحت آنها را نمی‌پذیرد. و به هر صورت خمس مضامین این احادیث جز خمس غنائم جنگ نیست. چنانکه مضمون و مفهوم و سیاق عبارات بدان گواهی می‌دهد.

خمس ارباح مکاسب بر فرض صحت اخبار مخصوص امام است!!

با بیانی که گذشت معلوم و مسلم شد که کلمه خمس در معادن و گنج و غوص و مال مخلوط به حرام و امثال آن نماینده‌ی مقداری است. که از بابت زکات از این اشیاء خارج می‌شود و مصارف آنها هم مصرف زکات است و در آن بنی‌هاشم و غیر بنی‌هاشم یکسانند. و خمسی که در اخبار برای ذوی‌القربای رسول الله تعیین شده همان خمس غنائم دارالحرب است که بعد از رسول خداص به هیچ کس از خویشاوندان آن حضرت داده نشده است و تاریخ و سیره مسلمین از آن بی‌خبر است! اما خمس ارباح مکاسب که در زمان ما معمول است و فقهای شیعه از آن بشدت تبلیغ و دفاع می‌کند و آنرا بسادات که از فرزندان هاشمند اختصاص می‌دهند و سهم امام را هم از آن جدا می‌کنند! نه کتاب خدا و نه سنت و سیره رسول الله و نه عمل مسلمین صدر اول و حتی نه احادیث با صرفنظر از ضعف آنها، آنرا تصدیق نمی‌کنند از کلمه (غنمتم) هم که پاره‌ای از فقها خواسته‌اند بدین منظور استفاده و استدلال کننده خود پیدا است که راه تجوز و تعدی پیموده‌اند و ما در گذشته بیانات عده‌ای از دانشمندان شیعه را آوردیم که گفته‌اند: اینگونه استدلال غلط و

خطاست! و در تاریخ خلفای حق و باطل هم کوچکترین اثری نیست که از ارباح مکاسب و درآمد مردم مسلمان دیناری بنام خمس گرفته باشند! و به فرمایش مرحوم مقدس اردبیلی در زبده البیان (ص ۲۰۹) وجوب اینگونه خمس خود تکلیف شاق و سختی است که انسان را وادارد که از هر چه مالک است خمس اخراج نماید!!! هم اصل برائت و هم روح شریعت: شریعتی که سمحه سهله است چنین تکلیفی را نفی می کند.

اخباری که در خصوص وجوب خمس در کتب معتبره شیعه چون کافی و من لا یحضره الفقیه و تهذیب و استبصار و کتب دیگر صدوق چون مجالس و المقنع و عیون الرضا و غیره آمده است و تمام آنها را شیخ حر عاملی در وسائل الشیعه جمع کرده است تماماً از حیث سند مخدوش و ضعیف و مجهول و مرسل است و حتی یک حدیث صحیح در تمام آن احادیث یافت نمی شود!!!^{۵۱}

احادیثی که در باب وجوب خمس ارباح مکاسب و تجارات و زراعات و صناعات که در کتب مختلف شیعه کافی و تهذیب و سرائر آمده است جمعاً ده حدیث است که شیخ حر عاملی آنها را در وسائل الشیعه (ص ۶۱ ج ۲) جمع آوری کرده است. از این ده حدیث که تماماً از حیث سند ضعیف است پنج حدیث آن بصراحت حاکی است که خمس ارباح مکاسب و غیر آن خاص امام است و کس دیگر را در آن حقی نیست. و پنج حدیث دیگر نیز حقی را برای غیر امام ثابت نمی کند اینک ما آن احادیث را یک یک آورده و از حیث سند و متن مورد دقت و رسیدگی قرار می دهیم تا ارزش آنها معلوم می شود. این پنج حدیث که مضمون آنها این است که خمس خاص امام است لا غیر، حدیث دوم و سوم و چهارم و پنجم و هشتم است بدین شرح: حدیث اول: از علی بن محمد یا به اختلاف شیخ. از محمد بن علی بن شجاع نیشابوری است که علی بن مهزیار از او روایت می کند: انه سأل ابا الحسن الثالث علیه السلام عن رجل اصاب من الخنطة مائة كر، ما يزكي و أخذ منه العشر عشرة

^{۵۱} حقیقتاً قابل دقت است که از این اخبار و احادیثی که حاکی از آن است که خمس شامل ارباح مکاسب و غیر آن است اثری از آن کتاب من لا یحضره الفقیه شیخ صدوق دیده نمی شود، معلوم می شود اینگونه احادیث هرگز مورد اعتنای آن مرحوم نبوده و خمس ارباح مکاسب را صحیح نمی دانسته است و گرنه در کتاب فقهی خود که آنرا حجت بین خود و خدای خود می داند می آورد! در کتاب شریف کافی در باب (الفی والانفال و تفسیر الخمس و حدوده) بیست و هشت حدیث در این موضوعات آورده است که بنابر تحقیق علامه حلی (ره) در کتاب مرآة العقول جلد اول از (ص ۴۴۱ تا ۴۴۹) ارزش این احادیث از این قرار است!

۱۳ حدیث آن ضعیف است که حدیث های ۱-۴-۶-۱۰-۱۴-۱۵-۱۸-۲۰-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶- می باشد و ۹ حدیث آن حسن است که حدیث های ۳-۸-۹-۱۱-۱۶-۱۷-۲۷-۲۸- است که در هیچ کدام دستور پرداخت خمس نیست بلکه شرح اشیائی است که خمس از آن بوسیله ولی امر خارج می شود مانند انفال و معادن و صفوالمال و تولیت وقف و ۳ حدیث آن مجهول است و آن حدیث های ۵-۱۲-۲۱- می باشد، حدیث چهارم مرسل است که در آن شرح تقسیم غنائم است و فقط دو حدیث صحیح در میان این بیست و هشت حدیث است که حدیث هفتم است که در آن معلوم می دارد که تقسیم خمس بدست پیغمبر و امام است و حدیث ۱۳ که مفاد آن اینست که خمس بعد از وضع مئونه است چون خمس معادن که پس از وضع هزینه استخراج آن است.

اكرار و ذهب منه بسبب عماره الضعيفه ثلثون كراً و بقي في يده ستون كراً ما الذي يجب لك من ذلك و هل يجب الاصطحابه من ذلك شيء فوق لي منه الخمس مما يفضل من مؤنته.

این حدیث را صاحب وسائل از شیخ طوسی روایت می کند لیکن در تهذیب شیخ (ص ۱۶ ج ۴) چاپ نجف سند این حدیث چنین است: سعدبن عبدالله عن احمد بن محمد عن علی بن مهزیار قال: حدثنی محمدبن علی بن شجاع النیشابوری انه سأل ابوالحسن الثالث و اختلاف تهذیب با وسائل در راوی متصل به امام است که علی بن محمد است یا محمدبن علی و در هر صورت چه علی بن محمد باشد و یا محمدبن علی بن شجاع باشد از هیچکدام نامی در کتب رجال نیست. او مجهول الهویه بلکه مجهول مطلق است. و راوی اول آن سعدبن عبدالله اشعری است که ابن داود او را در کتاب خود (ص ۴۵۷) در قسم ضعفا و مجروحین و مجهولین آورده است اما از حیث متن محمدبن علی بن شجاع مجهول از حضرت ابوالحسن ثالث (امام علی النقی علیه السلام) سؤال کرده است از حکم فردی که از مزرعه خود صد کر گندمی که مشمول زکات می شده است دو کر آنرا بعنوان زکات (یکدهم) از او گرفته اند پس سی کر از این صد کر بسبب عمارت و آبادانی مزرعه صرف شده و از بین رفته است و فقط شصت کر دیگر در دست آن باقی مانده است بفرمائید چه مقدار از آن برای توست و آیا برای رفقای هم مسلک او هم از این باقیمانده چیزی واجب است یا نه؟

حضرت در جواب توضیح فرمود: که هر چه از هزینه آن زیاد آمد یک پنجم آن از من است. معلوم نیست سؤال از چگونه مزرعه ای است که امام از سود خالص آن یک پنجم طلبکار است زیرا در زمان حضرت هادی چنین رسمی در میان شیعه نبوده است که از مزرعه ای که زکات آن داده شود از محصول آن یک پنجم از امام باشد آنچه احتمال داده می شود این است که این زمین یا وقف آل محمد بوده است* زیرا در آن زمان چنین موقوفاتی وجود داشته که یک پنجم پس از رفع مؤنه به آن حضرت می رسیده است. یا از اراضی مفتوح العنونه است که بنابر آنکه در چنین اراضی خمس باشد لذا پس از وضع مؤنه یک خمس از باقیمانده داده می شود. بهر صورت مجهول بودن مضمون آن پیش از مجهول سند آن است و باستناد چنین حدیثی نمی توان مال مسلمای را از دست او گرفت. و بر فرض آنکه جایز باشد باز هم مال امام حاضر است و در چنین زمانی مصداقی ندارد: بعلاوه احادیث تحلیل که خواهد آمد انشاء الله.

حدیث دوم ایضاً شیخ طوسی باسناد خود باز هم از علی بن مهزیار چنین روایت می کند: قال لی علی بن راشد قلت له امرتني بالقيام بامرک و اخذ حقک فماذا علمت موالیک بذالک فقال لی بعضهم و ای شيء حقه قام أدر ما اجيبه فقال: يحب عليهم الخمس فقلت ففی ای شيء؟ فقال فی امتعتهم و ضایعهم (در تهذیب: و ضیائهم) قلت و التاجر علیه و الصانع بیده فقال اذا امکنهم بعد مؤنتهم. در این

حدیث علی بن مهزیار (قهرمان خمس) می گوید که علی بن راشد گفت به او گفتم (مسئول مجهول است و حدیث مضمهر است و احتمال آن هست که مسئول معصوم نباشد) که مرا مأمور قیام به امر خود و گرفتن حق خویش کرده ای و من این مأموریت را بدوستان تو اعلام کردم پاره ای ایشان به من گفتند: او چه حقی دارد؟ و من نتوانستم جواب او را بدهم. گفت: خمس (یک پنجم) برایشان واجب می شود گفتم در چه چیز؟ گفت در کالا و صنایع ایشان و مزارع ایشان. گفتم تاجر و آنکه کاردستی هم دارد؟ گفت همین که بتواند بعد از مؤنه شان.

می بینید که این احادیث از حیث متن بقدری مجهول بوده است که نه شخص مأمور می دانسته است چه کاره است و نه مأمور علیه! این حدیث که راوی متصل بمعصوم آن ابوعلی بن راشد است اگر معصومی در آن بوده باشد) نام این شخص طبق تصریح کتب رجال حسن بن راشد است وی که در رجال برقی و ابن داود از اصحاب حضرت جواد علیه السلام بوده و اخیراً از جانب حضرت هادی علیه السلام بجای حسین بن عبد ربه وکیل آن حضرت بوده است چنین شخصی توغماً باید به احکام شرع عالم و دانا باشد معهداً به مسئول خود که شاید امام باشد می گوید: مرا به قیام به امر خود و گرفتن حق خویش مأمور داشتی و من هم آنرا به دوستان تو اعلام کردم. اما آنها می گویند او چه حقی. از ما می خواهد؟ و من نتوانستم جواب آنها را بدهم. واقعاً عجیب است که این چه حقی بوده است که تا زمان حضرت هادی که بیش از دویست و پنجاه سال از عمر اسلام گذشته بوده است هنوز شیعیان و موالی ائمه که علی القاعده باید از همه مردم و باحکام دین آشناتر باشند نمی دانستند چه حقی از ایشان مطالبه می شود متن حدیث می رساند که این حق بقدری مجهول و نامعمول بوده است که نه ابوعلی بن راشد می دانسته است و نه شیعیان و مسلمانان دیگر!! بهر صورت اگر این حدیث حدیث صحیحی هم بود و از آن برای کسی حقی مسلم میشد باز هم حقی بود که فقط متعلق به امام حی و حاضر است و دیگران را از آن بهره ای نیست. تا چه رسد به اینکه هم سند حدیث مخدوش است و هم متن حدیث مشوش است و هم صاحب حق در خارج مصداقی ندارد^{۵۲}

^{۵۲} - مرحوم محقق سبزواری/ در کتاب ذخیره المعاد ذیل این حدیث نوشته است (ورد بانه یقتضی اختصاص الخمس بالائمه و هو خلاف المعروف من مذهب الاصحاب و فیه تأمل و بان راویها لم یوثق فی کتب الرجال صریحاً) - یعنی این حدیث مردود است زیرا باقتضای آن خمس فقط مخصوص ائمه علیهم السلام است و آن برخلاف معروف مذهب اصحاب (شیعیان) است و باید در آن تأمل داشت و دیگر اینکه راوی آن در کتب رجال صریحاً توثیق نشده است. فرمایش محقق صحیح است زیرا در رجال ابن داود (ص ۴۳۹) نام حسن بن راشد را در قسم دوم که خاص مجهولین و مجروحین است آورده است و از قول غضائری نوشته است که او در باره حسن راشد فرموده است (ضعیف جداً) هر چند خود ابن داود از این قول دفاع کرده و گفته است حسن بن راشد با حسین بن راشد اشتباه شده و لذا نام او را در قسم اول که خاص موثقین است نیز آورده است!؟

صاحب مدارک هم در ذیل این حدیث می نویسند: روایها ابوعلی بن راشد لم یوثق صریحاً - پس حدیث ضعیف است و ارزشی ندارد!.

حدیث سوم - حدیثی است که در کتاب کافی کلینی و تهذیب شیخ طوسی (ص ۱۲۳) علی بن مهزیار همان قهرمان خمس ارباح مکاسب از ابراهیم بن محمد الهمدانی روایت کرده است به این طریق که: علی بن مهزیار گفته است: ابراهیم بن محمد الهمدانی برای او نوشته است ولی ظاهراً شیخ باز در این حدیث هم اشتباه کرده است و صحیح آن باشد که در کافی آورده است: که ابراهیم بن محمد می گوید: بحضرت هادی (اما علی النقی علیه السلام) نوشتم (اقرآنی علی بن مهزیار کان ابیک فی ما اوجبه علی اصحاب الضیاع انه اوجب علیهم نصف السدس عبداً لمؤنه و انه لیس علی من لم تقم ضعیته بمؤنته نصف السدس و لا غیر ذلک فاختلف من قبلنا فی ذلک فقالوا: یجب علی الضیاع الخمس بعد المؤنه و معونه الضیعۀ و خراجها لا مؤنه الرجل و عیاله فکتب علیه السلام (در تهذیب و قرا علی بن مهزیار) بعد مؤنته و مؤنه عیاله و بعد خراج السلطان (در تهذیب: علیه خمس بعد مؤنته و مؤنته عیاله و بعد خراج السلطان) بنا بروایت کافی: ابراهیم بن محمد الهمدانی می گوید بحضرت امام علی النقی علیه السلام نوشتم که نامه پدرت را در باره آنچه او بر دارندگان مزارع واجب کرده است علی بن مهزیار بر من خواند که پدرت بر اصحاب ضیاع نصف یک ششم را بعد از مؤنه واجب کرده است و اینکه کسی که درآمد مزرعه اش بمؤنه اش وفا نکند نه نصف یک ششم است و نه غیر آن! اما از جانب ما در این باره اختلاف است. رفقای ما می گویند در مزارع خمس (یک پنجم) پس از هزینه مزرعه و خراج (مالیات) آن است که هزینه خود شخص و عیالش! امام در جواب نوشت: بعد از منهای مخارج خود و هزینه عیالش و بعد از خراج سلطان (خمس بر او واجب است) بهر صورت اگر سند این حدیث را از طریق شیخ کلینی در کافی بررسی کنیم حدیث بسیار رسوائی است زیرا کافی آنرا از علی بن محمد از سهل بن زیاد از ابراهیم بن محمد روایت می کند و ما اگر تنها وضع سهل بن زیاد را در نظر بگیریم برای بطلان آنچه در این حدیث است کافی است چه رسد به ابراهیم بن محمد که او نیز مجهول الحال و مجهول العداله است. سهل بن زیاد را که در کتب رجال ائمه رجال چنین معرفی کرده اند:

در الفهرست شیخ طوسی (ص ۱۰۶) چاپ نجف می نویسد: سهل بن زیاد آلامی مکنی ابا سعید ضعیف. و در الاستبصار: ان ابا سعید الآدمی ضعیف جداً عند نقاد الاخبار. و نجاشی در (ص ۱۴۰) چاپ تهران می نویسد: سهل بن زیاد ابوعلی الآدمی الرازی کان ضعیفاً فی الحدیث و کان احمد بن محمد بن عیسی یشهد علیه بالغلو و الکذب و اخرجه من قم الی الری و کان یسکنها. این بدبخت غالی کذاب آنچنان مطرود بوده که احمد بن محمد بن عیسی که از بزرگان علمای قم و در زمان خود ریاست علمی قم را داشته او را از قم بیرون می کند. مرحوم ابن الغضائری در باره ی او می نویسد: سهل بن زیاد ابو سعید آلامی الرازی کان ضعیفاً جداً فاسد الروایة والدین و کان احمد بن محمد بن

عیسی‌الاشعری اخرجہ من قم واظهر البرائة منه و نہی الناس عن السماع منه والروایة عنه و یروی المراسیل و یعتمد المجاہیل.

یعنی سهل بن زیاد ابوسعید الادمی الرازی خیلی ضعیف و فاسد الروایہ و دین او ہم فاسد است (زیرا غالی بوده است) و احمد بن محمد بن عیسی او را از قم بیرون کرده و اظهار برائت و بیزازی از وی نموده و مردم را از گوش دادن بحدیث‌های او و روایت کردن از او نہی فرمود: وی مراسیل را روایت کرده و به مجهولات اکتفا و اعتماد دارد.

در تحریر طاوسی از فضل بن شاذان از طریق علی بن محمد می‌گوید: کہ سهل مرد احمقی است و کشی (ص ۴۷۳) از قول او احمقی او را تصدیق می‌کند در نقد الرجال تفرشی (ص ۱۶۵) نیز مراتب مذکورہ را تصدیق کرده است. در جامع الرواہ (ص ۳۹۲ ج ۱) و در رجال طہ (ص ۲۹۸) نیز وصف او چنین است.^{۵۳}

در قاموس الرجال علامہ شوشتری مدظلہ (ص ۳۸ ج ۵) نیز مراتب فوق را مورد قبول و گواہی و از اباطیلی کہ مامقانی در دفاع از او بافته مراتبی عالمانہ نوشته است اما ابراہیم بن محمد را شہید ثانی در تعلیمات خلاصہ مطعون و مجهول‌العدالہ والحال نوشته و مرحوم مقدس اردبیلی و محقق سبزواری نیز او را ضعیف و مجهول دانستہ‌اند با ضعیف سند و مطعون و مجهول بودن راوی مضمون حدیث نیز مغشوش و مخدوش و نامفہوم است.

معلوم نیست این چه حقی است کہ این راویان غالی و فاسد‌ال‌مذہب والروایہ بہ ائمہ معصومین علیہم‌السلام مانند حضرت جواد و حضرت ہادی و عسکری نسبت داده‌اند؟ در حالیکہ در امامان قبل از ایشان چنین ادعائاتی دیدہ نمی‌شود کہ از شیعیان خود چنین حقی را مطالبتہ کنند. این نامہ بنا بہ تصریح علامہ مجلسی در مرآت‌العقول (ص ۴۴۸ ج ۱) همان نامہ‌ای است کہ علی بن مہزیار در راہ مکہ بر دیگران خواندہ است و ما در ضمن بررسی حدیث چہارم در این باب بطلان و فساد او را آشکار می‌کنیم انشاء اللہ. آیا واقعاً امام چنین چیزی را از مردم می‌گرفته است یا وکلائی مانند ابوعلی بن راشد و ابراہیم بن محمد و امثال ایشان کہ عدالتشان نامحرز بلکہ فسقشان ظاہر بودہ است بنام امام معصوم مظلوم از مردم می‌گرفته‌اند. بہر صورت فرضاً از این حدیث خیلی ضعیف^{۵۴} حقی برای کسی مسلم شود جز حق برای خود امام نیست و بدیگران (از بنی ہاشم و غیر) رسد.

^{۵۳} - مرحوم شہید ثانی در عدالت ابراہیم کہ از وکلای امام علی النقی بوده تردید نمودہ و فرمودہ است: فی طریق‌ها من ہو مطعون فیہ و مجهول‌العدالہ و مجهول‌الحال و مرحوم مقدس اردبیلی در شرح ارشاد فرمودہ است ان ابراہیم هذا مجهول. و مرحوم محقق سبزواری در ذخیرہ در ذیل این حدیث می‌نویسد: و روی الکلبینی باسناد فیہ ضعف عن ابراہیم بن محمد الہمدانی. و عجب این است کہ سهل بن زیاد را فراموش کردہ است!!

^{۵۴} - علامہ مجلسی (رہ) در مرآت‌العقول (ص ۴۴۸ ج ۱) ذیل حدیث ۲۴ کتاب کافی از باب الفیء والانفال این حدیث را ضعیف شمردہ است.

چهارمین حدیثی که دلالت دارد بر خمس در پاره اشیاء و آن هم مخصوص امام است حدیثی است که فقط شیخ طوسی آن را در تهذیب (ص ۱۴۱ ج ۱) چاپ نجف و در الاستبصار (ص ۶۰ ج ۲) از محمد بن الحسن الصفار از احمد بن محمد و عبدالله بن محمد و آن هر دو آنرا از علی بن مهزیار (قهرمان خمس بر ارباح مکاسب) روایت کرده اند بدین عبارت (قال كتب اليه ابو جعفر عليه السلام و قرأت انا كتابة اليه في طريق مكة قال ان الذي اوجبت في سنتي هذه هذه ستة عشرين و مأتين فقط لمعني من المعاني اكره تفسير المعني كله خوفاً من الانتشار و سافسر لك بعضه انشاء الله تعالي ان موالي اسال الله صلاحهم او بعضهم قصر و ا فيما يجب عليهم فعلت ذلك و احببت ان اطهرهم و ازكيهم بما فعلت في عامي هذا من امر الخمس قال الله تعالي:

[خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ] [أَمْ يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ] [وَقُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَسَتُرَدُّونَ إِلَىٰ عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ] {التوبة: ۱۰۳-۱۰۴} و لم اوجب ذلك عليهم في كل عام و لا اوجب عليهم الا الزكاة التي فرضها الله عليهم و انما اوجبت عليهم الخمس في سنتي هذه في الذهب والفضة التي قد حال عليهما الحول و لم اوجب ذلك عليهم في متاع و لا انيه و لا دوات و لا خدم و لا ربح ربحه في تجاره و لا ضيعة الا ضيعة سافرها لك تخفيفاً مني عن موالي و منا مني عليهم لما يغتال السطان من اموالهم ينوبهم في ذاتهم و اما الغنائم والفوائد فهي واجبه عليهم في كل عام قال الله تعالي: [وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقِيهِ الْجَمْعَانِ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ] {الأنفال: ۴۱}. والغنائم والفوائد يرحمك الله فهي الغنيمة يغنمها المرء فائده يفيدها والجارثة من الانسان للانسان التي بها خطر عظيم والميراث الذي لا يحتسب من غير اب و لا ابن و مثل عدو يظلم فيؤخذ ماله و مثل مال يؤخذ و لا يعرف له صاحبه و من ضرب ماصار الي قوم من موالي من اموال الخرميه السقه فقد علمت و ان اموالاً عظماً صارت الي قوم من موالي فمن كان عنده شيء من ذلك فليوصل الي وكيلي و من كان نائباً بعيد الشقه فليتعتمد لا يصاله و لو بعد حين فان نية المؤمن خير من عمله و اما الذي اوجب من الغلاة والضياع في كل عام فهو نصف السدس ممن كانت ضيعته تقوم بمؤنته و من كانت ضيعته لا تقوم بمعونته (خ ب سنه) فليس عليه نصف سدس و لا غير ذلك.

ترجمه و مضمون این حدیث آن است که علی بن مهزیار گفته است که حضرت ابوجعفر (امام محمد تقی علیه السلام) به او نوشته است و راوی که معلوم نیست چه شخصی است (زیرا این حدیث را احمد بن محمد و عبدالله بن محمد هر دو از علی بن مهزیار روایت کرده‌اند و معلوم نیست کدام یک) گفته است: که من این نامه بعلی بن مهزیار را در راه مکه خواندم گفت (در حالی که باید بگوید «نوشته بود») اینکه در این سال که سال دویست و بیست است فقط واجب کردم برای یک معنی از آن معانی که از خوب انتشار کراهت دارم که تمام آن معنی را توضیح دهم و تفسیر کنم و انشاءالله تعالی پاره‌ای از آنرا بزودی برای تو تفسیر خواهم کرد. همانا موالی و دوستان من که من از خدا صلاح و توفیق آنان را خواستارم یا بعضی از ایشان، در آنچه برایشان واجب می‌شود تقصیر کردند و چون من اینرا دانستم دوست داشتم که آنان را پاک و تزکیه نمایم بوسیله آنچه در امر خمس در این سال کردم. خدای تعالی می‌فرماید از اموال ایشان صدقه بگیر تا ایشان را پاک و تزکیه نمائی و برایشان درود فرست زیرا درود و دعای تو برای ایشان آرامش است و خدا شنوایی بسیار دانا است. مگر ندانستند که خدا از بندگان خود توبه را می‌پذیرد و صدقات را می‌گیرد و اینکه او توبه‌پذیر مهربان است. بگو (ای محمد) عمل کنید که بزودی خدا اعمال شما را می‌بیند و رسول او و مؤمنان نیز بزودی برگردانیده می‌شوید بسوی دانای نهان و آشکارا آنگاه شماها را خبر می‌دهد بآنچه که انجام می‌دادید.

ترجمه سه آیه از سوره توبه آیات ۱۰۴-۱۰۶- این را در هر سال برایشان واجب نمی‌کنم و نیز غیر زکات را که خدا برایشان فرض کرده است واجب نمی‌کنم و فقط خمس را در این سال آن هم در طلا و نقره‌ای که سال بر آنها گذشته است واجب می‌کنم اما آن را در کالاهایشان و ظرفها و چهارپایان و خدمتگزاران و سودی که از تجارت برده‌اند و در مزارع واجب نمی‌کنم مگر در مزرعه‌ای که بزودی آنرا برای تو تفسیر خواهم کرد. اینها تخفیفی است از جانب من و متی است از من برایشان زیرا سلطان از ایشان مالیات می‌گیرد و بجان و هستی‌شان نیابت می‌کند (بدون اجازه ایشان در مال و جانشان حکم می‌راند) اما غنائم و فواید پس آن در هر سال برایشان واجب است خدای تعالی می‌فرماید و بدانید که آنچه را از چیزهایی که غنیمت گرفتید پس خدای راست یک پنجم آن و برای رسول و دارای قرابت و یتیمان و مسکینان و مسافر در راه مانده است اگر شما کسانی هستید که ایمان آورده‌اید بخدا و به آنچه در روز فرقان (جدا شدن حق و باطل از یکدیگر) روزی که دو جمعیت بهم برخوردند (روز جنگ بدر) بر بنده خود نازل کردیم و خدا بر هر چیزی تواناست (ترجمه آیه شریفه ۴۰ از سوره انفال که در موضوع غنائم جنگ است) پس خدا ترا رحمت کند که غنائم و فواید همان غنیمتی است که شخص آنرا غنیمت می‌کند و فائده آن فائده‌ای که

می‌برد و جایزه‌ای که دارای ارزش بزرگی است از انسانی به انسان می‌رسد و میراث از کسی که نمی‌پندارد (که ارث او به وی می‌رسد) بدون اینکه ارث پدر یا پسر باشد و مثل دشمنی که تسلیم شود و مال او اخذ شود و مانند مالی که اخذ شود ولی صاحبی برای او شناخته نشود و آنچه بر موالی و دوستان من از اموال خرمیان فاسق (تابعین بابک خرم‌دین) عائد شده من بخوبی دانستم که اموال بسیار مهمی عائد گروهی از موالیان من شده است پس کسی که در نزد او چیزی از این قبیل باشد باید آنرا به وکیل و نماینده من برساند و کسی که دور باشد و در زحمت افتد بجهت دوری، باید تصمیم بگیرد که آنرا برساند هر چند بعد از مدتی باشد، برای این نیست مؤمن بهتر از عمل اوست، و اما آنچه از ضیاع (مزارع) و غلات در هر سال واجب می‌کنم آن یک نیمه یک ششم است آن هم از کسی که درآمد زراعتش به مؤنه و مخارجش کافی است ولی کسی که درآمد مزرعه‌اش به هزینه‌اش کفایت نمی‌کند پس بر او نه یک نیمه یک ششم واجب است و نه غیر آن (یادآور است که کلمه ضیعه و ضیاع که در این حدیث و احادیث دیگر است بمزرعه و هر چه که درآمدی داشته باشد اطلاق می‌شود) پایان ترجمه حدیث.

(اشکالاتی که بر این حدیث عجیب وارد است)

اول - از جهت سند

۱- دو روای آن که احمد بن محمد و عبدالله بن محمدند هر دو مجهولند و در کتب رجال معروف نیستند.

۲- راوی متصل بمعصوم آن علی بن مهزیار است که قهرمان خمس ارباب مکاسب کذائی است که حق امام است زیرا تمام روایاتی که مربوط باین موضوع است از این شخص است. طبق تعریف کتب رجال علی بن مهزیار قبلاً مردی نصرانی و از اهل اهواز و نصارای آنجا بوده است و بعداً مسلمان شده و خدا کند که آثاری از دین نصرانیت و جریمه گرفتن کشیش و پاپ در وی باقی نمانده باشد. در کتب رجال از وی تکاتبی نقل شده است که او به بعض ائمه علیهم‌السلام نامه‌هایی نوشته و آنان علیهم‌السلام به او نوشته‌اند وی در آن نامه‌ها خود را وکیل و نماینده امام برای گرفتن اخماس و زکوات معرفی نموده است و سرانجام نامه‌هایی بحضرت امام محمد تقی علیه‌السلام نوشته و طبق ادعای خود او، از آن حضرت تقاضای تحلیل از آنچه در دست او بوده است از این اموال نموده است و حضرت هم تقاضای او را اجابت فرموده و همه آنها را بوی تحلیل فرموده است! چنانکه در تنقیح‌المقال (ص ۳۱۱ ج ۲).

(و منها مانقله من قوله و كتبت اليه اساله التوسع والتحليل لما في يدي فكتب عليه السلام و سمع الله عليك و لمن سألت التوسعة من اهلک) که معلوم می‌دارد آنچه امام در این قبیل نامه‌ها از مردم و شیعیان خود خواسته سرانجام تمام آنها را باین وکیل و نماینده عزیز! بخشیده است!! با تمام توثیق و تمجیدی که از او در کتب رجال شده باز هم انسان هر چه قدر خوش‌باور باشد نمی‌تواند نسبت به اعمال و گفتار این قبیل اشخاص بدگمان نشود زیرا بسیاری از کسانی که ادعای وکالت از طرف ائمه علیهم السلام نموده‌اند سرانجام عاقبت خوبی نداشتند و اکثر به اصطلاح، حقه‌باز و شارلاتان بودند. همچون علی بن ابی حمزه بطائنی و عثمان بن عیسی و زیاد قندی و شلمغانی‌ها و امثال ایشان چنانکه خود فرموده‌اند: (شرار الناس خدامنا و قوامنا) یعنی بدترین مردم خادمان ما و وکیلان ما هستند (از توضیح صاحب‌الامر)

اشکال دوم از حیث تاریخ

در ابتدای این حدیث این عبارت دیده می‌شود: «اوجبت فی سنتی هذه و هذه ستة عشرین و مأتین» یعنی من گرفتن خمس یا این حقی که در این نامه است فقط در این سال که سال دویست و بیست و هجری است واجب کردم! این تاریخ تعیین شده در این حدیث و حوادثی را که متضمن است با حقایق و وقایع تاریخی سازگار نیست و قابل مناقشه است. زیرا بر طبق تواریخ معتبره وفات حضرت امام محمدتقی در سال دویست و نوزده یا دویست و بیست بوده است و در اول همان سال وفات او، معتصم عباسی حضرتش را به بغداد دعوت کرد و با احترام و تجلیل تمام، او را در عمارت‌های خاص خلیفه منزل داد و تا روز وفاتش در همانجا بود. پس صدور چنین نامه‌ای از آن حضرت در این سال بسیار بعید است.

۱- مسعودی در مروج‌الذهب (ص ۳۴۸ ج ۲) چاپ سال ۱۳۴۶ قمری مصر می‌نویسد: (و فی هذه السنه و هی سنه تسع عشره و مأتین قبض محمدبن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام و ذلک لخمس خلون من ذی الحججه و دفن ببغداد فی جانب‌الغربی بمقابر قریش) پس مسعودی مورخ بزرگ شیعی سال وفات او را در پنجم ذی‌الحجه سال دویست و نوزده هجری دانسته است.

۲- ابن‌خلکان نیز در وفات‌الاعیان (ص ۲۳ ج ۲) چاپ تهران وفات آن حضرت را در پنجم ذی‌الحجه ۲۱۹ یا ۲۲۰ دانسته است.

۳- مرحوم حاج شیخ عباس قمی در کتاب منتهی‌الامال و تتمه‌المنتهی وفات آن حضرت را در سال ۲۱۹ یا ۲۲۰ نگاشته است.

۴- خبری که در کتاب (عیون اخبارالرضا علیه السلام) مرحوم صدوق است نیز وفات حضرت جواد را در سال ۲۱۹ تأیید می‌کند زیرا در آن خبر داستان حرکت حضرت رضا علیه السلام از مدینه به طوس و بیمار شدن آن حضرت هفت روز قبل از رسیدن به طوس و عیادت مأمون از آن حضرت است. در آن حدیث حضرت رضا علیه السلام بمأمون می‌فرماید: احسن یا امیرالمؤمنین معاشره ابی جعفر فان عمرک و عمره هکذا و جمع بین سبابتیه یعنی ای امیرمؤمنان (مأمون) با ابوجعفر (امام محمدتقی) بخوبی معاشرت کن زیرا عمر تو و عمر او مانند این دو انگشت سبابه من است حضرت دو سبابه خود را پهلوی هم گذاشت. یعنی یکی پس از دیگری.

و چون مأمون در سال ۲۱۸ فوت نموده است پس از یکسال بعد از او حضرت جواد فوت نموده است که همان سال ۲۱۹ باشد.

۵- در کتاب اثبات الوصیة منسوب بمسعودی تولد حضرت جواد را در شب ۱۹ ماه رمضان سال ۱۹۵ هجری نوشته و عمر آن حضرت را بیست و چهار سال و چند ماه دانسته است هر چند وفات آن حضرت را در پنجم ذی‌الحجه سال ۲۲۰ نوشته است لکن اشتباه است! زیرا ماه ذی‌الحجه ماه عربی است و اگر آن حضرت در پنجم ذی‌الحجه سال ۲۲۰ سال وفات نموده باشد سن مبارکش بیست و پنج سال و چند ماه می‌شود و چون در تاریخ تولد آن جناب اختلافی نیست پس تاریخ وفات او همان سال ۲۱۹ خواهد بود. بنابراین حضرتش یکسال قبل از نگارش این نامه فوت نموده بود چگونه علی بن مهزیار آن نامه را در سال ۲۲۰ در راه مکه ارائه داده است و مطالبه خمس و حقوق فلان و بهمان برای آن حضرت می‌کرده است در حالی که بر فرض آنکه در سال ۲۲۰ هم آن حضرت وفات نموده باشد چون مهمان خلیفه و در تحت نظر او بوده است چگونه چنین نامه‌ای نوشته است و این مال و خمس را برای چه کسی می‌خواسته است؟! شاید برای همان علی بن مهزیار که یکباره همه را بسوی تحلیل نماید!!! و چون معمولاً راه مکه در ماه ذی‌القعدة و ذی‌الحجه برای حج آماده است مطالبه این حقوق بعد از وفات حضرت بوده و همان برای علی بن مهزیار خوب است.

اشکال دیگری که در این نامه وارد است آن است که از جمله عبارات آن این است که حضرت علیه السلام نوشته است: و ما صار الی موالی من اموال الخرمیة الفسقة فقد علمت ان اموالاً عظماً صارت الی قوم من موالی فمن کان عنده شیء من ذلک فلیوصله الی وکیلی. در این عبارت سخن از اموال خرمیان رفته است که حضرت فرموده باشد «من دانستم که اموال مهمی از خرمیان فاسق، عائد شیعیان من شده پس هر که در نزد او چیزی از این بابت هست آن را بوکیل من تحویل دهد! اینک باید دید این عبارت چگونه با تاریخ خرمیان موافق است.

بنابر تواریخ معتبره بابک خرمی در سال ۲۲۱ (یعنی دو سال بعد از وفات حضرت جواد علیه السلام) کارش سخت بالا گرفتن و عساکر او بطرف شهرستان‌ها روی آوردند اینک عین عبارت مسعودی در مروج الذهب (ص ۳۵۱ ج ۲) و کان بدء ما وصفنا فيها فعل المعتصم سته احدی و عشرين و مأتین واشتد امر بابک و سار عسکره نحو تلك الانصار فدق العساكر و کثر الجيوش فسیر الله المعتصم بالجیوش و علیها الافیش و کثرت حروبہ و اتصلت و ضاق بابک فی بلادہ حتی انقض جمعہ و قتل رجالہ پس شکستی که نصیب بابک شده از سال ۲۲۱ ببعده بوده و اگر اموال نصیب کسانی شده که شاید از شیعیان هم در میان آنان بوده‌اند از این سال ببعده است. پس چگونه در سال ۲۲۰ و پیش از آن اموالی عائد شیعیان شده که حضرت از ایشان مطالبه خمس می‌نماید؟ قتل بابک هم بنا بتصریح مسعودی در مروج الذهب در پنج‌شنبه دوم صفر ۲۲۳ بوده است. هر چند مورخین دیگر در سال قتل او اختلاف دارند ولی هیچ‌کدام قتل او را پیش از سال ۲۲۳ ندانسته‌اند. مثلاً تاریخ گزیده سال قتل بابک را در رجب سال ۲۲۸ دانسته و در جوامع الحکایات عوفی سال ۲۲۶ می‌باشد. مرحوم محدث قمی در تتمه‌المنتهی (ص ۲۲۳) نیز سال خروج بابک را در سال ۲۲۱ می‌نگارد در لغت‌نامه دهخدا شرح فرستادن افشین را بجنگ بابک در سال ۲۲۰ نوشته است ولی در آنسال همه فتح و فیروزی با بابک بوده و شکستی نصیب او نشده است که اموال عظامی عائد شیعیان حضرت جواد شده باشد. پس قضیه سالبه بانتفاء موضوع است. فقط در تاریخ طبری (ص ۲۲۴ ج ۷) چاپ قاهره ۱۳۵۸ قمری ضمن حوادث سال ۲۱۹ می‌نویسد: (و فی هذه السنة قدم اسحاق بن ابراهیم بغداد من الجبل بیوم الاحد لاحدی عشر لیلة خلت من جمادی الاولی و معه الاسری من الخرمیة و المستانسه و قیل ان اسحق بن ابراهیم قتل منهم فی محاربه اياهم نحواً من مائه الف سوی النساء و الصبیان). گرچه در این حادثه سخنی از غنائم نیست اما کثرت اسراء دلیل است که در آن سال غنائمی از خرمیان عائد مجاهدین شده است و شاید همین قضیه نویسنده نامه را تحریک کرده است که مطالبه خمس آنرا بنماید! و چنانکه گفته شد حضرت جواد علیه السلام در سال ۲۱۹ یا ۲۲۰ از همان اول سال بدعوت المعتصم در بغداد و تحت نظر خلیفه بوده است چنانکه در اصول کافی در ذیل احوال آن حضرت می‌نویسد: و قد کان المعتصم اشخصه الی بغداد مع زوجته ام الفضل بنت المأمون للیلتین بقیا من المحرم سنه عشرين و مأتین و توفی بها فی آخر ذی‌قعدة الحرام من السنة المذكوره. و علامه مجلسی در مرآت‌العقول (ص ۴۱۲ ج ۱) نوشته است فورد بغداد للیلتین من المحرم سنه عشرين و مأتین. و این قول را از ابن شهر آشوب نقل کرده است بنابراین حضرت جواد علیه السلام در دوم محرم همان سال وفاتش یعنی از اول سال در بغداد در قصر خلیفه تحت نظر بوده است پس چگونه ممکن است چنین نامه‌ای بنویسد و برای که و چه بنویسد؟! زیرا نه خود به آن وجه احتیاج داشته و نه دسترسی

بخویشان و شیعیانش داشته است. و چنانکه قبلاً هم آوردیم جنابش در هر سال در زمان مأمون یک میلیون درهم از بیت‌المال مأخوذ می‌داشت و معلوم است که حضرتش خدم و حشم و لشگر و سپاهی نداشت و حتی دارای عائله سنگینی نبود که بنفقه فوق‌العاده نیازمند باشد تا محتاج گرفتن اینگونه چیزها شود. و اشخاص که بنام آن حضرت از مردم اخاذی می‌کردند جز ربودن و جمع اموال چه منظوری داشتند؟! اینها اشکالاتی است که از لحاظ تاریخ بر این نامه وارد است و چه خوب فرموده است شهید ثانی در کتاب‌الدرایه (ص ۵۱) چاپ نجف: و قد افتضح قوم ادعوا الروایه عن شیوخ بالتاریخ کذب دعواهم: یعنی کسانی که روایت را با تاریخ از بزرگان و شیوخ ادعا کردند درست رسوا شدند زیرا تاریخ دعوی آنها را دروغ کرد. سپس شهید می‌نویسد: و کم فتح الله علینا بواسطه مصرفه ذلک العلم بکذب اخبار شایعه بین اهل العلم فضلاً عن غیرهم حتی کانت تبلغ قرینه الاستفاضه و لو ذکرنا لطال الخطب. یعنی چه بسیار اخباری که بین اهل علم و دانش شایع بود تا جایی که در نزد آنها بحد استفاضه رسیده بود (تا چه رسد بغیر ایشان) بواسطه معرفت و شناختن علم تاریخ خدا بر ما فتح بابتی کرد که بدروغ بودن این اخبار که بحد شیاع بود پی بردیم که اگر آنرا شرح دهیم سخن بدرازا می‌کشد (مثنوی هفتاد من کاغذ شود)! آری اگر این روای خمس‌گیر، این نامه را مستند بتاریخ معینی نکرده بود خیلی بنفع او بود ولی چه توان کرد که دروغگو کم حافظه می‌شود.

اگر هم فرض شود که حضرت امام محمد تقی علیه السلام در سال دویست و بیست فوت نموده است چون از اول سال یعنی دهه اول محرم روز پنجم یا هشتم بر معتصم وارد شده است باز هم بسیار بعید است که چنین نامه‌ای از آن حضرت صادر شود و خمسی چنین بر شیعیان خود فرض و از آنان مطالبه فرماید زیرا حضرتش مهمان خلیفه وقت و تحت نظر او بوده است پس چنین اموالی را برای چه کسی می‌خواستند است؟ خصوصاً که در ذیقعدۀ همان سال فوت نموده است.

اشکال سوم از حیث متن و مضمون

۱- در ابتدای نامه می‌گوید: ان الذی اوجبت فی سنتی هذه. یعنی من امسال آنچه را که واجب می‌کنم. و چنین عبارتی از امام هدایت بسیار بعید است! زیرا امر واجب کردن و حرام نمودن آنهم سال بسال جز در شأن خدای متعال نیست در حالی که هرگز در کتب آسمانی هم عبارتی چنین، باین مضمون نیامده است!!! و اگر فرضاً امری قابل نسخ و فسخ باشد باز هم موکول به ماه و سال نمی‌شود چنانکه در مسئله زنانی که مرتکب زنا می‌شوند برحسب آیه شریفه ۱۵ سوره النساء که خدای متعال می‌فرماید:

«یعنی از زنان شما آن زن‌هایی که مرتکب زنا شوند چهار نفر از خود شما (مسلمانان) بر ایشان شاهد بگیرید پس اگر شهود، بزناى آن زنان شهادت دادند آن زنها را در خانه‌ها بازداشت کنید تا ایشان را مرگ در رسد یا خدا برای ایشان راهی دیگر مقرر دارد».

از مضمون آیه شریفه برمی‌آید که بازداشت اینگونه زنان موقتی بوده و خدا را در باره ایشان حکم دیگری است که بعداً مقرر می‌شود. پس از این آیه، آیه شریفه ۲ سوره النور است که در این باره می‌فرماید:

الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِئَةَ جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلْيَشْهَدْ عَذَابَهُمَا طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿٢﴾ به هر زن زناکار و مرد زناکار صد تازیانه بزنیید و اگر به خدا و روز بازپسین ایمان دارید در [کار] دین خدا نسبت به آن دو دلسوزی نکنید و باید گروهی از مؤمنان در کیفر آن دو حضور یابند.

که برای زناکار صد تازیانه مقرر می‌شود یا حد رجم که بنا بر احادیث و اقوال بعد از این آیه مقرر شد.

اما در اینجا نویسنده نامه هر کس است خیلی آمرانه‌تر از خدا می‌گوید: در این سال این‌را واجب کردم. علتش را هم تعیین نمی‌کند بلکه می‌گوید برای یک معنی و منظوری از معانی و منظورهای بسیاری که کراهت دارم تمام آن معانی را توضیح دهم از خوف انتشار (کاش یکی از آن معانی را تفسیر فرموده بود) و با اینکه وعده می‌دهد که پاره‌ای از آنرا تفسیر کند معهدا در نامه هیچگونه تفسیری در این باب نشده است!!! و عجب اینست که با این طنطنه از انتشار می‌ترسد!! و در دنبال آن می‌گوید که همه‌ساله این را واجب نمی‌کنم بلکه همان زکاتی را که خدا بر ایشان فرض کرده است من هم همان را واجب می‌کنم. این عبارت از امام معصوم که حافظ شریعت و مبین احکام الهی است بسیار بعید است زیرا خود را در ردیف خدا دانسته و می‌گوید: من این خمس را واجب می‌کنم و خدا آن زکات را واجب کرده است که من هم برای سالهای دیگر آن زکات را واجب می‌دانم. چنین کلامی از دهان و قلم امام نه حتی یکمرد مسلمان صادر نمی‌شود. چه هیچکس را حق وضع حکم و تعیین قانون پس از انقطاع وحی نیست و هرگز امام چنین کاری نمی‌کند. اینگونه نسبت‌ها را آن غالیانی به ائمه می‌دهند که می‌گویند: علی علیه السلام در مسجد بصره می‌فرمود: (انا مورك الاشجار... انا فاطر السموات والارض... انا الاول و انا الاخر و انا الظاهر و انا الباطن و انا بكل شی علیم) و همچون محمدمبن سنان که او خود می‌گوید که بحضرت امام محمد تقی عرض کرده است: انک تفعل بعبادک ما تشاء انک علی کل شیء قدیر.

از غالیان بدتر از ناصبی بعید نیست چنین نسبت‌هایی به آن بندگان برگزیده خدا بدهند (لعنت الله علیهم ابد الابدین) در دنبال آن می‌نویسد: (و انما اوجبت علیهم الخمس فی سנה هذه فی الذهب والفضة التي قد حال علیها الحول) یعنی من فقط خمس را در این سال، آنهم فقط در طلا و نقره‌ای که سال بر آنها گذشته باشد واجب می‌کنم در این عبارت غیز از اشکال اینکه امام چه حقی دارد که واجب کند و حرام کند یا مباح. اشکالات دیگری است.

۱- اینکه خمس را فقط در طلا و نقره واجب کرده است و از اشیاء بیست و پنجگانه‌ای که فقهای گذشته و اشیاء هفتگانه‌ای که فقهای زمان ما خمس را در آنها واجب می‌دانند نامی نبرده است.

۲- در طلا و نقره‌ای خمس را واجب کرده است که سال در آنها گذشته باشد در حالیکه در خمس شرط گذشتن سال نیست چنانکه در اشیائی که مشمول زکات است مضمی حول را شرط می‌دانند. در خمس فقط شرط مرنه است بدون قید عام. و این شرط در طلا و نقره که یکسال بر آن گذشته باشد عجیب است!!

زیرا ممکن است که خمس این طلا و نقره را در سال گذشته داده باشند و حال یکسال دیگر بر آن گذشته باشد در چنین صورت این طلا و نقره شمول خمس نمی‌شود هرچند مشمول حکم زکات است. عجیب‌تر اینکه در دنبال عبارت می‌نویسد: **و لم اوجب ذلک علیهم فی متاع و لا اتیه و لا دواب و لا خدم و لا ربح ربحه فی تجاره و لا ضیعه.**

۳- در حالی که در ظروف و چهارپایان و خدمتگزاران کسی نگفته است خمس واجب است حتی آنانی که خمس را در بیست و پنج چیز و بیشتر واجب دانسته‌اند! پس این چگونه خمس است که در این نامه آمده است؟! و اگر در ربح تجارت و زراعت خمس نباشد پس خمس در ارباح مکاسب چرا؟! و نویسنده این نامه چنان خود را ذیحق و مالک مطلق این اشیاء (ظروف و چهارپایان و خدمتگزاران) می‌داند که از اینکه از این اشیاء خمس نمی‌گیرد منت می‌گذارد و می‌نویسد: تخفیفاً منی عن موالی و مناً منی علیهم.

۴- این تخفیف و منت را هم مرهون بعلتی می‌کند که چون سلطان از اموال آنها مالیات گرفته است لذا امام بر ایشان تخفیف می‌دهد و منت هم می‌گذارد. در حالی که این عبارت از هر که باشد صحیح نیست.

الف - چنانکه گفتیم در این اشیاء خمس نیست که او بگیرد یا نگیرد.

ب - منت و تخفیف در چائی است که کسی حقی را از کسی که قادر پرداخت آن است صرف نظر کند بر او منت گذارد نه بر بیچاره‌ای که سلطان با سنگ چرب چیزی را از او گرفته است دیگر تخفیف و منت معنائی ندارد.

ج - در تاریخ سلاطین بنی عباس دیده نشده است که آنها از ظروف و چهارپایان و خدمتگزاران مالیات یا خمسی گرفته باشند. که این جناب نامه نویس! چنین چیز را به شیعیان تخفیف بدهد و بر آنان منت گذارد.

دسترنج تجارت که در آن خمس است صرف نظر می کند و فقط از طلا و نقره ای که معلوم نیست بچه کیفیتی است که سال بر آن گذشته است خمس مطالبته می نماید. زیرا اگر این طلا و نقره از ربح تجارت باشد یا از متاعی عاید شده باشد در آنها خمس را واجب نکرده است فقط طلا و نقره ای که یکسال مانده باشد حال شمش است یا قراضه است یا پول است یا زینت است یا ظرف است معلوم نیست، هرچه هست همین که یکسال بر آن گذشته است مشمول خمس است که در ای نسال واجب کرده است، عجیب تر از همه اینها آن است که با اینکه نویسنده نامه در ابتدای نامه خود خمس را در این سال (سال ۲۲۰) واجب کرده است آنها فقط بطلا و نقره ای که سال بر آن گذشته است، مثل اینکه چون از سایر اشیاء صرف نظر کرده است پشیمان شده است زیرا در دنبال آن می نویسد: (و اما الغنائم والفوائد فهی واجبه علیهم فی کل عام) و بعدا استشهاد بآیه شریفه می کند که چندان به مطلب او مربوط نیست و چنانکه قبلاً هم آوردیم عموم مفسرین و ارباب لغت غنیمت را جز در اشیاء دارالحرب نمی دانند و فوائد را بموجب این آیه مشمول خمس نمی دانند بلکه متشبهت به اخبار و احادیث کذائی می شوند پس نویسنده این نامه غیر از طلا و نقره که سال بر آن گذشته از غنائم و فوائد هم خمس می خواهد و بعد غنائم و فوائد را چنین تعریف می کند: (فهی الغنیمه یغنمها المرأ والفائده یفیدها) تا آخر عبارت. که هم از غنیمت که معلوم نیست مقصودش چیست؟ خمس می خواهد زیرا اگر مقصودش غنائم جنگ است که آن در هر سال مشمول خمس نیست و اگر مقصودش معادن و کنوز و غوص است در آنها هم سال شرط نیست و همینکه مؤنه استخراج آنها از درآمد کسر شد بقیه مشمول خمس است در هر وقت و آن فقط در پاره ای از آنها نصاب زکات شرط است. از غنیمت جز این تعریف نشده است که (یغنمها المرأ) حال چه چیز است؟ معلوم نیست؟ در دنبال آن کلمه: فائده است، آنها جز اینکه می نویسد: یفیدها که معلوم نیست چه می خواهد معنائی به نظر نمی رسد. آنگاه تعریف جایزه می کند که ارزش زیادی داشته باشد و میراثی که بکسی (لا یحتسب) عائد شده باشد و مالی که از ظالمی گرفته شود و مال مصاحبی که صاحبش شناخته نشود و از اموالی که از خرمیان عائد شده است تمام اینها را مطالبه می کند!!! او که در ابتدا جز از طلا و نقره یکسال مانده خمس نمی خواست. اکنون از غنائم و فوائد هر نوع و هر چه باشد مؤنه را می خواهد و از جائزه ای که شخصی به شخصی داده باشد که ارزش زیاد داشته باشد و از میراث ممن لا یحتسب و مالی که از ظالمی گرفته شده باشد و مالی که صاحبش شناخته نشود و از

اموال خرمیان همه را می‌خواهد!!! و اکتفا بنخمس نمی‌کند زیرا در آخر می‌نویسد: فمن كان عنده شيء من ذلك فليوصل اليه وكيلى. يعنى هر كس از اينها كه فوقاً بر شمردم چيزى در نزد او باشد بايد آنرا بوكيل و نماينده من برساند و كسى كه بواسطه دورى راه و مشقت دسترسى ندارد تصميم بگيرد كه آنها را برساند هر چند بعد از مدتى باشد! نويسنده نامه در آخر از مدخل و مزرعه‌اى كه درآمدش بيش از خرج آن است نصف يك ششم (يك دوازدهم) واجب كرده است حال معلوم نيست كه اين يك دوازدهم را براى خود مى‌خواهد يا همان زكاتى است كه قبلاً گفته است:

(و لا اوجب عليهم الا الزكاة التى فرضها الله عليهم). احتمالاً همان باشد جز اينكه از آنها يك دوازدهم مطابته مى‌كند، زيرا خمس يك پنجم است نه يك دوازدهم و شايد هم خواسته است امسال در امر خمس چنين عمل كند در حالى كه عبارت اين معنى را نمى‌رساند. هرچند در اين نامه مى‌گويد: (بما فعلت فى عامى هذا من امر الخمس) كه موهم اين معنى است كه امسال در امر خمس چنين مى‌كند! اما بعداً مى‌گويد: انما اوجبت عليهم الخمس فى سنتى هذه. و عبارات بعدى معطوف به اين جمله است:

پس از حديث چنانكه پيدااست از تمام احاديث در اين باب بى‌اعتبارتر است و اشكالاتى كه بر آن وارد است بحدى است كه هيچ حديثى چنين نيست.

مرحوم شيخ حسن بن زين الدين پسر شهيد ثانى در كتاب متقى الجمال (ص ٤١ ج ٢) پاره‌اى از اين اشكالات را از قبيل اينكه امام چرا گفته است (اوجب) و يا اينكه چرا نيم يك سدس را پذيرفته است آورده است و سپس جواب‌هائى براى آن تهيه نموده است كه كافى نيست. همچنين مرحوم محقق سبزوارى اشكالاتى نظير اشكالات فوق بر اين حديث آورده نگاه به توجيهاتى پرداخته است!! اما صاحب مدارك گفته است: روايت على بن مهزيار هر چند از حيث سند معتبر است لکن متروکه الظاهر است. ليکن بنظر ما چنانكه شرح كرديم در اين حديث اشكالاتى بيش از آنچه اين بزرگواران آورده‌اند وارد است و توجيهات آنان در رفع اشكال تمام نيست.

كاش اين همه سعى و كوشش كه براى توجيه اينگونه احاديث ظاهرالكذب والبطلان مى‌شود در تطبيق آن با آيات خدا و سنت مسلمة متواتره رسول الله ﷺ شود.

در كجاي كتاب خدا و سنت عملى رسول الله چنين حقى براى كسى از امام و غير امام تعيين شده كه گاهى خمس طلا و نقره يكسال بر آن گذشته را مطالبه نمايد و گاهى غنائم و فوائد و جايزه و ميراث ممن لا يحتسب و مالى كه از دشمنى گرفته شود و مالى كه بى‌صاحب باشد و اموالى كه از خرميان عائد شيعيان شده همه را مطالبه كند و از عايدات مزارع و مداخل يك دوازدهم بخواهد؟

بخصوص در این حدیث: امامی که یکسال قبل از این نوشته، از دنیا رفته است. یا بر فرض تسلیم در همان سال دویست و بیست فوت نموده است چگونه به شیعیان خود دستور می‌دهد که تصمیم بگیرند که این اموال را به وکیل من برسانند و هر چند بعد از مدتی باشد مثلاً هرگاه بعد از دو سال و ده سال هم باشد!

خوب اگر این امام کشته شد و یا فوت کرد در آن صورت تکلیف شیعیان و این وکیل چیست؟ چنانکه در همین سال یا یک سال جلوتر فوت نمود: آیا وکیل معزول است یا نه؟ و در صورت عزل اموال را به چه کسی بدهد؟ یا خود بخورد؟ مگر اینکه همانطور که خود این وکیل (علی بن مهزیار) گفته است: امام هم آنچه در دست او بوده است به وی تحلیل فرموده است.

هر چه از این حدیث برآید نتیجه‌اش آن است که خمس ارباح مکاسب (سود کسب‌ها و آنچه را که در کالا و اجناس و چهارپایان و خدمتگزاران و ربح تجارات و غلات مزارع و غنائم و فواید و جایزه‌ای که کسی به کسی ببخشد که ارزش زیاد داشته باشد (معلوم نیست تا چه مقدار؟) و میراث از کسی که شخص انتظار چنین میراثی ندارد (غیر میراث پدر و پسر) و مال دشمنی که مأخوذ شود و مال بی‌صاحبی که صاحبش شناخته نشود و مال پیروان بابک خرم‌دین و امثال آن مال امام است!!! چرا؟ و بچه جهت؟ معلوم نیست!!! و بر فرض آنکه مال او بود! به دیگران چه مربوط؟!!

حدیث پنجم: که دلالت دارد بر اینکه خمس بر ارباح مکاسب است و آنهم اختصاص به امام دارد، حدیث هشتم و سائل‌الشیعه در این باب است.

این حدیث را هم فقط شیخ طوسی در تهذیب (ص ۱۲۲ ج ۴) آورده است و در سایر کتب احادیث و فقه از آن خبری نیست.

... عن محمد بن علي بن محبوب عن محمد بن الحسين عن عبدالله بن القاسم الحضرت عن عبدالله بن سنان قال: قال ابو عبدالله عليه السلام: كل امرئ غنم او اكتسب الخمس مما اصاب لفاطمه عليها السلام و لمن ياتي امرها من بعدها من ذريتها الحج علي الناس فذاك لهم خاصه يضعونه حيث يشاءوا اذ حرم عليهم الصدقة حتي الخياط والخيط قمصا ليخيط ثوباً بخمسه دو انيق فلنا منها دائق الا من احللنا من شئتنا لتطيب لهم به الولاده انه ليس من شيء عند الله يوم القيامة اعظم من الزنا انه ليقوم صاحب الخمس فيقول: رب سل هولاء بما ابيعوا.

مضمون حدیث آنکه: حضرت صادق عليه السلام فرمود: هر کس غنیمت آرد یا کسب کند خمس را از آنچه که بفاطمه می‌رسد و به کسی که متصدی امر فاطمه یا امر مال فاطمه بعد از فاطمه است از زریه او که حجت‌های خدایند بر خلق این خمس خاص ایشان است که آنرا در هر کجا که خواستند

مصرف می‌کنند زیرا صدقه برایشان حرام شده است: حتی اگر نخعی باشد که با آن بتوان پیراهنی دوخت و پنجدانگ هم ارزش داشته باشد یکدانگ آن از آن ماست. جز کسانی که از شیعیان ما که ما برایشان حلال کرده‌ایم تا حلال‌زاده باشند. همانا که هیچ چیز در نزد خدا در زوز قیامت بزرگتر از زنا نیست هنگامی که صاحب خمس برمی‌خیزد و می‌گوید: پروردگارا از اینان بپرس: بچه علت و جهت آن را مباح کردند؟ این حدیث را اولاً از حیث سند بررسی می‌کنیم تا ارزش آن معلوم شود آنگاه از حیث متن، تا ببینیم مقصود چیست؟

در خصوص روات این حدیث از تحقیق درباره سایر روات آن صرفنظر می‌کنیم زیرا با دقت و تحقیق در باره احوال یکنفر آن که عبدالله بن القاسم الحضری است از تتبع در احوال سایرین بی‌نیازیم از آنکه حدیث تابع الخمس رجال است! چنانکه نتیجه تابع اخس مقدمه است.

۱- ابن‌الغضائری علیه الرحمه بعد از آنکه او را واقفی شمرده است فرموده است: عبدالله بن القاسم الحضری کوفی ضعیف: ایضاً قال متهافت لا ارتفاع به. یعنی عبدالله بن القاسم الحضری علاوه بر اینکه واقفی است و بعد از حضرت کاظم علیه السلام به بقیه ائمه اثنی عشر اعتقاد ندارد از وفیانی است که از حیث روایت ضعیف است علاوه بر آن غالی است و چرندگوئی است که بدان اعتنا و اعتباری نیست!!

۲- نجاشی پس از آنکه عبارت غضائری را آورده است خود فرموده است: عبدالله بن القاسم الحضری المعروف بالباطل كذاب غال يروى عن الغلاة لا خير فيه و لا يعتمد بروايته. یعنی عبدالله بن القاسم الحضری که معروف به باطل است هم دروغگو است و هم غالی است و هم روایت از غلات می‌کند، در او خیری نیست و نباید به روایت او اعتنا و اعتماد کرد.

۳- علامه حلی در قسمت دوم خلاصه فرموده است: عبدالله بن القاسم الحضری من اصحاب الكاظم واقفی و هو يعرف بالباطل و كان كذاباً يروى عن الغلاة لا خير فيه و لا يعتمد بروايه و ليس بشيء و لا يرتفع به.

۴- در این صورت که این خمس حق حجج بر مردم است از آن جهت که صدقه بر ایشان حرام است پس صدقه بر غیر ایشان از بنی‌هاشم حلال است چنانکه هم کتاب خدا و هم سیره و هم احادیث اهل بیت علیهم السلام آنرا تأیید می‌کند. پس شهرت اینکه صدقه بر بنی‌هاشم حرام است و باطل است.

۶- در این حدیث گفته است که حتی ریسمانی که با آن پیراهنی دوخته شود که پنج دانگ ارزش داشته باشد یکدانگ آن مال ماست مگر اینکه آنرا به کسانی که از شیعیان ما هستند حلال کرده باشیم

تا طیب الولاده شود. در این جمله دو حکم بنظر می‌رسد و برخلاف نظر و فتاوی‌های خمس‌آور هست.

۱- اینکه آنان می‌گویند که خمس بخشوده ائمه مربوط به غنائم جنگ است که شیعیان را گاهی از آن بهره‌ای بوده است پس این که قیمت نخعی را که پنج دانگ است و یک‌دانه آن مال امام است بخشیده است از خمس غنائم جنگ است و ظاهر حدیث این است که خمسی را که حق فاطمه است و بذریه او می‌رسد همان خمس غنائم جنگ است.

۲- فقهای خمس‌آور می‌گویند اینکه آنچه ائمه به شیعیان خود حلال کرده‌اند تا ولدالزنا نباشند کنیزانی است که از غنائم خمس نداده بدست شیعیان می‌رسد.

در این حدیث و احادیث دیگر خلاف این مدعی است زیرا در اینجا گفتگو از ریسمانی است که پنج دانگ ارزش داشته باشد یعنی کوچکترین چیز غیر قابل اعتنا تا بزرگترین آن. پس سخن از کنیز و امثال آن نیست بلکه هر چیزی که مشمول خمس است به شیعیان حلال شده است چنانکه احادیث تحلیل با کثرتش مؤید این معنی و مصدق این مدعی است.

۷- در این حدیث ادعا شده است که بزرگترین گناهان زناست و در روز قیامت گناهی از آن بزرگتر نیست آیا شرک بخدا و ریختن خون ناحق و عاق والدین بتصریح کتاب خدا و احادیث بسیار بی‌شمار گناهش بزرگتر از زنا نیست؟!

۸- در کتاب خدا از این حق باین عظمت که مال فاطمه است اثری نیست و در سنت رسول هم چنین چیزی نبوده است پس مطالبه حق باین بزرگی را که مستند بکتاب و سنت نبوده است بچه مدرک خواسته است؟ و چرا از آن در کتاب و سنت اثری نیست؟.

۹- چنین حقی را که صاحب آن در روز قیامت برمی‌خیزد و عرض می‌کند: پروردگارا از اینان بپرس که بچه علت و دلیل آنرا مباح کردند.؟ از ایشان پرسیده می‌شود شما بفرمائید بچه دلیل آنرا مطالبه می‌کنید؟!

۱۰- چون فردای قیامت محضر خدا محضر عدل مطلق و کامل است. یقیناً از چیزی که هیچ دلیل ندارد کسی مؤاخذه نخواهد شد و اگر چیزی قابل مؤاخذه باشد باید دلیل آن روشن و مسلم باشد و عقاب بلابیان قبیح است. پس باید کسانی که چنین حقی را بدون دلیل روشن از مردم می‌گیرند و چون مال کافر حربی مصرف می‌کنند اگر اعتقاد بقیامت و محضر عدل الهی دارند خود را آماده جواب آن روز عظیم بنمایند.

پس آنچه از این حدیث صرفنظر، از ضعف و سند بی‌اعتباری آن و مضمون ناموزون و نامعقول آن بدست آمد برخلاف نظر صاحب وسائل‌الشیعه که آنرا در ردیف احادیث وجوب خمس بر ارباب

مکاسب آورده است. روح حدیث ناظر بخمس غنائم جنگ است که در آن ممکن است حقی برای فاطمه علیها السلام قائل شد نه در ارباح مکاسب و آن هم بنص همین حدیث و احادیث دیگر که بر شیعیان بخشیده شده است حقی است که بر ایشان حلال است! و اگر با تمام این ضعف و نقص حقی ثابت شود مال امام است که از ذریه فاطمه و حجج علی الناس است نه کسان دیگر.

نتیجه گیری

این احادیث پنجگانه از احادیث ده گانه که در موضوع خمس در ارباح مکاسب است چنانکه متناً و سنداً تحقیق شد عموماً ضعیف و غیرقابل اعتنا و از کسانی نقل شده که در کتب رجال کذاب و غالی و ضعیف و احمق و غیرمعتد شمرده اند و قهرمان و شخص شاخص اینان علی بن مهزیار است که این احادیث به او منسوب و مربوط است و او از کسانی است که در وضع و جعل این احادیث بهره ای وافی داشته است زیرا پس از جمع آوری این اموال بگفته خود او از امام تقاضای تحلیل از آنچه در دست اوست می نماید و امام هم به او حلال می کند. پس بر فرض آنکه تسلیم این موضوعات شویم خمس ارباح مکاسب خاص امام است و سایر بنی هاشم را چنانکه فقهاء می گویند و به سهم بودن ایشان در این خمس قائلند، بهره ای نیست و آنچه در زمان ما معمول و جاری است هیچ مدرک و سندی از کتاب و سنت ندارد. و انسان متحیر است که اینان با چه جرأت آنرا اخذ و اکل می کنند؟ زیرا بر فرض آنکه امام را در ارباح مکاسب سهمی باشد با عدم حضور او و تحلیل به شیعیان، پس چگونه اینان چون شیر مادر آنرا اخذ کرده و بمصارف غالباً مصرفانه می رسانند و بکسانی می خوراند که متصدی نشر این گونه اکاذیب بوده و دین خدا را بصورتی در آورده اند که اگر رسول آنص که آورنده آن دین است، آنرا ببیند هرگز نخواهد شناخت. تو گوئی خطاب آلوده بعتاب حضرت احدیت درباره ما مسلمانان مصداق آتم و اکمل یافته آنجا که می فرماید.

[يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ

الله] [التوبة: ۳۴] نگاهی عمیق بوضع موجود روحانیت در شیعه مصادیق بر آیه شریفه را روشن ترین صورت در جامعه گمراه ما می نمایاند.

احادیث پنجگانه دیگر خمس بر ارباح مکاسب

چنانکه سابقاً گفتیم در کتاب وسائل الشیعه محمد بن الحسن الحر العاملی، که جمع احادیث فقه است ده حدیث در باب خمس بر ارباح تجارات و زراعات و صناعات آورده است. از آن ده حدیث پنج حدیث آن که همه آنها از حیث درجه صحت و اعتبار بر طبق کتب درایه و رجال کمترین ارزش را ندارد خمس ارباح را پس از اثبات وجوب به امام اختصاص می‌دهد.

پنج حدیث دیگر که باز از حیث سند و متن همچون احادیث سابق الذکر است فقط از این احادیث، خمس بر ارباح معلوم می‌شود و چون خمس بر ارباح، اختصاص به امام دارد پس در واقع این احادیث پنجگانه دیگر متمم و مکمل آن احادیثند که در صورت ثبوت مدعای آنها، خمس ارباح متعلق به امام است و دیگری را در آن حقی نیست.

اینک آن پنج حدیث دیگر:

۱- حدیثی است که باز آن را فقط شیخ طوسی در تهذیب (ص ۱۰۲ ج ۴) والاستبصار (ص ۵۵ ج ۲) از علی بن مهزیار (قهرمان خمس بر ارباح) آورده است و از نظر سایر فقهاء و محدثین قبل از شیخ دارای ارزش و اعتباری نبوده است که در کتب و مسانید خود نیآورده است: عن سعد بن عبدالله عن ابي جعفر عن علی بن مهزیار عن محمد بن الحسن الأشعری قال: کتب بعض اصحابنا الی ابي جعفر الثاني علیه السلام اخبرنی عن الخمس؟ اعلی جمیع ما یستفید الرجل عن قلیل و کثیر من جمیع الضروب و علی الصناع و کیف ذلک؟ فکتب بخطه الخمس بعد الموته.

علی بن مهزیار از محمد بن الحسن الأشعری روایت می‌کند که او گفته است: بعضی از یاران ما بحضرت امام محمد تقی علیه السلام نوشت که مرا خبر ده، آیا بر جمیع آنچه شخص استفاده می‌کند از کم و زیاد از هر نوع که باشد و بر صنعت‌گران، خمس است و آن چگونه است؟!

امام بخط خود نوشت که خمس بعد از مؤنه است!

این حدیث نیز از چند جهت مردود و غیر قابل اعتناست.

الف - از حیث سند: اول راوی آن سعد بن عبدالله الأشعری است که در ضمن بررسی روات احادیث گذشته، گذشت که وی مورد توثیق ائمه رجال نیست از علی بن مهزیار (قهرمان خمس ارباح مکاسب) چیزی نمی‌گوییم زیرا با همه قسم‌هائی که در توثیق او خورده شده است دم خروس از جیب او پیدا است. علی آن را از محمد بن الحسن الأشعری روایت می‌کند. متأسفانه یا خوشبختانه این شخص نیز حالش معلوم نیست و مجهول است. آنچه درباره او گفته‌اند: اول: مروح مقدس اردبیلی در شرح ارشاد بر این حدیث اشکال نموده و فرموده است: در صحت آن تأمل است. بجهت اینکه معلوم نیست محمد بن الحسن الأشعری کیست؟! زیرا بسیار بعید است که او محمد ابن الحسن الصفار باشد از آن جهت که علی بن مهزیار چون خود مقدم بر اوست نمی‌تواند که از او روایت کند. بعلاوه

صفار بدین لقب (الاشعری) معروف نبوده است. بلکه در لقب او اکتفا به (ابن الحسن) یا (صفار) می شود و لذا در مختلف نمی گوید: صحیحهُ محمد. بلکه می گوید: روایت محمد. سپس مرحوم مقدس می فرماید از آن گذشته دلالت روایت نیز صریح نیست (معلوم نیست چه می گوید و چه می خواهد؟)

دوم - صاحب مدارک هم در ذیل این روایت می نویسد: راویها محمد بن الحسن الاشعری مجهول فلا یمكن التعویل علی روایت (چون راوی آن مجهول است بدان اعتمادی نیست)

سوم - مرحوم محقق سبزواری هم در ذخیره محمد بن الحسن را مجهول دانسته و نوشته است این روایت بعلت جهالت راوی مردود است محمد بن الحسن الاشعری که خود مجهول است آن حدیث را از مجهولاتی روایت کرده است که گفته است: کتب بعض اصحابنا... که اگر این حدیث از مجهول بودن این راوی هم نجات می یافت باز مرسل بود و چندان قابل استناد نبود.

اما از حیث متن! این حدیث از حیث متن نیز نارساست. زیرا با آنکه سائل پرسیده است که آیا بر جمیع آنچه شخص استفاده می کند از کم و زیاد از هر نوع و صنایع خمس آن چگونه است. در جواب اکتفا شده است باینکه خمس بعد از مؤنه است! در حالی که سؤال از مؤنه و کیفیت آن نبوده است و اصلاً به سؤال سائل توجهی نشده است!

استفاده از جمیع ضروب یعنی چه؟ و جواب خمس بعد از مؤنه یعنی چه؟

کدام مؤنه؟ مؤنه خود و عائله شخص در تمام سال؟ یا مؤنه آنچه مورد استفاده است از کسب و تجارت و معدن؟! معلوم نیست؟! مگر اینکه گفته شود بین سائل و مسئول روزی بوده است؟ پس بدیگران چه مربوط است و از آن چه سند و مدرکی می توان بدست آورد؟

۲- حدیث دوم که حدیث ششم و سائل الشیعه در این باب است: حدیثی است که در کافی از سماعه روایت شده است که او گفته است: سألت ابا الحسن علیه السلام عن الخمس فقال فی کل ما افاد الناس من قلیل او کثیر. سماعه می گوید: از حضرت ابوالحسن (موسی بن جعفر) پرسیدم از خمس فرمود: در آنچه مردم فائده می برند کم باشد یا زیاد؟ این حدیث نیز از حیث سند و متن دارای اشکالاتی است:

اما از لحاظ سند:

صرف نظر از ابراهیم بن هاشم که از راویان این روایت است و مورد توثیق عموم ائمه رجال نیست، راوی متصل بمعصوم آن سماعه بن مهران است که در نظر ائمه رجال دارای این احوال است: الف - شیخ طوسی او را واقفی می شمارد، و چون امامی نیست روایتش صحیح نیست. ب - مرحوم شیخ صدوق در من لا یحضره الفقیه در باب ما یجب علی من افطر او جامع فی شهر رمضان) فرموده

است: لا افتی بالخبر الذی اوجب القضاء علیه لانه روايه سماعه بن مهران و كان واقفياً. یعنی من باین خبری که موجب قضاء روزه می شود کسی که در ماه رمضان افطار یا جماع کند فتوی نمی دهم زیرا آن روایت از سماعه بن مهران است در حالی که او واقفی بوده (یعنی حضرت کاظم را آخرین امام می دانست و بقیه ائمه را قبول نداشت). ج - ابن الغضائری علیه الرحمه و احمد بن الحسین وفات او را در سال ۱۴۵ دانسته اند پس روایت او از حضرت موسی بن جعفر صحیح نیست زیرا در این موقع حضرت صادق علیه السلام زنده بود و امام متبّع و مرجع انام از خاص و عام بوده است و معهود نبوده است که کسی با وجود حضرت صادق علیه السلام رجوع بحضرت کاظم علیه السلام نماید. چنانکه لقب ابوالحسن حضرت کاظم در این هنگام معروف و مشهور نبوده است. پس در اصل روایت که تاریخ مکذب آن است تردید است. د - در رجال ابن داوود (ص ۴۶۰) او را واقفی و در ص ۵۳۰) او را در عداد مجروحین و مجهولین آورده است. ه - صاحب مدارک هم در بی اعتباری روایت سماعه با صدوق موافق است.

و - در مقیاس الهدایه علامه مامقانی (ص ۸۳) ضمن آنکه سماعه را از واقفیه می شمارد از قول مرحوم وحید بهبهانی که در تطهیر رجال بدنام استاد مامقانی بوده می نویسد: و غیر معلوم کفر هذا الشخص، که معلوم می شود ائمه رجال او را تا حد کفر تنزیل داده اند و اینان در مقام دفاع از کافر بودن اظهار عدم علم می کنند و چون علت مهم واقفی بودن همان بردن و خوردن زکوات و اموالی بوده که بنام امام از مردم می گرفته اند لذا چنین حدیثی در مظان جعل و کذب است. ز - این حدیث در هیچیک از کتب اربعه فقه (فروع کافی تهذیب والاستبصار و من لا یحضره الفقیه نیامده است) و اگر در اصول کافی آمده است برای آن است که صاحب کافی بخمس کذائی قائل نیست و خمس را خاص امام می داند. لذا در کتاب الحجّه ضمن سایر صفات و مزایای ائمه آورده است.

اما از حیث متن - سائل از امام از خمس پرسیده است. معلوم نیست مقصود او چه خمسی بوده است؟ آیا از غنائم است که هر چه عائد مردم می شود باید خمس آنرا از آن خارج نمود، یا خمس معادن و کنوز و غرض و امثال آن یا خمس ارباح مکاسب و تجارات و زراعات؟ آنچه مسلم است خمس معادن و کنوز نیست زیرا آن دارای نصابی است که هر گاه بنصاب معلوم خود رسید مشمول پرداخت زکات می شود که شرح آن قبلاً گذشت. و خمس ارباح مکاسب نیز نیست زیرا چنین خمسی در آن زمان معمول نبوده است و بیشتر اخبار اینگونه خمس از علی بن مهزیار بعد است!!! ظاهر آن است که سؤال از خمس مربوط بهمان خمس غنائم باشد زیرا فرد بارز و ظاهر آن که بلافاصله بذهن متبادر می شود همان خمس غنائم جنگ است در این صورت معنی حدیث صحیح بنظر می رسد هرچند از حیث سند مجروح و مخدوش است.

- حدیث سوم - که حدیث هشتم وسائل الشیعه است: ایضاً از اصول کافی است و در کتب اربعه فقه از آن اثری نیست.

عن هذه من اصحابنا عن احمد بن محمد بن عيسى بن زيد قال كتبت جعلت لك الفداء تعلمني ما الفائدة وما حدها، رأيك ابقاك الله ان تمن علي ببيان ذلك لكي لا اكون مقياً علي حرام لا صلوة لي و لا صوم. فكتب: الفائدة مما يفيد اليك في تجاره من ربحها و حرث بعدها الغرام او جائرة.

یعنی احمد بن محمد بن عیسی از یزید یا پسر یزید روایت می کند.

که نوشتم فدایت شوم مرا بیاموز که فائده چیست؟ و حد آن کدام است؟ و رأی خود را در این باره بمن بگو. خدا ترا باقی بدارد بیان آن بر من منت گذار تا من مقیم بر حرام نباشم که نه نمازی برای من باشد و نه روزه‌ای! در جواب من نوشت: فائده از چیزهایی است که در تجارت از سود آن بتو فائده رسد و در زراعت پس از پرداخت غرامت آن، یا اینکه جائزه‌ای بوده باشد.

سند حدیث: این حدیث از حیث سند اول و آخر آن مجهول است زیرا در اول آن عده من اصحابنا، است بدون اینکه معلوم شود چه کسانی بوده‌اند. و در آخر آن احمد بن محمد بن عیسی بن یزید است. ۱- مرحوم محقق سبزواری در ذخیره العباد در ذیل این حدیث فرموده است: احمد بن محمد بن عیسی بن یزید و هو مجهول.

۲- مجلسی نیز در مرآت العقول (ص ۴۴۶ ج ۱۹ در شرح این حدیث آنرا مجهول شمرده است اتفاقاً مکتوب الیه آن نیز مجهول است (مضمراست) زیرا معلوم نیست این مرد مجهول این نامه را بچه کس نوشته است؟ هیچ دلیلی در دست نیست که مکتوب الیه چه کسی است امام است یا غیر امام؟ و در صورت امام بودن کدام یک از ائمه معصومین علیهم السلام است.

مضمون نامه و جوابی که داده شده نیز مجهول است. زیرا معلوم نیست چه فائده‌ای است که ندانستن آن مقیم بودن در حرام است حرامی که نه نمازی باقی می گذارد و نه روزه‌ای این مسئله بدین مهمی را چرا تا آن روز کسی جواب نگفته است که این سائل راوی مجهول از مسئول مجهول با این همه تذلل و تضرع می خواهد که بر او منت گذارد و آن فائده را به او بیاموزد در این سؤال مخفی از خمس نیست فقط سائل می پرسد فائده چیست؟ و حد آن کدام است تا وی بر آن مقیم نباشد این سؤال و جواب آن بمسئله ربا نزدیکتر است تا بمسئله خمس زیرا ریاست که اقامت بر آن اقامت بحرانی است که نه نمازی برای شخص باقی می گذارد و نه روزه‌ای!! هرچه هست: روایتی مجهول حاکی است که سائلی مجهول از مسئولی مجهول مسئله‌ای مجهول را پرسیده است و جوابی مجهول گرفته است! مجهول اندر مجهول اندر مجهول!!! آیا پایه و اساس شرع متین و دین مبین اسلام بر این مجهولات است!!؟

این همان دینی است که خدا به پیغمبرش می فرماید:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُّبِينًا ﴿١٧٤﴾

ای مردم در حقیقت برای شما از جانب پروردگارتان برهانی آمده است و ما به سوی شما نوری تابناک فرو فرستاده ایم.

کسی نمی داند این بندگان خدا برای چه این قبیل مجهولات را روی یکدیگر کلوخ چین و برف انبار کرده اند؟ از خود و از جان و مال مردم چه می خواسته اند؟!

آیا دین سمحه سهله و نور مبین، انسان را تا این وادی های صعب (بیابان مجهولات) می کشاند؟! و او را به تکالیف شاق و احکام ما لایطاق مکلف می نماید؟!

۴- حدیث چهارم - حدیثی است که فقط شیخ طوسی آنرا در تهذیب (۱۳۹ ج ۴) چاپ نجف آورده است: و روي الريان بن الصلت قال: كتبت الي ابي محمد عليه السلام ما الذي يجب علي يا مولاي في غلة رحي فيه ارض قطيعه لي وفيه ثمن سمك و بردي و قصب ابيعه من احمد هذه القطيعه: فكتب: يجب عليك فيه الخمس انشاء الله.

ریان بن الصلت روایت کرده و گفته است: من بحضرت ابي محمد (امام حسن عسکری عليه السلام) نوشتم: ای مولای من در غله آسائی که در زمین تیولی من است و در قیمت سمک (ماهی) و برای برد و نی هائی که من از نیستان همین تیول میخرم چه چیز بر من واجب می شود؟ حضرت در جواب نوشت: در آن خمس بر تو واجب می شود. انشاء الله.

این حدیث به این صورت مرسل است زیرا سلسله سند او منقطع است و معلوم نیست. و ریان بن الصلت که راوی متصل بمعصوم است. از درباریان و رجال دولت مأمون عباسی بوده است و حیات او تا زمان امامت حضرت عسکری عليه السلام بعید بنظر می رسد.

شیخ طوسی هم او را گاهی از اصحاب حضرت رضا و گاهی از اصحاب حضرت هادی (امام علی النقی) دانسته است و هیچکدام از ارباب رجال او را از اصحاب حضرت امام حسن عسکری نشمرده اند. متن حدیث هم مطلبی را که قائلین به وجوب خمس ارباح می خواهند، نمی رساند. زیرا سخن از زمین های اقطاعی است. صاحب مدارک در ذیل این روایت فروده است. این روایت از حیث متن قاصر و ناتمام است، بجهت اینکه اگر حقی در آن واجب شود مختص است به زمین های اقطاعی و چنانکه جوهری در کتاب لغت خود آورده است این زمین ها یک قسمت از زمین های خراج یا محالی است در بغداد که آنرا منصور دوانیقی لعنه الله، به عده ای از اعیان دولت خود به تیول می داد تا آن را آباد کنند و در آن سکونت گزینند چنانکه در قاموس هم مذکور است پس اگر در

چنین زمین‌هایی خمس واجب شود بعلت اقطاع بودن آنهاست و به ارباح مکاسب مربوط نیست و چون اینگونه زمین‌ها از اراضی مفتوح (العنوة) هست که جزو غنائم جنگی است و درآمد آن متعلق به عموم مسلمین است و حداقل درآمد آن که متعلق به بیت‌المال است خمس (یک پنجم) یا بیشتر است شاید مقصود امام خراج یا خمس غنائم دارالحرب باشد...

و به هر صورت با موضوع خمس ارباح مکاسب ارتباطی ندارد و نمی‌توان آنرا حجت قاطعه در اخذ مال مردم گرفت.

۵- پنجمین و آخرین حدیث - در این موضوع که حدیث دهم وسائل‌الشیعه در باب ارباح مکاسب است حدیثی است که آنرا هیچیک از مؤلفین کتب اربعه (کافی - من لا یحضره الفقیه تهذیب و استبصار) نیاورده اند و فقط محمد بن ادریس آنرا در اسمتظرفات (السرائر) از کتاب محمد بن علی بن محبوب از احمد بن هلال از ابان بن عثمان از ابوبصیر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که او گفت:

كتب اليه في الرجل يهدي اليه مولاة والمنقطع اليه هديه تبليغ الفی درهم او اقل او اكثر هل عليه فيها الخمس؟ فكتب علیه السلام: الخمس في ذلك و عن الرجل يكون في دائره البستان فيه الفاكهة يأكله العيال انما يبيع منه الشيء بمائة درهم او خمس درهماً هل عليه الخمس؟ فكتب اما ما اكل فلا و اما البيع فنعم هو كسائر الضياع. یعنی ابوبصیر گفته است بحضرت صادق علیه السلام در باره مردی که آقايش و کسی که وی منقطع به اوست نوشتم. چیزی به او هدیه می‌کند که ارزش آن بدو هزار درهم می‌رسد یا کمتر و یا زیادتر آیا در آن خمس است؟؟ حضرت نوشت در آن یک پنجم است! سؤال کردم از وضع مردی که در خانه او بستانی است که در آن میوه است و عیال او از آن می‌خورند و بسا که از آن چیزی به ارزش صد درهم یا پنجاه درهم می‌فروشند آیا بر او خمس است؟ حضرت نوشت: اما آنچه خورده می‌شود خمس ندارد و اما آنچه فروخته می‌شود آری، آنهم چون سائر ضیاع و مزارع است.

مضمون این حدیث از چند جهت بطلان آن را می‌رساند:

۱- ابوبصیر که خود از اوتاد اربعه و اصحاب خاص حضرت باقر و حضرت صادق علیه السلام است هنوز نمی‌دانسته است از باغی که کسی در خانه خود دارد و از میوه آن می‌خورد آیا باید خمس داد یا نه؟! در صورتی که او درک خدمت چند امام کرده است و زمانی که حضرت صادق را به امامت ملاقات کرده است سن او از پنجاه هم متجاوز بوده است و معهداً به این مسئله جاهل بوده است!!!

تو گویی حضرت صادق العیاذ بالله پیغمبر جدیدی بوده است که احکام تازه‌ای از جانب خدا آورده است که باید مجدداً آن حکم را از وی پرسید. در حالی که اتفاقاً پیغمبران را هم در مسئله خمس و زکات در شریعت اختلاف نیست. چنانکه ما آنرا در کتاب زکات آوردیم.

۲- اگر بنای خمس در زمان حضرت صادق تا این درجه از اهمیت بوده که هر کس لقمه‌ای در دهان دارد آیا باید خمس آنرا بدهد یا ندهد؟ و به همین جهت محتاج به سؤال از طریق کتابت بوده و چون می‌دانیم حضرت صادق پیغمبر نبوده و صاحب شرع جدیدی نیست پس چرا در زمان ائمه ماقبل حضرت صادق چنین مطلبی در بین اهل بیت علیهم‌السلام شایع نبوده و کسی قبل از آن حضرت چنین سخنانی از هیچیک از اهل بیت پیغمبر از معصوم و غیر معصوم نشنیده است و از هیچیک از مسلمانان اعم از شیعه و غیر شیعه چنین عملی ندیده است آیا در زمان حضرت صادق و ائمه ما قبل او از مزارع و ضیاع خمس گرفته می‌شد؟ که حضرت صادق در این مسئله فرموده است: و اما البیع فنعم هو کسائر الضیاع! یعنی جواب این مسئله را به عملی مشهور و معمول و در اصطلاح آنرا بمشبهه به که اقوی از مشبهه است تشبیه فرموده است که احتیاج بجواب صریح: (و اما البیع فعليه الخمس) نداشته است و اشکالات دیگر...

اما ما در این خصوص با معرفی راوی (آقای احمد بن هلال) که این حدیث را آورده است از آن اشکالات بی‌نیازیم. معلوم نیست چه کسی آنرا در کتاب محمد بن علی بن محبوب شیخ القمیین وارد کرده است؟ و گرنه از او بعید است که روایت چنین شخص بدنام و ملعون خدا و رسول و امام را در کتاب خود ثبت کند؟ و از آن عجیب‌تر، آوردن محمد بن ادریس آن را، در سرائر است؟ با اینکه خود او در همین کتاب سرائر بر جد خود شیخ طوسی علیه‌الرحمه در پاره‌ای بی‌احتیاطی‌های او اعتراضاتی سخت تا حد جسارت آورده است. بهر صورت حقیقت را با معرفی سند این حدیث نیز معلوم می‌کنیم انشاءالله.

معرفی راوی خمس ارباح مکاسب: احمد بن هلال از کتب ارباب رجال:

احمد بن هلال که اولین راوی این حدیث است هویتش در کتب رجال بشرح ذیل است:

۱- شیخ طوسی او را در کتاب رجال خود از اصحاب حضرت هادی علیه‌السلام شمرده است و گفته است: بغدادی غال. و در الفهرست نوشته است: کان غالباً متهماً فی دینه و در تهذیب در باب وصیه لاهل الضلال نوشته است: ان احمد بن هلال مشهور بالعنة واللغو و ما یختص بروایته لا نعمل به در کتاب الغیبه (ص ۲۴۳) چاپ قدیم ایران توقیعی از حضرت صاحب الامر علیه‌السلام در باره محمد بن

علی الشلمقانی نقل کرده است که (احمد بن هلال و غیره من نظر آئه و کان من ارتدادهم عن الاسلام مثل ما کان من هذا علیهم لعنته الله و غضبه).

۲- در رجال کشی (۴۴۹ ص) و در رجال کبیر (منهج المقال ص: ۴۹) مطاعن مفصلی از احمد بن هلال آورده است که پاره‌ای از عبارات آن چنین است: **ورد علی القاسم بن العلاء نسخه ما کان خرج من لمن ابن هلال فکان ابتداء ذلك انکتب علیه السلام الي قومه بالعراق اخذ روا الصوفي المتصنع.** که امام او را صوفی زاهد نما معرفی کرده و مردم را از او بر حذر داشته است. و چون احمد بن هلال پنجاه و چهار حج با پای پیاده بجای آورده بود هیچکس اینگونه مذمت‌ها را در باره او باور نمی‌کرده است لذا قاسم بن علا را وادار کردند که مجدداً به امام علیه السلام در باره او مراجعه کند.

در این رقعہ از ناحیہ امام علیه السلام در باره او چنین صادر شد: **وقت کان امرنا نقد الیک فی المتصنع ابن هلال لا رحمہ الله. مما قد علمت و لم ينزل لا غفر الله ذنبه و لا اقاله عترته یدخل فی امرنا بلا اذن منا و لا رضا یستبد براہ فی تحتامی دیونناً لا یمضی من امرنا ایاہ الا بما یہواہ و یریدہ ارادہ الله بذلک فی نار جہنم فصبرنا علیہ حتی بتر الله بدعوتنا غمره و کنا قد عرفنا خبره قوماً من موالینا فی ایامہ لا رحمہ الله... و نحن نبرأ الی الله من ابن هلال و ممن لا یرأ منہ. (واعلم الاسحاق سلہ الله و اهل بیتہ بما اعلمناک عن حال هذا لفاجر!).**

در این عبارت حضرت امام علیه السلام احمد بن هلال را زاهد خود نما دانسته و بر او نفرین می‌کند و او را کسی می‌داند که بدون اذن و رضای امام علیه السلام خود را داخل در امر مخصوص به او می‌نماید و آنگاه مستبداً به رأی خود عمل می‌کند! و باز به قاسم بن علا دستور می‌دهد که شیعیان دیگر مخصوصاً احمد بن اسحاق قمی را از وضع و حال او با خبر نماید.

پس از اینکه این توقیع از جانب امام علیه السلام صادر می‌شود و در آن اعمال شنیع احمد بن هلال را شرح می‌دهد و او را بصفات مذمومہ می‌نکوهد باز ہم شیعیان این مذمت‌ها را در باره او باور نمی‌کردند و بر خوشبینی نسبت به او اصرار داشتند!! در این دفعه این توقیع صادر شد:... و قد علمتم ما کان من امر الدهقان علیہ لعنتہ الله و خدمتہ و طول صحبتہ فابد له الله بالایمان کفراً حین فعل ما فعل فعاجله الله بالنقمه و لم یمهله والحمد لله لا شریک له و صل الله علی محمد و آله. پس تا روزی که جانش گرفته شد بکذب و غلو خود مشغول بوده است.

۳- علامه حلی در خلاصه فرموده است: ان الشیخ ابا علی بن ہما قال انه ملعون علی لسان الحجہ محمد بن الحسن علیه السلام. و نیز فرموده است: انه قال ورد فیہ ذم کثیر من سیدنا ابی محمد العسکری علیه السلام.

۴- در رجال ابن داود (ص ۵۵) احمد بن هلال را در ردیف: فیمن ورد علیہ اللعنة آورده است. احمد بن هلال این حدیث را از ابان بن عثمان روایت کرده است. ابان بن عثمان هم ناووسی مذهب

است که حضرت صادق را خدا می دانسته است! (در مذهب ناووسیه قائل به الوهیت حضرت صادق بودند). فخرالمحققین در باره او فرموده است سألت عن والدي عن ابان من عثمان فقال: الاقرب عدم قبول روايه بقوله تعالى: [يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ] {الحجرات: ٦}

اینها احادیث ده گانه ایست که صاحب وسائل الشیعه آنها را در باب وجوب خمس بر ارباب مکاسب و زراعات و صناعات کلوخ چین کرده است آنکه بنائی چنین، با نمایشی رعب انگیز و غنیمت خیز برای مفتخوران بوجود آمده است!!

آری از این پیچ و مهره های هرز و بی سر و ته کارخانه ای چنین عظیم ایجاد گردیده است که از آن می توان یک پنجم درآمد تمام مردم جهان را اختصاص بطائفه ای خاص داد! که نصف یک هزارم جمعیت آنها نیست و این دستگاه پوشالی در میان فقیرترین مردم روی زمین هم به نگهبانی نگاهبانان سحر و افسون از هر خرابی و گزند می مصون است! و با حرارت کامل به فعالیت خود ادامه می دهد!!
حدیثی دیگر:

احادیث ده گانه وسائل الشیعه تمام آن با متن و سند گذشت و ظاهراً یک حدیث دیگر در این موضوع از قلم مرحوم شیخ حر عاملی افتاده است یا آن را از بس ضعیف بوده است قابل اعتنا ندانسته است هر چند بسیار بعید است زیرا او که از حدیث احمد بن هلال که در السرائر ابن ادريس بوده نگذشته است هرگز از حدیثی که در تهذیب شیخ طوسی است نخواهد گذشت به هر صورت در کتاب تهذیب شیخ طوسی (باب الخمس والغنائم (ص ١٢١ ج ٤) چاپ نجف آن حدیث به این سند و عبارت آمده است: ... علی بن الحسن بن فضال عن الحسن بن یوسف عن محمد بن سنان عن عبد الصمد بن بشر عن حکیم مؤذن بنی عبس عن ابی عبدالله علیه السلام قال قلت له: واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمس و للرسول. قال هی والله الافاده يوماً بیوم الا ان ابی علیه السلام جعل شیعتنا من ذلک فی حل لیزکوا.

مضمون حدیث آن است که حکیم مردن بنی عبس از حضرت صادق علیه السلام معنی و تفسیر آیه شریفه: [وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ] {الأنفال: ٤١} انما غنمتمم... را خواسته است. حضرت به او فرموده است: به خدا سوگند که آن فایده روز بروز است، جز اینکه پدرم علیه السلام شیعیان ما را در آن باره در حلیت قرار داده تا پاک شوند.

اینک بررسی این حدیث از حیث سند: در ضعف و ناچیزی و بی اعتباری این حدیث همین بس که راوی اول آن علی بن فضال است که ما حال نکبت مآل او را در کتاب زکات صمن بررسی احادیث شش گانه ای که تنها از او در باب زکات در اشیاء تسعه روایت شده است آوردیم و در این

کتاب نیز بر احوال او اشاره‌ای کرده‌ایم. و راوی آخر آن که محمد بن سنان است نیز در همان کتاب ترجمه حال پراختلال او را در ذیل ششمین حدیث در زکات تجارت بیان کردیم. و اینک مختصری از ترجمه وی را در این رساله می‌آوریم تا دانسته شود که گردآورندگان این احادیث چه کسانی‌اند.

۱- شیخ طوسی در رجال خود می‌فرماید محمد بن سنان ضعیف است و در الفهرست می‌فرماید محمد بن سنان له کتب و قد طعن علیه و ضعف کتبه و فیه تخلیط و غلو.

۲- نجاشی در باره او فرموده است: هو رجل ضعیف جداً لا يطول علیه.

۳- ابن‌الغضائری فرموده است محمد بن سنان ضعیف غالب لا يلتفت الیه.

۴- ابن‌داود در (ص ۵۴۱) رجال خود نوشته است ضعیف غالب قد طعن علیه و ضعف.

۵- هم او در صفحه ۵۰۴ کتاب خود وهم‌کشی در (ص ۴۳۷) رجال خود و هم میرزا محمد استرآبادی در (ص ۲۹۸) منهج‌المقال گفته‌اند که محمد بن سنان در هنگام مرگش می‌گفته است از این احادیثی که من نقل کرده‌ام روایت نکنید زیرا اینها در کتابهایی بود که من از بازار می‌خریدم و هر چه در آنها بود نقل می‌کردم. آنگاه نجاشی فرموده است زیرا بر احادیث او فساد غالب است.

۶- نجاشی در رجال خود و میرزا محمد استرآبادی در منهج‌المقال و سایر ارباب رجال گفته‌اند: فضل بن شاذان می‌گفت: لا اجل لکم ان تروی احادیث محمد بن سنان. برای شما حلال نمی‌دانم که احادیث محمد بن سنان را روایت کنید.

۷- مرحوم استرآبادی در رجال خود (ص ۲۹۹) نوشته است فضل بن شاذان در پاره‌ای از کتابهای خود نوشته است: الکذابون المشهورون ابوالخطاب و یونس بن الظبیان و یزید الصائغ و محمد بن سنان و ابوسمینه اشهرهم.

اما حکیم مؤذن بنی‌عبس که راوی متصل بمعصوم است نیز حالش مجهول است.

۱- مرحوم محقق سبزواری در ذخیره‌العباد در ذیل این روایت نوشته‌اند.

رواه الكلینی عن‌الحکم فی الضعیف ورد بضعف‌السند لاستماله علی عده من الضعفاء والمجاهیل. یعنی کلینی این روایت را در ضمن اخبار ضعیف آورده است و این روایت بعلت ضعف سند مردود است زیرا مشتمل است بر عده‌ای از ضعفاء و مجهولان.

۲- مرحوم شهید اول نیز در کتاب (الذکری) در ذیل خبری که حکم بن مسکین (یعنی همین راوی) است بهمین علت سند آن خبر را صحیح نمی‌شمارد.

۳- مرحوم مقدس اردبیلی در زبده‌البیان (ص ۱۱۰) در ذیل این حدیث می‌نویسد: الظاهران لا قائل به !! یعنی اصلاً کسی به چنین قولی که فوائد روزانه مشمول خمس باشد قائل نیست و آیه

شریفه مخصوص غنائم دارالحرب است. آنگاه می‌فرماید: و انه تکلیف شاق و الزام شخص باخراج جمیع مایملکه بمثله مشکل والاصل والشریعۃ السمحۃ السهلۃ یبقیانہ والروایۃ غیر صحیحہ و فی صراحتها ایضاً تأمل. یعنی این یک تکلیف شاقی است و الزام نمودن شخصی را به اینکه هر چه را که مالک می‌شود خمس آنرا اخراج کند مشکل است و اصل برائت و بنای شریعت سمحه سهله نیز چنین تکلیفی را نفی می‌کنند. روایت نیز صحیح نیست و در صراحت آنهم تأمل است.

۴- مرحوم فاضل جواد در مسالک‌الافهام (ص ۱۸ ج ۲) در ذیل این روایت می‌نویسد: والخبر غیر صحیح.

۵- علامه مجلسی در مرآت‌العقول (ص ۴۴۶ ج ۱) ذیل حدیث ۱۰ - این حدیث را بنابر مشهور ضعیف دانسته است.

اینها تمام آن احادیثی است که محدثین و فقهاء در خمس ارباح مکاسب (سودهای کسبها) و تجارات و زراعات و صناعات آورده‌اند و چنانکه با دلایل روشن و تحقیق دقیق گذشت هیچکدام صحیح و معتبر نیستند بلکه در حقیقت ساخته و پرداخته یک عده اشخاص غالی و مفسد و مغرض و متعصب است. و تازه اگر از تمام این عوارض و مفاصد مصون بود، فقط دلالت آنها بر این بود که خمس ارباح، مخصوص امام است لاغیر و حال اینکه صاحب مدارک صریحاً می‌فرماید روایات خمس در ارباح مکاسب از ضعف در سند و قصور در دلالت خالی نیستند و آن کسی که تعصب و غرض را بیک سو نهد بطور صریح و روشن می‌دادند که این موضوع ساخته و پرداخته مغرضین و متعصبین است حال چنان فرض کنیم که تمام این احادیث صحیح و قابل اعتنا و دارای اعتبار است (و حال اینکه خلاف این معنی است) و ارباح مکاسب و فائده‌های روزانه مشمول خمس باشند. طایفه شیعه امامیه که آنها را قبول دارند بنص خود این احادیث و آنچه بعداً خواهد آمد (انشاءالله) در حلیتند! و مخالفین یعنی عموم مسلمین جهان (غیر طایفه شیعه) آنها را غیر قابل قبول و اعتناء می‌دانند و کوچکترین ارزشی برای آنها قائل نیستند و آنرا بدعتی بزرگ می‌شمارند که نه در کتاب خدا از آن اثری و نه در سنت و سیره رسول‌الله از آن خبری است.

پس فائده کلوخ چنین کردن آنها چیست!؟

حال با تمام این وصف که فرضاً چنین خمسی، چنانکه در مضمون این احادیث است واجب بوده باشد لکن در زمان حیات و حضور امام بنص اخبار بسیار بر عموم شیعیان حلال بوده است با اینکه دسترسی بحضرات ایشان داشتند امروز که کسی را دسترسی بایشان علیهم‌السلام نیست بطریق اولی حلال است! بطوری که حتی همان فقهای که این قبیل احادیث را مورد اعناء قرار داده‌اند در گرفتن خمس از ارباح مکاسب در این زمان پای ارادتشان سست است بدلیل اینکه.

۱- مرحوم احمد بن محمد بن الجنید که از اعظم علمای شیعه در بحبوحه قدرت دیالمه، مؤیدین مذهب شیعه در اوج شهرت و عظمت بوده است، گفته «بر فرض آنکه این اخبار صحیح و قابل اعتناء باشند» خمس ارباح را خاص امام می‌داند و در این زمان قائل به برائت ذمه است. الف - چنانکه علامه حلی در مختلف‌الشیعه (ص ۳۱ ج ۲)

۲- فرموده است احتجاج ابن الجنید باصالة براءة الذمه. ب - مرحوم محقق سبزواری در کتاب ذخیره العباد بعد از آنکه قول ابن جنید را آورده است می‌نویسد ظاهر کلامه العفو عن هذا النوع لا خمس فيه.

۳- مرحوم محدث بحرانی در کتاب حدائق (ص ۳۸ ج ۱۲) شیخ مفید را از جمله قائلین بسقوط خمس در صدر عبارتش می‌شمارد.

۴- بنابر نقل ذخیره العباد، شیخ سلار از حمزه بن عبدالعزیز دیلی معاصر سید مرتضی و شیخ طوسی فرموده است (والانفال له (ای للامام) ایضاً) تا آنجا که می‌فرماید: (و للامام الخمس و فی هذا الزمان قد اهلوها بالتصرف فيه کرماً و فضلاً لنا خاصة...) بعد از آنکه انفال و اراضی موات و میراث الحشری و نیستانها و معادن و قطایع و امثال آنها را مشمول خمس می‌شمارد که خمس آن مال امام است می‌فرماید که آنان علیهم السلام از روی کرامت و فضل مخصوصاً بما شیعیان حلال فرمودند.

۵-۶- عمانی و اسکافی بنابر نقل صاحب ریاض، عفو و تحلیل امام، خمس را از شیعه از آن جهت که مال شخص امام است قائل شده‌اند.

۷- صاحب منتقی الجمان، جمال‌الدین حسن بن زین‌الدین الشهید الثانی خمس ارباح را حق امام می‌داند و می‌فرماید: (لا ینفی قوة دلالة هذا الحديث علي تحليل حق الامام في خصوص النوع المعروف في كلام الاصحاب بالارباح فاذا اضفته بالاخبار السالفة الدالة بمعرفة ما حققناه علي اختصاصه عليه السلام بخمسها عرفت وجه مصير بعض قدمنا الي عدم وجوب اخراجه بخصوصه في حال الغيبة و تحققت ان استضعاف المتأخرين به ناش من قلة الفحص عن الاخبار و معانيها والقناعة بمیسور النظر فیها) (ص ۴۵ ج ۲) منتقی الجمان. یعنی مخفی نیست قوه دلالت این حدیث بر حلال فرمودن امام این نوع مخصوص خمس را که در کلام اصحاب معروف بخمس ارباح مکاسب است. و چون این خبر را با اخبار گذاشته که دلالت داشت، بحقیقت آنچه ما تحقیق کردیم که خمس ارباح اختصاص بامام علیه السلام دارد اضافه کنی خواهی دانست که چرا پاره‌ای از قدمای علمای ما قائل بعدم وجوب اخراج این خمس مخصوصاً در زمان غیبت شده‌اند و بر تو محقق خواهد شد که ضعیف گرفتن

متأخرین قضیه تحلیل را ناشی از قلت تفحص از اخبار و معانی آن و اکتفا کردن به نگاه سرسری باین اخبار است!!

۸- صاحب مدارک می نویسد: متقصی صحیح الحرث بن المغیره النضری و صحیحہ الفضلاء و ما فی معانہما، اباحتهم لشیعتهم علیہ السلام حقوقهم من هذا النوع فان ثبت اختصاصهم خمس ذلك و جب القول بالعفو مطلقاً كما احلّقه ابن الجنید.

که در این عقیده با سایر دانشمندان فقهاء شیعه هم داستان است و خمس ارباح را بر شیعیان مباح می داند. آنگاه در خصوص سهم امام از غنائم و انفال و آجام (نیستانها) و رؤس جبال (قله کوهها) و امثال آن در آخر کتاب خمس می نویسد. و کیف كان فالمستفاد من الاخبار المتقدمة اباحه حقوقهم من جميع ذلك. که معلوم می دارد ائمه علیہم السلام از جمیع حقوق خود از خمس، از شیعیان صرف نظر کرده و بایشان مباح فرموده اند.

۹- مرحوم میرزا محمدباقر خیابانی معروف به محقق سبزواری صاحب کتاب گرانقدر ذخیره العباد در آن کتاب در این باب می نویسد: **والذي يقتضيه الدليل خروج خمس الارباح عن هذا الحكم واخصاصه بالامام لما مر من الاخبار الدالة عليها مع سلامتها عن المعارض.** یعنی آنچه مقتضای دلیل است آن است که خمس ارباح مکاسب خارج از حکم خمس غنائم است و اختصاص بامام دارد بنابر آنچه از اخباری که دلالت بر این معنی داشت و قبلاً گذشت باضافه اینکه این اخبار از داشتن معارض سالم بوده و مخالف معارضی ندارد بار دیگر مرحوم سبزواری در جای دیگر در همین باره در کتاب ذخیره العباد می فرماید.

(والمستفاد من عدة من الاخبار انه (ای خمس الارباح) مخصوص بالامام والمستفاد من كثير منها انهم اباحوه لشیعتهم). که مؤید همان فرمایش قبلی اوست.

۱۰- مرحوم ملا محسن فیض کاشانی در کتاب النخبه الفقهيہ و مفاتيح الشرايع و محجہ البیضاء. حق امام را (چنانکه تحقیق شد که خمس ارباح مکاسب فقط مختص به امام است) در این زمان ساقط می داند.

۱۱- صاحب ریاض قول علمای تحلیل را با این جمله (و لولا اختصاصه بهم لما ساغ لهم - التحليل - لعدم جواز التصرف في مال الغير) یعنی اگر خمس ارباح مکاسب اختصاص بائم علیہم السلام نداشت برای ایشان شایسته نبود که آنرا بشیعیان حلال فرمایند زیرا تصرف در مال غیر جایز نیست، تأیید و تصویب نموده است یعنی بر فرض اینکه خمس در سود کسبها باشد مخصوص امام است و او هم که بشیعیان بخشیده است و اگر مال او نبود شایسته نبود که آنرا ببخشد.

۱۲- علامه مجلسی در مرآة العقول (ص ۴۴۶ ج ۱) ذیل حکم مؤذن بنی عباس قول متأخرین را نیز در این باب اضافه کرده است و نوشته است: (ذهب جماعه من المتأخرین الی هذا النوع من الخمس حصته الامام منه او جمیعه ساقط فی زمان الضیبه للاخبار الداله علی انهم علیهم السلام اباحوا ذلك لشیعتهم.) با اینکه مرحوم صاحب منتقی الجمان ملامت کرده است متأخرین را که از قلت فحوص در اخبار و نگاه سرسری بان، آن اخبار را ضعیف گرفته‌اند اما مجلسی اقرار دارد که عده‌ای از متأخرین نیز ناچار شده‌اند که خمس ارباح را در زمان غیبت از شیعه ساقط شمارند.

۱۳- مرحوم شیخ محمدحسن صاحب جواهر در کتاب الزکات (ص ۱۶۴) چاپ تبریز در این باره نوشته است (بل لولا وحشته الانفراد عن ظاهر اتفاق الاصحاب لامکن دعوی ظهور الاخبار فی ان الخمس جمیعه للامام). پس جناب ایشان علاوه بر اینکه خمس ارباح را خاص امام می‌داند اگر وحشت انفراد نبود جمیع انواع خمس را حق امام می‌دانسته‌اند و چون ائمه حقوق خود را بموجب بیش از سی حدیث متواتراً تحلیل فرموده‌اند، پس کسی از شیعیان خمسی را بدهکار نخواهد بود.

۱۴- مرحوم شیخ بزرگوار عبدالله بن الصالح البحرانی با کمال شجاعت که خاص یک مرد الهی است آب پاک بروی دست همه ریخته و صریحاً بدون هیچ ابهامی با صدای رسا فرموده اند: (یکون الخمس باجمعه مباحاً للشیعه و ساقطاً عنهم فلا یجب علیهم اخراجه) یعنی با دلایلی که ایشان در ذیل اخبار تحلیل اقامه کرده‌اند، تمام خمس با جمیع انواع آن بر شیعه مباح بوده و از ایشان ساقط است پس اخراج آن به هیچ وجه بر ایشان واجب نیست. در شمارش اعداد فقهای عالیشان که خمس را واجب نمی‌دانند حتی الامکان رعایت ترتیب زمانی شد اما تأخیر نام مبارک محقق بحرانی برای آن بود که نتیجه آن عالی تر و روشن تر بود. (لیکون ختامه مسکاً و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین.)

نتیجه آنچه گذشت:

در صفحات قبل گفتیم که خمسی که اکنون در بین شیعه امامیه معمول است نه در کتاب خدا از آن اثری و نه در سنت و سیره رسول الله صلی الله علیه و آله و نه در کردار و رفتار خلفای (بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله) از آن خبری است. و با اینکه حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام حتی اموال مخلوط بحرام خمس می‌گرفته است لکن آنرا نه خود برمی‌داشته است و نه به هیچ یک از بنی هاشم می‌داده است زیرا آن نیز جزو زکوات و صدقات بوده و به مصارف زکات می‌رسیده است بعد از امیرالمؤمنین علی علیه السلام هم هیچیک از ائمه معصومین سلام الله علیهم به هیچ عنوانی از این قبیل از مردم چیزی اخذ نمی‌فرمودند حتی در میان این همه احادیث از صحیح و ضعیف و کتب تواریخ مؤالف و مخالف کوچکترین خبری

نمی توان یافت که آن بزرگواران چیزی بدین نام از مردم اخذ کرده باشند. بطوری که از حضرت سیدالساجدین علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام مشهور و معروف است آن حضرت مکرر می فرموده است.

ما اكلت بقرابتي من رسول الله شيئاً قط^{۵۵} من هرگز بجهت خویشاوندیم برسول الله چیزی نخورده ام در داستان خروج زید بن موسی بن جعفر علیه السلام در کتب عامه و خاصه آمده است که مأمون از حضرت رضا علیه السلام خواست که او را از این خروج باز دارد و همین که زید گرفتار شد و او را بنزد مأمون آوردند و او را بحضرت رضا علیه السلام بخشید امام علیه السلام به زید سخنان گفت از آن جمله فرمود: (یا زید ینبغی لمن اخذ برسول الله ان یعطى). یعنی ای زید سزاوار است برای آن کسی که ادعایی نسبت به رسول خدا می کند اینکه بخشندگی کند؟ چون این سخن بمأمون رسید گفت: (هكذا ینبغی ان یکون اهل بیت) اهل بیت رسول خدا باید چنین باشند. گفته اند این فرمایش حضرت رضا علیه السلام مأخوذ از فرمایش حضرت امام زین العابدین است که آن جناب هنگامی که مسافرت می کرد نسب خود را مکتوم می داشت و قرابت خود را برسول خدا کتمان می کرد و چون علت این عمل را از آن حضرت سؤال می کردند می فرمود: (انا اکره ان اخذ برسول الله ما لا اعطى به) یعنی من کراهت دارم که بجهت نسبتم برسول خدا چیزی را بگیرم که آن را خودم نداده ام. در میان اخبار ما تا زمان حضرت صادق علیه السلام چیزی نمی توان یافت که دلالت کند بر اینکه چیزی به هیچ نام از مردم گرفته باشند - اما در خصوص امام صادق علیه السلام حدیثی در من لا یحضره الفقیه (ص ۱۵۹) و هم در کتاب علل الشریع است که عبدالله بن بُکیر از آن حضرت روایت کرده است که می فرمود: انی لاخذ من احدکم الدرهم و انی لمن اکثر اهل المدینه مالا ما ارید بذلک الا ان تطهروا. یعنی من از شما درهم (واحد پول) می گیرم در حالی که مال من از اکثر اهل مدینه زیادتر است من از این گرفتن قصدی ندارم جز اینکه می خواهم شما پاک شوید!!!

این حدیث از حیث سند مجروح است زیرا راوی آن عبدالله بن بکیر است که فحطی و فاسدالمذهب است و حسن بن فضال این حدیث را از او روایت کرده است، که بقول صاحب سرائر حسن بن فضال فطحی المذاهب کافر و ملعون است هرچند معلوم نیست این درهمی را که فرضاً آن حضرت می گرفته است از چه باب بوده است؟ اما لحن روایت می رساند که اگر چیزی می گرفته است از بابت خمس نبوده بلکه از بابت زکات بوده است. زیرا استناد مطلب به آیه شریفه: [خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا] {التوبة: ۱۰۳} می باشد و پرواضح است که این آیه در باره اخذ

^{۵۵} - بحار الانوار جلد ۱۱ (ص ۲۷) چاپ کمپانی (ص ۲۰) چاپ تبریز و کتاب آغانی ابوالفرج و مناقب ابن شهر آشوب (ص ۱۶۱ ج ۴).

زکوات است و با دقتی در روایتی که در این باب است معلوم می‌شود که پاره‌ای از ائمه معصومین علیهم‌السلام از شیعیان خود اخذ زکات و فطره می‌نمودند چنانکه روایاتی در این باب در کتاب زکات و این کتاب گذشت.

و چون زکات می‌باید به پیشوا و زمامدار مسلمین داده شود که به مصارف مصالح مسلمین برساند و در زمان ائمه علیهم‌السلام اکثر خلفا لیاقت و استحقاق زمامداری مسلمین را نداشتند و از طرفی هم فقراء شیعه مورد بغض و عناد خلفا بوده و در محرومین بسر می‌بردند، این است که بعضی از ائمه علیهم‌السلام که همه آنان امامان حقیقی مسلمانان بودند اخذ زکات و فطره کردن و آنرا بمستحقین می‌رسانیدند و مضامین روایات هم این معانی را می‌رساند. چنانکه کشی در رجال خود (ص ۳۹۰) می‌نویسد.

حدثني ابوالقاسم الحسين بن محمد بن عمر عن يزيد عن عمه قال: كان يده الواقعة انه كان اجتمع ثلاثون الف دينار عند اشاعة لزكاة ما لهم و ما يجب عليهم فحلموه الي و كيلين لموسي عليه السلام.

پس معلوم می‌شود که شیعیان تا می‌توانستند زکات مال خود را به امام زمان خود می‌پرداختند هر چند امثال اشاعته آنرا می‌بلعیدند!! و از تتبع در کتب احادیث معلوم می‌شود که در زمان ائمه علیهم‌السلام از حضرت صادق عليه السلام بعد کسانی بعنوان وکلاء ائمه علیهم‌السلام در میان مردم بودند که از شیعیان اموالی بنام‌های گوناگون که ما فهرستی از آن را در آخر این کتاب آورده‌ایم می‌گرفتند که مهم‌ترین آنها زکات و گاهی نذورات و اوقاف آل محمدص بود و بسا که در پاره‌ای از آنها کلمه خمس (یک پنجم) یافت شود. و نیز چون پاره‌ای از شیعیان که در دستگاه خلفای جور بنی‌امیه و بنی‌عباس مصدر کارهای دولتی بودند و چه بسا که در غزوات و جنگ‌های که بنام جهاد و دعوت به اسلام می‌شد شرکت می‌کردند و از غنائمی که در این جنگ‌ها بدست می‌آوردند با اینکه خمس آن غنائم را همان خلفا مأخوذ می‌داشتند معه‌ذا پاره‌ای از شیعیان خمس چنین غنیمتی را به امام زمان خود عرضه می‌داشتند یا به وکلاء آن بزرگواران می‌پرداختند و همین پیش‌آمدها موجب می‌شد که اموال زیادی در نزد وکلاء ائمه جمع‌آوری شود. خصوصاً در زمانی که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و پاره‌ای از این وکلاء افرادی بی‌ایمان و به اصطلاح حقه‌باز و شارلاتان بودند که بعنوان گوناگون از مردم اخذ می‌کردند و بسا که در جعل احادیثی که مستمسک و مؤید اعماشان باشد تعهد داشتند و از طرفی چون بدبختانه حضرت کاظم عليه السلام در قید و حبس خلفای جور مانند مهدی عباسی و هارون الرشید بود و شخصاً نمی‌توانست به این امور رسیدگی کند همین وضع سبب شده بود که این افراد حقه‌باز از گرفتاری آن حضرت سوءاستفاده کرده و اموال زیادی بنام آن حضرت اکثر وکلاء برای بهانه تراشی و طفره رفتن به منظور نپرداختن آن اموال به امام زمان خود، واقفی شدند و شهرت دادند که آن حضرت نمرده است و وی قائم آل محمد است! و عنقریب ظهور خواهد کرد و چنین و چنان

خواهد شد!! و عمده غرضشان از این شهرت که بعداً بصورت یک اعتقاد مذهبی و اصلی از اصول در پاره‌ای از مردم پایه گرفت و دوام یافت آن بود که آن اموال را تصرف کنند و باز هم بهمین نام اخاذی نمایند.

چنانکه در علل الشرایع مرحوم صدوق و رجال کشی (ص ۳۹۷) می‌نویسد:.... عن یونس بن عبدالرحمن قال مات ابوالحسن علیه السلام و لیس من قوامه احد الا و عنده المال الكثير و کان سب وقوفهم و حجوهم و کان عند زیاد القندي سبعون الف دینار و عند علی بن ابی حمزه ثلاثون الف دینار. یعنی حضرت موسی بن جعفر مرد و در حالی که هیچ‌یک از قوام و نمایندگان او نبود مگر اینکه در نزد او مال بسیاری بود و همین سبب واقفی شدن آنان و منکر شدنشان امام بعد از آن حضرت شد. تنها در نزد زیادقندی (یکی از وکلاء) هفتاد هزار دینار بود و در نزد علی ابن ابی حمزه سی هزار دینار!! در تنقیح‌المقال (ص ۲۴۷ ج ۲) از احمد بن محمد روایت شده است که او گفت: یکی از قوام (وکلاء) عثمان بن عیسی بود که در مصر بود و در نزد این شخص مال زیادی بود و شش کنیز از مال امام، حضرت رضا علیه السلام کسی را فرستاد و از عثمان آن مال و آن کنیزان را مطالبه کرد و به او نوشت که پدر من مرده است و ما مال او را تقسیم کردیم زیرا اخبار در موت او بصحت پیوسته است و بر وی حجت را تمام کرد. اما عثمان بن عیسی بآن حضرت نوشت: اگر پدرت نمرده است که از این اموال چیزی مال تو نیست و اگر بنا بر آنچه حکایت می‌شود مرده است. در آن صورت به من دستور نداده است که آنها را بتو بپردازم. و من خود کنیزان را آزاد کردم!!! در علل الشرایع بعد از کلمه وقد اعتقت الجواری (من کنیزان را آزاد کردم) فروجهن، اضافه شده است که معلوم می‌شود خود آقای عثمان کنیزان را جفت گرفت و بآنها ازدواج کرد!!!

و چنانکه در صدر این فصل آوردیم اشاعته از زکات در حدود سیصد هزار دینار جمع‌آوری کرده بودند و برای آنکه آنان را به امام زمان خود نپردازند مذهب واقفیه را اساس نهادند و ابتدای مذهب واقفیه و علت پیدایش آن فقط از این جهت شد.^{۵۶}

^{۵۶}- با تتبع در کتاب اخبار و رجال در انسان این خیال قوت می‌گیرد که خلفای بنی‌امیه و مخصوصاً بنی‌عباس همواره در صدد بوده‌اند که با وسائل ممکنه و مقتضی ائمه علیهم السلام را در نظر مردم مادی و موهون جلوه دهند و بهمین نظر گاهی مالی را بحضور ایشان تقدیم و پیشنهاد می‌کردند و آن بزرگواران غالباً از اخذ آن ابا می‌فرمودند. و نیز کسانی را که از جانب آن بزرگواران بعنوان وکیل و قائم در میان مردم بودند و به اخذ زکوات و اوقاف و نذورات و امثال آن می‌پرداختند هرگاه از طرف آنان مطمئن بودند که خطری و ضرری از ناحیه ایشان متوجه دستگاه خلافت نیست نه تنها جلوگیری نمی‌کردند بلکه بسا می‌شد که بوسائلی غیرمستقیم شیعیان را به پرداخت اموال به آن وکلاء ترغیب و تشویق می‌نمودند. تا از طرفی قدرت مالی شیعیان کاسته شود و از طرفی خود بوسائلی از آن پولها استفاده کنند و هم اینکه ائمه علیهم السلام را به اخذ مال و مادی بودن متهم نمایند چنانکه مرحوم عباس اقبال آشتیانی در کتاب خاندان نوبختی در (ص ۲۲۰) می‌نویسد: در قسمت عمده ایام خلافت راضی بالله عباسی (۳۲۲-۳۲۹) حسین بن روح در بغداد در میان شیعیان مقامی بس جلیل داشت بواسطه کثرت

تحلیل (حلال شدن) احادیث خمس به شیعیان:

با شرحی که گذشت بر خواننده مؤمن و منصف بی‌غرض معلوم شد که پایه خمس در چه حد از صحت و اعتبار است! و بر فرض آنکه احادیثی که در باب وجوب خمس آمده همه صحیح بود (و حال آنکه چنانکه ملاحظه شد عموماً ضعیف است) و بر فرض آنکه اثبات خمسی از ارباب مکاسب و غیر آن (آنچه متعلق به امام است) نماید. بموجب احادیثی که ذیلاً از کتب معتبره شیعه نقل می‌شود، حضرت ائمه علیهم‌السلام آنرا بشیعیان خود بخشیده و تحلیل فرموده‌اند و انسان با مطالعه این احادیث متحیر می‌شود که بر فرض وجوب چنین خمسی که در کتاب خدا و سنت رسول‌الله از آن اثری نیست و چنان فرض کنیم برحسب عقاید مفوضه لعنهم‌الله، ائمه سلام‌الله‌علیهم دارای چنان اختیاراتی بوده‌اند که پس از انقطاع وحی و خاتمیت رسل از نزد خود احکامی وضع کنند که هرگز چنین نیست، با این فرض محال باز هم به استناد همین احادیث اگر حقی و حقوقی داشته‌اند آنرا بخشیده‌اند (پس چرا باز هم مثل معروف شاه بخشیده است ولی شیخ‌علی خان نمی‌بخشد) ادامه دارد!!!؟؟

این احادیث از کتب معتبره شیعه بترتیب و توالی ائمه‌الکبری که آنرا بخشیده‌اند و احادیثی که از ایشان رسیده است.

۱- در تهذیب شیخ طوسی (ص ۱۳۷ ج ۴)... عن ابی بصیر و زراره و محمد بن مسلم کلهم عن ابی جعفر علیه‌السلام قال: قال امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام هلک الناس فی بطونهم و فروجهم لانهم لا یؤدون الینا حقنا الا و ان شیعتنا من ذلک و ابائهم فی حل.

یعنی امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود مردم در امر شکم‌هایشان و فرج‌هایشان (اموال و زنان) هلاک شدند برای اینکه حق ما را به ما اداء نکردند آگاه باش که شیعیان ما و پدران ایشان از این جهت در حلیتند!!!

۲- مرحوم صدوق در علل‌الشرایع از محمدبن‌الحسن‌الصفار از راویان فوق‌بهمین صورت این حدیث را روایت می‌کند جز اینکه در آخر آن بجای ابائهم، ابنائهم می‌آورد یعنی شیعیان ما و فرزندان‌شان (که بعد از این به دنیا می‌آیند) در حلیتند.

مالی که طائفه امامیه نزد او می‌آوردند، ذکر حشمت و فراوانی ثروت او نظر خلیفه و عمال دیتوانی را که در این اوقاف دچار دست‌تنگی بودند جلب کرده و خلیفه غالباً از او سخن می‌گفت!! ابوبکر محمدبن‌یحیی صولی مؤلف کتاب (الاوراق) وفاتش در سال ۳۳۵ یا ۳۳۶ که از معاصرین حسین‌بن‌روح بوده می‌گوید: راضی (خلیفه عباسی) همیشه با ما می‌گفت: بی‌میل نبودم که هزار نفر مثل حسین‌بن‌روح وجود داشت و امامیه اموال خود را به ایشان می‌بخشیدند تا خداوند به این وسیله این طائفه را نیازمند می‌کرد.

توانگر شدن امثال حسین‌بن‌روح از گرفتن اموال امامیه مرا ناپسند نمی‌آید (الاوراق ص ۱۳۲) ضمناً باید دانست که حسین‌بن‌روح خود از کارمندان و عمال دولت عباسی بود از این جهت مورد اعتماد و اطمینان دستگاه خلافت بود.

ایضاً شیخ صدوق در علل الشرایع از محمد بن الحسن الصفار از عباس بن معروف از حماد بن عیسی از حریز از زراره از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: انا امیر المؤمنین حللهم من الخمس، یعنی الشیعه لیطیب مولدهم. یعنی امیر المؤمنین علیه السلام شیعیان را از بابت خمس، ایشان را حلال کرد تا حلال زاده باشند.

۴- در تفسیر منسوب به امام از امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده که بر رسول خدا عرض کرد: قد علمت یا رسول الله انه سیکون بعدلک ملک عضو و جبر قد استولی علی خمسی من الفئی والغنائم و یبعونه فلا یحل لمشتریه لان نصیبی فیه فقد وهبت نصیبی منه لکل من ملک شیئاً من ذلک من شیعی لثحل لهم منافعهم من مآکل و مشرب و لیطیب موالیدهم و لا یكون اولادهم اولاد حرام. در این حدیث علاوه بر اینکه امیر المؤمنین حقوق و بهره خود را بشیعیان بخشیده است رسول خدا هم از امیر المؤمنین تبعیت کرده است. و آن را بشیعه حلال فرموده است زیرا رسول خدا بعد از آنکه از امیر المؤمنین از چنین بخششی تمجید می کند و میفرماید: (ما تصدق احد افضل من صدقتک) در دنباله آن می فرماید: (و قد تبعک رسول الله فی فعلک احل الشیعه کل ما کان فیه من غینمته و بیع من یصیبه علی واحد من شیعی و لا احلها انا و لا انت لغيرهم.) مخفی نماند که ما تفسیر منسوب به امام را نه تنها دارای صحت و اعتبار نمی دانیم بلکه این کتاب مکذوب را از بس جعلیات و خرافات دارد ننگ و عار می دانیم که دین اسلام از چنین مزخرفات عاری است و بقول دانشمند معاصر آقای شوشتری مدظله اگر این کتاب صحیح باشد پس دین اسلام صحیح نیست.

اخبار بخشش از فاطمه زهرا علیه السلام به شیعیان!

۵- در تهذیب شیخ طوسی (ص ۱۴۳ ج ۴) ... عن الفضیل عن ابی عبدالله علیه السلام: قال من وجد برد حبنا فی کبده فلیحمد الله علی اول النعم قال: قلت جعلت فداک ما اول النعم قال طیب الولادة ثم قال: ابو عبدالله علیه السلام قال امیر المؤمنین علیه السلام لفاطمه علیها السلام احلی نصیبک من اتي لابیاء شیعتنا لیطیبوا ثم قال ابو عبدالله علیه السلام انا احللنا امهات شیعتنا لابیائهم لیطیبوا.

در این حدیث حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از حضرت فاطمه علیه السلام خواسته است تا نصیب خود را از فیء به پدران شیعه حلال کند تا حلال زاده باشند آنگاه خود حضرت صادق علیه السلام فرموده است: ما مادران شیعه خود را به پدرانشان حلال کردیم تا پاک و پاکیزه (حلال زاده) باشند!

اخبار بخشش از حضرت باقر شیعیان:

۶- در تهذیب شیخ طوسی (ص ۱۲۸ ج ۴) و در الاستبصار (ص ۵۹ ج ۲)... عن ابی حمزه الثمالی عن ابی جعفر علیه السلام قال سمعته یقول: من احلنا له شیء اصابه من الظالمین فهو له حلال و ما حرمانه من ذلك فهو له حرام. یعنی حضرت امام محمدباقر علیه السلام فرمود: هر کس که چیزی از ظالمان (خلفای بنی امیه) به او برسد که ما به او حلال کرده باشیم آن چیز بر او حلال است و آنچه که ما بر او حرام کرده باشیم حرام است.

۷- در تهذیب شیخ طوسی (ص ۱۲۱ ج ۴) و در الاستبصار (ص ۵۴ ج ۲) و در اصول کافی... عن حکیم مؤذن بنی عبس عن ابی عبدالله علیه السلام قال قلت له آیه [وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ] {الأنفال: ۴۱}: قال هی والله الافاده يوماً بیوم الا ان ابی جعل شیعتنا من ذلك فی حل لیزکوا) در اینجا حضرت صادق علیه السلام غنیمت را بفائده های روز بروز تفسیر فرموده است آنگاه گفته است: پدر من شیعیان ما را از این جهت در حلالیت قرار داده تا پاکیزه شوند. (یعنی تمام ارباب مکاسب را به ایشان بخشیده است) ممکن است مراد از پدر، حضرت باقر یا امیرالمؤمنین باشد.

۸- ایضاً در تهذیب (ص ۱۳۶ ج ۴) و در الاستبصار (ص ۵۷ ج ۲) و در اصول کافی... عن محمد بن مسلم عن احدهما علیها السلام قال: ان اشد ما فیه الناس یوم القیامة ان یقوم صاحب الخمس فیقول: یارب خمس! و قد طیننا ذلك لشیعتنا لطیب ولادتهم. محمد بن مسلم از حضرت باقر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: سخت ترین حال برای مردم در روز قیامت آن وقتی است که صاحب خمس برخیزد و بگوید: پروردگار، خمس من!! در حالی که حقیقتاً ما آنرا بر شیعیان خود حلال کردیم تا حلال زاده بوده و اولادشان پاکیزه شود!

۹- در وسائل الشیعه (ص ۶۸ ج ۲) چاپ امیربهداد از کافی (... عن عاصم بن حمید عن ابی حمزه عن ابی جعفر علیه السلام قال: ان الله جعل لما اهل البیت سهاماً ثلثه فی جمیع الفیء فقال: [وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ] {الأنفال: ۴۱} فنحن اصحاب الخمس والفیء و قد حرمانه علی جمیع الناس ما خلا شیعتنا) یعنی حضرت باقر علیه السلام فرمود: خدا برای ما اهل بیت در تمام فیء سه سهم قرار داده آنجا که فرمود: واعلموا انما غنمتم من شیء... پس ما اصحاب خمس و فیء هستیم و ما آن را بر جمیع مردم حرام کردیم جز بر شیعیان خودمان!

۱۰- در تهذیب (ص ۱۴۵ ج ۴) دعائی است از حضرت باقر علیه السلام در آخر حدیثی که گفتگو از خمس است در آخر آن دعا بخدا عرض می کند: (اللهم انا قد اهللنا ذلك لشیعتنا) که همه اموال از خمس و انفال و صیفو مال را بشیعیان خود حلال فرموده است.

۱۱- در جلد بیستم بحارالانوار (ص ۵۵) چاپ کمپانی از تفسیر فرات بن ابراهیم... (عن علی بن عبدالله عن الثمالی عن ابی جعفر علیه السلام) قال: قال الله تبارک و تعالی ما افاء الله علی رسوله من اهل القری فله و للرسول و لذی القری فما کان للرسول فهو لنا و شیعتنا حللناه لهم و طیناه لهم یا ابا حمزه والله لا یضرب علی شیء من الاشیاء فی شرق الارض و غربها الا کان حراماً سحتاً علی من قال منه شیئاً ما خلانا و شیعتنا فانا طیناه لكم و جعلناه لكم). یعنی حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: که خدای تبارک و تعالی می فرماید: (ما افاء الله من اهل القری فله و لذی القری) پس آنچه مال رسول خدا است آن مال ما است و ما آن را بشیعیان خود حلال و پاکیزه گردانیدیم ای ابو حمزه بخدا سوگند هیچ چیزی در مشرق و مغرب دست نمی زنند مگر اینکه حرام است بهر کسی که بدان دست یابد جز ما و شیعیان ما، زیرا ما آن را برای شما پاکیزه گردانیده و برای شما قرار دادیم.

احادیث بخش از ناحیه حضرت صادق علیه السلام خمس را بشیعیان!

۱۲- در تهذیب (ص ۱۳۶ ج ۴) و در الاستبصار (ص ۵۷ ج ۲)... عن ابان الكلینی عن ضریس الكناسی: قال: قال: ابو عبدالله علیه السلام اتدري من این دخل علی الناس الزنا؟ فقلت لا ادري فقال علیه السلام من قبل خمسن اهل البيت الا لشیعتنا الاطیین فانها محلل لهم و لمیلادهم.

۱۳- این حدیث را در کافی از طریق علی بن ابراهیم از پدرش از ابن محبوب از ضریس روایت کرده است که حضرت به ضریس فرمود: آیا میدانی که زنا از چه راهی بر مردم وارد می شود؟ ضریس می گوید: گفتم نه! فرمود: از جهت خمس مگر شیعیان پاکیزه ما که خمس برایشان و برای زادگان ایشان حلال شده است.

۱۴- در تهذیب و استبصار و من لایحضره الفقیه... عن یونس بن یعقوب قال: كنت عند ابی عبدالله علیه السلام فدخل علیه رجل من القماتین فقال جعلت فداک تقع فی ایدینا الاموار والارباح و تجارات نعلم (نعرف خ ل) ان حقک فیها ثابت و انا عن ذلک مقصرون فقال: ابو عبدالله علیه السلام ما انصفناکم ان کلفناکم ذلک الیوم.

یعنی مردی از قماطان (کسبه) بحضرت صادق عرض کرد فدایت شوم در دست ما از ارباح و اموال و تجارتها چیزهائی است که می دانیم در آنها حقی برای تو ثابت است و حال اینکه ما در این باره مقصریم. حضرت فرمود: اگر ما در چنین روزی شما را به ادای آنها مکلف کنیم، با شما با انصاف رفتار نکرده ایم.

۱۵- ایضاً در تهذیب (ص ۱۳۸ ج ۴) و در الاستبصار (ص ۵۹ ج ۲) و در من لا یحضره الفقیه... عن داوود بن کثیر الرقی عن ابی عبدالله علیه السلام قال: سمعته یقول: الناس کلهم یعیشون فی فضل مظلمتنا انا احللنا شیعتنا عن ذلک.

یعنی حضرت صادق فرمود مردم در فزونی مظلمه ما زندگی می کنند. جز اینکه ما آن مظلمه را بر شیعیان خود حلال کردیم.

۱۶- این روایت در علل الشرایع... از هیثم الهندی نیز نقل شده است.

۱۷- در تهذیب (ص ۱۴۳ ج ۴)... عن الحرث بن المغیره النصری عن ابی عبدالله علیه السلام قال: قلت له: ان لنا اموالاً من غلات و تجارات و نحو ذلک و قد علمت ان لک فیها حقاً قال: فلم احللنا اذلالاً لشیعتنا الا لتصیب ولادتهم و کل من والی آبائی فهو فی حل مما فی ایدیهم من حقنا فلیبلغ الشاهد الغائب.

یعنی حارث بن مغیره نصری می گوید بحضرت صادق عرض کردم که ما را اموالی است از غلات و تجارتها و مانند آنها و می دانیم که در آنها برای تو حقی است حضرت فرمود: پس برای چه ما آنها را به شیعیان خود حلال کرده ایم؟ جز برای اینکه حلال زاده باشند؟ و تمام کسانی که پدران مرا دوست بدارند آنان نیز هر آنچه از حقوق ما در دست آنها است در حلیتند پس باید حاضر بغائب ابلاغ کند.

۱۷- عیاشی در تفسیر خود از فیض بن ابی شیبیه از مردی روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: (ان اشد ما فیه الناس یوم القیامه از اقم صاحب الخمس فقال یارب خمس. و ان شیعتنا من ذلک فی خل.) مضمون این حدیث مضمون همان حدیث شماره هشتم است که گذشت هر چند در آن حدیث هم احتمال آنکه او را حضرت صادق فرمود باشد بود جز اینکه در آن روای محمد بن مسلم بود و در این فیض بن ابی شیبیه از مردی مجهول و کلمات حدیث هم اندک تفاوتی با هم دارند. لکن معنی و مقصود یکی است. اما حدیث دوتاسن.

۱۸- در تهذیب و در کافی... عن معاذ بن کثیر بیاع الاکسیه عن ابی عبدالله علیه السلام قال: موسع علی شیعتنا ان ینفقوا مما فی ایدیهم بالمعروف فاذا قام قائمنا علیه السلام حرم علی کل ذی کنز کنزه حتی یأتوه به و یستعین به.

یعنی حضرت صادق علیه السلام فرمود شیعیان ما در وسعتند که هر چه در دست ایشان است بطور عادی و معمول خرج کنند اما همین که قائم ما قیام نمود بر هر صاحب گنجی گنجش حرام می شود تا اینکه بخدمت آن حضرت آورد تا وی بدان استعانت جوید.

۱۹- در وسائل الشیعه (۶۷ ج ۲) چاپ امیربهدادر به نقل از شیخ طوسی در تهذیب، (ص ۱۴۴ ج ۴) باسناد او از عمر بن یزید از ابوسیار و مُسمع بن عبدالملک که گفت: قلت لابی عبدالله رضی الله عنه انی کنت ولیت الغوص فاصبت اربعمائه الف درهم و قد جئت بخمسها ثمانین الف درهم و کرهت ان احبسها عنک و عرض لها و هی حقک الذی جعل الله تعالی لک فی اموالنا فقال ما لنا من الارض و ما اخرج الله منها الا الخمس یا ابا سیار؟ الارض کلها لنا فما اخرج الله منها من شیء فهو لنا قال: قلت له انا احمل الیک المال کله فقال: لی یا ابا سیار قد طیناه لک و حللناه لک منه فضم الیک مالک و کل ما کان فی ایدی شیعتنا من الارض فهم فیہ محللون و محلل لهم ذلک الی ان یقوم قائمنا فیحبیبهم طسق ما کان فی ایدیهم و اما سوییهم فان کسبهم من الارض حرام علیهم حتی یقوم قائمنا فلیأخذ الارض من ایدیهم و یخرجهم منها صغره. ابوسیار می گوید به حضرت صادق رضی الله عنه عرض کردم که من متولی و متصدی غوص (فرو رفتن در دریا) شدم و بچهارصد هزار درهم دست یافم و اینک یک پنجم آنرا که هشتاد هزار درهم است به خدمت شما آوردم از آن جهت که کراهت داشتم آنرا از تو حبس نمایم. در حالی که آن حقی است که خدا آنرا برای تو در اموال ما مقرر داشته است؟ حضرت فرمود: ای ابوسیار برای ما از زمین و آنچه خدا از آن بیرون می آورد جز یک پنجم نیست؟! نه خیر تمام زمین ما می باشد پس آنچه خدا از آن بیرون می آورد هر چه باشد مال ماست ابوسیار گفت بحضرت عرض کردم: من همه مال را بجانب تو حمل نمایم؟؟ فرمود: ای ابوسیار ما آنرا بتو گوارا و حلال کردیم پس مال خود را بجانب خودگیر. و هر آنچه از زمین که در دست شیعیان است برای ایشان حلال است و خود حلال شدگانند تا وقتی که قائم ما قیام کند آنگاه خراج آنچه در دست ایشان است خواهد گرفت اما کسان دیگر غیر شیعه پس همانا که کسب ایشان از زمین بر ایشان حرام است تا آنگاه که قائم ما قیام کند و زمین را از ایشان بستاند و آنان را با خاری از زمین بیرون راند!

این حدیث را در کافی از طریق دیگر از ابن محبوب روایت کرده است و ابوسیار گفته است: انی ولیت البحرین الغوص و آنجا که گفته است. فیحبیبهم طسق ما کان فی ایدیهم بدنبال آن این جمله است: و ترک الارض فی ایدیهم و اما ما کان فی ایدی غیرهم فان کسبهم من الارض حرام. که مضمون هر دو حدیث یکی است. و با اینکه ممکن بود ما آنرا دو حدیث بشماریم مع هذا چون مضمون آنها یکی است لذا آنرا یک حدیث می دانیم.

۲۰- ایضاً در تهذیب و استبصار از حکم بن علباء اسدی روایت است که گفت: ولیت البحرین... مضمون حدیث آنکه حکم می گوید: والی بحرین شدم و اموال بسیاری بدین وسیله عاید من شد آنها را خرج کرده و مزارع بسیار خریدیم و همچنین غلامان بسیاری خریدم و کنیزانی که از آنها صاحب فرزند شدم. آنگاه بجانب مکه در آمدم و عیال و کنیزان صاحب فرزندم را و زنان دیگرم را سوار

کرده و با خمس این مال بر حضرت امام محمد باقر علیه السلام وارد شدم و به آنجناب عرض کردم من ولایت بحرین داشتم و به مال فراوانی دست یافتم و چنین و چنان کردم و اینک این خمس مال من است و اینان مادران فرزندان من و آنها زنان من می‌باشند که آنها را بحضور تو آورده‌ام. حضرت فرمود: اما نه کله لنا و قد قبلت ما جئت به و قد حللتک من امهات اولادک و نسائک و مالانفقت و ضممت لک علی و علی ابی‌الجنة.

یعنی همه این اموال مال ماست و من آنچه را که تو آورده‌ای قبول کردم و بتو حلال کردم مادران فرزندان (کنیزان صاحب فرزند) را و زنان را و آنچه را که خرج کرده‌ای و برای تو بعهده خود و پدرم ضامن بهشت شدم.

۲۱- در کافی... عن یونس بن ظبیان و معلی بن خنیس قال قلت لابی‌عبدالله علیه السلام ما لکم هذه من الارض؟ فتبسم ثم قال: ان الله بعث جبرئیل و امره ان یحرق بابهامه ثمانیه انهار فی الارض منها سیحان و جیحان و هو نهر بلخ و الخشوع و هو نهر الشاس و مهران و هو نهر الهند و نیل مصر و دجله فرات فما سقت او استقت فهو لنا و ما کان فهو لشیعتنا و لیس لعدونا منه شیء الا ما غصب علیه و ان ولینا لفی اوسع فیما بین ذه الی ذه یعنی ما بین السماء و الارض ثم تلی هذه الایه: قل هی للذین آمنوا فی الحیوه الدنیا المغضوبین علیها خالصه لهم یوم‌القیامه بلا غصب.

یعنی یونس بن ظبیان و معلی بن خنیس (که هر دو از غالیان و کذابانند) گفته‌اند که بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم: از این زمین چه دارید؟ حضرت تبسم کرد. آنگاه فرمود: خدا جبرئیل را برانگیخت و او را مامور کرد که با انگشت ابهامش هشت نهر در زمین سوراخ کند و از آن جمله نهر سیحون و جیحون است که نهر بلخ باشد و خشوع که نهرشاس است و مهران که نهر هند است و نیل که در مصر است و دجله فرات. پس آنچه آبیاری کند و آنچه آبیاری شود آن مال ماست و هر چه مال ما باشد مال شیعیان ماست. و برای دشمن ما از آن چیزی نیست مگر آنچه را که غاصبانه بر آن مسلط شود. همانا دوست ما در وسعت و گشایش بیشتری است در آنچه ما بین آسمان و زمین است آنگاه این آیه را (تحریف شده) خواند. بگو ای محمد آنچه در زمین است مال کسانی است که در زندگی دنیا ایمان آوردند در حالی که غصب شدگانند در روز قیامت بدون غصب مال ایشان است.

چنانکه بارها گفته‌ایم ما به آن احادیثی که کتاب خدا و سنت و سیره رسول‌الله (ص) آنرا گواهی نکند ارزشی قائل نیستیم خصوصاً این‌گونه حدیث که راویان آن غالیان و کذابانند اما چون خصم ما بدان معتقد است لذا بمنظور حجت بر او آنها را می‌آوریم که گفته‌اند: خواهی که شود خصم تو عاجز بسخن - او را بسخن‌های خود الزامش کن.

۲۲- ایضاً در کافی... عن محمد بن سنان عن یونس بن یعقوب عن عبدالعزیز بن نافع قال: طلبنا الاذن علی ابی عبدالله علیه السلام و ارسلنا الیه فارسل الینا ادخلوا اثینین اثینین فدخلت انا و رجل معی فقلت للرجل احب ان تحل بالمسئله فقال نعم فقال له جعلت فداک ان ابی کان ممن سباه بنوامیه و قد علمت ان بنی امیه لم یکن لهم ان یحرموا و لا یحللوا و لم یکن لهم مما فی ایدیهم قلیل و لا کثیر و انما ذلک لکم فذاکرت الذی کنت فیه دخلنی من کذلک ما یکاد یفسد علی عقلی ما انا فیه فقال له انت فی حل مما کان من ذلک و کل من کان فی مثل حالک من ورائی فهو فی حل من ذلک.

عبدالعزیز بن نافع گفت: از حضرت صادق علیه السلام خواستیم و بسوی او کیس را فرستادیم و حضرت پیغام داد که دو نفر دو نفر داخل شوید، پس من و شخصی که با من بود داخل شدیم و من به آن شخص گفتم می خواهیم که بوسیله تو درب سؤال باز شود آن شخص گفت آری، پس آن مرد بحضرت عرض کرد: فدایت شوم همانا پدر من از کسانی است که بنی امیه او را اسیر و برده گرفتند و من خود می دانم که به بنی امیه نمی رسد که حرام کنند یا حلال نمایند و بر آنچه در دست ایشان است مال آنها نیست، بلکه آن مال شماست و چون بیاد می آورم وضعی را که شما در آنید از این جهت غمی بر من دست می دهد که نزدیک است عقل مرا در آنچه هست تباه کند. حضرت به او فرمود: تو از آنچه از این قبیل در دست داری در حلیتی و هر کسی که در وضع و حال تو باشد و در خارج از اینجاست او نیز در این مسئله در حلیت است.

۲۳- در تهذیب (ص ۱۳۷ ج ۴) و در الاستبصار (ص ۵۸ ج ...) عن ابی سلمه سالم بن مکرم و هو ابو خدیجه عن ابی عبدالله علیه السلام قال: قال رجل و انا حاضر هلال لی الفروج ففرع ابو عبدالله علیه السلام فقال له رجل لیس یسألک ان یعرض الطریق انما یسألک خادماً یشتريها او امرأه یتزوجها او میراثاً یصیبه او تجاره او شیئاً اعطاء فقال علیه السلام هذا لشیعتنا حلال. الشاهد منهم والغائب والمیت منهم والحقی و مایولد منهم الی یوم القیامه فهو لهم حلال). ابو خدیجه سالم بن مکرم گفته است که مردی بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد: فرجها را بر من حلال کن. حضرت از این سخن ترسید و بر خود لرزید. مردی بحضرت عرض کرد: او نمی خواهد که سر جاده ها را بگیرد او فقط از تو می خواهد که اگر کنیزی بخرد یا زنی تزویج کند یا میراثی به او برسد یا خرید و فروشی انجام دهد یا چیزی به او دهند، حلال باشد. حضرت فرمود اینگونه چیزها بر شیعیان ما حلال است خواه حاضر باشد یا غائب، زنده باشند یا مرده و هر چه از ایشان متولد شود تا روز قیامت که آن برای آنها هم حلال است.

۲۴- در تهذیب (... عن عبدالله بن القاسم الحضرمی عن عبدالله بن سنان قال: قال ابو عبدالله علیه السلام علی کل امری غنم او اکتسب الخمس مما اصاب لفاطمه علیها السلام تا آنجا که... حتی الخياط لیخط ثوباً بخمسه دوانیق قلنا منه دانق الا من احللناه من شیعتنا لتطیب لهم الولاده)
پس حتی نخعی که بدان پیراهنی بدوزند هرگاه پنج دانگ ارزش داشته باشند یک دانگ از آن مال امام است و بهمه حرام است بجز شیعیان.

۲۵- در تهذیب شیخ طوسی... عن الحسن بن محبوب عن عمر بن یزید قال سمعت رجلاً من اهل الجبل یسئل اباعبدالله علیه السلام عن رجل اخذ ارضاً مواتاً ترکها اهلها... الی ان قابل فقال ابو عبدالله علیه السلام کان امیر المؤمنین علیه السلام یقول: من احیا ارضاً من المؤمنین فهی له...
در این حدیث بفرمایش امیر المؤمنین علیه السلام هر کس از شیعیان که زمینی را احیاء کند مال اوست و فقط خراج آن را به امام مسلمین می پردازد تا ظهور قائم علیه السلام آنگاه باید خود را آماده کند که تمام از او گرفته شود.

۲۶- در مشکوه الانوار طبرسی (ص ۹۴) چاپ نجف ۱۳۷۰... (عن مفضل بن عمر قال قال ابو عبدالله علیه السلام قد کنت فرضت علیکم الخمس فی اموالکم فقد جعلت مکانه بر اخوانکم) یعنی حضرت صادق علیه السلام فرمود من در اموال شما بر شما خمس را فرض کردم و اینک بجای آن نیک کردن ببرادران مؤمن خودتان را جعل می کنم.^{۵۷}

اخبار بخشش از ناحیه حضرت ابی جعفر محمد بن علی النقی!

۲۷- ایضاً در تهذیب (ص ۱۴۳ ج ۲) و در من لایحضره الفقیه... عن ابی جعفر عن علی بن مهزیار قال: قرأت فی کتاب لابی جعفر علیه السلام عن رجل یسأله ان یجعله فی حل من ماکله و مشربه من الخمس فکتب بنخه من اعذره شیء من حقی فهو فی حل. یعنی علی بن مهزیار گفت: من در نامه ای از حضرت امام محمد تقی خواندم از مردی که از آن حضرت خواسته بود که او را از هر چه خوردنی و

^{۵۷}- باید دانست که هرگز امام نمی تواند بدون دستور خدا چیزی را بر مردم واجب یا احرام کند و آنگاه بجای آن بجای چیز دیگری گذارد. و ما بدین گونه اخبار بنظر تردید بلکه تکذیب می نگریم چنانکه در حدیث چهارم از احادیث خمس ارباح مکاسب یاد آور شدیم که بر امام نمی رسد که بگوید من واجب می کنم... شاید عبارت حدیث چیز دیگر بوده و دست تصرف جعل آنرا باین صورت در آورده است.

نوشیدنی از خمس است حلال کند حضرت بخت خود نوشت: هر کس از حق من چیزی را نتواند برساند در حلیت است.

اخبار بخشش از ناحیه امام زمان!^{۵۸}

۲۸- در اکمال‌الدین صدوق و در احتجاج طبرسی... عن اسحق بن یعقوب فیما ورد علیه من التوقعات بخت صاحب‌الزمان علیه السلام اما ما سألت من امر المنکرین... الی ان قال و اما أتلبسون باموالنا فمن استحل منها شيئاً فاکل فانما يأکل النار و اما الخمس فقد ابیح لشیعتنا و جعلوا منه فی حل الی ان یظهر امرنا لتطیب ولادتهم و لا تخبث.

(در بحار و احتجاج بجای... الی ان یظهر امرنا - الی وقت ظهورنا است) در این توقیع حضرت صاحب‌الزمان می‌فرماید: از کسانی که اموال ما را از ما پنهان دارند پس کسی که از آن چیزی را حلال شمار و بخورد همانا که آتش خورده است. اما خمس که آن به شیعیان ما مباح شده است و از آن در حلیت قرار گرفته‌اند. تا هنگامی که امر ما ظاهر شود برای اینکه ولادتشان پاک باشد و پلید نشود. پس تا وقت ظهور امام علیه السلام خمس بر شیعیان مباح و حلال می‌باشد و نیز موالدشان از هرگونه آلودگی مصونست.

اما با این همه تأکید معلوم نیست چرا شیعیان باید بدتر از کفار جزیه دهند؟!!

در اخبار تحلیل با این همه تأکید ممکن است چند اشکال شود:

اول - از حیث سند: زیرا این اخبار غالباً ضعیف و در پاره‌ای از سندها نام غلات و کذابان دیده می‌شود. در پاسخ این اشکال گفته می‌شود که هر چند مأخوذ اقرار داریم بر اینکه این اخبار ضعیف است اما در مقابل اخباری که خمس را در ارباح مکاسب و تجارات و غیره واجب می‌گیرد قوی بلکه اقوی است. زیرا تمام آن اخبار چنانکه تحقیق شد ضعیف بوده و از ناحیه غالیان و کذابان و مغرضین جعل شده است پس خمسی که با ده حدیث واجب شده است با سی حدیث، بخشیده شده است! و کثرت این اخبار خود برای حل این اشکال کافی است.

^{۵۸} لازم به تذکر است که شخصی بنام محمد بن الحسن العسکری (یا همان امام زمان) وجود ندارد تا بخواهد خمس را ببخشد یا نبخشد و در اینجا به ناچار به زبان شیعه نوشته می‌شود.

دوم - گفته شده است: که خمسی که بخشیده شده است ناظر به خمسی است که از غنائم جنگ در زمان خلفای جور بدست می‌آمد. و چون در میان آن غنائم کنیزانی بود که بدست شیعیان می‌آفتاد از آنجا که می‌بایست این جنگ باذن امام باشد و خمس آنهم بدست امام برسد و امام آنرا بین مستحقین تقسیم کند، چون چنین نمی‌شد پس کسانی که آنرا تصرف می‌کردند برایشان حلال نبود لذا امام آن قسمت را بر شیعیان حلال فرموده است تا کنیزانی که از این طریق بدست می‌آورند و از آن صاحب فرزند می‌شوند یا از خمس غنائم مهریه زنانشان را می‌پردازند برایشان حلال باشد تا فرزندانشان حلال‌زاده باشند! در پاسخ این اشکال گفته می‌شود که هر چند بعقیده ما خمس جز در غنائم جنگی نیست و بخشش و حلیت هم باید فقط ناظر بهمان بوده باشد معهذا این اخبار صراحت دارد که خمس بخشیده شده ناظر بتمام انواع خمس است که اینان ادعا می‌کنند. زیرا در حدیث اول که ما آوردیم می‌فرماید:

(قال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب هلک الناس فی بطونهم و فروجهم... و ان شیعتنا من ذلک و ابائهم فی حل) و معلوم است آنچه بخشیده شده است مربوط بتمام شئون زندگی است که بارز آن شکم و فرج است و در حدیث چهارم امیرالمؤمنین می‌فرماید: (فقد وهبت نصیبی لکل من ملک شیئاً من ذلک لشیعتی لتحل منافعهم من ماکل و مشرب و لیطیب موالیدهم) و ماکل و مشرب که حلال شده است ناظر بتمام اشیاء است.

و در حدیث هفتم (... قال هی والله الافاده یوماً بیوم الا ان ابی جعل شیعتنا من ذلک فی حل.) و معلوم است فائده‌های روز به روز ناظر بتمام اشیاء و اموالی است که انسان بدان دست یابد و حلال شده است. و در حدیث سیزدهم سائل می‌گوید: (تقع فی ایدینا الاموال والاریاح و تجارات)، و آن مخصوص غنائم جنگ و کنیزان نیست. و همچنین در حدیث شانزدهم که حارث بن مغیره می‌گوید: (ان لنا اموالاً من غلات و تجارات و نحو ذلک) و در حدیث نوزدهم که ابوسیار می‌گوید: (انی کنت ولیت الغوص) که هرگز ناظر بغنائم جنگ نیست.

و در حدیث بیست و یکم که امام می‌فرماید: فما سقت او سقیت فهو لنا و ما کان لنا فهو لشیعتنا تا آنجا که می‌فرماید: (ان ولینا لفی اوسع فیما بین ذه ذه) و بدهی است و سعت اموال بین آسمان و زمین منحصر بغنائم اتفاقی جنگ نیست. و در حدیث بیست و سوم که سخن از میراث و تجارت و جائره است و در حدیث بیست و هفت که حلالیت از خوردنی و نوشیدنی می‌خواهد عموماً عموماً دلالت دارد بر اینکه حلیت خمس بر شیعیان تمام انواع خمس است از هر چه تصور شود.

اشکال سوم که در این باره شده است و خیلی بی‌مورد و سست است و اصلاً قابل اعتنا نیست آنست که گفته‌اند: هر امامی در زمان خود حق دارد سهم خود را بشیعیان ببخشد اما حق ندارد سهم

امام بعد از خود را نیز بدیگران ببخشد و حتی کسانی که این شبهه را تا جائی بردند که در ارباح مکاسب سهمی برای سادات (فرزند هاشم) قائل شده‌اند گفته‌اند که امام حق نداشته است سهم آنها را بشیعیان ببخشد.

در قسمت اخیر این اشکال ما وارد نمی‌شویم زیرا این مطلب بر کسانی که تا اینجا این رساله را مطالعه کرده‌اند مسلم شده است که سادات حقی در خمس ارباح مکاسب و تجارات ندارند و اگر حقی فرض شود مخصوص امام است. اما اینکه گفته‌اند هر امامی در زمان خود حق دارد سهم خود را ببخشد نه سهم و حق امام بعد از خود را، و لابد می‌خواهند بگویند در این زمان باید سهم امام زمان را، از شیعیان گرفت؟!

این اشکال از هر حیث باطل است: زیرا اولاً احادیث صراحت دارند که حقوقی که بخشیده شده است ناظر بتمام ازمنه است نه منحصر بزمان امام آنزمان. مثلاً در حدیث اول که امیرالمؤمنین می‌فرماید (و ان شیعتنا من ذلک و آبائهم یا بروایت صدوق ابنائهم فی هل ناظر بزمان) خود امیرالمؤمنین نیست زیرا کلمه آباء و ابناء مخصوص زمان خاصی نیست خصوصاً که این حدیث را حضرت باقر علیه السلام نقل می‌کند. بدیهی است نمی‌خواهد بفرماید شیعیان زمان علی علیه السلام یا پدران یا پسران ایشان فقط در حیلتنند و بس و دیگران مشمول نیستند بلکه منظور آن است که عموم شیعه و در هر زمان چنینند.

و در حدیث ۱۸ حضرت صادق علیه السلام می‌فرماید: (موسع علی شیعتنا ان ینفقوا مما فی ایدیهم بالمعروف فاذا قام قائمنا...)

و در حدیث ۱۹ می‌فرماید: (و کل ما کان فی ایدی شیعتنا من الارض فهم فیہ محللون و محلل لهم ذلک الی ان یقوم قائمنا) و در حدیث بیست و سوم می‌فرماید: (هذا شیعتنا حلال الشاهد منهم والغائب والمیت منهم والحی و ما یولد منهم الی یوم القیامه فهو لهم حلال...) که انواع خمس را بر شیعیان از حاضر و غائب و مرده و زنده و آنچه تا روز قیامت متولد شود حلال فرموده است. پس این اشکال، بیمورد و بیمزه و خیلی سست است. و اما در خصوص حق و سهم امام زمان با آن بیان نیازی به اقامه برهان نیست خصوصاً که حدیث بیست و هشت از ناحیه آن حضرت است که می‌فرماید: (و اما الخمس فقد ابیع لشیعتنا و جعلوا منه فی حل) که با این عبارت جمیع فرمایش ائمه ما قبل خود را امضا فرموده است. و جای بهانه و تأویل برای کسی باقی نگذاشته است. پس بر هر مسلمانی که اهل انصاف باشد مسلم است که خمس کذائی که اکنون بین شیعه امامیه معمول است دارای حقیقت نیست.

مستمسکی علیل و ادعانی بدون دلیل:

احادیث خمس که ما آنرا در قسمت‌های مختلف در معرض مطالعه طالبان حق و حقیقت گذاشتیم سرانجام بتحلیل و ابحہ خمس به شیعیان خاتمه یافت و معلوم شد که خمس ارباح مکاسب و تجارات و زراعات خاص امام است. و دیگران را در آن حقی نیست. خمس معادن و کنوز و غوص مصرفش مصرف زکات است و از خمس غنائم در زمان ما اثری نیست.

حال باید دید منشأ این عقیده چیست و چرا امام مالک ارباح مکاسب مردم است هر چند آنرا سرانجام بشیعیان اباحه و تحلیل نماید؟ این عقیده که هر چه باشد منشأ آن از غالیان بوده و نتیجه‌اش عائد مفتخوران می‌شود مخالف عقل و وجدان و کتاب خدا و سنت رسول الله ﷺ است. اما مدارک و دلیل مدعیان: چون دیده‌اند هضم و هموار کردن سخنی بدین درستی برای مردم هر چقدر هم عامی و نادان باشند مشکل است لذا در صدد یافتن دلیل برآمده‌اند و احادیثی نامربوط بدان کلوخ چین کرده‌اند.

مرحوم حاج آقا رضا همدانی در کتاب (الخمس) مصباح الفقیه (ص ۱۰۸) — عباراتی دارد که مضمونش اینست: از جمله‌ای از اخبار ظاهر می‌شود که دنیا سرتاسر آن ملک رسول خدا و اوصیای او علیهم السلام است. و برای ایشان است که در آن بهر چه اراده کنند از اخذ و عطا تصرف نمایند.^{۵۹} که از آن جمله روایت ابوبصیر از حضرت صادق علیه السلام است.

۱- قلت له: اما علي الامام الزكاة فقال: اجلت يا ابا محمد اما علمت ان الدنيا للامام يضعها حيث يشاء و يدفعها الي من يشاء جنازة له ذلك من الله ان الامام لا يبيت ليلة و لله في عنقه حق يسئله عنده. یعنی ابوبصیر می‌گوید بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم که آیا بر امام زکات واجب است؟ حضرت فرمود: امر محالی را آوردی مگر نمی‌دانی که دنیا مال امام است و هر چه را هر جا بخواهد می‌گذارد و از هر جا بخواهد برمی‌دارد برای او جائز است، از طرف خدا. همانا امام شبی را بروز نمی‌آورد در حالی که در گردن او حقی باشد که خدا آنرا از وی بازخواست کند.

۲- یا خبره ابن ریان که گفت: کتبت الی العسکری علیه السلام روی لنا ان لیس لرسول الله من الدنيا الا الخمس فجاء الجواب ان الدنيا و ما علیها لرسول الله صلی الله علیه و آله.

^{۵۹} ظاهراً منشأ این قیده از تلمود یهود است (تلمود کتابی است که یهود آنرا معادل توراها بلکه از آن هم افضل می‌دانند) زیرا بنا بر نقل تلمود: تمام اموال روی زمین از آن خداست و چون یهود خود را اجزاء و ابناء الهی می‌دانند لذا خود را بعنوان نیابت از جانب خدا مالک آنچه در روی زمین است اعتبار می‌دهند و تصرف خود را در تمام اموال مردم جائز بلکه لازم می‌شمارند (از کتاب کنز المرصود فی قواعد التلمود دکتر روه لِنز (ص ۱۹-۳۰).

یعنی بحضرت عسگری (ظاهراً امام علی النقی) نوشتیم که برای ما روایت شده است که رسول خدا را از دنیا چیزی نیست جز خمس. جواب آمد که دنیا و هر آنچه در آن است مال رسول خدا است.

۳- و مرسل محمد بن عبدالله المضمَر: الدنيا و ما فيها لله و لرسوله و لنا فمن غلب علي شيء منها نافق الله و ليؤد حق الله و ليبر اخوانه فسان لم يفعل ذلك فالله و رسوله و نحن برآء منه. یعنی دنیا و آنچه در آن است مال خداست و مال رسول او و مال ماست پس هر کس که بر چیزی از آن تسلط یافت باید از خدا بترسد و حق خدا را ادا نماید و برادران خود نیکی کند. اگر چنین نکند خدا و رسول او و ما از او بیزاریم.

۴- (و فی خبر آخر عن الباقر عليه السلام): قال رسول الله خلق الله تعالى آدم واقطعه الدنيا قطيعه فما كان لأدم فلرسول الله و ما كان لرسول الله فهو للائمه من آل محمد عليهم السلام یعنی رسول خداص فرمود: خدای تعالی آدم را خلق کرد و دنیا را به تیول باو داد پس هر چه مال آدم بود مال رسول خدا است و هر چه مال رسول الله بوده مال امامان از آل محمد است.

۵- و فی خبر ابی سیار قال ابو عبدالله عليه السلام او مالنا من الارض و ما اخرج الله منها الا الخمس يا ابا سيار؟! الارض كله لنا مما اخرج الله من شيء فهو لنا.

ترجمه این حدیث ضمن احادیث تحلیل و اباحه گذشت. (و منه یشم رائحه التلمود اليهود!!! یعنی: از این حدیث رائحه عقاید یهود در کتاب تلمود استشمام می شود!

۶- (و فی خبر ابی خالد الکابلی عن ابی جعفر عليه السلام وجدنا فی کتاب علی ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقين انا و اهل بیتی اورثنا الارض و نحن المتقون والارض كله لنا فمن أحيا أرضاً من المسلمین فلیعمرها و لیود خراجها الی الامام من اهل بیتی و له ما اكل منها). یعنی ابو خالد کابلی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: ما در کتاب علی یافتیم که همانا زمین مال خداست آن را بمیراث می دهد بهر کس از بندگانش که بخواهد و سرانجام نیک برای پرهیزکاران است. من و اهل بیت من را خدا زمین را بمیراث داد و مائیم پرهیزکاران و تمام زمین مال ماست. پس هر کس از مسلمانان که زمینی را احیا کند باید آنرا آبادان نماید و باید خراج آنرا بامامی که از خانواده من است بپردازد آنگاه برای او جایز است آنچه از آن می خورد. مرحوم همدانی پس از آوردن این احادیث می گوید: قضیه تعبد به این روایات مستلزم آن است که حال سایرین بالنسبه بآنچه در دست ایشان است از اموال با مقایسه به پیغمبر و اوصیای او عليهم السلام حال بندهای است که آقای او چیزی به او داده باشد و رخصت داده باشد به او که در آن بهر کیفیتی که بخواهد تصرف کند پس آن چیز ملک او می شود همانطوری که بندهای مالک می شود لکن

نه بروجهی که علاقه ملکیت آقا از آن قطع شود، یعنی مال بودن آن اموال آن بنده را از رقیب خارج نمی‌کند پس در حقیقت او و هر چه دارد مال آقایش است و هر وقت که آقا دلش خواست می‌خواند و جائز است که آنرا از دست او بیرون کند! پس صحیح است اضافه مال و نسبت دادن آن را به آقای او بلکه آقای او احق است از خود او به آن مال و نسبت دادن آنرا به وی لذا جائز است که آنچه در دست مردم است آنرا نسبت به سادات ایشان دهیم. همانا دنیا و مافیها در نزد خدا خوارتر از آن است که آن را ملک اولیای خود قرار دهد و استکشاف عدم آن از اجماع و ضرورت نیز امکان ندارد. غایت آنچه شناختن آن در مانند اینگونه ادله ممکن است آن است که ائمه علیهم‌السلام در مقام عمل ملتزم بودند که از آنچه در دست مردم است اجتناب ورزند و چیزی از آن را بر خود حلال نشمارند مگر به چیزی از اسباب ظاهری که در شریعت مقرر است و این کیفیت دلالت ندارد بر اینکه در واقع غیر آن ممکن نیست. پی هیچ مانع نیست، تعبد بظواهر نصوص مزبوره که به مؤیدات عقلیه و نقلیه نیز تأیید شده است) پایان استدلال مرحوم همدانی.

این آخرین و محکم‌ترین دلیل ایشان است که چون دنیا و مافیها مال رسول خدا و ائمه العلیّه است و دیگران برده و طفیلی ایشانند پس هر چه را از اموال مردم بگیرند حق دارند زیرا در حقیقت از مال خود خواسته و برداشته‌اند!!

اینک ضعف این استدلال

اینکه مرحوم همدانی می‌گوید: نصوص مزبوره به مؤیدات عقلیه و نقلیه تأیید شده است. صحیح نیست زیرا عقلاً هیچ آفریده‌ای از نوع انسان بر آفریده دیگر از نوع خود حقی و تسلطی اینچنین ندارد که دسترنج و نتیجه زحمت او را بخود اختصاص دهد، تا چه رسد به اینکه بگوید آنچه در دنیاست ملک من است و مردم دیگر هم برده و بنده منند...!!

هیچ فردی بر فرد دیگر چنین مزیت و امتیازی ندارد، پیغمبر باشد یا غیر پیغمبر، رسول خدا و ائمه هدی علیهم‌السلام نیز از این قاعده مستثنی نیستند چه رسد آنها نیز بشرند و در هیکل و هیئت بشری تحت همان قوانین و تکالیف عقلی هستند.

زمین و آسمان و آنچه در آنهاست آفریده و ملک خدای جهان است و همه مردم نیز مخلوق و آفریده خدا هستند. و در دیوان عدل الهی حق حیات و اکل و شرب و لوازم حیات را دارند و هر کس حق دارد بقدر نیاز خود از اموال و ارزاق دنیا کسب کند و در رفع احتیاج نماید. همه افراد بشر هم در احتیاجات طبیعی همانند یکدیگرند یعنی همه دارای بدن و شکم و فرج بوده و احتیاج به

مسکن و لباس و غذا و جفت دارند و باید از روی این زمین که پروردگار جهان آنرا محل اعاشه مخلوقات خود قرار داده رفع حوائج نمایند.

پیغمبر و امام در احتیاجات طبیعی و حیاطی با مردم دیگر چه تفاوتی دارند؟ که باید اموال دنیا مال آنها باشد؟! یعنی مگر دارای چقدر شکم و فرج هستند که باید آنان بیش از دیگران بلکه همه از آنان و هیچ از دیگران باشد!!!

در تاریخ دنیا کدام روز و کدام پیغمبر و امامی بتمام دنیا و مافیها احتیاج داشته و از آن رفع حوائج کرده است. که این حاشیه‌نشینان خلقت، با این دست و دلبازی! تمام دنیا و مافیها را از ازل تا ابد به ایشان بخشیده اند؟! اینگونه تعارفات بخیالات و اغرافات شاعرانی شبیه‌تر است تا بحقایق مذهبی!! شاعران که به ارباب قدرت تملق می‌گویند مثلاً آنجا که شاعر می‌گوید:

ثری تا ثریا بفرمایشت دو عالم یکی جزو بخشایشت!

بدیهی است اینگونه خیالات هرگز مصادیقی در خارج ندارد. اما جلوی خیالات شاعر را نمی‌شود گرفت!!

اگر خدا، دنیا و مافیها را به پیغمبری یا امامی یا هر کس دیگر داده باشد و آنگاه او را محصور و مقید در یک بدن یک متر و اندی کند که با یک شکم که به چند لقمه غذا سیر شود، و بفرجی که با یک جفت غریزه جنسی‌اش آرام گیرد و بدنی که با چند متر پارچه پوشیده و به مسکنی پناهنده شود و عمری که شصت سال یا بیشتر دوام نکند. این کار بسیار عبثی است که از، یک دیوانه هم قبیح است تا چه برسد بخدای علیم و حکیم.

اگر دیوانه‌ای مهمانی داشته باشد که با چند لقمه غذا سیر شود آنگاه آن دیوانه برای او صدها هزار گاو و گوسفند تهیه کند و میلیون‌ها نوع خوراکی دیگر و از همه بدتر آنکه حتی آن چند لقمه غذای عادی را هم نگذارد آن میهمان براحتی صرف کند، آیا عجیب نیست؟! شما چنین دیوانه‌ای را در کجای جهان و در چه تاریخی سراغ دارید؟ که اینگونه نسبت‌ها را بخدای حکیم و علیم می‌دهید؟! مرگ نه هیچ پیغمبر و امامی در زندگی دنیا جز رنج و تعب و قوت لایموت و زندگی محدود و مقید چه داشتند و چه کردند؟ آیا نه اموال دنیا برای زندگی است؟ و زندگی یکفرد بشر و با آن همه محدودیت‌ها جز چند مال نیست؟ پس این گزافه‌گوئی‌ها چیست؟ این گزافه‌گوئیها که نتیجه آروغ‌های بیجا و قی کرده‌های یک مشت غالیان مشرک و خدانشناس بوده چرا در میان مسلمانان جزو اصول دین شده است؟

منشأ این عقاید چیست؟ و تراویده مغز کیست؟ جز یهود عنود بنص تلمود.

شکی نیست که این قبیل گزافه‌ها و اغراق‌ها و غلوها از غالیانی امثال معلی بن خنیس و احمد بن هلال و محمد بن سنان و علی بن ابی حمزه بطائنی و سهل بن زیاد و یونس بن ظبیان و نظائر اینانست. یعنی همان‌هایی که امامان را تا سرحد خدائی برده و بیش‌رمانه در حضور آنان با قرار خودشان: (انک تفعل بعبادک ما تشاء انک علی کل شیء قدیر) سروده‌اند یا خطابات‌ی امثال خطبه‌البیان و خطبه توتونچیه و امثال آن جعل کرده‌اند.

از چنین بیش‌رمان خدانشناسی بعید نیست که زمین و آسمان را ملک امامان بلکه امامان را خلاق زمین و آسمان بدانند!! تراوش اینگونه افکار او غالیان و مشرکان بعید نیست و ما از ایشان از اینگونه هذیان‌ها هیچ تعجب نمی‌کنیم. تعجب ما از دانشمندانی است که در این زمان خود را سازوار پیشوائی مسلمین می‌دانند. چرا اینگونه افکار خرافی را ترویج و از آن بهره‌برداری غلط می‌کنند؟ این آراء و افکار غلط از آثار جاهلیت و یادگار دوران تسلط سلاطین جبار و مستبد است که خود را مالک همه چیز و همه مردم را برده و بنده خود می‌پنداشتند و مردم آن زمان‌ها هم نسبت به آنان همین عقیده را داشته‌اند چنانکه آثاری از آن حتی در کتاب‌های مذهبی قبل از اسلام موجود است یا از تلمود یهود که خود را برگزیده خدا و فرزند او می‌دانند سرایت نموده است. چنانکه در سفر تکوین تورات در فصل دهم اثر این عقیده موجود است: که پادشاه مالک تمام مال و جان مردم است! این عقیده یهود و ماقبل آن از مذاهب منسوخه و باطله است چنانکه قبلاً نمونه آنرا از تلمود یهود آوردیم.

اما اسلام که همه را بنده یک خدا و فرزند یک پدر و مادر دانسته و زمین را محل اعاشه عموم فرزندان آدم می‌داند و کوس آزادی بشر را بنحو اکمل آن در بام دنیا زده است با این‌گونه عقائد بی‌ارتباط و بیگانه است و فکر حرامزاده است.

اساساً این ادعا با فلسفه حکمت و علت بعثت انبیاء و رسل منافی و مناقض است زیرا علت و حکمت ارسال رسل و بعثت انبیاء برای آن است که چون انسانی مدنی بالطبع است و ناچار باید در اجتماع زندگی کند و از طرفی ظلوم و جهول و خودخواه است و نمی‌خواهد به حق خود قانع بوده و به اجتماع خائن نباشد لذا ایجاد اختلاف و نزاع می‌شود. ناچار است از قانون و قانون‌گذاری که فرد و اجتماع را به حدود و حقوق خود آشنا نموده در حد معینی برقرار دارد. و چون از افراد انسانی که مبتلا به شهوات و اغراض و حرص و آزا است و خودخواهی و نداشتن بصیرت کافی به عواقب امور و نتایج آن، مانع است از آنکه خود بتواند به چنین امری قیام کند، لذا پروردگار جهان برای نظم جامعه و نظام اجتماع پیغمبران و رسولانی را برای بسمت عدالت و قیام بقسط برمی‌انگیزد. چنانکه در

سوره الحديد می فرماید: (آیه ۲۵): ما پیغمبران خود را با نشانه‌های روشن فرستادیم و با ایشان کتاب و قانون را نازل کردیم تا مردم را داد و عدال و دارند.
و در سوره اعراف آیه ۲۹: رسول خدا خود مأمور است که مردم را بقسط و عدالت وادارد.

آنگاه چگونه ممکن است که رسول خدا و ائمه هدی سلام الله علیهم بیابند و بگویند این اموال دنیا که شما بر سر آن نزاع دارید و می خواهید رنج دست دیگران را ببرید همه آن مال ماست. و مال هیچکدام از شما نیست. این مال من است و زریه من!!

اما دلیل نقلی

اما دلیل نقلی که آقای همدانی مدعی است نیز خلاف است. زیرا چه نقلی بهتر از کتاب خداست که روشنی بخش عقل نیز هست [بِالْحَقِّ قِبَائِي حَدِيثٌ بَعْدَ اللَّهِ وَأَيَاتِهِ يُؤْمِنُونَ] {الجاثية: ۶} کتاب خدا هر چه را هست (در بیش از ۲۹ آیه) ملک خدا می داند و خدا همه آنها را برای همه مردم آفریده است:

ما پیغمبران خود را با نشانه‌های روشن فرستادیم و با ایشان کتاب و قانون را نازل کردیم تا مردم را داد و عدال و دارند
و در سوره نجم آیه ۳۸ می فرماید:

یعنی برای انسان چیزی نیست مگر آنچه را که خود کوشش کند
پس هر کس مالک سعی خود است و در سوره الغاشیه آیه ۲۲ می فرماید:

لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ ﴿۲۲﴾ « بر آنان تسلطی نداری»

و در سوره نجم آیه ۳۸ می فرماید:

تو فقط یادآوری هستی، و بر ایشان تسلط دیگری ندارد
پس مقام و منصب پیغمبر فقط و فقط آن است که مذكر است (تذکر دهنده) و دیگر هیچگونه تسلط و تحکمی ندارد. ملک زمین و آسمان در نظر قرآن از آن خدای جهان است و بهر که بخواهد می دهد و کافر و مؤمن درگرفت و داد خدا یکسانند. [تُوِّي الْمَلِكُ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمَلِكُ مِمَّنْ تَشَاءُ] {آل عمران: ۲۶} در دادن به مؤمن همچنان که در باره داود در سوره البقره آیه (۲۵۰) می فرماید:

«خدا بداد پادشاهی داد».

و در همان سوره آیه ۲۵۸ در باره نمرود هم می فرماید:

پس ملک، ملک خداست که آنرا هم بداد می‌دهد و هم به نمرود: کسی که در ملک خدا شریک نیست چنانکه در سوره الاسراء آیه ۱۱۱ می‌فرماید:

وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وِليٌّ مِّنَ الدُّنْيَا وَكَبَّرَهُ تَكْبِيرًا ﴿۱۱۱﴾
«و بگو ستایش خدایی را که نه فرزندی گرفته و نه در جهاننداری شریکی دارد و نه خوار بوده که [نیاز به] دوستی داشته باشد و او را بسیار بزرگ شمار»

و در سوره فرقان آیه ۲ نیز تکرار می‌فرماید:

الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا ﴿۲﴾
«همان کس که فرمانروایی آسمانها و زمین از آن اوست و فرزندی اختیار نکرده و برای او شریکی در فرمانروایی نبوده است و هر چیزی را آفریده و بدان گونه که درخور آن بوده اندازه‌گیری کرده است»

حال این شوربختان غالی چه مرضی دارند که برای خدا در ملک او شریک می‌خواهند اگر مراد از دنیا زمین باشد چنانکه در حدیث گفت: (الارض لنا) این ادعا را کتاب خدا تکذیب می‌کند آنجا که می‌فرماید: (والارض وضعها للانام). خدا زمین را برای همه مردم آفریده است. در بسیاری از آیات قرآن خدا زمین را از آن تمام ادیان می‌داند

و در سوره طه آیه ۵۳ می‌فرماید:

الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْدًا وَسَلَكَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلًا وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِّنْ نَّبَاتٍ شَتَّى ﴿۵۳﴾
«همان کسی که زمین را برایتان گهواره‌ای ساخت و برای شما در آن راهها ترسیم کرد و از آسمان آبی فرود آورد پس به وسیله آن رستنیهای گوناگون جفت جفت بیرون آوردیم»

و در سوره نوح آیه ۱۹ حضرت نوح بقوم خود می‌فرماید:

وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ بَسَاطًا ﴿۱۹﴾ «و خدا زمین را برای شما فرشی [گسترده] ساخت»

و سوره غافر آیه ۲۹ از زبان مؤمن آل فرعون بقوم خود می‌فرماید:

يَا قَوْمِ لَكُمْ الْمُلْكُ الْيَوْمَ ظَاهِرِينَ فِي الْأَرْضِ فَمَنْ يَنْصُرُنَا مِنْ بَأْسِ اللَّهِ إِنْ جَاءَنَا قَالَ فِرْعَوْنُ مَا أُرِيكُمْ إِلَّا مَا أَرَى وَمَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ ﴿٢٩﴾ «ای قوم من امروز فرمانروایی از آن شماسست [و] در این سرزمین مسلطید و [لی] چه کسی ما را از بلای خدا اگر به ما برسد حمایت خواهد کرد فرعون گفت جز آنچه می بینم به شما نمی نمایم و شما را جز به راه راست راهبر نیستم»

پس اختصاص زمین بیک نفر یا چند نفر خاص، نه با عقل متین و نه با شرع مبین موافق است و این قرآن کریم است که همه را باطل می نماید. و چنین مزخرفات را از هر کس باشد تصدیق نمی کند تمام حقایق مشهود و آثار موجود نیز مبین این حقیقت است.

اگر مراد از دنیا که بنص این احادیث، مال امام است اموال دنیا باشد:

باز این قرآن است که در بیش از ۱۴ آیه (اموالکم) می فرماید: و مال را اضافه ب مردم می کند و نسبت به ایشان می دهد نه به امام. مانند آیه ۱۸۸ و ۲۷۹ سوره البقره و در آیه ۱۸۶ سوره آل عمران و در آیه ۲ و ۵ و ۲۹ سوره النساء و در سایر آیات چون آیه ۲۸ الانفال و آیه ۴۱ التوبه و ۲۷ النساء و ۳۶ محمد و الصف و آیه ۱۱ المنافقون و آیه ۹ سوره التغابن و آیه ۱۵، نظیر آیات: [وَأَعْلَمُوا أَنَّ أَمْوَالَكُمْ وَأَوْلَادَكُمْ فِتْنَةٌ] {الأنفال: ۲۸}. که در همه آنها اموال به مردم ع اضافه و نسبت داده می شود.

و نیز در بیش از سی مورد کلمه «اموالهم» وارد شده است که آن را به صاحبان آنها حتی به کفار و مخالفین نسبت می دهد آیه ۲۷ سوره الاحزاب و آیه ۸۵ سوره التوبه یا در باره فرعون که موسی بخدا عرض می کند: [رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَيَّ أَمْوَالَهُمْ وَاشْدُدْ عَلَيَّ قُلُوبَهُمْ فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّى يَرَوْا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ] {یونس: ۸۸}

در کجای این آیات با آیات دیگر کوچکترین اشاره ای به اختصاص زمین و اموال آن بشخص یا طایفه خاصی شده است؟ پس این چه منت بی جهت و چه فضیلت بی خاصیتی است که آنرا بر پیغمبر اسلام و اهل بیتش نسبت داده اند؟!

در حالی که تاریخ پرافتخار آنان حاکی است که از ملک و مال و زمین و ثروت های آن چندان بهره ای نبوده و از دنیا رفته و به آخرت پیوسته اند و اکنون دنیا و مافیها نیازی ندارند که مال آنها باشد یا نباشد. عجب آن است که همین دنیائی را که غالیا مدعیند که همه آن مال پیغمبر و امام است خود رسول خدا در دادن آن بذی القربی که طبق بعضی از تفاسیر مراد از آن فاطمه زهرا است. از اسراف ممنوع است چنانکه در آیه ۲۶ الاسراء می فرماید:

این آیه با آنچه غالیا از زبان امام جعل کرده اند و مفتخواران آنرا سند اعمال غارت گرانه خود می دانند مخالف است که امام گفته باشد! (ان الدنيا للامام يعضعها حيث يشاء و يدفعها الي من يشاء

جائزه له). عجب این است که پیغمبر خدا از اینکه چیزی زیاده بدختر خود فاطمه بدهد ممنوع است و امام یا آن کسی که خود را نائب امام می‌داند هر چه بخواهد می‌تواند با این مال انجام دهد؟! این فضیلت‌های بی‌معنی و لوس‌مآبانه که غالیان یا مغرضان برای ائمه معصومین تراشیده‌اند امروز بهانه و وسیله‌ای شده است که عده مفتخوار بنام آنان مردم را سر کیسه کرده و بنام خمس و سهم امام همان شیعیانی را که لااقل در ۳۰ (سی) حدیث اباحه در مقابل شش حدیث وجوب امامان تحلیل فرموده و خمس را بهر صورتی که باشد بخشیده‌اند. اینان چون سارقین مسلح ایشان را لخت می‌کنند و بساط سور و سرور و میر و مأمور خود را براه می‌اندازند. بهمان تشبیهی که مرحوم کاشف‌الغطاء فرموده است که سهم امام در این زمان چون مال کافر حربی است که هر کس بهر وسیله‌ای آنرا به یغما می‌برد!! این عقیده غالیانه بلکه احمقانه که تمام ملک زمین از آن امام است در همان زمان خود ائمه علیهم‌السلام نیز در نزد غالیان شهرت داشته است چنانکه در کتاب المستدرک‌الوسائل (ص ۵۵۵) بنقل از کافی از علی بن ابراهیم روایت کرده است از سنن ابن‌الریع که گفت: این ابی‌عمیر هیچکس را معادل هشام بن‌الحکم نمی‌دانست و از او دور نمی‌شد. ناگاه قطع رابطه کرد و با او مخالف شد. سببش این بود که ابومالک حضرتی که یکی از رجال هشام است با ابن ابی‌عمیر در باب امامت گفتگویی داشتند. ابن ابی‌عمیر می‌گفت: تمام دنیا مال امام است از جهت مالکیت و وی از کسانی که اموال دنیا در دست آنها است اولی است! اما ابومالک می‌گفت چنین چیزی نیست مال مردم مال خودشان است مگر آنچه را که خدا برای امام حکم کرده باشد از فیء و خمس و غنیمت اینها مال اوست و همین‌ها را هم که خدا برای او تعیین کرده است باز برای مصرفش دستور داده و او را مأمور نموده است که در کجای مصرف کند. و چون هیچکدام به منطق دیگری راضی نمی‌شد پس هر دو به حکمیت هشام راضی شدند و بسوی او آمدند هشام مطلب را بنفع ابومالک حکم کرد و علیه ابن ابی‌عمیر بهمین جهت بعد از آن ابن ابی‌عمیر از هشام دوری می‌کرد این قبیل عقاید شرک‌آمیز و احمقانه در آنزمان شایع بوده که طائفه ناووسیه و جماعت خطایبه و امثال آن بوجود آمدند که نه تنها ائمه را مالک زمین دانسته بلکه خدای آسمان و زمین می‌دانستند.

لعنته الله علیهم ابدالابدین و دهرالداهرین. و همان عقاید سخیفانه است که تاکنون دوام پیدا کرده است. با این تفاوت که ضرر آن روز این‌گونه عقاید کمتر از امروز بوده است زیرا خود ائمه علیهم‌السلام زنده بودند و با این عقاید مبارزه می‌کردند و لااقل نمی‌گذاشتند مال مردم را به ناحق از ایشان بگیرند یا خودشان نمی‌گرفتند. اما امروز بر اهل تحقیق معلوم است که با نشر همان عقائد با مردم چه می‌کنند؟! مردم چه می‌کنند!؟

بررسی به اسناد این احادیث:

اولین حدیثی که آقای همدانی در این باب بدان استناد کرده است حدیثی است که در کتاب کافی بدین سند آمده است.

۱- محمد بن یحیی عن محمد بن احمد بن ابی عبدالله الرازی عن الحسن بن علی بن ابی حمزه عن امیه عن ابی بصیر. ما از ترجمه احوال محمد بن یحیی و محمد بن احمد که حالشان مجهول است صرف نظر می کنیم و از ابو عبدالله الرازی بتحقیق می پردازیم.

الف - ابن الفضائری درباره او فرموده است: (محمد بن احمد الجامورابی ابو عبدالله الرازی ضعفه القیمون فی مذهب ارتفاع) یعنی علمای بزرگ قم در زمان ائمه و بعد از آن او را ضعیف شمرده اند و در مذهبش او هم ارتفاع و غلو است.

ب - علامه حلی در الخلاصه همان فرمایش ابن الفضائری را تکرار کرده است.

ج - صاحب کتاب الحاوی نیز او را در ردیف ضعفاء آورده است.

ابو عبدالله الرازی این حدیث را از حسن بن علی بن ابی حمزه بطائنی روایت کرده است اینک حسن بن علی.

الف - ابن الفضائری در باره او فرموده است: الحسن بن علی بن ابی حمزه البطائنی مولی الانصار ابو محمد واقفی ضعیف فی نفسه و ابوه اوثق منه.

یعنی حسین بن علی ابی حمزه، واقفی مذهب است و خود بخود ضعیف است و حتی پدرش (که همین ابن الفضائری لعنتش کرده است) از او اوثق است.

ب - کشی در ترجمه شعیب العقرقوفی از قول ابو عمرو و محمد بن عبدالله بن مهران گفته است: الحسن بن علی بن ابی حمزه کذاب حسن بن علی بن حسن بن علی بن ابی حمزه این حدیث را از پدرش روایت کرده است: اینک ترجمه علی بن ابی حمزه البطائنی.

الف - شیخ طوسی چند مورد در رجال خود آورده است که علی بن ابی حمزه واقفی مذهب است و علی بن الحسن الفضال که خود ملعون ابن ادریس است گفته است: علی بن ابی حمزه کذاب، متهم، ملعون (وای بر کسی که نمرود او را کافر شمارد)

ب - ابن الفضائری فرموده است: علی بن ابی حمزه لعنة الله اصل الوقف و اشد الخلق عداوة للمولی یعنی الرضا عليه السلام بعد ابیه و حضرت کاظم به او می فرموده است: یا علی انت و اصحابک اشباه الحمیر - تو و رفقایت شبیه خرنابند.

ج - ابن مسعود در باره او گفته است: سمعت علی بن الحسن یقول ابن ابی حمزه کذاب ملعون.

د - یونس بن عبدالرحمن گفته است: که بر حضرت رضا وارد شدم فرمود: علی بن حمزه مرد؟ گفتم آری. فرمود: او داخل جهنم شد!

اینها راویان حدیثی هستند که امام هیچگونه مسئولیتی ندارد و هر چه می خواهد می کند! باید دانست که علی بن ابی حمزه بطائنی و امثال او از واقفیه که راویان این داستانند چون خودشان گیرندگان خمس کذائی بودند با جعل چنین احادیثی، میدان عمل خود را وسیع تر می کردند.

اما مضمون حدیث

چنانکه قبلاً هم گفته شد: مضمون این حدیث مخالف آیات خدا و روح اسلام است زیرا هر کسی اعم از پیغمبر و امام و غیرهما در پیشگاه پروردگار مسئول اعمال خود است.

فَلَنَسْأَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَنَسْأَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ ﴿٦٦﴾ اعراف «پس قطعاً از کسانی که [پیامبران] به سوی آنان فرستاده شده اند خواهیم پرسید و قطعاً از [خود] فرستادگان [نیز] خواهیم پرسید»

چگونه است که بر پیغمبران دادن زکات واجب است و چنین فرضی درباره امام جزو محالات است؟! در قرآن کریم آیاتی روشن در خصوص زکات پیغمبران و مسئولیت آنان در پیشگاه پروردگار جهان است. و تنها خداست که مسئولیت ندارد: لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ ﴿٢٣﴾ الانبیاء «در آنچه [خدا] انجام می دهد چون و چرا راه ندارد و [لی] آنان [انسانها] سؤال خواهند شد»

سند حدیث دوم: اما سند دومین حدیث که مورد استناد فقها خمس گیر است! به ترتیبی که آقای همدانی در مصباح الفقیه آورده است بدین شرح است:

۲- علی بن محمد: عن سهل بن زیاد عن محمد بن عیسی عن محمد بن ریان قال: کتبت الی العسکری علیه السلام.... در این حدیث نیز از روای اول آن هر که و هر چه باشد صرف نظر می کنیم زیرا ترجمه حال راویان بعد او ما را از احوال او بی نیاز می کند. علی بن محمد از سهل بن زیاد روایت می کند و ما شرح حال نکبت مآل او را قبلاً در ذیل احادیث وجوب خمس آوردیم باز هم مقداری یادآور می شویم.

الف - شیخ طوسی او را در الفهرست، ضعیف شمرده و در استبصار نوشته است: ضعیف جداً عند نقاد الاخبار.

ب - نجاشی فرموده است: سهل بن زیاد... کان ضعيفاً في الحديث غير معتمد فيه و كان احمد بن محمد بن عيسى يشهد عليه بالغلو والكذب. اين همان کسی است که احمد بن محمد بن عيسى بعلت کذب و غلو او را از قم بیرون رانده است.

ج - ابن الفضائری نیز او را جداً فاسد الرويه فاسد الدین می دانسته است و موضوع اخراج او را از قم آورده و فرموده است: احمد بن محمد بن عيسى اخرجہ من قم و اظهر البرائۃ منه و نهی الناس عن السماع عنه و الروایۃ عنه و یروی المراسیل و یعتمد المجاہیل.

د - در تحریر طاووسی از فضل بن شاذان از طریق علی بن محمد آورده است که او می گفت: سهل بن زیاد احمق است. بقیه مثالب و مطاعن او را از کتب رجال (کشی ص ۴۷۳) - جامع الرواه ص ۳۶۳ ج ۱) نقد الرجال (ص ۱۶۵) و قاموس الرجال (ص ۳۸ ج ۵) مطالعه فرمائید. سهل بن زیاد این حدیث را از محمد بن عيسى روایت می کند. اینک ارزش محمد بن عيسى از نظر ائمه رجال.

الف - شیخ طوسی در دو موضع از رجال خود او را ضعیف شمرده است و در الفهرست نیز می نویسد. (محمد بن عيسى بن عبید الیقظینی بن یونس ضعیف) و گفته است: قبل انه یذهب مذهب الغلاء) او مذهب غلاه را داشته است. بدیهی است چنین حدیثی را غلات می سازند.

ب - در تحریر طاووسی نیز در عدالت او جرح شده و نوشته است: هو مقدوح فيه. ج - شهید ثانی درباره او فرموده است: محمد بن عيسى در حدیثش قرینه عظیمه است بر میل و انحراف، (بعلاوه که خود او ضعیف است).

د - در تنقیح المقال (ص ۱۶۷ ج ۳) ضعف او را از پاره‌ای از فقهای بزرگ چون محقق در المعبر و کاشف الرموز - و علامه در المختلف - و سید در المدارک - و صاحب ذخیره و فاضل مقدار در تنقیح و شهید ثانی در روض الجنان نقل کرده اند و چون هر حدیث تابع اخس رجال آن است چنانکه هر نتیجه‌ای تابع اخس مقدمه آن است. حال حدیثی که سهل بن زیاد از محمد بن عيسى روایت کند معلوم است چه ارزشی دارد؟!

اما مضمون حدیث که گفته است: (ان الدنيا و ما علیها لرسول الله) صرف نظر از حکومت عقل و وجدان و تاریخ و سیره خاتم پیغمبرانص در بی اعتباری آن همین بس که خدای متعال در بیش از یکصد آیه قرآن مال دنیا را به مردم جهان و افراد و اشخاص نسبت داده و اضافه نموده است و حتی در نیم آیه آنرا برسول خداص نسبت نداده است.

۳- الحسین بن محمد عن معلی بن محمد قال: اخبرنی احمد بن محمد بن عبدالله عن رواه. در این حدیث که مشکل است آنرا حدیث گفت زیرا مُضمَر است و معلوم نیست از چه کس روایت می‌کند، راوی اول آن که باید او را از مجاهیل شمرد از معلی بن محمد روایت می‌کند و معلی بن محمد طبق کتب رجال بنا بر نقل از تنقیح المقال (ج ۳ ص ۲۳۳).

الف - مرحوم نجاشی درباره او فرموده است: (معلی بن محمد البصری ابوالحسن مضطرب الحدیث والمذهب و کتبه قرینه له معلی بن محمد) هم حدیثش مضطرب و در هم و برهم است و هم مذهبش که معلوم نیست چه مذهبی دارد و کتابهایش نیز قرینه خود او هستند.
ب - علامه حلی هم او را در خلاصه: بهمین صفات زشت نکوهیده است.
ج - ابن الفضائری در باره او فرموده است: (المعلی بن محمد البصری... یعرف حدیثه و ینکر و یروی عن الضعفاء)

معلی بن محمد این حدیث را از احمد بن محمد بن عبدالله روایت می‌کند و احمد بن محمد بن عبدالله، حالش مجهول است چنانکه در تنقیح المقال و نتایج التنقیح (ص ۱۰) آمده است: (احمد بن محمد بن عبدالله بن مروان الاسدی، مجهول).

این بدبخت پریشان در پریشان با حدیث‌های پریشان خود معلوم نیست از چه کسی روایت می‌کند، چون این حدیث منتهی می‌شود به (عمن رواه) یعنی از کسی که او از آن روایت می‌کند. حال این چه کسی است؟ خدا می‌داند.

علامه مجلسی در مراه العقول (ص ۳۰۷ ج ۱) ذیل این حدیث می‌فرماید: کون من رواه عبارة عن الامام کما قیل بعید. یعنی این کسی که احمد بن محمد بن عبدالله از او روایت می‌کند از اینکه امام باشد بعید است. زیرا امکان آن بسی مشکل است.

پس این حدیث را صرف نظر از روات پریشان و مجهول بی‌نام و نشان آن، حدیث شمردن مشکل است زیرا به امام معصومی منسوب نیست. اما مضمون حدیث که گفته است: (الدنیا و ما فیها لله و لرسوله و لنا) که مقصود و مراد خمس‌گیران است بر فرض صحت حدیث، چنین نتیجه‌گیری از آن غلط است. زیرا گفته است دنیا و آنچه در آن است مال خداست و مال رسول او مال ماست اگر اینکه رسول خدا و گوینده این کلمه (لنا) را هر که باشد شریک خدا ندانیم (و حال اینکه معنی و مفهوم این کلمه شرک است) باز گوینده، چنین نتیجه‌ای را نخواست است بلکه گفته است: (فمن غلب علی شیء منها فلیتق الله و لیوذ حق الله و لیر اخوانه) کسی که بر چیزی از دنیا دست یافت باید از خدا بترسد و حق خدا را ادا کند و به برادرانش نیکی نماید.؟؟ که این نتیجه از آن مقدمه هر چند

مقدمه فاسد است و چنین نتیجه از آن صحیح و کامل نیست اما بدین صورت صحیح است که کسی که خدا باو چیزی داد باید حق آن را ادا کند. اما آن حقی که خود خدا تعیین کرده است و آیات روشن آن بدان دلالت دارد. نه ساخته و پرداخته غلاه و مغرضان.

حدیث چهارم: ۴- محمد بن یحیی عن احمد بن محمد دفعه عن عمرو بن شمر عن جابر عن ابی جعفر علیه السلام

این حدیث را که محمد بن یحیی از احمد بن محمد برفع از عمرو بن شمر از جابر بن یزید جعفری روایت کرده است: باز از راویان اول آن که محمد بن یحیی و احمد بن محمد هستند صرف نظر می کنیم و چون حدیث مرفوع است به عمرو بن شمر، به ترجمه حال نکبت مال عمرو بن شمر از کتب رجال می پردازیم.

الف - در تنقیح المقال: (ص ۳۳۲ ج ۲) از نجاشی آورده است که فرمود: عمرو بن شمر ابو عبدالله الجعفی عربی روی عن ابی عبدالله علیه السلام ضعیف جداً، و زید احادیث فی کتب الجابرجعفی ینسب بعضها الیه والامیر ملبس.

یعنی عمرو بن شمر... جداً ضعیف است و احادیث بسیاری در کتب جابر جعفی افزوده است و به او نسبت داده است که امر آن مشتبه و ملبس است.

ب - ابن الغضائری فرموده است: عمرو بن شمر ابو عبدالله الجعفی روی عن ابی عبدالله علیه السلام و عن جابر ضعیف.

ج - در خلاصه علامه حلی (ص ۲۴۱) = او را در قسم ثانی (ضعفاء) آورده و همان تعریف نجاشی و غضائری را گفته و بعد از کلمه والامر ملبس افزوده است: فلا اعتمد لی شیء مما یرویه (یعنی من بدانچه عمرو بن شمر روایت کرده است اعتماد ندارم).

د - کشی در (ص ۱۷۳) رجال خود حدیثی از عمرو بن شمر روایت می کند که او از جابر روایت می کند و در آخر حدیث می نویسد: هذا حدیث موضوع لا شک فی کذبه و رواه کلهم متهمون بالغو و التفویض.

که در این صورت خود جناب جابر هم جزو متهمین به غلو و تفویض است.

ه - در وجیزه و مرآت العقول علامه مجلسی نیز او را ضعیف می شمارد و می نویسد و کان ضعفه مما لا مریه فیه.

و - ابن داوود نیز او را در باب ثانی جزء مجروهین و مجهولین می آورد...

اما جابر بن یزید جعفی:

الف - نجاشی در صفحه ۹۹ رجال خود در باره او فرموده است: (روی عنه جماعة غمز فيهم و ضعفا) (ضعفوا)

ب - ابن الغضائری فرموده است: جابر بن یزید الکوفی ثقہ فی نفسہ و لکن جل من روی عنه ضعيف فمن اكثر عنه الضعفاء عمرو بن شمر. ضعیفان بسیاری از او روایت می کنند که از آن جمله عمرو بن شمر است.

ج - کشی در (ص ۱۶۰۹) رجال خود از زرارہ روایت کرده است که حضرت صادق از احادیث جابر روایت کرده است سؤال نموده است حضرت به او فرمود: ما رأیته عند ابی قطالامرہ واحده و ما دخل علی قط. جز یک مرتبه او را در پیش پدرم ندیدم و بر من هیچ وقت وارد نشده است.

د - ابن جوزی در المنتظم نوشته است: کان جابر بن یزید الجعفی رافضياً غالباً. اینها راویان احادیث مالکیت امامان در زمین و آسمانند و خود پیدا است که عموماً غالیان و کذابانند.

اما حدیث پنجم - که از ابن محبوب از هشام بن سالم از ابو خالد کابلی از حضرت باقر علیه السلام روایت شده است که فرمود: وجدنا فی کتاب علی ان الارض لله... تا آخر حدیث. با اینکه آن حدیث هم صحیح نیست بلکه به تشخیص علامه مجلسی حسن است مع هذا مضمون آن بمقصود غالیان و مفوضه واقعی نیست و عقلاً و نقلاً مخالفی ندارد هر گاه چنین روزی آمد که زمین در تصرف امامی از اهل بیت رسول الله بود چنین و چنان خواهد شد و امروز هم خراج آنرا می یابد بامام و پیشوای مسلمین داد.

اموالی که مردم به ائمه علیهم السلام می پرداختند:

نظر به اینکه در تواریخ مذکور است که ائمه علیهم السلام و کلاء و قوامی در بین مردم داشتند که آنان اموالی بنام ایشان از مردم دریافت می داشتند و ممکن است که این قضیه تولید شبه کند که شاید آن اموال از خمس ارباح مکاسب مردم بوده است! هر چند در کتب احادیث و تواریخ هیچ خبر و اثری که این مدعی را ثابت کند وجود ندارد که ائمه علیهم السلام از کسی چیزی بنام خمس ارباح مکاسب گرفته باشند.

مع هذا ما در اینجا فهرست پاره ای از اموال که بنام ائمه علیهم السلام از مردم مأخوذ می داشتند می آوریم تا رفع این شبه شود. چنانکه قبلاً هم گفتیم اموالی که مردم شیعه در زمان ائمه به ایشان می پرداختند اکثر آن از بابت زکات اموالشان بود.

نوع اول زکات: الف - در رجال کشی (ص ۳۹۰) ضمن پیدایش مذهب واقفیه از اشاعته نقل کرده است که آنان زکات بسیاری اخذ نموده بودند.

ب - ابراهیم الاویسی حدیثی از حضرت رضا علیه السلام نقل کرده است که ان حضرت فرمود: سمعت ابی یقول کنت عند ابی یوماً فاتاه رجل قال انی رجل اهل الری ولی زکات الی من ارفعها؟ فقال الینا. بدیهی است وقتی مردی از اهل ری در مدینه از امام بپرسید که زکاتم را به که پردازم امام بفرماید آنرا بما برسان آنان که نزدیکترند وظیفه‌شان معلوم است که باید آنرا بامام زمان خود پردازند، و می‌پرداختند.

ج - در تهذیب (ص ۶۰ ج ۴) حدیث ۱۶ عن محمد بن اسمعیل بن بزیع قال بعثت الی الرضا علیه السلام دنانیر لی و لغیری و کتبت الیه خبره ان فیها زکات خمس و سبعین و الباقی صله فکتب علیه السلام بخطه قبضت و بعثت الیه دنانیر لی و لغیری و کتبت الیه انها من فطه العیال فکتبت علیه السلام بخطه قبضت. یعنی محمد بن اسمعیل بن بزیع می‌گوید: دینارهایی از مال خود و غیر خودم برای آن حضرت فرستاده و نوشتم که ان از فطره عیال است حضرت بخط خود نوشت که آنرا دریافت داشتم^{۶۰} از این حدیث نیز معلوم می‌شود که شیعیان زکات اموال و فطره اهل و عیال خود را به خدمت امام زمان خود می‌فرستادند.

نوع دوم - الف - دیگر از اموالی که به ائمه علیهم السلام داده می‌شد آن بود که بعضی از شیعیان در اموال و مخصوصاً در موقوفات خود چیزی منظور می‌داشتند. الف - چنانکه در من لا یحضره الفقیه کتاب الوقف آورده است: (روی العباس بن معروف عن علی بن مهزیار قال کتبت الی ابی جعفر علیه السلام ان فلانا ابتاع ضیعه فوقفها و جعل لک فی الوقف خمس و یسألک عن رایک فی حصنک من الارض) علی بن مهزیار گفته است که به حضرت جواد علیه السلام نوشتم که فلان کس مزرعه‌ای خریده است و آن را وقف کرده و در آن وقف برای تو یک پنجم منظور داشته اینک رأی تو را در سهم تو از زمین می‌پرسند. که معلوم می‌شود این گونه خمسها در وقف منظور می‌شده است. ب - در اصول اربعه: عن علی بن ابراهیم قال کتب عند ابی جعفر الثانی اذ دخل علیه صالح بن محمد بن سهل و کان یتولی له الوقف بقم و قال یا سید اجعلنی من عشره الاف درهم فی حل انفقتها. که معلوم می‌شود اقواف کلانی بنام امام در شهر قم و نقاط دیگر بوده است که متولی آن ده هزار درهم آن را حلیت می‌طلبید. !!

ج - در کتاب تاریخ قم تألیف حسن بن محمد بن حسن قمی (ص ۲۷۹) در فضایل اشعریان که در قم بوده اند می‌نویسد: دیگر از مفاخر ایشان وقف کردن این گروه عرب است که بقم بودند از

^{۶۰} - مرحوم شیخ مفید در المقنعه (ص ۱۴) می‌نویسد: وجوب اخراج الزکات الی الامام آنگاه آیه شریفه: خذ من اموالهم صدقه ... الخ می‌آورد و می‌نویسد: فامر نبيه باخذ صدقاتهم و فرض علی الامه حملها الیه بفرضه علیها طاعته و نهیه لها من خلافه و الامام قائم مقام النبی علیه السلام فیما فرض الله علیه من اقامه الحدود.

ضعیتها و مزرعه‌ها و سرایها تا غایت که بسیاری از ایشان هر چه مالک و متصرف آن بودند از مال و منال و امتعه و ضیاع و عقار به ائمه علیهم‌السلام بخشیدند.

نوع سوم - اموالی بود که شیعیان آنرا مخصوصاً برای آل محمد علیهم‌السلام وصیت می‌کردند. الف - چنانکه در من لایحضره‌الفقیه باب نوادرالوصایا (ص ۵۳۹) چاپ سالک: (روی علی بن مهزیار عن احمد بن حمزه قال قلت له: ان فی ان فی بلدنا ربما اوصی بالمال لآل محمد فیاتونی...) همانا در شهر ما بسا می‌شود که مالی را وصیت می‌کنند برای آل محمد علیهم‌السلام و نزد من می‌آوردند. از این حدیث معلوم می‌شود که مردم اموالی بنام آل محمد علیهم‌السلام وصیت می‌کردند و برای پرداخت آن به وکلاء ائمه علیهم‌السلام مراجعه می‌نمودند. ب - و نیز در همین کتاب و در همین صفحه: (و روی محمد بن ابی عمیر عن حماد بن عثمان عن ابی‌عبدالله علیه‌السلام و قال: اوصی رجلاً بثلاثین دینار لولد فاطمه علیها‌السلام قال بها‌الرجل اباع‌الله علیه‌السلام) یعنی شخصی بمردی وصیت کرد که سی دینار از اموال او بفرزندان فاطمه علیه‌السلام بدهند وصی آن مبلغ را به خدمت حضرت صادق علیه‌السلام آورد.

اینها اموالی بود که بعضی از ائمه علیهم‌السلام از مردم اخذ می‌نمودند اما آنچه معلوم نیست آن است که آن بزرگواران از خمس (مخصوصاً خمس ارباح مکاسب) چیزی از مردم دریافت داشته باشند البته آنچه را هم که دریافت می‌داشتند مال خود آنان علیهم‌السلام نبود بلکه می‌بایست آنرا بمستحقین برسانند. چنانکه در تهذیب شیخ طوسی (ص ؟؟ ج ۴) می‌نویسد: لانهم علیهم‌السلام كانوا یقبضون الزکوة و یطلبونها و یفرقونها علی موالیهم ممن یتحق ذلک. یعنی آن بزرگواران زکات را دریافت داشته و آنرا مطالبه می‌کردند و بدوستان خود و کسانی که مستحق آن بودند پخش می‌کردند. در حدیث ۳۶۶ همین کتاب و در کتاب کافی در حدیث مرسل کالحسن حماد بن عیسی از حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام در تقسیم غنائم و زکوات پس از تقسیم آنها می‌فرماید: لیس لنفسه (ای‌الوالی‌والامام) من ذلک قلیل و لا کثیر. یعنی از این اموال هیچ چیز کم باشد یا زیاد مال خودش نیست و در چند جمله قبل از آن در وضوع خمس می‌فرماید: و له ان یسد بذلک المال جمیع ماینسوبه من قبل اعطاء‌المؤلفه قلوبهم و غیر ذلک مما ینوبه. یعنی برای امام است که بوسیله این مال جمیع آنچه را که نیابت دارد از قبیل اعطاء مؤله قلوبهم و غیر آن انجام دهد. که معلوم می‌شود پیشوا و زمامدار و بالاخره امام مسلمین از اموال مذکوره چیزی مال خودش نیست و فقط می‌تواند مانند سایر مسلمین از آن استفاده نماید.

پس آنچه را که غالیان و پیروان آنان ادعا می‌نمایند که زمین و دارائی آن مال امام است و هر چه بخواهد می‌تواند با آن بکند و مردم دیگر برده و طفیلی آنها هستند ادعائی است چرند و یاوه. اعاذنا الله من هفوات اللسان و مضلات الفتن.

تحقیق در خمس آل محمد علیهم السلام:

در سیره رسول خداص آمده است که خمسی را که حضرتش از غنائم دارالحرب برمی داشت مقداری از آن را بخانواده خود یعنی ازواج طاهرات و مقداری از آن را بخویشاوندان خود چون امیرالمؤمنین و فاطمه علیهما السلام و مقداری از آنرا به دوستان و موالی خود چون ابوبکر و زیدبن حارثه و امثال ایشان می داد و بقیه را صرف مصالح مسلمین و اعطاء به مؤلفه قلوبهم و نفقه ایتام و مساکین و ابناء السبیل مسلمانان می فرمود. چنانکه قبلاً هم آوردیم حسن بن محمد بن الحنفیه گفته است: مردم در سهم رسول خدا و ذی القربی بعد از وفات رسول خداص اختلاف کرده اند. عده ای گفته اند: سهم ذی القربی مال خویشاوندان اوست. اما بعضی گفته اند این سهم حق خویشاوندان خلیفه و زمامدار مسلمین وقت است. بعضی هم گفته اند مال خود خلیفه است چنانکه سهم رسول خدا نیز مال خلیفه است^{۶۱}

و لذا رأیشان بر این مطلب اجماع شده است که این دو سهم را در تهیه اسبان و آلات حرب برای جهاد در راه خدا قرار داده اند چنانکه در زمان ابوبکر و عمر بر این نهج بوده است. در همین کتاب (سنن بیهقی) از حضرت صادق علیه السلام از پدر بزرگوارش روایت شده است خبری که مضمونش این است: حسن و حسین و ابن عباس و عبدالله بن جعفر بن بهره خود را از خمس از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مطالبه کردند آن حضرت به ایشان فرمود: آری شما را در آن حقی است لکن من اکنون مشغول جنگ با معاویه هستم اگر می خواهید از حق خود صرف نظر کنید.

در صفحه ۳۴۲) همین کتاب از محمد بن اسحاق روایت است که از حضرت ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام سؤال کردم امیرالمؤمنین علیه السلام در سهم ذی القربی چه می کرد: حضرت فرمود در این مورد همان طریقه ابوبکر و عمر را مسلول می داشت. گفتم این رویه با آنچه شما درباره اش قائلید سازش ندارد. فرمود: بخدا سوگند اهل بیت او از رأی او بیرون نمی شدند و لکن امیرالمؤمنین کراهت داشت که مخالفت ابوبکر و عمر را به او ببندند (نسبت دهند)!!

بر این مضمون احادیث دیگر حتی از طریق خاصه وارد شده است که حضرت علی علیه السلام از ترس اینکه مردم او را به مخالفت ابوبکر و عمر نسبت دهند از دادن خمس غنائم بذی القربی خودداری کرد. و این سخن از نظر ما مردود و مخالفت است زیرا ما امیرالمؤمنین علیه السلام را بالاتر از آن می دانیم که

^{۶۱} - سیدمرتضی در رساله المحکم و المتشابه (ص ۵۹) از امیرالمؤمنین روایت کرده است که فرمود: ثم ان للقاءم بامور المسلمین بعد ذلك الانفال

التي كانت لرسول الله صلی الله علیه و آله.

ترس مخالفت ابوبکر و عمر او را وادارد که حقوق ذوی الحقوق را ضایع کند. بلکه آن حضرت از غیر خدا نمی ترسید و حق هیچ ذی حقی را ضایع نمی کرده است و این قبیل نسبت ها بآن حضرت ظلم بزرگ است. و نیز آنچه از احادیث و کتب معتبره امامیه برمی آید آن است که آنچه را که امام از بابت خمس غنائم می گیرد می باید آنرا در مصارف مصالح مسلمین صرف نماید. چنانکه در تفسیر علی بن ابراهیم (ص ۲۵۴) و جلد بیستم بحارالانوار (ص ۵۱) بنقل از این تفسیر آمده است. **يُخْرَجُ الْخُمْسُ وَ يُقْسَمُ عَلَي سِتَّةِ اسْهُمٍ: سَهْمٌ لِلَّهِ وَ سَهْمٌ لِلرَّسُولِ وَ سَهْمٌ لِلْإِمَامِ - فَسَهْمُ اللَّهِ وَ سَهْمُ الرَّسُولِ يَرْثُهُ الْإِمَامُ فَيَكُونُ لِلْإِمَامِ ثَلَاثَةُ اسْهُمٍ مِنْ سِتَّةٍ وَ إِنَّمَا صَارَتْ لِلْإِمَامِ وَحْدَهُ مِنَ الْخُمْسِ ثَلَاثَةُ اسْهُمٍ لِأَنَّ اللَّهَ قَدْ الزَّمَهُ بِمَا أَلْزَمَ النَّبِيَّ مِنَ تَرْبِيَةِ الْإِيْتَامِ وَ مَوْءِنِ الْمُسْلِمِينَ وَ قَضَاءِ دِيُونِهِمْ وَ حَمْلِهِمْ فِي الْحَجِّ وَ الْجِهَادِ.**

مضمون حدیث آن است که سه سهم از شش سهم خمس غنیمت مال امام است و این از آن جهت است که خدا او را ملزم کرده است بدانچه پیغمبر را ملزم نموده است از تربیت نمود یتیمان و عهده دار بود و مؤنه مسلمانان و پرداختن قرض های ایشان (یعنی قرض کسانی که قدرت پرداخت قرض خود را ندارند) و وادار کردن مسلمانان به حج و جهاد. پس این سه سهمی را که پیشوای مسلمین از خمس غنائم برمی دارد در مقابل آن عهده دار انجام دادن کارهای فوق الذکر است.

بنابراین معلوم شد که امتیاز بنی هاشم در حقی معلوم و اختصاص دادن به خمس چنین (در بیست و پنج چیز و بیشتر) هرگز با روح شریعت و کتاب و سنت موافقت ندارد. و اما عذر اینکه چون زکات بر بنی هاشم حرام شده لذا در مقابل آن خمس واجب گشته است نیز عذری بدتر از گناه است. زیرا: اولاً - چنانکه قبلاً ثابت شد حرمت صدقه بر بنی هاشم دلیلی ندارد. و اگر رسول خدا از بابت مصلحت چنین عملی کرده است باری حکمی ابدی نبوده است چنانکه بلافاصله بعد از روی تمام اهل بیت او و بنی هاشم از بیت المال که همان صدقات و زکوات بود استفاده کرده و مأخوذ می داشتند.

ثانیاً - بر فرض آنکه زکات غیر بنی هاشم بر بنی هاشم حرام باشد یاری زکات اغنیای بنی هاشم بر فقرای بنی هاشم حرام نیست. و احادیث بسیاری در این باب وارد شده است که از آوردن آن به علت تطویل معذوریم و فتوای عموم فقهای شیعه نیز بر آن است.

و همواره معلوم و مشهود است که اغنیای صادرات بیش از اغنیای غیر صادرات اگر زکات را چنانکه خدا مقرر فرموده است ادا کنند برای فقرا است کافی است دیگر چه احتیاجی به چنین خمسی که روی هیچ قاعده و حساب و میزان و ملاکی نیست و ظالمانه ترین حقی است که برای طبقه خاصی تعیین و جعل شده است و بالمآل موجب تهمت بصاحب شریعت و بر پیکر اسلام

قاطع‌ترین ضربت است. (نعوذ بالله من عدو جاحد و ولی جاهل) و انگیزه تألیف این کتاب نیز دفاع از چنین ضربت و براءت از چنان تهمتی است. و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب.

در مصرف خمس و سهم امام علیه السلام در زمان غیبت:

بر اهل تحقیق روشن و برای طالبان حقیقت آنچه تا اینجا گفته شد معلوم گردید که موضوع خمس و حقیقت آن چه بوده است. اصل خمس در ابتدای امر مخصوص غنائم دارالحرب بوده و بین ذی‌القربی و یتامی و مساکین و ابن‌سبیل عموم صرف می‌شد و بنی هاشم نیز مانند دیگران سهمی داشتند که آن تحت نظر رسول خداص بود که آن حضرت به هر که هر چه می‌خواست می‌داد. معذک بصورتی در آمد که تدریجاً آنرا به اموال مشمول زکات چون معادن و کنوز و غرص کشانیده و بعداً به همه اموال و ارباح تعمیم دادند و با تمام این کیفیت بر طبق احادیثی که گذشت سرانجام ائمه علیهم‌السلام آنرا بشیعیان خود مباح و تحلیل فرمودند. لکن کاسه‌های داغ‌تر از آش یا دایگان دلسوزتر از مادر بمثل معروف (شاه بخشید و شیخ علی‌خان نمی‌بخشد). همچنان دادن خمس را از اشیاء مذکوره به علاوه غنائم دارالحرب واجب گرفتند. اما چون در همین خمس (مخصوصاً خمس ارباح مکاسب) که اختصاص به امام داشت به اشکال برخوردند زیرا امام فعلاً ناپیدا است و دسترسی بحضرتش نیست، بناگزیر دچار تشتت و اختلاف شدند.

پاره‌ای از آنان بکلی خمس دادن را واجب نمی‌دانند بدین شرح:

۱- در کتاب تجدید الدوارس که تازه‌ترین کتب فقهی است که در زمان ما نوشته شده است در (ص ۳۱۱ ج ۵) عبارتی دارد باین مضمون: اصحاب (یعنی فقهای شیعه) در حکم اخماس در زمان غیبت و انقطاع سفارت در اختلاف می‌باشند بر چند قولی که از آن اقوال اینست که بدانچه شیعه مالک می‌شود از هرگونه اموالی که بوده باشد خمس تعلق نمی‌گیرد. این قول را شیخ مفید در المقنعه و شیخ طوسی در النهایه و در المبسوط از قول پاره‌ای از علمای شیعه نقل کرده‌اند - و در ظاهر کلام دیلمی هم در (المواسم) همین است. صاحب ذخیره‌العباد مرحوم محقق سبزواری نیز بهمین قول قائل شده است (در صفحات گذشته آراء علمای شیعه در این خصوص گذشت).

۲- در مصباح الفقيه مرحوم حاج آقا رضا همدانی (ص ۱۵۸ ج ۲) از قول مرحوم سبزواری آورده است که آن مرحوم در ذخیره عبارتی به این مضمون دارد:

دلیلی بر ثبوت خمس در زمان غیبت نیست زیرا دلیل خمس منحصر به آیه و اخبار است و در هیچ یک از این دو سند برای پرداخت خمس دلیلی وجود ندارد! اما آیه از آن جهت که خمس مخصوص غنائم دارالحرب است آنهم مختص بحال ظهور است نه غیبت. مرحوم سبزواری پس از آنکه گفته شیخ را در النهایه در این باب نقل می کند سرانجام می نویسد (و يظهر من کلامه تجویز بالقول الاول، یعنی التحلیل) اما در المبسوط این قول را نپسندیده است و قائل شده است به دفن یا وصیت!!

شیخ طوسی در النهایه صفحه ۲۰۰ چاپ بیروت می نویسد: فاما فی حال الغیبه فقد رخصوا لشیعتهم التصرف فی حقوقهم مما یتعلق بالاحماس و غیرهما فیما لابد لهم من المناکیح والمتاجر والمساکن فاما ما عدا ذلك فلا يجوز التصرف فيه على كل حال و ما يستحقونه من الاحماس فی الكنوز و غیرهما فی حال الغیبه فقد اختلف قول اصحابنا فيه و لیس فيه نص معین الا ان كل واحد منهم قال قولاً یقتضیه الاحتیاط. آنگاه قول دفن و وصیت را آورده است و چنانکه دیده می شود قولش مضرب است.

۳- در کتاب الحدائق الناضره مرحوم شیخ یوسف بحرانی جلد ۱۲ عبارتی دارد که مضمونش این است: قائل شده اند به سقوط خمس!

چنانکه شیخنا المقدم (شیخ مفید) در صدر عبارت خود آورده است و آن مذهب مذهب سلاّر نیز هست بنابر آنچه در مختلف از او نقل شده است. و غیر مختلف هم این قول را نقل کرده است. سلاّر بعد از ذکر منع از تصرف در خمس در زمان حضور بدون اذن امام گفته است: در این زمان (زمان غیبت) ائمه علیهم السلام تصرف در خمس را از روی کرم و فضل بر ما خصوصاً حلال فرموده اند. صاحب حدائق گفته است: این قول را مرحوم مولی محمد باقر خراسانی در ذخیره^{۶۲} و شیخنا المحدث عبدالله بن صالح البحرانی نیز اختیار فرموده و مستند ایشان هم اخبار تحلیل است. بعداً (صاحب حدائق می نویسد این قول هم الان بین جمله ای از معاصرین مشهور است.

۴- علامه حلی در مختلف الشیعه (ص ۳۱ ج ۲) می نویسد: احتج ابن جنید باصالة براءة الذمه و بما رواه عبدالله بن سنان. یعنی ابن جنید احتجاج فرموده است به اصل براءة (در عدم وجوب

^{۶۲} - در ذخیره می فرماید: قد ذکرنا سابقاً ترجیح سقوط الخمس الارباح فی زمان الغیبه والمستفاد من الاخبار الكثيرة السابقة فی یحب الارباح. آنگاه احادیث تحلیل اشاره می کند و آنها را صحیح می شمار سپس بطرح اشکالات وارده می پردازد و از همه آنها جواب می گوید. طالبین تفصیل به آن کتاب مراجعه فرمایند.

خمس) و بروایت عبدالله بن سنان که از قوم معصوم روایت کرده است که: لیس الخمس الا فی الغنائم خاصه، یا حدیث تحلیل... و هم آن محروم در المختلف (ص ۳۹) فرموده است: قائلین به اباحه خمس مانند سلار و غیره اجتناج کرده اند که با حدیثی که دلالت بر اباحه دارد در منتهی المطلب (ص ۵۵۵ ج ۱) نیز فرموده است: اختلف علمائنا فی الخمس فی حال الغنیمه فاسقط قوم عملاً بالاحادیث الداله...

۵- مرحوم شیخ مفید در المقنعه (۴۶) در اختلاف شیعه در دان خمس در زمان غیبت امام فرموده است: فمنهم من سقط فرض اخراجه لغیبه الامام و ما تقدم من الرخص فيه من الاخبار.

۶- محقق حلی / در کتاب شرایع الاسلام (ص ۳۵) می نویسد: ثبت اباحه المناكح والمساکن والمتاجر فی حال الغیبه و ان كان ذلك باجمعه للامام او بعضه و لا یجب اخراج حقه الموجودین من ارباب الخمس.

۷- صاحب حدائق در (ص ۴۴۲ ج ۱۲) از قول صاحب مدارک نقل کرده است که او فرموده است: والاصح اباحه ما يتعلق بالامام من ذلك الاخبار الداله علیها.^{۶۳}

۸- شیخ طوسی در تهذیب (ص ۱۴۲ ج ۴) در رد بر اشکالات خمس فرموده است: (اما الغنائم والمتاجر والمناكح و ما یجرى مجرى هما مما یجب للامام فيه الخمس فانهم علیهم السلام قد اباحوا لنا ذلك و سوفوا لنا التصرف فيه) و بعد اخبار تحلیل را آورده است.

۹- مرحوم ملا محسن فیض در کتاب مفاتیح پس از گفتگو در باره خمس و اختلاف در آن و تحلیل ائمه علیهم السلام آن را بر شیعیان سرانجام چنین می نویسد: (الاصح عندی سقوط ما یختص به علیهم السلام لتحلیلهم علیهم السلام ذلك لشیعتهم) در کتاب الوافی و محجه البیضاء و نخبه نیز این عقیده مفصل است.

۱۰- صاحب ریاض پس از آنکه قول به تحلیل را از عمانی و اسکافی نقل کرده است خود آن را تأیید و تصویب کرده است.

۱۱- مرحوم مجلسی اول در شرح من لا یحضره الفقیه (ص ۵۱ ج ۲) در موضوع تحلیل خمس گفته است: جمعی گفته اند که همه ساقط است بقریه اینکه حضرت فرمود که در شکم و فرج هالکند مگر شیعیان و شکم عبارت از همه چیزهاست چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده است: [وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ] {البقره: ۱۸۸}.

^{۶۳}- این قول صاحب مدارک در آخر کتاب خمس بدین نحو است: (والاصح اباحه ما يتعلق بالامام من ذلك خاصه للاخبار الكثيره الداله علیه کصحیحه علی بن مهزیار) آنگاه اخبار تحلیل را آورده و بنقل اقوال و آراء فقهاء شیعه پرداخته است و سرانجام می نویسد. و کیف کان فالمستفاد من الاخبار المقدمه اباحه حقوقهم من جمیع ذلك.

۱۲- قول مرحوم شیخ حسن بن زین الدین شهید ثانی در کتاب شریف منتقى الجمان (ص ۱۴۵ ج ۲) که قبلاً آوردیم که قائل باباحه خمس و عدم وجوب آن است.

۱۳- قول محدث بزرگوار عبدالله بن صالح البحرانی است که بنقل حدائق می فرماید: یکون الخمس باجمعه مباحاً للشیعه و ساقطاً عنهم فلا يجب اخراجه عليهم. نتیجه تمام؟؟ اقوال آنکه خمس در زمان غیبت واجب نیست.

مصرف سهم امام علیه السلام

با بیانی که تا اینجا معلوم گردید که بر فرض صحت اخبار خمس ارباح مکاسب (و حال اینکه همه آن اخبار ضعیف است) خمس آن خاص امام علیه السلام است و فتاوی فقهای اقدم شیعه و حتی بسیاری از متأخرین بر آن است که چون ائمه علیهم السلام خمس را بر شیعیان خود تحلیل فرموده اند بدین جهت و جهات دیگر از ایشان ساقط است اینک باید دید فقهای که آن را واجب می دانند یا از باب احتیاط ادای آن را بهتر می دانند نظرشان در این باره چیست و چه مصرفی برای آن در نظر گرفته اند؟ از کسانی که دادن خمس را واجب یا با احتیاط اقرب می دانند ظاهراً فقهای بعد از شیخ مفیدند. ۱- مرحوم شیخ مفید در المقنعه (ص ۴۶) بعد از ذکر اختلاف شیعه در موضوع خمس عباراتی می آورد که دارای این مضمون است: (پاره ای از علمای شیعه گنجینه کردن آن را واجب می دانند و خبری را که وارد شده است که در هنگام ظهور، زمین، گنج های خود را ظاهر می کنند و چون آن حضرت قیام کند خدای سبحان او را بر گنج ها دلالت می کند، پس آن گنج ها در هر جائی بوده باشد آنجناب اخذ می کند، سند گرفته اند!) و بعضی هم صیلة ذریه و فقرا شیعه را بطریق استحباب نظر داده اند. و من این قول را دور از صواب نمی دانم! بعضی هم نظر داده اند که باید خمس را از مال جدا کرد برای اینکه آنرا بصاحب الامر بدهد پس اگر ترسید از اینکه مرگ او را قبل از ظهور دریابد وصیت کند به کسی که بعقل و دیانت او وثوق دارد تا آن مال را تسلیم امام کند هرگاه او را درک کرد. و گرنه وصیت کند به کسی که قائم مقام اوست در تقه و دیانت بهمین شرط تا آنکه امام علیه السلام ظاهر شود. آنگاه می نویسد: (و هذا القول عندی اوضح من جمیع ما تقدم) یعنی این قول در نزد من از جمیع اقوالی که گذشت واضح تر است!!

۲- مرحوم شیخ طوسی در تهذیب (ص ۱۴۷ ج ۴) همین نظر و عبارت شیخ مفید را نقل و تبعیت می کند و در آخر می نویسد: و ان ذهب ذا سب الی ما ذکرناه فی شطر الخمس الذی هو خالص للإمام علیه السلام و جعل الشطر الاخر للایتم آل محمد علیهم السلام و ابناء سیلهم و مساکینهم علی ما جاء فی القرآن لم یبعد اصابه الحق فی ذلک بل کان علی الصواب: یعنی اگر کسی دنبال آن قولی برود که ما در

خصوص نیمه خمس که خاص امام است مذکور داشتیم و نیمه دیگر را به ایتام آل محمد و ابناء سبیلشان و مساکین ایشان اختصاص دهد بنابر آنچه در قرآن آمده است دور نیست اصابت او بحق در این باره بلکه براه صواب است. (مخفی نیست که این قول شیخ طوسی مربوط به خمس غنائم دارالحرب است. و خمس ارباح مکاسب خاص امام است چنانکه اخبار؟؟ دلالت دارد.

۳- مرحوم محقق حلی در شرایع الاسلام (ص ۵۲) بعد از آنکه نظرهای مختلف را در باب خمس آورده است در باره سهم امام نوشته است: و قبل یجب حفظه ثم یومی به عند ظهور اماره الموت و قبل یدفن و قبل یصرف النصف الی مستحقیه و یحفظ ما یختص به العصایه. یعنی بعضی قائلند به اینکه حفظ آن واجب است آنگاه در هنگامی که آثار مرگ ظاهر شد بدان وصیت کند. و گفته شده است که دفن شود و نیز گفته‌اند که آن نصف به مستحقانش مصرف شود و آنچه مخصوص امام است وصیت کند تا به آن حضرت برسانند.

۴- علامه حلی در منتهی‌المطلب (ص ۵۵۵) نوشته است: و بعضی از علمای شیعه دفن کردن را واجب دانسته‌اند برای اینکه روایت شده است که زمین گنج‌های خود را در هنگام ظهور آشکارا می‌کند و بعضی از ایشان نظر داده‌اند که صله ذریه و فقراء شیعه بر وجه استحباب بعمل آید. و بعضی از ایشان گفته‌اند: آنمال را از خود جدا کند پس اگر از مرگ ترسید آن را وصیت کند به کسی که وثوق بعقل و دین او دارد تا آن را (در صورتی که امام را دریابد) تسلیم او کند و اگر نه همچنین بدان وصیت شود تا امام ظهور کند.

۵- مرحوم ملا محمد تقی مجلسی اول در کتاب لوامع صاحبقرآنی شرح بر من لا یحضره الفقیه (ص ۵۱ ج ۲) در این خصوص می‌نویسد: مال آن حضرت را ضبط باید کرد و به ثقات عدول می‌باید سپرد و دست بدست تا وقت ظهور آن حضرت برسانند. و بعضی گفته‌اند که دفن می‌باید کرد چون احادیث وارد شده که در وقت ظهور آن حضرت زمین گنج‌های خود را به آن حضرت می‌رساند. و بعضی گفته‌اند که بدریا می‌اندازند. در پایان می‌نویسد اما گرفتن از صاحبان اموال: به ایشان می‌گوییم بر سبیل احتیاط است و محتمل است که در واقع شما را عشر بلکه خمس نباید داد و در صورت دادن برائت زمه مثبت است. از وجوه دیگر والله تعالی اعلم.

واقعا چه خوب است که آنرا بر سبیل احتیاط بپردازند! و از آن خوبتر که آن را بدریا اندازند!!
آفرین باین نظر!!!!

۶- مرحوم میرزای قمی در کتاب غنائم‌الایام (ص ۳۸۶) گفته است:

در باره خمس در کلام اصحاب اختلاف شدید است. سپس قول شیخ مفید را آورده و همچنین اقوال دیگر را که قائل بسقوط اخراج آن می‌باشند.

۷- مرحوم شیخ محمد حسین آل شکاف‌العطاء در کتاب سؤال و جواب خود (ص ۵۵) در جواب سؤال از دادن سهم امام بمجتهد پس از جواب آن فرموده است: اما الیوم فقد صار مال الامام سلام الله علیه کمال الکافر الحربی یتهبه کل من استولی علیه فلا حول و لا قوه الا بالله. یعنی امروز مال امام علیه السلام همچون مال کافر حربی است که هر کس بدان دست یافت آن را به یغما می‌برد. و لا حول و لا قوه الا بالله.

ختم کلام در این مقاله:

بر مطالعه‌کنندگان حقیقت جو و حق‌شناس که با دقت و انصاف این اوراق را مطالعه کرده‌اند معلوم شده است که: خمسی که اکنون بین شیعه و فقهای آن معمول است بطوریکه خمس تقریباً تمام اشیاء را منحصر بامام غائب و فرزندان هاشم می‌دانند هیچگاه در زمان مسلمانان از زمان رسول خداص و ائمه هدی علیهم السلام معمول نبوده و کتاب و سنت از آن بی‌خبر است و احادیث ضعیفی هم‌چنانکه گذشت آنرا فقط برای امام معصوم اثبات می‌کند و ائمه علیهم السلام هم طبق همان احادیث بلکه بهتر و بیشتر، مجد تواتر یا استفاضه به شیعیان بخشیده‌اند. حال، انگیزه آن چه بوده که به این صورت درآمده است و نتیجه آن با این کیفیت چیست؟ و اینکه امروزه از همین ممر یا اینکه اکثر مردم از پرداخت آن تن می‌زنند پولهای کلان و بودجه‌های سنگین برای چه اموری تهیه و مصرف می‌شود؟ چنانچه خالی از هر گونه حب و بغضی این کتاب را مطالعه فرموده باشید به آن انگیزه پی برده اید [فَاَعْتَبِرُوا يَا اُولِي الْاَبْصَارِ] {الحشر: ۲}

آنچه باعث شد که ما زحمت تتبع و تحقیق و نگارش و تألیف را در این خصوص بر خود هموار کنیم و بسا که با این عمل خود را در معرض بغض و عداوت و نفرت و تهمت افراد و اشخاص بسیاری قرار دهیم و خدای را شاهد می‌گیریم [وَكَفَى بِاللّٰهِ شَهِيدًا] {الرعد: ۴۳} فقط رفع این تهمت و دفع ضربت این نسبت بصاحب شریعت بود که پیغمبر بزرگوار اسلام را که صرفنظر از جنبه پیغمبری، فرزانه‌ترین فرد بشر و غمخوارتر شخص نوع انسان نسبت به جامعه انسانی است، متهم شود که فرزند زادگان دختر خود، و سایر خویشاوندان دور و نزدیک خویش را اختصاص و امتیاز بحقوقی داده است که از حیث ماده و مدت، عزیزتر و پرمایه‌تر و طولانی‌تر و با دوام‌تر حقی است که هیچیک از سلاطین جبار و پادشاهان نامدار صرفنظر از پیغمبران بزرگوار برای فرزندان خود چنین آتیه‌ای پیش‌بینی نکرده‌اند! بطوری که یک پنجم ثروت روی زمین اختصاص بیک دسته از مردمی دارد که یکصد هزارم جمعیت روی زمین نیستند که اگر واقعاً روزی صورت عمل بخود گیرد

بهر سیدی روزانه بیش از هزار بلکه چند هزار تومان می‌باید داد! (البته زمان نگارش این مقاله ۴۰ سال قبل بوده) در حالی که نصف دیگر آن بلاصاحب بوده و بفتوای فقهای شیعه (آن فقهای که پرداختش را واجب می‌دانند) باید آنرا در زیر زمین دفن کرد و یا در بیابانها بصورت گنج پنهان کرد تا روزی که امام غائب ظاهر شود و آنرا تصرف کند! و یا بطور ودیعه به اشخاص موثق سپرده شود تا بعد از هزاران سال آنرا بصاحب‌الزمان برسانند. و یا اینکه آنرا برده در دریا افکنند و اخیراً بصورتی در آمده که بفرمود، کاشف‌الغطاء چون مال کافر حربی بیغما برند! در مقابل آن، زکاتی را برای فقیر غیر سید در سال بیش از ده الی پانزده تومان^{۶۴} می‌رسد چنانکه در کتاب زکات این مدعی اثبات شده است.

آیا این کیفیت خود مؤثرترین تهمت بر نفس پیغمبر و قاطع‌ترین ضربت بر پیکر اسلام نیست؟ باید اقرار کنیم که ما خود قبل از تحقیق از این وضع غیرعادلانه بلکه ظالمانه تعجب کرده و از این تصور آسمان و ریسمان نامنصفانه بسی رنج می‌بردیم تا بحمدالله و حسن توفیقات در اثر تتبع و تحقیق و هدایت و توفیق الهی به نتیجه‌ای که ملاحظه می‌فرمائید رسیدیم. والحمد لله الذی هدانا لهذا.

اینک این کتاب را در نهایت احترام و ادب به پیشگاه افکار ارباب انصاف از اولی‌الالباب تقدیم کرده و از دانشمندان منصف و خداپرست خواهانیم که آنرا خالی از هرگونه تعصّف و عناد مورد مطالعه و مذاقه قرار دهند و اگر ما را در این طریق در صواب و توفیق یافتند بدانند که این فضلی بوده است از جانب خدا. «ذلک فضل الله یوتیه من یشاء» زیرا آن روزی که ما تصمیم بتألیف این مختصر گرفتیم هرگز این موفقیت را منتظر نبودیم.

و اگر در آن خطا و اشتباهی است خدای بزرگ شاهد است که عمداً راه خطا را نپوئیده‌ایم بلکه همواره از پروردگار متعال با تضرع و ابتهال هدایت و توفیق در اینمورد و در تمام موارد طلب و سؤال کرده‌ایم یقین داشته و داریم که انه مجیب‌الدعاء.

و چنانچه خطا و اشتباهی در این مطلب رخ دهد عجب نیست زیرا راهی است که کمتر کسی پیموده و وادی غریب و پرخطر است که بندرت در آن قدم نهاده‌اند، بلکه تا آنجا که سراغ داریم تاکنون هیچکس بچنین عملی اقدام نکرده است! و خود همین کیفیت موجب بسی شگفتی است که با این که در هر روزی در دنیای اسلام لااقل دهها کتاب در پیراون مطالب دینی نگاشته و چاپ و منتشر می‌شود چرا مطلبی بدین مهمی را از نظر دور داشته‌اند؟ در حالی که تحقیق در این مطالب از هر مطلب و موضوعی لازم‌تر و واجب‌تر است. زیرا رابطه مستقیم با حقیقت دین دارد. و حقانیت هر دین از احکام و قوانین آن معلوم می‌شود.

۶۴ - این محاسبه در هنگام تألیف این کتاب بوده است. (۱۳۴۷ شمسی).

امروزه دنیای پریشان و جامعه سرگردان، در جستجوی یک مرام اقتصادی است و نصف مردم دنیا پیرو مسلک کمونیستی شده‌اند از آن جهت که در آن مسلک شوم به مسئله اقتصاد بظاهر توجه بیشتری شده است. و به ادعای طرفدارانش حقوق کارگر و رنجبر تأمین شده است. و بیکارگی و مفتخواری در آن نیست. و می‌توان با آن بلای فقر و فلاکت را از میان برد. آیا خجالت ندارد که دین مبین اسلام که ما مسلمانان مدعی هستیم که آن از جانب خالق عالم و آفریدگار بنی‌آدم است. این گونه معرفی کنیم که زکاتش چنان و خمسش چنین است؟! و پیش‌بینی اقتصادی برای فقرا و مصالح اجتماعی این!!؟ در حالی که با مختصر مطالعه کتاب خدا و بررسی سنت و سیره رسول‌الله ﷺ و دقت در رفتار مسلمین صدر اول و اصحاب که ممدوح کتابند درست عکس این قضیه معلوم و مشهود است.

از همه اینها گذشته اگر ما چون کبک سر بزیر برف برده و چشم دریده جهانیان را که در جستجوی عیب و نقص آئین و دین ما هست ندیده بگیریم و بهمین ذلت و نکبت بسر بریم و مصداق کامل: کل حزب بما لדיهم فرحون، باشیم... باری در فردای قیامت روز فزع اکبر و در پیشگاه خداوند و داور حضور پیغمبر جواب خدا و رسولش را چه خواهیم گفت آن ساعت هولناکی که رسول خداص خشمناک و در حال خصومت در آن صحرای پر وحشت فریاد برآورد چنانکه قرآن مجید از آن خبر می‌دهد: و قال الرسول یا رب ان قومی اتخذوا هدا لقرآن مهجوراً، چه خواهیم کرد؟ انگیزه ما در این عمل فقط این اندیشه بوده است و امیدواریم که در نزد خدا مأجور باشیم. ان ربنا لغفور شکور. زیرا بقدر مقدور در جستجوی حقیقت و طلب حق، سعی و کوشش خود را بکار بردیم! و [لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا] [البقره: ۲۸۶] { إِنَّ اللَّهَ بِعِبَادِهِ لَخَبِيرٌ بَصِيرٌ } [فاطر: ۳۱].

(پایان سوالات پیرامون خمس)

منتقد عزیز سپس پرداخته به سوال: آیا پیامبر در حجه الوداع و غدیر خم قصد اینکه علی جانشینش هست را داشته؟ و سپس منابع بسیاری را که حدیث غدیر را ذکر کرده اند آورده است.

پاسخ:

لطفاً دقیقاً سوال ما را بطور کامل بنویسید و بطور کامل نیز جواب دهید. چنین سوالی در کتاب سرخاب و سفیدآب نیست و آن منابع نیز حدیث غدیر را ذکر کرده اند و کسی هم منکر اصل واقعه نیست.

منتقد سپس سخنی از امام محمد غزالی را آورده که او نیز از مولی معنای مورد نظر شیعه را داشته است. (نمی دانم چرا غزالی باز هم سنی مانده؟ لابد تقیه می کرده!!!)
سپس منتقد چندین صفحه در مورد غزالی مطلب آورده است.

پاسخ:

متأسفانه محققین شیعه به اصول خودشان نیز پایبند نیستند و جناب منتقد در صفحات قبلی کتاب خود برای اینکه نشان دهد اجماع علمای شیعه بر عدم تحریف قرآن است، نوشته بود که حتی بن جبرین برای استناد به این موضوع تنها به کتاب فصل الخطاب اشاره داشته است. باید بگوئیم بر فرض اینکه این سخن از غزالی باشد (و نه منتسب به او و جعلی و دروغی و نظر دیگران) پس آیا اجماع علمای اهل سنت بر معنای مولی موافق با همان نظر شیعیان است؟! قول و رای یک نفر و انتخاب گزینشی مورد پذیرش نیست و باید بطور کلی نگریست و ممکن است هر عالمی برای خودش هر چیزی بگوید. ضمناً غزالی سخنان مخالف با این نیز دارد، مثلاً در کتاب خود احیاء علوم دین عقیده شیعیان مبنی بر خلافت را رد کرده است و نوشته که چطور انتصاب اشخاصی دیگر به فرماندهی از جانب پیامبر اسلام به ما رسیده است (مثل خالد بن ولید و...) ولی در مورد حضرت علی چنین چیزی به ما نرسیده است!!! آنها که جزئی تر بوده رسیده ولی اینکه اینقدر مهم بوده رسیده؟!!

۱- شما به غزالی اشاره کردید این هم نظر عالم شیعی (البته متقدم غیر غالی) خودتان در خصوص غدیر خم:

شریف مرتضی حدیث غدیر خم را نص غیر مستقیم و اشاره ای پوشیده برای خلافت می داند. آنجا که در کتاب (الشافی) می گوید: «ما به ضرورت پذیرش تعیین خلافت از طریق نص، نه برای خودمان و نه برای مخالفین ما قائل نیستیم. هیچ یک از هم مسلکان ما نیز به چنین ضرورتی تصریح نکرده است» المرتضی: الشافی، ج ۲ ص ۱۲۸

سپس منتقد پرداخته به سوال بعدی ما یعنی این سوال:

در حدیث کساء می گوئید: پیامبر اکرم ﷺ به ام سلمه گفت: اهل بیت فقط و فقط این چهار نفرند (علی - فاطمه - حسن و حسین) و ام سلمه را حتی با تمام خوبی و نیکی و اصراری که دارد جز اهل بیت ندانستند ولی در جایی دیگر می گوئید: پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «سلمان منا أهل البيت»: سلمان از اهل بیت ما است! برآستی هیچ زنی در کل تاریخ ۱۴ قرن که تا کنون از

اسلام گذشته به اندازه خدیجه نقش موثر و مهمی در اسلام، نداشته است ولی شیعه او را جز
اهل بیت نمی داند! براستی چرا؟

پاسخ:

منتقد در مورد خدیجه صحبتی نکرده و اما در ابتدا کلی مطلب و منبع ذکر کرده در مورد اهل
بیت رسول چون اینکه: علی و فاطمه و الحسن و الحسين: اللهم إن هؤلاء أهل بیتی و غیره...

سپس پرداخته به معنای اهل بیت در لغت و اهل بیت در اصطلاح و در انتها نیز رفته سراغ آیه تطهیر
که در مورد چه کسانی است و موارد متفرقه دیگر و در یک کلام و بطور خلاصه و چکیده قلم او
این بوده که منظور از اهل بیت در واقع اهلیت و پیروی سلمان از پیامبر صلی الله علیه و آله است نه منظور انتساب
نسبی یا سببی سلمان به رسول خدا و در حقیقت رسول خدا با این جمله در مورد سلمان، ملاک
اهلیت او را به دست ما می دهند.

پاسخ:

مثلاً زن ابراهیم پیرو او بوده نه اهل بیت او، شیعه هر حدیث مخالف و مشکوکی را تفسیر و تاویل
می کند تا ذره ای از عقاید اشتباه خود کناره گیری نکند، تمامی موارد شما پیرامون سلمان صحیح
است و یاران و پیروان پیامبر صلی الله علیه و آله نیز پیرو او بوده اند و با او اهلیت داشته اند و همچنین کسانی
چون حضرت خدیجه که رنجهای فراوانی کشیدند و البته خیلی نامی از او بر بالای منبرها شیعه
شنیده نمی شود. ولی صحبت پیرامون تناقض گویی شما می باشد.

خواننده توجه داشته باشد شیعه می گوید: قرآن در کنار امام فهمیده می شود و به حدیث قرآن و
عترتی اشاره می کند، یعنی برای فهم آیات قرآنی باید به شخص امام (که البته فعلاً غائب است) یا به
راویان ایشان و احادیث رسیده از ایشان رجوع کرد (مثلاً احادیث کتاب کافی که خود مجلسی ۹۰۰۰
تا از آنرا ضعیف دانسته) حال ما رفته ایم به سراغ همین احادیث و در مورد سلمان سوال کرده ایم،
خوب در اینجا نیز شما برای فهم حدیث و معنای اهل بیت می بایست به آخوند مراجعه کنید، چون
اصولاً از نظر شیعه چیز قابل فهمی در دین وجود ندارد، نه در قرآن و نه در حدیث و نه در موارد
دیگر.

شیعه زنان پیامبر ﷺ در آیه تطهیر را علاوه بر اینکه جزء اهل بیت نمی داند بلکه حتی جزء همان اهلیت داشتن و پیرو پیامبر ﷺ بودن نیز نمی داند، آیا شیعه حضرت عائشه را مصداق اهلیت و پیروی از پیامبر ﷺ می داند؟ البته قضاوت بیشتر در این مورد را می گذارم به عهده شعور خود خواننده.

سپس منتقد پرداخته به این سوال: شیعه معتقد است پیامبر اکرم ص نام ۱۲ امام را به ترتیب تا امام زمان بیان کرده اند. امام صادق فرزند ارشد خود یعنی اسماعیل را به عنوان امام معرفی کردند ولی پس از فوت او فرمودند در این مورد، بداء حاصل شد و پس از آن فرزند سوم خود را معرفی کردند. این امر باعث پیدایش فرقه ضاله اسماعیلیه شد که کردند آنچه کردند. بگذریم. چگونه است که امام صادق از حدیث پیامبر اکرم ﷺ بی اطلاع بوده اند؟

پاسخ:

منتقد آدرس بداء در مورد اسماعیل را خواسته بودند. این هم آدرس از منابع شیعی! امام صادق درباره بداء در خصوص اسماعیل فرمودند: ما بدالله فی شیء کما بدالله فی اسماعیل ابنی (اصل الشیعه و اصولها ص ۱۹۰ و عقاید الشیعه ص ۲۰ و ۲۲ و فصل الخطاب ص ۵۴)

کشی در رجال خود درباره سوء اخلاق اسماعیل از قول عنبسه روایت کرده که گفت: من با جعفر ابن محمد بر در سرای ابوجعفر منصور در حیره بودیم در این هنگام بصام صراف کوفی را به درگاه خلیفه آوردند چیزی نگذشت که بصام را کشتند در آنگاه اسماعیل ابن جعفر را از سرای خلیفه بیرون آوردند جعفر صادق روی به پسرش کرد و گفت ای فاسق آیا تو این کار را کردی؟ ترا به دوزخ مژده می دهم (اختیار معرفه الرجال کشی ۲۴۴ و ۲۴۵)

عطاء الملک جوینی: امام صادق ابتدا نص کرد بر پسر خود اسماعیل چون او شراب خورد امام صادق گفت: اسماعیل نه فرزند من است، شیطانی است که در صورت او ظاهر آمده و نقلی دیگر است که فرمود: بداء الله فی امر اسماعیل (تاریخ جهانگشای جوینی ج ۳ ص ۱۴۵ و ۱۴۶) علامه مجلسی: گروهی گفتند: امام جعفر صادق پس از مرگ پسرش اسماعیل، محمد پسر او را جانشین او ساخت! (بحار الانوار ج ۹ ص ۱۷۵)

در (کتاب الحجّه) از (الکافی) (۳۲۷/۱) از ابی هاشم الجعفری روایت می کند که: «من نزد ابی الحسن علیه السلام بودم بعد از اینکه پسرش ابوجعفر رفت، من نمی خواستم که بگویم این دو نفر - اباجعفر و ابامحمد - در این هنگام همچون ابی الحسن موسی و اسماعیل بن جعفر بن محمد هستند. و داستان آنها نیز مثل قصه این دو نفر است. هنگامی که بعد از ابی جعفر ابومحمد

موردنظر بود، قبل از اینکه من بلند شوم ابوالحسن علیه السلام به طرف من آمد و گفت: آری یا اباهاشم برای خداوند آشکار (بداء) شد در مورد ابی محمد بعد از ابی جعفر چیزی که قبلاً نمی دانست. همانطور که پس از گذشت اسماعیل در مورد موسی برای خداوند آشکار شد. و همان طوری است که از خیالت گذشت، ابومحمد پسر من از من جانشین است، و نزد ابومحمد است علم هر چیزی که بدان محتاج گردد و نیز نزد اوست ابزار امامت»

این حدیث در اصول کافی است و چون شیخ طوسی نیز آن را در کتاب الغیبه چاپ تبریز (ص ۱۳۰) آورده است، لذا آن را با این سند می آوریم:

«روی سعد بن عبدالله الأشعري قال حدثنا أبو هاشم داوود بن قاسم الجعفري قال: كنت عند أبي الحسن وقت وفات ابنه أبي جعفر قد كان أشار إليه ودل عليه فإني لأفكر في نفسي وأقول هذا قضية أبي إبراهيم وقضية إسماعيل فأقبل علي أبو الحسن فقال: نعم يا أبا هاشم بدا لله تعالى في أبي جعفر وصير مكانه أبا محمد كما بدا لله في إسماعيل بعد ما دل عليه أبو عبدالله ونصبه وهو كما حدثت به نفسك وإن كره المبطلون أبو محمد ابني الخلف من بعدي عنده علم ما يحتاج إليه ومعه آلة الإمامة» الفاظ این حدیث با کافی اندک تفاوتی دارد ^(۶۵). مضمون حدیث این است که ابو هاشم داوود بن قاسم جعفری که از خواص اصحاب حضرت امام محمد تقی و امام علی و نقی و امام حسن عسکری است و در کتب رجال از او مدح بسیار شده می گوید: من در هنگام وفات ابی جعفر (سید محمد) در خدمت امام علی النقی بودم که حضرت اشاره به امامت حسن بن علی کرد، من با خود می اندیشیدم و می گفتم قضیه امامت حسن و محمد بن علی همان قضیه حضرت موسی بن جعفر با اسماعیل بن جعفر است در این موقع امام علی النقی روی به من کرد و فرمود: آری ای ابو هاشم خدا را درباره ابو جعفر (سید محمد) بدا حاصل شد و به جای او ابو محمد (امام حسن عسکری) را قرار داد، چنانکه درباره اسماعیل پس از آنکه حضرت صادق؛ مردم را به امامت او دلالت کرد و او را برای امامت نصب نمود، بدا حاصل شد و آن همچنان است که تو حدیث نفس کردی، هر چند اهل باطل کراهت دارند، ابو محمد پسر من، جانشین من است و وسیله امامت با او است.

شیخ صدوق (توحید ص ۳۳۶): امام صادق علیه السلام نخست اسماعیل را به امامت پس از خود تعیین کرده بود و چون او در زمان حیات پدرش مرد، امام صادق علیها السلام این سخن را گفت. البته شیخ صدوق در این روایات تردید کرده است.

(۶۵) - الاصول من الکافی، کتاب الحجّة، همان باب، حدیث دهم، ص ۳۲۷.

امام صادق در پاسخ به یارانش فرمود: **إن الله بداله في إمامة إسماعيل** و نیز فرمود: **بدا لله في إسماعيل** یعنی برای خداوند درباره امامت اسماعیل بدا حاصل شد.

این گفتار آن حضرت بنا بر گفته ارباب ملل و نحل از جمله سعد بن عبدالله اشعری که از بزرگان علماء و محدثین شیعه است در کتاب **المقالات والفرق** (ص ۷۸) موجب شد که عده بسیاری از اعتقاد به امامت حضرت صادق عدول کنند به عذر اینکه: **«إن الإمام لا يكذب ولا يقول ما لا يكون»**: همانا امام دروغ نگفته و چیزی که واقع نمی شود نیز نمی گوید.

سؤال دیگری که برای ما پیش می آید این است که اگر امام صادق از اول طبق لوح جابر قصد نداشته اسماعیل را به امامت منصوب کند چرا در زمان حیات فاطمه همسر دیگری اختیار نکرد و به همین سبب، حدود ۲۵ سال پیش از ولادت امام کاظم (ع)، آن حضرت بجز اسماعیل و برادرش عبدالله فرزند دیگری نداشته است (ابوحاتم، ۲۸۸). در بسیاری از منابع آورده اند که اسماعیل، مورد علاقه و محبت شدید پدر بوده است (ابونصر، ۳۴؛ مفید، ۲۸۴-۲۸۵) براستی جای تعجب نیست که تمامی این موارد با لوح جابر و علم غیب و حتی عصمت امام منافات دارد؟ و شما مرتب از یک تناقض به دامن تناقضی دیگر و از یک چاه به چاله ای دیگر می روید فقط برای اینکه حاضر به اعتراف نمی شوید؟

به ظاهر جمعی از شیعیان و پیروان امام صادق (ع) به امامت اسماعیل پس از ایشان اعتقاد داشته اند و آشکار نمودن مرگ اسماعیل تنها برای زدودن این تصور از اذهان بوده است. تفسیری که امامیه از رفتار امام صادق (ع) در قضیه مرگ اسماعیل دارند، منطبق بر همین دیدگاه است (سیدمرتضی، ۱۰۱-۱۰۲؛ طبرسی). برپایه روایتی منقول از زراره بن اعین، ساعاتی پس از مرگ اسماعیل و پیش از دفن او، امام صادق (ع) حدود ۳۰ تن از اصحاب و یاران نزدیک خود را درباره مرگ فرزندش شاهد گرفت (نعمانی، ۴۶۷-۴۶۹؛ ابن شهر آشوب، ۲۶۶/۱-۲۶۷)

برخی روایات پراکنده که به واسطه منابع امامیه و بیشتر توسط کشی نقل شده، می تواند برخی از زوایای شخصیت اسماعیل را آشکار سازد. مهم ترین مطلبی که از آن گزارشها به دست می آید، این است که اسماعیل با برخی از گروههای افراطی شیعی و غالیان که رفتار و اعتقادات آنها با منش و مشی امام صادق (ع) سازگار نبوده، ارتباط داشته، و امام (ع) نیز از این روابط، آگاه، اما ناخشنود بوده است. در این میان، مفضل بن عمر جعفی یکی از یاران و شیعیان امام (ع) که گاه راوی روایتهای آمیخته به اندیشه غالیان نیز بوده، و زمانی با خطابه سر و سری داشته، بیش از همه در برقراری این ارتباطها سهم داشته است. بنا بر گزارش کشی (ص ۳۲۱) زمانی امام صادق (ع) وی را به الفاظ

مشرك و كافر خطاب نموده، و خشم خود را نسبت به ارتباط او با فرزندش اسماعيل ابراز داشته است. راوی در ذیل همین روایت، مفضل را حلقه ارتباط اسماعیل با خطابه معرفی نموده است. برپایه روایتی دیگر از کشی (ص ۲۴۴-۲۴۵)، اسماعیل با بسام صیرفی یکی از غالیان و انقلابیون شیعی در ارتباط بوده است و به دنبال دستگیری هر دو توسط عاملان حکومت عباسی، بسام کشته می‌شود و این امر باعث انتقاد شدید امام صادق(ع) از اسماعیل می‌گردد. چگونگی این ارتباط و نوع مرادۀ اسماعیل با گروههای افراطی و غالی چندان روشن نیست، اما مطابق آنچه از گزارشهای موجود به دست می‌آید، گروههای غالی و به ویژه خطابه، طرح مسأله امامت اسماعیل و جانشینی امام صادق(ع) توسط او را در سر داشته‌اند. کشی روایتی نقل کرده که مطابق آن، زمانی مفضل بن عمر شخصی را مأمور می‌کند تا در حضور امام صادق(ع)، امامت اسماعیل پس از وی را مطرح

سازد (ص ۳۲۵-۳۲۶)

شایان ذکر است که ارتباط خطابه با اسماعیل و دعوت ایشان به امامت وی در بسیاری از منابع از جمله منابع اسماعیلی، امامی و غیرشیعی نقل شده است. سعد بن عبدالله اشعری (ص ۸۰-۸۱) و نوبختی (ص ۵۷-۵۹) اسماعیلیه خالصه، یعنی کسانی را که پس از امام صادق(ع) معتقد به امامت اسماعیل بودند و مرگ او را انکار می‌کردند، همان خطابه دانسته‌اند که گروهی از ایشان در زمره پیروان محمد بن اسماعیل درآمده، و قائل به مرگ اسماعیل در زمان حیات پدر شده‌اند (نیز نگا: مسائل...، ۴۷). ابوحاتم رازی در الزینه (ص ۲۸۹) می‌نویسد که خطابه در زمان امام صادق(ع) قائل به امامت اسماعیل بوده‌اند. گفتنی است که در برخی منابع زیدی و نصیری نیز ارتباط اسماعیل با گروه خطابه و نقش آنها در شکل‌گیری فرقه اسماعیلیه تأیید شده است (نک: لويس، ۴۱-۴۲). همچنین در ام الكتاب (ص ۱۱) که از کتابهای سری و مقدس اسماعیلیان آسیای میانه است، ابوالخطاب به عنوان پایه‌گذار فرقه اسماعیلیه شناخته شده است: «مذهب اسماعیلی آن است که فرزندان ابوالخطاب نهاده‌اند که تن خود را به فدای فرزندان جعفر صادق(ع) اسماعیل کردند که در دور دواير بماند». البته لازم به یادآوری است که فاطمیان هیچ‌گاه در اظهارات رسمی خود نقشی برای ابوالخطاب در پدید آمدن دعوت اسماعیلی قائل نشدند و همچون امامیه وی را شخصی بدعت‌گذار و مطرود و مورد لعن امام صادق(ع) معرفی نمودند (نک: قاضي نعمان، دعائم...، ۵۰/۱). ماسینیون (نک: بدوی، ۱۹) درباره ارتباط میان ابوالخطاب و اسماعیل تا بدانجا پیش می‌رود که کنیه ابواسماعیل را که کشی (ص ۲۹۰) برای ابوالخطاب ذکر کرده است، به اسماعیل بن جعفر(ع) برمی‌گرداند و ابوالخطاب را پدر معنوی و روحانی اسماعیل می‌داند.

گفتنی است که در منابع موجود از شخصی به نام مبارک که از موالی اسماعیل بوده، سخن به میان آمده است و برای او نقش مهمی در سازماندهی گروهی که اطراف محمد بن اسماعیل گرد آمدند و توانستند بخشی از خطابه را نیز به خود جذب کنند، قائل شده‌اند (سعد بن عبدالله، نوبختی، ۵۸؛ ابوحاتم،). به گزارش ابوحاتم رازی این گروه، یعنی مبارکیه قائل به مرگ اسماعیل، و امامت فرزندش محمد بن اسماعیل در زمان حیات امام صادق بوده‌اند. به اعتقاد این گروه اسماعیل جانشین امام صادق (ع) بوده است، اما چون در زمان حیات پدر فوت کرده، امام (ع) امر امامت را به فرزند وی محمد سپرده است، زیرا پس از امام حسن و امام حسین (ع) جایز نیست که امامت از برادر به برادر منتقل شود (سعد بن عبدالله، نوبختی،)

با اهمیتی که مبارک در پایه‌گذاری فرقه اسماعیلیه داشته است، شگفت می‌نماید که حتی در آثار اسماعیلی اطلاعات چندانی درباره او وجود ندارد. برخی (نک: دفتری، معتقدند که مبارک وجود خارجی نداشته، و این لفظ لقب خود اسماعیل بوده است؛ به ویژه که در برخی منابع اسماعیلی، از اسماعیل با لفظ مبارک یاد شده است) ابویعقوب، ۱۹۰ .

برخی بر این باورند که ابوالخطاب و اسماعیل در زمان حیات امام صادق (ع) به یاری یکدیگر نظامی از عقاید را پایه‌گذاری کردند که اساس کیش اسماعیلی شد (نک: لويس، ۴۲)، اما پیداست که دلیلی بر این مدعا وجود ندارد و صرفاً از ارتباط اسماعیل با خطابه نمی‌توان نتیجه گرفت که اسماعیل برای پی‌ریزی یک حرکت سیاسی - فرهنگی تلاش می‌کرده است. حتی دلیلی وجود ندارد که براساس آن بگوییم اسماعیل خود مدعی امامت بوده است .

حدیث مشهوری به طرق و مضامین مختلف از امام صادق (ع) درباره بداء نقل شده است که تقریباً مضمون همه آنها حاکی از حصول بداء رباره اسماعیل است (زیدنرسی، ۴۹؛ ابن بابویه، التوحید، ۳۳۶؛ سیدمرتضی

منابع امامیه هیچ‌گاه ارتباط قضیه بداء با امامت اسماعیل را نپذیرفته‌اند و معتقد نیستند که در آغاز نص بر امامت اسماعیل صادر شد و سپس با حصول بداء، وی از امامت عزل گردیده است. از دیدگاه مفید، حصول بداء درباره اسماعیل مربوط به کشته شدن اسماعیل است (نک: سیدمرتضی، ۱۰۲). بدین معنا که خداوند نخست در سرنوشت اسماعیل کشته شدن را مقدر کرده بود و سپس به دعای امام صادق (ع) بداء حاصل شد و خداوند از کشته شدن وی درگذشت. مفید تفسیر ذکر شده را مستند به روایتی از امام صادق (ع) نموده است. در برخی دیگر از منابع امامیه حصول بداء درباره اسماعیل از این جهت بوده که مردم ظاهراً وی را امام می‌دانسته‌اند و با مرگ وی در زمان حیات

پدر آنچه سابقاً بر مردم آشکار نبوده، بر ایشان ظاهر شده است. بنابراین عقیده، بداء ظهور امری است از جانب خداوند که قبلاً ظاهر نبوده، اگر چه در علم خداوند ظاهر بوده است (طوسی)

منتقد سپس دلایل فراوانی از کتب شیعه و سنی برای اثبات بداء^{۶۶} و حقیقت آن آورده است.
در پاسخ:

ما از شما صحیح بودن یا نبودن بداء را نخواستیم، بلکه سوال ما این است که اگر خداوند بصورت نص و توسط لوح جابر اسم امامان را ذکر کرده و امام موسی کاظم را نیز به عنوان امام هفتم آورده است، پس چطور امام صادق از این امر بی اطلاع بوده؟! و اینکه بگوئیم امام صادق فرمود در مورد اسماعیل بداء شد، اشتباه است بلکه باید بگوئید امام صادق در ابتدا فرموده که در مورد موسی کاظم بداء شده و اسماعیل بجای اوست و بعد از مرگ اسماعیل دوباره گفته: در مورد اسماعیل نیز بداء حاصل شد و همان موسی کاظم امام است!!!!

منتقد سپس پرداخته به این سوال:

به سخن نگاه کن نه به گوینده (حضرت علی) / علم را فراگیر حتی از منافق (حضرت علی) / واعظ شیعه: فقط سخنان و عقاید ما حق است و فقط سخنان مرا بشنوید و فقط کتابهایی خاص مورد تایید است و فقط باید پیرو آقا بود.

پاسخ منتقد بطور خلاصه این بوده که امامت از اصول تحقیقی^{۶۷} است و هرکس خودش باید به حقانیت شیعه برسد و شیعه واقعی دنبال توحید تحقیقی است نه توحید تقلیدی. و به همین منوال: نبوت. معاد. امامت و عدل.

در پاسخ به منتقد عزیز باید گفت شما تحقیقی را قبول دارید که در انتها به همان نتیجه ای ختم شود که شما به آن رسیده اید نه خلاف نظرات شما و بر ضد شما.

از خواننده گرامی چنان شیعه است سوالی دارم که عوام شیعه یا اطرافیانش چه تحقیقی پیرامون اصل امامت کرده اند؟ فراموش نکنید در بین عوام و توده شیعه وضع بسیار بدتر و خرابتر است، چون شما خواننده گرامی هم اکنون در حال خواندن همین کتاب هستید و همین نشان می دهد که در حال تحقیق هستید و این امر لااقل برای شما صادق نیست، ولی دین و مذهب و عقاید

^{۶۶} فکر می کنم در ظهور آقا امام زمان نیز بداء رخ داده است و به همین خاطر و به احتمال بسیار قوی ظهوری در کار نیست!!!

^{۶۷} نمی دانم چرا اصولی به این مهمی در قرآن ذکر نشده تا مردم از همان قرآن حقیقت را دریابند و نخواهند برای تحقیق به سمت امثال اینجانب بیایند و گمراه شوند!!!!

اکثریت مردم بطور شدیدی تقلیدی و کورکورانه است و منظور ما نیز اکثریت و توده جامعه فعلی هستند. تازه قشر حزب الهی و متعصب بسیار بدتر از بقیه مردم هستند و ایشان فقط پیرو آقا هستند و بس.

شما که دم از تحقیق می زنید پس چرا سایتهای اهل سنت را بسته اید تا مبادا کسی بتواند تحقیق کند؟! و حتی اخبار و سخنان ایشان را سانسور می کنید؟! حتی کتب علمایی چون علامه برقی و سید مصطفی حسینی طباطبایی و بسیاری از کسانی که از میان خود شیعیان بوده اند. من کتب این دسته از علما را مطالعه کرده ام و در آن مطلبی که موجب انکار و مخالفت با اصول دین باشد ندیده ام، مواردی چون توحید و معاد و نبوت، همگی مورد تأیید بوده اند و تنها عقاید شیعه مورد انتقاد قرار گرفته اند و به قول شما خواسته اند در امر امامت تحقیق کنند و تنها همین امر بوده که باعث ممنوعیت این کتب شده است.

شما کوچکترین صحبتی از اهل سنت و عقاید ایشان در رسانه ها نمی کنید تا مبادا در ذهن مردم جرقه ای بخورد.

اگر هم بگوئید اینها مربوط روش اتخاذ شده در حکومت و سیاست است و نه دین و عقیده، باز همان جواب قبلی را می دهم که سیاست شما عین دیانت شماست و نمی توانید در هر کجا که این رویه بر ضررتان بود، فوری سکولار شوید.

ما در سوال خود به سخن حضرت علی اشاره کردیم که علم را فرابگیر حتی از منافق. آیا شما اهل سنت را از منافقین کمتر می دانید؟!

پس دم از تحقیق نزنید چون موجب خنده ما می شود و لااقل من که عمری میان شیعیان بوده ام تمامی این قضایا را می دانم که مردم فقط و فقط چون آخوندها بر بالای منبر از حضرت عمر بدگویی کرده اند و از روی تقلید است که حضرت عمر را لعن می کنند و یکی از این مردم از میان جمعیت بلند نمی شود و بگوید سند این قصه هایی که برایمان می گویی کجاست؟ و به این طریق (و به قول شما) بخواهد در امر امامت تحقیق کند. مردم ما معطل سخنی دردآور هستند تا همه با هم بزنند زیر گریه و اصلاً کاری با مطالعه و تحقیق ندارند و میزان مطالعه در ایران به گفته خودتان بسیار کم است.

شما نوشته اید که شیعه واقعی چنین خصوصیتی دارد که می رود به سمت تحقیق، پس طبق این گفته شما ما فعلاً شیعه واقعی نداریم.

شما نوشته اید: به راستی با این کلامتان ثابت نمودید که چیزی از شیعه نمی دانید.

همانطور که گفتیم، قبلاً شیعه بوده ام و از بدو تولد در میان شیعیان بزرگ شده ام و بنابراین این سخن بی معناست.

اداره اطلاعات کسانی را هم که بخواهند بقیه را به سمت تحقیق تشویق کنند زندانی و ترور می کند و کاملاً مشخص است که در ایران خرافیون و دکانداران با بیداری و تحقیق مردم به شدت مخالفند و البته پیرامون این قضیه نیاز به توضیح بیشتری نیست و چنانچه خواننده گرامی خودش در ایران باشد و ذره ای عقل خود را بکار بیندازد براحتی متوجه حقایق می شود، ولی کسانی که خودشان را به خواب زده اند، بطور قطع بیدار نمی شوند.

منتقد نوشته که شما نباید گناه مسلمان را به پای اسلام بگذارید.

همانطور که قبلاً نیز گفتیم مذهب خود را با اسلام مقایسه نکنید، اصلاً بحث ما بر سر غیر اسلامی بودن این مذهب است و چنانچه اسلامی بود که بحثی نداشتیم. اشتباه مسلمان را به این خاطر به پای اسلام نمی گذارند که دین اسلام بدون عیب و نقص است نه مذهب تشیع که انواع خرافات و بدعتها را دارد و بطور حتم وعاظی تربیت می کند که چنین سخنانی نیز بگویند و البته نمونه آنها زیاد است که بطور علنی به مقدسات اهل سنت توهین می کنند، آخوندهایی چون مهدی دانشمند که بطور علنی ابوبکر و عمر را حرامزاده می داند و همچنین مردم اهل سنت را نیز حرامزاده می داند، بخاطر نداشتن طواف نساء!!!

اکثر مردم ایران که در روضه ها و محافل خصوصی و دهه فاطمیه شرکت دارند، بخوبی می دانند که در آنجا آخوندها با اشاره هم که شده به شیخین طعنه می زنند، پس گناه این وعاظ افراطی از همان مذهب خرافی سرچشمه گرفته و اصلاً همین مذهب بوده که این افکار را وارد مغز ایشان کرده تا بر زبان نیز بیاورند.

شما شیعیان که برای اثبات حقانیت خود به روایاتی گزینشی از کتب اهل سنت اشاره دارید و یا به سخنان برخی از علمای ایشان، پس این هم نمونه ای از عقاید شما از کتب خودتان:

- ۱- سنی کافر است، نکاح با آنان جایز نیست. (تهذیب الاحکام ج ۳۰۲/۷ شیخ الطائفه طوسی)
- ۲- اهل سنت کافرند، با آنان نکاح صحیح نیست و ذبیحه ی آنان خورده نمی شود چون حرام است. (تهذیب الاحکام ج ۳۰۳/۷ شیخ الطائفه طوسی)
- ۳- سنی هیچ بهره ای از اسلام نبرده، لذا نکاح با آنان حرام است. (من لایحضره الفقیه ج ۲۵۸/۳ ابو جعفر ابن بابویه قمی)
- ۴- پس خورده سنی نجس تر از پس خورده هر دشمن اسلام است. (من لایحضره الفقیه ج ۸/۱ ابو جعفر ابن بابویه قمی)

- ۵- اهل سنت بدتر از یهودی، نصرانی، و مجوسی و به اجماع تمام علماء شیعه کافر و نجس هستند. (الانوار النعمانیه ج ۳۰۶/۲ نعمت الله موسوی الجزایری)
- ۶- اهل سنت مانند خنزیر هستند. (تحقیق متین ترجمه ی حق الیقین/ ۴۲۹ غلام عباس)
- ۷- ناصبی (سنی) بدتر از سگ و حرام زاده است. (حق الیقین ج ۱-۵۱۶/۲ ملا باقر مجلسی) (فراموش نکنید مجلسی روایت از قول امام آورده که فرقی میان سنی با ناصبی قائل نشده، بلکه گفته هرکس خلافت ابوبکر و عمر را قبول داشته باشد در واقع همان ناصبی است)
- ۸- همه مردم بجز شیعه دوزخی اند. (حق الیقین ۵۳۷/ ملا باقر مجلسی)
- ۹- همه سنی ها دوزخی اند. (کشف الغمّه فی معرفه الائمه ج ۲/۴۶۵ علامه ابوالفتح اربلی)^{۶۸}
- ۱۰- مسلمان نمی شود کسی که به ولایت علی ایمان و اقرار ننماید. (جلاء العیون ج ۲/ ملا باقر مجلسی)
- ۱۱- نه آن خدایی را قبول داریم و نه آن رسولی را که خلیفه و جانشین وی ابوبکر بود. (الانوار النعمانیه ج ۲۷۸/۲ نعمت الله موسوی الجزایری)
- ۱۲- لاله الا الله محمد رسول الله دلیل ایمان نیست. (شیعه مذهب حق / ۳۲۴ عبدالکریم مشتاق)^{۶۹}
- ۱۳- ایمان کسی کامل می گردد که به کلمه سه جزئی (اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمد رسول الله و ان علیا ولی الله) اقرار و ایمان داشته باشد. (وسیله انبیاء ج ۲/ ۱۷۹ طالب حسین کرپالوی)
- ۱۴- سه خلیفه و صحابه به علت انکار ولایت علی کافر شدند. (اصول کافی ج ۱/ ۴۲۰ کلینی)
- ۱۵- بعد از پیامبر بجز ۴ نفر بقیه مرتد شدند، ابوبکر مشابه با گوساله و عمر مشابه با سامری است. (اسرار آل محمد/ ۴۳ سلیم بن قیس کوفی)
- ۱۶- ابوبکر در هنگام مرگ نتوانست کلمه ی شهادت را بر زبان جاری سازد. (اسرار آل محمد/ ۲۱۱ سلیم بن قیس کوفی)
- ۱۷- اولین کسی که با ابوبکر در مسجد بیعت کرد شیطان بود. (اسرار آل محمد/ ۳۰ سلیم بن قیس کوفی)
- ۱۸- شک کردن در کفر عمر، کفر است. (جلاء العیون ج ۱/ ۶۳ ملا باقر مجلسی)

^{۶۸} با این حساب نمی دانم چه کسی در بهشت است؟! لابد فقط مدعیان تشیع و غلات!!!

^{۶۹} لابد قبرپرستی نشانه ایمان است!!

- ۱۹- از هفت درب جهنم یکی از آن عمر و ابوبکر است. (حق الیقین ج ۱ و ۲/۵۰۰ ملا باقر مجلسی)
- ۲۰- ابوبکر و عمر از شیطان بدبخت ترند. (حق الیقین ج ۱ و ۲/۵۰۹ ملا باقر مجلسی)
- ۲۱- مراد از فرعون و هامان ابوبکر و عمر است. (حق الیقین ج ۱ و ۲/۳۶۴ ملا باقر مجلسی)
- ۲۲- ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه بت هستند و بر این عقیده ایم که بدترین بندگان خدا میباشند. (حق الیقین ج ۱ و ۲/ملا باقر مجلسی)
- ۲۳- تا قیامت لعنت بر شیخین و اصحاب آنان باد. (حق الیقین / ۱۵۹ ملا باقر مجلسی)
- ۲۴- ابوبکر و عمر و عثمان در جهنم با نمرود و هامان حشر می شوند. (حق الیقین/۵۲۲ ملا باقر مجلسی)
- ۲۵- بجز سه صحابه بقیه همه کافر بودند. (ترجمه حیات القلوب ج ۲/۹۲۳ سید بشارت حسین کامل میرزا پوری)
- ۲۶- بیعت کنندگان با ابوبکر همه منافق بودند. (ترجمه حیات القلوب ج ۲/۱۰۲۷ سید بشارت حسین کامل میرزا پوری)
- ۲۷- لعنت فرستادن بر ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و عایشه و حفصه و هند و ام حکم در نماز واجب است. (عین الحیوٰه/۵۹۹ ملا باقر مجلسی)
- ۲۸- از جمله چهارده منافقین، ابوبکر و عمر و عثمان می باشند. (تذکره الائمه/۳۱ ملا باقر مجلسی)
- ۲۹- ابوبکر با سامری مشابه است. (تذکره الائمه/۳۳ ملا باقر مجلسی)
- ۳۰- ابوبکر و عمر با لات و عزی مشابه هستند. (بحار الانوار ج ۱۳/ ۶۲۹ ملا باقر مجلسی)
- ۳۱- همه ی مردم بعد از پیامبر بجز سه نفر مرتد شدند. (بحار الانوار ج ۸/ ملا باقر مجلسی)
- ۳۲- مهدی دستور به دار آویختن جنازه های ابوبکر و عمر را بر درخت پیر و کهنسالی صادر می کند. (بصائر الدرجات/۸۱ محمد شریف بن شیر محمد شاه رسولوی پاکستانی)
- ۳۳- ابوبکر و عمر دو جاسوس شیطان بودند. (ترجمه ی قرآن/۶۷۴ مقبول احمد دهلوی)
- ۳۴- مراد از فحشاء ابوبکر و مراد از منکر عمر و مراد از بغی عثمان است. (ترجمه ی قرآن/۶۷۴ مقبول احمد دهلوی)
- ۳۵- عمر اصل و ریشه ی کفر و الحاد است. (کشف الاسرار/۱۱۹ خمینی)
- ۳۶- اولین کسی که به دین شیطان ایمان آورد ابوبکر بود. (چراغ مصطفوی جزء ۱۸ اشتیاق کاظمی)

- ۳۷- ابوبکر با هلاکو و چنگیز خان مشابهت دارد. (شیخ سقیفه/۱۰/ علی اکبر شاه کراچی)
- ۳۸- در نزد شیعه مشهور است که عمر ملعون در تاریخ ۹ ربیع الاول به جهنم واصل شد بر شیعیان مستحب است تا برای شکر این نعمت عظمی این روز را روزه بدارند. (زاد المعاد/۴۰۴/ ملا باقر مجلسی)
- ۳۹- لعنت بر عمر و عایشه. معاویه در ۲۲ رجب به جهنم برده شد. مستحب است که شیعیان این روز را روزه بدارند. (زاد المعاد/۳۴/ ملا باقر مجلسی)
- ۴۰- عمر به نبی فحش و ناسزا می گفت. (تحفه حنیفه/ ۴۳۵/ غلام حسین نجفی)
- ۴۱- عمر بدون وضو، امام نمازهای مردم می شد (به مردم نماز میداد) (تحفه حنیفه/۴۳۶/ غلام حسین نجفی)
- ۴۲- عمر به قرآن موجوده ایمان نداشت. (تحفه/۴۲۹/ غلام حسین نجفی)
- ۴۳- صحابه خود جهنمی هستند چگونه تبعیت از آنان سبب رشد و هدایت می گردد؟ (احسن القوائد فی شرح العقاید/۳۵۶/ علامه ابو جعفر قمی)
- ۴۴- معاویه ظالم و جابر بود. (زندگانی حضرت زینب/ آیت الله دستغیب)
- ۴۵- عمرو بن عاص از اهل دوزخ بود. (زندگانی حضرت زینب/ آیت الله دستغیب)
- ۴۶- اصحاب پیامبر سگهای جهنم اند. (مناظره حسینی/ ابوالفتوح رازی)
- ۴۷- معاویه کافر و لعین است. (شبهای پیشاور/ سید محمد سلطان شیرازی)
- ۴۸- مدعیان خلافت، فرعون صفت بودند. (تجلیات صداقت ج ۱/۹/ شیخ محمد حسین)
- ۴۹- گوساله ی این امت ابوبکر، و فرعون آن عمر و سامری اش عثمان بن عفان است. (ضمیمه جات ترجمه قرآن/۵۸/ مقبول احمد دهلوی)
- ۵۰- مراد از فحشاء ابوبکر و مراد از منکر عمر است و آن دو مجسمه ی بی حیای و بی شرمی بودند. (ضمیمه جات ترجمه قرآن/۴۲۰/ مقبول احمد دهلوی)
- ۵۱- فرعون، نمرود و سامری با ابوبکر، عمر و عثمان و صندوقی آتشین در جهنم یکجا خواهند بود. (ضمیمه جات ترجمه قرآن/۶۳۸/ مقبول احمد دهلوی)
- ۵۲- خلفاء ثلاثه رهبران مذهبی مسلمان نبودند. (نور ایمان/۱۶۲/ سید خیرات حسین)
- ۵۳- کسی که با خلفاء ثلاثه بغض ورزد از اهل بهشت است. (نور ایمان/۳۲۱/ سید خیرات حسین)
- ۵۴- عمر قلب فرعون، هامان و قارون بود. (نور ایمان/۲۹۵/ سید خیرات حسین)

۵۵- اتهام بستن به حفصه و عایشه درباره سم دادن به رسول الله صلی الله علیه و سلم (جلاء العیون/۱۱۸، ملا باقر مجلسی)

می گویند: کافر همه را به کیش خود پندارد، اداره اطلاعات در ایران علمای اهل سنت و موحدین را ترور و مسموم می کند، آنوقت خنده دار است که این تهمت‌ها را به زنان پیامبر صلی الله علیه و سلم می زنند.

۵۶- عایشه بعد از زنده شدن و برخاستن از قبر عذاب داده می شود. (حق الیقین ج ۲/ ۹۴ ملا باقر مجلسی)

شرم بر شما باد که در سوره نور پیرامون پاک بودن عائشه، آیه نازل شده است و آنوقت شما چنین عقایدی دارید. در ضمن خواننده لطف کرده و نگاهی به آمار وحشتناک روسپی گری در تهران بیندازد.

۵۷- عایشه در نبوت پیامبر مشکوک بود. (ترجمه شبهای پیشاور جزء ۲/ ۱۴۰ سلطان الواعظین شیرازی)

۵۸- همه انبیاء و حتی خاتم المرسلین که برای اصلاح انسانها مبعوث شده اند در زمان خود موفق نگشته اند. (اتحاد و وحدت از نظر خمینی/۱۵)

۵۹- علامه مجلسی در کتاب حق الیقین نوشته: در بیان جماعتی که داخل جهنم می شوند و علامه حلی در شرح یاقوت گفته است که اما آنها که می گویند نص خلافت بر حضرت امیر نشده است اکثر اصحاب ما قائلند که ایشان کافرند و بعضی گفته اند که ایشان فاسقند و آنها که قائلند که ایشان فاسقند خلاف کرده اند در حکم ایشان در آخرت. اکثر گفته اند که ایشان مخلدند در جهنم و بعضی گفته اند که ایشان خلاص می شوند از عذاب و داخل بهشت می شوند و این قول نادر است نزد منصف و او قائل شده است که از عذاب خلاص می شوند اما داخل بهشت نمی شوند و روایاتی که دلالت بر کفر مخالفین می کند و اینکه ایشان مخلد در نارند و اعمال ایشان مقبول نیست از طرق عامه و خاصه متواتر است!!!!

امیدوارم خواننده گرامی متوجه شود که سخنان آخوندها و مداحان بر بالای منبرها از کجا سرچشمه می گیرد و بفهمد که چرا هفته وحدت شعاری تو خالی و بی ثمر است؟! و بداند که این عقاید در

دل ایشان بطور ریشه ای وجود دارد و حتی چنانچه بر زبان هم نیاورند، مشکلی حل نخواهد شد و بسیاری از علمای قبلی ایشان نیز همینگونه خرافی و تفرقه جو بوده اند، کسانی چون علامه مجلسی. آیا اهل سنت چنین عقایدی را پیرامون حضرت علی و اهل بیت دارند؟! کمی فکر کنید، مطمئن باشید مقصر اصلی کاملاً پیداست و مشخص است چه کسی به کفش خود ریگ دارد. شما فقط باید کمی از عقاید موروثی و تعصبات مذهبی خویش دست بکشید، فقط همین و بس.

منتقد سپس پرداخته به این سوال:

در آیه غار ضمیر (ه) ﴿وَآيَةٌ﴾ (یعنی یک نفر) به پیامبر بر می گردد. الذین در آیه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ﴾ یعنی جمع به علی بر می گردد. ولی اگر الذین می تواند خطاب به یک نفر باشد چرا «ه» ﴿وَآيَةٌ﴾ نباید خطاب به دو نفر باشد؟! یا خطاب به یک نفر یعنی ابوبکر؟
وقتی به علمای شیعه بگوییم: در آیه ولایت که مور ادعای شماست، ﴿الَّذِينَ﴾ آمده، و ﴿الَّذِينَ﴾ جمع است، و چطور برای یک نفر (حضرت علی) آمده است؟ در جواب می گویند: این جمع برای تکریم و احترام به حضرت علی بوده است، نه جمعی که چند نفر بوده باشند!!!

پاسخ به منتقد:

اولاً شما مانند بسیاری از سئوالات دیگر ما این سؤال را هم نصفه نیمه آورده اید زیرا قادر نبوده اید در برابر حجت قاطع ما پاسخی بدهید، ادامه سؤال که شما آنرا با زیرکی حذف کرده اید این است (می پرسیم پس چطور این تکریم در مورد پیامبر اسلام نیست؟ و در بسیاری از آیات قرآن با انت (تو) یا ضمیر «ک» و... به او خطاب شده است، آیا شما علی را بالاتر از پیامبر اسلام می دانید؟! خوب فکر نمی کنم دیگر نیازی به پاسخی اضافه باشد ولی: سخنانی که شما از آیت الله طباطبایی آورده اید آدم را به سرگیجه می اندازد، برآستی آیا ما داریم درباره قرآنی سخن می گوئیم که قرار است حتی یک عرب بدوی جاهلی بیسواد را هم هدایت کند؟ قرآنی که خودش را نور و مبین و فرقان و وسیله جدایی حق از باطل می داند، آیا برآستی دیگر با اینهمه اطناب دستوری و پیچ و تابهای لغوی قابل فهم است؟! آن هم به زعم شما در خصوص مهمترین اصل از اصول دین یعنی ولایت!

مثال آورده اید که خطاب کلمه منافقون با یک نفر بوده است! عجیب است چگونه برای اولین بار، حضرت عمر و ابوبکر و سایر اصحاب از نیش قلم شما جان سالم به در برده و مشمول منافقان نشدند!

- به هر حال سؤال ما همچنان سر جایش باقی است از علمای سنی و شیعه هیچکس منکر افضل بودن پیامبر ﷺ نسبت به همه حتی حضرت علی نیست چرا در تمامی آیات، نسبت به پیامبر با ضمیر مفرد خطاب شده است؟ ضمناً کلماتی که شما در خصوص جمع برای یک نفر شاهد آورده اید تمامی بار منفی دارد (منافق) ولی سخن ما در اینجا است که هم بار مثبت است (ولی مومنان) و هم نباید کسی با ذکر ضمیر جمع به خطا بیفتد ضمناً طی حدیثی منتسب به امام محمد باقر ایشان فرموده اند: علی نیز در شمول الذین و مومنون می باشد. ضمناً شما عنکم در آیه تطهیر را مذکر می دانید یعنی منظور زنان پیامبر ﷺ نیستند، ولی در اینجا می گوئید الذین استثناء است و برای تکریم فرد. خوب عنکم هم در آنجا استثناء است! در بین سلسله روایات این روایت این نامها وجود دارد: ایوب ابن سوید و عتبه ابن ابی حکیم و غالب بن عبیدالله: ایوب را امام احمد و ابن معین و غیره ضعیف می دانند و نجاری در تفسیرش گفته: یتکلمون فیه و عتبه را ابن معین و احمد سست دانسته اند (ولی ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده) غالب ابن عبیدالله نیز منکر الحدیث متروک بوده است. از سوی دیگر، روایات متواتر و صحیح السنندی وجود دارد که شان نزول این آیه را در خصوص عباده ابن صامت می داند.

خاتمه قسمت اول:

این پاسخ به کتاب و فایلی بود که منتقد عزیز در وبلاگ خویش قرار داده بود و ما نیز از همان جا دانلود کردیم و در اینجا (پایان قسمت اول) به اتمام رسید و اما یک نکته:

منتقد عزیز آقای مصطفی جوادی نسب در هیچ جا از کتاب خویش، هیچگونه توهین یا بی احترامی نسبت به اینجانب صورت نداده اند و چنانچه ما نیز در جایی لحنی تند بکار برده ایم به هیچ عنوان منظورمان شخص ایشان نبوده است و ایشان محترم هستند و هدف ما مراجع خرافی و دکانداران بوده اند.

امیدوارم جناب منتقد تمامی مطالب ما را دوستانه بدانند و متوجه باشند که هیچگونه کینه ای از ایشان بر دل ما نیست، بلکه حتی از اینکه وقت صرف کرده اند و کتاب مرا مطالعه نمودند، از ایشان بسیار سپاسگذارم.

امیدوارم ایشان در عقاید خود کمی تجدید نظر کنند که البته بسیار بعید و ناممکن به نظر می‌رسد و شاید نیاز به یک معجزه باشد که البته این معجزه برای خود من به وجود آمد و ممکن شد.

قسمت دوم:

میزان اعتبار حدیث در فهم سنت پیامبر ﷺ

تمامی مباحث و اختلافاتی که بین شیعه و سنی در گرفته در این نکته ساده نهفته است که شیعه اعتبار عجیبی برای علوم نقلی قائل است. (علوم نقلی یعنی حدیث و تاریخ و کلاً آنچه دیگران گفته اند و عده ای نوشته اند) و این آخر ماجرا نیست زیرا همین عقاید بر اساس گزینش و طبقه بندی یک سری خاص از بین احادیث و وقایع و روایات تاریخی صورت گرفته است. درست است که

قرآن نیز به نوعی در حوزه علوم نقلی واقع می شود ولی نظر به اعجاز آن و اجماع تمامی فرق مسلمین بر حجیت و قطعی الصدور بودن آن، هر مسلمانی می تواند به راحتی، عقایدش را بر مبنای قرآن پایه ریزی کند ولی اگر روز قیامت، خداوند از تو سؤال کرد که چرا بر مبنای فلان عقیده، فلان سخن را گفתי یا فلان کار را کردی آیا می گویی به خاطر وجود احادیث و روایات؟! هرچند مثل روز روشن است که روایت و حدیث، جایگاه مطمئنی برای پایه ریزی عقیده و جهنمی یا بهشتی شدن نیست. ولی ما در تمامی این تحقیق چند صد صفحه ای با کمک همین منابع حدیثی و تاریخی و همین روایات (چه بسا معتبرتر از روایات مورد ادعای شیعه) عقاید خرافی و باطل در اندیشه شیعی را نقد کرده و دروغ بودن آن را ثابت می کنیم.

دامنه کلام در اینجا بسیار گسترده است ولی نظر به اهمیت موضوع، به طور بسیار خلاصه توجه شما را به چند نکته جلب می کنم:

۱- علمای شیعه و سنی متفق القولند که قرآن، قطعی الصدور و احادیث، ظنی الصدورند. یعنی می توان بر روی تمامی آیات قرآن، قسم خورد و مطمئن بود که از جانب خداست ولی روی هیچ حدیثی حتی متواتر با سلسله راویان درست، نمی توان قسم صد در صد خورد و اطمینان و علم کامل داشت.

۲- چندین آیه در قرآن آمده که خداوند می فرماید: ظن و گمان در پیشگاه خداوند جایگاهی ندارد و برخی گمانها گناه است و آنچه را بر آن علم نداری پیروی نکن و...

۳- چندین و چند آیه در قرآن وجود دارد که خداوند فرموده: کیست ظالمتر از آنکه بر خدا دروغ می بندد.

۴- ما می دانیم که جاعلین حدیث هیچ ترسی از خدا و پیامبر نداشته اند! و براحتی آب خوردن به خدا و پیامبر دروغ می بسته اند...

۵- بیشترین عقاید شیعه بر مبنای حدیث و شان نزول گزینشی برخی آیات و برخی قصه های انتخاب شده تاریخی است. البته شیعه حتی تعداد زیادی از احادیثی که در کتب قدیمی علمای طراز اول خودش هم وجود دارد را قبول نمی کند (مانند احادیث متعددی که ساخت و ساز روی قبرها را مساوی شرک دانسته و...) زیرا آنها را حمل بر تقیه می کند و یا با توجیهات کلامی سعی در خدشه دار نمودن آنها می نماید!

۶- یک نمونه ساده که خواننده عزیز متوجه شود تا چه اندازه می توان به حدیث دل بست: محدث نوری عالم شیعه، کتابی می نویسد با نام: فصل الخطاب فی تحریف کتاب رب الارباب. او قصد داشته در این کتاب ثابت کند که قرآن کریم، تحریف و کم و زیاد و دستکاری و... شده است. او در این کتاب در اثبات این عقیده فاسد، دو هزار ۲۰۰۰ حدیث از بین منابع مختلف جمع آوری می کند! تمامی علمای شیعه با او به مخالفت برخاسته و آقای محدث نوری از موضع خود عقب نشینی می کند. سؤال اینجاست: وقتی می توان برای اثبات هر اعتقاد فاسدی دوهزار حدیث از بین متون مختلف جمع آوری کرد ما از کجا می توانیم به سایر عقاید خرافی شیعه که تمامی آنها بر مبنای حدیث و قصه است اعتماد کنیم و قرآن را رها کنیم؟ (ضمن این نکته را نیز متذکر شوم که سلسله روایت برخی از این دو هزار حدیث، درست و معتبر است. مانند آن حدیث دروغ که در اصول کافی قدیمی ترین و معتبرترین منبع روایی شیعه آمده که می گوید: قرآن دارای هفده هزار آیه بوده که فقط شش هزار آیه آن باقی مانده و تمامی روایت این حدیث نیز به ظاهر درست و خوب است! ممکن است آخوندها بگویند این احادیث، مخالف آن آیه است که می فرماید خداوند وعده حفظ قرآن را داده ولی اگر بنا به توجیهاات مسخره شما باشد می توان گفت: بله ولی خداوند وعده حفظ آنرا در لوح محفوظ داده یا اینکه قرآن اصلی نزد امام زمان محفوظ است نه نزد عوام و وقتی ظهور کردند آشکار می شود و... مطالبی که بسیاری از شیعیان تا یک قرن پیش کاملاً با آن موافق بودند به هر حال احادیث مورد استناد شما نیز با قرآن مخالف است) با این حساب شما می توانید ۲۰۰۰ حدیث در خصوص خلافت حضرت علی بیاورید (البته چنین چیزی محال است) و طرف شما هم ۲۰۰۰ حدیث در فضایل عمر و ابوبکر بیاورد و...

۷- نمونه دیگر: همانگونه که در بالا اشاره شد اصول کافی قدیمی ترین و معتبرترین منبع روایی شیعه است با حدود سیزده هزار حدیث (و عجیب است که آخرین منبع روایی شیعه یعنی بحار الانوار دارای هفتصد هزار حدیث است! که این خود جای تامل و تحقیقی دیگر دارد) در بین سلسله راویان ۱۲۰۰ حدیث از احادیث اصول کافی نام عثمان بن عیسی وجود دارد که از نظر علم رجال مطرود می باشد! علامه برقعی نیز در کتاب بت شکن خود (که در ایران اجازه چاپ ندارد) ضعیف بودن راویان و مخالف قرآن بودن بسیاری دیگر از احادیث اصول کافی را اثبات کرده و حتی بسیاری از این احادیث را که محمد باقر مجلسی! و محمدباقر بهبودی هم آنها را ضعیف دانسته اند تک تک ذکر نموده است! به این ترتیب چه اعتمادی بر حدیث است؟

۸- اکنون، ظالمتر از آنکه به خدا دروغ می‌بندد کیست؟ و کسانی که به این دروغها باور دارند و عمل می‌کنند؟ (و من اظلم ممن افتری علی الله کذبا)

۹- بسیاری از روایات مورد استناد شیعه (مشخصا در موضوع خلافت منصوص حضرت علی یا امام زمان غائب و خمس) یا خبر واحد است یا برخی از سلسله روایات آن ضعیف و دروغگو هستند یا به طور واضح و روشن بیان‌کننده عقاید شیعه نیست (مانند حدیث منزلت که معنای خلافت از آن مستفاد نمی‌شود) و یا در مقابل همین احادیث، احادیث ضد و مخالف دیگر هم وجود دارد. یک مثال ساده: اکثر روایاتی که شان نزول آیه ابلاغ را روز غدیر و مربوط به ولایت حضرت علی می‌دانند در بین سلسله روایان آن نام ابوهارون عبدی (عمار ابن جوین) وجود دارد که علمای علم رجال او را اینگونه معرفی می‌کنند: ضعیف، غالی به طور جدی، دروغگو، نباید به روایات او اعتماد کرد! در برابر این حدیث احادیثی وجود دارد که به حضرت علی و عمر و معاویه می‌رسد که می‌گویند این آیه در عرفه نازل شده است... نکته عجیب دیگر این است که واقعه غدیر خم که در سخن نبی اکرم هیچ اثری از خلافت یافت نمی‌شود دارای ۱۱۰ راوی از بین اصحاب نبی اکرم است ولی روایات واحد متعددی در سایر کتابها وجود دارد که به طور صریح نبی اکرم در آن اشاره به ولایت و خلافت علی کرده‌اند ولی بیشتر آنها به این اسامی ختم می‌شود: عمار یاسر، جابر ابن عبدالله، ابوسعید خدری، صعصعه ابن صوحان البته در صداقت این افراد شکی نیست ولی به خوبی مشخص است که جاعلان، این احادیث را به آن بزرگواران بسته‌اند زیرا معنا ندارد ۱۱۰ نفر به صورت متواتر به اصل واقعه (غدیر اگر آنرا خلافت بدانیم) اشاره کنند ولی سایر احادیث که مشخص تر و واضح تر به ولایت اشاره کرده همیشه به نام چند نفر معدود ختم شود و خبر واحد هم باشد!

۱۰- نکته بسیار زشت دیگری که در مناظره‌ها مشاهده می‌شود آن است که عالم شیعه به حدیثی اشاره می‌کند در یک کتاب معتبر و قدیمی ولی اگر شما از همان کتاب حدیثی به ضرر او بیاورید او می‌گوید این احادیث دروغ و خبر واحد و... است. نمونه آن وجود برخی از احادیث مربوط به خلافت حضرت علی در کتاب قدیمی الاخبار الموفقیات نوشته زبیر بکار است خوب در همین کتاب ماجرای خواستگاری حضرت علی از دختر ابوجهل آمده حالا آیا می‌توان به این کتاب استناد کرد یا نه؟ مورد دیگر نیز استناد علمای شیعه به کتبی از اهل سنت است که صحت انتساب آنها به نویسنده حتی توسط محققین غربی محل تردید است نمونه بارز آن کتاب الامامه و السیاسه منسوب به ابن قتیبه دینوری است که بسیاری (حتی

محققین مسیحی) معتقدند این کتاب متعلق به این نویسنده نیست. نکته بسیار زشت دیگر اینکه بسیار دیده شده که در مناظرات، آخوندها به حدیثی به نفع خودشان که در کتب اهل سنت است اشاره می کنند در حالی که آن نویسنده نظرات و احادیث مختلف در خصوص یک قضیه را گرد آوری کرده ولی محقق شیعه فقط به یک نظر اشاره کرده و می خواهد اینگونه القاء کند که او به این نظر معتقد بوده است!

۱۱- در بسیاری از موارد، علمای علم کلام شیعه، بحثهای جدلی و قیاسهای نا به جا را بر احادیث و آیات قرآن بار می کنند در اینجا سخن امام صادق را برای جلب توجه آنها می نویسم: به مناسبتی امام صادق به ابوحنیفه می فرمایند: ای ابوحنیفه در قیامت ما و اصحاب ما خواهیم گفت ما به دستور خداوند (قرآن) و سنت نبی اکرم عمل می کردیم ولی شما و اصحاب شما خواهند گفت ما بر اساس قیاس و فتوای فلان و رای فلان عمل کردیم. (و به راحتی مشخص است که جایگاه هر گروه در کجا قرار خواهد گرفت!)

۱۲- اشتباه یا بهتر بگوییم حيله دیگر، تاباندن معنا و مفهوم حدیث است مثلاً این حدیث: بهترین اعمال امت من انتظار فرج است. مشخص است که منظور صبر برای رهایی از سختی و گرفتاری و مشکلات پیش آمده است نه صبر برای ظهور مهدی! یا حدیث من کنت مولاه فهذا علی مولاه که با هزار و یک ترفند می خواهند از کلمه مولی معنای خلیفه را بیرون بکشند و پس از ۶۰۰ سال هنوز موفق به این کار نشده اند! من سئوالی دارم: همه می دانند اصول و موضوعات دینی باید برای همه مردم براحتی و آسانی قابل فهم باشد پس چرا عقائد تشیع صفوی (مانند خلافت و خمس و تقلید و...) اینهمه به سختی قابل اثبات و براحتی قابل رد است؟! !!!!

۱۳- مکتب و مدرسه اخباری گری (یعنی اعتماد صرف به حدیث) سالها قبل در برابر مدرسه اصولی شکست کامل و مفتضح خورد و بساطش به یکباره از روی کره زمین، برچیده شد ولی متأسفانه مانند غده ای در بطن جامعه شیعی پخش شد و بر سر هر کوی و برزن بر زبان مداحان و آخوندهای نادان در قالب حدیث جاری و در مغز عوام کالانعام فرو رفت و جا خوش کرد. و اثراتش اینهمه شعر و دروغ و کفر و خرافه در جامعه ایرانی است که می بینید!

۱۴- در مبحث حدیث، میدان تحقیق و گفتگو بسیار وسیع است ولی من در اینجا می خواهم به نکته ای اشاره کنم که تا کنون کسی متوجه آن نشده است. بیشتر احادیث دروغی که توسط

شیعیان غالی در خصوص خلافت و ولایت حضرت علی یا امامت اثنی عشریه (لوح جابر ساخته و پرداخته شده به نام یکی از این صحابه ختم می شود: جابر ابن عبدالله انصاری ، ابوسعید خدری ، ابن عباس ، عمار یاسر ! می دانی چرا ؟ واضح است که این بزرگواران جاعل حدیث نبوده اند ولی چون همه آنها در زمان رسول خدا بسیار جوان بوده و تمامی آنها عمرهای بسیار طولانی کرده اند راوی غالی برای اینکه بتواند سلسله راویان خود را متصل کند و برساند به رسول الله ، مجبور بوده است این احادیث جعلی را به این بزرگواران نسبت دهد ! زیرا گسترش تعداد غالیان متعلق به زمان امام باقر و صادق بوده است و....

۱۵- اکنون شاید بهتر بفهمید علت اینکه دین ما با حربه مذهب، فاسد شده و به ویروس شرک ، آلوده گردیده این است که قرآن و سنت نبی اکرم در میان آداب و رسوم و عرفهای کفرآمیز و خرافات فرهنگی و احادیث دروغ و افسانه های جعلی و گزینشی محو و نابود شده است. متأسفانه محققین شیعه مانند آقای ازغدی وقتی از ایشان، علت اینهمه بدعت در دین (مثلاً عزاداری) را سؤال کردند می گویند: اینها از آداب و رسوم ما مردم ایران است ! واقعا جای تعجب است مگر پیامبران نیامدند تا با همین آداب و رسوم غلط مبارزه کنند ؟ خوب، زنده به گور گردن دختران و پرستش و توسل به بتها نیز جزء آداب و رسوم کفار بوده است !

۱۶- نه تنها من و یا تمامی محققان غیر مسلمان و علمای سنی و بسیاری از اساتید شیعه که حتی روحانیون شیعه مانند علامه برقی، غروی، سیدمحمدباقر درچه ای، صالحی نجف آبادی و.... بر همین اعتقادند که حدیث و روایت هیچ جایگاه مطمئنی برای بنا کردن اصول اعتقادی نیست. زیرا سنی و شیعه معتقدند از سوی یهودیان جعلیاتی به نام اسرائیلیات وارد کتب مسلمانها شده است. جالب است که محققین مغرض غربی برای کوبیدن اسلام به آنها استناد می کنند و می گویند آقا ما به کتب خود مسلمانها استناد کرده ایم متأسفانه محققین شیعه نیز از همین حربه برای کوبیدن اهل سنت استفاده کرده و می گویند آقا مطالبی که به نفع شیعه هست از کتب خود اهل سنت می باشد ! برای اینکه به شما پوچ بودن این ادعا را ثابت کنم سه نمونه کوچک برای شما در اینجا می آورم: ۱- مطهری در کتاب حقوق زن در اسلام، اظهار تعجب و ناراحتی می کند که چرا روایات و داستانهای دروغینی در رابطه با ازدواج ها و طلاق دادنهای مکرر امام حسن را برخی ناآگاهان شیعه قبول کرده اند ۲- استاد شهیدی نیز در کتاب علی از زبان علی ماجرای قظام را افسانه ای بیش نمی داند که وارد کتب سنی و شیعه شده و توده شیعه به شدت به آن معتقد است. ۳- آقای طباطبایی و سایر نویسندگان زمان حال

شیعه منکر وجود شخصیتی به نام ابن سباء در تاریخ هستند. همان شخص یهودی که اهل سنت معتقدند پایه گذار مذهب شیعه این شخص بوده و به تواتر نام او در کتب قدیمی بسیاری از نویسندگان حتی شیعه به چشم می خورد. این سه مورد به عنوان نمونه ذکر شد. مواردی که به تواتر در کتب شیعه و سنی ثبت شده ولی اساتید شیعه با استناد به برخی قرائن و شواهد و دلایل آنها را رد کرده اند. سؤال ما اینجاست: چرا فقط مواردی که خلاف ذائقه شماست و در کتب شیعه و سنی هم موجود است باید دروغ باشد و باید بتوان آنها را با دلیل و مدرک رد کرد. آری اگر کسی بدون تعصب و فقط و فقط از دید عقل محض و برای کشف حقیقت به مطالعه کتب اهل سنت بپردازد متوجه می شود بسیاری از ادعاهای شیعه (مانند خلافت حضرت علی) که به کتب اهل سنت استناد می شود نیز بی پایه، بی اساس و دروغ است. علت کثرت احادیث راست و دروغ در خصوص خلافت و یا سایر فضایل حضرت علی در کتب اهل سنت نیز این موضوع می باشد که در زمان سه خلیفه قبل از حضرت علی هیچگونه تنش و جنگی بر سر خلافت در نمی گیرد ولی چون در ۵ سال حکومت حضرت علی برای اولین بار سه جنگ داخلی اتفاق می افتد و در میان سپاه حضرت علی کسانی مانند قاتلین و شورشیان علیه عثمان و غالیان وجود داشته اند که در صورت شکست حضرت علی مسلماً به دست معاویه کشته می شدند (که بعدها چنین اتفاقی هم می افتد) مسلماً این افراد دست به جعل روایت به نفع حضرت علی و انتشار آن برای تقویت جناح حضرت علی می زده اند. و چون در آن زمان چیزی به نام شیعه و سنی وجود نداشته این روایات دروغ از همان زمان وارد کتب اهل سنت شده است.

قرینه بسیار راحتی نیز برای اثبات دروغ بودن این احادیث وجود دارد. الف: سخنان حضرت علی: وقتی حضرت علی نام سه پسر خود را عمر و ابوبکر و عثمان می گذارد و از هفتاد طریق نقل شده که روی منبر برای خلفاء طلب آموزش کرده آیا استناد به خطبه شقشقیه مسخره نیست؟ یا وقتی حضرت علی (در نهج البلاغه) می فرماید افراد ملاک تعیین حق نیستند! آنگاه حدیث علی مع الحق خود به خود رد می شود! ب: عملکرد حضرت علی و یاران ایشان: وقتی در هیچیک از نامه های حضرت علی خطاب به معاویه و هیچیک از رجزخوانی ها و اشعار یاران ایشان در سه جنگ صفین و جمل و نهروان حتی به یک آیه در خصوص حضرت علی یا خلافت ایشان اشاره ای نمی شود براحتی می توان فهمید در خصوص خلافت حضرت علی نصی وجود ندارد. و جالب است که در همین نامه ها به برحق بودن شورای انصار و مهاجرین در انتخاب خلیفه اشاره شده است! و بر انتخاب عمر و ابوبکر مهر تایید زده شده است!

۱۷- حتی در مورد همین احادیث نامطمئن، اگر کتب محققین شیعه را بخوانی می فهمی که آنها از بین انبوه احادیث و روایات، تعداد مشخصی را انتخاب و گزینش می کنند یعنی فقط احادیثی را که مطابق ذائقه و امیال فرقه ای و عقاید قبلی آنهاست! در واقع، حدیثی مورد قبول است که آنها از آن حدیث، خوششان بیاید! و بقیه احادیث را یا با چوب تقیه حراج می کنند یا آنقدر در سلسله روات آن کنکاش می کنند تا انگلی به راویان آن بزنند و... به جرات می توان گفت اگر تمامی احادیث و روایات ضعیف و دروغ کتب اهل سنت را داخل یک کتاب جمع کنی به مجموعه کاملی از عقاید شیعه دست پیدا کرده ای!

۱۸- می دانی چرا در طول تاریخ هرگاه پیامبری ظهور می کرده فقط فقرا و کودکان و بچه ها و زنان به آن پیامبر ایمان می آورده اند و سرسخت ترین دشمنان آن پیامبر آخوندهای زمان بودند؟ در صورتی که آخوندها باید اول از همه ایمان بیاورند؟! می دانی چرا؟ زیرا مومنان از بازیهای کلامی و جدلی دورند و فطرت پاک و بی آرایش و خداجوی آنها به راحتی متوجه پیام آسمانی پیامبران می شده است.

۱۹- در اینجا این سؤال پیش می آید که ما در زمینه سنت از که پیروی کنیم؟ از سنت نبی اکرم که از طریق عمل اصحاب او (یعنی ۳۰ هزار نفر مردم مدینه و دهها هزار نفر مردم سایر قبایل و شهرها) به تواتر و قطعیت و اطمینان دست به دست گشته و به ما رسیده است؟ یا از احادیث منتسب به امامان شیعه که در کتب روایی موجود است؟ و راویان معدود و محدود آنها متهم به کذب و غلو و فساد مذهب و بالا کشیدن خمس هستند؟ (جالب است برخی از همین به ظاهر اصحاب که ناقل روایات ائمه هستند از سوی امامان لعنت شده اند مانند زراره ولی محقق شیعه می گوید امام تقیه کرده! به هر حال عاقلان دانند.)

پاسخ:

الف) ما احادیث و روایاتی که منطبق با قرآن و عقل و سیره شناخته شده امامان باشد را قبول داریم. ولی چه کسی می تواند باور کند که مثلاً وقتی در قرآن خداوند می فرماید به بتهای کافران توهین نکنید و حضرت علی در جنگ صفین به یاران خود می فرماید به جای توهین به سپاه معاویه آنها را دعا کنید همین انسانهای بزرگوار زیارت عاشورا می خوانده اند؟! زیارتی که در آن ۱۸ بار کلمه لعن آمده و همچنین سایر احادیثی که از آن بوی شرک و تفرقه و خرافه می آید؟ و ذره ای به

وجود راویان غالی در بین سلسله روایت زیارت عاشورا نیز شک نکنیم و بخوانیم آنچه را یهودیان ۱۰۰۰ سال پیش کاشتند تا درو کنند فرزندان آنها میوه اختلاف بین شیعه و سنی را؟ (البته لعنت بر قاتلان امام حسین ولی منظور من چیز دیگری است)

ب) فرق است بین پیروی کردن از سیره آن بزرگواران تا دنبال هر حدیث و روایت و قصه دروغین تاریخی و زیارتنامه جعلی رفتن و دست زدن به اعمال شرک آمیز چون گنبد و قبه ساختن. ما طبق متون معتبر و قدیمی تاریخی می دانیم که آن بزرگواران بیشتر طالب صلح بوده اند تا جنگ، ولی به عنوان مثال سردمداران جمهوری اسلامی چهار سال جنگ با عراق را بیهوده کش دادند آقایان همیشه جنگ امام حسین را که یک جنگ کاملاً تحمیلی به ایشان بود را عنوان می کنند و صلح حدیبیه و صلح امام حسن و همکاری حضرت علی با خلفاء و... در روش ایشان هیچ جایگاهی ندارد! برای نمونه به این سخن آیت الله خامنه ای دقت کنید: امروز دشمن قادر نیست... نه آمریکا و نه بزرگتر از آمریکا - اگر در قدرتهای مادی باشد - قادر نیستند حادثه ای مثل حادثه صلح امام حسن را بر دنیای اسلام تحمیل کنند اینجا اگر دشمن خیلی فشار بیاورد حادثه کربلا اتفاق خواهد افتاد! (سخنرانی مورخ ۱۳۷۹/۲/۳ کتاب حامیان وابستگی محمد صدیقی انتشارات اصفهان شهید حسین فهمیده چاپ اول تابستان ۱۳۸۱) این یعنی برداشت گزینشی و دلخواهی از سیره و سنت پیامبر و امامان!!! و انطباق آن بر سیاستهای مورد دلخواه!

سیره آن بزرگواران بر گذشت و مدارا و اجازه سخن به مخالفین دادن (مانند سئوالات منکرین خدا از امام صادق و...) توجه کامل به حقوق زنان، کمک به فقرا، قرآن را امام خود قرار دادن، تزکیه نفس و صفای باطن و عبادت خداوند، همکاری و مشورت و کمک به خلفاء (تا وقتی که آنها طبق قرآن و سنت پیامبر عمل می کرده اند) و امر به معروف و حتی قیام علیه آنها وقتی که آنها دست از قرآن می کشند و جامعه رو به مادیات و فساد می رود (مانند امام حسین) اهتمام به علم و دانش و نظافت و پاکیزه گی و.. براستی آیا برادران اهل سنت و حتی سایر ادیان در اینگونه موارد با ما اختلافی دارند؟ آری اختلاف آنجا پیدا می شود که شما بر خلاف سیره آن بزرگواران، لعن و نفرین می کنید و روی قبرها قصر می سازید و امام شما به جای قرآن، (و بر خلاف توصیه حضرت علی) حدیث و قصه و اشخاص می شود و روایات و احادیث و وقایع تاریخی که مخالف عقاید شماست را دروغ می دانید! براستی شما پیرو علی هستید؟ علی در جنگ صفین سپاهیان خود را از دشنام و لعن سپاه معاویه بر حذر داشت علی نام سه فرزند خود را عمر و ابوبکر و عثمان گذاشت علی هرگاه بر منبر می رفت برای خلفای قبلی طلب آمرزش می کرد! علی با همسر ابوبکر ازدواج کرد و

دخترش را به ازدواج عمر درآورد! دوبار جانشین عمر در مدینه شد! براستی مگر علی نگفته افراد و اشخاص، ملاک حق نیستند! و مگر علی نگفته الزموا بالسواد الاعظم: ملتزم شوید به گروه بیشتر مسلمانها ... پس ما متوجه می شویم که مشکل، جای دیگری است. اگر تعداد اندکی از روحانیون و مداحان از روی نادانی عربده کشی می کنند مسلما بسیاری نیز برای گرمی دکان و برقراری سنت غلط دریافت خمس و داشتن مقلد و کینه توزی با اهل سنت و دست نکشیدن از روش غلط آباء و اجداد خود، حاضر به پذیرش حق نیستند. بگذریم.

(ج) محقق شیعه در اینجا یک جنبه قضیه را دیده ولی از جنبه دیگر غافل بوده است در آیات زیر به وضوح می بینیم که پیامبر باید از وحی (قرآن) پیروی کند تا مومنین صدر اسلام از ایشان الگو بگیرند تا آیندگان از جامعه صدر اسلام الگو بگیرند:

– وَاتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَاصْبِرْ حَتَّىٰ يَحْكُمَ اللَّهُ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ (۱۰۹ یونس)

و از آنچه بر تو وحی می شود پیروی کن و شکبیا باش تا خدا (میان تو و آنان) داوری کند و او بهترین داوران است.

– وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِن قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ ﴿۴﴾ بقره

و آنان که بدانچه به سوی تو فرود آمده و به آنچه پیش از تو نازل شده است ایمان می آورند و آنانند که به آخرت یقین دارند. (و نه کسانی که دنبال قصه و حدیث و قصه و روایت می روند)

– وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيْمِنًا عَلَيْهِ فَاحْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ... ﴿۴۸﴾ مائده

و ما این کتاب (قرآن) را به حق به سوی تو فرو فرستادیم در حالی که تصدیق کننده کتابهای پیشین و حاکم بر آنهاست پس میان آنان بر وفق آنچه خدا نازل کرده حکم کن و از هواهایشان (با دور شدن) از حقی که به سوی تو آمده پیروی مکن... (از هواهای نفسانی و قصه ها و احادیث و تحلیل‌های من درآوردی و بازی های کلامی پیروی نکن بلکه فقط و فقط قرآن)

- لقد كان لكم في رسول الله اسوه حسنه لمن كان يرجوا الله واليوم الآخر و ذكر الله كثيرا (احزاب آیه ۲۱)
برای شما اگر به خدا و روز قیامت امید می دارید و خدا را فراوان یاد می کنید، شخص رسول الله مقتدای پسندیده ای است.

- و کذا لک جعلناک امه وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و یكون الرسول علیکم شهیدا.. (بقره آیه ۱۴۳)
آری چنین است که شما را بهترین امته گردانیدیم تا بر مردمان گواه باشید و پیامبر بر شما گواه باشد...

وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿۱۰۰﴾ توبه ﴿

و پیشگامان نخستین از مهاجران و انصار و کسانی که با نیکوکاری از آنان پیروی کردند خدا از ایشان خشنود و آنان (نیز) از او خشنودند و برای آنان باغهایی آماده کرده که از زیر (درختان) آن نهرها روان است همیشه در آن جاودانه‌اند این است همان کامیابی بزرگ.

- کنتم خیر امه اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و تومنون بالله ولو آمن اهل الكتاب لکان خیر لهم منهم المومنون و اکثرهم الفاسقون. (آل عمران ۱۱۰) شما نیکوترین امتی هستید (امت صدر اسلام) که بر آن قیام کردند که مردم را به نیکوکاری وادار کنند و از بدکاری باز دارند و ایمان به خدا آورند و اگر اهل کتاب ایمان می‌آوردند بر آنان چیزی بهتر از آن نبود لیکن برخی از آنها با ایمان و بیشتر آنها فاسق و بدکارند.

- محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم: محمد فرستاده خداوند است و کسانی که با او هستند با کافران تند و بین خود مهربانند.

این قسمت را با این سخن آقای خمینی به پایان می‌رسانیم تا بدانید که مباحث ما و اندوه افرادی مانند من، واهی و بر مبنای خیالات نیست:

من با جرات مدعی هستم که ملت ایران و توده میلیونی آن در عصر حاضر، بهتر از ملت حجاز در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم و کوفه و عراق در عهد امیرالمومنین و حسین ابن علی می‌باشند. (کیهان ص ۲ شنبه ۹ دی ۱۳۸۵ شماره ۱۸۷۰۳)

۱۳- در اینجا نکته ای وجود دارد که از شما می خواهم با دقت درخصوص آن فکر کنید: یک نفر شاکی (شیعه) در محضر دادگاه حاضر می شود و علیه متهمین (مثلا عمر و ابوبکر و اصحاب پیامبر و اهل سنت و...) ۲۰ مدرک و دلیل (از بین متون و احادیث درهم تاریخی و روایی) ارائه می کند. قاضی و هیات منصفه با دقت به سخنان او گوش می کنند و شاید پیش خود بگویند عجب دلایل خوب و محکمی ! و حضار دادگاه نیز پیش خود بگویند فاتحه متهمین خوانده شد. ولی پس از سخنان شاکی (یعنی شیعه) وکیل مدافع متهمینی که به ناحق بر آنها تهمتهایی زده شده بر می خیزد و با ارائه ۱۰۰۰ دلیل و مدرک محکمتر، ثابت می کند که:

۱- نیمی از دلایل شاکی (شیعه) مخدوش است (روایات واحد با اسناد ضعیف و متون ضد قرآن یا ضد سیاق لغت عرب یا ضد آیات قبل و بعد یا ضد سایر احادیث و...) و نیمی دیگر از دلایل، درست است ولی ارتباطی به متهمین ندارد و از آنها نتیجه گیری باطل شده (مثلا برادری حضرت علی با نبی اکرم، یا طعام دادن به فقیر و یتیم ، ربطی به خلافت و بقیه توهمات شیعه ندارد) و در انتها ممکن است یک یا دو دلیل شاکی درست باشد ولی آیا املائی نوشته غلط دارد؟ ضمن اینکه هیچکس مدعی نبوده متهمین ، معصوم بوده اند بالاخره هر کسی در طول عمر خود مرتکب چند خطا و اشتباه می شود (حتی پیامبر گرامی اسلام هر گاه مرتکب خطایی می شده اند از طریق وحی تصحیح می شده !) خواهران و برادران عزیز چنانچه این تحقیق را تا انتها دنبال کنید ضمن ارائه صدها دلیل و مدرک محکم و معتبر، شما را با خرافاتی و پوچ بودن بسیاری از عقاید کنونی شیعه آشنا می کنم و این نکته را نیز بگویم که من قبلا شیعه بوده ولی هم اینک: موحد و یکتا پرست و مسلم شده ام.

۱۴- نتیجه: هر گاه ملت ما بتواند این نکته بسیار ساده را بفهمد که چنانچه در این راه، عقائد موروثی و تقدسات ساختگی و سفسطه های آخوندی و توجیحات کلامی در تجزیه و تحلیل ما تاثیر نگذارد، آنگاه است که بسیاری از مشکلات ما حل می شود و دیگر کسی نمی تواند با پیچاندن آیات قرآن، خمس منافع سالیانه ما را بگیرد و به جای انتخابات آزاد، یک عمر با چماق دین و با عنوان شرک آمیز ولایت مطلقه فقیه بر ما حکومت کند و یا قلاده به گردن ما بگذارد تا مثل سگ دنبال او عو عو کنیم و نام خود را مقلد بگذاریم و... آری اولین و مهمترین راه برای درک سنت پیامبر، همین اجماع یاران زمان پیامبر تا کنون است که نسل اندر نسل به یکدیگر منتقل کرده اند و نه حدیث که هر حدیث حدیث ضد هم دارد (البته در کتابهای تشیع و به اعتراف بسیاری از علمایشان) و... سخن

خود را با آیات و احادیث زیر به پایان می‌رسانم برای کسانی که به حدیث، خیلی علاقه دارند!
البته اگر راست می‌گویند:

۱- وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ ﴿٨٩ النحل﴾

و این کتاب را که روشنگر هر چیزی است و برای مسلمانان رهنمود و رحمت و بشارتگری است بر تو نازل کردیم.

۲- هَذَا بَيَانٌ لِّلنَّاسِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ ﴿١٣٨ آل عمران﴾

این (قرآن) برای مردم بیانی و برای پرهیزگاران رهنمود و اندرزی است.

۳- إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ ﴿٩ الاسراء﴾

این قرآن قطعاً به محکمترین آیین هدایت می‌کند.

۴- ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ ﴿٢ بقره﴾

آن کتاب هیچ شکی در آن راه ندارد (که کسی بخواهد با حدیث و روایت آنرا توضیح دهد و دیگران را گمراه کند!) مایه هدایت پرهیزگاران است.

۵- وَلَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتِكُمُ الْكُذِبَ هَذَا حَلَالٌ وَهَذَا حَرَامٌ لِّتَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ

عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ لَا يُفْلِحُونَ ﴿١١٦ نحل﴾

و برای آنچه زبان شما به دروغ می‌پردازد مگویید این حلال است و آن حرام تا بر خدا دروغ بندید زیرا کسانی که بر خدا دروغ می‌بندند رستگار نمی‌شوند.

۶- حلال آن است که خداوند در قرآن حلال کرده است و حرام آن است که خداوند در قرآن حرام

کرده است و هر چه را مسکوت گذاشته مورد عفو و گذشت می‌باشد (پیامبر، نهج الفصاحه و سنن

الترمذی ۱۷۸۰/۱۳۴/۳)

۷- ای مردم هیچ چیز را به من ارتباط ندهید زیرا من چیزی را حلال یا حرام نکردم جز اینکه خدای تعالی آنرا حلال یا حرام گردانید. (پیامبر، نهج الفصاحه)

۸- خداوند در قرآن هر چیزی را بیان کرده است به خداوند سوگند، چیزی که مورد نیاز مردم بوده است کم نگذارد تا کسی نگوید اگر فلان مطلب درست بود در قرآن نازل می شد. آگاه باشید همه نیازمندیهای بشر را خدا در آن نازل کرده است. (امام صادق)

۹- امام صادق: فمن زعم ان كتاب الله مبهم فقد هلك و اهلك: هر کس گمان کند که کتاب خدا مبهم است خود را هلاک کرده و دیگران را به هلاکت انداخته است (بحار الانوار ج ۳۴ و ۸۹ صفحه ۹۰)

۱۰- پروفیسور شیعه عبدالجواد فلاطوری (اصفهانی) همواره به این حدیث پیامبر تاکید داشت که: هر کس علم را به جز در قرآن بجوید خداوند او را به گمراهی افکند. و همیشه در مصاحبه های خود به این نکته اشاره می کرد که موفقیتش را مرهون این نکته بوده که همیشه به آیه های قرآن، استناد می کرده است.

۱۱- شیخ طوسی عالم شیعه: خداوند قرآن را به زبان عربی آشکار نازل کرد و آنرا روشنگر هر چیز معرفی نمود پس چطور ممکن است برای مردم قابل فهم نباشد؟ در صورتیکه خداوند کسانی را که به استنباط قرآن می کوشند ستوده است لعلمه الذین یستنبطونه منهم (نسائی ۸۳)

۱۲- وَمِنَ النَّاسِ مَن يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَّرِيدٍ ﴿۳﴾ الْحَجَّ و برخی از مردم در باره خدا بدون هیچ علمی مجادله می کنند و از هر شیطان سرکشی پیروی می نمایند!

۱۳- وَمِنَ النَّاسِ مَن يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُّنِيرٍ ﴿۸﴾ الْحَجَّ و از (میان) مردم کسی است که در باره خدا بدون هیچ دانش و بی هیچ رهنمود و کتاب روشنی به مجادله می پردازد !

اکنون در انتهای این مبحث از شما سئوالی دارم: از کجای قرآن (و حتی سنت قطعی و متواتر نبی اکرم) مسائل زیر ثابت می شود:

۱- گذاشتن مَهر در نماز

- ۲- ساختمان سازی روی قبور
- ۳- توسل به ائمه و خواندن زیارتنامه های مفاتیح الجنان
- ۴- سب و لعن اصحاب نبی اکرم صلی الله علیه وسلم
- ۵- خلافت منصوص حضرت علی و در ادامه: ولایت مطلقه فقیه!
- ۶- علم غیب و عصمت ائمه
- ۷- امامت اثنی عشریه (یا همان لوح جابر و اینکه امامان ۱۲ تا هستند)
- ۸- گرفتن خمس منافع سالیانه
- ۹- تقلید (سؤال و تحقیق با تقلید فرق دارد)
- ۱۰- عزاداری (مخصوصاً به شیوه ای که هم اینک شاهد آنیم)
- ۱۱- اینکه قرآن قابل فهم نیست و حتماً باید از طریق دیگران آنرا فهمید ؟
- ۱۲- و در آخر: اعتقاد به مکتب اخباری گری (دنبال حرف و حدیث و قصه و افسانه رفتن)
- آیا با یکی دو حدیث واحد جعلی با روایان دروغگو می توان دین و ایمان را فروخت آن هم جایی که در مقابل این احادیث دروغ و شرک آمیز، صدها آیه و روایت ضد این احادیث وجود دارد ؟
- برادران عزیز می که به جای جستجوی حقیقت، دنبال نوشتن ردیه هستید و تنها هنر شما یافتن احادیث گزینشی با روایان ضعیف و یا انقطاع حدیث در لابه لای کتب اهل سنت هستید آیا می دانید مکتب اخباری گری سالهاست شکست خورده است ؟ مکتبی که معتقد بوده به همه احادیث باید اعتماد و عمل کرد ؟ تازه خدا پدر آنها را بیامرزد آنها می گفتند به همه احادیث باید اعتماد داشت ولی شما فقط به احادیث مورد علاقه خود اعتماد دارید / و اگر اسم آنرا اجتهاد می گذارید آیا انصافاً اجتهاد ما قوی تر و کوبنده تر و متکی تر به آیات قرآن و روایات معتبر تر و متواتر تر است و از پشتوانه عقلی محکمتری برخوردار است یا اجتهاد شما ؟

قسمت سوم:

در این قسمت برای شما سخنانی ارزشمند از فیلسوفانی بزرگ را می نویسم فیلسوفانی که عموماً غربی بوده و اطلاع عمیقی از اسلام نداشته اند چه برسد به اینکه بخواهیم بگوییم آنها دشمن اهل بیت بوده اند! بخوانید تا بفهمید چرا این بلا بر سر اسلام در ایران آمد! زیرا همین اتفاقات در تمامی ملل و بر سر همه ادیان آمده است، شاید به نوعی اینها جزء سنن الهی و برای آزمایش باشد که «ولا تجدلسنه الله تبدیلا و لا تجدلسنه الله تحویلا»!

۱- در میان تمام اقوام تاریخ از صورت حقیقی خارج شده و به شکل افسانه در آمده است تا آنگاه که فلسفه بیاید و شخص را روشن کند. هنگامی که فلسفه به اعماق تاریخ قدم می نهد می بیند که فکر بشر در طی قرون به قدری در زیر توده اشتباهات، کور و تاریک گشته است که روشن ساختن آن و دور زدن پرده های ابهام بسی مشکل است. در اینجا که می بیند برای اثبات دروغها، بناها و وقایع و تشریفات فراوان ساخته شده است. از اینجا نتیجه می گیریم که تاریخ یک رشته تردستی و طراری است که ما به سر مردگان می آوریم! ما گذشته را بر طبق آمالی که برای آینده داریم می سازیم و در نتیجه تاریخ ثابت می کند که همه چیز را از راه تاریخ می توان ثابت کرد! (تاریخ فلسفه ویل دورانت)

۲- ولتر: من چیزی وقیحتر از مخالفت اولیای دین با عقل نمی دانم. اگر به سخن آنها گوش دهیم باید قبول کنیم که مردم موقعی از ته دل مسیحی می شوند که مانند چارپایان به طویله بروند. (همان منبع)

۳- ولتر: نخستین روحانی نخستین حقه بازی بود که با نخستین ابله ملاقات کرد!

۴- ولتر: روحانیون نه تنها مذاهب را به وجود آوردند بلکه علم کلام را نیز ساختند! میان مشاجرات و مباحثات سخت و حاد کلامی و جنگهای مذهبی فرق زیادی وجود ندارد! مردم عامی آتش این جنگهای شوم بی معنی را که موجب اینهمه وحشت و بدبختی شده است نیفروخته اند... آن اشخاص خوش نشین بیکاره ای (مثل شبکه سلام) که از دسترنج شما مردم چاق و فربه شده اند و عرق جبین و فقر و تیره بختی شما مایه توانگری و خوشبختی آنها گشته است به خاطر به دست آوردن مرید و غلام با یکدیگر جنگیده اند! آنها تعصبات خانمان برانداز را به شما تلقین کرده اند تا بتوانند بر شما حکومت کنند! خرافاتی که آنها به شما آموخته اند برای آن نیست که شما را از خدا بترسانند بلکه برای آن است که شما از خود آنها بترسید! (همان منبع)

۵- ولتر: شما می گوئید که مذهب موجب جنایات بیشماری گشته است ولی بهتر است که به جای مذهب خرافات بگوئید. زیرا فقط خرافات است که بر این کره تیره بخت حکومت می کند! خرافات بدترین دشمن عبادت حقیقی خداوند متعال است. بگذار تا این غولی را که سینه مادر خود را می شکافد از میان ببریم. کسانی که با این غول مبارزه می کنند خدمتگزار بشریت هستند. خرافات مانند افعی به دور مذهب پیچیده است ما باید سر این افعی را بکوییم بی آنکه صدمه ای به مذهب برسانیم. (همان منبع)

۶- ولتر: موحد کسی است که ایمان محکمی به هستی موجودی مافوق موجودات که هم قادر و هم خیر محض و هم پیداآورنده همه اشیاست دارد، این موجود مافوق همه بدیها را کیفر می دهد بدون آنکه ستمی روا دارد و همه نیکی ها و فضایل را پاداش می دهد موحد با این عقیده خویش با همه جهان متحد است ولی جزو هیچیک از ادیانی که مخالف هم هستند نیست. دین او قدیمی ترین و وسیع ترین ادیان است. زیرا عبادت ساده به خدا بر تمام مذاهب و ادیان عالم مقدم است. او با زبانی سخن می گوید که تمام مردم جهان آنرا می فهمند. در صورتی که خود زبان همدیگر را نمی فهمند. او از پیکین تا گویان برادران زیادی دارد و تمام عقلاء و خردمندان دوستان او هستند. عقیده او این است که مذهب از عقاید و آرای نامفهوم فلسفی و تظاهرات پوچ دور است بلکه مذهب عبادت خدا و درستکاری است عبادت او نیکی به خلق است و ایمان او تسلیم به خداست. مسلمان به او فریاد می زند وای بر تو اگر به زیارت مکه نروی! کشیش به او می گوید لعنت بر تو باد اگر به کلیسای نوتردام دولورت مشرف نشوی! ولی او از همه فارغ و آزاد است و به همه می خندد کار او کمک به مستمندان و حمایت از ستمدیدگان است. (همان منبع)

۷- اگر افسون جادوگری سود نمی کرد جادوگر دچار زیان و خسران می شد ولی مردم یک موفقیت او را بیشتر از دهها شکست او به خاطر می سپردند (لذات فلسفه ویل دورانت) (مردم یک شفای طبیعی را در کنار قبر و گنبدها بیشتر از هزار بیمار مرده و ناکام به خاطر می سپارند!)

۸- سومین و بزرگترین عنصری که در دین بوجود آمد توتم و تابو بود. توتم یعنی نشانه و علامت (قبر و گنبد و ضریح!) این علامت را بومیان آمریکا برای نمایاندن حیوان و یا نباتی که خیال می کردند روح حامی قبیله در آن سکونت دارد به کار می بردند. توتمیسم یا پرستش حیوانات و نباتات مقدس غالباً در دوره جامعه های شکاری بوده است! ولی بسیاری از آنها در جامعه کشاورزی هم باقی ماند. تابو: کلمه ای است از زبان مردم پولینزی به معنای ممنوع و حرام (حرم؟!) بیشتر تابوها عادات و رسوم اخلاقی بودند و چنان مهم بودند که قبیله ناچار می شد برای حفظ آنها یک ضمانت دینی و اصل الهی که مبنی بر ترس و احترام باشد ایجاد کند.... ظاهراً سرچشمه پرستش اجداد (مثل امامزاده ها در ایران!) از آمدن مردگان به خواب زنده گان است! این امر در آغاز تولید وحشت کرد ولی بعد به پرستش مردگان تبدیل شد. تمام اشکال عبادت و توسل به خدا در اصل آدابی بود برای اظهار بندگی به روسای دنیوی! از قبیل دست بر هم نهادن و سجود و رکوع و تملق)

زیارات شیعی (و غیره. امروز هیچ محراب کلیسای کاتولیک کامل نمی شود مگر آنکه آثاری از قدیسان یعنی اجداد قهرمان را داشته باشد پرستش اجداد به این معنی محدود به چین و ژاپن نمی شود بلکه در سراسر جهان منتشر است. یونانیان و بیشتر اقوام قدیم از مردگان خود استمداد می کردند! (توسل! باب الحوائج!) چنانکه مسیحیان از قدیسان استمداد می کنند! جامعه مردگان چنان واقعی تصور می شد که در بعضی از ادیان مردم به آنها پیام می فرستادند! (لذات فلسفه ویل دورانت) این عوامل یعنی: روح پرستی، سپس جادوگری و بعد توتم پرستی و سپس پرستش اجداد همه زمینه ساز قدم بعدی شد: بت پرستی! حالا آقایان ردیه نویس بیایند و به ما بگویند که آنها خدا پرستند و مشرک نیستند و...

قسمت چهارم:

برای اینکه برادران محقق شیعه و عموم شیعیان عزیز بدانند این سخن که: چون این احادیث در کتاب خود اهل سنت وجود دارد می توان از آنها به نفع عقاید خرافی خودمان استفاده کنیم و اینها دلیل حقانیت ماست و... توجه شما را فقط به چند نمونه کوچک از سخنان بزرگان و امامان و علماء و سیاستمداران شیعه از صدر اسلام تا انقلاب اسلامی جلب می کنم که صد البته محقق شیعه آنها را با چوب تقیه و یا توجیه و سفسطه به حراج خواهد گذاشت:

شریعتی در کتاب حجر ابن عدی: پس از حکومت علی، بهترین حکومت دنیا از آن عمر و ابوبکر بوده است.

شریف مرتضی حدیث غدیر خم را نص غیر مستقیم و اشاره ای پوشیده برای خلافت می داند. آنجا که در کتاب (الشافی) می گوید: «ما به ضرورت پذیرش تعیین خلافت از طریق نص، نه برای خودمان و نه برای مخالفین ما قائل نیستیم. هیچ یک از هم مسلکان ما نیز به چنین ضرورتی تصریح نکرده است» (المرتضی: الشافی، ج ۲ ص ۱۲۸)

نامه امام حسین به مردم بصره: آن دو نفر (عمر و ابوبکر مطابق سنت و کتاب خدا عمل کردند!)

۲- حضرت علی در نهج البلاغه: انتخاب خلیفه حق انصار و مهاجرین است!

۳- اصول کافی باب ماجاء فی الاثنی عشر حدیث ۸ و ۹ و ۱۴ و ۱۷ و ۱۸: امامان از بطن فاطمه ۱۲ نفرند (یعنی امامان ۱۳ نفرند)

۴- آیت الله منتظری: امروز بزرگترین منکر در کشور ولایت فقیه است.

۵- آقای خاموشی در اتاق بازرگانی: ایران بزرگترین مرکز پولشویی جهان است.

۶- امام صادق: قرآنی که جبریل بر پیامبر آورد ۱۷ هزار آیه بود (اصول کافی ج ۲ ص ۶۳۴)

۷- حضرت علی: اگر مردی را نزد من آوردید که متعه کرده بود او را سنگسار می کنم (کتاب مساله حجاب مطهری)^{۷۰}

۸- حضرت علی: من شرم دارم تغییر دهم کاری را که (فدک) ابوبکر و عمر آنرا امضاء کردند!

۹- اگر مرا در این کار (خلافت) حقی بود نمی گذاشتم پای ابوبکر به پله اول منبر برسد!

۱۰- در دو کتاب مهم شیعه: فروع کافی و من لایحضره الفقیه: زن از زمین ارث نمی برد (پس فدک؟)

۱۱- فیض الاسلام و علی نقی و دنبلی: فاطمه ثمره پدر را می گرفت و بقیه را تقسیم می کرد و عمر نیز و عثمان نیز و علی نیز چنین کردند!

۱۲- امام صادق: انفال (فدک) مالی است که بدون جنگ به دست آمده باشد و امام (= پیشوا و حاکم) می توند هر طور صلاح بداند آنرا خرج کند. (اصول کافی ص ۵۳۹ ج ۱)

۱۳- علامه! حلی می گوید فقط ابوبکر حدیث ما پیامبران ارث نمی گذاریم آنچه از ما می ماند صدقه است را نقل کرده ولی این حدیث از ۱۱ نفر صحابی دیگر نیز نقل شده است، همچون: عایشه، ابوهریره، عمر، حذیفه، علی، عثمان، زبیر، سعد ابن ابی وقاص و ابن عباس (معجم طبرانی ص ۲۲۳ آلبانی نیز این احادیث را تصحیح کرده است)

^{۷۰} در اینجا بحثی پیرامون مسئله متعه نمی کنیم، بلکه منظور احادیث ثبت شده بر خلاف عقاید شیعه در کتب شیعه هستند.

۱۴- خطبه ۵۳ نهج البلاغه: حضرت علی خطاب به مالک اشتر: اگر اکثریت مردم، حاکم را تایید کردند این یعنی آن حاکم خوب است (مانند عمر و ابوبکر که اجماع مسلمانان ۱۴۰۰ سال است آنها را خوب می داند و آخوندها نیز ۳۰ سال است که مردم ایران آنها را خیلی خیلی دوست دارند !)

۱۵- حضرت علی: افراد ملاک تعیین حق نیستند. نهج البلاغه (علی مع الحق و الحق مع علی ! خدا با غضب فاطمه خشمگین می شود)

۱۶- حضرت علی در نهج البلاغه: تمت بنینا حجه: حجت با پیامبر ما تمام شد (یا حجه ابن الحسن العسگری !!!)

۱۷- حضرت علی: ملتزم شوید به جمعیت بیشتر مسلمانان.

۱۸- حضرت علی در ابلاغ کتبی به تمامی فرمانداران (نهج البلاغه) نمازها را جمع نخوانید در ۵ نوبت به جای آورید.

۱۹- دعای فرج: یا علی و یا محمد یا محمد و یا علی اکفیانى فانکما کافیان! قرآن: الیس الله بکاف عبده !

۲۰- ابوطالب (در بحار الانوار): علی در خانه متولد شد !

۲۱- خمینی: ملت ما چه می گفتند که مستحق این عقوبات شدند (بهشت زهرا) فعالان سیاسی و نویسندگان چه می گفتند که توسط ادراه اطلاعات در قتلهای زنجیره ای به قتل رسیدند ؟

۲۲- نواب صفوی (اولین تروریست حکومت دینی): اگر احکام اسلام در این کشور اجرا می شد محیط ایران از بامداد روزهای عمر خویش تا به شام نورباران بود !!! (حامیان وابستگی: محمد صدیقی) واقعا ما که چشمهایمان دارد کور می وشد لطفا اگر امکان دارد اندکی نورش را کم کنید !

۲۳- عزت الله سبحانی: اشغال لانه جاسوسی باعث جنگ ویرانگر ۸ ساله بود و کاری خطا و مضر در تاریخ ایران (روزنامه اخبار اسفند ۷۷)

۲۴- مهندس مهدی بازرگان اولین رییس دولت حکومت دینی: اینکه می گویند پیامبر اکرم در غدیر خم حضرت علی را به جانشینی خود معین کردند این درست نیست چون که اگر چنین حکمی از طرف خدا به پیامبر ابلاغ شده می شد مسلمانها به آن زودی آن را فراموش نمی کردند و بلافاصله بعد از رحلت پیامبر به سراغ شورای خلافت و... نمی رفتند ! (کتاب بعثت و ایدئولوژی از بازرگان و کتاب حامیان وابستگی)

۲۵- شیخ مفید در کتاب المسائل: اتفاقا کرده اند امامیه بر آنکه هر که انکار کند امامت احدی از ائمه را... پس او کافر و گمراه است و مستحق خلود در جهنم! (شیخ شلتوت مفتی دل آگاه مصری: رجوع از هر یک از فرق اهل سنت به فقه جعفری آزاد و بلامانع است!)

۲۶- آیت الله مدرس: من با جمهوری واقعی مخالف نیستم و حکومت صدر اسلام هم تقریباً و بلکه تحقیقا حکومت جمهوری بوده است! (مکی - تاریخ بیست ساله ج ۲ صص ۴۹۷ و ۴۹۸)

۲۷- خمینی: من ایشان (منتظری) را فقیهی عالیقدر می دانم (این جمله به قدری معروف است که نیازی به منبع ندارد)

۲۸- سید شرف الدین موسوی عالم شیعی لبنان میگوید: «ابوبکر و عمر فضایی داشتند که هیچکس انکار نمی تواند کرد، مگر یک معاند و حق کش. و خدا را سپاس که ما معاند و حق کش نیستیم.»

۲۹- علامه امینی: جنایتی بزرگ است که بخواهیم حق یار غار پیامبر و تنها کسی را که از نخستین دسته مهاجران با او همراه بود، نادیده بگیریم. ما باید او را بزرگ بداریم و هنگام داوری درباره وی از عدالت به یک سو نشویم و از روی عاطفه قضاوت نکنیم.»

۳۰- شریعتی: «او نخستین گرونده به پیغمبر از خارج خانه پیغمبر است. پدر همسر او، یار غار او و از نزدیکترین یاران اوست. او هنگامی اسلام خود را آشکار کرد که جز شکنجه و مرگ و تبعید و تنهایی و شکست انتظاری نداشت. هنگامی به پیامبر گروید که حتی در خانواده اش هنوز جز شخص علی که کودکی ده ساله بود، کسی به او دست بیعت نداده بود. او در مکه سرمایه داری مرفه بود و به خاطر ایمان به دعوت پیامبر، دست از زندگی و ثروتش شست. پیغمبر تنها او را برای هجرت خطرناکش از مکه انتخاب کرد. در دوران خلافتش هم کمترین تغییری نکرد و حتی با همه سنگینی بار مسئولیت خلافت، عملگی میکرد تا نان بخورد و معتقد بود که خلافت، انجام وظیفه امر به معروف و نهی از منکر است و حق ندارد از بیت المال مردم حقوقی بردارد. و چون قانعش کردند که مدتی را که برای زندگیت کار شخصی میکنی، به کار مردم پردازد و در ازای آن مزدی را که از کارفرمایت میگرفتی، از بیت المال برگیر، با این همه هنگام مرگ وصیت کرد مجموعه حقوقی را که برداشته، حساب کنند و با فروش زره و مرکبش آنرا به بیت المال پس دهند.»

۳۱- یحیی بن سعید می گوید: گروهی از مردم عراق نزد علی بن حسن آمدند و در مورد حضرت ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم حرفهایی گفتند هنگامی که سخنانشان به

پایان رسید علی بن حسن فرمود: گواهی می دهم که شما مصداق این آیه نیستید: «والذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و لا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤوف الرحیم» کسانی که پس از مهاجرین و انصار بدنیا می آیند، می گویند: پروردگارا! ما را و برادران ما را که در ایمان آوردن بر ما پیشی گرفته اند بیامرز. و کینه ای نسبت به مومنان در دلهایمان جای مده، پروردگارا! تو دارای رافت و رحمت فراوانی هستی.

۳۲- مولای جابر جعفری می گوید: ابو جعفر محمد بن علی موقع خداحافظی به من گفت: این پیام مرا به اهل کوفه برسان که من از کسی که از ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بیزاری بجوید، بیزارم.

۳۳- محمد بن اسحاق (شیعی) از ابو جعفر محمد بن علی نقل می کند که ایشان فرمود: کسی که فضل و مرتبه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را نداند نسبت به سنت پیامبر صلی الله علیه وسلم جاهل است.

۳۴- کشی در اختیار معرفه الرجال ص ۲۹۱ و ۲۹۲: از قول امام صادق: به خدای سوگند که من غیب نمی دانم!

۳۵- محمد ابن عبدالکریم شهرستانی در الملل و النحل شهرستانی ج ۱ ص ۲۵۱ و ۲۵۲: زید به امام باقر برادرش گفت: پدر ما امام نبود زیرا هرگز خروج نکرد و شمشیر در راه دین نکشید!

۳۶- واصل ابن عطاء پیشوای معتزله که به تشیع منسوب بوده است: علی را بر عثمان مقدم می دانست و فقط همین وجه افتراق شیعه با سنی بوده است (جاحظ می نویسد: در صدر اسلام جز به کسی که علی را بر عثمان مقدم می داشت شیعه نمی گفتند! از این جهت اصطلاح شیعی و عثمانی در آن روزگار معمول شد و شیعی کسی بود که علی را بر عثمان مقدم می داشت مانند واصل ابن عطا (المقالات و الفرق ص ۱۵۴)

۳۷- پس از اینکه علی با ابوبکر بیعت کرد ابوبکر سه روز پیاپی از مردم می خواست که اگر از بیعت خویش ناراضی هستند می توانند بیعت خود را با وی فسخ کنند! علی برخاست و گفت: ما بیعت خود را با تو فسخ نمی کنیم و این کار را نخواهیم کرد زیرا رسول خدا تو را در کار دین و امامت بر ما در نماز مقدم داشت پس کیست که بتواند ترا در اداره امور دنیای ما بازدارد و واپس اندازد (تاریخ طبری ج ۴ ص ۱۸۲۵ و ۱۸۳۰ ابن اثیر ج ۲ ص ۳۲۵ و ۳۳۲ و الامامه و السیاسه ج ۱ ص ۱۱ و ۱۶ و تاریخ یعقوبی شیعی ج ۲ ص ۱۰۲ و ۱۰۵)

۳۸- مطلبی که بر ما مجهول است آن است که چرا در اجتماع سقیفه کسی از مهاجر و انصار سخنی از غدیر با وجود مسلمیت آن به میان نیاورده است! (دکتر محمد جواد مشکور استاد دانشگاه - شیعی - تاریخ شیعه و فرقه های اسلام تا قرن چهارم انتشارات اشراقی تهران ص ۱۳) البته جناب دکتر قطعا از حدیث احتجاج طبرسی اطلاع داشته ولی به خوبی می دانسته که استناد به چنین احادیث و چنین کتبی در محیط دانشگاهی جز ریشخند شدن چیزی به همراه ندارد!

۳۹- و آیت الله برقی (مجتهد و علامه شیعی و چهلمین نوه امام رضا) حیدرعلی قلمداران و سنگلجی و سید مصطفی حسینی طباطبایی و غروی و حجه الاسلام رادمهر و دهها نفر دیگر از بزرگان و علمای شیعه که عمری را در حوزه ها درس خوانده اند ولی عاقبت دلشان به نور ایمان روشن شد و با تمامی عقاید ضاله شیعه به مخالفت و بمارزه برخاسته برخی به شهادت رسیده برخی ترور و برخی دیگر تبعید شدند آن هم در هر دو رژیم! کتابهای آنها مملو است از سخنانی طوفانی بر علیه شما آیا استناد ما را به کتب آنها قبول می کنید تا ما هم استناد شما به کتب اهل سنت را قبول کنیم؟

دقت کنید که علامه امینی مقدار زیادی از کتابش را از شعر و موضوعات نامربوط از کتب اهل سنت پر کرده ولی ما دقیقا عین جملاتی را از بزرگان شیعه گفتیم که در صحت انتساب آنها جای ذره ای تردید وجود ندارد! البته شما را به خدا دیگر نیاید و نگوید این احادیث را بنی امیه جعل کرده اند زیرا اگر اندکی به مغز کوچک خودتان فشار بیاورید می فهمید که بنی امیه احادیثی جعل می کردند که دال بر وجود دشمنی بین علی و خلفاء بوده (همین احادیثی که شما مرتب به آن اشاره می کنید! تا آتش فتنه را در سپاه حضرت علی و امام حسن دامن بزنند و به مردم بگویند ببینید این علی نه تنها با معاویه بلکه با خلفای قبلی هم مشکل داشته است! و نه اینکه بیایند احادیثی جعل کنند دال بر وجود دوستی و اتحاد بین علی و خلفاء!!! ضمنا اینها مشتی بود از خروار و ما چون به منابع اهل سنت و حتی شیعه دسترسی کامل نداریم و سایتها هم که الحمدلله فیلتر است و مثل علامه امینی هم کسی به ما مستری و.. نمی دهد و مجبوریم در کنار تحقیق کار جداگانه داشته باشیم فعلا به همین مقدار بسنده می کنید و از برادرانی که فرصت دارند، خواهش می کنم که این فهرست را تکمیل کنند.

با خواندن پاسخ ها و ردیه های محققین شیعه متوجه نکته ای می شویم و آن این است که: شما می گوئید برای فهم تاریخ باید به حدیث (گزینشی) و قصه رجوع کرد و کاری به اجماع متواتر امت اسلام از صدر تا کنون نداشت! (از اجماع و اتفاق ۳۰ هزار نفر انصار و مهاجرین مدینه گرفته تا اجماع یک میلیارد نفر علمای اهل سنت و مردم اهل سنت تا کنون) خوب من هم قبول می کنم و برای تحلیل انقلاب کبیر اسلامی کاری به تظاهرات میلیونی همه ساله مردم و حضور پرشور آنها در انتخابات! و در عرصه های مختلف! ندارم. من هم طبق روش شما سخنان آقای خمینی در قبل از سال ۱۳۵۷ (یعنی قبل از پیروزی انقلاب) و اوائل انقلاب را بیرون می کشم و صحت کل نظام و جمهوری اسلامی شما را زیر سؤال می برم (مثل شما که احادیث را بیرون می کشید) با این تفاوت جالب که احادیث مورد نظر شما ظنی و گمانی است با راویان دروغگو و ضعیف ولی فیلم و نوار تمامی سخنان آقای خمینی موجود است و صحت تمامی جملات زیر غیر قابل خدشه! پس هم اینک احادیث زیر که از امام (۱۳؟) و مرجع عالیقدر و ولی مطلقه فقیه شیعیان ایرانی است را مطالعه کنید. ضمناً قبل از آن لازم می دانم نظر آقای خمینی و خامنه ای را در خصوص ولی فقیه برای شما بنویسم: اگر ولی فقیه مرتکب حتی یک گناه صغیره شود از ولایت ساقط است! (ولی اگر میلیونها نفر را به کشتن بدهد و اطرافیان او بیت المال را غارت کنند و جنگ را ۵ سال بیهوده کش بدهد و اشغال احمقانه سفارتخانه آمریکا توسط کمونیستها را تایید کند و... هیچ گناهی مرتکب نشده است؟)

- ۱- برنامه ما در حکومت اسلامی مبنی بر توحید است (تاریخ ۱۳۵۷/۹/۵ مصاحبه با روزنامه دانمارکی درباره مسائل ایران، صحیفه امام ج ۵ ص ۱۲۱)
- ۲- در ایران سی و پنج میلیون مسلمان هستند که همه در خیابانها اسلام را داد می زنند. (تاریخ ۱۳۵۷/۸/۱۷ مصاحبه با رادیو تلویزیون ژاپن درباره دولت نظامی و دولت آینده، صحیفه امام ج ۴ ص ۳۸۱)
- ۳- در ایران اسلامی علماء خودشان حکومت نخواهند کرد و فقط ناظر و هادی امور خواهند بود! خود من نیز هیچ مقام رهبری نخواهم داشت و از همان ابتدا به حجره تدریس خود در قم برخواهم گشت!! (مصاحبه با خبرگزاری رویتر، نوفل لوشاتو، ۵ آبان ۱۳۵۷)
- ۴- در جمهوری اسلامی کمونیستها هم در بیان عقید خود آزاد خواهند بود!!! (مصاحبه با سازمان عفو بین الملل، نوفل لوشاتو، ۱۰ نوامبر ۱۹۷۸)

۵- در حکومت اسلامی رادیو، تلوزیون، و مطبوعات مطلقاً آزاد خواهند بود و دولت حق نظارت بر آنها را نخواهد داشت !!!!! (مصاحبه با روزنامه پیزا سره، نوفل لوشاتو، ۲ نوامبر ۱۹۷۸)

۶- در منطق اینها آزادی یعنی به زندان کشیدن مخالفان، سانسور مطبوعات و اداره دستگاههای تبلیغاتی. در این منطق، تمدن و ترقی یعنی تبعیت تمام شریان های مملکت از فرهنگ و اقتصاد و ارتش و دستگاه های قانونگذاری و قضایی و اجرایی از یک مرکز واحد! ما همه اینها را از بین خواهیم برد! (سخنرانی برای گروهی از دانشجویان ایرانی در اروپا، نوفل لوشاتو، ۸ آبان ۱۳۵۷)

۷- ملی گرایی بر خلاف اسلام است این بر خلاف دستور خداست و بر خلاف قرآن مجید است! (سخنرانی ۵۹/۳/۳، صحیفه نور ج ۱۲، صفحه ۱۱۰)

۸- به آنها که از دموکراسی حرف میزنند گوش ندهید. آنها با اسلام مخالفند. میخواهند ملت را از مسیر خودش منحرف کنند. ما قلمهای مسموم، آنهایی را که صحبت ملی و دمکراتیک و اینها را می کنند می شکنیم! (سخنرانی مورخه ۲۲ اسفند ۱۳۵۷، قم)

۹- ما همه مظاهر تمدن را با آغوش باز قبول داریم! (سخنرانی برای گروهی از ایرانیان، نوفل لوشاتو، ۱۹ مهر ۱۳۵۷)

۱۰- برای همه اقلیت های مذهبی آزادی بطور کامل خواهد بود و هر کس خواهد توانست اظهار عقیده خودش را بکند! (کنفرانس مطبوعاتی، نوفل لوشاتو، ۹ نوامبر ۱۹۷۸)

۱۱- قیام کردن بر خلاف حکومت اسلامی، جزایش جزای بزرگی است قیام بر ضد حکومت اسلامی در حکم کفر است، بالاتر از همه معاصی است، همان بود که معاویه قیام می کرد، حضرت امیر قتلش را واجب می دانست. (سخنرانی مورخه ۵۸/۷/۲۹، صحیفه نور، جلد ۱۰، صفحه ۱۵)

۱۲- من انقلابی نیستم. اگر ما انقلابی بودیم اجازه نمی دادیم اینها اظهار وجود کنند. تمام احزاب را ممنوع اعلام می کردیم، تمام جبهه ها را ممنوع اعلام می کردیم و یک حزب و آن حزب الله، حزب مستضعفین تشکیل می دادیم و من توبه می کنم از این اشتباهی که کردم. (کیهان، ۲۷ مرداد ۱۳۵۸)

۱۳- نه رغبت شخصی من و نه وضع مزاجی من اجازه نمی دهند که بعد از سقوط رژیم فعلی شخصاً نقشی در اداره امور مملکت داشته باشم! (مصاحبه با خبرگزاری اسوشیتد پرس، نوفل لوشاتو، ۱۷ نوامبر ۱۹۷۵)

۱۴- دولت اسلامی ما یک دولت دموکراتیک به معنی واقعی خواهد بود. من در داخل این حکومت هیچ فعالیتی برای خودم نخواهم داشت! (مصاحبه با تلوزیون NBC، نوفل لوشاتو، ۱۱ نوامبر ۱۹۷۸)

۱۵- ملی‌گرایی مخالف اسلام است! (سخنرانی در جمع دانشجویان و طلاب، جمهوری اسلامی، ۵/۳/۵۹)

۱۶- در انقلابی که در ایران حاصل شد در سرتاسر این مملکت فریاد مردم این بود که ما اسلام می‌خواهیم. این مردم قیام نکردند که مملکتشان دموکراسی باشد! (سخنرانی مورخه ۱۹ آذر ۱۳۵۸، قم)

۱۷- من نمی‌خواهم رهبر جمهوری اسلامی آینده باشم. نمی‌خواهم حکومت یا قدرت را بدست بگیرم! (مصاحبه با تلوزیون اتریش، نوفل لوشاتو، ۱۶ نوامبر ۱۹۷۸)

۱۸- ما دیگر نمی‌توانیم آن آزادی را که قبلاً دادیم بدهیم و نمی‌توانیم بگذاریم این احزاب کار خودشان را ادامه بدهند! ما شرعاً نمی‌توانیم مهلت بدهیم. شرعاً جایز نیست که مهلت بدهیم. ما آزادی دادیم و خطا کردیم. به این حیوانات درنده نمی‌توانیم با ملایمت رفتار بکنیم. دیگر نمی‌گذاریم هیچ نوشته‌ای از این‌ها در هیچ جای مملکت پخش شود! تمام نوشته‌هایشان از بین می‌بریم. با این‌ها باید با شدت رفتار کرد و با شدت رفتار خواهیم کرد. (مجلس معارفه با نمایندگان مجلس خبرگان در فیضیه قم، ۲۷ مرداد ۱۳۵۸)

۱۹- مطبوعات در نشر همه‌ی حقایق و واقعیات آزادند. (مصاحبه با پائزه‌سرا ایتالیایی، ۱۱ آبان ۵۷، پاریس، صحیفه نور، ج ۴ ص ۲۶۶)

۲۰- پس از رفتن شاه من نه رییس جمهور خواهم شد، نه هیچ مقام رهبری دیگری را به عهده خواهم گرفت! (مصاحبه با روزنامه لموند، نوفل لوشاتو، ۹ ژانویه ۱۹۷۹)

۲۱- آقایان بعضی شان می‌گویند: مساله ولایت فقیه، اگر یک مساله تشریفاتی باشد مضایقه نداریم، اما اگر بخواهد دخالت بکند در امور، نه، ما آن را قبول نداریم. اگر متوجه به لازم این معنا باشند، مرتد می‌شوند. (سخنرانی ۵۸/۷/۱۲، صحیفه نور، جلد ۹، صفحه ۲۵۴)

۲۲- ما آزادی به همه مسالک و عقاید می‌دهیم! (تاریخ ۱۳۵۷/۱۱/۶ گفتگو با سه تن از شخصیت‌های آمریکایی، صحیفه امام ج ۵، ص ۵۳۳ و ۵۳۴)

۲۳- آنهایی که فریاد می‌زنند باید دموکراسی باشد، این‌ها مسیرشان غلط است. مسیر ما مسیر نفت نیست. ملی کردن نفت پیش ما مطرح نیست. ما اسلام می‌خواهیم. (سخنرانی در جمع دانشجویان اهواز، کیهان ۵۸/۳/۳)

۲۴- این دارایی از غنائم اسلام است، من امر کردم به مستضعفین بدهند و خواهند داد... به این نغمه های باطل گوش ندهید، آنها حرف می‌زنند ولی ما عمل می‌کنیم!! ما یک مملکت محمدی ایجاد می‌کنیم!!... دلخوش به این مقدار نباشید که فقط مسکن میسازیم، آب و برق را مجانی می‌کنیم، اتوبوس را مجانی می‌کنیم. دلخوش به این مقدار نباشید... این ارتشی‌ها فکر می‌کنند ما می‌خواهیم آنها را دار بزیم (همه جمعیت خندیدند و فقط ۱۰ روز آری فقط ۱۰ روز بعد، تعداد زیادی از فرماندهان ارتش را - دار نزدند - بلکه تیرباران کردند، حتی گرگ‌ترین حکومت‌های دنیا نیز وقتی عفو عمومی می‌دهند دیگر زیر حرف خودشان نمی‌زنند) (سخنرانی آقای خمینی در بهشت زهرا)

۲۵- امروز روزی است که کلمه وحدت برای ما فایده ندارد، عمل وحدت لازم است، من هم می‌گویم وحدت، اما اگر بنا باشد که من مخالفت کنم با دیگران، یک کلمه ای است، یک ریایی است و بیشتر نیست (تاریخ ۱۳۵۸/۴/۳۱ سخنرانی در جمع اعضای نهضت رادیکال ایران، صحیفه امام ج ۹ ص ۲۰۹)

۲۶- در زمان ما هیچ خرابی حاصل نشده، زمان ما همه کوشش برای درست کردن وضع ملت است. درست کردن وضع کشاورزی و سایر کارخانه‌ها و امثال ذلک. شما توقع دارید ما بتوانیم در همین چند ماه یا چند سال برویم به آن حدی که همه مان، ملتمان در رفاه باشد، همه کارها هم درست شده باشد (تاریخ ۱۳۵۸/۷/۲ مصاحبه با اوریانا فالاجی، صحیفه امام ج ۱۰ ص ۹۶ و ۹۷)

۲۷- آنان که به ادعای واهی کوس طرفداری از خلق را می‌زنند و با خلق خدا آن می‌کنند که همه می‌دانند در این جنایت عظیم چه توجیهی دارند؟ و با به شهادت رساندن عالمی خدمتگزار و پیرمرد بزرگوار هشتاد ساله چه قدرتی کسب می‌کنند و چه طرفی می‌بندند؟ (تاریخ ۱۳۶۱/۷/۲۳ صحیفه امام ج ۱۷ ص ۵۰) (حضرت عیسی (ع) فرمودند: از کسانی مباش که درخت را در چشم خود نمی‌بینند ولی خار را در چشم دیگری می‌بینند، چرا در همان زمان، کمیته چی‌های شما به سر علامه برقی این پیرمرد روحانی! هشتاد ساله در حال نماز خواندن، شلیک کردند؟ فقط چون به صورت علمی و مستند کتابی نوشته و امام زمان قلبی شما را رد کرده بود!)

- ۲۸- ما حکومتی را می‌خواهیم که برای اینکه یکدسته می‌گویند مرگ بر فلان کس، آنها را نکشند ! (مصاحبه با خبرنگاران، ۱۲ آبان ۱۳۵۷، پاریس)
- ۲۹- یک نفر آدمی که یک مملکت یا گروه را فساد می‌کند، قابل اصلاح نیست. این را باید برای تهذیب جامعه نابود کرد. این غده سرطانی را باید از جامعه دور کرد و دور کردنش هم به این است که اعدامش کنند ! (سخنرانی ۱۹ تیر ۵۸ امام و... گردآورنده: منصور دوستکام و هایده جلالی، انتشارات پیام آزادی، چاپ سوم، ۱۳۵۸، ص ۹۶)
- ۳۰- این جنایتکارها که در بازداشت هستند متهم نیستند، بلکه جرمشان محرز است ؛ باید فقط هویت آنها را ثابت کرد و بعد آنها را کشت. اصلاً احتیاج به محاکمه آنها نیست. هیچگونه ترحمی در مورد آنها مورد ندارد. اگر ما اینها را نکشیم، هر یکی شان که بیاید بیرون میرود آدم می‌کشد. با چند سال زندان کار درست نمی‌شود. این عواطف بچه گانه را کنار بگذارید. (سخنرانی به مناسبت سالروز تولد رسول اسلام، ۹ تیر ۱۳۵۹)
- ۳۱- بشر در اظهار نظر خودش آزاد است. (گفتگو با خبرنگاران، ۱۱ آبان ۵۷، پاریس)
- ۳۲- اولین چیزی که برای انسان هست آزادی بیان است. (سخنرانی ۵ آبان ۵۷، پاریس، امام و...، گردآورندگان منصور دوستکام، هایده جلالی، انتشارات پیام آزادی، چاپ سوم، زمستان ۵۸، ص ۱۶۸)
- ۳۳- دانش آموزان عزیز باید با کمال دقت اعمال و کردار دبیران و معلمین را زیر نظر بگیرند که اگر خدایی ناکرده در یکی از آنها انحرافی ببینند بلافاصله به مقامات مسئول گزارش نمایند... فرزندان عزیزم در صورتیکه مشاهده کردند که بعضی از دشمنان در لباس دوست و همشاگردی میخواهند آنانرا جذب گروه خود کنند به مقامات مسئول معرفی نمایند و سعی کنند اینکار خود را به صورت مخفی انجام دهند. (پیام به مناسبت بازگشایی مدارس، ۱ مهر ۱۳۶۱، صحیفه نور، ج ۱۷، ص ۲)
- ۳۴- شمایی که قولتان غیر عملتان است، حرفتان غیر واقعیتتان است، شما مسلم نیستید، شما منافق هستید، شما می‌خواهید مردم را گول بزنید (تاریخ ۱۳۵۸/۶/۲ سخنرانی در جمع اقشار مردم، صحیفه امام ج ۹ ص ۳۳۶ و ۳۳۸)
- ۳۵- من توی دهن این دولت می‌زنم ! (بهشت زهرا)
- ۳۶- آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند !
- ۳۷- اینهایی که زیربنای همه چیز را اقتصاد میدانند، اینها انسان را حیوان میدانند. حیوان هم همه چیزش فدای اقتصادش است. زیر بنای همه چیزش، الاغ هم زیر بنای همه چیزش

اقتصادش است (سخنرانی در جمع کارکنان پخش رادیو، ۱۷ شهریور ۱۳۵۸، قم، صحیفه نور، جلد ۹، صفحه ۴۵۰)

۳۸- بنی صدر: چه ضربه کشنده‌ای به انقلاب اسلامی ما زدند و چگونه زیباترین انقلاب را به بدترین شکل‌ها در آوردند و به جهان عرضه کردند، آنهایی که با این عنوان که ما برای اقتصاد، انقلاب نکردیم عملاً زمینه فعالیت‌های سازنده و تولیدی را از بین بردند. آنهایی که چهره زیبای انقلاب ما را لجن آلود کردند (انقلاب اسلامی، ۱۵ مهر ۵۹)

۳۹- آنهایی که به اسم دموکراسی، با اسم دمکرات می‌خواهند مملکت را به فساد و تباهی بکشند، این‌ها باید سرکوب شوند. ملت آن‌ها را سرکوب خواهد کرد. کاری نکنید که باب غضب باز شود. (صحیفه نور، ج ۹، ص ۳۷۲)

۴۰- شما روشنفکر هستید و آزادی همه چیز، از جمله آزادی فحشا را می‌خواهید. یک نحو آزادی می‌خواهید که جوانان ما را فاسد کند. ما می‌خواهیم مملکت را حفظ کنیم و حفظ مملکت به آن آزادی که شما می‌گویید نیست. این آزادی مملکت را بر باد می‌دهد. این آزادی که شما می‌خواهید، آزادی دیکته شده است. (سخنرانی در مسجد فیضیه قم، جمعه ۲ شهریور ۵۸، سروش، شماره ۱۸، ۱۰ شهریور ۵۸، ص ۶ و ۷)

۴۱- یکی از این‌ها آمده بود گریه می‌کرد که چرا بعضی از این‌ها را می‌کشند! این‌ها باز توجه ندارند که اسلام در عین حال که تربیت است، یک مکتب تربیت است... اگر ما بخواهیم مسامحه کنیم در قضاوت، تا آخر گرفتار هستیم. ما با هیچ‌کس قوم و خویشی نداریم. ما مطیع اسلام هستیم و احکام اسلام را می‌خواهیم جاری کنیم. (صحیفه نور، ج ۱۳، ص ۵۰)

۴۲- راجع به دادگاه انقلاب و راجع به کارهایی که مربوط به دادگاه انقلاب است، من نمی‌گویم که باید اینجا سستی بشود. اینجا باید با جدیت جلوگیری گرفته بشود، باید جلوی این فسادها گرفته بشود. حالا بگیرند نگه دارند تربیت کنند یا اگر واقعاً مستحق حدود شرعی هستند حدود شرعی را جاری بکنند که زندانها باید محل تربیت باشند. (سخنرانی در جمع حکام شرع دادگاهها ۶۱/۱۱/۱۸؛ صحیفه نور، ج ۱۷، ص ۱۷۹)

۴۳- مخالفت با ولایت فقیه، تکذیب ائمه و اسلام است. (صحیفه نور، ج ۵، ص ۵۲۲)

۴۴- آنکه مکتبی را مسخره می‌کند، اسلام را مسخره می‌کند. اگر متعمد باشد، مرتد فطری است. زنش برایش حرام است. مالش هم باید به ورثه داده شود. خودش هم باید مقتول شود. (صحیفه نور، ج ۱۴، ص ۳۷۶)

- ۴۵- ملی‌گرایی اساس بدبختی مسلمین است! (سخنرانی در کنگره قدس، صبح آزادگان، ۵۹/۵/۱۹) ما از این ملی‌ها هیچ ندیدیم جز خرابکاری (جمهوری اسلامی، ۵۹/۳/۵)
- ۴۶- آن‌هایی که می‌گویند ما می‌خواهیم ملت را احیا کنیم، مقابل اسلام ایستاده‌اند. (پیام به مناسبت روز قدس، سروش، شماره ۶۳، ۲۵ مرداد ۵۹، ص ۶)
- ۴۷- ما چقدر از این ملیت سیلی خوردیم. من نمی‌خواهم بگویم که در زمان ملیت، در زمان آن‌کس که آن‌قدر ازش تعریف میکنند (مصدق) چه سیلی به ما زدند. من نمی‌خواهم بگویم که مدرسه فیضیه را به مسلسل بستند. بروند کنار این‌ها، بروند گم بشوند. ما از آن‌ها ضربه خوردیم. (سخنرانی در جمع شورای عالی قضایی، ۵۹/۴/۳۱، صحیفه نور، ج ۱۳، ص ۵۱)
- ۴۸- در نجف و پاریس یک حرف‌هایی زدیم که چنانچه اسلام پیروز شود، روحانیون می‌روند سراغ شغل‌های خودشان، لکن وقتی ما آمدیم و وارد معرکه شدیم دیدیم که اگر روحانیون را بگوییم همه بروید سراغ مساجدتان، این کشور به حلقوم آمریکا یا شوروی می‌رود... ما این طور نیست که هر جا یک کلمه‌ای گفتیم و دیدیم مصالح اسلام این‌جوری نیست، بگوییم سر اشتباه خود هستیم. ما دنبال مصالح هستیم. بنابراین مساله نیست که آقایان به ما بگویند شما آن‌روز این‌جوری گفتید... هر چه می‌خواهند به ما بگویند. بگویند کشور ملایان، حکومت آخوندیسم. این هم یک حربه‌ای است که ما را از میدان به در کنند. ما نه، از میدان بیرون نمی‌رویم. (سخنرانی ۶۱/۳/۳۰. صحیفه نور، ج ۱۶، ص ۲۱۱-۲۱۲) خوب! خلیفه دوم عمر این خطاب هم مجبور شد حسب مقتضیات زمان و مصالح روز، دست به اقداماتی بزند چرا به او انگ بدعت می‌زنید! (تازه اگر دروغ‌هایی که به عمر بسته اید راست باشد)
- ۴۹- ما می‌خواهیم اسلام را پیاده کنیم. پس ممکن است دیروز من یک حرفی زده باشم و امروز حرف دیگری را و فردا حرف دیگری را. این معنا ندارد که من بگویم چون دیروز حرفی زده‌ام باید روی همان حرف باقی بمانم! (سخنرانی ۶۲/۹/۲۰، صحیفه نور، ج ۱۸، ص ۱۷۸)
- ۵۰- واجب بر همه ما، بر همه شماست که اگر توطئه‌ای دیدید و اگر رفت و آمد مشکوکی دیدید خودتان توجه کنید و اطلاع دهید. بر همه ما واجب است که جاسوسی کنیم. بر همه ما واجب است که نظر کنیم و توجه کنیم و نگذاریم که غائله‌ای پیدا شود. منع جاسوسی از حرف‌های احمقانه‌ای است که از همین گروه‌ها القا می‌شود که جاسوسی خوب نیست. اما برای حفظ اسلام و حفظ نفوس مسلمین واجب است. (پیام انقلاب، ارگان مطبوعاتی سپاه پاسداران، شماره ۴۰، ۱۴ شهریور ۶۰، ص ۶)

۵۱- مردم باید پند بگیرند از آن مادری که پسر خود را آورد و بدست محاکمه سپرد و آن پسر اعدام شد. این یکی از نمونه های اسلام است و دیگران هم باید همینطور باشند. اولادها و برادرها و فرزندان خودشان را اگر نصیحت نپذیرفتند معرفی کنند تا به مجازات خود برسند. (سخنرانی شهریور ۱۳۶۰) وای وای وای

۵۲- اسلام را همه باید حفظ کنیم... یک بیچاره ای به من نوشته بود که شما گفتید همه این ها را باید تجسس کنید، خوب در قرآن (که) می فرماید لاتجسسوا... وقتی که اسلام در خطر است همه شما موظفید که با جاسوسی حفظ کنید اسلام را. (صحیفه نور، ج ۱۵، ص ۱۰۰-۱۰۱) تفتیش عقائد!

۵۳- در جمهوری اسلامی کمونیست ها نیز در بیان عقاید خود آزادند (مصاحبه با روزنامه هلندی دی ولکرانت، ۷ نوامبر ۱۹۷۸، صحیفه نور، ج ۴ ص ۳۶۴)

۵۴- یکی از بنیان های اسلام آزادی است... بنیاد دیگر اسلام اصل استقلال ملی است. (مصاحبه با خبرنگار روزنامه لاکروا، ۱۰ آبان ۵۷، پاریس، صحیفه نور، ج ۴، ص ۲۴۲)

۵۵- برنامه ما تحصیل استقلال و آزادی است. (مصاحبه با خبرنگار رادیو و تلویزیون لوکزامبورگ، ۱۱ آبان ۵۷، پاریس، صحیفه نور، ج ۴، ص ۲۶۳)

۵۶- حکومت اسلامی یک حکومت مبتنی بر عدل و دموکراسی است. (مصاحبه با خبرنگار تلویزیون تایمز انگلیس، ۱۶ آذر ۵۷، صحیفه نور، ج ۵، ص ۱۳۲)

۵۷- دولت اسلامی یک دولت دمکراتیک به معنای واقعی است. و اما من هیچ فعالیت در داخل دولت ندارم و به همین نحو که الآن هستم، وقتی دولت اسلامی تشکیل شود، نقش هدایت را دارم. (مصاحبه با رادیو و تلویزیون اطریش، ۱۰ آبان ۱۳۵۷، امام و... گردآورندگان منصور دوستکام، هاید جلالی، انتشارات پیام آزادی، چاپ سوم، زمستان ۵۸، ص ۱۲۰)

۵۸- اسلام یک دین مترقی و دموکراسی به معنای واقعی است. (مصاحبه با خبرنگار تلویزیون آلمان، ۱۶ دی ۵۷، صحیفه نور، ج ۵، ص ۳۵۳)

۵۹- نظام حکومتی ایران جمهوری اسلامی است که حافظ استقلال و دموکراسی است. (صحیفه نور، ج ۳، ص ۱۶)

۶۰- اما شکل حکومت ما جمهوری است، جمهوری به معنای اینکه متکی به آرای اکثریت است. (صحیفه نور، ج ۲، ص ۵۱۷)

۶۱- پدران ما حق نداشتند با تصویب قانون مشروطیت برای ما و به جای ما تصمیم بگیرند (خدا پدرت را بیامرزد! بیایید و یک انتخابات برای بودن یا نبودن ولایت فقیه بگذارید ما

که در سال ۵۷ به جمهوری اسلامی رای ندادیم پدران ما که حق نداشتند برای ما تصمیم بگیرند و ...)

۶۲- حکومت جمهوری است مثل سایر جمهوری‌ها و احکام اسلام هم احکام مترقی و مبتنی بر دموکراسی و پیشرفته و باهمه مظاهر تمدن موافق. (مصاحبه با تلویزیون ایتالیا، ۲۳ دی ۵۷، صحیفه نور، ج ۲، ص ۱۰۷)

۶۳- شکل حکومت جمهوری است. جمهوری به همان معنا که در همه جا جمهوری است. جمهوری اسلامی، جمهوری است مثل همه جمهوری‌ها. (مصاحبه با لوموند، ۲۲ آبان ۵۷، پاریس، صحیفه نور، ج ۲، ص ۳۵۱)

۶۴- ولایت با جمهور مردم است. (؟)

۶۵- در این جمهوری یک مجلس ملی مرکب از منتخبین واقعی مردم امور مملکت را اداره خواهند کرد. (صحیفه نور، ج ۲، ص ۱۶۰)

۶۶- عزل مقامات جمهوری اسلامی به دست مردم است. برخلاف نظام سلطنتی مقامات مادام‌العمر نیست، طول مسئولیت هر یک از مقامات محدود و موقت است. یعنی مقامات ادواری است، هر چند سال عوض می‌شود. اگر هم هر مقامی یکی از شرایطش را از دست داد، ساقط می‌شود. (صحیفه نور، ج ۲، ص ۳۵۷)

۶۷- رژیم ایران به یک نظام دموکراسی تبدیل خواهد شد که موجب ثبات منطقه می‌گردد. (مصاحبه با تلویزیون آلمانی زبان سوئیس، ۱۴ آبان ۱۳۵۷)

۶۸- اختیارات شاه را نخواهم داشت. (گفتگو با خبرنگاران، ۲۴/۱۰/۵۷، پاریس، صحیفه نور، ج ۳، ص ۱۱۵)

۶۹- من هیچ سمت دولتی را نخواهم پذیرفت. (گفتگو با خبرنگاران، ۱۲ آبان ۵۷، پاریس)
۷۰- من در آینده (پس از پیروزی انقلاب) همین نقشی که الان دارم خواهم داشت. نقش هدایت و راهنمایی، و در صورتی که مصلحتی در کار باشد اعلام می‌کنم... لکن من در خود دولت نقشی ندارم. (صحیفه نور، جلد ۴، ص ۲۰۶)

۷۱- ما به خواست خدای تعالی در اولین زمان ممکن و لازم برنامه‌های خود را اعلام خواهیم نمود، ولی این بدان معنی نیست که من زمام امور کشور را به دست بگیرم و هر روز نظیر دوران دیکتاتوری شاه، اصلی بسازم و علی‌رغم خواست ملت به آنها تحمیل کنم. به عهده دولت و نمایندگان ملت است که در این امور تصمیم بگیرند، ولی من همیشه به وظیفه ارشاد و هدایت عمل می‌کنم (صحیفه نور جلد ۳، ص ۷۷. سخنرانی ۱۸ دی ۵۷)

- ۷۲- علماء خود حکومت نخواهند کرد. آنان ناظر و هادی مجریان امور می‌باشند. این حکومت در همه مراتب خود متکی به آرای مردم و تحت نظارت و ارزیابی و انتقاد عمومی خواهد بود. (مصاحبه با رویترز، ۱۴ آبان ۵۷، پاریس؛ صحیفه‌ی نور، جلد ۴، صفحه‌ی ۱۶۰)
- ۷۳- من نمی‌خواهم ریاست دولت را داشته باشم. طرز حکومت، حکومت جمهوری است و تکیه بر آرای ملت. (مصاحبه با مجله‌ی اُسترن، ۲۶ دی ۵۷، پاریس؛ صحیفه‌ی نور، جلد ۵، ص ۴۸۳)
- ۷۴- مردم هستند که باید افراد کاردان و قابل اعتماد خود را انتخاب کنند ولیکن من شخصاً نمی‌توانم در این تشکیلات مسئولیت خاصی را بپذیرم و در عین حال همیشه در کنار مردم ناظر بر اوضاع هستم و وظیفه ارشادی خود را انجام می‌دهم. (مصاحبه با لوژورنال منطقه آلپ فرانسه، ۷ آذر ۱۳۵۷)
- ۷۵- من چنین چیزی نگفته‌ام که روحانیون متکفل حکومت خواهند شد. روحانیون شغلشان چیز دیگری است. (سخنرانی ۲۶ دی ۵۷، صحیفه نور، ج ۳، ص ۱۴۰)
- ۷۶- من و سایر روحانیون در حکومت پستی را اشغال نمی‌کنیم، وظیفه روحانیون ارشاد دولت‌ها است. من در حکومت آینده نقش هدایت را دارم. (سخنرانی ۱۸ دی ۵۷، صحیفه نور، ج ۳، ص ۷۵)
- ۷۷- حکومت اسلامی ما اساس کار خود را بر بحث و مبارزه با هر نوع سانسور می‌گذارد. (مصاحبه با رویترز، ۴ آبان ۱۳۵۷، پاریس)
- ۷۸- قانون این است. عقل این است. حقوق بشر این است که سرنوشت هر آدمی باید به دست خودش باشد. (مصاحبه با خبرنگاران، ۱ بهمن ۵۷، پاریس)
- ۷۹- باید اختیارات دست مردم باشد، این یک مسئله عقلی است. هر عاقلی این مطلب را قبول دارد که مقدرات هرکسی باید دست خودش باشد. (۲۲/۸/۵۷، صحیفه نور، ج ۳، ص ۷۵)
- ۸۰- حکومت اسلامی بر حقوق بشر و ملاحظه‌ی آن است. هیچ سازمانی و حکومتی به‌اندازه‌ی اسلام ملاحظه‌ی حقوق بشر را نکرده است. آزادی و دموکراسی به‌تمام معنا در حکومت اسلامی است، شخص اول حکومت اسلامی با آخرین فرد مساوی است در امور. (مصاحبه با راسلگر، آبان ۵۷، پاریس، صحیفه‌ی نور، جلد ۵، ص ۷۰)
- ۸۱- اسلام، هم حقوق بشر را محترم می‌شمارد و هم عمل می‌کند. حقی را از هیچ کس نمی‌گیرد. حق آزادی را از هیچ کس نمی‌گیرد. اجازه نمی‌دهد که کسانی بر او سلطه پیدا کنند

که حق آزادی را به اسم آزادی از آنها سلب کند. (مصاحبه با مجله اکسپرس، ۲۰/۱۰/۵۷؛
صحیفه نور، ج ۴، ص ۱۹۹)

۸۲- باید اختیارات دست مردم باشد. هر آدم عاقلی این را قبول دارد که مقدرات هر کس باید در
دست خودش باشد. (مصاحبه ۱۲ آبانماه ۱۳۵۷، پاریس)

۸۳- ما که می‌گوییم حکومت اسلامی می‌خواهیم جلوی این هرزه‌ها گرفته شود، نه اینکه
برگردیم به ۱۴۰۰ سال پیش. ما می‌خواهیم به عدالت ۱۴۰۰ سال پیش برگردیم. همه‌ی
مظاهر تمدن را هم با آغوش باز قبول داریم. (مصاحبه با خبرنگاران، ۱۹ مهر ۵۷، پاریس،
امام و... گردآورندگان منصور دوستکام، هاید جلالی، انتشارات پیام آزادی، چاپ سوم،
زمستان ۵۸، ص ۱۲۲)

۸۴- ما وقتی از اسلام صحبت می‌کنیم به معنی پشت کردن به ترقی و پیشرفت نیست. ما قبل از
هر چیز فکر می‌کنیم که فشار و اختناق وسیله‌ی پیشرفت نیست. (مصاحبه با
خبرنگار فیگارو، ۲۲ مهر ۵۷، پاریس)

۸۵- دولت استبدادی را نمی‌توان حکومت اسلامی خواند... رژیم اسلامی با استبداد جمع
نمی‌شود. (مصاحبه با خبرنگار خبرگزاری فرانسه، ۱۳ آبان ۵۷، پاریس، صحیفه
نور، ج ۴، ص ۱۴۷)

۸۶- در حکومت اسلامی اگر کسی از شخص اول مملکت شکایتی داشته باشد، پیش قاضی
می‌رود و قاضی او را احضار می‌کند و او هم حاضر می‌شود. (مصاحبه با خبرنگاران، ۱۷
آبان ۵۷، پاریس، امام و... گردآورندگان منصور دوستکام، هاید جلالی، انتشارات پیام
آزادی، چاپ سوم، زمستان ۵۸، ص ۱۲۳)

۸۷- حکومتی که ما می‌خواهیم مصداقش یکی حکومت پیغمبر است که حاکم بود. یکی علی و
یکی هم عمر. (مصاحبه با خبرنگاران، ۸ آبان ۵۷، پاریس) (شما که روی معاویه و یزید را
هم سفید کردید)

۸۸- حکومت اسلامی، حکومت ملی است. حکومت مستند به قانون الهی و به آراء ملت است.
این طور نیست که با قلدری آمده باشد که بخواهد حفظ کند خودش را، با آراء ملت می‌آید
و ملت او را حفظ می‌کند و هر روز هم که برخلاف آراء ملت عمل بکند قهراً ساقط است
(صحیفه نور، ج ۴، ص ۵۸) (دقیقاً بر اساس همین اصل، ما می‌خواهیم شما را ساقط کنیم)

- ۸۹- تمام اقلیت‌های مذهبی در حکومت اسلامی می‌توانند به کلیه فرائض مذهبی خود آزادانه عمل نمایند و حکومت اسلامی موظف است از حقوق آنها به بهترین وجه دفاع کند. (مصاحبه با خبرنگاران، ۱۷ آبان ۵۷، پاریس)
- ۹۰- اقلیت‌های مذهبی به بهترین وجه از تمام حقوق خود برخوردار خواهند بود. (مصاحبه با اشیپگل، ۱۶ آبان ۵۷، پاریس، صحیفه نور، ج ۴، ص ۳۵۹)
- ۹۱- تمام اقلیت‌های مذهبی در ایران برای اجرای آداب دینی و اجتماعی خود آزادند. (مصاحبه با القومی العربی، ۲۰ آبان ۵۷، ۱۱ نوامبر ۷۸، امام و... گردآورندگان منصور دوستکام، هایده جلالی، انتشارات پیام آزادی، چاپ سوم، زمستان ۵۸، ص ۲۱۴)
- ۹۲- از یهودیانی که به اسرائیل رفته اند دعوت می‌کنیم به وطن خود بازگردند. با آنها کمال خوشرفتاری خواهد شد. (سخنرانی ۱ دی ۵۷، پاریس)
- ۹۳- اسلام جواب همه عقاید را بعهدہ دارد و دولت اسلامی تمام منطق‌ها را با منطق جواب خواهد داد. (مصاحبه با روزنامه آلمانی دنیای سوم، ۱۵ نوامبر ۷۸)
- ۹۴- در حکومت اسلامی همه افراد دارای آزادی در بیان هرگونه عقیده‌ای هستند. (مصاحبه با سازمان عفو بین‌الملل، ۱۹ آبان ۵۷، پاریس)
- ۹۵- جامعه آینده ما جامعه آزادی خواهد بود. همه نهادهای فشار و اختناق و همچنین استثمار از میان خواهد رفت. (مصاحبه با اشیپگل، ۷ نوامبر ۱۹۷۷)
- ۹۶- ما یک حاکمی می‌خواهیم که توی مسجد وقتی آمد نشست بیایند دورش بنشینند و با او صحبت کنند و اشکال‌هایشان را بگویند. نه اینکه از سایه او هم بترسند. (مصاحبه با خبرنگاران، ۱ بهمن ۵۷، پاریس)
- ۹۷- این که می‌گویند اگر اسلام پیدا شد زنان باید توی خانه بنشینند و قفلی بر آن زده دیگر بیرون نیایند تبلیغات است. زن و مرد همه آزادند که به دانشگاه بروند. رای بدهند. رای بگیرند. ما با ملعبه بودن زن و به قول شاه: زن خوب است زیبا باشد مخالفیم. (سخنرانی ظهر عاشورا، ۲۰ آذر ۵۷، پاریس)
- ۹۸- اسلام با آزادی زن نه تنها موافق است بلکه خود پایه گذار آزادی زن در تمام ابعاد وجودی زن است. (مصاحبه با خبرنگار رادیو و تلویزیون لوکزامبورگ، ۲۰ دی ۵۷، صحیفه نور، ج ۵، ص ۴۱۷)
- ۹۹- زنان در انتخاب، فعالیت و سرنوشت و همچنین پوشش خود با رعایت موازین اسلامی آزادند. (مصاحبه با گاردین، ۱۰ آبانماه ۵۷)

۱۰۰- زن‌ها در حکومت اسلامی آزادند حقوق آنان مثل حقوق مردها. اسلام زن را از اسارت مردها بیرون آورد و آنها را هم ردیف مردها قرار داده است، تبلیغاتی که علیه ما می‌شود برای انحراف مردم است. اسلام همه‌ی حقوق و امور بشر را تضمین کرده است. (مصاحبه با راسلگر، آبان ۵۷، پاریس، صحیفه‌ی نور، جلد ۵، ص ۷۰)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ ﴿٢﴾ كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ ﴿٣﴾ الصَّف

ای کسانی که ایمان آورده‌اید چرا چیزی را می‌گویید که انجام نمی‌دهید؟ نزد خدا سخت ناپسند است که چیزی را بگویید و انجام ندهید.

ممکن است حضرات این چنین استدلال کنند که شرایط و اوضاع و احوال نگذاشت به وعده‌ها عمل شود ولی: شاه هم شرایط و اوضاع و احوال، به او اجازه نمی‌داد به ساز شما برقصد! خلیفه دوم عمر بن خطاب نیز بر اساس اوضاع و احوال و شرایط دست به اعمالی زد (تازه اگر تاریخ راستگو بوده باشد!) (تصرف سه امپراطوری و تغییر شدید شرایط فرهنگی و تداخل با سایر فرهنگها و شرایط حاد تازه و...) چرا به او انگ بدعت می‌زنید؟

خمینی در این کتاب، که ماحصل درس‌های ایشان در نجف تحت عنوان ولایت فقیه است، در اثری همسنگ شهریار، اثر ماکیاول، قدرت را نه در ید ملت که در قبضه ولی فقیه و قیم مردم می‌بیند و حکومتی را تبیین می‌کند که انتظار ندارد بدین زودی‌ها برقرار شود. او در قسمتی از این کتاب می‌گوید:

هیچ عاقلی انتظار ندارد که تبلیغات و تعلیمات ما به زودی به تشکیل حکومت اسلامی منتهی شود. این هدفی است که احتیاج به زمان دارد. (۲)

و حال آن‌که به فاصله ۷ سال حکومت اسلامی جامه عمل پوشید. تزی که بعدها در مقام رهبری جمهوری اسلامی دنبال شد و طرفداران و مدافعان خاصی یافت، در تمامی این سال‌ها توسط شخص آقای خمینی و همراهانش شرح و بسط ویژه‌ای پیدا کرد:

خمینی: مردم ناقص‌اند و نیازمند کمال‌اند و ناکامل‌اند، پس به حاکمی که قیم امین صالح باشد محتاجند. (۳)

جنتی: ملت به عنوان ایتم محسوب می‌شوند و عالمان در حکم قییم و والیان امر هستند که کار رسیدگی به تمام امور مردم را دارا هستند. (۴)

مصباح یزدی: اعتبار ولایت فقیه به مردم نیست. (۵)

خمینی: ولایت فقیه واقعیتی جز قرار دادن و تعیین قییم برای صغار ندارد. (۶)

بهشتی: اگر جامعه ما بخواهد به راستی اسلامی بماند و اسلام اصیل بر آن حکومت کند، باید فقیه در جامعه، هم رهبری فقهاتی کند و هم رهبری ولایتی؛ یعنی باید نبض حکومت در دست فقیه باشد. (۷)

خامنه‌ای: اگر مسئله ولایت مطلقه فقیه که مبنا و قاعده این نظام است، ذره‌ای خدشه‌دار شود، ما گره کور خواهیم داشت. (۸)

خمینی: اگر فقیه درکار نباشد، ولایت فقیه درکار نباشد طاغوت است. یا خدا است یا طاغوت. اگر رئیس‌جمهور با نصب فقیه نباشد طاغوت است. (۹)

مصباح یزدی: ولایت فقیه، مترقی‌ترین اصل قوانین کشور است. (۱۰)

خمینی: ولایت فقیه برای شما یک هدیه الهی است. (۱۱)

قره باغی: ولایت فقیه ستون خیمه جامعه است. (۱۲)

خمینی: ملت ولایت فقیه را می‌خواهد. (۱۳)

خمینی: فقهای جامع شرایط از طرف معصومین نیابت در تمام امور شرعی، سیاسی و اجتماعی دارند و تولی امور در غیبت کبیر موکول به آنان است. (۱۴)

خزعلی: این چه حرفی است که می‌گویند اگر مردم خواستند. مردم چه کاره‌اند؟ مردم احکام خدا را اجرا می‌کنند. مردم محترم و عزیزند اما برای اجرای احکام خدا، نه برای برهم زدن احکام خدا. (۱۵)

غروی‌ان: مردم خوب می‌دانند که حکومت مال مردم نیست بلکه حکومت متعلق به خداست. در انتخابات و رفراندومها مردم برای بیعت با ولایت فقیه می‌روند نه برای تعیین حکم خدا. (۱۶)

خمینی: مخالفت با ولایت فقیه، مخالفت با اسلام است. (۱۷)

مشکینی: ما معتقدیم که بلا اشکال، فقیه ولایت مطلقه دارد. (۱۸)

خمینی: مفهوم رهبری دینی، رهبری علمای مذهبی است در همه شئون جامعه. (۱۹)

خمینی: ولایت فقیه از موضوعاتی است که تصور آنها موجب تصدیق می‌شود و چندان به برهان احتیاج ندارد... اینکه امروز به «ولایت فقیه» چندان توجهی نمی‌شود و احتیاج به استدلال پیدا کرده، علتش اوضاع اجتماعی مسلمانان عموماً و حوزه‌های علمیه خصوصاً می‌باشد. (۲۰)

خامنه‌ای: ولایت فقیه جزء واضحات فقه اسلام است. (۲۱)

رفسنجانی: ولایت فقیه محکم ترین مبنای حرکت جمهوری اسلامی ایران است... ولایت فقیه محور حکومت شیعی است اگر ولایت را از شیعه بگیرند شیعه چیزی ندارد. (۲۲)

خمینی: نهاد حکومت آن قدر اهمیت دارد که نه تنها در اسلام حکومت وجود دارد بلکه اسلام چیزی جز حکومت نیست. (۲۳)

خمینی: اگر فقیه عالم و عادل بپاخاست و تشکیل حکومت داد، همان ولایتی را که پیامبر در امر اداره‌ی جامعه داشت دارا می‌باشد، و بر همه‌ی مردم لازم است که از او اطاعت کنند. (۲۴)

جنتی: ولی فقیه نسبت به جان و مال و ناموس مردم اختیار دارد. همان اختیاری که پیغمبر اکرم (ص) داشت. فقیه این مقام و ولایت را به منظور حفظ مصلحت امت دارد. (۲۵)

خمینی: این توهم که اختیارات حکومتی رسول اکرم (ص) بیشتر از حضرت امیر (ع) بود یا اختیارات حکومتی حضرت امیر (ع) بیش از فقیه است، باطل و غلط است. (۲۶)

مکارم شیرازی: خدا به ولی فقیه از طریق امام زمان (عج) اجازه داده که حکومت کند. (۲۷)

جعفر سبحانی: ولایت فقیه پرتویی از ولایت امام زمان است. (۲۸)

مصباح یزدی: عناصر مزدور شیطانی را شناسایی کنید. هر جا آهنگ مخالفت با ولایت فقیه یا ولی فقیه ساز شده آن را خاموش کنید، اگر از روی نادانی است برایش توضیح دهید و شبهه اش را رفع کنید، اگر از روی غرض ورزی است، او را خفه کنید. (۲۹)

خمینی: استعمارگران فرهنگ اجنبی را میان مسلمانان رواج دادند و مردم را غرب زده کردند. این‌ها همه برای این بود که ما قیم و رئیس نداشتیم. (۳۰)

آذری قمی: ولی فقیه تنها نیست که صاحب اختیار بلامعارض در تصرف در اموال و نفوس مردم می‌باشد، بلکه اراده او حتی در توحید و شرک ذات باری تعالی نیز موثر است و اگر بخواهد می‌تواند حکم تعطیل توحید را صادر نماید و یگانگی پروردگار را در ذات و یا در پرستش محکوم به تعطیل اعلام دارد. (۳۱) خمینی: حکومت که شعبه‌ای از ولایت مطلقه رسول الله است، یکی از احکام اولیه اسلام است و مقدم بر تمام احکام نماز و روزه و حج. (۳۲)

مصباح یزدی: انقلاب اسلامی ثمره اعتقاد مردم به ولایت فقیه است. (۳۳)

مهدوی کنی: ولایت فقیه محور اساسی انقلاب است. می‌گویید مشروعیت ولایت فقیه از سوی مردم است؟ این حرفها چیست؟ از خودتان درآورده‌اید؟ (۳۴)

خمینی: اسلام ولایت فقیه را واجب کرده است. (۳۵)

خامنه‌ای: ولایت فقیه بر خلاف برخی برداشت‌ها، امری تشریفاتی نیست. بدیهی است که دشمنان ملت از ولایت فقیه ناخرسند باشند و همواره و در هر فرصتی مساله ولایت فقیه را مورد حمله قرار دهند. (۳۶)

بهشتی: چرا جامعه عصر امام صادق جامعه صحیح و سالم اسلامی نبود؟ چون ولایت فقیه نداشت. (۳۷)

خزعلی: اطاعت از شاه با زور و سر نیزه باطل است اما اطاعت از ولی فقیه واجب است. (۳۸)
مشکینی: رهبر یا ولی فقیه را خدا منصوب می‌کند. ولی چون مردم قدرت تشخیص ندارند نمی‌توانند او را پیدا کنند. (۳۹)

نمازی: ولایت فقیه ادامه ولایت فرزند امیرالمؤمنین است و به همین علت همه دشمنان از آن ناراحت‌اند، چرا که ولی فقیه عادل، منصوب ذات اقدس الاهی است. (۴۰)
جنتی: بعد از آل محمد امت حالت یتیمی را دارد که پدر ندارد و سفارش کرده‌اند که علما به جای امامان از آنها کفایت کنند و هدایت امت را بر عهده بگیرند مانند قیمی که بعد از پدر متکفل اداره امور ایتم است. (۴۱)

مصباح یزدی: ولی فقیه در حکومت اسلامی مشروعیت خود را از خدا می‌گیرد. (۴۲)
خمینی: ولایت فقیه یک چیزی نیست که مجلس خبرگان درست کرده باشد. ولایت فقیه یک چیزی است که خدای تبارک و تعالی درست کرده است، همان ولایت رسول الله است. (۴۳)
نمازی: ولایت فقیه از عنایات عرش الهی است. (۴۴)

خمینی: من یک نفر آدمی هستم که از طرف شارع مقدس ولایت دارم. (۴۵)
خزعلی: قانون اساسی می‌گوید قوای ثلاثه زیر نظر ولایت فقیه است. شما وقتی ولایت فقیه را قبول نداشته باشید ۲۰ میلیون که هیچ ۳۰ میلیون هم رای بیاورید تا این رای به تایید مقام ولایت نرسد معتبر نیست. (۴۶)

خمینی: حکومت باید با قانون خدایی که صلاح کشور و مردم است اداره شود و این بی نظارت روحانی صورت نمی‌گیرد. (۴۷)

خمینی: اینها اینطور نیست که شما خیال بکنید که ما اسلام را می‌خواهیم اما ملا نمی‌خواهیم، مگر می‌شود اسلام بی ملا، مگر شما می‌توانید بدون ملا کار را انجام بدهید، باز این ملاها هستند که جلو می‌افتند کار انجام می‌دهند، اینها هستند که جانشان را می‌دهند. نگوئید که ما اسلام می‌خواهیم ملا نمی‌خواهیم. این خلاف عقل است، این خلاف سیاست است. بعضی از اینها بگویند که ما اسلام می‌خواهیم منهای آخوند، نمی‌شود آقا این. اسلام بی‌آخوند اصلا نمی‌شود. (۴۸)

خمینی: شکست روحانیت، شکست اسلام است. اسلام بدون روحانیت محال است که به حرکت خودش ادامه دهد. (۴۹)

مصباح یزدی: مخالفت با ولی فقیه، مخالفت با امامان و در حقیقت شرک به خدا است. (۵۰)

خمینی: مخالفت با ولایت فقیه، تکذیب ائمه و اسلام است. (۵۱)

در همان زمان نیز این طرح آقای خمینی با واکنش شدید مراجع روبرو شده بود. بنی صدر نقل می‌کند:

کسی تعریف می‌کرد که به آقای خویی گفته بودند آقای خمینی در نجف ولایت فقیه تدریس کردند او در جواب گفته بود: اسلام ولایت فقیه ندارد. ایشان مجتهد نیست چه کار دارد به این کارها؟ (۵۲) آیت‌الله خویی همچنین در کتابی که می‌نویسد اصل ولایت فقیه را به زیر سوال برده و می‌گوید:

ولایت در زمان غیبت با هیچ دلیلی برای فقیهان اثبات نمی‌شود. ولایت تنها اختصاص به پیامبر و ائمه دارد. فقها نه تنها در امور عامه ولایت ندارند، بلکه در امور حسبیه هم ولایت شرعی ندارند. (۵۳)

ولایت فقیه بدعتی در اسلام به شمار می‌رفت که تا قرن ۱۳ هجری هیچ‌یک از فقیهان حرفی از آن به میان نیاورده بودند. پس از مطرح شدن این طرح در قرن اخیر، بسیاری از علما و فقها به مخالفت با آن برخاستند. از آن جمله آیت‌الله خوانساری، آیت‌الله حسن قمی، آیت‌الله خویی، آیت‌الله محمد شیرازی، آیت‌الله طالقانی، آیت‌الله محمد روحانی، آیت‌الله مهدی حائری یزدی، آیت‌الله کاظم شریعتمداری، آیت‌الله کمپانی، آیت‌الله صادق روحانی، آیت‌الله سیدرضا صدر، آیت‌الله اراکی بودند که مخالفتشان با این اصل را ابراز داشتند. حتی مطهری نیز درباره ولایت فقیه می‌گوید: تصور مردم از ولایت فقیه این بوده و نیست که فقها حکومت کنند و اداره مملکت را بدست گیرند... این مفهوم اختصاص به جهان تسنن دارد. در شیعه هیچ‌گاه چنین مفهومی وجود نداشته است. (۵۴) مطهری همچنین اضافه می‌کند: روحانیت نه باید به طور مجموعه و دستگاه روحانیت وابسته به دولت شود و نه افرادی از روحانیون بیایند پست‌های دولتی را به جای دیگران اشغال کنند، بلکه روحانیت باید همان پست خودش را که ارشاد و هدایت و نظارت و مبارزه با انحرافات حکومت‌ها و دولت‌ها است حفظ کند. (۵۵) آیت‌الله اراکی در این باره می‌گوید: شان فقیه جامع‌الشرایط اجرای حدود و قضاوت و ولایت بر قاصران است. این کجا و تصدی حفظ مرزهای مسلمانان از تجاوز فاسقان و رفع سلطه کافران از ایشان کجا؟ (۵۶)

درابتدا قرار نبود مجلس خبرگان تشکیل شود و قرار بر این شده بود که تکلیف قانون اساسی با رفراندوم مشخص شود، اما پس از صحبت‌های فراوان تصمیم بر این شد که این قانون در مجلسی با نام موسسان طرح و پس از بررسی تصویب شود. شاید اگر همان قانون اساسی اول به رفراندوم

گذاشته می شد دیگر این بحث ها پیش نمی آمد اما مجلس خبرگان قانون اساسی همه چیز را به هم ریخت.

بازرگان بعدها از اینکه بر تشکیل مجلس خبرگان اصرار ورزیده بود اظهار پشیمانی کرد. کریم سنجابی نقل میکند:

بازرگان به من گفت بزرگترین اشتباهش در دوران نخست وزیری این بود که پیش نویس نخست قانون اساسی را به رای عمومی نگذاشت و پافشاری کرد که مجلس خبرگان تشکیل شود و به همین خاطر موقعیت روحانیون را در ساختار قانون اساسی تحکیم کرد. (۵۷)

بنی صدر نیز بعدها گفت:

کاش رفراندم کرده بودیم و مجلس موسسان تشکیل نمی دادیم. اگر همین رفراندم را قبول کرده بودیم شاید وضع بهتر می شد. (۵۸)

آقای خمینی در سخنرانی ها، مصاحبه ها و گفتگوهایش در پاریس حتی یکبار نیز سخن از ولایت فقیه به میان نیاورد و تنها بر ولایت جمهور مردم تاکید می کرد، اما با ورود به ایران و مطرح شدن اصل ولایت فقیه در مجلس خبرگان قانون اساسی به یکباره گفتمان آیت الله تغییر کرد و بار دیگر سخن از ولایت فقیه، به جای ولایت جمهور مردم به میان آمد. در پیش نویس اصلی قانون اساسی خبری از ولایت فقیه نبود چرا که، مطابق عهدی که آقای خمینی در پاریس با ملت بسته بود، اصل بر ولایت جمهور مردم قرار داده شده بود. اما ناگهان در مجلس خبرگان قانون اساسی این طرح مطرح شد و سرو صدای بسیاری به پا کرد. مخالفان و موافقان این طرح چه کسانی بودند؟ از زبان منتظری می شنویم:

در رابطه با گنجاندن اصل ولایت فقیه در قانون اساسی من و آقای بهشتی و ربانی شیرازی و حسن آیت اصرار داشتیم. البته بعضی ها هم مخالف بودند. مثل آقای طالقانی و بنی صدر. (۵۹)

آیت الله گلزاده غفوری نیز از مخالفان سر سخت اصل ولایت فقیه در مجلس خبرگان به شمار میرفت.

با وارد شدن این اصل در قانون اساسی و دادن اختیارات به رهبر عملاً رئیس جمهور هیچ کاره می شد و تمامی اختیارات در دست رهبر قرار می گرفت. (۶۰) طرح این اصل حاکمیت ملت و رای مردم را مخدوش می کرد و با سلب اختیارات رئیس جمهور و مصادره آن به نفع رهبر، میزان را، تشخیص ولی فقیه قرار می داد. اما قانون اساسی پیش نویس داشت و به راحتی نمی شد در آن دست برد. آقای خمینی اما آب پاکی را روی دست همگان ریخت و راه را برای دخل و تصرف بی محدودیت قانون اساسی در مجلس خبرگان باز گذاشت:

پیش نویس هیچ چیزی نیست، باید رأی بدهید، باید نظر بدهید. (۶۱)

آزادیخواهان و مخالفان بارها به وارد شدن این اصل در قانون اساسی اعتراض کردند و هشدار دادند: آیت الله شریعتمداری به اصل ولایت فقیه در قانون اساسی اعتراض کرد و خواستار اصلاح و حل آن شد. (۶۲) شریعتمداری پس از تصویب اصل ولایت فقیه آن را با اسلام مخالف خواند و گفت: روشنتر بگویم وقتی نظر اکثریت ملت را بی اعتبار کردیم، بدان توجهی ننمودیم، یعنی به جمهوری اسلامی بی توجهی کرده ایم و این جمهور و اکثریت را نپذیرفته ایم. لذا وقتی که جمهوری اسلامی بی اعتبار شد، مسلماً قانونی که در دست تصویب است (قانون اساسی) تماماً بی اعتبار می شود. یعنی از اعتبار عمومی و حاکمیت ملی برخوردار نیست... نباید رأی ملت را بی اعتبار کنند و بگویند خیر ملت کسی نیست و هر چه هست فقیه است و او باید کار کند و او همه کاره است. این طرز تفکر و این طرز قانونگذاری و این طرز عمل به نظر ما درست نیست و به اساس لطمه می زند و همه چیز را بی اعتبار می سازد و مسلماً نتیجه خوبی هم در آینده نخواهد داشت (۶۳)

بنی صدر: شما می گوید بنای کار بر این است که ما یک بی اعتمادی مطلق به مردم و نمایندگان آنها داریم. این کار صحیح نیست... اگر فقط کسانی حق دارند در انتخابات شرکت بکنند که رهبر معرفی می کند، معنای این یعنی انتخابات بی انتخابات. وقتی من بگویم ای مردم شما آزادی آن کسی را که من معرفی می کنم انتخاب کنید، این امر اسمش نه آزادی است و نه جمهوری (۶۴)

بازرگان: به مجلس خبرگان وصیت می کنم در بعضی موارد تغییراتی بدهند تا حکومت انحصاری نباشد.

(۶۵)

بنی صدر: آنطوری که ما این اصول را می نویسیم قدم به قدم یک نوع استبداد را در قانون اساسی پیش می بریم. (۶۶)

آیت الله طالقانی پس از دادن رأی منفی به اصل ۵ که متضمن اصل ولایت فقیه بود (۶۷): می ترسم با این وضع سطح قانون اساسی جدید از قانون اساسی ۷۰ سال پیش به مراتب پایین تر باشد. (۶۸)

مقدم مراغه ای در مجلس خبرگان پس از طرح اصل ولایت فقیه: نباید یک طبقه خاص اسلام را در انحصار خود بگیرد. (۶۹)

مکارم شیرازی در روز رأی گیری درباره اصل ولایت فقیه: امروز، روز سیاه تاریخ ایران است. (۷۰)

مکارم شیرازی: اینکه رئیس جمهور هم منتخب مردم باشد و هم مورد قبول فقیه ورهبر باشد باز هم کار دست او نباشد، معنی ندارد. این اصل اصلاً قابل اجرا نیست... درست فکر کنید دشمن در داخل و خارج ما را متهم به استبداد میکند و ما را مخالف حاکمیت ملی معرفی میکند... این ماده از قانون

میگوید همه سر نخ ها بدست ما است... شما را بخدا اینکار را نکنید. بخدا بصلاح اسلام نیست، ما حاکمیت ملت را در اصول گذشته تصویب کرده ایم کاری نکنیم که حاکمیت مردم یک شیر بی دم و سر و اشکم شود... ملت ایران به جمهوری اسلامی نود و هشت در صد رای داده و براساس آن رئیس جمهورانتخاب خواهد کرد و با اکثریت به او رای خواهد داد اما معلوم نیست این رئیس جمهور با توجه به این اصل که نوشته شده است، چکاره است؟... این درست نیست که فقها بخواهند دیگری را به ریاست جمهوری برگزینند و هم خود همه اختیارات را داشته باشند (۷۱)

بازرگان: تا آن جا که مربوط به دولت و شخص بنده می شود ما طرحی تهیه کردیم و سپردیم دست آقایان. حالا آنها چه بلایی سرش بیاورند حواله شان به خدا و حضرت عباس (۷۲) بنی صدر: این ولایت فقیه نیست، خدایی فقیه است. (۷۳)

از این میان مکارم شیرازی بعدها تغییر عقیده داد و به عنوان یکی از جدی ترین مدافعان نظریه ولایت فقیه مطرح شد.

نمایندگان آزادی خواه مجلس خبرگان جز مخالفت چه می توانستند بکنند؟ استعفا؟ بنی صدر نقل می کند:

بعد از اینکه خواستند در مجلس خبرگان ولایت فقیه را تصویب کنند ما جلسه کردیم که استعفا کنیم ولی آقای طالقانی گفت اگر استعفا کنیم با پتک خمینی می زنند توی سرمان و این ولایت مطلقه را با ۱۶ اختیار تصویب می کنند. (۷۴)

در جلسات بررسی اصل ولایت فقیه بنی صدر با این طرح مخالفت کرد و ضمن برشمردن ۹ دلیل در مخالفت با ولایت فقیه گفت:

شیخ بهایی گفته است مجتهد باید ۱۶۵ علم داشته باشد. شما چند تا از این ها را بلدید؟ هیچ کدام از شما مجتهد نیستید اما من هستم و می گویم ولایت فقیه باطل است. (۷۵)

او از آن سو سعی می کرد مخالفان را به حرف زدن و گفتن دلایل خود در رد ولایت فقیه وادارد: در مجلس خبرگان پسر شیخ عبدالکریم حائری یزدی (بانی حوزه علمیه قم) مخالف ولایت فقیه بود. به او (مرتضی حائری یزدی) گفتم پاشو و مخالفت را بگو. اگر او بلند می شد و مخالفتش را می گفت، به احتمال زیاد رای نمی آورد. ولی او گفت: قلبم ضعیف است و تحمل این برخوردها را ندارم. (۷۶)

به هر حال پس از کش و قوس فراوان سرانجام در روز چهارشنبه، ۲۱ شهریور ۱۳۵۸، به فاصله دو روز از مرگ طالقانی که یکی از سرسخت ترین مخالفان ولایت فقیه بود، این اصل به تصویب مجلس خبرگان رسید. از این پس مخالفان می توانستند به کارهای خلاف قانون خود با اصل مبهم و

همه‌جانبه ولایت فقیه مشروعیت قانونی دهند. شاید این حرف هاشمی رفسنجانی به خوبی چشم انداز دو جریان موافق و مخالف با این اصل را مشخص کند:

مسئله سر اسلام فقه‌ای است. آنها فقه را قبول ندارند و ما راهی در حکومت اسلام جز با اجرای همین فقه نمی‌بینیم. (۷۷)

آقای خمینی نیز طی یک سخنرانی حق روحانیت را بیشتر از این‌ها دانست و گفت:

این که در قانون اساسی یک مطلبی (ولایت فقیه) بود، ولو به نظر من یک قدری ناقص است و روحانیت بیش‌تر از این در اسلام اختیارات دارد و آقایان برای این که خوب دیگر خیلی با این روشنفکرها مخالفت نکنند، یک مقداری کوتاه آمدند. این که در قانون اساسی هست، این بعضی شئون ولایت فقیه هست، نه همه شئون ولایت فقیه. (۷۸)

آقای خمینی همچنین در مصاحبه با حامد الگار تاکید کرد:

بهترین اصل در قانون اساسی همین اصل ولایت فقیه است. (۷۹)

اگرچه مخالفان اصل ولایت فقیه در مجلس خبرگان مانع از آن شدند تا اختیارات اجرایی ولی فقیه تصویب شود، اما در سال ۶۸ این اختیارات هم تصویب شد و حکومت مادام‌العمر سلطنتی ولی فقیه، قانونی هم گشت تا مشکلی از آن لحاظ برای رهبری پیش نیاید.

منبع: کتاب ایستاده بر آرمان، روایت فروپاشی یک انقلاب، علی غریب، انتشارات انقلاب اسلامی، دی ۸۵

(۱) - فقیه در همه اموری که با دین و دنیای بندگان خدا ارتباط دارد و باید صورت پذیرد و هیچ‌گزیری از انجام آن نیست حق تصرف و ولایت دارد. در تمام امور جامعه که امام مستقیماً در آن ولایت داشته است و اعمال ولایت می‌کرده، فقیه نیز حق ولایت دارد. (حدود ولایت حاکم در اسلام، ملا احمد نراقی، صص ۱۳-۱۵ و ص ۹۷) برای آشنایی بیشتر با نظریات ملا احمد نراقی درباره ولایت فقیه رجوع کنید به اندیشه سیاسی ملا احمد نراقی، سیدسجاد ایزدهی، موسسه بوستان کتاب قم

(۲) - ولایت فقیه (حکومت اسلامی)، روح‌الله الموسوی الخمینی، بی‌نا، بی‌تا، ص ۱۸۴

(۳) - ولایت فقیه (حکومت اسلامی)، روح‌الله الموسوی الخمینی، بی‌نا، بی‌تا، ص ۵۸

(۴) - گردهمایی ائمه جمعه، ۷۷/۱۱/۸

(۵) - سخنرانی در جمع ناظران انتخابات استان قم، خبرگزاری انتخاب، ۲۹ بهمن ماه ۱۳۸۴

- (۶) - ولایت فقیه، روح الله الموسوی الخمینی، موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، چاپ نهم، تابستان ۷۸، ص ۴۱
- (۷) - جاودانه تاریخ، سید محمد حسینی بهشتی، سازمان انتشارات روزنامه جمهوری اسلامی، ج ۳، گفتارها، صص ۴۷-۴۶
- (۸) - مشروح مذاکرات شورای بازنگری قانون اساسی جمهوری اسلامی، ج ۳، ص ۱۶۴۰
- (۹) - صحیفه نور، ج ۹، ص ۲۵۳
- (۱۰) - سخنرانی در دیدار با مسئولین دانشکده افسری نیروی زمینی سپاه، کیهان، ۱۰ خرداد ۸۴
- (۱۱) - سخنرانی ۵۸/۸/۹، صحیفه نور، جلد ۱۰، ص ۴۰۷
- (۱۲) - کیهان، ۹ شهریور ۸۵
- (۱۳) - سخنرانی ۵۸/۷/۱۲، صحیفه نور، ج ۶، ص ۳۶
- (۱۴) - صحیفه نور، ج ۶، ص ۲۳۷
- (۱۵) - یا لثارات الحسین، شماره ۸۰، ص ۴
- (۱۶) - رسالت ۲۲ دی ۱۳۸۴
- (۱۷) - سخنرانی ۵۸/۸/۹، صحیفه نور، جلد ۱۰، صفحه ۸۸
- (۱۸) - مشروح مذاکرات شورای بازنگری قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، ج ۳، ص ۱۶۳۱
- (۱۹) - صحیفه نور، ج ۴، ص ۱۶۸
- (۲۰) - ولایت فقیه، ص ۶
- (۲۱) - سخنرانی به مناسبت برگزاری کنگره امام خمینی و اندیشه حکومت، ۱۱ بهمن ۷۸
- (۲۲) - سخنرانی در دهمین نشست دوره سوم مجلس خبرگان، ۱۳۸۲/۰۶/۱۷
- (۲۳) - کتاب البیع، روح الله خمینی، قم، انتشارات اسماعیلیان، بی تا، جلد ۵، ص ۴۷۲
- (۲۴) - ولایت فقیه، ص ۳۷
- (۲۵) - سمینار ولایت فقیه در ساری، رادیو تهران، اخبار ساعت ۲۰ روز ۲۹ اردیبهشت ۱۳۶۱
- (۲۶) - ولایت فقیه، ص ۴۰
- (۲۷) - خبرگزاری کار ایران، ایلنا، ۸۵/۷/۱۲
- (۲۸) - سخنرانی آیت الله جعفر سبحانی در دیدار با مسئولین اجرایی دومین همایش بین المللی دکترین مهدویت، ۲۴ اردیبهشت ۱۳۸۵
- (۲۹) - سخنرانی آیت الله مصباح یزدی در جمع بسیجیان شهرستان قروه، ۷ مرداد ۱۳۸۱
- (۳۰) - ولایت فقیه، ص ۵۱

- (۳۱) - روزنامه رسالت، ۱۹ تیر ۶۸.
- (۳۲) - صحیفه نور، ج ۲۰، ص ۴۵۲
- (۳۳) - خبرگزاری فارس، ۸۴/۰۵/۱۸
- (۳۴) - رسالت، ۱۳۷۵/۱۱/۱۳
- (۳۵) - سخنرانی ۵۸/۸/۳، صحیفه نور، ج ۶، ص ۱۱۸
- (۳۶) - سخنرانی آقای خامنه‌ای در مراسم پانزدهمین سالگرد درگذشت آقای خمینی، ۸۳/۳/۱۴
- (۳۷) - جمهوری اسلامی، ۱۳۸۲/۰۴/۰۳
- (۳۸) - روزنامه خرداد، ۷۸/۳/۱۶
- (۳۹) - نشریه شهروند چاپ کانادا، ۲۰۰۲/۳۰/۵ برابر با ۹ خرداد ۱۳۸۱
- (۴۰) - ر.ک به متن سخنان آیت‌الله نمازی، خبرگزاری رسا، ۱۶ فروردین ۱۳۸۳
- (۴۱) - روزنامه صبح امروز، ۷۷/۱۱/۲۰
- (۴۲) - خبرگزاری جمهوری اسلامی، ۸۵/۰۴/۲۶
- (۴۳) - سخنرانی ۵۸/۷/۳۰، صحیفه نور، ج ۶، ص ۹۵
- (۴۴) - سخنان آیت‌الله نمازی، خبرگزاری دانشجویان ایران (ایسنا)، ۰۹/۰۳/۱۳۸۵
- (۴۵) - پیام ۵۷/۱۱/۱۵، صحیفه نور، جلد ۵، صفحه ۳۱
- (۴۶) - روزنامه خرداد، ۷۸/۳/۵
- (۴۷) - کشف الاسرار، روح‌الله الموسوی الخمینی، انتشارات آزادی، قم، چاپ دوم، ص ۲۲۲
- (۴۸) - صحیفه نور، جلد ۱، صفحه ۲۶۲
- (۴۹) - صحیفه نور، ج ۱۸، ص ۴۴
- (۵۰) - سخنرانی آیت‌الله مصباح یزدی به مناسبت عید غدیر خم، خبرگزاری رسا، ۱۶ فروردین ۸۳
- (۵۱) - صحیفه نور، ج ۵، ص ۵۲۲. تئوری پردازان و رهروان راه ولایت فقیه البته هرآنجا که لازم باشد از ادبیات خشن سود می‌برند: مصباح یزدی: اگر تحقق اهداف اسلامی بجز از راه خشونت امکان پذیر نباشد این کار ضروری است. (صبح امروز، ۷۸/۳/۱۷) خزعلی: ما در شورای نگهبان مواظب هستیم تا جوانان طعمه جهنم نشوند. شورای نگهبان وقتی در مورد مساله‌ای اظهار نظر می‌کند و می‌گوید درست است دیگر تمام شد و اگر گفت باطل است دیگر تمام شد. (خرداد ۷۸/۳/۱۱) محسن رضایی: ما خودمان به مطبوعات آزادی دادیم. یک شبه هم می‌توانیم همه‌ی اینها را جمع کنیم. ما خودمان مطبوعات را درست کردیم اما می‌بینیم اینها به انحراف کشیده شده‌اند (اخبار، ۷۸/۲/۱۰)

- رحیم صفوی: ما دنبال این هستیم که ریشه‌ی ضد انقلاب را در هر کجا که هستند بزیم. بعضی‌ها را باید گردن بزیم بعضی‌ها را زبانشان را قطع می‌کنیم. (شلمچه، شماره ۳۰)
- (۵۲) - درس تجربه، خاطرات اولین رئیس جمهور ایران در گفت و گو با حمید احمدی، ص ۱۷
- (۵۳) - التنقیح فی شرح العروه الوثقی، الاجتهاد والتقلید، آیت‌الله خویی، تقریرات از میرزا علی غروی تبریزی؛ قم، ص ۴۲۴
- (۵۴) - پیرامون انقلاب اسلامی، مرتضی مطهری، دفتر انتشارات اسلامی، وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، بی‌تا، ص ۶۷ بررسی اجمالی نهضت‌های اسلامی در صد سال اخیر، مرتضی مطهری، انتشارات صدرا، بی‌تا، ص ۲۹. در حقیقت برداشت مطهری از ولایت فقیه جز حکومت فقیه بود.
- (۵۵) - پیرامون جمهوری اسلامی، مرتضی مطهری، انتشارات صدرا، ص ۲۶
- (۵۶) - المکاسب المحرمه، آیت‌الله اراکی، ص ۹۴. تکه‌های مربوط به نقض اصل ولایت فقیه در چاپ جدید کتاب آیت‌الله اراکی حذف شده است.
- (۵۷) - امیدها و ناامیدی‌ها، کریم سنجابی، ص ۲۳۴
- (۵۸) - درس تجربه، ص ۸۲
- (۵۹) - خاطرات آیت‌الله منتظری، چاپ اول، بهار ۷۹، ج ۱، ص ۴۵۶
- (۶۰) - پس از طرح این اصل، روزنامه انقلاب اسلامی در توصیف رئیس جمهور و اختیارات او در نظام جمهوری اسلامی، کاریکاتور مترسکی را کشید که در زیر آن نوشته بود رئیس‌جمهور! (انقلاب اسلامی، ۲۶ مهر ماه ۱۳۵۸)
- (۶۱) - صحیفه نور، ج ۸، ص ۲۱۳
- (۶۲) - کیهان، ۱۰ آذر ۵۸
- (۶۳) - مصاحبه با روزنامه بامداد، ۲۶ مهرماه ۱۳۵۸
- (۶۴) - مشروح مذاکرات مجلس بررسی نهائی قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، جلد دوم، صفحه ۱۱۵۲
- (۶۵) - اطلاعات، ۱۷ آبان ۵۸
- (۶۶) - انقلاب اسلامی، ۱ مهر ۵۸
- (۶۷) - اطلاعات ۱۹ شهریور ۵۸. از آزادی تا شهادت، مجموعه کامل اعلامیه‌ها، پیام‌ها، مصاحبه‌ها، سخنرانی‌ها، خطبه‌های نماز جمعه و تفاسیر تلویزیونی آیت‌الله طالقانی، انتشارات رسا، چاپ دوم، ص ۴۸۲

- (۶۸) - از آزادی تا شهادت، مجموعه کامل اعلامیه‌ها، پیام‌ها، مصاحبه‌ها، سخنرانی‌ها، خطبه‌های نماز جمعه و تفاسیر تلویزیونی آیت‌الله طالقانی، انتشارات رسا، چاپ دوم، ص ۴۸۸
- (۶۹) - انقلاب اسلامی، ۲۲ شهریور ۵۸
- (۷۰) - درس تجربه، ص ۶۰
- (۷۱) - مشروح مذاکرات مجلس بررسی نهائی قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران جلد دوم، صفحه ۱۱۱۶-۱۱۱۵. همچنین پیشتر ناصر مکارم در مصاحبه‌ای گفته بود: تا آنجا که من اطلاع دارم هیچ رهبر مذهبی انتظار ندارد که رهبری مملکت را برعهده گیرد. رهبران مذهبی از جنبه‌های مذهبی در امور نظارت داشته باشند. (اطلاعات، ۱۴ آبان ۵۷)
- (۷۲) - کیهان، ۱۵ مهر ۵۸
- (۷۳) - نقل از مصاحبه با رشیدیان، عضو مجلس خبرگان، نشریه حکومت اسلامی، ارگان دبیرخانه مجلس خبرگان، سال یازدهم، شماره ۳۹، بهار ۸۵، ص ۱۹۸. جالب اینجا که رشیدیان نیز که از سرسخت‌ترین مدافعان اصل ولایت فقیه به شمار می‌رفت، عضو حزب زحمتکشان آبادان بود.
- (۷۴) - درس تجربه، ص ۸۳
- (۷۵) - خاطرات آیت‌الله منتظری، ج ۱، ص ۴۵۶ همچنین درس تجربه، ص ۷۰. رشیدیان، از مدافعان سرسخت ولایت فقیه نیز درباره موضع‌گیری بنی‌صدر می‌گوید: بنی‌صدر می‌گفت مجتهد جامع‌الشرایط یا ولی فقیه باید ۱۶۴ علم داشته باشد و این محال است لذا ولایت فقیه مفهوم دارد ولی مصداق ندارد و از این به صورت چماق همیشه استفاده می‌کرد. (نشریه حکومت اسلامی، ارگان دبیرخانه مجلس خبرگان، سال یازدهم، شماره ۳۹، بهار ۸۵، ص ۲۰۷)
- (۷۶) - درس تجربه، ص ۸۳
- (۷۷) - عبور از بحران، هاشمی رفسنجانی، ص ۶۰
- (۷۸) - سخنرانی مورخه ۵۸/۱۰/۷. صحیفه نور، جلد ۱۱، ص ۱۳۳
- (۷۹) - مصاحبه با حامد الگار، ۵۸/۱۰/۷، صحیفه نور، ج ۶، ص ۵۱۹. بعدها آیت‌الله مشکینی در این باره گفت: اگر از روز اول به مسئله ولایت فقیه در قانون اساسی تاکید نمی‌شد امروز خبری از اسلام نبود. (کیهان، ۷ خرداد ۸۴) محمدعلی رجایی تاکید کرد: ما ولایت فقیه را به عنوان عالیترین دستاوردهای انقلاب در قانون اساسی خود گنجانیده ایم. (نقل از کیهان، ۲۵ خرداد ۸۴) همچنین بهشتی نیز گفت: این اصل، یک اصل تعارفی نیست که بخواهند با فقها و علما تعارف کنند، احترام آنها را نگهدارند و بگویند بله آقا خوب اصل ولایت فقیه هم ما توی قانون اساسی گذاشتیم. هیچ

اینجورها نیست. این اصل یک اصل بنیادی در نظام اسلامی ماست. (جمهوری اسلامی
۱۳۸۲/۰۴/۰۳)

خوب! آیا کار خیلی دشواری بود؟ ما داخل کتب و مجله های قبل و بعد از انقلاب جستجو و کنکاش کردیم و سخنان آقای خمینی را که به ضرر ایشان و طرفدارانشان و به نفع ما بود را بیرون کشیدیم! درست مانند روش شما که از بین کتب اهل سنت، احادیثی را به نفع خودتان است بیرون می کشید. ضمناً خدمت برادران عزیزی که دوباره به قصد نوشتن ردیه (و نه به قصد فهمیدن حقیقت) این مطالب را می خوانند بد و بیراه نگویند این سوال هیچ ربطی به بحث عقایدی ندارد. منظور من بحث عقایدی نیست منظور من روش تحقیق و مطالعه است که ما در این قسمت، طبق روش خود شما عمل کردیم ضمناً ما آخر نفهمیدیم: دین از سیاست جدا هست یا جدا نیست؟

قسمت پنجم:

شما برای اثبات مطالب خودتان، از میان کتب روایی، حدیث بیرون می کشید آن هم احادیثی که به نفعتان است خوب من هم انبوه آیات و احادیث زیر را (که چندین برابر احادیث شماست و علامه امینی نیز برخی از آنها را در کتاب الغدیر آورده است را) برای شما می نویسم که دال بر روابط خوب و بسیار صمیمی بین حضرت علی و خلفاست:

خداوند:

■ سوره تحریم: آیه ۳ و اذ اسروالنبی...: برخی مفسران قدیمی معتقدند: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دربارہ خلافت بعدی حضرت ابوبکر و حضرت عمر به میان آورده بوده ابوالفتح می نویسد: سعید جبیر گفت از عبدالله عباس که سر و راز آن بود که: رسول یک روز عایشه را گفت من با تو سری دارم خواهم گفت نگر تا با کس نگویی و این امانت است مرا به نزدیک تو. و عایشه گفت: آن چیست؟ فرمود پدر تو و پدر حفصه از پس من امامت خواهند کردن. و پس ایشان عثمان. در حال که رسول از خانه بیرون رفت او دیوار حفصه بکوفت و او را خبر داد و او دیگری را خبر داد تا این منتشر شد و گفتند عایشه با پدر گفت بر سبیل بشارت (تفسیر ابوالفتح)

■ سوره مائده آیه ۵۴ ای کسانی که ایمان آورده اید هر کس از شما که مرتد شود خداوند در آینده قومی را می آورد که آنها خدا را دوست دارند و خدا هم آنها را دوست دارد و...: اکثر مفسرین قدیمی معتقدند این آیه درباره ابوبکر و اصحاب نازل شده زیرا خطاب خداوند با افراد حی و زنده است و پس از اسلام، شورش رده ای به این مهمی و گسترده گی رخ نداد.

■ سوره لیل آیه ۶: اما آن کس که در راه خدا انفاق و پرهیزگاری کرد. و جزای نیک الهی را تصدیق کرد. ما او را در مسیر آسانی قرار می دهیم. برخی از مفسرین، معتقدند این آیات در حق ابوبکر صدیق است.

■ مورخین بی طرف از سنی و شیعه و مسیحی معترفند که بسیار می شد حضرت عمر نظری داشت و دیگران نیز نظری و پس از مدتی آیاتی در تایید نظر حضرت عمر نازل می شد. مهمترین و متواترترین آنها: ۱- اعتقاد حضرت عمر به بی گناهی و پاکی عایشه در جریان افک ۲- حجاب زنان ۳- نماز نخواندن بر میت منافقان ۴- عدم آزادی اسرای جنگ بدر

■ و از همه مهمتر سوره توبه آیه ۴۰ که تمامی مفسرین و محققین از شیعه و سنی قبول دارند که در خصوص پیامبر ﷺ و ابوبکر است: اگر او را یاری نکنید خداوند آن هنگام که کافران او را بیرون کردند در حالیکه دومین نفر (ابوبکر) در آن زمان در غار بود به همسفر خود (ابوبکر) گفت: غم مخور خدا با ماست. در این زمان خداوند سکینه و آرامش خود را بر او فرستاد و با لشکریهایی که مشاهده نمی کردید او را تقویت نمود و گفتار کافران را پایین قرار داد و سخن خدا بالا و پیروز است و خداوند عزیز و حکیم است.

در خصوص این آیه شیعیان برای کمرنگ کردن آن و برادران سنت برای پر رنگ کردن آن مناقشات زیادی در طول تاریخ، انجام داده اند ولی من به عنوان یک ایرانی متعادل یک سؤال دارم. شیعه و سنی متفق القولند که بهترین تفسیر قرآن تفسیر با سایر آیات است. در اینجا خداوند از زبان رسول اکرم خطاب به ابوبکر می فرماید: ان الله معنا: همانا خداوند با ما دو نفر است. اکنون به آیات دیگر قرآن مراجعه می کنیم تا ببینیم خدا با چه کسانی است (مع): ان الله مع الصابرين - ان الله مع المتقين - ان الله مع المومنين - ان الله لمع المحسنين: خدا با صابران است. خدا با پرهیزگاران است. خدا با مومنین است و خدا با نیکوکاران است. و این یعنی اینکه حضرت ابوبکر هم صابر بوده و هم پرهیزگار بوده و هم مومن. (که تاریخ نیز این را به خوبی ثابت کرده) من مانند علمای شیعه، آسمان ریسمان نمی کنم و یا توجیه و سفسطه یا استناد به روایات جعلی تاریخی! بلکه این صریح آیات قرآن است. در آیه ای دیگر نیز آمده: محمد رسول الله و الذين معه اشداء علي الكفار رحماء بينهم. محمد فرستاده خداست کسانی که با اویند با کفار شدید و با یکدیگر مهربانند.

پیامبر اکرم ﷺ :

- وقتی عمر ابن خطاب در خانه زید ابن ارقم، شهادتین را بر زبان جاری کرد و اسلام آورد پیامبر اکرم ﷺ پیراهن او را از سینه اش گرفت و به طرف خود کشید و سه بار به سینه اش زد و گفت: خدایا هرگونه اشتباه و غل و غش را از سینه عمر به در آور و ایمانش را پایدار بدار. (روشن تر از خورشید آبی تر از دریا نوشته مظفر سربازی ص ۱۰۹ شرکت توسعه کتابخانه های ایران تهران ۱۳۸۳) برآستی آیا می شود خداوند دعای نبی اکرم را مستجاب نکرده باشد؟

- پیامبر ﷺ به اسلام هیچکس چنان خرم نشد که به اسلام صدیق رضی الله عنه (ابوبکر) اول کسی که از مردان مسلمان شد ابوبکر بود و از زنان خدیجه و از کودکان علی و از بندگان زید ابن حارثه (تاریخ گزیده حمد الله مستوفی و تاریخ طبری)
- ابوبکر در هفده نماز در حال حیات (اواخر عمر نبی اکرم) رسول الله (ص) مسلمانان را امامت کرد. (شیعه بر مبنای احادیثی واهی سعی در خدشه دار کردن این حدیث دارد ولی دکتر شریعتی این موضوع را اثبات کرده است)
- پس از من به این دو نفر (ابوبکر و عمر) اقتدا کنید. (حدیث متواتر)
- پیامبر ﷺ ابوبکر را عبدالله نام کرد و عتیق لقب فرمود یعنی از آتش دوزخ آزاد شده و صدیق لقب کرد جهت تصدیق معراج. (گزیده تاریخ حمدالله مستوفی و سایر منابع قدیمی تر)
- پیامبر ﷺ عمر را فاروق لقب داد جهت آنکه حق را از باطل فرق کرد و دین اسلام را پذیرفت و اسلام بدو قوت گرفت. (تاریخ گزیده حمدالله مستوفی و منابع قدیمی تر)
- قال جابر ابن عبدالله انصاری: روزی ما در کنار خانه نبی اکرم ایستاده بودیم و در خصوص فضایل بین خودمان صحبت می کردیم در این هنگام رسول اکرم آمدند و فرمودند: آیا ابوبکر در میان شماست ؟ گفتیم: نه فرمود: احدی از شما بر ابوبکر در دنیا و آخرت برتری ندارد.^{۷۱}
- و خبر ابی درداء که مشهور است: پیامبر مرا دید که جلوتر از ابوبکر راه می رفتم به من فرمود: ای ابی درداء آیا جلوتر از کسی راه می روی که بهتر از توست ؟ خورشید طلوع و غروب نکرده بر احدی بعد از پیامبران، بهتر از ابوبکر.
- اولین کسی که از صراط عبور می کند عمر است.
- ای کوه تکان مخور که بر تو پیامبری و صدیقی (حضرت ابوبکر) و دو شهید است (حضرت عمر و حضرت عثمان)
- در جنگ حنین، پیامبر ﷺ و ابوبکر و عمر و علی و فضل و عباس و نوفل و ربیع و اسامه بایستادند و مردیها کردند وقتی که همه فرار کرده بودند (تاریخ گزیده اثر حمد الله مستوفی از نوادگان حربن یزید ریاحی)
- اولین کسی که امیر حج (از سوی پیامبر ﷺ) انتخاب شد حضرت ابوبکر بوده اولین کسی که به قول حضرت علی (در روایات متواتری که به عبدالخیر منتهی می شود و هر کدام از عبدالخیرها هم که باشند موثقتند) قرآن را بین دو جلد جمع آوری کرد ابوبکر بود (حضرت

^{۷۱} مع الشیعه اثنی عشریه محمد سالوس

علی: خدا پیامرزد ابوبکر را او اولین کسی بو که قرآن را بین دو جلد قرار داد! (اولین کسی که در نبرد (بدر) کشته شد غلام عمر ابن خطاب بوده است و اولین باری که مسلمین به صورت علنی در کنار کعبه نماز خواندند پس از اسلام آوردن عمر بن خطاب بوده. اولین کسی که دیوان دستمزد ترتیب داد و برای تاریخ اسلام مبداء گذاشت حضرت عمر بوده. آخرین کسی که پیامبر را خندانند حضرت عمر بوده. اولین کسی که اسلام را به خارج از شبه جزیره عربستان صادر کرد عمر ابن خطاب بوده. عمر بوده که برای همیشه باقی مانده یهودیان را از شبهه جزیره عربستان بیرون ریخت! اولین شهید محراب حضرت عمر بوده. اولین کسی که به اصرار او قرآن کریم جمع آوری شد حضرت عمر ابن خطاب بوده و طبق حدیث نبی اکرم و به کوری چشم منافقان: اولین کسی که از صراط عبور کرده و وارد بهشت می شود: حضرت عمر ابن خطاب است.

- روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سرگرم خواندن خطبه نماز جمعه بودند. قافله ای تجارتنی از راه می رسد همه به جز ۱۰ نفر بر می خیزند و به سراغ قافله می روند. حضرت عمر یکی از این همین، ده نفر بوده است.

- پیامبر صلی الله علیه و آله به مناسبتی به ابوبکر می گوید: ای ابوبکر، مثال تو چون ابراهیم است که گفت: هر که تابع من شود از من است و هر که نافرمانی من کند تو آمرزگار و مهربانی و مثال تو چون عیسی است که گفت: اگر عذابشان کنی بندگان تواند و اگر ببخشی تو نیرومند و دانایی و مثال تو ای عمر مانند نوح است که گفت: خدایا هیچکس از کافران را بر زمین باقی مگذار و مثال تو چون موسی است که گفت خدایا اموالشان را نابود کن و دلهاشان را سخت کن که ایمان نیارند تا عذاب دردناک را ببینند. ص ۹۹۴ تاریخ طبری

- (در آخرین روزی که پیامبر به روی منبر رفت عمر ابن خطاب به مناسبتی به یکی از منافقان گفت:) ای مرد، خودت را رسوا کردی. پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: ای عمر رسوایی دنیا آسان تر از رسوایی آخرت است. آنگاه گفت: خدایا راستی و ایمان به او عطا کن و او را به سوی نیکی بگردان. عمر، سخنی گفت که پیامبر بخندید و گفت: عمر با من است و من با عمرم و پس از من، هر جا باشد حق با اوست. تاریخ طبری ص ۱۳۱۶

در زمان نبی اکرم صلی الله علیه و آله اصحاب ایشان، ابوبکر و عمر را پس از پیامبر صلی الله علیه و آله بر همه برتری می دادند و نبی اکرم هم در این خصوص سخنی نمی گفت. در تایید این نکته وقایع زیادی در تاریخ وجود دارد. برای مثال پس از شکست احد، ابوسفیان می آید و پای کوه فریاد می زند: آیا محمد زنده است (

کسی پاسخ نمی دهد) می گوید آیا ابوبکر زنده است (کسی پاسخ نمی دهد) می گوید آیا عمر زنده است (حضرت عمر با خشم پاسخ می دهد به کوری چشم تو همه زنده اند!!!) یا وقتی ابوسفیان برای تجدید صلح حدیبیه به مدینه می آید اول به سراغ نبی اکرم می رود و سپس به سراغ حضرت ابوبکر و سپس به سراغ حضرت عمر و در آخر به نزد حضرت علی می رود. یا حدیثی که از هم از حضرت علی و هم از عایشه نقل شده که: بسیار می شد پیامبر به خانه می آمد و می گفت: من و ابوبکر و عمر رفتیم. من و ابوبکر و عمر گفتیم. من و ابوبکر و عمر...

زید (نا برادری) امام محمد باقر علیه السلام:

ما وارد این بحث نمی شویم که قیام او بر حق بوده و یا نه و اینکه نظر امامان محمد باقر علیه السلام و جعفر صادق علیه السلام در باره او چه بوده است زیرا در این رابطه گزارشات ضد و نقیضی در تاریخ ثبت شده است. ولی نکته ای که مسلم است این است که او برادر ناتنی امام محمد باقر علیه السلام بوده و مادرش با ۲ واسطه حضرت فاطمه رضی الله عنها بوده اند. اکنون این سؤال عجیب مطرح می شود که چگونه زید، عمر و ابوبکر را تایید می کرده و قبول داشته ؟ (هم اینک فرقه زیدیه نیز همین عقیده را دارند) عمری که قاتل مادرش بوده و غاصب خلافت و مسبب اصلی واقعه کربلا! و بدعت گزار در دین جدش! زیرا اینها از عمده موارد اتهامات وارده توسط شیعه به حضرت عمر و حضرت ابوبکر است. اکنون چگونه زید که متعلق به همان مکان و همان زمان و همان خاندان (اهل بیت) بوده از این موارد بی خبر بوده ولی ما ایرانی ها ۱۴ قرن بعد مسائل را بهتر از او درک می کنیم ؟ ممکن است کسی بگوید او قصد بهره برداری سیاسی از این قضیه را داشته ولی ما در جریان قیام او می بینیم برخی از شیعیان تندرو به خاطر تاییدی که او از عمر و ابوبکر بعمل آورده از سپاه او جدا شدند و اصطلاح رافضی برای اولین بار توسط زید به این گروه اطلاق شد.^{۷۲} در اینجا نمی توان تقیه و توریه و مصلحت را پیش کشید زیرا زید، امام قائم به سیف است یعنی با شمشیر برخاست تا نسل بنی امیه را بر اندازد پس نیازی به تقیه نداشته. و تا حدود زیادی خشونت را چاشنی کارش کرده و برای همین نمی توان او را به تولرانس و مماشات متهم کرد.

امام صادق:

^{۷۲} چه بسا این افراد جزو غالیان (غلو کنندگان) بوده که بارها مورد لعن و نفرین امامان قرار گرفتند.

- شخصی از امام صادق علیه السلام سؤال می کند آیا نیام شمشیر را می توان نقره اندود کرد. امام صادق علیه السلام می فرماید: بله ابوبکر صدیق نیز چنین می کرد. آن شخص می گوید: شما هم می گوید: صدیق. امام صادق می فرماید: بله صدیق، بله صدیق. هر کس نگوید، خداوند او را در دنیا و آخرت، صدیق قرار ندهد.
- زنی از امام صادق سؤال می کند: آیا آن دو نفر را دوست داشته باشم. امام صادق می فرماید: بله (اصول کافی)
- امام صادق: نسب من از دو سو به ابوبکر می رسد. ^۳ (ولدنی ابوبکر مرتان)
- (آیت الله هاشم بحرانی در کتاب البرهان فی تفسیر القرآن ذیل آیه ۱۵۹ سوره انعام از امام صادق آورده: زراره به ایشان می گوید: خداوند کارت را نیکو گرداند رای تو درباره کسی که (شما را به امامت) نمی شناسد اما با شما دشمنی نمی ورزد و روزه می دارد و نماز می گذارد و از محرّمات اجتناب ورزیده و به خوبی تقوی پیشه می کند چیست ؟ فرمود: همانا خداوند آن گروه را به رحمت خویش به بهشت درآورد. (ولی برخی علمای شیعه می گویند: فقط شیعه به بهشت می رود !)

امام سجاد:

علی اردبیلی در کتابش کشف الغمه نقل کرده که از امام سجاد روایت است که فرمود: عده ای از مردم عراق خدمت حضرت آمدند و از ابوبکر و عثمان در محضر ایشان نکوهش کردند وقتی صحبتشان تمام شد فرمود: ممکن است به من بگویند که آیا شما از مهاجرین اولیه هستید که خداوند درباره آنها فرموده:

کسانی که از خانه هایشان و اموالشان رانده شده اند و از خداوند فضل و خشنودی می جویند و خدا و رسولش را یاری می دهند همینانند که راستگویانند. (حشر ۸)

گفتند: خیر

فرمود: پس شما از آنها می هستید که خداوند درباره آنها فرمود: کسانی که پیش از آنان در دار اسلام جای گرفتند و ایمان در دلشان جای گرفت. کسانی که به سوی آنان هجرت کنند دوست می دارند و در دلهای خود از آنچه (به مهاجران) داده اند احساس نیاز نمی کنند و (دیگران) را بر خودشان

^۳ البته برخی نویسندگان شیعه، به استناد یکی دو روایت جعلی می خواهند ثابت کنند دختر یزدگرد همسر امام سجاد بوده تا نسب امام صادق که به ابوبکر می رسد را منتفی کنند ولی دکتر شریعتی در کتاب تشیع علوی و صفوی این موضوع را به خوبی ثابت کرده که دختر یزدگرد همسر امام سجاد نبوده است.

ولو نیازمند باشند ترجیه می دهند کسانی که از آز نفس خویش مصون باشند، اینانند که رستگارانند. (حشر ۹)

گفتند: خیر

فرمود: پس وقتی اعتراف کردید که از دو گروه اولی نیستید من گواهی می دهم که شما از کسانی هم نیستید که خداوند درباره آنها فرمود:

آنان که پس از اینان آمدند می گویند: پروردگارا ما را و آن برادرانمان را که در ایمان آوردن از ما پیشی گرفتند بیامرز و در دلهای ما هیچ کینه ای در حق کسانی که ایمان آوردند قرار مده. پروردگارا تویی که بخشنده و مهربانی. (حشر ۱۰)

بلند شوید و از پیش من بیرون روید خداوند شما را به سزایتان برساند.

● سعدی:

چه نعت پسندیده گویم ترا	علیک السلام ای نبی الورا
درود ملک بر روان تو باد	بر اصحاب و بر پیروان تو باد
نخستین ابوبکر پیر مرید	عمر، پنجه بر پیچ دیو مرید
خردمند عثمان شب زنده دار	چهارم علی شاه دلدل سوار
خدایا به حق بنی فاطمه	که بر قولم ایمان کنم خاتمه
اگر دعوتم رد کنی ور قبول	من و دست و دامان اهل رسول

(بوستان سعدی دیباچه در ستایش پیغمبر)

داشتن تقوای الهی در این عصر پر آشوب شاید مشکل باشد ولی با تحقیق و مطالعه افکار کسانی که در تقوا و عرفان آنها ذره ای شک و تردید نیست می توان به حقیقت پی برد و من نمی دانم چرا هر چه به خودم فشار می آورم نمی توانم قبول کنم که آخوندها و مداحان صفوی بیشتر از مولوی و سعدی و عطار و فردوسی و حتی دکتر شریعتی حالیشان می شود!!! کسانی که در این ۳۰ سال ثابت کردند حتی مسائل زمان حال کشور خودشان را هم نمی فهمند چه برسد به مسائل ۱۴۰۰ سال پیش یک کشور و فرهنگ دیگر!!! «و سیعلموالذین ظلموا ای منقلب ینقلبون».

● عطار نیشابوری

آنکه دارد از صراط اول گذر
هست او از قول پیغمبر: عمر
و در جایی دیگر (در اسرار):

گناه خلق با دیوانت رفته	الا ای در تعصب جانت رفته
گرفتار علی ماندی و بوبکر	ز نادانی دلی پر زرق و پر مکر
گهی آن یک شده از کار معزول	گهی این یک بود نزد تو مقبول
که تو چون حلقه ای بر در تو را چه ؟	گر این بهتر و ران مهتر تو را چه ؟
یکی گردند هفتاد و دو فرقه	یقین دانم که فردا پیش حلقه
بوستان سعدی	

حکایت مردی سنی که همسری شیعی داشت و...

پیش رکن الدین اکافی نشست	نیک مردی بود از زن پای بست
گفت بی او یک دم نبود قرار	پس ز دست زن بسی بگریست زار
نه توانم گشت از او آزاد من	نه طلاقش می توانم داد من
رونقم از نازش بسیار اوست	ز آن که جانم زنده از دیدار اوست
ز آنکه بر بوبکر لعنت می کند	لیک ترک دین و سنت می کند
می نگوید ترک این آن شوربخت	گرچه می رنجانمش هر وقت سخت
نه ازو این قول بتوانم شنید	نه ازو یک روز بتوانم برید
در میان این دو مشکل چون کنم	می سزد گر دل ازین پر خون کنم
هر زمان سرگشته تر گردانیش	خواجه گفت ای مرد اگر رنجانیش
او زبان را بر تو کی دارد دراز	گر بگویی از سر لطفش به راز
نقل هایی کژ برو بر خوانده اند	اعتقادی کژ درو بنشانده اند
کرد ظلم و حق ز حق می داشت باز	گفته اند او را که بوبکر از مجاز
کرد بر باطل خلافت اختیار	باز کرد آل پیمبر را ز کار
نی بحق بر جای پیغمبر نشست	ملک بودش آرزو بگشاد دست
بر چنین بوبکر بس لعنت رواست	او چنین بوبکر دانستست راست
ما هم این لعنت دمامد می کنیم	لعنتی کو کرد ما هم می کنیم
آن نه بوبکری که بومکری بود	گر چنین جایی ابوبکری بود

گر بدیده تیره ای روشن شوی	گر چنین بوبکر را دشمن شوی
جان او دریای تحقیق آمدست	لیک چون بوبکر صدیق آمدست
آفتاب از سایه ی هر روز اوست	صبح صادق از دم جان سوز اوست
قدس او سر جمله ی هر دو جهان	صدق او سر دفتر هفت آسمان
ذره ای در جانش میل و پیچ نیست	جان پاکش را دو عالم هیچ نیست
دوستان را می میپرس از دشمنان ^{۷۴}	هست بوبکر این چنین نه آن چنان

- نقل است که (شبلی) گفت: از جمله فرق عالم که خلاف کرده اند هیچکس دنی تر از رافضی و خارجی نیامد زیرا که دیگران که خلاف کردند در حق کردند و سخن از او گفتند و این دو گروه، روز در خلق به باد دادند!!!^{۷۵}

نظامی گنجوی:

فروشنده را با فضولی چه کار	گهر خر چهارند و گوهر چهار
ز عشق عمر نیز خالی نیم	به مهر علی گر چه محکم پیم
	(شرفنامه بیت ۶۷ و ۶۸)

فردوسی:

نتابید بر کس زبوبکر به	که خورشید بعد از رسولان مه
بیاراست گیتی چو باغ بهار	عمر کرد اسلام را آشکار
که از تیغ او روز گشتی چو شب	چنان بد کجا سرفراز عرب
ستوده و را خالق بی نظیر	عمر آن که بد مومنان را امیر

شهید دکتر علی شریعتی:

در اینکه شریعتی اسلام شناس و جامعه شناس متفکری بود که هنوز هم پس از گذشت چند دهه افکارش تازه و ناب جلوه می کند شکی نیست. در اینکه او شیعه تا حدودی تندرو بوده نیز شکی نیست کسانی که کتب او را خوانده اند علاقه بی حد او نسبت به علی، سلمان، ابوذر، حجر و... را

^{۷۴} مصیبت نامه : شیخ فریدالدین عطار نیشابوری

^{۷۵} تذکره الاولیاء - عطار نیشابوری - ص ۶۴۳ (منظور شیعیان است که به جای توجه به خالق از صبح تا شب حواسشان معطوف خلفاء است و توهین به زنان نبی اکرم)

به خوبی می دانند نگاه کنید که وقتی در شخصیت یک نفر روحیه علمی خالی از تعصب بنشیند در باره روسای مذاهب مقابل چه می گوید:

- اگر در مقابل حکومت استثنایی و شخصیت استثنایی علی نمی بود، حکومت ابوبکر و عمر در قیاس با رژیمهای حاکم تاریخ، از همه برتر بوده.^{۷۶}
- دکتر شریعتی خطبه الله بلاد فلان را که حضرت علی در مدح حضرت عمر گفته است را مانند بقیه محققین منصف در حق حضرت عمر می داند.

استاد علامه دهخدا:

در لغتنامه در مقابل نام عمر پس از معرفی او توضیح داده که عمر در دادگری و عدالت چنان سختگیر و دقیق بوده که عدل عمری را بنیان نهاده (البته در نسخ تحریف نشده قبل از انقلاب!) شافعی:

- من نمازی که صلوات بر محمد و خاندانش در آن نباشد را باطل می دانم.
 - اگر حب علی رفض است گواهی دهید همانا شافعی رافضی است!
- حالا چگونه است که این عالم آگاه که شاگرد امام صادق نیز بوده خلافت بلافصل حضرت علی را قبول نداشته است؟

دفاع اهل بیت از خلفای راشدین

یحیی بن سعید می گوید: گروهی از مردم عراق نزد علی بن حسن آمدند و در مورد حضرت ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم حرفهایی گفتند هنگامی که سخنانشان به پایان رسید علی بن حسن فرمود: گواهی می دهم که شما مصداق این آیه نیستید: «والذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و لا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤوف الرحیم» کسانی که پس از مهاجرین و انصار دنیا می آیند، می گویند: پروردگارا! ما را و برادران ما را که در ایمان آوردن بر ما پیشی گرفته اند بیامرز. و کینه ای نسبت به مومنان در دلهایمان جای مده، پروردگارا! تو دارای رافت و رحمت فراوانی هستی.

^{۷۶} مقدمه حجر ابن عدی نوشته دکتر شریعتی و پاورقی ص ۴۳ تشیع علوی و تشیع صفوی از همین نویسنده

مولای جابر جعفری می گوید: ابو جعفر محمد بن علی موقع خداحافظی به من گفت: این پیام مرا به اهل کوفه برسان که من از کسی که از ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بیزاری بجوید، بیزارم. محمد بن اسحاق از ابو جعفر محمد بن علی نقل می کند که ایشان فرمود: کسی که فضل و مرتبه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را نداند نسبت به سنت پیامبر ﷺ جاهل است.

ای که هستی محب آل علی	مؤمن کاملی و بی بدلی
ره سنی ^{۷۷} گزین که مذهب ماست	ورنه گم گشته ای و در خللی
رافضی کیست؟ دشمن بوبکر	خارجی کیست؟ دشمن علی
هر که او، هر چهار دارد دوست	أمت پاک مذهب است و ولی
دوست دار صحابه ام به تمام	یار سنی و خصم معتزلی
مذهب جامع از خدا دارم	این هدایت بود مرا ازلی
نعمت اللهم و زال رسول	چاکر خواجه ام خفی و جلی

(کلیات اشعار شاه نعمت الله ولی - به سعی دکتر جواد نور بخش - انتشارات خانقاه نعمت اللهی سال ۶۷ - چاپ سوم - شماره غزل ۱۴۹۹ صفحه ۶۸۸ ، ۶۸۹ است.)

دکتر شریعتی رژیم سیاسی و اجتماعی ابوبکر و عمر را از بهترین رژیمهایی که در طول تاریخ به وجود آمده معرفی کرده است. وی در مورد شخصیت ابوبکر مینویسد: «او نخستین گرونده به پیغمبر از خارج خانه پیغمبر است. پدر همسر او، یار غار او و از نزدیکترین یاران اوست. او هنگامی اسلام خود را آشکار کرد که جز شکنجه و مرگ و تبعید و تنهایی و شکست انتظاری نداشت. هنگامی به پیامبر گروید که حتی در خانوادهاش هنوز جز شخص علی که کودکی ده ساله بود، کسی به او دست بیعت نداده بود. او در مکه سرمایه داری مرفه بود و به خاطر ایمان به دعوت پیامبر، دست از زندگی و ثروتش شست و در مدینه همچون کارگری فقیر برای یهودیان کار میکرد. پیغمبر تنها او را

^{۷۷} البته مجددا متذکر می شوم من از کسی نمی خواهم شیعه یا سنی شود بلکه عاقل باشید و نگذارید دیگران از جهالت شما سوء استفاده کنند

برای هجرت خطرناکش از مکه انتخاب کرد. در دوران خلافتش هم کمترین تغییری نکرد و حتی با همه سنگینی بار مسئولیت خلافت، عملگی میکرد تا نان بخورد و معتقد بود که خلافت، انجام وظیفه امر به معروف و نهی از منکر است و حق ندارد از بیت المال مردم حقوقی بردارد. و چون قانعش کردند که مدتی را که برای زندگی کار شخصی میکند، به کار مردم پردازد و در ازای آن مزدی را که از کارفرمایان میگرفتی، از بیت المال برگیر، با این همه هنگام مرگ وصیت کرد مجموعه حقوقی را که برداشته، حساب کنند و با فروش زره و مرکبش آنرا به بیت المال پس دهند.»

در دایره المعارف تشیع آمده است: «سوابق ابوبکر در صحبت رسول الله و خدمات او به اسلام قابل انکار نیست. او یار غار و تنها ملازم و همسفر پیامبر ﷺ در هجرت از مکه به مدینه بود. نامش در صدر فهرست مهاجران ثبت است و هجرت به مدینه که سرفصل تاریخ سیاسی اسلام است، از خانه او آغاز گردید. بعد از اعضای خانواده رسول الله، او نخستین کسی بود که اسلام آورد و منشی و خزانه دار و کارگزار و رفیق و مشاور پیغمبر بود و امام صادق که مادرش امّ فروه نواده محمّد و عبدالرحمن پسران ابوبکر بود، میفرمود: «من از دو سو نواده ابوبکر». از این روست که علامه امینی در الغدیر گفته است: نشناختن حقّ ابوبکر از جنایات فاحش به شمار میرود.»

علامه امینی با همه اجحافی که در مواضع بسیار در حقّ ابوبکر روا داشته، در یک مورد اعتراف میکند: «جنایتی بزرگ است که بخواهیم حقّ یار غار پیامبر و تنها کسی را که از نخستین دسته مهاجران با او همراه بود، نادیده بگیریم. ما باید او را بزرگ بداریم و هنگام داوری درباره وی از عدالت به یک سو نشویم و از روی عاطفه قضاوت نکنیم.»

و بالاخره سید شرف الدین موسوی عالم بزرگ شیعی لبنان میگوید: «ابوبکر و عمر فضایی داشتند که هیچکس انکار نمی تواند کرد، مگر یک معاند و حق کش. و خدا را سپاس که ما معاند و حق کش نیستیم.»

مولوی

آنکه او تن را بدین سان پی کند حرص میری و خلافت کی کند ؟

زان به ظاهر کوشد اندر جاه و حکم تا امیران را نماید راه و حکم

تا امیری را دهد جانی دگر تا دهد نخل خلافت را ثمر

(منظور مولوی حضرت علی بوده)

کی توان با شیعه گفتن از عمر کی توان بریط زدن در گوش کر

اکنون به سخنان زیر توجه کنید. تمامی این سخنان پس از رحلت نبی اکرم گفته شده قسمت اول، گوشه ای از سخنان و نظرات حضرت علی علیه السلام در خصوص خلفاء و قسمت دوم، نظرات خلفاء پیرامون حضرت علی علیه السلام است. برآستی آیا در این سخنان، اثری از کینه و دشمنی و حسادت وجود دارد؟ و آیا در این احادیث (هر دو قسمت ۱ و ۲ روح تولی بین حضرت علی و سایر خلفاء موج نمی زند) پس وای بر مداحان و روحانیون از آتش.

۱- علی: بهترین میزان

- بدانید که این امت همچون امتهای گذشته فرقه فرقه خواهد گردید. از شری که می خواهد پدید آید به خدا پناه می برم. (این جمله را دوبار گفت) آنچه پدید آمدنی است خواهد آمد. و این امت به هفتاد و سه فرقه در می آید. بدترین آنان فرقه ای است که خود را به من ببندد و چون من رفتار نکند. ^{۷۸} (حضرت علی علیه السلام قبل از جنگ جمل)
- ... نقل است که (شبلی) گفت: از جمله فرق عالم که خلاف کرده اند هیچکس دنی تر از رافضی و خارجی نیامد زیرا که دیگران که خلاف کردند در حق کردند و سخن از او گفتند و این دو گروه روز در خلق به باد دادند! ^{۷۹}
- رفیق ترین و دوست ترین و خوبترین آدمها نیز گاهی با هم قهر و دعوا می کنند پس باید کل روابط فی مابین آنها را بررسی کنیم و نه یکی دو گله گزاری جزئی و موردی و حتی شاید: دروغ را.

^{۷۸} طبری ، ج ۶ ص ۳۱۴۱ ادامه سخنان آن حضرت بسیار جالب است . انگار از پس ۱۴ قرن ، دارند خطاب به ما سخن می گویند . . . شنیدید و دیدید پس بر دین خود پایدار مانید . و راه پیمبرتان را در پیش گیرید . و به سنت او بروید . و آنچه بر شما دشوار بود به قرآن عرضه کنید . آنچه قرآن شناسد بگیرید و آنچه انکار کند به یکسو زنید . خدا را پروردگار ، و اسلام را دین ، محمد را پیامبر و قرآن را امام و داور دانید .
^{۷۹} تذکره الاولیاء - عطار نیشابوری - ص ۶۴۳ (یعنی سایر مذاهب در خداوند اختلاف دارند و شیعیان سرگرم خلاق شده اند)

• حضرت علی: از شخصیت کسی پرسش مکن از همنشینان او سؤال کن (آیا همنشینان پیامبر اکرم و حضرت علی کسی غیر از صحابه و خلفاء بوده اند ؟)

• علی از فقر می ترسد ؟ علی به فقر شکوه و افتخار بخشیده است... علی از دشمنی و دشنام می ترسد ؟ زوزه سگان چگونه مهتاب را پریشان می تواند کرد ؟ علی از چه می ترسد؟ علی چرا می نالد ؟ این دو پرسشی است که همواره در تاریخ مطرح است و دریغاً که شیعیان علی نیز هیچکدام آنرا ندانسته اند ! هیچکدام، توجیه و تفسیر برخی از علمای بزرگ شیعه نیز چنان زشت است و سطحی که من از یادآوریش نفرت دارم. غالباً شیعیان می گویند علی از اینکه حقش را در خلافت غصب کردند و محرومش کردند ناله می کند!! وای که این سخن از زبان شیعیان، شنیدنش برای علی چه دردآور است... شیعه خاص علی، صاحب سر علی، کسی است که این دو را بداند.^{۸۰} (دکتر علی شریعتی)

• حضرت علی می فرمایند حق و باطل را میزانی است که با آن سنجیده می شود و افراد ملاک سنجش حق و باطل نیستند. چه بسا ایشان اگر زنده بودند (البته ایشان زنده اند و این ماییم که با این افکار سبک و پوچمان در حقیقت مرده ایم) در رابطه با جنجالی که شیعه پیرامون حضرت عمر و حضرت ابوبکر راه انداخته می گفتند: حق و باطل را مراتبی است و میزانی خداوند: حق کامل است و شیطان باطل کامل است و آنچه بین آن است نزاعی و نبردی است ما بین خیر و شر و خیر و شر مطلق در جهان هستی وجود ندارد. اگر هم باشد متعلق به فیلمهای هندی و هالیوودی است که یک نفر مظهر خیر می شود و دیگری مظهر شر.

مطمئناً بهترین و عادلانه ترین قضاوت، بررسی نظرات حضرت علی علیه السلام پیرامون این قضایاست هرچند متأسفانه بنا به دلایل مختلف، مطالبی که از ایشان در این زمینه نقل شده بسیار اندک است ولی با همین مقدار اندک و همچنین بررسی مناسبات ایشان با سایر خلفاء می توان به گوشه ای از حقایق دست پیدا کرد.

از لابه لای سخنان آن حضرت در نهج البلاغه ابتدا نظر ایشان را پیرامون حضرت عمر و حضرت ابوبکر و سپس نظر ایشان را در رابطه با خلافت بررسی می کنیم.

^{۸۰}هبوط - شهید دکتر علی شریعتی - ص ۶۵ انتشارات سروش چاپ اول ۱۳۵۹

- حضرت عمر در زمان خلافت خود، دو بار هر بار به مدت حدود یکماه از مدینه خارج می شود و حضرت علی را جانشین خود در مدینه می گذارد.
- عمار یاسر از سوی حضرت عمر والی کوفه بوده است.
- سلمان فارسی از سوی حضرت عمر والی مدائن بوده است.

حضرت علی رضی الله عنه می فرمایند: " تبعیت و همراهی با ما - و پیام و امر ما - دشوار و پیچیده است. بر دوش کشیدن این بار سنگین را کسی نتواند مگر آن بنده ای که خداوند قلب او را برای ایمان آزموده باشد. چه اینکه جز سینه های امانتدار و اندیشه های استوار، ژرفای گفتار و حدیث ما را در نیابند.^{۸۱} " متأسفانه شیعه با استناد به خطبه شقشقیه عمر و ابوبکر را غاصب خلافت قلمداد کرده اند ولی:

- حضرت علی در این خطبه به بدی به طلحه و زبیر اشاره می کنند ولی ثابت شده که پس از نبرد جمل ایشان بر جنازه این دو نفر گریسته و نماز خوانده و حتی قاتلین آنها را نفرین کرده اند.
- این خطبه، خبر واحد بوده و فقط از یک نفر نقل شده ولی در مقابل آن از ۸۰ طریق نقل شده که حضرت علی روی منبر برای خلفاء طلب آمرش کرده و باز از ۸۰ طریق نقل شده که به تمام فرمانداران خود ابلاغ کرده اند: هر کس مرا بر عمر و ابوبکر برتری دهد بر او حد مفتری می زنم. آنگاه پس از چنین فرمانی بیایند و خودشان روی منبر چنین سخنانی را ایراد کنند! و خود را برتر از همه معرفی کرده و حتی به آنها توهین هم بکنند! کسی که سپاهیان را در جنگ صفین از دشنام دادن به سپاه شام، برحذر داشته است اکنون خودش به ابوبکر و عمر، توهین کند!
- این خطبه خبری واحد است که فقط از طریق عکرمه مولی ابن عباس نقل شده. جالب است که بدانید عکرمه از گروه خوارج بوده است و می توان حدس زد علت جعل چنین خطبه ای توسط او چه بوده است. علت همان است که دکانداران مذهب، امروز نیز از بیان این خطبه دنبال می کنند: اختلاف و تفرقه.

^{۸۱} حضرت علی ع غرالحکم ۱. ۲۳۵ و تصنیفه ص ۱۱۶

- علامه امینی در کتاب فاطمه زهراء روایات مربوط به عکرمه را رد کرده پس چگونه است که اینجا باید روایت عکرمه را قبول کنیم؟
- در این خطبه حضرت علی در چند جا از خودشان تعریف و به خلفاء قبلی توهین کرده اند. کسانی که متون تاریخی را مطالعه کرده اند می دانند این روش کاملاً مخالف سیره و روش آن بزرگوار است. زیرا ایشان همیشه در کوفه و بر روی منبر برای خلفاء طلب آمرش کرده اند تا حدیکه این نکته به تواتر رسیده و کسی را یارای رد کردن آن نیست.
- محققان معتقدند یکی از دلایلی که باعث می شد معاویه در نامه های خود به حضرت علی مرتباً به عمر و ابوبکر و وقایع پس از رحلت نبی اکرم اشاره کند این بوده است که حضرت علی سخنان او را تایید کرده و خشمگین شده و نکته ای بگوید تا مخالفان بگویند: هان نگاه کنید حق با ماست علی با خلفای قبلی نیز مشکل داشته است. ولی حضرت علی با زیرکی تمام و بر خلاف میل روحانیون شیعه در تمام نامه هایی که پاسخ معاویه را داده اند به غیر از نیکی و خوبی از حضرت عمر و حضرت ابوبکر یاد نمی کنند. اکنون ایشان در زمان خلافت خود دشمنان متعددی دارند: خوارج - معاویه و مردم شام - افرادی ناراضی مانند طلحه و زبیر و خانواده و طرفداران حضرت عثمان. آنوقت ایشان بیایند و روی منبر کوفه برای خودشان، دشمنی طرفداران عمر و ابوبکر را هم درست کنند! یعنی همان چیزی که دشمنان در پی آن بوده! برآستی چرا عکس العمل چنین خطبه مهیجی در هیچ کجای تاریخ ثبت نشده و چرا فقط عکرمه آنرا نقل کرده است؟
- در حدیث از معصوم آمده که: اذکروا امواتکم بالخیر و این سخنان متضاد با این حدیث است.
- می گویند حضرت علی (ع) در زمان خلافتشان این خطبه را ایراد کرده اند و ما می دانیم مشکل بزرگ و اساسی که حضرت علی از همان روز اول با آن مواجه شدند موضوع قتل حضرت عثمان بوده. از سوی دیگر می دانیم که در آن زمان تقریباً تمام مسلمانها علاقه و اعتقاد شدیدی به حضرت عمر و ابوبکر داشته اند (حتی مردم کوفه) آیا معقول است در چنان شرایطی حضرت علی، چنین سخنانی را گفته باشند. توجه داشته باشید که ایراد چنین سخنان تازه و تندی

علیه خلفاء باید در آن زمان، انعکاس شدید و وسیعی در جامعه کوفه داشته باشد ولی خبری از این عکس العمل و یا حتی اشاره ای به آن را در سایر منابع و متون تاریخی مشاهده نمی کنیم. جالب است که این خطبه و خطبه فدکیه با اینکه شیعه معتقد است در مسجد و در حضور عده زیادی از مسلمانها خوانده شده و موضوع آن حتی هم اینک پس از ۱۴ قرن، جالب بوده و باید حتماً انعکاس وسیعی در بین مردم آن زمان داشته باشد ولی با کمال تعجب، هیچ اشاره ای به این خطبه در سایر متون و از زبان مردم همان روزگار به چشم نمی خورد و همین امر ظن انسان را در جعلی بودن این دو خطبه قوی می کند.

- حضرت علی در جایی فرموده اند: کسی که ادعا کند هر آینه به نهایت علم رسیده، نهایت جهل خود را ظاهر کرده است. در ابتدای این خطبه حضرت علی بر خلاف این فرمایش، خود را منتهای علم و دانایی معرفی کرده اند آیا این خلاف سخنان و سیره آن بزرگمرد نیست؟

- حضرت علی علیه السلام در خطبه ۲۱۹ نهج البلاغه پس از رحلت حضرت عمر می فرمایند:

الله بلاد فلان.... خدا شهرهای فلان ((عمر بن خطاب)) را برکت دهد و نگاه دارد که کجی را راست نمود و بیماری را معالجه کرد و سنت را بر پا داشت و تباهکاری را پشت سر انداخت. پاک جامه و کم عیب از دنیا رفت. نیکویی خلافت را دریافت و از شر آن پیشی گرفت. طاعت خدا را بجا آورده از نافرمانی او پرهیز کرده حقش را ادا نمود. از دنیا رفت در حالیکه مردم را در راههای گوناگون انداخت. گمراه در آنها راه نمی یابد و راه یافته بر یقین و باور نمی ماند.^{۸۲}

- ترجمه و توضیح دکتر علی شریعتی درباره این خطبه: آفرین بر فلان (عمر) کجی را راست کرد و درد را درمان نمود و سنت رسول را بر پا داشت و فتنه را پشت سر گذاشت پاکدامن رفت اندک عیب، خیر خلافت را به چنگ آورد و از شرش، پیشی جست. طاعت خداوند را ادا کرد و بر حقش تقوی ورزید رحلت کرد و خلق را در راههای شعبه شعبه رها کرد آنچنانکه گمراه در آن راه نمی یابد و انسان در راه استوار نمی ماند.^{۸۳} شریعتی قبل از ترجمه خطبه می نویسد: بزرگواری، ادب انسانی اعتراف ارزشهای رقیب، ستایش از فضیلتهای کسی که نقیصت هایی نیز دارد عیب و هنر دیگری

^{۸۲} ترجمه و شرح نهج البلاغه به قلم حاج سید علی نقی فیض الاسلام. چاپ ۲۶ فروردین ۱۳۵۱ هـ ش صحافی ایرانمهر. صفحه ۷۲۱ خطبه ۲۱۹

^{۸۳} تشیع علوی و تشیع صفوی. دکتر علی شریعتی چاپ دوم ۱۳۷۸ انتشارات چاپخش تهران - ص ۸۶

را گفتن، در آغاز همه خدمات و صفات مثبت کسی را گفتن و در پایان از او- با تعبیری عمیق و در عین حال مودبانه - انتقاد کردن... درسی است که علی به انسانیت می آموزد و به ویژه به ناقدان و قضاوت کنندگان درباره شخصیتها و حتی درباره مخالف!^{۸۴}

- برخی بر این عقیده اند که حضرت علی علیه السلام این سخنان را پس از شنیدن خبر رحلت عمر و در حالیکه دست و صورت خود را شسته و از خانه خارج شده بودند ایراد فرمودند.

- مطهری در کتاب سیری در نهج البلاغه (بدون هیچگونه دلیل و مدرکی) می نویسد: "سید رضی این حدیث را اشتباهی در نهج البلاغه آورده " ^{۸۵} !!! من نمی دانم چرا هر چیزی که مخالف ذائقه ما ایرانی هاست اشتباهی می شود! البته این سوال پیش می آید که طبق نوشته شهید مطهری در همین کتاب^{۸۶} شرح نهج البلاغه غالباً گفته اند مقصود عمر این خطاب بوده است. ابن ابی الحدید می نویسد: " به قرینه نوع ستایشها که می رساند از یک مقام متصدی حکومت (و آنهم مقام بلند مرتبه) ستایش شده زیرا سخن از مردی است که کجی ها را راست و علتها را رفع نموده و چنین توصیفی بر گذشته گان صحابه قابل انطباق نیست. قطعاً جز عمر کسی مقصود نبوده است."

من بیشتر تفسیرهای عربی و فارسی که در طول تاریخ در رابطه با نهج البلاغه نوشته شده است را بررسی کردم اکثریت شارحین و مفسران، اعم از عرب یا ایرانی معتقدند مقصود، عمر این خطاب بوده است. عده کمی نیز، به صورت گذرا از روی معانی خطبه رد شده و اشاره ای به نام هیچ شخصی نکرده اند.^{۸۷} یک نفر نوشته مراد مالک اشتر است سوال اینجاست اولاً مالک اشتر، حاکم یا متصرف چه شهرهایی بود^{۸۸} (الله بلاد فلان... خدا شهرهای فلان را برکت دهد) و ثانیاً: مالک اشتر کجا پس از خود مردم را در راههای گوناگون انداخت؟ و دیگر اینکه: مالک اشتر که خلیفه نبوده است!

برخی در مقام توجیه می گویند: حضرت علی علیه السلام در ظاهر عمر را ستوده (توریه) ولی در باطن، سرزنش و توبیخ کرده !!! پس این سؤال پیش می آید که: جملات آخر این حدیث که در ظاهر هم سرزنش کرده اند چه می شود؟! (یعنی وقتی آخر جملات،

^{۸۴} همان ص ۸۵ و ۸۶

^{۸۵} جالب است سید رضی در همان فرهنگ و ۱۰۰۰ سال پیش متوجه این نکته ای که شهید مطهری شده، نشده است.

^{۸۶} سیری در نهج البلاغه. شهید مطهری ص ۱۶۳

^{۸۷} شاید بر خلاف اینجانب دنبال در دسر نبوده اند!

^{۸۸} می دانیم که مالک اشتر قبل از اینکه فرماندار مصر شود در راه مصر، بوسیله زهر کشته می شود.

سرزنش است چه نیازی است که در اول آن توریه کرد و در ظاهر، ستایش نمود و این دیگر چه توریه ای است که اولش ظاهرسازی و توریه است و آخرش صراحت لهجه و بیان حقیقت!) و اصولاً پس از مرگ عمر چه نیازی به سرزنش یا نکوهش عمر بوده است؟^{۸۹} زیرا حضرت علی علیه السلام همیشه در مورد افراد به صورت صریح و رک سخن گفته و هیچگاه در پرده سخن نگفته اند که این بار دوم ایشان بوده باشد.^{۹۰}

(کار پاکان را قیاس از خود مگیر) و نعوذ بالله آیا حضرت علی علیه السلام از عمر می ترسیده اند که به محض مرگ او بخواهند او را سرزنش کنند تازه آن هم به این صورت! آیا نمی دانید با اینگونه توجیهات بچه گانه مقام آن حضرت را خدشه دار می کنید؟

در ضمن: عزالدین عبدالحمید بن هبه الله بن ابی الحدید معتزلی مدائنی می گوید من در نسخه ای که به خط سید رضی بود دیدم که زیر فلان نوشته بود: عمر. طبری نیز تصریح کرده مراد عمر بن خطاب بوده است و در نسخه خطی سید رضی نام عمر را دیده است. دو نفر دیگر از مفسرین نیز می گویند مراد برخی از اصحاب رسول خدا بوده است^{۹۱} و چنانچه حضرت عمر را جزو اصحاب ندانیم باز این سوال پیش می آید که کدام یک از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، شهرهایی داشته (یا متصرف شده) انتظام به امور دین داده (در مقام حکومتی) و مردم را در طرق مختلف انداخته اند. و قبل از حضرت علی علیه السلام خلیفه بوده اند؟ برخی می گویند منظور حضرت علی علیه السلام شخص پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده ولی پیامبر بدون عیب از جهان رفت و نه کم عیب. تازه کجا مردم در راههای گوناگون بودند؟ به طور کلی اکثر شارحین نهج البلاغه معتقدند مقصود حضرت علی علیه السلام حضرت عمر بوده است.^{۹۲} در پاسخ کسانی که معتقدند این سخنان متعلق به حضرت علی علیه السلام نیست باید بگوییم به اعتراف تمامی ادبای عرب پس از آیات قرآن کریم و سخنان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، فصیح ترین سخنان متعلق به حضرت علی علیه السلام بوده است چگونه ممکن است به جز

^{۸۹} با عنایت به این حدیث نبوی که: اذکروا امواتکم بالخیر: از مردگانان به نیکی یاد کنید.

^{۹۰} با مطالعه نهج البلاغه و وقایع تاریخی این نکته که ایشان همیشه عقیده خود را صراحتاً بیان می کرده اند بر همه آشکار می شود ضمن اینکه مسائلی مانند تقیه و توریه به صورت گسترده از زمان امام سجاد و امام محمد باقر در بین توده شیعه برای سلامت جان آنها مطرح و از جانب امامان تجویز گردید و حضرت علی با آن پیروان از جان گذشته و قوت بازو نیازی به ترس و تقیه نداشته اند. ایشان حتی برای پیروزی بر معاویه از صراحت لهجه خود در هیچ کدام از نامه ها اندکی کم نکردند چه برسد به سخن گفتن درباره کسی که مرده است.

^{۹۱} منبع تمام این موارد در سی دی دانشنامه جامع نهج البلاغه

^{۹۲} البته به جز شارحین پس از انقلاب اسلامی ایران که نمی دانم پس از ۱۴۰۰ سال و طبق چه متونی می گویند منظور سلمان فارسی بوده!!

علی، کسی چنین سخنان فصیح و بلیغی را در سوگ دامادش و دوستش و موثرترین عنصر اسلام، گفته باشد.

برخی معتقدند حضرت برای مماشات با دوستان عمر این سخنان را گفته‌اند. ولی:

۱- حضرت علی علیه السلام در طول عمر خود برای مماشات از چه کسی تعریف بیهوده کرده‌اند که این بار دومشان بوده باشد؟ ۲- ایشان در طول عمر گهربار خود در کدام موقع توریه و مماشات و تقیه و... کرده‌اند که این بار دوم ایشان باشد. ۳- حضرت عمر پس از ۱۰ سال خلافت، چه طرفدارانی داشته؟ (با آن خشونت ذاتی که حتی اقوام و نزدیکانش از او به ستوه آمده بودند) ۴- سه جنگی که در زمان حضرت علی علیه السلام اتفاق افتاد ریشه در قتل حضرت عثمان داشته و اگر حضرت علی علیه السلام از عثمان، تعریف و تمجید بی‌موردی می‌کردند یقیناً موثر بود ولی می‌بینیم ایشان، خصوصیات عثمان را بدون تعارف بیان می‌کنند. آیا اینجا نیازی به مماشات نبوده؟ و آیا مماشات با طرفداران حضرت عثمان که به تازگی -توسط افرادی داخل در سپاه علی - کشته شده اولویت دارد یا مماشات با عمری که به دست یک نفر غیر عرب کشته شده است؟ ۵- حضرت علی (ع) که پس از مرگ عمر، خلیفه نشدند که نیاز به مماشات با کسی و جمع آوری طرفدار و نیرو و... داشته باشند. ۶- و چرا اکنون که ۱ میلیارد مسلمانان جهان، سنی مذهب و طرفدار عمرند. شیعیان ((به تبعیت از حضرت علی علیه السلام)) سعی در مماشات با آنها ندارد و بر عکس هرچه می‌گویند در برافروختن آتش اختلاف است؟

برخی نیز معتقدند حضرت علی (ع) در مقام مقایسه با عثمان، از عمر تعریف کرده‌اند ولی: ۱- چگونه است که در آن شرایط بحرانی و حساس پس از قتل عثمان، نیازی به مماشات نبوده ولی پس از مرگ عمر، نیاز به مماشات بوده است؟ که ایشان بخواهند عثمان را مذمت کند ۲- حضرت علی (ع) این سخنان را بلافاصله پس از قتل عمر ایراد کرده‌اند در حالیکه عثمان بعداً خلیفه شد و هنوز کاری نکرده بود که مقایسه، مورد داشته یا نیازی به مقایسه باشد ۳- این چه مقایسه ایست که فرموده‌اند: "... پاک جامه و کم عیب از دنیا رفت. نیکویی خلافت را دریافت و از شر آن پیشی گرفت. طاعت خدا را بجا آورده از نافرمانی او پرهیز کرده حقش را ادا نمود..." در صورتی که در مقام مقایسه باید به گونه‌ای دیگر سخن گفت مانند اینکه: حضرت عمر بهتر از عثمان عمل کرد و یا شیوه و روش او بهتر بود و... آنگاه سؤال دیگر اینکه پس: انتقاد آخر خطبه

چه می شود؟ زیرا مقایسه‌ای که در مقام تعریف یک طرف (حضرت عمر) و توبیخ طرف دیگر (حضرت عثمان) است نباید در آخر سر با توبیخ همراه باشد - قسمت آخر خطبه - تا تمام رشته‌ها پنبه شود.^{۹۳}

به هر حال، اگر جملات آخر خطبه نبود براحتی می شد هر فردی را جایگزین کرد یا گفت ایشان توریه کرده اند یا مماشات کرده اند و یا... ولی خوشبختانه وجود همین جملات، راه را برای هر گونه توجیه و تفسیر و تاویل و تحریفی، بسته است. البته مترجمانی مانند آقای دشتی (معاصر) گفته‌اند منظور: سلمان فارسی بوده (در حالیکه هیچیک از مفسرین قبلی چنین نظری نداشته اند و ایشان با یک استناد بسیار خنده دار در پاورقی چنین مطلبی را بیان کرده اند^{۹۴}) و با ترجمه‌ای بسیار مکارانه که من در هیچیک از ترجمه‌ها و تفاسیر قبلی نهج البلاغه در تاریخ ۱۰۰۰ ساله چنین تحریفی ندیده‌ام خواسته اند مشکل جملات آخر خطبه را نیز حل کنند. دقت کنید... خود رفت و مردم را پراکنده برجای گذاشت. که نه گمراه، راه خویش را شناخت و نه هدایت شده به یقین رسید!!!^{۹۵}

ولی باز این سؤال پیش می آید که سلمان فارسی خلیفه نبوده؟ و شهرهایی را متصرف نبوده؟ مگر اینکه "د" بلاد را همزه کنیم و بگوییم: بلاء و جملات انتهای خطبه را هم آنگونه ترجمه کنیم و با همین دوز و کلکها، کل قضیه را منتفی کنیم.^{۹۶}

راهی نیست جز اینکه به قول دکتر شریعتی بگوییم: اوج بزرگواری و حق طلبی را ببینید که حضرت علی (ع) در مقام قضاوتی عادلانه، ابتدا محاسن عمر را برشمرده و سپس عیب او را می گوید. ضمن اینکه برخی می گویند این خطبه با خطبه شقشقیه منافات دارد در حالیکه انتقاد آخر خطبه به نوعی دیگر در خطبه شقشقیه هم آمده است در انتها باید سؤال کنیم که شخصیت بزرگوار و قدرشناسی مانند علی نباید از داماد خودش

^{۹۳} به خصوص در خصوص حضرت علی (ع) که استاد فن خطابه بوده اند.

^{۹۴} ایشان می فرمایند: "مرحوم شهرستانی نقل کرده اند که در نسخه خطی سید رضی که دخترش خدمت عموی بزرگوار سید مرتضی آنرا می آموخت نام سلمان فارسی ابتدای این خطبه نوشته شده بود و همین درست است زیرا... " واقعا که محقق شیعه عجب منطقی دارد! آقای دشتی، مرحوم شهرستانی، دخترشان، عموی سید مرتضی و... یعنی شهادت یک دختر بیچه با چند واسطه قبول است و شهادت چندین و چند دانشمند قدیمی سنی و شیعه مردود است. البته این هم یکی از روشهای تحقیق در عصر جدید است!

^{۹۵} یعنی چنین برداشتی نکنیم که سلمان فارسی مردم را گمراه کرده است! عجب بازی با کلمات جالبی

^{۹۶} این کاری است که مترجم محترم پس از انقلاب انجام داده است. واقعا که تعصبات فرقه ای چه بروزگار آدم می آورد.

و پدر زن نبی اکرم، پس از مرگ او^{۹۷} تمجید و ستایش کند؟ مگر در حدیث نیامده: اذکروا امواتکم بالخیر. مردگان خود را به نیکی یاد کنید. برآستی چنین جملات عربی فصیح و مسجع و زیبایی را به جز علی چه کسی می تواند گفته باشد؟ حضرت علی (ع) در حکمت ۴۵۹ ((درباره عمر بن خطاب)) فرموده‌اند: " فرمانروا شد و بر مردم فرمانروایی کرد پس بر پا داشت و ایستادگی نمود تا اینکه دین قرار گرفت. ^{۹۸} البته در بیشتر ترجمه های پس از انقلاب، نام عمر از داخل پرانتز حذف شده است!

قرینه مهمی که می توانیم بیان کنیم در تایید اینکه حضرت علی این سخنان را پس از مرگ عمر بیان کرده اند این داستان است که: وقتی حضرت عمر در بستر شهادت از خوف الهی می گریسته ابن عباس بر روی پوست او دست می کشد و می گوید چه بدنی که آتش را درک نخواهد کرد. حضرت عمر با شادی به او نگاه می کند و می گوید: آیا حاضری در این خصوص شهادت دهی؟ ابن عباس اندکی تردید می کند حضرت علی از پشت سر بر روی شانه او می زند و می گوید: گواهی بده من نیز با تو گواهی می دهم. (پس وای بر روحانیون و مداحان از آتش)

متأسفانه برخی از نویسندگان و یا مداحان بدون هیچگونه تحقیق و یا تبصری از لابه لای متون تاریخی مطالبی را بر ضد خلفاء بیرون کشیده و تحویل مردم می دهند و مردم عامی نیز براحتی بر مبنای آن قضاوت می کنند در حالیکه حضرت علی (ع) می فرمایند: " چون خبری را شنیدید - همانند ژرف اندیشان و نه چون ظاهر بینان - ژرف در آن بیندیشید و تنها به شنیده خود بسنده نکنید زیرا که روایت گران دانش، بسیارند و رعایت کنندگانش اندک. ^{۹۹} ضمن اینکه هنگام تجزیه و تحلیل یک شخصیت یا یک واقعه نباید به صورت گزینشی عمل کرد و در بین متون تاریخی جستجو کرد و فقط نقاط منفی را^{۱۰۰} مطابق سلیقه خود بیرون کشید و بقیه موارد را نادیده گرفت بلکه راه درست و عادلانه آن است که هرچیز چه مثبت چه منفی را بررسی و در انتها با جمع بندی تمام موارد، به تجزیه و تحلیل نشست.

^{۹۷} عمر، داماد حضرت علی (ع) بوده است. گرچه ۹۹٪ شیعیان حتی درس خوانده های آنها از این موضوع بی اطلاعند یا بی اطلاع نگه داشته شده‌اند

^{۹۸} ترجمه و شرح نهج البلاغه به قلم حاج سید علینقی فیض الاسلام. چاپ ۲۶ فروردین ۱۳۵۱ هـ ش صحافی ایرانمهر. ص ۱۳۰۰ حکمت ۴۵۹ (در ترجمه های پس از انقلاب این موضوع مانند خطبه قبلی حذف یا تحریف شده است)

^{۹۹} نهج البلاغه الکلمات: ۹۸

^{۱۰۰} که صحت و سقم آن نیز نامشخص است.

متاسفانه هم عوام و هم علمای ما تحمل شنیدن کوچکترین ساز مخالف را نداشته و اگر کسی کوچکترین نغمه خلافی زد مانند ابوجهل، بدون توجه و تعمق در سخنان او، چماق تکفیر را بلند می کنند... هر چند دوره این حماقتها رو به پایان است. اشتباه بزرگ ما این است که ملاک حق و باطل برای ما نام اشخاص است و نه خود حق و باطل، در صورتیکه حضرت علی(ع) می فرمایند: " به آنچه گفته می شود نگاه کن و نه به شخص گوینده". در جایی دیگر نیز وقتی برای نبرد جمل حرکت می کنند حارث از ایشان می پرسد اگر آنها (عایشه و طلحه و زبیر) صلح نکردند چه می کنی ؟ حضرت پاسخ می دهند: نبرد می کنیم. حارث با تعجب می پرسد: با ام المومنین و سیف الاسلام و طلحه الخیر ؟ حضرت علی(ع) در اینجا پاسخ بسیار نغز و پرمعنایی به او می دهند: " ای حارث مسائل بر تو مشتبه شده است و بی گمان اشخاص، نمی توانند ملاک و معیار حق و باطل باشند بلکه اول حق را بشناس تا اهل آنرا بشناسی و نیز اول باطل را بشناس تا هر که را به سوی آن گام نهاد باز شناسی.^{۱۰۱} " ولی متاسفانه برای شیعه ملاک باطل، نام عمر است هر چند دخترش همسر پیامبر ﷺ بوده و دختر حضرت علی همسر او بوده و ایران در زمان او اسلام آورده و قرآن با سماجت او جمع آوری شده و فرزندش زیر تازیانه عدل خود او جان داده و عدالت در دوران حکومت او به سخت ترین شکل اجرا شده و خود او نیز در این راه جان باخته باشد. البته ممکن است کسی از طریق سفسطه سؤال کند که اگر علی بر حق بود به ناچار عمر و ابوبکر باطل بوده اند. این حرف مزخرف، دقیقاً مانند این سخن تاریخی جرج دبلیو بوش است که گفت: هر کس با ما نیست با تروریستهاست ! ولی طبق منطق فازی که به آن اشاره شد در جهان پیرامون ما به جز دو رنگ سیاه و سفید، رنگ های دیگری نیز وجود دارد^{۱۰۲} و دیو دو شاخ، متعلق به داستانهای شاه پریان و فیلمهای هندی و هالیوودی است که مشتاقان دیدن و شنیدن آن نیز عوام الناس با ضربیهای هوشی آنچنانی هستند.

- چگونه است که حضرت علی (ع) برای زبیر، گریه می کند و قاتلش را نفرین می کند.
- آنگاه ما بر چه اساسی حضرت عمر و ابوبکر را لعن و نفرین می کنیم؟
- حضرت علی: هر کس مرا بر ابوبکر و عمر برتری دهد بر او حد مفتری (دروغگو) می زنم. (این روایت از هشتاد طریق نقل شده است)

^{۱۰۱} تاریخ یعقوبی ۲ - ۲۱۰

^{۱۰۲} نمی دانم در کجا خواندم که حیوانات فقط قادر به تشخیص رنگ سیاه و سفید هستند ولی گاو وحشی از رنگ قرمز متنفر است شاید این هم یکی دیگر از معانی آیه : اولئك كالانعام بل هم اضل باشد !!! زیرا حتی گاو وحشی نیز به جز دو رنگ سیاه و سفید، رنگ قرمز را هم تشخیص می دهد.

■ حضرت علی: بر روی منبر در زمان خلافتشان برای خلفای قبلی طلب آمرزش کرده‌اند.
(از ۸۰ طریق روایت شده است)

■ ابن سعد از جعفر صادق فرزند محمد باقر از پدرش علی بن حسین نقل می‌کند که وی گفت: پوشاک و لباسهایی از یمن نزد عمر رضی الله عنه آوردند، وی آنها را میان مردم تقسیم نمود، مردم لباسهای جدید را پوشیده به مسجد آمدند، عمر رضی الله عنه بین منبر و قبر رسول الله صلی الله علیه و سلم نشسته بود، مردم می‌آمدند و سلام می‌گفتند و برای او دعای خیر می‌کردند. در این هنگام حسن و حسین از خانه مادرشان فاطمه رضی الله عنها بیرون آمدند و از کنار جمعیت رد شدند، در حالی که لباس جدیدی به تن نداشتند. عمر با دیدن آنها افسرده و غمگین شد، پرسیدند علت ناراحتی چیست؟ گفت: من از بابت این دو پسر ناراحت هستم که به اندازه قد آنها پوشاکی وجود نداشت، سپس نامه‌ای به کارگزاران خود در یمن نوشت تا هرچه سریعتر دو دست لباس برای حسن و حسین بفرستند. چون لباس رسید آنها به آنان پوشاند، آنگاه مطمئن و مسرور گشت. الاصابه ج ۱ ص ۱۰۶

■ قیس عجلی گوید: وقتی شمشیر خسرو و کمر بند و زیور وی را پیش عمر ابن خطاب، آوردند گفت: کسانی که این را تسلیم کرده اند موتمن بوده اند. علی گفت: تو خویشتن داری، رعیت نیز خویشتن دار شده.^{۱۰۳} شعبی نیز گوید: عمر وقتی سلاح خسرو را بدید گفت: کسانی که این را تسلیم کرده‌اند موتمن بوده اند. تاریخ طبری ص ۱۸۲۲

■ در جنگ صفین، عبیدالله ابن عمر ابن خطاب، محمد ابن حنفیه پسر حضرت علی را به هموردی می‌خواند حضرت علی از بیم اینکه محمد کشته شود او را بر می‌گرداند و خودشان به میدان می‌روند و به پسر عمر می‌گویند: به هموردی تو آمدم پیش بیا. عبیدالله گفت: مرا به هموردی تو حاجت نیست گفت: بیا. گفت: نه! گوید: ابن عمر بازگشت. ابن حنفیه به پدرش حضرت علی می‌گوید: پدر جان به هموردی این فاسق رفتی به خدا اگر پدرش می‌خواست همارود تو باشد من این کار را شایسته تو نمی‌دانستم. علی گفت: پسرکم درباره پدر او (عمر) به جز نیکی مگوی. تاریخ طبری ص ۲۵۲۶ و ۲۵۲۵

^{۱۰۳} حدیث الناس علی دین ملوکهم نیز سخن حضرت علی را تایید می‌کند. اگر عمر بد بود سپاهیان آنچنان فداکاری و از جان گذشتگی نداشتند. قابل توجه روحانیون که از کمرنگ شدن مبانی دینی در جامعه نگرانند.

- گوید: ربیعہ بن شداد خثعمی پیش علی آمد کہ بدو گفت: بر کتاب خدا و سنت پیامبر خدا بیعت کن. ربیعہ گفت: بر سنت ابوبکر و عمر. علی گفت: وای تو، اگر ابوبکر و عمر جز به کتاب خدا و سنت پیامبر خدا بیعت کرده بودند بر حق نبودند و ربیعہ با وی بیعت کرد. تاریخ طبری ص ۲۵۹۹ آنگاه علی در او نگریست و گفت: گویی می بینمت کہ با این خوارج حرکت کرده ای و کشته شده ای و اسبان لگد کوبت کرده اند. وی در جنگ نهران همراه خوارج بصره بود و کشته شد. تاریخ طبری ص ۲۵۹۹
- سدی (م ۱۲۷ھ) به چند طریق از عبد خیر نقل می کند کہ علی فرمود: خداوند ابوبکر را رحمت کند او نخستین کسی است کہ (قرآن را) میان دو جلد جمع کرد. و یا: درباره مصاحف بزرگترین پاداش از آن ابوبکر است کہ او نخستین کسی بود کہ (آنرا) میان دو جلد گرد آورد. ^{۱۰۴} (عبد خیر ظاهرا ابوعماره بن یزید همدانی کوفی از تابعین - تهذیب التهذیب ۶: ۲۳ - و یا خیران بن همدان از اصحاب حضرت علی - المعجم رجال حدیث آقای خویی ۹: ۲۹۷ - و یا عبدالخیر خیوانی - رجال ابن داوود ۲۲۱ - است به قول نووی بر ثقه بودنش اتفاق دارند ر ک: تهذیب ۳۷۵ - ابن سعد ۶: ۱۵۴ - کبیر بخاری ۲: ۱۳۳/۳ - الکنی از دولابی ۲: ۳۷ - الجرح ابن ابی حاتم ۱: ۳۷/۳ - ذیل طبری ۱۱۱ و ۱۲۰ - تاریخ خطیب ۱۱: ۱۲۴ - رجال تبریزی ۴۱ - الف - تهذیب عسقلانی ۶: ۱۲۴) اینها را برای این آوردم کہ روحانی صفوی نگوید این عبد خیر معلوم نیست کہ بوده و یا ثقه نیست هر کدام از آن چند نفر کہ بوده باشد ثقه بوده
- مرتضی علی و عبدالرحمن و زید ابن ثابت و زید ابن ارقم کاتبان عمر بودند. (تاریخ گزیده حمدالله مستوفی)
- در روایات متواتر از علی بن ابیطالب نقل شده است کہ ایشان، ابوبکر را برترین صحابی پیامبر ﷺ معرفی میکرد. محمد حنفیه فرزند علی میگوید: از پدرم پرسیدم: «پدر، بهترین فرد پس از رسول خدا کیست؟» گفت: «مگر نمیدانی؟» گفتم: «نه.» گفت: «ابوبکر است.» عرض کردم: «پس از وی کہ؟» گفت: «مگر نمیدانی پسر من؟» گفتم: «نه.» گفت: «عمر.» آنگاه پیشدستی کردم و گفتم: «پدرجان، بعد از او تو! و تو سوّمین نفری.» گفت: «پدرت یک تن از مسلمانان است و همان حقوق و تکالیفی را دارد کہ ایشان دارند.» (البته این

^{۱۰۴} تاریخ قرآن دکتر محمود رامیار ص ۲۹۸ انتشارات امیر کبیر - مصاحف سجستانی ۵ - ابوشامه ۵۳ و ۵۴ - فضائل القرآن ابن کثیر ۱۵ - مقدمتان ۲۳ - برهان ۱: ۲۳۹ - بیان آقای خویی ۳/۲۶۰ به نقل از منتخب کنز العمال - اتقان ۱: ۲۰۴ - صعصعه بن صوحان (م ۶۰ھ) از یاران حضرت علی نیز مانند بسیاری دیگر این سخن را تایید کرده اند : تفسیر طبری ۱: ۲۲ ح ۶۴

سخنان، ارزش و مقام حضرت علی را در نزد من، صدها برابر بالاتر می برد تا دروغهای شیعیان)

- اصبح بن نباته از بزرگان اصحاب علی میگوید: از علی پرسیدم: «پس از پیامبر برترین مردمان کیست؟» گفت: «نخست ابوبکر صدیق است، سپس عمر، سپس عثمان و آنگاه من هستم ای اصبح. پیامبر را دیدم و از او شنیدم که میفرمود: خداوند موادی در اسلام نیافریده است پاکیزه تر و پرهیزگارتر و باتقواتر و عادلتر و فاضلتر از ابوبکر صدیق.»
- از مالک از امام جعفر صادق از امام محمد باقر از حضرت علی روایت شده که برابر جسد حضرت عمر ایستاد و گفت: ما اقلت الغبراء و لا اظلت الخضراء احدا حب الی ان التی الله بصحیفه من هذا المسجی^{۱۵} (من دوست دارم در پیشگاه خداوند نامه اعمالم مانند نامه اعمال این شخص باشد)
- ابن عباس بر بالین حضرت عمر در آخرین لحظات حاضر بوده و برای دلداری او دست بر او می کشد و می گوید: چه پوست خوبی که آتش آنرا لمس نمی کند. حضرت عمر از او می پرسد: حاضری گواهی دهی؟ ابن عباس دچار تردید می شود. حضرت علی از پشت سر دستش را بروی شانه ابن عباس می گذارد و می فرماید: گواهی بده من نیز با تو گواهی می دهم!
- حضرت علی از پیامبر سؤال می کنند: پس از شما این امر (رهبری) بر عهده کیست؟ پیامبر(ص) می فرماید: اگر ابوبکر را امیر کنند او را امین و زاهد دنیا و راغب آخرت می یابند و اگر عمر را امیر کنند او را قوی امین می یابند که در راه خدا از ملامت هیچ ملامتگری نمی هراسد. و اگر علی را امیر کنند و نمی بینم چنین کنند او را هادی و مهدی می یابند که آنها را به راه راست هدایت می کند.^{۱۶}
- خبر ابی عقال: قد رواه مالک: از حضرت علی در حالیکه روی منبر بود سؤال می کنند: چه کسانی پس از پیامبر بهترین مردم بودند؟ پس فرمود: ابوبکر سپس عمر سپس عثمان و سپس من.
- زبیر بن عوام گوید: «از نظر ما برای خلافت شایسته تر و محقتر از همه ابوبکر صدیق بود. زیرا او یار غار رسول الله ﷺ و دارای فضائل عظیمی است که ما از آن آگاهی داریم و پیامبر در حیات خود او را امام ما (در نماز) قرار داده است.»

^{۱۵} مع الشیعه الاثنی عشریه محمد سالوس ص ۹۰ و ۹۱

^{۱۶} مسند امام احمد ج ۲ روایت ۸۵۹ و اسناد آن نزد اهل سنت صحیح است.

جالب است که علمای شیعه نمی توانند بگویند این روایات جعل شده توسط امویان است زیرا اگر بنا بود جعل کنند اول از قول نبی اکرم جعل می کردند نه از قول حضرت علی! و چیزی هم می گفتند که دال بر دشمنی و خصومت حضرت علی باشد و نه چیزی که دال بر دوستی ایشان باشد. حتی اگر بگویند راوی این احادیث سوید ابن غفله است و ما او را قبول نداریم عملاً بسیاری از احادیث مورد علاقه خودشان را که همین شخص سوید نقل کرده است را باید زیر پا بگذارند.

■ نویسندگان شیعه برای رد کردن روش حکومتی حضرت عمر و حضرت ابوبکر روی نه حضرت علی در شورا به عبدالرحمن ابن عوف گفت تاکید زیادی دارند ولی:

- حضرت علی در نامه خود به مالک اشتر می فرمایند که: باید نزدیکترین افراد به تو مخالفت ترین آنها به تو باشند. در بررسی روابط حضرت علی با سه خلیفه این نکته را مشاهده می کنیم که ایشان هم با خلفاء روابط خانوادگی و مشورتی و... داشته و هم مخالفت و انتقاد می کرده اند البته این موارد، شیعه را دچار تعجب و تناقض می کند ولی راز این پارادکس در همین سخن حضرت علی نهفته است: باید نزدیکترین افراد به تو منتقد ترین و مخالف ترین آنها نسبت به تو باشند

- ظاهراً در خصوص این (نه) قضیه برای شیعه مشتبه شده است. چون شب قبل از انتخاب عبدالرحمن ابن عوف، به حضرت علی می گوید: عبدالرحمن کسی است که به اجتهاد شخصی علاقه زیادی دارد پس اگر از تو سؤال کرد که طبق روش عمر و ابوبکر عمل می کنی به طریقی دیگر پاسخ بده و حضرت علی چنین می کنند. برای همین نیز پس از بیعت با حضرت عثمان می فرمایند: الخدعه و مالاخدعه.

- در کتب تاریخی مانند تاریخ طبری و تاریخ گزیده حمدالله مستوفی واقعه به صورت زیر نقل شده است:

عبدالرحمن ابن عوف، علی را گفت بر تو بیعت کنم به متابعت کلام خدا و رسول و سیرت شیخین. عمرو عاص تن در نداد و گفت: به اجتهاد خود قبول می کنم. عبدالرحمن همین معنی را بر عثمان عرضه کرد. عمرو عاص او را ترغیب کرد تا قبول کرد. عبدالرحمن باز به علی رجوع کرد. همان جواب را داد. گفت: بیعت کنم عثمان را. علی گفت: خارا لله لنا و له. کار بر عثمان قرار گرفت و نکته سیرت شیخین بر علی پوشیده ماند. چون عثمان در برخی امور به اجتهاد و رای خود کار کرد او را گفتند چرا از سیرت شیخین تجاوز می کنی؟ گفت: نمی کنم ایشان به اجتهاد و رای خود کردند من نیز همان می کنم. همان سیرت شیخین باشد.

عملکردها:

در زندگی انسانها، عملکرد آنها بسیار مهمتر و بهتر از سخنان آنها بیانگر واقعیات و نیات درونی آنهاست. زیرا انسان ممکن است در مقام گله‌گزار و یا خشم، سخنانی بگوید ولی هنگام عمل سعی می‌کند بسیار سنجیده تر و دقیقتر عمل کند. اکنون ببینیم عملکرد حضرت علی با خلفاء چگونه بوده است. البته تاریخ، بسیاری از موارد را به سکوت برگزار می‌کند ولی از روی برخی موارد ریز و درشت می‌توان کل قضیه را درک کرد:

۱- پس از فوت حضرت ابوبکر، حضرت علی با همسر او یعنی اسماء^{۱۰۷} ازدواج کرده و او را همراه محمد پسر ابوبکر به خانه خود می‌آورد. (جالب است که بدانیم نسب امام صادق از دو سو به ابوبکر می‌رسد)

۲- حضرت علی (ع) نام سه پسر خود را عمر، ابوبکر و عثمان می‌گذارد. ضمن اینکه در بین اسامی فرزندان سایر امامان نیز نامهای ابوبکر، عایشه، عثمان و... به چشم می‌خورد (ضمن اینکه نام محسن در بین نام هیچکدام از فرزندان امامان نیست که این خود محل تحقیقی جداگانه است) لازم به ذکر است که در احادیث معتبر می‌خوانیم که یکی از حقوق فرزندان بر والدین و یکی از وظایف مهم پدر و مادر گذاردن نام نیکو بر روی فرزند است چگونه حضرت علی (ع) و سایر امامان، نام چنین اشخاصی را بر فرزندان خود می‌گذاشته اند؟^{۱۰۸} در حالیکه در ایران نه تنها انجام چنین کاری حتی به مخیله کسی خطور نمی‌کند بلکه حتی مذهبیون ما اسامی ایرانی را هم مسخره می‌کنند !!! البته روحانی صفوی در اینجا برای ایراد شبهه مغلطه می‌کند و می‌گوید این اسامی در آن روزها اسم رایج بوده است. این سخن درست است، ولی آیا قحطی اسم بوده که هر سه پسر علی (ع) عمر و ابوبکر و عثمان نام داشته اند و آیا فقط این سه اسم، اسم رایج بوده است ؟

^{۱۰۷} حتی همین اسماء همسر ابوبکر در آخرین لحظات در کنار حضرت زهرا بوده و وصیت ایشان را گوش می‌کرده است ضمن اینکه نسب امام صادق از یک طرف به حضرت علی (ع) و از طرف دیگر به ابوبکر ختم می‌شود (بر خلاف داستانسراییه‌های بحارالانوار که می‌خواسته دختر یزدگرد را همسر امام حسین معرفی کند و دکتر شریعتی به زیبایی هر چه تمامتر ، دروغ بودن این موضوع را در کتاب تشیع صفوی ، ثابت کرده است)

^{۱۰۸} حتما پاسخ مرقوم می‌فرمایند که : از باب تقیه بوده !!! (حضرت علی می‌فرمایند : انتخاب نام نیکو حق فرزندان است .)

- ۳- در زمان خلافت و روی منبر به کرات برای خلفاء قبلی طلب آمرزش می‌کند.^{۱۰۹}
- ۴- حضرت علی(ع) آنقدر به حضرت عمر مشورت داده اند که حضرت عمر بارها گفته لولا علی لهلك عمر: اگر علی نبود عمر هلاک می‌شد. و هنگامی که حضرت عمر می‌خواهد به سپاهیان در جنگ با روم و ایران، ملحق شود مانع از رفتن و کشته شدن او می‌شود.^{۱۱۰}
- ۵- حضرت علی(ع) دختری که از خودش و حضرت فاطمه بوده است، یعنی ام‌کلثوم را به عقد عمر در می‌آورد (پس از وفات حضرت فاطمه و در زمان خلافت عمر)^{۱۱۱}
- ۶- پشت سر خلفاء نماز می‌خوانده. ما می‌دانیم که در شیعه یکی از شرایط امام جماعت، عدالت است. ضمن اینکه در اینجا نمی‌توانید بگویید حضرت علی(ع) تقیه می‌کرده‌اند زیرا بعید می‌دانم در زمانه فعلی حتی یک بچه دبستانی این حرفها را قبول کند.^{۱۱۲}
- ۷- هنگام تسلیم تاریخی بیت المقدس، حضرت عمر به همراه عده ای به بیت المقدس رفته و حضرت علی(ع) در این مدت، زمامداری مدینه را به عهده گرفته بوده‌اند. همچنین هنگام سفر عمر به شام.

نظر حضرت علی درباره خلافت :

فان كنت بالشورى ملكت امورهم فكيف بهذا والمشيرون غيب
وان كنت بالقربى حججت خصيمهم فغيرك اولى بالنبي و اقرب^{۱۱۳}

حضرت علی(ع)

اگر خلافت به شوری بود پس چرا ما غایب بودیم و اگر به قرابت بود پس ما به پیامبر نزدیکتر بودیم.

^{۱۰۹} نکته بسیار زشت و کثیفی را از زبان یکی از آقایان شنیدم که می‌گفت: حضرت علی نام سه فرزندش را عمر و ابوبکر و عثمان گذاشته تا وقتی طلب آمرزش می‌کند منظورش پسران خودش باشند. من نمی‌دانم چرا این آقایان این صفات زشت دودوزه بازی و حيله گری که در خودشان است را به ساحت مقدس آن حضرت نسبت داده و کسی هم به آنها هیچ اعتراضی نمی‌کند. (گرچه این جنگیات را از کتاب سلیم ابن قیس یاد گرفته‌اند)

^{۱۱۰} نهج البلاغه: خطبه ۱۳۴

^{۱۱۱} جای تعجب است چگونه حضرت علی(ع) دخترش را به قاتل مادر (حضرت فاطمه) و برادر (محسن) آن دختر می‌دهد مگر پیامبر

نفرموده‌اند عاقل از یک سوراخ دوبار گزیده نمی‌شود!

^{۱۱۲} البته به استثنای برخی مذهب‌یونی که دینشان را از دهان دیگران می‌فهمند.

^{۱۱۳} علی کیست. ص ۷۳ فضل الله کمپانی ۱۳۸۰ دارالکتب الاسلامیه - تهران

دقت کنید که عمده ایراد حضرت علی که به کرات و در مواقف مختلف به آن اشاره داشته اند عدم حضور ایشان در سقیفه بوده است.

• به هوش باشید سوگند به آفریدگاری که دانه را شکافت و به جنبنده ها جان بخشید اگر: حضور انبوه مردم در صحنه نبود و اگر وجود اینهمه یاران حجت را تمام نمی کرد. و اگر نبود آن تعهدی که خدا از دانشمندان گرفته است تا در برابر شکمبارگی ستمگر و گرسنگی مظلوم بی تفاوت نمانند، مهار شتر خلافت را بر کوهانش می افکنند و آخرین شتر این کاروان را به کاسه اولین آن سیراب می کردم.^{۱۱۴}

- شاید لازم به ذکر نباشد که حضرت ابوبکر با رای اکثریت انتخاب شد و در زمان حکومتش نیز تبعیض و ستمی نه از نظر مالی و نه از جنبه های دیگر به کسی روا نداشت.

- در اشارات و دلایل حضرت علی (ع) برای پذیرفتن خلافت، هیچ کجای تاریخ، نکته ای مبنی بر وجود نص و حتی تاکید پیامبر ﷺ و... نمی بینیم.

- حضرت علی پس از شهادت حضرت عثمان با وجود هجوم انبوه مردم این چنین انزجار خود را از خلافت اعلام می کنند چگونه ممکن است پس از رحلت پیامبر (ص) وقتی اکثریت خواهان خلافت دیگری بودند ایشان طالب خلافت بوده باشد؟

• در سال ۳۷ هجری در صفین شخصی از طایفه بنی اسد از حضرت علی (ع) پرسید چگونه شما را از آن مقام که سزاوارتر از همه بودید کنار زدند؟ آن حضرت فرمود:

" ای برادر بنی اسدی تو مردی پریشان و مضطربی که نا به جا پرسش می کنی لیکن تو را حق خویشاوندی است و حقی که در پرسیدن داری و بی گمان طالب دانستی. پس بدان که آن استبدادی که نسبت به خلافت بر ما تحمیل شد در حالیکه ما را نسب برتر و پیوند خویشاوندی با پیامبر استوارتر بود

ما می دانیم که انسان در رابطه با دیگران یکی از ۵ موضع زیر را دارد:

۱- دوستی و همکاری ۲- بی تفاوتی ۳- رقابت ۴- مخالفت ۵- دشمنی

با مطالعه تمامی سخنان و عملکردهای حضرت علی (ع) که در ارتباط با خلفاء بیان کرده اند متوجه می شویم ایشان موضع دشمنی با آنها نداشته اند. رقابتی هم در کار نبوده چون خلافت در نزد

^{۱۱۴} نهج البلاغه . الخطب ۳

ایشان از آب دماغ بز کمتر بوده. ولی به ترتیب در روش ایشان: بی علاقه گی، بی تفاوتی، و همکاری دیده می شود. بی علاقه گی به ریاست از آنجا که ایشان در طول ۲۵ سال هیچ سمت دائمی را قبول نکرده و در هیچ جنگی شرکت نمی کنند. و همکاری از آنجا که مرتب طرف شور و مشورت قرار می گرفته اند. به حضرت عمر دختر می دهند. حسن و حسین را برای دفاع پشت در خانه حضرت عثمان می فرستند و...

البته طبق منطق خوارج زمانه، انسان یا با دیگران دوست است و یا دشمن. ولی این سطحی نگری مخصوص انسانهای بسیار باهوش است! زیرا جرج بوش نیز می گوید: هر کس با ما نیست با تروریستهاست!!!

• من به قدری درباره تاریخ صدر اسلام فکر و تحقیق انجام دادم گویی یکی از آنها شدم و اکنون به این نتیجه رسیده ام که پس از خلافت ابوبکر، مناسبات میان حضرت علی (ع) و عمر رو به گرمی می گراید و جریانات سقیفه فراموش می شود. ولی متأسفانه برادران شیعه من هنوز پس از ۱۴۰۰ سال، دست بردار نیستند درحالیکه حضرت علی پس از خلافت حضرت عمر، همه چیز را فراموش می کند. دلایل من برای این ادعا:

- می دانیم که حضرت علی (ع) هیچ علاقه ای به حکومت و خلافت نداشته و دنیا و مافیها در نظر او کمتر از آب دماغ بز و بی ارزش تر از کفشی کهنه بوده است. اینکه ایشان در جریان پر آشوب سقیفه، اعتراض می کند به علت عدم حضور در مراسم انتخابات در سقیفه بوده یعنی اعتراض به شیوه انتخابات و نه اصل انتخابات. و اینکه قصد خلافت داشته اند برای حفظ و حراست از آیین حضرت محمد بوده ولی وقتی پس از ۲ سال خلافت حضرت ابوبکر مشاهده می کند که حضرت ابوبکر با اقتدار شورش اهل رده را سرکوب نموده، به اقوام خود منصبی نداده، ذره ای از بیت المال بر نداشته، قرآن را بدون ذره ای تحریف جمع آوری کرده... و دقیقاً راه و روش پیامبر(ص) را در پیش گرفته به همین دلیل پس از مرگ حضرت ابوبکر بدون کوچکترین مخالفتی با عمر بیعت می کند (در اینجا دیگر نمی توان مصلحت اسلام را بهانه کرد زیرا نه منافقی در مدینه بوده و نه شورش اهل رده ای و نه...) به همین دلیل نشانه های گرمی روابط ایشان با خلفاء، پس از فوت حضرت ابوبکر به قرار زیر و ر به افزایش می گذارد:

- ازدواج با اسماء همسر حضرت ابوبکر و تربیت محمد فرزند حضرت ابوبکر. (علی: محمد پسر من است از صلب ابوبکر)
 - پس از خلافت و بیعت با عمر، ازدواج عمر با ام کلثوم (دختر حضرت علی (ع) از فاطمه) انجام می گیرد.
 - در فاصله زمانی که حضرت عمر برای تسلیم اورشلیم به همراه عده ای از مدینه می رود حضرت علی (ع)، عهده دار حکومت و جانشین او می شوند.^{۱۱۵}
 - حضرت علی (ع) نام سه فرزندش را عمر و ابوبکر و عثمان می گذارد که دو نفر از آنها (عثمان ابن علی و ابوبکر ابن علی) در کربلا شهید شدند! دقت کنید که یکی از سفارشات اکید پیامبر ﷺ که جزو وظایف پدر و مادر است گذاشتن نام نیکو بر فرزند است.^{۱۱۶}
 - به قدری در زمان خلافت حضرت عمر به او مشورت می دهد که عمر بارها گفته لولا علی لهلك عمر!
 - در جنگ با ایران و روم با مشورتی که به حضرت عمر می دهد جلوی رفتن او به نبرد با این دو کشور را گرفته و مانع کشته شدن احتمالی او می شود.
 - پس از مرگ حضرت عمر، خطبه الله بلاد فلان (که در فوق به آن اشاره شده را می خواند)
 - مرتب (که ۸۰ سند آن به دست ما رسیده) در زمان خلافت خودشان برای خلفا روی منبر، طلب آمرزش می کرده اند.
- ما در احادیث مختلف می خوانیم که انسان نباید زیر بار ظلم برود و باید صریح و رک و راستگو باشد و... پس چرا معتقدیم حضرت علی (ع) نشست تا به ایشان ظلم کنند و یا تقیه و توریه کرد یا عناوینی مانند مصلحت و مماشات را به ساحت پاک ایشان می بندیم. من علتش را می دانم: تقیه و مظلوم واقع شدن و... در مواردی مجاز است که فقط راجع به یک نفر و یک شخص باشد و بیم کشته شدن باشد. ولی اگر مصالح جمع و اجتماع در خطر باشد تقیه و توریه و مماشات و مصلحت و مظلوم واقع شدن به هیچ وجه جایز نیست و انسان بدون شک در پیشگاه خداوند مورد بازخواست قرار می گیرد. شهادت امام حسین و

^{۱۱۵} تشیع در مسر تاریخ، دکتر سیدحسین محمد جعفری، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ص ۸۵

^{۱۱۶} البته آقایان، حرف بسیار کثیفی می زند و از آنجا که دیگر نمی توانند بگویند حضرت علی تقیه و توریه کردند یا مصلحت و... می گویند: علی نام سه فرزندش را عمر و عثمان و ابوبکر گذاشت که هر وقت خواست خلفاء را لعنت کند کسی نفهمد. ولی سؤال من اینجاست: آیا سایر ائمه نیز به همین دلیل نامهای خلفاء را بر فرزندانشان می گذاشتند؟ یا اینکه می خواستند به کسانی که فریب شیعیان غالی را می خورند درسی و تذکری داده باشند؟

صلح امام حسن و بیعت حضرت علی (ع) با خلفاء فقط بر همین مبنا قابل تفسیر است. زیرا اگر ظلم و ستمی به اسلام و یا جامعه روا می‌گردید حضرت علی (ع) یک لحظه هم سکوت نمی‌کردند.^{۱۱۷} ضمن اینکه تقیه متعلق به بعد از امام صادق (ع) بوده و آن هم برای شیعیانی که جانشان در خطر قرار می‌گرفته است.

- با جمع بندی و مطالعه همه جانبه متوجه می‌شویم که موضع حضرت علی در برخورد با خلفاء به ترتیب: انتقاد، دوستی (مشورت) بوده و نه دشمنی و حتی رقابت^{۱۱۸}.
- اما برخورد علی با کسانی که او را بر ابوبکر و عمر ترجیح میدادند این بود که فرمود: هرکس مرا بر ابوبکر و عمر دهد من بر او حد افتراء جاری میکنم (یعنی هشتاد ضربه شلاق میزنم) این روایت متواتر است و بیش از هشتاد روایت از این طریق نقل شده است که حضرت علی فرموده است: بهترین و برترین این امت بعد از پیامبر ابوبکر و عمر هستند، فتح الباری ۲۰/۷ و مسند احمد تحقیق احمد شاکر احادیث شماره ۸۳۳ و ۸۳۷ و ۸۷۱ و ۸۷۸ و ۸۷۹ و ۸۸۰ و ۱۰۵۴ ج ۲ و منهاج السنه: ابن تیمیه ۲۱۹/۱ و ۲۲۰
- حضرت علی (ع): رسوایان آلوده پخش و شیوع عیبهای مردم را دوست دارند تا برای بدنامی های خود زمینه عذر تراشی داشته باشند.^{۱۱۹}
- برآستی که چه خوشنام و خوش نیت و خوش چهره اند کسانی که برای گرمی دکان خود و منحرف کردن اذهان از تبه کاریهایشان از هر دروغ و تهمتی به دیگران رویگردان نیستند!!! (برآستی چرا شیعه اینقدر منفی بین و منفی باف است و همیشه سیاه نمایی می‌کند و از خود افکار منفی منتشر می‌کند. برآستی آیا علت اینهمه بدبینی برای مردم ایران وجود همین روحیه تعصب و جهل و شرک و کینه در آنها نیست؟)

۲- نظر خلفاء در خصوص حضرت علی علیه السلام

^{۱۱۷} به خصوص اگر نظر شیعه مبنی بر انحراف اسلام و بدبختی مسلمین در قرون بعدی را خلافت حضرت عمر و ابوبکر بدانیم این موضوع حتمی تر می‌شود.

^{۱۱۸} موضع انسان در رابطه با دیگران از این ۶ حالت خارج نیست: دوست، منتقد، مخالف، بی تفاوت، رقیب

دشمن،
^{۱۱۹} غرالحکم ۱: ۴۰۷ فصل ۳۲ ح ۳۷

(جالب است که محققین شیعه اکاذیبی را نقل می کنند از قبیل: خانه نشینی علی ! - سوزاندن احادیثی برای جلوگیری از نشر فضایل علی ولی در اینجا خود خلفاء، فضایل حضرت علی را نشر داده اند !!!)

مطاب زیر از کتاب امام امیر المومنین علی از دیدگاه خلفاء - مهدی بن محمد باقر فقیه ایمانی - چاپ دوم چاپخانه امیر تاریخ انتشار عید غدیر ۱۴۱۹ فروردین ۱۳۷۸:

(البته دو فرع مهم مختص مذهب شیعه تولی و تبری چه خوب در این احادیث موج می زند !! و عجیب است حتی یک نفر از مردم مدینه بلند نمی شود و نمی پرسد پس چرا شما خلافت را غصب کردید و در خانه علی را آتش زدید و همسرش را زدید و کشتید و بچه داخل شکم او را و....!!!! در هیچ یک از این احادیث از هیچ کس نغمه ای هم بر نمی خیزد که پس چرا خلافت غصب شده و خلاف دستور خداوند عمل کردید ؟ - اگر خلفاء حق علی را غصب کرده بودند هیچگاه چنین جملات ستایش آمیزی را در حق او نمی گفتند تا اینکه مورد تمسخر مردم واقع شوند، و مردم بگویند: شما که اینها را می گوئید چرا خودتان اول از همه و بیش از همه با غصب خلافت به او ظلم کردید ؟ به قول ما ایرانی ها: تو که لالایی بلدی چرا خوابت نمی رود ؟

نکته بسیار جالبی در این کتاب وجود دارد: نویسنده که پیداست شیعه بسیار متعصبی است تمامی صفحات کتاب خودش را از احادیثی پر کرده از زبان عمر و ابوبکر و عثمان که در فضایل حضرت علی است و ضمن این احادیث، حدیث زیر را نیز آورده است:

- ۲- فقاتلوا ائمه الکفر انهم لا ایمان لهم. توبه ۱۲ براستی پس چرا مسلمین از این آیه رو بر تافتند.
- ۳- وجود امرای ظالم پس از پیامبر و لزوم عدم همکاری با آنها (پس چرا حضرت علی و سایر مسلمین با عمر و ابوبکر همکاری می کردند. ضمن اینکه حضرت علی نیز پس از پیامبر مدت ۵ سال خلیفه بوده اند پس نعوذ بالله آیا ایشان هم داخل شمول این روایت می شوند ناگفته پیداست که منظور پیامبر ﷺ چه کسانی بوده اند. نکته بسیار جالب دیگر اینکه اگر احادیث مربوط به خلافت بلافصل حضرت علی و ائمه اثنی عشریه صحیح بود این روایات بیهوده جلوه می کند زیرا هیچکس از پیامبر ﷺ سؤال نمی کند که علی و اعقابش که ظالم نیستند که شما این روایات را می گوئید ؟ مگر شما نمی گوی که اینها جانشینان و امرای پس از من هستند !!!):

- انه سيكون عليكم امراء يغشاهم غواش من الناس فمن صدقهم بكذبهم و اعانهم على ظلمهم فانا برىء منه و هو برىء منى ... ^{١٢٠}
- انه سيكون بعدى ائمه فسقه يصلون الصلوه لغير وقتها ^{١٢١}
- ان بعدى ائمه ان اطعموهم اكفروكم و ان عصيتموهم قتلوكم ائمه الكفر و روس الضلاله ^{١٢٢}
- سيكون امراء بعدى يقولون ما لا يفعلون و يفعلون ما لا يومرون ^{١٢٣} (خدا و كيلي آيا حضرت عمر اينگونه بوده؟)
- الا انه سيكون بعدى امراء يكذبون و يظلمون فمن صدقهم بكذبهم و ما لا هم علي ظلمهم فليس مني و لا انا منه و من لم يصدقهم بكذبهم و لم يبالئهم علي ظلمهم فهو مني و انا منه ^{١٢٤}
- اسمعوا هل سمعتم انه سيكون بعدى امراء فمن دخل عليهم فصدقهم بكذبهم و اعانهم علي ظلمهم فليس مني و لست منه و ليس بوارد علي الحوض و من لم يدخل عليهم و لم يصدقهم بكذبهم و لم يعنهم علي ظلمهم فهو مني و انا منه و سيرد علي الحوض. ^{١٢٥}
- من تقدم علي قوم من المسلمين و هو يري ان فيهم من هو افضل منه فقد خان الله و رسوله و المسلمين. ^{١٢٦}
- حديث خطاب به كعب بن عجره: اعاذك الله يا كعب من اماره السفهاء. قال: و ما اماره السفهاء يا رسول الله؟ قال امراء يكون بعدى لا يهدون بهديي و لا يستنون بسنتي فمن صدقهم بكذبهم و اعانهم علي ظلمهم فاولئك ليسوا مني و لست منهم و لا يردون علي حوضس. و من لم يصدقهم بكذبهم و لم يعنهم علي ظلمهم فاولئك مني و انا منهم و سيردون علي حوضي ^{١٢٧}

^{١٢٠} مسند ابويعلی موصلی ٤٠٤/٢ شماره ١١٨٧ و ص ٤٦٥ شماره ١٢٨٦ - مسند احمد حنبل ٢٤/٣ و ٩٢ از دو طريق - مجمع الزوائد هيثمی ٥/

٢٤٦

^{١٢١} مسند ابويعلی ٢٩٣/٧ شماره ٤٣٢٣ - معجم كبير طبرانی ٢/ شماره ١٦٣٣ و به سند ديگر ٩٤٩٥/٩ - تاريخ بخاری ٢٣٥/٣ و ١٥٣/٦ -

مجمع الزوائد هيثمی ٣٤٥/١ به نقل از طبرانی و ابويعلی

^{١٢٢} مسند ابويعلی ٤٣٦/١٣ شماره ٧٤٤٠ - مجمع الزوائد ٢٣٨/٥ - كنز العمال متقی هندی ١١٨/١١ شماره ٣٠٨٤٩ به نقل از طبرانی

^{١٢٣} مسند احمد ٤٥٦/١

^{١٢٤} مسند احمد ٢٦٨/٤ - معجم كبير طبرانی ١٦٨/٣ شماره ٣٠٢٠ - تاريخ بغداد خطيب ٣٦٢/٥ - مجمع الزوائد ٢٤٨/٥ از احمد

^{١٢٥} تاريخ بغداد خطيب ١٠٧/٢ - معجم كبير طبرانی ٣٤٥/١٩

^{١٢٦} تمهيد باقلائی ص ١٩٠

^{١٢٧} مستدرک حاکم ٤٢٢/٤ - معجم كبير طبرانی ١٩ / شماره ٣٥٨

۴- من مات و لم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلية^{۱۲۸} (۱- پیامبر که نام علی و ۱۱ فرزندش را گفته چرا کسی نباید امام زمانش را بشناسد؟ مگر همه از این اسامی با خبر نبوده اند. این حدیث دال بر لزوم تعیین فوری و اطاعت از حاکم اسلامی جهت حفظ اتحاد و حفاظت از کیان اسلام دارد آن هم در آن شرایطی که اسلام به خوبی تثبیت نشده بود: شورش رده و...)

۵- ناقلین داستان غدیر و حدیث من کنت مولاه فهذا علی مولاه از خلیفه اول (ابوبکر) :

- حافظ ابن عقده (وفات ۳۳۳ق) در کتاب حدیث الولاية ۱۰۵ نفر از صحابه ناقل حدیث غدیر را نام می برد که نخستین آنها: ابوبکر بن ابی قحافه تیمی است!^{۱۲۹}

- ابوبکر جعابی _ (وفات ۳۵۶) در نخب المناقب ۱۲۵ نفر راوی حدیث غدیر را نام برده از جمله ابوبکر!^{۱۳۰}

- منصور لایبی (آبی) رازی در کتاب حدیث الغدیر ابوبکر را از جمله راویان غدیر آورده

- علامه ابن مغزلی شافعی (وفات ۴۸۴) ۱۰۰ نفر از جمله عشره مبشره ابوبکر و عمر و عثمان را از راویان حدیث غدیر نقل کرده است.^{۱۳۱}

- علامه مورخ زینی دحلان از ابوبکر نقل نموده و او از پیامبر(ص) که: من کنت مولاه فعلی مولاه...^{۱۳۲}

(عجیب است اگر حدیث من کنت مولاه فهذا علی مولاه، در خصوص خلافت بود چرا حضرت ابوبکر و عمر، مرتب در زمان خلافتشان به آن اشاره کرده اند !!!)

۶- علامه خطیب خوارزمی با ذکر سند از عثمان بن عفان نقل نموده و او از عمر ابن خطاب و او از ابوبکر بن ابی قحافه که گفت شنیدم رسول خدا (ص) می فرماید: همانا خداوند از نور صورت علی فرشتگانی آفرید که خداوند را تسبیح گویند و تقدیس نمایند و ثواب آنرا برای دوستان علی و دوستان فرزندش ثبت و ضبط کنند. - همین سند را به سندی دیگر از عثمان و او از عمر نقل کرده که...^{۱۳۳}

^{۱۲۸} ۷ نفر از صحابه این حدیث را نقل کرده اند از هفتاد و سه مصدر حدیثی، تاریخی و کلامی نقل شده

^{۱۲۹} به نقل از اسدالغابه ابن اثیر ۲۷۴/۳ - اصابه ابن حجر ۳۸۲/۲ - طرائف ابن طاووس ص ۱۴۰

^{۱۳۰} به نقل از مناقب سروری ۲۵/۳ و بحار النوار مجلسی ۱۵۷/۳۷

^{۱۳۱} مناقب ص ۲۷

^{۱۳۲} فتح المبین فی فضایل الخلفاء الراشدين چاض حاشیه سیره النبویه ج ۲ ص ۱۶۱ و ۱۶۲

^{۱۳۳} مناقب خوارزمی اواخر فصل ۱۹ ص ۲۳۶

۷- حافظ ابن حجر عسقلانی از ابوالاسود دوئلی نقل نموده که گفت: شنیدم ابوبکر صدیق می گوید: ای مردم بر شما باد به علی ابن ابی طالب پس همانا من شنیدم رسول خدا(ص) می فرماید: علی بعد از من بهترین کسی باشد که خورشید بر او تابیده و غروب نموده. ^{۱۳۴}

(چطور یک نفر پیدا نمی شود که بگوید پس چرا در خانه او را آتش زد و از علی به زور بیعت گرفتی و مقام خلافت او را غصب کردی؟ البته اگر این دروغها راست باشد!!!)

۸- علامه ابن مغزلی و دیگران با ذکر سند از عایشه نقل کرده اند که گفت دیدم - پدرم - ابوبکر به طور فراوان نگاه به چهره علی می کند پس گفتم: ای پدر از چه رو می بینم زیاد به صورت علی نگاه می کنی؟ گفت: ای دخترم شنیدم رسول خدا می فرمود: همانا که نگاه به صورت علی عبادت است. ^{۱۳۵}

۹- علامه مورخ ابن عساکر از طریق ابوالحسن دار قطنی از ابورافع صحابی معروف نقل می کند که گفت: بعد از ماجرای بیعت مردم با ابوبکر نشسته بودم (ظاهراً عباس عموی پیامبر ادعای ارث و میراث و... را داشته است) پس شنیدم ابوبکر به عباس می گوید: تو را به خدا سوگند می دهم آیا می دانی رسول خدا بنی عبدالمطلب و فرزندان او را بدون قریش (پس مشخص است منظور وصی و سرپرستی بنی هاشم بوده) جمع کرد و تو هم در میان آنها بودی آنگاه فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب این موضوع به حقیقت پیوسته که خداوند هیچ پیغمبری را بر نینگیخت مگر آنکه برای او از اهل خودش برادری و وزیری و وصیی و خلیفه و جانشینی در بین اهلش مقرر نمود پس اکنون چه کسی از شما به پا خیزد و با من بیعت کند بر اینکه برادر من وزیر من وصی من و خلیفه من در بین اهل من باشد؟ (مگر شیعه نمی گوید اهل بیت پیامبر فقط ۵ نفر بوده اند پس چگونه اینجا معتقد است که اهل پیامبر اکرم، تمامی قبایل عربستان منظور است!!!) پس احدی از جا برنخواست. سپس فرمود: یا بنی عبدالمطلب کونوا فی الاسلام رؤسا و لا تکونوا اذنا و الله ليقومن قائمکم او لتکونن فی غیرکم ثم لتندمن: ای بنی عبدالمطلب باشید در اسلام رؤسا و نباشید دنباله رو به خدا یا قیام

^{۱۳۴} لسان المیزان ۹۱/۶ - مناقب سیدنا علی، عینی ص ۱۵

^{۱۳۵} مناقب علی بن ابی طالب ص ۲۱۰ با دو سند به شماره های ۲۵۲ و ۲۵۳ - مناقب خطیب خوارزمی فصل ۲۳ ص ۲۶۱ - تاریخ دمشق ابن عساکر بخش امام علی ۳۹۱/۲ و ۳۹۳ با دو سند - مسلسلات ابوالفرج بن جوزی ورق ۱۷ شماره ۳۱ خطی - نهایی العقول فخرالدین رازی به نقل ملحقات احقاق الحق ۱۱۰/۷ - ریاض النظره محب طبری ۱۷۲/۲ و ۱۷۳ ج بیروت و ۲۱۹ ج مصر به نقل از موافقه ابن سمان - ذخایر العقبی محب طبری ص ۹۵ تاریخ دمشق - کفایه الطالب گنجی شافعی باب ۳۴ ص ۱۶۱ - البدایه و النهایه ابن کثیر ۳۵۸/۷ - تاریخ الخلفاء سیوطی ۹۶/۱ به نقل از ابن عساکر - صواعق المحرقة ابن حجر ص ۱۰۶ - مناقب سیدنا علی عینی ص ۱۹ از طریق حاکم و ابن عساکر -

وسيله المال حضرمی ص ۱۳۴

کننده شما پیاخیزد یا شما در تحت فرمان غیر خود خواهید بود و آنوقت است که پشیمان خواهید شد. (منظور ریاست قبیله بنی هاشم بوده است) پس علی از بین شماها برخاست و حضرتش بر اساس آنچه پیشنهاد نمود و برای وی شرط کرده بود با وی بیعت کرد و او را به سوی خود فراخواند (یعنی تو دست همکاری به پیامبر ندادی) اکنون بگو بدانم آیا این موضوع را از ناحیه پیامبر ﷺ برای او عملی و رسمی می دانی ؟ عباس گفت: آری.^{۱۳۶}

علامه محمد بن جریر طبری نیز همین داستان را با ذکر سند از ابو رافع نقل کرده با این تفاوت که: عباس با علی می آید و می گوید: من عموی رسول الله و وارث او هستم و علی ما بین من و ترکه او حائل و مانع گردیده. پس ابوبکر می گوید: تو کجا بودی وقتی پیامبر گفت: ایکم یوازرنی و یکون خلیفتی و وصیی فی اهلی و ینجز عدتی و یقضی دینی ؟ کدام یک از شما با من همکاری می کند که خلیفه من و وصی من در بین اهل من^{۱۳۷} (برآستی اگر ولایت امام بر تمامی انسانها و موجودات بوده چرا پیامبر گفته فی اهلی و کلمه خلیفه را بدون قید و کلی بیان نکرده اند؟) (البته ادامه داستان ساختگی و جعلی است به همین دلیل ابن عساکر آنرا ننوشته است)

۱۰- علامه محب الدین طبری و دیگر علمای سنی از ابوبکر نقل کرده اند که گفت: دیدم رسول خدا ﷺ خیمه ای بر افراشته و در حالیکه بر قوسی عربی تکیه نموده و علی و فاطمه و حسن و حسین در داخل خیمه اند فرمود: ای گروه مسلمانان من با کسی که با اهل خیمه سازگار باشد سازگارم و با جنگجوی با آنها جنگجویم و با دوستداران ایشان دوستم آنها را دوست ندارد مگر سعدی زاده پاک مولد و دشمن ندارد مگر شقی زاده پست مولد.^{۱۳۸}

در روایت خوارزمی با اضافه جمله: پس مردی به زید گفت: ای زید تو خود شنیدی که ابوبکر چنین گفت: زید گفت: آری به خدای کعبه قسم.

۱۱- می گویند آیه و نزعنا ما فی صدورهم من غل (اعراف ۴۳) درباره اصحاب پیامبر ﷺ است.^{۱۳۹}

۱۲- علامه ابن بی الحدید بروایت از شعبی نوشته است: در حالیکه ابوبکر بر بالای منبر مشغول خطبه خواندن بود حسن ابن علی (کودک بوده) برخاست و با روی سخن به

^{۱۳۶} تاریخ دمشق بخش امام علی ۱۰۴

^{۱۳۷} المسترشد ص ۱۳۷

^{۱۳۸} ریاض النظره ۴۸۹/۲ ج خانجی مصر و ص ۱۳۶ ج بیروت - مناقب خطیب خوارزمی ص ۲۱۱ اواسط فصل ۱۹ - الامام علی توفیق ابو علم

مصری ص ۶۶ - ارجح المطالب شیخ عبیداله آمرتسری حنفی ص ۳۰۹

^{۱۳۹} تذکره الخواص ص ۶۲ ج نجف

ابوبکر فرمود: انزل عن منبر ابی از منبر پدرم پایین بیا. پس ابوبکر گفت: راست گفتی به خدا سوگند همانا که این منبر پدر تو باشد نه منبر پدر من.^{۱۴۰} و در نقل قندوزی از دارقطنی این اضافه آمده که ابوبکر حضرتش را بر روی زانو نشانید و به گریه افتاد. پس علی فرمود: والله این سخن از ناحیه من نبود. ابوبکر گفت: راست گفتی والله من تو را متهم نمی کنم.

۱۳- روزی ابوبکر امام حسن را در یکی از کوچه های مدینه می بیند و به او می گوید: بابی شبیه بالنبی غیر شبیه بعلی

پدرم فدای تو باد که شبیه پیامبری نه شبیه علی (تاریخ یعقوبی)

۱۴- علامه محب الدین طبری به روایت از حافظ ابن سمان از شعبی نقل نموده که ابوبکر، نگاه به علی ابن ابی طالب کرد و گفت: کسی که خرسند و خوشحال گردد از نگاه کردن به نزدیکترین نزدیکان پیامبر و بالاترین بی نیاز شونده از ناحیه حضرتش و برخوردارترین کس از حیث مقام و منزلت در نزد او پس باید به علی ابن ابی طالب نگاه کند.^{۱۴۱}

۱۵- علامه شیخ ابوالمکارم علاء الدین سمنانی در عروه الوثقی پس از نقل حدیث منزلت و حدیث من کنت مولا فهذا علی مولا مربوط به غدیر خم می نویسد: و به همین سر اشاره کرد سید صدیقین رفیق غار پیغمبر ﷺ ابوبکر، هنگامی که ابو عبیده جراح را برای احضار علی فرستاد و گفت: ای ابو عبیده تو امین این امتی (صحت این حدیث پیامبر که ابو عبیده امین این امت است و تواتر آن که در همه جا به چشم می خورد) به دنبال کسی می فرستمت که در مرتبه کسی بود که دیروز او را از دست دادیم (یعنی پیامبر اکرم) سزاوار است که با حسن ادب در نزد او سخن بگویی و با او حرف بزنی.^{۱۴۲}

۱۶- علامه معاصر شیخ محمد مخلوف مالکی مصری می نویسد: ابوبکر به هنگام اعزام نیرو بیشتر بدانچه علی اشاره می نمود عمل می کرد و به خاطر حرص و علاقه به بقاء حضرتش و بهره برداری از نظریه و مشورت با او اجازه نمی داد وی را به همراه مجاهدان (از حجاز و یا مدینه) خارج گردد.^{۱۴۳}

^{۱۴۰} شرح نهج البلاغه ۴۲/۶ به نقل از کتاب سقیفه احمد ابن عبدالعزیز جوهری - ریاض النضره ۱۳۹/۱ چ مصر - صواعق المحرقه ابن حجر

۱۰۵ - تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۵۴ - کنز العمال ج ۵ ص ۶۱۶ شماره ۱۴۰۸۵ به نقل از ابونعیم و جابری - ینابیع الموده ص ۳۶۷ باب ۵۹ -

الاتحاف بحب الاشراف شیروای شافعی ص ۷ - لسان المیزان ابن حجر ۳۷۵/۶ چ حیدرآباد - مناقب علی ، عینی حیدرآبادی ص ۳۷

^{۱۴۱} ریاض النضره ۱۰۷/۲ چ بیروت - مناقب خوارزمی پایان فصل ۱۴ ص ۹۸ - نظم درالمسطین زرنندی ص ۱۲۹

^{۱۴۲} الغدیر ۲۹۷/۱

^{۱۴۳} طبقات المالکیه ج ۲ ص ۴۱ چ مصر

۱۷- سیوطی و دیگران به نقل از سه نفر راویان حدیث آورده اند که خالد ابن ولید در مورد مساله‌ای فقهی به ابوبکر نامه نوشت (به جهت اجرای حد بر یک نفر مرد) ابوبکر با صحابه خدا به مشورت پرداخت. علی ابن ابی طالب فرمود: رای من این است که او را با آتش بسوزانی. پس صحابه پیامبر همراهی شدند و ابوبکر به خالد نوشت او را بسوزانند.^{۱۴۴}

۱۸- علامه ابن واضح یعقوبی می نویسد: ابوبکر خواست با روم بجنگد پس با احضار گروهی از صحابه رسول الله شورای جنگی تشکیل داد و هر یک چیزی گفتند. آنگاه از شخص علی ابن ابی طالب نظر خواهی و مشورت کرد. علی گفت: اگر اقدام کنی پیروز خواهی شد و... نی ابن عساکر به طور مختصر با اضافه سئوال ابوبکر از دلیل پیروزی و پاسخ امام به او.^{۱۴۵}

۱۹- (شیعه می گوید دستور حضرت عمر به سوزاندن احادیث برای جلوگیری از نشر فضایل علی و دشمنی او با علی و... بوده است ولی چرا در این سطور حضرت عمر اینهمه تعریف و تمجید می کنند!!!): علامه خطیب خوارزمی و دیگران با ذکر سند از عمر ابن خطاب نقل نموده که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: همانا علی و فاطمه و حسن و حسین در حظیره و جایگاه مقدس در قبه بیضاء و سفیدرنگی باشند که سقفش عرش خداوند رحمان است.^{۱۴۶} علامه متقی با ذکر سند از مامون و او از پدرش هارون و او از مهدی و او از منصور دوانیقی و او از پدرش محمد و او از پدرش عبدالله ابن عباس نقل نموده که گفت: شنیدم عمر ابن خطاب می گفت: از بدگویی درباره علی خودداری نمایند چه من خود بر خورد به خصلتها و ویژگی هایی از رسول خدا در حق او نمودم که اگر یکی از آنها در آل خطاب پیدا می شد به نظر من از آنچه آفتاب بر آن تاییده است بهتر بود. من و ابوبکر و ابو عبیده جراح همراه چند نفر از اصحاب رسول الله می رفتیم تا رسیدیم به درب خانه ام سلمه در حالیکه علی دم در ایستاده بود. پس گفتیم می خواهیم به خدمت پیامبر برسیم علی گفت هم اکنون حضرتش از خانه بیرون می آید که بیرون آمد و ما از دیدنش خوشحال شدیم. آنگاه در حالیکه تکیه بر علی ابن ابی طالب کرد با دست بر شانه او زد و فرمود: همانا تو ای علی با دشمن دست به گریبان شوی و دشمن به رویارویی تو بر خیزد (اگر عمر اولین دشمن بوده خودش چنین حدیثی را نقل نمی کند مسلم است که اولین دشمنان کوفیان و خوارج و باندی که عثمان را کشت و سپاه شام بوده است) در حالیکه نخستین مومنی باشی که ایمان

^{۱۴۴} مسند علی ابن ابی طالب ص ۲۵۶ شماره ۷۷۹ - درالمثور ۳/۳۴۶ - کنز العمال متقی هندی ۵/۴۶۹ - اعلام الموقعین ابن قیم جوزیه ۴/۳۷۸ -

سنن الکبری بیهقی ۲۳۲/۸

^{۱۴۵} تاریخ دمشق ج لندن ص ۴۴۴ - ملحقات احقاق الحق ۸/۲۳۷

^{۱۴۶} مناقب ص ۲۱۴ فصل ۱۹ - تاریخ دمشق ابن عساکر بخش امام حسن ص ۱۲۲

- آورده است و آگاه ترین مردم به رخدادهای جهان و وفاکننده ترین کس به عهد الهی و تقسیم کننده بیت المال و روف ترین فرد و دست اندکار زعامت و حکومت نسبت به رعیت و بزرگترین مبتلا به مصائب و گرفتاری ها. و تو بازوی کمک کار من و غسل دهنده من و دفن کننده ام و پیشرو و دست به گریبان با هر گونه سختی و امر ناخوشایندی باشی و... عده ای از اعلام محدثین و تاریخ نگاران از جمله اسکافی و ابن عسالکر و ابن ابی الحدید و سیوطی و خطیب خوارزمی و محب طبری این حدیث را با پاره ای اختلافات آورده اند.^{۱۴۷}
- ۲۰- علامه محقق رجالی خطیب بغدادی و دیگر حدیث اوران و تاریخ نگاران با ذکر سند از سوید بن غفله از عمر ابن خطاب نقل کرده اند که مردی را دید به علی دشنام می دهد و در بعض مصادر آمده که با علی مخاصمه و دشمنی می کرد. پس عمر گفت: پندارم تو از منافقین باشی شنیدم رسول خدا می فرمود: محققا علی نسبت به من مانند هارون باشد نسبت به موسی جز آنکه بعد از من پیامبری نباشد.^{۱۴۸}
- ۲۱- ابن شیرویه دیلمی همدانی از اعلام محدثین سنی با ذکر سند از عمر ابن خطاب نقل نموده که رسول خدا ﷺ فرمود: حب علی براءه من النار. دوستی علی رهایی از آتش است.^{۱۴۹}
- ۲۲- محدث عالیقدر طبرانی و دیگر حدیث اوران و تاریخ نگاران از عمر ابن خطاب نقل نموده که گفت: کل سبب و نسب یوم القیامه منقطع الا سببی و نسبی. هر گونه ارتباط سببی و نسبی با افراد و طبقات در روز قیامت از هم جدا خواهد شد مگر ارتباط سببی و نسبی با من.^{۱۵۰}
- ۲۳- علامه محب الدین طبری و دیگران به روایت از طبرانی از عمر ابن خطاب نقل کرده اند که گفت: رسول خدا فرمود: هیچ کاسبی همانندن علی در کسب فضیلت کاسبی نکرد او

^{۱۴۷} کنز العمال ۱۱۷/۱۳ شماره ۳۶۳۷۸- نقض العثمایه حاجظ ص ۲۱ چ مصر و ص ۲۹۲- تاریخ دمشق بخش امام علی ۱۳۲/۱- لثالی

مصنوعه ۱۶۷/۱- مناقب فصل ۵ ص ۱۹- ریاض النضره ۱۸/۲ و ۱۰۶ به نقل از الموافقه ابن سمان

^{۱۴۸} تاریخ بغداد ۴۵۳/۷

^{۱۴۹} فردوس الاخبار حدیث شماره ۲۷۲۳ ج ۲- کنز الحقایق مناوی ص ۶۷ چ پولاق - ینایع الموده قندوزی چاپ اسلامبول ص ۱۸۰ و ص

۳۰۲ چ نجف

^{۱۵۰} فضایل الصحابه احمد حنبل ۶۲۵/۲-۶۲۶ شماره های ۱۰۶۹ و ۱۰۷۰- معجم کبیر طبرانی ۳/ شماره ۲۶۳۴ - مصنف عبدالرزاق صنعانی

۱۶۳/۶- طبقات الکبری ابن سعد واقدی ۸/۳۴۰- مستدرک حاکم ۱۴۲/۳- شواهد التنزیل حسکانی ۱۷۷- مناقب ابن مغزالی ص ۱۰۸ و ۱۱۰

- تاریخ خطیب بغدادی ۱۸۲/۶- سنن بیهقی ۶۳/۷ و ۶۴ -

همراه و رفیقش را به راه راست هدایت کند و از بیراهه روی برگرداند.^{۱۵۱} علامه ابن عساکر با ذکر سند از ابن عباس نقل نموده که گفت: با عمر ابن خطاب در بعضی کوچه های مدینه می رفتم پس به من گفت: ای ابن عباس پندارم قوم (یعنی قبی له قریش) رفیقت (علی) را کوچک قلمداد کردند که او را متصدی زعامت در امور شما نکردند. من گفتم: والله خداوند او را کوچک قلمداد نکرد هنگامی که وی را برای ابلاغ سوره برائت و خواندن آن بر اهل مکه انتخاب نمود. (پس عزلی در کار نبوده) پس عمر گفت: صواب همین باشد که می گویی والله من خود شنیدم که رسول خدا ﷺ به علی ابن ابی طالب می گوید: کسی که ترا دوست دارد مرا دوست داشته و کسی که مرا دوست دارد خدا را دوست داشته و کسی که خدا را دوست دارد او را داخل بهشت نماید.^{۱۵۲}

۲۴- عمر یکی از حاضران در غدیر خم بوده که حدیث من کنت مولاه فهذا علی مولاه را نقل کرده است.^{۱۵۳}

۲۵- علامه محب الدین طبری به نقل از الموافقه ابن سمان آورده است که: در نزد عمر سخن از علی به میان آمد. عمر گفت: این داماد رسول خداست. همانا جبریل فرود آمد پس گفت: ای محمد براستی که خداوند امر می کند ترا به اینکه فاطمه دخترت را به زوجیت علی درآوری.^{۱۵۴}

۲۶- علامه ابن کثیر دمشقی به نقل از عده ای از صحابه از جمله عمر ابن خطاب آورده است که رسول خدا فرمود: نگاه به صورت علی عبادت است.^{۱۵۵}

۲۷- به نقل علامه محمد صالح ترمذی حنفی عمر ابن خطاب از سلمان روایت نموده که گفت: من در لحظه های درگذشت رسول خدا به خدمتش رسیدم پس گفتم: یا رسول الله آیا وصیت فرموده ای؟ فرمود: ای سلمان آیا می دانی اوصیاء کیانند؟ گفتم: خدا و رسولش بدان آگاه ترند. فرمود: همانا آدم وصیش شیث بود و او برترین کس از فرزندان وی بود که

۱۵۱ ذخایرالعقبی ص ۶۱ - ریاض النضره ۲/۱۴۲ چخانجی و ۲/۱۶۶ چ بیروت - بنایع الموده قندوزی ص ۲۰۳ چاپ اسلامبول - ارجح المطالب امر تسری ص ۹۸

^{۱۵۲} تاریخ دمشق ۴۳/۹۸۵ - کنز العمال متقی هندی ۱۳/۱۰۹ چ حلب

^{۱۵۳} مناقب امیرالمومنین احمد حنبل به نقل از ابن کثیر و محب طبری - کتاب الولاية ابن جریر طبری - کتاب الولاية ابن عقده شامل معرفی ۱۰۵ نفر صحابی ناقل حدیث غدیر که عمر ابن خطاب دومین آنها می باشد به نقل طرائف ابن طاووس ص ۱۴۰ - مقتل الحسین خطیب خوارزمی ص ۴۷ بیانگر اسامی ۳۰ نفر از صحابی ناقل حدیث غدیر که عمر اولین آنها می باشد - مناقب خوارزمی ص ۱۹ - ریاض النضره محب طبری ۲/۱۶۱ چ مصر به نقل از احمد و ابن سمان

^{۱۵۴} ریاض النضره ۲/۱۳۰ و ذخایرالعقبی ص ۳۱

^{۱۵۵} البدایه و النهایه ۷/۳۵۸ - لسان المیزان عسقلانی ۱/۲۶۳ به نقل از عایشه!

بر جای گذاشت. و وصی نوح سام بود که برترین کسی بود که بعد از خود بر جای گذاشت. و وصی موسی، یوشع بود که افضل کسی بود که پس از خود بر جای گذاشت. و وصی سلیمان آصف بر برخیا بود که افضل افراد بعد از وی بود. و وصی عیسی شمعون بن فرخیا بود که برترین افراد به جای گذارده پس از خود بود. آنگاه فرمود: همانا من علی را وصی خود قرار دادم که او افضل افراد بعد از من باشد.^{۱۵۶} (نقض حدیث انت به منزله هارون اگر آنرا به معنای خلافت بگیریم و بدانیم - تایید اینکه در سایر موارد نیز منظور پیامبر ﷺ وصایت بوده و نه خلافت - اکثر این افراد سمت وصایت را داشته و هیچکدام نقش جانشینی و حکومت را بازی نکرده اند)

۲۸- علامه سید علی ابن شهاب همدانی و دیگران قضیه وصایت را نیز از قول عمر ابن خطاب بدینگونه نقل کرده اند که گفت: هنگامی که رسول خدا عقد اخوت و برادری بین اصحاب خود جاری کرد با اشاره به علی فرمود: هذا علی اخی فی الدنیا و الآخرة و و وصی فی امتی و وارث علمی و قاضی دینی ما له منی مالی منی نفعه نفعی و ضره ضری من احبه فقد احبنی و من ابغضه فقد ابغضنی^{۱۵۷}: این علی برادر من در دنیا و آخرت است و خلیفه من در بین خاندانم و وصی من در میان امتم و وارث علمم و ادا کننده دین و بدهی ام آنچه از برای اوست متعلق به من باشد و آنچه از برای من است متعلق به اوست نفع و سود او متعلق به من است و ضرر و زیانش هم مربوط به من، کسی که او را دوست دارد پس محققاً مرا دوست داشته و کسی که با او کینه توزی کند بدون شک با من کینه توزی کرده است. (معلوم است معنای خلیفه فی اهلی به معنای خلیفه فی امتی نیست و گرنه حضرت عمر، آنقدر باهوش بوده است که آنرا ذکر نکند. دیگر اینکه اگر معنای اهل را همانطور که شیعه معنی می کند فقط فاطمه و علی و حسن و حسین معنا کنیم این معنی پوچ را می دهد که علی سرپرست خانواده دخترم است! (البته مسلماً منظور پیامبر ﷺ بنی هاشم بوده که حضرت علی ریاست این قبیله را عهده دار شده.)

۲۹- علامه ابن عساکر دمشقی و دیگران از ابن عمر روایت نموده و او از پدرش عمر ابن خطاب که گفت: شنیدم پیامبر به علی می فرمود: ای علی روز قیامت در حالیکه دست تو در دست من باشد داخل شوی با من هر کجا که من داخل شدم.^{۱۵۸}

^{۱۵۶} کوبک الدرری ترمذی ص ۱۳۳ منقبت ۱۵۸- موده القریبی همدانی موده هفتم و در چاپ مندرج در ینابیع الموده ص ۳۰۱ به نقل از ابن عمر

^{۱۵۷} موده القریبی موده ششم حدیث ۴ ص ۶۰- مناقب المرتضویه محمد صالح کشفی ترمذی حنفی ص ۱۲۹ چ بمبئی - کوبک الدرری او

ص ۱۳۴

^{۱۵۸} تاریخ دمشق بخش امام علی ۳۳۷/۲ و ج ۱۸ ص ۱۶۰ - ذخایر العقبی محب طبری ص ۸۹

- ۳۰- عمر ابن خطاب به دفعات مکرر امور قضاوتی و مشورتی و... با حضرت علی در میان می‌گذاشته و پس از حل مساله جملات زیر را (هر جمله را چندین بار در چند موقعیت مختلف) می‌گفته است: (صداقت و صراحت عجیب عمر در بیان حق و دوستی بی‌شائبه او نسبت به علی)
- ای پدر حسن، خدا باقی نگذارد مرا در امر سختی که تو برای آسان کردنش نباشی و نه در شهری که تو در آن حاضر نباشی.^{۱۵۹}
 - پناه می‌برم به خدا از به سر بردن در بین قومی که تو ای پدر حسن در بین آنها نباشی.^{۱۶۰}
 - پناه می‌برم به خدا از زندگی در بین قومی که ابوالحسن در آن نباشد.^{۱۶۱}
 - پناه می‌برم به خدا از مشکلی که علی برای حل آن نباشد.^{۱۶۲}
 - خداوند خود آگاه تر است که بار نبوت را کجا قرار دهد.^{۱۶۳}
 - بارالها باقی مگذار مرا در برابر مشکلی که علی برای حل آن زنده نباشد.^{۱۶۴}
 - بارالها کار سختی را بر من فرود نیاور مگر آنکه ابوالحسن (برای حل آن) در پهلو من باشد.^{۱۶۵}
 - تو ای علی بهترین صحابه در امر فتوی هستی.^{۱۶۶}
 - پدرم به فدای شما خاندان (نبوت) باد که بوسیله شما خداوند ما را هدایت کرد و بوسیله شما ما را از عالم تاریکی به نور و روشنایی اسلام درآورد.^{۱۶۷}
 - سه چیز بود که من در پی آن بودم و حمد خدای را که قبل از مرگم بواسطه علی بدان دست یافتم.^{۱۶۸}
 - نادانی‌ها را به سنت برگردانید و گفته عمر را هم به علی.^{۱۶۹}

^{۱۵۹} کنز العمال ۸۳۲/۵ - مصباح الظلام جردانی ۵۶/۲

^{۱۶۰} مستدرک حاکم ۴۵۷/۱ - تاریخ دمشق ابن عساکر ۵۰/۳ - کنز العمال متقی هندی ۱۷۷/۵

^{۱۶۱} فیض القدر - شرح جامع صغیر - ۳۵۷/۴ به نقل از دارقطنی

^{۱۶۲} مناقب خوارزمی فصل ۷ ص ۵۱ - نورالابصار شبلنجی ص ۷۹

^{۱۶۳} الطرق الحکمیة ابن قیم ص ۴۶

^{۱۶۴} فضایل احمد شماره حدیث ۲۱۶ - مقتل خوارزمی ۴۵/۱ - ینابیع الموده قندوزی ص ۸۶

^{۱۶۵} ذخایر العقبی ص ۸۲ - ریاض النضره ۵۰/۲ و ۱۹۴ - فرائد المسطین ۳۴۳/۱ شماره ۲۶۴ - کفایه شقیطی ص ۵۷

^{۱۶۶} طبقات ابن سعد ج ۲ بخش ۲/۱۰۲ - سنن دارقطنی ج ۲ ص ۱۸۱

^{۱۶۷} ربیع الابرار زمخشری ۵۹۵/۳ - مناقب خوارزمی فصل ۷ ص ۵۱ و ۵۲ - شرح ابن ابی الحدید ۴/۱۳۳ ج ۴ جلدی

^{۱۶۸} کنز العمال ۱۷۰/۱۳ به نقل از دیلمی - منتخب کنز العمال ج حاشیه مسند احمد - ۵۶/۵

^{۱۶۹} احکام القرآن جحاص ۵۰/۴ - سنن بیهقی ۴۴۱/۷ - مناقب خوارزمی ص ۵۰ -

- قول عمر را به علی برگردانید اگر علی نبود عمر هلاک شده بود.^{۱۷۰}
- راست گفתי ای علی خداوند بقائت را طولانی کند.^{۱۷۱}
- همانا زنها از زائیدن همانند علی ناتوان باشند و چنانچه علی نبود عمر هلاک شده بود.^{۱۷۲}
- علی بدانچه خدا بر محمد نازل فرمود آگاه ترین مردم است.^{۱۷۳}
- خداوند مشکلت را بگشاید بدون شک نزدیک بود به خاطر اجرای حد بیجای این زن هلاک شوم.^{۱۷۴}
- اگر علی ابن ابی طالب نبود نزدیک بود ابن خطاب هلاک شود.^{۱۷۵}
- پیوسته عمر به خدا پناه می برد (و اعوذ بالله می گفت) از پیشامد مشکلی که ابوحسن برای حل آن نباشد.^{۱۷۶}
- باقی نگذارد خدا مرا در وقتیکه درک کنم قومی را که ابوالحسن در بین آن نباشد.^{۱۷۷}
- باقی نگذارد خدا مرا در سرزمینی که ابوالحسن در آن نباشد.^{۱۷۸}
- بعد از فرزند ابی طالب _ علی _ خدا مرا باقی نگذارد.^{۱۷۹}
- ای علی خدا مرا بعد از تو باقی نگذارد.^{۱۸۰}
- در برابر مشکلی که ابوحسن برای حل و فصلش نباشد خدا مرا باقی نگذارد.^{۱۸۱}
- در پیشامد مشکلی که علی زنده نباشد خدا مرا زنده نگذارد.^{۱۸۲}
- ای ابوالحسن در بین قومی که تو در بین آنها نباشی باقی نمانم.^{۱۸۳}

^{۱۷۰} تذکره سبط ابن جوزی ص ۱۴۷

^{۱۷۱} جامع العلوم و الحكم عبدالرحمن سلامی بغدادی ۱۰۶/۱ چ مصر

^{۱۷۲} اربعین فخر رازی ص ۴۶۶ - مناقب خوارزمی فصل ۷ ص ۹۳ - فرائد المسطین حموی ۳۵۱/۱ - ینابیع الوده قندوزی ص ۷۵ و ۳۷۳ چ

اسلامبول

^{۱۷۳} شواهد التزیل حاکم حسکانی ۲۹/۱

^{۱۷۴} مناقب ابن شهر آشوب ۳۶۶/۲ چهارجلدی -

^{۱۷۵} طرق الحکمیة ابن قیم ص ۴۶ - کفایه الطالب گنجی اول باب ۵۷

^{۱۷۶} استیعاب قرطبی ۱۵۷/۸ چاپ ذیل اصابه - اسد الغابه ابن اثیر ۲۲/۴ - اصابه ابن حجر ۵۹/۷ - تاریخ الخلفاء سیوطی ۶۶ و ۱۷۱ - تاریخ دمشق

ابن عساکر ۵۱/۳ - ذخایر العقبی محب طبری ص ۸۲ - فتح الباری شرح صحیح بخاری ۱۰۵/۱۷ - فضایل الصحابه احمد حنبل ۶۴۷/۲ شماره

۱۱۰۰ - نورالابصار شبلنجی ص ۷۴

^{۱۷۷} حاشیه حنفی بر شرح جامع صغیر عزیزی ۴۱۷/۲ - مصباح الظلام جردانی ۵۶/۲

^{۱۷۸} ارشاد الساری ۱۹۵/۳

^{۱۷۹} مناقب خوارزمی ص ۶۰ - طرق الحکمیة ابن قیم ص ۳۶ - ذخایر العقبی ص ۸۰

^{۱۸۰} مناقب خوارزمی فصل ۷ ص ۵۴ - ذخایر العقبی محب طبری ص ۸۲

^{۱۸۱} انساب الاشراف بلاذری ۹۹/۲

^{۱۸۲} الجامع اللطیف محمد جارالله قرشی ص ۳۵ چ ۱۳۹۳ مصر

- عمر (در رابطه با سئوالی که از او شده بود و او ارجاع به حضرت علی داده و سئوال کننده پاسخ امام را برای او بازگو کرد و گویا مجدداً نظر خواهی نمود) گفت: جز آنچه را که فرزند ابوطالب پاسخ داده چیزی در جواب سئوال تو سراغ ندارم.^{۱۸۴}
 - ای علی پیوسته زداینده هر گونه غم و غصه ای باشی و واضح کننده هر حکمی.^{۱۸۵}
 - این (علی) اعلم و آگاه ترین صحابه به پیامبر ما و به کتاب پیامبر ماست.^{۱۸۶}
 - دریغاً، همانا که علی برخوردار از قرابت و نزدیکی با بنی هاشم و نزدیکی با سول خدا و نشانه ای از علم است که به سراغش رفت نه اینکه او بیاید و در خانه و محل او حکمت جامه عمل می پوشد و بس.^{۱۸۷}
 - ای ابوالحسن تو (یگانه کسی هستی) که برای حل و فصل هر مشکل و سختی آماده ای و دعوت می شوی.^{۱۸۸}
 - ای فرزند ابوطالب همانا که پیوسته پرده بردار از هر شبهه و توضیح دهنده هر حکمی هستی.^{۱۸۹}
- ۳۱- علامه ابوالعباس احمد بن یحیی ثعلب در کتاب امالی پس از شرح قضیه شوری و بیان نقاط ضعف آنها توسط عمر می نویسد: در این موقع علی وارد شد پس عمر با روی سخن به ابن عباس گفت: محققاً شایسته ترین کسی که مردم را وادار بر عمل به کتاب پروردگارشان و سنت پیامبرشان کند رفیق تو باشد والله اگر او عهده دار امر خلافت شود مردم را به رفتن در جاده روشن و راه راست گرایش دهد.^{۱۹۰}
- ۳۲- علامه ابن عبدالبر قرطبی آورده: عمر به هنگام ضربت خوردن و وصیت در امر خلافت بعد از خود با نگاهی عمیق به علی گفت: اگر این شخص را متصدی امر خلافت کنید شما را به راه راست و راه حق خواهد برد هر چند شمشیر بر گردنش باشد.^{۱۹۱}

^{۱۸۳} تاریخ دمشق بخش امام علی ۵۳/۳ شماره ۱۰۸۲

^{۱۸۴} محلی ابن حزم اندلسی ۷۶/۲ - استیعاب قرطبی ۴۶۳/۲ - ریاض النضره ۱۹۵/۲

^{۱۸۵} کنز العمال متقی هندی ۸۳۴/۵

^{۱۸۶} زین الفتی در تفسیر سوره هل اتی

^{۱۸۷} کنز العمال ۸۳۱/۵ به نقل از علی بن کاتب

^{۱۸۸} قصص الانبیاء ثعلبی ص ۵۶۶ - عرائس ثعلبی ص ۲۳۲

^{۱۸۹} کنز العمال ۸۳۴/۵

^{۱۹۰} شرح ابن ابی الحدید ۳۲۷/۶ - ۳۲۶

^{۱۹۱} استیعاب ۲۱۱/۸ چاپ حاشیه اصابه

۳۳- به مناسبتی عمر با ابن عباس وارد بحثی می شود و عمر در پاسخ ابن عباس علت اینکه خلافت به علی نرسید می گوید: به خدا سوگند آنگونه که ما درباره او رفتار کردیم نه از روی دشمنی بود بلکه ما او را کوچک (از نظر سن و سال) پنداشتیم و ترسیدیم عرب و قریش بر او تجمع و اتفاق نکنند. دیگر کار از کار گذشته است هم اکنون چه نظری داری؟ والله ما هیچ امری را بدون نظرخواهی از وی برگزار نمی کنیم و کاری بدون اجازه او انجام نمی دهیم.^{۱۹۲}

۳۴- علامه محب الدین طبری از عمر ابن خطاب نقل نموده که به زبیر ابن عوام گفت: حسن ابن علی بیمار است. چنانچه مایل باشی از وی عیادت کنیم و چون زبیر چندان روی موافقت نشان نداد و توقف کرد عمر گفت: آیا ندانسته ای که عیادت مریضان بنی هاشم فریضه است و زیارتشان نافله؟^{۱۹۳}

۳۵- به نقل علامه خوارزمی و دیگر اعلام حدیثی حافظ دارقطنی آورده است که به عمر بن خطاب گفته شد: از چه رو با علی آنچه تعظیم و خوشرفتاری می کنی که با هیچیک از اصحاب پیامبر این چنین نمی کنی؟ عمر گفت: او مولای من است.^{۱۹۴}

۳۶- (بدعت !) ابن حزم اندلسی و دیگران با ذکر سند از ابن اذنیه عبدی نقل نموده که گفت: به نزد عمر رفتم و از محلی که باید عمره را آغاز کنم و لباس احرام بپوشم پرسیدم. عمر گفت: اتی علیا فساله: به نزد علی برو و از وی سؤال کن و چون به سراغ علی رفتم و از حضرتش سؤال کردم پاسخ داد از محلی که به مکه آمدی. پس مجدداً به نزد عمر رفتم و جواب علی را به او گزارش دادم. عمر گفت: من جوابی برای سؤال تو ندارم مگر آنچه را که علی گفته است.^{۱۹۵}

۳۷- علامه زمخشری و دیگران با ذکر سند نقل کرده اند: مردی از علی به نزد عمر دادخواهی نمود و چون حضرتش حاضر در مجلس بود عمر گفت: ای ابوالحسن برخیز و در پهلوی خصمت بنشین. علی برخاست و پهلوی آن مرد نشست و پس از گفتگو و پایان یافتن قضیه و رفتن آن شخص به جای خود برگشت. اما عمر متوجه شد چهره آن جناب متغیر و دگرگون است. پس گفت: ای ابوالحسن از چه رو چهره ات را متغیر می بینم مگر از آنچه

^{۱۹۲} محاضرات راغب ۲۱۳/۷

^{۱۹۳} ذخایرالعقبی ص ۱۴ به نقل از موافقه ابن سمان

^{۱۹۴} مناقب خوارزمی ص ۹۷- ریاض النضره طبری ۱۱۵/۲- صواعق المحرقه ابن حجر ص ۲۶ سطر ۱۱- شرح المواهب اللدنیه زرقانی مالکی

ص ۱۳- روض الازهر علامه قلندر ص ۳۶۶ چ لکنهو- فتح المبین زینی دحلان- حاشیه شیره النبویه او ۱۷۱/۱ و ۱۷۸ و ۱۶۲/۲

^{۱۹۵} محلی ابن حزم ج ۷ ص ۷۶- تاج العروس زبیدی ۱۲۵/۷- ارجح المطالب امرتسری ص ۱۲۱- استیعاب ابن عبدالبر ۱۵۸/۸

گذشت ناخشنودی؟ حضرت علی فرمود: آری. عمر گفت: چرا؟ علی فرمود: به خاطر آنکه مرا در برابر مدعی به کنیه (که احترام آمیز تر است) صدا زدی و چرا نگفتی یا علی برخیز پهلوی خصمت بنشین؟ عمر از این خرده گیری علی بر علیه خود به شگفت آمد سر آن حضرت را گرفت و چشمانش را بوسید و گفت: بابی انتم و امی بکم هداانا الله و بکم اخرجنا من الظلمات الی النور: پدر و مادرم به فدای شما باد بوسیله شما خداوند ما را رهنمود فرمود و بوسیله شما ما را از تیرگی و تاریکی به نور مشرف ساخت.^{۱۹۶}

۳۸- حافظ بخاری از عمر ابن خطاب نقل نموده که گفت: رسول خدا از دنیا رفت در حالیکه از علی راضی و خشنود بود.^{۱۹۷}

۳۹- (معنی مولا خلیفه نیست) علامه محب الدین طبری از عمر نقل نموده که گفت: علی مولی من کان رسول الله مولا: علی مولی کسی است که رسول خدا ﷺ مولای او بوده است.^{۱۹۸}

۴۰- امام احمد حنبل با ذکر سند از عروه ابن زبیر نقل نموده که: مردی در حضور عمر جسارت زبانی به علی ابن ابی طالب نمود پس عمر با اشاره به قبر پیامبر گفت: صاحب این قبر را می شناسی؟ او محمد ابن عبدالله بن عبدالمطلب است. بنابراین از علی ابن ابی طالب جز به خیر و خوبی دم مزن که اگر نسبت به وی بدگویی نشان دادی صاحب این قبر را آزرده ای.^{۱۹۹} (اگر عمر فاطمه را زده بود و در خانه علی را آتش زده بود نه رویش می شد چنین حرکتی کند و اگر هم می کرد مسلما به او می گفتند تو که خودت بدتر از اینها را کرده ای چه می گویی؟)

۴۱- حضرت امام حسن مجتبی در سپاهی که عمر برای فتح اصفهان فرستاده حضور داشته است. (علی از زبان خلفاء ص ۱۵۶) مشورت دادن علی به عمر در چگونگی اعزام سپاه به ایران و توصیه به نرفتن عمر (تاریخ طبری ۲۳۷/۴ ضمن حوادث سنه ۲۷) (اخبار الطوال دینوری ص ۱۳۴ - الفتوح احمد ابن اعثم کوفی ۳۷/۲)

^{۱۹۶} ربيع الابرار ۵۹۵/۳ - مناقب خوارزمی اواخر فصل ۷ ص ۵۲ و به نقل از زمخشری ص ۵۴ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۳۳/۴ ج ۴

^{۱۹۷} جلدی - فرائد المسطین حموی ۳۴۹/۱ حدیث شماره ۲۷۳ - المستطرف ابیسهی ۹۱/۱ - نزهه المجالس صفوری ۲۱۱/۲ به نقل از زمخشری

^{۱۹۸} صحیح بخاری ج ۲ ص ۱۸۱ چ قاهره

^{۱۹۹} ریاض النضره ۱۱۵/۲

^{۱۹۹} فضائل الصحابه احمد حنبل ج ۲ شماره ۱۰۸۹ - تاریخ دمشق ابن عساکر ۲۵۹/۳ - کنز العمال متقی هندی ۱۲۴/۱۳ - ارجح المطالب امر

تسری ص ۵۱۵ - مناقب سیدنا علی ص ۱۶ شماره ۱۷

۴۲- به مناسبتی خاص وقتی حضرت علی از مسجد مدینه خارج می شوند فردی از ایشان بدگویی می کند و به ایشان نسبت عجب و تکبر می دهد. حضرت عمر می گوید: شایسته است برای همانند او که به خود ببالد. به خدا قسم اگر شمشیر او نبود هرگز اسلام پابرجا نمی شد و او بعد از این برترین قاضی است و... آن شخص به عمر می گوید: پس چرا او را خلیفه نکردید (جالب است که نمی گوید چرا بیعت خود در غدیر را شکستید و یا فرمان خدا و پیامبر را زیر پا گذاشتید) عمر گفت: ما به خاطر موقعیت سنی و دوستیش بنی عبدالمطلب را از خلافتش کراهت داشتیم.^{۲۰۰}

۴۳- علامه محب الدین طبری می گوید: عمر در حال طواف بود و علی هم در جلو او مشغول طواف بود که مردی با روی سخن به عمر گفت: ای امیرالمومنین حق مرا از علی بگیر. عمر گفت: حق تو از چه قرار است؟ آن مرد گفت: سیلی بر چشم من زد؟ پس عمر قدری توقف کرد تا علی به او ملحق شد. عمر به او گفت: آیا تو به چشم این مرد سیلی زدی؟ علی گفت: آری ای امیرالمومنین. عمر گفت: به چه علت؟ علی فرمود: دیدم در حال طواف به ناموس مومنین چشم چرانی می کند! عمر گفت: احسنت یا ابالحسن آفرین ای ابالحسن. آنگاه به آن مرد می گوید: چشمی از چشمان الهی تو را دید و بر تو سیلی زد حقی به گردن علی نداری تا من بازخواست کنم.^{۲۰۱}

۴۴- علامه خطیبی خوارزمی و دیگران با ذکر سند نقل کرده اند: بین عمر و مردی پیرامون مساله ای کار به نزاع کشید. حضرت علی در آن نزدیکی بود عمر با اشاره به آن حضرت گفت: چه بهتر این مرد بین من و تو داوری کند. مرد طرف نزاع با تعبیری تحقیرآمیز از هویت آن حضرت سؤال کرد. عمر با گرفتن یقه او یا گوشه‌هایش وی را کشان کشان از زمین بلند کرد و گفت: وای بر تو آیا فهمیدی چه شخصیتی را کوچک شمردی این علی ابن ابی طالب مولای من و مولای هر مسلمانی است.^{۲۰۲}

۴۵- در موقعیتی دیگر نیز عمر از علی خواست بین دو نفر داوری کند پس طرفی که محکوم شده بود گفت: این چه کسی باشد که بین ما قضاوت کند. و داوری علی را رد نمود. پس عمر یقه او را گرفت و گفت: وای بر تو نمی دانی این کیست؟ این علی ابن ابی طالب است

^{۲۰۰} شرح نهج البلاغه ۸۲/۱۲

^{۲۰۱} ریاض النضره محب طبری ۱۴۵/۲

^{۲۰۲} مناقب ص ۹۸- ریاض النضره ۱۱۵/۲

این مولای من و مولای هر مومنی باشد پس هر کسی که او مولایش نباشد مومن نخواهد بود.^{۲۰۳}

۴۶- علامه محب طبری و دیگران با ذکر سند روایتی مانند روایت فوق را نقل کرده اند.^{۲۰۴}

۴۷- (اینکه نصب خلیفه ای از سوی پیامبر یا خدا صورت نگرفته) بنا به موقعیتی عمر به ابن عباس می گوید: ای ابن عباس آگاه باش به خدا قسم این رفیقت (علی) اولی و برترین مردم برای تصدی خلافت پس از پیامبر بود اما به خاطر ترس ما از دو چیز او به خلافت نائل نشد. ابن عباس گوید: عمر سخنی گفت که من چاره ای نداشتم مگر آنکه پیرسم آن دو چیز چه بود و چون پرسیدم گفت: جوانسالی او و حب و دوستی اش نسبت به بنی عبدالمطلب.

۴۸- (اینکه تفکر شیعیان مانند بچه ها است) علامه خطیب بغدادی و دیگران آورده اند: در حالیکه عمر ابن خطاب بر فراز منبر نشسته بود حسین ابن علی به او گفت: از منبر پدرم پایین بیا و برو به سوی منبر پدرت. عمر گفت: و الله منبر منبر پدر تو باشد نه منبر پدر من. و چون علی فرمود: والله من به حسین دستور این سخن را نداده بودم عمر گفت: والله من ترا متهم بدین گفتار نمی کنم. و به نوشته ابن سعد عمر حسین را در بغل گرفت و پهلوی خود نشانید و گفت: آیا چه کسی جز پدرت مو بر سر ما رویانیده (یعنی او باعث سرافرازی ما شده) ^{۲۰۵}

۴۹- (پایه ریزی ظلم به اهل بیت و علت العلل واقعه عاشورا اسس اساس الظلم و الجور !!!) دارقطنی نقل کرده: روزی عمر سراغ علی را گرفت پس به او گفته شد علی در زمین زراعتی خود رفته است. عمر به همراهان خود گفت: بیایید برویم نزد او و چون رفتند دیدند مشغول کار است آنها هم ساعتی با او همکاری نمودند در این موقع علی با روی سخن به عمر فرمود: ای امیرالمومنین اگر چنین برخوردی می نمودی که گروهی از بنی اسرائیل به نزد تو می آمدند و یکی از آنها به تو می گفت: من پسر عم موسی هستم آیا نسبت به همراهانش امتیازی برای وی قائل می شدی و به گفته او ترتیب اثر می دادی؟ عمر گفت: بلی. علی گفت: پس والله من برادر پیغمبر و پسر عم او هستم. (چرا از خلافت سخنی نیست؟) عمر

^{۲۰۳} شواهد التنزیل ۲۶۶/۱ - فتوحات الاسلامیه ۳۷۰/۲

^{۲۰۴} مناقب ص ۹۴۸ - ذخائر العقبی ص ۶۸ - صواعق المحرقه ص ۱۰۷ به نقل از دارقطنی - وسیله المال احمد ابن کثیر نسخه خطی - شواهد

التنزیل حاکم حسکانی ۲۶۶/۱ - فتوحات الاسلامیه ۳۰۷/۲

^{۲۰۵} تاریخ بغداد ۱/۱۴۱ - طبقات ابن سعد ص ۳۴۰ - مقتل خوارزمی ۱/۱۴۵ - تاریخ ابن عساکر ۴/۳۲۱ - تاریخ الاسلام ذهبی ۳/۵ - کفایه

الطالب گنجی ص ۲۲۷ - کنز العمال متقی هندی ۱۳/۶۵۴ - اصابه ابن حجر ۲/۲۴۹ شماره ۱۷۲۰ - صواعق ابن حجر مقصد پنجم ص ۱۰۵ -

تاریخ الخلفاء سیوطی و ...

هم عبای خود را بر زمین گسترد و گفت: نه والله ترا جای نشستن نباشد مگر بر روی عبای من تا وقتی که از هم جدا شویم. علی هم بر روی عبای عمر نشست تا هنگامی که متفرق شدند^{۲۰۶} (این یعنی جای تو بر فرق سر ماست)

۵۰- حدیث من کنت مولاه را عثمان نیز نقل کرده است چگونه تمامی غاصبین خلافت و کسانی که همین حدیث را زیر پا گذاشته اند همین حدیث را هم نقل می کرده اند: ابن عقده در کتاب الولایه - منصور آبی رازی در الغدیر علامه ابن مغزلی در مناقب در هیچ یک از موارد فوق حتی اشاره ای به غضب خلافت و زیر پا گذاشتن آیات الهی و دستور خداوند نیست.

اکنون دم خروس را ببینیم یا قسم حضرت عباس را؟ آیا امکان دارد این افراد، دستور آتش زدن در خانه علی را داده باشند؟ یا دستور کشتن علی را در مسجد؟ و بعد هم بیایند و این احادیث را در فضیلت او بگویند؟ آیا این همه تواتر مورد تایید شیعه و سنی را قبول کنیم یا آن چند خبر واحد جعلی را؟ و آیا در این احادیث، دوستی و رفاقت بین اصحاب به خصوص بین حضرت علی با سایر خلفاء موج نمی زند؟ اگر کسی چشم دلش با سخنان پای منبری کور نشده باشد آیا دلیل بیشتر از این می خواهد؟

(هـ)

من تمامی پاسخهای آقایانی مانند آقای جوادی نسب را مطالعه کردم در حقیقت با مطالعه این پاسخها، ما به این نکته می رسیم:

۱- تمامی احادیثی که در کتب سنی و شیعه وجود دارد و به نفع سلائق فرقه ای و عقاید

موروثی شماست درست است ۲- تمامی احادیثی که در کتب شیعه و سنی وجود دارد

و به ضرر شماست، جعلی و دروغ و قابل خدشه است!

مثلا هر کجا سخن از ازدواج ام کلثوم با عمر ابن خطاب است (حتی در کتب به ظاهر معتبر شیعه مانند اصول کافی) دروغ است! و هر کجا که گفته این ام کلثوم یک ام کلثوم دیگر بوده آن درست است! که بچه گانه بودن اینگونه استدلالها نیازی به توضیح بیشتر از این ندارد.

عجیب است که ما هر گاه از کتب خود شیعیان مطالب را می آوریم (مانند شیخ صدوق که غالیانی را که شهادت ثلاثه را به اذان اضافه کرده اند لعنت کرده و یا ازدواج ام کلثوم با عمر و یا تعاریف

^{۲۰۶} به نقل از صواعق ابن حجر ص ۱۰۷

متعددی که حضرت علی و امام صادق از حضرت ابوبکر داشته اند و یا ۲۰۰۰ حدیث مربوط به تحریف قرآن در منابع شیعی! و...) آقایان می گویند نه خیر آقا بنا به تقیه بوده یا به خاطر مصلحت اسلام بوده یا این روایات واحد و راویان آن ضعیف هستند و یا جمهور علمای شیعه معتقد به تحریف قرآن نیستند! خوب عزیزان من، اهل سنت نیز در برابر احادیثی که شما از داخل کتاب آنها بیرون کشیده اید همین پاسخها را می دهند!

اکنون برای اینکه برادران عزیز شیعه فریب دم گرم دکان آخوندهای سفسطه باز شاید را نخورند مطالب زیر را (از کتاب آلفوس) برای شما می آوریم که به خوبی ثابت می کند وجود حدیث در کتب مخالفین نمی تواند دلیل و مستمسکی برای اثبات خرافات فرقه ای شما باشد:

قسمت ششم:

مختصری از اشتباهات محققین شیعه:

خواننده عزیز، می دانی ما در مسائل دینی با چه کسانی طرفیم. من سخنی نمی گویم و رشته کلام را به دست پیامبر اسلام و امامان و شعرای این آب و خاک می دهم:

▪ روزگاری بر امت من خواهد آمد که از قرآن جز رسم، و از اسلام جز اسم آن باقی نماند. فقیهان آن زمان بدترین فقیهانند در زیر آسمان، فتنه از ایشان برمی خیزد و به ایشان باز می گردد. (نبی اکرم ﷺ)

▪ هر ندایی که تو را بالا کشید آن ندایی دان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را حرص آورد بانگ گرگی دان که او مردم درد

(مثنوی مولوی، د ۲)

- کسی که از خود راضی باشد، شمار ناراضیان او فراوان است. امام هادی
- و (دوزخیان) می گویند: پروردگارا ما از سادات و بزرگان خود اطاعت کردیم پس آنها ما را گمراه کردند. سوره احزاب آیه ۶۷
- (ای پیامبر) و آنگاه که آنها (منافقین) را ببینی جسم هایشان تو را به شگفت می آورد و اگر سخن گویند گوش می دهی. گویی که چوبی تکیه داده شده هستند که هر صدایی را علیه خود و بر ضرر خود می پندارند. آنها دشمن هستند از ایشان بر حذر باش. خدایشان بکشد چقدر از حق باز می گردند. (المنافقون ۴)
- جنید بغدادی: در حدیث یافتیم که رسول علیه السلام فرموده است: در آخرالزمان، زعیم قوم آنکس بود که بدترین ایشان بود و ایشان را وعظ گوید! تذکره الاولیاء - عطار نیشابوری -

ص ۴۴۸

▪ پیش از آنکه انسان، به خود اجازه محکوم کردن دیگران را بدهد، باید مدت مدیدی را وقف سنجش صلاحیت خود کند. (مولیر - مردم گریز)

بیشتر محققین و نویسندگان و سخنرانان شیعه در هنگام تجزیه و تحلیل وقایع تاریخی مرتکب اشتباهات زیر می شوند که متأسفانه ریشه آن به خاطری دوری از انصاف و عقل و افتادن به دامن احساسات است:

۱- انتخاب گزینشی وقایع تاریخی

در این مورد نمونه های فراوانی در کتب شیعه وجود دارد که من در اینجا فقط به ذکر یکی از آنها می پردازم: نویسنده شیعه هنگام بررسی آیه تطهیر با آوردن دلایل متعددی سعی می کند ثابت کند اهل بیت فقط و فقط منحصر در ۵ نفر هستند (حضرت علی و فاطمه و حسن و حسین و نبی اکرم) ولی در جایی دیگر برای خرد کردن هر چه بیشتر حضرت عمر و ابوبکر با اشاره به احادیث دیگری می گوید نبی اکرم فرموده اند که: سلمان فارسی از ما اهل بیت است. و صد البته اگر از روحانی صفوی درباره این تناقضات بی شمار که در کتب شیعه وجود دارد سؤال کنی با بحثهایی کلامی و جدلی سر شما را بیخ طاق می کوبد. بگذریم.

۲- اعتماد بیش از حد به علمای قرن سوم و چهارم شیعه (مانند حلی و مفید و صدوق و طوسی) و قبول نکردن عقاید علمای قرن جدید (مانند علامه برقی و یا مصطفی حسینی طباطبایی و حیدرعلی قلمداران و...) فقط به این علت پوچ که قدمت برای ایرانیان تقدس می آورد! و طرفه اینجاست که در خصوص کتب دست اول تاریخی این تقدس از بین می رود و به جای اعتماد به کتب قدیمی و معتبر مانند سیره ابن هشام یا تاریخ طبری منبع ایشان می شود بحارالانوار. بگذریم.

۳- توجه به آنچه باب طبع اوست و انکار و سانسور مواردی که باب طبع او نیست. نمونه بارز آن شان نزول آیاتی است که نویسندگان شیعه در کتب خود از قول اهل سنت ذکر می کنند در راستای اینکه ثابت کنند علت نزول آیاتی از قرآن حضرت علی و فاطمه است! ولی وقتی به کتب اهل سنت مراجعه می کنی می بینی دهها شان نزول دیگر نیز برای همان آیات ذکر شده و حتی بعضا راویان شان نزولی که شیعه به آن استناد کرده رد شده اند و...

ولی شیعه اینها را نمی بیند زیرا: حب الشی یعمی و یصم (دوستی چیزی کر و کور می کند
(

۴- یکی دیگر از اشتباهات رایج و تاسف آور محققین و نویسندگان ما این است که روش برخورد آنها با مسائل و روش پاسخ دادن آنها همان شیوه قدیمی جدل است. آنها هیچگاه طبق موازین و روشهای تحقیق علمی و آکادمیک به بررسی مسائل نمی پردازند زیرا علاوه بر اینکه جدل به مراتب راحت تر از تحقیق علمی است مشت انسان دروغگو را نیز باز نمی کند در حالیکه اگر کسی طبق معیارهای شناخته شده علمی حرکت کند نمی تواند بر مبنای تعصب و دروغ سخن بگوید!

۵- اعتقاد به برخی از امور ماوراء طبیعی و بشری برای پیامبر اسلام و حضرت علی و فاطمه:

شیعه بر خلاف نص صریح دهها آیه قرآن، برای نبی اکرم و حضرت علی و فاطمه معتقد به این مسائل می باشد: علم غیب کامل، عصمت (به معنای عدم احتمال هر گونه خطا و اشتباه در سخن و عمل) اعطای فدک به حضرت فاطمه و...

البته هدفی بسیار مزورانه در پس این اعتقادات وجود دارد و آن اینکه فقط با چنین عقایدی می توان به جنگ لفظی با اهل سنت رفت و بدون داشتن چنین عقایدی او برای بسیاری از سئوالات اساسی پاسخی نخواهد داشت. در اینجا به طور بسیار خلاصه ذکر می کنیم که در قرآن کریم به صراحت خطاب به نبی اکرم آمده که: ای پیامبر بگو من بشری مانند شما هستم فقط با این تفاوت که به من وحی می شود که خدایی جز خدای یکتا را نپرستید. این سخن و همچنین سایر روایات تاریخی به خوبی ثابت می کند که حضرت محمد فقط در مقام دریافت و ابلاغ وحی مبری از هر گونه خطا و اشتباه بوده اند و در سایر امور مانند بقیه انسانها بوده اند و گرنه ذاتی که منزله از هر گونه خطا و اشتباه است فقط خداوند است و بس. و کسی که علم غیب می داند و از هر گونه خطا دور است و... دیگر نامش بشر نیست بلکه یا نامش خداست یا فرشته و جالب اینجاست که در قرآن کریم آمده: کافران می گویند چرا خداوند فرشته ای را برای پیامبری نفرستاد به آنها بگو اگر روی زمین فرشتگان راه می رفتند ما نیز فرشته می فرستادیم. و دهها سؤال دیگر که موید همین نکته است، مانند آیاتی که به نبی اکرم فرموده با مسلمانان مشورت کن. که مشورت در خصوص کسی که احتمال وجود خطا در او راه ندارد بی معنی است و... البته در قرآن می خوانیم: این پیامبر از روی هوای نفس سخن نمی گوید. و روحانی صفوی این آیه را مثال می آورد که مثلاً نبی اکرم دارای مقام

عصمتند (به معنی عدم امکان خطا) ولی ادامه آیه را نمی خواند که می فرماید: ان هو الا وحی یوحی: همانا آن نیست مگر وحی الهی... یعنی عصمت فقط در مقام وحی است و بس. توجه کنید که خداوند می فرماید: نبی اکرم باید برای ما الگو و سرمشق باشد ولی می دانید چرا شیعه نمی تواند از نبی اکرم و حتی از حضرت علی و سایر امامانش الگو بگیرد؟ برای اینکه انسان فقط می تواند از انسان الگو بگیرد ولی وقتی یک نفر مقامی ما فوق بشری و دست نیافتنی پیدا کرد مسلماً دیگر نمی توان از او پیروی کرد. ما وقتی آیاتی که در این زمینه وجود دارد و سایر روایات تاریخی را مطالعه می کنیم متوجه می شویم که هر گاه نبی اکرم، قصد انجام کار اشتباه یا خطایی را داشته اند یا هر گاه کار اشتباه و خطایی از ایشان سر می زده از طریق وحی به ایشان اطلاع داده می شده ولی از آنجا که طبق صریح سخن حضرت علی با رحلت نبی اکرم باب وحی و درهای آسمان به زمین بسته شد پس نمی توان حتی چنین عقیده ای را برای حضرت علی و یا فاطمه قائل شویم. خواننده گرامی می تواند برای تحقیق بیشتر به موارد زیر رجوع کند:

- آیه عبس و تولی و عتاب خداوند نسبت به نبی اکرم که چرا به آن شخص کور احم کردند.
- ماجرای عتاب خدا به نبی اکرم که چرا در برای اسرای جنگ بدر فدیة گرفتند.
- نهی نبی اکرم توسط خداوند از نماز خواندن بر جنازه منافقین.
- بخشیدن گناهان قبلی و بعدی نبی اکرم توسط خداوند. (سوره فتح)
- قطع وحی به مدت ۴۰ روز به این خاطر که نبی اکرم نمی گویند انشاء الله.
- ماجرای لقاح دستی نخلها توسط انصار و نهی نبی اکرم از این کار و سپس اظهار اینکه در این مورد اشتباه فرموده اند.
- خوردن بزغاله سمی آن زن یهودی که نهایتاً منجر به رحلت ایشان شد.
- فرستادن بعضی از اصحاب برای تبلیغ اسلام و واقعه تاسف آور بئر معونه و شهادت تمامی آن اصحاب.
- روایات متعددی که ایشان هنگام قضاوت می فرمودند: من مطابق مدارک و شواهد سخن می گویم و چه بسا حق با طرف دیگر باشد و شما خود این موضوع را بهتر می دانید. (نهج الفصاحه)

- ماجرای که نبی اکرم چیزی را بر خود حرام می کنند و خداوند می فرماید که چرا بر خود حرام کردی آنچه خداوند حلال کرده بود (سوره تحریم)

- آیه ۷۳ به بعد سوره اسراء: و چیزی نمانده بود که تو را از آنچه به سوی تو وحی کرده ایم گمراه کنند تا غیر از آن را بر ما ببندی و در آن صورت تو را به دوستی خود بگیرند و اگر تو را استوار نمی داشتیم قطعاً نزدیک بود کمی به سوی آنان متمایل شوی در آن صورت حتماً تو را دو برابر (در) زندگی و دو برابر (پس از) مرگ (عذاب) می چشاندیم آنگاه در برابر ما برای خود یآوری نمی یافتی و چیزی نمانده بود که تو را از این سرزمین برکنند تا تو را از آنجا بیرون سازند و در آن صورت آنان (هم) پس از تو جز (زمان) اندکی نمی ماندند. (البته در تفاسیر شیعی با هزار و یک دوز و کلک، سعی در خدشه دار کردن این آیات واضح و رد و تغییر آن از معنای اصلی دارند. من قضاوت را به عقل و شعور خوانندگان می گذارم)

و صدها نمونه دیگر که در تاریخ موجود است ولی روحانی صفوی سعی می کند هر یک از اینها را به بهانه های جدلی و کلامی رد کند. بگذریم.

۶- تفسیر غلط آیات قرآن، بدون توجه به آیات قبل و بعد و صرفاً با تکیه بر روایات گزینشی تاریخی:

بین علمای شیعه و سنی اجماع است که آیات قرآن، موقوفی است یعنی نبی اکرم مکان هر آیه را دقیقاً مشخص و معین کرده اند و هیچ آیه ای جا به جا نشده است. اکنون نکته جالب اینجاست که حتی یک آیه (آری به جرات می گویم حتی یک آیه) مورد استناد شیعه را نمی توان با آیات قبل و بعد تفسیر کرد و توضیح داد!!! یعنی تمامی آیات مورد نظر شیعه در صورتی به نفع او کاربرد دارد که به تنهایی و بدون توجه به آیات ماقبل و ما بعد آن مورد تفسیر قرار گرفته و معنی شود جالب اینکه طبق اتفاق نظر تمام علمای شیعه و سنی بهترین روش فهم و تفسیر آیات قرآن، تفسیر آیه به آیه است و حتی روایات نیز باید با محک آیات قرآن مورد نقد قرار بگیرند ولی وقتی قافیه تنگ می شود محقق شیعه به جای تفسیر آیات قرآن با یکدیگر و یا به جای اینکه روایات و احادیث را با قرآن بسنجد این آیات قرآن است که توسط او بوسیله روایات تاریخی تخصیص خورده و تفسیر می شود!!! در حالیکه قرآن کریم، معیار همه چیز است و چیزی دیگری نمی تواند معیار قرآن باشد. متأسفانه دامنه انتخاب گزینشی و عدم توجه به آیات قبل و بعد حتی به احادیث پیامبر اکرم نیز

کشیده شده است برای مثال، پیامبر اکرم در غدیر خم فرموده‌اند: هر که من مولای اویم علی مولای اوست خدایا دوست بدار هر که او را دوست دارد و دشمن باش با دشمن او. اکنون علامه امینی به جای اینکه کلمه مولی را با عنایت به شرایط پیش آمده و با توجه به جملات بعدی پیامبر معنی کند می‌گوید بیشتر نویسندگان عرب معنی مولی را اولی دانسته‌اند پس مولی در اینجا یعنی اولی و اولی یعنی خلیفه و جانشین! ولی ما می‌دانیم که کلمه مولی دارای ۲۷ معنی مختلف است و فقط داخل جمله و با توجه به شرایط پیش آمده می‌توان معنای آنرا فهمید. (و گر نه اعراب در مورد مسایل حکومتی و ریاستی کلمات بسیار روشن‌تر و دقیق‌تری دارند: اولی الامر - خلیفه - امیر - والی - امام - ملک و...)

۷- محقق شیعه تاریخ را به صورت قطعه قطعه درآورده و مواردی از آن را که به نفع خوش است بزرگ کرده و سعی در خدشه دار کردن و بی‌اهمیت نشان دادن سایر موارد می‌کند و هیچگاه نمی‌تواند وقایع مختلف تاریخی در یک دوره را در کنار هم بچیند و به صورت کلی مورد مطالعه و تجزیه و تحلیل قرار دهد. بلکه هر آنچه او دوست دارد صحیح است و مهم و هر آنچه او دوست ندارد غلط است یا بی‌اهمیت. (نمونه بارز آن: ازدواج علی با فاطمه مهم است ولی ازدواج عمر با ام کلثوم دروغ است یا بی‌اهمیت و صدها نمونه دیگر)

۸- استناد بیش از حد به فروع به جای اصول:

کسی که اندکی آشنایی با قرآن داشته باشد می‌فهمد که اصل در قرآن بر عمل است و دعا فرع است اصل بر توبه و اصلاح است و شفاعت فرع است اصل بر بی‌مزد بودن اجر رسالت است و اعطای فدک به فاطمه دروغ است و اعطای خلافت به حضرت علی دروغ است و آیه ذی القربی دارای معنایی دیگر است. اصل بر تعقل و تدبیر و اندیشه است و تقلید گناه است. اصل بر زکوه است و خمس مربوط به غنیمت و گنج است. اصل بر اتحاد است نه دشمنی با اهل سنت و...

۹- استفاده از قیاس

ما احادیث متعددی از امام صادق داریم که قیاس را عملی شیطانی می‌دانند ولی نویسندگان شیعه می‌گویند از امام صادق سؤال کردند چرا نام علی در قرآن نیست ایشان فرمودند تعداد رکعات نماز نیز در قرآن نیست! یا اینکه: چگونه امام زمان ۱۲۰۰ سال عمر کرده می‌گویند: در قرآن آمده که نوح هزار سال عمر کرده! و... با این حساب هر کسی می‌تواند بیاید و ادعایی کند و ادعایش را بر مبنای قیاس با قرآن اثبات نماید.

۱۰- معلوم بودن نتیجه هر تحقیق از اول:

در هر تحقیقی انسان ابتدا نمی داند پس بی طرفانه همه متون را مطالعه می کند تا به حقیقت برسد ولی نویسنده شیعه از آنجا که با کینه اصحاب نبی اکرم و خلفاء بزرگ شده است نمی تواند چنین اصل مهم و اساسی را در ابتدای تحقیق رعایت کند پس او به ناچار از همان ابتدا آنگونه که طبق پیش فرضهای قبلی، خود را برای برخورد با آن آماده کرده دست به تحقیق و انتخاب موارد دلخواه می زند. برای همین اگر محقق شیعه بخواهد درباره تاریخ صدر اسلام تحقیقی انجام دهد شکی نیست که از قبل، ابوبکر و عمر خود به خود، محکوم شده اند و برای همین او نمی تواند مدارک و مواردی که به نفع آنهاست را ببیند و اگر هم اندک سعه صدری داشت و دید، به دنبال آن می گردد تا به هر طریق ممکن، آن موارد را خدشه دار کند، به همین دلیل، نتیجه چنین تحقیقی - اگر بتوانیم نام تحقیق بر آن بگذاریم - از قبل، کاملاً مشخص و معلوم است...

۱۱- نقد و جرح و تعدیل سلسله روایات احادیثی که نبی اکرم در تمجید مثلاً حضرت عمر و ابوبکر گفته و عدم نقد و جرح و تعدیل احادیثی که در خصوص حضرت علی وارد شده است!

۱۲- بزرگترین اشتباه محققان و نویسندگان و سخنرانان شیعه این است که: مسائل تاریخی را مطابق فرهنگ زمان حال، تجزیه و تحلیل می کنند. به عنوان مثال در زمانه ما مرگ نزدیکان از مهمترین مسائلی است که برای آن سوم و هفته و چهلم و سال و مسجد و مداح و تاج گل و شام و... تهیه می کنند. ولی در تاریخ می خوانیم که حضرت علی علیه السلام به کسانی که برای مرگ یک نفر گریه می کردند می گوید آیا او تا کنون به سفر نرفته بود اکنون هم به سفر رفته منتها دیگر بر نمی گردد بلکه شما باید به سوی او بروید. برای همین محقق شیعه عصبانی می شود که چرا مردم مدینه، پیامبر را دفن نکرده مشغول انتخاب خلیفه شدند و نمی توانند بفهمند که افرادی مانند ابوسفیان چه نقشه هایی در سر داشته اند. نمی دانند که خطر حمله قبایل راهزن به مدینه لحظه به لحظه تشدید می شد. نمی توانند یا نمی خواهند بفهمند که ابتدا دو قبیله اوس و خزرج در سقیفه بر سر انتخاب خلیفه درگیری ایجاد کرده بودند و نمی توانند اینگونه تحلیل کنند که با انتخاب یک نفر از این دو قبیله (و با عنایت به سوابق دشمنی بین آنها) و عدم تبعیت قریش از افراد قبیله ای دیگر^{۲۰۷}، ممکن بود اسلام در

^{۲۰۷} به خصوص اگر نام آن قبیله: بنی هاشم باشد.

جا ریشه کن شود^{۲۰۸} و زنده نگاهداشتن نوزاد اسلام، مهمتر از به خاک سپردن بدن مطهر پیامبر بوده است که افرادی نیز برای اینکار (بنا به وصیت پیامبر) وجود داشته‌اند. و وقتی پیامبر ﷺ حضرت علی رضی الله عنه را وصی اینکار کرده آیا دیگران حتی اجازه دخالت کردن دارند؟ و اصولاً در حجره کوچک عایشه جا برای چند نفر وجود داشته است؟ و نمی‌توانند بفهمند که مسائلی از این دست برای ما که در قرن بیستم و در نظامات خاص شهری و دولتی زندگی می‌کنیم عجیب است و اعراب ۱۴۰۰ سال پیش به مسائل فرهنگی و اجتماعی، به گونه ای دیگر نگاه می‌کردند. و درک نمی‌کنند که در جمع سقیفه کار به زد و خورد کشیده و حتی بعضی دست به قبضه شمشیر برده اند چنانچه عمر بعدها می‌گوید من تا وضعیت را اینگونه دیدم دستم را به سرعت به طرف حضرت ابوبکر رضی الله عنه دراز کرده و با او بیعت کردم. به هر حال اگر حضرت ابوبکر رضی الله عنه در آن لحظه خلیفه نمی‌شد صد در صد یک نفر دیگر از همان حاضرین خلیفه شده بود و صد در صد حضرت علی رضی الله عنه خلیفه نمی‌شد و صد در صد اسلام در نطفه نابود می‌شد.

مثال دیگر: آقای فضل الله کمپانی در کتاب علی کیست می‌نویسند که: " این سخن پوچی است که چون حضرت علی رضی الله عنه از هر قبیله چند نفر را کشته بود پس کسی از ایشان فرمانبرداری نمی‌کرد زیرا حضرت علی رضی الله عنه آنها را به فرمان خدا و پیامبر، کشته بود. " جالب است ولی اگر آقای کمپانی در آن زمان زنده بودند و برادر یا عموی ایشان به دست حضرت علی کشته می‌شد آیا باز هم ایشان این ادعا را پوچ می‌دانستند؟ آری این نکته ساده را عرب بدوی که پدر و برادر و شجاعان قبیله اش به دست حضرت علی کشته شده را نمی‌توانسته بفهمد بر عکس آقای کمپانی که بعد از ۱۴۰۰ سال و در میان جامعه شیعه و با مطالعه دهها جلد کتاب متوجه این موضوع شده‌اند ضمن اینکه اگر کسی با خلافت حضرت علی مخالف نبوده چرا ایشان می‌گویند اگر در جریان سقیفه ۴۰ نفر یار داشتیم حقم را می‌گرفتم؟ باید دقت کنیم که ۵۰ سال بعد یزید پس از کشتن امام حسین می‌گوید امروز انتقام کشته گان بدر را گرفتیم در صورتی که امام حسین در جنگ بدر حتی متولد هم نشده بودند، آنگاه حضرت علی رضی الله عنه که بنا به قولی در بدر ۳۰ نفر (یا ۱۵ نفر) را کشته آیا هیچ مخالف و دشمنی نداشته است ؟

۱۳- گزینش یک قسمت از یک واقعه و پنهان کردن بقیه موارد

^{۲۰۸} با درگیری میان سه قبیله قریش و اوس و خزرج

نمونه جالب آن جریان فدک می باشد که فقط مدت ۲ سال خلافت حضرت ابوبکر رضی الله عنه و آن هم فقط مالکیت آن و نه استفاده از عین و نمائات آن هم برای جهت تجهیز سپاه برای دفع شورش رده که حضرت عمر پس از خلافت آنرا هم پس داد علت کار حضرت ابوبکر نیز شورش اهل رده و عدم پرداخت زکات و نیاز به تجهیز لشکر اسلام برای سرکوب شورش بوده است. محقق و نویسنده شیعه با قضاوتی کاملاً یکجانبه یک حکم کلی صادر می کند و می گوید: فدک را غضب کردند. در حالیکه به احتمال قریب به یقین حتی اگر پیامبر(ص) نیز زنده بودند از فدک برای تجهیز سپاه اسلام و سرکوب شورش اهل رده استفاده می کردند.

۱۴- استناد به کتب اهل سنت

شاید به جرات بتوان گفت این مهمترین و اصلی ترین برگ برنده ایست که روحانی صفوی بدون استثناء در تمامی کتب و مناظرات خود رو می کند به همین دلیل امیدوارم طولانی شدن این قسمت را بر من ببخشید هر چند این دلیلی بسیار بچه گانه است، اما پاسخ:

■ در ابتدای این بحث بیان کردیم که با حدیث و روایت نمی توان واقعه ای تاریخی را رد یا اثبات کرد و اصولاً نباید قرآن را روایت زده کنیم و یا علم تاریخ را دستخوش روایات و احادیث بی سرو ته و ضد و نقیض نماییم ولی به هر حال حتی همین موضوع پیش کشیدن احادیث را نیز در اینجا نقد می کنیم تا بدانید در این زمینه نیز محقق شیعه دچار اشتباه شده است:

■ ما در کتب شیعه نیز به موارد ضد و نقیض بسیار زیادی بر خورد می کنیم (مثلاً در جامع الاحادیث بروجردی ۵ حدیث مختلف و متضاد از زراره داریم - یا بحارالانوار که سرشار از احادیث متضاد و متناقض است) این نشان دهنده این موضوع است که نویسندگان کتب تاریخی و یا حدیثی و حتی مسندها و سایر کتب، در نوشتن مطالب اهمیتی به تضاد و تناقضهای موجود نمی داده و فقط از باب جمع آوری دست به این کار می زده اند.^{۲۰۹}

^{۲۰۹} طرفه آنکه برخی علما و عوام شیعه سیره ابن هشام را رد می کنند در حالیکه قدیمی ترین و معتبرترین سیره ای است که ابن هشام آنرا از روی مطالب ابن اسحاق شیعه، جمع آوری کرده ابن اسحاقی که نسل دوم اسلام را درک کرده است. تمامی محققین غربی و سنی صحت سیره ابن هشام را پذیرفته اند ولی چون در آن، خلفاء لعن نشده اند مورد تایید علماء واقع نمی شود بر عکس کتاب جعلی سلیم ابن قیس. آری به زودی مشخص می شود جایگاه کدام یک از این دو کتاب در آتش است...

■ محققین و اسلام شناسان غربی از بین انبوه کتب و منابع مسلمانان مطالبی را بر ضد اسلام و حتی شخص نبی اکرم پیدا کرده و عنوان می کنند که آقا اینها را شما در کتب خودتان نوشته اید^{۲۱۰}. جالب است که تنها نقطه اتکاء شیعه در مناظرات و استدلال علیه سنی ها همین نکته است: آقا این مطالب در کتب اهل سنت هم نوشته شده است! گرچه اشتراک این آبشخور، برای خودش، جای تحقیق و سؤال فراوان دارد!

■ محققان ما فکر می کنند نویسندگان سنی مانند نویسندگان شیعه باید واقعیات ناخوشانید را کتمان می کردند و فکر می کنند مچ آنها را گرفته اند در صورتیکه برادران سنی من مانند محققان شیعه، آرمانگرا نبوده بلکه واقعگرا هستند و واقعیت را می نویسند البته شیعه فقط آن واقعیاتی را از کتب سنت، قبول دارد که به نفع او و خوشایند او باشد و موضوعات دیگر را با دیده تمسخر و دروغ نگاه می کند!

■ شاید ۹۰٪ احادیثی که از طریق شیعه نقل قول شده (منظورم کل احادیث شیعه است نه احادیث مربوط به مناظره ها) یا مورد استناد قرار می گیرد مربوط به اهل سنت است پس بیان یک مطلب به نفع شیعه از لابه لای این متون، جایی برای فخر فروشی ندارد زیرا راهی جز این وجود ندارد و بیشتر مطالب از طریق برادران اهل سنت، نقل قول شده، دست شیعه در این زمینه (یعنی اولین منابع روایی یا مکتوب) تا حدود زیادی خالی است.

■ برادران اهل سنت مانند شیعیان، شخصیت عظیمی برای پیامبر ﷺ قائل بوده و مانند ما ایشان را خاتم انبیاء و بهترین پیامبر و... می دانند ولی اگر سری به کتب تاریخی و روایی آنها بیندازی مشاهده می کنی که برخی داستانها و روایات دروغین و تا حدی ناپسند علیه پیامبر اکرم نیز در کتب آنها وجود دارد که به احتمال فراوان، بدون غرض و فقط به خاطر جمع آوری یا سهل انگاری، ثبت شده است. خوب، وقتی در مورد پیامبر اکرم ﷺ چنین اتفاق افتاده چرا ما فکر می کنیم هر چه در کتب اهل سنت بر علیه عمر و ابوبکر آمده راست است؟ با توجه به این نکته که بر خلاف پیامبر اکرم، حضرت عمر و حضرت ابوبکر، هیچگونه قداستی (از نقطه نظر عصمت و یا خلافت منصوص الهی) نزد اهل سنت ندارد. نتیجه اینکه: آنها پیامبر(ص) و حضرت عمر و حضرت ابوبکر را قبول دارند و روایات و داستانهای دروغین بر علیه این اشخاص (و حتی علیه حضرت علی) در کتب

^{۲۱۰} مانند: با سواد بودن نبی اکرم یا ماجرای غرنیق یا شاخ و برگهای واقعه معراج یا سوزاندن کتابخانه ها توسط سپاه اسلام و خونریزی ها و ...

آنها وجود دارد ولی شیعه معتقد است روایاتی از این دست، که مربوط به پیامبر(ص) و حضرت علی است دروغ و روایاتی که علیه حضرت عمر و حضرت ابوبکر است راست است! که بچه گانه و مضحک بودن چنین استدلالی از ظاهر آن به خوبی روشن است.

■ ما می دانیم که مجلسی در بحارالانوار همه احادیث و روایات ضد و نقیض را صرف نظر از صحت و سقم آنها فقط جمع آوری کرده و در برخی موارد، نظر شخصی خود را نیز پیرامون آن حدیث آورده است. نویسندگان سنی نیز (به جز در مورد کتبی که به نام صحاح معروفند) در کتبشان، شان نزولهای مختلف پیرامون یک آیه و روایات مختلف و بعضاً ضد و نقیضی را آورده و بعضاً نظر خود را درباره صحت و سقم و چگونگی آن حدیث بیان کرده اند ولی تنها هنر نویسندگان یا محقق شیعه آن است که در این میان، فقط روایات و شان نزولهایی که به نفع خودش است را از بین کتب اهل سنت جمع آوری کرده و نه به روایات ضد آن اشاره می کنند و نه نظر نویسندگان سنی را درباره صحت و سقم آن حدیث می آورند و صرفاً مانند بچه ها با هیاهو مدعی می شوند که در کتب خود آنها هم نوشته شده!

■ نویسندگان سنی از باب جمع آوری و جلوگیری از نابودی، احادیث موجود را نوشته اند. مانند کاری که مجلسی با نوشتن بحارالانوار انجام داد. اگر کسی پیرامون بحارالانوار تحقیق جامعی انجام دهد می تواند مطالب وحشتناک زیادی را بر علیه شیعه جمع آوری نماید. ولی آیا این روش علمی است؟ مطالب فراوانی (حتی در حد تواتر) مبنی بر تحریف قرآن (در حالیکه می دانیم معتقد به این موضوع، کافر است) یا همکاری و اظهار تواضع امامان با خلفای بنی عباس و بنی امیه. یا اینکه تعداد امامان ۱۳ نفر می باشد! و از این دست، مطالبی که حتی اظهار آن از سوی یک شیعه، حکم تکفیر او را در پی دارد. به همین دلیل، احادیث را چه در کتب شیعه باشد چه در کتب سنی باید با معیار: قرآن، فرهنگ همان زمان و همان مردم، سنت نبوی و عقل محض مورد سنجش و بررسی علمی همه جانبه قرار داد.

■ به احتمال فراوان، نویسندگان سنی ۳۰۰ سال پس از هجرت، تحصیلات آکادمیک برای تعیین و تشخیص علمی و کارشناسانه احادیث و روایات و تعیین صحت و سقم آنها نداشته اند بلکه صرفاً و فقط برای جلوگیری از نابودی احادیثی که بر سر زبان مردم کوچه و بازار بوده است آنها را جمع آوری می کرده اند. به همین دلیل بهترین روش برای تشخیص صحت و سقم یک حدیث یا قصه، بررسی و سنجش آن در کنار روایات و سخنان و اتفاقات قطعی دیگر است. مثلاً روایات توهین آمیز و بسیار زشتی که به حضرت عمر

نسبت می دهند مبنی بر درهم آمیختن آب با شراب و نوشیدن آن توسط او در زمان خلافتش! ولی مگر ممکن است علی دخترش را به یک شرابخوار بدهد؟ آن هم دختر فاطمه را؟ یعنی نوه پیامبر را؟ مگر می شود عربی که به حضرت عمر، گیر می دهد که چرا پارچه عبای تو یک وجب بلند تر است آنگاه بنشیند تا حضرت عمر شراب بخورد؟ تا او برود در جنگ با ایران یا روم کشته شود؟ مگر می شود حاکمی عملی را انجام دهد و بعد جلوی مردم را از انجام همان عمل بگیرد و تازه با کمک همین مردم فاسد و بی حال، سه امپراطوری را به زمین بزند؟ پس اگر کمی سلولهای خاکستری مغز خودمان (که ابوجهلها فاقد آنند) را بکار بیندازیم متوجه می شویم این احادیث و روایات (یا همان اسرائیلات) در زمانهای بعدی توسط یهودیان مکار برای گسترش فساد در امت اسلامی و موجه جلوه دادن آن، ساخته و از طریق آنها وارد کتب اهل سنت شده است. (البته تهمتهای دیگری نیز علیه حضرت عمر وجود دارد که من به خاطر رعایت ادب و به تمسک از پیشوایم علی از نوشتن آنها خودداری می کنم) برآستی آیا می شود حضرت عمر اینگونه آدمی بوده و آنگاه علی پس از مرگ او آن سخنان را در تعریف و ستایش از او بیان کرده باشد.^{۲۱۱}

■ آیا می توان باور کرد یهودیان و مسیحیانی که ضربه شست اسلام را از همان لحظه نخست درک کرده بودند بیکار نشسته و دست به جعل روایات و احادیث زده باشند؟ به شهادت تاریخ، موارد زیادی که به اسرائیلیات معروف است ناخواسته وارد متون نویسندگان مسلمان شده است. و مسلماً آنها داستانهایی می ساخته اند که ایجاد تفرقه و نفاق کند و جالب است که اسلافشان هنوز که هنوز است دارند از ثمره آن استفاده می کنند.

■ بیشتر این احادیث، احادیث مکمل یا ضد نیز دارند که حتی ممکن است در کتب شیعه نیز وجود داشته باشد، ولی برادران محقق من، فقط احادیثی که به نفع خودشان است را جمع آوری می کنند. و احادیث موجود در کتب شیعه را با بهاینه هایی مانند تقیه و مصلحت نادیده می گیرند.

■ محققین شیعه در بررسی این احادیث، سلسله روایات و راستگو و دروغگو بودن و صحت و سقم حدیث و انطباق یا عدم انطباق آن با آیات قرآن را در نظر نمی گیرند، معیار عقل سلیم

^{۲۱۱} در قسمت علی بهترین میزان خطبه آن حضرت را در ستایش از عمر مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهیم.

و به دور از تعصب را فراموش می کنند و فقط همینکه یک نفر سنی آن را در کتابش نوشته و به ضرر خود آنهاست، کافی است.

■ اگر کسی اندکی باهوش باشد متوجه می شود که برخی از احادیث منتسب به پیامبر ﷺ از روی اتفاقات بعدی، جعل شده است. مانند نوشته های کتابی که در قرن چهارم هجری پیدا می شود (کتاب سلیم ابن قیس) و در آن از قول پیامبر ﷺ می خوانیم که عدد ائمه ۱۲ (و در جایی ۱۳) است. یا دلخوری و آزار حضرت فاطمه از حضرت عمر و حضرت ابوبکر و پس از آن این حدیث که: هر کس فاطمه را بیازارد مرا آزرده است و هر که مرا بیازارد خدا را آزرده^{۲۱۲} و... (در حالیکه در جایی دیگر پیامبر اکرم به دخترشان می فرماید: فکر نکنی دختر من بودن برای تو سودی دارد فقط عمل توست که در نزد خدا ملاک است - به عبارتی دیگر در دستگاه خداوند، پارتی بازی و تفاوت میان انسانها وجود ندارد - آیات قرآن و روش پیامبر ﷺ و حضرت علی به طور قاطع این نکته را تایید می کند و چرا پیامبری که اینهمه سفارش به عدل و مساوات کرده اند باید میان فرزندان خود تفاوت قائل شوند و فقط درباره حضرت فاطمه چنین سخنی گفته باشند و هزاران چرای دیگر که عقل سلیم پاسخی برای آن ندارد، گرچه عقل مریض می تواند پاسخهای فراوانی تحت عنوان: توریه و تقیه و غیب بینی و آینده بینی و مماشات و مصلحت و... برای آن فراهم کند)

■ برای انسان، جای تعجب است که اگر مطالبی که در کتب علمای اهل سنت وجود دارد مدرک و دلیلی برای تایید نظریات شیعه است پس چرا آنها خودشان به این مطالب بی عقیده اند؟! آیا می توان گفت: تاثیر علم و ایمان در روحیه آنها ایجاد حالت تعصب و کج فکری کرده؟ پس بهتر نیست کسی دنبال علم نرود؟ یا اینکه می گویند آنها نیز منافق بودند و برای کسب مقام خلافت مسلمان شدند!! و یا همه آنها متعصب و کج فکر بوده اند! یا اینکه آنها نیز مانند تمام اصحاب پس از پیامبر (البته به قول سلیم ابن قیس) مرتد شدند؟ با اینهمه پس چرا چنین مطالب فراوانی را در تایید مقام والای حضرت علی علیه السلام در کتب خود آورده اند؟ زیرا اصولاً متعصبین و حسودان واقعی و حقیقی، سعی می کنند فضایل دیگران را کتمان و خدشه دار کنند یعنی دقیقاً همان کاری که نویسنده شیعه با

^{۲۱۲} بعید نیست سازنده این احادیث یهوایی بوده باشند که به وجود اختلاف میان شیعه و سنی پی برده بودند.

شخصیت ابوبکر و عمر انجام می دهد^{۲۱۳}!!! براستی آیا فکر می کنید عطار و مولوی و سعدی و خیام هم، نادان بودند یا مغرض و حسود؟ شاید هم طبق همان کلک قدیمی می گویند: تقیه می کردند؟

■ برخی از احادیث و روایاتی که شیعه به آنها استناد می کند صحیح است ولی ربطی به کسانی که اکنون خود را شیعه می نامند ندارد. مانند این حدیث پیامبر که: علی و شیعیانش رستگارند. مسلم است که منظور پیامبر از شیعه، یاران حضرت علی در همان دوره بوده و ما می دانیم حضرت علی در خصوص نبرد با خوارج از سوی پیامبر اجازه داشته و پیامبر از طریق وحی برخی از دشمنی های بعدی با حضرت علی را می دانسته اند و در همین خصوص فرموده اند: یاران علی رستگارند. و این موضوع هیچ ربطی به بهره برداریهای سیاسی شیعه در زمانه فعلی ندارد.

■ اگر صرف وجود حدیث یا روایتی در کتب اهل سنت دال بر صحت آن باشد پس دیگر علم رجال و درایه و روایه و تطبیق احادیث با عقل و قرآن و... چه فایده ای دارد؟ و چرا به خودمان در دسر مطالعه این علوم سخت را بدهیم کافی است طبق این اصل عمل کنیم: هر حدیثی که در کتب اهل سنت بود و به نفع ما هم بود آن حدیث صحیح است و هر حدیثی که در کتب اهل سنت است و به نفع ما نیست، ساخته امویان و جاعلان حدیث و طرفداران خلفای راشدین است!

■ ما می دانیم که افرادی با گرایشها و عقاید متفاوت در سپاه حضرت علی وجود داشته اند. عده ای از آنها انسانهایی خوب و مسلمانانی راستین بوده اند و احادیثی که از زبان پیامبر ﷺ در فضیلت حضرت علی را به خاطر داشته اند مرتب برای احتجاج و کوبیدن حریف به کار می برده اند در حالیکه در زمان خلافت حضرت عمر و حضرت ابوبکر و حتی تا قرنهای پس از آن کسی نیازی به بازگو کردن احادیثی که پیامبر ﷺ به نفع ابوبکر و عمر گفته بود نداشته زیرا این دو نفر دشمنی نداشتند و همه مسلمانها آنها را در قرن اول قبول داشته اند عده ای نیز در سپاه علی بوده اند که تندرو و افراطی بوده و حتی حضرت علی نیز آنها را قبول نداشته اند این افراد عمدتاً جزو قاتلین و شورشیان علیه حضرت عثمان بوده اند و اگر حضرت علی، شکست می خورد مطمئن بودند که به دست بنی امیه و سایر

^{۲۱۳} البته به غیر از افرادی مانند علامه امینی که در کتاب الغدير نوشته: شناختن حق حضرت ابوبکر رضی الله عنه، جنایت فاحشی به شمار می

اصحاب پیامبر ﷺ به قتل می رسند مسلم است که این افراد که کشتن عثمان و سرپیچی از دستور حضرت علی برایشان کار آسانی بوده دروغ بستن بر پیامبر برایشان کاری نداشته است این افراد احادیث زیادی را به دروغ از جانب پیامبر در فضیلت حضرت علی ساخته و نشر می داده اند. ما در کتب تاریخی قدیمی و معتبر در جریان جنگهای جمل و صفین و نهروان نشانی از این احادیث نمی بینیم. در صورتی که جا داشت حضرت علی و اصحاب ایشان از این احادیث استفاده می کردند. (حتی در نامه نگاریهایی که بین حضرت علی با مخالفین وجود داشته) پس مسلم است که این احادیث از زمان خلافت امام حسن و برقراری صلح و قیام مختار به بعد ساخته شده است (احادیثی مانند الحق مع علی و علی مع الحق یا علی خیر البشر یا...)

■ پیامبر اکرم ﷺ در طول ۲۳ سال برای افراد بسیار زیادی (حتی منافقین مدینه که آیات در منع از آن نازل شد) نماز میت خواندند ولی دقیقاً پس از رحلت ایشان در تعداد دفعات تکبیر بین تمام اصحاب، اختلاف بوجود آمد. لازم به ذکر است که این نمونه ها نه داستان است که به آن شاخ و برگ داده شود و نه دربردارنده منافع سیاسی یا قومی و قبیله ای، با اینهمه درباره آن اینهمه اختلاف وجود دارد وای به حال داستانهایی که در پس آنها منافع و تضادهای سیاسی نیز وجود دارد. مورد دیگر داستان قطام و تحریک ابن ملجم، برای کشتن حضرت علی علیه السلام است.^{۲۱۴} ماجرای عریش (سایه بان) در جنگ بدر که عنوان می کند پیامبر ﷺ، از آنجا جریان نبرد را پی گیری می کرد. افسانه غرانیق و صدها داستان دیگر که اکنون برای محققین، هیچ جای شکی بر دروغ بودن این وقایع باقی نمانده است. البته این موارد از آنجا که سیاسی نیست و عواطف کور عوام را تحریک نمی کند توسط محققین شیعه نیز، رد شده است ولی کسی جرات رد کردن داستانهایی که منبع ارتزاق عده ای شده است را ندارد!!!

■ ما می دانیم در مقام استدلال یا ارائه یک روش و شیوه در هر نوع تحقیقی همان روش استدلالی می تواند علیه خود ما نیز بکار گرفته شود اگر این استدلال شیعه درست باشد یعنی هر چه در کتب اهل سنت وجود دارد و به نفع ما و به ضرر آنهاست را باید قبول کرد آنها نیز خواهند گفت در کتب بحارالانوار و حتی اصول کافی و کتب شریعتی (که بنا به اعتراف خودش در ستایش و عشق به علی و حتی اطرافیان او مانند سلمان و ابوذر، بسیار

^{۲۱۴} دکتر شهیدی در کتاب علی از زبان علی با ترس و لرز عنوان می کند که: این ماجرا دروغ است ولی چه کسی جرات عنوان آنرا دارد؟

تندرو بوده) یا من لا یحضر الفقیه شیخ صدوق^{۲۱۵} و کتب: علامه برقی و آیت الله مصطفی طباطبایی و آیت الله غروی (اصفهانی) و آیت الله زنگنه و آیت الله سنگلجی و... که همگی جزو علمای متخصص و طراز اول شیعه هستند نیز مطالب بسیار زیادی حتی در نقض مهمترین اصل مذهب شیعه یعنی امامت وجود دارد پس طبق استدلال شما این موارد می تواند علیه شما مدرک و دلیل واقع شود!

■ این اصل که هر فرهنگ و عقیده ای در سایر فرهنگها و عقاید تاثیر گذاشته و متقابلاً از آنها تاثیر می گیرد اصلی است که به تجربه و تحقیق ثابت شده است. ما می دانیم که حد اقل تا ۴ قرن پیش (یعنی قبل از حکومت صفویه) بسیاری از جوامع سنی و شیعه در شهرهای مختلف ایران براحتی و آزادی کامل در کنار یکدیگر زندگی می کرده اند (حتی هم اینک نیز در عراق یا نواحی مرزی مانند مهاباد و نرده و... شیعه و سنی در کنار هم زندگی می کنند) و مسلم است که کتب اهل سنت نمی توانسته خود را از تاثیر عقاید شیعه مصون نگاه دارد برای همین بسیار محتمل است که برخی از آراء و عقاید شیعه به صورت مستقیم یا تغییر شکل یافته وارد کتب اهل سنت شده باشد. قرینه محکم برای تایید این فرضیه آن است که علمای شیعه و سنی متفق القولند که دروغهایی از جانب یهودیان به نام اسراییلیات وارد کتب روایی و تاریخی مسلمانان شده است دروغهایی حتی در حد تواتر (مانند شاخ و برگهایی که به واقعه معراج داده شده یا افسانه غرانیق و حتی تحریف و حذف و زیاد شدن قرآن و...) پس وقتی آراء غیر مسلمانها به این راحتی وارد کتب مسلمین می شود بسیار محتمل تر است که آراء دو گروه عمده از مسلمانان (یعنی شیعه و سنی) وارد کتب یکدیگر شده باشد. این فرضیه هنگامی محکمتر می شود که ما بدانیم اختلاف عقیدتی و سیاسی ما بین شیعه و سنی به مرور و طی سده های بعد و به خصوص از دوران صفویه به این سو شدت گرفته و نویسندگان اولیه اهل سنت (به خاطر کم رنگ بودن شدت اختلافات بین شیعه و سنی و همچنین بدون در موضع اقتدار) دقتی در ثبت این احادیث نداشته اند.

■ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در حدیث معتبر و معروفی فرموده اند: آنچه از من به شما می رسد را با قرآن مطابق دهید اگر موافق قرآن بود قبول کنید و اگر مخالف قرآن بود آنرا به دیوار بکوبید! ولی ایشان در هیچ حدیثی نفرموده اند: اگر احادیث من در کتب اهل سنت بود و به نفع شیعه هم بود آنرا قبول کنید! هنگام تطبیق احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با آیات قرآن نیز باید سیاق

^{۲۱۵} به عنوان مثال شیخ صدوق در این کتاب، غالیانی که اشهد ان علی ولی الله را در اذان اضافه کرده اند لعنت کرده است!

آیات قبلی و بعدی را نیز در نظر بگیریم. ولی عجیب است که حتی یکی از آیات مورد نظر شیعه را نمی توان با توجه به آیات قبل و بعد آن تفسیر کرد! و حتماً برای فهم آن باید به روایات و افسانه های تاریخی رجوع کنیم. تازه کار به اینجا ختم نمی شود بلکه باید از بین انبوه داستانها و روایات متضاد و مختلف آن روایتی را گزینش کنیم که بیشتر با عقاید شیعه جور در می آید. باز هم کار به اینجا ختم نمی شود و اکثر این آیات اگر با سلیقه شیعه تفسیر شود با اصول و قواعد کلی زبان عرب جور در نمی آید پس باید به استثنائات این زبان رجوع کرد و فقط پس از اینهمه دوز و کلک می توان عقیده ای فرقه ای را ثابت کرد.

■ این دلیلی است که شاید فقط بتوان در مقابل برادران اهل سنت به آن تمسک کرد ولی پاسخ منی که قبلاً شیعه بوده و هم اینک موحد شده ام را چه می دهید که هم کتب اهل سنت را خالی از اشتباه نمی دانم و هم کتب شما را پر از دروغ و غلو و افسانه می دانم؟ مانند اینکه به یک مسیحی بی اعتقاد بگوییم بیا به مسیح ایمان بیاور زیرا در کتاب قرآن نیز حقانیت او تایید شده! آن مسیحی بی اعتقاد با پوزخند به تو می گوید: خوب من نه اسلام را قبول دارم نه مسیحیت را!

■ این دلیل در صورتی درست است که خود برادران اهل سنت تمام مطالب کتب خودشان را قبول داشته باشند ولی در عصر حاضر (و نه در زمانهای پر از تعصب گذشته) محققین خود آنها نیز معترفند که برخی اشتباهات در کتب قدیمی آنها وجود دارد.

■ تمام اعتقادات شیعه یک صحت جزئی و اولیه دارد ولی در قرون بعدی بعثت نفوذ اندیشه های غالبان و نفوذ فرهنگ مسیحیت و یهود و ایرانی و هندی به آنها شاخ و برگ داده شده و دچار غلو و خرافه و زیاده روی شده و علت اینکه علمای شیعه برای تمام اشتباهات و نتیجه گیریهای غلط خود یک یا چند آیه و حدیث و داستان در چنته دارند وجود همین صحت اولیه و جزئی است. برای مثال: پیامبر اکرم جهت طلب آمرزش و آموزش عبرت گیری به دیگران به قبرستان بقیع می رفته اند ولی ساختن گنبد و بارگاه و ضریح و زیارتنامه خوانی و دور ضریح گشتن (مانند کعبه) قفل و طلب شفا و بوسیدن درو دیوار و براه انداختن گروه ارکستر و... به هیچ وجه در سنت و روش ایشان جای نداشته و قطعاً از فرهنگ ایرانی مسیحی وارد فرهنگ شیعه شده است. به همین ترتیب زیاده رویهای دیگر را بررسی کنید مانند سفارش به دوستی با علی که سر از ولایت مطلقه و خلافت و امامت و.. و درآورده است.

- پیروان باب و مکتب بهائیت نیز مطالب فراوانی به نفع خود از بین کتب شیعه بیرون کشیده‌اند (به خصوص در زمینه ظهور منجی) پس آیا آنها نیز با این ادعای پوچ می توانند حرف خود را به کرسی بنشانند.
- کسی چه می داند شاید در برابر آنهمه دلیل قرآنی و روایی و عقلی و اجماعی، وجود این مطالب، فتنه ای از سوی خداوند برای گمراهی شیعیان باشد.
- در مقام تحقیق و دوری از تعصب، به جا و شایسته است وقتی مطلبی از کتب اهل سنت نقل می‌شود مطالب و روایات مخالف آن نیز که در همان کتاب وجود دارد نقل شود و حتی اگر نویسنده پیرامون آن مطلب توضیحاتی داده آن توضیحات، نوشته شود نه این که با انتخاب و بیرون کشیدن یک مطلب، مانند بچه ها به هو کردن پردازیم.
- در انتها باید گفت: مگر سنی ها دشمن خونی حضرت علی علیه السلام هستند که می‌گویند آنها در کتابهای خودشان هم نوشته اند. آنها بر خلاف آنچه که روحانیون در مغز ما کرده اند علی را بهتر از ما می‌شناسند و بیشتر از ما دوست دارند. و همانطور که به نفع حضرت علی مطالبی را در کتب خودشان نوشته اند به نفع حضرت عمر و حضرت ابوبکر نیز مطالب زیادی در کتب آنها وجود دارد.
- در اینکه چرا در کتب اهل سنت یا شیعه مطالبی به نفع طرف مقابل وجود دارد نباید از تاثیر و تاثر و تقابل فرهنگها و عقاید این دو گروه غافل ماند. زیرا این اصل در علم تاریخ و جامعه شناسی با اثبات رسیده که دین و مذهب و روایات تاریخی یکی از دهها عناصر تشکیل دهنده هر فرهنگی می باشند و تمام فرهنگهای جهان همیشه با یکدیگر در حال تبدل و داد و ستد بوده از یکدیگر تاثیر پذیرفته و در هم تاثیر می گذارند. دین اسلام و مذاهب موجود در آن نیز از این امر مستثنی نمی باشد. اگر به کتب روایی شیعه و سنی نگاهی محققانه داشته باشیم به خوبی متوجه می شویم که داستانهایی تحت عنوان اسرائیلیات از قوم یهود به آنها راه یافته است. و همینطور از طریق فرهنگ ایرانی و حتی هندی و مسیحی موضوعاتی وارد فرهنگ اسلامی شده است. و حتی یکی از عللی که باعث شکل گیری مذهب شیعه شد همین نکته است یعنی تئوریهایی شیعه مطالبی که به نفع خودشان در کتب اهل سنت بود را انتخاب کرده و عقاید خود را بر مبنای آن پایه ریزی کردند و طرفه اینجاست که اکنون پس از ۱۴ قرن می گویند این مطالب در کتب اهل سنت هم

وجود دارد! ولی از این نکته غافلند که در ابتدا وجود همین موارد در کتب اهل سنت دستاویز شیعه برای اعلام موجودیت شد! نکته دیگر اینکه اهل سنت حضرت علی را به عنوان خلیفه چهارم و صحابی بزرگوار پیامبر(ص) قبول داشته و در نوشتن آنچه به نفع ایشان بوده ابایی نداشته اند و در ابتدای امر که هنوز تشیع شکل منسجمی به خود نگرفته بود برای آنها مهم نبوده که تحقیق و تاملی در صحت و سقم این موارد داشته باشند چون حضرت علی نیز مانند بقیه صحابه برای آنها دارای ارج و قرب خاصی بوده است. خلاصه آنکه: شیعه در ابتدا دانسته یا ندانسته و مستقیم یا غیرمستقیم اصول مورد علاقه خودش را با خرافات موجود در کتب اهل سنت (که آن هم بر اثر تاثیر فرهنگ یهود و مسیحی و حتی ایرانی و شیعیان کوفی و غالیان و... نوشته شده) وفق داده و از آنها تاثیر گرفته و آنها را در خودش هضم کرده و اکنون می گوید این مطالب در کتب خود آنها هم هست! نمونه بارز آن اعتقاد به موعود و منجی می باشد. که از طریق فرهنگ یهود وارد فرهنگ مسیحی و از آنجا وارد فرهنگ اسلامی و کتب اهل سنت شد و شیعه می خواهد به نفع خود از آن استفاده کند. طرفه آنکه حدیث منسوب به نبی اکرم می گوید: نام آن موعود همان من و نام پدرش همان پدر من است. در صورتی که نام پدر حضرت مهدی، حسن بوده و نه عبدالله!

■ مبانی نظری، ایدئولوژی و تئوری شیعه بر اساس دروغهای (آحاد) موجود در کتب اهل سنت در قرن اول هجری شکل گرفت و بر همین مبانی در قرون بعدی بسط یافت و در سطح توده شیعه به جریان درآمد.

■ در کتب شیعه نیز مطالب فراوانی به نفع حضرت عمر رضی الله عنه و حضرت ابوبکر رضی الله عنه وجود دارد که شما آنها را با چوب تقیه حراج می کنید. حضرت علی در نهج البلاغه پس از کشته شدن حضرت عمر از او تعریف و تمجید کرده و در نامه های خود به معاویه، خلافت آن دو نفر را تایید نموده است. شریعتی که شیعه است در کتاب حجر ابن عدی حکومت حضرت عمر و حضرت ابوبکر را بهترین حکومتها دانسته و خطبه موجود در نهج البلاغه را متعلق به حضرت علی و در ستایش حضرت عمر می داند در اصول کافی امام صادق در پاسخ آن زن می گوید آن دو نفر (عمر و ابوبکر) را دوست داشته باش و...

■ در کتب شیعه حتی کتب مرجعی مانند اصول کافی و بحار الانوار مطالب اشتباه، کفر آمیز و خرافی وحشتناکی وجود دارد از قبیل تحریف قرآن، ترس و خضوع امامان در برابر خلفای بنی عباس یا بنی امیه، گفتگوی الاغ با پیامبر، هر کس انار بخورد به بهشت می رود و... آیا

درست است که سنی ها شما را به این بهانه تکفیر کنند که آقا در کتب خود شما این مطالب نوشته شده است ؟

■ برخی از روایات دروغ از طریق غلات و رافضی ها و باند ابن سبأ وارد کتب اهل سنت شده است زیرا:

- نویسندگان سنی نیز مانند علامه مجلسی از باب جمع آوری هر چه را به دستشان می رسیده در کتابهای خودشان ثبت می کرده اند.

- جذابیت داستان گونه برخی از روایات آنها را ترغیب به ثبت می کرده است.

- از آنجا که تمام برادران اهل سنت حضرت علی را به عنوان فردی بسیار عالم و متقی و خلیفه چهارم قبول دارند و حتی برخی مانند ابن ابی الحدید او را افضل همه صحابه می دانسته اند در نقل این احادیث تردید نکرده اند.

- دسته بندیهای فرقه ای و سیاسی در قرون بعدی تشدید شده و در ابتدایی که نویسندگان سنی اینگونه روایات را ثبت و نقل می کرده اند تضادی وجود نداشته است تا آنها دقتی در تعیین دروغ از راست داشته باشند.

- ثبت و کتابت بسیاری از کتب قدیمی بدون کارشناسی به عمل می آمده به عنوان مثال مورخی (حتی سنی) که سر رشته ای از علوم قرآنی نداشته روایت انما ولیکم الله را منسوب به حضرت علی معرفی می کند ولی چنانچه به زودی شرح می دهیم ایرادات بسیاری به سیاق آیه و ارتباط آن با خلافت حضرت علی علیه السلام وارد است که فقط یک کارشناس علوم قرآنی از آن مطلع است.

- نگاه به بسیاری از وقایع از دید مثبت و از موضع قدرت بوده. مانند آن شاعری که حمله حضرت عمر به خانه حضرت فاطمه را نقطه مثبتی برای عمر تلقی کرده و حتی در شعرش تعریف و تمجید هم میکند^{۲۱۶} مسلماً اگر حضرت علی به سمت خانه حضرت عمر حمله می کرد شاعر شیعی نیز از اینکار و ایستادن حضرت علی مقابل شخصیتی چون حضرت عمر، تعریف و تمجید می کرد.

^{۲۱۶} البته این شاعر متعلق به آن زمان نبوده و عجیب اینجاست که چرا در قرن اول و در همان زمان هیچیک از شعراء چنین اتفاق بسیار مهمی را در قالب شعر بیان نمی کنند!

به عنوان یکی از تحلیلهای رایج نویسندگان شیعه این سخن منتسب به پیامبر ﷺ که در کتب اهل سنت نیز وجود دارد: هر کس فاطمه را بیازارد مرا آزرده است. سپس می گویند: فاطمه از عمر و ابوبکر، خشمگین بود. آنگاه نتیجه می گیرند عمر و ابوبکر موجب خشم پیامبر ﷺ و خداوند شده و در نتیجه جهنمی هستند. در اینجا این سؤال به ذهن خطور می کند که پیامبر ﷺ برای چه این سخن را گفتند؟ آیا در زمان حیات پیامبر اکرم، مردم مدینه فاطمه را اذیت می کردند؟ پاسخ منفی است. مسلماً خواهید گفت: پیامبر با علم غیب می دانسته که عمر و ابوبکر پس از او موجب آزار فاطمه خواهند شد! ولی در اینجا مساله پیچیده تر می شود اگر پیامبر ﷺ این موضوع را می دانسته و می دانسته آن دو نفر موجب شهادت فاطمه و غضب خلافت و تحریف اسلام و... می شوند پس چرا اینهمه عمر و ابوبکر را به خود نزدیک کرد؟ مگر ابوبکر به دلیل همین نزدیکی همیشگی با پیامبر ﷺ نتوانست در سقیفه خلیفه شود؟ چرا پیامبر ﷺ در جنگ تبوک او را علمدار لشکر کرد؟ چرا در سفر حج سال هفتم هجری او را امیر حجاج کرد؟ چرا هجرت تاریخی و سرنوشت ساز خود را از خانه او شروع کرد و فقط او را از این موضوع آگاه ساخت و فقط او در آن لحظاتی که کفار قصد جان پیامبر ﷺ را داشتند در غار ثور در کنار او بود؟ چرا همیشه با او مشورت می کرد؟ چرا به او اجازه خرج مداوم در زمینه آزادی برده‌ها و هزینه نبردها خرید زمین مسجد و غیره را می داد؟ چرا در ایام بیماری، ابوبکر امام جماعت مسجد بود؟ چرا با دختر او و دختر حضرت عمر ازدواج کرد؟ چرا عایشه را اینقدر دوست داشت؟ چرا خواست در ایام بیماری در اتاق عایشه بستری شود؟ چرا طبق سیره ابن هشام (که تردید در صحت آن فقط علامت حماقت است) فقط ابوبکر حق داشت درب خانه اش بروی مسجد النبی، باز باشد و در همه خانه‌ها بسته شود؟ و هزاران چرای دیگر که محقق شیعه با هزار جور تفسیر و توجیه و دوز و کلک، قصد تخطئه آنرا می کند! ولی برای ذهنی که بیمار نباشد این سئوالها بی پاسخ می ماند!

بیاید برای درک بهتر وقایع، خود را به آن زمان ببریم. عایشه دختری تیزهوش و پر جنب و جوش و بسیار جوان بوده. فاطمه با علی ازدواج می کند و بچه دار می شود ولی عایشه نه! به علت گسترش شایعه ای دروغ،^{۲۱۷} حضرت علی به پیامبر، توصیه می کند که عایشه را طلاق دهد! آیا همینها کافی نیست عایشه اندوهگین شود؟ اگر نگاهی به ناقل حدیث (هر کس فاطمه را آزار دهد مرا آزار داده) بیندازیم، با تعجب به نام عایشه بر می خوریم و آنگاه متوجه می شویم پیامبر اکرم تحت چه شرایطی و خطاب به چه کسی و برای چه این سخن را فرموده‌اند! البته در برخی متون دیگر نیز آمده

^{۲۱۷} که اگر از طریق وحی دروغ بودن آن اعلام نمی شد همین نیز توسط شیعه باعث داستانسرایی علیه عایشه می شد

که حضرت علی پس از ازدواج با فاطمه قصد ازدواج با یک دختر از قبیله بنی مخزوم (احتمالاً دختر ابوجهل) را داشته که باز مانند همیشه جنجالها و شایعات خاله زکی باعث آزار حضرت فاطمه شده و پیامبر اکرم (ص) می گویند: هر کس فاطمه را آزار دهد مرا آزار داده. و حضرت علی از این ازدواج منصرف می شوند^{۲۱۸}. اکنون چرا محقق مرد ایرانی قرن بیستمی خودش را داخل دعواهای خاله زکی ۱۴۰۰ سال پیش کرده است و الله اعلم.

البته در روایان این حدیث، جای حرف و نقل زیاد است و ظاهراً آدمهای درستی نبوده اند ولی در اینجا، به عنوان یک موضوع تحقیقاتی، مصرانه از برادران محقق شیعه درخواست می کنم که بیان کنند علت بیان این سخن پیامبر گرامی اسلام - هر کس فاطمه را آزار دهد... - چه بوده است؟ زیرا موضوع از دو حالت خارج نیست: اگر این روایت، آحاد است که به آن اعتباری نیست و اگر متواتر است باید بتوانید به سئوالات زیر پاسخ دهید:

علت بیان این سخنان از جانب پیامبر اکرم چه بوده است؟ یعنی چه اتفاقی افتاد تا باعث شد پیامبر اکرم این سخن را بیان کنند؟ پیامبر که بدون مقدمه چنین سخنی را نگفته اند و اگر هم بدون مقدمه گفته اند (یعنی پیامبر اکرم نسبت به آینده خبر می دادند) آیا گزارشی در تاریخ ثبت شده که حاضرین - یعنی جمعیت مدینه که حدود ۳۰ هزار نفر بوده - که علم غیب نداشته اند علت بیان این سخن را از نبی اکرم سؤال کرده باشند که یا رسول الله کسی که فاطمه را اذیت نکرده پس شما برای چه این سخن را فرمودید؟!

یک تحلیل دیگر: داستانها و روایاتی در منابع سنی و شیعه آمده که حضرت علی (ع) خلیفه یا وصی و یا جانشین پس از پیامبر (ص) است سنی ها نیز این احادیث را قبول دارند ولی می گویند منظور پیامبر اکرم، خلیفه بلافصل نبوده بلکه علی خلیفه چهارم بوده است. و در رابطه اقتدا و پیروی از حضرت عمر و حضرت ابوبکر نیز در کتب آنها احادیثی وجود دارد. اگر این داستانها و احادیث بنا

^{۲۱۸} البته روحانی صفوی ممکن است بگوید پیامبر اکرم خودشان با دختر ابوسفیان ازدواج کردند چرا باید علی را از ازدواج با دختر ابوجهل منع کنند. پاسخ: ۱- دشمنی و عداوت ابوجهل و ابوسفیان مانند هم نبوده ۲- قیاس، عملی شیطانی و در مذهب شیعه باطل است (یعنی نمی توان علی را با حضرت محمد قیاس کرد ۳- پیامبر اکرم می توانسته اند در آن واحد بیش از ۴ زن انتخاب کنند ولی دیگران از جمله حضرت علی شرعاً چنین اجازه ای نداشته اند پس در اینجا نیز قیاس کنید و بگویید علی می تواند بیش از ۴ زن بگیرد ۴- بیشتر ازدواجهای پیامبر جنبه سیاسی داشته و هدفی در پشت آن پنهان بوده ولی ازدواج حضرت علی با دختر ابوجهل هیچ نتیجه ای در بر نداشته است. ۵- پیامبر اکرم حضرت علی را از ازدواج با دختر ابوجهل منع نکرده اند بلکه نظر شخصی خود را گفته و فرموده اند هر که فاطمه را آزار دهد مرا آزرده است ۶- قرینه آنکه: تا حضرت فاطمه زنده بودند حضرت علی ازدواج نکردند (بر خلاف رسم اکثر اعراب که در آن واحد چند زن داشته اند) ولی پس از رحلت حضرت فاطمه با چندین زن ازدواج می کنند؟

بر عقیده شیعه صحیح باشد چرا حتی یک نفر هم در سقیفه به آنها اشاره نکرد ولی ابوبکر با یک حدیث: الاثمه من قریش (امامان از قریشند) توانست انصار را از صحنه بیرون کند؟ چرا علی هیچ کجای تاریخ نه در سقیفه و نه در نهج البلاغه و نه در نامه هایی که به معاویه نوشته‌اند به این احادیث متواتر و شایع (البته به اعتقاد شیعه) که همه آنها می دانسته اند احتجاج و اشاره نکرده؟ شاید بگویید ایشان برای حفظ مصلحت اسلام سکوت کردند ولی ایشان نه در هنگامی که پس از دفن پیامبر از خانه بیرون آمدند و نه در مقابل معاویه و نه هیچ جای دیگر، سکوت نکرده و صحبت کردند ولی اشاره ای به آیه تبلیغ و احادیث پیامبر(ص) در زمینه خلافت خودشان نداشته‌اند؟ بلکه تمام اعتراض ایشان به خاطر غیبت ایشان در سقیفه و اخذ تصمیم بدون حضور و مشورت با بنی هاشم بوده و تمام استدلال ایشان نیز وجود رابطه خویشاوندی و سابقه در اسلام بوده؟

۱۵- یکی دیگر از اشتباهات محققین و نویسندگان ما برگزیدن شیوه جدل به جای بحث است. در مجادله هر یک از دو طرف می خواهد نظر خود را به هر ترتیب، ثابت کند ولی در بحث و مباحثه دو طرف بدون هیچگونه تعصب و کینه ای می نشینند و راه حل خوب و منطقی و درست را با مخلوط کردن آراء و نظرات مختلف، به دست می آورند. و تا مردم کشور من روش دوم جزء فرهنگشان در نیاید در همه زمینه ها شکست می خورند از مجلس گرفته تا کابینه و شوراهای شهر و....

۱۶- تکیه و بزرگنمایی اخبار واحد و عدم توجه به سایر اخبار واحد یا متواتر که ضد خبر مورد علاقه آنهاست! مثلاً یک قصه را از دل کتب تاریخی بیرون می کشند که حضرت عمر چون حکم تیمم را نمی دانسته به شخص سائل می گوید: نماز نخوان! ولی حتی به اعتراف اساتید شیعه (تشیع در مسیر تاریخ) حضرت عمر در برگزاری مناسک دینی فردی بسیار سختگیر بوده و حتی وقتی از ضربه ابولولو بیهوش می شود با یادآوری نماز او که دارد قضا می شود او را به هوش می آورند و صدها خبر متواتر دیگر که حضرت عمر را در انجام مراسم دینی فردی سختگیر نشان می دهد.

۱۷- بعضاً برخی از احادیث با وقایع مسلم تاریخی در تضاد است و باید بین یک حدیث که از یک نفر نقل شده با عملی که توسط دهها هزار نفر، عملاً واقع شده یکی را انتخاب کنیم و عقل سلیم می گوید عملی که دهها هزار نفر انجام داده اند معقولتر است تا حدیث روایت شده از سوی یک نفر. به عنوان مثال راوی می گوید حضرت علی فرمودند خوارج اگر در حکومت امام عادل قیام کردند با آنها بجنگید ولی اگر در زمان امام ظالم خروج کردند با آنها

نجنگید که آنها دستبندی هستند برای جباران. ولی با کمال تعجب می بینیم که در تاریخ طبری آمده در زمان حکومت معاویه که مغیره حاکم کوفه بوده خوارج شورش می کنند و مغیره از طرفداران حضرت علی برای سرکوب آنها استفاده می کند زیرا به او گفته بودند که بیشترین دشمنی با خوارج از سوی شیعیان علی است. خوب حالا یا راوی آن روایت دروغگو بوده یا شیعیان حضرت علی نسبت به سخن آن حضرت بی اعتنا بوده اند که در این صورت دوم مساله بسیار پیچیده تر می شود زیرا راوی بسیاری از احادیث شیعه و منتقل کننده بسیاری از آداب و رسوم شیعه همین افراد لابلالی بوده اند و...

۱۸- تطبیق افراد یک مکتب، با فلسفه و هدف اصلی آن مکتب: این یک اشتباه بزرگ است زیرا همانطور که مذهب شیعه حقیقی را نمی توان با مطالعه افرادی مانند من شناخت، مذهب سنت را نیز نباید با افراد تندرو و خشن سنی تطبیق داد.

۱۹- مسامحه و سهل انگاری در امور مورد علاقه و سخت گیری و دقت در اموری که با آن مخالفند. برای مثال من به یکی از حضرات گفتم برخی از افراد در بین همسایگان و یا اقوام خود افراد فقیر و بیکار و مستحق سراغ دارند ولی بلند می شوند و برای چندمین بار به کربلا می روند. آیا اگر امام حسین زنده بودند آنها را توبیخ نمی کردند؟ و آقا فرمودند: نمی شود کاری کرد، مردم عاشقند! یا گفتم چرا به کسانی که اسم خود را عبدالرضا و کلبعلی و... می گذارند یا در مراسم عاشورا صدای سگ می کنند و... اعتراض نمی کنید؟ باز پاسخ فرمودند: مردم عاشقند! آری بی توجهی به بدبختی اطرافیان و گناهان شرک آلود را به راحتی می توان با به لجن کشیدن کلمه مقدس عشق، ماست مالی کرد ولی کوچکترین خطای صحابه بزرگوار پیامبر از زیر دید تیز بین محقق شیعه مخفی نمی ماند!!!

۲۰- اشتباه دیگر محققین آن است که همه چیز را با هم مخلوط می کنند و قاعده ثابتی در رد یا تایید مطالب ندارند و تمام هدفشان تایید یا رد یک مطلب است از هر طریقی که شد. به عنوان نمونه: آیه قرآن را با حدیث رد می کنند و حدیث را با آیه قرآن.

۲۱- برخی از تحلیلهای محققین بر مبنای آراء و نظرات مطرح شده در عصر حاضر است مانند این نظریه های احمقانه که: نظر حضرت عمر درباره حکومت، مانند عقیده ماکیاول بوده و یا اینکه آنها حکومت را جنبه ای سیاسی داده و جنبه مذهبی آنها کنار گذاشته و معتقد به جدایی دین از سیاست بوده اند!!! ولی آن زمان، حاکم از مردم و مردم از حاکم جدا نبوده

دین جزو فرهنگ مردم و فرهنگ جزئی از دین و همه اینها در داخل هم به عنوان یک مجموعه عمل می‌کرده و این تزاها و بحثهای نظری مسخره، متعلق به عصر جدید است^{۲۱۹} ...

۲۲- کلی گویی و ابهام: به عنوان مثال می‌گویند حضرت عمر و حضرت ابوبکر در جنگ احد فرار کردند. سؤال اینجاست:

■ مگر در صحنه و میدان رزم تمام مسلمانان، دور تا دور پیامبر حلقه زده بودند که شما می‌گویید پیامبر را تنها گذاشته و فرار کردند؟ سری به سیره معتبر ابن هشام بنزید در این سیره از آنجا که مربوط به نوشته های ابن اسحاق در قرن اول هجری است، تعصب و جاهلیتی وجود نداشته او می‌گوید: آنها به همراه چند تن دیگر با شنیدن خبر رحلت پیامبر، غمگین در گوشه ای نشسته بوده اند.

■ به جز حضرت علی علیه السلام و ابودجانه و زبیر و طلحه، چه کسی فرار نکرد که آنها فرار نکردند؟ برآستی اگر بناست ایرادهای بنی اسرائیلی بگیریم باید سؤال کنیم آیا ابوذر و سعد ابن عباد و سعد ابن معاذ و بلال و سلمان فارسی... هم فرار کردند؟ زیرا در متون تاریخی از وجود این افراد نیز در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله خبری نیست! و شیعه نیز همه این افراد را قبول دارد.

۲۳- هر جا به اصطلاح معروف، کم می‌آورند موارد فرعی و جزئی را به اصول اساسی و کلی تسری می‌دهند. ما طبق روح کلی آیات قرآن و احادیث و روایات و داستانهای تاریخی می‌دانیم اصل بر بیان حقیقت است و تقیه فقط به خاطر حفظ نفس، یک مورد بسیار جزئی است که به ندرت ممکن است برای یک نفر در طول عمرش پیش بیاید. ولی این آقایان هر جا به بن بست بر خورد می‌کنند می‌گویند: امام تقیه کردند (دقت کنید امام و نه یک فرد عادی، در کنار آن اضافه کنید به این اعتقاد شیعه که امام از ساعت مرگ خود و از قاتل خود و از امور غیبی آگاه است و تقیه برای حفظ نفس است. پس امام برای چه باید تقیه کنند!!!) مانند موردی که زنی از امام صادق علیه السلام درباره حضرت ابوبکر رضی الله عنه و حضرت عمر، سؤال می‌کند امام می‌فرماید: آنها را دوست داشته باش. و آیت الله خوئی در توجیه

^{۲۱۹} به عنوان یک مثال خنده دار دیگر، که متوجه شوید با چه انسانهای احمقی طرف هستیم در کتاب یکی از اساتید دانشگاه درباره عمر و حضرت ابوبکر رضی الله عنه نوشته بود: عناصر نفوذی!!! ولی شما که این دو نفر را نادان و کم شعور نشان می‌دهید چطور اینقدر باهوش بوده اند که در مکه فهمیدند می‌شود ۲۳ سال بعد در مدینه خلیفه شد!!! من از حماقت نویسندگان تعجب نمی‌کنم تعجب من از خیرت خوانندگان این کتابهاست.

این حدیث می‌گوید: امام تقیه کرده اند؟^{۲۲۰} نعوذ بالله یعنی در پاسخ به زنها و بچه‌ها نیز، امام تقیه می‌کرده‌اند؟ آن هم چنین سئوالات ساده‌ای! پس تکلیف هدایت و ارشاد و راهنمایی خلق و تولی و تبری و امر به معروف و نهی از منکر و... چه می‌شود؟ وقتی که امام حتی - نعوذ بالله - نمی‌تواند یک پرسش ساده را پاسخ دهد؟ تو را به خدا بیایید و به خاطر اغراض شخصی و فرافکنی بی‌عرضه‌گی‌های خود، دست از تحریف و مسخ کردن چهره والای امامان ما، بردارید.

۲۴- قبل از تحقیق یا نوشتن مطلبی با این پیش ذهن شروع می‌کنند که مقام فرد مورد علاقه خود را بالا ببرند (به هر طریق) و مقام فرد منفور را نیز پایین بیاورند (به هر طریق) باز با این پیش ذهن که این رفتار آنها مورد رضایت و خشنودی خداوند و ائمه واقع می‌شود. البته برای نابودی یک چیزی نباید خوب حمله کرد بلکه باید: بد دفاع کرد. یکی از علل سست شدن مبانی دینی در جامعه همین بد دفاع کردن‌ها و دروغ بستن‌هاست.

۲۵- یکی از دلایل محقق شیعه در رد یا تایید یک نفر، موافقان یا مخالفان آن شخصند در این صورت این سؤال پیش می‌آید که ملاک شما چیست؟ اگر صرف یک سخن یا یک یا دو حرکت می‌تواند مبنی بر دشمنی دو نفر یا حق بودن یک طرف و باطل بودن طرف دیگر باشد در این صورت به عنوان مثال: حضرت عمر با خالد ابن ولید دشمنی خاصی داشته و اولین کاری که پس از به قدرت رسیدن می‌کند این است که او را کنار می‌گذارد! و خالد با حضرت علی ضد بوده پس آیا می‌توان در این میانه با اینگونه استدلال‌ات، چیزی را مشخص کرد؟ و نتیجه گرفت که: پس خالد با علی دوست بوده؟!!!!

۲۶- برداشت وقایع گذشته طبق روایات زمانه حال: وقتی انسان در تاریخ می‌خواند که خالد ابن ولیدی که عامل اصلی شهادت ۷۰ نفر از مسلمانان در احد بود براحتی راهی مدینه می‌شود تا اسلام بیاورد و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز اسلام او را قبول می‌کند دچار تعجب می‌شویم. یا وقتی مناسبات بیشماری که میان حضرت علی و خلفاء بوده است را می‌خوانیم تعجب میکنیم. پاسخ اینجاست: آقای محقق و نویسنده قرن بیستمی، اعراب ۱۴ قرن قبل، مانند ما

^{۲۲۰} دقت داشته باشید که زمان امام صادق از آنجا که مصادف با سقوط بنی امیه و روی کار آمدن بنی عباس بوده است فضای سیاسی نسبتاً بازی بوجود آمده که به همین دلیل امام صادق می‌تواند اینهمه در نشر علم تلاش کرده و شاگردان فراوانی را به جهان اسلام معرفی کنند در کنار این باید دانست که بنی عباس از قبیله بنی هاشم بوده و با خاندان اهل بیت رابطه خویشاوندی نزدیکتری داشته‌اند تا با قبیله‌های عمر و حضرت ابوبکر رضی الله عنه که امام به جای بیان حقیقت تقیه کنند...

کینه ای نبوده‌اند آنها مانند مردان زن صفت این زمانه زود رنج نبوده‌اند که بر سر هر مساله کوچک و بی اهمیتی دعوای خاله زنی راه بیندازند. پس:

کار پاکان را قیاس از خود مگیر گر چه باشد در نوشتن شیر، شیر

۲۷- خلط مبحث و موضوعات بی ربط را به مربوط کردن: بارزترین آنها چسباندن واقعه غدیر به مساله خلافت است. درست است که واقعه غدیر توسط بیشتر سنی ها نقل شده (اصلا شیعه ای در آن زمان نبوده برای همین با آب و تاب فراوان می گویند: تمام سنی ها آنرا تایید کرده اند !!!) ولی این موضوع، چه دخلی به مطالب انحرافی شما دارد؟

۲۸- یکی از روشهای جدلی بسیار مسخره ای که برخی نویسندگان شیعه از آن استفاده می کنند این است که به یک نفر سنی می گویند: بیا با هم مجادله کنیم و مبنای دلایل خود را کتب نویسندگان سنی می گیریم. اگر موردی بود که ما آنرا تایید کردیم و در کتابهای شما هم بود آن را قبول می کنیم و شما هم باید نظر ما را قبول کنید. ولی بقیه موارد اختلافی را دور می ریزیم. پس اگر دلیلی بر خلافت حضرت علی بود قبول می کنیم ولی چون خلافت حضرت عمر و حضرت ابوبکر محل اختلاف است نقطه اشتراک را پذیرفته و موارد اختلافی را رها می کنیم... ولی طبق این استدلال برادران شیعه من ممکن است یک نفر کشیش مسیحی بیاید و به یک نفر مسلمان بگوید آقای مسلمان در کتاب شما یعنی قرآن به این نکته که عیسی رسول خداست اشاره شده و ما مسیحیان نیز عیسی را پیامبر خدا می دانیم ولی ما حضرت محمد را به عنوان پیامبر قبول نداریم و در پیامبری او محل اختلاف است پس شما هم بیاید مسیحی شوید چون هر دوی ما به پیامبری عیسی معتقدیم !!!

۲۹- آنقدر مدلول روشن و صریح آیات قرآن را جهت به کرسی نشاندن یک عقیده و کوبیدن یک عقیده یا یک عده دیگر توسط سایر احادیث و شبهات دیگر زیر سؤال می برند که دیگر اصولاً هیچ آیه ای جهت استناد باقی نمی ماند. نمونه روشن آن آیاتی است که در ستایش اصحاب پیامبر ﷺ نازل شده. آنقدر حدیث و دلیل پیرامون این آیات می آورند تا مثلاً ثابت کنند در بین اصحاب، افراد بد هم بوده‌اند. در صورتیکه این یک فرع و استثناء است و اکثر اصحاب پیامبر ﷺ، پاک و با ایمان بوده و پاک و مومن هم از دنیا رفتند ولی شیعه مانند همیشه که اصل را رها می کند و به سراغ فرع می رود اینجا نیز چنین می کند (برای بهشتی

شدن: اصل بر عمل صالح و ایمان است نه شفاعت. اصل بر عمل است نه دعا. اصل بر خداست و نه امام و پیامبر و اصل بر تعقل و تحقیق است نه تقلید و...)

۳۰- سخنان و کتب افرادی که سالها و قرن‌ها قبل وفات کرده اند برای آنها وحی منزل است. صرفاً به این دلیل که آنها عنوان: علامه را داشته اند. مانند اینکه ابوعلی سینا زنده شود و بخواهد بدون طی دوره های دانشگاهی و کسب مجوز و... مطب پزشکی دایر کند!!!

۳۱- یکی دیگر از اشتباهات عمدی محقق شیعه آن است که به جای پاسخ به سؤال شما سؤال جدید مطرح می کنند. مثلاً می پرسى: چرا در سقیفه هیچکس اشاره ای به غدیر نکرده؟ آنها می پرسند: مگر می شود در غدیر در آن گرمای شدید پیامبر مردم را نگهدارد که بگوید علی را دوست داشته باشید؟^{۲۲۱}

۳۲- ما می دانیم که:

- آیات قرآن ۱۰۰٪ صحیح و درست بوده و از جانب خداوند می باشد.
- با فرضی بسیار خوشبینانه به طور میانگین: امکان صحت داستانهای تاریخی، ۵۰٪ است.
- امکان اعتبار یک حدیث بین ۰ تا ۱۰۰ درصد است.
- امکان انطباق یک داستان تاریخی (در صورت صحت) با یک حدیث (آن هم در صورت صحت) ۲۰ درصد است.
- در انتها امکان انطباق تمامی این موارد (باز هم در صورت صحت) با یک مصداق خارجی (مثلاً زید) ۱۰ درصد است.

یعنی احتمال انطباق مفاد یک حدیث با شخص مثلاً حضرت ابوبکر رضی الله عنه یا حضرت عمر و... یک به صد است!!! یعنی محققین ما با چنین احتمالاتی اصحاب پیامبر ﷺ را روانه دوزخ می کنند!

^{۲۲۱} در بخش سقیفه و غدیر به این شبهه پاسخ داده ایم.

در انتها درباره محقین و نویسندگان شیعه باید گفت:

- مردم ما باید بدانند بسیاری از این افراد که تعدادی از آنها نیز روحانی هستند در زمینه تجزیه و تحلیل‌های تاریخی به هیچ وجه شایسته الگو شدن و پیروی را ندارند زیرا:
 - در طول ۳۰ سالی که از انقلاب گذشت به خوبی نشان دادند که به اندازه یک سر سوزن قدرت درک شرایط اجتماعی ایران را هم ندارند یعنی حتی درک درستی از جامعه حالی که در آن زندگی می‌کنند، پس به طریق اولی صلاحیت درک مسائل جامعه و فرهنگ عرب ۱۴۰۰ سال پیش را هم نخواهند داشت. جدایی روحانیت از سیاست نیز هیچ ربطی به جدایی دین از سیاست ندارد. زیرا اگر دین این است که آقایان دارند همان بهتر که از سیاست جدا باشد!
 - تا به حال حتی یک مورد هم مشاهده نشده که یک نفر روحانی به اشتباهش اعتراف کند.
 - حتی یک مورد هم دیده نشده که یک روحانی عذرخواهی کرده باشد.
 - حتی یک مورد هم دیده نشده یک نفر روحانی مشورت پذیر بوده و به سخن دیگران عمل کند ممکن است در ظاهر ژست مشورت پذیری را بگیرد ولی در باطن کار خودش را می‌کند.
- بیان یک سخن درست و نتیجه گیری غلط از آن. به عنوان مثال: درست است که پیامبر ﷺ گفته از عترتم پیروی کنید و در جایی از قرآن نیز آمده باید از هر قومی عده ای برای تفقه و شناخت دین بیرون شوند. ولی این مطالب صحیح، چه ربطی به شما دارد؟ وقتی که روش تفکر و زندگی شما غلط است. وقتی از روی تعصب فکر می‌کنید و هنگامیکه در فرهنگی اشتباه و دروغ رشد کرده اید نمی‌توانید خود را مصداق یک حدیث یا آیه کنید و از آن سخن حق به نفع خودتان نتیجه گیری نمایید. به عنوان مثالی دیگر: درست است که دین از سیاست جدا نیست ولی این چه ربطی به شما دارد؟ چه کسی - به غیر از خودتان - گفته که شما دین هستید؟ و مگر در عمل، دین را رو به انهدام نبردید و ثابت نشد ضد دینید. پس از اتفاق دقیقا به خاطر همین که می‌گویید دین از سیاست جدا نیست باید شما را از سیاست جدا کرد چون شما و تمامی رفتارها و هواداران‌تان در عمل ضد دین هستند هر چند در ظاهر و به زبان منکر آن شوند.

- پاسخهایی که به قول خودشان در رد شبهات می دهند بافتن آسمان و ریسمان است و سعی و تلاش فراوان نویسنده و پیچیدگی در آن به خوبی پیداست در صورتیکه پاسخ برادران اهل سنت سر راست تر و شفاف تر و روشن تر است.
- سعی و کوشش فراوان در اثبات یک امر کلی برای به کرسی نشاندن یک مصداق جزئی در قالب تعصبات فرقه ای. نمونه جالب آن این است که برخی از محققین سعی در اثبات امی نبودن پیامبر می کنند تا افسانه قلم و دوات خواستن پیامبر زیر سؤال نرود زیرا در این افسانه پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمایند: قلم و دواتی بیاورید تا برای شما بنویسم!
- تاکید و اصرار بر موارد مشکوکی که یکبار اتفاق افتاده و ندیده گرفتن موارد ممتد و دامنه داری که بارها اتفاق افتاده و مستمر بوده است. مثال روشن آن: بیان مکرر حمله عمر به خانه علی است که فقط در یک روز و برای چند لحظه (که آن هم مشکوک است) اتفاق افتاده و همانطور که به زودی درباره آن به بحث می نشینیم سراسر دروغ محض است. ولی محقق شیعه مرتب روی این قضیه موردی دروغ، مانور می دهد ولی موارد متعدد دیگری که حضرت عمر به کرات از علی مشورت گرفته با دختر او ازدواج کرده در هر مجلسی جلوی پای او بلند می شده و... را کتمان می کنند. براستی آیا موارد دامنه دار و ممتد در دیگران تاثیر گذار است یا موارد لحظه ای و موردی؟
- به هر ساز مخالف و هر گونه انتقادی جنبه مذهبی و خدایی می دهند تا خشم توده را برانگیزند. همانگونه که همکاران آنها در شعبه سیاست هر صدای مخالفی را با مارکهای سیاسی سرکوب می کنند. مثلا اگر تو انتقادی علیه حکومت کردی به سرعت مارک ضدانقلاب و توده ای و منافق می خوری در حالیکه حتی روح هم از وجود چنین تشکیلاتی بی خبر است. به همین منوال محققین شیعه نیز مخالفت حضرت علی علیه السلام با خلفاء را نه مخالفتی انتقادی و یا حتی سیاسی بلکه مخالفتی مذهبی قلمداد می کنند. در صورتیکه حضرت علی علیه السلام بنا به گفته دکتر شهید علی شریعتی با شیوه انتخابات مخالف بود و نه با اصل انتخابات. تمام اشعار و سخنان آن حضرت به این نکته اشاره دارد که چرا ما در زمان انتخاب سقیفه غایب بودیم. و بدون مشورت با ما کاری صورت گرفت. اما متاسفانه نویسنده شیعه برای تهییج توده رنگ مذهبی به تمام وقایع می دهد که نتیجه اش چیزی جز تکفیر عمر و ابوبکر نیست.

- خلط مبحث: امامت و خلافت دو امر کاملاً جداگانه است ولی محقق شیعه آنها را یک موضوع می داند

- برخی از محققین و بسیاری از مردم عامی فکر می کنند فقط کسانی حق اظهار نظر در مسائل تاریخ اسلام را دارند که لباس روحانی پوشیده و وارد مکانی خاص به نام حوزه شده باشند و کتابهایی خاص را خوانده و نزد افرادی خاص تلمذ کرده باشند. البته هر چند دروس حوزوی با اینکه قدیمی است ولی بسیار سخت و دشوار و دقیق و بعضاً عمیق است و حتی اساتید مجربی در آن مکانها سرگرم تدریسند ولی چند نکته مهم در این زمینه وجود دارد:

۱- هر کس وارد چنین مکانها و محیطهایی می شود به مرور زمان محور فکری و نوع تفکر او به شیوه ای خاص قالب ریزی می گردد یعنی: متعصب، دگم، مخالف انتقاد و عاشق هر آنچه قدماء گفته اند ضمن اینکه اجازه مطرح کردن برخی سئوالات در حوزه ها بر خلاف دانشگاه ممنوع است و یا جو حاکم چنین اجازه ای را نمی دهد. (مانند سئوالاتی که ما در بخش غدیر و سقیفه مطرح کردیم)

۲- چرا باید سایر تحقیقات فردی یا دانشگاهی را باطل یا کم ارزش جلوه داد؟

۳- در کجای قرآن و یا احادیث آمده که چنین مواردی را از افرادی خاص به نام روحانی فرا بگیرید؟

- شیوه بیان: ممکن است در بسیاری از موارد محقق شیعه هیچگونه سوء نیت و یا غرضی نداشته باشد ولی از آنجا که شیوه او در نگرش به مسائل، احساساتی است و نه عقلانی به همین دلیل تاثیری که بر خواننده می گذارد نتیجه اش چیزی می شود به غیر از آنچه می شود که او در سر دارد. درست است که علمای و وعاظ و نویسندگان شیعه هیچگاه مردم را به عبادت و پرستیدن نبی اکرم یا امام علی یا امام حسین دعوت نکرده اند ولی محور فکری و نوع بیان و تکرار همیشگی یک سیری مطالب به گونه ای است که آرام آرام عده ای از مردم احساساتی را به این سمت می کشاند. که نمونه های شرک آمیز آنها به خصوص در فرهنگ مداحان به وفور مشاهده می کنیم.

• امام سجاد می فرمایند: کم من مفتون بحسن القول... چه بسیار انسانهای خوبی که از بس تعریفشان را کردند فریفته شدند! و من توجه علماء و محققین شیعه را به این حدیث جلب می کنم

در انتهای این بحث روایاتی از انجیل را می نویسم تا بدانید که تزویر و حماقت، قصه دیرین انسانهاست.

و من، تو را در رحم مادرت نقش بستم. مزامیر ۱۳:۱۳۹

و تو را به پیش آوردم تا روزی که تو متولد شدی. مزامیر ۶:۷۱

اگر چه من بطور نادرستی توسط افرادی که مرا نمی شناسند به تو معرفی شدم. یوحنا ۸:۴۱-۴۴

اما باید بگویم که از تو خشمگین و غضبناک نیستم، بلکه منشاء عشق و محبت هستم. اول یوحنا ۱۶:۴

و این آرزوی من است تا تو را مورد محبت و رحمت خود قرار دهم. اول یوحنا ۳:۱

حضرت عیسی مسیح علیه السلام، رهبران دینی خودپسند، ریاکار و دنیاپرست را به شدت سرزنش می کرد. همین امر، آنان را برانگیخت تا برای نابودی آن حضرت، توطئه و اقدام کنند. برخی از سخنان او در این باب چنین است:

«... (۱۳) وای بر شما ای کاتبان و فریسیان^{۲۲۲} ریاکار که در ملکوت آسمان را به روی مردم می بندید زیرا خود داخل آن نمی شوید و داخل شوندگان را از دخول مانع می شوید (۱۴) وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار زیرا خانه های بیوه زنان را می بلعید و از روی ریا نماز را طویل می کنید؛ از آن رو عذاب شدیدتر خواهید یافت (۱۵) وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار زیرا که بر و بحر را می گردید تا مریدی پیدا کنید و چون پیدا شد او را دو مرتبه پست تر از خود، پسر جهنم می سازید... (۲۹) وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار که قبرهای انبیا را بنا می کنید و مدفنهای صادقان را زینت می دهید (۳۰) و می گوید اگر در ایام پدران خود می بودیم، در ریختن خون انبیا با

^{۲۲۲} فریسیان، خوارج زمان حضرت عیسی، انسانهای نادان احمق سطحی نگر قشری متعصب، در زمان ما افراد گروههای کاوه و ابوذر و انصار به اصطلاح حزب الله. کسانی که از نزدیک افتخار آشنایی با این حضرات را دارند با تمام وجود می فهمند که من چه می گویم. (یا بهتر است بگویم چه می کشم!)

ایشان شریک نمی‌شدیم (۳۱) پس بر خود شهادت می‌دهید که فرزندان قاتلان انبیا هستید، پس شما پیمانہ پدران خود را لبریز کنید (۳۳) ای ماران و افعی‌زادگان چگونه از عذاب جهنم فرار خواهید کرد...» (متی ۱: ۲۳-۳۶، لوقا ۱۱: ۳۹-۵۴).

(فَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِّنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ) ﴿۷۵﴾

آیا انتظار دارید شما را باور کنند با اینکه عده ای از آنان سخنان خدا را می‌شنیدند و پس از فهمیدن، آن را تحریف می‌کردند، در حالی که علم و اطلاع داشتند؟ (بقره: ۷۵)

آیه دوم: وَإِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلُودُونَ أَلْسِنَتَهُم بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ وَمَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿۷۸﴾

در میان آنها (یهود) کسانی هستند که به هنگام تلاوت کتاب زبان خود را چنان می‌گردانند که گمان کنید از کتاب (خدا) است؛ در حالی که از کتاب (خدا) نیست و می‌گویند: «آن از طرف خداست» با اینکه از طرف خدا نیست، و به خدا دروغ می‌بندند، در حالی که می‌دانند (آل عمران: ۷۸).

آیه سوم: مِّنَ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَيَقُولُونَ سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا وَاسْمَعُ غَيْرَ مُسْمَعٍ وَرَاعِنَا لَيًّا بِأَلْسِنَتِهِمْ وَطَعْنًا فِي الدِّينِ ۚ وَلَوْ أَنَّهُمْ قَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَاسْمَعُ وَانظُرْنَا لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ وَأَقْوَمَ وَلَكِن لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا ﴿۴۶﴾

بعضی از یهود، سخنان را از جای خود تحریف می‌کنند؛ و هم می‌گویند: ((شنیدیم و مخالفت کردیم)) و ((بشنو که هرگز نشنوی!)) و ((راعنا)) تا با زبان خود حقایق را بگردانند و در آیین خدا طعنه زنند، ولی اگر آنها می‌گفتند: ((شنیدیم و اطاعت کردیم)) و ((سخنان ما را بشنو)) و ((انظرنا))، به نفع آنها بود و با واقعیت سازگارتر، ولی خداوند آنها را به خاطر کفرشان از رحمت خود دور ساخته و از این رو، جز عده کمی ایمان نمی‌آورند (نساء: ۴۶).

آیه چهارم و پنجم: فَبِمَا نَقْضِهِمْ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ وَجَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً ۖ يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ ۗ وَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ ۗ وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِّنْهُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ ۗ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاصْفَحْ ۗ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ ﴿۱۳﴾

ولی به خاطر پیمان شکنی، آنها را از رحمت خویش دور ساختیم؛ و دل‌های آنها را سخت و سنگین نمودیم؛ سخنان را از موردش تحریف می‌کنند و بخشی را از آنچه به آنها گوشزد شده بود، فراموش کردند و هر زمان از خیانتی (تازه) از آنها آگاه می‌شوی؛ مگر عده کمی از آنان؛ ولی از آنها در گذر و صرف نظر کن که خداوند نیکوکاران را دوست دارد (مائده: ۱۳ و مانند آن در ۴۱).

بازی با کلمات و درهم ریختن آنها برای اهدافی خاص، یکی از عادات ناپسند یهود است و نمونه‌هایی بی‌شماری از آن، در کتاب تلمود، وجود دارد. همچنین به نقل کتابهای سیره، برخی یهودیان، هنگام سلام دادن به حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله، می‌گفتند: "السلام علیک" یعنی "مرگ بر تو" آن بزرگوار پاسخ می‌داد: "علیک".

و اینک در فصلهای بعدی این کتاب به روشنی و وضوح، خواهید دید که روحانی صفوی چه بازیهایی که بر سر شما در نیاورده و چه اندازه کفر و شرک و خرافه و دروغ و کینه توزی وارد جامعه ایران کرده است.

• شما ای فرزندانگ نامدار! همگی در خدمت مردم و خرافاتهایشان می‌باشید. اگر خدمتگزار حقیقت بودید، کسی شما را گرامی نمی‌داشت. از این روی مردم، بی‌اعتقادی نهفته در سخنان شیوایتان را بر نمی‌تابند زیرا همواره برای مردم مایه شوخی و خنده‌ای بیش نبوده‌اید. انسانی که مردم چون سگ از او بیزارند کسی چون اندیشه‌ور آزاده‌ای نیست که قید و بندها را دشمن می‌دارد. همو که از بندگی گریزان است و جویای بیغوله‌ها. چیزی را که مردم همواره حقیقت بینی می‌دانند دشمن نهفته و در کمین خفته‌ای برای روح آزادگی بود که تیزدندانترین سگهایشان بر او پارس می‌کردند. همواره خواسته‌اید بر بندگی مردم مهر تایید بزنید و نام این خواری را حقیقت خواهی نام نهاده‌اید. شما ای فرزندانگ نامدار. چون درازگوشان بردبار نیرنگبازی، نمایندگی خویش را بر مردم عرضه داشته‌اید. چه بسیار قدرتمندانی برای سازگار ساختن چرخ خود با گرایش مردم، درازگوشی کوچک یا فرزانه‌ای نامدار را در پی خویش کشیده‌اند. (مانند علامه‌های درباری پادشاهان صفویه) نیچه

ما معمولاً عقل سلیم را تنها از آن کسانی می‌دانیم که با نظرات ما موافقت می‌کنند.

لاروشفوکو - تفکرات

در هر مباحثه، انسان در واقع از موضوع مورد بحث دفاع نمی‌کند بلکه از خودش دفاع می‌کند .
پل‌والری

پیام آوران پیشین، با شما سخنها گفتند و گوش هایتان از کلام آنان آکنده است. اما من می‌گویم:
گوش هایتان را از آنچه شنیده‌اید تهی کنید. (عیسی مسیح جبران خلیل جبران)

قسمت هفتم: آیاتی چند از کلام الله مجید:

از عموم شیعیان عزیز خواهش می کنم آیات زیر را بدون عینک و تاویل و تفسیر مطالعه کنند ممکن است شما تا کنون بارها این آیات را خوانده باشید ولی سعی کنید این بار با تعقل و تعمقی دقیقتر بخوانید جملاتی که در خلال ترجمه ها با رنگ قرمز مشخص است از من است! البته من تفسیر نکرده ام بلکه با زبان فارسی امروزی کوچه بازاری بلکه مردم ایران متوجه عمق و به روز بودن این آیات عظیم بشوند. انشاء الله زیرا تا او نخواهد نمی شود.

إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ
اللَّاعِنُونَ ﴿١٥٩﴾

کسانی که نشانه‌های روشن و رهنمودی را که فرو فرستاده‌ایم بعد از آنکه آن را برای مردم در کتاب توضیح داده‌ایم نهفته می‌دارند آنان را خدا لعنت می‌کند و لعنت کنندگان لعنتشان می‌کند (۱۵۹)

کسانی که با گرد و غبار حدیث و قصه و افسانه، معانی والای قرآنی را در هاله ای از گرد و غبار مدفون کرده اند... لعنت خدا بر آنها باد!

إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَإِنَّ اللَّهَ
شَاكِرٌ عَلِيمٌ ﴿١٥٨﴾

در حقیقت صفا و مروه از شعایر خداست (که یادآور اوست) پس هر که خانه (خدا) را حج کند یا عمره گزارد بر او گناهی نیست که میان آن دو سعی به جای آورد و هر که افزون بر فریضه کار نیکی کند خدا حق شناس و داناست (۱۵۸)

نه آقا قبر و گنبد ساختن و عزاداری و قمه زدن نیز جزء شعائر الهی است اصلا هر کسی هر بدعی که خواست می‌تواند تحت عنوان شعائر الهی وارد دین کند

وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرُونَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا وَأَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ ﴿١٦٥﴾

و برخی از مردم در برابر خدا همانندهایی (برای او) برمی گزینند و آنها را چون دوستی خدا دوست می دارند ولی کسانی که ایمان آورده اند به خدا محبت بیشتری دارند کسانی که (با برگزیدن تنها به خود) ستم نموده اند اگر می دانستند هنگامی که عذاب را مشاهده کنند تمام نیرو (ها) از آن خداست و خدا سخت کیفر است (۱۶۵)

خدا و کیلی شیعه قبر و گنبد و بارگاه و ابوالفضل و کربلا و زیارت عاشورا و نذری و عزاداری و... را بیشتر می داند و می فهمد و دوست دارد و به یاد دارد یا خدا و قرآن و کعبه را؟

إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوْا الْعَذَابَ وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ ﴿١٦٦﴾

آنگاه که پیشوایان از پیروان بیزاری جویند و عذاب را مشاهده کنند و میانشان پیوندها بریده گردد (۱۶۶)

نه آقا مگر می شود علمای عظام که اینهمه خوبند و چهره برزخی مردم را می بینند اشتباه کرده باشند ما به اعتقاد آنها حاضریم وارد هر جهنم دره ای بشویم!

وَقَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ كَمَا تَبَرَّؤُوا مِنَّا كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ ﴿١٦٧﴾

و پیروان می گویند کاش برای ما بازگشتی بود تا همان گونه که (آنان) از ما بیزاری جستند (ما نیز) از آنان بیزاری می جستیم این گونه خداوند کارهایشان را که بر آنان مایه حسرتهاست به ایشان می نمایاند و از آتش بیرون آمدنی نیستند (۱۶۷)

إِنَّمَا يَأْمُرُكُمْ بِالسُّوءِ وَالْفَحْشَاءِ وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿١٦٩﴾

(او) شما را فقط به بدی و زشتی فرمان می دهد و (وامی دارد) تا بر خدا چیزی را که نمی دانید بر بندید (۱۶۹)

نه آقا ما بر آیات قرآن، طبق حدیث و قصه هر چیزی که دلمان خواست را می بندیم!

وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوْلَوْكَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ ﴿١٧٠﴾

و چون به آنان گفته شود از آنچه خدا نازل کرده است پیروی کنید می گویند نه بلکه از چیزی که پدران خود را بر آن یافته ایم پیروی می کنیم آیا هر چند پدرانشان چیزی را درک نمی کرده و به راه صواب نمی رفته اند (باز هم در خور پیروی هستند) (۱۷۰)

نه آقا مگر می شود علامه مجلسی و علامه حلی اشتباه کرده باشند جان شما محال است! شما هزار و یک دلیل هم بیاوری چون ما خودمان را به خواب زده ایم گوشه‌ایان نمی شنود!

وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ ﴿١٨٦﴾

و هرگاه بندگان من از تو در باره من بپرسند (بگو) من نزدیکم و دعای دعاکننده را به هنگامی که مرا بخواند اجابت می کنم پس (آنان) باید فرمان مرا گردن نهند و به من ایمان آورند باشد که راه یابند (۱۸۶)

پس واسطه و باب و قبر و گنبد و زیارت و امام و امامزاده و آخوند و پیر و بابا و شیخ و رمال و دعانویس چه کاره اند؟ خدایا قربانت بشوم می خواهی در این وضعیت بد بیکاری در اینهمه شغل را تخته کنی؟ تازه مردم عراق و سوریه باید بروند و کشاورزی کنند به جای این که از کیسه ایرانی ها بخورند!

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ ﴿١٠٢﴾

ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا آن گونه که حق پروا کردن از اوست پروا کنید و زینهار جز مسلمان نمیرید (۱۰۲) ما شیعه می میریم!

وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءَ فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِّنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُم مِّنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ﴿١٠٣﴾

و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید و نعمت خدا را بر خود یاد کنید آنگاه که دشمنان (یکدیگر) بودید پس میان دلهای شما الفت انداخت تا به لطف او برادران هم شدید و بر کنار پرتگاه آتش بودید که شما را از آن رهایی این گونه خداوند نشانه‌های خود را برای شما روشن می‌کند باشد که شما راه یابید (۱۰۳)

مگر مداح و ردیه نویسان نادان و محقق احمق و شبکه‌های ماهواره ای و اداره اطلاعات و سپاه پاسداران اجازه می‌دهند؟

وَلَتَكُنَّ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿۱۰۴﴾

و باید از میان شما گروهی (مردم را) به نیکی دعوت کنند و به کار شایسته وادارند و از زشتی بازدارند و آنان همان رستگارانند (۱۰۴) البته قید جانشان را هم باید بزنند!

وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿۱۰۵﴾

و چون کسانی مباشید که پس از آنکه دلایل آشکار برایشان آمد پراکنده شدند و با هم اختلاف پیدا کردند و برای آنان عذابی سهمگین است (۱۰۵)

يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَكْفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنتُمْ تَكْفُرُونَ ﴿۱۰۶﴾

(در آن) روزی که چهره‌هایی سپید و چهره‌هایی سیاه گردد اما سیاه‌رویان (به آنان گویند) آیا بعد از ایمانتان کفر ورزیدید پس به سزای آنکه کفر می‌ورزیدید (این) عذاب را بچشید (۱۰۶)

آیا بعد از اسلام کافر شدید؟

كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ مِّنْهُمْ الْمُؤْمِنُونَ وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ ﴿۱۱۰﴾

شما بهترین امتی هستید که برای مردم پدیدار شده‌اید به کار پسندیده فرمان می‌دهید و از کار ناپسند بازمی‌دارید و به خدا ایمان دارید و اگر اهل کتاب ایمان آورده بودند قطعاً برایشان بهتر بود برخی از آنان مؤمنند و (لی) بیشترشان نافرمانند (۱۱۰)

نه آقا امت زمان پیامبر بدترین امت و اصحاب ایشان بدترین اصحاب بوده! آیات قرآن با احادیث قابل ردند.
اصلا بسیاری از احادیث این آیات را نسخ کرده است!؟

لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ ﴿١٢٨﴾

هیچ يك از این کارها در اختیار تو نیست یا (خدا) بر آنان می بخشاید یا عذابشان می کند زیرا آنان ستمکارند
(١٢٨)

شفاعت! ولایت مطلقه! قسیم النار و الجنة! (همه اینها را در کتب اهل سنت نوشته اند از متب خودشان
شاهد می آوریم ما چه کار به قرآن داریم!)

وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ يَغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿١٢٩﴾

و آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است از آن خداست هر که را بخواهد می آمرزد و هر که را بخواهد عذاب
می کند و خداوند آمرزنده مهربان است (١٢٩)

ائمه خزانه داران خداوند و واسطه فیضند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَطِيعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا يُرْذُوكُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ ﴿١٤٩﴾

ای کسانی که ایمان آورده اید اگر از کسانی که کفر ورزیده اند اطاعت کنید شما را از عقیده تان بازمی گردانند و
زیانکار خواهید گشت (١٤٩)

ای اهل سنت اگر فریب آخوند را بخورید و شیعه شوید با سر وارد جهنم می شوید (البته اینجانب موحد
هستم و بر اهل سنت نیز ایراداتی دارم ولی آنها آن قدر شرف و انصاف داشته اند که ایرادهای ما را می شنوند و
کتب ما را انتشار می دهند اشتباهات آنها نیز اصلا جنبه خرافی و شرک ندارد)

بَلِ اللَّهُ مَوْلَاكُمْ وَهُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ ﴿١٥٠﴾

آری خدا مولای شماست و او بهترین یاری دهندگان است (١٥٠) مولی الموحدين!

سُنْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ بِمَا أَشْرَكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَمَأْوَاهُمُ النَّارُ وَبِئْسَ مَثْوَى الظَّالِمِينَ ﴿١٥١﴾

به زودی در دلهای کسانی که کفر ورزیده‌اند بیم خواهیم افکند زیرا چیزی را با خدا شریک گردانیده‌اند که بر (حقانیت) آن (خدا) دلیلی نازل نکرده است و جایگاهشان آتش است و جایگاه ستمگران چه بد است (۱۵۱)

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَبْصَارِ ﴿١٩٠﴾

مسلمان در آفرینش آسمانها و زمین و در پی یکدیگر آمدن شب و روز برای خردمندان نشانه‌هایی (قانع کننده) است (۱۹۰)

الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ ﴿١٩١﴾

همانان که خدا را (در همه احوال) ایستاده و نشسته و به پهلو آرمیده یاد می‌کنند و در آفرینش آسمانها و زمین می‌اندیشند (که) پروردگارا اینها را بیهوده نیافریده‌ای منزهی تو پس ما را از عذاب آتش دوزخ در امان بدار (۱۹۱)

رَبَّنَا إِنَّكَ مَن تَدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ ﴿١٩٢﴾

پروردگارا هر که را تو در آتش درآوری یقیناً رسوایش کرده‌ای و برای ستمکاران یاورانی نیست (۱۹۲)

رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ الْأَبْرَارِ ﴿١٩٣﴾

پروردگارا ما شنیدیم که دعوتگری به ایمان فرا می‌خواند که به پروردگار خود ایمان آورید پس ایمان آوردیم پروردگارا گناهان ما را بیامرز و بدیهای ما را بزدای و ما را در زمره نیکان بمیران (۱۹۳)

رَبَّنَا وَآتِنَا مَا وَعَدْتَنَا عَلَىٰ رُسُلِكَ وَلَا تُخْزِنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ ﴿١٩٤﴾

پروردگارا و آنچه را که به وسیله فرستادگانت به ما وعده داده‌ای به ما عطا کن و ما را روز رستاخیز رسوا مگردان زیرا تو وعدهات را خلاف نمی‌کنی (۱۹۴)

فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِّنْكُمْ مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ بَعْضُ الَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا
 مِنْ دِيَارِهِمْ وَأُوذُوا فِي سَبِيلِي وَقَاتَلُوا وَقُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ثَوَابًا
 مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوَابِ ﴿١٩٥﴾

پس پروردگارشان دعای آنان را اجابت کرد (و فرمود که) من عمل هیچ صاحب عملی از شما را از مرد یا زن
 که همه از یکدیگرید تباہ نمی‌کنم پس کسانی که هجرت کرده و از خانه‌های خود رانده شده و در راه من آزار
 دیده و جنگیده و کشته شده‌اند بدیهایشان را از آنان می‌زدایم و آنان را در باغهایی که از زیر (درختان) آن نهرها
 روان است درمی‌آورم (این) پاداشی است از جانب خدا و پاداش نیکو نزد خداست (۱۹۵) **اصحاب نبی اکرم**
به جز سه نفر همه مرتد شدند و این آیات نیز مربوط به همان سه نفر است!

لَا يَغُرَّنَّكَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبِلَادِ ﴿١٩٦﴾

مبادا رفت و آمد (و جنب و جوش) کافران در شهرها تو را دستخوش فریب کند (۱۹۶) **عصمت پیامبر؟! علم غیب؟!!**

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيحًا مِّنَ الْكِتَابِ يَشْتَرُونَ الضَّلَالََةَ وَيُرِيدُونَ أَن تَضِلُّوا السَّبِيلَ ﴿٤٤﴾

آیا به کسانی که بهره‌ای از کتاب یافته‌اند ننگریستی گمراهی را می‌خرند و می‌خواهند شما (نیز) گمراه شوید
 (۴۴)

**آیا به آخوندهایی ننگریستی که کمی از عقل و حدیث چاشنی آیات می‌کنند و گمراه می‌شوند و شما را نیز
 گمراه می‌کنند؟**

وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِأَعْدَائِكُمْ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ وَلِيًّا وَكَفَىٰ بِاللَّهِ نَصِيرًا ﴿٤٥﴾

و خدا به (حال) دشمنان شما داناتر است **کافی** است که خدا سرپرست (شما) باشد و کافی است که خدا یاور
 (شما) باشد (۴۵)

یا محمد و یا علی اکفیانیا فانکما کافیان فانصرانی فانکما ناصران!

مَنْ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَيَقُولُونَ سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا وَاسْمَعُ غَيْرَ مُسْمَعٍ وَرَاعِنَا لَيًّا بِالْأَسْتِثْمِ وَطَعْنَا فِي الدِّينِ وَلَوْ أَنَّهُمْ قَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَاسْمَعُ وَانظُرْنَا لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَأَقْوَمَ وَلَكِنْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا ﴿٤٦﴾

برخی از آنان که یهودی اند کلمات را از جاهای خود برمی گردانند و با پیچانیدن زبان خود و به قصد طعنه زدن در دین (اسلام با درآمیختن عبری به عربی) می گویند شنیدیم و نافرمانی کردیم و بشنو (که کاش) ناشنوا گردی و (نیز از روی استهزا می گویند) راعنا (که در عربی یعنی به ما التفات کن ولی در عبری یعنی خبیث ما) و اگر آنان می گفتند شنیدیم و فرمان بردیم و بشنو و به ما بنگر قطعاً برای آنان بهتر و درست تر بود ولی خدا آنان را به علت کفرشان لعنت کرد در نتیجه جز (گروهی) اندک ایمان نمی آورند (٤٦)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا الْكِتَابَ آمِنُوا بِنَا نَزَّلْنَا مُصَدِّقًا لِمَا مَعَكُمْ مِّن قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهًا فَنَرُدَّهَا عَلَىٰ أَدْبَارِهَا أَوْ نَلْعَنَهُمْ كَمَا لَعَنَّا أَصْحَابَ السَّبْتِ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا ﴿٤٧﴾

ای کسانی که به شما کتاب داده شده است به آنچه فرو فرستادیم و تصدیق کننده همان چیزی است که با شماست ایمان بیاورید پیش از آنکه چهره‌هایی را محو کنیم و در نتیجه آنها را به فحش بازگردانیم یا همچنانکه اصحاب سبت را لعنت کردیم آنان را (نیز) لعنت کنیم و فرمان خدا همواره تحقق یافته است (٤٧)

إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدِ افْتَرَىٰ إِثْمًا عَظِيمًا ﴿٤٨﴾

مسلم خدا این را که به او شرک ورزیده شود نمی بخشاید و غیر از آن را برای هر که بخواهد می بخشاید و هر کس به خدا شرک ورزد به یقین گناهی بزرگ برافته است (٤٨)

می فهمید: شرک موجب خلود در جهنم است؟ آیا ارزشش را دارد وارد این بازی خطرناک بشوید؟

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يُرْكَبُونَ أَنفُسَهُمْ بِلِ اللَّهِ يُرْكَبُونَ مِنْ يَشَاءُ وَلَا يُظَلِّمُونَ فِتْيَانًا ﴿٤٩﴾

آیا به کسانی که خویشان را پاك می شمارند ننگریسته‌ای (چنین نیست) بلکه خداست که هر که را بخواهد پاك می گرداند و به قدر نخ روی هسته خرمایی ستم نمی بینند (٤٩) **آیا به حزب الهی ها و علمای عظامی که خود را پاك می دانند ننگریسته‌ای...**

انظُرْ كَيْفَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَكَفَىٰ بِهِ إِثْمًا مُّبِينًا ﴿٥٠﴾

بین چگونه بر خدا دروغ می‌بندند و بس است که این يك گناه آشکار باشد (۵۰)

چگونه با قصه و حدیث بر خدا دروغ می‌بندند (خلافت علی، عصمت ائمه علم غیب امام، امام زمان غایب، دشمنی با یاران پیامبر، ساختن قبر و گنبد، زیارات جعلی احمقانه... آقا همه اینها بر مبنای فرمان خدا بوده !)

أَمْ تَرَى إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيحًا مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا ﴿٥١﴾

آیا کسانی را که از کتاب (آسمانی) نصیبی یافته‌اند ندیده‌ای که به جبت و طاغوت ایمان دارند و در باره کسانی که کفر ورزیده‌اند می‌گویند اینان از کسانی که ایمان آورده‌اند راه‌یافته‌ترند (۵۱)

برادر عزیز جبت و طاغوت ابوبکر و عمر نیستند زیرا قرآن کتابی جاوید است: جبت و طاغوت، حماقت و تعصب است که در همیشه تاریخ بشری وجود داشته و خواهد داشت !

أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَمَنْ يَلْعَنِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيرًا ﴿٥٢﴾

اینانند که خدا لعنتشان کرده و هر که را خدا لعنت کند هرگز برای او یآوری نخواهی یافت (۵۲)

أَمْ لَهُمْ نَصِيبٌ مِّنَ الْمُلْكِ فَإِذَا لَا يُؤْتُونَ النَّاسَ نَقِيرًا ﴿٥٣﴾

آیا آنان نصیبی از حکومت دارند (اگر هم داشتند) به قدر نقطه پشت هسته خرمایی (چیزی) به مردم نمی‌دادند (۵۳) عمر و ابوبکر دست و دل‌باز نبودند یا آخوندها ؟

وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِّمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ وَاتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا ﴿١٢٥﴾

و دین چه کسی بهتر است از آن کس که خود را تسلیم خدا کرده و نیکوکار است و از آیین ابراهیم حق‌گرا پیروی نموده است و خدا ابراهیم را دوست گرفت (۱۲۵)

پیرو علی ! البته نه ایکاش پیرو علی بودند بلکه پیرو قصه و حدیث !

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَتُرِيدُونَ أَن تَجْعَلُوا لِلَّهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا مُّبِينًا ﴿١٤٤﴾

ای کسانی که ایمان آورده‌اید به جای مؤمنان کافران را به دوستی خود مگیرید آیا می‌خواهید علیه خود حجتی روشن برای خدا قرار دهید (۱۴۴) **آیا می‌دانید بیشترین واردات و صادرات ایران و بهترین متحدان ایران، کشورهای چین و شوروی و ژاپن و کوبا هستند؟**

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةٌ انْتَهُوا خَيْرًا لَكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا ﴿١٧١﴾

ای اهل کتاب در دین خود غلو مکنید و در باره خدا جز (سخن) درست مگویید مسیح عیسی بن مریم فقط پیامبر خدا و کلمه اوست که آن را به سوی مریم افکنده و روحی از جانب اوست پس به خدا و پیامبرانش ایمان بیاورید و نگویید (خدا) سه‌گانه است باز ایستید که برای شما بهتر است خدا فقط معبودی یگانه است منزله از آن است که برای او فرزندی باشد آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است از آن اوست و خداوند بس کارساز است (۱۷۱)

نه آقا غلو فقط یعنی اینکه بگویی علی خداست غیر از این هر مزخرفی که گفتمی و هر غلطی که خواستی انجام بده...

لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ وَمَنْ يَسْتَنْكِفْ عَنْ عِبَادَتِهِ وَيَسْتَكْبِرْ فَسَيَحْشُرُهُمْ إِلَيْهِ جَمِيعًا ﴿١٧٢﴾

مسیح از اینکه بنده خدا باشد هرگز ابا نمی‌ورزد و فرشتگان مقرب (نیز ابا ندارند) و هر کس از پرستش او امتناع ورزد و بزرگی فرود به زودی همه آنان را به سوی خود گرد می‌آورد (۱۷۲)

فَبِمَا نَقْضِهِمْ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ وَجَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاصْفَحْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ ﴿١٣﴾

پس به (سزای) پیمان شکستنشان لعنتشان کردیم و دلهایشان را سخت گردانیدیم (به طوری که) کلمات را از مواضع خود تحریف می‌کنند و بخشی از آنچه را بدان اندرز داده شده بودند به فراموشی سپردند و تو همواره بر خیانتی از آنان آگاه می‌شوی مگر (شماری) اندک از ایشان (که خیانتکار نیستند) پس از آنان درگذر و چشم پوشی کن که خدا نیکوکاران را دوست می‌دارد (۱۳) **اندکی از علمای شیعه خوب بوده و هستند ولی بسیاری**

از آنها کلمات را از مواضع خود تحریف می کنند که بارزترین آنها کلمات: مولی و غنمتم (به جای استغتم در خمس) است

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴿٣٥﴾

ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا پروا کنید و به او (توسل و) تقرب جوید و در راهش جهاد کنید باشد که رستگار شوید (۳۵) و به قبر و گنبد و امام مرده توسل جوید...

وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيِّمًا عَلَيْهِ فَاحْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شُرْعَةً وَمَنْهَاجًا وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ ﴿٤٨﴾

و ما این کتاب (=قرآن) را به حق به سوی تو فرو فرستادیم در حالی که تصدیق کننده کتابهای پیشین و حاکم بر آنهاست پس میان آنان بر وفق آنچه خدا نازل کرده حکم کن و از هواهایشان (با دور شدن) از حقی که به سوی تو آمده پیروی مکن برای هر يك از شما (امتها) شریعت و راه روشنی قرار داده‌ایم و اگر خدا می خواست شما را يك امت قرار می داد ولی (خواست) تا شما را در آنچه به شما داده است بیازماید پس در کارهای نیک بر یکدیگر سبقت گیرید بازگشت (همه) شما به سوی خداست آنگاه در باره آنچه در آن اختلاف می کردید آگاهتان خواهد کرد (۴۸)

وَأَنْ احْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَاحْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَاعْلَمُوا أَنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُصِيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ لَفَاسِقُونَ ﴿٤٩﴾

و میان آنان به موجب آنچه خدا نازل کرده داوری کن و از هواهایشان پیروی مکن و از آنان بر حذر باش مبدا تو را در بخشی از آنچه خدا بر تو نازل کرده به فتنه دراندازند پس اگر پشت کردند بدان که خدا می خواهد آنان را فقط به (سزای) پاره‌ای از گناهانشان برساند و در حقیقت بسیاری از مردم نافرمانند (۴۹) باید بر طبق قرآن حکم کرد و نه حدیث!

أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ ﴿٥٠﴾

آیا خواستار حکم جاهلیت‌اند و برای مردمی که یقین دارند داوری چه کسی از خدا بهتر است (۵۰) **داوری**

قصه و حدیث !

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِّنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿٥١﴾

ای کسانی که ایمان آورده‌اید یهود و نصاری را دوستان (خود) مگیرید (که) بعضی از آنان دوستان بعضی دیگرند و هر کس از شما آنها را به دوستی گیرد از آنان خواهد بود آری خدا گروه ستمگران را راه نمی‌نماید (۵۱)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴿٥٤﴾

ای کسانی که ایمان آورده‌اید هر کس از شما از دین خود برگردد به زودی خدا گروهی (دیگر) را می‌آورد که آنان را دوست می‌دارد و آنان (نیز) او را دوست دارند (اینان) با مؤمنان فروتن (و) بر کافران سرفرازند در راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنش هیچ ملامتگری نمی‌ترسند این فضل خداست آن را به هر که بخواهد می‌دهد و خدا گشایشگر داناست (۵۴)

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ ﴿٥٥﴾

ولی (دوست و یاور) شما تنها خدا و پیامبر اوست و کسانی که ایمان آورده‌اند همان کسانی که نماز برپا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند (۵۵)

وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ ﴿٥٦﴾

و هر کس خدا و پیامبر او و کسانی را که ایمان آورده‌اند ولی خود بداند (پیروز است چرا که) حزب خدا همان پیروز‌مندانند (۵۶) **نمی‌دانم چرا ایرانی‌ها ساهاست در همه عرصه‌ها شکست می‌خورند !**

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُؤًا وَلَعِبًا مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِن قَبْلِكُمْ وَالْكَفَّارَ أَوْلِيَاءَ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ ﴿٥٧﴾

ای کسانی که ایمان آورده‌اید کسانی را که دین شما را به ریشخند و بازی گرفته‌اند (چه) از کسانی که پیش از شما به آنان کتاب داده شده و (چه از) کافران دوستان (خود) مگیرید و اگر ایمان دارید از خدا پروا دارید (۵۷)

مداحان و وعاظ و جاعلان حدیث

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ هَلْ تَنْقُمُونَ مِنَّا إِلَّا أَنْ آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ مِن قَبْلُ وَأَنَّ أَكْثَرَكُمْ فَاسِقُونَ ﴿٥٩﴾

بگو ای اهل کتاب آیا جز این بر ما عیب می‌گیرید که ما به خدا و به آنچه به سوی ما نازل شده و به آنچه پیش از این فرود آمده است ایمان آورده‌ایم و اینکه بیشتر شما فاسقید (۵۹) نه خیر، شما باید ولایت هم داشته باشید و به هزار و یک خرافه دیگر هم معتقد باشید!

لَوْلَا يَنْهَاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ عَنِ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ وَأَكْلِهِمُ السُّحْتَ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَصْنَعُونَ ﴿٦٣﴾

چرا الهیون و دانشمندان آنان را از گفتار گناه (آلود) و حراخوارگی شان باز نمی‌دارند راستی چه بد است آنچه انجام می‌دادند (۶۳)

خداوندا قربانت بروم مگر میل به شهرت و قدرت می‌گذارد؟ مگر مریدان اجازه می‌دهند تازه از همه اینها گذشته مگر کسی به سرش زده است که بخواهد با اداره اطلاعات و سپاه پاسدارن و سربازان بدنام امام زمان در بیفتد؟

وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِّنْهُمْ مَّا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيَانًا وَكُفْرًا وَأَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ كُلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْلِفِينَ ﴿٦٤﴾

و یهود گفتند دست خدا بسته است دستهای خودشان بسته باد و به (سزای) آنچه گفتند از رحمت خدا دور شوند بلکه هر دو دست او گشاده است هر گونه بخواهد می‌بخشد و قطعا آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو فرود آمده بر طغیان و کفر بسیاری از ایشان خواهد افزود و تا روز قیامت میانشان دشمنی و کینه افکندیم هر بار که آتشی برای پیکار برافروختند خدا آن را خاموش ساخت و در زمین برای فساد می‌کوشند و خدا مفسدان را دوست نمی‌دارد (۶۴)

وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْكِتَابِ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَكَفَّرْنَا عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ النَّعِيمِ ﴿٦٥﴾

و اگر اهل کتاب ایان آورده و پرهیزگاری کرده بودند قطعاً گناهانشان را می زدودیم و آنان را به بوستانهای پر نعمت درمی آوردیم (۶۵)

وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكْلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ مِّنْهُمْ أُمَّةٌ مُّقْتَصِدَةٌ
وَكَثِيرٌ مِّنْهُمْ سَاءَ مَا يَعْمَلُونَ ﴿٦٦﴾

و اگر آنان به تورات و انجیل و آنچه از جانب پروردگارشان به سویشان نازل شده است عمل می کردند قطعاً از بالای سرشان (برکات آسمانی) و از زیر پاهایشان (برکات زمینی) برخوردار می شدند از میان آنان گروهی میانه رو هستند و بسیاری از ایشان بد رفتار می کنند (۶۶) **خشکسالی، تورم، گرانی، جنگ، استرس، بیکاری**
و....

مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَأَنَّا بِكُلَّانِ الطَّعَامِ أَنْظُرُ كَيْفَ نُبَيِّنُ لَهُمُ الْآيَاتِ
ثُمَّ أَنْظُرُ أَنِّي يُؤْفَكُونَ ﴿٧٥﴾

مسیح پسر مریم جز پیامبری نبود که پیش از او (نیز) پیامبرانی آمده بودند و مادرش زنی بسیار راستگو بود هر دو غذا می خوردند بنگر چگونه آیات (خود) را برای آنان توضیح می دهیم سپس بین چگونه (از حقیقت) دور می افتند (۷۵)

قُلْ أَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَاللَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿٧٦﴾

بگو آیا غیر از خدا چیزی را که اختیار زیان و سود شما را ندارد می پرستید و حال آنکه خداوند شنوای داناست
(۷۶) **قبر و گنبد و امام و ولی فقیه و مرجع تقلید!**

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَأَضَلُّوا كَثِيرًا وَضَلُّوا عَنْ
سَوَاءِ السَّبِيلِ ﴿٧٧﴾

بگو ای اهل کتاب در دین خود بناحق گزافه گویی نکنید و از پی هوسهای گروهی که پیش از این گمراه گشتند و بسیاری (از مردم) را گمراه کردند و (خود) از راه راست منحرف شدند نروید (۷۷)

لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُودَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ ﴿٧٨﴾

از میان فرزندان اسرائیل آنان که کفر ورزیدند به زبان داوود و عیسی بن مریم مورد لعنت قرار گرفتند این (کیفر) به خاطر آن بود که عصیان ورزیده و (از فرمان خدا) تجاوز می کردند (۷۸)

كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ ﴿٧٩﴾

(و) از کار زشتی که آن را مرتکب می شدند یکدیگر را باز نمی داشتند راستی چه بد بود آنچه می کردند (۷۹)

وَاطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاحِدَرُوا فَإِن تَوَلَّيْتُمْ فَأَعْلَمُوا أَنَّمَا عَلَى رَسُولِنَا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ ﴿٩٢﴾

و اطاعت خدا و اطاعت پیامبر کنید و (از گناهان) بر حذر باشید پس اگر روی گردانید بدانید که بر عهده پیامبر ما فقط رساندن (پیام) آشکار است (۹۲)

مَّا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا تَكْتُمُونَ ﴿٩٩﴾

بر پیامبر (خدا و وظیفه‌ای) جز ابلاغ (رسالت) نیست و خداوند آنچه را آشکار و آنچه را پوشیده می دارید می داند (۹۹) **نه آقا پیامبر شان حکومتی هم داشته و خلیفه بوده است!**

يَوْمَ يَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ فَيَقُولُ مَاذَا أُجِبْتُمْ قَالُوا لَا عِلْمَ لَنَا إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ ﴿١٠٩﴾

(یاد کن) روزی را که خدا پیامبران را گرد می آورد پس می فرماید چه پاسخی به شما داده شد می گویند ما را هیچ دانشی نیست تویی که دانای رازهای نهانی (۱۰۹)

وَمَا تَأْتِيهِمْ مِّنْ آيَةٍ مِّنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ ﴿٤﴾

و هیچ نشانه‌ای از نشانه‌های پروردگارشان به سویشان نمی آمد مگر آنکه از آن روی بر می تافتند (۴) **سنت** **همیشگی خوارج و انسا نه‌ای نادان!**

قُلْ أَغْيَرَ اللَّهُ وَليًّا فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ يُطْعَمُ وَلَا يُطْعَمُ قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿١٤﴾

بگو آیا غیر از خدا پدیدآورنده آسمانها و زمین سرپرستی بر گزینم و اوست که خوراك می دهد و خوراك داده نمی شود بگو من مامورم که نخستین کسی باشم که اسلام آورده است و (به من فرمان داده شده که) هرگز از مشرکان مباش (۱۴)

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ ﴿٢١﴾

و کیست ستمکارتر از آن کس که بر خدا دروغ بسته یا آیات او را تکذیب نموده بی تردید ستمکاران رستگار نمی شوند (۲۱) **راویان احادیث خرافی جعلی واحد با سندهای ضعیف!**

وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا آيِنَ شِرْكَائِكُمْ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ ﴿٢٢﴾

و (یاد کن) روزی را که همه آنان را محشور می کنیم آنگاه به کسانی که شرك آورده اند می گوئیم کجایند شریکان شما که (آنها را شريك خدا) می پنداشتید (۲۲)

ثُمَّ لَمْ تَكُنْ فِتْنَتَهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا وَاللَّهِ رَبَّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ ﴿٢٣﴾

آنگاه عذرشان جز این نیست که می گویند به خدا پروردگارمان سوگند که ما مشرک نبودیم (۲۳) **بله چه کسی می گوید که من مشرکم؟ همه مردم دنیا موحدند فقط وهابی ها مشرکند!**

انظُرْ كَيْفَ كَذَبُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ ﴿٢٤﴾

بین چگونه به خود دروغ می گویند و آنچه برمی بافتند از ایشان باوه شد (۲۴)

وَمِنْهُمْ مَن يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ وَجَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِنْ يَرَوْا كَلِمًا لَا يُؤْمِنُونَ بِهَا حَتَّىٰ إِذَا جَاءُوكَ يُجَادِلُونَكَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ ﴿٢٥﴾

و برخی از آنان به تو گوش فرا می دهند و (لی) ما بر دلهایشان پرده ها افکنده ایم تا آن را نفهمند و در گوشهایشان سنگینی (قرار داده ایم) و اگر هر معجزه ای را ببینند به آن ایمان نمی آورند تا آنجا که وقتی نزد تو می آیند و با تو جدال می کنند کسانی که کفر ورزیدند می گویند این (کتاب) چیزی جز افسانه های پیشینیان نیست (۲۵)

برادران حزب الله

وَمَا تُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ فَمَنْ آمَنَ وَأَصْلَحَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿٤٨﴾

و ما پیامبران (خود) را جز بشارتگر و هشداردهنده نمی فرستیم پس کسانی که ایان آورند و نیکوکاری کنند
بیمی بر آنان نیست و اندوهگین نخواهند شد (۴۸)

قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِنَّا نَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي
الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ ﴿٥٠﴾

بگو به شما نمی گویم گنجینه‌های خدا نزد من است و غیب نیز نمی دانم و به شما نمی گویم که من فرشته‌ام جز
آنچه را که به سوی من وحی می شود پیروی نمی کنم بگو آیا نابینا و بینا یکسان است آیا تفکر نمی کنید (۵۰)

**خدایا نعوذ بالله خاکم به دهن این چه حرفهایی است که می زنی مگر نمی دانی قلب آخوند ضعیف است و
تحمّل پیروان آخوند کمتر و ضعیف تر!**

وَأَنْذِرْ بِهِ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنْ يُحْشَرُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ لَيْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ وَلِيٌّ وَلَا شَفِيعٌ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ ﴿٥١﴾

و به وسیله این (قرآن) کسانی را که بیم دارند که به سوی پروردگارشان محشور شوند هشدار ده (چرا) که غیر
او برای آنها یار و شفיעی نیست باشد که پروا کنند (۵۱)

البته خداوند نعوذ بالله فراموش کرده که بگوید به وسیله قرآن و عترت و قصه و حدیث!

وَكَذَلِكَ نَفْصَلُ الْآيَاتِ وَلِتَسْتَبِينَ سَبِيلُ الْمُجْرِمِينَ ﴿٥٥﴾

و این گونه آیات (خود) را به روشنی بیان می کنیم تا راه و رسم گناهکاران روشن شود (۵۵) **به روشنی بدون
نیاز به تفسیر و قصه و حدیث!**

قُلْ إِنِّي مُهِيتٌ أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ قُلْ لَا أَتَّبِعُ أَهْوَاءَكُمْ قَدْ ضَلَلْتُ إِذًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُهْتَدِينَ ﴿٥٦﴾

بگو من نمی شده‌ام که کسانی را که شما غیر از خدا می خوانید بپرستم بگو من از هوسهای شما پیروی نمی کنم
و گر نه گمراه شوم و از راه‌یافتگان نباشم (۵۶)

**تو را به خدا فقط یک کمی تعقل! الله اکبر که این چه کتاب جاویدی است که منطبق با همه زمانها و مکانهاست
!**

قُلْ إِنِّي عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّي وَكَذَّبْتُمْ بِهِ مَا عِنْدِي مَا تَسْتَعْجِلُونَ بِهِ إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ يَقُصُّ الْحَقَّ وَهُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ ﴿٥٧﴾

بگو من از جانب پروردگارم دلیل آشکاری (همراه) دارم و (لی) شما آن را دروغ پنداشتید (و) آنچه را به شتاب خواستار آنید در اختیار من نیست فرمان جز به دست خدا نیست که حق را بیان می‌کند و او بهترین داوران است (۵۷)

وَعِنْدَهُ مَفَاتِيحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنَ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٍ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ ﴿٥٩﴾

و کلیدهای غیب تنها نزد اوست جز او (کسی) آن را نمی‌داند و آنچه در خشکی و دریاست می‌داند و هیچ برگی فرو نمی‌افتد مگر (اینکه) آن را می‌داند و هیچ دانه‌ای در تاریکیهای زمین و هیچ تر و خشکی نیست مگر اینکه در کتابی روشن (ثبت) است (۵۹)

وَكَذَّبَ بِهِ قَوْمُكَ وَهُوَ الْحَقُّ قُلْ لَسْتُ عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ ﴿٦٦﴾

و قوم تو آن (=قرآن) را دروغ شمردند در حالی که آن بر حق است بگو من بر شما نگهبان نیستم (۶۶) ولی خلیفه هستم! و علی هم جانشین من است!

لِكُلِّ نَبِيٍّ مُّسْتَقَرٌّ وَسَوْفَ تَعْلَمُونَ ﴿٦٧﴾

برای هر خبری هنگام (وقوع) است و به زودی خواهید دانست (۶۷)

وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَجُودُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّىٰ يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ وَإِمَّا يُنْسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرَىٰ مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ﴿٦٨﴾

و چون ببینی کسانی (به قصد تخطئه) در آیات ما فرو می‌روند از ایشان روی برتاب تا در سخنی غیر از آن درآیند و اگر شیطان تو را (در این باره) به فراموشی انداخت پس از توجه (دیگر) با قوم ستمکار منشین (۶۸) و چون ببینی به قصد تحریف و گمراهی دیگران در آیات الهی فرو می‌روند...

وَذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِبًا وَهَوًّا وَغَرَّتْهُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَذَكَرَ بِهِ أَنْ تَبْسَلَ نَفْسٌ بِمَا كَسَبَتْ لَيْسَ لَهَا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيٌّ وَلَا شَفِيعٌ وَإِنْ تَعَدَلَ كُلُّ عَدْلٍ لَّا يُؤْخَذُ مِنْهَا أُولَئِكَ الَّذِينَ أُبْسِلُوا بِمَا كَسَبُوا لَهُمْ شَرَابٌ مِّنْ حَمِيمٍ وَعَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ ﴿٧٠﴾

و کسانی را که دین خود را به بازی و سرگرمی گرفتند و زندگی دنیا آنان را فریفته است رها کن و (مردم را) به وسیله این (قرآن) اندرز ده مبادا کسی به (کیفر) آنچه کسب کرده به هلاکت افتد در حالی که برای او در برابر خدا یاری و شفاعتگری نباشد و اگر (برای رهایی خود) هر گونه فدیهای دهد از او پذیرفته نگردد اینانند که به (سزای) آنچه کسب کرده اند به هلاکت افتاده اند و به (کیفر) آنکه کفر می ورزیدند شرابی از آب جوشان و عذابی پر درد خواهند داشت (٧٠)

قُلْ أَدْعُو مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُنَا وَلَا يَضُرُّنَا وَتُرَدُّ عَلَىٰ أَعْقَابِنَا بَعْدَ إِذْ هَدَانَا اللَّهُ كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانَ لَهُ أَصْحَابٌ يَدْعُونَهُ إِلَى الْهُدَىٰ ائْتِنَا قُلْ إِنَّ هُدَىٰ اللَّهِ هُوَ الْهُدَىٰ وَأْمُرْنَا لِنُسَلِّمَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٧١﴾

بگو آیا به جای خدا چیزی را بخوانیم که نه سودی به ما می رساند و نه زیانی و آیا پس از اینکه خدا ما را هدایت کرده از عقیده خود بازگردیم مانند کسی که شیطانها او را در بیابان از راه به در برده اند و حیران (بر جای مانده) است برای او یارانی است که وی را به سوی هدایت می خوانند که به سوی ما بیا بگو هدایت خداست که هدایت (واقعی) است و دستور یافته ایم که تسلیم پروردگار جهانیان باشیم (٧١) **بله ائمه را و قبر و گنبد را**

...

وَكَيْفَ أَخَافُ مَا أَشْرَكْتُمْ وَلَا تَخَافُونَ أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُمْ بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿٨١﴾

و چگونه از آنچه شریک (خدا) می گردانید بترسم با آنکه شما خود از اینکه چیزی را شریک خدا ساخته اید که (خدا) دلیلی در باره آن بر شما نازل نکرده است نمی هراسید پس اگر می دانید کدام یک از (ما) دو دسته به ایمنی سزاوارتر است (٨١) **چه دلیلی بهتر از قصه و حدیث؟ تازه در کتب اهل سنت هم آمده؟**

الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُّهْتَدُونَ ﴿٨٢﴾

کسانی که ایمان آورده و ایمان خود را به شرک نیالوده اند آنان راست ایمنی و ایشان راه یافتگانند (٨٢)

وَمِنْ آبَائِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَإِخْوَانِهِمْ وَاجْتَبَيْنَاهُمْ وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿٨٧﴾

و از پدران و فرزندان و برادرانشان برخی را (بر جهانیان برتری دادیم) و آنان را برگزیدیم و به راه راست راهنمایی کردیم (۸۷)

ذَلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَلَوْ أَشْرَكُوا لَحِطَ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿٨٨﴾

این هدایت خداست که هر کس از بندگانش را بخواهد بدان هدایت می کند و اگر آنان شرک ورزیده بودند قطعاً آن چه انجام می دادند از دستشان می رفت (۸۸)

وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قَالُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى بَشَرٍ مِّن شَيْءٍ قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاء بِهِ مُوسَى نُورًا وَهُدًى لِّلنَّاسِ تَجْعَلُونَهُ قَرَاطِيسَ تُبْدُونَهَا وَتُخْفُونَ كَثِيرًا وَعُلِّمْتُمْ مَا لَمْ تَعْلَمُوا أَنَّكُمْ وَلَا آبَاؤُكُمْ قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ ﴿٩١﴾

و آنگاه که (یهودیان) گفتند خدا چیزی بر بشری نازل نکرده بزرگی خدا را چنانکه باید نشناختند بگو چه کسی آن کتابی را که موسی آورده است نازل کرده (همان کتابی که) برای مردم روشنایی و رهنمود است (و) آن را به صورت طومارها درمی آورید (آنچه را) از آن (می خواهید) آشکار و بسیاری را پنهان می کنید در صورتی که چیزی که نه شما می دانستید و نه پدرانتان (به وسیله آن) به شما آموخته شد بگو خدا (همه را فرستاده) آنگاه بگذار تا در زرفای (باطل) خود به بازی (سرگرم) شوند (۹۱)

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ وَمَنْ قَالَ سَأُنزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَوْ تَرَى إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُوا أَيْدِيهِمْ أَخْرِجُوا أَنفُسَكُمُ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَكُنْتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ ﴿٩٣﴾

و کیست ستمکارتر از آن کس که بر خدا دروغ می بندد یا می گوید به من وحی شده در حالی که چیزی به او وحی نشده باشد و آن کس که می گوید به زودی نظیر آنچه را خدا نازل کرده است نازل می کنم و کاش ستمکاران را در گردابهای مرگ می دیدی که فرشتگان (به سوی آنان) دستهایشان را گشوده اند (و نهیب می زنند) جانهایتان را بیرون دهید امروز به (سزای) آنچه بناحق بر خدا دروغ می بستید و در برابر آیات او تکبر می کردید به عذاب خوارکننده کیفر می یابید (۹۳)

وَكَذَلِكَ نَضْرَفُ الْآيَاتِ وَلِيَقُولُوا دَرَسْتَ وَلِنُبَيِّنَهُ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ ﴿١٠٥﴾

و این گونه آیات (خود) را گوناگون بیان می‌کنیم تا مبادا بگویند تو درس خوانده‌ای و تا اینکه آن را برای گروهی که می‌دانند روشن سازیم (۱۰۵)

اتَّبِعْ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ ﴿١٠٦﴾

از آنچه از پروردگارت به تو وحی شده پیروی کن هیچ معبودی جز او نیست و از مشرکان روی بگردان (۱۰۶)

وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكُوا وَمَا جَعَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ ﴿١٠٧﴾

و اگر خدا می‌خواست آنان شرک نمی‌آوردند و ما تو را بر ایشان نگهبان نکرده‌ایم و تو وکیل آنان نیستی (۱۰۷)
وَلَا تَسْبُوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسْبُوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ كَذَلِكَ زَيْنًا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلُهُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ مَرْجِعُهُمْ فَيُنَبِّئُهُم بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿١٠٨﴾

و آلهایی را که جز خدا می‌خوانند دشنام مدهید که آنان از روی دشمنی (و) به نادانی خدا را دشنام خواهند داد این گونه برای هر امتی کردارشان را آراستیم آنگاه بازگشت آنان به سوی پروردگارشان خواهد بود و ایشان را از آنچه انجام می‌دادند آگاه خواهد ساخت (۱۰۸)

زیارت عاشورا! البته ببخشید آقای منتقد فرموده بودند زیارت عاشورا لعن است ولی خدا در اینجا گفته سب نکنید!

أَفَغَيْرَ اللَّهِ أَبْتَغِي حَكْمًا وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ مُفَصَّلًا وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِّنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ ﴿١١٤﴾

پس آیا داوری جز خدا جویم با اینکه اوست که این کتاب را به تفصیل به سوی شما نازل کرده است و کسانی که کتاب (آسمانی) بدیشان داده‌ایم می‌دانند که آن از جانب پروردگارت به حق فرو فرستاده شده است پس تو از تردیدکنندگان مباش (۱۱۴)

وَمَتَّ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿١١٥﴾

و سخن پروردگارت به راستی و داد سرانجام گرفته است و هیچ تغییردهنده‌ای برای کلمات او نیست و او شنوای داناست (۱۱۵)

وَإِنْ تَطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ ﴿١١٦﴾

و اگر از بیشتر کسانی که در (این سر) زمین می‌باشند پیروی کنی تو را از راه خدا گمراه می‌کنند آنان جز از گمان (خود) پیروی نمی‌کنند و جز به حدس و تخمین نمی‌پردازند (۱۱۶) ۱

- عصمت ؟ ۲- پیروی از قصه و حدیث با ظن و گمان !

أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِّنْهَا كَذَلِكَ زُيِّنَ لِلْكَافِرِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿١٢٢﴾

آیا کسی که مرده (دل) بود و زنده‌اش گردانیدیم و برای او نوری پدید آوردیم تا در پرتو آن در میان مردم راه برود چون کسی است که گویی گرفتار در تاریکی‌هاست و از آن بیرون آمدنی نیست این گونه برای کافران آنچه انجام می‌دادند زینت داده شده است (۱۲۲)

وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ أَكَابِرًا جُرْمِهَا لِيَمْكُرُوا فِيهَا وَمَا يَمْكُرُونَ إِلَّا بِأَنْفُسِهِمْ وَمَا يَشْعُرُونَ ﴿١٢٣﴾

و بدین گونه در هر شهری گناهکاران بزرگش را می‌گماریم تا در آن به نیرنگ پردازند و (لی) آنان جز به خودشان نیرنگ نمی‌زنند و درک نمی‌کنند (۱۲۳)

فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأْتَمَّا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿١٢٥﴾

پس کسی را که خدا بخواهد هدایت نماید دلش را به پذیرش اسلام می‌گشاید و هر که را بخواهد گمراه کند دلش را سخت تنگ می‌گرداند چنانکه گویی به زحمت در آسمان بالا می‌رود این گونه خدا پلیدی را بر کسانی که ایمان نمی‌آورند قرار می‌دهد (۱۲۵)

وَهَذَا صِرَاطُ رَبِّكَ مُسْتَقِيمًا قَدْ فَصَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ ﴿١٢٦﴾

و راه راست پروردگارت همین است ما آیات (خود) را برای گروهی که پند می گیرند به روشنی بیان نموده ایم (۱۲۶)

قُلْ لَا أَجِدُ فِي مَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَى طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا مَسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ خِنزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسْقًا أُهْلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَإِنَّ رَبَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿١٤٥﴾

بگو در آنچه به من وحی شده است بر خورنده ای که آن را می خورد هیچ حرامی نمی یابم مگر آنکه مردار یا خون ریخته یا گوشت خوک باشد که اینها همه پلیدند یا (قربانی که) از روی نافرمانی (به هنگام ذبح) نام غیر خدا بر آن برده شده باشد پس کسی که بدون سرکشی و زیاده خواهی (به خوردن آنها) ناچار گردد قطعا پروردگار تو آمرزنده مهربان است (۱۴۵)

پس اینهمه چیز که در رساله ها حرام شده چه می شود؟

سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ شَيْءٍ كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ حَتَّى ذَاقُوا بَأْسَنَا قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنَا إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ ﴿١٤٨﴾

کسانی که شرك آوردند به زودی خواهند گفت اگر خدا می خواست نه ما و نه پدرانمان شرك نمی آوردیم و چیزی را (خودسرانه) تحریم نمی کردیم کسانی هم که پیش از آنان بودند همین گونه (پیامبران خود را) تکذیب کردند تا عقوبت ما را چشیدند بگو آیا نزد شما دانشی هست که آن را برای ما آشکار کنید شما جز از گمان پیروی نمی کنید و جز دروغ نمی گوید (۱۴۸)

قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ ﴿١٤٩﴾

بگو برهان رسا و ویژه خداست و اگر (خدا) می خواست قطعا همه شما را هدایت می کرد (۱۴۹)

قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ وَلَا تَقْرُبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴿١٥١﴾

بگو بیایید تا آنچه را پروردگارتان بر شما حرام کرده برای شما بخوانم چیزی را با او شریک قرار مدهید و به پدر و مادر احسان کنید و فرزندان خود را از بیم تنگدستی مکشید ما شما و آنان را روزی می رسانیم و به کارهای

زشت چه علنی آن و چه پوشیده(اش) نزدیک مشوید و نفسی را که خدا حرام گردانیده جز بحق مکشید اینهاست که (خدا) شما را به (انجام دادن) آن سفارش کرده است باشد که ببندیشد (۱۵۱)

نمی دانم چرا در این آیات و در ۶۶۶۰ آیه دیگر خداوند به خلافت و ولایت و امامت و سایر خرافات اشاره ای نکرده است ؟

وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ﴿۱۵۳﴾

و (بدانید) این است راه راست من پس از آن پیروی کنید و از راه‌ها(ی دیگر) که شما را از راه وی پراکنده می سازد پیروی نکنید اینهاست که (خدا) شما را به آن سفارش کرده است باشد که به تقوا گرایید (۱۵۳)

برادر عزیز اینهاست که خداوند شما را به آن سفارش کرده و نه قبر و گنبد و امام پرستی و زیارت خوانی و ولایت و عزاداری و ...

إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ إِنَّمَا أَمْرُهُمْ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ يُنَبِّئُهُم بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ ﴿۱۵۹﴾

کسانی که دین خود را پراکنده ساختند و شیعه (فرقه فرقه) شدند تو هیچ گونه مسؤول ایشان نیستی کارشان فقط با خداست آنگاه به آنچه انجام می دادند آگاهشان خواهد کرد (۱۵۹)

شیعه در ابتدای امر، چیزی نبوده جز یک حزب سیاسی که به حق از علی طرفداری می کرده همین و بس !

مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَىٰ إِلَّا مِثْلَهَا وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ ﴿۱۶۰﴾

هر کس کار نیکی بیاورد ده برابر آن (پاداش) خواهد داشت و هر کس کار بدی بیاورد جز مانند آن جزا نیابد و بر آنان ستم نرود (۱۶۰)

قُلْ إِنِّي هَدَانِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِينًا قَبِيمًا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿۱۶۱﴾

بگو آری پروردگام مرا به راه راست هدایت کرده است دینی پایدار آیین ابراهیم حق گرای و او از مشرکان نبود (۱۶۱)

آقا این چه حرفی است ابراهیم تا به ولایت علی اقرار نکرد به مقام نبوت نرسید !

قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿١٦٢﴾

بگو در حقیقت نماز من و (سایر) عبادات من و زندگی و مرگ من برای خدا پروردگار جهانیان است (۱۶۲)

لَا شَرِيكَ لَهُ وَبِذَلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ ﴿١٦٣﴾

(که) او را شریکی نیست و بر این (کار) دستور یافته‌ام و من نخستین مسلمانم (۱۶۳)

قُلْ أَغْيَرَ اللَّهُ آبِغِي رَبًّا وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ وَلَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ إِلَّا عَلَيْهَا وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ ﴿١٦٤﴾

بگو آیا جز خدا پروردگاری بجویم با اینکه او پروردگار هر چیزی است و هیچ کس جز بر زیان خود (گناهی) انجام نمی‌دهد و هیچ باربرداری بار (گناه) دیگری را بر نمی‌دارد آنگاه از گشت‌شما به سوی پروردگارتان خواهد بود پس ما را به آنچه در آن اختلاف می‌کردید آگاه خواهد کرد (۱۶۴)

كِتَابٌ أَنْزَلَ إِلَيْكَ فَلَا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِّنْهُ لِتُنذِرَ بِهِ وَذِكْرَىٰ لِلْمُؤْمِنِينَ ﴿٢﴾

کتابی است که به سوی تو فرو فرستاده شده است پس نباید در سینه تو از ناحیه آن تنگی باشد تا به وسیله آن هشدار دهی و برای مؤمنان پندی باشد (۲)

اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا مِن دُونِهِ أَوْلِيَاءَ قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ ﴿٣﴾

آنچه را از جانب پروردگارتان به سوی شما فرو فرستاده شده است پیروی کنید و جز او از معبودان (دیگر) پیروی نکنید چه اندک پند می‌گیرید (۳)

وَإِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً قَالُوا وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءَنَا وَاللَّهُ أَمَرْنَا بِهَا قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ اتَّقُوا اللَّهَ عَلَىٰ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿٢٨﴾

و چون کار زشتی کنند می‌گویند پدران خود را بر آن یافتیم و خدا ما را بدان فرمان داده است بگو قطعاً خدا به کار زشت فرمان نمی‌دهد آیا چیزی را که نمی‌دانید به خدا نسبت می‌دهید (۲۸)

و چون از خرافات آنها سؤال کنی می‌گویند پدران ما به این احادیث و قصه‌ها معتقد بودند...

قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ وَأَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ ﴿٢٩﴾

بگو پروردگرم به دادگری فرمان داده است و (اینکه) در هر مسجدی روی خود را مستقیم (به سوی قبله) کنید و در حالی که دین خود را برای او خالص گردانیده‌اید وی را بخوانید همان گونه که شما را پدید آورد (به سوی او) برمی‌گردید (۲۹) **بروید به تکیه و افراد مرده را صدا بزنید...**

فَرِيقًا هَدَىٰ وَفَرِيقًا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ إِنَّهُمْ اتَّخَذُوا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِ اللَّهِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُم مُّهْتَدُونَ ﴿٣٠﴾

(در حالی که) گروهی را هدایت نموده و گروهی گمراهی بر آنان ثابت شده است زیرا آنان شیاطین را به جای خدا دوستان (خود) گرفته‌اند و می‌پندارند که راه‌یافتگانند (۳۰)

قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ وَالْإِثْمَ وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَأَن تُشْرِكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَأَن تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿٣٣﴾

بگو پروردگار من فقط زشتکاریها را چه آشکارش (باشد) و چه پنهان و گناه و ستم ناحق را حرام گردانیده است و (نیز) اینکه چیزی را شریک خدا سازید که دلیلی بر (حقانیت) آن نازل نکرده و اینکه چیزی را که نمی‌دانید به خدا نسبت دهید (۳۳) **اندکی تعمق و تعقل فقط اندکی!**

وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ ﴿٣٤﴾

و برای هر امتی اجلی است پس چون اجلشان فرا رسد نه (می‌توانند) ساعتی آن را پس اندازند و نه پیش (۳۴)

در این آیه، خبرهای خوشی برای مقام عظمای ولایت و خوارج حزب الهی وجود ندارد از این آیه متوجه می‌شویم که یک حکومت هر قدر هم پدرسوخته باشد و اداره اطلاعاتش هر قدر هم شکنجه و ترور کند و سایتها را فیلتر کند بالاخره عمرش روزی به سر خواهد رسید همانطور که صدها حکومت خونخوارتر و احمق‌تر آمدند و رفتند (= آیه مشابه: و تلک الایام نداولها بین الناس) آری زمستان خواهد رفت و روی سیاه آن به ذغال خواهد ماند (البته با عرض معذرت از ذغال که در هر صورت سود و فایده ای دارد)

فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ أُولَٰئِكَ يَنَالُهُمُ النَّصِيبُ مِنَ الْكِتَابِ حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُمْ رَسُولُنَا يُتَوَفَّوهُمْ قَالُوا أَيْنَ مَا كُنْتُمْ تَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ قَالُوا ضَلُّوا عَنَّا وَشَهِدُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَنَّهُمْ كَانُوا كَافِرِينَ ﴿٣٧﴾

پس کیست ستمکارتر از آن کس که بر خدا دروغ بندد یا آیات او را تکذیب کند اینان کسانی هستند که نصیبشان از آنچه مقرر شده به ایشان خواهد رسید تا آنگاه که فرشتگان ما به سراغشان بیایند که جانشان بستانند می گویند آنچه غیر از خدا می خواندید کجاست می گویند از (چشم) ما ناپدید شدند و علیه خود گواهی می دهند که آنان کافر بودند (۳۷)

قَالَ ادْخُلُوا فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ فِي النَّارِ كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعْنَتْ أُخْتَهَا حَتَّىٰ إِذَا ادَّارَكُوا فِيهَا جَمِيعًا قَالَتْ أُخْرَاهُمْ لِأَوْلَاهُمْ رَبَّنَا هَؤُلَاءِ أَضَلُّونَا فَأْتِهِمْ عَذَابًا ضِعْفًا مِّنَ النَّارِ قَالَ لِكُلِّ ضِعْفٍ وَلَكِن لَّا تَعْلَمُونَ ﴿٣٨﴾

می فرماید در میان امتهایی از جن و انس که پیش از شما بوده اند داخل آتش شوید هر بار که امتی (در آتش) درآید همکیشان خود را لعنت کند تا وقتی که همگی در آن به هم پیوندند (آنگاه) پیروانشان در باره پیشوایانشان می گویند پروردگارا اینان ما را گمراه کردند پس دو برابر عذاب آتش به آنان بده (خدا) می فرماید برای هر کدام (عذاب) دو چندان است ولی شما نمی دانید (۳۸)

أَهْوَلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمْتُمْ لَا يَنَالُهُمُ اللَّهُ بِرَحْمَةٍ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَلَا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ ﴿٤٩﴾

آیا اینان همان کسان نبودند که سوگند یاد می کردید که خدا آنان را به رحمتی نخواهد رسانید (اینک) به بهشت درآید نه بیمی بر شماست و نه اندوهگین می شوید (۴۹)

جناب آقای قزوینی و جوادی نسب و... انشاء الله خطاب خداوند به موحدین است که شما مطمئن به دوزخی بودن آنها هستید و...

الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ هُجُورًا وَلَعِبًا وَعَرَزْتَهُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فَالْيَوْمَ نَنسَاهُمْ كَمَا نَسُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ هَذَا وَمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ ﴿٥١﴾

همانان که دین خود را سرگرمی و بازی پنداشتند و زندگی دنیا مغرورشان کرد پس همان گونه که آنان دیدار امروز خود را از یاد بردند و آیات ما را انکار می کردند ما (هم) امروز آنان را از یاد می بریم (۵۱)

وَلَقَدْ جِئْتَهُم بِكِتَابٍ فَصَّلْنَاهُ عَلَىٰ عِلْمٍ هُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿٥٢﴾

و در حقیقت ما برای آنان کتابی آوردیم که آن را از روی دانش روشن و شیوایش ساخته‌ایم و برای گروهی که ایمان می‌آورند هدایت و رحمتی است (۵۲)

هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلَهُ يَقُولُ الَّذِينَ نَسُوهُ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ فَهَلْ لَنَا مِنْ شُفَعَاءَ فَيَشْفَعُوا لَنَا أَوْ نُرَدُّ فَنَعْمَلَ غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ قَدْ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ ﴿٥٣﴾

آیا (آنان) جز در انتظار تاویل آند روزی که تاویلش فرا رسد کسانی که آن را پیش از آن به فراموشی سپرده‌اند می‌گویند حقا فرستادگان پروردگار ما حق را آوردند پس آیا (امروز) ما را شفاعتگرانی هست که برای ما شفاعت کنند یا (ممکن است به دنیا) بازگردانیده شویم تا غیر از آنچه انجام می‌دادیم انجام دهیم به راستی که (آنان) به خویشتن زیان زدند و آنچه را به دروغ می‌ساختند از کف دادند (۵۳)

قَالُوا أَجِئْتَنَا لِنَعْبُدَ اللَّهَ وَحْدَهُ وَنَذَرَ مَا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤَنَا فَأَنزَلْنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ ﴿٧٠﴾

گفتند آیا به سوی ما آمده‌ای که تنها خدا را بپرستیم و آنچه را که پدرانمان می‌پرستیدند رها کنیم اگر راست می‌گویی آنچه را به ما وعده می‌دهی برای ما بیاور (۷۰)

آیا خدا را بپرستیم و دست از حاجت طلبی از قبر و گنبدها برداریم آیا دست از توسل برداریم آیا دست از شرک برداریم مگر می‌شود پدران ما گمراه بوده باشند مگر می‌شود علامه مجلسی وسط آتش دوزخ نشسته باشد

وَلَا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ وَتَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِهِ وَتَبْغُونَهَا عِوَجًا وَاذْكُرُوا إِذْ كُنْتُمْ قَلِيلًا فَكَثَرَكُمْ وَاَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ ﴿٨٦﴾

و بر سر هر راهی منشینید که (مردم را) بترسانید و کسی را که ایمان به خدا آورده از راه خدا باز دارید و راه او را کج بخواهید و به یاد آورید هنگامی را که اندک بودید پس شما را بسیار گردانید و بنگرید که فرجام فسادکاران چگونه بوده است (۸۶)

قَدْ افْتَرَيْنَا عَلَى اللَّهِ كَذِبًا إِنْ عُدْنَا فِي مِلَّتِكُمْ بَعْدَ إِذْ نَجَّانَا اللَّهُ مِنْهَا وَمَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَعُودَ فِيهَا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّنَا وَسِعَ رَبُّنَا كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنَا رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ ﴿٨٩﴾

اگر بعد از آنکه خدا ما را از آن نجات بخشیده (باز) به کیش شما برگردیم در حقیقت به خدا دروغ بسته‌ایم و ما را سزاوار نیست که به آن بازگردیم مگر آنکه خدا پروردگار ما بخواهد (که) پروردگار ما از نظر دانش بر هر چیزی احاطه دارد بر خدا توکل کرده‌ایم بار پروردگارا میان ما و قوم ما به حق داوری کن که تو بهترین داورانی

(۸۹)

أَوَلَمْ يَهْدِ لِلَّذِينَ يَرِثُونَ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ أَهْلِهَا أَنْ لَوْ نَشَاءُ أَصْبَنَاهُمْ بِدُنُوهُمْ وَنَطْبَعُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ ﴿۱۰۰﴾

مگر برای کسانی که زمین را پس از ساکنان (پیشین) آن به ارث می‌برند باز ننموده است که اگر می‌خواستیم آنان را به (کیفر) گناهانشان می‌رساندیم و بر دلهایشان مهر می‌نهادیم تا دیگر نشنوند (۱۰۰)

إِنَّ هَؤُلَاءِ مُتَّبَرِّءٌ مَّا هُمْ فِيهِ وَبَاطِلٌ مَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿۱۳۹﴾

در حقیقت آنچه ایشان در آنند نابود (و زایل) و آنچه انجام می‌دادند باطل است (۱۳۹)

قَالَ أَعْبَرِ اللَّهُ أَبْعِيكُمْ إِلَهَا وَهُوَ فَضَّلَكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ ﴿۱۴۰﴾

گفت آیا غیر از خدا معبودی برای شما بجویم با اینکه او شما را بر جهانیان برتری داده است (۱۴۰)

سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِي الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَإِنْ يَرَوْا كَلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الغِيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَكَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ ﴿۱۴۶﴾

به زودی کسانی را که در زمین بناحق تکبر می‌ورزند از آیاتم رویگردان سازم (به طوری که) اگر هر نشانه‌ای را (از قدرت من) بنگرند بدان ایمان نیاورند و اگر راه صواب را ببینند آن را برنگزینند و اگر راه گمراهی را ببینند آن را راه خود قرار دهند این بدان سبب است که آنان آیات ما را دروغ انگاشته و غفلت ورزیدند (۱۴۶)

به زودی کسانی را که تکبر کرده و به حرف موحدین و منتقدین و مخالفین گوش نمی‌دهند را از فهم حق رویگردان سازم!

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿١٥٧﴾

همانان که از این فرستاده پیامبر درس نخوانده که (نام) او را نزد خود در تورات و انجیل نوشته می‌یابند پیروی می‌کنند (همان پیامبری که) آنان را به کار پسندیده فرمان می‌دهد و از کار ناپسند باز می‌دارد و برای آنان چیزهای پاکیزه را حلال و چیزهای ناپاک را بر ایشان حرام می‌گرداند و از (دوش) آنان قید و بندهایی را که بر ایشان بوده است برمی‌دارد پس کسانی که به او ایمن آوردند و بزرگش داشتند و یاریش کردند و نوری را که با او نازل شده است پیروی کردند آنان همان رستگارانند (۱۵۷)

اگر آقای قزوینی و سایر علمای عظام، اندکی به جای زیارت و مفاتیح، قرآن می‌خواندند از همین آیه متوجه می‌شدند که داستان قلم و دوات که در آن پیامبر گفته قلم و دوات بیاورید تا چیزی برای شما بنویسم دروغ محض است...

قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ فَاْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَكَلِمَاتِهِ وَاتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ﴿١٥٨﴾

بگو ای مردم من پیامبر خدا به سوی همه شما هستم همان (خدایی) که فرمانروایی آسمانها و زمین از آن اوست هیچ معبودی جز او نیست که زنده می‌کند و می‌میراند پس به خدا و فرستاده او که پیامبر درس نخوانده‌ای است که به خدا و کلمات او ایمن دارد بگروید و او را پیروی کنید امید که هدایت شوید (۱۵۸)

فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَدْنَى وَيَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا وَإِنْ يَأْتِهِمْ عَرَضٌ مِثْلُهُ يَأْخُذُوهُ أَلَمْ يُؤْخَذْ عَلَيْهِمْ مِيثَاقُ الْكِتَابِ أَنْ لَا يَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ وَدَرَسُوا مَا فِيهِ وَالِدَارُ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ يَتَّقُونَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿١٦٩﴾

آنگاه بعد از آنان جانشینانی وارث کتاب (آسمانی) شدند که متاع این دنیای پست را می‌گیرند و می‌گویند بخشیده خواهیم شد و اگر متاعی مانند آن به ایشان برسد (باز) آن را می‌ستانند آیا از آنان پیمان کتاب (آسمانی) گرفته نشده که جز به حق نسبت به خدا سخن نگویند با اینکه آنچه را که در آن (کتاب) است آموخته‌اند و سرای آخرت برای کسانی که پروا پیشه می‌کنند بهتر است آیا باز تعقل نمی‌کنید (۱۶۹)

وَالَّذِينَ يُمَسِّكُونَ بِالْكِتَابِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ إِنَّا لَا نَضِيعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِينَ ﴿١٧٠﴾

و کسانی که به کتاب (آسانی) چنگ درمی زنند و نماز برپا داشته‌اند (بدانند که) ما اجر درستکاران را تباه نخواهیم کرد (۱۷۰)

وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْعَافِلُونَ ﴿١٧٩﴾

و در حقیقت بسیاری از جنیان و آدمیان را برای دوزخ آفریده‌ایم (چرا که) دلهایی دارند که با آن (حقایق را) دریافت نمی‌کنند و چشمانی دارند که با آنها نمی‌بینند و گوشه‌هایی دارند که با آنها نمی‌شنوند آنان همانند چهارپایان بلکه گمراه‌ترند (آری) آنها همان غافل ماندگانند (۱۷۹)

وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿١٨٠﴾

و نامهای نیکو به خدا اختصاص دارد پس او را با آنها بخوانید و کسانی را که در مورد نامهای او به کژی می‌گیرند رها کنید زودا که به (سزای) آنچه انجام می‌دادند کیفر خواهند یافت (۱۸۰)

وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْتَدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ ﴿١٨١﴾

و از میان کسانی که آفریده‌ایم گروهی هستند که به حق هدایت می‌کنند و به حق داوری می‌نمایند (۱۸۱)

وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُم مِّنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ ﴿١٨٢﴾

و کسانی که آیات ما را تکذیب کردند به تدریج از جایی که نمی‌دانند گریبانشان را خواهیم گرفت (۱۸۲)

قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَاسْتَكْتَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿١٨٨﴾

بگو جز آنچه خدا بخواهد برای خودم اختیار سود و زیانی ندارم و اگر غیب می‌دانستم قطعاً خیر بیشتری می‌اندوختم و هرگز به من آسیبی نمی‌رسید من جز بیم‌دهنده و بشارتگر برای گروهی که ایمان می‌آورند نیستم (۱۸۸)

أَيُّسِرْ كُونَمَا لَا يَخْلُقُ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلِقُونَ ﴿١٩١﴾

آیا موجوداتی را (با او) شریک می گردانند که چیزی را نمی آفرینند و خودشان مخلوقند (۱۹۱)

وَلَا يَسْتَطِيعُونَ لَهُمْ نَصْرًا وَلَا أَنْفُسُهُمْ يَنْصُرُونَ ﴿١٩٢﴾

و نمی توانند آنان را یاری کنند و نه خویشان را یاری دهند (۱۹۲)

وَإِنْ تَدْعُوهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ لَا يَتَّبِعُوكُمْ سَوَاءَ عَلَيَكُمْ أَدْعَاؤُهُمْ أَمْ أَنْتُمْ صَامِتُونَ ﴿١٩٣﴾

و اگر آنها را به (راه) هدایت فراخوانید از شما پیروی نمی کنند چه آنها را بخوانید یا خاموش بمانید برای شما یکسان است (۱۹۳)

إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادًا أَمْثَلُكُمْ فَادْعُوهُمْ فَلْيَسْتَجِيبُوا لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿١٩٤﴾

در حقیقت کسانی را که به جای خدا می خوانید بندگانی امثال شما هستند پس آنها را (در گرفتاریها) بخوانید اگر راست می گوید باید شما را اجابت کنند (۱۹۴)

وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَكُمْ وَلَا أَنْفُسُهُمْ يَنْصُرُونَ ﴿١٩٧﴾

و کسانی را که به جای او می خوانید نمی توانند شما را یاری کنند و نه خویشان را یاری دهند (۱۹۷)

وَإِنْ تَدْعُوهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ لَا يَسْمَعُوا وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ ﴿١٩٨﴾

و اگر آنها را به (راه) هدایت فراخوانید نمی شنوند و آنها را می بینی که به سوی تو می نگرند در حالی که نمی بینند (۱۹۸)

وَإِنْخَوَانُهُمْ يَمُدُّوهُم فِي الْغَيِّ ثُمَّ لَا يُقْصِرُونَ ﴿٢٠٢﴾

و یارانشان آنان را به گمراهی می کشانند و کوتاهی نمی کنند (۲۰۲)

وَإِذَا لَمْ تَأْتِهِمْ بآيَةٍ قَالُوا لَوْلَا اجْتَبَيْتَهَا قُلْ إِنَّمَا أَتَّبِعُ مَا يوحىٰ إِلَيَّ مِنْ رَبِّي هَذَا بَصَآئِرٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِّلْقَوْمِ
يُؤْمِنُونَ ﴿٢٠٣﴾

و هر گاه برای آنان آیاتی نیاوری می گویند چرا آن را خود برنگزیدی بگو من فقط آنچه را که از پروردگارم به من وحی می شود پیروی می کنم این (قرآن) رهنمودی است از جانب پروردگار شما و برای گروهی که ایمان می آورند هدایت و رحمتی است (۲۰۳)

پیامبر تابع و پیرو وحی بوده و ما نیز باید تابع و پیرو وحی باشیم نه پیرو امام!

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴿٢﴾

مؤمنان همان کسانی اند که چون خدا یاد شود دلهایشان بترسد و چون آیات او بر آنان خوانده شود بر ایمانشان بیفزاید و بر پروردگار خود توکل می کنند (۲)

الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ﴿٣﴾

همانان که نماز را به پا می دارند و از آنچه به ایشان روزی داده ایم انفاق می کنند (۳)

أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ ﴿٤﴾

آنان هستند که حقا مؤمنند برای آنان نزد پروردگارشان درجات و آمرزش و روزی نیکو خواهد بود (۴)

وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّن شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِن كُنْتُمْ أَمِنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أُنزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَىٰ الْجُمُعَانَ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿٤١﴾

و بدانید که هر چیزی را به غنیمت گرفتید يك پنجم آن برای خدا و پیامبر و برای خویشاوندان (او) و یتیمان و بینوایان و در راهماندگان است اگر به خدا و آنچه بر بنده خود در روز جدایی (حق از باطل) روزی که آن دو گروه با هم روبرو شدند نازل کردیم ایمان آورده اید و خدا بر هر چیزی تواناست (۴۱) **غنیمت فقط در جنگ است.**

وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَتَازَعُوا فَتفَشِلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ ﴿٤٦﴾

و از خدا و پیامبرش اطاعت کنید و با هم نزاع نکنید که سست شوید و مهابت شما از بین برود و صبر کنید که خدا با شکیبایان است (۴۶)

اینقدر پایتان را توی کفش سنی ها و هابی ها نکنید...

وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بَطْرًا وَرِئَاءَ النَّاسِ وَيَصُدُّونَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ وَاللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ ﴿٤٧﴾

و مانند کسانی باشید که از خانه‌هایشان با حالت سرمستی و به صرف نمایش به مردم خارج شدند و (مردم را) از راه خدا باز می‌داشتند و خدا به آنچه می‌کنند احاطه دارد (٤٧)

ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَىٰ قَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَأَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿٥٣﴾

این (کیفر) بدان سبب است که خداوند نعمتی را که بر قومی ارزانی داشته تغییر نمی‌دهد مگر آنکه آنان آنچه را در دل دارند تغییر دهند و خدا شنوای داناست (٥٣)

وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ وَآخِرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَظْلُمُونَ ﴿٦٠﴾

و هر چه در توان دارید از نیرو و اسبهای آماده بسیج کنید تا با این (تدارکات) دشمن خدا و دشمن خودتان و (دشمنان) دیگری را جز ایشان که شما نمی‌شناسیدشان و خدا آنان را می‌شناسد بترسانید و هر چیزی در راه خدا خرج کنید پاداشش به خود شما بازگردانیده می‌شود و بر شما ستم نخواهد رفت (٦٠)

وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿٦١﴾

و اگر به صلح گراییدند تو (نیز) بدان گرای و بر خدا توکل نما که او شنوای داناست (٦١)

وَإِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي آتَاكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ ﴿٦٢﴾

و اگر بخواهند تو را بفریبند (یاری) خدا برای تو بس است همو بود که تو را با یاری خود و مؤمنان نیرومند گردانید (٦٢) عصمت؟

وَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ إِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿٦٣﴾

و میان دلهایشان الفت انداخت که اگر آنچه در روی زمین است همه را خرج می‌کردی نمی‌توانستی میان دلهایشان الفت برقرار کنی ولی خدا بود که میان آنان الفت انداخت چرا که او توانای حکیم است (٦٣)

مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أُسْرَى حَتَّى يُثَخِّنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿٦٧﴾

هیچ پیامبری را سزاوار نیست که (برای اخذ سر بها از دشمنان) اسیرانی بگیرد تا در زمین به طور کامل از آنان کشتار کند شما متاع دنیا را می خواهید و خدا آخرت را می خواهد و خدا شکست ناپذیر حکیم است (۶۷)

لَوْلَا كِتَابٌ مِّنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿٦٨﴾

اگر در آنچه گرفته اید از جانب خدا نوشته ای نبود قطعا به شما عذابی بزرگ می رسید (۶۸)

عصمت؟

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَأُ وَنَصَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ ﴿٧٤﴾

و کسانی که ایمان آورده و هجرت کرده و در راه خدا به جهاد پرداخته و کسانی که (مهاجران را) پناه داده و یاری کرده اند آنان همان مؤمنان واقعی اند برای آنان بخشایش و روزی شایسته ای خواهد بود (۷۴) **نه آقا اصحاب همه بدنند!**

وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولَئِكَ مِنْكُمْ وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿٧٥﴾

و کسانی که بعدا ایمان آورده و هجرت نموده و همراه شما جهاد کرده اند اینان از زمره شما هستند و خویشاوندان نسبت به یکدیگر (از دیگران) در کتاب خدا سزاوارترند آری خدا به هر چیزی داناست (۷۵)

فَإِن تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَأِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَنُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ ﴿١١﴾

پس اگر توبه کنند و نماز برپا دارند و زکات دهند در این صورت برادران دینی شما می باشند و ما آیات (خود) را برای گروهی که می دانند به تفصیل بیان می کنیم (۱۱)

إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَلَمْ يَحْشَ إِلَّا اللَّهَ فَعَسَىٰ أُولَئِكَ أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ ﴿١٨﴾

مساجد خدا را تنها کسانی آباد می کنند که به خدا و روز بازپسین ایمان آورده و نیاز برپا داشته و زکات داده و جز از خدا نترسیده اند پس امید است که اینان از راه یافتگان باشند (۱۸) من نمی فهمم چطور پیامبر به حضرت ابوبکر و عمر و عثمان اجازه تعمیر و ساخت مساجد و حتی پرداخت پول زمین مساجد را می داده است ؟

اتَّخَذُوا أَحْبَابَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَّا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿٣١﴾

اینان دانشمندان و راهبان خود و مسیح پسر مریم را به جای خدا به الوهیت گرفتند با آنکه مامور نبودند جز اینکه خدایی یگانه را بپرستند که هیچ معبودی جز او نیست منزله است او از آنچه (با وی) شریک می گردانند (۳۱)

يُرِيدُونَ أَن يُطْفِقُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّأ أَن يُنْمِ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ ﴿٣٢﴾

می خواهند نور خدا را با سخنان خویش خاموش کنند ولی خداوند نمی گذارد تا نور خود را کامل کند هر چند کافران را خوش نیاید (۳۲)

لَقَدْ ابْتِغَوْا الْفِتْنَةَ مِن قَبْلُ وَقَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ حَتَّى جَاء الْحَقُّ وَظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَهُمْ كَارِهُونَ ﴿٤٨﴾

در حقیقت پیش از این (نیز) در صدد فتنه جویی برآمدند و کارها را بر تو وارونه ساختند تا حق آمد و امر خدا آشکار شد در حالی که آنان ناخشنود بودند (۴۸) عصمت ؟

وَمِن حَوْلِكُم مِّن الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِن أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النَّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُم مَّرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَى عَذَابٍ عَظِيمٍ ﴿١٠١﴾

و برخی از بادیه نشینانی که پیرامون شما هستند منافقند و از ساکنان مدینه (نیز عده ای) بر نفاق خو گرفته اند تو آنان را نمی شناسی ما آنان را می شناسیم به زودی آنان را دو بار عذاب می کنیم سپس به عذابی بزرگ بازگردانیده می شوند (۱۰۱)

أَفَمَن أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَى مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٍ أَمْ مَّنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿١٠٩﴾

آیا کسی که بنیاد (کار) خود را بر پایه تقوا و خشنودی خدا نهاده بهتر است یا کسی که بنای خود را بر لب پرتگاهی مشرف به سقوط پی ریزی کرده و با آن در آتش دوزخ فرو می افتد و خدا گروه بیدادگران را هدایت نمی کند (۱۰۹)

لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿١١٠﴾

همواره آن ساختمانی که بنا کرده اند در دلهايشان مایه شك (و نفاق) است تا آنکه دلهايشان پاره پاره شود و خدا دانای سنجیده کار است (۱۱۰)

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدَا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِالَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿١١١﴾

در حقیقت خدا از مؤمنان جان و مالشان را به (بهای) اینکه بهشت برای آنان باشد خریده است همان کسانی که در راه خدا می جنگند و می کشند و کشته می شوند (این) به عنوان وعده حقی در تورات و انجیل و قرآن بر عهده اوست و چه کسی از خدا به عهد خویش وفادارتر است پس به این معامله ای که با او کرده اید شادمان باشید و این همان کامیابی بزرگ است (۱۱۱)

وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿١١٥﴾

و خدا بر آن نیست که گروهی را پس از آنکه هدایتشان نمود بی راه بگذارد مگر آنکه چیزی را که باید از آن پروا کنند برایشان بیان کرده باشد آری خدا به هر چیزی داناست (۱۱۵)

این آیه نشان می دهد خداوند خلیفه ای تعیین نکرده زیرا می فرماید: خداوند پس از هدایت، شما را بیراه نمی گذارد و بیان می کند آنچه را که باید از آن پروا (دوری) کنید! صحبت از انتخاب و پذیرش نیست بلکه صحبت از دوری است!

إِنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَمَا لَكُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ مِن وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ ﴿١١٦﴾

در حقیقت فرمانروایی آسمانها و زمین از آن خداست زنده می کند و می میراند و برای شما جز خدا یار و یاور نیست (۱۱۶)

جالب است که در ادامه نیز می فرماید جز خداوند برای شما ولی و یاورى نیست !

لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبَ فَرِيقٍ مِّنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُوفٌ رَّحِيمٌ ﴿١١٧﴾

به یقین خدا بر پیامبر و مهاجران و انصار که در آن ساعت دشوار از او پیروی کردند ببخشد بعد از آنکه چیزی نمانده بود که دلهای دسته‌ای از آنان منحرف شود باز برایشان ببخشد چرا که او نسبت به آنان مهربان و رحیم است (۱۱۷)

فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْمُجْرِمُونَ ﴿١٧﴾

پس کیست ستمکارتر از آن کس که دروغی بر خدای بندگان یا آیات او را تکذیب کند به راستی مجرمان رستگار نمی‌شوند (۱۷)

وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ قُلْ أَنْتَبِتُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿١٨﴾

و به جای خدا چیزهایی را می‌پرستند که نه به آنان زیان می‌رساند و نه به آنان سود می‌دهد و می‌گویند اینها نزد خدا شفاعتگران ما هستند بگو آیا خدا را به چیزی که در آسمانها و در زمین نمی‌داند آگاه می‌گردانید او پاک و برتر است از آنچه (با وی) شریک می‌سازند (۱۸)

وَمَا كَانَ النَّاسُ إِلَّا أُمَّةً وَاحِدَةً فَاخْتَلَفُوا وَلَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ فِيمَا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ﴿١٩﴾

و مردم جز يك امت نبودند پس اختلاف پیدا کردند و اگر وعده‌ای از جانب پروردگارت مقرر نگشته بود قطعا در آنچه بر سر آن با هم اختلاف می‌کنند میانشان داوری می‌شد (۱۹)

وَيَقُولُونَ لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ ﴿٢٠﴾

و می‌گویند چرا معجزه‌ای از جانب پروردگارش بر او نازل نمی‌شود **بگو غیب فقط به خدا اختصاص دارد** پس منتظر باشید که من هم با شما از منتظرانم (۲۰)

وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا مَكَانَكُمْ أَنْتُمْ وَشُرَكَائِكُمْ فَيَرْثُكُمْ بَيْنَهُمْ وَقَالَ شُرَكَائُهُمْ مَا كُنْتُمْ إِلَّا نَا تَعْبُدُونَ ﴿٢٨﴾

و (یاد کن) روزی را که همه آنان را گرد می آوریم آنگاه به کسانی که شرک ورزیده اند می گوئیم شما و شریکانتان بر جای خود باشید پس میان آنها جدایی می افکنیم و شریکان آنان می گویند در حقیقت شما ما را نمی پرستیدید (۲۸)

و امامان به شیعیان خواهند گفت در حقیقت شما ما را پرستش نمی کردید!

فَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ إِنْ كُنَّا عَنْ عِبَادَتِكُمْ لَغَافِلِينَ ﴿٢٩﴾

و گواهی خدا میان ما و میان شما بس است به راستی ما از عبادت شما بی خبر بودیم (۲۹)

یا علی و یا محمد اکفیانی فانکما کافیان!!!!!!!

هُنَالِكَ تَبْلُو كُلُّ نَفْسٍ مَّا أَسْلَفَتْ وَرُدُّوْا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمْ الْحَقُّ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ ﴿٣٠﴾

آنجاست که هر کسی آنچه را از پیش فرستاده است می آزماید و به سوی خدا مولای حقیقی خود بازگردانیده می شوند و آنچه به دروغ برمی ساخته اند از دستشان به در می رود (۳۰)

فَدَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمُ الْحَقُّ فَمَاذَا بَعَدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَإِنِّي تُصْرِفُونَ ﴿٣٢﴾

این است خدا پروردگار حقیقی شما و بعد از حقیقت جز گمراهی چیست پس چگونه (از حق) بازگردانیده می شوید (۳۲)

كَذَلِكَ حَقَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ فَسَقُوا أَنَّهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿٣٣﴾

این گونه سخن پروردگارت بر کسانی که نافرمانی کردند به حقیقت پیوست (چرا) که آنان ایمان نمی آورند (۳۳)

قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِي فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ﴿٣٥﴾

بگو آیا از شریکان شما کسی هست که به سوی حق رهبری کند بگو خداست که به سوی حق رهبری می کند پس آیا کسی که به سوی حق رهبری می کند سزاوارتر است مورد پیروی قرار گیرد یا کسی که راه نمی نماید مگر آنکه (خود) هدایت شود شما را چه شده چگونه داوری می کنید (۳۵)

وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ ﴿٣٦﴾

و بیشترشان جز از گمان پیروی نمی کنند (ولی) گمان به هیچ وجه (آدمی را) از حقیقت بی نیاز نمی گرداند آری خدا به آنچه می کنند داناست (۳۶)

گمان = قصه و حدیث و تاویل و تفسیر و تحلیلهای من درآوردی آبگوشتی!!

وَمَا كَانَ هَذَا الْقُرْآنَ أَنْ يُفْتَرَىٰ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٣٧﴾

و چنان نیست که این قرآن از جانب غیر خدا (و) به دروغ ساخته شده باشد بلکه تصدیق (کننده) آنچه پیش از آن است می باشد و توضیحی از آن کتاب است که در آن تردیدی نیست (و) از پروردگار جهانیان است (۳۷)

در اینجا خداوند می فرماید توضیح و تفصیلش را هم خودمان می دهیم تا کسی هوس نکند در آینده از این باب برای خودش دکانی باز کند!

بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ كَذَّابٌ كَذَّابٌ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ ﴿٣٩﴾

بلکه چیزی را دروغ شمردند که به علم آن احاطه نداشتند و هنوز تاویل آن برایشان نیامده است کسانی (هم) که پیش از آنان بودند همین گونه (پیامبرانشان را) تکذیب کردند پس بنگر که فرجام ستمگران چگونه بوده است (۳۹)

وَمِنْهُمْ مَن يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ أَفَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ وَلَوْ كَانُوا لَا يَعْقِلُونَ ﴿٤٢﴾

و برخی از آنان کسانی اند که به تو گوش فرا می دهند آیا تو کران را هر چند در نیابند شنوا خواهی کرد (۴۲)

وَمِنْهُمْ مَن يَنْظُرُ إِلَيْكَ أَفَأَنْتَ تَهْدِي الْعُمْيَ وَلَوْ كَانُوا لَا يُبْصِرُونَ ﴿٤٣﴾

و از آنان کسی است که به سوی تو می‌نگرد آیا تو نابینایان را هر چند نبینند هدایت توانی کرد (۴۳)

إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا وَلَكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسُهُمْ يَظْلِمُونَ ﴿٤٤﴾

خدا به هیچ وجه به مردم ستم نمی‌کند لیکن مردم خود بر خویشان ستم می‌کنند (۴۴)

قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَلَا نَفْعًا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ إِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ فَلَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ ﴿٤٩﴾

بگو برای خود زیان و سودی در اختیار ندارم مگر آنچه را که خدا بخواهد هر امتی را زمانی (محدود) است آنگاه که زمانشان به سر رسد پس نه ساعتی (از آن) تاخیر کنند و نه پیشی گیرند (۴۹)

نه آقا حکومت ما ابدی است قرار است آنرا تحویل امام زمان بدهیم!

قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ لَكُمْ مِنْ رِزْقٍ فَجَعَلْتُمْ مِنْهُ حَرَامًا وَحَلَالًا قُلْ اللَّهُ أَدْنَىٰ لَكُمْ أَمْ عَلَىٰ اللَّهِ تَفَتَرُونَ ﴿٥٩﴾

بگو به من خبر دهید آنچه از روزی که خدا برای شما فرود آورده (چرا) بخشی از آن را حرام و (بخشی را) حلال گردانیده‌اید بگو آیا خدا به شما اجازه داده یا بر خدا دروغ می‌بندید (۵۹)

وَمَا ظَنُّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَىٰ اللَّهِ الْكُذْبَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ لَدُوٌّ فَضْلٍ عَلَىٰ النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَشْكُرُونَ ﴿٦٠﴾

و کسانی که بر خدا دروغ می‌بندند روز رستاخیز چه گمان دارند در حقیقت خدا بر مردم دارای بخشش است ولی بیشترشان سپاسگزاری نمی‌کنند (۶۰)

أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿٦٢﴾

آگاه باشید که بر دوستان خدا نه بیمی است و نه آنان اندوهگین می‌شوند (۶۲)

وَلَا يَحْزَنكَ قَوْلُهُمْ إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿٦٥﴾

سخن آنان تو را غمگین نکند زیرا عزت همه از آن خداست او شنوای داناست (۶۵)

أَلَا إِنَّ لِلَّهِ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَتَّبِعُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ شُرَكَاءَ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ ﴿٦٦﴾

آگاه باش که هر که (و هر چه) در آسمانها و هر که (و هر چه) در زمین است از آن خداست و کسانی که غیر از خدا شریکانی را می خوانند (از آنها) پیروی نمی کنند اینان جز از گمان پیروی نمی کنند و جز گمان نمی برند (٦٦)

قُلْ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ لَا يُفْلِحُونَ ﴿٦٩﴾

بگو در حقیقت کسانی که بر خدا دروغ می بندند رستگار نمی شوند (٦٩)

فَإِنْ كُنْتَ فِي شكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ فَاسْأَلِ الَّذِينَ يَقْرَأُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ لَقَدْ جَاءَكَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ ﴿٩٤﴾

و اگر از آنچه به سوی تو نازل کرده ایم در تردیدی از کسانی که پیش از تو کتاب (آسمانی) می خواندند پرس قطعاً حق از جانب پروردگارت به سوی تو آمده است پس زهار از تردیدکنندگان مباش (٩٤) **علم غیب؟**

وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الَّذِينَ كَذَبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ فَتَكُونُوا مِنَ الْخَاسِرِينَ ﴿٩٥﴾

و از کسانی که آیات ما را دروغ پنداشتند مباش که از زیانکاران خواهی بود (٩٥)

وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُوَمِّنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَيَجْعَلُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ ﴿١٠٠﴾

و هیچ کس را نرسد که جز به اذن خدا ایمان بیاورد و (خدا) بر کسانی که نمی اندیشند پلیدی را قرار می دهد (١٠٠)

رجس یعنی پلیدی نه گناه و خطا و اشتباه که در آیه تطهیر آنرا دلیل عصمت می دانید؟؟!!

قُلْ انظُرُوا مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا تُغْنِي الْآيَاتُ وَالنُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿١٠١﴾

بگو بنگرید که در آسمانها و زمین چیست و (لی) نشانه ها و هشدارها گروهی را که ایمان نمی آورند سود نمی بخشد (١٠١)

قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِن كُنْتُمْ فِي شَكٍّ مِّن دِينِي فَلَا أَعْبُدُ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ وَلَكِنِ اعْبُدُوا اللَّهَ الَّذِي تَتَوَفَّأَكُم
وَأُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿١٠٤﴾

بگو ای مردم اگر در دین من تردید دارید پس (بدانید که من) کسانی را که به جای خدا می پرستید نمی پرستم
بلکه خدایی را می پرستم که جان شما را می ستاند و دستور یافته ام که از مؤمنان باشم (۱۰۴)

وَأَنْ أَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿١٠٥﴾

و (به من دستور داده شده است) که به دین حنیف روی آور و زهار از مشرکان مباش (۱۰۵)

وَلَا تَدْعُ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ فَإِن فَعَلْتَ فَإِنَّكَ إِذَا مِّنَ الظَّالِمِينَ ﴿١٠٦﴾

و به جای خدا چیزی را که سود و زیانی به تو نمی رساند بخوان که اگر چنین کنی در آن صورت قطعاً از جمله
ستمکارانی (۱۰۶)

وَإِن يَمَسُّكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِن يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَن يَشَاءُ مِّنْ عِبَادِهِ وَهُوَ
الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ﴿١٠٧﴾

و اگر خدا به تو زبانی برساند آن را برطرف کننده ای جز او نیست و اگر برای تو خیری بخواهد بخشش او را
ردکننده ای نیست آن را به هر کس از بندگانش که بخواهد می رساند و او آمرزنده مهربان است (۱۰۷)

قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمُ الْحَقُّ مِن رَّبِّكُمْ فَمَنِ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَن ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ
بِوَكِيلٍ ﴿١٠٨﴾

بگو ای مردم حق از جانب پروردگارتان برای شما آمده است پس هر که هدایت یابد به سود خویش هدایت
می یابد و هر که گمراه گردد به زیان خود گمراه می شود و من بر شما نگهبان نیستم (۱۰۸) ولی خلیفه هستم!

وَاتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَاصْبِرْ حَتَّىٰ يَحْكُمَ اللَّهُ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ ﴿١٠٩﴾

و از آنچه بر تو وحی می شود پیروی کن و شکیبا باش تا خدا (میان تو و آنان) داوری کند و او بهترین داوران
است (۱۰۹) پیامبر تابه وحی ما نیز تابع قرآن

الر كِتَابٌ أَحْكَمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ ﴿١٧﴾

الف لام راء کتابی است که آیات آن استحکام یافته سپس از جانب حکیمی آگاه به روشنی بیان شده است (۱)

به روشنی بیان شده یعنی به روشنی بیان شده! و نیازی به تفسیر و توضیح طبق قصه و حدیث ندارد! یعنی به روشنی بیان شده برادر عزیز من می شنوی آیا آخوند برای تو مغزی باقی گذاشته؟

فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضٌ مَّا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَضَائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ أَنْ يَقُولُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ جَاءَ مَعَهُ مَلَكٌ إِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ
وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ ﴿١٢﴾

و مبادا تو برخی از آنچه را که به سویت وحی می شود ترك گویی و سینهات بدان تنگ گردد که می گویند چرا گنجی بر او فرو فرستاده نشده یا فرشته ای با او نیامده است تو فقط هشداردهنده ای و خدا بر هر چیزی نگهبان است (۱۲) عصمت! علم غیب!

عَلَىٰ رَبِّهِمْ أَلَّا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ ﴿١٨﴾

و چه کسی ستمکارتر از آن کس است که بر خدا دروغ بندد آنان بر پروردگارشان دروغ عرضه می شوند و گواهان خواهند گفت اینان بودند که بر پروردگارشان دروغ بستند هان لعنت خدا بر ستمگران باد (۱۸)

الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ ﴿١٩﴾

همانان که (مردم را) از راه خدا باز می دارند و آن را کج می شمارند و خود آخرت را باور ندارند (۱۹)

همان آخوندها و مداحان و راویان احادیث دروغی که...

أُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ ﴿٢١﴾

اینانند که به خویشان زیان زده و آنچه را به دروغ بر ساخته بودند از دست داده اند (۲۱)

لَا جَرَمَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمْ الْأَخْسَرُونَ ﴿٢٢﴾

شک نیست که آنان در آخرت زیانکارترند (۲۲)

مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمَى وَالْأَصْمَى وَالْبَصِيرِ وَالسَّمِيعِ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ﴿٢٤﴾

مثل این دو گروه چون نابینا و کر (در مقایسه) با بینا و شنواست آیا در مثل یکسانند پس آیا پند نمی گیرید
(٢٤)

وَلَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ إِنِّي مَلَكٌ وَلَا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِي أَعْيُنُكُمْ لَنْ يُؤْتِيَهُمُ اللَّهُ خَيْرًا اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا فِي أَنْفُسِهِمْ إِنِّي إِذَا لَمِنَ الظَّالِمِينَ ﴿٣١﴾

و به شما نمی گویم که گنجینه‌های خدا پیش من است و غیب نمی دانم و نمی گویم که من فرشته‌ام و در باره کسانی که دیدگان شما به خواری در آنان می نگرد نمی گویم خدا هرگز خیرشان نمی دهد خدا به آنچه در دل آنان است آگاه‌تر است (اگر جز این بگویم) من در آن صورت از ستمکاران خواهم بود (٣١)

وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿٣٤﴾

و اگر بخواهم شما را اندرز دهم در صورتی که خدا بخواهد شما را بیراه گذارد اندرز من شما را سودی نمی بخشد او پروردگار شماست و به سوی او باز گردانیده می شوید (٣٤)

وقتی از دست پیامبر کاری ساخته نیست من چقدر نادانم که اینهمه جوش می زنم! و بیهوده قلم می زنم و
وقتم را سر اینکار گذاشته ام؟

قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ ﴿٤٦﴾

فرمود ای نوح او در حقیقت از کسان تو نیست او (دارای) کرداری ناشایسته است پس چیزی را که بدان علم نداری از من خواه من به تو اندرز می دهم که مبادا از نادانان باشی (٤٦)

تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا فَاصْبِرْ إِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ ﴿٤٩﴾

این از خبرهای غیب است که آن را به تو وحی می کنیم پیش از این نه تو آن را می دانستی و نه قوم تو پس شکبیا باش که فرجام (نیک) از آن تقوایندگان است (٤٩)

علم غیب! نوری پیامبر قبل از خلقت و...

إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكُمْ مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿٥٦﴾

در حقیقت من بر خدا پروردگار خودم و پروردگار شما توکل کردم هیچ جنبنده‌ای نیست مگر اینکه او مهار هستی‌اش را در دست دارد به راستی پروردگار من بر راه راست است (٥٦)

البته یک گوشه ای از این مهار را هم دست امامزاده ها داده !

وَيَا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ ﴿٨٥﴾

و ای قوم من پیمانه و ترازو را به داد تمام دهید و حقوق مردم را کم مدهید و در زمین به فساد سر بردارید (٨٥)

بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ ﴿٨٦﴾

اگر مؤمن باشید باقیاننده (حلال) خدا برای شما بهتر است و من بر شما نگاهبان نیستم (٨٦)

نه آقا بقیه الله یعنی امام زمان !

فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِّمَّا يَعْبُدُ هَؤُلَاءِ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا كَمَا يَعْبُدُ آبَاؤُهُمْ مِّن قَبْلُ وَإِنَّا لَمُوفُونَ نَصِيْبُهُمْ غَيْرَ مَنْقُوصٍ ﴿١٠٩﴾

پس در باره آنچه آنان (=مشرکان) می‌پرستند در تردید مباش آنان جز همان گونه که قبلا پدرانشان می‌پرستیدند نمی‌پرستند و ما بهره ایشان را تمام و ناکاسته خواهیم داد (١٠٩)

الله اکبر از این سیاق جالب آیات و ارتباط عجیب و معنا داری که میان آیات به چشم می خورد آن هم در انطباق با زمانه حال پس از ١٤٠٠ سال ! من از منکران اسلام در تعجبم !

فَلَوْلَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِن قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْ أَتَّعَيْنَا مِنْهُمْ وَاتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مَا أُتْرِفُوا فِيهِ وَكَانُوا مُجْرِمِينَ ﴿١١٦﴾

پس چرا از نسلهای پیش از شما خردمندانی نبودند که (مردم را) از فساد در زمین باز دارند جز اندکی از کسانی که از میان آنان نجاتشان دادیم و کسانی که ستم کردند به دنبال ناز و نعمتی که در آن بودند رفتند و آنان بزهکار بودند (١١٦)

خدایا بودند اینهمه علامه و آخوند و مداح و روضه خوان و نویسنده و مقق و ردیه نویس

وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرَىٰ بِظُلْمٍ وَأَهْلِهَا مُصْلِحُونَ ﴿١١٧﴾

و پروردگار تو (هرگز) بر آن نبوده است که شهرهایی را که مردمش اصلاحگرند به ستم هلاک کند (۱۱۷)

يَا صَاحِبِي السَّجْنِ أَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ ﴿٣٩﴾

ای دو رفیق زندانیم آیا خدایان پراکنده بهترند یا خدای یگانه مقتدر (۳۹)

مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مِمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٤٠﴾

شما به جای او جز نامهایی (چند) را نمی پرستید که شما و پدرانتان آنها را نامگذاری کرده‌اید و خدا دلیلی بر (حقانیت) آنها نازل نکرده است فرمان جز برای خدا نیست دستور داده که جز او را نپرستید این است دین درست ولی بیشتر مردم نمی دانند (۴۰) **یک جو تعقل فقط یک جو!**

قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿٨٦﴾

گفت من شکایت غم و اندوه خود را پیش خدا می برم و از (عنایت) خدا چیزی می دانم که شما نمی دانید (۸۶)

رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ ﴿١٠١﴾

پروردگارا تو به من دولت دادی و از تعبیر خوابها به من آموختی ای پدیدآورنده آسمانها و زمین تنها تو در دنیا و آخرت مولای منی مرا مسلمان بمیران و مرا به شایستگیان ملحق فرما (۱۰۱)

ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُونَ ﴿١٠٢﴾

این (ماجرا) از خبرهای غیب است که به تو وحی می کنیم و تو هنگامی که آنان همداستان شدند و نیرنگ می کردند نزدشان نبود (۱۰۲) **علم غیب علم لدنی و...**

وَمَا أَكْثَرَ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ ﴿١٠٣﴾

و بیشتر مردم هر چند آرزومند باشی ایمان آورنده نیستند (۱۰۳)

بله خدایا می فهمم و واقعا متأسفم!

وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِّلْعَالَمِينَ ﴿١٠٤﴾

و اجر و پاداشی از آنها نمی خواهی این نیست جز تذکری برای جهانیان! (۱۰۴)

پاداشی نمی خواهی به جز خلافت موروثی در خاندان پسرعمو و داماد و دخترت! و باغهای فدک برای دخترت و سفارش فقط دخترت به همه و سهمیه خمس برای بنی هاشم و... (لعنت بر غالیان)

وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ ﴿١٠٦﴾

و بیشترشان به خدا ایمان نمی آورند جز اینکه (با او چیزی را) شریک می گیرند (۱۰۶)

خدایا این چه حرفی است که می زنی ما اینهمه مسلمان داریم!

قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿١٠٨﴾

بگو این است راه من، که من و هر کس پیرویم کرد با بینایی به سوی خدا دعوت می کنیم و منزّه است خدا و من از مشرکان نیستم (۱۰۸)

لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَىٰ وَلَكِن تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿١١١﴾

به راستی در سرگذشت آنان برای خردمندان عبرتی است سخنی نیست که به دروغ ساخته شده باشد بلکه تصدیق آنچه (از کتابهایی) است که پیش از آن بوده و روشنگر هر چیز است و برای مردمی که ایمان می آورند رهنمود و رحمتی است (۱۱۱)

یعنی خیلی هم نمی خواهد دنبال حدیث و تفسیر بروی با مغز خودن هم که بخوانی می فهمی زیرا روشنگر هر چیزی است و فقط برای مومنان مایه رهنمود و هدایت است!

لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُم بِشَيْءٍ إِلَّا كَبَاسِطٍ كَفَّيْهِ إِلَى الْمَاءِ لِيَبْلُغَ فَاهُ وَمَا هُوَ بِبَالِغِهِ وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ ﴿١٤﴾

دعوت حق برای اوست و کسانی که (مشرکان) جز او می خوانند هیچ جوابی به آنان نمی دهند مگر مانند کسی که دو دستش را به سوی آب بگشاید تا (آب) به دهانش برسد در حالی که (آب) به (دهان) او نخواهد رسید و دعای کافران جز بر هدر نباشد (۱۴)

قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ قُلْ أَفَاتَّخَذْتُمْ مِّنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ لَا يَمْلِكُونَ لِأَنفُسِهِمْ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ ﴿١٦﴾

بگو پروردگار آسمانها و زمین کیست بگو خدا بگو پس آیا جز او سرپرستانی گرفته‌اید که اختیار سود و زیان خود را ندارند بگو آیا نابینا و بینا یکسانند یا تاریکیها و روشنایی برابرند یا برای خدا شریکانی پنداشته‌اند که مانند آفرینش او آفریده‌اند و در نتیجه (این دو) آفرینش بر آنان مشتبّه شده است بگو خدا آفریننده هر چیزی است و اوست یگانه قهار (۱۶)

وَالَّذِينَ يَتَّقُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَٰئِكَ هُمُ اللَّعْنَةُ وَهُمْ سُوءُ الدَّارِ ﴿٢٥﴾

و کسانی که پیمان خدا را پس از بستن آن می شکنند و آنچه را خدا به پیوستن آن فرمان داده می گسلند و در زمین فساد می کنند بر ایشان لعنت است و بد فرجامی آن سرای ایشان راست (۲۵)

أَقَمْنِ هُوَ قَائِمٌ عَلَىٰ كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ قُلْ سَمُّوهُمْ أَمْ تُنَبِّئُونَهُ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي الْأَرْضِ أَمْ بظَاهِرٍ مِّنَ الْقَوْلِ بَلْ زَيْنٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مَكْرُهُمْ وَصُدُّوا عَنِ السَّبِيلِ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ ﴿٣٣﴾

آیا کسی که بر هر شخصی بدانچه کرده است مراقب است (مانند کسی است که از همه جا بی خبر است) و برای خدا شریکانی قرار دادند بگو نامشان را ببرید آیا او را به آنچه در زمین است و او نمی داند خبر می دهید یا سخنی سطحی (و میان‌تهی) می گوئید (چنین نیست) بلکه برای کسانی که کافر شده‌اند نیرنگشان آراسته شده و از راه (حق) بازداشته شده‌اند و هر که را خدا بی‌راه گذارد رهبری نخواهد داشت (۳۳)

وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَفْرَحُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمِنَ الْأَحْزَابِ مَنْ يُنَكِّرُ بَعْضُهُمْ قُلُوبًا أَمَرْتُمْ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ وَلَا أُشْرِكَ بِهِ إِلَيْهِ أَدْعُو وَإِلَيْهِ مَآبٍ ﴿٣٦﴾

و کسانی که به آنان کتاب (آسمانی) داده‌ایم از آنچه به سوی تو نازل شده شاد می‌شوند و برخی از دسته‌ها کسانی هستند که بخشی از آن را انکار می‌کنند بگو جز این نیست که من مامورم خدا را بپرستم و به او شرک نوزم به سوی او می‌خوانم و بازگشتم به سوی اوست (۳۶)

وَكَذَلِكَ أَنْزَلْنَاهُ حُكْمًا وَعَرَبِيًّا وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا وَاقٍ ﴿٣٧﴾

و بدین سان آن (قرآن) را فرمانی روشن نازل کردیم و اگر پس از دانشی که به تو رسیده (باز) از هوسهای آنان پیروی کنی در برابر خدا هیچ دوست و حمایتگری نخواهی داشت (۳۷)

الرَّ كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ ﴿١﴾

الف لام راء کتابی است که آن را به سوی تو فرود آوردیم تا مردم را به اذن پروردگارشان از تاریکیها به سوی روشنایی بیرون آوری به سوی راه آن شکست ناپذیر ستوده (۱)

الَّذِينَ يَسْتَجِبُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ ﴿٣﴾

همانان که زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح می‌دهند و مانع راه خدا می‌شوند و آن را کج می‌شمارند آنانند که در گمراهی دور و درازی هستند (۳)

وَبَرَزُوا لِلَّهِ جَمِيعًا فَقَالَ الضُّعَفَاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا مِنْ عَذَابِ اللَّهِ مِن شَيْءٍ قَالُوا لَوْ هَدَانَا اللَّهُ لَهْدَيْنَاكُمْ سَوَاءَ عَلَيْنَا أَجْرُ عَنَّا أَمْ صَبَرْنَا مَا لَنَا مِنْ مَّحِيصٍ ﴿٢١﴾

و همگی در برابر خدا ظاهر می‌شوند پس ناتوانان به گردنکشان می‌گویند ما پیروان شما بودیم آیا چیزی از عذاب خدا را از ما دور می‌کنید می‌گویند اگر خدا ما را هدایت کرده بود قطعاً شما را هدایت می‌کردیم چه بی‌تابی کنیم چه صبر نماییم برای ما یکسان است ما را راه گریزی نیست (۲۱)

وَجَعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا لِيُضِلُّوا عَن سَبِيلِهِ قُلْ تَمَتَّعُوا فَإِن مَّصِيرَكُمْ إِلَى النَّارِ ﴿٣٠﴾

و برای خدا ماندهایی قرار دادند تا (مردم را) از راه او گمراه کنند بگو بر خوردار شوید که قطعا بازگشت شما به سوی آتش است (۳۰)

و به راه خدا قبر و گنبد و کتابهای حدیث و قصه و تکیه می سازند و...

رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ ﴿٤١﴾

پروردگارا روزی که حساب برپا می شود بر من و پدر و مادرم و بر مؤمنان ببخشای (۴۱)

هَذَا بَلَاغٌ لِلنَّاسِ وَلِيُنذَرُوا بِهِ وَلِيَعْلَمُوا أَنَّمَا هُوَ إِلَهٌ وَاحِدٌ وَلِيَذَّكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ ﴿٥٢﴾

این (قرآن) ابلاغی برای مردم است (تا به وسیله آن هدایت شوند) و بدان بیم یابند و بدانند که او معبودی یگانه است و تا صاحبان خرد پند گیرند (۵۲)

مَا تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَهَا وَمَا يَسْتَأْخِرُونَ ﴿٥﴾

هیچ امتی از اجل خویش نه پیش می افتد و نه پس می ماند (۵)

وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ ﴿٢٠﴾

و کسانی را که جز خدا می خوانند چیزی نمی آفرینند در حالی که خود آفریده می شوند (۲۰)

أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ ﴿٢١﴾

مردگانند نه زندگان و نمی دانند کی برانگیخته خواهند شد (۲۱)

إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ قُلُوبُهُمْ مُنْكَرَةٌ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ ﴿٢٢﴾

معبود شما معبودی است یگانه پس کسانی که به آخرت ایمان ندارند دلهایشان انکارکننده (حق) است و خودشان متکبرند (۲۲)

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ مَاذَا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ قَالُوا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ ﴿٢٤﴾

و چون به آنان گفته شود پروردگارتان چه چیز نازل کرده است می گویند افسانه‌های پیشینیان است (۲۴)

ثُمَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُخْزِبُهُمْ وَيَقُولُ أَيَّنَ شُرَكَائِي الَّذِينَ كُنْتُمْ تُشَاقِقُونَ فِيهِمْ قَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ إِنَّ الْخِزْيَ الْيَوْمَ وَالسُّوءَ عَلَى الْكَافِرِينَ ﴿٢٧﴾

سپس روز قیامت آنان را رسوا می کند و می گوید کجايند آن شریکان من که در باره آنها (با پیامبران) مخالفت می کردید کسانی که به آنان علم داده شده است می گویند در حقیقت امروز رسوایی و خواری بر کافران است (۲۷)

وَقَالَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا عَبَدْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ نَحْنُ وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ كَذَلِكَ فَعَلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَهَلْ عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ ﴿٣٥﴾

و کسانی که شرك ورزیدند گفتند اگر خدا می خواست نه ما و نه پدرانمان هیچ چیزی را غیر از او نمی پرستیدیم و بدون (حکم) او چیزی را حرام نمی شمردیم پیش از آنان (نیز) چنین رفتار کردند و (لی) آیا جز ابلاغ آشکار بر پیامبران (وظیفه‌ای) است (۳۵)

وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اِعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللَّهُ وَمِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ ﴿٣٦﴾

و در حقیقت در میان هر امتی فرستاده‌ای برانگیختیم (تا بگویند) خدا را پرستید و از طاغوت (= فریبگر) بپرهیزید پس از ایشان کسی است که خدا (او را) هدایت کرده و از ایشان کسی است که گمراهی بر او سزاوار است بنابراین در زمین بگردید و ببینید فرجام تکذیب‌کنندگان چگونه بوده است (۳۶)

وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَلَا جَزَاءَ الْآخِرَةِ أَكْبَرَ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ﴿٤١﴾

و کسانی که پس از ستمدیدی در راه خدا هجرت کرده‌اند در این دنیا جای نیکویی به آنان می دهیم و اگر بدانند قطعاً پاداش آخرت بزرگتر خواهد بود (۴۱)

وَقَالَ اللَّهُ لَا تَتَّخِذُوا إِلَهَيْنِ اثْنَيْنِ إِنَّمَا هُوَ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَإِيَّايَ فَارْهَبُونِ ﴿٥١﴾

و خدا فرمود دو معبود برای خود مگیرید جز این نیست که او خدایی یگانه است پس تنها از من بترسید (۵۱)

تَاللَّهِ لَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ أُمَمٍ مِّن قَبْلِكَ فَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَهُوَ وَلِيُّهُمُ الْيَوْمَ وَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿٦٣﴾

سوگند به خدا که به سوی امتهای پیش از تو (رسولانی) فرستادیم (اما) شیطان اعمالشان را برایشان آراست و امروز (هم) سرپرستشان هموست و برایشان عذابی دردناک است (۶۳)

وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿٦٤﴾

و ما (این) کتاب را بر تو نازل نکردیم مگر برای اینکه آنچه را در آن اختلاف کرده‌اند برای آنان توضیح دهی و (آن) برای مردمی که ایمان می‌آورند رهنمود و رحمتی است (۶۴)

وَيَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَهُمْ رِزْقًا مِّن السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ شَيْئًا وَلَا يَسْتَطِيعُونَ ﴿٧٣﴾

و به جای خدا چیزهایی را می‌پرستند که در آسمانها و زمین به هیچ وجه اختیار روزی آنان را ندارند و (به کاری) توانایی ندارند (۷۳)

فَلَا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثَالَ إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿٧٤﴾

پس برای خدا مثل نزید که خدا می‌داند و شما نمی‌دانید (۷۴)

وَإِذَا رَأَى الَّذِينَ أَشْرَكُوا شُرَكَاءَهُمْ قَالُوا رَبَّنَا هَؤُلَاءِ شُرَكَائُنَا الَّذِينَ كُنَّا نَدْعُو مِن دُونِكَ فَأَلْقُوا إِلَيْهِمُ الْقَوْلَ إِنَّكُمْ لَكَاذِبُونَ ﴿٨٦﴾

و چون کسانی که شرك ورزیدند شریکان خود را ببینند می‌گویند پروردگارا اینها بودند آن شریکانی که ما به جای تو می‌خواندیم و (لی شریکان) قول آنان را رد می‌کنند که شما جدا دروغگویانید (۸۶)

وَأَلْقُوا إِلَى اللَّهِ يَوْمَئِذٍ السَّلَامَ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ ﴿٨٧﴾

و آن روز در برابر خدا از در تسلیم درآیند و آنچه را که برمی‌بافتند بر باد می‌رود (۸۷)

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُم لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ

﴿٩٠﴾

در حقیقت خدا به دادگری و نیکوکاری و بخشش به خویشاوندان فرمان می‌دهد و از کار زشت و ناپسند و ستم باز می‌دارد به شما اندرز می‌دهد باشد که پند گیرید (٩٠)

وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَلِتُسْأَلَنَ عَمَّا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿٩٣﴾

و اگر خدا می‌خواست قطعا شما را امتی واحد قرار می‌داد ولی هر که را بخواهد بیراه و هر که را بخواهد هدایت می‌کند و از آنچه انجام می‌دادید حتما سؤال خواهید شد (٩٣)

أُولَٰئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَسَمِعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ ﴿١٠٨﴾

آنان کسانی‌اند که خدا بر دلها و گوش و دیدگان‌شان مهر نهاده و آنان خود غافل‌اند (١٠٨)

لَا جَرَمَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْخَاسِرُونَ ﴿١٠٩﴾

شک نیست که آنها در آخرت همان زیانکارانند (١٠٩)

ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هَاجَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا فُتِنُوا ثُمَّ جَاهَدُوا وَصَبَرُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَعَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿١١٠﴾

با این حال پروردگار تو نسبت به کسانی که پس از (آن همه) زجر کشیدن هجرت کرده و سپس جهاد نمودند و صبر پیشه ساختند پروردگارت (نسبت به آنان) بعد از آن (همه مصایب) قطعا آمرزنده و مهربان است (١١٠)

وَلَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتِكُمُ الْكُذِبَ هَذَا حَلَالٌ وَهَذَا حَرَامٌ لَتُفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ

الْكُذِبَ لَا يُفْلِحُونَ ﴿١١٦﴾

و برای آنچه زبان شما به دروغ می‌پردازد مگویید این حلال است و آن حرام تا بر خدا دروغ بندید زیرا کسانی

که بر خدا دروغ می‌بندند رستگار نمی‌شوند (١١٦)

إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ ﴿١٢٨﴾

در حقیقت خدا با کسانی است که پروا داشته‌اند و (با) کسانی (است) که آنها نیکوکارند (۱۲۸)

ذَلِكَ بِمَا أَوْحَىٰ إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتُلْقَىٰ فِي جَهَنَّمَ مَلُومًا مَّدْحُورًا ﴿٣٩﴾

این (سفارشها) از حکمت‌هایی است که پروردگارت به تو وحی کرده است و با خدای یگانه معبودی دیگر قرار مده و گرنه حسرت‌زده و مطرود در جهنم افکنده خواهی شد (۳۹)

قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ رَعِمْتُمْ مِّنْ دُونِهِ فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ وَلَا تَحْوِيلًا ﴿٥٦﴾

بگو کسانی را که به جای او (معبود خود) پنداشتید بخوانید (آنها) نه اختیاری دارند که از شما دفع زیان کنند و نه (آنکه بلایی را از شما) بگردانند (۵۶)

أُولَٰئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحْذُورًا ﴿٥٧﴾

آن کسانی را که ایشان می‌خوانند (خود) به سوی پروردگارشان تقرب می‌جویند (تا بدانند) کدام یک از آنها (به او) نزدیک‌ترند و به رحمت وی امیدوارند و از عذابش می‌ترسند چرا که عذاب پروردگارت همواره در خور پرهیز است (۵۷)

قَالَ أَرَأَيْتَكَ هَذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ لَئِنِ أَخَّرْتَنِي إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ لِأَخْتَنِكَ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا ﴿٦٢﴾

(سپس) گفت به من بگو این کسی را که بر من برتری دادی (برای چه بود) اگر تا روز قیامت مهلتم دهی قطعاً فرزندان را جز اندکی (از آنها) ریشه‌کن خواهم کرد (۶۲)

قَالَ اذْهَبْ فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاءُكُمْ جَزَاءً مَّوْفُورًا ﴿٦٣﴾

فرمود برو که هر کس از آنان تو را پیروی کند مسلماً جهنم سزایتان خواهد بود که کیفری تمام است (۶۳)

وَاسْتَفْزِرُ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِم بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعَدَّهُمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا ﴿٦٤﴾

و از ایشان هر که را توانستی با آوای خود تحریک کن و با سواران و پیادگان بر آنها بتاز و با آنان در اموال و اولاد شرکت کن و به ایشان وعده بده و شیطان جز فریب به آنها وعده نمی‌دهد (۶۴)

إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ وَكِيلًا ﴿٦٥﴾

در حقیقت تو را بر بندگان من تسلطی نیست و حمایتگری (چون) پروردگارت بس است (٦٥)

وَبِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا مُبَشِّرًا وَنَذِيرًا ﴿١٠٥﴾

و آن (قرآن) را به حق فرود آوردیم و به حق فرود آمد و تو را جز بشارت‌دهنده و بیم‌رسان نفرستادیم (١٠٥)

وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وِليٌّ مِّنَ الدُّنْيَا وَكَبَّرَهُ تَكْبِيرًا ﴿١١١﴾

و بگو ستایش خدایی را که نه فرزندی گرفته و نه در جهاننداری شریکی دارد و نه خوار بوده که (نیاز به) دوستی داشته باشد و او را بسیار بزرگ شمار (١١١)

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَىٰ عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا ﴿١﴾

ستایش خدایی را که این کتاب (آسمانی) را بر بنده خود فرو فرستاد و هیچ گونه کژی در آن ننهاد (١)

هُؤُلَاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِن دُونِهِ آلِهَةً لَّوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِم بِسُلْطَانٍ بَيِّنٍ فَمَن أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا ﴿١٥﴾

این قوم ما جز او معبودانی اختیار کرده‌اند چرا بر (حقانیت) آنها برهانی آشکار نمی‌آورند پس کیست ستمکارتر از آن کس که بر خدا دروغ بندد (١٥)

آری چرا برهانی آشکار نمی‌آورید آیا احادیث واحد با او این دروغگو ضد و نقیض برهان آشکار است برای پرستش قبر و گنبد و فلان مجتهد و ...

إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ وَاذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ وَقُلْ عَسَىٰ أَن يَهْدِيَنِّي رَبِّي لِأَقْرَبَ مِنْ هَذَا رَشَدًا ﴿٢٤﴾

مگر آنکه خدا بخواهد و چون فراموش کردی پروردگارت را یاد کن و بگو امید که پروردگارم مرا به راهی که نزدیکتر از این به صواب است هدایت کند (٢٤)

پیامبری که دچار فراموشی می‌شده چگونه علم غیب داشته یا معصوم از هر گونه خطا و اشتباه بوده؟ البته شاید هم فقط امامان از این دایره خارجند!

وَيَوْمَ يَقُولُ نَادُوا شُرَكَائِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ وَجَعَلْنَا بَيْنَهُم مَّوْبِقًا ﴿٥٢﴾

و (یاد کن) روزی را که (خدا) می گوید آنهاپی را که شریکان من پنداشتید ندا دهید پس آنها را بخوانند و (لی) اجابتشان نکنند و ما میان آنان ورطه ای قرار دهیم (٥٢)

وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِلنَّاسِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا ﴿٥٤﴾

و به راستی در این قرآن برای مردم از هر گونه مثلی آوردیم و (لی) انسان بیش از هر چیز سر جدال دارد (٥٤)

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ فَأَعْرَضَ عَنْهَا وَنَسِيَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ إِنَّا جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَى فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا ﴿٥٧﴾

و کیست ستمکارتر از آن کس که به آیات پروردگارش پند داده شده و از آن روی برتافته و دستاورد پیشینه خود را فراموش کرده است ما بر دلهای آنان پوششهایی قرار دادیم تا آن را در نیابند و در گوشهایشان سنگینی (نهادیم) و اگر آنها را به سوی هدایت فراخوانی باز هرگز به راه نخواهند آمد (٥٧)

أَفَحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ يَتَّخِذُوا عِبَادِي مِنْ دُونِي أَوْلِيَاءَ إِنَّا أَعْتَدْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ نُزُلًا ﴿١٠٢﴾

آیا کسانی که کفر ورزیده اند پنداشته اند که (می توانند) به جای من بندگانم را سرپرست بگیرند ما جهنم را آماده کرده ایم تا جایگاه پذیرایی کافران باشد (١٠٢)

قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا ﴿١١٠﴾

بگو من هم مثل شما بشری هستم و (لی) به من وحی می شود که خدای شما خدایی یگانه است پس هر کس به لقای پروردگار خود امید دارد باید به کار شایسته پردازد و هیچ کس را در پرستش پروردگارش شریک نسازد (١١٠)

فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَدَّتْ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا ﴿٢٢﴾

پس (مریم) به او (=عیسی) آبتن شد و با او به مکان دور افتاده‌ای پناه جست (۲۲)
آری مریم از معبد دور شد و به مکان دور افتاده‌ای رفت ولی حضرت علی چون از همه انبیاء برتر است وارد
کعبه شد البته طبق روایت یزید ابن قعنب مشرک!

أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ يَوْمَ يَأْتُونَنَا لَكِنِ الظَّالِمُونَ الْيَوْمَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿٣٨﴾
چه شنوا و بینایند روزی که به سوی ما می‌آیند ولی ستمگران امروز در گمراهی آشکارند (۳۸)

قَالُوا مَا أَخْلَفْنَا مَوْعِدَكَ بِمَلَكِنَا وَلَكِنَّا حُمَلْنَا أَوْ زَارًا مِّنْ زِينَةِ الْقَوْمِ فَقَذَفْنَاهَا فَكَذَلِكَ أَلْقَى السَّامِرِيُّ ﴿٨٧﴾
گفتند ما به اختیار خود با تو خلاف وعده نکردیم ولی از زینت آلات قوم بارهایی سنگین بر دوش داشتیم و آنها
را افکندیم و (خود) سامری (هم زینت آلاتش را) همین گونه بینداخت (۸۷)

فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُورٌ فَقَالُوا هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَىٰ فَنَسِيَ ﴿٨٨﴾
پس برای آنان پیکر گوساله‌ای که صدایی داشت بیرون آورد و (او و پیروانش) گفتند این خدای شما و خدای
موسی است و (پیمان خدا را) فراموش کرد (۸۸)

أَفَلَا يَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُرْجَعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا وَلَا يَمْلِكُ لَهُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا ﴿٨٩﴾
مگر نمی‌بینند که (گوساله) پاسخ سخن آنان را نمی‌دهد و به حالشان سود و زیانی ندارد (۸۹)

أَمْ اتَّخَذُوا آلِهَةً مِّنَ الْأَرْضِ هُمْ يُنشِرُونَ ﴿٢١﴾
آیا برای خود خدایانی از زمین اختیار کرده‌اند که آنها (مردگان را) زنده می‌کنند (۲۱)

بله در کنار گنبد و مرقدها فقط مرده زنده نشده است!

لَوْ كَانَ فِيهَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ ﴿٢٢﴾
اگر در آنها (=زمین و آسمان) جز خدا خدایانی (دیگر) وجود داشت قطعا (زمین و آسمان) تباه می‌شد پس منزّه
است خدا پروردگار عرش از آنچه وصف می‌کنند (۲۲)

وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ ﴿٢٦﴾

و گفتند (خدای) رحمان فرزندی اختیار کرده منزله است او بلکه (فرشتگان) بندگانی ارجمندند (۲۶)

لَا يَسْتَقْبُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ ﴿٢٧﴾

که در سخن بر او پیشی نمی گیرند و خود به دستور او کار می کنند (۲۷)

يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ أَرَادَ وَهُمْ مَنْ خَشِيَته مُشْفِقُونَ ﴿٢٨﴾

آنچه فراروی آنان و آنچه پشت سرشان است می داند و جز برای کسی که (خدا) رضایت دهد شفاعت نمی کنند و خود از بیم او هراسانند (۲۸)

وَمَنْ يَقُلْ مِنْهُمْ إِنِّي إِلَهٌ مِّنْ دُونِهِ فَذَلِكَ نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ ﴿٢٩﴾

و هر کس از آنان بگوید من (نیز) جز او خدایی هستم او را به دوزخ کیفر می دهیم (آری) سزای ستمکاران را این گونه می دهیم (۲۹)

أَمْ لَهُمْ آلِهَةٌ تَمْنَعُهُمْ مِّنْ دُونِنَا لَا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَ أَنفُسِهِمْ وَلَا هُمْ مِّنَّا يُصْحَبُونَ ﴿٤٣﴾

(آیا برای آنان خدایانی غیر از ماست که از ایشان حمایت کنند (آن خدایان) نه می توانند خود را یاری کنند و نه از جانب ما یاری شوند (۴۳)

قُلْ إِنَّمَا أُنذِرُكُمْ بِالْوَحْيِ وَلَا يَسْمَعُ الصُّمُّ الدُّعَاءَ إِذَا مَا يُنذَرُونَ ﴿٤٥﴾

بگو من شما را فقط به وسیله وحی هشدار می دهم و (بی) چون کران بیم داده شوند دعوت را نمی شنوند (۴۵)

وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِن قَبْلُ وَكُنَّا بِهِ عَالِمِينَ ﴿٥١﴾

و در حقیقت پیش از آن به ابراهیم رشد (فکری) اش را دادیم و ما به (شایستگی) او دانا بودیم (۵۱)

إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ ﴿٥٢﴾

آنگاه که به پدر خود و قومش گفت این مجسمه‌هایی که شما ملازم آنها شده‌اید چیستند (۵۲)

قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ ﴿٥٣﴾

گفتند پدران خود را پرستندگان آنها یافتیم (۵۳)

قَالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿٥٤﴾

گفت قطعاً شما و پدرانتان در گمراهی آشکاری بودید (۵۴)

قَالَ أَفَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ ﴿٦٦﴾

گفت آیا جز خدا چیزی را می‌پرستید که هیچ سود و زیانی به شما نمی‌رساند (۶۶)

أَفْ لَكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿٦٧﴾

اف بر شما و بر آنچه غیر از خدا می‌پرستید مگر نمی‌اندیشید (۶۷)

وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَبْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ ﴿٧٣﴾

و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می‌کردند و به ایشان انجام دادن کارهای نیک و برپاداشتن

نماز و دادن زکات را وحی کردیم و آنان پرستنده ما بودند (۷۳)

وَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ كُلُّ إِلَيْنَا رَاغِبُونَ ﴿٩٣﴾

و (لی) دینشان را میان خود پاره پاره کردند همه به سوی ما بازمی‌گردند (۹۳)

إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ ﴿١٠١﴾

بی‌گمان کسانی که قبلاً از جانب ما به آنان وعده نیکو داده شده است از آن (آتش) دور داشته خواهند شد

(۱۰۱)

لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا وَهُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنفُسُهُمْ خَالِدُونَ ﴿١٠٢﴾

صدای آن را نمی‌شنوند و آنان در میان آنچه دلهایشان بخواهد جاودانند (۱۰۲)

لَا يَحْزَنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ وَتَتَلَقَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ هَذَا يَوْمُكُمْ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ ﴿١٠٣﴾

دلهره بزرگ آنان را غمگین نمی کند و فرشتگان از آنها استقبال می کنند (و به آنان می گویند) این همان روزی است که به شما وعده می دادند (۱۰۳)

يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السَّجِلِّ لِكُتُبٍ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعَدًّا عَلَيْنَا إِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ ﴿١٠٤﴾

روزی که آسمان را همچون در پیچیدن صفحه نامه ها در می پیچیم همان گونه که بار نخست آفرینش را آغاز کردیم دوباره آن را بازمی گردانیم وعده ای است بر عهده ما که ما انجام دهنده آنیم (۱۰۴)

إِن فِي هَذَا لَبَلَاغًا لِّقَوْمٍ عَابِدِينَ ﴿١٠٦﴾

به راستی در این (امور) برای مردم عبادت پیشه ابلاغی (حقیقی) است (۱۰۶)

وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ ﴿١٠٧﴾

و تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم (۱۰۷)

قُلْ إِنَّمَا يُوحِي إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ ﴿١٠٨﴾

بگو جز این نیست که به من وحی می شود که خدای شما خدایی یگانه است پس آیا مسلمان می شوید (۱۰۸)

فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ آذَنْتُكُمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ وَإِنْ أَدْرِي أَقْرِبُ أَمْ بَعِيدٌ مَّا تُوعَدُونَ ﴿١٠٩﴾

پس اگر روی برتافتند بگو به (همه) شما به طور یکسان اعلام کردم و نمی دانم آنچه وعده داده شده آید آیا نزدیک است یا دور (۱۰۹)

إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجُحْرَ مِنَ الْقَوْلِ وَيَعْلَمُ مَا تَكْتُمُونَ ﴿١١٠﴾

(آری) او سخن آشکار را می داند و آنچه را پوشیده می دارید می داند (۱۱۰)

وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لِّكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ ﴿١١١﴾

و نمی دانم شاید آن برای شما آزمایشی و تا چند گاهی (وسیله) برخورداری باشد (۱۱۱)

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَّرِيدٍ ﴿٣﴾

و برخی از مردم در باره خدا بدون هیچ علمی مجادله می کنند و از هر شیطان سرکشی پیروی می نمایند (۳)

و برخی از ردیه نویسه‌ها و مناظره کنندگان از هر حدیث جعلی و از هر آخوند گمراهی پیروی می کنند!

كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ فَإِنَّهُ يُضِلُّهُ وَيَهْدِيهِ إِلَىٰ عَذَابِ السَّعِيرِ ﴿٤﴾

بر (شیطان) مقرر شده است که هر کس او را به دوستی گیرد قطعا او وی را گمراه می سازد و به عذاب آتشش

می کشاند (۴)

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُنِيرٍ ﴿٨﴾

و از (میان) مردم کسی است که در باره خدا بدون هیچ دانش و بی هیچ رهنمود و کتاب روشنی به مجادله

می پردازد (۸)

ثَانِي عَطْفِهِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَنَذِيقُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَذَابَ الْحَرِيقِ ﴿٩﴾

(آن هم) از سر نخوت تا (مردم را) از راه خدا گمراه کند در این دنیا برای او رسوایی است و در روز رستاخیز

او را عذاب آتش سوزان می چشانیم (۹)

ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتَ يَدَاكَ وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ ﴿١٠﴾

این (کیفر) به سزای چیزهایی است که دستهای تو پیش فرستاده است و (گر نه) خدا به بندگان خود بیادگر

نیست (۱۰)

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَىٰ حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَىٰ وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ

ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ ﴿١١﴾

و از میان مردم کسی است که خدا را فقط بر يك حال (و بدون عمل) می پرستد پس اگر خیری به او برسد بدان

اطمینان یابد و چون بلائی بدو رسد روی برتابد در دنیا و آخرت زیان دیده است این است همان زیان آشکار

(۱۱)

يَدْعُو مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُهُ وَمَا لَا يَضُرُّهُ وَمَا لَا يَنْفَعُهُ ذَلِكَ هُوَ الضَّلَالُ الْبَعِيدُ ﴿١٢﴾

به جای خدا چیزی را می خواند که نه زبانی به او می رساند و نه سودش می دهد این است همان گمراهی دور و

دراز (۱۲)

دَعُو لِمَنْ ضَرُّهُ أَقْرَبُ مِنْ نَفْعِهِ لَيْسَ الْمَوْلَىٰ وَلَيْسَ الْعَشِيرُ ﴿١٣﴾

کسی را می خواند که زیانش از سودش نزدیکتر است و چه بد مولایی و چه بد دمسازی (۱۳)

وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ أَنْ لَا تُشْرِكْ بِي شَيْئًا وَطَهَّرْ بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ ﴿٢٦﴾

و چون برای ابراهیم جای خانه را معین کردیم (بدو گفتیم) چیزی را با من شریک مگردان و خانه ام را برای

طواف کنندگان و قیام کنندگان و رکوع کنندگان (و) سجده کنندگان پاکیزه دار (۲۶)

ذَلِكَ وَمَنْ يُعَظِّمْ حُرْمَاتِ اللَّهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَأُحِلَّتْ لَكُمْ الْأَنْعَامُ إِلَّا مَا يُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ

الْأَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ ﴿٣٠﴾

این است (آنچه مقرر شده) و هر کس مقررات خدا را بزرگ دارد آن برای او نزد پروردگارش بهتر است و

برای شما دامها حلال شده است مگر آنچه بر شما خوانده می شود پس از پلیدی بتها دوری کنید و از گفتار باطل

اجتناب ورزید (۳۰)

رجس یعنی پلیدی و نه عصمت از گناه آنچنان که از رجس آیه تطهیر برداشت می کنید!

ذَلِكَ وَمَنْ يُعَظِّمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ ﴿٣٢﴾

این است (فرائض خدا) و هر کس شعایر خدا را بزرگ دارد در حقیقت آن (حاکمی) از پاکی دلهاست (۳۲)

وَلِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنْسَكًا لِيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَىٰ مَا رَزَقَهُمْ مِّنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ فَإِلَهُكُمْ إِلَهُ وَاحِدٌ فَلَهُ أَسْلِمُوا وَبَشِّرِ-

الْمُخْتَبِينَ ﴿٣٤﴾

و برای هر امتی مناسکی قرار دادیم تا نام خدا را بر دامهای زبان بسته ای که روزی آنها گردانیده یاد کنند پس

(بدانید که) خدای شما خدایی یگانه است پس به (فرمان) او گردن نهید و فروتنان را بشارت ده (۳۴)

أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ ﴿٤٦﴾

آیا در زمین گردش نکرده‌اند تا دلهایی داشته باشند که با آن بیندیشند یا گوشهایی که با آن بشنوند در حقیقت چشمها کور نیست لیکن دلهایی که در سینه‌هاست کور است (٤٦)

يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاستَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ ﴿٧٣﴾

ای مردم مثلی زده شد پس بدان گوش فرا دهید کسانی را که جز خدا می‌خوانید هرگز (حتی) مگسی نمی‌آفرینند هر چند برای (آفریدن) آن اجتماع کنند و اگر آن مگس چیزی از آنان بر باید نمی‌توانند آن را باز پس گیرند طالب و مطلوب هر دو ناتوانند (٧٣)

وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مَثَلًا لِبِرَائِمٍ هُوَ سَمَّاكُمْ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هَذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ ﴿٧٨﴾

و در راه خدا چنانکه حق جهاد (در راه) اوست جهاد کنید اوست که شما را (برای خود) برگزیده و در دین بر شما سختی قرار نداده است آیین پدرتان ابراهیم (نیز چنین بوده است) او بود که قبلا شما را مسلمان نامید و در این (قرآن نیز همین مطلب آمده است) تا این پیامبر بر شما گواه باشد و شما بر مردم گواه باشید پس نماز را بر پا دارید و زکات بدهید و به پناه خدا روید او مولای شماست چه نیکو مولایی و چه نیکو یآوری (٧٨)

قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ ﴿١﴾

به راستی که مؤمنان رستگار شدند (١)

الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ ﴿٢﴾

همانان که در نمازشان فروتنند (٢)

وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ ﴿٣﴾

و آنان که از بیهوده رویگردانند (۳)

وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ ﴿٤﴾

و آنان که زکات می پردازند (۴)

وَالَّذِينَ هُمْ لِغُرُوحِهِمْ حَافِظُونَ ﴿٥﴾

و کسانی که پاکدامنند (۵)

إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ ﴿٦﴾

مگر در مورد همسرانشان یا کنیزانی که به دست آورده‌اند که در این صورت بر آنان نکوهشی نیست (۶)

فَمَنْ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ ﴿٧﴾

پس هر که فراتر از این جوید آنان از حد در گذرند گانند (۷)

وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ ﴿٨﴾

و آنان که امانتها و پیمان خود را رعایت می کنند (۸)

وَالَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَوَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ ﴿٩﴾

و آنان که بر نمازهایشان مواظبت می نمایند (۹)

أُولَٰئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ ﴿١٠﴾

آنانند که خود وارثانند (۱۰)

الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿١١﴾

همانان که بهشت را به ارث می برند و در آنجا جاودان می مانند (۱۱)

يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَيَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ ﴿٣٣﴾

و اشراف قومش که کافر شده و دیدار آخرت را دروغ پنداشته بودند و در زندگی دنیا آنان را مرفه ساخته بودیم گفتند این (مرد) جز بشری چون شما نیست از آنچه می خورید می خورد و از آنچه می نوشید می نوشد (۳۳)

وَلَئِنْ أَطَعْتُمْ بَشْرًا مِثْلَكُمْ إِنَّكُمْ إِذَا لَخَاسِرُونَ ﴿٣٤﴾

و اگر بشری مثل خودتان را اطاعت کنید در آن صورت قطعاً زیانکار خواهید بود (۳۴)

أَيَعِدُّكُمْ أَنْتُمْ إِذَا مِتُّمْ وَكُنْتُمْ تُرَابًا وَعِظَامًا أَنْتُمْ تُخْرَجُونَ ﴿٣٥﴾

آیا به شما وعده می دهد که وقتی مرید و خاک و استخوان شدید (باز) شما (از گور زنده) بیرون آورده می شوید (۳۵)

هَيَّاهُتْ هَيَّاهُتْ لِمَا تُوْعَدُونَ ﴿٣٦﴾

و ه چه دور است آنچه که وعده داده می شوید (۳۶)

إِنْ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ ﴿٣٧﴾

جز این زندگانی دنیای ما چیزی نیست می میریم و زندگی می کنیم و دیگر برانگیخته نخواهیم شد (۳۷)

إِنْ هُوَ إِلَّا رَجُلٌ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا وَمَا نَحْنُ لَهُ بِمُؤْمِنِينَ ﴿٣٨﴾

او جز مردی که بر خدا دروغ می بندد نیست و ما به او اعتقاد نداریم (۳۸)

مَا تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَهَا وَمَا يَسْتَأْخِرُونَ ﴿٤٣﴾

هیچ امتی نه از اجل خود پیشی می گیرد و نه باز پس می ماند (۴۳)

فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبُرًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ ﴿٥٣﴾

تا کار (دین) شان را میان خود قطعه قطعه کردند (و) دسته دسته شدند هر دسته ای به آنچه نزدشان بود دل خوش کردند (۵۳)

فَدَرَّهْمٌ فِي عَمْرَتِهِمْ حَتَّى حِينٍ ﴿٥٤﴾

پس آنها را در ورطه گمراهی شان تا چندی واگذار (۵۴)

أَيَحْسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مَّالٍ وَبَيْنٍ ﴿٥٥﴾

آیا می‌پندارند که آنچه از مال و پسران که بدیشان مدد می‌دهیم (۵۵)

نُسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ بَلْ لَا يَشْعُرُونَ ﴿٥٦﴾

(از آن روی است که) می‌خواهیم به سودشان در خیرات شتاب ورزیم (نه) بلکه نمی‌فهمند (۵۶)

قُلْ لِمَنِ الْأَرْضُ وَمَنْ فِيهَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿٨٤﴾

بگو اگر می‌دانید (بگویید) زمین و هر که در آن است به چه کسی تعلق دارد (۸۴)

سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ﴿٨٥﴾

خواهند گفت به خدا بگو آیا عبرت نمی‌گیرید (۸۵)

قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ ﴿٨٦﴾

بگو پروردگار آسمانهای هفتگانه و پروردگار عرش بزرگ کیست (۸۶)

سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ ﴿٨٧﴾

خواهند گفت خدا بگو آیا پرهیزگاری نمی‌کنید (۸۷)

قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿٨٨﴾

بگو فرمانروایی هر چیزی به دست کیست و اگر می‌دانید (کیست آنکه) او پناه می‌دهد و در پناه کسی نمی‌رود

(۸۸)

سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ فَأَنَّى تُسْحَرُونَ ﴿٨٩﴾

خواهند گفت خدا بگو پس چگونه دستخوش افسون شده‌اید (۸۹)

عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿٩٢﴾

دانای نهان و آشکار و برتر است از آنچه (با او) شریک می‌گردانند (۹۲)

قُلْ رَبِّ إِمَّا تُرِيئِنِّي مَا يُوعَدُونَ ﴿٩٣﴾

بگو پروردگارا اگر آنچه را که (از عذاب) به آنان وعده داده شده است به من نشان دهی (۹۳)

رَبِّ فَلَا تَجْعَلْنِي فِي الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ﴿٩٤﴾

پروردگارا پس مرا در میان قوم ستمکار قرار مده (۹۴)

وَإِنَّا عَلَىٰ أَنْ نُرِيكَ مَا نَعِدُهُمْ لَقَادِرُونَ ﴿٩٥﴾

و به راستی که ما تواناییم که آنچه را به آنان وعده داده‌ایم بر تو بنمایانیم (۹۵)

وَقُلْ رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ ﴿٩٧﴾

و بگو پروردگارا از وسوسه‌های شیطانها به تو پناه می‌برم (۹۷)

قَالُوا رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا وَكُنَّا قَوْمًا ضَالِّينَ ﴿١٠٦﴾

می‌گویند پروردگارا شقاوت ما بر ما چیره شد و ما مردمی گمراه بودیم (۱۰۶)

رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْهَا فَإِنَّا ظَالِمُونَ ﴿١٠٧﴾

پروردگارا ما را از اینجا بیرون بر پس اگر باز هم (به بدی) برگشتیم در آن صورت ستمگر خواهیم بود (۱۰۷)

قَالَ اخْسَؤُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ ﴿١٠٨﴾

می‌فرماید (بروید) در آن گم شوید و با من سخن مگویید (۱۰۸)

وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ فَإِنَّمَا حِسَابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ ﴿١١٧﴾

و هر کس با خدا معبود دیگری بخواند برای آن برهانی نخواهد داشت و حسابش فقط با پروردگارش می‌باشد

در حقیقت کافران رستگار نمی‌شوند (۱۱۷)

إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِّنْكُمْ لَا نَحْسَبُهُ شَرًّا لَّكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِّنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ

وَالَّذِي تَوَلَّىٰ كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿١١﴾

در حقیقت کسانی که آن بهتان (داستان افک) را (در میان) آوردند دسته‌ای از شما بودند آن (تهمت) را شری برای خود تصور مکنید بلکه برای شما در آن مصلحتی (بوده) است برای هر مردی از آنان (که در این کار دست داشته) همان گناهی است که مرتکب شده است و آن کس از ایشان که قسمت عمده آن را به گردن گرفته است عذابی سخت خواهد داشت (۱۱)

لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْرًا وَقَالُوا هَذَا إِفْكٌ مُّبِينٌ ﴿۱۲﴾

چرا هنگامی که آن (بهتان) را شنیدید مردان و زنان مؤمن گمان نیک به خود نبردند و نگفتند این بهتانی آشکار است (۱۲)

إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ وَتَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ ﴿۱۵﴾

آنگاه که آن (بهتان) را از زبان یکدیگر می گرفتید و با زبانهای خود چیزی را که بدان علم نداشتید می گفتید و می پنداشتید که کاری سهل و ساده است با اینکه آن (امر) نزد خدا بس بزرگ بود (۱۵)

وَيَبِّئُ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿۱۸﴾

و خدا برای شما آیات (خود) را بیان می کند و خدا دانای سنجیده کار است (۱۸)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطَانِ وَمَنْ يَتَّبِعْ خُطُواتِ الشَّيْطَانِ فَإِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَا مِنْكُمْ مِّنْ أَحَدٍ أَبَدًا وَلَكِنَّ اللَّهَ يُزَكِّي مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿۲۱﴾

ای کسانی که ایمان آورده‌اید پای از پی گامهای شیطان منهدید و هر کس پای بر جای گامهای شیطان نهد (بداند که) او به زشتکاری و ناپسند و امی دارد و اگر فضل خدا و رحمتش بر شما نبود هرگز هیچ کس از شما پاک نمی شد ولی (این) خداست که هر کس را بخواهد پاک می گرداند و خدا (ست که) شنوای داناست (۲۱)

وَلَا يَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولِي الْقُرْبَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿۲۲﴾

و سرمایه داران و فراخ دولتان شما نباید از دادن (مال) به خویشاوندان و تهیدستان و مهاجران راه خدا دریغ ورزند و باید عفو کنند و گذشت نمایند مگر دوست ندارید که خدا بر شما ببخشاید و خدا آمرزنده مهربان است (۲۲)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّىٰ تَسْتَأْذِنُوا وَتُسَلِّمُوا عَلَىٰ أَهْلِهَا ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ﴿۲۷﴾

ای کسانی که ایمان آورده‌اید به خانه‌هایی که خانه‌های شما نیست داخل مشوید تا اجازه بگیرید و بر اهل آن سلام گوید این برای شما بهتر است باشد که پند گیرید (۲۷)

فَإِنْ لَمْ يَجِدُوا فِيهَا أَحَدًا فَلَا تَدْخُلُوهَا حَتَّى يُؤْذَنَ لَكُمْ وَإِنْ قِيلَ لَكُمْ ازْجِعُوا فَارْجِعُوا هُوَ أَزْكَى لَكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ ﴿٢٨﴾

و اگر کسی را در آن نیافتید پس داخل آن مشوید تا به شما اجازه داده شود و اگر به شما گفته شد برگردید برگردید که آن برای شما سزاوارتر است و خدا به آنچه انجام می دهید داناست (۲۸)

وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَاهُمْ كَسْرَابٍ بِقَيْعَةٍ يُحْسِبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُمْ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهُ عِنْدَهُ فَوْقَهُ حِسَابَهُ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ ﴿٣٩﴾

و کسانی که کفر ورزیدند کارهایشان چون سرابی در زمینی هموار است که تشنه آن را آبی می پندارد تا چون بدان رسد آن را چیزی نیابد و خدا را نزد خویش یابد و حسابش را تمام به او دهد و خدا زودشمار است (۳۹)

أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدُهُ لَمْ يَكَدْ يَرَاهَا وَمَنْ لَمْ يُجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُّورٍ ﴿٤٠﴾

یا (کارهایشان) مانند تاریکیهایی است که در دریایی ژرف است که موجی آن را می پوشاند (و) روی آن موجی (دیگر) است (و) بالای آن ابری است تاریکیهایی است که بعضی بر روی بعضی قرار گرفته است هر گاه (غرقه) دستش را بیرون آورد به زحمت آن را می بیند و خدا به هر کس نوری نداده باشد او را هیچ نوری نخواهد بود (۴۰)

قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَعَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ وَإِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ ﴿٥٤﴾

بگو خدا و پیامبر را اطاعت کنید پس اگر پشت نمودید (بدانید که) بر عهده اوست آنچه تکلیف شده و بر عهده شماست آنچه موظف هستید و اگر اطاعتش کنید راه خواهید یافت و بر فرستاده (خدا) جز ابلاغ آشکار (ماموریتی) نیست (۵۴)

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِّنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ﴿٥٥﴾

خدا به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند وعده داده است که حتما آنان را در این سرزمین جانشین (خود) قرار دهد همان گونه که کسانی را که پیش از آنان بودند جانشین (خود) قرار داد و آن دینی را که برایشان پسندیده است به سودشان مستقر کند و بایشان را به ایمنی مبدل گرداند (تا) مرا عبادت کنند و چیزی را با من شریک نگردانند و هر کس پس از آن به کفر گراید آنانند که نافرمانند (۵۵)

وَإِذَا بَلَغَ الْأَطْفَالُ مِنْكُمُ الْحُلُمَ فَلْيَسْتَأْذِنُوا كَمَا اسْتَأْذَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿٥٩﴾

و چون کودکان شما به (سن) بلوغ رسیدند باید از شما کسب اجازه کنند همان گونه که آنان که پیش از ایشان بودند کسب اجازه کردند خدا آیات خود را این گونه برای شما بیان می‌دارد و خدا دانای سنجیده‌کار است (۵۹)

وَالْقَوَاعِدُ مِنَ النِّسَاءِ اللَّاتِي لَا يَرْجُونَ نِكَاحًا فَلَيْسَ عَلَيْهِنَّ جُنَاحٌ أَنْ يَضَعْنَ ثِيَابَهُنَّ غَيْرَ مُتَبَرِّجَاتٍ بِزِينَةٍ وَأَنْ يَسْتَغْفِرْنَ خَيْرٌ لهنَّ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿٦٠﴾

و بر زنان از کار افتاده‌ای که (دیگر) امید زناشویی ندارند گناهی نیست که پوشش خود را کنار نهند (به شرطی که) زینتی را آشکار نکنند و عفت و ورزیدن برای آنها بهتر است و خدا شنوای داناست (۶۰)

لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْمُرِيضِ حَرْجٌ وَلَا عَلَى أَنْفُسِكُمْ أَنْ تَأْكُلُوا مِنْ بُيُوتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ آبَائِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أُمَّهَاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ إِخْوَانِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخَوَاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَعْمَامِكُمْ أَوْ بُيُوتِ عَمَّاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخْوَالِكُمْ أَوْ بُيُوتِ خَالَاتِكُمْ أَوْ مَا مَلَكَتُمْ أَمْفَاحُهُ أَوْ صَدِيقِكُمْ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَأْكُلُوا جَمِيعًا أَوْ أَشْتَاتًا فَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا فَسَلِّمُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ تَحِيَّةً مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ مَبَارَكَةً طَيِّبَةً كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴿٦١﴾

بر نابینا و لنگ و بیمار و بر شما ایرادی نیست که از خانه‌های خودتان بخورید یا از خانه‌های پدرانتان یا خانه‌های مادرانتان یا خانه‌های برادرانتان یا خانه‌های خواهرانتان یا خانه‌های عموهایتان یا خانه‌های عمه‌هایتان یا خانه‌های دایه‌هایتان یا خانه‌های خاله‌هایتان یا آن (خانه‌هایی) که کلیدهایش را در اختیار دارید یا (خانه) دوستان (هم چنین) بر شما باکی نیست که با هم بخورید یا پراکنده پس چون به خانه‌هایی (که گفته شد) در آمدید به یکدیگر سلام کنید درودی که نزد خدا مبارک و خوش است خداوند آیات (خود) را این گونه برای شما بیان می‌کند امید که بیندیشید (۶۱)

لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَسْتَلُّونَ مِنْكُمْ لَوْ آذًا فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿٦٢﴾

خطاب کردن پیامبر را در میان خود مانند خطاب کردن بعضی از خودتان به بعضی (دیگر) قرار مدهید خدا می‌داند (چه) کسانی از شما دزدانه (از نزد او) می‌گریزند پس کسانی که از فرمان او تمرد می‌کنند بترسند که مبادا بلائی بدیشان رسد یا به عذابی دردناک گرفتار شوند (۶۲)

وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَا يُخْلِقُونَ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ وَلَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيَاةً
وَلَا نُشُورًا ﴿٣﴾

و به جای او خدایانی برای خود گرفته‌اند که چیزی را خلق نمی‌کنند و خود خلق شده‌اند و برای خود نه زبانی
را در اختیار دارند و نه سودی را و نه مرگی را در اختیار دارند و نه حیاتی و نه رستاخیزی را (۳)

وَقَالُوا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اِكْتَتَبَهَا فِيهَا تُمْلَى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا ﴿٥﴾

و گفتند افسانه‌های پیشینیان است که آنها را برای خود نوشته و صبح و شام بر او املا می‌شود (۵)

وَقَالُوا مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ لَوْلَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرًا ﴿٧﴾

و گفتند این چه پیامبری است که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود چرا فرشته‌ای به سوی او نازل نشده تا
همراه وی هشداردهنده باشد (۷)

وَيَوْمَ يُخْشَرُهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ يَقُولُ أَأَنْتُمْ أَضَلَلْتُمْ عِبَادِي هَؤُلَاءِ أَمْ هُمْ ضَلُّوا السَّبِيلَ ﴿١٧﴾

و روزی که آنان را با آنچه به جای خدا می‌پرستند محسور می‌کند پس می‌فرماید آیا شما این بندگان مرا به بیراهه
کشانیدید یا خود گمراه شدند (۱۷)

قَالُوا سُبْحَانَكَ مَا كَانَ يَنْبَغِي لَنَا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِكَ مِنْ أَوْلِيَاءَ وَلَكِنْ مَتَّعْتَهُمْ وَأَبَاءَهُمْ حَتَّى نَسُوا الذِّكْرَ وَكَانُوا قَوْمًا
بُورًا ﴿١٨﴾

می‌گویند منزهی تو ما را نسزد که جز تو دوستی برای خود بگیریم ولی تو آنان و پدرانشان را برخوردار کردی
تا (آنجا که) یاد (تو) را فراموش کردند و گروهی هلاک‌شده بودند (۱۸)

فَقَدْ كَذَّبُواكُمْ بِمَا تَقُولُونَ فَمَا تَسْتَطِيعُونَ صَرْفًا وَلَا نَصْرًا وَمَنْ يَظْلِمُ مِّنْكُمْ نَذِقْهُ عَذَابًا كَبِيرًا ﴿١٩﴾

قطعاً (خدایانان) در آنچه می‌گفتید شما را تکذیب کردند در نتیجه نه می‌توانید (عذاب را از خود) دفع کنید و
نه (خود را) یاری نمایید و هر کس از شما شرک ورزد عذابی سهمگین به او می‌چشانیم (۱۹)

إِنْ كَادَ لَيُضِلَّنَا عَنْ آلِهَتِنَا لَوْلَا أَنْ صَبَرْنَا عَلَيْهَا وَسَوْفَ يَعْلَمُونَ حِينَ يَرَوْنَ الْعَذَابَ مَنْ أَضَلُّ سَبِيلًا ﴿٤٢﴾

چیزی نمانده بود که ما را از خدایانمان اگر بر آن ایستادگی نمی‌کردیم منحرف کند و هنگامی که عذاب را
می‌بینند به زودی خواهند دانست چه کسی گمراه‌تر است (۴۲)

أَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ أَفَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلًا ﴿٤٣﴾

آیا آن کس که هوای (نفس) خود را معبود خویش گرفته است دیدی آیا (می‌توانی) ضامن او باشی (۴۳)

أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا ﴿٤٤﴾

یا گمان داری که بیشترشان می شنوند یا می اندیشند آنان جز مانند ستوران نیستند بلکه گمراه ترند (٤٤)

وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ وَسَبِّحْ بِحَمْدِهِ وَكَفَى بِهِ بُدْنُوبِ عِبَادِهِ خَبِيرًا ﴿٥٨﴾

و بر آن زنده که نمی میرد توکل کن و به ستایش او تسبیح گوی و همین بس که او به گناهان بندگانش آگاه است

(٥٨)

وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا

﴿٦٨﴾

و کسانی اند که با خدا معبودی دیگر نمی خوانند و کسی را که خدا (خونش را) حرام کرده است جز به حق

نمی کشند و زنا نمی کنند و هر کس اینها را انجام دهد سزایش را ریافت خواهد کرد (٦٨)

يُضَاعَفُ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَخْتَلِدُ فِيهِ مَهَانًا ﴿٦٩﴾

برای او در روز قیامت عذاب دو چندان می شود و پیوسته در آن خوار می ماند (٦٩)

وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا ﴿٧٤﴾

و کسانی اند که می گویند پروردگارا به ما از همسران و فرزندانمان آن ده که مایه روشنی چشمان (ما) باشد و ما را

پیشوای پرهیزگاران گردان (٧٤)

قَالَ فَعَلْتُهَا إِذَا وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ ﴿٢٠﴾

گفت آن را هنگامی مرتکب شدم که از گمراهان بودم (٢٠) عصمت؟ در اموری غیر از وحی؟

قَالَ كَلَّا إِنْ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ ﴿٦٢﴾

گفت چنین نیست زیرا پروردگارم با من است و به زودی مرا راهنمایی خواهد کرد (٦٢) امام و شخص مرده و

قبر و گنبد مایه هدایت کسی نیست فقط خداوند هدایتگر است.

إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا تَعْبُدُونَ ﴿٧٠﴾

آنگاه که به پدر خود و قومش گفت چه می پرستید (٧٠)

قَالُوا نَعْبُدُ أَصْنَامًا فَنَنْظِلُ لَهَا عَاكِفِينَ ﴿٧١﴾

گفتند بتانی را می پرستیم و همواره ملازم آنهایم (٧١)

قَالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ إِذْ تَدْعُونَ ﴿٧٢﴾

گفت آیا وقتی دعا می کنید از شما می شنوند (۷۲)

أَوْ يَنْفَعُونَكُمْ أَوْ يَضُرُّونَ ﴿٧٣﴾

یا به شما سود یا زیان می رسانند (۷۳)

قَالُوا بَلْ وَجَدْنَا آبَاءَنَا كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ ﴿٧٤﴾

گفتند نه بلکه پدران خود را یافتیم که چنین می کردند (۷۴)

قَالَ أَفَرَأَيْتُمْ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ ﴿٧٥﴾

گفت آیا در آنچه می پرستیده اید تامل کرده اید؟ (۷۵)

أَنْتُمْ وَأَبَاؤُكُمْ الْأَقْدَمُونَ ﴿٧٦﴾

شما و پدران پیشین شما (۷۶)

فَأِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِّي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ ﴿٧٧﴾

قطعا همه آنها جز پروردگار جهانیان دشمن منند (۷۷)

الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ ﴿٧٨﴾

آن کس که مرا آفریده و همو راهنمایم می کند (۷۸)

وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ ﴿٧٩﴾

و آن کس که او به من خوراک می دهد و سیرابم می گرداند (۷۹)

وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ ﴿٨٠﴾

و چون بیمار شوم او مرا درمان می بخشد (۸۰)

وَالَّذِي يُمَيِّتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ ﴿٨١﴾

و آن کس که مرا می میراند و سپس زنده ام می گرداند (۸۱)

وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ ﴿٨٢﴾

و آن کس که امید دارم روز پاداش گناهم را بر من ببخشد (۸۲)

يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ ﴿٨٨﴾

روزی که هیچ مال و فرزندی سود نمی دهد (۸۸)

إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ ﴿٨٩﴾

مگر کسی که دلی پاک به سوی خدا بیاورد (۸۹)

وَأُرْلَقَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ ﴿٩٠﴾

و (آن روز) بهشت برای پرهیزگاران نزدیک می گردد (۹۰)

وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ ﴿٩١﴾

و جهنم برای گمراهان نمودار می شود (۹۱)

وَقِيلَ لَهُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ ﴿٩٢﴾

و به آنان گفته می شود آنچه جز خدا می پرستیدید کجایند (۹۲)

مِنْ دُونِ اللَّهِ هَلْ يَنْصُرُونَكُمْ أَوْ يَنْتَصِرُونَ ﴿٩٣﴾

آیا یاریتان می کنند یا خود را یاری می دهند (۹۳)

فَكُفِّبُوا فِيهَا هُمْ وَالْغَاوُونَ ﴿٩٤﴾

پس آنها و همه گمراهان در آن (آتش) افکنده می شوند (۹۴)

وَجُنُودٌ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ ﴿٩٥﴾

و (نیز) همه سپاهیان ابلیس (۹۵)

قَالُوا وَهُمْ فِيهَا يَخْتَصِمُونَ ﴿٩٦﴾

آنها در آنجا با یکدیگر ستیزه می کنند (و) می گویند (۹۶)

تَاللَّهِ إِن كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿٩٧﴾

سوگند به خدا که ما در گمراهی آشکاری بودیم (۹۷)

إِذْ نُسَوِّكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٩٨﴾

آنگاه که شما را با پروردگار جهانیان برابر می کردیم (۹۸)

وَمَا أَضَلَّنَا إِلَّا الْمُجْرِمُونَ ﴿٩٩﴾

و جز تباہکاران ما را گمراه نکردند (۹۹)

فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ ﴿١٠٠﴾

در نتیجه شفاعتگرانی نداریم (۱۰۰)

وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ ﴿١٠١﴾

و نه دوستی نزدیک (۱۰۱)

فَلَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿١٠٢﴾

و ای کاش که بازگشتی برای ما بود و از مؤمنان می شدیم (۱۰۲)

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿١٠٣﴾

حقا در این (سرگذشت درس) عبرتی است و (لی) بیشترشان مؤمن نبودند (۱۰۳)

وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ ﴿١٥١﴾

و فرمان افراطگران را پیروی نکنید (۱۵۱)

الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ ﴿١٥٢﴾

آنان که در زمین فساد می کنند و اصلاح نمی کنند (١٥٢)

إِذْ قَالَ لَهُمُ أَخُوهُمْ لُوطٌ أَلَا تَتَّقُونَ ﴿١٦١﴾

آنگاه برادرشان لوط به آنان گفت آیا پروا ندارید (١٦١)

أَوْفُوا الْكَيْلَ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُخْسِرِينَ ﴿١٨١﴾

بیمانه را تمام دهید و از کم فروشان مباشید (١٨١)

وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ ﴿١٨٢﴾

و با ترازوی درست بسنجید (١٨٢)

وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْنُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ ﴿١٨٣﴾

و از ارزش اموال مردم مکاهید و در زمین سر به فساد بر مدارید (١٨٣)

بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ ﴿١٩٥﴾

به زبان عربی روشن (١٩٥)

وَإِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ ﴿١٩٦﴾

و (وصف) آن در کتابهای پیشینان آمده است (١٩٦)

أَوَّلَمْ يَكُنْ لَهُمْ آيَةٌ أَنْ يَعْلَمَهُ عُلَمَاءُ بَنِي إِسْرَائِيلَ ﴿١٩٧﴾

آیا برای آنان این خود دلیلی روشن نیست که علمای بنی اسرائیل از آن اطلاع دارند (١٩٧)

وَمَا أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا هَا مُنذِرُونَ ﴿٢٠٨﴾

و هیچ شهری را هلاک نکردیم مگر آنکه برای آن هشداردهندگان بود (٢٠٨)

فَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتَكُونَ مِنَ الْمُعَذَّبِينَ ﴿٢١٣﴾

پس با خدا خدای دیگر نخوان که از عذاب شدگان خواهی شد (٢١٣)

هَلْ أَتَبْتُمْ عَلَىٰ مَنْ تَنَزَّلُ الشَّيَاطِينُ ﴿٢٢١﴾

آیا شما را خبر دهم که شیاطین بر چه کسی فرود می آیند (٢٢١)

تَنْزِلَ عَلَى كُلِّ آفَاكٍ أَثِيمٍ ﴿٢٢٢﴾

بر هر دروغزن گناهکاری فرود می آیند (٢٢٢)

يُلْقُونَ السَّمْعَ وَأَكْثُرُهُمْ كَاذِبُونَ ﴿٢٢٣﴾

که (دزدانه) گوش فرا می دارند و بیشترشان دروغگویند (٢٢٣)

طس تِلْكَ آيَاتُ الْقُرْآنِ وَكِتَابٍ مُّبِينٍ ﴿١﴾

طا سین این است آیات قرآن و (آیات) کتابی روشنگر (١)

هُدًى وَبُشْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ ﴿٢﴾

که (مایه) هدایت و بشارت برای مؤمنان است (٢)

الَّذِينَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ ﴿٣﴾

همانان که نماز برپا می دارند و زکات می دهند و خود به آخرت یقین دارند (٣)

إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ زَيَّنَّا لَهُمْ أَعْمَالَهُمْ فَهُمْ يَعْمَهُونَ ﴿٤﴾

کسانی که به آخرت ایمان ندارند کردارهایشان را در نظرشان بیاراستیم (تا همچنان) سرگشته بمانند (٤)

وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأَوْتَيْنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا هُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ ﴿١٦﴾

و سلیمان از داوود میراث یافت و گفت ای مردم ما زبان پرندگان را تعلیم یافته ایم و از هر چیزی به ما داده شده

است راستی که این همان امتیاز آشکار است (١٦)

فَمَكَتْ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطْتُ بِمَا لَمْ مَحِطُ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبِيٍّ يَقِينٍ ﴿٢٢﴾

پس دیری نپایید که (هدهد آمد و) گفت از چیزی آگاهی یافتم که از آن آگاهی نیافته ای و برای تو از سبا

گزارشی درست آورده ام (٢٢)

وَجَدْتَهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَرَبِّينَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ

﴿٢٤﴾

او و قومش را چنین یافتم که به جای خدا به خورشید سجده می کنند و شیطان اعمالشان را برایشان آراسته و

آنان را از راه (راست) باز داشته بود در نتیجه (به حق) راه نیافته بودند (٢٤)

أَلَا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبَاءَ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ ﴿٢٥﴾

(آری شیطان چنین کرده بود) تا برای خدایی که نهان را در آسمانها و زمین بیرون می آورد و آنچه را پنهان می دارید و آنچه را آشکار می نماید می داند سجده نکنند (۲۵)

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ ﴿٢٦﴾

خدای یکتا که هیچ خدایی جز او نیست پروردگار عرش بزرگ است (۲۶)

وَصَدَّهَا مَا كَانَتْ تَعْبُدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنَّهَا كَانَتْ مِنْ قَوْمٍ كَافِرِينَ ﴿٤٣﴾

و (در حقیقت قبلا) آنچه غیر از خدا می پرستید مانع (ایمان) او شده بود و او از جمله گروه کافران بود (۴۳)

قَالُوا اطَّيَّرْنَا بِكَ وَبِمَنْ مَعَكَ قَالَ طَائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تُفْتَنُونَ ﴿٤٧﴾

گفتند ما به تو و به هر کس که همراه توست شگون بد زدیم گفت سرنوشت خوب و بدتان پیش خداست بلکه شما مردمی هستید که مورد آزمایش قرار گرفته اید (۴۷)

وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ ﴿٤٨﴾

و در آن شهر نه دسته بودند که در آن سرزمین فساد می کردند و از در اصلاح در نمی آمدند (۴۸)

قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَامٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَى اللَّهُ خَيْرٌ مِمَّا يَشْرِكُونَ ﴿٥٩﴾

بگو سپاس برای خداست و درود بر آن بندگان که (آنان را) برگزیده است آیا خدا بهتر است یا آنچه (با او) شریک می گردانند (۵۹)

أَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَرَارًا وَجَعَلَ خِلَالَهَا أَنْهَارًا وَجَعَلَ لَهَا رَوَاسِي وَجَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حَاجِزًا أَلَيْسَ مَعَ اللَّهِ بِأَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٦١﴾

(آیا شریکانی که می پندارند بهتر است) یا آن کس که زمین را قرارگاهی ساخت و در آن رودها پدید آورد و برای آن کوهها را (مانند لنگر) قرار داد و میان دو دریا برزخی گذاشت آیا معبودی با خداست (نه) بلکه بیشترشان نمی دانند (۶۱)

أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ أَلَيْسَ مَعَ اللَّهِ قَلِيلًا مَّا تَدَّكُرُونَ ﴿٦٢﴾

یا (کیست) آن کس که در مانده را چون وی را بخواند اجابت می کند و گرفتاری را برطرف می گرداند و شما را جانشینان این زمین قرار می دهد آیا معبودی با خداست چه کم پند می پذیرید (۶۲)

قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ ﴿٦٥﴾

بگو هر که در آسمانها و زمین است جز خدا غیب را نمی شناسند و نمی دانند کی برانگیخته خواهند شد (٦٥)

بَلِ إِدْرَاكَ عِلْمِهِمْ فِي الْآخِرَةِ بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْهَا بَلْ هُمْ عَنْهَا عَمُونَ ﴿٦٦﴾

(نه) بلکه علم آنان در باره آخرت نارساست (نه) بلکه ایشان در باره آن تردید دارند (نه) بلکه آنان در مورد آن

کوردهند (٦٦)

وَإِنَّ رَبَّكَ لَيَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَمَا يُعْلِنُونَ ﴿٧٤﴾

و در حقیقت پروردگار تو آنچه را در سینه هایشان نهفته و آنچه را آشکار می دارند نیک می داند (٧٤)

وَمَا أَنْتَ بِهَادِي الْعُمِّيِّ عَنْ صَلَاتِهِمْ إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ ﴿٨١﴾

و راهبر کوران (و بازگرداننده) از گمراهی شان نیستی تو جز کسانی را که به نشانه های ما ایمان آورده اند و

مسلمانند نمی توانی بشنوانی (٨١)

وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يَكْذِبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ ﴿٨٣﴾

و آن روز که از هر امتی گروهی از کسانی را که آیات ما را تکذیب کرده اند محشور می گردانیم پس آنان نگاه

داشته می شوند تا همه به هم پیوندند (٨٣)

حَتَّىٰ إِذَا جَاؤُوا قَالَ أَكَذَّبْتُمْ بِآيَاتِي وَلَمْ تُحِطُوا بِهَا عَلِمْنَا إِذَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿٨٤﴾

تا چون (همه کافران) بیایند (خدا) می فرماید آیا نشانه های مرا به دروغ گرفتید و حال آنکه از نظر علم بدانها

احاطه نداشتید آیا (در طول حیات) چه می کردید (٨٤)

مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَهُمْ مِّنْ فِرْعَ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ ﴿٨٩﴾

هر کس نیکی به میان آورد پاداشی بهتر از آن خواهد داشت و آنان از هراس آن روز ایمنند (٨٩)

وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكَبَّتْ وَجُوهُهُمْ فِي النَّارِ هَلْ يُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿٩٠﴾

و هر کس بدی به میان آورد به رو در آتش (دوزخ) سرنگون شوند آیا جز آنچه می کردید سزا داده می شوید

(٩٠)

إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضَعِفُ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ

الْمُفْسِدِينَ ﴿٤﴾

فرعون در سرزمین (مصر) سر برافراشت و مردم آن را شیعه (طبقه طبقه) ساخت طبقه‌ای از آنان را زبون می‌داشت پسرانشان را سر می‌برید و زنانشان را (برای بهره‌کشی) زنده بر جای می‌گذاشت که وی از فسادکاران بود (۴)

وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْغُرِيِّ إِذْ قَضَيْنَا إِلَىٰ مُوسَى الْأَمْرَ وَمَا كُنْتَ مِنَ الشَّاهِدِينَ ﴿٤٤﴾

و چون امر (پیامبری) را به موسی واگذاشتیم تو در جانب غربی (طور) نبودی و از گواهان (نیز) نبودی (۴۴) خداوند! قربانت بشوم این چه حرفی است که می‌فرمایی؟ مگر نور پیامبر و علی هزار سال قبل از آفرینش آدم بر سمت چپ عرش نبوده است؟ مگر پیامبر علم غیب نمی‌داند؟ خدایا قربانت بروم که چقدر صبرت زیاد است!

وَلَكِنَّا أَنْشَأْنَا قُرُونًا فَتَطَاوَلَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ وَمَا كُنْتَ ثَاوِيًّا فِي أَهْلِ مَدْيَنَ تَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا وَلَكِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ ﴿٤٥﴾

لیکن ما نسلهایی پدید آوردیم و عمرشان طولانی شد و تو در میان ساکنان (شهر) مدین مقیم نبودی تا آیات ما را بر ایشان بخوانی لیکن ما بودیم که فرستنده (پیامبران) بودیم (۴۵)

وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا وَلَكِنْ رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ لِتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أَنَا لَهُمْ مِّن نَّذِيرٍ مِّن قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴿٤٦﴾

و آدم که (موسی را) ندا در دادیم تو در جانب طور نبودی ولی (این اطلاع تو) رحمتی است از پروردگار تو تا قومی را که هیچ هشدار دهنده‌ای پیش از تو برایشان نیامده است بیم دهی باشد که آنان پندپذیرند (۴۶)

فَإِن لَّمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِّنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿٥٠﴾

پس اگر تو را اجابت نکردند بدان که فقط هوسهای خود را پیروی می‌کنند و کیست گمراه‌تر از آنکه بی‌راهنمایی خدا از هوسش پیروی کند بی‌تردید خدا مردم ستمگر را راهنمایی نمی‌کند (۵۰) کیست گمراه‌تر از آنکه طبق هوای نفس و تعصبات قومی و قبیله‌ای و فرقه‌ای در بین کتب حدیث و روایت مطالب را به نفع دلش جمع آوری می‌کند؟

وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكَائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ ﴿٦٢﴾

و (به یاد آور) روزی را که آنان را ندا می‌دهد و می‌فرماید آن شریکان من که می‌پنداشتید کجایند (۶۲)

قَالَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ رَبَّنَا هَؤُلَاءِ الَّذِينَ أَغْوَيْنَا أَغْوَيْنَاهُمْ كَمَا غَوَيْنَا تَبَرَّأْنَا إِلَيْكَ مَا كَانُوا إِيَّانَا يَعْبُدُونَ ﴿٦٣﴾

آنان که حکم (عذاب) بر ایشان واجب آمده می گویند پروردگارا اینانند کسانی که گمراه کردیم گمراهشان کردیم همچنانکه خود گمراه شدیم (از آنان) به سوی تو بیزاری می جویم ما را نمی پرستیدند (بلکه پندار خود را دنبال می کردند) (۶۳)

وَقِيلَ ادْعُوا شُرَكَاءَكُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ وَرَأَوُا الْعَذَابَ لَوْ أَنَّهُمْ كَانُوا يَهْتَدُونَ ﴿٦٤﴾

و (به آنان) گفته می شود شریکان خود را فرا خوانید (پس آنها را می خوانند) ولی پاسخشان نمی دهند و عذاب را می بینند (و آرزو می کنند که) ای کاش هدایت یافته بودند (۶۴)

وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿٦٨﴾

و پروردگار تو هر چه را بخواهد می آفریند و برمی گزیند و آنان اختیاری ندارند منزله است خدا و از آنچه (با او) شریک می گردانند برتر است (۶۸) **هیچکس جز خدا هیچ اختیاری ندارد آیا من کفر می گویم؟ یا شما؟**

وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكَائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ ﴿٧٤﴾

و (یاد کن) روزی را که ندایشان می کند و می فرماید آن شریکان که می پنداشتید کجایند (۷۴)

وَتَزَعْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا فَقُلْنَا هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ فَعَلِمُوا أَنَّ الْحَقَّ لِلَّهِ وَصَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ ﴿٧٥﴾

و از میان هر امتی گواهی بیرون می کشیم و می گوئیم برهان خود را بیاورید پس بدانند که حق از آن خداست و آنچه برمی بافتند از دستشان می رود (۷۵)

می فهمند آنچه بر مبنای خیالات خام خود با قصه و حدیث می بافتند و تحلیل می کردند بر باد فنا می رود.

إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى فَبَغَى عَلَيْهِمْ وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ ﴿٧٦﴾

قارون از قوم موسی بود و بر آنان ستم کرد و از گنجینه‌ها آن قدر به او داده بودیم که کلیدهای آنها بر گروه نیرومندی سنگین می آمد آنگاه که قوم وی بدو گفتند شادی مکن که خدا شادی کنندگان را دوست نمی دارد (۷۶)

تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ ﴿٨٣﴾

آن سرای آخرت را برای کسانی قرار می‌دهیم که در زمین خواستار برتری و فساد نیستند و فرجام (خوش) از آن پرهیزگاران است (۸۳)

سرای آخرت متعلق به کسانی است که به بهانه صدور انقلاب دنیا و منطقه را به آتش نمی‌کشند و تروریست تعلیم نمی‌دهند (البته اسرائیل و حکومت ولایت زده! سر همه ددر یک آخور است: شیطان و هوای نفس و افسانه های تاریخی!)

وَمَا كُنْتَ تَرْجُو أَنْ يُلْقَىٰ إِلَيْكَ الْكِتَابُ إِلَّا رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ ظَهِيرًا لِّلْكَافِرِينَ ﴿٨٦﴾
و تو امیدوار نبودی که بر تو کتاب القا شود بلکه این رحمتی از پروردگار تو بود پس تو هرگز پشتیبان کافران مباش (۸۶)

خدایا وقتی ائمه عصمت تکوینی دارد نیازی ندارد که تو به پیامبر ت این حرفها را بزنی؟

وَلَا يَصُدُّكَ عَنْ آيَاتِ اللَّهِ بَعْدَ إِذْ أُنزِلَتْ إِلَيْكَ وَادْعُ إِلَىٰ رَبِّكَ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿٨٧﴾
و البته نباید تو را از آیات خدا بعد از آنکه بر تو نازل شده است باز دارند و به سوی پروردگارت دعوت کن و زنهار از مشرکان مباش (۸۷)

باز هم عصمت؟ البته پیامبر در دریافت و ابلاغ وحی معصوم و عاری از خطا بوده اند ولی هر گاه به مقتضای طبیعت بشری مرتکب خطایی می شده اند توسط وحی تصحیح می شده است. شیعه چون باب وحی را بر امام خود بسته می بیند باب عصمت را بر او می گشاید تا دچار تناقض نشود!

وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿٨٨﴾
و با خدا معبودی دیگر بخوان خدایی جز او نیست جز ذات او همه چیز نابودشونده است فرمان از آن اوست و به سوی او بازگردانیده می شوید (۸۸)

أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ ﴿٢﴾
آیا مردم پنداشتند که تا گفتند ایمان آوردیم رها می شوند و مورد آزمایش قرار نمی گیرند (۲)

وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ ﴿٣﴾

و به یقین کسانی را که پیش از اینان بودند آزمودیم تا خدا آنان را که راست گفته‌اند معلوم دارد و دروغگویان را (نیز) معلوم دارد (۳)

أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ ﴿٤﴾

آیا کسانی که کارهای بد می‌کنند می‌پندارند که بر ما پیشی خواهند جست چه بد داوری می‌کنند (۴)

إِنَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا وَتَخْلُقُونَ إِفْكًا إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ وَاعْبُدُوهُ وَاشْكُرُوا لَهُ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿١٧﴾

واقعا آنچه را که شما سوای خدا می‌پرستید جز بتانی (بیش) نیستند و دروغی برمی‌سازید در حقیقت کسانی را که جز خدا می‌پرستید اختیار روزی شما را در دست ندارند پس روزی را پیش خدا بجویید و او را پرستید و وی را سپاس گوید که به سوی او بازگردانیده می‌شوید (۱۷)

وَقَالَ إِنَّا اتَّخَذْتُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا مَّوَدَّةَ بَيْنِكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ثُمَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُم بِبَعْضٍ وَيَلْعَنُ بَعْضُكُم بَعْضًا وَمَأْوَأَكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُمْ مِّنْ نَّاصِرِينَ ﴿٢٥﴾

و (ابراهیم) گفت جز خدا فقط بتهایی را اختیار کرده‌اید که آن هم برای دوستی میان شما در زندگی دنیاست آنگاه روز قیامت بعضی از شما بعضی دیگر را انکار و برخی از شما برخی دیگر را لعنت می‌کنند و جایتان در آتش است و برای شما یاورانی نخواهد بود (۲۵)

مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ﴿٤١﴾

داستان کسانی که غیر از خدا دوستانی کرده‌اند همچون عنکبوت است که (با آب دهان خود) خانه‌ای برای خویش ساخته و در حقیقت اگر می‌دانستند سست ترین خانه‌ها همان خانه عنکبوت است (۴۱)

إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يُدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿٤٢﴾

خدا می‌داند هر آنچه را که جز او می‌خوانند و هم اوست شکست‌ناپذیر سنجیده‌کار (۴۲)

وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ وَقُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي أُنزِلَ إِلَيْنَا وَأُنزِلَ إِلَيْكُمْ وَإِهْنَأْ وَإِهْنَأْ وَاحِدٌ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ ﴿٤٦﴾

و با اهل کتاب جز به (شیوه‌ای) که بهتر است مجادله مکنید مگر (با) کسانی از آنان که ستم کرده‌اند و بگویند به آنچه به سوی ما نازل شده و (آنچه) به سوی شما نازل گردیده ایمان آوردیم و خدای ما و خدای شما یکی است و ما تسلیم اویم (٤٦)

وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخْطُ بِبِيَمِينِكَ إِذَا لَزَّتَابِ الْمُبْطُلُونَ ﴿٤٨﴾

و تو هیچ کتابی را پیش از این نمی خواندی و با دست (راست) خود (کتابی) نمی نوشتی و گر نه باطل اندیشان قطعاً به شک می افتادند (٤٨)

ای آقا پیامبر قلم و دوات خواست تا بنویسد (اکتب نه املی !) علی جانشین اوست !

يَوْمَ يَغْشَاهُمْ الْعَذَابُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ وَيَقُولُ ذُوقُوا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿٥٥﴾

آن روز که عذاب از بالای (سر) آنها و از زیر پاهایشان آنها را فرو گیرد و (خدا) می فرماید (نتیجه) آنچه را می کردید بچشید (٥٥)

وَلَيْن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لَيَقُولَنَّ اللَّهُ فَاَنَّى يُؤْفَكُونَ ﴿٦١﴾

و اگر از ایشان بپرسی چه کسی آسمانها و زمین را آفریده و خورشید و ماه را (چنین) رام کرده است حتما خواهند گفت الله پس چگونه (از حق) بازگردانیده می شوند (٦١)

وَلَيْن سَأَلْتَهُمْ مَنْ نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ لَيَقُولَنَّ اللَّهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ ﴿٦٣﴾

و اگر از آنان بپرسی چه کسی از آسمان آبی فرو فرستاده و زمین را پس از مرگش به وسیله آن زنده گردانیده است حتما خواهند گفت الله بگو ستایش از آن خداست با این همه بیشترشان نمی اندیشند (٦٣)

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْكَافِرِينَ ﴿٦٨﴾

و کیست ستمکارتر از آن کس که بر خدا دروغ بندد یا چون حق به سوی او آید آن را تکذیب کند آیا جای کافران (در) جهنم نیست (٦٨)

قصه پردازان و حدیث سازان و خرافیون و رواج دهندگان آن !

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ ﴿٦٩﴾

و کسانی که در راه ما کوشیده‌اند به یقین راه‌های خود را بر آنان می‌نماییم و در حقیقت خدا با نیکوکاران است
(۶۹)

وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُبْلِسُ الْمُجْرِمُونَ ﴿١٢﴾

و روزی که قیامت برپا شود مجرمان نومید می‌گردند (۱۲)

وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ مِّنْ شُرَكَائِهِمْ شُفَعَاءَ وَكَانُوا بِشُرَكَائِهِمْ كَافِرِينَ ﴿١٣﴾

و برای آنان از شریکانشان شفیعانی نیست و خود آنها منکر شریکان خود می‌شوند (۱۳)

خود ائمه منکر شیعیان می‌شوند!

وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُؤْمِنُ يَتَفَرَّقُونَ ﴿١٤﴾

و روزی که رستاخیز برپا گردد آن روز (مردم) پراکنده می‌شوند (۱۴)

بَلِ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَهْوَاءَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ وَمَا لَهُمْ مِّنْ نَّاصِرِينَ ﴿٢٩﴾

نه (این چنین نیست) بلکه کسانی که ستم کرده‌اند بدون هیچ گونه دانشی هوسهای خود را پیروی کرده‌اند پس آن کس را که خدا گمراه کرده چه کسی هدایت می‌کند و برای آنان یاورانی نخواهد بود (۲۹)

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٣٠﴾

پس روی خود را با گرایش تمام به حق به سوی این دین کن با همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است آفرینش خدای تغییرپذیر نیست این است همان دین پایدار ولی بیشتر مردم نمی‌دانند (۳۰)

سرشت انسان بر مبنای توحید و یگانه پرستی و صلح و صفاست نه بر مبنای تفرقه و قصه‌های مبهم تاریخی

مُنِيبِينَ إِلَيْهِ وَاتَّقُوهُ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿٣١﴾

به سویش توبه برید و از او پروا بدارید و نماز را برپا کنید و از مشرکان مباشید (۳۱)

مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ ﴿٣٢﴾

از کسانی که دین خود را قطعه قطعه کردند و فرقه فرقه شدند هر حزبی بدانچه پیش آنهاست دلخوش شدند
(۳۲)

آیا می دانید شیعه از روز تاسیس تا کنون مرتب فرقه فرقه می شده است؟ باز هم می گویم اگر شیعه را پیروی از مرام و سیره و روش حضرت علی تعریف کنید من اول از همه با افتخار و با صدای بلند اعلام می کنم که یک شیعه هستم ولی شما تمامی رفتارهایتان دقیقا ضد قرآن و نهج البلاغه است و مرام علی است به عنوان مثال: آیا علی در غذای مخالفانش سم می ریخت و آنها را ترور می کرد یا دشمن او که شما با او دشمنید؟!

أَمْ أَنْزَلْنَا عَلَيْهِمْ سُلْطَانًا فَهَوْ يَتَكَلَّمُ بِمَا كَانُوا بِهِ يُشْرِكُونَ ﴿٣٥﴾

یا (مگر) حجتی بر آنان نازل کرده ایم که آن (حجت) در باره آنچه با (خدا) شریک می گردانیده اند سخن می گوید (۳۵)

بله حجه ابن الحسن العسگری و احادیث (رواه احادیثنا!) و کتابهای قصه و تاریخ و...

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَن يَفْعَلُ مِثْلَ مَا تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿٤٠﴾

خدا همان کسی است که شما را آفرید سپس به شما روزی بخشید آنگاه شما را می میراند و پس از آن زنده می گرداند آیا در میان شریکان شما کسی هست که کاری از این (قبیل) کند منزه است او و برتر است از آنچه (با وی) شریک می گردانند (۴۰)

فَإِنَّكَ لَا تَسْمَعُ الْمُوتَىٰ وَلَا تَسْمَعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ ﴿٥٢﴾

و در حقیقت تو مردگان را شنوا نمی گردانی و این دعوت را به کران آنگاه که به ادبار پشت می گردانند نمی توانی بشنوانی (۵۲)

کسی که خودش را به خواب زده نمی توانی بیدار کنی کسانی که عمری حرفهای پای منبری توی گوششان فرو کرده اند قادر به فهم حقیقت نیستند و از این آزمایش مردود و سرافکننده بیرون می آیند. من وقتی با آقایان خوارج صحبت می کنم دقیقا این آیات در نظرم مجسم می شود!

وَمَا أَنْتَ بِهَادِي الْعُمِّيِّ عَن ضَلَالَتِهِمْ إِنْ تَسْمَعُ إِلَّا مَن يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ ﴿٥٣﴾

و تو کوران را از گمراهی شان به راه نمی آوری تو تنها کسانی را می شنوانی که به آیات ما ایمان می آورند و خود تسلیمند (۵۳)

تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ ﴿٢﴾

این است آیات کتاب حکمت آموز (۲)

هُدًى وَرَحْمَةً لِّلْمُحْسِنِينَ ﴿٣﴾

(که) برای نیکوکاران رهنمود و رحمتی است (۳)

الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ ﴿٤﴾

(همان) کسانی که نماز برپا می‌دارند و زکات می‌دهند و (هم) ایشانند که به آخرت یقین دارند (۴)

أُولَئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿٥﴾

آنانند که از جانب پروردگارشان از هدایت برخوردارند و ایشانند که رستگارانند (۵)

پس چرا خداوند ولایت و خلافت و عزاداری و قبر و گنبد ساختن را فراموش کرده است؟! عجیب است مهمترین اصول دین فراموش شده و به فرعیات پرداخته اند؟ شاید هم خدا از ترس عمر و ابوبکر تقیه کرده و در لفافه سخن گفته است؟

وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي هُوَ الْحَدِيثُ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّخِذَهَا هُزُوًا أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ ﴿٦﴾
و برخی از مردم کسانی‌اند که سخن بیهوده را خریدارند تا (مردم را) بی (هیچ) دانشی از راه خدا گمراه کنند و (راه خدا) را به ریشخند گیرند برای آنان عذابی خوارکننده خواهد بود (۶)

به به از این آیه! آفرین، قطعاً قرآن سخن خداست نه سخن حضرت محمد! هنوز پس از ۱۴۰۰ سال مصداق این آیه را به وضوح و روشنی هر چه تمامتر در همه جای ایرانی می‌بینی از منبر گرفته تا وبلاگ و اینترنت از کتابخانه گرفته تا سخنان آقا!

وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أُولَئِكَ كَانَ الشَّيْطَانُ يَدْعُوهُمْ إِلَىٰ عَذَابِ السَّعِيرِ

﴿٢١﴾

و چون به آنان گفته شود آنچه را که خدا نازل کرده پیروی کنید می گویند (نه) بلکه آنچه که پدرانمان را بر آن یافته ایم پیروی می کنیم آیا هر چند شیطان آنان را به سوی عذاب سوزان فرا خواند (۲۱)

و چون به آنها گفته شود بیاید از قرآن پیروی کنیم می گویند نه ما قرآن را طبق بحارالانوار و احادیث و اجماع علمای قرن چهارم شیعه می فهمیم! مگر می شود آنها اشتباه کرده باشند؟

تازه پس از آن اداره اطلاعات می آید سراغ شما و یا شما را داخل گونی می کند و به ناکجاآباد می برد یا در غذای شما سم می ریزند؟ می گویی نه، امتحانش مجانی است! (از فرزند آیت الله غروی در اصفهان سؤال کنید که از دانشگاه اخراج شد و اداره اطلاعات، جلوی سخنرانی های او را گرفتند فقط به این جرم که ثابت می کرد تمامی روشهای شما مخالف قرآن و نهج البلاغه است!)

وَلَيْنَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿۲۵﴾

و اگر از آنها پرسید چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است مسلماً خواهند گفت خدا بگو ستایش از آن خداست ولی بیشترشان نمی دانند (۲۵) بلکه اگر از آخوندها سؤال کنید می گویند خدا آفریدگار همه چیز است و ما که مشرک نیستیم ولی افسوس که فاصله میان حرف و عمل از زمین تا آسمانست!

ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الْبَاطِلُ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ ﴿۳۰﴾

این (ها همه) دلیل آن است که خدا خود حق است و غیر از او هر چه را که می خوانند باطل است و خدا همان بلندمرتبه بزرگ است (۳۰)

إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنزِلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ ﴿۳۴﴾

در حقیقت خداست که علم (به) قیامت نزد اوست و باران را فرو می فرستد و آنچه را که در رحمهاست می داند و کسی نمی داند فردا چه به دست می آورد و کسی نمی داند در کدامین سرزمین می میرد در حقیقت خداست (که) دانای آگاه است (۳۴) البته امامان از این امر مستثنا هستند و دقیقاً از تاریخ مرگ و قاتل خود و محل شهادت خود آگاهی دارند!

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا شَفِيعٍ أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ ﴿۴﴾

خدا کسی است که آسمانها و زمین و آنچه را که میان آن دو است در شش هنگام آفرید آنگاه بر عرش (قدرت) استیلا یافت برای شما غیر از او سرپرست و شفاعتگری نیست آیا باز هم پند نمی‌گیرید (۴) **پس مقام عظمای**

ولیات چه کاره است؟

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ ثُمَّ أَعْرَضَ عَنْهَا إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُنتَقِمُونَ ﴿٢٢﴾

و کیست بیدادگرتر از آن کس که به آیات پروردگارش پند داده شود (و) آنگاه از آن روی بگرداند قطعاً ما از مجرمان انتقام‌کشنده‌ایم (۲۲) **کسانی که دنبال قصه و حدیث می‌روند.**

وَإِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِّنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا وَيَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِّنْهُمُ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِن يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا ﴿١٣﴾

و چون گروهی از آنان گفتند ای مردم مدینه دیگر شما را جای درنگ نیست برگردید و گروهی از آنان از پیامبر اجازه می‌خواستند و می‌گفتند خانه‌های ما بی‌حفاظ است و (لی‌خانه‌هایشان) بی‌حفاظ نبود (آنان) جز گریز (از جهاد) چیزی نمی‌خواستند (۱۳) **بیشتر خانه‌های مدینه به خصوص فقرا در نداشته است عمر ابن خطاب کدام**

در را آتش زد؟

قُلْ مَنْ ذَا الَّذِي يَعْصِمُكُم مِّنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَرَادَ بِكُمْ سُوءًا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ رَحْمَةً أَوْ أَرَادَ بِكُمْ رَحْمَةً وَلَا يَجِدُونَ لَهُم مِّن دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا ﴿١٧﴾

بگو چه کسی می‌تواند در برابر خدا از شما حمایت کند اگر او بخواهد برای شما بد بیاورد یا بخواهد شما را رحمت کند و غیر از خدا برای خود یار و یآوری نخواهند یافت (۱۷)

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَّن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَّن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا بَدِيلًا ﴿٢٣﴾

از میان مؤمنان مردانی اند که به آنچه با خدا عهد بستند صادقانه وفا کردند برخی از آنان به شهادت رسیدند و برخی از آنها در (همین) انتظارند و (هرگز عقیده خود را) تبدیل نکردند (۲۳)

وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ فَلَمَّا قَضَىٰ زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا ﴿٣٧﴾

و آنگاه که به کسی که خدا بر او نعمت ارزانی داشته بود و تو (نیز) به او نعمت داده بودی می‌گفتی همسرت را پیش خود نگاه دار و از خدا پروا بدار و آنچه را که خدا آشکارکننده آن بود در دل خود نهان می‌کردی و از مردم می‌ترسیدی با آنکه خدا سزاوارتر بود که از او بترسی پس چون زید از آن (زن) کام برگرفت (و او را ترک گفت)

وی را به نکاح تو درآوردیم تا (در آینده) در مورد ازدواج مؤمنان با زنان پسرخواندگانشان چون آنان را طلاق گفتند گناهی نباشد و فرمان خدا صورت اجرا پذیرد (۳۷) **ترس؟ عصمت؟ علم غیب؟**

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا ﴿٤٥﴾

ای پیامبر ما تو را (به سمت) گواه و بشارتگر و هشداردهنده فرستادیم (۴۵)

خلیفه؟ ولی فقیه؟ سلطان؟ حاکم؟ تعیین جانشین؟

وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا ﴿٤٦﴾

و دعوت کننده به سوی خدا به فرمان او و چراغی تابناک (۴۶) **پس خلافت کجاست؟**

وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُم مِّنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيرًا ﴿٤٧﴾

و مؤمنان را مژده ده که برای آنان از جانب خدا بخشایشی فراوان خواهد بود (۴۷)

لَئِن لَّمْ يَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا ﴿٦٠﴾

اگر منافقان و کسانی که در دلهایشان مرضی هست و شایعه افکنان در مدینه (از کارشان) باز نایستند تو را سخت بر آنان مسلط می کنیم تا جز (مدتی) اندک در همسایگی تو نپایند (۶۰) **منافقان مربوط به مردم مدینه بوده اند نه مکه حتی در یک آیه مکی کلمه منافق نیامده پس مهاجرین (از جمله عمر و ابوبکر) منافق نبوده اند**

يَسْأَلُكَ النَّاسُ عَنِ السَّاعَةِ قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اللَّهِ وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ تَكُونُ قَرِيبًا ﴿٦٣﴾

مردم از تو در باره رستاخیز می پرسند بگو علم آن فقط نزد خداست و چه می دانی شاید رستاخیز نزدیک باشد (۶۳) **علم غیب؟**

قُلْ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَمَا لَهُمْ فِيهَا مِنْ شَرِكٍ وَمَا لَهُ مِنْهُمْ مِّنْ ظَهِيرٍ ﴿٢٢﴾

بگو کسانی را که جز خدا (معبود خود) پنداشته اید بخوانید هموزن ذره ای نه در آسمانها و نه در زمین مالک نیستند و در آن دو شرکتی ندارند و برای وی از میان آنان هیچ پشتیبانی نیست (۲۲) **پیامبر و ائمه و هیچ امامزاده ای به اندازه ذره ای مالکیت در آسمانها و زمین ندارد!**

قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لِلَّذِينَ اسْتَضَعِفُوا أَنَحْنُ صَدَدْنَاكُمْ عَنِ الْهُدَىٰ بَعْدَ إِذْ جَاءَكُمْ بَلْ كُنتُمْ مُجْرِمِينَ ﴿٣٢﴾

کسانی که (ریاست و) برتری داشتند به کسانی که زیردست بودند می‌گویند مگر ما بودیم که شما را از هدایت پس از آنکه به سوی شما آمد بازداشتیم (نه) بلکه خودتان گناهکار بودید (۳۲) البته ریس یعنی کسی که عده ای از او پیروی کرده و گوش به فرمان او بوده و جان نثار او هستند پس ریس می‌تواند علمای عظام و مراجع تقلید و مقام عظامی ولایت باشد.

وَقَالَ الَّذِينَ اسْتَضَعُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ إِذْ تَأْمُرُونَنَا أَنْ نَكْفُرَ بِاللَّهِ وَنَجْعَلَ لَهُ أَنْدَادًا وَأَسْرُوا النَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوْا الْعَذَابَ وَجَعَلْنَا الْأَعْلَالَ فِي أَعْنَاقِ الَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ يُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿٣٣﴾

و کسانی که زیردست بودند به کسانی که (ریاست و) برتری داشتند می‌گویند (نه) بلکه نیرنگ شب و روز (شما بود) آنگاه که ما را وادار می‌کردید که به خدا کافر شویم و برای او همتیانی قرار دهیم و هنگامی که عذاب را ببینند پشیمانی خود را آشکار کنند و در گردنهای کسانی که کافر شده‌اند غلها می‌نیم آیا جز به سزای آنچه انجام می‌دادند می‌رسند (۳۳)

وَإِذَا تَنَلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالُوا مَا هَذَا إِلَّا رَجُلٌ يُرِيدُ أَنْ يَصُدَّكُمْ عَمَّا كَانَتْ آبَاؤُكُمْ وَقَالُوا مَا هَذَا إِلَّا إِنْكَارٌ مِمَّنْ قَبْلِهِ وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ ﴿٤٣﴾

و چون آیات تابناک ما بر آنان خوانده می‌شود می‌گویند این جز مردی نیست که می‌خواهد شما را از آنچه پدرانتان می‌پرستیدند باز دارد و (نیز) می‌گویند این جز دروغی برافته نیست و کسانی که به حق چون به سوشان آمد کافر شدند می‌گویند این جز افسونی آشکار نیست (۴۳) ای مرده شور این پدرانمان را ببرند که همیشه باعث بدبختی ما بوده اند!

وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ فَرَغُوا فَلَا قُوَّةَ وَأُخِذُوا مِنْ مَّكَانٍ قَرِيبٍ ﴿٥١﴾

و ای کاش می‌دیدید هنگامی را که (کافران) وحشت زده‌اند (آنجا که راه) گریزی نمانده است و از جایی نزدیک گرفتار آمده‌اند (۵۱)

وَقَالُوا آمَنَّا بِهِ وَأَنَّىٰ لَهُمُ التَّنَاطُشُ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ ﴿٥٢﴾

و می‌گویند به او ایمان آوردیم و چگونه از جایی (چنین) دور دست یافتن (به ایمان) برای آنان میسر است (۵۲)

وَقَدْ كَفَرُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ وَيَقْدِفُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ ﴿٥٣﴾

و حال آنکه پیش از این منکر او شدند و از جایی دور به نادیده (تیر تهمت) می‌افکندند (۵۳)

وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ كَمَا فُعِلَ بِأَشْيَاعِهِمْ مِّن قَبْلُ إِنَّهُمْ كَانُوا فِي شَكٍّ مُّرِيبٍ ﴿٥٤﴾

و میان آنان و میان آنچه (به آرزو) می خواستند حایلی قرار می گیرد همان گونه که از دیرباز با امثال ایشان چنین رفت زیرا آنها (نیز) در دودلی سختی بودند (٥٤)

أَفَمَن زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَنًا فَإِنِ اللَّهُ يُضِلُّ مَن يَشَاءُ وَيَهْدِي مَن يَشَاءُ فَلَا تَذْهَبُ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسْرَاتٍ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَصْنَعُونَ ﴿٨﴾

آیا آن کس که زشتی کردارش برای او آراسته شده و آن را زیبا می بیند (مانند مؤمن نیکوکار است) خداست که هر که را بخواهد بی راه می گذارد و هر که را بخواهد هدایت می کند پس مبادا به سبب حسرتها (ی گوناگون) بر آنان جانت (از کف) برود قطعاً خدا به آنچه می کند داناست (٨) **آیا آن کسی که قبر و گنبد می سازد و زیارات جعلی کینه توزانه می خواند و زشتی کردارش برای او آراسته شده و آنرا زیبا می بیند مانند موحد مومن به خدای یکتاست ؟**

يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُؤَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِن دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِن قِطْمِيرٍ ﴿١٣﴾

شب را به روز درمی آورد و روز را به شب درمی آورد و آفتاب و ماه را تسخیر کرده است (که) هر يك تا هنگامی معین روانند این است خدا پروردگار شما فرمانروایی از آن اوست و کسانی را که بجز او می خوانید مالک پوست هسته خرمايي (هم) نیستند (١٣)

إِن تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُونَ بَشْرِكِكُمْ وَلَا يُنَبِّتُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ ﴿١٤﴾

اگر آنها را بخوانید دعای شما را نمی شنوند و اگر (فرضا) بشنوند اجابتان نمی کنند و روز قیامت شرک شما را انکار می کنند و (هیچ کس) چون (خدای) آگاه تو را خبردار نمی کند (١٤) **امامان مرده صدای شما را نمی شنود و اگر هم به فرض محال بشنوند شما را اجابت نمی کنند و روز قیامت شرک شما را انکار می کنند...**

يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ ﴿١٥﴾

ای مردم شما به خدا نیازمندید و خداست که بی نیاز ستوده است (١٥)

البته باب الحوائج حضرت ابوالفضل است و ما می توانیم از علی و ابالفضل هم کمک بخواهیم. منم گدای
علی! ارباب حسین!

وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَنْ يَشَاءُ وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَّن فِي الْقُبُورِ ﴿٢٢﴾

و زندگان و مردگان یکسان نیستند خداست که هر که را بخواهد شنوا می گرداند و تو کسانی را که در
گورهایند نمی توانی شنوا سازی (٢٢)

قُلْ أَرَأَيْتُمْ شُرَكَاءَ كُمْ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَرُونِي مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمَاوَاتِ أَمْ آتَيْنَاهُمْ
كِتَابًا فَهُمْ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْهُ بَلْ إِنْ يَعِدُ الظَّالِمُونَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا إِلَّا غُرُورًا ﴿٤٠﴾

بگو به من خبر دهید از شریکان خودتان که به جای خدا می خوانید به من نشان دهید که چه چیزی از زمین را
آفریده اند یا آنان در (کار) آسمانها همکاری داشته اند یا به ایشان کتابی داده ایم که دلیلی بر (حقانیت) خود از آن
دارند (نه) بلکه ستمکاران جز فریب به یکدیگر وعده نمی دهند (٤٠)

إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَلَئِن زَالَتَا إِنْ أَمْسَكْتَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِّن بَعْدِهِ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا ﴿٤١﴾

همانا خدا آسمانها و زمین را نگاه می دارد تا نیفتند و اگر بیفتند بعد از او هیچ کس آنها را نگاه نمی دارد اوست
بردار آمرزنده (٤١) امام سجاد با حال نزار از خیمه آمد بیرون! دید آسمان دارد به زمین سقوط می کند با
قدرت ولایت دستش را جلوی آسمان گرفت و گفت نه سقوط نکن!

اسْتِكْبَارًا فِي الْأَرْضِ وَمَكْرَ السَّيِّئِ وَلَا يَحِيقُ الْمُكْرُ السَّيِّئِ إِلَّا بِأَهْلِهِ فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ فَلَن نَحْدِ لِسُنَّتِ اللَّهِ
تَبْدِيلًا وَلَن نَّجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا ﴿٤٣﴾

(انگیزه) این کارشان فقط گردنکشی در (روی) زمین و نیرنگ زشت بود و نیرنگ زشت جز (دامن) صاحبش
را نگیرد پس آیا جز سنت (و سرنوشت شوم) پیشینیان را انتظار می برند و هرگز برای سنت خدا دگرگونی
نخواهی یافت (٤٣)

می بینید چه نکبتی ایران را گرفته البته از کسانی که مثل کبک سرشان را زیر برف کرده اند چه انتظاری داری؟
وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ ﴿٩﴾

و (ما) فراروی آنها سدی و پشت سرشان سدی نهاده و پرده ای بر (چشمان) آنان فرو گسترده ایم در نتیجه
نمی توانند ببینند (٩)

إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَنَ الْغَيْبِ فُبَشِّرُهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ ﴿١١﴾

بیم دادن تو تنها کسی را (سودمند) است که کتاب حق را پیروی کند و از (خدای) رحمان در نهان بترسد (چنین کسی را) به آمرزش و پاداشی پر ارزش مژده ده (۱۱)

أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ ﴿٦٠﴾

ای فرزندان آدم مگر با شما عهد نکرده بودم که شیطان را پرستید زیرا وی دشمن آشکار شماست (۶۰)

وَأَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ ﴿٦١﴾

و اینکه مرا پرستید این است راه راست (۶۱)

صراط مستقیم یعنی علی!

وَلَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا أَفَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ ﴿٦٢﴾

و (او) گروهی انبوه از میان شما را سخت گمراه کرد آیا تعقل نمی کردید (۶۲)

وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لَعَلَّهُمْ يُنصَرُونَ ﴿٧٤﴾

و غیر از خدا (ی یگانه) خدایانی به پرستش گرفتند تا مگر یاری شوند (۷۴)

یا علی مدد!

لَا يَسْتَطِيعُونَ نصرَهُمْ وَهُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُخَضَّرُونَ ﴿٧٥﴾

(ولی معبودان خیالی) نمی توانند آنان را یاری کنند و آنانند که برای (بتان) چون سپاهی احضار شده اند (۷۵)

هَذَا يَوْمُ الْفَصْلِ الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ ﴿٢١﴾

این است همان روز داوری که آن را تکذیب می کردید (۲۱)

احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ وَمَا كَانُوا يَعْبُدُونَ ﴿٢٢﴾

کسانی را که ستم کرده اند با همردیفانشان و آنچه غیر از خدا می پرستیده اند (۲۲)

مِنْ دُونِ اللَّهِ فَأَهْدُوهُمْ إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ ﴿٢٣﴾

گرد آورید و به سوی راه جهنم رهبری شان کنید (۲۳)

وَقَفُّهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ ﴿٢٤﴾

و بازداشتشان نهایید که آنها مسؤولند (۲۴)

مَا لَكُمْ لَا تَنَاصَرُونَ ﴿٢٥﴾

شما را چه شده است که همدیگر را یاری نمی کنید (۲۵)

بَلْ هُمْ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ ﴿٢٦﴾

(نه) بلکه امروز آنان از در تسلیم درآمدگانند (۲۶)

وَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ ﴿٢٧﴾

و بعضی روی به بعضی دیگر می آورند (و) از یکدیگر می پرسند (۲۷)

قَالُوا إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَأْتُونَنَا عَنِ الْيَمِينِ ﴿٢٨﴾

(و) می گویند شما (ظاهرا) از در راستی با ما درمی آمدید (و خود را حق به جانب می نمودید) (۲۸)

قَالُوا بَلْ لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ ﴿٢٩﴾

(متهمان) می گویند (نه) بلکه با ایمان نبودید (۲۹)

وَمَا كَانَ لَنَا عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ بَلْ كُنْتُمْ قَوْمًا طَآغِينَ ﴿٣٠﴾

و ما را بر شما هیچ تسلطی نبود بلکه خودتان سرکش بودید (۳۰)

فَحَقَّ عَلَيْنَا قَوْلُ رَبِّنَا إِنَّا لَذَائِقُونَ ﴿٣١﴾

پس فرمان پروردگاران بر ما سزاوار آمد ما واقعا باید (عذاب را) بچشیم (۳۱)

فَأَعْوَيْنَاكُمْ إِنَّا كُنَّا غَاوِينَ ﴿٣٢﴾

و شما را گمراه کردیم زیرا خودمان گمراه بودیم (۳۲)

فَإِنَّهُمْ يَوْمَئِذٍ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ ﴿٣٣﴾

پس در حقیقت آنان در آن روز در عذاب شریک یکدیگرند (۳۳)

إِنَّا كَذَلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ ﴿٣٤﴾

(آری) ما با مجرمان چنین رفتار می کنیم (۳۴)

ثُمَّ إِنَّ مَرْجِعَهُمْ لَإِلَى الْجَحِيمِ ﴿٦٨﴾

آنگاه باز گشتشان بی گمان به سوی دوزخ است (۶۸)

إِنَّهُمْ أَلْفَوْا آبَاءَهُمْ ضَالِّينَ ﴿٦٩﴾

آنها پدران خود را گمراه یافتند (۶۹)

فَهُمْ عَلَى آثَارِهِمْ يُهْرَعُونَ ﴿٧٠﴾

پس ایشان به دنبال آنها می شتابند (۷۰)

وَلَقَدْ ضَلَّ قَبْلَهُمْ أَكْثَرُ الْأَوَّلِينَ ﴿٧١﴾

و قطعاً پیش از آنها بیشتر پیشینیان به گمراهی افتادند (۷۱)

إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ ﴿٨٤﴾

آنگاه که با دلی پاک به (پیشگاه) پروردگارش آمد (۸۴)

إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَاذَا تَعْبُدُونَ ﴿٨٥﴾

چون به پدر (خوانده) و قوم خود گفت چه می پرستید (۸۵)

أَفُنُكَأَ آلِهَةً دُونَ اللَّهِ تُرِيدُونَ ﴿٨٦﴾

آیا غیر از آنها به دروغ خدایانی (دیگر) می خواهید (۸۶)

قَالَ أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ ﴿٩٥﴾

(ابراهیم) گفت آیا آنچه را می تراشید می پرستید (۹۵) **آنروزها سنگ می تراشیده اند اکنون قصه و حدیث !**

وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ ﴿٩٦﴾

با اینکه خدا شما و آنچه را که برمی سازید آفریده است (۹۶)

قَالُوا ابْنُوا لَهُ بُيُوتًا فَأَلْقُوهُ فِي الْجَحِيمِ ﴿٩٧﴾

گفتند برایش (کوره) خانه‌ای بسازید و در آتشش بیندازید (۹۷) **پیداست آن روزها هم اداره اطلاعات وجود داشته است. و سر بازان سینه چاک بدنام امام زمان!**

فَارَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَسْفَلِينَ ﴿٩٨﴾

پس خواستند به از نیرنگی زنند و (لی) ما آنان را پست گردانیدیم (۹۸)

وَقَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيَهْدِينِ ﴿٩٩﴾

و (ابراهیم) گفت من به سوی پروردگارم رهسپارم زودا که مرا راه نماید (۹۹)

مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ﴿١٥٤﴾

شما را چه شده چگونه داوری می کنید (۱۵۴)

أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ﴿١٥٥﴾

آیا سر پند گرفتن ندارید (۱۵۵)

أَمْ لَكُمْ سُلْطَانٌ مُّبِينٌ ﴿١٥٦﴾

یا دلیلی آشکار (در دست) دارید (۱۵۶)

فَأْتُوا بِكِتَابِكُمْ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿١٥٧﴾

پس اگر راست می گوئید کتابتان را بیاورید (۱۵۷)

وَجَعَلُوا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْجَنَّةِ نَسَبًا وَلَقَدْ عَلِمَتِ الْجِنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ ﴿١٥٨﴾

و میان خدا و جن‌ها پیوندی انگاشتند و حال آنکه جنیان نیک دانسته‌اند که (برای حساب پس دادن) خودشان احضار خواهند شد (۱۵۸)

سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ ﴿١٥٩﴾

خدا منزله است از آنچه در وصف می آورند (۱۵۹)

إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ ﴿١٦٠﴾

به استثنای بندگان پاکدل خدا (۱۶۰)

فَأَنكُم مَّا تَعْبُدُونَ ﴿١٦١﴾

در حقیقت شما و آنچه (که شما آن را) می پرستید (۱۶۱)

مَا أَنتُمْ عَلَيْهِ بِفَاتِنِينَ ﴿١٦٢﴾

بر ضد او گمراه گر نیستید (۱۶۲)

إِلَّا مَنْ هُوَ صَالِ الْجَحِيمِ ﴿١٦٣﴾

مگر کسی را که به دوزخ رفتنی است (۱۶۳)

وَانطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امشُوا وَاصْبِرُوا عَلَى آلِهَتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ ﴿٦﴾

و بزرگانشان روان شدند (و گفتند) بروید و بر خدایان خود ایستادگی نمایید که این امر قطعاً هدف (ما)ست

(۶) پیداست آخوندها همیشه پاکار و مصمم بوده اند!

فَغَفَرْنَا لَهُ ذَلِكَ وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَىٰ وَحُسْنَ مَآبٍ ﴿٢٥﴾

و بر او این (ماجرای) را بخشودیم و در حقیقت برای او پیش ما تقرب و فرجامی خوش خواهد بود (۲۵)

هَذَا فَوْجٌ مُّقْتَحِمٌ مَّعَكُمْ لَا مَرْحَبًا بِهِمْ إِنَّهُمْ صَالُوا النَّارِ ﴿٥٩﴾

اینها گروهی اند که با شما به اجبار (در آتش) درمی آیند بدا به حال آنها زیرا آنان داخل آتش می شوند (۵۹)

قَالُوا بَلْ أَنتُمْ لَا مَرْحَبًا بِكُمْ أَنتُمْ قَدَّمْتُمُوهُ لَنَا فَبئْسَ الْقَرَارُ ﴿٦٠﴾

(به رؤسای خود) می گویند بلکه بر خود شما خوش مباد این (عذاب) را شما خود برای ما از پیش فراهم آوردید

و چه بد قرار گاهی است (۶۰)

قَالُوا رَبَّنَا مَنْ قَدَّمَ لَنَا هَذَا فَرِّدْهُ عَذَابًا ضِعْفًا فِي النَّارِ ﴿٦١﴾

می‌گویند پروردگارا هر کس این (عذاب) را از پیش برای ما فراهم آورده عذاب او را در آتش دو چندان کن
(۶۱)

وَقَالُوا مَا لَنَا لَا نَرَى رِجَالًا كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِّنَ الْأَشْرَارِ ﴿٦٢﴾

و می‌گویند ما را چه شده است که مردانی را که ما آنان را از (زمره) اشرار می‌شمردیم نمی‌بینیم (۶۲)
جالب است که آقایان علیه مخالفان خود دقیقا از همین کلمه یعنی اشرار استفاده می‌کنند! براستی که قیافه آقایان
روز قیامت چقدر دیدنی است. (البته من خود نیز معترفم که قیافه خودم هم روز قیامت تعجب زده خواهد شد
ولی لا اقل به این نمته معترفم)

مَا كَانَ لِي مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَائِكَةِ الْأَعْلَىٰ إِذْ يَخْتَصِمُونَ ﴿٦٩﴾

مرا در باره ملاء اعلی هیچ دانشی نبود آنگاه که مجادله می‌کردند (۶۹) علم لدنی؟ علم غیب؟

إِن يُوحَىٰ إِلَيَّ إِلَّا أَنَا نَذِيرٌ مُّبِينٌ ﴿٧٠﴾

به من هیچ (چیز) وحی نمی‌شود جز اینکه من هشداردهنده‌ای آشکارم (۷۰)

و خلیفه؟

إِنَّ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ ﴿٨٧﴾

این (قرآن) جز پندی برای جهانیان نیست (۸۷)

حالا ما چه کار کنیم که جهانیان از روایات و احادیث و افسانه‌های شیعه بی‌خبرند و از تفاسیر شیعه بی‌خبرند
چگونه قرآن را بفهمند؟ ای وای چه باید کرد؟ (البته هدف از شبکه ماهواره ای سلام نیز برطرف کردن همین
نقص است؟ یا ایراد نقص؟)

وَلَتَعْلَمَنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ ﴿٨٨﴾

و قطعاً پس از چندی خبر آن را خواهید دانست (۸۸)

إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ ﴿٢﴾

ما (این) کتاب را به حق به سوی تو فرود آوردیم پس خدا را در حالی که اعتقاد (خود) را برای او
خالص کننده‌ای عبادت کن (۲) السلام علیک یا شریک القرآن!

أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الخَالِصُ وَالدِّينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ ﴿٣﴾

آگاه باشید آیین پاک از آن خداست و کسانی که به جای او دوستانی برای خود گرفته‌اند (به این بهانه که) ما آنها را جز برای اینکه ما را هر چه بیشتر به خدا نزدیک گردانند نمی‌پرستیم البته خدا میان آنان در باره آنچه که بر سر آن اختلاف دارند داوری خواهد کرد درحقیقت خدا آن کسی را که دروغ پرداز ناسپاس است هدایت نمی‌کند (۳)

قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ ﴿١١﴾

بگو من مامورم که خدا را در حالی که آیینم را برای او خالص گردانیده‌ام پرستم (۱۱)

وَأُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ ﴿١٢﴾

و مامورم که نخستین مسلمانان باشم (۱۲) البته اول شیعه باشم بعد مسلمان

قُلْ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ ﴿١٣﴾

بگو من اگر به پروردگارم عصیان ورزم از عذاب روزی هولناک می‌ترسم (۱۳)

قُلْ اللَّهُ أَعْبُدُ مُخْلِصًا لَهُ دِينِي ﴿١٤﴾

بگو خدا را می‌پرستم در حالی که دینم را برای او بی‌آلایش می‌گردانم (۱۴)

فَاعْبُدُوا مَا شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ قُلْ إِنَّ الخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَأَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَلَا ذَلِكَ هُوَ الخُسْرَانُ الْمُبِينُ ﴿١٥﴾

پس هر چه را غیر از او می‌خواهید پرستید (ولی به آنان) بگو زیانکاران در حقیقت کسانی‌اند که به خود و کسانشان در روز قیامت زیان رسانده‌اند آری این همان خسران آشکار است (۱۵)

وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَى فَبَشِّرْ عِبَادِ ﴿١٧﴾

و (ولی) آنان که خود را از طاغوت به دور می‌دارند تا مبادا او را پرستند و به سوی خدا بازگشته‌اند آنان را مژده باد پس بشارت ده به آن بندگان من که (۱۷)

طاغوت هر آنچه غیر خداست می تواند یک آدم خوب باشد یا یک آدم بد یا یک کتاب قصه و حدیث !

الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ ﴿١٨﴾

به سخن گوش فرامی دهند و بهترین آن را پیروی می کنند اینانند که خدایشان راه نموده و اینانند همان خردمندان

(۱۸)

آخوندها در موسم حج دیگران را از شنیدن سخنان وهابی ها و گرفتن کتاب منع می کنند ! اداره اطلاعات هم

سایت کتابها را فیلتر می کند. نباید بشنید ممکن است گمراه (هدایت ؟) شوید !

أَقْمَنُ حَقَّ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذَابِ أَفَأَنْتَ تُنْقِذُ مَنْ فِي النَّارِ ﴿١٩﴾

پس آیا کسی که فرمان عذاب بر او واجب آمده (کجا روی رهایی دارد) آیا تو کسی را که در آتش است

می رهانی (۱۹)

أَقْمَنُ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِّن رَّبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُم مِّنْ ذِكْرِ اللَّهِ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ

﴿٢٢﴾

پس آیا کسی که خدا سینه اش را برای (پذیرش) اسلام گشاده و (در نتیجه) برخوردار از نوری از جانب

پروردگارش می باشد (همانند فرد تاریکدل است) پس وای بر آنان که از سخت دلی یاد خدا نمی کنند اینانند که

در گمراهی آشکارند (۲۲)

وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ لَّعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴿٢٧﴾

و در این قرآن از هر گونه مثلی برای مردم آوردیم باشد که آنان پند گیرند (۲۷)

خداوندا عجیب است هر گونه مثلی زده ای ولی از مهمترین اصل دین یعنی خلافت و ولایت در پرده سخن

گفته ای ؟ شاید هم من زیادی احمق و عقلم و دینم را دست هر ننه قمری داده ام ؟

قَرَأْنَا عَرَبِيًّا غَيْرَ ذِي عِوَجٍ لَّعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ ﴿٢٨﴾

قرآنی عربی بی هیچ کژی باشد که آنان راه تقوا پویند (۲۸)

البته با تفسیر و حدیث باید کژی های قرآن را صاف کرد !

ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلًا فِيهِ شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ وَرَجُلًا سَلَمًا لِرَجُلٍ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٢٩﴾

خدا مثل زده است مردی است که چند خواجه ناسازگار در (مالکیت) او شرکت دارند (و هر يك او را به کاری می‌گمارند) و مردی است که تنها فرمانبر يك مرد است آیا این دو در مثل یکسانند سپاس خدای را (نه) بلکه بیشترشان نمی‌دانند (۲۹)

دقیقا مانند کشور ایران معلوم نیست چه کسی اینجا رییس است؟ از سپور سر کوچه تا رییس جمهور و رهبر همه داعیه فرماندهی و حکومت دارند!

فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَكَذَّبَ بِالصَّدَقِ إِذْ جَاءَهُ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْكَافِرِينَ ﴿٣٢﴾

پس کیست ستمگرتر از آن کس که بر خدا دروغ بست و (سخن) راست را چون به سوی او آمد دروغ پنداشت آیا جای کافران در جهنم نیست (۳۲)

آخوند قصه پرداز و جاعلان حدیث و تفرقه افکنان و مداحان و رشوضه خوانان

وَالَّذِي جَاءَ بِالصَّدَقِ وَصَدَّقَ بِهِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ ﴿٣٣﴾

و آن کس که راستی آورد و آن را باور نمود آنانند که خود پرهیزگارانند (۳۳)

أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ وَيُخَوِّفُونَكَ بِالَّذِينَ مِنْ دُونِهِ وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ ﴿٣٦﴾

آیا خدا کفایت کننده بنده اش نیست و (کافران) تو را از آنها که غیر اویند می‌ترسانند و هر که را خدا گمراه گرداند برایش راهبری نیست (۳۶)

یا محمد و یا علی یا علی و یا محمد اکفیانی فانکما کافیان!

وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلْ أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ أَرَادَنِيَ اللَّهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ كَاشِفَاتُ ضُرِّهِ أَوْ أَرَادَنِي بِرَحْمَةٍ هَلْ هُنَّ مُمْسِكَاتُ رَحْمَتِهِ قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ ﴿٣٨﴾

و اگر از آنها بپرسی چه کسی آسمانها و زمین را خلق کرده قطعاً خواهند گفت خدا بگو (هان) چه تصور می‌کنید اگر خدا بخواهد صدمه‌ای به من برساند آیا آنچه را به جای خدا می‌خوانید می‌توانند صدمه او را برطرف کنند یا اگر او رحمتی برای من اراده کند آیا آنها می‌توانند رحمتش را بازدارند بگو خدا مرا بس است اهل توکل تنها بر او توکل می‌کنند (۳۸)

إِنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ لِلنَّاسِ بِالْحَقِّ فَمَنِ اهْتَدَىٰ فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّٰ فَاِتِّمَاتْ عَلَىٰهَا وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ ﴿٤١﴾

ما این کتاب را برای (رهبری) مردم به حق بر تو فرستادیم پس هر کس هدایت شود به سود خود اوست و هر کس بیراهه رود تنها به زیان خودش گمراه می‌شود و تو بر آنها وکیل نیستی (٤١)

أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَعَاءَ قُلُوبِ أَوْلَوُ كَانُوا لَا يَمْلِكُونَ شَيْئًا وَلَا يَعْقِلُونَ ﴿٤٣﴾
آیا غیر از خدا شفاعتگرانی برای خود گرفته‌اند بگو آیا هر چند اختیار چیزی را نداشته باشند و نیندیشند (٤٣)
تا بخواهی ۱۲۰۰۰ هزار امامزاده در ایران وجود دارد چه فکر کرده اید؟

قُلِ اللَّهُ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿٤٤﴾
بگو شفاعت یکسره از آن خداست فرمانروایی آسمانها و زمین خاص اوست سپس به سوی او باز گردانیده می‌شوید (٤٤)

وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَإِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ ﴿٤٥﴾
و چون خدا به تنهایی یاد شود دلهای کسانی که به آخرت ایمان ندارند منزجر می‌گردد و چون کسانی غیر از او یاد شوند بناگاه آنان شادمانی می‌کنند (٤٥)

بیا برویم کربلا ! کربلا یک حال دیگری دارد ! مکه چیست ؟ حال مفاتیح و زیارت عاشورا بهتر از حال قرآن است ! اصلا بیا برویم روضه و تکیه ...

قُلِ اللَّهُمَّ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فِي مَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ﴿٤٦﴾
بگو بار الها ای پدیدآورنده آسمانها و زمین (ای) دانای نهان و آشکار تو خود در میان بندگان بر سر آنچه اختلاف می‌کردند داوری می‌کنی (٤٦)

وَلَوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ مِنْ سُوءِ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ ﴿٤٧﴾

و اگر آنچه در زمین است یکسره برای کسانی که ظلم کرده‌اند باشد و نظیرش (نیز) با آن باشد قطعا (همه) آن را برای رهایی خودشان از سختی عذاب روز قیامت خواهند داد و آنچه تصور(ش را) نمی‌کردند از جانب خدا بر ایشان آشکار می‌گردد (۴۷)

وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُم مُّسْوَدَّةٌ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْمُتَكَبِّرِينَ ﴿٦٠﴾

و روز قیامت کسانی را که بر خدا دروغ بسته‌اند رو سیاه می‌بینی آیا جای سرکشان در جهنم نیست (۶۰)

اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ ﴿٦٢﴾

خدا آفریدگار هر چیزی است و اوست که بر هر چیز نگهبان است (۶۲)

لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ ﴿٦٣﴾

کلیدهای آسمان و زمین از آن اوست و کسانی که نشانه‌های خدا را انکار کردند آنانند که زیانکارانند (۶۳)

قُلْ أَغْيَبِرِ اللَّهُ تَأْمُرُونِي أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ ﴿٦٤﴾

بگو ای نادانان آیا مرا وادار می‌کنید که جز خدا را بپرستم (۶۴)

وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكَ لَئِن أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ ﴿٦٥﴾

و قطعا به تو و به کسانی که پیش از تو بودند وحی شده است اگر شرک ورزی حتما کردارت تباه و مسلما از زیانکاران خواهی شد (۶۵) عصمت ؟

مَا يُجَادِلُ فِي آيَاتِ اللَّهِ إِلَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَا يَغْرُزُكَ تَقَلُّبُهُمْ فِي الْبِلَادِ ﴿٤﴾

جز آنهایی که کفر ورزیدند (کسی) در آیات خدا ستیزه نمی‌کند پس رفت و آمدشان در شهرها تو را دستخوش فریب نگرداند (۴)

جاعلان حدیث! آری کثرت خرافیون شما را فریب ندهد!

قَالُوا رَبَّنَا آمَنَّا اِثْتَيْنِ وَأَحْيَيْنَا اِثْتَيْنِ فَأَعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَىٰ خُرُوجٍ مِّن سَبِيلٍ ﴿١١﴾

می‌گویند پروردگارا دو بار ما را به مرگ رسانیدی و دو بار ما را زنده گردانیدی به گناهانمان اعتراف کردیم پس آیا راه بیرون‌شدنی (از آتش) هست (۱۱)

ذَلِكُمْ بِأَنَّهُ إِذَا دُعِيَ اللَّهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ وَإِنْ يُشْرَكُ بِهِ تُؤْمِنُوا فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ ﴿١٢﴾

این (کیفر) از آن روی برای شهاست که چون خدا به تنهایی خوانده می شد کفر می ورزیدید و چون به او شرک آورده می شد آن را باور می کردید پس (امروز) فرمان از آن خدای والای بزرگ است (۱۲)

به به آفرین، چشم مردم ایران روشن!

هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ آيَاتِهِ وَيُنزِلُ لَكُمْ مِّنَ السَّمَاءِ رِزْقًا وَمَا يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَن يُنِيبُ ﴿١٣﴾
اوست آن کس که نشانه های خود را به شما می نمایاند و برای شما از آسمان روزی می فرستد و جز آن کس که توبه کار است (کسی) پند نمی گیرد (۱۳)

فَادْعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ ﴿١٤﴾
پس خدا را پاکدلانه فرا خوانید هر چند ناباوران را ناخوش افتد (۱۴)

الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ الَّذِينَ آمَنُوا كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُّتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ ﴿٣٥﴾
کسانی که در باره آیات خدا بدون حجتی که برای آنان آمده باشد مجادله می کنند (این ستیزه) در نزد خدا و نزد کسانی که ایمان آورده اند (مایه) عداوت بزرگی است این گونه خدا بر دل هر متکبر و زورگویی مهر می نهد (۳۵)

وَيَا قَوْمِ مَا لِي أَدْعُوكُمْ إِلَى النَّجَاةِ وَتَدْعُونَنِي إِلَى النَّارِ ﴿٤١﴾
و ای قوم من چه شده است که من شما را به نجات فرا می خوانم و (شما) مرا به آتش فرا می خوانید (۴۱)

تَدْعُونَنِي لِأَكْفُرَ بِاللَّهِ وَأُشْرِكَ بِهِ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَأَنَا أَدْعُوكُمْ إِلَى الْعَزِيمِ الْغَفَّارِ ﴿٤٢﴾
مرا فرا می خوانید تا به خدا کافر شوم و چیزی را که بدان علمی ندارم با او شریک گردانم و من شما را به سوی آن ارجمند آمرزنده دعوت می کنم (۴۲)

لَا جَرَمَ أَنَّكَ تَدْعُونَنِي إِلَيْهِ لَيْسَ لَهُ دَعْوَةٌ فِي الدُّنْيَا وَلَا فِي الْآخِرَةِ وَأَنَّ مَرَدَّنَا إِلَى اللَّهِ وَأَنَّ الْمُسْرِفِينَ هُمْ أَصْحَابُ النَّارِ ﴿٤٣﴾

آنچه مرا به سوی آن دعوت می کنید به ناچار نه در دنیا و نه در آخرت (درخور) خواندن نیست و در حقیقت برگشت ما به سوی خداست و افراطگران همدمان آتشند (۴۳)

فَسَتَذْكُرُونَ مَا أَقُولُ لَكُمْ وَأَفَؤُضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ ﴿٤٤﴾

پس به زودی آنچه را به شما می گویم به یاد خواهید آورد و کارم را به خدا می سپارم خداست که به (حال) بندگان (خود) بیناست (۴۴)

وَإِذِ يَتَحَاجُّونَ فِي النَّارِ فَيَقُولُ الضُّعَفَاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا نَصِيبًا مِنَ النَّارِ ﴿٤٧﴾
و آنگاه که در آتش شروع به آوردن حجت می کنند زیردستان به کسانی که گردنکش بودند می گویند ما پیرو شما بودیم پس آیا می توانید پاره ای از این آتش را از ما دفع کنید (۴۷)

قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُلٌّ فِيهَا إِنَّ اللَّهَ قَدْ حَكَمَ بَيْنَ الْعِبَادِ ﴿٤٨﴾

کسانی که گردنکشی می کردند می گویند (اکنون) همه ما در آن هستیم خداست که میان بندگان (خود) داوری کرده است (۴۸)

قُلْ إِنِّي مُهَيِّتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَمَّا جَاءَنِيَ الْبَيِّنَاتُ مِنْ رَبِّي وَأُمِرْتُ أَنْ أُسَلِّمَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٦٦﴾
بگو من نمی شده ام از اینکه جز خدا کسانی را که (شما) می خوانید پرستش کنم (آن هم) هنگامی که از جانب پروردگارم مرا دلایل روشن رسیده باشد و مامورم که فرمانبر پروردگار جهانیان باشم (۶۶)

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ أَنِّي يُضْرَفُونَ ﴿٦٩﴾

آیا کسانی را که در (ابطال) آیات خدا مجادله می کنند ندیده ای (که) تا کجا (از حقیقت) انحراف حاصل کرده اند (۶۹)

ثُمَّ قِيلَ لَهُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ تُشْرِكُونَ ﴿٧٣﴾

آنگاه به آنان گفته می شود آنچه را در برابر خدا (با او) شریک می ساختید کجایند (۷۳)

مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالُوا ضَلُّوا عَنَّا بَلْ لَمْ نَكُنْ نَدْعُو مِنْ قَبْلُ شَيْئًا كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ الْكَافِرِينَ ﴿٧٤﴾

می گویند گمشان کردیم بلکه پیشتر (هم) ما چیزی را نمی خواندیم این گونه خدا کافران را بی راه می گذارد (۷۴)

من نمی دانم خدا چرا اینهمه روی این مساله شرک اصرار داشته و آنرا تکرار کرده در بین یک میلیارد و ۲۰۰ میلیون نفر مسلمانان شیعه و سنی که ما مشرک نداریم (یا کسی خود را مشرک نمی داند)

فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُونَ ﴿٨٣﴾

و چون پیامبرانشان دلایل آشکار برایشان آوردند به آن چیز (مختصری) از دانش که نزدشان بود خرسند شدند و (سرانجام) آنچه به ریشخند می گرفتند آنان را فروگرفت (۸۳)

فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحَدُّهُ وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ ﴿٨٤﴾

پس چون سختی (عذاب) ما را دیدند گفتند فقط به خدا ایمان آوردیم و بدانچه با او شریک می گردانیدیم کافریم (۸۴)

فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا سُنَّتَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ وَخَسِرَ هُنَالِكَ الْكَافِرُونَ ﴿٨٥﴾

و (لی) هنگامی که عذاب ما را مشاهده کردند دیگر ایمانشان برای آنها سودی نداد نت خداست که از (دیرباز) در باره بندگانش چنین جاری شده و آنجاست که ناباوران زیان کرده اند (۸۵)

كِتَابٌ فَصَّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ ﴿٣﴾

کتابی است که آیات آن به روشنی بیان شده قرآنی است به زبان عربی برای مردمی که می دانند (۳) **البته با تفسیر روشن تر (و چه بسا تاریک تر !) می شود !**

وَقَيَّضْنَا لَهُمْ قُرْنَاءَ فَزَيَّنُوا لَهُمْ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِّنَ الْجِنِّ وَالإِنسِ إِنَّهُمْ كَانُوا خَاسِرِينَ ﴿٢٥﴾

و برای آنان دمسازانی گذاشتیم و آنچه در دسترس ایشان و آنچه در پی آنان بود در نظرشان زیبا جلوه دادند و فرمان (عذاب) در میان امتهایی از جن و انس که پیش از آنان روزگار به سر برده بودند بر ایشان واجب آمد چرا که آنها زیانکاران بودند (۲۵)

إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ ﴿٣٠﴾

در حقیقت کسانی که گفتند پروردگار ما خداست سپس ایستادگی کردند فرشتگان بر آنان فرود می‌آیند (و می‌گویند) هان بیم مدارید و غمین مباشید و به بهشتی که وعده یافته بودید شاد باشید (۳۰)

نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدَّعُونَ ﴿٣١﴾

در زندگی دنیا و در آخرت دوستانتان ماییم و هر چه دلهایتان بخواهد در (بهشت) برای شماست و هر چه خواستار باشید در آنجا خواهید داشت (۳۱)

وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِّمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا وَقَالَ إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ ﴿٣٣﴾

و کیست خوش گفتارتر از آن کس که به سوی خدا دعوت نماید و کار نیک کند و گوید من (در برابر خدا) از تسلیم شدگانم (۳۳)

وَإِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿٣٦﴾

و اگر دمدمه‌ای از شیطان تو را از جای درآورد پس به خدا پناه ببر که او خود شنوای داناست (۳۶)

إِلَيْهِ يُرَدُّ عِلْمُ السَّاعَةِ وَمَا تَخْرُجُ مِنْ ثَمَرَاتٍ مِّنْ أَكْثَامِهَا وَ مَا تَحْمِلُ مِنْ أُنْثَىٰ وَلَا تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ أَيْنَ شُرَكَائِيَ قَالُوا أَدْنَاكَ مَا مِنَّا مِنْ شَهِيدٍ ﴿٤٧﴾

دانستن هنگام رستاخیز فقط منحصر به اوست و میوه‌ها از غلافهایشان بیرون نمی‌آیند و هیچ مادینه‌ای بار نمی‌گیرد و بار نمی‌گذارد مگر آنکه او به آن علم دارد و روزی که (خدا) آنان را ندا می‌دهد شریکان من کجایند می‌گویند با بانگ رسا به تو می‌گوییم که هیچ گواهی از میان ما نیست (۴۷)

وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَّا كَانُوا يَدْعُونَ مِن قَبْلُ وَ ظَنُّوا مَا لَهُم مِّن مَّحِيسٍ ﴿٤٨﴾

و آنچه از پیش می‌خواندند از (نظر) آنان ناپدید می‌شود و می‌دانند که آنان را روی گریز نیست (۴۸)

وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِن دُونِهِ أَوْلِيَاءَ اللَّهُ حَفِيظٌ عَلَيْهِمْ وَمَا أَنتَ عَلَيْهِم بِوَكِيلٍ ﴿٦﴾

و کسانی که به جای او دوستانی برای خود گرفته‌اند خدا بر ایشان نگهبان است و تو بر آنان گمارده نیستی (۶)

أَمْ اتَّخَذُوا مِن دُونِهِ أَوْلِيَاءَ فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَهُوَ يُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿٩﴾

آیا به جای او دوستانی برای خود گرفته‌اند خداست که دوست راستین است و اوست که مردگان را زنده می‌کند و هموست که بر هر چیزی تواناست (۹)

وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبِّي عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ ﴿۱۰﴾

و در باره هر چیزی اختلاف پیدا کردید داوریش به خدا (ارجاع می‌گردد) چنین خدایی پروردگار من است بر او توکل کردم و به سوی او بازمی‌گردم (۱۰)

شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ ﴿۱۳﴾

از (احکام) دین آنچه را که به نوح در باره آن سفارش کرد برای شما تشریح کرد و آنچه را به تو وحی کردیم و آنچه را که در باره آن به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش نمودیم که دین را برپا دارید و در آن تفرقه‌اندازی نکنید بر مشرکان آنچه که ایشان را به سوی آن فرا می‌خوانی گران می‌آید خدا هر که را بخواهد به سوی خود برمی‌گزیند و هر که را که از در توبه درآید به سوی خود راه می‌نماید (۱۳)

وَمَا تَفَرَّقُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ وَلَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى لَفُضِّبَ بَيْنَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ أُورِثُوا الْكِتَابَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَفِي شَكٍّ مِمَّنْهُ مُرِيبٌ ﴿۱۴﴾

و فقط پس از آنکه علم برایشان آمد راه تفرقه پیمودند (آن هم) به صرف حسد (و برتری جویی) میان همدیگر و اگر سخنی (دایره بر تاخیر عذاب) از جانب پروردگارت تا زمانی معین پیشی نگرفته بود قطعاً میانشان داوری شده بود و کسانی که بعد از آنان کتاب (تورات) را میراث یافتند واقعا در باره او در تردیدی سخت (دچار)‌اند (۱۴)

أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنَ بِهِ اللَّهُ وَلَوْلَا كَلِمَةُ الْفَصْلِ لَفُضِّبَ بَيْنَهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿۲۱﴾

آیا برای آنان شریکانی است که در آنچه خدا بدان اجازه نداده برایشان بنیاد آیینی نهاده‌اند و اگر فرمان قاطع (در باره تاخیر عذاب در کار) نبود مسلماً میانشان داوری می‌شد و برای ستمکاران شکنجه‌ای پر درد است (۲۱)

وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ ﴿۳۰﴾

و هر (گونه) مصیبتی به شما برسد به سبب دستاورد خود شاست و (خدا) از بسیاری درمی گذرد (۳۰)

خشکسالی و تورم و جنگ و فقر و بدبختی و دخترهای ترشیده و گرانی و باخت تیم ملی و رشوه گیری در ادارات و ... همه از صدقه سر ولایت مطلقه فقیه و حب احمقانه شما نسبت به اهل بیت است و شرک شما و قبر پرستی شما و امام غایب همیشه غایب شما و ...

وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَمَا لَكُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ مِن وِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ ﴿٣١﴾

و شما در زمین درمانده کننده (خدا) نیستید و جز خدا شما را سرپرست و یاور نیست (۳۱)

به غیر از امام زمان و ۱۲۰۰۰ هزار امامزاده که در ایران وجود دارد و علمای عظام و مقام عظمای ولایت و فغان از فردای قیامت و آثار حماقت!

إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَيَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿٤٢﴾

راه (نکوهش) تنها بر کسانی است که به مردم ستم می کنند و در (روی) زمین به ناحق سر برمی دارند آنان عذابی دردناک (در پیش) خواهند داشت (۴۲)

وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ وِيٍّ مِّنْ بَعْدِهِ وَتَرَى الظَّالِمِينَ لَمَّا رَأَوْا الْعَذَابَ يَقُولُونَ هَلْ إِلَىٰ مَرَدٍّ مِّنْ سَبِيلٍ ﴿٤٤﴾

و هر که را خدا بی راه گذارد پس از او یار (و یاور) نخواهد داشت و ستمگران را می بینی که چون عذاب را بنگرند می گویند آیا راهی برای برگشتن (به دنیا) هست (۴۴)

وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَّهْدِي بِهِ مَنْ نَّشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ ﴿٥٢﴾

و همین گونه روحی از امر خودمان به سوی تو وحی کردیم تو نمی دانستی کتاب چیست و نه ایمان (کدام است) ولی آن را نوری گردانیدیم که هر که از بندگان خود را بخواهیم به وسیله آن راه می نماییم و به راستی که تو به خوبی به راه راست هدایت می کنی (۵۲)

وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ ﴿٢﴾

سوگند به کتاب روشنگر (۲)

إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴿۳﴾

ما آن را قرآنی عربی قرار دادیم باشد که بیندیشید (۳)

البته با کمک کتب تفسیر و قصه و روایت و توضیحات آخوندها نه با کمک عقل بدون تعصب!

و همانا که آن در کتاب اصلی (=لوح محفوظ) به نزد ما سخت والا و پر حکمت است (۴)

أَفَنضِرُبُ عَنْكُمْ الذِّكْرَ صَفْحًا أَنْ كُنْتُمْ قَوْمًا مُّسْرِفِينَ ﴿۵﴾

آیا به (صرف) اینکه شما قومی منحرفید (باید) قرآن را از شما باز داریم (۵)

وَلَكِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ ﴿۹﴾

و اگر از آنان بپرسی آسمانها و زمین را چه کسی آفریده قطعاً خواهند گفت آنها را همان قادر دانا آفریده است

(۹)

پیداست کفار و مشکرین نیز نه تنها به خدا اعتقاد داشته اند بلکه اصلاً قبول نداشته اند که مشرکند!

الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ مَهْدًا وَجَعَلَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ﴿۱۰﴾

همان کسی که این زمین را برای شما گهواره‌ای گردانید و برای شما در آن راهها نهاد باشد که راه یابید (۱۰)

وَ جَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ مُّبِينٌ ﴿۱۵﴾

و برای او بعضی از بندگان (خدا) را جزئی (چون فرزند و شریک) قرار دادند به راستی که انسان بس ناسپاس

آشکار است (۱۵)

أَمْ آتَيْنَاهُمْ كِتَابًا مِنْ قَبْلِهِ فَهُمْ بِهِ مُسْتَمْسِكُونَ ﴿۲۱﴾

آیا به آنان پیش از آن (قرآن) کتابی داده‌ایم که بدان تمسک می‌جویند (۲۱)

بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّهُتَدُونَ ﴿٢٢﴾

(نه) بلکه گفتند ما پدران خود را بر آیینی یافتیم و ما (هم با) پی گیری از آنان راه یافتگانیم (۲۲)

وَكَذَٰلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِّنْ نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ

﴿٢٣﴾

و بدین گونه در هیچ شهری پیش از تو هشدار دهنده‌ای نفرستادیم مگر آنکه خوشگذرانان آن گفتند ما پدران خود را بر آیینی (و راهی) یافته‌ایم و ما از پی ایشان راهسپریم (۲۳)

وَمَنْ يَعْتَسِ عَنِ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نَقِيضٌ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ ﴿٣٦﴾

و هر کس از یاد (خدای) رحمان دل بگرداند بر او شیطانی می‌گماریم تا برای وی دمسازی باشد (۳۶)

أَفَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ أَوْ تَهْدِي الْعُمْيَ وَمَنْ كَانَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿٤٠﴾

پس آیا تو می‌توانی کران را شنوا کنی یا نابینایان و کسی را که همواره در گمراهی آشکاری است راه‌نمایی (۴۰)

فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ إِنَّكَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ ﴿٤٣﴾

پس به آنچه به سوی تو وحی شده است چنگ درزن که تو بر راهی راست قرار داری (۴۳)

یعنی خود پیامبر تابع و پیرو وحی بوده و ما نیز باید تابع و پیرو وحی باشیم نه تابع امام!

وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَّكَ وَلِقَوْمِكَ وَسَوْفَ تُسْأَلُونَ ﴿٤٤﴾

و به راستی که (قرآن) برای تو و برای قوم تو (مایه) تذکری است و به زودی (در مورد آن) پرسیده خواهید شد (۴۴)

وَ أَسْأَلُ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُّسُلِنَا أَجَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ ﴿٤٥﴾

و از رسولان ما که پیش از تو گسیل داشتیم جویا شو آیا در برابر (خدای) رحمان خدایانی که مورد پرستش قرار گیرند مقرر داشته‌ایم (۴۵)

فَاسْتَحَفَّ قَوْمُهُ فَأَطَاعُوهُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ ﴿٥٤﴾

پس قوم خود را سبک مغز یافت (و آنان را فریفت) و اطاعتش کردند چرا که آنها مردمی منحرف بودند (۵۴)

إِنْ هُوَ إِلَّا عَبْدٌ أَنْعَمْنَا عَلَيْهِ وَجَعَلْنَاهُ مَثَلًا لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ ﴿٥٩﴾

(عیسی) جز بنده‌ای که بر وی منت نهاده و او را برای فرزندان اسرائیل سرمشق (و آیتی) گردانیده‌ایم نیست

(۵۹) و حضرت محمد و علی و امام حسین و... جز بندگان صالح نبودند

إِنَّ اللَّهَ هُوَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَأَعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ ﴿٦٤﴾

در حقیقت خداست که خود پروردگار من و پروردگار شماست پس او را پرستید این است راه راست (۶۴)

لَقَدْ جِئْنَاكُمْ بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ ﴿٧٨﴾

قطعاً حقیقت را برایتان آوردیم لیکن بیشتر شما حقیقت را خوش نداشتید (۷۸) البته حقیقت در کتب حدیث و روایت و قصه و افسانه‌ها نیز وجود دارد و برای فهم بهتر قرآن می‌تواند به ما کمک کند.

قُلْ إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ ﴿٨١﴾

بگو اگر برای (خدای) رحمان فرزندی بود خود من نخستین پرستندگان بودم (۸۱)

لَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿٨٦﴾

و کسانی که به جای او می‌خوانند (و می‌پرستند) اختیار شفاعت ندارند مگر آن کسانی که آگاهانه به حق گواهی داده باشند (۸۶) و قبرها و مرده‌هایی که صدا می‌زنند...

وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ ﴿٢﴾

سوگند به کتاب روشنگر (۲)

فَاتِمَا يَسْرَنَاهُ بِلِسَانِكَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴿٥٨﴾

در حقیقت (قرآن) را بر زبان تو آسان گردانیدیم امید که پند پذیرند (۵۸)

یا کمک قصه و حدیث و کتب روایی و تفاسیر به خصوص تفاسیر شیعی که اصلا در آن خرافه و تعصب و غلو و کینه توزی راه ندارد

تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ تَنْتَلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ اللَّهِ وَآيَاتِهِ يُؤْمِنُونَ ﴿٦﴾

این (ها)ست آیات خدا که به راستی آن را بر تو می خوانیم پس بعد از خدا و نشانه های او به کدام سخن خواهند گروید (۶)

وَيَلْ لَكُمْ أَفَّاكٍ أَتَمِّمُ ﴿٧﴾

وای بر هر دروغزن گناه پیشه (۷)

يَسْمَعُ آيَاتِ اللَّهِ تَتْلَىٰ عَلَيْهِ ثُمَّ يُصِرُّ مُسْتَكْبِرًا كَأَن لَّمْ يَسْمَعْهَا فَبَشِّرْهُ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ﴿٨﴾

(که) آیات خدا را که بر او خوانده می شود می شنود و باز به حال تکبر چنانکه گویی آن را نشنیده است سهاجت می ورزد پس او را از عذابی پردرد خبر ده (۸)

وَإِذَا عَلِمَ مِنْ آيَاتِنَا شَيْئًا اتَّخَذَهَا هُزُوًا أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ ﴿٩﴾

و چون از نشانه های ما چیزی بدانند آن را به ریشخند می گیرند آنان عذابی خفت آور خواهند داشت (۹)

مِنْ وَرَائِهِمْ جَهَنَّمُ وَلَا يُغْنِي عَنْهُمْ مَا كَسَبُوا شَيْئًا وَلَا مَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ وَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿١٠﴾

پیشاپیش آنها دوزخ است و نه آنچه را اندوخته و نه آن دوستانی را که غیر از خدا اختیار کرده اند به کارشان می آید و عذابی بزرگ خواهند داشت (۱۰)

هَذَا هُدًى وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ لَهُمْ عَذَابٌ مِّن رَّجْزٍ أَلِيمٍ ﴿١١﴾

این رهنمودی است و کسانی که آیات پروردگارشان را انکار کردند بر ایشان عذابی دردناک از پلیدی است (۱۱)

ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيعَةٍ مِّنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ ﴿١٨﴾

سپس تو را در طریقه آیینی (که ناشی) از امر (خداست) نهادیم پس آن را پیروی کن و هوسهای کسانی را که نمی‌دانند پیروی مکن (۱۸)

هَذَا بَصَائِرُ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِّلْقَوْمِ يُوفُونَ ﴿٢٠﴾

این (کتاب) برای مردم بینش‌بخش و برای قومی که یقین دارند رهنمود و رحمتی است (۲۰)

أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَن يَهْدِيهِ مِن بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ﴿٢٣﴾

پس آیا دیدی کسی را که هوس خویش را معبود خود قرار داده و خدا او را دانسته گمراه گردانیده و بر گوش او و دلش مهر زده و بر دیده‌اش پرده نهاده است آیا پس از خدا چه کسی او را هدایت خواهد کرد آیا پند نمی‌گیرید (۲۳)

قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ أَرُونِي مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمَاوَاتِ ائْتُونِي بِكِتَابٍ مِّن قَبْلِ هَذَا أَوْ أَثَارَةٍ مِّنْ عِلْمٍ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ ﴿٤﴾

بگو به من خبر دهید آنچه را به جای خدا فرامی‌خوانید به من نشان دهید که چه چیزی از زمین (را) آفریده یا (مگر) آنان را در (کار) آسمانها مشارکتی است اگر راست می‌گویید کتابی پیش از این (قرآن) یا بازمانده‌ای از دانش نزد من آورید (۴)

وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّن يَدْعُو مِن دُونِ اللَّهِ مَن لَّا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَهُمْ عَن دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ ﴿٥﴾

و کیست گمراه‌تر از آن کس که به جای خدا کسی را می‌خواند که تا روز قیامت او را پاسخ نمی‌دهد و آنها از دعایشان بی‌خبرند (۵)

وَإِذَا حُشِرَ النَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً وَكَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ ﴿٦﴾

و چون مردم محسور گردند دشمنان آنان باشند و به عبادتشان انکار ورزند (۶)

قُلْ مَا كُنْتُ بِدَعَا مَنْ الرُّسُلِ وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ إِنْ أَتَّبَعُ إِلَّا مَا يُوْحَىٰ إِلَيَّ وَمَا أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُّبِينٌ ﴿٩﴾

بگو من از (میان) پیامبران نودرآمدی نبودم و نمی دانم با من و با شما چه معامله ای خواهد شد جز آنچه را که به من وحی می شود پیروی نمی کنم و من جز هشداردهنده ای آشکار (بیش) نیستم (۹)

فَلَوْلَا نَصْرَهُمُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ قُرْبَانًا آلِهَةً بَلْ صَلَّوْا عَنْهُمْ وَذَلِكِ إِفْكُهُمْ وَمَا كَانُوا يَفْتَرُونَ ﴿٢٨﴾

پس چرا آن کسانی را که غیر از خدا به منزله معبودانی برای تقرب (به خدا) اختیار کرده بودند آنان را یاری نکردند بلکه از دستشان دادند و این بود دروغ آنان و آنچه برمی بافتند (۲۸)

يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ وَآمِنُوا بِهِ يَغْفِرَ لَكُمْ مِّنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُجِرْكُمْ مِّنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ ﴿٣١﴾

ای قوم ما دعوت کننده خدا را پاسخ (مثبت) دهید و به او ایمان آورید تا (خدا) برخی از گناهانتان را بر شما ببخشد و از عذابی پر درد پناهتان دهد (۳۱)

وَمَنْ لَا يُجِبْ دَاعِيَ اللَّهِ فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي الْأَرْضِ وَلَيْسَ لَهُ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءُ أُولَٰئِكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿٣٢﴾

و کسی که دعوت کننده خدا را اجابت نکند در زمین درمانده کننده (خدا) نیست و در برابر او دوستانی ندارد آنان در گمراهی آشکاری اند (۳۲)

أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ يَبِينَةٍ مِّنْ رَبِّهِ كَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ وَاتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ ﴿١٤﴾

آیا کسی که بر حجتی از جانب پروردگار خویش است چون کسی است که بدی کردارش برای او زیبا جلوه داده شده و هوسهای خود را پیروی کرده اند (۱۴)

فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مُتَقَلِّبِكُمْ وَمَثْوَاكُمْ ﴿١٩﴾

پس بدان که هیچ معبودی جز خدا نیست و برای گناه خویش آمرزش جوی و برای مردان و زنان با ایمان (طلب مغفرت کن) و خداست که فرجام و مآل (هر يك از) شما را می داند (۱۹)

فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتَقَطُّعُوا أَرْحَامَكُمْ ﴿٢٢﴾

پس (ای منافقان) آیا امید بستید که چون (از خدا) برگشتید (یا سرپرست مردم شدید) در (روی) زمین فساد کنید و خویشاوندیهای خود را از هم بگسلید (۲۲)

أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعَمَّى أَبْصَارَهُمْ ﴿٢٣﴾

اینان همان کسانی که خدا آنان را لعنت نموده و (گوش دل) ایشان را ناشنوا و چشمهایشان را نابینا کرده است (۲۳)

أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا ﴿٢٤﴾

آیا به آیات قرآن نمی‌اندیشند یا (مگر) بر دهانشان قفلهایی نهاده شده است (۲۴)

إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُّوا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ مِّنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَىٰ الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمَلَىٰ لَهُمْ ﴿٢٥﴾

بی‌گمان کسانی که پس از آنکه (راه) هدایت بر آنان روشن شد (به حقیقت) پشت کردند شیطان آنان را فریفت و به آرزوهای دور و درازشان انداخت (۲۵)

ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لِلَّذِينَ كَرِهُوا مَا نَزَّلَ اللَّهُ سَنَطِعُكُمْ فِي بَعْضِ الْأَمْرِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِسْرَارَهُمْ ﴿٢٦﴾

چرا که آنان به کسانی که آنچه را خدا نازل کرده خوش نمی‌داشتند گفتند ما در کار (مخالفت) تا حدودی از شما اطاعت خواهیم کرد و خدا از همداستانی آنان آگاه است (۲۶)

فَكَيْفَ إِذَا تَوَفَّتْهُمُ الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَارَهُمْ ﴿٢٧﴾

پس چگونه (تاب می‌آورند) وقتی که فرشتگان (عذاب) جانشان را می‌ستانند و بر چهره و پشت آنان تازیانه می‌نوازند (۲۷)

ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ اتَّبَعُوا مَا أَصْحَبَ اللَّهُ وَكَرِهُوا رِضْوَانَهُ فَاحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ ﴿٢٨﴾

زیرا آنان از آنچه خدا را به خشم آورده پیروی کرده‌اند و خرسندیش را خوش نداشتند پس اعمالشان را باطل گردانید (۲۸)

أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغَانَهُمْ ﴿٢٩﴾

آیا کسانی که در دلهایشان مرضی هست پنداشتند که خدا هرگز کینه آنان را آشکار نخواهد کرد (۲۹)

وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيمَاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ ﴿٣٠﴾

و اگر بخواهیم قطعاً آنان را به تو می‌نمایانیم در نتیجه ایشان را به سیمای (حقیقی) شان می‌شناسی و از آهنگ سخن به (حال) آنان پی خواهی برد و خداست که کارهای شما را می‌داند (۳۰)

لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُمِمْ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا ﴿٢﴾

تا خداوند از گناه گذشته و آینده تو درگذرد و نعمت خود را بر تو تمام گرداند و تو را به راهی راست هدایت کند (۲)

إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا ﴿٨﴾

(ای پیامبر) ما تو را (به سمت) گواه و بشارتگر و هشداردهنده‌ای فرستادیم (۸)

إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَمَسِيئَتِهِ أَجْرًا عَظِيمًا ﴿١٠﴾

در حقیقت کسانی که با تو بیعت می‌کنند جز این نیست که با خدا بیعت می‌کنند دست خدا بالای دستهای آنان است پس هر که پیمان شکنی کند تنها به زیان خود پیمان می‌شکند و هر که بر آنچه با خدا عهد بسته وفادار بماند به زودی خدا پاداشی بزرگ به او می‌بخشد (۱۰)

لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا ﴿١٨﴾

به راستی خدا هنگامی که مؤمنان زیر آن درخت با تو بیعت می‌کردند از آنان خشنود شد و آنچه در دلهایشان بود بازشناخت و بر آنان آرامش فرو فرستاد و پیروزی نزدیکی به آنها پاداش داد (۱۸)

می‌دانید ابوبکر و عمر ابو عبیده جراح هم زیر همین درخت بیعت کردند؟

وَعَدَّكُمْ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُوهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ وَكَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنْكُمْ وَلِتَكُونَ آيَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ وَيَهْدِيَكُمْ صِرَاطًا مُّسْتَقِيمًا ﴿٢٠﴾

و خدا به شما غنیمت‌های فراوان (دیگری) وعده داده که به زودی آنها را خواهید گرفت و این (پیروزی) را برای شما پیش انداخت و دستهای مردم را از شما کوتاه ساخت و تا برای مؤمنان نشانه‌ای باشد و شما را به راه راست هدایت کند (۲۰)

وَأُخْرَى لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْهَا قَدْ أَحَاطَ اللَّهُ بِهَا وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا ﴿٢١﴾

و (غنیمت‌های) دیگر (ی نیز هست) که شما بر آنها دست نیافته‌اید (و) خدا بر آنها نیک احاطه دارد و همواره خداوند بر هر چیزی تواناست (۲۱)

إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحُمِيَّةَ حُمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَىٰ وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا ﴿٢٦﴾

آنگاه که کافران در دلهای خود تعصب (آن هم) تعصب جاهلیت ورزیدند پس خدا آرامش خود را بر فرستاده خویش و بر مؤمنان فرو فرستاد و آرمان تقوا را ملازم آنان ساخت و (در واقع) آنان به (رعایت) آن (آرمان) سزاوارتر و شایسته (انصاف به) آن بودند و خدا همواره بر هر چیزی داناست (۲۶)

لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا ﴿٢٧﴾

حقا خدا رؤیای پیامبر خود را تحقق بخشید (که دیده بود) شما بدون شك به خواست خدا در حالی که سر تراشیده و موی (و ناخن) کوتاه کرده‌اید با خاطری آسوده در مسجد الحرام در خواهید آمد خدا آنچه را که نمی دانستید دانست و غیر از این پیروزی نزدیکی (برای شما) قرار داد (۲۷)

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا ﴿٢٩﴾

محمد (ص) پیامبر خداست و کسانی که با اویند بر کافران سختگیر (و) با همدیگر مهربانند آنان را در رکوع و سجود می‌بینی فضل و خشنودی خدا را خواستارند علامت (مشخصه) آنان بر اثر سجود در چهره‌هایشان است این صفت ایشان است در تورات و مثل آنها در انجیل چون کشته‌ای است که جوانه خود برآورد و آن را مایه دهد تا ستر شود و بر ساقه‌های خود بایستد و دهقانان را به شگفت آورد تا از (انبوهی) آنان (خدا) کافران را به خشم دراندازد خدا به کسانی از آنان که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند آمرزش و پاداش بزرگی وعده داده‌است (۲۹)

إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنَ الْجُبُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ ﴿٤﴾

کسانی که تو را از پشت اتاقها (ی مسکونی تو) به فریاد می‌خوانند بیشترشان نمی‌فهمند (۴)

وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ ﴿٧﴾

و بدانید که پیامبر خدا در میان شماست اگر در بسیاری از کارها از (رای و میل) شما پیروی کند قطعا دچار زحمت می‌شوید لیکن خدا ایمان را برای شما دوست‌داشتنی گردانید و آن را در دلهای شما بیاراست و کفر و پلیدکاری و سرکشی را در نظرتان ناخوشایند ساخت آنان (که چنین‌اند) ره‌یافتگانند (۷)

وَإِن طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَاصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِن بَعَثَ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِن فَاءتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ ﴿٩﴾

و اگر دو طایفه از مؤمنان با هم بجنگند میان آن دو را اصلاح دهید و اگر (باز) یکی از آن دو بر دیگری تعدی کرد با آن (طایفه‌ای) که تعدی می‌کند بجنگید تا به فرمان خدا بازگردد پس اگر باز گشت میان آنها را دادگرنه سازش دهید و عدالت کنید که خدا دادگران را دوست می‌دارد (۹)

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ﴿١٠﴾

در حقیقت مؤمنان با هم برادرند پس میان برادرانتان را سازش دهید و از خدا پروا بدارید امید که مورد رحمت قرار گیرید (۱۰)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِّنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَن يَكُونُوا خَيْرًا مِّنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِّنْ نِّسَاءٍ عَسَىٰ أَن يَكُنَّ خَيْرًا مِّنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ بِئْسَ الْأِسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ وَمَن لَّمْ يَتُبْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴿١١﴾

ای کسانی که ایمان آورده‌اید نباید قومی قوم دیگر را ریشخند کند شاید آنها از اینها بهتر باشند و نباید زنانی زنان (دیگر) را (ریشخند کنند) شاید آنها از اینها بهتر باشند و از یکدیگر عیب مگیرید و به همدیگر لقبهای زشت مدهید چه ناپسندیده است نام زشت پس از ایمان و هر که توبه نکرد آنان خود ستمکارند (۱۱)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَ بَعْضُكُم بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَن يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَّحِيمٌ ﴿١٢﴾

ای کسانی که ایمان آورده‌اید از بسیاری از گناهها پرهیزید که پاره‌ای از گناهها گناه است و جاسوسی مکنید و بعضی از شما غیبت بعضی نکند آیا کسی از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده‌اش را بخورد از آن کراهت دارید (پس) از خدا بترسید که خدا توبه‌پذیر مهربان است (۱۲)

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّن ذَكَرٍ وَأُنثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ ﴿١٣﴾

ای مردم ما شما را از مرد و زنی آفریدیم و شما را ملت ملت و قبیله قبیله گردانیدیم تا با یکدیگر شناسایی متقابل حاصل کنید در حقیقت ارجمندترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست بی تردید خداوند دانای آگاه است (۱۳)

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ ﴿١٥﴾

در حقیقت مؤمنان کسانی‌اند که به خدا و پیامبر او گرویده و (دیگر) شك نیاورده و با مال و جانشان در راه خدا جهاد کرده‌اند اینانند که راستکارند (۱۵)

قُلْ أَتَعْلَمُونَ اللَّهَ بِدِينِكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿١٦﴾

بگو آیا خدا را از دین (داری) خود خبر می‌دهید و حال آنکه خدا آنچه را که در زمین است می‌داند و خدا به همه چیز داناست (۱۶)

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلْمَ مَا تَوْسَوْسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ ﴿١٦﴾

و ما انسان را آفریده‌ایم و می‌دانیم که نفس او چه وسوسه‌ای به او می‌کند و ما از شاه‌رگ (او) به او نزدیک‌تریم
(۱۶)

لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ ﴿٢٢﴾

(به او می‌گویند) واقعا که از این (حال) سخت در غفلت بودی و (لی) ما پرده‌ات را (از جلوی چشمانت) برداشتیم و دیده‌ات امروز تیز است (۲۲)

مَنَّاغٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ مُّرِيبٍ ﴿٢٥﴾

(هر) بازدارنده از خیری (هر) متجاوز شکاکی (۲۵)

الَّذِي جَعَلَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَأَلْقِيَاهُ فِي الْعَذَابِ الشَّدِيدِ ﴿٢٦﴾

که با خداوند خدایی دیگر قرار داد (ای دو فرشته) او را در عذاب شدید فرو افکنید (۲۶)

قَتَلَ الْخُرَّاصُونَ ﴿١٠﴾

مرگ بر دروغ‌پردازان (۱۰)

الَّذِينَ هُمْ فِي عَمْرَةٍ سَاهُونَ ﴿١١﴾

همانان که در ورطه نادانی بی‌خبرند (۱۱)

فَقَرُّوا إِلَى اللَّهِ إِنِّي لَكُمْ مِّنْهُ نَذِيرٌ مُّبِينٌ ﴿٥٠﴾

پس به سوی خدا بگریزید که من شما را از طرف او بیم‌دهنده‌ای آشکارم (۵۰)

فرار کنید به سوی قبرستانها و مرقدها!!!!

وَلَا تَجْعَلُوا مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ إِنِّي لَكُمْ مِّنْهُ نَذِيرٌ مُّبِينٌ ﴿٥١﴾

و با خدا معبودی دیگر قرار مدهید که من از جانب او هشدار دهنده‌ای آشکارم (۵۱)

كَذَلِكَ مَا آتَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا قَالُوا سَاحِرٌ أَوْ مُجْنُونٌ ﴿٥٢﴾

بدین سان بر کسانی که پیش از آنها بودند هیچ پیامبری نیامد جز اینکه گفتند ساحر یا دیوانه‌ای است (۵۲)

أَتَوَاصُوا بِهِ بَلِّ هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ ﴿٥٣﴾

آیا همدیگر را به این (سخن) سفارش کرده بودند (نه) بلکه آنان مردمی سرکش بودند (۵۳)

فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَمَا أَنْتَ بِمَلُومٍ ﴿٥٤﴾

پس از آنان روی بگردان که تو در خور نکوهش نیستی (۵۴)

فَوَيْلٌ لِلْيَوْمِئِذِ لِلْمُكَذِّبِينَ ﴿١١﴾

پس وای بر تکذیب‌کنندگان در آن روز (۱۱)

الَّذِينَ هُمْ فِي خَوْضٍ يَلْعَبُونَ ﴿١٢﴾

آنان که به یاوه سرگرمند (۱۲)

آنان که به افسانه‌های خرافی سرگرمند

أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَخْلَامُهُمْ بَهْدًا أَمْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ ﴿٣٢﴾

آیا پندار هایشان آنان را به این (موضعگیری) وا می‌دارد یا (نه) آنها مردمی سرکشند (۳۲)

أَمْ تَسْأَلُهُمْ أَجْرًا فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ ﴿٤٠﴾

آیا از آنها مزدی مطالبه می‌کنی و آنان از (تعهد ادای) تاوان گرانبارند (۴۰)

بله باغهای فدک را برای دخترم و مقام خلافت موروثی را برای تنها داماد و پسرعمویم و خمس منافع سالیانه را

برای بنی هاشم (شیعه دیگر چه می‌خواهد؟)

إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمْ الْهُدَى ﴿٢٣﴾

(این بتان) جز نامهایی بیش نیستند که شما و پدرانتان نامگذاری کرده‌اید (و) خدا بر (حقانیت) آنها هیچ دلیل فرستاده است (آنان) جز گمان و آنچه را که دلخواهشان است پیروی نمی‌کنند با آنکه قطعاً از جانب پروردگارشان هدایت برایشان آمده است (۲۳)

أَمْ لِلْإِنْسَانِ مَا تَمَنَّى ﴿٢٤﴾

مگر انسان آنچه را آرزو کند دارد (۲۴)

فَلِلَّهِ الْآخِرَةُ وَالْأُولَى ﴿٢٥﴾

آن سرا و این سرا از آن خداست (۲۵)

وَكَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئاً إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَرْضَى ﴿٢٦﴾

و بسا فرشتگانی که در آسمانهایند (و) شفاعتشان به کاری نیاید مگر پس از آنکه خدا به هر که خواهد و خشنود باشد اذن دهد (۲۶)

وَمَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً ﴿٢٨﴾

و ایشان را به این (کار) معرفتی نیست جز گمان (خود) را پیروی نمی‌کنند و در واقع گمان در (وصول به) حقیقت هیچ سودی نمی‌رساند (۲۸)

فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ﴿٢٩﴾

پس از هر کس که از یاد ما روی برتافته و جز زندگی دنیا را خواستار نبوده است روی برتاب (۲۹)

ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدَىٰ ﴿٣٠﴾

این منتهای دانش آنان است پروردگار تو خود به (حال) کسی که از راه او منحرف شده داناتر و او به کسی که راه یافته (نیز) آگاه‌تر است (۳۰)

وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى ﴿٣٩﴾

و اینکه برای انسان جز حاصل تلاش او نیست (۳۹)

البته با چهار گولی اشک می شود به بهشت رفت !

وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ ﴿١٧﴾

و قطعاً قرآن را برای پندآموزی آسان کرده ایم پس آیا پندگیرنده ای هست (۱۷)

نه آقا قرآن دشوار است تاویلش را فقط معصوم می داند و حالا که معصوم نیست باید از آخوند پرسید با کمک روایات و احادیث ائمه و افسانه های تاریخی و... (جالب است که این آیه تا انتای سوره قمر مرتب تکرار می شود !)

وَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُكذِّبِينَ الضَّالِّينَ ﴿٩٢﴾

و اما اگر از دروغزنان گمراه است (۹۲)

و اگر از جاعلان حدیث و راویان احادیث دروغ تفرقه افکنانه است

فَنُزِّلُ مِنْ جَحِيمٍ ﴿٩٣﴾

پس با آبی جوشان پذیرایی خواهد شد (۹۳)

وَتَصْلِيَةُ جَحِيمٍ ﴿٩٤﴾

و (فرجامش) درافتادن به جهنم است (۹۴)

وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ ﴿١٩﴾

و کسانی که به خدا و پیامبران وی ایمان آورده اند آنان همان راستینانند و پیش پروردگارشان گواه خواهند بود (و) ایشان راست اجر و نورشان و کسانی که کفر ورزیده و آیات ما را تکذیب کرده اند آنان همدمان آتشند (۱۹)

عجیب است خداوند نام ائمه و امامزاده ها و علمای عظام را فراموش کرده ؟!!!!

اعْلَمُوا أَنَّ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا لَعِبٌّ وَهُوَ زِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهْبِجُ فَتَرَاهُ مُضْفَرًا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٌ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعٌ
الْعُرُورُ ﴿٢٠﴾

بدانید که زندگی دنیا در حقیقت بازی و سرگرمی و آرایش و فخر فروشی شما به یکدیگر و فزون جویی در اموال و فرزندان است (مثل ل آنها) چون مثل بارانی است که کشاورزان را رستنی آن (باران) به شگفتی اندازد سپس (آن کشت) خشک شود و آن را زرد بینی آنگاه خاشاک شود و در آخرت (دنیا پرستان را) عذابی سخت است و (مؤمنان را) از جانب خدا آمرزش و خشنودی است و زندگانی دنیا جز کالای فریبنده نیست (۲۰)

لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ ﴿٨﴾

(این غنایم نخست) اختصاص به بینوایان مهاجری دارد که از دیارشان و اموالشان رانده شدند خواستار فضل خدا و خشنودی (او) می باشند و خدا و پیامبرش را یاری می کنند اینان همان مردم درست کردارند (۸)

وَالَّذِينَ تَبَوَّؤُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿٩﴾

و (نیز) کسانی که قبل از (مهاجران) در (مدینه) جای گرفته و ایمان آورده اند هر کس را که به سوی آنان کوچ کرده دوست دارند و نسبت به آنچه به ایشان داده شده است در دهایشان حسدی نمی یابند و هر چند در خودشان احتیاجی (مبرم) باشد آنها را بر خودشان مقدم می دارند و هر کس از خست نفس خود مصون ماند ایشانند که رستگاراند (۹)

وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ ﴿١٠﴾

و (نیز) کسانی که بعد از آنان (=مهاجران و انصار) آمده‌اند (و) می‌گویند پروردگارا بر ما و بر آن برادرانمان که در ایمان آوردن بر ما پیشی گرفتند ببخشای و در دلهایمان نسبت به کسانی که ایمان آورده‌اند (هیچ گونه) کینه‌ای مگذار پروردگارا راستی که تو رؤف و مهربانی (۱۰)

خدایوندا پس چرا تولی و تبری را فراموش کردی؟ مگر تو نبودی که زیارتنامه عاشورا را با ۱۸ لعن و نفرین بر یاران نزدیک پیامبر نازل نمودی؟

وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ﴿١٩﴾

و چون کسانی مباشید که خدا را فراموش کردند و او (نیز) آنان را دچار خودفراموشی کرد آنان همان نافرمانانند (۱۹)

هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ ﴿٢٢﴾

اوست خدایی که غیر از او معبودی نیست داننده غیب و آشکار است اوست بخشنده مهربان (۲۲)

هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمُنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿٢٣﴾

اوست خدایی که جز او معبودی نیست همان فرمانروای پاک سلامت (بخش و) مؤمن (به حقیقت حق خود که) نگهبان عزیز جبار (و) متکبر (است) پاک است خدا از آنچه (با او) شریک می‌گردانند (۲۳)

قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَاءُ مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدَهُ إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ وَمَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ رَبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنَبْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ ﴿٤﴾

قطعا برای شما در (پرووی از) ابراهیم و کسانی که با اویند سرمشقی نیکوست آنگاه که به قوم خود گفتند ما از شما و از آنچه به جای خدا می‌پرستید بیزاریم به شما کفر می‌ورزیم و میان ما و شما دشمنی و کینه همیشگی پدیدار شده تا وقتی که فقط به خدا ایمان آورید جز (در) سخن ابراهیم (که) به (نا)پدر(ی) خود (گفت) حتما برای تو آمرزش خواهم خواست با آنکه در برابر خدا اختیار چیزی را برای تو ندارم ای پروردگار ما بر تو اعتماد کردیم و به سوی تو بازگشتیم و فرجام به سوی توست (۴)

رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَاعْفِرْ لَنَا رَبَّنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿٥﴾

پروردگارا ما را وسیله آزمایش (و آماج آزار) برای کسانی که کفر ورزیده‌اند مگردان و بر ما ببخشای که تو خود توانای سنجیده‌کاری (۵)

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِيهِمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَمَن يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ ﴿٦﴾

قطعا برای شما در (پرووی از) آنان سرمشقی نیکوست (یعنی) برای کسی که به خدا و روز بازپسین امید می‌بندد و هر کس روی برتابد (بداند که) خدا همان بی‌نیاز ستوده (صفات) است (۶)

عَسَى اللَّهُ أَن يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ الَّذِينَ عَادَيْتُم مِّنْهُمْ مَّوَدَّةً وَاللَّهُ قَدِيرٌ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿٧﴾

امید است که خدا میان شما و میان کسانی از آنان که (ایشان را) دشمن داشتید دوستی برقرار کند و خدا تواناست و خدا آمرزنده مهربان است (۷)

لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُم مِّن دِيَارِكُمْ أَن تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ ﴿٨﴾

(اما) خدا شما را از کسانی که در (کار) دین با شما نجنگیده و شما را از دیارتان بیرون نکرده‌اند باز نمی‌دارد که با آنان نیکی کنید و با ایشان عدالت ورزید زیرا خدا داد‌گران را دوست می‌دارد (۸)

إِنَّمَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ قَاتَلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَأَخْرَجُوكُم مِّن دِيَارِكُمْ وَظَاهَرُوا عَلَىٰ إِخْرَاجِكُمْ أَن تَوَلَّوهُمْ وَمَن يَتَوَلَّهُمْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴿٩﴾

فقط خدا شما را از دوستی با کسانی باز می‌دارد که در (کار) دین با شما جنگ کرده و شما را از خانه‌هایتان بیرون رانده و در بیرون‌راندنتان با یکدیگر همپستی کرده‌اند و هر کس آنان را به دوستی گیرد آنان همان ستمگرانند (۹)

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَن لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِهَتَّانٍ يَفْتَرِيهِنَّ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِيَنَّ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْنَهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿١٢﴾

ای پیامبر چون زنان باایمان نزد تو آیند که (با این شرط) با تو بیعت کنند که چیزی را با خدا شریک نسازند و دزدی نکنند و زنا نکنند و فرزندان خود را نکشند و بچه‌های حرامزاده پیش دست و پای خود را با هتتان (و حيله) به شوهر نبندند و در (کار) نیک از تو نافرمانی نکنند با آنان بیعت کن و از خدا برای آنان آمرزش بخواه زیرا خداوند آمرزنده مهربان است (۱۲)

عجیب است خداوند به بیعت زنان اشاره کرده ولی به بیعت ۱۲۰ هزار نفر در غدیر خم با جانشین منصوص پیامبر اشاره ای نکرده است !!

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ قَدْ يَسُؤُوا مِنَ الْآخِرَةِ كَمَا يَسُؤُا مِنَ الْكُفَّارِ مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ ﴿١٣﴾

ای کسانی که ایمان آورده‌اید مردمی را که خدا بر آنان خشم رانده به دوستی مگیرید آنها واقعا از آخرت سلب امید کرده‌اند همان گونه که کافران اهل گور قطع امید نموده‌اند (۱۳)

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ وَهُوَ يُدْعَى إِلَى الْإِسْلَامِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿٧﴾

و چه کسی ستمگرتر از آن کس است که با وجود آنکه به سوی اسلام فراخوانده می شود بر خدا دروغ می‌بندد و خدا مردم ستمگر را راه نمی‌نماید (۷)

يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ ﴿٨﴾

می‌خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش کنند و حال آنکه خدا گر چه کافران را ناخوش افتد نور خود را کامل خواهد گردانید (۸)

تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَنُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿١١﴾

به خدا و فرستاده او بگروید و در راه خدا با مال و جانتان جهاد کنید این (گذشت و فداکاری) اگر بدانید برای شما بهتر است (۱۱)

يَغْفِرُ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَيُدْخِلْكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتٍ عَدْنٍ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿١٢﴾

تا گناهانتان را بر شما ببخشد و شما را در باغهایی که از زیر (درختان) آن جویبارها روان است و (در) سراهایی خوش در بهشتهای همیشگی درآورد این (خود) کامیابی بزرگ است (۱۲)

البته اگر ولایت نداشته باشید بخشیده نمی شوید

هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِن كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿٢﴾

اوست آن کس که در میان بی سوادان فرستاده‌ای از خودشان برانگیخت تا آیات او را بر آنان بخواند و پاکشان گرداند و کتاب و حکمت بدیشان بیاموزد و (آنان) قطعاً پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند (۲)

مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا بِئْسَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿٥﴾

مثل کسانی که (عمل به) تورات بر آنان بار شد (و بدان مکلف گردیدند) آنگاه آن را به کار نبستند همچون مثل خری است که کتابهایی را بر پشت می کشد (و) چه زشت است وصف آن قومی که آیات خدا را به دروغ گرفتند و خدا مردم ستمگر را راه نمی‌نماید (۵)

وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ وَإِن يَقُولُوا تَسْمَعُ لِقَوْلِهِمْ كَأَنَّهُمْ خُشْبٌ مُّسْنَدَةٌ يَحْسِبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ هُمُ الْعَادُونَ فَاحْذَرْهُمْ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ ﴿٤﴾

و چون آنان را ببینی هیكله‌ایشان تو را به تعجب و می‌دارد و چون سخن گویند به گفتارشان گوش فرا می‌دهی گویی آنان شمعک‌هایی پشت بر دیوارند (که پوک شده و درخور اعتماد نیستند) هر فریادی را به زیان خویش می‌پندارند خودشان دشمنند از آنان بپرهیز خدا بکشدشان تا کجا (از حقیقت) انحراف یافته‌اند (۴)

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَرْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿١﴾

ای پیامبر چرا برای خشنودی همسرانت آنچه را خدا برای تو حلال گردانیده حرام می‌کنی خدا (ست که) آمرزنده مهربان است (۱)

وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ ﴿١٠﴾

و گویند اگر شنیده (و پذیرفته) بودیم یا تعقل کرده بودیم در (میان) دوزخیان نبودیم (۱۰) **اینجا مستقیماً با رديه نویسان سخن رفته**

وَقَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْرًا ﴿٢٣﴾

و گفتند زهار خدایان خود را رها مکنید و نه ود را واگذارید و نه سواع و نه یغوث و نه یعوق و نه نسر را (۲۳)

وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا ﴿١٥﴾

ولی منحرفان هیزم جهنم خواهند بود (۱۵)

وَأَلْوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا ﴿١٦﴾

و اگر (مردم) در راه درست پایداری ورزند قطعا آب گوارایی بدیشان نوشانیم (۱۶)

لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَمَنْ يُعْرِضْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِ يَسْلُكْهُ عَذَابًا صَعَدًا ﴿١٧﴾

تا در این باره آنان را بیازماییم و هر کس از یاد پروردگار خود دل بگرداند وی را در قید عذابی (روز)افزون درآورد (۱۷)

وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا ﴿١٨﴾

و مساجد ویژه خداست پس هیچ کس را با خدا نخوانید (۱۸)

وَأَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَدًا ﴿١٩﴾

و همین که بنده خدا برخاست تا او را بخواند چیزی نمانده بود که بر سر وی فرو افتند (۱۹)

قُلْ إِنَّمَا أَدْعُو رَبِّي وَلَا أُشْرِكُ بِهِ أَحَدًا ﴿٢٠﴾

بگو من تنها پروردگار خود را می خوانم و کسی را با او شریک نمی گردانم (۲۰)

قُلْ إِنِّي لَا أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا رَشَدًا ﴿٢١﴾

بگو من برای شما اختیار زیان و هدایتی را ندارم (۲۱)

قُلْ إِنِّي لَنْ يُجِيرَنِي مِنَ اللَّهِ أَحَدٌ وَلَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا ﴿٢٢﴾

بگو هرگز کسی مرا در برابر خدا پناه نمی دهد و هرگز پناهگاهی غیر از او نمی یابم (۲۲)

إِلَّا بَلَاغًا مِّنَ اللَّهِ وَرِسَالَاتِهِ وَمَن يَعِصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا أَبَدًا ﴿٢٣﴾

(وظیفه من) تنها ابلاغی از خدا و (رساندن) پیامهای اوست و هر کس خدا و پیامبرش را نافرمانی کند قطعا آتش دوزخ برای اوست و جاودانه در آن خواهند ماند (۲۳)

حَتَّىٰ إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ أَضْعَفُ نَاصِرًا وَأَقَلُّ عَدَدًا ﴿٢٤﴾

(باش) تا آنچه را وعده داده می شوند ببینند آنگاه دریابند که یاور چه کسی ضعیف تر و کدام يك شماره اش کمتر است (۲۴)

قُلْ إِن أَدْرِي أَقْرَبُ مَا تُوعَدُونَ أَمْ يَجْعَلُ لَهُ رَبِّي أَمَدًا ﴿٢٥﴾

بگو نمی دانم آنچه را که وعده داده شده اید نزدیک است یا پروردگارم برای آن زمانی نهاده است (۲۵)

كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ ﴿٣٨﴾

هر کسی در گرو دستاورد خویش است (۳۸)

كَلَّا إِنَّهُ تَذَكُّرَةٌ ﴿٥٤﴾

هر کس بخواهد از آن پند می گیرد (۵۴)

وَمَا يَذْكُرُونَ إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ هُوَ أَهْلُ التَّقْوَىٰ وَأَهْلُ الْمَغْفِرَةِ ﴿٥٦﴾

و هیچ کس پند نمی گیرد مگر اینکه خدا بخواهد او اهل تقوا و اهل آمرزش است (۵۶)

بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ ﴿١٤﴾

بلکه انسان خودش از وضع خود آگاه است (۱۴)

وَلَوْ أَلْقَىٰ مَعَاذِيرَهُ ﴿١٥﴾

هر چند در ظاهر برای خود عذرهایی بتراشد (۱۵)

إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ ﴿١٧﴾

چرا که جمع کردن و خواندن آن بر عهده ماست (۱۷)

فَإِذَا قَرَأَهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ ﴿١٨﴾

پس هر گاه آن را خواندیم از خواندن آن پیروی کن (۱۸)

ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ ﴿١٩﴾

سپس بیان و توضیح آن نیز بر عهده ماست (۱۹)

و همچنین مفسران و راویان احادیث (و رواه احادیثنا) !

فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ ﴿٢٦﴾

پس به کجا می روید (۲۶)

إِنَّ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ ﴿٢٧﴾

این (سخن) بجز پندی برای عالمیان نیست (۲۷)

لَمِنْ شَاءِ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ ﴿٢٨﴾

برای هر يك از شما که خواهد به راه راست رود (۲۸)

وَمَا تَشَاؤُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ ﴿٢٩﴾

و تا خدا پروردگار جهانها نخواهد (شما نیز) نخواهید خواست (۲۹)

كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ﴿١٤﴾

نه چنین است بلکه آنچه مرتکب می شدند زنگار بر دلهایشان بسته است (۱۴)

فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ ﴿٢١﴾

پس تذکر ده که تو تنها تذکر دهنده‌ای (۲۱) **نه آقا پیامبر خلیفه هم بوده است!**

لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ ﴿٢٢﴾

بر آنان تسلطی نداری (۲۲)

مگر نه تو را یتیم یافت پس پناه داد (۶)

وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ ﴿٧﴾

و تو را سرگشته یافت پس هدایت کرد (۷) **پیامبر که مقام عصمت داشته**

وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ ﴿٨﴾

و تو را تنگدست یافت و بی نیاز گردانید (۸)

فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ ﴿٩﴾

و اما (تو نیز به پاس نعمت ما) یتیم را میازار (۹)

وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ ﴿١٠﴾

و گدا را مران (۱۰)

وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ ﴿١١﴾

و از نعمت پروردگار خویش (با مردم) سخن گوی (۱۱)

خدایا پیامبر که معصوم است چرا این سخنان را به او می گویی او خود به خود توانایی انجام گناه را ندارد

وَمَا تَفَرَّقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَةُ ﴿٤﴾

و اهل کتاب دستخوش پراکندگی نشدند مگر پس از آنکه برهان آشکار برای آنان آمد (۴)

وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ وَيُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُؤْتُوا الزَّكَاةَ وَذَلِكَ دِينُ الْقِيَمَةِ ﴿٥﴾

و فرمان نیافته بودند جز اینکه خدا را بپرستند و در حالی که به توحید گراییده اند دین (خود) را برای او خالص

گردانند و نیاز برپا دارند و زکات بدهند و دین (ثابت و) پایدار همین است (۵)

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أُولَئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ ﴿٦﴾

کسانی از اهل کتاب که کفر ورزیده اند و (نیز) مشرکان در آتش دوزخند (و) در آن همواره می مانند اینانند که

بدترین آفریدگانند (۶)

وَيُلْ لِكُلِّ هُمْزَةٍ لُزَّةٌ ﴿١﴾

وای بر هر بدگوی عیججوی (۱) وای بر مداحان و عاظ هرزه زبان

الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ ﴿٢﴾

که مالی گرد آورد و برشمرده (۲)

يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ ﴿٣﴾

پندارد که مالش او را جاوید کرده (۳)

قسمت هشتم:

روش تحقیق و پژوهش تاریخی: برادران عزیز دقت کنید که باید پاسخها و تحلیل‌های شما طبق روش‌های علمی ثابت شده که مورد قبول تمامی علمای تاریخ است باشد و امروزه دیگر نمی‌توان به صرف یک یا دو حدیث واقعه‌های تاریخی را رد یا اثبات و حتی تجزیه و تحلیل کرد البته من اعتراف می‌کنم که چون متأسفانه به علت مشغله فراوان، فرصتی نداشتم و همچنین عدم دسترسی به منابع و مدارک متعدد نتوانستم از همین طریق پاسخ شما را بدهم و بیشتر پاسخ‌های من به شما (البته عقلی‌تر و تاریخی‌تر از شما!) بیشتر جنبه احتجاج داشت... البته در کتاب آلفوس اندکی از این روش استفاده شده است.

«تاریخ، بایگانی کامل، دقیق و با معنایی از موفقیت بشر است. تاریخ عبارت است از تعریف و توصیف وقایع گذشته و تجزیه و تحلیل انتقادی این وقایع به نحوی که حقایق گذشته را روشن و مشخص سازد. به این ترتیب، تاریخ مطالعه تمام وقایع مربوط به انسان‌های گذشته را در بر می‌گیرد. این مجموعه، باید به صورت جریانی از حوادث تعریف و تبیین گردد، زیرا تعریف و توصیف وقایع گذشته، اگر به صورت جدا از هم انجام گیرد، بیوگرافی (شرح حال) خواهد بود نه تاریخ.» (نبوی ۱۳۷۴، ۶۵) لذا ما درین فصل به انواع، روشها و مراحل و جوانب و گزارش یک پژوهش تاریخی می‌پردازیم.

کلید واژه های بحث:

پژوهش تاریخی، تبیین تاریخی، تاریخ‌گرایی، بازیابی علی، گزارشات تاریخی، روش‌شناسی تاریخی.

۱- پژوهش تاریخی:

«هر مدل یا الگویی از ساخت اجتماعی، یک الگوی دگرگونی تاریخی - اجتماعی را در بر می گیرد. تاریخ عبارت است از دگرگونی هایی که در ساختهای اجتماعی رخ می دهد» [۲۲۳] (ساروخانی، ۱۳۷۸، ۱۹۴)

تاریخ انسان را قادر می سازد که با درجه ای از اطمینان آینده را به طور تقریبی پیش بینی کند و بر اساس اطلاعات کسب شده، راههای مناسبی را که موجب تصمیم گیری صحیح می شوند، انتخاب کند.

مرکز توجه تاریخ به طور مستقیم ممکن است فرد، گروه، ایده، جنبش یا یک نهاد باشد، هر چند که هیچ یک از این مشاهدات را نمی توان به طور جداگانه مورد بررسی قرار داد. هیچ انسانی را نمی توان بدون ارتباط با ایده ها، جنبش ها و نهادها در زمان و مکان معینی مورد پژوهش تاریخی قرار داد. این عاملها همیشه با هم ارتباط درونی دارند و مرکز توجه تاریخ، تنها نقطه تاکید و جهت پژوهش را مشخص می کند. (علی دلاور، ۱۳۷۴، ۲۲۵)

۲- اهمیت و ضرورت مطالعات تاریخی:

مطالعه ی پدیده های مرتبط با گذشته حیات اجتماعی از اهمیت بسیاری برخوردار است، دلایل این اهمیت بسیارند:

نظریه پیوست، نظریه حضور، نظریه بقا و جابجایی، نظریه انباشت پذیری. همگی دال بر اهمیت خاص مطالعه ی این نوع پدیده است که به توضیح هر کدام می پردازیم:

۱-۲- نظریه پیوست: بر اساس این نظریه، پدیده های اجتماعی از ویژگی «نو بودن» پدیده های فیزیکی برخوردار نیستند. زمان و مکان امتداد واقعیت اجتماعی هستند و بدون آنها شناخت درست میسر نیست (نسبیت پدیده های اجتماعی حکم می کند که آنان را در بستر زمان و مکان ببینیم) به همان سیاق نیز گذشته بعد اجتناب ناپذیر واقعیت است و بدون آن شناخت ناقص خواهد بود. (قدمت در پدیده های اجتماعی نیست)

۲-۲- نظریه حضور: بسیاری را عقیده بر این است که واقعیت امروزی حیات اجتماعی، حاصل گذشته است. گذشته در بطن واقعیت فعلی وجود دارد. روانکاوان در درمان بیماری که مبتلا به عقده ی اودیپ است، ناچار گذشته های دور او را می شکافند.

در اینجا سخن از امتداد تاریخی است. مثالی در این زمینه، دو بیمار را در بیمارستان در نظر بگیرید که هر دو در شرایط یکسان و با آسیبی مشابه بودند، اما یکی آرام و دیگری آشفته (یکی

[۲۲۳] هانس گرت (hanc girth) ساروخانی ۱۳۷۸، ۱۹۴

کارگر بوده و از کار راحت شده و دیگری دهنده بوده که از مسابقه بازمانده) بود. شناخت علل این تمایز جزبا بازگشت به گذشته میسر نیست.

۲-۳- نظریه بقا و جابجایی: (لاوازیه) در شیمی این نظریه را مطرح ساخت، به عقیده او، واقعیات جهان ما باقی می ماند. اما دگرگون می شوند. هیزم پس از سوختن تبدیل به پدیده های دیگری می شود که در جو باقی می ماند. بدینسان، واقعیات حیات اجتماعی همانند وقایع در حیات فردی، هرگز از بین نمی روند. می مانند، دگرگون می شوند و در ذهن جابجا می گردند. هرگز نمی توان تصور کرد آنچه بر کودک در نخستین برهه های حیاتش می گذرد. از ذهن او محو می شود. این اثرات می مانند، اما از ضمیر آگاه به ضمیر نا آگاه منتقل می شوند، چون ذهن آدمی هرگز توان آنرا ندارد که انبوه بی پایان از داده ها را در ضمیر آگاه خود نگاه دارد.

۲-۴- نظریه انباشت پذیری: پدیده های گذشته، باز در حیات اجتماعی، همانند حیات فردی، نه تنها باقی می ماند، بلکه ترکیب می شوند، تراکم می پذیرند و مجموعه هایی وسیع را می سازند. بدینسان، می توان پذیرفت که وقایع گذشته و آثار آن در حال کمون قرار گیرند و سپس با پیوست با عناصر دیگر فعال شوند و کارایی یابند. مثلا در بحث طلاق و عوامل آن، فروریختن بنای خانه فقط با یک عامل صورت نخواهد گرفت. وقایعی که در گذشته رخ می دهند، می مانند در ذهن جابجا می شوند، به حال کمون می روند و سپس در شرایط مناسب با یکدیگر ترکیب می شوند و کارایی می یابند.

۲-۵- نظریه فراگیری: برخی را عقیده بر این است که همه پدیده ها تاریخی هستند. اساسا همه چیز تاریخی است، اصل بودن نیست بلکه شدن است. کلود لویی اشتروس در اثرش، انسان شناختی ساختی، می نویسد: (همه چیز تاریخ است. آنچه دیروز گفته شد، جزء تاریخ است حتی آنچه یک دقیقه پیش گفته شد، باز تاریخ است» [۲] ۲۲۴) پس، می توان با بسط اندیشه اشتروس گفت، نه تنها آنچه گفته شد، بلکه آنچه خواهد شد، باز جزء تاریخ است. این برداشت واقعیت جامعه شناختی را در پرتو تاریخ قرار می دهد. (ساروخانی، ۱۳۷۸، ۲۴۱ و ۲۴۲)

۳- ماهیت پدیده های تاریخی:

حال که ضرورت مطالعه ی پدیده های تاریخی را دیدیم، باید با ماهیت این پدیده ها توجه کنیم. برخی از مشخصات پدیده های تاریخی چنین اند:

۳-۱- غیر زنده اند: حوادث تاریخی زنده نیستند بلکه مربوط به گذشته دور یا نزدیک اند. از این رو درک و فهم مستقیم آنها ممکن نیست. پس همواره به طور با واسطه مطالعه و ارزیابی می شوند.

۳-۲- تکرار ناپذیرند: گذشته ی تاریخی هرگز عینا تکرار شدنی نیست، از اینجاست که مورخ خواه یا ناخواه با معیارهای جامعه ی زمان خود با گذشته مواجه می شود، پس باید ضریب انحراف خاصی را در ارزیابی خود بپذیرد.

۳-۳- در موارد بسیاری این پدیده ها از ما دورند و به همان نسبت با روشهای محقق و زمان او متفاوتند. از اینرو نیازمند ترک ارزشهای زمانه خویش و جای گرفتن در زمانه ی خاص حادثه به منظور درک درست آن است.

۳-۴- حوادث تاریخی هرگز تماما در اسناد و مدارک جای نمی گیرد و مورخ ناچار است از روشهای استنتاجی جهت تکمیل این نقص استفاده کند که طبیعتا عنصری تازه بر واقعیت تاریخی می افزاید.

۳-۵- امکان استفاده از روشهایی همچون مشاهده، مصاحبه و... در آنها نیست.

۳-۶- امکان مطالعه بی واسطه آنها نیست.

۳-۷- (هیچ واقعه تاریخی به طور مجزا و در تجرید معنا ندارد و این قاعده کلی پدیده های اجتماعی در همه زمانها است. آنگاه که پدیده ی اجتماعی از متن خود جدا شود، خشک و بی معنا و گاه مضحک می نماید، پس باید مورخ واقعه ی تاریخی را که اسناد و مدارک آن موجود است در زمینه کلی جامعه ببیند و چون جمع آوری مدارک متقن در مورد جامعه ای که موجود نیست، غیر ممکن است و مورخ ناچار است به باز سازی جامعه گذشته دست بزند، این امر نیز عامل نهایی در تجرید، تحریف و در هر حال فاصله از واقعیت اصیل اجتماعی است) [۳]۲۲۵

۳-۸- هر چند، پدیده های تاریخی به گذشته تعلق دارند، حیات مجدد نمی یابند، گرد روزگار گرفته اند و در ابهام جای دارند، ولی با محقق با شوق و تیز هوش گفتگو می کنند و او را به شوق و حرکت وا می دارند. (ساروخانی، ۱۳۷۸، ۲۰۱ و ۲۰۰)

[۳] ۲۲۵ دایره المعارف علوم اجتماعی، مفهوم تاریخ

«مورخ یا خواننده ی تاریخ که حوادث را غالبا با شوق و هیجان دنبال می کند مثل دانشمند علوم طبیعی نسبت به موضوع کار خود، بیگانه و بی تفاوت نیست. تاریخ را نه تنها جزئی از وجود خویش، بلکه عین حیات خویش می یابد.» (زرین کوپ، ۱۳۷۰: ۱۸۶) [۴]

۴- رسالت جامعه شناسی در شناخت پدیده های تاریخی:

حال باید دید جامعه شناسی در حیطه ی دنیای تاریخ در جستجوی چیست؟ اگر جامعه شناس همانند مورخ عمل کند، به یقین کاری درست انجام نداده است. او باید راهی دیگر در پیش گیرد. از روزنه ای نو به پدیده های تاریخی بنگرد و در نهایت دستاوردهای تازه ای ارائه دهد. در تعیین پایگاه جامعه شناسی در قلمرو پدیده های تاریخی راهی کهن وجود دارد و آن فلسفه ی تاریخ است.

فلسفه تاریخ، یعنی پرسشی که نویسنده در باب حرکت تاریخ و مسیر آن برای خود مطرح می سازد و با اشکالی خاص، قرنها جامعه شناس را به خود مشغول داشته است. از بین پایه گذاران جامعه شناسی کمتر کسی است که نامش با فلسفه تاریخ نیامیزد.

هنگامی که (کنت) کلمه ی جامعه شناسی را ابداع کرد، چنین پنداشت که مکتب اثباتی او با فلسفه تاریخ فاصله گرفته است. اما در واقع قانون سه گانه ی او که می گوید جامعه ی انسانی از مرحله ربانی به فلسفی و سپس به سوی اثباتی پیش می رود و همه ی جوامع را یک رنگ و یک مسیر می داند قانون او همه ی مشخصات فلسفه تاریخ را در خود داشت.

آیا می توان پنداشت کلیه جوامع جهان با همه ی اختلافهایشان، چه از نظر اقلیمی، جمعیتی و تکنولوژیک در همه ی اعصار و در همه ی مکانها، محکوم به گذشتن از یک مسیر خواهند بود؟ این حقیقت است که انسان خلاق تاریخ است، در این تعبیر چپ گرا، به کلی فاقد معنی خواهد بود، نزدیکتر از کنت، مارکس، پرودن و سن سیمون و دورکیم به بند فلسفه ی تاریخ قبلا دچار گشتند.

امید به دنیای بهتر، یعنی تجلی خواست انسان در تفکر علمی آنچنان رسوخ نمود که علم و رویا را به هم آمیخت و از این رهگذر فلسفه ی تاریخ تولد یافت که در آن بعضی مسیحیت جدید را نوید تجلی انسانیتی تازه نامیدند.

سن سیمون و دیگران جامعه ی انسانی را در حرکت به سوی تحقق و تعمیم عدالت دیدند. پرودن و عده ی حرکت انسانیت را در مسیر تحقق دموکراسی ملاحظه کردند. دورکیم و برخی دیگر می پنداشتند که جهان به سوی پیروزی قطعی خرد پیش می رود و...

[۴] ساروخانی، باقر (روشهای تحقیق در علوم اجتماعی) جلد دوم نشر پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۸، ص ۲۰۲

نارساییهای فلسفه‌ی تاریخ در همه اشکال و با کلیه تعبیرش موجب گردید که در قرن ۲۰ یکبار طرد شود بنابراین و به منظور عدم درگیری مجدد با فلسفه تاریخ، نظم تمایلی [۲۲۷] [۵] در تاریخ پذیرفته شد.

اگر وظیفه‌ی جامعه‌شناسی شناخت کمی و کیفی واقعیت است و پیش‌بینی در علم با صورتی متعادل و بدون بلند پروازیهای قبلی صورت پذیرد، پس باید پذیرفت که جامعه‌شناس نیز می‌تواند دور‌نمای نزدیک حرکت واقعیتها را ببیند. اما این کار به معنای آن نیست که حکمی قطعی و اجتناب‌ناپذیر در باب مسیر و آهنگ تغییر صادر کند. لذا باید اولویت هر مسیر را شناخت و مشخص ساخت که احتمال حرکت این پدیده در کدام مسیر بیشتر است.

در واقع جامعه‌شناس جدید، با قبول این دید تازه به واقعیت، نسبیت و قوانین احتمالات نزدیکتر گردید. پذیرش نظم تمایلی و یا احتمالی، در واقع مرحله‌ای نو در علوم انسانی را نشان می‌دهد که در آن تفاوت جوامع با یکدیگر پذیرفته می‌شود در واقع تاریخ و شناخت تاریخی لازمه شناخت کامل و همه‌جانبه واقعیتهاست و اساساً بعد تاریخی یکی از مهمترین ابعاد شناخت ماست، تاریخ را نزدیکتر دانشها به جامعه‌شناسی می‌دانند و در زبان فرانسه می‌گویند خواهر جامعه‌شناسی است. که یکی از آنها ژرژگوریچ است. (ساروخانی، ۱۳۷۸، ۲۰۲ تا ۲۱۰)

۵- تاریخ چیست ؟

دانش تاریخ و تطور در اصول آن:

تاریخ، در آغاز وصفی بود به معنای روایت زندگی و جنگهای سلاطین نه از نیروی عظیم ملت در آن خبری بود، نه از جستجو در باب علت حوادث. ابن خلدون این طرز اندیشیدن در باب تاریخ را غیر علمی، سطحی و غیر کارا پنداشت: معتقد بود پیشینیان او فقط سلسله‌ی وقایع تاریخی را نقل کرده‌اند و تاریخ را در سطح دیده‌اند. آنها بجز اطلاعاتی درباره‌ی وقایع سیاسی، از معنای درونی آن طفره رفته‌اند. این مرحله را باید تاریخ‌نگاری [۲۲۸] [۶] خواند. از قرن هجدهم به بعد، توجه به آن رو به کاهش نهاد و تاریخ را شناخت کلیتها و مجموعه‌ها دانستند.

به نظر امیر حسین آریان پور، ابن خلدون نیز اساساً تاریخ را پویش طبیعی می‌دانست و با دیدی پویا به آن می‌نگریست. او می‌گفت که تاریخ همانا مجموعه‌ی دگرگونیهای اجتماعی است و عوامل عینی و ذهنی تاریخ به یکدیگر پیوسته‌اند که می‌توان آنها را وجود دوگانه امری یگانه شمرد.

۱. Tendentious Regularity
۱. historiography

به نظر او شناخت تاریخی مستلزم آن است که محقق علت‌های اجتماعی را دنبال کند. به عقیده او جامعه مانند هستی‌های دیگر، مشمول نظام علی است.

بنابراین در دانش تاریخ نیز بر ورای توصیف یا شرح و یا روایت، باید به کار تبیین پرداخت. یعنی حوادث را در مجموعه‌های خاص آنان قرار داد، هریک از عوامل را شناخت و در جای خویش نهاد و به آن به همان نسبت که بها دارد، وزن بخشید.

با پیدایی دانشمندانی بسیار از جمله والتر، تاریخ علمی تولد یافت از این دوران به بعد تبیین تاریخی و اصول آن مورد توجه قرار گرفت.

۶- تبیین تاریخی:

تاریخ شناس با تبیین تاریخی از مرزهای تاریخ‌نگاری فراتر می‌رود و وقایع را تابع عواملی چند می‌داند و تاریخ را صرفاً شرح حال زندگی چند امیر نمی‌پندارد. با این حرکت تاریخ نیز به عنوان دانش در خانواده‌ی دانش‌های انسانی تجلی می‌کند و برخی همچون ژرژ گورویچ را عقیده بر این است که نزدیکترین دانش به جامعه‌شناسی همانا تاریخ است. چون تاریخ به نوعی آزمایشگاه پدیده‌های اجتماعی است. اما تاریخ و جامعه‌شناسی پدیده‌ها را از دو دیدگاه متمایز مطرح می‌کنند.

دانش تاریخی موردی یا منفرد (singularist) و غیر تعمیمی است معنای آن اینست که محقق تاریخ دورانی را در نظر می‌گیرد، حوادث آنرا به عنوان معلول مطرح می‌سازد و سپس در همان دوران عوامل را باز می‌یابد. برای مثال، هرگز تاریخ‌شناسی که دوران قاجاریه را مطالعه می‌کند، قصد ندارد که تمامی دورانهای تاریخ همانند دوران قاجاریه اند. بنابراین، در مقابل دانش‌های قانونمند یا تعمیمی، تاریخ را دانش تفریدی می‌خوانند. لذا اصول اساسی تبیین تاریخی عبارتند از:

۶-۱- تاریخ زندگینامه‌ی امیران نیست.

۶-۲- پدیده‌ی تاریخی منحصر به فرد و تکرار ناپذیر است.

۶-۳- باید در شناخت علی پدیده‌ی تاریخی، بازسازی گذشته مورد توجه قرار گیرد.

۶-۴- تبیین پدیده‌ی تاریخی باید با قرار دادن آن در زمینه یا بستر کل واقعیت صورت

پذیرد [۲۲۹] [۷]. یعنی به جای آنکه تاریخ زندگی امیران باشد، زندگی امیران باید جزئی از

حیات اجتماعی به حساب آید. دیدگاه ابن خلدون نیز همین است:

[۷] ۲۲۹ ب. ساروخانی. روش‌های تحقیق در علوم اجتماعی، تهران کیهان، ۱۳۷۳، جلد اول، ص ۵۳۰-۵۳۱

«نظر او بیشتر متوجه چگونگی ساختمان گروه هاست تا شخصیت قهرمانان تاریخی... او میان مرحله شناخت و تجزیه و تحلیل رویدادها، رابطه منطقی ایجاد کرده است. از قضاوت‌های ذهنی می‌پرهیزد و مسایل را به صورت عینی مورد مطالعه قرار می‌دهد» [۸]۲۳۰.

۷- روابط تاریخ و جامعه‌شناسی:

تاریخ و جامعه‌شناسی در قلمرو علوم انسانی - اجتماعی، از نزدیکترین علوم به یکدیگر به شمار می‌آیند. لذا هیچیک نباید در صدد تعدی به حریم دیگری بر آید. به بیان دیگر، به کاری پردازد که امپریالیسم علمی خوانده می‌شود، یعنی علوم دیگر را در حوزه ی علم خود پنداشتن. دانش تاریخ، نیازمند جامعه‌شناسی است، چون با آن ابزار جدید علمی را می‌یابد و با دستاوردهای آن، حرکت پدیده‌های تاریخی مورد مطالعه خود را می‌بیند که مطالعه کرده است، که بدان شناخت مسیر اطلاق می‌شود.

جامعه‌شناسی در گذشته نگرانی اجتناب‌ناپذیر خود، به شدت به تاریخ نیازمند است. دانش تاریخ به شناختی تام، همانند جامعه‌شناسی می‌پردازد، یعنی هر دو دانش کلی‌نگری هستند. دانش تاریخ، کلیتهای منفصل را می‌بیند، یعنی هر دوران را در کلیت خود جدا از دورانهای دیگر بررسی می‌کند و حال آنکه جامعه‌شناسی کلیتهای متصل را می‌جوید، یعنی در صدد آن است که خطوط مشترک کلیتهای تاریخی را بیابد. روندهای حرکت را استخراج کند و قوانین حاکم بر این روندها را کشف کند.

۷-۱- دو میدان وسیع و مشترک بین تاریخ و جامعه‌شناسی:

۷-۱-۱- تاریخ‌گرایی: هدف، تاکید بر این نکته است که پدیده‌های اجتماعی خواه نا خواه تاریخی هستند و بر خلاف پدیده‌های طبیعی (مخصوصاً غیر آلی) پدیده‌های اجتماعی متصل به گذشته خویش اند.

ویژگی‌های تاریخ‌گرایی که آن را از تاریخ‌زدگی (فلسفه تاریخ) متمایز می‌کند:

الف) در تاریخ‌گرایی نسبت پدیده‌ها مطرح و پذیرفته می‌شود و حال آنکه تاریخ‌زدگی جهان شمول است.

ب) در تاریخ‌گرایی صیوررت به عنوان اصل پذیرفته می‌شود.

ج) در تاریخ‌گرایی رویدادها در چارچوب زمان و مکان معنا می‌یابند. هر رویداد با توجه به ویژگیهای تکوینی و تاریخی آن هویتی خاص، ممتاز و منحصر به فرد دارد.

[۸] ۳۳۰. لاکوست. جهان بینی این خلدون ف ترجمه مهدی مظفری، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۴، ص ۱۷۲، ۱۷۷

د) در تاریخ گرایی واقعیات جهان منفصل از گذشته نیست. بلکه امتداد تاریخی پدیده ها پذیرفتنی است و شناخت آن لازمه شناخت تام هر واقعیت است.

ه) تاریخ گرایان، گذشته را در بطن واقعیت کنونی می بینند و بدون آن هر راه بهبود را مسدود می یابند.

و) بر عکس تاریخ زدگانی همچون هگل، که تاریخ بشر را سیر فعالیت روح می دانستند، ویلهم دیلتای هیچ دوره ای را برتر از دوران دیگری نمی داند.

ح) تاریخ گرایان در پذیرش نسبیت و هویت خاص هر واقعیت بهائی فراوان به روان شناسی می دهند. آنان را عقیده بر این است که محقق باید بتواند خود را چنان در حیات و اندیشه فردی که عمل او مورد بررسی است غرق سازد که به نوعی ذوب افقها دست یابد.

یعنی دقیقاً خود را به جای او بگذارد. با او هیجان پیدا کند و دنیا را همانند او ببیند. به طور کلی امتداد تاریخی پدیده های جامعه شناختی باید دقیقاً مورد مطالعه قرار گیرد و از این جهت جامعه شناسی به دانش تاریخ نیاز دارد.

۷-۱-۲- آزمایش گرایی تاریخی: بسیاری دیگر عقیده دارند که تاریخ آزمایشگاه جامعه شناسی است. زمانی که قرار است پدیده ای خاص مخصوصاً در سطح جامعه شناسی کلان [۲۳۱] [۹] مطرح شود، چون امکان ایجاد تغییرات عمدی نیست، ناچار به تاریخ متوسل می شویم.

فرض کنید موضوع مطالعه در زمینه ی پارلمان و نقشهای آن در جامعه است. محقق این امکان را ندارد که مدتی پارلمان را تعطیل کند تا از پیامدهای فقدان آن آگاه شود. پس ناچار باید به تاریخ مراجعه کند. در همان جامعه و در زمانهای پیشین زمانی را بیابد که در آن جامعه فاقد پارلمان بوده است و از مقایسه این دو جامعه، به پیامدهای فقدان پارلمان پی ببرد. بنابراین عدم امکان ایجاد تغییرات عمدی در پدیده های اجتماعی است که ما را به سوی تاریخ رهنمون می شود.

*در این آزمایشگاه نقایصی به چشم می خورد:

الف) نا یکسانی شرایط اجتماعی: زمانی که به مقایسه دو جامعه (بدون پارلمان در عصری و با پارلمان در عصر دیگر) می پردازیم در حقیقت دو عنصر نا مشابه را با یکدیگر مقایسه می کنیم. مثلاً جامعه ی بی پارلمان عصر صفوی را می توان با جامعه ی امروز ایران مقایسه کرد؟

سپس می توان نتیجه گرفت که تمامی تفاوتها ناشی از نبود پارلمان در عصر صفوی و وجود پارلمان در عصر کنونی است؟ این امر را در اصطلاح مقایسه نا پذیری [۲۳۲] [۱۰] می خوانند و اساس آن این است که در صورت وجود تفاوتهای وسیع، هرگز نمی توان دو پدیده را مقایسه کرد.

ب) عنصر کنترل ناپذیری: آنچه ویژگی اساسی تحقیق آزمایشگاهی است، امکان کنترل متغیر هاست. بنابراین محقق همه ی عوامل را ثابت نگه می دارد، جز آنچه تاثیرش مورد توجه اوست. اما در مورد پدیده های اجتماعی، آیا می توان نتیجه گرفت که فلان سبک حکومت یا فلان اندیشه یا رفتار مردمی در جریان دو برهه ی زمانی (قبل از تکوین پارلمان و بعد از آن) صرفاً از وجود یا عدم وجود پارلمان است؟

ج) پیدایی عوامل رشد: علاوه بر اینکه عوامل برون زا [۲۳۳] [۱۱] تسلط نداریم بر عناصر و عوامل درون زا نیز کنترل نداریم. دو جامعه، همانند دو انسان در دو شرایط متفاوت، خواه نا خواه دگرگونیهای ساختی نیز یافته اند، بنابراین یکسان نیستند. (ساروخانی، ۱۳۷۸، ۲۱۹ تا ۲۲۳)

۸- بازیابی علی: روابط تکمیلی، کلیتهای منفصل و متصل

تحقیق تاریخی همانند تحقیق اجتماعی می تواند از حد وصف فراتر برود و به آستانه های علی دست یابد. برخی، در راه ایجاد راههای همکاری تاریخ و جامعه شناسی عقیده دارند که هر یک تبیین خاص خود را ارائه می دهد و در نتیجه همکاری و تکمیل متقابل صورت پذیر می شود، زیرا علیت تاریخی بر تفرد و علیت جامعه شناختی بر نوع تعمیم نسبی. (ساروخانی ۱۳۷۸، ص ۲۲۳)

تاریخیت باوری (علیت تاریخی) [۲۳۴] [۱۲] می گوید که چستی پدیده ها و اعمال اجتماعی در تاریخ آنها نهفته است، به نحوی که برای فهم آنها باید تکوین و تحول تاریخی آنها را درک کرد. در واقع برای فهم یک ملت یا یک شخص یا یک نهاد باید فرآیندی کشف کرد که از طریق آن فرایند، آن ملت یا شخص یا نهاد آنی شده است که هست.

تاریخیت باوری توصیه می کند توجه دقیق و جدی به فرآیند خاصی داشته باشیم که یک واقعه یا موجودیت خاص را به وجود می آورد و به این ترتیب بر وجوه منحصر به فرد آن واقعه یا موجودیت تاکید می کند. در واقع تاریخیت باوری به خاص بودن پدیده ها در برابر عام بودن آنها و به پدیده های منحصر به فرد در برابر انواع پدیده ها و به تازگی در برابر تکرار پدیده ها و به زمانبندی (در یک برهه خاصی) در برابر بی زمانی و به تفاوت در برابر یکسانی پدیده ها توجه دارد.

واضحترین مثال از توضیحات تاریخیت باورانه همان توضیحاتی هستند که در تاریخ روایتی می آیند. مثلاً ئی. ایچ کار مراحل بدست گرفتن قدرت توسط بلشویکها را در طول انقلاب روسیه مطرح

۱. Incomparability

۲. Exogeheousfactor

۳. Historicism

می کند. در واقع او نشان می دهد که چگونه اقدامات و اتفاقات مختلف یکی بعد از دیگری صورت پذیرفتند تا آن نتیجه نهایی بخصوص حاصل شد.

اهمیت هریک از اعمال و اقدامات بر حسب نقش آن در پیشرفت ماجرا درک می شود. در این مورد و موارد بیشمار دیگر، اعمال به خصوص به اعمال بخصوص دیگر ربط داده می شود. آن هم نه در مقام مواردی از قانونی عام، بلکه در خصوصیت و خاص بودن هریک در پیش راندن مسیر متداومی از دگرگونی.

این نوع از توضیح کلا خصلت تکوینی دارد. در توضیحات تکوینی (genetic explanations) واقعه ی e که باید توضیح داده شود. به عنوان مرحله ی نهایی در توالی وقایعی که منجر به آن شده اند عرضه می شود. اگر به صورت شماتیک بخواهیم مطلب را عرضه کنیم e به عنوان حاصل فرایندی توضیح داده می شود که در آن فرآیند در شرایط معینی a منجر به b و b منجر به c و c منجر به d و در نهایت d منجر به e شده است. بنابراین مثلاً در مورد وقوع جنگ جهانی اول، مورخان ممکن است به بازگویی ماجرای پیردازند که با ترور آرشیدوک فردیناند آغاز می شود (که این را a می نامیم) واکنش به واقعه ی a توسط اتریش با اعلان جنگ علیه صربستان (b)، واکنش به b توسط روسیه با اعلان جنگ به اتریش (c)، واکنش آلمان به c با اعلان جنگ به روسیه (d) و الی آخر تا اینکه همه ی ملتهای بزرگ جهان وارد جنگ علیه یکدیگر می شوند (e). A-B-C-D-E.

در اینجا به هیچ روی ادعا نمی شود که همیشه به دنبال b.a خواهد آمد، یعنی همیشه ملتی پاسخش به ترور رهبرش اعلان جنگ به کشور موطن آن تروریست خواهد بود. فقط در شرایط تاریخی خاص چنین واکنشی به وقوع پیوسته و دلیلش هم موقعیت تاریخی خاص و منحصر به فرد طرفین در آن زمان بوده است.

توضیحات تکوینی روی هم رفته در اکثر موارد صورتی روایی دارند. یعنی این نوع توضیحات ماجرای را بازگو می کنند که از نقطه ی a آغاز می شود و به مراحل میانی (a به b، b به c و c به d) می رسد و سرانجام به پایانش (e) می رسد. در توصیف این ماجرا ربطهای میان وقایع مشخص می شوند و وقایع به نحوی که به نقطه معینی می رسند بازگو می شوند.

توضیحات تکوینی باید حاوی منبعی غنی از مواد و مطالب توصیفی باشند که در آن خصوصیت یک موجودیت یا واقعه ی اجتماعی در آن درج شده باشد. اگر در این توضیحات از مقولات عام یا تعمیمها استفاده شده باشد این مقولات یا تعمیمها بایستی بسیار مشروط و جای گرفته در چارچوب

زمانی یا محیط تاریخی خاص باشند و ربطهای میان مراحل مختلف تکوین، باید محدود به موقعیتهای بسیار خاصی باشد که در آن زمان وجود داشته است.

کتاب (اخلاق پروتستان و روح سرمایه داری ماکس وبر) نمونه ای عالی از این امر است. در این کتاب سرمایه داری به عنوان محصول تاریخی منحصر به فرد سلسله ی به هم مرتبطی از تحولات تاریخی خاص در آموزه و ورزش (کنش) پروتستانی قرن شانزدهم توضیح داده می شود. چون توضیحات علمی اجتماعی خصلت تکوینی دارند این علوم اساسا قفا نگر هستند تا پیش بینی کنند. چون در توضیحات تکوینی تعمیمها فقط در محدوده ی دوره های زمانی خاص صدق دارند و چون شیوه ی بنیادین توضیح آنها روایتی است و بنابراین اساسا قفا نگرانه است. این توضیحات عوامل خاصی را عیان می کنند که منجر به برخی تغییرات خاص در گذشته یا حال حاضر شده است، اما این توضیحات برای پیش بینی آنچه رخ خواهد داد مناسب نیستند. (فی، ۱۳۸۴، ۲۷۵)

*** مراحل پژوهش تاریخی:**

بررسی حوادث، توسعه و گسترش تجارب گذشته، سنجش دقیق اعتبار مدارک و سایر منابع اطلاعاتی و توصیف و تشریح مدارک سنجیده شده، همه در محدوده پژوهشی تاریخی قرار می گیرند.

در این روش، پژوهشگر مانند سایر روشها به جمع آوری اطلاعات و ارزش یابی و توصیف آنها می پردازد. در واقع، اختلاف این روش با سایر روشها در ماهیت موضوع گریز پایی است که در گذشته رخ داده است و همین امر موجب پیچیدگی خاصی در تفسیر آن شده است. (دلاور، ۱۳۷۴، ۲۲۸)

۹- مراحل اساسی یک پژوهش تاریخی عبارتند از:

۹-۱- تعیین، محدود کردن و تعریف مسئله: همانند سایر روشهای تحقیق تاریخی نیز شامل انتخاب موضوع، بیان مسئله و گزاره های تحقیق است. در تحقیق تاریخی بیان مسئله با تفصیل بیشتری صورت می گیرد. زیرا تصویر ویژگی ها و ابعاد مسئله ی تحقیق می تواند تشخیص داده ها مورد نیاز را تسهیل کند و دشواری گردآوری داده های لازم را مجسم سازد.

۹-۱-۱- پاسخ به چهار سوال ذیل می تواند انتخاب موضوع و بیان مسئله را تسهیل کند:

- رویداد مورد بررسی در کجا رخ داده است؟

- چه کسانی با این رویداد سروکار داشته اند؟

- در چه زمانی این رویداد واقع شده است؟

- چه فعالیت‌هایی در رابطه با این رویداد صورت گرفته است؟

طیف پاسخ به هریک از سوالهای یاد شده می‌تواند گستره‌ی مسئله مورد بررسی را وسیع تر یا محدود تر کند. شک نیست که در این مرحله ضمن بیان ویژگی‌های مسئله گسترده‌گی محیطی که در آن مسئله بروز نموده است نیز توصیف می‌شود. در این مرحله همچنین باید به علل احتمالی بروز مساله اشاره شود.

انگیزه پژوهشگر و علاقه او به فعالیت‌های پژوهشی و نیز کنجکاوی در مسائل تاریخی می‌تواند در انتخاب موضوع، بیان مسئله و حتی در تحلیل و تفسیر داده‌ها نقش مهمی ایفا کند. (سرمد، ۱۳۸۴، ۱۲۴-۱۲۳)

۹-۱-۲- پنج دسته از موضوعاتی که در علوم انسانی می‌توانند مورد پژوهش تاریخی قرار گیرند: مارک بیچ [۱]۲۳۵ در یک بررسی، مسائل و موضوعاتی را که در علوم انسانی می‌توانند مورد پژوهش تاریخی قرار گیرند به ۵ دسته تقسیم کرده است:

الف: عملکردهای اجتماعی متداول مشهورترین منابع مسائل تاریخی هستند، مانند برنامه ریزی برای تغییرات بنیادی در یک نهاد (آموزش و پرورش)

ب: تاریخچه افراد خاص (شرح حال) و نهادها و تاریخ نهضتها - انگیزه اینگونه تحقیقات، غالباً تمایل به کسب اطلاعات در مورد پدیده‌هایی است که بیشتر مورد آزمایش قرار گرفته‌اند.

ج: تفسیر ایده‌ها و قایعی که به وضوح بی‌ارتباط به نظر می‌رسند پژوهشگر ممکن است در مطالعه آنها به صورت جداگانه روابطی را کشف کند و سوالهایی را مطرح سازد که هیچ‌یک از مورخان تا به حال مطرح نکرده‌اند و سوالات مطرح شده ممکن است اساسی را برای یک تحقیق تاریخی جدید به وجود آورند.

د: چهارمین نوع پژوهش تاریخی عبارتست از ترکیب اطلاعات قدیم با یکدیگر، یا ترکیب اطلاعات قدیم با حقایق تاریخی جدید که پژوهشگر یا دیگران کشف کرده‌اند.

ه- تفسیر وقایع گذشته‌ای که بیشتر به وسیله مورخان دیگر مطالعه شده‌اند بدین معنا که کوشش می‌شود تاریخ موجود در چارچوب جدیدی تفسیر و اصلاح شود.

بنابراین یکی از مهمترین نکاتی که در تعیین مسئله یا موضوع در پژوهش تاریخی باید مورد توجه و لحاظ قرار گیرد این است که آیا منابع مورد نیاز تحقیق قابل دسترسی هستند یا خیر؟ (دلور، ۱۳۷۴، ص ۲۲۸ و ۲۲۹)

در انتخاب مسائلی که از طریق روش تاریخی مورد مطالعه قرار می‌گیرد علاوه بر وجود اسناد و مدارک قابل فهم محقق واقعی کسی است که در موضوع مورد نظر نیز اطلاعات لازم و کافی را دارا باشد. به صرف اینکه شخصی به روشهای تحقیق در علوم اجتماعی آشنایی دارد، نمی‌تواند یک تحقیق تاریخی را به عهده گیرد و به خوبی آنرا به انجام رساند. به همین دلیل است که غالباً در تحقیقات تاریخی مشاهده می‌شود که گروه تحقیق از اشخاصی تشکیل می‌شود که هر یک حداقل در یک شعبه از علوم تبحر کافی دارند. (نبوی، ۱۳۷۴، ۱۵۵)

۹-۲- تدوین فرضیه: آلن نویس^۲ [۲] کاربرد فرضیه‌ها را با توجه به تحقیق تاریخی ادوارد چانینگ^۳ [۳] که در پی یافتن پاسخ این پرسش بود که: «چرا معاهده آوریل ۱۸۶۵ شکست خورد؟» را به عنوان یک نمونه مطرح می‌کند. چانینگ چهار فرضیه تنظیم کرد و هر یک از آنها را در پرتو شواهد جمع‌آوری شده از نامه‌ها یا یادداشتهای روزانه، گزارشهای رسمی ارتش و دولت هم پیمان آزمود. او فرض کرد که معاهده به دلایل زیر به هم خورد: ۱- شکست نظامی ارتش هم پیمان، ۲- کمبود تجهیزات نظامی، ۳- شرایط طاقت فرسای سربازان هم پیمان و مردم، ۴- تضعیف روحیه‌ی سربازان و عدم تمایل نسبت به ادامه جنگ.

چانینگ شواهدی مطرح نمود که سه فرضیه‌ی اول را رد کرد. هنگامی که ارتش تسلیم شد بیش از ۲۰۰۰۰۰ سرباز کاملاً مجهز در ارتش بودند، تولید باروت و اسلحه وسایل کافی برای ادامه جنگ را فراهم می‌کرد و غذای کافی برای حفظ شهرنشینان و مردان جنگنده وجود داشت.

چانینگ نتیجه گرفت که فرضیه‌ی شماره ۴ تضعیف روحیه سربازان و عدم تمایل به جنگ، با توجه به ترک خدمت تعداد زیادی از افسران و مردانی که ثبت نام کرده بودند قابل توجیه است. افسران ارتش هم پیمان گواهی دادند که جلوی بسیاری از نامه‌هایی را گرفته‌اند که در آنها خانواده‌های سربازان را به ترک خدمت تشویق کرده بودند.

هرچند فرضیه تایید شده آنقدر مشخص و دقیق نبود که مخصوصاً در این مورد مفید واقع شود، اما رد سه فرضیه اول سبب شد که وی توضیحاتی را که در این رابطه عموماً مورد پذیرش عام بود کنار بگذارد. این مثال یک مطالعه‌ی تاریخی را نشان می‌دهد که در آن فرضیه‌ها به روشنی بیان شده‌اند.

هرچند در تحقیقات تاریخی همیشه فرضیه‌ها به طور صریح بیان نمی‌شوند، اما معمولاً به طور ضمنی مطرح می‌گردند، مورخ، شواهد را جمع‌آوری نموده و صحت آنها را به دقت ارزشیابی می‌کند.

کند. اگر شواهد جمع آوری شده با پیامدهای فرضیه هماهنگ باشند، فرضیه تایید می شود. از طریق چنین ترکیبی است که تعمیمهای تاریخی تحقق می پذیرد. (بست، ۱۳۷۹ - ص ۱۸۱ و ۱۸۰)

۳-۹- جمع آوری و سازمان نبوی اطلاعات:

یکی از تفاوتهای روش تاریخی با سایر روشهای تحقیق این است که در این روش پژوهشگر برای گردآوری داده ها همانند محقق علوم پایه (مثلا شیمی) به مشاهده مستقیم نمی پردازد. بلکه به گردآوری «آثار» و «ردپای» وقایع می پردازد. بنابراین منابعی را جستجو می کند که به وسیله ی آنها شواهدی از وقایع گذشته بیابد.

سندها و منابعی که پدیده های اجتماعی بر رویشان اثرهایی باقی می گذارند بسیار فراوان و بسیار گوناگونند. بایگانیها، سرشماریهای آماری، مطبوعات، اسناد شخصی، آلات و ابزار، تصویرها، عکسها، فیلمها، صحنه های گوناگون، نوارهای ضبط صوت و جز آن. (دلاوری، ۱۳۷۵، ۷۹)

۳-۹-۱- منابع داده های مورد نیاز تحقیق تاریخی را می توان به دو گروه عمل تقسیم کرد.

اول) منابع دست اول: شامل گزارش شاهدان عینی است این گزارشها توسط یک مشاهده گر واقعی یا کسی که در واقعه ی تاریخی شرکت داشته است گزارش شده است.

دوم) منابع دست دوم: شامل گزارشهایی است که گزارشگر خود شاهد عینی آن نبوده است. او ممکن است با یک مشاهده گر واقعی صحبت کرده یا گزارش مشاهده گری را خوانده باشد، اما گواهی گزارشگر یا شرکت کننده ی واقعی نیست. منابع دست دوم گاهی ممکن است مورد استفاده قرار بگیرند، اما چون اطلاعات دست دوم بر اثر انتقال تغییر می کنند لذا پژوهشگر فقط هنگامی از آنها استفاده می کند که منابع دست اول در دسترس او نباشد.

اول) منابع دست اول داده ها:

۱- اول) اسناد و مدارک شامل گزارشهایی است که توسط شرکت کنندگان در واقعه و یا شاهدان عینی نگهداری و نوشته می شود. این منابع به منظور انتقال اطلاعاتی که در آینده مورد استفاده قرار می گیرد تهیه می شوند. اسناد که به عنوان منابع دست اول تهیه می شوند عبارتند از قوانین اساسی، فرمانها، قوانین، رای دادگاهها، صورتجلسه ها و گزارشهای رسمی، شرح حالهایی که خود افراد نوشته باشند، نامه ها، خاطرات، شجره نامه ها، قراردادهای، قباله ها، اجاره نامه ها، وصیت نامه ها، گواهینامه ها، اقرار نامه ها، استشهادها، اظهار نامه ها، آگهی ها، گواهی ها، فهرست ها، اعلامیه ها، صورت حسابها، رسیدها، سوابق روزنامه ها و مجلات، آگهی های تجارتي، نقشه ها و نمودارها،

کتابها، جزوه ها، کاتولولها، فیلم ها، عکس ها، نقاشی ها، کتیبه ها، گزارشها، رونوشت ها و گزارشهای تحقیقی.

آثار مربوط به یک شخص، گروه، یا زمان، سنگواره ها، استخوانها، ابزارها، سلاح ها، غذا، ظروف، لباس، ساختمانها، اثاث خانه، عکس ها، نقاشی ها، سکه ها و اشیاء هنری نمونه هایی از آثار و بقایایی هستند که به منظور استفاده از آنها در انتقال اطلاعات یا به عنوان مدارک تاریخی تهیه شده اند، اما این منابع ممکن است شواهد روشنی درباره ی گذشته بدست بدهند مثلا، محتویات یک مقبره باستانی ممکن است درباره ی نحوه ی زندگی مردم، غذا، لباس ابزار و سلاح ها، هنرهای عقاید مذهبی، مفاهیم زندگی و عادات آنها اطلاعات زیادی در اختیار پژوهشگر بگذارد.

۲- اول) گواهی شفاهی: یعنی گزارش لفظی یک شاهد، یا شرکت کننده در یک واقعه این مدارک در یک مصاحبه شخصی به دست می آید و هنگامی که شاهد در رابطه ی با تجارب خود به آنها اشاره می کند، می توان آنها را ثبت کرد و یا رونوشت آنها را تهیه نمود.

دوم) منابع دست دوم داده ها: داده های منابع دست دوم برای مقاصد تحقیق ارزش محدودی دارند، زیرا انتقال اطلاعات از فردی به فرد دیگر ممکن است اشتباهاتی را سبب شود. بیشتر کتابهای درسی تاریخ و فرهنگنامه ها نمونه هایی از منابع دست دوم هستند، زیرا مطالب آنها اغلب چندین بار از سوابق اصلی و دست اول وقایع جابه جا شده است.

برخی از منابع ممکن است برای پاره ای از هدفها به عنوان منابع دست دوم و برای بعضی هدفهای دیگر منابع دست اول به شمار روند. مثلا کتاب درسی تاریخ آمریکا که برای دبیرستانها نوشته شده است معمولا یک منبع دست دوم است. اما اگر کسی بخواهد تغییراتی را که در تاکید بر ملی گرایی در کتابهای درسی تاریخ دبیرستانهای آمریکا روی داده است مطالعه کند، مطالعه ی این کتابها جزء اسناد یا منابع دست اول خواهد بود.

اولین قدم در برنامه ریزی یک پژوهش تاریخی، شناسایی و دستیابی به منابع دست دوم است. نشریاتی وجود دارند که می توانند در شناسایی منابع دست دوم مفید باشند. شرط استفاده از این نشریات، فهرست بندی کردن آنها بر اساس موضوع و هدف پژوهشگر است. (دلاور، ۱۳۷۸، ۲۲۸)

۹-۴- تعیین اعتبار، تجزیه و تحلیل اطلاعات جمع آوری شده:

مورخان هرگز قادر نیستند که حوادث را به طور مستقیم مشاهده کنند. بعلاوه، حوادث گذشته هم قابل تکرار نیستند. بنابراین مورخان نباید فرض کنند که یافته های آنها به طور حتم واقعی و درست هستند. از آن جا که اطلاعات تاریخی از منابع استخراج می شوند، پژوهشگر باید خیلی دقیق

به بررسی آنها پردازد و سعی کند میزان اطمینان به صحت و سقم منابع را تعیین کند. روشن ساختن این نکته که سند یا مدرکی دارای اشتباهاتی عمدی یا غیر عمدی است، یکی از کارهای ضروری پژوهشگر است. پژوهشگر باید همیشه واقعی و معتبر بودن منابع اطلاعاتی را مورد سوال قرار دهد. هیچ کس نمی تواند در مورد واقعی و معتبر بودن منابع تاریخی کاملاً مطمئن باشد.

داده های صحیح و قابل استفاده در تحقیق تاریخی شواهد تاریخی نامیده می شوند. شواهد تاریخی مجموعه ای از اطلاعات و حقایق مستند است که به عنوان اطلاعات صحیح و به عنوان پایه های مناسبی برای آزمودن و تعبیر و تفسیر فرضیه ها پذیرفته شوند.

شواهد تاریخی از داده های تاریخی و بر اساس فرآیند انتقاد استخراج می شود که این انتقاد بر دو نوع است:

۱- انتقاد بیرونی: که ماهیت منابع را ارزش یابی می کند.

۲- انتقاد درونی: که محتوای منابع را بررسی می کند. انگیزه ها، تمایلات و محدودیتهای مولف را بررسی می کند و نیز شرایط زمانی و مکانی پدید آورنده ی اثر یا مدرک را مورد توجه قرار می دهد.

انتقاد بیرونی: از طریق انتقاد بیرونی، پژوهشگر به بررسی اصالت و نقد صحت منابع می پردازد. بدین طریق او چنین سوالهایی را درباره ی ماهیت منابع تاریخی مطرح می سازد:

- آیا این منبع، واقعی و اصیل است؟

- آیا منبع مورد نظر نسخه ی اصلی است؟

- چه کسی آنرا نوشته است؟

- در کجا و در چه شرایطی به رشته تحریر در آمده است؟

برای پاسخگویی به سوالهای مطرح شده عوامل بسیار زیادی باید مورد بررسی قرار گیرند. برای مثال، نوع نگارش، خط، تایپ و زبان به کار برده شده در سند یا مدرک باید مورد بررسی و انتقاد قرار گیرد. هم چنین، امکان دارد که سندی از نظر فیزیکی و شیمیایی آزمون شود، مانند نوع چاپ، مرکب به کار برده شده، نوع کاغذ، پارچه، و به طور کلی مواد تشکیل دهنده منبع.

انتقاد درونی: پس از تعیین اصالت و اعتبار سند، مدارک و آثار باستانی، پژوهشگر به بررسی میزان درستی، دقت و ارزش محتوای منابع تاریخی می پردازد. بنابراین انتقاد درونی، ارزشیابی محتوای منابع است. یک منبع تاریخی ممکن است اصیل باشد اما در مورد آن می توان سوالهایی به شرح زیر مطرح ساخت:

- آیا محتوای منبع واقعیت را نشان داده است؟

- نویسنده یا خالق آن چه کسی بوده است؟

- آیا لیاقت و توانایی علمی و عملی انجام چنین کاری را داشته است؟

- آیا تعصب و گرایش خاصی نداشته است؟

در انتقاد درونی، تعلق منبع به زمان و مکان معین و هم چنین زبان اصلی به کار برده شده در آن مورد بررسی قرار می گیرد. لذا پژوهشگر باید دارای اطلاعات تاریخی، حقوقی و زبان شناختی باشد.

گرچه انتقاد درونی را می توان به طور مستقیم از طریق ارزشیابی محتوای منابع انجام داد، اما ارزشیابی ویژگیهای نویسنده یا خالق منابع نیز ضروری است. برای مثال، آیا نویسنده در زمان وقوع حادثه حضور داشته است؟ آیا در زمینه آنچه که به وجود آورده، تخصص لازم را داشته است؟ و آیا او آنچه را که مشاهده کرده، به طور دقیق شرح داده است؟

گاهی اوقات ممکن است که مردم در توضیح و تفسیر حادثه ای اغراق کنند. این نکته می تواند در گفته های به وجود آورندگان منابع نیز روی دهد. محقق تاریخ باید این نظرها را مشخص کند و اجازه ندهد که تفسیر او تحت تاثیر آنها قرار گیرد. (دلاور، ۱۳۷۸، ۲۳۳ تا ۲۳۵)

شناسایی مسئله ی تحقیق (تنظیم گزاره های خاص: سؤال ها، فرضیه ها) ← جمع آوری و ارزشیابی منابع اطلاعاتی نقد درونی و نقد بیرونی ← تحلیل داده های حاصل از منابع اطلاعاتی (امکان بازبینی فرضیه ها) ← تحلیل، تفسیر تدوین نتیجه گیری (تایید یارد فرضیه ها)

نمودار ۱- مراحل روش شناسی تحقیق تاریخی (منبع: ۱۹۸۶، wireman. ص ۲۲۱)

۵-۹- تهیه گزارش تحقیق: زحمت نوشتن گزارش تاریخی کمتر از انجام تحقیق نیست، زیرا علاوه بر کیفیت اندیشه و کاردانی به آفرینندگی نیز نیاز دارد. گزارش تحقیق باید به سبک عینی و متین نوشته شود. با وجود این، مورخ در نوشتن گزارش آزادی عمل بیشتری دارد.

هومر کری هوکت [۴] ۲۳۸ این گونه پیشنهاد می کند که «مورخ در نوشتن به سبک خالی از لطف، بی جاذبه و ساده محکوم نیست» و اینکه «برای احتراز از یکنواختی بیان، پس از ذکر حقایق عریان گاهگاهی مجاز است که نوشته هایش را با اندکی رنگ بیاراید.»

اما او پیشنهادش را با این هشدار پایان می دهد که « مهمتر از همه آنکه آرایش بیان هرگز نباید نخستین هدف باشد، و یا نویسنده را مجاز کند تا حقیقت را پنهان نماید یا آن را تحریف کند.» (جان بست ۱۳۷۹، ص ۱۹۲)

شیوه های مختلفی برای تدوین گزارش تحقیقات تاریخی **Historical** وجود دارد. معمولاً پژوهشگران از شیوه روایت داستانی (**tell a story**) یا توصیف مقولات تحلیلی و کلی بهره می جویند، معمولاً در این نوع تحقیق، نگارش اصلی متن خیلی فراتر از توصیف ساده خواهد بود و تعمیم های محدود و مفاهیم انتزاعی در این نوع نگارش نیز مطرح است. جزئیات مربوط به متدولوژی و روش تحقیق در این نوع گزارش، به ندرت توصیف می شود. وجود بخش فرعی گزارش (ضمیمه) که شیوه ها و روشهای تحقیقی به کار گرفته در آن نوشته را توصیف کند، به نظر نا معقول می آید.

یک گزارش طولانی یا کامل، معمولاً یک بخش مرجع و منابع [۲۳۹]۵ را در بر دارد که منابع اصلی به کار رفته در گزارش تحقیق را به تفصیل بیان می دارد. معمولاً پانویسها تفصیلی و تکمیلی بی شماری که در طول تحقیق آمده است، منابع شواهد و داده ها را به طور کامل توصیف می کند. فی المثل یک گزارش تحقیقاتی کمی (میدانی) ۲۰ صفحه ای، ۵ تا ۱۰ یادداشت و پانویس را در بر داشته، حال آنکه یک گزارش تحقیقی تاریخی به همان حجم می تواند تا ۴۰ یادداشت و پانویس را در خود داشته باشد. پس غیر معمول نخواهد بود اگر یادداشتها و زیرنویسها (که معمولاً با قلم ریزتر از متن اصلی تحقیق تایپ می شوند) یک پنجم کل گزارش حجیم و طویل تاریخی - تطبیقی را در برداشته باشد.

همچنین عکس، تصویر، نقشه، نمودار، چارت، دیاگرام، یا جداول آماری را می توان در سراسر این نوع تحقیق پیدا کرد (به ویژه بخشی که داده ها و شواهد در ارتباط با آنها و مورد بحث قرار گرفته است).

جداول، نمودارها و تصاویر در گزارشهای تحقیقات تاریخی به توصیف داده ها کمک کرده و به خواننده شناخت و تصویر بهتری از مکانها و افراد مورد پژوهش ارائه می کند.

محقق در این نوع گزارش، داده ها را به ندرت خلاصه کرده تا همانند تحقیقات کمی به آزمون فرضیه ها پردازد، بلکه برعکس، نگارنده این نوع پژوهش، شبکه ای از معانی و مفاهیم (یا توصیف مفصلی) را مهیا ساخته تا شواهد و قرائن پژوهشی اش را جهت نتیجه گیری و تفسیر نهایی، سازمان دهد.

دو شیوه برای تدوین گزارش تحقیقات تاریخی وجود دارد: روش موضوعی و روش توالی زمانی.

بیشتر پژوهشگران این دو نوع شیوه را با هم تلفیق می کنند. فی المثل: داده ها را به شکل توالی تاریخی (سیر زمانی) با موضوعات تحقیق در آمیخته و داده های مربوط به موضوعات را با توجه به سیر زمانی و توالی تاریخی تنظیم می کنند. گهگاهی اشکال دیگری از نحوه تنظیم این نوع گزارش وجود دارد که می تواند مبتنی بر مکان، اشخاص یا وقایع مهم باشد.

۱۰-۱- ده شیوه پیشنهادی جهت تهیه و تدوین گزارشات تاریخی:

۱۰-۱- توالی (sequence): محققین روش تاریخی، علاقمند به نظم و توالی وقایع و تنظیم و توصیف مجموعه و حوادث به صورت یک جریان منظم هستند. فی المثل پژوهشگری که در حال بررسی و مطالعه یک لایحه قانونی یا تحول و تطور یک هنجار اجتماعی است، شاید این جریان را به یک سری یا مجموعه مراحل توالی زمانی طبقه بندی و تنظیم کند.

۱۰-۲- مقایسه (comparison): مقایسه شباهتها و تفاوتها، هسته اصلی این نوع پژوهشها محسوب می شود. فرآیند تطبیق و مقایسه را دقیق و شفاف بیان داشته و شباهتها و تفاوتها را در اصل تحقیق دقیقاً مشخص می کند. فی المثل، محقق پدیده خانواده را در دو دوره تاریخی (زمانی) یا در دو کشور متفاوت بررسی می کند، بایستی با فهرست کردن و تنظیم ویژگیها و خصایص (همگون و ناهمگون) هریک از این دو مجموعه، تحقیق اش را شروع کند.

۱۰-۳- وابستگی (contingency): محققین اغلب، واقعه، کنش، یا شرایطی را می یابند که مبتنی یا وابسته به عوامل دیگری است. تبیین و توصیف چگونگی این وابستگی و ارتباط یک پدیده با عوامل دیگر، بسیار حساس و حائز اهمیت است. فی المثل، محقق که در حال بررسی میزان گسترش شمار روزنامه های محلی است، شاید گسترش و افزایش روزنامه ها را مبتنی بر افزایش و گسترش سطح سواد مردم آنجا بداند.

۱۰-۴- منشاء و نتیجه (origins and consequences): محققین این روش، مبدا و منشاء یک حادثه، واقعه، کنش و سازمان یا روابط اجتماعی را در طول زمان پیگیری کرده یا نتایج و ماحصل آن را در یک توالی زمانی (سیر تاریخی) مورد مطالعه قرار می دهند. فی المثل محقق که در حال بررسی علل از بین رفتن پدیده برده داری است، منشاء آنرا به عواملی چون نهضتها، حرکتها، سخنرانیها، قوانین و فعالیتهای ۵۰ سال گذشته ممکن است در ارتباط بداند.

۱۰-۵- حساسیت در برابر ناهمگونی معانی (sensitivity to incompatible meaning)

:(معانی و مفاهیم در طول زمان و بین فرهنگهای مختلف در حال تغییر و دگرگونی است. محققین تحقیقات تاریخی از خود می پرسند: آیا یک واژه و یا مقوله اجتماعی همان معنی که امروز دارد، در گذشته نیز داشته است؟ و آیا یک مفهوم در درون یک فرهنگ، معنای معادل در فرهنگ دیگر دارد؟ فی المثل، مفهوم مدرک دانشگاهی در طول تاریخ دارای معانی مختلفی بود. زمانی که حضور در دانشگاه بسیار گران قیمت بوده کمتر از یک درصد از جمعیت ۱۸ تا ۲۲ سال مدرک دانشگاهی داشتند. در صورتی که امروزه حضور در دانشگاه تقریباً برای همگان قابل حصول است.

۱۰-۶- تعمیم دهی محدود (limited generalization):(عمومیت بخشیدن یا تعمیم دهی

بیش از اندازه نتایج تحقیق در پژوهشهای تاریخی یکی از مسایل اساسی مبتلا به این نوع تحقیق است. قلیلی از محققین این نوع سبک، بدنبال قوانین، قواعد و تئوریهای ثابت و مستحکم در تحقیقات شان هستند. آنان از شدت و حدت نظرات خود کاسته و از بیان جبر گرایي نظری خود داری می کنند، فی المثل، محقق به جای بیان کلی اینکه تخریب فرهنگهای بومی مناطقی که به تسخیر سفید پوستان اروپایی در آمده را نتیجه توسعه تکنولوژی بدانند، ممکن است عوامل ویژه ای را جهت تبیین تخریب فرهنگهای خاص تاریخی - اجتماعی تدوین کرده و بیان دارد.

۱۰-۷- همبستگی (ASSOCIATION):(مفهوم همبستگی در تمامی اشکال پژوهشهای

اجتماعی کاربرد دارد. همانند دیگر روشهای تحقیق، پژوهشگران روش تاریخی، عواملی که در شرایط زمانی و مکانی خاص با همدیگر در رابطه اند را از هم باز شناخته و تدوین می کنند مثلاً پژوهشگری که آمار جرم یک شهر قرن نوزدهم را مطالعه می کند. این پرسش را مطرح خواهد کرد که آیا می توان بین سالهایی که نرخ مهاجرت به آن شهر بالا بوده با نرخ بالای جرم و جنایت همبستگی و ارتباطی پیدا کرد؟ و آیا آنانکه دستگیر شده اند همان مهاجرین تازه وارد هستند؟

۱۰-۸- بخش بندی و کلیت (PART AND WHOLE):(لازم است تا سلسله حوادث و وقایع

در متن اصلی و نظم کلی مورد بررسی قرار گیرد. پژوهشگران سبک تاریخی، بین بخشهای مختلف یک فرآیند، سازمان یا واقعه با کلیت اصلی و متن بزرگتر ارتباط را ایجاد می کنند. مثلاً محقق که رفتار و اخلاق سیاسی یک گروه در قرن هجدهم را مطالعه می کند،

چگونگی تناسب و توافق آن رفتار در نظام سیاسی قرن هجدهم را توصیف و تشریح خواهد کرد.

۹-۱۰- قیاس (analogy): استفاده از قیاس یا تشبیه در تحقیق، بسیار کار مفیدی است. اما کاربرد بیش از اندازه قیاس و یا استفاده نامناسب از آن در یک تحقیق بسیار نامربوط به نظر می آید. مثلاً محققانی که احساسات و گرایشات در زمینه طلاق در کشور الف را بررسی کرده و آنرا همانند احساسات راجع به پدیده مرگ در کشور ب ارزیابی و توصیف کنند، لاجرم باید در تشریح این قیاس و تمثیل احساسات و گرایشات کشور ب را در مورد پدیده مرگ بیشتر بشکافد و توصیف کند.

۱۰-۱۰- نتیجه (synthesis): پژوهشگران روش تاریخی اغلب، حوادث، وقایع و جزئیات یک تحقیق را به یک کلیت قابل قبول و جامع تبدیل می کنند در نتیجه ترکیب تعمیمها و نتایج و تعابیر کوچکتر به موضوعات اصلی منسجم و مستحکم را سنتز می کنند. مثلاً محققانی که در حال مطالعه و بررسی انقلاب فرانسه است، ممکن است تعمیمها و نتایج خاصی در زمینه تحولات اجتماعی فرانسه، فشارهای بین المللی، تقسیم اراضی، تغییر عمومی و مشکلات مالی دولتی در این کشور را به یک تبیین فشرده تبدیل کرده و از آن یک نتیجه (سنتز) کلی بگیرد. پس، نتایج تئوریکی با شواهد و داده ها با هم در آمیخته و شکل استقرایی از داده ها و شواهد تفصیلی حاصل می آید.

stone (و ۱۹۸۹: ۷۴) چنین توصیف می کند. « نقل قول و روایت یعنی ساماندهی موضوعات از طریق سیر تاریخی و نظم زمانی، تمرکز و تجسم یک متن (با کمی اغماض) و تبدیل آن به یک داستان را روایت تاریخی منسجم می گویند»

شیوه الزامی که در آن روایت تاریخی متفاوت از ساختار تاریخی مطرح است، اینست که به جای انتظام و تدوین تحلیلی، از روش توصیفی استفاده شود. و به جای تاکید بر انسان بر مجموعه شرایط و موقعیت تاکید شود. خلاصه اینکه در این شیوه بهتر است به جای اتکا و تمرکز بر توصیف و تبیین کلی و آماری، بر تبیین خاص و موردی تاکید شود. [۶] ۲۴۰

* در ارزشیابی طرح های تحقیق تاریخی دانشجویان دوره های دکترا و فوق لیسانس، معمولاً یک یا چند مورد از اشتباهات زیر به چشم می خورد:

۱- بیان مسئله ای که بیش از اندازه گسترده است.

[۶] ۲۴۰ (این ترجمه از صفحات (۵۰۱ - ۴۹۷) اثر زیر انتخاب شده است):
. New man – woi. (۱۹۹۷) social research methods. Allyn bacom.

- ۲- گرایش به استفاده از منابع دست دوم داده ها که پیدا کردن آنها آسانتر است.
- ۳- انتقاد تاریخی ناکافی از داده ها به سبب عدم توانایی در تعیین صحت منابع و قابلیت اعتماد داده ها.
- ۴- تحلیل منطقی نارسا به دلایل زیر:
- الف) آسان گرفتن بیش از اندازه - ناتوانی در درک این حقیقت که علل رویدادها غالباً چند گانه و پیچیده است نه ساده و منحصر به فرد.
- ب) تعمیم بیش از اندازه بر اساس شواهد ناکافی.
- ج) ناتوانی در تعبیر و تفسیر کلمات و گفته ها بر اساس معانی پذیرفته شده ی آنها در گذشته.
- د) ناتوانی در تمیز میان حقایق مهم در یک موقعیت و حقایق نا مربوط و بی اهمیت.
- ۵- اظهارات توأم با سوگیری شخصی، مانند برجسته نشان دادن یکی از مطالب متن گزارش برای متقاعد کردن خوانندگان و تحسین غیر واقع بینانه ی امور تازه یا جاری
- ۶- نارسایی در نوشتن گزارش و استفاده از سبکی که مبهم و بی رنگ است.
- بدیهی است که تحقیق تاریخی دشوار و پر زحمت است. گرد آوری شواهد تاریخی مستلزم ساعتهای متمادی صرف وقت برای بررسی دقیق اسنادی مانند سوابق دادگاهها، سوابق اشخاص یا نامه ها و...
- در حقیقت تحقیق تاریخی مهم از نظر داشتن وقت، منابع مالی، شکیبایی، و تخصص ضرورتهایی را ایجاد می کنند که معدودی از دانشجویان از عهده ی آن بر می آیند. (بست، ۱۳۷۹، ۱۹۳، ۱۹۲)
- ۱۱- اصول اساسی در استفاده از روشهای تاریخی:
- ۱-۱۱- اصل نسیان: این اصل در برابر خود میان بینی قرار دارد. در هر تحقیقی این اصل مطرح است، اما در تحقیقات تاریخی اهمیت بیشتری دارد. محقق باید به چند صورت این اصل را تحقق بخشد:
- ۱-۱-۱۱- فرا زمانی: محقق نباید ارزشهای زمانه خود را بر زمان تحقیق تحمیل کند. در واقع او باید از تمایزهای زمانی آگاهی داشته باشد و بداند که در هر حال وقایع مورد نظرش در آن زمان معنای خاصی داشته اند.
- ۱-۱-۲- فراغت ارزشی: محقق باید از ارزشهای خاص ذهنی خود، آگاهی یابد و از تحمیل آنان به موضوع تحقیق اجتناب ورزد. ارزشهای خاص محقق که خواه نا خواه صیغه زمان نیز دارد، به نوعی کوری ادراکی منتهی می شود.
- ۱-۱-۳- فرا مکانی: تحقیق تاریخی معمولاً به نوعی تمایز مکانی را به همراه دارد. باید به ضرایب تاثیر مکان بر ارزشها، مراسم، عادات و... توجه داشت. در نهایت، باید پذیرفت که انسان در

برابر محیط جغرافیایی پیرامونش واکنش نشان می دهد، پس این واکنشها (یا به تعبیری اعمال کارگزاران) جز در چارچوب جغرافیا شناختی نیست.

۱۱-۲- اصل تامل و شک گرایی مثبت (اندیشه دکارت): محقق باید در پذیرش داده ها به صورت مختلف تامل کند و در این راه از عوامل بسیاری کمک می گیرد:

۱۱-۲-۱- عقل سلیم: ابن خلدون، به عنوان یکی از پیشگامان تاریخ علمی، در کتاب مقدمه ی خود، از تمام اطلاعات مربوط به روش تاریخ نگاری که مورخ لازم دارد تا بتواند اثری علمی را به وجود آورد، دایره المعارفی گرد آورده است. نزد وی، تاریخ به عنوان علم، چیزی است از انواع علوم مربوط به جامعه. نقد مدارک و اسناد در نزد او شرط عمده ی کار مورخ است. نقد مورخ غیر از بررسی گواهی ها که در تاریخ اصل کلی است، مبتنی بر آنچه وی قانون المطابقه می خواند، یعنی آنکه حوادث منقول با آنچه اقتضای طبیعت و اموال جاری عمران بشری است، منطبق باشد.

او در کتاب مقدمه بر مورخان می تازد که در نقل اخبار گزاف دقت نمی ورزند و آنچه را پیشینیان گفته اند بی هیچ تاملی تکرار می کنند. مثلا در خبری تعداد لشکریان بنی اسرائیل را برخی مورخان ششصد هزار نفر ذکر کرده اند، که چنین عده ای با استعداد سرزمین مصر و شام به هیچ وجه موافق نیست، که او یک خطای مورخان را از همین بی قیدی ها در نقل اخبار گزاف می داند.

۱۱-۲-۲- شناخت نویسنده (واسطه): نوشته ها که سند ماست منبعث از خواسته ها و اندیشه ها، آرمانها و سرانجام تمایلات و گاه اغراض نویسندگان است. پس باید در استفاده از اسناد، نویسنده را شناخت. اعتبار سند به بی طرفی و اعتبار نویسنده وابسته است. وقتی اثر تاریخی را می خوانیم، باید به وضع زندگی، طرز فکر، مذهب، محیط و قرنی که نویسنده در آن زندگی می کرده و به ویژه به وابستگیهای نویسنده به یک فرقه خاص و به دستگاه حکومتی خاص توجه کرد.

همچنین مورخ نباید با بینش زمان خود، حوادث یا وقایعی را که در زمان دیگری رخ داده است، بنگرد (پروفسور برک) و علاوه بر آن مورخ علاوه بر این که توجه خود را بدان سرزمین معطوف می کند باید به خارج و جریانات خارجی که در همان زمان وجود دارد نیز متوجه باشد. زیرا برداشت تاریخی از موضوع، بدون مقایسه آن با تشابهاتش در کشورهای دیگر غیر ممکن و یا بسیار ناقص و نادرست است. [۷]۲۴۱

۱۱-۳- اصل استقرار: ماده تاریخ، حوادث گذشته است که اصل آنها دیگر امروز تحت نظارت یا تجربه ی ما نمی تواند باشد و لذا آگاهی از آن، تنها از طریق برکه هایی که از آن حوادث باقی مانده

[۷]۲۴۱ ع. شریعتی، بازشناسی هویت ایرانی اسلامی، مجموعه آثار شماره ۲۷ ص ۹-۱۱

است میسر می شود. محقق در اسناد گوناگونی جستجو و تامل می کند. جزء به جزء حوادث را شناسایی می نماید و در هر گام احتیاط لازم مبذول می دارد تا در نهایت به شناخت جامع دست یابد. بدین ترتیب، قدم اول مورخ عبارت است از کشف و گرد آوری اسناد که مستلزم استقرار است.

۱۱-۴- اصل جامعیت، بازساخت کلی: هر حادثه در درون مجموعه یا شبکه ای علی جای یافته و در آن معنی پیدا می کند. شناخت مجموعه بدون شناخت هر یک از عناصر ممکن نیست. همچنان که شناخت هر حادثه، جز در کل یا مجموعه به دست نمی آید. هر حادثه به عنوان عنصری از مجموعه، زمانی وزن یا ضریبی از اهمیت را می یابد که ترکیبی خاص بین آن عنصر و عناصر پیرامونی پدید آید

هرگز بازسازی مجموعه های تاریخی کامل نخواهد بود زیرا هرگز همه عناصر پیرامونی موجود نیستند تا تقسیم مجدد کل، فراهم گردد. پس ارزش هر بازسازی جامع نسبی و اعتباری است.

۱۲- روش شناسی تاریخی ابن خلدون:

۱۲-۱- ابن خلدون اشتباهات متعددی را بر مورخان وارد می کند که سه دسته است.

۱۲-۱-۱- اشتباهات ناشی از غرض ورزی محقق

۱۲-۱-۲- اشتباهات ناشی از کار آبی منابع

۱۲-۱-۳- اشتباهات ناشی از فقدان شناخت مرتبط با نظم اجتماعی

ولی اصولی را در رسیدن به حقیقت علمی مطرح می کند که عبارتند از:

مشاهده ی درست، کاربرد روشهای عینی و منطقی با جمع آوری داده ها از حال و گذشته، ضبط دقیق اطلاعات و توسعه گزارشهای دقیق.

۱۲-۲- خصایص عمده روش شناسی تاریخی ابن خلدون به شرح زیر است:

۱۲-۲-۱- تلفیق روش عینی با روش ذهنی در برخورد با وقایع تاریخی و پرهیز از ذهن گرایی و تفاسیر خیالی.

۱۲-۲-۲- علی دانستن پدیده ها و روابط اجتماعی.

۱۲-۲-۳- تلفیق نظریه و عمل.

۱۲-۲-۴- ضبط دقیق اطلاعات و کشف بنیان عقلی و برهانی آنها.

۱۲-۲-۵- خروج از تفاسیر و توصیف صرف و سعی در تبیین رخدادهای تاریخی و اجتماعی.

۱۲-۲-۶- متراکم انگاشتن وقایع و کلی نگری در بررسی رخدادهای و پرهیز از جزء نگری و خرد

گرایی

۱۲-۲-۷- پرهیز از جانب داریهای قوم پرستانه، فرد گرایانه و ایدئولوژیک و گرایش به نسبی

گرایی و آزاد نگری.

۱۲-۲-۸- پرهیز از شناخت شهودی و تفکر اشراقی.

۱۲-۲-۹- پرهیز از خرد گرایی محض و تمایلات ذهنی

۱۲-۲-۱۰- توجه به شرایط محیطی ساخت گروهها و قبایل و اجتماعات و روند تحولی آنها

۱۲-۲-۱۱- توسل به روش استقرایی و تجربی ساختن کلیات حاصل از اجزاء

۱۲-۲-۱۲- اهمیت دادن به روش مشاهده به عنوان روش فراتر از نگاه صرف و ظاهری و

سطحی

۱۲-۲-۱۳- استفاده از روش تطبیقی در شناخت پدیده ها و چگونگی تمایز و تشابه جوامع

۱۲-۲-۱۴- پرهیز از قضاوتهای ارزش که می گوید « اگر محقق مغرض نباشد قادر به قضاوت

درست در برخورد با شواهد جدید خواهد بود»

۱۲-۲-۱۵- توجه به تغییرات پدیده ها در گذر زمان و از نسلی به نسل دیگر و نگرش تکاملی و

تحولی به تاریخ.

۱۲-۲-۱۶- پرهیز از تملق گویی، هواداری جرمی، تحلیل‌های مافوق طبیعی و عجیب در برخورد

با واقعیتهای.

۱۲-۲-۱۷- گرایش به علیتهای طبیعی در طرز تکوین و رشد و زوال پدیده های تاریخی

۱۲-۲-۱۸- ابداع شیوه تاریخ نگاری خاص خود با ترکیب تحلیل و تبیین پدیده ها.

۱۲-۲-۱۹- پرهیز از نگرشهای ازلی و ابدی و تصادف یا شانسی

۱۲-۲-۲۰- مجموعه نگری به موضوعات مورد بررسی و ارائه نگرش.

۱۳- نقد و ارزشیابی:

چند اصل در زمینه ی ارزشیابی روشها، که روش تاریخی نیز تابع آن است عبارتند از:

۱۳-۱- اصل قدمت: هر روش نسبت به واقعیت موجود قدیمی است. واقعیت در حرکت است و

هرگز ابزار نظری همپای تحرک آن نیست.

۱۳-۲- اصل نقصان: هیچ روشی کامل و بی نقص نیست. واقعیت، پیچیده تر از آن است که با یک روش شناخته شود. از این جهت است که معمولاً برای شناخت واقعیت از چندین روش استفاده می شود.

۱۳-۳- اصل ابداع: هر محقق باید در مواجهه با واقعیت خاص، روشی خاص ابداع کند و یا اینکه حداقل روشهای شناخته شده را با آن منطبق کند. از این جهت هر تحقیق در نوع خود بدیع است.

۱۳-۴- اصل ابطال پذیری: این اصل مکمل اصل شک گرایی مثبت است. با آن، محقق از جبر گرایی به دور می ماند و تا زمانی داده های حاصل از تحقیقش را پذیرفتن می پندارد که خلاف آن محرز نشده باشد.

۱۳-۵- اصل کثرت: منظور از این مفهوم، تعدد ساختها و بعدهای واقعیت است. از این روست که همواره همه محققان چند رشته ای بودن هر تحقیق را توجیه کرده اند. هر واقعیت در عین حال که اقتصادی است، روانشناختی و جامعه شناختی هم است....

۱۴- مسائل و مشکلات

کار تحقیق در امور و پدیده های تاریخی، هر چند جالب و لازم، ولی بسیار دشوار است، به برخی از این مسائل اشاره می کنیم:

۱۴-۱- معمای عینیت: کوشش مورخ در جستجوی علت و مسئله ی غایت، او را با معمای عینیت مواجه می کند. چون در کشف علل، مورخ فقط به این اکتفا نمی کند که علتها ی کافی یا ضروری برای حوادث را بیابد، به ناچار اغلب می کوشد بین آنچه علت واقعی و مستقیم واقعه است. با آنچه علت مستقیم و مربوط نیست، تفاوت بگذارد.

و این امری است که او را وارد قلمرو ارزشها می کند. قضاوتهای دور از بی طرفی در مسئله علیت ما را وارد قلمرو ی می کند که منطبق تاریخ یا علم شناخت تاریخ است. در قلمرو تاریخ، تقریباً هر پدیده ای که هست جنبه ی نفسانی و وجدانی دارد، هم از طریق مورخ و هم از جهت اشخاص و وقایع.

۱۴-۲- وسوسه تعمیم و پیش بینی: جامعه شناسی در آستانه ی پدیده های تاریخی در هر لحظه در وسوسه تعمیم و پیش بینی است. عبد الکریم سروش این وسوسه را چنین تحلیل می کند: « آیا می توان برای حرکت تاریخ، قانونی علمی داد، مسیر و هدف آن را پیش بینی کرد؟ به گمان ما به دلایل زیر پاسخ این سوال منفی است:

الف) قانون علمی را برای حوادثی می توان داد که تجربه پذیر باشند و حوادثی تجربه پذیرند که تکرار پذیر باشند. مجموع تاریخ بشری، واقعه ای است که یکبار بیشتر اتفاق نیافتاده و از ابتدا تا کنون فقط یک راه خاص را پیموده است، تاریخ به راههای متفاوت نمی رود و به دفعات متعدد حادث نشده است، از این رو تکرار نمی شود و تجزیه پذیر نیست و به همین دلیل قانون علمی برای آن نمی توان یافت. مسیر تاریخ پس از این همه دنباله ی راه سابق است، یعنی باز هم همان راه نخست که دنبال می شود.

ب) حتی اگر فرضاً چنان قانون یا قوانینی کشف یا پیشنهاد شوند، به خاطر اینکه ابطال نا پذیرند علمی نخواهند بود. قانون ابطال پذیر، یعنی قانونی که در صورت غلط بودن نادرستی آن از راه تجربه کشف شدنی باشند و قوانین تاریخی به فرض وجود، چنین نیستند، یعنی اگر دروغ باشند راه کشف کذب آنها بر ما بسته است.

ج) اکتشافات علمی آینده را قوانین تاریخی نمی توانند پیش بینی کنند و اگر قبول کنیم که اکتشافات علمی اثر عظیمی بر تحول و جهت گیری تاریخ دارند، باید بپذیریم که قوانین تاریخی از دادن جهت و مسیر عاجز خواهند بود و به سخن دیگر قوانین تاریخی امکان وجود نخواهند داشت.

د) هر قانون علمی قادر به پیش بینی است. پیش بینی هایی که توسط قوانین حرکت کل تاریخ صورت می گیرد خود به منزله حوادثی وارد تاریخ می شوند. این حوادث نوین قادرند گاهی پیش بینی های انجام شده را معکوس کنند و از این رو چنان قوانینی در صورت بودن گاهی به مرگ خود فرمان می دهند و بطلان خود را باعث می شوند. (سروش ۱۳۵۷ ص ۵۰-۴۷)

۱۴-۳- تحمیل نا آگاه زمان خویشتن: محقق خواه نا خواه در معرض این خطر قرار دارد که حتی برای یک لحظه زمان خود را با زمان مورد مطالعه یکسان فرض کند و در نتیجه حرکت و نا همسانی ناشی از آن را از یاد ببرد. ابن خلدون حتی مورخان را نیز در معرض این خطر می بیند و سخت به این امر هشدار می دهد.

۱۴-۴- عنصر گزینش: پدیده های تاریخی، بی واسطه مطالعه شدنی نیستند، امکان احیای آنها هم نیست، گاهی واسطه ها دور، دست نیافتنی و متعددند، در مواردی بین اندیشه ها تضاد و تخالف دیده می شود و این از آن روست که ذهنیت عاملی موثر در نقل پدیده هاست.

دخالت و در هم آمیختگی ذهن و عین، یعنی طرح ذهنی و واقعیات خارجی، در اینجا هم، همچون هر رشته ی دیگر معرفت بشری مشهود و ملموس است. به دنبال تاریخ معینی گشتن، یعنی فقط توصیف حوادث را کردن، نه ممکن است و نه مطلوب. نباید بیهوده خود را به نام (بیطرفی) فریفت که ما حوادث را همچنان که بوده اند شرح می دهیم و از دخالت عنصرهای ذهنی خود،

خودداری می ورزیم. دخالت عنصر ذهنی و طرح دادن به یافته های پراکنده و پیریشان خارجی از لوازم انفکاک ناپذیر ماهیت هر علم است و ضمناً هر گونه گزینشی باید به موارد نقض و خلاف حساس باشد. (ابطال پذیری مدل‌های تئوریک در علم)

نروآکتون، مورخ انگلیسی می گفت: بهترین مورخ آن است که دیده نشود. منظور وی این بود که هیچ تصرف و دخالتی در تاریخ نگاری از ناحیه مورخ نباید صورت بگیرد. این سخن در مرحله واقعیات صحیح است، یعنی مورخ نباید از خود حادثه ای بسازد و نکاتی غیر واقع بر تاریخ بیفزاید اما در مرحله تحلیل و تفسیر، منظور نروآکتون این است که مورخ باید توصیف گر صرف حوادث خام باشد؟ مگر همه ی مورخان همه حوادث را ذکر می کنند؟

به زعم جامعه شناسان، مورخ خوب آن نیست که خود را پنهان کند، بلکه بر عکس آن است که به خوبی خود و زاویه دید خود را آشکار سازد. در عین اینکه مورخ در بر گزیدن حوادث اختیار دارد، عرصه ی اعمال اختیاراتش محدود است و چنین نیست که به هر گزینشی دست بزند.

گزینش کردن به معنی سلب عینیت نیست، برعکس هر چه توصیف حوادث گزیده تر باشد، عینی تر و علمی تر است، یعنی دخالت دادن عنصر انتخاب به معنای افزودن چیزی بر تاریخ نیست و این اصلی است که نه تنها در تاریخ، بلکه در هر علمی صادق است.

حال که باید حوادث را برگزید، این گزینش تحت چه عواملی صورت می پذیرد؟ زاویه دید، معیارها و ارزشهای مورخ و نیز مسایل هر دوره از مهمترین عوامل تاثیر گذار بر گزینش اند. اینکه چه چیزی مهم است و چه چیزی مهم نیست و ملاک اهمیت چیست، تصمیم سهل و ساده و بی طرفی نیست و همواره باری از ارزشهای ذهن مورخ را بر دوش خود حمل می کند.

نکاتی که در هر گونه تفسیر و تحلیل تاریخی می تواند هادی محقق باشد و باید آنها را مد نظر قرار داد عبارتند از:

- ۱- بنگریم که مفسر از چه دریچه ای به مسئله می نگرد.
- ۲- بنگریم که راه حل را چگونه بر می گزینیم. (گزینش)
- ۳- ببینیم که تفسیر رقیبی می توان ارائه کرد (این کار با گزینش چهره های جدید و با انجام تقسیم بندیهای جدید صورت می گیرد.)
- ۴- ببینیم که تقسیم بندی بر روی چه فاکتورهایی استوار است. (اقتصاد، مذهب، قدرت،...)
- ۵- از کل گرایی دوری کنیم.
- ۶- از ارائه قانون علمی برای مجموع تاریخ حذر کنیم.
- ۷- بدانیم که هیچگونه جبر علمی در تاریخ نیست (دوری از جبر گرایی در مجموع تاریخ)

۸- در تاریخ، ضرورت علی معلولی به مفهوم فلسفی هست، اما قانون علی ندارد.
۹- در هر تفسیر، شرایط لازم و کافی را از هم تمیز دهیم (برای تفسیر علمی، شروط کافی ضروری است).

۱۰- از پیش گویی در مجموع تاریخ حذر کنیم. (دکتر سروش)
۱۱- از دادن جهتی به تاریخ (ارزش یا تعیین) حذر کنیم.
۱۲- تقسیم بندی را با قانون به جای هم نگیریم.
۱۳- تعمیم های استقرایی را چنان انجام دهیم که به موارد نقض و خلاف حساس باشند. (ابطال پذیری)

۱۴- با تقسیم بندیهای نوین، جاهای نوینی به حوادث بدهیم.
۱۵- فلسفه نظری تاریخ را برای پیشگویی در تاریخ بنا نکنیم. (درس گرفتن از تاریخ)
(ساروخانی، ۱۳۷۸، ص ۲۳۸)

۱۵- جهات مثبت روشهای تاریخی:

روشهای تاریخی، دارای جهات مثبتی است که برخی از این جهات چنین اند:
۱۵-۱- منظومه نگری: با توجه به فاصله ای که محقق تاریخ با واقعیت مورد مطالعه دارد، می تواند همچون یک منجم که کهکشان را می بیند، حوادث را در کنار یکدیگر ببیند. مثلاً محقق می که در دوران ناصرالدین شاه و امیر کبیر را مطالعه می کند، این حوادث را در کنار حوادث اروپا می بیند و سقوط و عظمت ملل را در کنار یکدیگر تماشا می کند.

۱۵-۲- ضد محیط بودن: دکتر ساروخانی این اصطلاح را از مک لوهان اخذ کرده، منظور وی این است که محقق نباید با واقعیت مورد تحقیق چنان خو گیرد که جهات مثبت و منفی آن را نبیند. یک مثال جهت روشن شدن این مفهوم ضروری است: خیاطی به دیدار پاپ اعظم نائل می شود. پس از آن، از وی می پرسند حال که پس از سالها انتظار، توفیق دیدار یافتی چه دیدی؟ جواب می دهد: یقه پیراهنش سه سانت گشاد بود. مک لوهان با ذکر این تمثیل، آغشته شدن انسان را به محیط حرفه ای و به همان نسبت ناقص شدن ادراک انسانی را نشان می دهد. در واقع این مرد، اسیر محیط حرفه ای خود بوده و تنها اندازه یقه پیراهن پاپ را دیده نه عظمت واتیکان و سخن پاپ را. لذا می توان پذیرفت، خو گرفتن مفرط با واقعیت از بی طرفی می کاهد و اندیشه انسان را محدود و محصور می سازد. که محقق تاریخی از آن بری است.

۱۵-۳- صیقل یابی واقعیت: با فاصله یافتن از واقعیت (مخصوصاً وقایع سیاسی - اجتماعی) بهتر میتوان آن واقعه و عوامل درست و پشت پرده ی آنرا دید. مردمی که در زمان مشروطیت

زندگی می کردند، به درستی از قصد کار گزاران و عوامل آن اطلاع نداشتند. اما امروزه محققان آن را روشنتر می بینند.

۱۵-۴- پیوست یا استمرار: محقق تاریخی، بر خلاف محقق جامعه شناسی، می تواند نه تنها واقعیت، بلکه تبعات و استمرار آن را نیز ببیند.

*** مرور و خلاصه ی فصل:**

با پیدایی دانشمندانی بسیار از جمله والتر، تاریخ علمی تولد یافت تاریخ کنش متقابل و پیوسته ای بین مورخ و حقایق او، و یک بحث بی پایان بین گذشته و حال است. این مجموعه، باید به صورت جریانی از حوادث تعریف و تبیین گردد، زیرا تعریف و توصیف وقایع گذشته، اگر به صورت جدا از هم انجام گیرد، بیوگرافی (شرح حال) خواهد بود نه تاریخ. « مطالعه ی پدیده های مرتبط با گذشته حیات اجتماعی از اهمیت بسیاری برخوردار است، دلایل این اهمیت بسیارند: نظریه پیوست، نظریه حضور، نظریه بقا و جابجایی، نظریه انباشت پذیری، نظریه فراگیری

در خصوص ماهیت پدیده های تاریخی باید گفت که غیر زنده اند، تکرار ناپذیرند، از ما دورند، تماما در اسناد و مدارک جای نمی گیرد، امکان استفاده از روشهایی همچون مشاهده، مصاحبه و... در آنها نیست، امکان مطالعه بی واسطه آنها نیست و بالاخره در ابهام جای دارند.

اگر پرسیم که جامعه شناسی در حیطه ی دنیای تاریخ در جستجوی چیست؟ باید اذعان داشت که انسان خلاق تاریخ است با امید به دنیای بهتر و جامعه شناس نیز می تواند دور نمای نزدیک حرکت واقعیتها را ببیند. جامعه ای که در بستر تاریخ حرکت می کند، واقعیت دارد و درین بین با دید جامعه شناسی و تاریخی تفاوت جوامع با یکدیگر پذیرفته می شود یعنی در واقع تاریخ و شناخت تاریخی لازمه شناخت کامل و همه جانبه واقعیتهاست. پس تاریخ را نزدیکتر دانشها به جامعه شناسی می دانند و در زبان فرانسه می گویند خواهر جامعه شناسی است. برخی، در راه ایجاد راههای همکاری تاریخ و جامعه شناسی عقیده دارند که هر یک تبیین خاص خود را ارائه می دهد و در نتیجه همکاری و تکمیل متقابل صورت پذیر می شود. در نتیجه دو میدان وسیع و مشترک بین تاریخ و جامعه شناسی وجود دارد = تاریخ گرایی و آزمایش گرایی تاریخی.

تبیین تاریخی: تاریخ شناس با تبیین تاریخی از مرزهای تاریخ نگاری فراتر می رود و وقایع را تابع عواملی چند می داند و تاریخ را صرفا شرح حال زندگی چند امیر نمی پندارد. تاریخ زندگینامه ی امیران نیست. پدیده ی تاریخی منحصر به فرد و تکرار ناپذیر است. تبیین پدیده ی تاریخی باید با

قرار دادن آن در زمینه یا بستر کل واقعیت صورت پذیرد. باید در شناخت علی پدیده‌ی تاریخی، بازسازی گذشته مورد توجه قرار گیرد.

بازیابی علی: تحقیق تاریخی همانند تحقیق اجتماعی می‌تواند از حد وصف فراتر برود و به آستانه‌های علی دست یابد.

تاریخیت باوری (علیت تاریخی) می‌گوید که چپستی پدیده‌ها و اعمال اجتماعی در تاریخ آنها نهفته است، به نحوی که برای فهم آنها باید تکوین و تحول تاریخی آنها را درک کرد. در توضیحات تکوینی واقعه‌ای که باید توضیح داده شود. به عنوان مرحله‌ی نهایی در توالی وقایعی که منجر به آن شده‌اند عرضه می‌شود. توضیحات تکوینی باید حاوی منبعی غنی از مواد و مطالب توصیفی باشند که در آن خصوصیت یک موجودیت یا واقعه‌ی اجتماعی در آن درج شده باشد. کتاب (اخلاق پروتستان و روح سرمایه‌داری ماکس وبر) نمونه‌ای عالی از این امر است. در این کتاب سرمایه‌داری به عنوان محصول تاریخی منحصر به فرد سلسله‌ای به هم مرتبطی از تحولات تاریخی خاص در آموزه و ورزش (کنش) پروتستانی قرن شانزدهم توضیح داده می‌شود. توضیحات علمی اجتماعی خصلت تکوینی دارند. در توضیحات تکوینی تعمیمها فقط در محدوده‌ی دوره‌های زمانی خاص صدق دارند این توضیحات عوامل خاصی را عیان می‌کنند که منجر به برخی تغییرات خاص در گذشته یا حال حاضر شده است و مجموعه‌ی این عوامل و توضیحات منجر به تبیین تاریخی و بازیابی علی می‌شود. مراحل اساسی یک پژوهش تاریخی عبارتند از:

- تعیین، محدود کردن و تعریف مسئله - تدوین فرضیه - جمع‌آوری و سازمان‌نوی اطلاعات - تعیین اعتبار، تجزیه و تحلیل اطلاعات جمع‌آوری شده - تهیه گزارش تحقیق
ده شیوه پیشنهادی جهت تهیه و تدوین گزارشات تاریخی

توالی، مقایسه، وابستگی، منشاء و نتیجه، حساسیت در برابر ناهمگونی معانی، تعمیم‌دهی محدود همبستگی، بخش‌بندی و کلیت، قیاس و بالاخره نتیجه. نباید اصول اساسی در استفاده از روشهای تاریخی را فراموش کرد که شامل اصول زیر است: اصل نسیان، اصل تامل و شک‌گرایی مثبت (اندیشه دکارت)، اصل استقرار، اصل جامعیت، بازساخت کلی.

چند اصل در زمینه‌ی نقد و ارزشیابی روشها، که روش تاریخی نیز تابع آن است عبارتند از: اصل قدمت، اصل نقصان، اصل ابداع، اصل ابطال‌پذیری، اصل کثرت و البته مسائل و مشکلاتی هم وجود دارد مانند وجود معمای عینیت، وسوسه تعمیم و پیش‌بینی، تحمیل ناآگاه زمان خویشتن و عنصر گزینش اما نباید جهات مثبت روشهای تاریخی را که عبارتند از منظومه‌نگری، ضد محیط بودن، صیقل‌یابی واقعیت و پیوست یا استمرار داشتن را نادیده گرفت.

منابع بیشتر برای مطالعه:

کتاب روشهای پژوهش در تاریخ ترجمه ی گروهی از مترجمان نشر آستان قدس رضوی به سال ۱۳۷۰ از ش. سارامان می تواند بسیار مفید باشد و در خصوص تحولات و تغییراتی که در جامعه و طول تاریخ به وقوع میبویند و چگونگی ارتباط آنها با مسایل جامعه شناسی می توان به تغییرات اجتماعی (گی روشه) ترجمه منصور وثوقی رجوع کرد و برای اطلاع بیشتر از توضیحات تکوینی می توان سپیده دمان فلسفه ی تاریخ بورژوازی از ماکس هورکایمر با ترجمه محمد جعفرپوینده (نشرنی) مد نظر قرار داد.

* منابع فصل

- بست، جان، روشهای تحقیق در علوم تربیتی و رفتاری، ترجمه حسن پاشا شریفی و نرگس طالقانی، تهران، رشد، ۱۳۷۹
- دوورژه، موریس، روشهای علوم اجتماعی، ترجمه خسرو اسدی، تهران، امیر کبیر، ۱۳۷۵
- زرین کوب، ع. تاریخ در ترازو ف تهران، امیر کبیر، ۱۳۷۰
- ساروخانی، ب. روشهای تحقیق در علوم اجتماعی، جلد اول و دوم، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۸
- سروش، عبدالکریم، فلسفه تاریخ ف تهران، حکمت ۱۳۵۷
- نبوی، بهروز، مقدمه ای بر روش تحقیق در علوم اجتماعی، تهران، انتشارات کتابخانه فروردین، ۱۳۷۴
- شریفی، علی، بازشناسی هویت ایرانی - اسلامی شماره ۲۷
- فی، برایان، فلسفه امروزی علوم اجتماعی، نگرش چند فرهنگی، ترجمه خشایار دیهیمی، سازمان چاپ و انتشارات فرهنگ و ارشاد اسلامی چاپ دوم، ۱۳۸۴
- سرمد، زهر، بازرگان، عباس، حجازی، الهه، روشهای تحقیق در علوم رفتاری، نشر آگر، چاپ یازدهم ۱۳۸۴
- دلاور، علی، مبانی نظر و عملی پژوهش در علوم انسانی و اجتماعی، انتشارات رشد، ۱۳۷۸
- اشرف، احمد، موانع تاریخی رشد سرمایه داری در ایران دوره قاجاریه، انتشارات زمینه، ۱۳۵۹

قسمت نهم:

آخرین سخن ها:

۱- در انتها من پیشنهادی دارم تا انشاء الله برای همیشه به این بحث پایان داده شود و اگر شما یا حکومت دینی این پیشنهاد کاملا منطقی و عقلی من را رد کند من آنرا دلیل ترس و واهمه شما از حقیقت حساب می کنم:

۴۰۰ سال است از طریق روحانیون در بالای منابر و روضه ها و تعزیه و همچنین چاپ و انتشار کتابهای درسی و غیر درسی و سی دی و تبلیغ و کارناوالهای عزاداری و پختن نذری و ضرب المثل (مانند لعنت بر عمر و...) شما مغز ایرانی های شیعه را کاملا شستشو داده اید. با این همه من در پیشنهادی که دارم خود مردم ایران را به عنوان قاضی قبول دارم، یعنی هر چه همین مردم طی یک نظر سنجی اینترنتی گفتند، آنرا من (و همه موحدین ایران) قبول می کنیم همانگونه که آقای قزوینی و سایر محققین اداره اطلاعات (که امکان دسترسی بدون فیلتر به سایتهای اینترنتی را دارند) بهتر می دانند بیش از ۵۰۰ جلد کتاب با ترجمه فارسی از سوی علمای قبلا شیعه یا اهل سنت در پاسخ شبهات شیعیان نوشته شده است! شما ۵ کتاب (یعنی نیم درصد!!) از این کتابها یعنی کتابهای: **خمس قلمداران، نقد المراجعات ابومریم بن محمد اعظمی، آلفوس علیرضا حسینی، بت شکن و خرافات وفور در زیارات قبور علامه برقی** را اجازه چاپ بدهید با هزینه اهل سنت! حتی ما حاضریم انتهای همین کتابها پاسخهای شما را چاپ کنیم (یعنی مثلا خمس قلمداران قسمت اول پاسخ شما قسمت دوم!) سپس شما اجازه دهید این کتابها را به صورت لوح فشرده یا کتاب چاپی در شهرهای بزرگ ایران بین مردم به فروش رسانده یا توزیع کنیم پس از سه سال از تاریخ انتشار ما یک نظر خواهی آزاد برگزار می کنیم، ما هر چه اکثر مردم شیعه ایران گفتند را قبول داریم؟ خوب است؟ آیا مسابقه ای بهتر از این می خواهید که داور آن مسابقه از خود شما باشد؟ آیا این پیشنهاد من غیر منطقی است؟ اگر غیر منطقی است لطفا برای من (البته بدون اشاره به حدیث و روایت!) توضیح بدهید.

البته قبول این پیشنهاد از سوی حکومت دینی بسیار بعید و تقریباً نزدیک به صفر است، زیرا علمای عظام شما حتی از توزیع کتاب در مدینه و مکه بین حجاج هراسناک بوده و جلوگیری به عمل می آورند! و حتی اداره اطلاعات سایتهای این کتابها را فیلتر کرده است و همین بر حقانیت ما کافیست. ضمناً در هیچکدام از این کتابها توهینی به کسی نشده و به مسائل سیاسی کشور نیز اشارتی نرفته است.

۲- برادر عزیز من در تمامی سئوالات خودم از شما پرسیده ام برای ما ثابت کنید که دریافت خمس از منافع سالیانه و یا ساختمان سازی روی قبور بزرگان در زمان نبی اکرم جزء سنت و روش ایشان بوده است، شما برای ما حدیث می آورید؟ چند حدیث به تنهایی که دلیل بر سنت قطعی و متواتر نیست، شما باید ثابت کنید در زمان پیامبر ﷺ قافله عزاداری براه می افتاده و گنبد و ضریح می ساخته اند و زیارت عاشورا می خوانده اند و... نه اینکه برای ما حدیث بیاوری!! براستی دریافت خمس و ساختمان سازی روی قبر پیامبر ﷺ که دیگر ظلم به اهل بیت نبوده چرا ۳ خلیفه اول و سایر خلفای بنی امیه و بنی عباس برای فریب مردم و ظاهر سازی هم که شده روی قبر پیامبر اکرم و عباس عموی پیامبر و شهدای احد و حضرت حمزه و خدیجه و... ساختمان و ضریح و گنبد و بارگاه درست نکردند؟ تا وجوهات را هم جمع آوری کنند و زنان زیباروی صیغه ای را از این اماکن، بهتر به داخل حرمسراهای خودشان هدایت نمایند؟ یا چرا از منافع سالیانه خمس نمی گرفته اند و این سنت پیامبر را (اگر سنت بوده) ادامه نمی داده اند تا جایشان پرتر شود؟ اینها که دیگر ظلم به اهل بیت نبوده؟ پس اینها نشان می دهد که این مسائل بدعت است و نه پیامبر و نه مردم مدینه چنین عقائدی نداشته اند و گرنه چه بسا برخی خلفای بنی امیه و بنی عباس چندان هم بدشان نمی آمده از این کارها انجام بدهند ولی علمای هشیار اهل سنت و عامه مردم اجازه چنین بدعتهایی را به آنها نمی داده اند، زیرا هنوز سخنان پیامبر ﷺ در گوش جانیشان طنین انداز بوده که قبر مرا محل رفت و آمد قرار ندهید و قبله گاه و مسجد نسازید و...

۳- برادران عزیز می خواهید ردیه بنویسید! ما سؤال عقلی و تاریخی می پرسیم، شما پاسخ نقلی خاله زنگی می دهید؟ لطفا پاسخ عقلی و منطقی بدهید. زیرا در برابر تمامی احادیث، احادیث ضد هم وجود دارد و اینگونه نمی توان به هیچ نتیجه ای رسید.

۴- برادران عزیزی که ردیه می نویسید من از شما سئوالی دارم: فرض کنید روز قیامت شده و من و شما در حضور خداوند حاضر شده ایم. خداوند از من می پرسد: چرا زیارت عاشورا نخواندی؟! و چرا به زیارت مرقد و بارگاه نرفتی؟! و چرا با عمر و ابوبکر دشمن نبودی؟! و اظهار تولی نکردی؟! و چرا به امامت (به معنای خلافت مخصوص نه به معنای پیروی از سیره و مرام آن بزرگوار) حضرت علی معتقد نبودی؟! و چرا به علم غیب و عصمت ائمه عقیده نداشتی؟! و چرا در نماز مهر نمی گذاشتی؟! و چرا به غضب فدک عقیده نداشتی؟! و چرا به آتش زدن خانه وحی! معتقد نبودی؟! و چرا عزاداری نمی کردی؟! (مخصوصا به معنای شرکت در کارناوالهای خیابانی) من خواهم گفت: خدایا این مسائل در هیچ کجای قرآن تو وجود نداشت، در سنت قطعی و متواتر پیامبر تو هم نبود. من هم هر چه به مغز فشار آوردم دیدم اعتقاد یا عدم اعتقاد به این افسانه های بچه گانه هیچ سود یا ضرری برای دین یا دنیای من ندارد و جز تفرقه در امت اسلام و کینه توزی و دور شدن از مفاهیم عالیه اسلام و تعالیم آن بزرگواران هیچ فایده دیگری ندارد پس من همه را به سطل آشغال و به همان زباله دان تاریخ سپردم. (ضمن اینکه مطمئن شدم انسانهای مغرض در بین کتب شیعه و سنی احادیثی جعلی وارد کرده اند) خوب برادران محقق ردیه نویس عزیز احتمال ۵درصد هم بدهید که خداوند رو به شما کند و بگوید چرا به این امور واهی که سرآغاز شرک و کینه توزی و تفرقه و دور شدن مردم از اصل کار بود عقیده داشتید و حتی ترویج هم می کردید؟ برآستی شما چه پاسخی خواهید داد؟ می گوئید از قرآن اینها را فهمیدیم؟ از کجای نص صریح قرآن؟ می گوئید با کمک حدیث منظور خدا را فهمیدیم؟ خدا سئوال می کند: چرا احادیث را گزینش کردی؟ آیا گزینش آنچه بر مبنای علایق قلبی و سلائق فرقه ای و موروثی بوده نامش تحقیق است؟ برادران عزیز آیا ارزش آنرا دارد به خاطر یک مشت حدیث و قصه دروغ که هیچ سودی به حال شما ندارد (مگر سود سیاسی برای عده ای خاص) خودتان را جهنمی و دین خدا را فاسد کنید و مردم را از دین بیزار؟ از ما گفتن از شما نشیندن.

۵- از کمک و رفاه حال اهل سنت گفته بودید، من از شیعیان خواهش می کنم از استانهای مرزی مانند سیستان و بلوچستان و فارس دیدن کرده و از نزدیک با اهل سنت گفتگو کرده و خانه های آنها را نگاه کرده و امکانات و رفاهیات آنجا را ببینند تا مشت من دروغگو برای آنها باز شود؟! برادر می دانی تا کنون چندین و چند نفر از علمای اهل سنت بوسیله اداره اطلاعات به شهادت رسیده اند؟ آیا می دانی مساجد آنها مانند مسجد شیخ فیض در مشهد

تخریب شد و اداره اطلاعات به هیچ وجه اجازه ساخت مسجد در شهرهای تهران و اصفهان و شیراز و تبریز را به آنها نمی دهد؟ (چون دست شما از نقطه نظر استدلالی خیلی پر است و ممکن است برادران اهل سنت شیعه شوند و حکومت هم که اصلا دلش نمی خواهد سنی ها شیعه شوند!!!!)

۶- برادران گرامی مشکل شما این است که دین را سیاست زده و سیاست را دین زده و هر دو را روایت زده کرده اید! براستی اگر احادیث جعلی و ضعیف موجود در کتب اهل سنت را از شما بگیرند شما دیگر چه دارید؟ برادران عزیز مذهب سیاسی و سیاست مذهبی هر دو در ایران شکست خورده است.

۷- در کدام یک از دانشکده های معتبر تاریخی در جهان وقایع تاریخی را با روایت و حدیث تجزیه و تحلیل می کنند که شما چنین می کنید؟ آیا دانشگاههای آمریکا و اروپا هم دشمن اهل بیت هستند؟ یا شما بهتر از آنها از علم تاریخ مطلع، هستید؟

۸- روش درست تحقیق آن است که شما تمامی کتب تاریخی دست اول (مانند تاریخ طبری و سیره ابن هشام) را مطالعه کرده و با هم تطبیق داده و اول از همه سلاقی فرقه ای و عقاید موروثی را به دور بیندازی و به دنبال کشف حقیقت باشی نه اثبات عقیده ای از قبل تایید شده. بعد تمامی قرائن و شواهد مانند اشعار، خطبه ها، نامه ها و ضرب المثلهای مرتبط را کنار هم بچینی، سپس بار لغوی هر کلمه و واژه را از نگاه مردم همان عصر (و نه مردم زمان خودت) بفهمی آنگاه با کنار هم قرار دادن همه اینها می توانی به حقیقت دست پیدا کنی. آیا این روش درست است یا گزینش احادیث ضعیف و واحد از داخل کتب اهل سنت؟ به عنوان یک نمونه خیلی ساده و کوچک: آیا می دانی هیچ عربی در قبل یا بعد از نبی اکرم تا کنون برای اشاره به مقام خلافت یا معرفی خلیفه بعدی از کلمه مولی استفاده نکرده است؟ و در هیچ کجای قرآن نیز این کلمه معنی خلیفه را نمی دهد؟ مثلاً اگر مولی معنای خلیفه را می داد بسیار به جا بود که حضرت علی در زمان خلافتشان به مردم بگویند به ایشان خطاب مولی المومنین کنند و نه امیر المومنین تا ماجرای غدیر خم نیز در اذهان زنده شود! و زنده بماند! با همه این تفصیلات، شما بیا و دوباره از علامه امینی برای من قصه و حدیث و بحثهای لغوی مطرح کن. من از شواهد مسلم و زنده تاریخی برای تو می گویم، تو از لغت عرب و حدیث و علامه امینی... (با این عنایت که علامه امینی با اینکه علامه! بوده به اشتباه مولی را به باب افعال برده و از آن معنای اولی را بیرون کشیده به این بهانه که بیشتر لغویون معنای اول مولی را اولی الامر می دانسته اند ولی سؤال: پس ۲۷ معنی دیگر مولی

چه فایده ای داشته ؟ مگر نباید معنای کلمه را داخل جمله فهمید ؟ اگر هم معنای کلمه در داخل جمله معلوم می شود در ادامه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مولی را معنا کرده اند: خدایا دوست داشته باش هر آنکه علی را دوست دارد! ^{۲۴۲} براستی شما می گوید معنا و تفسیر قرآن را باید از پیامبر پرسید آیا حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله نیز نیاز به توضیح دارد که حتما باید آنرا از آخوند پرسید ؟ ! البته به خاطر طوفان و گرد و خاک شبهاتی که آخوندها در این خصوص به پا کرده اند این بحث نیاز به توضیحی چند صد صفحه ای دارد که برادران عزیز را به مطالعه کتاب آفوس در سایت عقیده که متاسفانه فیلتر هم شده ! ارجاع می دهم. آری این است معنای آزادی از سر به بالا در حکومت دینی (

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِّنْ دُونِ اللَّهِ فَإِن تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ ﴿٦٤﴾ آل عمران ﴿

بگو ای اهل کتاب بیایید بر سر سخنی که میان ما و شما یکسان است بایستیم که جز خدا را نپرستیم و چیزی را شریک او نگردانیم و بعضی از ما بعضی دیگر را به جای خدا به خدایی نگیرد پس اگر (از این پیشنهاد) اعراض کردند، بگوئید شاهد باشید که ما مسلمانیم (نه شما) (۶۴)

^{۲۴۲} لازم به تذکر است که برخی از علما این جمله را صحیح نمی دانند.

قسمت دهم:

کتاب رجال الشيعة في أسانيد السنّة

مؤلف: الشيخ محمد جعفر الطّبيسي، برادران محقق و رديه نويس از اين به بعد توجه داشته باشند احاديث يا رواياتي که نام یکی از افراد زیر در آن باشد و از آن بوی غلو و يا توهين به خلفاء و يا افسانه های عجيب و غريب به نفع شيعة به مشام برسد، قابل قبول نخواهد بود زیرا افراد زیر، شيعة يا منتسب به تشيع بوده و به هر حال حتی در صورت ثقه بودن به خاطر چنین عاملی (تشيع يا انتساب به تشيع) نمی توان به احاديثی از اين دست از آنها اعتماد کرد:^{۲۴۳}

الصفحة	الشيخ محمد جعفر الطّبيسي »
۵	كلمة الناشر
۷	المقدمة
۷	الشيعة ودورهم في الحديث رواية وتدوينا
۱۶	الجوزجاني في الميزان
۲۲	حول كلمة « الرفض »
۲۴	الطبقات
۲۶	التعريف بمنهج التأليف
۲۷	توضيح لبعض المفردات
	حرف الألف
۲۹	(۱) أبان بن تغلب
۳۲	(۲) إبراهيم بن أبي يحيى

^{۲۴۳} - (به دليل طولانی بودن این مبحث از ترجمه آن به فارسی خودداری گردید - ضمن اینکه این مبحث برای کارشناسان این موضوع می باشی می باشد)

- ٣٥ (٣) ▪ إبراهيم بن يزيد النخعي
 ٣٩ (٤) ▪ أجليح بن عبد الله الكوفي
 ٤٢ (٥) ▪ أحمد بن المفضل
 ٤٤ (٦) ▪ إسحاق بن منصور السلولي
 ٤٦ (٧) ▪ إسماعيل بن أبان الوراق
 ٥١ (٨) ▪ إسماعيل بن خليفه
 ٥٣ (٩) ▪ إسماعيل بن زكريا
 ٥٥ (١٠) ▪ إسماعيل بن عبد الرحمن الكوفي
 ٥٨ (١١) ▪ إسماعيل بن موسى الفزاري
 ٦٠ (١٢) ▪ الأصبع بن نباته
 ٦٢ (١٣) ▪ إياس بن عامر الغافقي

حروف الباء، التاء، الثاء

- ٦٤ (١٤) ▪ بكير بن عبد الله الطائي
 ٦٦ (١٥) ▪ تليد بن سليمان
 ٦٩ (١٦) ▪ ثوير بن أبي فاخته

حرف الجيم

- ٧١ (١٧) ▪ جابر بن يزيد الجعفي
 ٧٤ (١٨) ▪ جرير بن عبد الحميد
 ٧٨ (١٩) ▪ جعفر بن زياد
 ٨١ (٢٠) ▪ جعفر بن سليمان
 ٨٥ (٢١) ▪ جميع بن عمير

حرف الحاء

- ٨٨ (٢٢) ▪ الحارث بن عبد الله الهمداني
 ٩٠ (٢٣) ▪ حبيب بن أبي ثابت
 ٩٥ (٢٤) ▪ الحسن بن صالح الثوري
 ٩٩ (٢٥) ▪ الحكم بن عتيبه الكندي

- ١٠٣ (٢٦) ▪ حكيم بن جبير
١٠٥ (٢٧) ▪ حمران بن أعين

حرفا الخاء، الدال

- ١٠٨ (٢٨) ▪ خالد بن طهمان
١١٠ (٢٩) ▪ داود بن أبي عوف
١١٢ (٣٠) ▪ دينار بن عمر الأسدي

حرفا الراء، الزاي

- ١١٤ (٣١) ▪ الربيع بن أنس
١١٦ (٣٢) ▪ الربيع بن حبيب
١١٨ (٣٣) ▪ زاذان أبو عبد الله الكوفي
١٢٠ (٣٤) ▪ زيد بن الحارث
١٢٣ (٣٥) ▪ زياد بن المنذر
١٢٥ (٣٦) ▪ زيد بن الحباب

حرف السين

- ١٣٢ (٣٧) ▪ سالم بن أبي حفصة
١٣٤ (٣٨) ▪ سالم بن عبد الواحد الكوفي
١٣٥ (٣٩) ▪ سعاد بن سليمان الكوفي
١٣٧ (٤٠) ▪ سعد بن طريف الكوفي
١٣٩ (٤١) ▪ سعيد بن خثيم الهلالي
١٤٢ (٤٢) ▪ سعيد بن عمرو الكوفي
١٤٤ (٤٣) ▪ سعيد بن فيروز
١٤٦ (٤٤) ▪ سعيد بن محمد الجرمي الكوفي
١٤٨ (٤٥) ▪ سلمة بن الفضل
١٥١ (٤٦) ▪ سلمة بن كهيل
١٥٥ (٤٧) ▪ سليمان بن صرد الخزاعي
١٥٧ (٤٨) ▪ سليمان بن طرخان

- ١٦٢ (٤٩) ▪ سليمان بن قرم النحوى
١٦٤ (٥٠) ▪ سليمان بن مهران

حرفا الشين، الصاد

- ١٧٣ (٥١) ▪ شريك بن عبد الله الكوفى
١٨٠ (٥٢) ▪ شعبة بن الحجاج
١٩٦ (٥٣) ▪ صعصعة بن صوحان

حرفا الطاء، الظاء

- ١٩٨ (٥٤) ▪ طاوس بن كيسان
٢٠٢ (٥٥) ▪ ظالم بن عمرو الدؤلئى

حرف العين

- ٢٠٥ (٥٦) ▪ عائذ بن حبيب الكوفى
٢٠٧ (٥٧) ▪ عاصم بن عمرو البجلي
٢٠٩ (٥٨) ▪ عامر بن وائلة
٢١٢ (٥٩) ▪ عباد بن العوام
٢١٥ (٦٠) ▪ عباد بن يعقوب
٢١٩ (٦١) ▪ عبد الله بن الجهم الرازى
٢٢٠ (٦٢) ▪ عبد الله بن داود الخريبي
٢٢٤ (٦٣) ▪ عبد الله بن زهير الغافقى
٢٢٦ (٦٤) ▪ عبد الله بن شداد
٢٢٩ (٦٥) ▪ عبد الله بن عبد القدوس الرازى
٢٣١ (٦٦) ▪ عبد الله بن عمر بن أبان
٢٣٣ (٦٧) ▪ عبد الله بن عيسى الأنصارى
٢٣٦ (٦٨) ▪ عبد الله بن لهيعة
٢٤٠ (٦٩) ▪ عبد الجبار الشبامى
٢٤٢ (٧٠) ▪ عبد الرزاق بن همام الصنعانى
٢٤٨ (٧١) ▪ عبد السلام بن صالح الهروى

٢٥٢	▪ عبد العزيز بن سياه الأسدی (٧٢)
٢٥٤	▪ عبد الملك بن أعين (٧٣)
٢٥٦	▪ عبد الملك بن مسلم (٧٤)
٢٥٧	▪ عبيد الله بن خليفه الكوفی (٧٥)
٢٥٩	▪ عبيد الله بن موسى (٧٦)
٢٦٦	▪ عثمان بن عمير (٧٧)
٢٦٨	▪ عدی بن ثابت (٧٨)
٢٧١	▪ عطيه بن سعد (٧٩)
٢٧٤	▪ العلاء بن صالح التیمی (٨٠)
٢٧٦	▪ علي بن بذيمه (٨١)
٢٧٨	▪ علي بن ثابت (٨٢)
٢٨١	▪ علي بن الجعد (٨٣)
٢٨٥	▪ علي بن الحزور الغنوی (٨٤)
٢٨٦	▪ علي بن زيد التیمی البصری (٨٥)
٢٩٠	▪ علي بن عاصم (٨٦)
٢٩٣	▪ علي بن غراب (٨٧)
٢٩٦	▪ علي بن قادم (٨٨)
٢٩٨	▪ علي بن المنذر (٨٩)
٣٠١	▪ علي بن هاشم القرشي (٩٠)
٣٠٥	▪ عمار بن رزيق الكوفی (٩١)
٣٠٧	▪ عمار بن معاوية (٩٢)
٣١٠	▪ عماره بن جوين (٩٣)
٣١١	▪ عمران بن ظبيان الكوفی (٩٤)
٣١٣	▪ عمرو بن ثابت البكری (٩٥)
٣١٥	▪ عمرو بن حماد القناد (٩٦)
٣١٩	▪ عمرو بن عبد الله بن عبيد الكوفی (٩٧)
٣٢٧	▪ عوف بن أبي جميله الأعرابي (٩٨)

حرفا الغين، الفاء

- ٣٣١ (٩٩) ▪ غالب بن الهذيل الكوفى
٣٣٣ (١٠٠) ▪ الفضل بن دكين
٣٤١ (١٠١) ▪ فضيل بن مرزوق
٣٤٤ (١٠٢) ▪ فطر بن خليفة

حرفا القاف، الميم

- ٣٤٩ (١٠٣) ▪ قيس بن عباد البصرى
٣٥١ (١٠٤) ▪ مالك بن إسماعيل
٣٥٦ (١٠٥) ▪ محمد بن جحادة
٣٥٩ (١٠٦) ▪ محمد بن راشد الخزاعى
٣٦٢ (١٠٧) ▪ محمد بن السائب الكلبي >
٣٦٥ (١٠٨) ▪ محمد بن عبد الله بن الزبير الكوفى
٣٦٨ (١٠٩) ▪ محمد بن عبيد الله القرشى الهاشمى
٣٧٠ (١١٠) ▪ محمد بن فضيل
٣٧٦ (١١١) ▪ محمد بن موسى الفطرى
٣٧٨ (١١٢) ▪ مخول بن راشد
٣٨٠ (١١٣) ▪ مصدع المعرقب
٣٨٢ (١١٤) ▪ معروف بن خربوذ
٣٨٤ (١١٥) ▪ مندل بن على
٣٨٦ (١١٦) ▪ منصور بن أبى الأسود
٣٩٠ (١١٧) ▪ منصور بن المعتمر
٣٩٤ (١١٨) ▪ موسى بن قيس >
٣٩٦ (١١٩) ▪ ميناء بن أبى ميناء القرشى

حرفا النون، الهاء

- ٣٩٨ (١٢٠) ▪ ناصح بن عبد الله الكوفى
٤٠٠ (١٢١) ▪ نفيح بن الحارث الكوفى

٤٠٢	▪ نوح بن قيس (١٢٢)
٤٠٥	▪ هارون بن سعد (١٢٣)
٤٠٧	▪ هارون بن المغيرة (١٢٤)
٤٠٩	▪ هاشم بن البريد (١٢٥)
٤١١	▪ هبيرة بن يريم (١٢٦)
٤١٣	▪ هشام بن عمار (١٢٧)
٤١٨	▪ هشيم بن بشير (١٢٨)

حرفا الواو، الياء

٤٢٥	▪ وكيع بن الجراح (١٢٩)
٤٣٥	▪ يحيى بن الجزار الكوفى (١٣٠)
٤٣٧	▪ يحيى بن سلمة (١٣١)
٤٣٩	▪ يحيى بن عيسى الجرار الكوفى (١٣٢)
٤٤١	▪ يحيى بن يعلى الأسلمى الكوفى (١٣٣)
٤٤٤	▪ يحيى القطان (١٣٤)
٤٥٠	▪ يزيد بن أبى زياد الكوفى (١٣٥)
٤٥٤	▪ يونس بن أبى يعفور العبدى (١٣٦)
٤٥٦	▪ يونس بن خباب الأسيدى (١٣٧)

الكنى

٤٥٩	▪ أبو إدريس الكوفى (١٣٨)
٤٦٠	▪ أبو حمزة الثمالى (١٣٩)
٤٦٢	▪ أبو عبد الله الجدلى (١٤٠)

رجال الشيعة في أسانيد السنة

(دراسة تفصيلية حول رجال الشيعة في أسانيد الكتب الستة)

تأليف

محمد جعفر الطبسي

مؤسسة المعارف الإسلامية

بسم الله الرحمن الرحيم

كلمة الناشر

من المعروف ان السنة النبوية هي كل ما قاله رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) أو فعله أو أقره، وهي المرجع الثاني عند المسلمين بعد القرآن الكريم في أحكامهم وعباداتهم وعقائدهم، ولكن بعض الصحابة والتابعين قد وقف من السنة النبوية موقفا سلبيا إلى درجة أنهم أحرقوها ومنعوا من كتابتها والتحدث بها. بل نجد ان الحكام الأمويين قد عملوا على وضع الأحاديث المكذوبة التي تؤيد مذهبهم في منع الكتابة لعموم السنة النبوية والأحاديث الشريفة .

فها هو مسلم يخرج في صحيحه، عن أبي سعيد الخدري أن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قال: « لا تكتبوا عني، ومن كتب عني غير القرآن فليمحه، وحدثوا عني ولا حرج .^(١) » ولكن هذه الأحاديث الموضوعه وأمثالها تدحضها أحاديث اخرى احتج بها الصحابة، كالحديث الذي أخرجه الحاكم في مستدركه، وأبو داود في صحيحه، والإمام أحمد في مسنده، والدارمي في سننه وغيرهم بان عبد الله بن عمرو قال: كنت أكتب كل شيء أسمع من رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)، فنهتني قريش وقالوا: تكتب كل شيء سمعته من رسول الله وهو بشر يتكلم في الغضب والرضا؟

قال عبد الله: فأمسكت عن الكتابة، فذكرت ذلك لرسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فأوما إلى فيه وقال: « اكتب فوالذي نفسى بيده ما خرج منه إلا الحق .^(٢) » ونلاحظ من خلال هذا الحديث بأن عبد الله بن عمرو لم يرد التصريح بأسماء

١- صحيح مسلم: ٤ / ٢٢٩٨ ح ٧٢ .

٢- مستدرک الحاكم: ١ / ١٠٥، سنن أبي داود: ٣ / ٣١٨ ح ٣٦٤٦، سنن الدارمي: ١ / ١٢٥، مسند أحمد: ٢ / ١٦٢٠ /

الذين نهوه عن الكتابة لأن في نهيم طعن على رسول الله، كما لا يخفى، فأبهم القول بأنهم قريش، والمقصود بقريش زعماءها من المهاجرين وعلى رأسهم أبو بكر وعمر وعثمان وعبد الرحمن بن عوف وأبو عبيدة ومن سار على رأيهم .

وبالرغم من هذا المنع في تدوين السنة النبوية، نجد بأن رجال الشيعة تقدموا على غيرهم في جمع الحديث وتدوينه، ولم يلتزموا بقرارات قريش، بل اقتفوا نهج أمير المؤمنين (عليه السلام) في

تدوين أحاديث الرسول (صلى الله عليه وآله) الذى كان له صحيفة جامعة من املاء رسول الله (صلى الله عليه وآله)، تعتبر أول كتاب جمع فيه العلم على عهد الرسول (صلى الله عليه وآله). أما عدد ما صنفه الشيعة الإمامية فى الحديث من طريق أهل البيت (عليهم السلام) من عهد الإمام أمير المؤمنين (عليه السلام) إلى عهد أبى محمد الحسن العسكرى (عليه السلام) فانها تزيد على ستة آلاف وستمائة كتاب على ما ضبطها الشيخ الحر العاملى فى آخر الفائدة الرابعة من وسائل الشيعة. وقد ذكرت كتب أهل السنة العشرات من هؤلاء الرجال .

والكتاب الذى بين يديك - عزيزى القارئ - هو جهد مشكور بذله سماحة العلامة محمد جعفر الطبسى محمد جعفر الطبسى لإحصاء رجال الشيعة فى أسانيد أهل السنة، حيث تحدث فى ثناياه عن شخصيه كل راو ووثاقته، وتشيعه، وأشار إلى طبقتة ورواياته وموارد رواياته فى الصحاح الستة . ومؤسسة المعارف الاسلاميه إذ تضيف هذا الأثر القيم للمكتبة الاسلاميه، تشكر كل من ساهم فى إنجاز هذا الكتاب خصوصا الفاضلين فارس حسون كريم ومحمود البدرى للجهود المشكوره التى بذلوها فى مراجعته واخراج هذا الكتاب، وتبتهل إلى الله تعالى أن يوفق الجميع للاستمرار على خط الولاء لأهل البيت (عليهم السلام)، وخدمه الدين الحنيف إنه قريب مجيب .
مؤسسة المعارف الاسلاميه

المقدمة

الشيعة ودورهم فى الحديث روايه وتدوينها:

قبل الحديث عن دور الشيعة هذا لابد لنا من الوقوف - ولو قليلا - عند كلمه الشيعة لغه واصطلاحا، وهل تشكل هى وكلمه الاسلام تعبيرين عن حقيقه واحده أم أنهما حقيقتان مختلفتان، ولكل منهما مبادئها ومعتقداتها، وان التشيع - بالتالى - ظاهره طارئه على الساحة الاسلاميه ولدت لأسباب سياسيه واجتماعيه وفكريه... ؟ !

الشيعة لغه:

قال الأزهرى (ت ٣٠٧ هـ) : « والشيعه أنصار الرجل وأتباعه، وكل قوم اجتمعوا على أمرهم شيعه. (١) ..

وقال ابن دريد (ت ٣٢١ هـ) : « وفلان من شيعه فلان أى ممن يرى رأيه. (٢) »
وقال الجوهرى (ت ٣٩٣ هـ) : « وتشيع الرجل، أى ادعى دعوى الشيعة،

١- تهذيب اللغة: ٣ / ٦١ .

٢- جمهرة اللغة: ٢ / ٨٧٢ .

وتشايح القوم، من الشيعة. وكل قوم أمرهم واحد يتبع بعضهم رأى بعض فهم شيع... قال ذو الرمة^(١):
استحدثت الركب عن أشياعهم خبرا، يعنى عن أصحابهم^(٢). »

وقال ابن منظور (ت ٧١١ هـ) : « (والشيعه أتباع الرجل وأنصاره، وجمعها شيع، وأشياح جمع الجمع، وأصل الشيعة: الفرقة من الناس، ويقع على الواحد والاثنين والجمع، والمذكر والمؤنث، بلفظ واحد ومعنى واحد. (٣) » ..

فالمستفاد مما ذكر أن الشيعة والتشيع والمشايعة - لغة - بمعنى المتابعة والمناصرة والموافقة فى الرأى، ثم غلب هذا الاسم - كما عند ابن منظور - على كل من يتولى عليا وأهل بيته رضوان الله عليهم أجمعين، حتى صار لهم اسما خاصا، فإذا قيل: فلان من الشيعة عرف أنه منهم. وفى مذهب الشيعة كذا أى: عندهم، وأصل ذلك من المشايعة وهى المتابعة والمطاعة^(٤). »

وقد ورد لفظ الشيعة فى القرآن الكريم بمعنى التابع، قال تعالى: (...) فاستغاثه الذى من شيعته على الذى من عدوه فوكزه موسى فقضى عليه^(٥).)

أى من جماعته وحزبه الذين شايعوه وتابعوه فى الدين .

وقال تعالى فى آية اخرى: (وإن من شيعته لإبراهيم^(٦)) أى أن إبراهيم ممن تابع نوحا وسار

على منهاجه .

١- قال الذهبى: ذوالرمة، من فحول الشعراء غيلان بن عقبه بن بهيس، مضرى النسب... مات ذوالرمة بأصبهان كهلا سنة سبع عشرة ومائة. سير أعلام النبلاء: ٢٦٧ / ٥

٢- الصحاح: ٣ / ١٢٤٠ .

٣ و ٤ - لسان العرب: ٧ / ٢٥٨ .

٥- القصص: ١٥ .

٦- الصافات: ٨٣، راجع مجمع البيان: ٨ / ٧٠١ .

الشيعة اصطلاحا:

لكلمة « الشيعة » ثلاثة معان تعرضها تباعا مع اعتقادنا بأن المعنى الأخير هو الأرجح:

الأول: من أحب عليا وأولاده بوصفهم أهل بيت النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) واستجابة

للاية الكريمة: (قل لا أسألكم عليه أجرا إلا المودة في القربى ^(١)) وهذا المعنى عام لكل المسلمين حيث لا نجد مسلما لا يود أهل بيت النبوة إلا من نصب العداة لهذا البيت الكريم، ويسمى هؤلاء: « النواصب . »

الثاني: من يعتقد بأن عليا رابع الخلفاء، ولكنه يفضلهم عليهم لاستفاضه مناقبه وفضائله الواردة عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فى صحاح المسلمين ومجامعهم الحديثية وكذا مؤلفاتهم فى الرجال والتراجم، حيث يصفون قليلا من الصحابة وكثيرا من التابعين بأنه يتشيع أو أنه شيعى، وربما يعدونه من أسباب الجرح. وأكثر من استعمال هذا الاصطلاح هو الذهبى فى « ميزان الاعتدال » و « سير أعلام النبلاء » فيصف بعض التابعين والمحدثين بالتشيع مشيرا بذلك إلى ضعفهم .

الثالث: من شايح عليا وأحد عشر من ولده (عليهم السلام) بوصفهم خلفاء رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) والأئمة من بعده على الناس نسا ووصية .
وانطلاقا من المعنى الثالث فإن الإمامة أمر مهم وخطير لابد منها لكى يواصل الدين الاسلامى طريقه الطويل المحفوف بالمخاطر، ولا شك فى أن النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) يدرك ما يحتاجه هذا الدين فى مواصلة مسيرته التبليغية والجهادية، وما قد يتعرض له مستقبله من مخاطر وعقبات خطيرة، وأن أمامه شوطا طويلا جدا

١- الشورى: ٢٣ .

حتى تترسخ مبادئه ومفاهيمه وأحكامه فى هذه الامة الفتية التى هى حديثه عهد بالاسلام، وقريبة عهد بالجاهلية، والتى تعانى من أعداء شرسين، ففى الداخل من المنافقين واليهود. وفى الخارج من الامبراطوريتين الفارسية والرومية، إضافة إلى الذين لم يتمكن الاسلام بعد فى قلوبهم .
فمع إدراك النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) القطعى لهذه المخاطر ولما يسببه غيابه والفراغ الذى يتركه من مضاعفات لهذه المخاطر، ولما يستجد من عقبات اخرى، وكلها تحتاج إلى شخص على مستوى عال من المسؤولية، ويكون مهينا تهيئة رسالية خاصة يملأ هذا الفراغ مباشرة، ويؤدى وظيفته على أكمل وجه، وهذا ما كان يقوم به (صلى الله عليه وآله وسلم) طيلة حياته المباركة، وكان على (عليه السلام) على ذلك المستوى الإيمانى والتربوى والفكرى، فكان الأفضل بعد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) لتولى هذه المهمة الدينية التغييرية التى هى على جانب عظيم من الخطورة، فكانت أقوال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ووصاياه وتأكيداته تحوط عليا (عليه

السلام) وتواكب ذلك الاستعداد وتلك التهيئة من بداية الرسالة .
وهنا اختلفت القلوب، فقلوب آمنت بكل ذلك وتيقنته والتزمت به ولم تحد عنه، فكانوا رواد
التشيع في عصر النبي (صلى الله عليه وآله وسلم)، أمثال: سلمان، والمقداد، وأبي ذر، وعمار بن
ياسر، وحذيفة بن اليمان، وخزيمة بن ثابت، وأبي أيوب الأنصاري، وسعد بن عباد، وقيس بن سعد،
وعدي بن حاتم، وعثمان بن حنيف... إضافة إلى مشاهير بني هاشم .
واخرى اجتهدت قبال النصوص واختارت لنفسها طريقا آخر لها في اختيار خليفة لرسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)، فكانت امه اخرى إزاء تلك الامه التي آمنت بكل ما قاله

(١١)

رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) (وما ينطق عن الهوى إن هو إلا وحي يوحى .^(١))
ولأن حقيقة الدين هو الانقياد التام لله ولرسوله فإن الامه الاولى كانت قد شكلت بعملها هذا بذرة
التشيع الاولى التي غرسها ورعاها رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) .
روى ابن حجر عن ام سلمة عن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) قال: « يا علي أنت وأصحابك
في الجنة، أنت وشيعتك في الجنة .^(٢) »
والتشيع هو الإسلام بعينه مبدءا وعقيدة وشريعة، وليس شيئا آخر يحمل أو يضيف أشياء اخرى،
فالتشيع ليس ظاهرة طارئة على الاسلام والمسلمين أبدا كما يحلو للبعض أن يصوره ويرجعه إلى
أسباب سياسية واجتماعية واخرى عقائدية حدثت بعد وفاة الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم)،
وخير دليل لنا هو رواه الأوائل وذلك الرعيل المبارك الذي آمن برسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)
وبجميع أقواله وأوامره التي هي أوامر السماء، ومنها أوامره وإرشاداته التي تنص على
أمير المؤمنين (عليه السلام) بالاخوة والوصية والوزارة والخلافة وأخيرا بالولاية .
وقد امتلأت بها المجامع الحديثية للفريقين كحديث المنزلة، والغدير، والثقلين، إضافة إلى ما ورد
فيه (عليه السلام) من آيات كآية الانذار^(٣)، وآية التطهير^(٤)، وآية المباهلة^(٥)، وآية الولاية^(٦) .
بعد هذا الاستعراض الموجز للشيعة - لغة واصطلاحا وتاريخا - ننتقل إلى

١- النجم: ٣ .

٢- الصواعق المحرقة: ١٦١، كنز العمال: ١١ ٣٢٣ / الحديث ٣١٦٣١ .

٣- الشعراء: ٢١٤ .

٤- الأحزاب: ٣٣ .

(١٢)

دورهم فى تدوين الحديث وفى روايته وتبويبه وتقسيمه .

لا يخفى على كل متتبع ما لعلماء ورواة الشيعة من دور كبير فى رواية الحديث وتدوينه وحفظه من عبث العابثين الكثيرين الذين قد ابتلى بهم الحديث النبوى الشريف . وأيسر دليل لنا على ذلك مجاميع علمائنا الروائيه وموسوعاتهم ومؤلفاتهم التى تحل معضلات الحديث ومشاكله، وتجيب عما يطرح من أسئلة حوله، وتبين قواعده واصوله وأقسامه وأوصافه ومصطلحاته ودلالاته، كما تشير إلى غريبه ومعانيه. ..

ولم يكن اهتمام الشيعة وعلمائها منصبا فقط على متن الحديث، بل تجاوزوه إلى سنده، ودراسة السند عندهم على درجة من الأهمية لا تقل درجة عن دراسة المتن. فهذه مؤلفاتهم ورسائلهم تتناول الرواه مدحا وتوثيقا، أو تضعيفا وجرحا، ذاكرة من تقبل روايته ومن ترد وفق صفات وشروط وضعت للرواه الذين يعدون بالآلاف بغية تمييز مقبول الحديث من مردوده، ومعرفة صحيحه من ضعيفه . إن هذه المهمة ليست بالسهلة اليسيرة، ولتذليل ما يواكبها من صعوبات تحتاج إلى جهود مضيئة ودقيقة، ولذلك فقد تصدى لها الكثير من العلماء المتقدمين والمتأخرين حتى تشكلت علوم الحديث ورجالها ضرورة أنه لا يكون الشخص عندهم فقيها ما لم يلم ويختص بها ويكون صاحب رأى فيها مما جعلها من طلائع العلوم والمعارف الإسلامية التى يتوسل بها لمعرفة السنة النبوية وأحكام الشريعة... وليس ذلك غريبا عليهم أبدا بعد أن أجمعوا على حجية السنة النبوية وأنها لا تشكل الشق الثانى بعد القرآن فحسب، بل تقترن به اقترانا عجيبا لا ينفصل بعد أن ترك لها أمر تبينه، وتفصيل أحكامه، وتوضيح مجمله ومتشابهه، وناسخه ومنسوخه. ..

(١٣)

لقد كان رجال الشيعة من المبادرين لتدوين الحديث وإرساء علومه منذ الأيام الأولى للإسلام، فهذا أبو رافع - مولى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ومن خلص أصحاب الامام أمير المؤمنين على (عليه السلام) وقد تولى بيت مال الكوفة أيام خلافته - كان أول مبادر لتدوين الحديث بعد الامام (عليه السلام) وكتابه المسمى « كتاب على » الذى دون فيه أحاديث رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم).

وأبو رافع هذا هو صاحب كتاب « السنن والأحكام والقضايا »^(١) « ولم يكن وحده في هذا الميدان، بل كان معه سلمان الفارسي وأبو ذر الغفاري في كتابيهما « حديث الجاثليق » للأول، وكتاب « الخطبة » للثاني، وهما من أخلص أصحاب الامام على (عليه السلام)، وهناك غيرهم ممن تصدروا ما أستطيع تسميته بالرعييل الأول، الذي أخذ على عاتقه تدوين الحديث، وكان منهم عبيدالله بن أبي رافع، وعلى بن أبي رافع، والأصبغ بن نباتة، والحارث بن عبد الله، وربيعه بن سميع، وميثم التمار .
ولسنا بصدد تعدادهم وتفصيل الكلام في آثارهم، ولكننا نريد أن نقدم دليلا مختصرا وميسرا على أن رجال الشيعة كانوا السابقين إلى رواية الحديث والاهتمام به، ويمكننا بالتالي دحض الادعاءات القائلة بأن الشيعة لم يكن لهم اهتمام بالحديث وروايته .
وأخيرا فإن مجاميع الحديث عند إخواننا السنة تكفي وحدها لأن تكون شاهدا حيا آخر لقولنا وتفنيد تلك الادعاءات والافتراءات التي لم تكن دوافعها بعيدة عن البغض لمدرسة أهل البيت (عليهم السلام) ولمنتسبيها وإن وصفت شخصيات الرواة في مجاميع الحديث السنية من قبل البعض بعدم الثقة مرة، وبالتضعيف اخرى، وبالجرح ثالثة... وكان صفة الثقة أو قبول رواياتهم أمر محرم على هؤلاء وممنوع

١- لاحظ رجال النجاشي: ٦ .

(١٤)

عليهم لا لشيء إلا لكونهم شيعة لعلي (عليه السلام) .
يذكر الخطيب البغدادي (ت ٤٦٣ هـ) عن محمد بن أحمد بن يعقوب، عن محمد بن نعيم الضبي، قال: سمعت أبا عبد الله محمد بن يعقوب، وسئل عن الفضل ابن محمد الشعراني، فقال: صدوق في الرواية، إلا أنه كان من المغالين في التشيع، قيل له: فقد حدثت عنه في الصحيح ؟ فقال: لأن كتاب استاذي ملاّن من حديث الشيعة - يعني مسلم بن الحجاج - .^(١)
ومن ضمن ما تحدث به ابن الأثير (ت ٦٠٦ هـ) أن عبيدالله بن موسى العبسي الفقيه كان شيعيا، وهو من مشايخ البخاري في صحيحه^(٢) ، وكان عدد شيوخه يربو على العشرين رجلا، وكذلك مسلم والترمذي .

لم يكن لهؤلاء الرواة ذنب إلا أنهم اتبعوا الحق ورضوا به ولم يحدوا عنه، وقد التزموا أهل بيت النبوة لا لعصبية أو هوى أو رغبة عابرة، بل للموقف الذي أملاه عليهم الشرع الحنيف قرآنا وسنة - كما ذكرناه - .

فتعرضوا للجرح والتضعيف، وبالتالى رفض رواياتهم، لأنهم من شيعة علي (عليه السلام)

ومحبية، أو لذكرهم فضائل أهل البيت (عليهم السلام)، أو لمجرد أن الراوى يفضل عليا على بقيه الخلفاء لاستفاضه مناقبه وفضائله عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ولم يسعهم تجاهلها فاكتفوا بتفضيله دون الايمان بأنه منصوص عليه، وسترى مصاديق ذلك جلية فى كتابنا هذا حتى كأن الوثاقه والتشيع أمران لا يمكن اجتماعهما فى راو مسلم، أو أن الضعف وعدم الوثاقه أمران يلازمان كل راو شيعى ! وسترى أيضا أن

- ١- كتاب الكفاية فى علم الرواية: ١٣١، راجع سير أعلام النبلاء: ٣١٧ / ١٣ الرقم ١٤٧ .
- ٢- الكامل فى التاريخ: ٦ / ٤١١، راجع سير أعلام النبلاء: ٥٥٥ / ٩ الرقم ٢١٥، وقال ابن حجر فى مقدمه فتح البارى: ٤٢٢: عبيدالله بن موسى من كبار شيوخ البخارى .

(١٥)

الشرط الرئيسى لقبول الرواية هو أن لا يكون راويها شيعيا حتى وإن كان بالمعنى الثانى للتشيع ! قال أبو عبد الله الحاكم النيسابورى (ت ٤٠٥ هـ) فى ترجمه ثوير بن أبى فاخته: لم ينقم عليه غير التشيع (١).

وقال أبو أحمد عبد الله بن عدى الجرجانى (ت ٣٦٥ هـ) فى ترجمه زياد بن المنذر، عن يحيى بن معين: إنما تكلم فيه وضعفه لأنه يروى أحاديث فى فضائل أهل البيت (٢) ..
حقا إن هذا الأمر ليثير العجب من هؤلاء الذين يستند تضعيفهم الراوى على أسباب كهذه، فهل موالاة أهل بيت النبوة (عليهم السلام) أو نقل فضائلهم يعد جرحا يستتبعه نقص فى الراوى وتضعيف لمروياته ؟ !

وقتل الامام الحسين (عليه السلام) ريحانه رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ومدح ابن ملجم المرادى الذى باشر قتل أمير المؤمنين على (عليه السلام) لا يعد جرما يستحق عليه الراوى ما يستحق من رفض عدالته ووثاقته أو على الأقل رفض روايته أو التوقف عندها ولو قليلا ؟ !
فهذا العجلى (ت ٢٦١ هـ) قد جعل عمر بن سعد بن أبى وقاص تابعيا، ثقة، روى عنه الناس (٣).
وكان مباشرته لقتل الامام الحسين (عليه السلام) لا تكفى فى جرحه !

- ١- المستدرک على الصحيحين: ٢ / ٥١٠، وقال عبد الوهاب عبد اللطيف: والصحيح عند أرباب الصناعة أن التشيع وحده ليس بجرح فى الرواية، والمدار على الظن بصدق الراوى أو كذبه، والجرح الذى لم يفسر لا يقبل. راجع هامش تقريب التهذيب: ١ / ١٤١.
- ٢- الكامل: ٣ / ١٩١ الرقم ٦٩٠، تهذيب الكمال: ٩ / ٥١٩ الرقم ٢٠٦٩ .

٣- انظر تهذيب الكمال: ٢١ / ٣٥٧ الرقم ٤٢٤٠. وقال أبو بكر بن أبي خيثمة: سألت يحيى ابن معين عن عمر بن سعد أثقه هو؟ فقال: كيف يكون من قتل الحسين بن علي (رضى الله عنه) ثقه؟ راجع الجرح والتعديل: ٦ / ١١١ - ١١٢ الرقم ٥٩٢.

(١٦)

وقبل ذلك قال في عمران بن حطان: إنه ثقه^(١) مع أنه خارجي مدح ابن ملجم^(٢)، فأى جرح في الدين أكبر من هذا؟!

وأغرب منه ان البخاري يروي في صحيحه عن عمران بن حطان هذا!^(٣)
وفي ختام هذا الفصل لابد لي من كلمة مخلصه وهي دعوة إلى نبذ مثل هذه المواقف التي تأباها أبسط مبادئ العقل واصول الرأي، وتعريتها وتنزيه تاريخنا ومجامعنا الروائية والرجالية منها، فإنها لا تقل خطورة عن الأحاديث الموضوعه والاسرائيليات التي بثت في بطون مجامعنا الروائية، فجرح الصالحين وكسرههم بلا ذنب اقترفوه، وتضعيفهم وطرح رواياتهم لا لشيء إلا لأنهم آمنوا بنصوص وردت عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) بحق علي (عليه السلام)، أو لأنهم نقلوا فضائل العتره الطاهره وفاء لرسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وعملا بقوله تعالى: (قل لا أسألكم عليه أجرا إلا الموده في القربى^(٤)) ونقل الفضائل جزء من تلك الموده فضلا عن موالاتهم ونصرتهم، وإن جرح هؤلاء الثقات الأثبات وكسرههم بلا ذنب لا يقل خطورة وضررا على الدين من آثار الوضع الذي ابتليت به السنه الشريفه .

الجوزجاني في الميزان:

نظرا إلى أن إبراهيم بن يعقوب السعدى الجوزجاني (ت ٢٥٦ هـ) هو أول من فتح باب الطعن والجرح لرواه أهل الكوفه - كما ستري لا لشيء إلا لأنهم من أتباع

١- تاريخ الثقات: ٣٧٣، الرقم ١٢٩٩، راجع تهذيب التهذيب: ٦ / ٢٣٥، الرقم ٥٣٣٨، سير أعلام النبلاء: ٤ / ٢١٤، الرقم ٨٦، تهذيب التهذيب: ٦ / ٢٣٥، الرقم ٥٣٣٨ .

٢- راجع حول مدحه لابن ملجم الى كتاب سير أعلام النبلاء للذهبي: ٤ / ٢١٤ .

٣- صحيح البخارى: ٧ / ٤٥، كتاب اللباس، باب لبس الحرير، راجع رجال صحيح البخارى

(١٧)

مدرسة أهل البيت (عليهم السلام) التي لا يطيق الجوزجاني ومن على شاكلته أن يسمع ولو رواية واحدة أو معلومة بسيطة ينقلها له رواء هذه المدرسة حتى ولو كانت هذه المعلومة أو تلك الرواية فيها خلاصه من النار - فإن الوقوف - ولو قليلا - عند الجوزجاني، ومعرفة آراء وأقوال الآخرين فيه، يجعلنا نلقى الضوء على ما تبناه من اسس فى جرح وتعديل الرواء، ويجعلنا نطلع الآخرين - الذين لم يتسن لهم معرفته جليا - على مدى بغضه لعلى (عليه السلام)، والكيفية التي يقبل بها الراوى وروايته خاصة من كان كوفيا .

قالوا فيه:

الجوزجاني، سكن دمشق، وحدث عن جماعة، وروى عنه جماعة. قال ابن منظور: إن الجوزجاني سكن دمشق، يحدث على المنبر، ويكاتبه أحمد بن حنبل، فيتقوى بكتابه، ويقرؤه على المنبر، وكان شديد الميل إلى مذهب أهل دمشق فى التحامل على على .^(١)
أما الدار قطنى، فقد قال عنه: إنه من المخرجين الثقات، أقام بمكة مدة، وبالرمله مدة، وبالبره مدة. وكان من الحفاظ المصنفين، والمخرجين الثقات، لكن كان فيه انحراف عن على بن أبى طالب .^(٢)

كما قال عنه ابن حجر: إبراهيم بن يعقوب بن إسحاق الجوزجاني رمى بالنصب .^(٣)

٢ - مختصر تاريخ دمشق: ٤ / ١٨٢، تاريخ مدينة دمشق لابن عساكر: ٢٨١ / ٧ ، تهذيب التهذيب: ١ / ١٩٨ الرقم ٣٠٠ .
٣- تقريب التهذيب: ١ / ٤٦ الرقم ٣٠٤. وقال أيضا فى مقدمة فتح البارى: ٣٨٨: الجوزجاني كان ناصبيا منحرفا عن على .

(١٨)

أما الذهبى فهو الآخر يقول عنه: وكان شديد الميل إلى مذهب أهل دمشق فى التحامل على على .^(١)

مبناه فى الجرح والتعديل:

جعل الجوزجاني حب على (عليه السلام) أو بغضه مقياسا لرد الرواية أو قبولها، وكأنه بهذا وضع شرطا إضافيا للرد والقبول، فبقدر ما يكون الراوى مبغضا لعلى، أو لا يذكره بخير، تقبل روايته عنده، وهو ثقة، ثبت، عدل، صدوق، وبقدر ما يكون الراوى ذاكرا لفضائل على، أو محبا له، أو مواليا، تكون روايته مردودة، وهو مجروح ومطعون فيه. ولسخف مبناه هذا فقد حمل المحدثين على إسقاط اعتبار كلامه فى أهل الكوفة، فهذا عبد الفتاح أبو غدة يقول: وقد استقر قول أهل النقد فيه على أنه لا يقبل له قول فى أهل الكوفة، كما قاله شيخنا الكوثرى فى تأنيب الخطيب .^(٢)

أما ابن حجر فقد قال ما نصه: أما الجوزجاني فقد قلنا غير مرة: إن جرحه لا يقبل فى أهل الكوفة لشدة انحرافه ونصبه .^(٣)

وقال أيضا: وممن ينبغى أن يتوقف فى قبول قوله فى الجرح من كان بينه وبين من جرحه عداوة سببها الاختلاف فى الاعتقاد، فإن الحاذق إذا تأمل ثلب أبى إسحاق الجوزجاني لأهل الكوفة رأى العجب، وذلك لشدة انحرافه فى النصب، ولشهره أهلها بالتشيع، فتراه لا يتوقف فى جرح من ذكره منهم بلسان ذلقة وعبارة طلقه، حتى أنه أخذ يلين مثل الأعمش، وأبى نعيم، وعبيد الله بن موسى، وأساطين

١- ميزان الاعتدال: ١ / ٧٦ الرقم ٢٥٧ .

٢- انظر هامش الرفع والتكميل: ٣٠٨، (نقلا عن تأنيب الخطيب: ١١٦).

٣- تهذيب التهذيب: ٥١٠ / ٥

(١٩)

الحديث وأركان الرواية، فهذا إذا عارضه مثله أو أكبر منه فوثق رجلا ضعفه قبل التوثيق .^(١) والعجب كل العجب ممن يعد الجوزجاني ثبتا ومن الثقات مع تصريحه بأنه مبغض لعلى الذى - إضافة إلى ما ورد فيه من مناقب عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) - لا يضارعه أحد من الصحابة على الاطلاق إيمانا وعلما وجهادا... وكما يقول عنه محمود أبو رية: «... وذلك مما أتيح له من صفات ومزايا لم تنهيا لغيره من بين الصحابة جميعا، فقد ربه النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) على عينه، وعاش زمنا طويلا تحت كنفه، وشهد الوحى من أول نزوله إلى يوم انقطاعه، بحيث لم تند عنه آية من آياته... » ثم يختم قوله بأعظم وأدق وأقصر عبارة قرأتها فى تصوير ظلامه على (عليه السلام): « لك الله يا على، ما أنصفوك فى شىء .^(٢) » !

إن ممن وصف الجوزجاني بأنه (ثقة) النسائي (٣) - كما قال عنه أبو بكر الخلال - إبراهيم بن يعقوب جليل جدا، وكان أحمد بن حنبل يكاتبه ويكرمه إكراما شديدا . (٤)

وكم هو دقيق ما قاله بشار عواد محقق كتاب « تهذيب الكمال »: والله لا أدري كيف يكون ثبتا من كان شديد التحامل على أمير المؤمنين علي بن أبي طالب، نعوذ بك اللهم من المجازفة . (٥)

١- لسان الميزان: ٢٧ / ١ .

٢- أضواء على السنة المحمدية: ٢٤٩ .

٣ و ٤ - تهذيب الكمال: ٢٤٨ / ٢ .

٥- هامش تهذيب الكمال: ٥٧٤ / ٥ . وفي هامش تهذيب الكمال أيضا: ٢٥٠ / ٢ . وقد قال الامام الذهبي في أبي إسحاق الجوزجاني: (الثقة الحافظ أحد أئمة الجرح والتعديل) الميزان: ١ / ٧٥ ، ولكن المطالع لكتابه يجد أنه جرح خلقا كثيرا بسبب العقائد ولا سيما من العراقيين، ولا يصح ذلك إذ به تسقط كثير من السنن والآثار، وهو بلا شك كان عنده انحراف عن سيدنا علي بن أبي طالب .

(٢٠)

هذا وإن الجوزجاني كان حريزي المذهب - نسبة إلى حريز بن عثمان المعروف بالنصب - . (١)

وكما يقول عنه عمرو بن علي: كان ينتقص عليا وينال منه، لكنه قال في موضع آخر: ثبت شديد التحامل على علي، هذا غريب، ويقول عواد: ولكن الغريب حقا قول الذهبي عنه في الميزان: كان - أي حريز - متقنا ثبتا، لكنه مبتدع. وقال في الكاشف: ثقة... وهو ناصبي. وقال في المغني: ثبت لكنه ناصبي. وقال في الديوان: ثقة لكنه ناصبي مبغض . (٢)

وهنا يواصل عواد قوله حول كلام الذهبي هذا، فيقول: لا نقبل هذا الكلام من شيخ النقاد أبي عبد الله الذهبي، إذ كيف يكون الناصبي ثقة، وكيف يكون المبغض ثقة؟ فهل النصب وبغض أمير المؤمنين علي بن أبي طالب بدعة صغرى أم كبرى؟

والذهبي نفسه يقول في الميزان: ١ / ٢٢٦ في وصف البدعة الكبرى: « الرفض الكامل والغلو فيه، والحط على أبي بكر وعمر، والدعاء إلى ذلك، فهذا النوع لا يحتج بهم ولا كرامة » أو ليس الحط على علي والنصب من هذا القبيل؟

وقد ثبت من نقل الثقات أن هذا الرجل كان يبغض عليا، وقد قيل: إنه رجوع عن ذلك فإن صح رجوعه فما الذي يدرينا إنه ما حدث في حال بغضه وقبل توبته؟

- ١- تهذيب الكمال: ٢ / ٢٤٨ - ٢٤٩، راجع كتاب الثقات لابن حبان: ٨ / ٨١٠ / وفى تهذيب التهذيب:
١ / ١٥٩ ان حريز حرورى المذهب. وفى كتاب المجروحين: ١ / ٢٦٨ / انه كان داعية إلى مذهبه .
٢- راجع الكاشف: ١ / ١٦٩ الرقم ٩٩٤، ميزان الاعتدال: ١ / ٤٧٥ الرقم ١٧٩٢، المغنى: ١ / ١٥٤ الرقم
١٣٥٨ .

(٢١)

وعندى أن حريز بن عثمان ^(١) لا يحتج به، ومثله مثل الذى يحط على الشيخين، والله أعلم . ^(٢)
والذى دعانى لنقل كلامه هو صلاحيته للرد على كل من يجمع بين الوثاقه وبغض على (عليه
السلام)، أو العدالة أو الصدق ونصب العداة لعلى (عليه السلام) .
عصابه بعضها من بعض: حريز، الجوزجاني، العجلي، و... ارتضت لنفسها المسير على نهج واحد
ومذهب قدر فى نصب العداة لعلى (عليه السلام) وبغضه، هؤلاء ومن على شاكلتهم وطريقتهم هم
النواصب الذين قضوا حياتهم فى بغض أكرم بيت عرف فى تاريخ الاسلام، البيت الذى طهره الله
وارتضاه ليكون نورا ومنارا يهتدى به، فهم أعلام الدين، وألسنة الصدق .
هذه العصابه الناصبه ارتأت لنفسها أن تعادى أعظم إنسان بعد رسول الله (صلى الله عليه وآله
وسلم) فضلا وإيماننا وعلمنا... بشهادة جميع المسلمين إلا هذه الزمره التى ابتليت بها هذه الامه .
لقد عانى أكثر رواة الشيعة وخاصة رواة مدرسة أهل البيت (عليهم السلام) فى الكوفة من هؤلاء
النواصب وأمثالهم، هذه المدرسة التى كانت معقل العلم ومهد المعرفة وموطن محبى وموالى العتره
الطاهرة، وكانت مركزا علميا تمحورت علومه حول القرآن وتفسيره والسنة الشريفة ورواياتها، والفقاه
وأحكامه، إضافة إلى علوم اخرى

- ١- قال أحمد بن سعيد الدارمى، عن أحمد بن سليمان المروزى: حدثنا إسماعيل بن عياش، قال:
عادت حريز بن عثمان من مصر إلى مكة فجعل يسب عليا ويلعنه، راجع تهذيب الكمال: ٥ / ٥٧٦،
وفى هامش الكتاب: إسنادها جيد، الدارمى ثقة اتفق عليه البخارى ومسلم، وأحمد بن سليمان صدوق
أخرج له البخارى فى الصحيح، وإسماعيل بن عياش صدوق فى روايته عن أهل بلده، وهو حمصى .
٢- هامش تهذيب الكمال: ٥ / ٥٧٩ .

(٢٢)

فاستقطبت آلاف الطلبة من شتى البقاع الإسلامية .
يقول محمد بن سيرين « ^(١) أدركت بالكوفة أربعة آلاف شاب يطلبون العلم . ^(٢) »

لقد تخرج من هذه المدرسة المباركة علماء أجلاء، ورواة ثقات، ولا يضرهم أبدا من ساءت عقيدته وانحرفت نزعته، فأخذ يكيل لهم التهم، ويتنقص من مكانتهم، ويضعف رواياتهم .
ثم إننى أقول: ليس معنى كلامنا المذكور أن جميع رواء مدرسة الكوفة هم موضع قبول عندنا، فقد يكون فيهم الضعفاء، وفيهم المجاهيل، وفيهم من ليس بعدل ولا ثقة... ولكننا نقول: إن المباني التي اتبعت في تضعيفهم ورفض رواياتهم هي مبان مخالفة لأبسط أصول البحث والجرح والتعديل .

حول كلمة « الرفض »:

ورد في كتابنا كلمة فلان « رافضى »، أو من « الرافضة »، أو من « الروافض »، وجعلها بعضهم عيبا في الراوى، ونقصا فيه، وعلى أساسها رفض روايته، فلتعرض لمعنى هذه الكلمة باختصار .

الرفض لغة:

الرفض - كما عن الجوهري في الصحاح - الترك، وقد رفضه ويرفضه ويرفضه

- ١- قال الذهبي: محمد بن سيرين، الامام، شيخ الاسلام، أبو بكر الأنصارى، الأنسى البصرى، مولى أنس بن مالك، توفى لتسع مضيمن من شوال، سنة عشر ومائة. راجع سير أعلام النبلاء: ٤ / ٦٢١ .
- ٢- سير أعلام النبلاء: ٨ / ٢٠٨ .

(٢٣)

رفضاً ورفضاً. (١)

وقال ابن منظور: الرفض تركك الشيء، تقول: رفضنى فرفضته، رفضت الشيء أرفضته وأرفضته رفضاً: تركته وفرقته. ..والرفض: الشيء المتفرق والجمع: أرفض. (٢)

الرفض اصطلاحاً:

اختلفت الأقوال فيه، فبعض أطلقه على مطلق محبى أهل البيت (عليهم السلام)، وآخر أطلقه على جميع شيعه أهل البيت (عليهم السلام)، وثالث أطلقه على طائفة خاصة من الشيعة .
والصحيح أن هذه اللفظة تطلق على كل طائفة أو جماعة أو حزب يعارض نظاماً أو حكومة (٣) ويرفضها، سواء أكانت حقاً أم باطلاً، فعادت اللفظة إذن مصطلحاً سياسياً، ولكنها فى تاريخنا الإسلامى اطلقت على من يرفض حكومة الخلفاء، وبما أن الشيعة رفضت هذه الحكومة وعدتها غير شرعية فقد اطلق عليها لفظ « الرافضة » و « الروافض ».

وكلما اطلقت هذه اللفظة فهي تعنى الشيعة، ولكنها ليست من مختصاتهما، وقد اطلقت لفظه «
الرافضى» أو «من الروافض» على أكثر من ستين راوية من رواة الشيعة - كما هو مذكور فى كتابنا
هذا - ولقد أورد الامام شرف الدين الموسوى فى كتابه القيم المراجعات فى المراجعة رقم (١٦) مائة
من رواة الشيعة الذين وقعوا فى

- ١- الصحاح: ٣ / ١٠٧٨ مادة « رفض »، راجع مجمل اللغة: ٢ / ٣٩١، معجم مقاييس اللغة: ٢ / ٤٢٢ .
- ٢- لسان العرب: ٥ / ٢١٦ مادة « رفض » .»
- ٣- راجع وقعه صفيين لنصر بن مزاحم (ت ٢١٢ هـ): ٢٩ .

(٢٤)

أسانيد السنة، غير أن محمد الزعبي فى رده على كتاب المراجعات ادعى أن أحدا من هؤلاء الرواة
الشيعة لم يرم بالرفض أبدا. ونحن فى كتابنا هذا أوردنا مجموعة كبيرة ممن رموا بالرفض ومع ذلك
وقعوا فى أسانيد البخارى ومسلم .^(١) فإن البخارى ومسلما كثيرا ما يرويان الحديث عن الشيعة
الرافضى والشيعة المغالى - حسب تعبير ابن حجر - .^(٢) فعبيد الله بن موسى، وسليمان بن قمر
النحوى، وعباد بن يعقوب الرواجنى، ووكيع بن الجراح، هؤلاء نماذج عرفوا بالرفض ومع هذا نقل
عنهم البخارى ومسلم وقبلت رواياتهم. وكان أحمد بن حنبل يقرب عبد الرحمن بن صالح ويدنيه مع
كونه رافضيا .

وهذا يعقوب بن يوسف المطوعى يقول: كان عبد الرحمن بن صالح الأزدي رافضيا، وكان يغشى
أحمد بن حنبل، فيقربه ويدنيه، ف قيل له: يا أبا عبد الله، عبد الرحمن بن صالح رافضى. فقال: سبحان
الله! رجل أحب قوما من أهل بيت النبى (صلى الله عليه وآله وسلم)، نقول له: لا تحبهم، هو ثقة
(٣) .

وأهم من ذلك قول ابن مندة: كان أحمد بن حنبل يدل الناس على عبيد الله، وكان معروفا
بالرفض .^(٤)

الطبقات:

نشير هنا إلى أن كل راو له طبقة مخصوصة، ومعرفة هذا من الامور المهمة فى علم الرجال،
ونكتفى هنا بما قاله الزين: من المهمات معرفة طبقات الرواة، فإنه

- ١- راجع كتاب البيئات: ٢١٥ .
- ٢- تهذيب التهذيب: ١ / ٨١ .
- ٣- تهذيب الكمال: ١٧ / ١٨٠، تاريخ بغداد: ١٠ / ٢٦٢ .
- ٤- سير أعلام النبلاء: ٥٥٧ / ٩ الرقم ٢١٥ .

(٢٥)

قد يتفق اسمان فى اللفظ فيظن أحدهما الآخر، فيتميز ذلك بمعرفة طبقتهما وإن كانا من طبقتين، فإن كانا من طبقه واحده فربما أشكل الأمر، وربما عرف بمن فوقه أو دونه من الرواه. (١)

ونظرا لأهميه الموضوع هذا فإننا نشير إلى الطبقات:

الاولى: الصحابه على اختلاف مراتبهم، وتميز من ليست له منهم إلا مجرد الروايه من غيره .

الثانيه: طبقه كبار التابعين كابن المسيب، فإن كان مخضرمًا صرحت بذلك .

الثالثه: الطبقة الوسطى من التابعين، كالحسن، وابن سيرين .

الرابعه: طبقه تليها، جل رواياتهم عن كبار التابعين، كالزهرى وقتاده .

الخامسه: الطبقة الصغرى منهم، الذين رأوا الواحد والاثنين، ولم يثبت لبعضهم السماع من

الصحابه، كالأعمش .

السادسه: طبقه عاصروا الخامسه، لكن لم يثبت لهم لقاء أحد من الصحابه كابن جريح .

السابعه: طبقه كبار أتباع التابعين، كمالك والثورى .

الثامنه: الطبقة الوسطى منهم، كابن عيينه وابن عليه .

التاسعه: الطبقة الصغرى من أتباع التابعين، كيزيد بن هارون، والشافعى، وأبى داود الطيالسى،

وعبد الرزاق .

العاشره: كبار الآخذين عن تبع الأتباع، ممن لم يلق التابعين، كأحمد بن حنبل .

(٢٦)

الحادية عشرة: الطبقة الوسطى من ذلك كالذهلي والبخاري .

الثانية عشرة: صغار الآخذين عن تبع الأتباع كالترمذي .^(١)

التعريف بمنهج التأليف:

نود أن ننوه في ختام هذه المقدمة إلى أن عملنا هذا يتلخص بالأمور التالية:

الأمور الأولى: شخصية ووثاقة الراوي .

الأمور الثانية: تشيع ورفض الراوي .

الأمور الثالثة: إشارة إلى طبقته وروايته وذلك نقلا عن ابن حجر والمزني، والجدير بالذكر بأننا

غيرنا الرموز الموجودة في كتاب تهذيب الكمال إلى الأسماء تسهيلا للقارئ .

الأمور الرابعة: موارد رواياته في الصحاح الستة .

الأمور الخامسة: إشارة إجمالية إلى ترجمته الراوي في رجال الشيعة .

ومما تجدر الإشارة إليه - أيضا - أن ما جاء في هذا العرض لم يكن على سبيل الحصر للموضوع،

وإنما هو لإقامة الحجج على كل من يدعي أن الشيعة لم يتركوا أثرا في الحياة العلمية للمسلمين .

ولا تفوتنا الإشارة إلى نقطة مهمة وهي وجود حفاظ ورواة ثبت تشيعهم ورفضهم في غير

الصحاح الستة، بل في كتب السنة الأخرى، ولهذا لم نشر إليهم في كتابنا هذا على أمل أن نذكرهم في

كتاب غير هذا إن شاء الله تعالى، علما بأن

(٢٧)

عددهم لا يقل عن هذا العدد الوارد في كتابنا، كما أننا لم نأت بالذين وردت أسماءهم وثبت تشيعهم في كتب السنة نقلا عن كتب الشيعة وهؤلاء أيضا عددهم ليس بالقليل .

توضيح لبعض المفردات:

الحجة: هو الذي أحاط علمه بثلاثمائة ألف حديث .^(١)

الحافظ: هو الذي أحاط علمه بمائة ألف حديث متنا وإسنادا، وأحوال الرواة جرحا وتعديلا وتاريخا .^(٢)

المحدث: هو الاستاذ الكامل، وكذا الشيخ والامام بمعناه .^(٣)

العالم: الذي يعلم المتن والاسناد جميعا .^(٤)

وفي ختام هذا التمهيد نقدم شكرنا وتقديرنا لكل من مد يد العون لنا لإتمام هذا العمل وإنجازه على أفضل صورة راجين من الله سبحانه وتعالى القبول، إنه سميع مجيب .

محمد جعفر الطيسى

٢٠ جمادى الآخرة ١٤٢٠ هـ

ذكرى ولادة الصديقة الشهيدة

فاطمة الزهراء سلام الله عليها

١

و ٢ - قواعد في علوم الحديث: ٢٩، راجع تدريب الراوى: ١ / ٢٨ .

٣- قواعد في علوم الحديث: ٢٩ .

٤- تدريب الراوى للسيوطى: ١ / ٢٤ .

(٢٨)

(٢٩)

حرف الألف

(١) أبان بن تغلب (... - ١٤١ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبي: الامام المقرئ أبو سعد، وقيل: أبو امية الربعي الكوفي الشيعي.. وهو صدوق في نفسه، عالم كبير، وبدعته خفيفة، لا يتعرض للكبار، وحديثه نحو المئة. (١)

وعن يحيى بن معين وأبي حاتم والنسائي: ثقة. (٢)

قال ابن حنبل: سئل عن أبان بن تغلب وزياد بن خيثمة فقال: أبان ثقة، كان شعبة يحدث عنه. قيل له: أبان وإدريس الأودي؟ قال: أبان أكثر. (٣)

٢ - تشييعه:

قال ابن عدى: له أحاديث ونسخ وعامتها مستقيمة إذا روى عنه ثقة، وهو من أهل الصدق في الروايات، وكان مذهبه مذهب الشيعة، وهو معروف في

١- سير أعلام النبلاء: ٦: ٣٠٨ الرقم ١٣١.

٢- تهذيب الكمال: ٧٠٢ /

٣- الجامع في علل ومعرفة الرجال: ٢ / ١٩٤ .

(٣٠)

الكوفيين، وقد روى نحواً من مائة حديث، وهو في الرواية صالح لا بأس به. (١)
وقال الذهبي: شيعي جلد، لكنه صدوق، فلنا صدقه وعليه بدعته. فلنقال أن يقول: كيف ساغ توثيق

مبتدع وحد الثقة العدالة والاتقان؟ فكيف يكون عدلاً من هو صاحب بدعة؟

وجوابه: إن البدعة على ضربين: فبدعة صغرى كغلو التشيع، أو كالتشيع بلا غلو ولا تحرف، فهذا كثيراً في التابعين وتابعيهم مع الدين والورع والصدق، فلو رد حديث هؤلاء لذهب جملة من الآثار النبوية، وهذه مفسدة بينة. ثم بدعة كبرى كالرفض الكامل والغلو فيه، والحط على أبي بكر وعمر، والدعاء إلى ذلك، فهذا النوع لا يحتج بهم ولا كرامة... ولم يكن أبان بن تغلب يعرض للشيخين أصلاً، بل قد يعتقد علياً أفضل منهما. (٢)

وقال أيضاً: ثقة، شيعي. (٣)

وقال أيضاً: وهو صدوق في نفسه، موثق، لكنه يتشيع. (٤)

وقال ابن حجر: ثقة، تكلم فيه للتشيع. (٥)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر فى الطبقة السابعة (٦).

وقال المزي: روى عن: جعفر بن محمد الصادق، وجهم بن عثمان المدني، والحكم بن عتيبة فى صحيح مسلم وسنن أبى داود، وسليمان الأعمش فى صحيح

١- الكامل: ١ / ٣٠٨، تهذيب الكمال: ٢ / ٧ الرقم ١٣٥ .

٢- ميزان الاعتدال: ١ / ٥ الرقم ٢ .

٣- الكاشف: ١ / ٣٢ الرقم ١٠٣ .

٤- تاريخ الاسلام، حوادث سنة (١٥٠): ص ٥٥ .

٥ و ٦ - تقريب التهذيب: ١ / ٣٠ الرقم ١٥٧.

(٣١)

مسلم، وطلحة بن مصرف، وعدى بن ثابت فى سنن ابن ماجه، وعطيه بن سعد العوفى فى سنن أبى داود، وعكرمة مولى ابن عباس، وعمر بن ذر الهمداني، وأبى إسحاق عمرو بن عبد الله السبيعي فى سنن النسائي، وفضيل بن عمرو الفقيمي فى مسلم وسنن الترمذى، وأبى جعفر محمد بن على الباقر، والمنهال بن عمرو الأسدى .

روى عنه: أبان بن عبد الله البجلي، وأبان بن عثمان الأحمر، وإدريس بن يزيد الأودى فى مسلم، وحسان بن إبراهيم الكرماني، وحماد بن زيد فى سنن النسائي، وداود بن عيسى النخعي، وأبو خيثمة زهير بن معاوية الجعفي، وزيايد بن الحسن بن فرات القزاز، وسعيد بن بشير، وسفيان بن عيينة فى مسلم وسنن أبى داود، وسلام بن أبى خبزة، وسيف بن عميرة النخعي، وشعبة بن الحجاج فى مسلم وسنن الترمذى، وعباد بن العوام، وعبد الله بن إدريس بن يزيد الأودى، وعبد الله بن المبارك فى سنن ابن ماجه، وعلى بن عابس، والقاسم بن معن المسعودى، وابنه محمد بن أبان بن تغلب، وأبو معاوية محمد بن خازم الضرير، وأبو خداش مخلد ابن خداش، والمفضل بن عبد الله الحبطي، وموسى بن عقبه وهو من أقرانه، وهارون بن موسى النحوى فى سنن أبى داود (١).

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

صحيح مسلم (٢)، وسنن أبى داود (٣)، والنسائي (٤).

- ١- تهذيب الكمال: ٢ / ٦ الرقم ١٣٥ .
- ٢- صحيح مسلم: ١ / ٩٣، كتاب الايمان الحديث ١٤٧ و ١٤٩، باب تحريم الكبر وبيانه و ١١٥، باب صدق الايمان وإخلاقه، الحديث ١٩٨ .
- ٣- سنن أبي داود: ٤ / ٣٤، كتاب الحدود والقراءات، الحديث ٣٩٨٧ .
- ٤- سنن النسائي: ٥ / ١٦١، كتاب المناسك .

(٣٢)

٥ - ترجمته في رجال الشيعة:

أورده النجاشي في رجاله وقال: قال له أبو جعفر (عليه السلام): « اجلس في مسجد المدينة وأفت الناس، فإنني أحب أن يرى في شيعتي مثلك . »
وقال أبو عبد الله (عليه السلام) لما أتاه نعيه: « أما والله لقد أوجع قلبي موت أبان . » وكان قارئاً من وجوه القراء، فقيهاً، لغوياً، سمع من العرب وحكى عنهم .^(١)

(٢) إبراهيم بن أبي يحيى (١٠٠ - ١٨٤ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبي: الشيخ العالم المحدث، أحد الأعلام المشاهير، أبو إسحاق إبراهيم بن محمد بن أبي يحيى الأسلمي، مولاهم المدني، الفقيه... وصنف « الموطأ » وهو كبير أضعاف موطأ الامام مالك .^(٢)

٢ - تشييعه:

روى عباس، عن ابن معين: كذاب رافضي .
وقال الربيع: سمعت الشافعي يقول: كان إبراهيم بن أبي يحيى قدريا، قلت للربيع: فما حمل الشافعي على أن روى عنه ؟ قال: كان يقول: لأن يخر إبراهيم من بعد أحب إليه من أن يكذب، وكان ثقة في الحديث .^(٣)

- ١- رجال النجاشي: ١٠ الرقم ٧ .
- ٢- سير أعلام النبلاء: ٨ / ٤٥٠ الرقم ١١٩، انظر العبر - له أيضا - ١ / ٢٢٣ .
- ٣- تهذيب الكمال: ٢ / ١٨٨، الكامل: ١ / ٢١٨ - ٢١٩ الرقم ٦١، سير أعلام النبلاء: ٨ / ٤٥٠ .

(٣٣)

عده ابن حجر من الطبقة السابعة^(١).

وقال المزي: روى عن: إسحاق بن عبد الله بن أبي طلحة، والحارث بن فضيل، وحسين بن عبد الله بن عبيد الله بن عباس، وداود بن الحصين، وسعيد بن عبد الرحمان بن رقيش، وسليمان بن سحيم، وسهيل بن أبي صالح، وشريك بن عبد الله بن أبي نمر، وصالح بن نبهان مولى التوامه، وصفوان بن سليم، وعاصم بن سويد القبائي، والعباس بن عبد الرحمان، وعبد الله بن دينار، وعبد الله بن علي بن السائب، وعبد الله بن محمد بن عقيل، وأبي الحويرث عبد الرحمان بن معاوية الزرقى المدني، وعبد المجيد بن سهيل بن عبد الرحمان بن عوف، وعثيم بن كثير بن كليب، وعماره بن غزيه، والعلاء بن عبد الرحمان، وليث بن أبي سليم، ومحمد بن عبد الرحمان بن أبي ذئب، ومحمد بن عمرو بن علقمة، ومحمد بن مسلم بن شهاب الزهري، ومحمد بن المنكدر، وأبيه محمد بن أبي يحيى الأسلمي، وموسى بن وردان في ابن ماجه، ويحيى بن سعيد الأنصاري، وأبي بكر بن عمر بن عبد الرحمان ابن عبد الله بن عمر .

روى عنه: إبراهيم بن طهمان ومات قبله، وأحمد بن أبي طيبة الجرجاني، وأبو العوام أحمد بن يزيد الرياحي، وإسماعيل بن سعيد الكسائي، وإسماعيل بن موسى الفزاري، وبسطام بن جعفر، وبكر بن عبد الله بن الشرود الصنعاني، والحسن ابن عرفه العبدى، وهو آخر من حدث عنه، وداود بن عبد الله بن أبي الكرام الجعفرى، وسعيد بن الحكم بن أبي مريم، وسعيد بن سالم القداح، وسفيان بن بشر

١- تقريب التهذيب: ١ / ٤٢ الرقم ٢٦٩ .

(٣٤)

الكوفى، وسفيان الثورى وهو أكبر منه وكنى عن اسمه، وصالح بن محمد الترمذى، وعباد بن منصور وهو أقدم منه، وعباد بن يعقوب الرواجنى، وعبد الرحمان بن صالح الأزدي، وعبد الرزاق بن همام، وعبد الملك بن عبد العزيز بن جريح وهو أكبر منه - وسماه إبراهيم بن محمد بن أبي عطاء - وأبو نعيم عبد الله بن هشام الحلبي، وعثمان بن عبد الرحمان، وغانم بن الحسن السعدى، والفرج بن عبيد العتكى قاضى عبادان، ومحجوب بن محمد الوراق، ومحمد بن إدريس الشافعى، ومحمد بن زياد الزيادى، ومحمد بن عبيد المحاربي، ومعلى بن مهدي الموصلى، ومندل بن على وهو من أقرانه، وموسى بن داود الضبى، وأبو نعيم عبيد بن هشام، ويحيى بن آدم، ويحيى بن أيوب المصرى ومات قبله، ويحيى بن سليمان بن نضلة الخزاعى، ويحيى بن عبد الله الأوانى، ويزيد بن عبد الله بن الهاد -

وهو أكبر منه ، وأبو زيد الجرجاني . (١)

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

سنن ابن ماجه . (٢)

٥ - ترجمته فى رجال الشيعة:

أورده النجاشى فى رجاله وقال: روى عن أبى جعفر وأبى عبد الله (عليهما السلام)، وكان خصيصا والعامه لهذه العله تضعفه . (٣)

١- تهذيب الكمال: ٢ / ١٨٥ - ١٨٦ .

٢- سنن ابن ماجه: ١ / ٥٥، كتاب الجنائز، الحديث ١٦١٥ .

٣- رجال النجاشى: ١٤ الرقم ١٢، راجع رجال الشيخ الطوسى: ١٥٦ الرقم ١٧٢٠ .

(٣٥)

(٣) إبراهيم بن يزيد النخعى (٣٨ - ٩٦ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبى: الامام الحافظ، فقيه العراق، أبو عمران إبراهيم بن يزيد بن قيس بن الأسود بن عمرو بن ربيع بن ذهل بن سعد بن مالك بن النخع النخعى، اليمانى، ثم الكوفى، أحد الأعلام، وهو ابن مليكة اخت الأسود بن يزيد . (١)

وقال أيضا: استقر الأمر على أن إبراهيم حجة . (٢)

وقال ابن حجر: الفقيه، ثقة . (٣)

وقال أحمد بن حنبل: كان إبراهيم ذكيا، حافظا، صاحب سنه . (٤)

٢ - تشييعه:

عده ابن قتيبة من رجال الشيعة . (٥)

٣ - طبقته وروايته:

عده ابن حجر فى الطبقة الخامسة . (٦)

قال المزى: روى عن: خاله الأسود بن يزيد فى الكتب الستة، وخيثمة بن

- ١- سير أعلام النبلاء: ٤ / ٥٢٠ الرقم ٢١٣.
- ٢- ميزان الاعتدال: ٧٤ / ١ الرقم ٢٥٢ .
- ٣ و ٦ - تقريب التهذيب: ١ / ٤٦ الرقم ٣٠١ .
- ٤- سير أعلام النبلاء: ٤ / ٥٢٩ .
- ٥- المعارف: ٦٢٤ .

(٣٦)

عبد الرحمان فى سنن النسائى، والربيع بن خيثم فى كتاب عمل اليوم والليلة، وأبى الشعثاء سليم بن أسود المحاربى فى سنن النسائى وسنن ابن ماجه، وسهم بن منجاب فى مسلم وأبى داود والترمذى فى الشمائل وسنن النسائى وسنن ابن ماجه، وسويد بن غفله فى سنن النسائى، وشريح بن أرطاه فى سنن النسائى، وشريح بن الحارث القاضى فى سنن النسائى، وعابس بن ربيعة فى البخارى ومسلم وأبى داود والترمذى وسنن النسائى، وأبى معمر عبد الله بن سبخرة الأزدي فى البخارى ومسلم والترمذى وسنن النسائى، وعبد الرحمان بن بشر بن مسعود الأزرق فى مسلم وسنن النسائى، وخاله عبد الرحمان بن يزيد فى الكتب الستة، وعبيد بن نضيلة فى مسلم والأربعة، وعبيدة السلمانى فى الكتب الستة، وعلقمة بن قيس النخعى فى الكتب الستة، وعماره بن عمير فى أبى داود وسنن النسائى، ومسروق بن الأجدع فى الكتب الستة، ونباته فى سنن النسائى، ونهيك بن سنان، وهمام بن الحارث فى الكتب الستة، وهنى بن نويره فى أبى داود وسنن ابن ماجه، ويزيد بن أوس فى أبى داود وسنن النسائى، وأبى زرعه بن عمرو بن جرير بن عبد الله البجلي فى سنن النسائى، وأبى عبد الله الجدلى فى سنن أبى داود وأبى عبد الرحمان السلمى فى سنن النسائى، وأبى عبيدة بن عبد الله بن مسعود فى البخارى ومسلم وسنن النسائى، ودخل على عائشه أم المؤمنين وروى عنها فى سنن أبى داود وسنن ابن ماجه، ولم يثبت له منها سماع .

روى عنه: إبراهيم بن مهاجر البجلي فى سنن النسائى، والحارث بن يزيد العكللى فى سنن النسائى، والحر بن مسكين فى سنن النسائى، والحسن بن عبيدالله النخعى فى مسلم وأبى داود وسنن النسائى، والحكم بن عتيبة فى الكتب الستة، وحكيم بن جبير فى سنن الترمذى، وحماد بن أبى سليمان فى الأدب المفرد وأبى داود وسنن النسائى، وزبيد اليامى فى البخارى والترمذى وسنن النسائى وسنن ابن

(٣٧)

ماجه، والزبير بن عدى فى سنن أبى داود وسنن النسائى، وأبو معشر زياد بن كليب فى مسلم وسنن أبى داود وسنن النسائى وسنن الترمذى، وسليمان الأعمش فى الكتب الستة، وسماك بن حرب فى مسلم وأبى داود وسنن النسائى والترمذى، وشباك الضبى فى سنن أبى داود وسنن ابن ماجه، وشعيب بن الحبحاب فى أبى داود فى المسائل، وعبد الله بن شبرمه فى سنن النسائى، وعبد الله بن عون فى البخارى ومسلم، وابن ماجه والترمذى فى الشمائل، وعبد الرحمان بن أبى الشعثاء المحاربى فى مسلم وسنن النسائى، وأبو يعفور عبد الرحمان بن عبيد بن نسطاس فى سنن النسائى، وعبد الملك بن إياس الشيبانى الأعور فى سنن أبى داود، وعبيده ابن معتب الضبى استشهد به البخارى وسنن أبى داود وسنن الترمذى وسنن ابن ماجه، وأبو حصين عثمان بن عاصم الأسدى فى سنن النسائى، وعطاء بن السائب فى سنن النسائى، وعلى بن مدرك فى عمل اليوم والليلة، وأبو إسحاق عمرو بن عبد الله السبيعى، وعمرو بن مره فى مسلم وأبى داود، وأبو العنيس عمرو بن مروان النخعى، وغالب أبو الهذيل فى سنن النسائى، وفضيل بن عمرو الفقىمى فى مسلم والترمذى وسنن النسائى وسنن ابن ماجه، ومحمد بن خالد الضبى فى سنن الترمذى، ومحمد بن سوقه فى سنن الترمذى وسنن ابن ماجه، ومغيره بن مقسم الضبى فى صحيح البخارى ومسلم وسنن النسائى، ومنصور بن المعتمر فى الكتب الستة، وميمون أبو حمزه الأعور فى سنن الترمذى، وهشام بن عائذ بن نصيب الأسدى فى سنن النسائى، والأسدى فى سنن النسائى، وواصل بن حيان الأحذب فى مسلم، ويزيد بن أبى زياد فى سنن ابن ماجه. (١)

١- تهذيب الكمال: ٢ / ٢٣٤ الرقم ٢٦٥ .

(٣٨)

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

صحيح البخارى (١)، ومسلم (٢)، وسنن أبى داود (٣)، والترمذى (٤)، والنسائى (٥)، وابن ماجه (٦).

٥ - ترجمته فى رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسى فى أصحاب الامام السجاد (عليه السلام). (٧)

١- صحيح البخارى: ١ / ٧٨، كتاب الحيض، وج ٢ / ٢٣٨، باب الصوم لمن خاف على نفسه العزوبة، وص ١٥١، باب التمتع والاقراء والإفراد بالحج، وج ٨٣ / ، كتاب البيوع، وص ١٠٤، باب شراء الامام الحوائج بنفسه، وج ٣ / ١١٦، باب الرهن وص ١٥١ باب لا يشهد على شهادة جور إذا شهد وص

- ١٨٦، كتاب الوصايا، وج ١٧٢٦ / ، كتاب الطلاق وص ١٨٤ و ٢١٨ باب ما أصاب المعراض بعرضه
وص ٢٤٤ باب ترخيص النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) فى الأوعية والظروف بعد النهى، وج ٨ /
٤٨، كتاب استتابة المرتدين والمعاندين .
- ٢- صحيح مسلم: ١ / ٩٣، كتاب الايمان، الحديث ١٤٧، وج ٢ / ٧٧٧، كتاب الصيام، الحديث ٦٥ -
٦٨ وص ٨٤٨، كتاب الحج، ذيل الحديث ٤١ وح ٤٢ .
- ٣- سنن أبى داود: ٤ / ٢٥٤، كتاب الأدب، باب كراهية التمداح، ح ٤٨٠٤.
- ٤- سنن الترمذى: ١ / ٢٩٢، أبواب الصلاة، باب ما جاء فى التعجيل بالظهر، الحديث ١٥٥، وج ٣ /
٢١٤، كتاب الحج، ب ٣٧، الحديث ٨٦٠ وص ٣١٦، كتاب الجنائز وص ٣٩٢، كتاب النكاح وص
٥٥٧، كتاب البيوع، الحديث ١٢٥٦ وص ٦٣٦، كتاب الأحكام الحديث ١٣٥٤، وج ٤ / ٦٥، كتاب
الصيد، الحديث ١٤٦٥ وص ٦٥٠، كتاب صفة القيامة، باب ٣٩ الحديث ٢٤٨٠، وج ٥ / ٥٩٧، كتاب
المناقب، الحديث ٣٦٣٣، وص ٧٤٣، ٧٤٧، كتاب العلل .
- ٥- سنن النسائى: ٢ / ٤٩، تشبيك الأصابع فى المسجد، وج ١٣٩ / ٥ ، كتاب الحج، وج ٦ / ٥٦،
كتاب النكاح .
- ٦- سنن ابن ماجه: ٢ / ١٣٩٧، كتاب الزهد، الحديث ٤١٧٣ .
- ٧- رجال الشيخ الطوسى: ١١٠ الرقم ١٠٧٣ .

(٣٩)

(٤) أجلى بن عبد الله الكوفى (... - ١٤٥ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

- أجلى بن عبد الله بن حجيه، ويقال: أجلى بن عبد الله بن معاوية الكندى، أبو حجيه الكوفى، والد
عبد الله بن الأجلح، ويقال: اسمه يحيى، والأجلح لقب (١).
قال عثمان بن سعيد الدارمى، عن يحيى: ثقّه (٢).
وقال العجلي: كوفى، ثقّه (٣).
وقال إسحاق بن منصور، عن يحيى بن معين: صالح (٤).

٢ - تشييعه:

وقال أبو أحمد بن عدى: له أحاديث صالحه، يروى عنه الكوفيون وغيرهم، ولم أجد له شيئا
منكرا مجاوزا للحد، لا إسنادا ولا متنا، وهو أرجو أنه لا بأس به، إلا أنه يعد فى شيعه الكوفه، وهو

عندى مستقيم الحديث، صدوق . (٥)

وقال الذهبي: شيعى مشهور . (٦)

١- تهذيب الكمال: ٢ / ٢٧٥ الرقم ٢٨٢ .

٢- تاريخ الدارمى: ٧٧ الرقم ١٧٨ .

٣- تاريخ الثقات: ٥٧ الرقم ٤٨ .

٤- الجرح والتعديل: ١ / ٣٤٧ الرقم ١٣١٧ .

٥- الكامل: ١ / ٤١٩، وعنه ابن حجر فى تهذيب التهذيب: ١ / ١٨٩ الرقم ٣٥٣. وقال: روى عنه البخارى والأربعة. ولم نعثر عليه فى صحيحه، ورمز له المزي فى تهذيب الكمال بالأدب المفرد .

٦- معرفة الرواة: ٥٨ الرقم ١٣. راجع الكاشف: ١ / ٥٤ الرقم ٢٣٣ .

(٤٠)

٣ - طبقة وروايته:

عده ابن حجر فى الطبقة السابعة . (١)

وقال المزي: روى عن: حبيب بن أبى ثابت فى خصائص النسائى، والحكم ابن عتيبة فى سنن الترمذى، والذيال بن حرمله، وزيد بن على بن الحسين بن على ابن أبى طالب، وسلمة بن كهيل، وعامر الشعبى فى سنن أبى داود وسنن النسائى، وعبد الله بن بريده، وعبد الله بن عبد الرحمان بن أبزى فى سنن أبى داود، وعبد الله بن أبى الهذيل فى الأدب المفرد والنسائى فى الخصائص، وعدى بن عدى الكندى، وعكرمة مولى ابن عباس، وعمار الدهنى، وعمر بن بيان التغلبى، وأبى إسحاق عمرو بن عبد الله السبيعى فى سنن أبى داود وسنن الترمذى والنسائى فى عمل اليوم والليلة، وابن ماجه فى السنن، وقيس بن مسلم، وأبى الزبير محمد بن مسلم المكى فى سنن الترمذى، وعمل اليوم والليلة، وابن ماجه فى السنن، ونافع مولى ابن عمر، ونعيم بن أبى هند، ويزيد بن الأصم فى البخارى، وعمل اليوم والليلة، وابن ماجه فى السنن، وأبى إدريس المرهيبى، وأبى بكر بن أبى موسى الأشعري فى سنن النسائى .

روى عنه: جعفر بن عون فى سنن ابن ماجه، والحسن بن صالح بن حى، وأبو اسامة حماد بن اسامة فى أفعال العباد للبخارى وسنن الترمذى والنسائى فى مسند على، وخالد بن عبد الله، وزهير بن معاوية، وسعد بن الصلت، وسفيان الثورى فى الأدب المفرد، وأبو خالد سليمان بن حيان الأحمر فى سنن أبى داود وابن ماجه، وسلام الطويل، وشريك بن عبد النخعى، وشعبة بن الحجاج، وشيبان ابن

عبد الرحمان النحوى، وأبو زيد عبثر بن القاسم فى سنن النسائى، وابنه عبد الله ابن الأجلح، وعبد الله بن إدريس فى سنن النسائى وابن ماجه، وعبد الله بن المبارك

١- تقريب التهذيب: ١ / ٤٩ الرقم ٣٢٣ .

(٤١)

فى كتاب رفع اليدى للبخارى وأبى داود فى السنن وسنن الترمذى وسنن النسائى، وعبد الله بن نمير فى سنن أبى داود وسنن الترمذى وسنن ابن ماجه، وعبد الرحمن بن محمد المحاربى، وأبو زهير عبد الرحمان بن مغراء، وعبد الرحيم ابن سليمان، وعلى بن مسهر فى الأدب المفرد للبخارى وسنن أبى داود وسنن النسائى، وعيسى بن يونس، والقاسم بن مالك المزنى فى عمل اليوم والليله، والقاسم بن معن المسعودى، ومالك بن سعيير بن الخمس، ومحاضر بن المورع فى سنن النسائى، ومحمد بن صبيح بن السماك، وأبو إسماعيل محمد بن عبد الله الأزدي البصرى صاحب كتاب (فتوح الشام)، ومحمد بن عبد الرحمان بن أبى ليلى فى سنن النسائى، ومحمد بن فضيل بن غزوان فى سنن الترمذى، والنسائى فى الخصائص، وهشيم بن بشير، وأبو عوانه الوضاح بن عبد الله، ويحيى بن سعيد القطان فى سنن أبى داود وسنن النسائى، ويعلى بن عبيد فى عمل اليوم والليله، وأبو بكر بن عياش فى الأدب المفرد. (١)

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

سنن أبى داود^(٢)، وابن ماجه^(٣)، والنسائى^(٤)، والترمذى^(٥).

١- تهذيب الكمال: ٢ / ٢٧٥ الرقم ٢٨٢.

٢- سنن أبى داود: ٣٥٦٤ / ، كتاب الأدب، باب فى قبله ما بين العينين، الحديث ٥٢٢٠ و ٣٥٤، باب فى المصافحه، الحديث ٥٢١١ .

٣- سنن ابن ماجه: ١ / ٦١٢، كتاب النكاح، باب الغناء والدف، الحديث ١٩٠٠، وص ٦٨٤، كتاب الكفارات، باب النهى أن يقال ما شاء الله وشئت، الحديث ٢١١٧، وج: ٢ / ١١٩٦، كتاب اللباس، باب الخضاب بالحناء، الحديث ٣٦٢٢ وص ١٢٢٠، كتاب الأدب، باب المصافحه، الحديث ٣٧٠٣ .

٤- سنن النسائى: ٦ / ١٨٢، باب القرعة فى الولد إذا تنازعا فيه وص ١٨٣، وج: ٨ / ١٣٩، باب الخضاب بالحناء والكتم وص ٢٩٩، باب تفسير التبع والمزر.

٥- سنن الترمذى: ٢٣٢ / ٤، كتاب اللباس، باب ما جاء فى الخضاب، الحديث ١٧٥٣،

(٤٢)

٥ - ترجمته فى رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسى فى أصحاب الامام الصادق (عليه السلام).^(١)

(٥) أحمد بن المفضل (... - ٢١٥ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

أحمد بن المفضل القرشى الأموى، أبو على الكوفى الحفرى، مولى عثمان بن عفان، وهو ابن عم عمرو بن محمد العنقى.^(٢)

قال ابن حجر: صدوق.^(٣)

وقال أبو حاتم: كان صدوقا.^(٤)

قال ابن اشكاب: ثنا أحمد بن المفضل، دلنى عليه ابن أبى شيبه وأثنى عليه خيرا.^(٥)

٢ - تشييعه:

قال أبو حاتم: وكان من رؤساء الشيعة.^(٦)

- وج: ٥ / ٤٣، كتاب الاستئذان، باب ما جاء فى المصافحة، الحديث ٢٧٢٧ راجع الأدب المفرد للبخارى: ١٨٦ باب ٢٤٤، الرقم ٥٣١، وخصائص أمير المؤمنين (عليه السلام): ١٧٩ الرقم ١٧٤ .
- ١- رجال الشيخ: ٣٢٣ الرقم ٤٨٢٤ .
 - ٢- تهذيب الكمال: ١ / ٤٨٧ .
 - ٣- تقريب التهذيب: ١ / ٢٦ الرقم ١٢٣ .
 - ٤- الجرح والتعديل: ٢ / ٧٧ الرقم ١٦٤ .
 - ٥- تهذيب التهذيب: ١ / ٧٠ .
 - ٦- الجرح والتعديل: ٢ / ٧٧ الرقم ١٦٤، تهذيب التهذيب: ١ / ٧٠ الرقم ١٣٩ .

(٤٣)

وقال ابن حجر: شيعى.^(١)

٣ - طبقته ورواياته:

قال المزى: روى عن: أسباط بن نصر الهمدانى فى سنن أبى داود وسنن النسائى، وإسرائيل بن

يونس، وجعفر بن زياد الأحمر، والحسن بن صالح بن حي، وسفيان الثوري، وعبيد الله الأشجعي، وعمرو بن أبي المقدم ثابت بن هرمز، ومعاوية بن عمار الدهني، ويحيى بن سلمة بن كهيل، ويحيى بن يمان. (٢)

روى عنه: أحمد بن الحسين بن عبد الملك، وأحمد بن عثمان بن حكيم الأودي، وأحمد بن يحيى الصوفي، وأحمد بن يوسف السلمى النيسابوري، وجعفر ابن محمد بن شاعر الصائغ، وحاتم بن الليث الجوهري، والحسين بن عمرو بن محمد العنقزي، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبي شيبه في سنن أبي داود، وأبو زرعة عبيد الله بن عبد الكريم الرازي، وعثمان بن محمد بن أبي شيبه في سنن أبي داود، والقاسم بن زكريا بن دينار الكوفي في سنن النسائي، وأبو حاتم محمد بن إدريس الرازي، ومحمد بن الحسين بن أبي الحنين الحنيني. (٣)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

سنن أبي داود^(٤)، والنسائي^(٥).

- ١- تقريب التهذيب: ٢٦ / ١ .
- ٢ و ٣ - تهذيب الكمال: ١ / ٤٨٧ الرقم ١٠٩ .
- ٤- سنن أبي داود: ٣ / ٥٩، كتاب الجهاد، باب قتل الأسير ولا يعرض عليه الاسلام، الحديث ٢٦٨٣، وج ٤ / ١٢٨، كتاب الحدود، باب الحكم فيمن ارتد، الحديث ٤٣٥٩ .
- ٥- سنن النسائي: ٧ / ١٠٥ .

(٤٤)

(٦) إسحاق بن منصور السلولى (... - ٢٠٥ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

- (١) إسحاق بن منصور السلولى، مولاهم، أبو عبد الرحمان الكوفى .
- (٢) قال العجلي: كوفى، ثقة .
- (٣) وقال ابن حجر: صدوق .
- (٤) وقال عثمان بن سعيد الدارمى، عن يحيى بن معين: ليس به بأس .

٢ - تشييعه:

- (٥) قال العجلي: كان فيه تشيع، وقد كتبت عنه .

وقال ابن حجر: تكلم فيه للتشيع . (٦)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر فى الطبقة التاسعة . (٧)

١- تهذيب الكمال: ٢ / ٤٧٨ الرقم ٣٨٤.

٢ و ٥ - تاريخ الثقات: ٦٢ الرقم ٧١ .

٣- تقريب التهذيب: ١ / ٦١ الرقم ٤٣٧ .

٤- تاريخ الدارمى: ٧٠ الرقم ١٣٨ .

٦- تقريب التهذيب: ١ / ٦١ الرقم ٤٣٧. قلت: قال عبد الوهاب عبد اللطيف... والصحيح عند أرباب

الصناعة أن التشيع وحده ليس بجرح فى الرواية، والمدار على الظن بصدق الراوى أو كذبه، والجرح

الذى لم يفسر لا يقبل. انظر هامش تقريب التهذيب: ١ / ١٤١ .

٧- تقريب التهذيب: ١ / ٦١ الرقم ٤٣٦ .

(٤٥)

وقال المزي: روى عن: إبراهيم بن حميد الرؤاسى فى سنن النسائى، وإبراهيم بن سعد الزهرى فى

سنن النسائى وسنن ابن ماجه، وإبراهيم بن يوسف بن إسحاق بن أبى إسحاق السبيعى فى البخارى

ومسلم والترمذى والنسائى فى عمل اليوم والليلة، وأسباط بن نصر الهمدانى فى سنن أبى داود،

وإسرائيل بن يونس بن أبى إسحاق السبيعى فى مسلم وأبى داود والنسائى فى عمل اليوم والليلة، وابن

ماجه فى التفسير وجعفر بن زياد الأحمر فى سنن الترمذى، والحسن بن صالح بن حى، وحماد بن

سلمه فى أبى داود، وداود بن نصير الطائى فى سنن النسائى، والربيع بن بدر، وزهير بن معاوية فى

سنن النسائى، وسليمان بن قرم، وشريك بن عبد الله فى سنن النسائى، وأبى رجاء عبد الله بن واقد

الهروى فى سنن ابن ماجه، وعبد السلام بن حرب فى أبى داود والترمذى وابن ماجه، وعبيد بن

الوسيم، وعمار ابن سيف الضبى فى سنن ابن ماجه، وعمر بن أبى زائدة فى مسلم، وقيس بن الربيع

فى سنن ابن ماجه، وكامل أبى العلاء فى سنن ابن ماجه، ومحمد بن طلحة ابن مصرف فى أبى داود

وابن ماجه، ومسلمه بن جعفر البجلي، ومندل بن على، وهريم بن سفيان فى البخارى ومسلم وأبى

داود والترمذى وابن ماجه، ويزيد بن عبد العزيز بن سياه .

روى عنه: إبراهيم بن إسحاق بن أبى العنيس القاضى الزهرى، وأبو الأزهر أحمد بن الأزهر

النيسابورى، وأبو عمرو أحمد بن حازم بن أبى غرزة الغفارى، وأحمد بن سعيد الرباطى فى البخارى

وسنن النسائي، وأحمد بن عثمان بن حكيم الأودي، وأحمد بن يحيى الصوفي في سنن النسائي، وأبو
علي الحسن بن بكر بن عبد الرحمان المروزي، والحسين بن يزيد الطحان، وسليمان بن خلاد
المؤدب، وعباس بن جعفر بن الزبيرقان، وعباس بن عبد العظيم العنبري في سنن أبي داود، وعباس بن
محمد الدورى في سنن الترمذى، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبي

(٤٦)

شيبه في سنن ابن ماجه، وأخوه عثمان بن محمد بن أبي شيبه في سنن أبي داود، وعلي بن أحمد بن
عبد الله الجواربي الواسطي، وعلي بن عبد الله ابن المديني، وعلي ابن محمد الطنافسي في سنن ابن
ماجه، وعلي بن المنذر الطريقي في سنن ابن ماجه، وعمرو بن محمد الناقد، وأبو نعيم الفضل بن
دكين وهو من أقرانه، والقاسم ابن زكريا بن دينار الكوفي في سنن الترمذى وسنن النسائي وسنن ابن
ماجه، ومحمد بن حاتم بن ميمون في مسلم، ومحمد بن حزابه في سنن أبي داود، ومحمد ابن سعد
العوفي، ومحمد بن عبد الله بن نمير في صحيح البخارى ومسلم، وأبو كريب محمد بن العلاء
الهمداني في مسلم وسنن أبي داود وسنن الترمذى، ويعقوب ابن شيبه السدوسي^(١).

٤ - رواياته في الكتب الستة:

صحيح البخارى^(٢)، ومسلم^(٣)، وسنن أبي داود^(٤).

(٧) إسماعيل بن أبان الوراق (... - ٢١٦ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال البخارى: صدوق^(٥).

١- تهذيب الكمال: ٢ / ٤٧٨ - ٤٧٩ .

٢- صحيح البخارى: ٣ / ١٦٥ باب صفة النبي (صلى الله عليه وآله وسلم).

٣- صحيح مسلم: ٢ / ٨٤٨ كتاب الحج، الحديث ٤٤، وج ٤ / ١٨١٩، كتاب الفضائل، الحديث ٩٣ .

٤- سنن أبي داود: ٢٤١ / ، كتاب الطهارة، الحديث ٩٩ .

٥- التاريخ الكبير: ١ / ٣٤٧ الرقم ١٠٩٢.

(٤٧)

وقال الذهبي: وكان من أئمة الحديث، وثقه أحمد بن حنبل وأبو داود. ^(١) وقال ابن عدى: صدوق. ^(٢)

٢ - تشييعه:

قال الدارقطني: ثقة مأمون، ولكن قال أبو عبد الله الحاكم في سؤالاته للدارقطني: وسألته عن إسماعيل بن أبان الوراق، فقال: قد أثنى عليه أحمد بن حنبل، وليس هو عندي بالقوى .

قلت: من جهة المذهب؟

قال: المذهب وغيره. ^(٣)

وقال البزار: وإنما كان عيبه شدة تشييعه لا على أنه عيب عليه في السماع. ^(٤)

وقال ابن حجر: تكلم فيه للتشيع. ^(٥)

وقال الذهبي: قيل: كان في الوراق تشيع قليل كدأب أهل بلده. ^(٦)

١- ٦ - سير أعلام النبلاء: ١٠ / ٣٤٨ الرقم ٨٥ .

٢- الكامل: ١ / ٣١٠ / الرقم ١٣٢ .

٣- راجع هامش تهذيب الكمال: ٣ / ١٠ .

٤- راجع هامش تهذيب الكمال: ٣ / ١٠. قلت: وقال اللكنوي في الرفع والتكميل ص ٤٠٩: الجرح إذا صدر من تعصب، أو عداوة، أو منافرة، أو نحو ذلك، فهو جرح مردود، ولا يؤمن به إلا المطرود. وقال عبد الفتاح أبو غدة في ذيل هذا الكلام: كالجرح بسبب التحاسد أو الاختلاف في أمر العقيدة كمسألة خلق القرآن أو قدمه، وكالقول بخلق الأفعال أو عدمه، وكعقيدة الرفض والنصب والتشيع، أو الاختلاف في المذهب، أو الاختلاف في المشرب. ..

٥- تهذيب التهذيب: ١ / ٢٧٠ الرقم ٥٠٦ .

(٤٨)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن سعد في الطبقة الثامنة ^(١)، وابن حجر في الطبقة التاسعة. ^(٢)

قال المزني: روى عن: أبي شيبه إبراهيم بن عثمان العبسي . وإسحاق بن إبراهيم الأزدي، وإسرائيل بن يونس، وجريير بن عبد الحميد، وجعفر بن زياد الأحمر، وحاتم بن إسماعيل المدني، وحبان بن علي العنزي، وحفص بن غياث، والربيع بن بدر التميمي، وأبي الجارود زياد بن المنذر، وسهل بن شعيب، وأبي الأحوص سلام بن سليم الحنفي في البخاري، وسلام بن سليمان أبي المنذر القاري،

وسلام بن أبي عمر، وشبه بن عقال بن شبه الدارمي، وشريك بن عبد الله النخعي في الترمذي،
وصالح بن أبي الأسود الليثي، والصباح بن يحيى المزني، وعبد الله بن إدريس، وأبي أويس عبد الله بن
عبد الله المدني، وعبد الله بن المبارك في البخاري، وعبد الله بن مسلم بن كيسان الملائني، وأبي رجاء
عبد الله بن واقد الهروي، وعبد الحميد بن بهرام في الأدب المفرد، وعبد الرحمان بن سليمان ابن
الغسيل في البخاري، وعبد السلام بن حرب، وأبي مريم عبد الغفار بن القاسم، وعبد الملك بن عثمان
الثقفي، وعثمان بن عبد الرحمان الوقاصي، وعلي بن عبد العزيز، وعلي بن مسهر في الأدب المفرد،
وعمر بن شمر الجعفي، وعنيسه بن عبد الرحمان القرشي، وأبي داود عيسى بن مسلم الطهوي،
وعيسى بن يونس في البخاري، وفضيل بن الزبير، والقاسم بن معن المسعودي، وقيس بن الربيع
الأسدي، وكثير بن سليم المدائني، ومحمد بن أبان الجعفي، ومحمد بن طلحة بن عبد الرحمان التيمي،
ومحمد بن طلحة بن مصرف، ومسعر بن كدام، ومسعود بن

١- الطبقات الكبرى: ٦ / ٢٨٥ .

٢- تقريب التهذيب: ١ / ٦٥ الرقم ٤٧٠.

(٤٩)

سعد الجعفي، ومعاوية بن عمار الدهني، ومندل بن علي العنزي، وموسى بن محمد الأنصاري، وناصح
بن عبد الله المحلمي، وأبي معشر نجيح بن عبد الرحمان المدني، ونصير بن زياد الطائي، ويحيى بن
زكريا بن أبي زائدة في فضائل الأنصار، ويحيى ابن يعلى الأسلمي في الترمذي، وأبي المحياة يحيى
بن يعلى التيمي، ويحيى بن يمان، ويعقوب بن عبد الله القمي، ويونس بن أبي يعفور العبدي، وأبي
إسرائيل الملائني، وأبي بكر بن عياش في البخاري، وأبي بكر النهشلي .

روى عنه: البخاري، وأبو شيبه إبراهيم بن أبي بكر بن أبي شيبه، وإبراهيم ابن يعقوب الجوزجاني،
وأبو عمرو أحمد بن حازم بن أبي غرزة، وأحمد بن سنان القطان، وأحمد بن عثمان بن حكيم
الأودي، وأبو بكر أحمد بن محمد ابن الأصغر البغدادي، وأحمد بن محمد بن حنبل، وأحمد بن
محمد بن عبد الله بن القاسم بن أبي بزة المقرئ، وأحمد بن محمد بن يحيى، وأحمد بن منصور
الرمادي، وأبو جعفر أحمد بن موسى المعدل، وأحمد بن الوليد بن أبان الكرايسي، وأحمد بن يحيى
بن زكريا الصوفي، وإسحاق بن بهلول التنوخي، وإسحاق بن سليمان بن زياد، وإسحاق بن وهب
العلاف، وإسماعيل بن عبد الله سمويه الاصبهاني، وإسماعيل بن محمد بن دينار، وإسماعيل بن
موسى الفزارى، وأيوب بن إسحاق بن سافري، وجعفر بن أحمد بن سويد الزنجاني، وجعفر بن
محمد بن شاکر الصائغ، وجعفر بن محمد بن النضر الواسطي، والحسن بن إسحاق العطار الحربي،

والحسن بن علي بن يزيد البناء، والحسن بن عيسى، والحسن بن محمد المزني، والحسين بن الحكم
الحبري الكوفي، والحسين بن محمد بن شيبه الواسطي، وروح بن الفرغ البغدادي، وزكريا بن يحيى
الكسائي، وأبو خيثمة زهير بن حرب، وزهير بن محمد بن قمير المروزي، وسفيان بن وكيع بن
الجراح، وسهل بن عثمان العسكري، والعباس بن

(٥٠)

جعفر بن الزبرقان، وعبد الله بن أحمد بن المستورد، وعبد الله بن عبد الرحمان الدارمي، وعبد الله بن
محمد بن خلاد، وأبو زرعة عبيدالله بن عبد الكريم الرازي، وعثمان بن محمد بن أبي شيبه في فضائل
الأنصار، وعثمان بن معبد بن نوح المقرئ، وعلي بن إبراهيم الواسطي، وعلي بن حرب الطائي، وعلي
بن الحسين بن عبيدالله القرشي البزاز، وعلي بن محمد بن خبيثه، وعمر بن الخطاب السجستاني،
والقاسم بن زكريا بن دينار الكوفي في الترمذي، وأبو حاتم محمد بن إدريس الرازي، ومحمد بن
إسحاق الصاغاني، ومحمد بن إسماعيل بن إسحاق الراشدي، ومحمد بن إسماعيل بن سالم الصائغ،
ومحمد بن إسماعيل بن سمره الأحمسي، وأبو إسماعيل محمد بن إسماعيل بن يوسف السلمى،
ومحمد بن الحسين بن أبي الحنين، ومحمد بن الحسين البرجلاني، ومحمد بن خلف الحدادي،
ومحمد بن سليمان بن بزيح، وأبو بكر محمد بن سليمان الباغندي الكبير، ومحمد بن عبادة الواسطي،
ومحمد بن عبد الله بن عبيد بن عقيل، ومحمد بن عبد الله بن المبارك المخرمي، ومحمد بن عبد
الملك الدقيقي، ومحمد بن عبيد بن عتبة الكندي، ومحمد ابن عماره بن صبيح الكوفي، ومحمد بن
مروان القطان الكوفي، ومحمد بن النضر النجاري، ومحمد بن يحيى الذهلي، ويحيى بن إسحاق بن
سافري، ويحيى بن معين، ويعقوب بن شيبه السدوسي .^(١)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

صحيح البخاري^(٢)، وسنن الترمذي^(٣).

١- تهذيب الكمال: ٣ / ٥ - ٨ .

٢- صحيح البخاري: ١ / ٢٢٣، باب من قال في الخطبة بعد الثناء: أما بعد .

٣- سنن الترمذي: ٣ / ٣٨٨ كتاب الجنائز، الحديث ١٠٧٧ .

(٥١)

(٨) إسماعيل بن خليفة (٨٣ - ١٦٩ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

- إسماعيل بن خليفه العبسي، أبو إسرائيل بن أبي إسحاق الملائني الكوفي.. (١) ..
قال عمرو بن علي: ليس من أهل الكذب. (٢)
وقال أبو زرعة: صدوق إلا أن في رأيه غلوا. (٣)
وقال إسحاق بن منصور، عن يحيى بن معين: صالح الحديث. (٤)

٢ - تشييعه:

- عده ابن قتيبة من رجال الشيعة. (٥)
وقال الذهبي: كان شيعيا بغيا من الغلاة الذين يكفرون عثمان. (٦)

٣ - طبقته وروايته:

- عده ابن حجر من الطبقة السابعة. (٧)

١- تهذيب الكمال: ٣ / ٧٧ الرقم ٤٤٠ .

٢ و ٣ - تهذيب الكمال: ٣ / ٧٩ .

٤- تهذيب الكمال: ٣ / ٧٨ .

٥- المعارف: ٦٢٤ .

٦- ميزان الاعتدال: ٤ / ٤٩٠ الرقم ٩٩٥٧ .

٧- تقريب التهذيب: ١ / ٦٩ الرقم ٥٠٥ .

(٥٢)

وقال المزي: روى عن: إبراهيم بن حسن بن حسن بن علي بن أبي طالب، وإسماعيل بن أبي خالد، وإسماعيل بن عبد الرحمان السدي، وإسماعيل بن مسلم المكي، والحارث بن حصيرة، والحكم بن عتيبة في سنن الترمذي وسنن ابن ماجه، والسري بن إسماعيل، ومولاه سعد بن حذيفة، وطلحة بن مصرف، وعبد الله بن سعيد بن أبي سعيد المقبري، وعبد الرحمان بن الأسود بن يزيد، وعطيية بن سعيد العوفي، وعلي بن بذيمة، وفضيل بن عمرو الفقيمي في سنن ابن ماجه، ومجاهد بن رومي، وميمون بن مهران، وأبي بكر بن حفص القرشي، وأبي عمر البهراني في سنن ابن ماجه .
روى عنه: أحمد بن عبد الله بن يونس، وإسماعيل بن أبان الوراق، وإسماعيل بن صبيح اليشكري في سنن ابن ماجه، وإسماعيل بن عمرو البجلي، وأسيد بن زيد الجمال، والحسن بن بشر البجلي،

وخالد بن عمرو القرشى، وسفيان الثورى - وهو من أقرانه - وطلق بن غنام النخعى، وعبادة بن زياد الأسدى، وعبد الرحيم بن سليمان، وعبيد الله بن موسى، وعلى بن ثابت الجزرى، وعون بن سلام، وعيسى بن موسى غنجار، وغسان بن الربيع، وأبو نعيم الفضل بن دكين فى سنن ابن ماجه، ومحمد بن سابق، وأبو أحمد محمد بن عبد الله بن الزبير الزبيرى فى سنن الترمذى وسنن ابن ماجه، وموسى بن أعين، ووكيح بن الجراح فى سنن ابن ماجه، ويحيى بن عبد الحميد الحمانى، وأبو الوليد الطيالسى (١).

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

سنن الترمذى (٢)، وابن ماجه (٣).

١- تهذيب الكمال: ٣ / ٧٧ - ٧٨ .

٢- سنن الترمذى: ١ / ٣٧٨، أبواب الصلاة، الباب (١٤٥)، الحديث ١٩٨ .

٣- سنن ابن ماجه: ١٠ / ٢٣٧، كتاب الأذان، الحديث ٧١٥ .

(٥٣)

(٩) إسماعيل بن زكريا (١٠٨ - ١٧٣ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبى: إسماعيل بن زكريا، المحدث الحافظ، أبو زياد الكوفى الخلقانى (١).

وقال أيضا: صدوق (٢).

وقال عبد الرحمان بن يوسف بن خراش: صدوق (٣).

وقال الفضل بن زياد: سألت أبا عبد الله عن أبى شهاب، وإسماعيل بن زكريا، فقال: كلاهما ثقة

(٤).

٢ - تشييعه:

قال الذهبى: شيعى (٥).

٣ - طبقته وروايته:

عده ابن حجر من الطبقة الثامنة (٦).

وقال المزي: روى عن: إبراهيم بن ميمون الخياط المعروف بالنجاس، وإسماعيل بن أبي خالد، وأشعث بن سوار، وأبي بردة يزيد بن عبد الله بن أبي بردة

١- سير أعلام النبلاء: ٨ / ٤٧٥ الرقم ١٢٢.

٢ و ٥ - ميزان الاعتدال: ١ / ٢٢٨ الرقم ٨٧٨ .

٣- تهذيب الكمال: ٣ / ٩٥ .

٤- المعرفة والتاريخ: ٢ / ١٧٠ .

٦- تقريب التهذيب: ١ / ٦٩ الرقم ٥١١ .

(٥٤)

ابن أبي موسى فى البخارى ومسلم، وبكير بن عتيق، وحبیب بن أبى عمره، والحجاج بن دينار فى سنن أبى داود وسنن الترمذى وسنن ابن ماجه والنسائى فى مسند على، والحسن بن الحكم النخعى، والحسن بن عبيدالله فى سنن أبى داود، وحصين بن عبد الرحمان فى سنن النسائى، وسعد بن طريف الاسكاف، وأبى إسحاق سليمان بن فيروز الشيبانى، وسليمان الأعمش فى مسلم، وسهيل بن أبى صالح فى مسلم وأبى داود، وطلحه بن يحيى بن طلحه بن عبيدالله فى مسلم، وعاصم الأحول فى البخارى ومسلم، وعبد الله بن بسر الحبرانى، وعبد الرحمان بن زيد بن أسلم، وعبيد الله بن عمر العمرى فى صحيح البخارى، وعثمان بن الأسود، وعمرو بن قيس الملائى فى الأدب المفرد وسنن النسائى، والعلاء بن عبد الرحمان ابن يعقوب فى سنن أبى داود، وعيسى بن عبد الرحمان السلمى، وليث بن أبى سليم، ومالك بن مغول فى مسلم، وأبى رجاء محرز بن عبد الله الجزرى فى الأدب المفرد، ومحمد بن سوقه فى البخارى، ومحمد بن عجلان، ومحمد بن قيس الأسدى، ومسعر بن كدام فى مسلم، ومطرف بن طريف فى سنن أبى داود، وموسى ابن نافع أبى شهاب الحنات الأكبر، وأبى عمر النضر بن عبد الرحمان الخزاز، ويزيد ابن أبى زياد، وأبى جعفر الفراء فى الأدب المفرد للبخارى .

روى عنه: إبراهيم بن زياد سبلان، وإسماعيل بن عيسى العطار، وخلف بن الوليد العتكى، وسعيد بن سليمان الواسطى، وسعيد بن منصور فى سنن أبى داود وسنن الترمذى وسنن ابن ماجه والنسائى فى مسند على، وأبو الربيع سليمان بن داود الزهرانى فى البخارى ومسلم، ومحمد بن بكار بن الريان فى مسلم، ومحمد ابن سليمان لوين، ومحمد بن الصباح الدولابى فى البخارى ومسلم وسنن أبى داود وسنن النسائى، ومعاوية بن حفص الشعبى، والنضر بن عبد الله الأصم فى سنن الترمذى، وهشام بن بهرام المدائنى، والهيثم بن يمان (١).

(٥٥)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

صحيح البخارى (١) ، ومسلم (٢) ، وسنن أبى داود (٣) ، والنسائى (٤) ، والترمذى (٥) ، وابن ماجه (٦) .

(١٠) إسماعيل بن عبد الرحمن الكوفى (...) - ١٢٧ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبى: إسماعيل بن عبد الرحمن بن أبى كريمه، الإمام المفسر أبو محمد الحجازى ثم الكوفى الأعور السدى. (٧) ..

وقال أبو طالب، عن أحمد بن حنبل: السدى ثقة (٨) .

وقال ابن عدى: وهو عندى مستقيم الحديث، صدوق، لا بأس به (٩) .

٢ - تشييعه:

قال الذهبى: ورمى السدى بالتشيع (١٠) .

- ١- صحيح البخارى: ٧ / ٨٧، كتاب الأدب، باب ما يكره من التمايح .
- ٢- صحيح مسلم: ١ / ٢٣٤، كتاب الطهارة، ذيل ح ٨٩ .
- ٣- سنن أبى داود: ٦٣ / ، كتاب الجهاد ح ٢٤٨٩ .
- ٤- سنن النسائى على ما فى تهذيب الكمال: ٣ / ٩٢ .
- ٥- سنن الترمذى: ٣ / ٦٣، كتاب الزكاه، باب ما جاء فى تعجيل الزكاه ح ٦٧٨ .
- ٦- سنن ابن ماجه: ١ / ٥٧٢، كتاب الزكاه، باب تعجيل الزكاه قبل محلها، ح ١٧٩٥ .
- ٧- سير أعلام النبلاء: ٥ / ٢٦٤ الرقم ١٢٤ .
- ٨- تهذيب الكمال: ٣ / ١٣٤ .
- ٩- الكامل: ١ / ٢٧٦ .
- ١٠- ميزان الاعتدال: ١ / ٢٣٧ الرقم ٩٠٧ .

(٥٦)

قال ابن حجر: ورمى بالتشيع . (١)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر فى الطبقة الرابعة . (٢)

وقال المزي: روى عن: أنس بن مالك فى مسلم وسنن الترمذى والنسائى فى مسند على، وأوس بن ضمعيح، وأبى صالح باذان فى سنن الترمذى وابن ماجه فى التفسير، وحفص بن أبى حفص، ورفاعة الفتيانى، وسعد بن عبيده فى مسلم وسنن الترمذى وسنن النسائى، وصبيح مولى ام سلمة فى سنن الترمذى وسنن ابن ماجه، وعباد بن أبى يزيد فى سنن الترمذى، وعبد الله بن حبيب أبى عبد الرحمان السلمى، وعبد الله بن عباس فى سنن أبى داود، وعبد الله البهى فى مسلم والترمذى، وعبد خير الهمدانى فى مسند على للنسائى، وأبيه عبد الرحمان بن أبى كريمه فى سنن أبى داود وسنن الترمذى، وعدى بن ثابت فى سنن النسائى وسنن ابن ماجه، وعطاء بن أبى رباح، وعكرمة مولى ابن عباس، وعمرو بن حريث المخزومى، وغزوان أبى مالك الغفارى فى سنن الترمذى وأبى داود فى الناسخ والمنسوخ، ومرة الهمدانى فى سنن الترمذى، ومصعب بن سعد بن أبى وقاص فى سنن أبى داود وسنن الترمذى، والوليد بن أبى هشام، ويقال: ابن أبى هاشم، وأبى هبيرة يحيى بن عباد الأنصارى فى مسلم وأبى داود وسنن الترمذى، وأبى حكيم البارقى، وأبى سعد الأزدي فى سنن الترمذى وسنن ابن ماجه .

ورأى الحسن بن على بن أبى طالب، وعبد الله بن عمر بن الخطاب، وأبا سعيد الخدرى وأبا

هريرة .

روى عنه: أسباط بن نصر الهمدانى فى سنن أبى داود وسنن ابن ماجه وسنن الترمذى وسنن

النسائى، واسرائيل بن يونس فى مسلم وسنن الترمذى،

او ٢ - تقريب التهذيب: ١ / ٧٣ الرقم ٥٣١ .

(٥٧)

وإسماعيل بن أبى خالد فى الرد على أهل القدر لأبى داود، والحسن بن صالح بن حى فى مسلم وسنن أبى داود وسنن الترمذى، والحسن بن يزيد الكوفى، والحكم ابن ظهير، والحكم بن عبد الله الكوفى، وحماد بن عيسى العيسى، وزائدة بن قدامة فى مسلم وسنن الترمذى والنسائى فى مسند على، وزيد بن أبى أنيسه، وسفيان الثورى فى مسلم وسنن أبى داود وسنن الترمذى وسنن النسائى، وسماك بن حرب - وهو من أقرانه - وسليمان التيمى، وأبو الأحوص سلام بن سليم، وشريك بن عبد الله،

وشعبة بن الحجاج فى سنن الترمذى، وابنه عبد الله بن إسماعيل السدى، وعبيد بن أبى امية الطنافسى، وعلى بن صالح بن حى، وعلى بن عابس، وعمر بن زياد الباهلى، وعمرو بن عبد الملك بن سلع الهمدانى، وعمرو بن أبى قيس الرازى، وعيسى بن عبد الرحمان السلمى، وعيسى بن عمر القارئ فى سنن الترمذى والنسائى فى خصائص أمير المؤمنين (عليه السلام)، وقيس بن الربيع، ومالك بن مغول، ومحمد بن أبان الجعفى، وأبو حمزة محمد بن ميمون السكرى، ومطلب بن زياد فى مسند على وابن ماجه فى التفسير، ونعيم بن ميسره النحوى فى التفسير لابن ماجه، وأبو عوانه الوضاح بن عبد الله الشكرى فى مسلم وسنن الترمذى وسنن النسائى، والوليد بن أبى ثور فى سنن الترمذى، وأبو بكر بن عياش فى كتاب الرد على أهل القدر .^(١)

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

صحيح مسلم^(٢)، وسنن أبى داود^(٣)، والنسائى^(٤)، والترمذى^(٥).

١- تهذيب الكمال: ٣ / ١٣٢ - ١٣٤ .

٢- صحيح مسلم: ١ / ٤٩٢، كتاب صلاة المسافرين، الباب ٧ الحديث ٦٠، وج: ٢ / ١١٢٠، كتاب الطلاق، الحديث ٥١.

٣- سنن أبى داود: ٣ / ١٤٦، كتاب الخراج، الحديث ٢٩٨١ .

٤- سنن النسائى: ٣ / ٨١، كتاب السهو، باب الانصراف فى الصلاة .

٥- سنن الترمذى: ٦٣٦٥ / ، كتاب المناقب، الحديث ٣٧٢١ .

(٥٨)

(١١) إسماعيل بن موسى الفزارى (...) - ٢٤٥ هـ

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبى: الشيخ الامام محدث الكوفة، أبو محمد، وقيل: أبو إسحاق إبراهيم^(١) بن موسى الفزارى الكوفى، سبط إسماعيل السدى .^(٢)

قال ابن حجر: صدوق يخطئ .^(٣)

وقال عبد الرحمن بن أبى حاتم: سألت أبى عنه، فقال: صدوق .^(٤)

وقال النسائى: ليس به بأس .^(٥)

قال ابن حجر: ورمى بالرفض . (٦)

روى عنه عن أنس بن مالك قال: كان عند النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) طير فقال: اللهم ائتني بأحب خلقك يأكل معي هذا الطير، فجاء على فأكل معه . أقول: حديث الطير المشوى من جملة الأحاديث المتواترة والمشتهرة عند أئمة أهل الحديث، رواه أحمد بن حنبل في فضائل الصحابة: ٢ / ٥٦٠ ح ٩٤٥، والحاكم في المستدرک على الصحيحين: ٣ / ١٤٢ و ١٣٠، والخطيب في تاريخ بغداد: ٨ / ٣٨٢، وج: ٣٦٩ / ٩، والطبري في الرياض النضرة: ٢ / ١٠٣، والذهبي في تاريخ الاسلام في مجلد عهد الخلفاء الراشدين: ص ٦٣٣، وفي سير أعلام النبلاء: ١٣ / ٢٣٢، وكذا في ميزان الاعتدال: ٣ / ٥٨٠، والخطيب التبريزي في مشكاة المصابيح: ٣ / ١٧٢١ ح ٦٠٨٥، وابن كثير في البداية والنهاية: ٢ / ٣٠٥ .

- ١- في تهذيب الكمال: ٣ / ٢١٠: إسماعيل بن موسى .
- ٢- سير أعلام النبلاء: ١١ / ١٧٦ الرقم ٧٧ .
- ٣ و ٦ - تقريب التهذيب: ١ / ٧٥ الرقم ٥٦١ .
- ٤- الجرح والتعديل: ٢ / ١٩٦ الرقم ٦٦٦ .
- ٥- ميزان الاعتدال: ١ / ٢٥١ الرقم ٩٥٨ .

(٥٩)

وقال الذهبي: وكان من شيعة الكوفة . (١)

وقال ابن عدى: وإنما أنكروا عليه الغلو في التشيع، وأما الرواية فقد احتمله الناس ورووا عنه . (٢)

٣ - طبقتة ورواياته:

عده ابن حجر في الطبقة العاشرة . (٣)

وقال المزى: روى عن: إبراهيم بن سعد الزهرى فى سنن الترمذى وسنن ابن ماجه، وبشر بن الوليد الهاشمى، وداود بن الزبرقان فى سنن الترمذى، وأبى معمر سعيد بن خثيم الهلالى فى سنن الترمذى، وسفيان بن عيينه فى سنن ابن ماجه، وسيف بن هارون البرجمى فى سنن الترمذى وسنن ابن ماجه، وشريك بن عبد الله النخعى فى سنن أبى داود وسنن الترمذى وسنن ابن ماجه، وعبد الله بن بكير الغنوى، وعبد الرحمان بن أبى الزناد فى سنن الترمذى، وعبد السلام بن حرب الملايى فى سنن الترمذى، وعلى بن عابس فى سنن الترمذى، وعمر بن سعيد البصرى فى سنن الترمذى، وعمر

بن شاکر البصرى فى سنن الترمذى الراوى عن أنس، وعيسى بن ابراهيم العبدى، ومالك بن أنس عن سنن ابن ماجه، ومحمد بن عمر بن الرومى فى سنن الترمذى، وهشيم بن بشير فى سنن الترمذى والبخارى فى كتاب أفعال العباد، والوليد بن مسلم .
روى عنه: البخارى فى كتاب « أفعال العباد » وأبو داود، والترمذى، وابن ماجه، وأبو يعلى أحمد بن على بن المثنى الموصلى، واسماعيل بن هارون

١- سير أعلام النبلاء: ١١ / ١٧٦ الرقم ٧٧.

٢- الكامل: ١ / ٣١٩.

٣- تقريب التهذيب: ١ / ٧٥ الرقم ٥٦١ .

(٦٠)

الكوفى، وبقى بن مخلد الاندلسى، وأبو عروبه الحسين بن محمد الحرانى، وزكريا ابن يحيى الساجى، وأبو خبيب العباس بن أحمد بن محمد بن عيسى البرتى، وعلى بن جعفر بن الرمانى، وأبو الحسن على بن الحسين بن بشير الدهقان، والقاسم بن زكريا المطرز، وأبو ليلى محمد بن ادريس السامى السرخسى، وأبو بكر محمد بن اسحاق بن خزيمه، وأبو جعفر محمد بن الحسين الخثعمى الكوفى، ومحمد بن عبد الله بن سليمان الحضرمى .^(١)

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

سنن أبى داود^(٢) ، وابن ماجه^(٣) .

(١٢) الأصبغ بن نباته

١ - شخصيته ووثاقته:

الأصبغ بن نباته التميمى، ثم الحنظلى، ثم الدارمى، ثم المجاشعى، أبو القاسم الكوفى .^(٤)

قال العجلى: كوفى، تابعى، ثقة .^(٥)

١- تهذيب الكمال: ٣ / ٢١٠ الرقم ٤٩١.

٢- سنن أبى داود: ١٦٥٤ / ، كتاب الحدود، الحديث ٤٤٨٦ .

٣- سنن ابن ماجه: ١ / ١٣، المقدمة، الحديث ٣١ .

٤- تهذيب الكمال: ٣ / ٣٠٨ .

٥- تاريخ الثقات: ٧١.

(٦١)

٢ - تشييعه:

عده ابن قتيبة من رجال الشيعة .^(١)

وقال أبو جعفر العقيلي: كان يقول بالرجعة .^(٢)

وقال أبو حاتم بن حبان: فتن بحب علي بن أبي طالب (عليه السلام) .^(٣)

٣ - طبقته وروايته:

عده ابن حجر في الطبقة الثالثة .^(٤)

وقال المزي: روى عن: الحسن بن علي بن أبي طالب (عليه السلام)، وأبي أيوب خالد بن زيد

الأنصاري، وعلي بن أبي طالب (عليه السلام) في سنن ابن ماجه، وعمار بن ياسر، وعمر بن

الخطاب .

روى عنه: الأجلح بن عبد الله الكندي، وثابت بن أسلم البناني، وأبو حمزة ثابت بن أبي صفية

الشمالي، ورزين بياع الأنماط، وأبو الجارود زياد بن المنذر، وسعد بن طريف الاسكافي في سنن ابن

ماجه، وسعيد بن مينا، وعلي بن الحزور، وفطر بن خليفة، ومحمد بن السائب الكلبي، والوليد بن عبدة

الكوفي، ويحيى بن أبي الهيثم العطار .^(٥)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

سنن ابن ماجه .^(٦)

١- المعارف: ٦٢٤ .

٢ و ٥ - تهذيب الكمال: ٣ / ٣٠٨ .

٣- المجروحين: ١ / ١٧٤، تهذيب التهذيب: ١ / ٣٦٣ الرقم ٦٥٨ .

٤- تقريب التهذيب: ٨١ / ١ الرقم ٦١٣ .

٦- سنن ابن ماجه: ٢ / ١١٥٢ الرقم ٣٤٨٢، باب موضع الحجامة .

(٦٢)

٥ - ترجمته فى رجال الشيعة:

أورده النجاشى وقال: « كان من خاصة أمير المؤمنين (عليه السلام)^(١) » () ، وعده الشيخ الطوسى تارة فيمن روى عن الامام أمير المؤمنين (عليه السلام)، واخرى فى أصحاب الامام المجتبى (عليه السلام)^(٢) .

(١٣) إياس بن عامر الغافقى

١ - شخصيته ووثاقته:

إياس بن عامر الغافقى ثم المنارى المصرى، ومنار بطن من غافق، وهو عم موسى بن أيوب^(٣) .
قال العجلي: صدوق، تابعى، لا بأس به^(٤) .
وقال ابن حجر: صدوق^(٥) .
وقال أيضا: وصح له ابن خزيمة^(٦) .
وعده ابن حبان فى الثقات^(٧) .

١- رجال النجاشى: ٨ الرقم ٥ .

٢- رجال الشيخ الطوسى: ٥٧ الرقم ٤٧٠ ، وص ٩٣ الرقم ٩١٩ .

٣- تهذيب الكمال: ٣ / ٤٠٤ الرقم ٥٩١ .

٤- تاريخ الثقات: ٧٥ الرقم ١٢٦ .

٥- تقريب التهذيب: ١ / ٨٧ الرقم ٦٧٢ .

٦- تهذيب التهذيب: ١ / ٣٤٠ .

٧- كتاب الثقات: ٤ / ٣٣ .

(٦٣)

٢ - تشييعه:

قال أبو سعيد بن يونس: كان من شيعة على، والوافدين عليه من أهل مصر، وشهد معه مشاهدته^(١) .

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر فى الطبقة الثامنة^(٢) .

- وقال المزى: روى عن: عقبه بن عامر الجهني، وعلى بن أبي طالب .
روى عنه: ابن أخيه موسى بن أيوب الغافقي .^(٣)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

سنن أبي داود^(٤) ، وابن ماجه .^(٥)

-
- ١- ٣ - تهذيب الكمال: ٣ / ٤٠٤ / الرقم ٥٩١ .
٢- تقريب التهذيب: ٨٧ / ١ / الرقم ٦٧٢ .
٤- سنن أبي داود: ١ / ٢٣٠ ، كتاب الصلاة، باب ما يقول الرجل في ركوعه وسجوده، الحديث ٨٦٩ .
٥- سنن ابن ماجه: ١ / ٢٨٧ ، كتاب اقامة الصلاة والسنة فيها، باب التسبيح في الركوع والسجود،
الحديث ٢٠ .

(٦٤)

حرف الباء

(١٤) بكير بن عبد الله الطائي

١ - شخصيته ووثاقته:

- بكير بن عبد الله، ويقال: ابن أبي عبد الله الطائي الكوفي الطويل، المعروف بالضخم .^(١)
قال ابن حجر: مقبول .^(٢)

٢ - تشييعه:

قال ابن حجر: رمى بالرفض .^(٣)

٣ - طبقتة وروايته:

عده ابن حجر في الطبقة السادسة .^(٤)

- وقال المزى: روى عن: سعيد بن جبير، وكريب مولى ابن عباس في مسلم وسنن ابن ماجه،
ومجاهد .

١- تهذيب الكمال: ٤ / ٢٤٦ / الرقم ٧٦٦ .

٢- ٤ - تقريب التهذيب: ١ / ١٠٨ .

(٦٥)

روى عنه: إسماعيل بن سميع الحنفى، وأشعث بن سوار، وسلمة بن كهيل فى مسلم وابن ماجه
(١).

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

صحيح مسلم^(٢)، وسنن ابن ماجه^(٣).

١- تهذيب الكمال: ٤ / ٢٤٦ الرقم ٧٦٦.

٢- صحيح مسلم: ١ / ٥٢٩، كتاب صلاة المسافرين وقصرها، باب الدعاء فى صلاة الليل وقيامه، ذيل
الحديث ١٨٧ .

٣- سنن ابن ماجه: ١ / ١٧٠، كتاب الطهارة، باب وضوء النوم، ذيل الحديث ٥٠٨.

(٦٦)

حرف التاء

(١٥) (تليد بن سليمان ...) - ١٩٠ هـ

١ - شخصيته ووثاقته:

تليد بن سليمان المحاربى، أبو سليمان، ويقال: أبو إدريس، الكوفى الأعرج^(١).

قال أبو بكر المروذى: قال أحمد: ولم ير به بأسا^(٢).

وقال العجلي: لا بأس به^(٣).

٢ - تشييعه:

قال أبو داود: رافضى خبيث، رجل سوء، يشتم أبا بكر وعمر^(٤).

وقال عباس الدورى: قعد فوق سطح مع مولى لعثمان بن عفان، فذكروا عثمان، فتناوله تليد، فقام

إليه مولى عثمان، فأخذه فرمى به من فوق السطح فكسر

١- تهذيب الكمال: ٤ / ٣٢٠ الرقم ٧٩٨.

٢- تهذيب الكمال: ٤ / ٣٢١ /

٣- تاريخ الثقات: ٨٨ الرقم ١٧٦ .

٤- تهذيب الكمال: ٤ / ٣٢٢ .

(٦٧)

- رجليه، وكان يمشى على عصا. (١)
وقال العجلي: كان يتشيع. (٢)
وقال أحمد: كان مذهبه التشيع. (٣)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر فى الطبقة الثامنة. (٤)

وقال المزمى: روى عن: حمزة بن حبيب الزيات، وأبى الجحاف داود بن أبى عوف فى سنن الترمذى، وعبد الملك بن عمير، وعطاء بن السائب، ويحيى بن سعيد الأنصارى .
روى عنه: إبراهيم بن عبس التنوخى الكوفى، وأحمد بن حاتم الطويل، وأحمد بن محمد بن حنبل، وإسحاق بن موسى الأنصارى، وإسماعيل بن موسى الفزارى، وحسن بن حسين العرنى الكوفى، وسعيد بن نصير، وسهل بن عثمان العسكرى، وأبو سعيد عبد الله بن سعيد الأشج فى الترمذى، وعبد الرحمان بن صالح الأزدي، وعبد العزيز بن بحر البغدادي، ومحمد بن إسماعيل القلوسى، ومحمد بن الجنيد، ومحمد بن عبد الله بن نمير، ومحمد بن على العطار، ومختار بن غسان، ونعيم بن حماد الخزاعى، وهشيم بن أبى ساسان الكوفى، ويحيى بن يحيى النيسابورى. (٥)

١- أو ٣ - تهذيب الكمال: ٤ / ٣٢٢ .

٢- تاريخ الثقات: ٨٨ الرقم ١٧٦.

٤- تقريب التهذيب: ٤ / ٣٢٢ الرقم ٦ .

٥- تهذيب الكمال: ٤ / ٣٢١ .

(٦٨)

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

روى له الترمذى فقط. (١)

٥ - ترجمته فى رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسى فى أصحاب الإمام جعفر بن محمد الصادق (عليه السلام). (٢)

- ١- سنن الترمذى: ٥ / ٦١٦، كتاب المناقب، الحديث ٣٦٨٠ .
- ٢- راجع رجال الشيخ الطوسى: ١٧٣ الرقم ٢٠٤٥ .

(٦٩)

حرف الثاء

(١٦) ثوير بن أبى فاختة

١ - شخصيته ووثاقته:

- (١) ثوير بن أبى فاختة، واسمه سعيد بن علاقة القرشى الهاشمى، أبو الجهم الكوفى .
- (٢) قال العجلى: كوفى، هو وأبوه لا بأس بهما .

٢ - تشييعه:

- قال محمود بن غيلان، عن شبابة بن سوار: قلت ليونس بن أبى إسحاق: مالك لا تروى عن ثوير، فإن إسرائيل كتب عنه ؟ قال: إسرائيل أعلم ما صنع به، كان رافضيا . (٣)
- وقال الحاكم: لم ينقم عليه إلا التشيع . (٤)

٣ - طبقته ورواياته:

- (٥) عده ابن حجر فى الطبقة الرابعة .

١- تهذيب الكمال: ٤ / ٤٢٩ الرقم ٨٦٣ .

٢- تاريخ الثقات: ٩١ الرقم ١٩١ .

٣- تهذيب الكمال: ٤ / ٤٣٠، الكامل: ٢ / ٥٣٢، المعرفة والتاريخ: ١١٢ / ٣

٤- المستدرک على الصحيحين: ٢ / ٥١٠ .

٥- تقريب التهذيب: ١ / ١٢١ الرقم ٥٤ .

(٧٠)

وقال المزمى: روى عن: زيد بن أرقم، وسعيد بن جبير، وأبيه أبى فاختة سعيد بن علاقة فى سنن الترمذى، والطفيل بن أبى كعب، وعبد الله بن الزبير، وعبد الله بن عمر بن الخطاب فى الترمذى، ومجاهد بن جبر فى الترمذى، وأبى جعفر محمد بن على بن الحسين، ويحيى بن جعفر بن هبيرة، وعن رجل من أهل قباء، عن أبيه فى سنن الترمذى .

روى عنه: إسرائيل بن يونس فى الترمذى، وأبو الأشهب جعفر بن الحارث النخعى، وحجاج بن أرتاء، وسفيان الثورى فى الترمذى، وسليمان الأعمش، وشعبه بن الحجاج فى الترمذى، وأبو مريم عبد الغفار بن القاسم، وعبد الملك بن سعيد بن أبجر، وعبيده بن حميد، وعمرو بن قيس الملائى، ومحمد بن عبيدالله العزمى، وهارون بن سعد، وأبو بلج الفزارى الكبير يحيى بن أبى سليم. (١)

٤ - رواياته فى الكتب الستة:
سنن الترمذى. (٢)

٥ - ترجمته فى رجال

الشيعة: عدده الشيخ الطوسى تارة فى أصحاب الامام السجاد، وثانية فى أصحاب الامام الباقر، وثالثة فى أصحاب الامام الصادق (عليهم السلام). (٣)

-
- ١- تهذيب الكمال: ٤ / ٤٢٩ .
 - ٢- سنن الترمذى: ٣ / ٣٠٠، كتاب الجنائز، باب ما جاء فى عيادة المريض، الحديث ٩٦٩ .
 - ٣- رجال الشيخ الطوسى: ١١١ الرقم ١٠٨٥، وص ١٢٩ الرقم ١٣١٠، وص ١٧٤ الرقم ٢٠٥٥. وانظر رجال النجاشى: ١٨٨ الرقم ٣٠٣ .

(٧١)

حرف الجيم

(١٧) جابر بن يزيد الجعفى (... - ١٢٨ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

جابر بن يزيد بن الحارث بن عبد يغوث بن كعب بن الحارث بن معاوية بن وائل بن مرثى بن جعفى الجعفى، أبو عبد الله، ويقال: أبو يزيد، ويقال: أبو محمد الكوفى. (١)

قال أبو عيسى: وسمعت الجارود يقول: سمعت وكيعا يقول: لولا جابر الجعفى لكان أهل الكوفة بغير حديث. (٢)

وقال إسماعيل بن عليه، عن شعبه: جابر صدوق فى الحديث. (٣)

وعن الجراح بن مليح يقول: سمعت جابرا يقول: عندى سبعون ألف حديث عن أبى جعفر، عن النبى (صلى الله عليه وآله) كلها. (٤)

عن ابن مهدي، سمعت سفيان يقول: ما رأيت فى الحديث أروع من جابر الجعفى. (٥)

١- تهذيب الكمال: ٤ / ٤٦٥ الرقم ٨٧٩.

٢- سنن الترمذى: ٥ / ٧٤١.

٣- تهذيب الكمال: ٤ / ٤٦٧.

٤- صحيح مسلم: ١ / ٢٠ المقدمة.

٥- ميزان الاعتدال: ١ / ٣٨٢.

(٧٢)

٢ - تشييعه:

قال الذهبي: من أكبر علماء الشيعة (١).

وقال عباس الدوري، عن يحيى بن يعلى المحاربى: قيل لرائدة: ثلاثة لا تروى عنهم، لم لا تروى عنهم؟ ابن أبى ليلى، وجابر الجعفى، والكلبى؟ قال: أما جابر الجعفى فكان والله كذابا يؤمن بالرجعة (٢).

وقال ابن حجر: رافضى (٣).

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر فى الطبقة الخامسة (٤).

قال المزى: روى عن: حارث بن مسلم، وخيثمة بن أبى خيثمة البصرى فى سنن الترمذى، وزيد العمى فى سنن ابن ماجه، وسالم بن عبد الله بن عمر، وطاووس بن كيسان، وعامر بن شراحيل الشعبى فى سنن ابن ماجه، وأبى الطفيل عامر بن واثلة الليثى الصحابى، وأبى حريز عبد الله بن الحسين قاضى سجستان فى سنن ابن ماجه وعبد الله بن نجى فى التفسير، وعبد الله بن عبد الرحمان بن الأسود بن يزيد فى سنن الترمذى، وعطاء بن أبى رباح، وعكرمة مولى ابن عباس فى سنن ابن ماجه، وعمار الدهنى فى سنن ابن ماجه، والقاسم بن عبد الرحمان بن عبد الله ابن مسعود فى سنن ابن ماجه، والقاسم بن محمد بن أبى بكر الصديق، ومجاهد بن

١- الكاشف: ١ / ١٣١ الرقم ٧٤٨.

٢- تهذيب الكمال: ٤ / ٤٦٨ الرقم ٨٧٩.

٣ و ٤ - تقريب التهذيب: ١ / ١٢٣ الرقم ١٧.

(٧٣)

جبر في سنن الترمذى، ومحمد بن قرظة الأنصارى في سنن ابن ماجه، وأبى الزبير محمد بن مسلم
المكى في سنن ابن ماجه، وأبى الضحى مسلم بن صبيح في سنن ابن ماجه، وأبى عازب مسلم بن
عمرو في سنن ابن ماجه، والمغيرة بن شبيب في سنن أبى داود وسنن ابن ماجه .
روى عنه: إسرائيل بن يونس في سنن ابن ماجه، وحسان بن إبراهيم الكرماني، والحسن بن صالح
بن حى في سنن ابن ماجه، وحفص بن عمر البرجمي الأزرق في سنن ابن ماجه، وزهير بن معاوية،
وسفيان الثورى في سنن أبى داود وسنن ابن ماجه، وسفيان بن عيينه، وسلام بن أبى مطيع، وشريك
بن عبد الله في سنن ابن ماجه، وشعبة بن الحجاج في سنن الترمذى، وشيبان بن عبد الرحمان، وعبد
الرحمان بن عبد الله المسعودى في سنن ابن ماجه، وقيس بن الربيع، وأبو حمزة محمد بن ميمون
السكرى في سنن الترمذى وسنن ابن ماجه، ومسعر بن كدام، ومعمربن راشد في سنن ابن ماجه،
والمفضل بن عبد الله الكوفى في سنن ابن ماجه، وأبو عوانه في سنن ابن ماجه .^(١)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

سنن أبى داود^(٢) ، وابن ماجه^(٣) ، والترمذى .^(٤)

١- تهذيب الكمال: ٤ / ٤٦٦ .

٢- سنن أبى داود: ١ / ٢٧٢، كتاب الصلاة، الحديث ١٠٣٦ .

٣- سنن ابن ماجه: ١ / ٣٨١، كتاب الصلاة، الحديث ١٢٠٨ .

٤- سنن الترمذى: ٢ / ٢٠٠، باب ما جاء فى الامام ينهض فى الركعتين ناسيا .

(٧٤)

٥ - ترجمته فى رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسى تارة فى أصحاب الامام الباقر، واخرى فى أصحاب الامام الصادق (عليهما
السلام^(١)).

(١٨) جرير بن عبد الحميد (١١٠ - ١٨٨ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبى: جرير بن عبد الحميد بن يزيد، الامام الحافظ القاضى، أبو عبد الله الضبى الكوفى،
نزل الرى ونشر بها العلم، ويقال: مولده بأعمال أصبهان، ونشأ بالكوفة .^(٢)

وقال أبو القاسم اللالكائي: مجمع على ثقته (٣).

وقال النسائي: ثقته (٤).

وقال العجلي: كوفى، ثقته، سكن الرى (٥).

٢ - تشييعه:

عده ابن قتيبة من رجال الشيعة (٦).

١- رجال الشيخ الطوسى: ١٢٩، الرقم ١٣١٦، وص ١٧٦ الرقم ٢٠٩٢، ورجال النجاشى: ١٢٨ الرقم ٣٣٢.

٢- سير أعلام النبلاء: ٩ / ٩ الرقم ٣، الكاشف: ١ / ١٣٥ الرقم ٧٨٠.

٣- تهذيب الكمال: ٤ / ٥٥٠.

٤- تهذيب الكمال: ٥٥٠ / ٤، الطبقات الكبرى: ٧ / ٣٨١.

٥- تاريخ الثقات: ٩٦ الرقم ٢٠٥.

٦- المعارف: ٦٢٤.

(٧٥)

٣ - طبقته ورواياته:

قال المزى: روى عن إبراهيم بن محمد بن المنتشر فى صحيح مسلم، وأسلم المنقرى فى كتاب المسائل لأبى داود، وإسماعيل بن أبى خالد فى البخارى ومسلم، وأشعث بن سوار، وأيوب بن عائذ الطائى فى سنن النسائى، وأبى بشر بيان بن بشر فى مسلم والنسائى، وثعلبة بن سهيل فى الترمذى، وجرير بن يزيد بن جرير بن عبد الله البجلي، وحبيب بن أبى عمرة فى النسائى، والحسن بن عبيدالله فى مسلم وأبى داود والترمذى، وحصين بن عبد الرحمان فى مسلم، وحمزة بن حبيب الزيات فى مقدمة مسلم، وحنيف بن رستم المؤذن فى مسند على، وداود بن سليك السعدى فى الرد على أهل القدر لأبى داود، ورقبة بن مصقلة فى مقدمة مسلم وسنن النسائى، والركين بن الربيع فى مسلم، وزيد بن عطاء بن السائب فى النسائى، وسفيان الثورى، وسليمان الأعمش فى الكتب الستة، وسليمان التيمى فى مسلم والنسائى، وسهيل بن أبى صالح فى مسلم، وشيبة بن نعامه الضبى، وطلق بن معاوية فى مسلم والنسائى، وعاصم بن سليمان الأحول فى مسلم وأبى داود، وعبد الله بن شبرمة الضبى فى النسائى، وعبد الله بن عثمان بن خثيم فى النسائى، وأبيه عبد الحميد بن قرط الضبى، وعبد العزيز بن رفيع الأسدى فى البخارى ومسلم وأبى داود والنسائى، وعبد الملك بن عمير فى البخارى ومسلم،

وعبيد الله بن عمر في ابن ماجه، وعطاء بن السائب في أبي داود والترمذى والنسائى، وعلى بن عمرو
الثقفى في المراسيل، وعمارة بن القعقاع بن شبرمة الضبى في البخارى ومسلم والنسائى، والعلاء بن
المسيب في مسلم وفي كتاب الرد على أهل القدر، وفضيل بن غزوان الضبى في مسلم وأبى داود،
وقابوس بن أبى ظبيان في الأدب المفرد وأبى داود وابن ماجه، وليث بن أبى سليم في الأدب المفرد،
ومالك بن أنس، ومحمد بن اسحاق بن يسار في الترمذى والنسائى، ومحمد بن شيبه بن نعامه الضبى
في مسلم، والمختار بن فلفل في مسلم، ومسلم الملائى في سنن ابن ماجه، ومطرف

(٧٦)

ابن طريف في البخارى ومسلم وأبى داود والنسائى، ومغيرة بن مقسم الضبى في البخارى ومسلم
وأبى داود والنسائى، ومنصور بن المعتمر في الكتب الستة، وموسى بن أبى عائشة في البخارى ومسلم
وكتاب المراسيل، وهشام بن حسان في مسلم والنسائى، وهشام بن عروه في مسلم وأبى داود
والترمذى والنسائى، ويحيى ابن سعيد الأنصارى في مسلم، ويزيد بن أبى زياد في أبى داود والترمذى
والخصائص، ومما استشهد به البخارى، وأبى إسحاق الشيبانى في البخارى ومسلم وأبى داود، وأبى
جناب الكلبي في أبى داود، وأبى حيان التيمى في مسلم، وأبى فروه الهمدانى في أفعال العباد ومسلم
وأبى داود والنسائى .

روى عنه: إبراهيم بن شماس في كتاب المسائل لأبى داود، وإبراهيم بن موسى الفراء في أبى
داود، وإبراهيم بن هاشم بن مشكان، وأحمد بن محمد بن حنبل، وأحمد بن محمد بن موسى مردويه
في الترمذى، وإسحاق بن إسماعيل الطالقانى في أبى داود، وإسحاق بن راهويه في البخارى ومسلم
والترمذى والنسائى، وإسحاق بن موسى الأنصارى في النسائى، والحسن بن عمرو السدوسى في أبى
داود، وأبو عمار الحسين بن حريث المروزى في النسائى، وداود بن مخراق الفريابى في أبى داود،
وأبو خيثمة زهير بن حرب في البخارى ومسلم وأبى داود، وأبو هاشم زياد بن أيوب الطوسى، وسعيد
بن منصور في أبى داود، وسفيان ابن وكيع بن الجراح في الترمذى، وسليمان بن حرب، وعبد الله بن
الجراح في أبى داود وابن ماجه، وعبد الله بن عثمان المروزى عبدان في البخارى، وعبد الله بن
المبارك، ومات قبله، وعبد الله بن محمد بن إسحاق الأدرمى في النسائى، وأبو بكر عبد الله بن محمد
بن أبى شيبه في مسلم وابن ماجه، وأخوه عثمان بن محمد بن أبى شيبه في البخارى ومسلم وأبى
داود وعمل اليوم والليله، وعلى بن حجر السعدى في مسلم والترمذى والنسائى، وعلى بن المدينى في

البخارى، وعمرو بن رافع القزوينى فى ابن ماجه، وقتيبة بن سعيد فى البخارى ومسلم والترمذى وعمل اليوم

(٧٧)

والليلة، ومحمد بن حميد الرازى فى الترمذى، ومحمد بن سلام البيكندى فى البخارى، ومحمد بن الصباح الجرجرائى فى ابن ماجه، ومحمد بن الصباح الدولابى، ومحمد بن عمرو زنيح الرازى فى مسلم وأبى داود، ومحمد بن عيسى بن الطباع، ومحمد بن قدامة بن إسماعيل السلمى البخارى، ومحمد بن قدامة بن أعين المصيصى فى أبى داود والنسائى، ومحمد بن قدامة الطوسى، وهارون بن عباد الأزدي فى أبى داود، ويحيى بن أكنم فى الترمذى، ويحيى بن معين بن يحيى النيسابورى فى البخارى ومسلم، ويعقوب بن إبراهيم الدورقى، ويوسف بن موسى القطان فى أبى داود والبخارى، ومسند على، وسنن ابن ماجه، وأبو داود الطيالسى، وأبو الربيع الزهرانى فى سنن أبى داود. (١)

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

صحيح البخارى (٢)، ومسلم (٣)، وسنن أبى داود (٤)، والترمذى (٥)، والنسائى (٦).

١- تهذيب الكمال: ٤ / ٥٤٠ الرقم ٩١٨.

٢- صحيح البخارى: ١ / ٢٥، كتاب العلم، وج ٢ / ١٠٧، باب ما جاء فى قبر النبى (صلى الله عليه وآله وسلم)، وص ١٢٢، باب من ملك من العرب، وص ١٥٧، باب فضل الحرم، وص ١٦٠، باب اليمين بعد العصر، وج ٥ / ١٠٩، باب بعث أبى موسى ومعاذ الى اليمن، وج ٦ / ١٧٦، باب الاشارة فى الطلاق .

٣- صحيح مسلم: ١ / ١٨٨، كتاب الايمان، الحديث ١٩٦، وص ٣٣٠، كتاب الصلاة، باب الاستماع للقراءة، وج ٢ / ٨٦٩، باب إحرام النفساء الحديث ١٢٠٩، وج ٣ / ١٦٧١، كتاب اللباس والزينة، الحديث ٢١١١ .

٤- سنن أبى داود: ١١٢ / ، كتاب الصلاة، باب صلاة الخوف، الحديث ١٢٣٦، وج ٣ / ٣٢١، كتاب العلم، الحديث ٣٦٥٩ .

٥- سنن الترمذى: ١ / ١٥٩، باب (٧١) من أبواب الطهارة، ذيل الحديث ٩٥، وج ٥ / ١٥٩، كتاب فضائل القرآن، الباب (٤) الحديث ٢٨٨١ .

٦- سنن النسائى: ٣ / ١٢، كتاب السهو .

(٧٨)

٥ - ترجمته فى رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسى فى أصحاب الامام الصادق (عليه السلام).^(١)

(١٩) جعفر بن زياد (... - ١٧٥ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

جعفر بن زياد الأحمر، أبو عبد الله، ويقال: أبو عبد الرحمان الكوفى، والد على بن جعفر، وجد

الحسين بن على بن جعفر الأحمر.^(٢)

قال العجلي: كوفى، ثقة.^(٣)

وقال الذهبى: صدوق.^(٤)

وقال ابن حجر: صدوق.^(٥)

٢ - تشييعه:

قال الحسين بن على بن جعفر الأحمر: كان جدى من رؤساء الشيعة بخراسان.^(٦)

١- رجال الشيخ الطوسى: ١٧٧ الرقم ٢١٠٥.

٢- تهذيب الكمال: ٣٨٥ / الرقم ٩٤١.

٣- تاريخ الثقات: ١ / ٩٧ الرقم ٢١١.

٤- الكاشف: ١ / ١٢٩ الرقم ٧٩٩.

٥- تقريب التهذيب: ١ / ١٣٠ الرقم ٨١.

٦- تهذيب الكمال: ٤١٠٥ /

(٧٩)

وقال الذهبى: شيعى.^(١)

وقال ابن عدى: ... وهو يروى شيئا من الفضائل، وهو من جملة متشيعة الكوفة، وهو صالح فى

رواية الكوفيين.^(٢)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر فى الطبقة السابعة.^(٣)

وقال المزي: روى عن: إسماعيل بن أبي خالد، وأبي بشر بيان بن بشر، والحارث بن حصيرة، وسليمان الأعمش، وعبد الله بن عطاء في الترمذى والنسائي في الخصائص، وعطاء بن السائب في الترمذى، وأبي خالد عمرو بن خالد الواسطي، والعلاء بن المسيب، وعيسى بن عمر القارئ، وقابوس بن أبي ظبيان، وكثير بن إسماعيل النواء، وأبي سهل كثير بن زياد البرساني، ومجالد بن سعيد، ومحمد بن سالم، ومخول بن راشد، وأبي فروة مسلم بن سالم في مسند علي، ومطرح بن يزيد الكنانى، ومغيرة بن مقسم الضبي في كتاب المسائل لأبي داود، والمنذر بن ثعلبة، ومنصور بن المعتمر، ويحيى بن سعيد الأنصارى، ويحيى بن عبد الله الجابر، ويزيد بن أبي زياد في خصائص أمير المؤمنين وأبي إسحاق الشيبانى، وأبي جعفر الرازى، وأبي حيان التيمى، وأبي هاشم الرمانى .

روى عنه: أحمد بن المفضل الحفرى، وإسحاق بن منصور السلولى فى سنن الترمذى، وإسماعيل بن أبان الوراق، والأسود بن عامر شاذان فى الترمذى

١- الكاشف: ١ / ١٢٩ الرقم ٧٩٩ .

٢- الكامل: ٢ / ٥٦٦ .

٣- تقريب التهذيب: ١ / ١٣٠ الرقم ٨١ .

(٨٠)

وخصائص أمير المؤمنين، وأسيد بن زيد الجمال، وحسين بن حسن الأشقر، وزافر ابن سليمان، وسفيان بن عيينة، وعبد الحميد بن عبد الرحمن الكلبي الكسائي الكوفى، وعبد الرحمن بن مهدي، وعبيد الله بن موسى، وعلي بن الحكيم الأودى، وعلي بن قادم فى خصائص أمير المؤمنين، وعمرو بن عبد الغفار الفقىمى، وأبو غسان مالك بن إسماعيل فى مسند علي، ومحمد بن إسحاق، ومخلد بن أبى قريش، وموسى بن داود فى كتاب المسائل، ووكيح بن الجراح، ويحيى بن بشر الحريرى، ويحيى بن أبى بكير الكرمانى (١).

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

روى الترمذى فى كتاب المناقب، عن جعفر الأحمر، عن عبد الله بن عطاء، عن ابن بريده، عن أبيه قال: كان أحب النساء إلى رسول الله (صلى الله عليه وآله) فاطمة، ومن الرجال على (٢).

٥ - ترجمته فى رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسى فى أصحاب الامام الصادق (عليه السلام) (٣).

-
- ١- تهذيب الكمال: ٣٩ / ٥ - ٤٠ .
- ٢- سنن الترمذى: ٥ / ٦٩٨، كتاب المناقب، باب فضل فاطمة بنت محمد (صلى الله عليه وآله وسلم)،
(، الحديث ٣٨٦٨، وراجع خصائص أمير المؤمنين (عليه السلام): ١٢٨ الرقم ١١٣ .
- ٣- رجال الشيخ الطوسى: ١٧٥ الرقم ٢٠٦٩ .
-

(٨١)

(٢٠) جعفر بن سليمان (... - ١٧٨ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

- قال الذهبي: الشيخ العالم الزاهد... أبو سليمان الضبعي البصرى . (١)
- قال ابن سعد: كان ثقة . (٢)
- وقال العجلي: ثقة . (٣)

٢ - تشييعه:

- قال ابن سعد: وكان يتشيع . (٤)
- وقال العجلي: وكان يتشيع . (٥)
- وقال الذهبي: وهو من زهاد الشيعة . (٦)
- وقال أيضا: محدث الشيعة . (٧)
- وقال ابن عدى: وهو معروف بالتشيع . (٨)

١- سير أعلام النبلاء: ٨ / ١٩٧ الرقم ٣٦ .

٢ و ٤ - الطبقات الكبرى: ٧ / ٢٨٨ .

٣ و ٥ - تاريخ الثقات: ٩٧ الرقم ٢١٢ .

٦- الكاشف: ١ / ١٢٩ / الرقم ٨٠١ .

٧- سير أعلام النبلاء: ٨ / ١٩٧ .

٨- الكامل: ٢ / ٥٧٢ .

(٨٢)

وقال الخضر بن محمد بن شجاع الجزرى: (١) قيل لجعفر بن سليمان: بلغنا انك تشتم أبا بكر وعمر، فقال: أما الشتم فلا، ولكن بغضا يا لك. (٢)
وقال أبو طالب أحمد بن حميد، عن أحمد بن حنبل. «وإنما كان يتشيع، وكان يحدث بأحاديث في فضل علي (عليه السلام). (٣)»

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر في الطبقة الثامنة. (٤)

وقال المزي: روى عن: إبراهيم بن عمر بن كيسان الصنعاني، وإبراهيم بن عيسى اليشكري، وبكر بن خنيس، وثابت البناني في الأدب المفرد ومسلم والترمذي وأبي داود والنسائي، والجعد أبي عثمان اليشكري في مسلم والترمذي وسنن النسائي، وحبيب أبي محمد العجمي، وحرب بن شداد في سنن النسائي، وحفص بن حسان في سنن النسائي، وحميد بن قيس الأعرج في سنن أبي داود، وحوشب بن مسلم الثقفي، والخليل بن مرة، وسعيد بن إياس الجريري في مسلم، وأبي عامر صالح بن رستم الخزاز، والصلت بن دينار، وطالب الراوى عن يزيد الضبي، وطلحة صاحب عطاء الخراساني، وعبد الله بن عبد الرحمان بن أبي حسين، وعبد الله بن المثنى بن عبد الله بن أنس بن مالك وعبد الصمد بن معقل بن منبه،

- ١- قال ابن حجر: صدوق من العاشرة، مات سنة إحدى وعشرين. تقريب التهذيب: ١ / ٢٢٤ .
- ٢- تهذيب الكمال: ٥ / ٤٨، ميزان الاعتدال: ١ / ٤٠٨، الضعفاء الكبير: ١ / ٤٠٩ الرقم ١٥٠٥ .
- ٣- تهذيب الكمال: ٥ / ٤٦ .
- ٤- تقريب التهذيب: ١ / ١٣١ الرقم ٨٣ .

(٨٣)

وعبد الملك بن عبد العزيز بن جريج، وعيينة الضرير في مسند علي لأبي داود، وعطاء بن السائب في كتاب عمل اليوم والليلة، وعلي بن الحكم البناني في سنن أبي داود، وعلي بن زيد بن جدعان في الترمذي، وعلي بن علي الرفاعي في أبي داود والترمذي وابن ماجه والنسائي، وعمر بن فروخ صاحب الساج، وعمر بن دينار قهرمان آل الزبير، وعمران بن مسلم القصير، وعوف الأعرابي في أبي داود والترمذي وفي كتاب عمل اليوم والليلة، وفائد أبي الوراق، وفرقد السبخي، وكثير بن زناد أبي سهل البرساني، وكهمس بن الحسن في الترمذي والنسائي، ومالك بن دينار في كتاب الشمائل، ومحمد بن ثابت البناني، ومحمد بن سوقة، ومحمد بن المنكدر، ومطر الوراق، والمعلی بن زياد القردوسی في

أبى داود وابن ماجه، والنضر بن حميد الكندى، وهارون بن رثاب الاسدى، وهارون بن موسى النحوى فى الترمذى والنسائى، وهشام بن حسان، وهشام بن عروه فى النسائى، ويزيد الرشك فى مسلم وأبى داود والنسائى وابن ماجه، وأبى التياح يزيد بن حميد الضبعى، وأبى سنان القسملى، وأبى طارق فى الترمذى، وأبى عمران الجونى فى مسلم والترمذى والنسائى وابن ماجه، وأبى موسى الهلالى فى أبى داود، وأبى هارون العبدى فى الترمذى .

روى عنه: إسحاق بن أبى إسرائيل، وإسحاق بن سليمان الرازى، وبشار بن موسى الخفاف، وبشر بن هلال الصواف فى الترمذى وابن ماجه والنسائى وأبى داود، وحبان بن هلال، والحسن بن الربيع البورانى، والحسن بن عمر بن شقيق، وحميد بن مسعدة فى ابن ماجه، وخالد بن خداهش، وزيد بن الحباب فى النسائى وابن ماجه، وسعيد بن سليمان بن نشيط النشيطى، وسفيان الثورى - ومات قبله - وسيار بن حاتم فى الترمذى والنسائى وابن ماجه، وصالح بن عبد الله الترمذى فى

(٨٤)

الترمذى، والصلت بن مسعود الجحدري، وعبد الله بن أبى بكر المقدمى، وعبد الله ابن المبارك، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبى الأسود فى الأدب المفرد، وعبد الرحمن بن مهدي، وعبد الرزاق بن همام فى أبى داود والترمذى والنسائى، وأبو ظفر عبد السلام بن مطهر فى الأدب المفرد وأبى داود، وعبيد الله بن عمر القواريرى، وأبو نصر عمار بن هارون المستملى البصرى، وأبو كامل الفضيل بن الحسين الجحدري، وقتيبة بن سعيد فى مسلم وأبى داود والترمذى والنسائى، وقطن بن نسير فى مسلم وأبى داود والترمذى، وقيس بن حفص الدارمى، ومحمد ابن سليمان لوين، ومحمد بن عبد الله الرقاشى فى عمل اليوم والليلة، ومحمد بن عبيد بن حساب فى مسلم، ومحمد بن كثير العبدى فى أبى داود والترمذى وعمل اليوم والليلة، ومحمد بن موسى الحرشى فى الترمذى والنسائى، ومحمد بن النضر ابن مساور المروزى فى النسائى، ومسدد بن مسرهد فى أبى داود، وأبو الوليد هشام بن عبد الملك الطيالسى، ووهب بن بقيه الواسطى، ويحيى بن سعيد العطار الحمصى، ويحيى بن عبد الحميد الحمانى، ويحيى بن يحيى النيسابورى فى مسلم .^(١)

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

صحيح مسلم^(٢)، وسنن ابن ماجه^(٣)، والنسائى .^(٤)

- ١- تهذيب الكمال: ٥ / ٤٤ - ٤٦ .
- ٢- صحيح مسلم: ١ / ٣٤٢، كتاب الصلاة، الباب (٣٧)، الحديث ١٩١ .
- ٣- سنن ابن ماجه: ١ / ١٠٨، كتاب الطهارة، الحديث ٢٩٥ .
- ٤- سنن النسائي: ٥ / ٦٣٥، كتاب المناقب، الباب (٢١) ، الحديث ٣٧١٧، وقد روى الترمذى عنه حديث الرسول (صلى الله عليه وآله): « إن عليا منى وأنا منه . »

(٨٥)

٥ - ترجمته فى رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسى فى أصحاب الامام الصادق (عليه السلام) وقال: ثقة^(١).

(٢١) جميع بن عمير

١ - شخصيته ووثاقته:

جميع بن عمير بن عفاق التيمى، أبو الأسود الكوفى من بنى تيم الله بن ثعلبة^(٢).
قال أبو حاتم: محله الصدق، صالح الحديث، كوفى من التابعين^(٣).
وقال الذهبى: كوفى، جليل^(٤).

٢ - تشييعه:

قال ابن حبان: كان رافضيا يضع الحديث^(٥).
وقال ابن حجر: يتشيع^(٦).

- ١- رجال الشيخ: ١٧٦ الرقم ٢٠٨١ .
- ٢- تهذيب الكمال: ٥ / ١٢٤ الرقم ٩٦٦ .
- ٣- الجرح والتعديل: ٢ / ٥٣٢ الرقم ٢٢٠٨ .
- ٤- تاريخ الاسلام: حوادث سنة (١٠١) ص ٤٣ الرقم ٢٧ .
- ٥- المجروحين: ١ / ٢١٨. وفيه عن ابن نمير يقول: جميع بن عمير من أكذب الناس وكان يقول:
الكراكى تفرخ فى السماء ولا تقع فراخها ؟ !
- ٦- تقريب التهذيب: ١ / ١٣٣ الرقم ١١١ .

(٨٦)

- وقال أبو حاتم: من عتق الشيعة (١).
وقال ابن عدى: وعامة ما يرويه أحاديث لا يتابعه غيره عليه (٢).

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر فى الطبقة الثالثة (٣).
قال المزي: روى عن: عبد الله بن عمر بن الخطاب فى سنن أبى داود والترمذى وابن ماجه، وأبى بردة بن نيار الأنصارى، وعائشة ام المؤمنين فى سنن أبى داود والترمذى وابن ماجه والنسائى، وروى أيضا عن عمته، عنها .
روى عنه: حرملة الضبى، وحكيم بن جبير فى سنن الترمذى، وأبو الجحاف داود بن أبى عوف فى سنن الترمذى، وسالم بن أبى حفصة، وسليمان الأعمش، وسليمان أبو إسحاق الشيبانى فى كتاب خصائص أمير المؤمنين، وصدقه ابن سعيد الحنفى فى سنن أبى داود والنسائى وابن ماجه، والصلت بن بهرام، والعوام بن حوشب، والعلاء بن صالح، وكثير النواء فى سنن الترمذى، وابنه محمد ابن جميع بن عمير، ووائل بن داود (٤).

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

سنن الترمذى، عن ابن عمر: أخى رسول الله بين أصحابه فجاء على تدمع

١- الجرح والتعديل: ٢ / ٥٣٢ الرقم ٢٢٠٨.

٢- الكامل: ٢ / ٥٨٨، أقول: ومن جملة أحاديثه حديث أورده ابن عدى نفسه عن النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) قال: لأمير المؤمنين (عليه السلام): « أنت أخى فى الدنيا والآخرة . »

٣- تقريب التهذيب: ١ / ١٣٣ الرقم ١١١ .

٤- تهذيب الكمال: ٥ / ١٢٥ .

(٨٧)

عيناه، فقال: يا رسول الله أخيت بين أصحابك ولم تؤاخ بينى وبين أحد، فقال له رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم): « أنت أخى فى الدنيا والآخرة. » (١)

وسنن أبى داود (٢)، وابن ماجه (٣)، والنسائى (٤)، والترمذى (٥).

أقول: وقع الرجل فى طريق الكلينى فى الكافى (٦)، والشيخ الصدوق فى معانى الأخبار (٧).

- ١- سنن الترمذى: ٥ / ٦٣٦، كتاب المناقب، الحديث ٣٧٢٠ .
- ٢- سنن أبى داود: ١ / ٦٣، كتاب الطهارة، باب الغسل من الجنابة، الحديث ٢٤١ .
- ٣- سنن ابن ماجه: ١ / ١٩٠، كتاب الطهارة، باب ما جاء فى الغسل من الجنابة، الحديث ٥٧٣، وج ٢ / ٧٥٣، كتاب التجارات، الحديث ٢٢٤٠ .
- ٤- سنن النسائى: ١٨٩١ / ، كتاب الحيض .
- ٥- سنن الترمذى: ٥ / ٦٣٦، كتاب المناقب، الحديث ٣٧٢٠، وص ٥٧٠١ الحديث ٣٨٧٤ .
- ٦- الكافى: ١ / ١١٨ باب معانى الأسماء، الحديث ٩ .
- ٧- معانى الأخبار: ١١ باب (١١)، الحديث ١ .

(٨٨)

حرف الحاء

(٢٢) الحارث بن عبد الله الهمداني (... - ٦٥هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبى: هو العلامة الإمام أبو زهير، الحارث بن عبد الله بن كعب بن أسد الهمداني الكوفي صاحب على وابن مسعود، كان فقيها كثير العلم على لين فى حديثه... قد كان من أوعيه العلم، ومن الشيعة الأول. (١)

قال عثمان بن سعيد الدارمى: سألت يحيى بن معين، قلت: أى شىء حال الحارث فى على؟ قال: ثقة، قال عثمان: ليس يتابع عليه. (٢)

وقال أبو بكر بن أبى داود: كان أفتقه الناس، وأفرض الناس، وأحسب الناس، تعلم الفرائض من على. (٣)

وقال أيضا: وحديث الحارث فى السنن الأربعة والنسائى مع تعنته فى الرجال فقد احتج به وقوى أمره. (٤)

قال أحمد بن صالح المصرى: الحارث الأعور ثقة ما أحفظه، وما أحسن ما

١- سير أعلام النبلاء: ٤ / ١٥٢ الرقم ٥٤.

٢- تهذيب الكمال: ٥ / ٢٤٩ / الرقم ١٠٢٥ .

٣- تاريخ الاسلام: ٩٠، حوادث سنة (٧٠).

٤- ميزان الاعتدال: ١ / ٤٣٧ .

(١٩)

روى عن علي. فقيل له: فقد قال الشعبي: كان يكذب، قال: لم يكن يكذب في الحديث إنما كان كذبه في رأيه. (١)

وقال الذهبي: فأما قول الشعبي: « الحارث كذاب » فمحمول على أنه عني بالكذب الخطأ لا التعمد، وإلا فلماذا يروى عنه ويعتقده بتعمد الكذب في الدين (٢) ؟

٢ - تشييعه:

قال ابن حبان: كان غالبا في التشيع. (٣)

وقال ابن حجر: ورمى بالرفض. (٤)

وعده ابن قتيبة من رجال الشيعة. (٥)

٣ - طبقته ورواياته:

قال المزي: روى عن: زيد بن ثابت، وعبد الله بن مسعود في سنن النسائي، وعلي بن أبي طالب في سنن أبي داود والترمذي وابن ماجه والنسائي، وبقيرة امرأة سلمان الفارسي .
روى عنه: أبو السفر سعيد بن محمد الهمداني، والضحاك بن مزاحم، وعامر الشعبي في سنن أبي داود والترمذي وابن ماجه والنسائي، وعبد الله بن مرة في سنن النسائي، وعبد الكريم أبو امية البصري، وعطاء بن أبي رباح في مسند علي،

١- تاريخ أسماء الثقات: ١٠٨ الرقم ٢٦٩.

٢- سير أعلام النبلاء: ١٥٣ / ٤ ، تاريخ الاسلام: ٩٠ حوادث سنة (٧٠).

٣- ميزان الاعتدال: ١ / ٤٣٦ الرقم ١٦٢٧ .

٤- تقريب التهذيب: ١ / ١٤١ الرقم ٤٠ .

٥- المعارف: ٦٢٤.

(٩٠)

وعمر بن مرة، وأبو إسحاق الهمداني، وأبو البحتري الطائي في مسند علي، وابن أخيه في الترمذي ومسند علي ولم يسم. (١)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

سنن أبي داود (٢) ، والترمذي (٣) ، وابن ماجه (٤) ، والنسائي (٥) .

(٢٣) حبيب بن أبي ثابت (... - ١١٩ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبي: الامام الحافظ^(٦)، فقيه الكوفة، أبو يحيى القرشي الأسدي، مولا هم، واسم أبيه قيس بن دينار، وقيل: قيس بن هند، ويقال: هند^(٧).
وقال العجلي: تابعي، ثقة، وكان مفتي الكوفة قبل حماد بن أبي سليمان^(٨).

- ١- تهذيب الكمال: ٥ / ٢٤٥ الرقم ١٠٢٥.
 - ٢- سنن أبي داود: ٢٣٩١ / ، كتاب الصلاة، باب النهي عن التلقين، الحديث ٩٠٨ .
 - ٣- سنن الترمذي: ٥ / ١٧٢ / الرقم ٢٩٠٦، كتاب فضائل القرآن .
 - ٤- سنن ابن ماجه: ١ / ١٣٩، كتاب الطهارة، باب (٤٠)، الحديث ٣٩٦ .
 - ٥- سنن النسائي: ٨ / ١٤٧، كتاب الزينه .
 - ٦- قال التهانوي في تعريف الحافظ: هو الذي أحاط علمه بمائة ألف حديث... راجع: قواعد في علوم الحديث: ٢٩، ومنهج النقد في علوم الحديث للدكتور نور الدين عتر ص ٧٧.
 - ٧- سير أعلام النبلاء: ٥ / ٢٨٨ الرقم ١٣٧ .
 - ٨- تاريخ الثقات: ١٠٥ الرقم ٢٤٤. راجع حول حماد بن أبي سليمان: سير أعلام النبلاء: ٥ / ٢٣١.
- (٩١)

وقال أبو بكر بن عياش، عن أبي يحيى الققات: قدمت الطائف مع حبيب بن أبي ثابت، وكانما قدم عليهم نبي^(١).

وقال البخاري عن علي بن المديني: له نحو مائتي حديث^(٢).
وقال ابن عدي: وحبيب بن أبي ثابت هو أشهر وأكثر حديثا من أن أحتاج أن أذكر من حديثه شيئا... وقد حدث عنه الأئمة، مثل: الأعمش، والثوري، وشعبة، وغيرهم، وهو ثقة كما قاله ابن معين^(٣).

٢ - تشييعه:

عده ابن قتيبة والشهرستاني من رجال الشيعة^(٤).

٣ - طبقته وروايته:

عده ابن حجر في الطبقة الثالثة^(٥).
وقال المزني: روى عن: إبراهيم بن سعد بن أبي وقاص في البخاري ومسلم، والأغر أبي مسلم،

وأنس بن مالك، وثعلبة بن يزيد الحماني في مسند علي، وحكيم بن حزام في سنن الترمذى .
قال الترمذى: ولم يسمع عندي منه - وجميل بن عبد الرحمان في الأدب المفرد، وذو بن عبد الله
الهمداني في الترمذى وعمل اليوم والليلى - وهو من أقرانه -

أو ٢ - تهذيب الكمال: ٣٦١ / ٥ .

٣- الكامل: ٨١٥ / ٢ .

٤- المعارف: ٦٢٤، الملل والنحل: ١ / ١٧٠ .

٥- تقريب التهذيب: ١ / ١٤٨ الرقم ١٠٦.

(٩٢)

وذكوان أبي صالح السمان في الترمذى والنسائي وابن ماجه، وزيد بن أرقم في الترمذى، وزيد بن
وهب الجهني في البخارى والترمذى، وأبى العباس السائب بن فروخ المكي في الكتب الستة، وسعيد
بن جبير في الكتب الستة، وسعيد بن عبد الرحمان بن أبى في عمل اليوم والليلى، وأبى الشعثاء سليم
بن أسود المحاربي في البخارى، وأبى وائل شقيق بن سلمة الأسدى في البخارى ومسلم والنسائي،
والضحاك المشرفى في مسلم وخصائص أمير المؤمنين، وطاوس بن كيسان في مسلم وأبى داود
والترمذى والنسائي، وعاصم بن ضمره السلولى في أبى داود وابن ماجه، وأبى الطفيل عامر بن وائل
الليثى، وعبد الله بن باباه في ابن ماجه، وأبى عبد الرحمن عبد الله بن حبيب السلمى، وعبد الله بن
عباس في ابن ماجه، وعبد الله بن عمر بن الخطاب في الترمذى والنسائي وابن ماجه وأبى داود، وعبد
الحميد بن عبد الله بن أبى عمرو في النسائي، وأبى المنهال عبد الرحمن بن مطعم في البخارى ومسلم
والنسائي، وعبد بن أبى لبابة في النسائي وابن ماجه - وهو من أقرانه - وعروة بن الزبير في الترمذى
وابن ماجه - حديث المستحاضة - وقيل: الصحيح، عن عروة المزنى في أبى داود، وعروة بن عامر
القرشى في أبى داود، وعطاء بن أبى رباح في أبى داود والنسائي، وعطاء بن يسار في مسلم، وعكرمة
مولى ابن عباس، وعلى بن الحسين بن على بن أبى طالب زين العابدين في النسائي، وعماره ابن
عمير في أبى داود والنسائي - وهو من أقرانه - والقاسم بن محمد بن عبد الرحمن بن الحارث بن
هشام في النسائي، وكريب مولى ابن عباس في أبى داود والنسائي، ومجاهد بن جبر في مسلم،
ومحمد بن على بن عبد الله بن عباس في مسلم وأبى داود والنسائي - وهو من أقرانه - وميمون بن
أبى شبيب في الأدب المفرد والكتب الستة ومقدمه صحيح مسلم، ونافع بن جبير بن مطعم في
النسائي

وابن ماجه، ووهب أبى سفيان مولى ابن أبى أحمد فى أبى داود، وأبى أرطاة فى النسائى، وأبى المطوس فى الكتب الستة، وأبى موسى الحذاء فى النسائى، وام سلمة ام المؤمنين فى ابن ماجه - ولم يسمع منها - .

روى عنه: الأجلح بن عبد الله الكندى فى خصائص أمير المؤمنين، وإسماعيل بن سالم فى الأدب المفرد، وأبو يونس حاتم بن أبى صغيرة فى عمل اليوم والليلة، وحصين بن عبد الرحمن السلمى فى مسلم - وهو من أقرآنه - وحماد ابن شعيب الحماني، وحمزة بن حبيب الزيات فى الترمذى، وأبو العلاء خالد بن طهمان الخفاف، وزيد بن أبى انيسه فى النسائى، وأبو سنان سعيد بن سنان الشيبانى فى الترمذى وابن ماجه، وسعير بن الخمس فى الترمذى، وسفيان الثورى فى البخارى ومسلم والترمذى والنسائى وابن ماجه، وسليمان الأعمش فى الكتب الستة^(١)، وسليمان أبو إسحاق الشيبانى فى مسلم والنسائى، وشعبة بن الحجاج فى البخارى ومسلم والنسائى، وطعمة بن عمرو الجعفرى فى الترمذى، وعبد الله بن عون، وعبد الرحمن بن عبد الله المسعودى فى النسائى وابن ماجه، وعبد العزيز بن ربيع فى النسائى، وعبد العزيز بن سياه فى البخارى ومسلم والترمذى والنسائى وابن ماجه، وعبد الملك بن عبد العزيز بن جريح فى النسائى، وعبيد بن أبى امية والد عمر بن عبيد الطنافسى، وأبو حصين عثمان بن عاصم الأسدى فى الترمذى، وعطاء بن أبى رباح فى النسائى وابن ماجه - وهو من شيوخه - وعمرو بن خالد الواسطى فى ابن ماجه، وأبو إسحاق عمرو بن عبد الله السبيعى - وهو من أقرآنه - والعوام بن حوشب فى أبى داود، وقيس بن الربيع، وكامل أبو العلاء فى أبى داود والترمذى وابن ماجه، وأبو الزبير محمد بن مسلم المكى - وهو من أقرآنه - ومسعر

١- فى المصدر (م ع) .

ابن كدام فى البخارى ومسلم، ومطرف بن طريف فى النسائى، ومنصور بن المعتمر، ويزيد بن زياد بن أبى الجعد فى النسائى، وأبو بكر بن عياش المقرئ، وأبو بكر النهشلى فى النسائى، وأبو هاشم الرماني فى ابن ماجه، وأبو يحيى القتات .^(١)

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

صحيح البخارى^(٢)، ومسلم^(٣)، وسنن أبى داود^(٤)، والنسائى^(٥)، وابن ماجه^(٦).

٥ - ترجمته فى رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسى فى أصحاب الامام أمير المؤمنين والسجاد والباقر والصادق (عليهم السلام)
(٧).

- ١- تهذيب الكمال: ٣٥٨ / ٥ - ٣٦١ الرقم ١٠٧٩ .
- ٢- صحيح البخارى ٢٤٦ / ٢ ، باب صوم داود (عليه السلام)، وج ٤ / ١٦١، كتاب المناقب، باب من انتسب إلى آبائه فى الاسلام، وج ٧ / ٢٠، باب ما يذكر فى الطاعون، وج ٨ / ١٠٠ .
- ٣- صحيح مسلم: ٢ / ٦٦٦، كتاب الجنائز، الحديث ٩٣، وص ٨١٥، كتاب الصيام، الحديث ١٨٧، وص ٧٤٧، كتاب الزكاة، الحديث ١٥٣، وج ٣ / ١٤١١، كتاب الجهاد والسير، الحديث ٩٤، وص ١٥٧٩، كتاب الأشربة، الحديث ٤٠، وج ٤ / ١٩٧٥، كتاب البر والصلوة والآداب، الحديث ٢٥٤٩ .
- ٤- سنن أبى داود: ٣ / ١٧، كتاب الجهاد، الحديث ٢٥٢٩ .
- ٥- سنن النسائى: ٥ / ٦٦٨، كتاب المناقب، الحديث ٣٧٩٩، وج ٢٧١٧ / ، بيع السنبل حتى يبيض .
- ٦- سنن ابن ماجه: ١ / ٥٢ المقدمه، الحديث ١٤٨ .
- ٧- رجال الشيخ: ٦١ الرقم ٥٣٣، وص ١١٢ الرقم ١١٠٠، وص ١٨٥ الرقم ٢٢٥٧.

(٩٥)

(٢٤) الحسن بن صالح الثورى (١٠٠ - ١٩٦ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبى: الحسن بن صالح بن حى... الامام الكبير، أحد الأعلام، أبو عبد الله الهمداني الثورى الكوفى، الفقيه العابد، أخو الامام على بن صالح... هو من أئمة الاسلام. (١)

قال إبراهيم بن عبد الله بن الجنيد، عن يحيى: ثقة، مأمون. (٢)

وقال أبو حاتم: ثقة، متقن، حافظ. (٣)

وقال العجلي: كوفى، ثقة، متعبد، رجل صالح. (٤)

وقال ابن شاهين: ثقة، ليس به بأس، قاله يحيى. (٥)

٢ - تشييعه:

قال الذهبى: فيه بدعة تشيع قليل. (٦)

- ١- سير أعلام النبلاء: ٧ / ٣٦١ الرقم ١٣٤ .
- ٢- تهذيب الكمال: ٦ / ١٨٦ .
- ٣- الجرح والتعديل: ٣ / ١٨ الرقم ٦٨ .
- ٤- تاريخ الثقات: ١١٥ الرقم ٢٨٠ .
- ٥- تاريخ أسماء الثقات: ٩٣ الرقم ١٨٧ .
- ٦- ميزان الاعتدال: ١ / ٤٩٦ / الرقم ١٨٦٩ .

(٩٦)

- وقال ابن حجر: رمى بالتشيع .^(١)
 وعده ابن قتيبة من رجال الشيعة .^(٢)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر في الطبقة السابعة .^(٣)

وقال المزي: روى عن: أبان بن أبي عياش البصرى، وإبراهيم بن مهاجر البجلي، والأجلح بن عبد الله الكندي، وإسماعيل بن عبد الرحمان السدى فى مسلم وأبى داود والنسائى، وأشعث بن سوار، وبكير بن عامر البجلي فى أبى داود، وأبى بشر بيان بن بشر الأحمسى فى مسند على، وجابر بن يزيد الجعفى فى ابن ماجه، والحسن بن عمرو الفقىمى، وخالد بن الفزر فى أبى داود، وسعيد بن أبى عروبه فى سنن النسائى، وسلمه بن كهيل فى الأدب المفرد ومسند على، وسماك بن حرب فى مسلم، وسهيل بن أبى صالح، وشعبة بن الحجاج فى سنن النسائى، وأبيه صالح بن صالح بن حى فى أبى داود وعمل اليوم والليلة، وعاصم بن بهدلة فى سنن النسائى، وعاصم بن عبيدالله العمري، وعاصم الأحول، فى مسلم، وعبد الله بن دينار، وعبد الله بن عيسى بن عبد الرحمان بن أبى ليلى فى سنن النسائى، وعبد الله بن محمد بن عقيل فى أبى داود والترمذى وابن ماجه، وعبد الجبار بن العباس الشبامى، وعبد العزيز بن رفيع فى المراسيل، وعبد الكريم بن سليط، وعبيده بن معتب الضبى، وعثمان بن عبد الله بن موهب، وعطاء بن السائب، وعلى بن الأقرم، وعمر بن سعيد فى سنن ابن ماجه، ويقال: محمد بن سعيد، وعمرو بن دينار فى

- ١ أو ٣ - تقريب التهذيب: ١ / ١٦٧ .
- ٢- المعارف: ٦٢٤ .

سنن النسائي، وأبى إسحاق عمرو بن عبد الله السبيعي في سنن النسائي، وفراس بن يحيى الهمداني،
وقيس بن مسلم، وليث بن أبي سليم في سنن الترمذي، ومحمد بن إسحاق بن يسار، ومحمد بن سالم
الكوفي، ومحمد بن عجلان، ومحمد بن عمرو ابن علقمة في سنن النسائي، ومسلم بن كيسان الملائني
الأعور في سنن ابن ماجه، وأبى المهلب مطرح بن يزيد، ومنصور بن المعتمر في سنن النسائي،
وموسى الجهني في الخصائص، وهارون بن سعد العجلي في مسلم، وهارون أبي محمد في الترمذي،
وزيد بن طهمان في المراسيل، وأبى ربيعة الإيادي في الترمذي، وأبى هارون العبدى .

روى عنه: أحمد بن عبد الله بن يونس في أبى داود، وإسحاق بن منصور السلولى في سنن
النسائي، وأسود بن عامر شاذان في أبى داود والنسائي، والجراح ابن مليح الرؤاسي - وهو من أقرانه -
والحسن بن عطية القرشي، وحميد بن عبد الرحمان الرؤاسي في مسلم والمراسيل والترمذي ومسند
على، وسلمة بن عبد الملك العوصي في سنن النسائي، وطلق بن غنام النخعي، وعبد الله بن داود
الخريبي في سنن النسائي، وعبد الله بن المبارك، وعبد الرحمان بن مصعب القطان، وعبد العزيز بن
الخطاب، وعبيد الله بن موسى في مسلم وأبى داود والنسائي وابن ماجه، وعثمان بن حكيم الأودي في
سنن النسائي، وعثمان بن سعيد بن مرة المري، وعلى بن الجعد، وأخوه على بن صالح بن حى، وعمر
بن أيوب الموصلي، وعمرو بن جميع قاضي حلوان، وأبو نعيم الفضل بن دكين في سنن النسائي،
وقبيصة بن عقبة، وأبو غسان مالك بن إسماعيل في سنن ابن ماجه، وأبو أحمد محمد بن عبد الله بن
الزبير الزبيرى، ومصعب بن المقدم في الترمذي والنسائي، ووكيع بن الجراح في أبى داود والترمذي
وابن ماجه، ويحيى بن آدم في الأدب

المفرد ومسلم وأبى داود والترمذي وعمل اليوم والليله، ويحيى بن أبى بكير، ويحيى بن فضيل،
ويونس بن أرقم .^(١)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

صحيح البخارى^(٢) ، ومسلم^(٣) ، وسنن أبى داود^(٤) ، وابن ماجه^(٥) ، والنسائي^(٦) ، والترمذي^(٧) .

٥ - ترجمته في رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسي في أصحاب محمد بن علي بن الحسين وجعفر بن محمد الصادق (عليهما السلام). (٨)

- ١- تهذيب الكمال: ١٧٨ / ٦ .
- ٢- صحيح البخارى: ٣ / ١٥٨، كتاب الشهادات، باب بلوغ الصبيان وشهادتهم .
- ٣- صحيح مسلم: ٤ / ٢١٨٩، كتاب الجنة، الحديث ٤٤ .
- ٤- سنن أبى داود: ١ / ٤٠، كتاب الطهارة، الحديث ١٥٦، وج ١٤٦٣ / ، كتاب الخراج، الحديث ٢٩٨١ .
- ٥- سنن ابن ماجه: ١ / ١٥١، كتاب الطهارة وسننها، باب ما جاء فى مسح الأذنين الحديث ٤٤١، وص ٢٧٧، كتاب إقامة الصلاة والسنة فيها، الحديث ٨٥٠ .
- ٦- سنن النسائي: ٨ / ١٧٣، كتاب الزينة .
- ٧- سنن الترمذى: ٥ / ١١٣، كتاب الأدب، باب ما جاء فى دخول الحمام، الحديث ٢٨٠١، فقد روى عن أبى ربيعة الأيادى، عن الحسن، عن أنس بن مالك قال: قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : « إن الجنة لتشتاق إلى ثلاثة: على وعمار وسلمان ». راجع سنن الترمذى: ٥ / ٦٦٧، كتاب المناقب الباب (٣٤)، الحديث ٣٧٩٧ .
- ٨- رجال الشيخ: ١٣٠ الرقم ١٣٢٧ وص ١٨٠ الرقم ٢١٥٠ .

(٩٩)

(٢٥) الحكم بن عتيبة الكندى (٥٠ - ١١٣ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبى: الامام الكبير عالم أهل الكوفة، أبو محمد الكندى، مولاهم الكوفى، ويقال: أبو عمرو، ويقال: أبو عبد الله. (١)

قال ابن سعد: وكان الحكم بن عتيبة ثقة، فقيها، عالما، رفيعا، كثير الحديث. (٢)
وقال العجلي: ثقة، ثبت فى الحديث. (٣)

٢ - تشييعه:

قال العجلي: وكان فيه تشيع، إلا أن ذلك لم يظهر منه إلا بعد موته. (٤)
وقال سليمان الشاذكونى: حدثنا يحيى بن سعيد، سمعت شعبة يقول: كان الحكم يفضل عليا على أبى بكر وعمر. (٥)

- ١- سير أعلام النبلاء: ٥ / ٢٠٨ الرقم ٨٣. وقال المزى: وليس الحكم هذا هو الحكم بن عتيبة بن النهاس العجلي الذي كان قاضيا بالكوفة، فإن ذاك لم يرو عنه شى من الحديث (تهذيب الكمال: ٤ / ١١٤)، ومن جملة أوهام البخارى جعل الحكم بن عتيبة النهاس مع الحكم بن عتيبة الكندى واحدا. لا حظ هامش سير أعلام النبلاء: ٥ / ٢٠٨.
- ٢- الطبقات الكبرى: ٦ / ٣٣٢ .
- ٣- ٥ - تاريخ الثقات: ١٢٦ الرقم ٣١٥ ، تاريخ الاسلام، حوادث سنة (١٠١) ص: ٣٤٦ .

(١٠٠)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر فى الطبقة الخامسة .^(١)

وقال المزى: روى عن: إبراهيم التيمى فى أبى داود، وإبراهيم النخعى فى الكتب الستة، وحجيه بن عدى الكندى فى أبى داود والترمذى وابن ماجه، والحسن العرنى فى البخارى ومسلم وسنن النسائى، وحنش الكنانى فى أبى داود والترمذى، وخيشم بن عبد الرحمان، وذو بن عبد الله الهمدانى فى البخارى ومسلم وأبى داود والنسائى وابن ماجه، وذكوان أبى صالح السمان فى البخارى ومسلم وابن ماجه، ورجاء بن حياء، وزيد بن أرقم - وقيل: لم يسمع منه - وسالم بن أبى الجعد فى النسائى، وسعد بن عبيده فى عمل اليوم والليلة، وسعيد بن جبير فى البخارى ومسلم وأبى داود والنسائى وابن ماجه، وسعيد بن عبد الرحمان بن أبزى فى مسلم والنسائى، وشريح بن الحارث القاضى، وأبى وائل شقيق بن سلمة فى سنن النسائى، وشهر بن حوشب فى أبى داود، وطاوس بن كيسان اليمانى، وعامر الشعبى فى مسلم، وعبد الله بن أبى أوفى فى ابن ماجه، وعبد الله بن شداد بن الهاد فى المراسيل والنسائى وابن ماجه، وعبد الله بن نافع مولى بنى هاشم فى أبى داود ومسنند على، وعبد الحميد بن عبد الرحمان بن زيد بن الخطاب فى أبى داود والنسائى وابن ماجه، وعبد الرحمان بن أبى ليلى فى الكتب الستة، وعبيد الله بن أبى رافع فى أبى داود والترمذى والنسائى، وعراك بن مالك فى البخارى ومسلم، وعروة بن النزال التميمى فى النسائى، وعطاء بن أبى رباح فى الأدب

١- تقريب التهذيب: ١ / ١٩٢ الرقم ٤٩٤ .

(١٠١)

المفرد ومسلم والنسائي وابن ماجه، وعكرمه مولى ابن عباس فى النسائي، وعلى بن الحسين بن على بن أبى طالب فى البخارى ومسلم والنسائي، وعمارة بن غزيرة فى مسلم وأبى داود والنسائي وابن ماجه، وأبى ميسرة عمرو بن شرحبيل، وعمرو بن شعيب فى النسائي - وهو أكبر منه - والقاسم بن مخيمرة فى ما استشهد به البخارى ومسلم والنسائي وابن ماجه، وقيس بن أبى حازم، ومجاهد بن جبر فى البخارى ومسلم وأبى داود والنسائي وابن ماجه، وأبى جعفر محمد بن على بن الحسين بن على بن أبى طالب، ومحمد بن كعب القرظى فى البخارى والترمذى والنسائي، ومصعب بن سعد بن أبى وقاص فى البخارى ومسلم والنسائي، ومقسم مولى ابن عباس فى النسائي وابن ماجه، وموسى بن طلحة بن عبيدالله فى النسائي، وميمون بن أبى شبيب فى ابن ماجه وأبى داود والنسائي والترمذى، وميمون بن مهران فى مسلم، ونافع مولى ابن عمر فى مسلم وأبى داود والنسائي، وأبى جحيفة وهب بن عبد الله السوائى الصحابى فى البخارى ومسلم والنسائي وابن ماجه، ويحيى بن الجزار فى مسلم وأبى داود والنسائي، ويزيد بن شريك التيمى فى النسائي، ويزيد بن صهيب الفقير فى النسائي، وأبى بكر بن عبد الرحمان بن الحارث بن هشام فى النسائي، وأبى عمر الصينى فى عمل اليوم والليلة، وأبى محمد البصرى فى مسند على، ويقال: أبى المورع فى مسند على، وعائشة بنت سعد بن أبى وقاص فى خصائص أمير المؤمنين .

روى عنه: أبان بن تغلب فى مسلم وأبى داود، وأبان بن صالح فى أبى داود، وأبو شيبه إبراهيم بن عثمان العيسى فى الترمذى وابن ماجه، والأجلح بن عبيدالله بن حجية بن عدى الكندى فى الترمذى، وأشعث بن سوار

(١٠٢)

فى النسائي، وحجاج بن أرطاة فى الترمذى وابن ماجه، وحجاج بن دينار فى أبى داود والترمذى وعمل اليوم والليلة وابن ماجه، والحسن بن الحر فى المراسيل، والحسن ابن عمرو الفقىمى فى أبى داود، وحمزة بن حبيب الزيات فى مسلم والنسائي، وخالد الحذاء، وزيد بن أبى انيسة فى مسلم والنسائي، وسعيد بن المرزبان أبو سعد البقال، وسفيان بن حسين فى البخارى وأبى داود والترمذى والنسائي، وسلمة بن تمام أبو عبد الله الشقرى فى النسائي، وسليمان الأعمش فى مسلم والنسائي، وسليمان الشيبانى، وشعبة بن الحجاج فى البخارى ومسلم وأبى داود والترمذى والنسائي، وعبد الرحمان بن عبد الله المسعودى، وعبد الرحمان بن عمرو الأوزاعى، وعبد الملك بن حميد بن أبى غنية فى البخارى والمراسيل والنسائي، وأبو إسحاق عمرو بن عبد الله السبيعى، وعمرو بن قيس الملائى فى مسلم والترمذى والنسائي، والعلاء بن المسيب فى النسائي، وعيسى بن عبد الرحمان بن

أبى ليلى فى أبى داود إن كان محفوظا، وقتاده بن دعامة فى مسلم، ومالك بن مغول فى مسلم،
ومحمد بن جحادة فى مسلم والنسائى، ومحمد بن عبد الرحمان بن أبى ليلى فى النسائى وابن ماجه،
ومحمد بن قيس الأسدى فى أبى داود، ومسعر بن كدام فى البخارى ومسلم، ومطر الوراق فى
النسائى، ومطرف بن طريف فى مسلم والنسائى، ومنصور بن زاذان فى النسائى، ومنصور بن المعتمر
فى البخارى ومسلم والنسائى، وأبو إسرائيل الملائى فى الترمذى وابن ماجه، وأبو الحسن الكوفى فى
أبى داود والترمذى ومسند على، وأبو خالد الدلائى فى أبى داود، وأبو عوانه فى مسلم. (١)

١- تهذيب الكمال: ٧ / ١١٥ - ١١٧ .

(١٠٣)

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

صحيح البخارى (١)، ومسلم (٢)، وسنن أبى داود (٣)، وابن ماجه (٤)، والنسائى (٥)، والترمذى (٦).

٥ - ترجمته فى رجال الشيعة: عدده الشيخ الطوسى فى أصحاب الامام السجاد والباقر والصادق (عليهم السلام). (٧)

(٢٦) حكيم بن جبير

١ - شخصيته ووثاقته:

حكيم بن جبير الأسدى، وقيل: مولى آل الحكم بن أبى العاص الثقفى الكوفى. (٨)

١- صحيح البخارى: ١ / ٣٧، باب السمر فى العلم. وص ١٩٣، باب خدمة الرجل فى أهله، وج ٧ / ١٧، باب المن شفاء للعين .

٢- صحيح مسلم: ١ / ١٣٩، كتاب الحيض، الحديث ٢٢ .

٣- سنن أبى داود: ١ / ٦٩، كتاب الطهارة، ح ٢٦٤، وج ٤ / ٦٧، كتاب اللباس، ح ٤١٢٧ .

٤- سنن ابن ماجه: ١ / ٢١٠، كتاب الطهارة وسننها، الحديث ٦٤٠، وص ٤٨٤، كتاب الجنائز،

الحديث ١٥١١، وج ٢ / ٨٢٤، كتاب الرهون، الحديث ٢٤٦٨.

٥- سنن النسائى: ١ / ١٥٣، كتاب الطهارة .

٦- سنن الترمذى: ٢ / ٣٥٢، أبواب الصلاة، باب ما جاء فى صفة الصلاة على النبى (صلى الله عليه

وآله وسلم)، ح ٤٨٣ .

٧- رجال الشيخ الطوسي: ١١٢ و ١٣١ و ١٨٤، الأرقام ١٠٩٩ و ١٣٣٢ و ٢٢٤٥ .

٨- تهذيب الكمال: ٧ / ١٦٥ الرقم ١٤٥٢ .

(١٠٤)

قال عبد الرحمان بن أبي حاتم: سألت أبا زرعة عنه فقال: في رأيه شيء، قلت: ما محله؟ قال: الصدق إن شاء الله .^(١)

٢ - تشييعه:

وقال عبد الرحمن بن أبي حاتم: سألت أبي عنه، فقال: غال في التشيع .^(٢)

وقال ابن حجر: رمى بالتشيع .^(٣)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر في الطبقة الخامسة .^(٤)

وقال المزي: روى عن: إبراهيم النخعي في الترمذي، وجميع بن عمير التيمي في الترمذي، والحسن بن سعد مولى الحسن بن علي، وذكوان أبي صالح السمان في الترمذي، وسالم بن أبي الجعد، وسعيد بن جبيرة، وأبي وائل شقيق بن سلمة، وأبي الطفيل عامر بن واثلة الليثي، وعباية بن رفاعه بن رافع بن خديج، وعبد خير الهمداني، وعلقمة بن قيس النخعي، وعلي بن الحسين بن علي بن أبي طالب، ومجاهد، ومحمد بن عبد الرحمان بن يزيد النخعي في أبي داود وابن ماجه والترمذي والنسائي، وموسى بن طلحة بن عبيدالله في النسائي، وأبي جحيفة وهب ابن عبد الله السوائي، وأبي إدريس المرهبي، وأبي البختری الطائي .

روى عنه: إسرائيل بن يونس، وإسماعيل بن سميع، والحسن بن الزبير والد محمد بن الحسن

الأسدي، وحماد بن شعيب الحماني، وحنس بن الحارث

أو ٢ - الجرح والتعديل: ٣ / ٢٠٢ الرقم ٨٧٣ .

أو ٤ - تقريب التهذيب: ١ / ١٩٣ .

(١٠٥)

النخعي، وزائدة بن قدامة في الترمذي، وسفيان الثوري في أبي داود وابن ماجه والترمذي والنسائي، وسفيان بن عيينة في النسائي، وسليمان الأعمش، وشريك ابن عبد الله النخعي في الترمذي، وشعبة بن

الحجاج، وعبد الله بن بكير الغنوي، وعبد الرحمان بن عبد الله المسعودي، وعلي بن صالح بن حن في الترمذي، والعلاء ابن المسيب، وفطر بن خليفة، وقيس بن الربيع، والمنذر بن سلهب العبدي .^(١)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

سنن النسائي^(٢)، وابن ماجه^(٣)، وأبي داود^(٤)، والترمذي .^(٥)

(٢٧) حمران بن أعين

١ - شخصيته ووثاقته:

حمران بن أعين الكوفي، مولى بني شيان، أخو: عبد الملك بن أعين،

١- تهذيب الكمال: ١٦٦ / ٧ - ١٦٧ .

٢- سنن النسائي: ١٩٦ / ٧ .

٣- سنن ابن ماجه: ١ / ٥٨٩، كتاب الزكاة، الحديث ١٨٤٠ .

٤- سنن أبي داود: ١١٦ / ٢ ، كتاب الزكاة، الحديث ١٦٢٦، باب من يعطي من الصدقة وحد الغني .

٥- سنن الترمذي: ١ / ٢٩٢، أبواب الصلاة، باب (١١٨) باب ما جاء في التعجيل، الحديث ١٥٥، وج

٥ / ٦٣٦، كتاب المناقب، الحديث ٣٧٢٠ روى قول النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) لأمير المؤمنين (عليه السلام): " أنت أخي في الدنيا والآخرة . "

(١٠٦)

وعبد الأعلى بن أعين، وبلال بن أعين .^(١)

عده ابن حبان في الثقات .^(٢)

٢ - تشييعه:

قال ابن حجر: رمى بالرفض .^(٣)

وقال أبو عبيد الأجرى: سألت أبا داود عن حمران بن أعين، فقال: كان رافضيا .^(٤)

وقال العقيلي: حدثنا محمد بن عيسى، قال: حدثنا صالح بن أحمد، قال: حدثنا عن علي بن

المديني، قال: سمعت سفيان يقول: كانوا ثلاثة إخوة: عبد الملك ابن أعين، وحمران بن أعين، وزرارة

بن أعين، كانوا شيعه، وكان أشدهم في هذا الأمر حمران بن أعين .^(٥)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر فى الطبقة الخامسة (٦).

وقال المزي: روى عن: أبى الطفيل عامر بن واثله الليثى فى سنن ابن ماجه، وعبيد بن نضيله، وقرأ عليه القرآن، وأبى جعفر محمد بن على بن الحسين،

١- تهذيب الكمال: ٣٠٦ / ٧ الرقم ١٤٩٧.

٢- كتاب الثقات: ٤ / ١٧٩.

٣- تقريب التهذيب: ١ / ١٩٨ الرقم ٥٦٠.

٤- تهذيب الكمال: ٣٠٦ / ٧، تاريخ الاسلام، حوادث سنة (١٠١)، ص: ٣٤٩.

٥- الضعفاء الكبير: ١ / ٢٨٦ الرقم ٣٤٨.

٦- تقريب التهذيب: ١ / ١٩٨ الرقم ٥٦٠.

(١٠٧)

وأبى حرب بن أبى الأسود .

روى عنه: حمزة الزيات فى سنن ابن ماجه، وسفيان الثورى فى سنن ابن ماجه، وأبو خالد القمط (١).

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

سنن ابن ماجه (٢).

٥ - ترجمته فى رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسى فى أصحاب الامام الباقر والصادق (عليهما السلام) (٣).

١- تهذيب الكمال: ٣٠٧ / ٧.

٢- سنن ابن ماجه: ١ / ٤٩، كتاب الجناز، الحديث ١٥٣٦، وج ٢ / ١٠٤٢، كتاب المناسك، الحديث ٣١١٩.

٣- رجال الشيخ الطوسى: ١٣٢ الرقم ١٣٦٢، وص ١٩٤ الرقم ٢٤١٥.

(١٠٨)

حرف الخاء

(٢٨) خالد بن طهمان

١ - شخصيته ووثاقته:

- خالد بن طهمان السلولى، أبو العلاء الخفاف الكوفى، وهو خالد بن أبى خالد .^(١)
قال ابن حجر: صدوق .^(٢)
وقال أبو حاتم: محله الصدق .^(٣)
وذكره ابن حبان فى الثقات .^(٤)

٢ - تشييعه:

- قال ابن حجر: رمى بالتشيع .^(٥)
وقال أبو حاتم: من عتق الشيعة .^(٦)

٣ - طبقته ورواياته:

- عده ابن حجر فى الطبقة الخامسة .^(٧)

١- تهذيب الكمال: ٨ / ٩٤ الرقم ١٦٢٢. الكاشف: ١ / ٢٢٧ الرقم ١٣٣٨ .

٢ و ٥ - تقريب التهذيب: ١ / ٢١٤ .

٣ و ٦ - الجرح والتعديل: ٣ / ٣٣٧ الرقم ١٥٢١.

٤- كتاب الثقات: ٦ / ٢٥٧ .

٧- تقريب التهذيب: ١ / ٢١٤ الرقم ٤٣.

(١٠٩)

وقال المزى: روى عن: أنس بن مالك، وحبیب بن أبى ثابت، وحبیب بن أبى حبیب البجلي فى الترمذى، وحصين بن عبد الرحمان، وحصين بن مالك البجلي فى الترمذى، وعطية العوفى فى الترمذى، ونافع بن أبى نافع البزاز فى الترمذى، ونفيع أبى داود الأعمى .
روى عنه: أحمد بن عبد الله بن يونس، والحسن بن عطية القرشى، وسفيان الثورى، وعبد الله بن داود الخريبي، وعبد الله بن المبارك فى الترمذى، وعبيد الله بن موسى، وعطاء بن مسلم الخفاف، وعلى بن قادم، وأبو نعيم الفضل بن دكين، ومحمد بن ربيعة الكلابى، وأبو أحمد محمد بن عبد الله بن الزبير الزبيرى، ومحمد بن يوسف الفريابى، ووکیع بن الجراح، ويحيى بن عباد الضبعى، وقال فى

نسبه: خالد بن أبي خالد، ويحيى بن هاشم السمسار أحد الضعفاء المتروكين^(١).

٤ - رواياته في الكتب الستة:

سنن الترمذى^(٢).

٥ - ترجمته في رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسى فى أصحاب الامام الباقر (عليه السلام)^(٣).

١- تهذيب الكمال: ٨ / ٩٥ .

٢- سنن الترمذى: ٢ / ٨، باب ما جاء فى افتتاح الصلاة، ذيل ح ٢٤١ .

٣- رجال الشيخ الطوسى: ١٣٣ الرقم ١٣٨٥، رجال النجاشى: ١٥١ الرقم ٣٩٧ .

(١١٠)

حرف الدال

(٢٩) داود بن أبى عوف

١ - شخصيته ووثاقته:

داود بن أبى عوف، واسمه سويد التميمى البرجمى، مولاهم، أبو الجحاف الكوفى^(١).

عن يحيى بن معين: ثقة^(٢).

عن عبد الله بن داود: كان سفيان يوثقه ويعظمه^(٣).

٢ - تشييعه:

قال ابن عدى: وهو فى جملة متشييعى أهل الكوفة، وعامة ما يرويه فى فضائل أهل البيت، له أحاديث، وهو من غالبية أهل التشيع، وعامة حديثه فى أهل البيت، ولم أر من تكلم فى الرجال فيه كلاماً، وهو عندى ليس بالقوى، ولا ممن يحتج به فى الحديث^(٤).

١- تهذيب الكمال: ٨ / ٤٣٤ .

٢- العلل ومعرفة الرجال: ١ / ٤٨٧ الرقم ١١٢١، وج ٢ / ٣٦٤ الرقم ٢٦١٣ .

٣- الجرح والتعديل: ٣ / ٤٢١ الرقم ١٩٢٢ .

٤- الكامل: ٣ / ٩٥٠ .

وقال الحميدى، عن سفيان بن عيينة: حدثنا أبو الجحاف، وكان من الشيعة^(١).

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر فى الطبقة السادسة^(٢).

وقال المزي: روى عن: إبراهيم بن عبد الرحمن بن صبيح، مولى ام سلمة زوج النبي (صلى الله عليه وآله وسلم)، وجميع بن عمير التيمى فى الترمذى، وسعيد بن فيروز أبى البخترى الطائى، وسلمان أبى حازم الأشجعى فى النسائى وابن ماجه، وشهر بن حوشب، وعاصم بن بهدله، وعامر الشعبى، وعطية العوفى فى الترمذى، وعكرمة مولى ابن عباس فى الترمذى، وقيس الخارفى فى مسند على، ومحمد بن عمرو بن الحسن بن على بن أبى طالب، ومعاوية بن ثعلبة، وموسى بن عمير الأنصارى، وأبيه أبى عوف التيمى .

روى عنه: إسرائيل بن يونس، وتليد بن سليمان فى الترمذى، وأبو الجارود زياد بن المنذر، وسفيان الثورى فى النسائى وسنن ابن ماجه، وسفيان بن عيينة، وسليمان بن قرم، وشريك بن عبد الله النخعى فى الترمذى، وطعمه بن عمرو الجعفرى، وعامر بن السمط، وعبد الله بن مسلم الملائى، وعبد السلام بن حرب الملائى فى الترمذى، وعلى بن عابس، وعلى بن هاشم بن البريد، وأبو الحسين يونس بن أبى فاخته، أخو ثوير بن أبى فاخته^(٣).

١- تهذيب الكمال: ٤٣٦ / ٨ .

٢- تقريب التهذيب: ١ / ٢٣٣ الرقم ٣٢٠ .

٣- تهذيب الكمال: ٤٣٥ / ٨ .

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

سنن الترمذى^(١)، وابن ماجه^(٢) عن داود بن أبى عوف، عن أبى هريرة قال: قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم): « من أحب الحسن والحسين فقد أحبنى، ومن أبغضهما فقد أبغضنى . »

٥ - ترجمته فى رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسى فى أصحاب الامام الصادق (عليه السلام)^(٣).

(٣٠) دينار بن عمر الأسدي

١ - شخصيته ووثاقته:

دينار بن عمر الأسدي، أبو عمر البزار الكوفي الأعمى، مولى بشر بن غالب . (٤)

قال وكيع: ثقة . (٥)

وذكره ابن حبان في الثقات . (٦)

١- سنن الترمذي: ٥ / ٦١٦، كتاب المناقب، الباب (١٧)، الحديث . ٣٦٨٠

٢- سنن ابن ماجه: ١ / ٥١، المقدمة، الحديث ١٤٣. وفي ذيل الحديث: في الزوائد: إسناده صحيح، رجاله ثقات .

٣- رجال الشيخ الطوسي: ٢٠١ الرقم ٢٥٦٥ .

٤ و ٥ - تهذيب الكمال: ٨ / ٥٠٥ الرقم ١٨٠٩ .

٦- كتاب الثقات: ٦ . ٢٨٩ /

(١١٣)

٢ - تشييعه:

قال ابن حجر: صالح الحديث، رمى بالرفض . (١)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر في الطبقة السادسة . (٢)

وقال المزي: روى عن: زيد بن أسلم، ومحمد بن الحنفية في الأدب المفرد وابن ماجه، ومسلم

البطين .

روى عنه: إسماعيل بن سلمان الأزرق في البخارى وابن ماجه، وسفيان الثوري، وعلى بن الحزور

(٣) .

٤ - رواياته في الكتب الستة:

سنن ابن ماجه . (٤)

٥ - ترجمته في رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام الباقر والصادق (عليهما السلام) . (٥)

- ١ و ٢ - تقريب التهذيب: ١ / ٢٣٧ الرقم ٦٧ .
٣- تهذيب الكمال: ٨ / ٥٠٥ .
٤- سنن ابن ماجه: ١ / ٥٠٢، كتاب الجنائز، الحديث ١٥٧٨، الأدب المفرد: ١٩٨، باب ان الغنم بركه،
الرقم ٥٧٣ .
٥- رجال الشيخ الطوسي: ١٣٤ الرقم ١٣٩٣، وص ٢٠٣ الرقم ٢٥٨٩ .

(١١٤)

حرف الراء

(٣١) الربيع بن أنس (... - ١٣٩ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

- الربيع بن أنس البكري، ويقال: الحنفي، البصري ثم الخراساني .^(١)
قال العجلي: بصري، صدوق .^(٢)
وقال أبو حاتم: صدوق .^(٣)
وقال النسائي: ليس به بأس .^(٤)

٢ - تشييعه:

- قال ابن حجر: رمى بالتشييع .^(٥)
وعن يحيى بن معين: كان يتشييع فيفرط .^(٦)

- ١- تهذيب الكمال: ٩ / ٦٠ الرقم ١٨٥٣ .
٢- تاريخ الثقات: ١٥٣ الرقم ٤١٦ .
٣- الجرح والتعديل: ٣ / ٤٥٤ الرقم ٢٠٥٤، وعنه سير أعلام النبلاء: ١٧٠ / ٦
٤- تهذيب الكمال: ٩ / ٦١ .
٥- تقريب التهذيب: ١ / ٢٤٣ .
٦- تهذيب التهذيب: ٣ / ٢٣٨ الرقم ٤٦١ .

(١١٥)

٣ - طبقته وروايته:

عده ابن حجر فى الطبقة الخامسة^(١).

قال المزي: روى عن: أنس بن مالك فى أبى داود والترمذى وابن ماجه، والحسن البصرى، ورفيع أبى العالیه الرياحى فى أبى داود والترمذى والنسائى وابن ماجه فى التفسير، وجدیه فى أبى داود وهما زياد وزيد، وصفوان بن محرز، وام سلمة زوج النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) ولم يدركها فى أبى داود .

روى عنه: الحسين بن واقد المروزى، وسفيان الثورى، وسليمان بن عامر البرزى فى النسائى وابن ماجه فى التفسير، وسليمان التيمى فى الرد على أهل القدر لأبى داود، وسليمان الأعمش، وعبد الله بن المبارك، وعبد العزيز بن مسلم القسملی، وعبيد الله بن زحر الأفریقی، وعيسى بن عبيد الكندى فى الترمذى والنسائى، وعيسى بن يزيد المروزى الأزرق، وليث بن أبى سليم فى الترمذى، والمغيرة بن مسلم السراج القسملی، ومقاتل بن حيان فى عمل اليوم والليلة، ونصر ابن باب، ونهشل بن سعيد، ويعقوب بن القعقاع الأزدي، وأبو جعفر الرازى فى سنن أبى داود والترمذى وابن ماجه^(٢).

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

سنن أبى داود^(٣)، وابن ماجه^(٤)، والترمذى^(٥).

- ١- تقريب التهذيب: ١ / ٢٤٣ الرقم ٣١.
- ٢- تهذيب الكمال: ٩ / ٦٠ الرقم ١٨٥٣ .
- ٣- سنن أبى داود: ١ / ٣٠٧، كتاب الصلاة، الحديث ١١٨٢ .
- ٤- سنن ابن ماجه: ١ / ٢٧، المقدمة، الحديث ٧٠ .
- ٥- سنن الترمذى: ٥ / ٢٩، كتاب العلم، الحديث ٢٦٤٧ .

(١١٦)

(٣٢) الربيع بن حبيب (... - بين ٥٠ - ٦٠ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

الربيع بن حبيب بن الملاح العبسى مولا هم، أبو هشام الكوفى الأحول..^(١) ..

عن يحيى بن معين: الربيع بن حبيب أخو عائذ بن حبيب يقال لهما: بنى الملاح وهما ثقتان .^(٢)

٢ - تشييعه:

قال أبو زرعة: كان شيعيا . (٣)

٣ - طبقته وروايته:

عده ابن حجر في الطبقة السابعة . (٤)

- وقال المزي: روى عن: نوفل بن عبد الملك في سنن ابن ماجه، ويحيى بن قيس الطائفي .
- روى عنه: عبيدالله بن موسى في سنن ابن ماجه، ووكيعة بن الجراح . (٥)

١ و ٥ - تهذيب الكمال: ٩ / ٦٧ الرقم ١٨٥٦ .

٢ و ٣ - تهذيب الكمال: ٩ / ٦٨ .

٤- تقريب التهذيب: ١ / ٢٤٣ الرقم ٣٤ .

(١١٧)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

قال المزي: روى له ابن ماجه حديثا واحدا، وقد وقع لنا عاليا من روايته . (١)

٥ - ترجمته في رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام الصادق (عليه السلام) . (٢)

١- تهذيب الكمال: ٩ / ٦٩، راجع سنن ابن ماجه: ٢ / ٧٤٤، كتاب التجارات، الحديث ٢٢٠٦ .

٢- رجال الشيخ الطوسي: ٢٠٣ الرقم ٢٥٩٨ .

(١١٨)

حرف الزاي

(٣٣) زاذان أبو عبد الله الكوفي (... - ٨٢ هـ)

شخصية ووثاقته:

زاذان أبو عبد الله، ويقال: أبو عمر الكندي، مولاهم، الكوفي الضرير البزاز . (١)

قال إبراهيم بن عبد الله بن الجنيد: سمعت أبا طالب يسأل يحيى بن معين عن زاذان أبي عمر،

فقال: ثقة . (٢)

وقال ابن عدى: أحاديثه لا بأس بها إذا روى عنه ثقة . (٣)

وقال ابن حجر: صدوق. (٤)

٢ - تشييعه:

قال أبو بشر الدولابي: كان فارسياً من شيعة علي. (٥)

١- تهذيب الكمال: ٩ / ٢٦٣ الرقم ١٩٤٥.

٢- تهذيب الكمال: ٩ / ٢٦٤.

٣- الكامل: ٣ / ١٠٩١.

٤- تقريب التهذيب: ١ / ٢٥٦ الرقم ١.

٥- الكنى والأسماء: ٢ / ٤٢.

(١١٩)

وقال ابن حجر: وفيه شيعة. (١)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر في الطبقة الثانية. (٢)

وقال المزى: روى عن: البراء بن عازب في أبي داود والنسائي وابن ماجه، وجريير بن عبد الله في

سنن ابن ماجه، وحذيفة بن اليمان في الترمذى، وسلمان الفارسي في سنن أبي داود والترمذى،

وعابس، ويقال: عيس الغفارى، وعبد الله بن عمر بن الخطاب في الأدب المفرد ومسلم وأبي داود

والترمذى والنسائي، وعبد الله ابن مسعود في النسائي، وعلى بن أبي طالب في أبي داود وخصائص

أمير المؤمنين وابن ماجه، وعمر بن الخطاب، وأبي هريرة، وعائشة ام المؤمنين في الأدب المفرد

وعمل اليوم والليلة.

روى عنه: ثابت بن أبي صفية أبو حمزة الثمالي، وحبیب بن أبى ثابت، وحبیب بن يسار الكندى،

وحكيم بن الديلم، وذكوان أبو صالح السمان في الأدب المفرد ومسلم وأبي داود، وزبيد الياشى، وسالم

بن أبى حفصة، وشريك البرجمى، وطارق بن عبد الرحمان البجلي، وعبد الله بن السائب في النسائي،

وأبو قيس عبد الرحمان بن ثروان الأودى، وأبو اليقظان عثمان بن عمير في كتاب الرد على أهل القدر

والترمذى وابن ماجه، وعطاء بن السائب في سنن أبى داود وسنن ابن ماجه، وعمرو بن مرة في مسلم

والترمذى والنسائي، وعياش العامرى، وعيسى المعلم، وليث بن أبى سليم، ومحمد بن جحادة، ومحمد

بن سوقه، ومحمد بن عثمان شيخ لمحمد بن فضيل، والمنهال بن عمرو في أبى داود والنسائي وابن

(١٢٠)

ماجء، وهارون بن عترة، وهلال بن خباب، وهلال بن يساف فى الأدب المفرد وعمل اليوم والليله، وأبو جناب يحيى بن أبى حيه الكلبى، وأبو العنيس الملائى فى المراسيل، وأبو هاشم الرمانى فى أبى داود والترمذى (١).

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

صحيح مسلم (٢)، وسنن أبى داود (٣)، والترمذى (٤)، والنسائى (٥).

(٣٤) زبيد بن الحارث (... - ١٢٢ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبى: زبيد بن الحارث اليامى الكوفى الحافظ، أحد الأعلام (٦).
وقال أيضا: من ثقات التابعين. (٧) ..

١- تهذيب الكمال: ٩ / ٢٦٣ الرقم ١٩٥٤.

٢- صحيح مسلم: ٣ / ١٢٧٨، كتاب الايمان، الحديث ٢٩، وص ١٥٨٣، كتاب الأشربة الحديث ٥٧ .

٣- سنن أبى داود: ١ / ٦٥، كتاب الطهارة، باب الغسل من الجنابة، الحديث ٢٤٩، وج ٣ / ٣٤٥، كتاب الأطعمة، الحديث ٣٧٦١ .

٤- سنن الترمذى: ٤ / ٢٩٤، كتاب الأشربة، الحديث ١٨٦٨ .

٥- سنن النسائى: ٨ / ٣٠٨، كتاب الأشربة، باب تفسير الأوعية .

٦- سير أعلام النبلاء: ٥ / ٢٩٦ الرقم ١٤١ .

٧- ميزان الاعتدال: ٢ / ٦٦ الرقم ٢٨٢٩، راجع ذكر أسماء التابعين ومن بعدهم للدارقطنى: ٢ / ٣٧٣.

(١٢١)

قال عمرو بن على، عن يحيى بن معين: ثبت (١).

وقال إسحاق بن منصور، عن يحيى بن معين، وأبو حاتم، والنسائى: ثقة (٢).

وقال ابن حجر: ثقة، ثبت، عابد (٣).

٢ - تشيعة:

قال الذهبي: فيه تشيع يسير . (٤)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر فى الطبقة السادسة . (٥)

وقال المزي: روى عن: إبراهيم بن سويد النخعي فى مسلم وعمل اليوم والليله، وإبراهيم بن يزيد التيمى فى مسلم، وإبراهيم بن يزيد النخعي فى البخارى والترمذى والنسائى وابن ماجه، وإبراهيم وليس بالنخعي فى الترمذى، وذو بن عبد الله الهمدانى فى النسائى، وسعد بن عبيده فى البخارى ومسلم وأبى داود والنسائى، وسعيد بن جبير، وسعيد بن عبد الرحمان بن أبى داود والنسائى وابن ماجه، وأبى وائل شقيق بن سلمه فى البخارى ومسلم والترمذى والنسائى، وشهر بن حوشب فى الترمذى، وعامر الشعبى فى البخارى ومسلم والنسائى، وعبد الرحمان بن الأسود بن يزيد، وعبد الرحمان بن أبى ليلى فى النسائى وابن ماجه، وعماره بن عمير فى مسلم والنسائى، وأبى الأحوص عوف بن مالك بن نضله الجشمى، ومجاهد بن جبر فى البخارى، ومحارب بن دثار فى مسلم والنسائى،

١- الجرح والتعديل: ٣ / ٦٢٣ الرقم ٢٨١٨ .

٢- تهذيب الكمال: ٢٩١٧ / ، راجع الطبقات الكبرى: ٦ / ٣١٠ .

٣ و ٥ - تقريب التهذيب: ١ / ٢٥٧ .

٤- ميزان الاعتدال: ٢ / ٦٦ الرقم ٢٨٢٩ .

(١٢٢)

ومحمد بن عبد الرحمان بن يزيد فى ابن ماجه والترمذى والنسائى وأبى داود، ومرة ابن شراحيل الهمدانى المعروف بالطيب فى مسلم والترمذى والنسائى وابن ماجه .

روى عنه: جرير بن حازم فى النسائى، والحسن بن صالح بن حى، والحسن بن عبيدالله فى مسلم، وزهير بن معاوية فى مسلم والنسائى، وسفيان الثورى فى الكتب الستة، وسليمان الأعمش فى أبى داود والنسائى وابن ماجه، وشريك بن عبد الله فى النسائى وابن ماجه، وشعبة بن الحجاج فى البخارى ومسلم وأبى داود والنسائى وابن ماجه، وابنه عبد الله بن زبيد الياى، وعبد الله بن شبرمه، وابنه عبد الرحمان بن زبيد الياى، وعبد الملك بن حسين أبو مالك النخعي، وعبد الملك بن أبى سليمان فى النسائى، وعمرو بن قيس الملاى، والعوام بن حوشب، وفضيل بن غزوان فى مسلم، وقيس بن الربيع، ومالك بن مغول فى النسائى، ومحمد بن جحاده فى النسائى، ومحمد بن طلحه بن مصرف فى

البخارى ومسلم والترمذى وابن ماجه، ومسعر بن كدام، ومغيره بن مقسم الضبى - وهو من أقرانه - ومنصور بن المعتمر - وهو من أقرانه أيضا - ويزيد بن زياد بن أبى الجعد فى سنن ابن ماجه^(١).

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

صحيح البخارى^(٢)، ومسلم^(٣)، وسنن أبى داود^(٤)، والنسائى^(٥)، وابن ماجه^(٦)،

- ١- تهذيب الكمال: ٢٨٩ / ٩ الرقم ١٩٥٧.
- ٢- صحيح البخارى: ١٧١ / ، كتاب الايمان، باب خوف المؤمن .
- ٣- صحيح مسلم: ٣ / ١٥٥٣، كتاب الأضاحى، الحديث ٧ .
- ٤- سنن أبى داود: ٣ / ٤٠، كتاب الجهاد، الحديث ٢٦٢٥ .
- ٥- سنن النسائى: ٧ / ١٢٢، كتاب تحريم الدم، باب قتال المسلم .
- ٦- سنن ابن ماجه: ٥٠٤ / ١ ح ١٥٨٤ .

(١٢٣)

والترمذى^(١).

(٣٥) زياد بن المنذر (... - ٥٠ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

زياد بن المنذر الهمدانى، ويقال: الهندى، ويقال: الثقفى، أبو الجارود الأعمى^(٢).
عده ابن حبان فى الثقات^(٣).

٢ - تشييعه:

قال ابن عدى: وهو من المعدودين من أهل الكوفة المغالين. ويحيى بن معين إنما تكلم فيه وضعفه لأنه يروى أحاديث فى فضائل أهل البيت، ويروى ثلب غيرهم ويفرط^(٤).
وقال ابن حجر: رافضى^(٥).

- ١- سنن الترمذى: ٣ / ٣٢٤، كتاب الجنائز، الباب (٢٢)، الحديث ٩٩٩، وفيه « زييد اليامى ».
- ٢- تهذيب الكمال: ٩ / ٥١٧ الرقم ٢٠٧٠ .
- ٣- كتاب الثقات: ٦ / ٣٢٦ .
- ٤- الكامل: ٣ / ١٠٤٨. أقول: العجب كل العجب من يحيى بن معين كأنه وضع شرطا أساسيا لرفض

أو قبول الحديث، فنرى هنا يرد أحاديث زياد بن المنذر ويضعفه لأنه يروى أحاديث في فضائل أهل بيت الذين طهرهم الله وأذهب عنهم الرجس .
٥- تقريب التهذيب: ١ / ٢٧٠ .

(١٢٤)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر في الطبقة السابعة . (١)

وقال المزي: روى عن: الأصبع بن نباتة، وبشر بن غالب الأسدي، وحبيب ابن يسار الكندي، والحسن البصري، وأبي الجحاف داود بن أبي عوف، وزيد بن علي بن الحسين، وعبد الله بن حسن بن حسن بن علي بن أبي طالب، وعطية العوفي في الترمذي، وأبي سعيد عقيصا التيمي، وعمران بن ميثم الكناني، وأبي جعفر علي بن أبي طالب^(٢)، ومحمد بن كعب القرظي، وأبي الزبير محمد بن مسلم المكي، ومحمد بن نشر الهمداني، ونافع بن الحارث، وهو نافع أبو داود الأعمى، وأبي بردة بن أبي موسى الأشعري .

روى عنه: إسماعيل بن أبان الوراق، وإسماعيل بن صبيح اليشكري، والحسن بن حماد بن يعلى، وأبو سليمان داود بن عبد الجبار الكوفي المؤدب، والسري بن عبد الله، وعبد الله بن الزبير الأسدي - والد أبي أحمد الزبيري - وعبد الرحيم بن سليمان، وعلي بن هاشم بن البريد، وعمار بن محمد ابن اخت سفيان الثوري في الترمذي، وعمرو بن أبي المقدام ثابت بن هرمز الحداد، وعمرو ابن خالد الأعشى، وعيسى بن عبد الله السلمى، وكادح بن رحمة، ومحمد بن بكر البرساني، ومحمد بن سنان العوقى، ومروان بن معاوية الفزارى، ونصر بن مزاحم، والنضر بن حميد الكندي، ويونس بن أرقم الكندي، ويونس بن بكير الشيباني . (٣)

١- تقريب التهذيب: ١ / ٢٧٠ الرقم ١٣٥ .

٢- لا يخلو من سقط، والصحيح: أبي جعفر محمد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب (عليه السلام) .

٣- تهذيب الكمال: ٩ / ٥١٧ .

(١٢٥)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

سنن الترمذي . (١)

٥ - ترجمته فى رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسى فى أصحاب الامام الصادق والباقر (عليهما السلام). (٢)

(٣٦) زيد بن الحباب (١٣٠ - ٢٠٣هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبى: زيد بن الحباب بن الريان، وقيل: ابن رومان، الامام الحافظ الثقة الربانى، أبو الحسين العكلى الخراسانى، ثم الكوفى الزاهد. (٣)

قال ابن عدى: من أثبات مشايخ الكوفة لا يشك فى صدقه. (٤)

وقال الذهبى: العابد، الثقة، صدوق، جوال. (٥)

قال أبو حاتم: صدوق، صالح. (٦)

١- سنن الترمذى: ٤ / ٦٣٣، كتاب صفة القيامة، الحديث ٢٤٤٩ .

٢- رجال الشيخ الطوسى: ١٣٥ الرقم ١٤٠٩، وص ٢٠٨ الرقم ٢٦٨٥ .

٣- سير أعلام النبلاء: ٩ / ٣٩٣ الرقم ١٢٦ .

٤- الكامل: ٣ / ١٠٦٦ .

٥- ميزان الاعتدال: ١٠٠ / ٢ الرقم ٢٩٩٧ .

٦- الجرح والتعديل: ٣ / ٥٦١ الرقم ٢٥٣٨ .

(١٢٦)

وقال عثمان بن سعيد الدارمى، عن يحيى بن معين: ثقة. (١)

قال أحمد بن حنبل: صاحب حديث كيس، قد رحل إلى مصر وخراسان فى الحديث، ما كان

أصبره على الفقر، كتبت عنه بالكوفة، وهاهنا، قال: وقد ضرب فى الحديث إلى الأندلس. (٢)

٢ - تشييعه:

عده ابن قتيبة فى رجال الشيعة. (٣)

٣ - طبقة وروايته:

عده ابن حجر فى الطبقة التاسعة. (٤)

وقال المزمى: روى عن: أبى شيبه إبراهيم بن عثمان العيسى الكوفى فى الترمذى وابن ماجه،

وإبراهيم بن نافع المكي في مسلم، وإبراهيم بن يزيد الخوزي، وأبي بن عباس بن سهل بن سعد الساعدي في الترمذي وابن ماجه، واسامه بن زيد ابن أسلم، واسامه بن زيد الليثي في أبي داود والترمذي، والأغلب بن تميم، وأفلح ابن سعيد في مسلم والنسائي، وأيمن بن نابل، وأبي الغصن ثابت بن قيس المدني في النسائي، وجعفر بن إبراهيم بن محمد بن علي بن عبد الله بن جعفر بن أبي طالب، وجعفر بن برد في ابن ماجه، وجعفر بن سليمان الضبعي في النسائي وابن ماجه، وحرب بن سريح في مسند علي، والحسن بن دينار، والحسين بن واقد

١- تاريخ الدارمي: ١١٣ الرقم ٣٤٢ .

٢- سير أعلام النبلاء: ٩ / ٣٩٤ / الرقم ١٢٦، راجع تاريخ بغداد: ٨ / ٤٤٣ .

٣- المعارف: ٦٢٤ .

٤- تقريب التهذيب: ١ / ٢٧٣ الرقم ١٦٨ .

(١٢٧)

المروزي في مسلم وأبي داود وابن ماجه، وحماد بن سلمه في ابن ماجه، وحميد المكي مولى ابن علقمه في الترمذي، وخارجة بن عبد الله بن سليمان بن زيد بن ثابت في الترمذي والنسائي، وخالد بن عبد الله الواسطي في ابن ماجه، وذواد بن علبه الحارثي، ورافع بن سلمه بن زياد بن أبي الجعد في أبي داود، ورجاء بن أبي سلمه في ابن ماجه، وسفيان الثوري، وأبي معاذ سليمان بن أرقم في الترمذي، وسليمان بن كنانة في أبي داود، وسليمان بن المغيرة في النسائي، وسهيل بن أبي حزم في الترمذي وابن ماجه، وسلام بن مسكين في النسائي، وسلام أبي المنذر القاري في الترمذي، وسيف بن سليمان المكي في مسلم وأبي داود، وشداد بن سعيد أبي طلحة الراسبي في النسائي، وشعبة بن الحجاج، والضحاك بن عثمان الحزامي في مسلم والترمذي، وعبد الله بن عياش بن عباس المصري في ابن ماجه، وعبد الله بن المبارك، وأبي طيبة عبد الله بن مسلم المروزي في أبي داود والترمذي والنسائي، وعبد الله بن المؤمل المخزومي في الشمائل، وعبد الرحمان بن ثابت بن ثوبان في أبي داود والترمذي، وأبي شريح عبد الرحمان بن شريح في النسائي، وعبد العزيز بن عبد الله بن أبي سلمه الماجشون في مسلم، وعبد الملك بن الحسن الجاري الأحول، وعبد الملك بن الربيع بن سبرة في سنن ابن ماجه، وعبد المؤمن بن خالد الحنفي في أبي داود والترمذي، وأبي المنيب عبيد الله بن عبد الله العتكي في ابن ماجه، وعثمان بن موهب الهاشمي في عمل اليوم والليله، وعثمان بن واقد، وعكرمة بن عمار اليمامي في مسلم والنسائي، وعلي بن مسعدة الباهلي في الترمذي وابن ماجه، وعمار بن رزيق الضبي في أبي داود، وعمر بن عبد الله بن أبي خثعم اليمامي في الترمذي وابن ماجه،

وعمر بن عبد الله بن وهب النخعي في ابن ماجه، وعمرو بن عثمان بن عبد الرحمان بن سعيد بن يربوع المنزومي في الأدب المفرد وأبي داود، وعياش بن عقبه الحضرمي في النسائي، وفائد مولى عبادل في

(١٢٨)

الترمذي وابن ماجه، وفضيل بن مرزوق في مسند علي، وفليح بن سليمان في أبي داود، وقره بن خالد في مسلم، وكامل أبي العلاء في أبي داود والترمذي، وكثير بن زيد الأسلمي في ابن ماجه، وكثير بن عبد الله بن عمرو بن عوف المزني في ابن ماجه، وكثير بن عبد الله الشكري، ومالك بن أنس في الترمذي والنسائي، ومالك ابن مغول في أبي داود والترمذي، ومحل بن محرز الضبي، ومحمد بن سعيد الطائفي في النسائي، وأبي هلال محمد بن سليم الراسبي في المراسيل، ومحمد بن صالح المدني في أبي داود والنسائي، ومحمد بن عبد الرحمان بن أبي ذئب، ومحمد بن مسلم الطائفي في أبي داود، ومحمد بن هلال المدني في أبي داود، ومطيع بن راشد في أبي داود، ومعاوية بن صالح في كتاب القراءة خلف الامام ومسلم وأبي داود والنسائي والترمذي وابن ماجه، ومندل بن علي في سنن أبي داود، ومنصور بن سلمه الليثي في عمل اليوم والليله، وموسى بن عبيده الربذي في الترمذي وابن ماجه، وموسى بن علي بن رباح اللخمي في النسائي وابن ماجه، وميمون بن أبان أبي عبد الله في الترمذي وكتاب التفرّد، وميمون بن عبد الله في أبي داود، ونوح بن أبي بلال في النسائي، وهارون بن سلمان الفراء في النسائي، وهارون بن موسى النحوي في الترمذي، وأبي المقدم هشام بن زياد في أبي داود وابن ماجه، وهشام بن هارون الأنصاري في فضائل الأنصار، والوليد بن عقبه القيسي في ابن ماجه، ويحيى بن أيوب المصري في مسلم وابن ماجه، ويحيى بن عبد الله بن أبي قتاده، ويوسف بن عبد الله بن نجيد بن عمران بن حصين في الأدب المفرد، ويونس ابن أبي إسحاق في الترمذي، وأبي سلمه الكندي في الترمذي .

روى عنه: إبراهيم بن سعيد الجوهري في أبي داود، وإبراهيم بن يعقوب الجوزجاني في الترمذي والنسائي، وأحمد بن حرب الموصلي في عمل اليوم والليله، وأحمد بن سليمان الرهاوي في النسائي، وأحمد بن سنان القطان الواسطي

(١٢٩)

في ابن ماجه، وأبو عبيده أحمد بن عبد الله بن أبي السفر الكوفي، وأحمد بن محمد ابن حنبل في أبي داود، وأحمد بن المنذر القزاز البصري في مسلم، وأحمد بن منيع البغوي في الترمذي وابن ماجه،

وبشر بن آدم البصرى ابن بنت أزهر السمان فى فضائل الأنصار والترمذى وابن ماجه، وجعفر بن محمد بن عمران فى الترمذى، والحسن بن الصباح البزار فى الترمذى والحسن بن عرفه، والحسن بن على بن عفان، والحسن بن على الخلال فى مسلم وأبى داود، وأبو عمر حفص بن عمر الدورى المقرئ فى ابن ماجه، وحفص بن عمرو الربالى فى ابن ماجه، وأبو خيثمه زهير بن حرب فى مسلم، وزيد بن إسماعيل الصائغ، وسفيان بن وكيع بن الجراح فى الترمذى، وسلمه بن شبيب النيسابورى فى الترمذى، وعباس بن محمد الدورى، وعبد الله بن الحكم بن أبى زياد القطوانى فى أبى داود والترمذى، وأبو سعيد عبد الله بن سعيد الأشج، وعبد الله بن عامر بن براد الأشعرى فى ابن ماجه، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبى شبيب فى مسلم وابن ماجه، وعبد الله بن محمد بن يحيى الضعيف فى النسائى، وعبد الله بن وهب المصرى فى الترمذى - وهو أكبر منه - وعبد الرحمان بن خالد القطان الرقى فى أبى داود والنسائى، وعبد الرحمان ابن محمد بن سلام الطرسوسى فى عمل اليوم والليلة، وعبد بن عبد الله الصفار فى أبى داود والترمذى والنسائى، وعثمان بن محمد بن أبى شبيب فى أبى داود، وعصمه ابن الفضل النيسابورى فى النسائى، وعلى بن سلمه اللبقي فى ابن ماجه، وعلى بن محمد الطنافسى فى ابن ماجه، وعلى بن المدينى فى كتاب القراءة خلف الامام، وليث بن هارون العكلى، ومحمد بن إسماعيل بن سمره الأحمسى فى ابن ماجه، ومحمد بن حاتم بن ميمون السمين فى مسلم، ومحمد بن حميد الرازى فى الترمذى وابن ماجه، ومحمد بن رافع النيسابورى فى مسلم وأبى داود والترمذى والنسائى وأبو يحيى محمد بن سعيد بن غالب العطار، ومحمد بن سليمان الأنبارى فى أبى

(١٣٠)

داود، ومحمد بن عاصم الأصبهاني، ومحمد بن عبد الله بن نمير فى مسلم، ومحمد ابن عبد الرحمان الجعفى فى ابن ماجه، ومحمد بن عبد العزيز بن أبى رزمه فى أبى داود، ومحمد بن على بن حرب المروزى فى النسائى، وأبو كريب محمد ابن العلاء فى مسلم وأبى داود والترمذى وابن ماجه، ومحمد بن الفرج البغدادي مولى بنى هاشم فى مسلم، ومحمد بن قدامة السلمى البلخى، ومحمد بن مسعود العجمى فى أبى داود، وأبو هشام محمد بن يزيد الرفاعى، وموسى بن إسحاق الكنانى الكوفى، وموسى بن عبد الرحمان المسروقى فى الترمذى والنسائى وابن ماجه، ونصر بن عبد الرحمان الوشاء فى الترمذى، ونصر بن على الجهضمى وهارون بن عبد الله الحمال فى النسائى، والهيثم بن خالد الجهنى فى كتاب المسائل، ويحيى بن أبى طالب بن الزبرقان - وهو آخر من روى عنه - ويحيى بن عبد الحميد الحمانى، ويحيى بن موسى البلخى فى مسند على، ويزيد بن هارون - وهو أكبر منه -

(١).

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

صحيح البخارى (٢) ، ومسلم (٣) ، وسنن أبى داود (٤) ، والنسائى (٥) ، وابن ماجه (٦).

١- تهذيب الكمال: ١٠ / ٤٠ الرقم ٢٠٩٥.

٢- الأدب المفرد: ١٢٦، باب إعطاء الشاعر إذا خاف شره الرقم ٣٤٤، وص ٢٧٧، باب الصوم الرقم ٨٢٤.

٣- صحيح مسلم: ٣ / ١٦٧٧، كتاب اللباس والزينة الرقم ١١٨.

٤- سنن أبى داود: ١١٣ / ، كتاب الجهاد الرقم ٢٥٠٦.

٥- سنن النسائى: ١ / ٣٥.

٦- سنن ابن ماجه: ٦ / ١ المقدمة الرقم ١٢.

(١٣١)

٥ - ترجمته فى كتب الشيعة:

وقع فى طريق الشيخ الصدوق فى الخصال (١) ، والشيخ الطوسى فى الأمالى (٢).

١- الخصال: ١ / ٢٠٣ الرقم ١٩.

٢- أمالى الشيخ الطوسى: ٦٣٠ الرقم ١٢٩٦.

(١٣٢)

حرف السين

(٣٧) سالم بن أبى حفصه (... - ١٣٧ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

سالم بن أبى حفصه العجلي، أبو يونس الكوفى، أخو إبراهيم بن أبى حفصه (١).

قال أبو حاتم: صدوق. (٢)

وعن يحيى بن معين: ثقه. (٣)

٢ - تشييعه:

قال ابن سعد: كان سالم يتشيع تشيعا شديدا، فلما كانت دولة بني هاشم حج داود بن علي تلك السنة بالناس وهي سنة (١٣٢ هـ) وحج سالم بن أبي حفصة تلك السنة، فدخل مكة وهو يلبي يقول: لبيك لبيك مهلك بني أمية لبيك. (٤) ..

١- تهذيب الكمال: ١٠ / ١٣٣ الرقم ٢١٤٣.

٢ و٣- الجرح والتعديل: ١٨٠ / ٤ الرقم ٧٨٢ .

٤- الطبقات الكبرى: ٦ / ٣٢٦ .

(١٣٣)

وقال ابن عدى: له أحاديث... وعامة ما يرويه في فضائل أهل البيت. (١)
وهو عندي من الغالين في متشيعي أهل الكوفة، وإنما عيب عليه الغلو فيه، فأما أحاديثه فأرجو أنه لا بأس به. (٢)
وقال عمرو بن علي: ضعيف الحديث، يفرط في التشيع. (٣) ..
وقال حجاج بن المنهال: حدثنا محمد بن طلحة بن مصرف، عن خلف بن حوشب، عن سالم بن أبي حفصة - وكان من رؤوس من ينتقص أبا بكر وعمر - . (٤)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر في الطبقة الرابعة. (٥)

وقال المزى: روى عن: إبراهيم بن يزيد التيمي، وجميع بن عمير التيمي، وزاذان الكندي، وسلمان أبي حازم الأشجعي، وعامر الشعبي، وعطيئة العوفي في الترمذي، ومحمد بن كعب القرظي، ومنذر الثوري في الأدب المفرد، وأبي كلثوم .
روى عنه: إسرائيل بن يونس، وخلف بن حوشب، وسفيان الثوري، وسفيان بن عيينة في الأدب المفرد، وعبد الواحد بن زياد، ومبارك بن سعيد

١- الكامل: ٣ / ٣٤٤ .

٢- أقول: منها الحديث المعروف المروي عنه، عن أبي حازم، عن أبي هريرة قال: سمعت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول: « من أحب الحسن والحسين فقد أحبني، ومن أبغضهما فقد أبغضني . »

٣- تهذيب الكمال: ١٠ / ١٣٤ .

- ٤- تهذيب الكمال: ١٠ / ١٣٦ .
٥- تقريب التهذيب: ٢٧٩ / ١ الرقم ٤ .

(١٣٤)

الثوري، ومحمد بن فضيل بن غزوان في الترمذى .^(١)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

سنن الترمذى .^(٢)

٥ - ترجمته في رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسى في أصحاب الإمام الصادق (عليه السلام) .^(٣)

(٣٨) سالم بن عبد الواحد الكوفى

١ - شخصيته ووثاقته:

سالم بن عبد الواحد المرادى الأنعمى، أبو العلاء الكوفى .^(٤)

قال ابن حجر: مقبول .^(٥)

وعده ابن حبان في الثقات .^(٦)

١- تهذيب الكمال: ١٠ / ١٣٤ .

٢- سنن الترمذى: ٥ / ٦٠٧، كتاب المناقب الرقم ٣٦٥٨، راجع الأدب المفرد للبخارى: ٦١، باب (٧٢)
الرقم ١٣٠ .

٣- رجال الشيخ الطوسى: ٢١٧ الرقم ٢٨٧٧. راجع رجال النجاشى: ١٨٨ الرقم ٥٠٠ .

٤- تهذيب الكمال: ١٠ / ١٦٠ الرقم ٢١٥٣ .

٥- تقريب التهذيب: ١ / ٢٨٠ الرقم ١٥ .

٦- كتاب الثقات: ٦ / ٤١٠ .

(١٣٥)

٢ - تشييعه:

قال ابن حجر: وكان شيعيا .^(١)

٣ - طبقته وروايته:

عده ابن حجر من الطبقة السادسة^(٢).

وقال المزي: روى عن: الحسن البصرى، وحميد الشامى، وربيع بن حراش، وعطية العوفى،

وعمر بن هرم فى الترمذى .

روى عنه: الصباح بن محارب، وعبد بن سليمان، ومحمد بن عبيد، ومروان بن معاوية، ووكيع بن

الجراح فى الترمذى، ويعلى بن عبيد^(٣).

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

قال المزي: روى له الترمذى حديثا واحدا، وقد وقع لنا عاليا عنه^(٤).

(٣٩) سعاد بن سليمان الكوفى

١ - شخصيته ووثاقته:

سعاد بن سليمان الجعفى، ويقال: التميمى، ويقال: الإشكرى، ويقال:

١- تقريب التهذيب: ٢٨٠ / ١ .

٣- تهذيب الكمال: ١٠ / ١٦٠ الرقم ٢١٥٣.

٤- تهذيب الكمال: ١٠ / ١٦١، راجع سنن الترمذى: ٥ / ٦١٠، كتاب المناقب الرقم ٣٦٦٣، وفيه: »

سالم بن العلاء المرادى.»

(١٣٦)

الكاهلى الكوفى^(١).

ذكره ابن حبان فى الثقات^(٢).

٢ - تشييعه:

قال ابن حجر: وكان شيعيا^(٣). وقال أبو حاتم: كان من عتق الشيعة^(٤).

٣ - طبقته وروايته:

عده ابن حجر فى الطبقة الثامنة^(٥).

وقال المزي: روى عن: ثابت بن أبى صفيه أبى حمزة الشمالى، وجابر الجعفى، وحبیب بن أبى

ثابت، وزياد بن علاقة، وعبد الله بن عطاء الطائفي، وأبي إسحاق عمرو بن عبد الله السبيعي في ابن ماجه، وعون بن أبي جحيفة، وكثير النواء، ويزيد بن أبي زياد .
روى عنه: جبارة بن مغلس، وحسن بن حسين العرنى، والحسن بن عطية القرشى، وأبي عمرو سعيد بن عمرو الأبخاري، وسهل بن حماد أبو عتاب الدلال، وعلي بن ثابت الدهان في سنن ابن ماجه، وعمرو بن معمر .^(٦)

١ أو ٦ - تهذيب الكمال: ١٠ / ٢٣٧ الرقم ٢١٩٧ .

٢ - كتاب الثقات: ٤٣٥ / ٦

٣ أو ٥ - تقريب التهذيب: ١ / ٢٨٥ الرقم ٦٩ .

٤ - الجرح والتعديل: ٣٢٤ / ٤ الرقم ١٤١٥ .

(١٣٧)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

روى له ابن ماجه حديثا واحدا فقط .^(١)

٥ - ترجمته في رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام الصادق (عليه السلام) .^(٢)

(٤٠) سعد بن طريف الكوفي

١ - شخصيته ووثاقته:

سعد بن طريف الاسكافي، الحذاء، الحنظلي، الكوفي .^(٣)

٢ - تشييعه:

قال عبد الرحمان بن الحكم بن بشير بن سلمان: كان فيه غلو في التشيع .^(٤)

وقال الفلاس: يفرط في التشيع .^(٥)

وقال عمرو بن علي: وهو يغرق في التشيع .^(٦)

١ - سنن ابن ماجه: ٢ / ١١٥٨، كتاب الطب، باب الاستشفاء بالقرآن، الحديث ٣٥٠١ .

٢ - رجال الشيخ الطوسي: ٢١٥ الرقم ٢٨٣٠، وفيه: « الحمانى الكوفى . »

٣ - تهذيب الكمال: ١٠ / ٢٧١ الرقم ٢٢١٢ .

- ٤- الضعفاء الكبير: ٢ / ١٢٠ / الرقم ٥٩٨ .
 ٥- ميزان الاعتدال: ٢ / ١٢٣ / الرقم ٣١١٨ .
 ٦- الكامل: ٣ / ١١٨٦ .

(١٣٨)

وقال ابن حجر: وكان رافضيا .^(١)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر فى الطبقة السادسة .^(٢)

وقال المزي: روى عن: الأصبع بن نباتة فى ابن ماجه، والحكم بن عتيبه، وأبى وائل شقيق بن سلمه، وعبد الملك بن أبى سليمان - وهو من أقرانه - وعكرمة مولى ابن عباس، وأبى إسحاق عمرو بن عبد الله السيعى، وعمران بن طلحة بن عبيدالله، وعمير بن مأموم فى الترمذى، وأبى جعفر محمد بن على بن الحسين، ومقسم، وموسى بن طلحة بن عبيدالله .

روى عنه: إسرائيل بن يونس، وإسماعيل بن زكريا، وإسماعيل بن عليه، وجعفر بن سليمان، وحبان بن على، وحماد بن الوليد البغدادى، وخلف بن خليفة، وسعد بن الصلت البجلي قاضى شيراز، وسفيان بن عيينه، وسلمه بن رجاء، وسيف ابن عمر التميمى، والصبح بن واقد الأنصارى، وعبيد بن عبد الرحمان، وعلى بن غراب، وعلى بن مسهر فى ابن ماجه، وعمار بن محمد الثورى، وعمرو بن عثمان النمري - أحد بنى طارق - والعلاء بن راشد، وقرآن بن تمام الأسدى، وقيس بن الربيع، ومحمد بن الحسن بن الزبير الأسدى، وأبو معاوية محمد بن خازم الضرير فى الترمذى، ومروان بن معاوية، ومصعب بن سلام، ومندل بن على، ومنصور بن أبى الأسود، ومنصور بن مهاجر الواسطى - بياع القصب - والنضر بن حميد الكندى، وهبيرة بن حدير العدوى مؤذن بنى عدى، ويحيى بن يعلى الأسلمى .^(٣)

١ او ٢ - تقريب التهذيب: ١ / ٢٨٧، الرقم ٨٨ .

٣- تهذيب الكمال: ٢٧٢ / ١٠

(١٣٩)

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

سنن الترمذى^(١)، وابن ماجه^(٢) .

٥ - ترجمته في رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام السجاد والباقر والصادق (عليهم السلام). (٣)

(٤١) سعيد بن خثيم الهلالي (... - ١٨٠ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

سعيد بن خثيم بن رشد الهلالي، أبو معمر الكوفي، وقيل: إنه من بني سليط. (٤)

قال ابن حجر: صدوق. (٥)

وقال أبو زرعة: ليس به بأس. (٦)

١- سنن الترمذي: ٣ / ١٦٤، كتاب الصوم، الباب (٧٧)، الحديث ٨٠١.

٢- سنن ابن ماجه: ٢ / ١١٥٢، كتاب الطب، باب موضع الجمامة، الحديث ٣٤٨٢.

٣- رجال الشيخ الطوسي: ١١٥ الرقم ١١٤٧، وص ١٣٦ الرقم ١٤٣٠، وص ٢١٢ الرقم ٢٧٦٥. راجع

رجال النجاشي: ١٧٨ الرقم ٤٦٨ .

٤- تهذيب الكمال: ١٠ / ٤١٣ .

٥- تقريب التهذيب: ١ / ٢٩٤ الرقم ١٥١ .

٦- الجرح والتعديل: ٤ / ١٧ الرقم ٦٧.

(١٤٠)

وذكره ابن حبان في الثقات. (١)

٢ - تشييعه:

قال إبراهيم بن عبد الله بن الجنيد: (٢) قيل ليحيى بن معين: هو شيعي؟

قال: وشيعي ثقة. (٣)

وقال ابن حجر: رمى بالتشيع. (٤)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر في الطبقة التاسعة. (٥)

وقال المزي: روى عن: أسد بن عبد الله البجلي القسري في خصائص أمير المؤمنين، وأيمن بن

نابل المكي، وحرام بن عثمان، وحنظلة بن أبي سفيان في الترمذي والنسائي، وزيد بن علي بن

الحسين بن علي بن أبي طالب، وعبد الله بن شبرمة، وفضيل بن مرزوق، وقيس بن الربيع، ومحمد بن خالد الضبي في الترمذي، ومسلم الملائي، وأخيه معمر بن خثيم، والوليد بن يسار الهمداني، ويزيد بن أبي زياد، وجدته ام خثيم ربيعة بنت عياض الكلابية .

روى عنه: إبراهيم بن إسحاق الصيني، وإبراهيم بن محمد بن ميمون، وابن

١- كتاب الثقات: ٨ / ٢٦٤ .

٢- قال الذهبي: الشيخ الامام الحافظ، أبو إسحاق، إبراهيم بن عبد الله بن الجنيد الختلي ثم السمرائي... بقى إلى قرب سنة سبعين ومائتين. راجع سير أعلام النبلاء: ١٢ / ٦٣١ .

٣- ميزان الاعتدال: ٢ / ١٣٣ الرقم ٣١٦٢ .

٤ و ٥ - تقريب التهذيب: ١ / ٢٩٤، الرقم ١٥١.

(١٤١)

أخيه أحمد بن رشد بن خثيم الهلالي، وأحمد بن محمد بن حنبل، وإسحاق بن موسى الأنصاري، وأبو معمر إسماعيل بن إبراهيم بن معمر الهذلي، وإسماعيل بن موسى الفزاري في الترمذي، والحسين بن يزيد الطحان، وخالد بن يزيد الأسدي الكاهلي، وخلاص بن أسلم، وأبو سعيد عبد الله بن سعيد الأشج، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبي شيبه، وعبد الله بن محمد النفيلي، وعثمان بن محمد بن أبي شيبه، وعلي بن العباس الكوفي، وعمرو بن محمد بن بكير الناقد، وأبو غسان مالك بن إسماعيل النهدي، ومحمد بن بكير الحضرمي، ومحمد بن الصلت الأسدي، ومحمد ابن عبيد المحاربي في سنن النسائي، ومحمد بن عمران بن أبي ليلى، ومحمد بن عيسى الصائغ، وأبو الأزهر منصور بن موسى بن لاحق، ويحيى بن عبد الحميد الحمانى، ويحيى بن يحيى النيسابورى . (١)

٤ - رواياته في الكتب الستة

سنن الترمذي . (٢)

٥ - ترجمته في رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام الصادق (عليه السلام) . (٣)

- ١- تهذيب الكمال: ١٠ / ٤١٣ - ٤١٤ .
- ٢- سنن الترمذى: ٥ / ٤٩٩ كتاب الدعوات، الحديث ٣٤٤٣ .
- ٣- رجال الشيخ الطوسى: ٢١٣ الرقم ٢٧٨٢. راجع رجال النجاشى: ١٨٠ الرقم ٤٧٤ .

(١٤٢)

(٤٢) سعيد بن عمرو الكوفى (... - ١٢٠ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

- سعيد بن عمرو بن أشوع الهمدانى، الكوفى، القاضى .
- قال ابن حجر: ثقة^(١) .
- وقال العجلى: كوفى، ثقة^(٢) .
- وقال النسائى: ليس به بأس^(٣) .

٢ - تشييعه:

- قال ابن حجر: رمى بالتشيع^(٤) .

٣ - طبقة وروايته:

- عده ابن حجر فى الطبقة السادسة^(٥) .

وقال المزى: روى عن: بشر بن غالب، وحبيش بن المعتمر الكنانى، وربيعه ابن أبيض، وشريح بن النعمان الصائدى، وشريح بن هانئ، وعامر الشعبى فى البخارى ومسلم، وعبد الله بن يسار الجهنى، وعلقمة بن وائل بن حجر، ووراد

١ او ٤ و ٥ - تقريب التهذيب: ١ / ٣٠٢ الرقم ٢٢٩ .

٢- تاريخ الثقات: ١٨٦ الرقم ٥٥٩ .

٣- تهذيب الكمال: ١١ / ١٦ .

(١٤٣)

كاتب المغيرة بن شعبه - والمحفوظ أن بينهما الشعبى - وعن يزيد بن سلمة الجعفى فى الترمذى - ولم يدركه - وأبى بردة بن أبى موسى الأشعري، وأبى سلمة بن عبد الرحمان، وأبى ليلى مولى الأنصار .

روى عنه: أشعث بن سوار، والحارث بن حصيرة، وحيب بن أبي ثابت، والحجاج بن أرطاة،
 وخالد الحذاء فى البخارى ومسلم، وزكريا بن أبى زائدة فى البخارى ومسلم، وسعيد بن مسروق
 الثورى فى الترمذى، وابنه سفيان الثورى، وسفيان بن حسين الواسطى، وسلمة بن كهيل، وصالح بن
 صالح بن حى، وعبد الله بن عمران، وعبد الملك بن عمير - وهو أكبر منه - وعبيد بن أبى امية
 الطنافسى، وعمر بن يزيد، وأبو إسحاق عمرو بن عبد الله السبيعى - وهو أكبر منه - وعيسى بن عبد
 الرحمان السلمى، والقاسم بن حبيب التمار، وقيس بن الربيع، وليث بن أبى سليم، وأبو الزعراء يحيى
 بن الوليد الكوفى، ويمان العجلى والد يحيى بن يمان، وأبو يعفور العبدى (١).

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

صحيح البخارى (٢)، ومسلم (٣)، وسنن الترمذى (٤).

- ١- تهذيب الكمال: ١١ / ١٥ الرقم ٢٣٣٠.
- ٢- صحيح البخارى: ١٦٢٣ / ، كتاب الشهادات، باب من أمر بانجاز الوعد، وج ٢ / ١٣١ .
- ٣- صحيح مسلم: ١٣٠٨ / ٣ ، كتاب القسامه، باب (١٠) الرقم ٣٣ .
- ٤- سنن الترمذى: ٥ / ٤٩، كتاب العلم، باب ما جاء فى فضل الفقه على العباده الرقم ٢٦٨٣ .

(١٤٤)

(٤٣) سعيد بن فيروز (... - ٨٣ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبى: أبو البخترى، الطائى، مولا هم الكوفى الفقيه، أحد العباد، اسمه سعيد بن فيروز، وكان
 مقدم الصالحين (١).

قال هلال بن خباب: كان من أفاضل أهل الكوفه (٢).

وقال العجلى: تابعى، ثقة (٣).

وقال ابن حجر: ثقة، ثبت (٤).

عن يحيى بن معين: كوفى، ثقة (٥).

٢ - تشييعه:

قال العجلى: فيه تشيع قليل (٦).

- ١- سير أعلام النبلاء: ٤ / ٢٧٩ الرقم ١٠١، راجع تاريخ البخارى: ٥٠٦٣ / ، وتهذيب التهذيب: ٤ / ٧٢، وشذرات الذهب: ١ / ٩٢ .
- ٢- تهذيب الكمال: ٣٤ / ١١ .
- ٣- تاريخ الثقات: ١٨٧ الرقم ٥٦٠، وفي هامش الكتاب: متفق على توثيقه .
- ٤- تقريب التهذيب: ١ / ٣٠٣ الرقم ٢٤٢ .
- ٥- الجرح والتعديل: ٤ / ٥٥ الرقم ٢٤١ .
- ٦- تاريخ الثقات: ١٨٧ الرقم ٥٦٠ .

(١٤٥)

وعن ابن حجر: فيه تشيع قليل (١) .

٣ - طبقته وروايته:

عده ابن حجر فى الطبقة الثالثة (٢) .

قال المزمى: روى عن: الحارث الأعور فى مسند على، وحبیب بن أبى مليكة، وحذيفة بن اليمان مرسل، وسلمان الفارسي فى الترمذى كذلك، وعبد الله بن عباس فى البخارى ومسلم، وعبد الله بن عمر بن الخطاب فى البخارى، وعبد الله بن مسعود فى كتاب الرد على أهل القدر مرسل، وعبد الرحمان اليحصبي، وعبيدة السلماني فى النسائي، وعلى بن أبى طالب مرسل فى الترمذى وخصائص أمير المؤمنين وابن ماجه، وعمر بن الخطاب كذلك، وأبيه فيروز، ويعلى بن مرة فى الرد على أهل القدر، وأبى برزة الأسلمى فى النسائي، وأبى سعيد الخدرى فى أبى داود والنسائي وابن ماجه، وأبى صالح السمان، وأبى عبد الرحمان السلمى فى مسند على وابن ماجه، وأبى كبشه الأنمارى فى الترمذى .

روى عنه: حبیب بن أبى ثابت، وأبو الجحاف داود بن أبى عوف، وزيد بن جبیر، وسلمة بن كهيل، وعبد الأعلى بن عامر فى الترمذى ومسند على وابن ماجه، وعبد الملك بن المغيرة الطائفى، وعطاء بن السائب فى الرد على أهل القدر والترمذى والنسائي، وعمرو بن مرة فى الكتب الستة، ومسلم البطين، وهلال بن خباب، ويزيد بن أبى زياد، ويونس بن خباب فى الترمذى (٣) .

١ او ٢ تقريب التهذيب: ١ / ٣٠٣، الرقم ٢٤٢ .

٣- تهذيب الكمال: ٣٢ / ١١ الرقم ٢٣٤٢ .

(١٤٦)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

صحيح البخارى^(١)، ومسلم^(٢)، وسنن الترمذى^(٣)، وابن ماجه^(٤).

(٤٤) سعيد بن محمد الجرمى الكوفى (١٠٠٠) - ٢٣٠ هـ

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبى: الامام المحدث الصدوق، أبو عبيدالله، سعيد بن محمد بن سعيد الجرمى الكوفى^(٥).

وقال أيضا: وهو ثقة^(٦).

وقال أبو داود: هو ثقة^(٧).

وعده ابن حبان فى الثقات^(٨).

وسئل أحمد بن حنبل عنه فقال: صدوق، كان يطلب معنا الحديث^(٩).

١- صحيح البخارى: ٣ / ٤٥، باب السلم فى النخل .

٢- صحيح مسلم: ٧٦٥ / ٢، كتاب الصيام، الحديث ٢٩ .

٣- سنن الترمذى: ٤ / ١١٩، كتاب السير، الحديث ١٥٤٨ .

٤- سنن ابن ماجه: ٢ / ٧٧٤، كتاب الصيام، باب ذكر القضاء، الحديث ٢٣١٠ .

٥- سير أعلام النبلاء: ١٠ / ٦٣٧ الرقم ٢٢٢ .

٦- ميزان الاعتدال: ٢ / ١٥٧ الرقم ٣٢٦٤ .

٧- سير أعلام النبلاء: ١٠ / ٦٣٨، تاريخ بغداد: ٩ / ٨٨ .

٨- كتاب الثقات: ٨ / ٢٦٨ .

٩- تهذيب الكمال: ١١ / ٤٦٠ /

(١٤٧)

٢ - تشييعه:

قال الذهبى: شيعى^(١).

وقال ابن حجر: رمى بالتشيع^(٢).

٣ - طبقته وروايته:

عده ابن حجر فى الطبقة الحادية عشرة . (٣)

قال المزي: روى عن: إبراهيم بن المختار، وإبراهيم بن يزيد بن مردانبة، وبكر بن يزيد الطويل، وحاتم بن إسماعيل المدنى، وحفص بن عمر بن أبى العطف، وأبى اسامة حماد بن اسامة فى مسلم، وحماد بن خالد الخياط، وشريك ابن عبد الله النخعى، وعبد الله بن صالح العجلي، وأبى ذؤيب عبد الله بن مصعب بن منظور بن زيد بن خالد الجهنى، وعبد الحميد بن عبد الرحمان الحمانى، وعبد الرحمان بن عبد الملك بن أبجر فى مسلم، وأبى عبيدة عبد الواحد بن واصل الحداد، وعلى بن غراب، وعلى بن القاسم الكندى، وعمرو بن أبى المقدم ثابت بن هرمز، وعمرو بن عطية العوفى، وقبيصة بن الليث الأسدى، ومحبوب بن محرز التميمى، والمطلب بن زياد فى ابن ماجه، ومعن بن عيسى، والوليد بن القاسم بن الوليد الهمدانى، ويحيى بن سعيد الأموى، وأبى ثميله يحيى بن واضح فى مسلم وأبى داود، ويزيد بن سليمان البكائى، ويعقوب بن إبراهيم بن سعد الزهرى فى البخارى، وأبى يوسف يعقوب بن إبراهيم القاضى، ويعقوب بن أبى المتئد خال سفيان بن عيينه .
روى عنه: البخارى، ومسلم، وإبراهيم بن إسحاق الحربى، وإبراهيم بن

١- ميزان الاعتدال: ٢ / ١٥٧ .

٢ و ٣ - تقريب التهذيب: ١ / ٣٠٤ الرقم ٢٤٩ .

(١٤٨)

عبد الله بن أيوب المخرمى، وجعفر بن محمد بن عمران بن بزيق البزاز، وعباس بن محمد الدورى، وعبد الله بن أحمد بن حنبل، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبى الدنيا، وعبد الأعلى بن واصل بن عبد الأعلى، وأبو زرعة عبيد الله بن عبد الكريم الرازى، وعلى بن أحمد، ومحمد بن عبيد بن عتبة الكندى، ومحمد بن مروان الكوفى، ومحمد بن هارون الفلاس، ومحمد بن يحيى الذهلى فى أبى داود وابن ماجه، وأبو قبيصة . (١)

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

صحيح البخارى (٢) ، ومسلم (٣) ، وسنن أبى داود (٤) ، وابن ماجه (٥) .

(٤٥) سلمة بن الفضل (... - ١٩١ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبى: سلمة بن الفضل الرازى الأبرش، الامام قاضى الرى، أبو

- ١- تهذيب الكمال: ١١ / ٤٥ الرقم ٢٣٤٨.
- ٢- صحيح البخارى: ٢٣٣٣ / ، باب قتال الترك .
- ٣- صحيح مسلم: ٣ / ١٤٤٨، كتاب الجهاد والسير، باب عدد غزوات النبى (صلى الله عليه وآله وسلم)، الحديث ١٤٦ .
- ٤- سنن أبى داود: ١٧٢ / ١ ، كتاب الصلاة، باب من قال تيزر به إذا كان ضيقا، الحديث ٦٣٦ .
- ٥- سنن ابن ماجه: ٢ / ٨٤٥، كتاب العتق، باب من أعتق عبدا وله مال، الحديث ٢٥٣٠.

(١٤٩)

عبد الله . (١)

عن الحسين بن الحسن الرازى قال: سألت يحيى بن معين عن سلمة الأبرش فقال: ثقة قد كتبنا عنه، كان كيسا، مغازيه أتم، ليس فى الكتب أتم من كتابه . (٢) قال ابن سعد: كان ثقة، صدوقا... (٣) وقال على بن الحسم الهسنجانى، عن يحيى بن معين: سمعت جريرا يقول: ليس من لدن بغداد إلى أن تبلغ خراسان أثبت فى ابن إسحاق من سلمة بن الفضل . (٤)

٢ - تشييعه:

- قال عباس الدورى، عن يحيى بن معين: كتبت عنه، وليس به بأس، وكان يتشيع . (٥)
- وقال ابن معين: كان يتشيع، وكان معلم كتاب . (٦)

٣ - طبقته ورواياته:

- عده ابن حجر فى الطبقة التاسعة . (٧)
- وقال المزى: روى عن: إبراهيم بن طهمان، وإبراهيم بن محمد بن أبى

- ١- سير أعلام النبلاء: ٩ / ٤٩ الرقم ١٤ .
- ٢- تهذيب الكمال: ١١ / ٣٠٧ الرقم ٢٤٦٤، الجرح والتعديل: ٤ / ١٦٩ الرقم ٧٣٩ .
- ٣- الطبقات الكبرى: ٧ / ٣٨١ .
- ٤ و ٥ - تهذيب الكمال: ١١ / ٣٠٧، الرقم ٢٤٦٤ .
- ٦- سير أعلام النبلاء: ٩ / ٥٠ الرقم ١٤ .
- ٧- تقريب التهذيب: ١ / ٣١٨ الرقم ٣٧٧ .

يحيى الأسلمى، وإسحاق بن راشد الجزرى، وإسماعيل بن مسلم المكي، وأيمن بن نابل المكي، والجراح بن الضحاك الكندي، وحجاج بن أرطاة، وزكريا بن سلام العتبي، وأبي خيثمة زهير بن معاوية الجعفي، وسفيان الثوري، وسليمان بن قرم، وعبد الله بن زياد بن سمعان، وعزرة بن ثابت، وعمرو بن أبي قيس الرازي، وعمران بن وهب الطائي، وأبي الأزهر مبارك بن مجاهد الخراساني، ومحمد بن إسحاق بن يسار في أبي داود والترمذي، وميكال، وأبي جعفر الرازي في ما أخرجه ابن ماجه في كتاب التفسير، وأبي حمزة السكري .

روى عنه: إبراهيم بن مصعب المروزي - نزيل بغداد - والحسن بن عمر بن شقيق الجرمي البصري، والحسين بن عيسى بن ميسرة الرازي، وعبد الله بن عمر بن أبان الكوفي، وعبد الله بن محمد المسندي، وكاتبه عبد الرحمان بن سلمة الرازي، وعثمان بن محمد بن أبي شيبه، وعلي بن بحر بن بري، وعلي بن هاشم بن مرزوق الرازي، وعمار بن الحسن النسائي، وعمرو بن رافع القزويني، ومحمد بن امية الساوي، ومحمد بن الحسن بن الأجلح، ومحمد بن حميد الرازي في الترمذي وما أخرجه ابن ماجه في كتاب التفسير، ومحمد بن عمرو زنيح في أبي داود، ومحمد ابن عيسى الدامغاني، ومقاتل بن محمد الرازي، وهشام بن عبيد الله الرازي، ووثيمة ابن موسى المصري، ويحيى بن معين، وأبو خالد يزيد بن المبارك الفسوي الفارسي، ويوسف بن موسى القطان في أبي داود .^(١)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

سنن أبي داود^(٢) ، والترمذي .^(٣)

١- تهذيب الكمال: ١١ / ٣٠٥ الرقم ٢٤٦٤.

٢- سنن أبي داود: ٨٣٣ / ، كتاب الجهاد، ح ٢٧٦١ .

٣- سنن الترمذي: ١ / ٨٦، أبواب الطهارة، الحديث ٥٨.

١٥١)

(٤٦) سلمة بن كهيل (٤٠ - ١٢١ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبي: سلمة بن كهيل بن حصين، الإمام الثبت الحافظ أبو يحيى الحضرمي ثم التنعي الكوفي .^(١)

قال يعقوب بن شيبه: ثقة .^(٢) ..

وقال جرير بن عبد الحميد: لما قدم شعبه البصرة قالوا: حدثنا عن ثقات أصحابك؟ فقال: إن حدثتكم عن ثقات أصحابي، وإنما أحدثكم عن نفر يسير من هذه الشيعة: الحكم، وسلمة بن كهيل. .. (٣).

وقال العجلي: تابعي، ثقة، ثبت في الحديث. (٤) ..

وقال الصفدي: من علماء الكوفة الأثبات. (٥)

وعن أحمد بن حنبل: متقن للحديث. (٦)

وقال النسائي: ثقة، ثبت. (٧)

وعن أبي زرعة: ثقة، مأمون، ذكي. (٨)

١-٣ - سير أعلام النبلاء: ٥ / ٢٩٩ الرقم ١٤٢ .

٤- تاريخ الثقات: ١٩٧ الرقم ٥٩١، راجع تاريخ أسماء الثقات لابن شاهين: ١٥٠ الرقم ٤٥٤ .

٥- الوافي بالوفيات: ١٥ / ٣٢٢ الرقم ٤٥٤ .

٦ و ٨ - الجرح والتعديل: ٤ / ١٧١ / الرقم ٧٤٢ .

٧- تهذيب الكمال: ١١ / ٣١٦ .

(١٥٢)

٢ - تشييعه:

قال يعقوب بن شيبة: ثبت على تشييعه. (١)

وعن العجلي: وفيه تشيع قليل، وحديثه أقل من مئتي حديث. (٢)

وقال الصفدي: من علماء الكوفة الأثبات على تشييع كان فيه. (٣)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر في الطبقة الرابعة. (٤)

وقال المزى: روى عن: إبراهيم بن سويد النخعي في سنن النسائي، وإبراهيم بن يزيد التيمي في

ابن ماجه، وبكير بن عبد الله الكوفي الطويل في مسلم، وجندب بن عبد الله البجلي في مسلم
والبخاري وابن ماجه، وحبه بن جوين العرنى في خصائص أمير المؤمنين للنسائي، وحجر بن العنبر

الحضرمي في كتاب القراءة خلف الامام للبخاري وأبي داود والترمذي، وحجيه بن عدى الكندي في

الترمذي والنسائي وابن ماجه، والحسن العرنى في أبي داود والنسائي وابن ماجه، وذو بن عبد الله

الهمداني في مسلم وأبي داود والنسائي، وزيد بن وهب الجهني في مسلم وأبي داود والنسائي، وسعيد

بن جبير فى مسلم والترمذى والنسائى وابن ماجه، وسعيد بن عبد الرحمان بن أبزى فى أبى داود والنسائى، وسويد بن غفله فى الكتب الستة، وأبى وائل شقيق بن سلمه، وعامر بن شراويل الشعبى فى البخارى ومسلم وأبى داود والنسائى، وأبى الطفيل عامر بن وائله الليثى، وعبد الله بن أبى أوفى فى

١- سير أعلام النبلاء: ٥ / ٢٩٩ الرقم ١٤٢.

٢- تاريخ الثقات: ١٩٧٠.

٣- الوافى بالوفيات: ١٥ / ٣٢٢ الرقم ٤٥٤.

٤- تقريب التهذيب: ١ / ٣١٨ / الرقم ٣٨١.

(١٥٣)

عمل اليوم والليله وابن ماجه، وعبد الله بن عبد الرحمان بن أبزى فى النسائى، وخاله أبى الزعراء عبد الله بن هانئ الكندى فى الترمذى والنسائى، وعبد الرحمان ابن يزيد النخعى فى مسلم، وعطاء بن أبى رباح فى الكتب الستة، وعكرمه مولى ابن عباس، وعلقمه بن قيس النخعى فى النسائى، وعلقمه بن وائل بن حجر الخضرى فى أبى داود، وعمران أبى الحكم السلمى فى النسائى، وأبى الأحوص عوف بن مالك بن نضله الجشمى، وعياض بن عبد الله بن سعد بن أبى سرح، وعيسى بن عاصم الأسدى فى الأدب المفرد وأبى داود والترمذى وابن ماجه، والقاسم بن مخيمره فى النسائى وابن ماجه، وكريب مولى ابن عباس فى البخارى ومسلم وأبى داود وكتاب الشمائل والنسائى وابن ماجه، وأبيه كهيل بن حصين الحضرمى، ومجاهد بن جبر المكى فى البخارى ومسلم والترمذى والنسائى وابن ماجه، ومحمد بن عبد الرحمان بن يزيد النخعى فى النسائى، ومسلم البطين فى مسلم والنسائى، ومعاويه بن سويد بن مقرن فى مسلم وأبى داود والنسائى، وأبى جحيفه وهب بن عبد الله السوائى فى البخارى ومسلم، وأبى إدريس المرهبى فى الترمذى وابن ماجه، وأبى سلمه بن عبد الرحمان بن عوف فى مسلم والترمذى والنسائى وابن ماجه، وأبى مالك الغفارى فى أبى داود والنسائى .

روى عنه: الأجلح بن عبد الله الكندى، وإسماعيل بن أبى خالد فى البخارى، والحسن بن صالح بن حى فى الأدب المفرد ومسند على، وحماذ بن سلمه فى مسلم وأبى داود، وزيد بن أبى أنيسه فى مسلم، وسعيد بن مسروق الثورى فى مسلم والنسائى وابنه سفيان بن سعيد الثورى فى البخارى ومسلم والترمذى والنسائى وابن ماجه، وسليمان الأعمش فى مسلم، وشعبه بن الحجاج فى البخارى ومسلم وأبى داود والنسائى، وصالح بن صالح بن حى فى أبى داود والنسائى وابن ماجه، وعبد الله بن الأجلح بن عبد الله الكندى، وعبد الرحمان بن عبد الله المسعودى، وعبد الملك بن أبى سليمان فى مسلم وأبى داود، وعقيل بن

خالد الأيلي في مسلم، وعلى بن صالح بن حبي في مسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، وعنبه بن الأزهر في النسائي، والعوام بن حوشب في النسائي، والعلاء ابن صالح في الترمذي، والقاسم بن حبيب الثمار، وقيس بن الربيع، وابنه محمد بن سلمة بن كهيل، ومسعر بن كدام، ومطرف بن طريف في النسائي، ومنصور بن المعتمر، وموسى بن قيس الخضرمي في أبي داود وخصائص أمير المؤمنين، وهلال ابن يساف في عمل اليوم والليلة، والوليد بن حرب في مسلم، وابنه يحيى بن سلمة ابن كهيل في الترمذي، وأبو المحياة يحيى بن يعلى التميمي في مسلم والنسائي. (١)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

صحيح البخاري^(٢)، ومسلم^(٣)، وسنن أبي داود^(٤)، والنسائي^(٥)، وابن

١- تهذيب الكمال: ١١ / ٣١٣ - ٣١٥ .

٢- صحيح البخاري: ٢ / ٢٤٠، باب من مات وعليه صوم، وج ٣ / ٤٢، باب بيع المدبر، وص ٦١، باب الوكالة في قضاء الديون، وص ٨٣، باب استقراض الإبل، وص ٩٥، باب هل يأخذ اللقطة ولا يدعها، وص ١٤٠، باب من اهدى له هدية، وج ٧ / ١٨٩، باب الرياء والسمعة، وج ٨ / ٢١، باب رجم المحصن، وص ١١٧، باب بيع الامام على الناس أموالهم .

٣- صحيح مسلم: ٥٢٥١ / ، كتاب صلاة المسافرين وقصرها، الحديث ١٨١، وص ٥٢٩ ذيل الحديث ١٨٧، و ١٨٨، و ١٨٩، وج ٢ / ٨٠٤، كتاب الصيام، ذيل الحديث ١٥٥، وص ٩٣٧، كتاب الحج، الحديث ٢٨٨، وص ٩٣٨، كتاب الحج، الحديث ٢٩٠، وص ٩٤٣، الحديث ٣٠٩، وص ١١١٨، كتاب الطلاق، الحديث ٤٤ .

٤- سنن أبي داود: ١ / ٨٨، كتاب الطهارة، باب التيمم، الحديث ٣٢٢، ٣٢٣، ٣٢٤، وص ١٣٢، كتاب الصلاة، الحديث ٤٨٧، وص ٢٤٦، الحديث ٩٣٢، باب التأمين وراء الامام، وص ٢٦٢، الحديث ٩٩٧، وج ٤ / ٢٤٤، كتاب السنة، الحديث ٤٧٦٨ .

٥- سنن النسائي: ١ / ٢٣٩، باب صلاة المغرب، وص ٢٤٠، وج ١٦٢ / ، باب الاقامة لمن جمع بين الصلاتين، وص ٢١٨، باب الدعاء في السجود، وج ٢٤٥٣ / ، وج ٥ / ٤٩، باب فرض صدقة الفطر، وص ١٥٣، و ٢٧١، و ٢٧٣، باب المكان الذي ترمى منه جمرة العقبه،

٥ - ترجمته فى رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسى فى أصحاب الامام أمير المؤمنين، والامام زين العابدين، والامام الباقر (عليهم السلام^(٣))

(٤٧) سليمان بن صرد الخزاعى (... - ٦٥ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبى: سليمان بن صرد الأمير أبو مطرف الخزاعى الكوفى الصحابى ..

وص ٢٧٧، باب ما يحل للمحرم بعد رمى الجمار، وج ٦ / ١٨٤، و ٢١٣، وج ٧ / ٢١٧ و ٢٩١، باب استسلاف الحيوان، وص ٣٠٤، باب بيع المدبر، وص ٣١٨، باب الترغيب فى حسن القضاء، وج ٨ / ٢٤٦، و ٣٢٢، و ٣٣٥ .

١- سنن ابن ماجة: ١٦٩١ / ، كتاب الطهارة وسننها، الحديث ٥٠٨، وص ١٧٠، وص ١٨٤، الحديث ٥٥٤، وص ١٨٩، الحديث ٥٧٠، وص ٢٧٨، كتاب إقامة الصلاة، الحديث ٨٥٤، وص ٦٥٠، الحديث ٢٠١٦، كتاب الطلاق، وج ٢ / ٨٠٩، كتاب الصدقات، الحديث ٢٤٢٣، وص ٨٣٧، كتاب اللقطة، الحديث ٢٥٠٦، وص ٨٤٠، كتاب العتق، الحديث ٢٥١٢، وص ١٠٠٧، كتاب المناسك، الحديث ٣٠٢٥، وص ١٠١١، الحديث ٣٠٤١، وص ١٠٥٠، كتاب الأضاحى، الحديث ٣١٤٣، وص ١٤٠٧، كتاب الزهد، الحديث ٤٢٠٧ .

٢- سنن الترمذى: ٢ / ٢٧، أبواب الصلاة، باب ١٨٤، الحديث ٢٤٨، وج ٣ / ٩٥، كتاب الصوم، باب ٢٢، الحديث ٧١٦، وص ٦٠٧، كتاب البيوع، باب ٧٥، الحديث ١٣١٦، وص ٦٠٨، الحديث ١٣١٧، وج ٥ / ٦٣٧، كتاب المناقب، الحديث ٣٧٢٣ .

٣- رجال الشيخ الطوسى: ٦٦ الرقم ٥٩٣، وص ١١٤ الرقم ١٣٩، وص ٢١٩ الرقم ٢٩٠٨ .

(١٥٦)

كان دينا عابدا، خرج فى جيش تابوا إلى الله من خذلانهم الحسين الشهيد. (١) ..

وقال ابن الأثير: وكان خيرا فاضلا له دين وعبادة، سكن الكوفة أول ما نزلها المسلمون، وكان له

قدر وشرف فى قومه، وشهد مع على بن أبى طالب مشاهدته كلها. (٢)

٢ - تشييعه:

قال الذهبي: من شيعة علي ومن كبار أصحابه (٣).

٣ - طبقتة ورواياته:

قال المزي: روى عن: النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) في الكتب الستة، وعن أبي بن كعب في أبي داود وعمل اليوم والليلة، وجبير بن مطعم في البخارى ومسلم وأبى داود والنسائى وابن ماجه، والحسن بن على بن أبى طالب، وأبيه على بن أبى طالب .
روى عنه: تميم بن سلمة، وشقير العبدى، وشمر، وضبثم الضبى، وعبد الله بن يسار الجهنى فى النسائى، وعدى بن ثابت فى البخارى ومسلم وأبى داود وعمل اليوم والليلة، وأبو إسحاق عمرو بن عبد الله السبيعى فى الكتب الستة، وأبو الضحى مسلم بن صبيح، ويحيى بن يعمر فى أبى داود، وأبو حنيفه والد عبد الأكرم بن أبى حنيفه فى ابن ماجه، وأبو عبد الله الجدلى (٤).

١- سير أعلام النبلاء: ٣ / ٣٩٤ الرقم ٦١.

٢- اسد الغابة: ٣٥١٢ / ، راجع الاستيعاب: ٢ / ٦٥٠ .

٣- تاريخ الاسلام، حوادث سنة ٦١: ص ٤٦ .

٤- تهذيب الكمال: ١١ / ٤٥٤ الرقم ٢٥٣١ .

(١٥٧)

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

صحيح البخارى (١) ، ومسلم (٢) ، وسنن أبى داود (٣) ، وابن ماجه (٤) ، والترمذى (٥) ، والنسائى (٦).

٥ - ترجمته فى رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسى فى أصحاب النبي (صلى الله عليه وآله وسلم)، والامام الحسن بن على، والامام أمير المؤمنين (عليهما السلام) (٧).

(٤٨) سليمان بن طرخان (... - ١٤٣ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبي: سليمان بن طرخان، الامام شيخ الاسلام، أبو المعتمر التيمي

- ١- صحيح البخارى: ١ / ٦٩، باب من أفاض على رأسه ثلاثا، وج ٤ / ٩٣، وج ٥ / ٤٨، وج ٧ / ٨٤، وص ٩٩، باب الحذر من الغضب .
- ٢- صحيح مسلم: ٢٥٨١ / ، كتاب الحيض، الحديث ٥٤، وص ٢٥٩، الحديث ٥٥ .
- ٣- سنن أبى داود: ١ / ٦٢، كتاب الطهارة، باب الغسل من الجنابة، الحديث ٢٣٩، وج ٤ / ٢٤٩، كتاب الأدب، باب ما يقال عند الغضب، الحديث ٤٧٨١ .
- ٤- سنن ابن ماجه: ١ / ١٩٠، كتاب الطهارة، باب الغسل من الجنابة، الحديث ٢٣٩، وج ٢ / ٨٩٧، كتاب الديات، الحديث ٢٦٨٩، وص ١٣٨٩، الحديث ٤١٤٩ .
- ٥- سنن الترمذى: ٣ / ٣٧٧، كتاب الجنائز، باب ما جاء فى الشهداء من هم، الحديث ١٠٦٤ .
- ٦- سنن النسائى: ١ / ١٣٥، باب ذكر ما يكفى الجنب من إفاضة الماء على رأسه، وص ٢٠٧، باب ما يكفى الجنب من إفاضة الماء عليه .
- ٧- رجال الشيخ الطوسى: ٤٠ الرقم ٢٥٥، وص ٦٦ الرقم ٥٩٧، وص ٩٤ الرقم ٩٣٦ .

(١٥٨)

البصرى. (١) ..

قال أحمد بن حنبل: هو ثقة. (٢) ..

وقال البخارى: وكان عندنا من أهل الحديث. (٣)

وقال إسحاق بن منصور، عن يحيى بن معين، والنسائى: ثقة. (٤)

وقال ابن سعد: وكان ثقة، كثير الحديث، وكان من العباد المجتهدين. (٥) ..

وقال العجلى: تابعى، ثقة، وكان من خيار أهل البصرة. (٦)

وقال الذهبى: الامام، أحد الأثبات. (٧)

٢ - تشييعه:

عده ابن قتيبة من رجال الشيعة. (٨)

وقال ابن سعد: وكان سليمان مائلا إلى على بن أبى طالب. (٩)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر من الطبقة الرابعة. (١٠)

- ١- سير أعلام النبلاء: ٦ / ١٩٥ الرقم ٩٢.
- ٢- الجرح والتعديل: ١٢٥ / ٤ الرقم ٥٣٩ .
- ٣- التاريخ الكبير: ٤ / ٢٠ .
- ٤- تهذيب الكمال: ١٢ / ٨ .
- ٥- الطبقات الكبرى: ٧ / ٢٥٢ .
- ٦- تاريخ الثقات: ٢٠٣ الرقم ٦١٣ .
- ٧- ميزان الاعتدال: ٢ / ٢١٢ الرقم ٣٤٨١ .
- ٨- المعارف: ٦٢٤ .
- ٩- الطبقات الكبرى: ٧ / ٢٥٢، تهذيب الكمال: ١٢ / ٩ .
- ١٠- تقريب التهذيب: ١ / ٣٢٦ الرقم ٤٥٤.

(١٥٩)

وقال على بن المديني: له نحو مائتي حديث .^(١)

وقال المزني: روى عن: أسلم العجلي في أبي داود والترمذي والنسائي، وأنس بن مالك في الكتب الستة، وبركة أبي الوليد في ابن ماجه، وبكر بن عبد الله المزني في البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، وثابت البناني في مسلم والنسائي، والحسن البصري في مسلم، وأبي علي حسين بن قيس الرحبي في الترمذي وابن ماجه، والحضرمي بن لاحق في الناسخ والمنسوخ، وخالد الأثبج في مسلم، وخداش العبدى في الترمذي، والربيع بن أنس في الرد على أهل القدر، ورقبه بن مصقلة في مسلم وأبي داود والترمذي والنسائي وابن ماجه في التفسير، وسعيد بن أبي الحسن البصري في أبي داود، وسعيد القيسي في الأدب المفرد، وسليمان الأعمش في الترمذي - وهو من أقرانه - والسميط السدوسي في مسلم والنسائي، وأبي حاجب سواده بن عاصم العنزي في النسائي، وأبي المنهال سيار ابن سلامة في مسلم والنسائي وابن ماجه، وسيار الشامي في الترمذي، وأبي السليل ضريب بن نقيير في مسلم والنسائي، وطاووس بن كيسان في مسلم والترمذي والنسائي، وطلق بن حبيب في النسائي، وعبد الرحمان بن آدم في مسلم صاحب السقايه، وغنيم بن قيس في مسلم، وقتاده بن دعامة في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجه، وقيس بن هبار في النسائي، وقيل: ابن همام، ومغيد بن هلال في مسلم ونعيم بن أبي هند في مسلم والنسائي، وأبي مجلز لاحق ابن حميد في البخاري ومسلم والنسائي، ويحيى بن يعمر في مسلم، ويزيد بن عبد الله بن

١- سير أعلام النبلاء: ٦ / ١٩٦ .

(١٦٠)

الشخير فى مسلم والمراسيل والترمذى والنسائى، وأبى إسحاق السببى فى الترمذى والنسائى، وأبى بكر بن أنس بن مالك فى مسلم، وأبى تميمه الهببى فى البخارى والنسائى، وأبى عثمان النهدى فى الكتب الستة، وأبى عثمان فى أبى داود والنسائى وابن ماجه - وليس بالنهذى - وأبى عمرو فى النسائى، وأبى عمران البببى فى مسلم، وأبى نصره البببى فى مسلم والترمذى والنسائى وما أخرجاه فى كتاب التفسير، وأسماء بنت يزيد القبببى فى النسائى، ورمببب فى ابن ماجه .

روى عنه: إبراىم بن سعد فى الترمذى، وأسباط بن محمد فى الترمذى، واسماعيل بن علىه فى البخارى ومسلم، وجرير بن عبد الحميد فى مسلم والنسائى، وحفص بن غياث فى مسلم، وحماد بن سلمه فى مسلم والنسائى، وحيان فى كتاب التفسير، وخالد بن عبد الله فى النسائى، وزائده بن قدامه فى البخارى، وزهير بن معاوية فى البخارى وأبى داود، والسرى بن يحيى، وسعير بن الخمس فى الترمذى فى عمل اليوم والليلة، وسفيان الثورى فى البخارى ومسلم وأبى داود والنسائى، وسفيان بن حبيب فى النسائى، وسفيان بن عيينه فى مسلم والترمذى، وسليم بن أخضر فى مسلم والنسائى، وسيف بن هارون فى الترمذى وابن ماجه، وشعبه بن الحجاج فى البخارى ومسلم، وأبو عاصم الضحاك بن مخلد النبيل، وأبو زبيد عبثر بن القاسم فى مسلم والنسائى، وعبد الله بن المبارك فى البخارى ومسلم والنسائى وابن ماجه وعبد الوارث بن سعيد فى النسائى وابن ماجه، وعلى بن عاصم الواسطى فى التفسير لابن ماجه، وعمران القطان، وعيسى ابن يونس فى مسلم والنسائى، وأبو همام محمد بن الزبيرقان الأهوازى فى أبى داود، ومحمد بن عبد الله الأنصارى فى أفعال العباد للبخارى، ومحمد بن أبى عدى

(١٦١)

فى البخارى ومسلم والنسائى، ومحمد بن فضيل، ومروان بن معاوية الببببى فى مسلم، ومعاذ بن معاذ الببببى فى البخارى ومسلم، وابنه معتمر بن سليمان فى الكتب الستة، وهشيم بن بشير فى مسلم، وهوذة بن خليفة، ويحيى بن سعيد القطان فى البخارى ومسلم والنسائى، ويزيد بن زريع فى البخارى ومسلم والترمذى والنسائى، ويزيد بن سفيان بن عبيدالله بن رواحه الببببى، ويزيد بن هارون فى مسلم والترمذى والنسائى وابن ماجه، ويوسف بن يعقوب الببببى فى البخارى والنسائى، وأبو إسحاق الشيبببى - وهو من أقرانه - وأبو بكر بن عياش، وأبو خالد الأحمر فى مسلم، وأبو زيد الأنصارى الببببى، وأبو شهاب الحناط، وأبو مودود الببببى فى الترمذى . (١)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

صحيح البخارى^(٢)، ومسلم^(٣)، وسنن أبى داود^(٤)، والنسائى^(٥)، وابن ماجه^(٦)، والترمذى^(٧).

- ١- تهذيب الكمال: ١٢ / ٦ .
- ٢- صحيح البخارى: ١ / ١٣٣، باب الصلاة كفارة، وج ٧ / ١٠٠، وص ١٢٥، باب لا يشمت العاطس إذا لم يحمد الله، وص ٢٠١، باب صفه الجنة والنار، وص ١٦٩، باب لاحول ولا قوة إلا بالله .
- ٣- صحيح مسلم: ١ / ١١، المقدمة، باب النهى عن الحديث بكل ما سمع .
- ٤- سنن أبى داود: ٣٠٩ / ٤، باب فيمن يعطس ولم يحمد الله، الحديث ٥٠٣٩ .
- ٥- سنن النسائى: ٧٦١ / ، كتاب الطهارة، باب المسح على العمامة، وج ٧ / ١٠٠، وج ٨ / ٢٠٢، باب الرخصة فى لبس الحرير .
- ٦- سنن ابن ماجه: ٢ / ٨٠٠، كتاب الصدقات، الحديث ٢٣٩٣ .
- ٧- سنن الترمذى: ٣ / ٦٠٤، ذيل ح ١٣١٢، كتاب البيوع .

(١٦٢)

(٤٩) سليمان بن قرم النحوى

١ - شخصيته ووثاقته:

سليمان بن قرم بن معاذ التميمى الضبى، أبو داود النحوى. ومنهم من يقول: سليمان بن معاذ ينسبه إلى جده^(١).

قال عبد الله بن أحمد بن حنبل: كان أبى يتبع حديث قطبة بن عبد العزيز، وسليمان بن قرم، ويزيد بن عبد العزيز بن سياه، وقال: هؤلاء قوم ثقات، وهم أتم حديثا من سفيان وشعبة، هم أصحاب كتب^(٢).

٢ - تشييعه:

قال ابن حبان: كان رافضيا غالبا فى الرفض^(٣).
وقال ابن عدى: ويدل صورة سليمان هذا على أنه مفرط فى التشيع^(٤). وقال محمد بن عوف الطائى^(٥)، عن أحمد بن حنبل: لا أرى به بأسا، لكنه

١- تهذيب الكمال: ١٢ / ٥١ الرقم ٢٥٥٥.

٢- تهذيب الكمال: ١٢ / ٥٢.

٣- كتاب المجروحين: ٣٣٢ .

٤- الكامل: ٣ / ١١٠٦ - ١١٠٧ .

٥- قال الذهبي: محمد بن عوف بن سفيان، الامام الحافظ المجود، محدث حمص... مات سنة اثنتين وسبعين ومائتين. راجع سير أعلام النبلاء: ١٢ / ٦١٣ .

(١٦٣)

كان يفرط في التشيع .^(١)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر في الطبقة السابعة .^(٢)

قال المزي: روى عن: أشعث بن أبي الشعثاء، وثابت البناني، وأبي الجحاف داود بن أبي عوف، وسليمان الأعمش في ما استشهد به البخاري في الصحيح ومسلم، وسماك بن حرب في الترمذي، وسنان بن حبيب أبي حبيب السلمى، وعاصم بن بهدلة، وعبد الله بن حسن، وعبد الجبار بن العباس، وعطاء بن السائب في النسائي، ومحمد بن المنكدر في أبي داود، ومسلم بن كيسان الملائى، ومنصور بن المعتمر، وهارون بن سعد، وواقد أبي عبد الله مولى زيد بن خليفة، ويحيى بن عوسجة الضبى، وأبي إسحاق السبيعي في مسلم، وأبي جناب الكلبي، وأبي يحيى القتات في الترمذي .
روى عنه: أبو الجواب الأحوص بن جواب الضبى في مسلم، وإسحاق بن منصور السلولى، والحسن بن صالح بن أبي الأسود، وحسين بن محمد المروذى في الترمذي، وسعد بن محمد بن الحسن بن عطية العوفى، وسفيان الثورى - وهو من أقرانه - وسلمة بن الفضل الأبرش، وأبو داود سليمان بن داود الطيالسى في مسلم والترمذي والنسائي - ونسبه إلى جده - وأبو الأحوص سلام بن سليم، وصدقة بن سابق، وطاهر بن مدرار، وعبد الصمد بن النعمان، وعبد النور، وعلي بن هاشم بن البريد، ويحيى بن آدم، ويحيى بن حسان التنيسى، ويحيى بن عباد،

١- تهذيب الكمال: ١٢ / ٥٣ .

٢- تقريب التهذيب: ١ / ٣٢٩ الرقم ٤٨٠ .

(١٦٤)

ويحيى بن يعلى الأسلمى، ويعقوب بن إسحاق الحضرمى في أبي داود، ويونس بن محمد المؤدب، وأبو بكر بن عياش .^(١)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

صحيح البخارى^(٢)، ومسلم^(٣)، وسنن أبى داود^(٤)، والترمذى^(٥).

٥ - ترجمته فى رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسى فى أصحاب الامام جعفر بن محمد الصادق (عليه السلام)^(٦).

(٥٠) سليمان بن مهران (٦١ - ١٤٨ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبى: سليمان بن مهران، الامام شيخ الاسلام، شيخ المقرئين والمحدثين، أبو محمد الأسدى الكاهلى، مولا هم الكوفى الحافظ.^(٧) ..

١- تهذيب الكمال: ١٢ / ٥١ .

٢- صحيح البخارى: ١١٢ / ٧، باب علامة حب الله عزوجل .

٣- صحيح مسلم: ٤ / ٢٠٣٤، كتاب البر والصلة، الحديث ١٦٥ .

٤- سنن أبى داود: ٢ / ١٢٧، كتاب الزكاة، الحديث ١٦٧١ .

٥- سنن الترمذى: ١ / ١٠، أبواب الطهارة، الحديث ٤ .

٦- رجال الشيخ الطوسى: ٢١٦ الرقم ٢٨٣٩ .

٧- سير أعلام النبلاء: ٦ / ٢٢٦ الرقم ١١٠. وقال المزمى: يقال: إن أصله من طبرستان، ويقال: من قرية

يقال لها: دنباوند من رستاق الرى... تهذيب الكمال: ١٢ / ٧٦ .

(١٦٥)

قال البخارى عن ابن المدينى: له نحو ألف وثلاث مئة حديث^(١).

وقال العجلى: ثقة كوفى، وكان محدث أهل الكوفة فى زمانه، يقال: إنه ظهر له أربعة آلاف

حديث... ولم يكن فى زمانه من طبقته أكثر حديثا منه.^(٢) ..

وقال الذهبى: أحد الأئمة الثقات، عداده فى صغار التابعين.^(٣)

٢ - تشييعه:

قال العجلى: وكان فيه تشيع^(٤).

وعده ابن قتيبة والشهرستانى من رجال الشيعة^(٥).

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر فى الطبقة الخامسة (٦).

قال المزي: روى عن: أبان بن أبى عياش، وإبراهيم التيمى فى الكتب الستة، وإبراهيم النخعى فى الكتب الستة، وإسماعيل بن أبى خالد، وإسماعيل بن رجاء الزبيدى فى مسلم وأبى داود وابن ماجه والنسائى والترمذى، وإسماعيل بن مسلم المكى فى الترمذى، وأنس بن مالك فى أبى داود والترمذى - ولم يثبت له

١- تهذيب الكمال: ١٢ / ٨٣ .

٢ و ٤ - تاريخ الثقات: ٢٠٤ الرقم ٦١٩.

٣- ميزان الاعتدال: ٢ / ٢٢٤ الرقم ٣٥١٧ .

٥- المعارف: ٦٢٤، الملل والنحل: ١ / ١٧٠ .

٦- سير أعلام النبلاء: ٦ / ٢٢٦ الرقم ١١٠.

(١٦٦)

سماع منه - وتميم بن سلمه فى ما استشهد به البخارى فى الصحيح ومسلم وأبى داود والنسائى وابن ماجه، وثابت بن عبيد فى الأدب المفرد ومسلم وأبى داود والترمذى والنسائى، وثمامه بن عقبه فى الأدب المفرد والنسائى، وأبى صخره جامع بن شداد فى البخارى وأبى داود والنسائى وابن ماجه، وأبى بشر جعفر بن أبى وحشيه فى الترمذى والنسائى وابن ماجه، وحبيب بن أبى ثابت فى مسلم وأبى داود والنسائى والترمذى وابن ماجه، وحبيب بن صهبان فى الأدب المفرد، وحسان بن أبى الأشرس فى النسائى، والحسين بن المنذر فى كتاب الرد على أهل القدر، وأبى ظبيان حصين بن جندب الجنبى فى البخارى ومسلم وأبى داود والنسائى وابن ماجه فى التفسير، والحكم بن عتيبه فى مسلم والنسائى، وحكيم بن جبير، وخيثمه بن أبى خيثمه البصرى فى الترمذى وخيثمه بن عبد الرحمان الجعفى فى الكتب الستة، وذو بن عبد الله الهمدانى فى الترمذى والنسائى وابن ماجه، وذكوان ابن أبى صالح السمان فى الكتب الستة، ورجاء الأنصارى فى أبى داود وابن ماجه، وزبيد اليامى فى أبى داود والنسائى وابن ماجه، وأبى جهمه زياد بن الحصين فى مسلم والنسائى وابن ماجه، وزيد بن وهب الجهنى فى الكتب الستة، وسالم بن أبى الجعد فى الكتب الستة، وأبى عمرو سعد بن إياس الشيبانى فى مسلم وابن ماجه وأبى داود والنسائى والترمذى، وسعد بن عبيده فى مسلم وأبى داود وابن ماجه والترمذى والنسائى، وسعد أبى مجاهد الطائى فى أبى داود، وسعيد بن جبير فى البخارى ومسلم

والنسائي، وسعيد بن عبد الله بن جريح في أبي داود والترمذى، وأبى حازم سلمان الأشجعي في الكتب الستة، وسلمة بن كهيل في مسلم، وسليمان بن مسهر في مسلم وأبى داود والنسائي، وسليمان بن ميسرة الأحمسي، وسلام أبى شرحبيل في الأدب المفرد وابن ماجه، وأبى وائل شقيق بن سلمة

(١٦٧)

الأسدي في الكتب الستة، وشمر بن عطية في المراسيل والترمذى وعمل اليوم والليله، والضحاك المشرقي في البخارى، وطارق بن أبى الحسناء في كتاب الرد على أهل القدر، وطارق بن عبد الرحمان في الترمذى، وطلحه بن مصرف في أبى داود والنسائي وابن ماجه، وأبى سفيان طلحه بن نافع في الكتب الستة، وطلق بن حبيب في المراسيل، وعامر الشعبي في البخارى ومسلم والترمذى، وعبد الله بن أبى أوفى في ابن ماجه، - يقال: مرسل - وعبد الله بن الخليل الحضرمي في الرد على أهل القدر، وعبد الله بن عبد الله الرازى في أبى داود والترمذى وابن ماجه، وعبد الله بن مرة في الكتب الستة، وعبد الله بن يسار الجهني في أبى داود، وأبى قيس عبد الرحمان بن ثروان الأودي في أبى داود، وعبد الرحمان بن زياد في خصائص أمير المؤمنين، وعبد العزيز بن رفيع في مسلم، وعبد الملك بن عمير، وعبد الملك بن ميسرة في الرد على أهل القدر وفي كتاب الشمائل، وعبيد أبى الحسن في مسلم وأبى داود وابن ماجه، وأبى اليقظان عثمان بن عمير في الرد على أهل القدر والترمذى وابن ماجه، وعثمان بن قيس في الرد على أهل القدر، وعدى ابن ثابت في البخارى ومسلم وأبى داود والترمذى والنسائي، وعطاء بن أبى رباح في أبى داود، وعطاء بن السائب في أبى داود والترمذى والنسائي، وعطية العوفى في الترمذى وابن ماجه، وعكرمة مولى ابن عباس، وعلى بن الأقرم في أبى داود والنسائي وابن ماجه، وعلى بن مدرك في الترمذى والنسائي، وعماره بن عمير في الكتب الستة، وعماره بن القعقاع بن شبرمة في مسلم والترمذى وابن ماجه، وأبى إسحاق عمرو بن عبد الله السبيعي في مسلم والترمذى والنسائي وابن ماجه، وعمرو ابن مرة في الكتب الستة، وقيس بن أبى حازم، وقيس بن مسلم في أبى داود وابن ماجه، ومالك بن الحارث في الأدب المفرد ومسلم وأبى داود والنسائي، ومجاهد

(١٦٨)

ابن جبر المكي في الكتب الستة، وأبى جعفر محمد بن على بن الحسين في الرد على أهل القدر، وأبى الزبير محمد بن مسلم المكي في الترمذى، والمختار بن صيفى في أبى داود ومسلم، ومسعود بن مالك بن معبد الأسدي في مسلم والنسائي، وأبى رزين مسعود بن مالك الأسدي في الأدب المفرد

ومسلم وأبى داود والنسائي وابن ماجه، وأبى الضحى مسلم بن صبيح فى الكتب الستة، ومسلم البطين فى الكتب الستة، والمسيب بن رافع فى مسلم وأبى داود والنسائي وابن ماجه، والمعروور بن سويد فى الكتب الستة، والمقدم بن شريح بن هانئ فى النسائي، ومنذر الثورى فى البخارى ومسلم والنسائي، والمنهال بن عمرو فى أبى داود والنسائي وابن ماجه، وموسى بن عبد الله بن يزيد الخطمى فى مسلم وفضائل الأنصار، ونفيح أبى داود الأعمى فى ابن ماجه، وهلال بن يساف فى ما استشهد به البخارى فى الصحيح والترمذى وعمل اليوم والليله، ويحيى بن سام فى الترمذى والنسائي، ويحيى بن عبيد أبى عمر البهرانى فى مسلم وأبى داود والنسائي، ويحيى ابن عماره فى الترمذى والنسائي، ويقال: يحيى بن عباد فى الترمذى، ويقال: عباد فى النسائي، ويحيى بن وثاب فى الأدب المفرد والترمذى وابن ماجه، وي زيد الرقاشى فى الأدب المفرد وابن ماجه، وأبى سبره النخعى فى ابن ماجه، وأبى السفر الهمدانى فى الأدب المفرد وأبى داود والترمذى وابن ماجه، وأبى صالح مولى ام هانئ فى التفسير لابن ماجه، وأبى عمار الهمدانى فى النسائي، وأبى يحيى القتات فى أبى داود والترمذى، وأبى يحيى مولى آل جعدة فى الأدب المفرد ومسلم وابن ماجه .

روى عنه: أبان بن تغلب فى مسلم، وإبراهيم بن طهمان فى النسائي، وأبو إسحاق إبراهيم بن محمد الفزارى فى مسلم وأبى داود والترمذى، وأسباط بن

(١٦٩)

محمد القرشى فى ما استشهد به البخارى فى كتاب القراءه خلف الامام ومسلم وأبى داود وابن ماجه والنسائي والترمذى، وإسحاق بن يوسف الأزرق فى أبى داود، وإسرائيل بن يونس فى البخارى، وإسماعيل بن زكريا فى مسلم، وجابر بن نوح الحمانى فى الترمذى، وجريير بن حازم فى مسلم، وجريير بن عبد الحميد فى الكتب الستة، وجعفر بن عون فى البخارى والترمذى، والحسن بن عياش فى النسائي، وحفص بن غياث فى الكتب الستة، والحكم بن عتيبه - وهو من شيوخه - وأبو اسامه حماد بن أسامه فى البخارى ومسلم والترمذى، وحمزه بن حبيب الزيات، وحميد بن عبد الرحمان الرؤاسى فى مسلم، وداود بن نصير الطائى فى النسائي، وزائده بن قدامه فى البخارى ومسلم وأبى داود والترمذى، وزبيد الياى - وهو من شيوخه - وزهير بن معاويه فى مسلم وأبى داود، وزبيد بن عبد الله البكائى فى الترمذى، وسعيد بن مسلمه الاموى فى ابن ماجه، وسفيان الثورى فى الكتب الستة، وسفيان بن عيينه فى البخارى ومسلم والترمذى، وسليمان بن قرم بن معاذ الضبى فى الأدب المفرد ومسلم، وسليمان التيمى فى الترمذى - وهو من أقرانه - وسهيل بن أبى صالح فى النسائي وأبو الأحوص سلام بن سليم فى البخارى ومسلم والترمذى والنسائي، وسيف بن محمد الثورى فى

الترمذى، وشريك بن عبد الله النخعي في ابن ماجه، وشعبة بن الحجاج في البخارى ومسلم وأبى داود
والترمذى والنسائى، وشيبان بن عبد الرحمان النحوى في مسلم وأبى داود والترمذى وابن ماجه، وأبو
زيد عبثر بن القاسم في مسلم والترمذى والنسائى، وعبد الله بن الأجلح في الترمذى، وعبد الله بن
إدريس في مسلم وابن ماجه، وعبد الله بن بشر في النسائى وابن ماجه، وعبد الله بن داود الخريبي في
البخارى وأبى داود، وعبد الله بن عبد القدوس الرازى في ما استشهد به البخارى في الصحيح
والترمذى، وعبد الله بن

(١٧٠)

المبارك في النسائى، وعبد الله بن نمير في مسلم وأبى داود وابن ماجه والترمذى والنسائى، وعبد
الحميد بن عبد الرحمان الحمانى في أبى داود والترمذى وابن ماجه، وعبد الرحمان بن محمد
المحاربى، وأبو زهير عبد الرحمان بن مغراء في أبى داود والترمذى والنسائى، وعبد السلام بن حرب
في أبى داود والترمذى، وعبد العزيز بن ربيعة الينانى في الترمذى، وعبد العزيز بن مسلم القسملى في
الترمذى، وعبد الواحد بن زياد في البخارى ومسلم وأبى داود والترمذى، وعبد بن سليمان في مسلم،
وعبيد الله بن عمرو الرقى في النسائى، وعبيد الله بن موسى في البخارى، وعبيد بن حميد في أبى
داود والترمذى والنسائى، وعثام بن على العامرى في سنن أبى داود وابن ماجه والترمذى والنسائى،
وعصام بن طليق في فضائل الأنصار، وعطاء بن مسلم في ابن ماجه، وعقبه بن خالد في الترمذى،
وعلى بن مسهر في البخارى ومسلم والترمذى والنسائى وابن ماجه، وعلى بن هاشم بن البريد في
النسائى، وعمار بن رزيق في مسلم وأبى داود والنسائى وابن ماجه، وعمار بن محمد الثورى في مسلم
وابن ماجه، وعمر بن سعيد بن مسروق الثورى في النسائى، وعمر بن عبيد الطنافسى في ابن ماجه،
وعيسى بن يونس في مسلم وأبى داود والترمذى وابن ماجه، وأبو نعيم الفضل بن دكين في البخارى،
والفضل بن موسى السينانى في الأدب المفرد والترمذى، وفضيل بن عياض في الأدب المفرد ومسلم
والنسائى، وفضيل بن مرزوق في النسائى، والقاسم بن معن المسعودى في النسائى، وقتادة بن الفضيل
الرهاوى في النسائى، وقطبة بن عبد العزيز بن سياه في مسلم وأبى داود والترمذى وابن ماجه
والنسائى، ومالك بن سعيير بن الخمس، ومحاضر بن المورع في ما استشهد به البخارى في الصحيح
والنسائى، ومحمد بن أنس القرشى في ما استشهد به البخارى في الصحيح وأبى

(١٧١)

داود، ومحمد بن بشر العبدي في مسلم، ومحمد بن ربيعة الكلابي في النسائي، ومحمد بن طلحة بن مصرف في مسند علي، ومحمد بن عبد الرحمان الطفاوي في البخاري، ومحمد بن عبيد الطنافسي في مسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجه، ومحمد بن فضيل بن غزوان في الكتب الستة، ومحمد بن واسع في النسائي، ومفضل بن صالح في الترمذي، ومفضل بن مهلهل في مسلم والنسائي، ومنصور بن أبي الأسود في المراسيل والترمذي والنسائي، وموسى بن أعين في النسائي، وأبو المغيرة النضر بن إسماعيل في الترمذي، وهريم بن سفيان في البخاري ومسلم، وهشيم بن بشير في مسلم، ووكيع بن الجراح في البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي وابن ماجه، ويحيى بن زكريا بن أبي الحواجب الكوفي، ويحيى بن زكريا بن أبي زائدة في مسلم والنسائي وابن ماجه، ويحيى بن سعيد الاموي في البخاري، ويحيى بن سعيد القطان، ويحيى بن عبد الملك بن أبي عيينة في مسلم وابن ماجه، ويحيى بن عيسى الرملي في الأدب المفرد ومسلم وأبي داود والترمذي وابن ماجه، ويحيى بن يمان في ابن ماجه، ويزيد بن عبد العزيز بن سياه في مسلم وأبي داود، ويعلى بن عبيد الطنافسي في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجه، وأبو إسحاق السبيعي - وهو من شيوخه - وأبو بكر بن عياش في الترمذي والنسائي وابن ماجه، وأبو جعفر الرازي في النسائي، وأبو حفص الأبار في أفعال العباد وأبي داود وابن ماجه، وأبو حمزة السكري في البخاري والنسائي، وأبو خالد الأحمر في مسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجه، وأبو شهاب الحنات في البخاري، وأبو عبيدة بن معن المسعودي في مسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجه، وأبو عوانة في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي وابن ماجه، وأبو مسلم قائد الأعمش في ما استشهد به البخاري في الصحيح، وأبو معاوية الضرير في الكتب

(١٧٢)

الستة. (١)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

صحيح البخاري (٢)، ومسلم (٣)، وسنن أبي داود (٤)، والترمذي (٥)، وابن ماجه (٦)، والنسائي (٧).

٥ - ترجمته في رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام جعفر الصادق (عليه السلام). (٨)

- ١- تهذيب الكمال: ١٢ / ٧٦ - ٨٢ الرقم ٢٥٧٠ .
- ٢- صحيح البخارى: ٢٥ / ١ ، باب ما كان النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) يتخولهم بالموعظة .
- ٣- صحيح مسلم: ١ / ٨٦ ، كتاب الايمان، الحديث ١٣١. روى عنه عن زر قال: قال على: « والذي فلق الحبة وبرأ النسمة إنه لعهد النبى الامى إلى أن لا يحببنى إلا مؤمن ولا يبغضنى إلا منافق .»
- ٤- سنن أبى داود: ٣ / ٢٦ ، الحديث ٢٥٦٢ ، باب الجهاد .
- ٥- سنن الترمذى: ٥ / ٦٤٣ ، كتاب المناقب، باب مناقب على بن أبى طالب (عليه السلام) .
- ٦- سنن ابن ماجه: ١ / ٤٢ ، المقدمة، باب فضل على بن أبى طالب (عليه السلام) ، الحديث ١١٤ .
- ٧- سنن النسائى: ٨ / ١١٧ ، كتاب الايمان، باب علامة المنافق .
- ٨- رجال الشيخ الطوسى: ٢١٥ الرقم ٢٨٣٤ .

(١٧٣)

حرف الشين

(٥١) شريك بن عبد الله الكوفى (٩٥ - ١٧٨ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبى: شريك بن عبد الله، العلامة، الحافظ، القاضى، أبو عبد الله النخعى، أحد الأعلام، على ليين ما فى حديثه... وكان من كبار الفقهاء .^(١)
وقال النسائى: ليس به بأس .^(٢)
وقال الذهبى: الحافظ الصادق، أحد الأئمة .^(٣)

٢ - تشييعه:

عن أبى داود الرهاوى، أنه سمع شريكا يقول: على خير البشر فمن أبى فقد كفر .^(٤)
وقال على بن خشرم: فأخبرنى بعض أصحابنا من أهل الحديث، أنه عرض هذا على عبد الله بن إدريس، فقال ابن إدريس: أنت سمعت هذا من حفص ؟ قلت:

- ١- سير أعلام النبلاء: ٨ / ٢٠٠ الرقم ٣٧ .
- ٢- سير أعلام النبلاء: ٢٠٢ / ٨ ، راجع معرفة الرواة: ١١٧ الرقم ١٥٦ .
- ٣- ميزان الاعتدال: ٢ / ٢٧٠ الرقم ٣٦٩٧ .
- ٤- سير أعلام النبلاء: ٨ / ٢٠٥ ، راجع ميزان الاعتدال: ٢ / ٢٧١ .

نعم. قال: الحمد لله الذى أنطق بهذا لسانه، فوالله إنه لشيعة، وإن شريكا لشيعة^(١).
 وقال محمد بن عثمان بن أبى شيبة: حدثنا على بن حكيم، حدثنا على بن قادم، قال: جاء عتاب
 وآخر إلى شريك، فقال له الناس: يقولون: إنك شاك! قال: يا أحمق كيف أكون شاكا! لوددت أنى
 كنت مع على فحضبت يدى بسيفى من دمائهم^(٢).
 وعده ابن قتيبة من رجال الشيعة^(٣).

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر فى الطبقة الثامنة^(٤).

١- سير أعلام النبلاء: ٨ / ٢٠٩. وفيه: « قلت: هذا التشيع الذى لا محذور فيه إن شاء الله إلا من قبيل
 الكلام فيمن حارب عليا رضى الله عنه من الصحابة فإنه قبيح يؤدب فاعله. ولا نذكر أحدا من
 الصحابة إلا بخير، ونترضى عنهم، ونقول: هم طائفة من المؤمنين بغت على الامام على، وذلك بنص
 قول المصطفى صلوات الله عليه لعمار: تقتلك الفئة الباغية. فنسأل الله أن يرضى عن الجميع، وألا
 يجعلنا ممن فى قلبه غل للمؤمنين. ولا نرتاب أن عليا أفضل ممن حاربه، وأنه أولى بالحق رضى الله
 عنه. وفى هامش سير أعلام النبلاء: ٨ / ٢١٠ ذيل الحديث: وفى هذا الحديث علم من أعلام النبوة،
 وفضيلة ظاهرة لعلى وعمار، ورد على النواصب الزاعمين أن عليا لم يكن مصيبا فى حروبه، ونقل
 المناوى فى فيض القدير: (٦ / ٣٦٦) عن كتاب الامامة للامام عبد القاهر الجرجانى قوله: أجمع فقهاء
 الحجاز والعراق من فريقى الحديث والرأى، منهم: مالك والشافعى وأبو حنيفة، والأوزاعى والجمهور
 الأعظم من المتكلمين والمسلمين أن عليا مصيب فى قتاله لأهل صفين كما هو مصيب فى أهل
 الجمل، وأن الذين قاتلوه ظالمون له .
 ٢- ميزان الاعتدال: ٢ / ٢٧٣ .
 ٣- المعارف: ٦٢٤.
 ٤- تقريب التهذيب: ١ / ٣٥ الرقم ٦٤ .

وقال المزى: روى عن: إبراهيم بن جرير بن عبد الله البجلي فى أبى داود والنسائى وابن ماجه،
 وإبراهيم بن مهاجر فى أبى داود، وإسماعيل بن أبى خالد فى أبى داود، وأشعث بن سوار، وأشعث بن
 أبى الشعثاء فى كتاب القراءة خلف الامام للبخارى والنسائى، وأبى بشر بيان بن بشر البجلي فى

النسائي وابن ماجه، وأبى حمزة ثابت بن أبى صفيه الثمالى فى الترمذى، وأبى المقدام ثابت بن هرمز الحداد، وجابر الجعفى فى ابن ماجه، وجامع بن أبى راشد فى أبى داود، وأبى صخره جامع ابن شداد، وأبى بكر جبريل بن أحمدر فى أبى داود والنسائي، وحبيب بن أبى ثابت، وحبيب بن زيد الأنصارى فى الترمذى والنسائي، وحبيب بن أبى عمره فى سنن النسائي، والحجاج بن أرطاه فى الترمذى وابن ماجه، والحر بن الصباح فى النسائي، وحرith بن أبى مطر فى ابن ماجه، وحسين بن عبد الله بن عبيدالله بن عباس فى ابن ماجه، وحكيم بن جبير فى الترمذى، وخالد بن علقمه فى ابن ماجه، وخصيف بن عبد الرحمان الجزرى فى أبى داود والترمذى والنسائي، وأبى الجحاف داود بن أبى عوف فى الترمذى، وداود بن يزيد الأودى، وأبى فزاره راشد ابن كيسان فى أبى داود والترمذى، والركين بن الربيع فى الأدب المفرد وأبى داود والنسائي، وزبيد اليامى فى النسائي وابن ماجه، وزباد بن علاقه فى مسلم وابن ماجه، وزباد بن فياض فى أبى داود، وسالم الأفطس فى المراسيل والنسائي، وأبى عبد الله سلمه بن تمام الشقرى، وسلمه بن كهيل، وسليمان الأعمش فى ابن ماجه، وسماك بن حرب فى أبى داود وابن ماجه والنسائي والترمذى، وشبيب بن غرقده، وشعبه بن الحجاج فى مسلم، وصالح بن صالح بن حى، والصلت بن بهرام، وأبى سنان ضرار بن مره الشيبانى فى النسائي، وطارق بن عبد الرحمان، وطريف أبى سفيان السعدى فى ابن ماجه، وطلحه بن يحيى بن طلحه بن عبيدالله فى النسائي

(١٧٦)

وابن ماجه، وعاصم بن بهدله فى الترمذى وابن ماجه، وعاصم بن سليمان الأحول فى أبى داود والترمذى، وعاصم بن عبيدالله فى أبى داود وعمل اليوم والليلة وابن ماجه، وعاصم بن كليب فى أبى داود وابن ماجه والترمذى والنسائي، والعباس بن ذريح فى الأدب المفرد وأبى داود والنسائي وابن ماجه، وعبد الله بن أبى جميله الطهوى فى مسند على، وعبد الله بن شبرمه فى مسلم وابن ماجه، وعبد الله بن شريك العامرى، وأبى علوان عبد الله بن عصيم فى الترمذى وابن ماجه، ويقال: ابن عصمه الخنفي، وعبد الله بن عيسى بن عبد الرحمان بن أبى ليلى فى أبى داود والترمذى وابن ماجه، وعبد الله بن محمد بن عقيل فى الأدب المفرد والترمذى وابن ماجه، وعبد الأعلى بن عامر فى مسند على، وعبد الرحمان بن الأصبهاني فيما استشهد به البخارى وفى أبى داود، وعبد العزيز بن رفيع فى النسائي، وعبد الكريم ابن مالك الجزرى فى ابن ماجه، وأبى أميه عبد الكريم بن أبى المخارق البصرى فى الترمذى، وعبد الملك بن عمير فى مسلم والترمذى والنسائي وابن ماجه، وعبيد الله ابن عمر فى كتاب الشمائل والنسائي وابن ماجه، وعثمان بن حكيم الأنصارى فى النسائي، وعثمان بن أبى

زرعة وهو ابن المغيرة الثقفي في أبي داود والنسائي وابن ماجه، وأبي حصين عثمان بن عاصم في أبي داود والترمذى وابن ماجه، وعثمان ابن عبد الله بن موهب في كتاب الشمائل والنسائي، وأبي اليقظان عثمان بن عمير في أبي داود والترمذى وابن ماجه، وعطاء بن السائب في النسائي، وعلى بن الأقرم في الترمذى والنسائي، وعلى بن بزيمة في الترمذى، وعمار الدهنى في مسلم وأبي داود وابن ماجه والنسائي والترمذى، وعماره بن القعقاع بن شبرمه في مسلم وابن ماجه، وعمر بن عامر الأنصارى في أبي داود وابن ماجه، وأبي إسحاق عمرو بن عبد الله السبيعي في أبي داود والترمذى وابن ماجه والنسائي، وعمران بن

(١٧٧)

مسلم بن رباح الثقفي، وعمران بن مسلم الجعفي، وعوف الأعرابي في النسائي، والعلاء بن عبد الكريم في الرد على أهل القدر، وعياش العامري في مسند على، وغنام بن طلق بن معاوية النخعي والد طلق بن غنام، وقيس بن وهب في أبي داود وابن ماجه، وليث بن أبي سليم في كتاب رفع اليدين في الصلاة للبخارى وابن ماجه، ومحمد بن إسحاق بن يسار، ومحمد بن جحاده في الترمذى، ومحمد بن سعد الأنصارى في التفسير، ومحمد بن عبد الرحمان بن أبي ليلى، ومحمد بن عبد الرحمان مولى آل طلحه في أبي داود، ومخارق الأحمسي في مسند على، وأبي عثمان مختار بن يزيد، ومخول بن راشد في الترمذى والنسائي، وأبي فروة مسلم بن سالم في النسائي، والمقدام بن شريح بن هانئ في الأدب المفرد وأبي داود وابن ماجه والترمذى والنسائي، ومنصور بن المعتمر في النسائي، ومهاجر أبي الحسن في الأدب المفرد، وميمون أبي حمزة الأعور في الترمذى وابن ماجه، وهشام بن عروة في مسلم، وهلال الوزان في النسائي، ويزيد بن أبي زياد في أبي داود، ويعلى بن عطاء الطائفي في مسلم، وأبي الحسن الكوفي في أبي داود والترمذى ومسند على، وأبي ربيعة الإيادي في أبي داود والترمذى وابن ماجه .

روى عنه: إبراهيم بن سعد الزهري، وإبراهيم بن أبي العباس في النسائي، وإبراهيم بن مهدي في أبي داود، وإسحاق بن أبي إسرائيل، وإسحاق بن عيسى ابن الطباع في الترمذى والنسائي، وإسحاق بن منصور السلولى في النسائي، وإسحاق ابن يوسف الأزرق في أبي داود وابن ماجه، وإسماعيل بن أبان الوراق في كتاب القراءة خلف الامام للبخارى وإسماعيل بن موسى الفزارى في أبي داود والترمذى وابن ماجه، والأسود بن عامر شاذان في أبي داود والترمذى، وبشر بن الوليد الكندي القاضي، وثابت بن موسى في ابن ماجه، وجباره بن المغلس، وجعفر بن

حميد الكوفى، وحاتم بن إسماعيل المدنى، وحجاج بن محمد فى النسائى، والحسن بن بشر البجلي فى الترمذى، وحسين بن حسن الأشقر فى النسائى، وحسين بن محمد المروذى فى النسائى، وأبو اسامه حماد بن اسامه فى الترمذى، وخلف بن هشام البزار المقرئ، والخليل بن عمرو البغوى فى ابن ماجه، وداود بن عمرو الضبى، وأبو توبه الربيع بن نافع الحلبي فى أبى داود، وزكريا بن عدى فى ابن ماجه، وسعيد بن سليمان الواسطى فى النسائى، وأبو قتيبه سلم بن قتيبه فى ابن ماجه، وأبو عبد الله سلمه بن تمام الشقرى - وهو من شيوخه - وأبو داود سليمان ابن داود الطيالسى فى ابن ماجه، وأبو الربيع سليمان بن داود الزهرانى فى أبى داود، وسويد بن سعيد الحدثانى فى ابن ماجه، وأبو بدر شجاع بن الوليد السكونى فى أبى داود، وشريح بن مسلمه التنوخى، وصالح بن نصر بن مالك الخزاعى، وطلق بن غنام النخعى فى أبى داود والترمذى، وعباد بن العوام فى المراسيل، وعبد الله بن صالح العجلي، وعبد الله بن عامر بن زراره فى ابن ماجه، وعبد الله بن عون الهلالى الخراز، وعبد الله بن المبارك فى النسائى، وأبو بكر عبد الله بن محمد ابن أبى شيبه فى مسلم وأبى داود وابن ماجه، وابنه عبد الرحمان بن شريك بن عبد الله النخعى فى الأدب المفرد، وعبد الرحمان بن شيبه الجدى، وعبد الرحمان بن مصعب القطان فى مسند على وعبد الرحمان بن مهدى، وأبو نعيم عبد الرحمان بن هانئ النخعى فى أبى داود، وأبو مسلم عبد الرحمان بن واقد الواقدى فى الترمذى، وعبد الرحيم بن عبد الرحمان بن محمد المحاربى فى ابن ماجه، وعبد السلام بن حرب الملائى، وعبد المنعم بن إدريس بن سنان ابن بنت وهب بن منبه، وعثمان بن حكيم الأودى، وعثمان بن محمد بن أبى شيبه، وعلى بن الجعد الجوهري، وعلى ابن حجر المروزى فى الأدب المفرد ومسلم والترمذى والنسائى، وعلى بن حكيم

الأودى فى الأدب المفرد ومسلم، وعلى بن قادم فى خصائص أمير المؤمنين، وعمرو بن عون الواسطى فى أبى داود والنسائى، وعمران بن أبان الواسطى فى خصائص أمير المؤمنين، وغسان بن الربيع، وأبو نعيم الفضل بن دكين، والفضل بن موسى السينانى فى مسلم، وفضيل بن عبد الوهاب القناد، وقتيبه بن سعيد فى الترمذى، وأبو غسان مالك بن إسماعيل النهدى فى كتاب رفع اليدين فى الصلاة، ومحرز بن عون الهلالى، ومحمد بن إسحاق بن يسار - وهو من شيوخه - ومحمد ابن جعفر بن زياد الوركاني فى أبى داود، ومحمد بن الحسن بن الزبير الأسدى المعروف بابن التل فى النسائى وابن ماجه، ومحمد بن خالد بن عبد الله الواسطى، ومحمد بن سعيد ابن الأصبهاني فى الترمذى،

ومحمد بن سليمان لوين، ومحمد بن الصباح الدولابي في الأدب المفرد ومسلم وأبي داود، ومحمد بن الطفيل النخعي في الأدب المفرد والترمذي، وأبو أحمد محمد بن عبد الله بن الزبير الزبيري في النسائي، ومحمد بن عبيد المحاربي في الترمذي، ومحمد بن عمر بن الرومي في الترمذي، ومحمد بن عيسى ابن الطباع في أبي داود والنسائي، ومحمد بن يزيد الواسطي، ومنصور بن أبي مزاحم، ومنصور بن أبي نويرة العلاف، والنضر بن عربي - وهو أكبر منه - وأبو النضر هاشم بن القاسم في أبي داود، وأبو الوليد هشام ابن عبد الملك الطيالسي، وهشيم بن بشير - وهو من أقرانه - وهناد بن السري في أبي داود والترمذي والنسائي، والهيثم بن جميل الأنطاكي في مسند علي وابن ماجه، ووكيع بن الجراح في الترمذي، ويحيى بن آدم في أبي داود، ويحيى بن أبي بكير الكرماني في الترمذي وابن ماجه، ويحيى بن سعيد القطان، ويحيى بن عبد الحميد الحمانى، وي زيد بن هارون في أبي داود والنسائي وابن ماجه، ويعقوب بن إبراهيم بن سعد الزهري في الترمذي والنسائي، ويونس بن محمد

(١٨٠)

المؤدب في مسلم . (١)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

صحيح مسلم (٢) ، وسنن أبي داود (٣) ، والترمذي (٤) ، والنسائي (٥) ، وابن ماجه عن حبشي بن جنادة قال: سمعت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول: « على منى وأنا منه، ولا يؤدى عنى إلا على . (٦) »

(٥٢) شعبه بن الحجاج (٨٢ - ١٦٠ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبي: شعبه بن الحجاج بن الورد، الامام الحافظ، أمير المؤمنين في الحديث، أبو بسطام العتكي، مولاهم الواسطي، عالم أهل البصره وشيخها . (٧)
وقال أبو زيد الهروي: روى عنه عالم عظيم، وانتشر حديثه في الآفاق . (٨)

١- تهذيب الكمال: ١٢ / ٤٦٢ .

٢- صحيح مسلم: ٣ / ١١٨٥، كتاب البيوع، باب الأرض تمنح، ذيل ح ١٢١ .

٣- سنن أبي داود: ٤ / ٢٥١ الحديث ٤٧٩٣، كتاب الأدب .

٤- سنن الترمذي: ٥ / ٦٣٦ الرقم ٣٧١٨ و ٣٧١٩ .

- ٥- سنن النسائي: ١ / ٢٦، كتاب الطهارة .
 ٦- سنن ابن ماجه: ١ / ٤٤، المقدمة، فضل علي بن أبي طالب (عليه السلام)، الحديث ١١٩ .
 ٧- سير أعلام النبلاء: ٢٠٢٧ / الرقم ٨٠ .
 ٨- سير أعلام النبلاء: ٧ / ٢٠٣ .

(١٨١)

وقال الحاكم: إمام الأئمة بالبصرة في معرفة الحديث .^(١)
 وقال عبد الله بن أحمد بن حنبل، عن أبيه: كان شعبه أمه وحده في هذا الشأن - يعني في الرجال
 وبصره بالحديث وتثبته وتنقيته للرجال .^(٢)
 وقال ابن منجويه... وكان من سادات أهل زمانه حفظا وإتقانا وورعا وفضلا، وهو أول من فتش
 بالعراق عن أمر المحدثين، وجانب الضعفاء والمتروكين، وصار علما يقتدى به، وتبعه عليه بعده أهل
 العراق .^(٣)

٢ - تشييعه:

عده ابن قتيبة والشهرستاني من رجال الشيعة .^(٤)

٣ - طبقته وروايته:

عده ابن حجر من الطبقة السابعة .^(٥)

وقال المزي: روى عن: أبان بن تغلب في مسلم والترمذي، وإبراهيم بن عامر بن مسعود الجمحي
 في أبي داود والنسائي، وإبراهيم بن محمد بن المنتشر في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي،
 وإبراهيم بن مسلم الهجري في ابن ماجه، وإبراهيم بن مهاجر في مسلم وأبي داود وابن ماجه،
 وإبراهيم بن ميسرة في سنن النسائي، وإبراهيم بن ميمون في كتاب عمل اليوم والليلة، والأزرق بن
 قيس في

١- سير أعلام النبلاء: ٧ / ٢٠٦ .

٢- تهذيب الكمال: ١٢ / ٤٩٠ .

٣- رجال صحيح مسلم: ١ / ٢٩٩ الرقم ٦٥٠ .

٤- المعارف: ٦٢٤، الملل والنحل: ١٧٠٠ / ١ .

٥- تقريب التهذيب: ١ / ٣٥١ الرقم ٦٧ .

البخارى، وإسماعيل بن أبى خالد فى البخارى ومسلم، وإسماعيل بن رجاء الزبيدى فى مسلم وأبى داود والنسائى وابن ماجه، وإسماعيل بن سميع فى مسند على، وإسماعيل بن عبد الرحمان السدى فى الترمذى، وإسماعيل بن عليه فى الترمذى والنسائى - وهو أصغر منه - والأسود بن قيس فى البخارى ومسلم وأبى داود والترمذى، وأشعث بن سوار، وأشعث بن أبى الشعثاء فى البخارى ومسلم وأبى داود والترمذى والنسائى، وأشعث بن عبد الله بن جابر الحدانى، وأنس بن سيرين فى البخارى ومسلم وأبى داود والترمذى والنسائى وابن ماجه، وأيوب بن أبى تميمه السخيتانى فى البخارى ومسلم والنسائى، وأيوب بن موسى القرشى فى مسلم، وبديل بن ميسره العقىلى فى مسلم وأبى داود والنسائى وابن ماجه، وبريد ابن أبى مريم السلولى فى الترمذى والنسائى، وبسطام بن مسلم فى سنن النسائى، وبشير بن ثابت فى فضائل الأنصار لأبى داود، وبكير بن عطاء فى الترمذى والنسائى وابن ماجه، وبلال فى كتاب عمل اليوم والليلة، وأبى بشر بيان بن بشر فى عمل اليوم والليلة، وتوبه العنبرى فى البخارى ومسلم وأبى داود والنسائى، وتوبه أبى صدقه فى النسائى، وثابت بن أسلم البنانى فى البخارى ومسلم وأبى داود والترمذى والنسائى، وأبى المقدم ثابت بن هرمز الحداد، وثوير بن أبى فاخته فى الترمذى، وجابر الجعفى فى الترمذى، وأبى صخره جامع بن شداد فى البخارى ومسلم وأبى داود والنسائى وابن ماجه، وجبله بن سحيم فى البخارى ومسلم والنسائى، وجعده ابن ام هانئ فى الترمذى والنسائى، وجعفر بن محمد الصادق، وجعفر بن أبى وحشيه فى الكتب الستة، والجلال فى عمل اليوم والليلة، وحاتم ابن أبى صغيره فى النسائى، وحاضر بن المهاجر فى النسائى وابن ماجه، وحبيب ابن أبى ثابت فى البخارى ومسلم والنسائى، وحبيب بن الزبير فى الترمذى،

وحبيب بن زيد الأنصارى فى ابن ماجه والترمذى والنسائى وأبى داود، وحبيب بن الشهيد فى الأدب المفرد ومسلم وابن ماجه، والحجاج بن عاصم فى النسائى، وأبيه الحجاج بن الورد، والحر بن الصياح فى أبى داود والترمذى والنسائى، وحرب بن شداد، والحسن بن عمران فى أبى داود، وحسين المعلم فى البخارى، وحصين بن عبد الرحمان فى البخارى ومسلم والنسائى، والحكم بن عتيبه فى البخارى ومسلم وأبى داود والترمذى والنسائى، وحماد بن أبى سليمان فى مسلم وأبى داود والترمذى والنسائى، وحمزه الضبى فى مسلم وأبى داود والنسائى، وحميد بن نافع فى البخارى ومسلم والنسائى، وحميد بن هلال فى مسلم وأبى داود والنسائى وابن ماجه، وحميد الطويل فى البخارى ومسلم والنسائى، وحيان الأزدي، وخالد الحذاء فى البخارى ومسلم وأبى داود والنسائى، وخبيب بن عبد

الرحمان فى الكتب الستة، وخليد بن جعفر فى مسلم والترمذى والنسائى، وأبى ذبيان خليفه بن جعفر فى البخارى ومسلم والنسائى، وداود بن فراهيج، وداود بن أبى هند فى النسائى، وداود بن يزيد الأودى، والربيع بن لوط فى النسائى، وربيعه بن أبى عبد الرحمان، والركين بن الربيع فى النسائى، وزبيد اليامى فى البخارى ومسلم وأبى داود والنسائى وابن ماجه، وزكريا بن أبى زائده، وزياد بن علاقه فى مسلم وأبى داود والنسائى، وزياد بن فياض فى مسلم والنسائى، وزياد بن مخراق فى أبى داود، وزيد بن الحوارى العمى فى الترمذى والنسائى، وزيد بن محمد بن زيد العمرى فى مسلم والنسائى، وسعد بن إبراهيم فى الكتب الستة، وسعد بن إسحاق ابن كعب بن عجره فى النسائى، وسعيد بن أبى بردة بن أبى موسى الأشعري فى البخارى ومسلم والنسائى وابن ماجه، وسعيد بن أبى سعيد المقبرى، وسعيد بن مسروق الثورى فى البخارى ومسلم والنسائى، وأبى مسلمة سعيد بن يزيد فى

(١٨٤)

البخارى ومسلم والنسائى، وسعيد الجريرى فى مسلم، وسفيان الثورى - وهو من أقرانه - وسفيان بن حسين فى سنن النسائى، وسلم بن عطيه فى سنن النسائى، وسلمه بن كهيل فى البخارى ومسلم وأبى داود والنسائى، وسليمان بن عبد الرحمان فى الترمذى والنسائى وابن ماجه وأبى داود، وسليمان الأعمش فى البخارى ومسلم وأبى داود والترمذى والنسائى، وسليمان التيمى فى البخارى ومسلم، وسليمان الشيبانى فى البخارى ومسلم والنسائى، وسماك بن حرب فى الأدب المفرد ومسلم وأبى داود وابن ماجه والترمذى والنسائى، وسماك بن الوليد الحنفى، وسهيل بن أبى صالح فى مسلم وأبى داود والترمذى، وسواده بن عبيد العجلى فى مسند على، وأبى المنهال سيار بن سلامه الرياحى فى البخارى ومسلم وأبى داود والنسائى، وسيار أبى الحكم فى البخارى ومسلم والترمذى والنسائى، وشرقى البصرى فى كتاب الرد على أهل القدر، وشعيب بن الحبحاب، وصالح بن درهم، وصالح بن صالح بن حى فى مسلم، وصدق بن يسار، وأبى سنان ظرار بن مره الشيبانى، وطارق بن عبد الرحمان البجلي، وطلحه بن مصرف فى كتاب أفعال العباد للبخارى والنسائى وابن ماجه، وأبى سفيان طلحه بن نافع، وعاصم بن بهدله فى الترمذى، وعاصم بن سليمان الأحول فى البخارى ومسلم وأبى داود والنسائى، وعاصم بن عبيدالله فى كتاب أفعال العباد وأبى داود والترمذى وابن ماجه، وعاصم ابن كليب فى كتاب رفع اليدين فى الصلاة للبخارى ومسلم والنسائى، وعامر الأحول فى النسائى، وعباس الجريرى فى البخارى ومسلم والترمذى والنسائى وابن ماجه، وعبد الله بن بشر الخثعمى فى الترمذى

والنسائي، وعبد الله بن دينار في الكتب الستة، وعبد الله بن أبي السفر الهمداني في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجه، وعبد الله بن صبيح في النسائي، وعبد الله بن عبد الله بن جبر

(١٨٥)

الأنصاري في البخاري ومسلم وفضائل الأنصار لأبي داود، والنسائي، وعبد الله بن عون في النسائي، وعبد الله بن عيسى بن عبد الرحمان بن أبي ليلي في البخاري والنسائي، وعبد الله بن المختار في مسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجه، وعبد الله بن أبي نجيح في البخاري والنسائي، وعبد الله بن هاني بن الشيخير في مسلم، وعبد الله بن يزيد الصهباني، وعبد الله بن يزيد النخعي في مسلم والنسائي، وعبد الأعلى بن عامر في النسائي، وعبد الأكرم بن أبي حنيفه في ابن ماجه، وعبد الحميد صاحب الزيادة في البخاري ومسلم والنسائي، وعبد الخالق بن سلمه في النسائي، وعبد ربه بن سعيد الأنصاري في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجه، وعبد الرحمان ابن الأصبهاني في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجه، وأبي قيس عبد الرحمان بن ثروان في البخاري والنسائي، وعبد الرحمان بن القاسم بن محمد بن أبي بكر الصديق في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي، وعبد العزيز بن رفيع في مسلم وأبي داود والنسائي، وعبد العزيز بن صهيب في البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، وعبد الملك بن عمير في البخاري ومسلم، وعبد الملك بن ميسرة الزراد في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي، وعبد الوارث بن أبي حنيفه في النسائي، وعبد بن أبي لبابه في مسلم، وعبيد الله بن أبي بكر بن أنس بن مالك في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي، وعبيد الله بن عمر في مسلم والنسائي، وعبيد الله بن أبي يزيد، وعبيد أبي الحسن في مسلم، وعبيد بن معتب الضبي في أبي داود، وعتاب مولى هرمز في أبي داود، وأبي حصين عثمان بن عاصم الأسدي في البخاري ومسلم والترمذي في كتاب الشمائل والنسائي، وعثمان بن عبد الله بن موهب في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي وابن ماجه، وعثمان بن غياث، وعثمان البتي في النسائي، وعدي بن

(١٨٦)

ثابت في الكتب الستة، وعطاء بن السائب في أبي داود والترمذي وابن ماجه والنسائي، وعطاء بن أبي مسلم الخراساني في النسائي، وعطاء بن أبي ميمونه في البخاري ومسلم والنسائي وابن ماجه، وعقبه بن حريث في مسلم والنسائي، وعقيل بن طلحه السلمى في أبي داود، وعكرمة بن عمار اليمامي في الترمذي، وعلقمة بن مرثد في الكتب الستة، وعلى بن الأقرم في مسلم، وعلى بن بذيمة، وعلى بن

زيد بن جدعان فى النسائى وابن ماجه، وعلى بن مدرک فى الكتب الستة، وعلى أبى الأسد الحنفى فى النسائى، وعمار بن عقبه العبسى، وعمار بن أبى حفصه فى البخارى والنسائى والتفسير لابن ماجه، وعمر بن سليمان العمري فى أبى داود والترمذى والنسائى، وعمر بن محمد بن زيد العمري فى مسلم، وعمر بن أبى حكيم فى أبى داود والنسائى، وعمر بن دينار فى البخارى ومسلم والنسائى، وعمر بن عامر الأنصارى فى البخارى والنسائى، وعمر بن مرة فى الكتب الستة، وعمر بن يحيى بن عماره فى الترمذى والنسائى وابن ماجه، وعمران بن مسلم الجعفى، وأبى جعفر عمير بن يزيد الخطمى فى الترمذى والنسائى وابن ماجه، والعوام بن حوشب فى البخارى وخصائص أمير المؤمنين (عليه السلام)، وعوف الأعرابى فى النسائى، وعون بن أبى جحيفه فى البخارى ومسلم وأبى داود والنسائى، والعلاء بن عبد الرحمان فى كتاب القراءة خلف الامام للبخارى ومسلم وابن ماجه، والعلاء ابن أخى شعيب بن خالد الرازى فى أبى داود، وعياض أبى خالد البجلي فى سنن النسائى، وعيينه بن عبد الرحمان بن جوشن فى الأدب المفرد وأبى داود، وغالب التمار فى أبى داود، وغالب القطان فى عمل اليوم والليلة، وغيلان بن جامع، وغيلان بن جرير فى مسلم والنسائى، وغيلان بن عبد الله الواسطى، وقرات القزاز فى البخارى ومسلم والترمذى، وفراس

(١٨٧)

ابن يحيى الهمدانى فى البخارى ومسلم والترمذى والنسائى، وفرقد السبخى، وفضيل بن فضاله القيسى فى النسائى، وفضيل بن ميسره فى خصائص أمير المؤمنين، والقاسم بن أبى بزه فى الأدب المفرد، ومسلم وأبى داود والنسائى، والقاسم بن مهران فى مسلم والنسائى، وقتاده بن دعامة فى الكتب الستة، وقره بن خالد السدوسى، وقيس بن مسلم فى البخارى ومسلم والنسائى، وليث بن أبى سليم فى ابن ماجه، ومالك بن أنس فى مسلم والترمذى والنسائى وابن ماجه - وهو من أقرانه - ومالك بن عرفطه فى أبى داود والنسائى - والصواب: خالد بن علقمه - ومجالد بن سعيد فى النسائى، ومجزأه بن زاهر فى الأدب المفرد ومسلم والنسائى، ومحارب بن دثار فى البخارى ومسلم وأبى داود والنسائى، ومحل بن خليفة فى النسائى، ومحمد بن إسحاق بن يسار، ومحمد بن حجاده فى البخارى وأبى داود، ومحمد بن زياد الجمحى فى البخارى ومسلم وأبى داود والنسائى وابن ماجه، وأبى رجاء محمد بن سيف الازدى فى المراسيل لأبى داود والنسائى، ومحمد بن عبد الله ابن أبى يعقوب فى البخارى ومسلم والنسائى، ومحمد بن عبد الجبار الأنصارى فى الأدب المفرد، ومحمد بن عبد الرحمان بن سعد بن زراره فى البخارى ومسلم وأبى داود والنسائى وابن ماجه، ومحمد بن عبد الرحمان مولى آل طلحه فى الترمذى والنسائى، وأبى الرجال محمد بن عبد الرحمان الأنصارى فى مسلم - على خلاف

فيه ٤ ومحمد بن عثمان بن عبد الله بن موهب في البخارى ومسلم والنسائي ٤ - إن كان محفوظا ٤
ومحمد بن قيس الأسدي في عمل اليوم واللييلة، ومحمد بن أبي المجالد في البخارى ومسلم والنسائي
وابن ماجه ٤ - ويقال: عبد الله بن أبي المجالد ٤ ومحمد بن مرة القرشي الكوفي، وأبي الزبير محمد بن
مسلم المكي في النسائي، ومحمد بن المنكدر في الكتب الستة، ومخارق الأحمسي في كتاب الرد
على أهل

(١٨٨)

القدر والنسائي، ومخول بن راشد في البخارى ومسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجه، ومستمر بن
الريان في مسلم والنسائي، ومسعر بن كدام في عمل اليوم واللييلة، ومسلم بن يناق أبي الحسن في
مسلم والنسائي، ومسلم الأعور، ومسلم القرى في مسلم وأبي داود والنسائي، ومشاش البصري في
النسائي، ومعاوية بن قره المزني في الكتب الستة، ومعبد بن خالد في البخارى ومسلم وأبي داود
والنسائي، ومغيرة بن مقسم الضبي في البخارى ومسلم، ومغيرة بن النعمان النخعي في البخارى
ومسلم والترمذي والنسائي، والمقدام بن شريح بن هانئ في الأدب المفرد ومسلم والنسائي وابن
ماجه، ومنصور بن زاذان، ومنصور بن عبد الرحمان الأشل، ومنصور بن المعتمر في الكتب الستة،
والمنهال بن عمرو في النسائي، ومهاجر أبي الحسن في البخارى ومسلم وأبي داود والترمذي وعمل
اليوم واللييلة، وموسى بن أنس بن مالك في البخارى ومسلم والترمذي والنسائي، وموسى بن أبي
عائشه في أبي داود والنسائي وابن ماجه، وموسى بن عبد الله الجهني في عمل اليوم واللييلة، وموسى
بن عبيدة الربذي، وموسى بن أبي عثمان في أبي داود والنسائي وابن ماجه، وميسرة بن حبيب في
النسائي، والنعمان بن سالم في مسلم وأبي داود والترمذي وابن ماجه والنسائي، ونعيم بن أبي هند في
الترمذي والنسائي، وأبي عقيل هاشم بن بلال في أبي داود وعمل اليوم واللييلة، وهشام بن زيد بن
أنس بن مالك في الكتب الستة، وهشام بن عروة في البخارى ومسلم، وهشام الدستوائي في النسائي -
وهو من أقرانه ٤ وواصل الأحذب في مسلم وعمل اليوم واللييلة، وواقد ابن محمد بن زيد العمري
في البخارى ومسلم وأبي داود والنسائي، وورقاء بن عمر اليشكري في مسلم وأبي داود والنسائي -
وهو من أقرانه ٤ والوليد بن حرب، والوليد بن العيزار في البخارى ومسلم والترمذي والنسائي،
ويحيى بن أبي إسحاق

(١٨٩)

الحضرمي في البخاري ومسلم والنسائي، ويحيى بن الحصين الأحمسي في مسلم والنسائي وابن ماجه، وأبي حيان يحيى بن سعيد بن حيان التيمي في النسائي، ويحيى بن سعيد الأنصاري في الترمذي، وأبي بلج يحيى بن أبي سليم الفزارى في الترمذي والنسائي، ويحيى بن عبد الله الجابر في الترمذي، ويحيى بن عبيد البهراني في مسلم والنسائي، ويحيى بن أبي كثير، وأبي المعلى يحيى بن ميمون العطار في النسائي، ويحيى بن هانئ بن عروه المرادي في النسائي، ويحيى بن يزيد الهنائي في مسلم وأبي داود، وأبي التياح يزيد بن حميد الضبعي في الكتب الستة، ويزيد ابن خمير الشامي في الأدب المفرد ومسلم وأبي داود والترمذي وابن ماجه والنسائي، ويزيد بن أبي زياد في أبي داود والنسائي، وأبي خالد يزيد بن خالد الدالاني في أبي داود والترمذي، ويزيد أبي خالد وليس بالدالاني، ويزيد الرشك في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي، ويعقوب بن عطاء بن أبي رباح، ويعلى ابن عطاء في كتاب القراءة خلف الامام للبخاري وفي مسلم وأبي داود وابن ماجه والترمذي والنسائي، ويونس بن خباب في عمل اليوم والليلة، ويونس بن عبيد في البخاري ومسلم، وأبي إسحاق السبيعي في الكتب الستة، وأبي إسرائيل الجشمي في عمل اليوم والليلة، وأبي بكر بن أبي الجهم في مسلم والترمذي والنسائي، وأبي بكر بن حفص في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي، وأبي بكر بن محمد بن زيد العمرى في النسائي، وأبي بكر بن المنكدر في البخاري، وأبي جعفر الفراء في الأدب المفرد وعمل اليوم والليلة، وأبي جعفر مؤذن مسجد العريان في أبي داود والنسائي، وأبي جمره الضبعي في البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، وأبي الجودي الشامي في أبي داود، وأبي الحسن في النسائي، وأبي حمزة الأزدي جارهم في مسلم وعمل اليوم والليلة، وأبي حمزة القصاب في مسلم، وأبي شعيب

(١٩٠)

في أبي داود، وأبي شمر الضبعي في مسلم والنسائي، وأبي الضحاک في التفسير لابن ماجه، وأبي عمران الجوني في البخاري ومسلم والنسائي وابن ماجه، وأبي العنيس الأكبر في أبي داود والنسائي، وأبي العنيس الأصغر، وأبي عون الثقفي في البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، وأبي فروه الهمداني، وأبي الفيض الشامي في أبي داود والترمذي والنسائي، وأبي المختار الأسدي في أبي داود، وأبي المؤمل، وأبي نعامه السعدي في مسلم، وأبي هاشم الرماني في النسائي، وأبي يعفور العبدى في البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، وشميسه العتكيه في الأدب المفرد .

روى عنه: إبراهيم بن سعد الزهري في البخاري تعليقا، وإبراهيم بن طهمان تعليقا أيضا والنسائي، وإبراهيم بن المختار الرازي في الترمذي، وآدم بن أبي إياس في البخاري والترمذي، وأسد بن موسى

فى عمل الیوم واللیله، وإسماعیل بن علیة فى مسلم والنسائی، والأسود بن عامر شاذان فى البخارى ومسلم وابن ماجه، والأشعث بن عبد الله السجستانی فى أبى داود، وأمیه بن خالد فى مسلم والترمذى والنسائی، وأیوب السختیانى - وهو من شیوخه - وبدل بن المحبر فى البخارى وأبى داود، وبشر بن ثابت فى ابن ماجه، وبشر بن عمر الزهرانى فى البخارى ومسلم وابن ماجه، وبشر بن المفضل فى مسلم والنسائی، وبقیه بن الولید فى النسائی، وبکر بن عیسی الراسبى فى النسائی، وبهز بن أسد فى البخارى ومسلم والنسائی، وتوبه بن علوان البصرى نزیل صنعاء، والجراح بن ملیح البهرانى فى عمل الیوم واللیله، وجریر بن حازم - وهو من أقرانه - وحبان بن هلال فى البخارى، وحجاج بن محمد الأعور فى البخارى والنسائی، وحجاج بن منهال الأنماطى فى البخارى والنسائی، وحجاج بن نصیر الفساطیطى، وحرمى بن عماره

(١٩١)

فى البخارى ومسلم وفضائل الأنصار لأبى داود والنسائی، والحسن بن صالح بن حى فى النسائی - وهو من أقرانه - والحسن بن موسى الأشیب، وأبو عمر حفص ابن عمر الحوضى فى البخارى وأبى داود، والحکم بن عبد الله العجلى فى البخارى ومسلم والترمذى والنسائی، وأبو اسامه حماد بن اسامه فى مسلم، وحماد بن مسعده فى النسائی، وخالد بن الحارث فى البخارى ومسلم وأبى داود والنسائی، وداود بن إبراهيم الواسطى، وداود بن الزبرقان، وداود بن المحبر، والربیع بن یحیی الأشنانى فى أبى داود، وروح بن عباده فى البخارى ومسلم والترمذى، وریحان بن سعید، وزافر بن سلیمان فى عمل الیوم واللیله، وزید بن الحباب، وزید بن أبى الزرقاء الموصلى فى النسائی، وسعد بن إبراهيم الزهرى - وهو من شیوخه - وابنه سعد بن شعبه بن الحجاج، وأبو زید سعید بن الربیع الهروى فى البخارى ومسلم والترمذى والنسائی، وسعید بن سفیان الجحدرى فى الترمذى، وسعید بن عامر الضبعى فى البخارى ومسلم والترمذى والنسائی، وسفیان الثورى فى النسائی - وهو من أقرانه - وسفیان بن حبیب فى الأدب المفرد والترمذى وأبى داود والنسائی، وأبو قتیبه سلم بن قتیبه فى أبى داود والترمذى وابن ماجه والنسائی، وسلیمان بن حرب فى البخارى وأبى داود والنسائی، وسلیمان الأعمش - وهو من شیوخه - والسמידع بن واهب فى النسائی، وسهل بن بكار الدارمى، وأبو عتاب سهل بن حماد الدلال فى مسلم والترمذى والنسائی، وسهل بن یوسف فى البخارى والنسائی، وشبابه بن سوار فى البخارى ومسلم وابن ماجه والنسائی، وشریک بن عبد الله النخعى فى مسلم، وشعیب بن بیان الصفار، وشعیب بن حرب، وشعیب بن محرز بن شعیث بن زید بن أبى الزعراء الأزدى، وأبو

عاصم الضحاك بن مخلد النبيل فى البخارى، وعاصم بن على بن عاصم الواسطى، وعباد بن آدم
البصرى فى

(١٩٢)

ابن ماجه، وعبد الله بن إدريس فى البخارى ومسلم وأبى داود والترمذى والنسائى، وعبد الله بن
حمران الأموى فى عمل اليوم والليله، وعبد الله بن رجاء الغدانى فى البخارى، وعبد الله بن المبارك
فى البخارى ومقدمه صحيح مسلم والترمذى والنسائى، وعبد الله بن مسلمة القعنبي فى أبى داود
حديثا واحدا، وأبو شهاب عبد ربه بن نافع الحناط فى مسلم، وعبد الرحمان بن غزوان المعروف بقراد
أبى نوح فى سنن النسائى، وعبد الرحمان بن مهدى فى الكتب الستة، وأبو ظفر عبد السلام بن مطهر
فى المراسيل لأبى داود، وعبد الصمد بن عبد الوارث فى البخارى ومسلم والترمذى والنسائى وابن
ماجه، وعبد العزيز بن أبى رزمه المروزى فى أبى داود، وعبد الملك بن إبراهيم الجدى فى البخارى
والمراسيل لأبى داود والترمذى، وعبد الملك بن الصباح فى البخارى ومسلم، وعبيد الله الأشجعى فى
عمل اليوم والليله، وعبيد بن سعيد الأموى فى مسلم وابن ماجه، وعبيد بن عقيل الهلالى فى النسائى،
وعثمان بن جبلة بن أبى رواد فى البخارى ومسلم والنسائى، وعثمان بن عمر بن فارس فى البخارى
ومسلم وأبى داود، وعصمه بن سليمان الخزاز، وعفان ابن مسلم الصفار فى مسلم والنسائى، وعفيف
بن سالم الموصلى فى مسند على، وعقبه بن خالد السكونى فى الترمذى والنسائى، وعلى بن الجعد
الجوهري فى البخارى وأبى داود، وعلى بن حفص المدائنى فى مقدمه مسلم وأبى داود، وعلى ابن
نصر الجهضمى الكبير فى مسلم والنسائى وابن ماجه، وعمرو بن حكام الأزدي، وعمرو بن محمد بن
أبى رزين فى الترمذى، وعمرو بن مرزوق فى البخارى وأبى داود، وأبو قطن عمرو بن الهيثم فى
مسلم والترمذى والنسائى وابن ماجه، وعيسى بن يونس فى مسلم وعمل اليوم والليله، وأبو نعيم
الفضل بن دكين، والفضل بن عنبسه فى النسائى، وقبيصه بن عقبه، وقره بن حبيب القنوى فى أفعال

(١٩٣)

العباد للبخارى، وكثير بن هشام، وكدام بن مسعر بن كدام، ومحمد بن إسحاق بن يسار - وهو من
شيوخه - ومحمد بن بكر البرسانى فى ابن ماجه، ومحمد بن جعفر غندر فى الكتب الستة، ومحمد
بن سواء السدوسى فى النسائى، ومحمد بن عبد الله الأنصارى، ومحمد بن أبى عدى فى البخارى
ومسلم والترمذى والنسائى وابن ماجه، ومحمد بن عرعرة فى البخارى ومسلم وأبى داود، ومحمد بن
كثير العبدى فى البخارى وأبى داود، ومسكين بن بكير الحرانى فى البخارى ومسلم وأبى داود

والنسائي، ومسلم بن إبراهيم في البخاري وأبي داود، ومعاذ بن معاذ العنبري في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي، والمؤرج بن عمرو السدوسي النحوي، وأبو سلمة موسى بن إسماعيل حديثا واحدا، وموسى بن الفضل في ابن ماجه، والنضر ابن شميل في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي وابن ماجه، وأبو النضر هاشم ابن القاسم في مسلم وعمل اليوم والليله، وهانئ بن يحيى السلمى، وأبو الوليد هشام بن عبد الملك الطيالسي في البخاري وأبي داود والنسائي وابن ماجه، وهشيم ابن بشير في النسائي، وورقاء بن عمر اليشكري في النسائي، والوضاح بن حسان التنوخي، ووكيع بن الجراح في الكتب الستة، والوليد بن عبد الرحمان الجارودي في البخاري، والوليد بن نافع في النسائي، ووهب بن جرير بن حازم في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي، ويحيى بن أبي بكير في مسلم والنسائي، ويحيى بن حماد في مسلم والترمذي وعمل اليوم والليله، ويحيى بن زكريا بن أبي زائدة في الترمذي، ويحيى بن سعيد القطان في الكتب الستة، وأبو عباد يحيى بن عباد في البخاري والنسائي، ويحيى بن كثير العنبري في مسلم وكتاب الشمائل للترمذي والنسائي وابن ماجه، ويزيد بن زريع في مسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجه، ويزيد بن هارون في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي وابن ماجه، ويعقوب بن

(١٩٤)

إسحاق الحضرمي في كتاب الشمائل والنسائي، ويوسف بن يعقوب الضبعي في النسائي، وأبو الجارئة العبدى في أبي داود والترمذي، وأبو خالد الأحمر في مسلم، وأبو داود الطيالسي فيما استشهد به البخاري في الصحيح تعليقا ومسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، وأبو عامر العقدي في البخاري ومسلم وعمل اليوم والليله. (١)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

له نحو ألفي حديث كما عن ابن المديني (٢)، ونحن نكتفي بذكر بعضها إجمالا: صحيح البخاري (٣)، ومسلم (٤)، وسنن أبي داود (٥)، وابن ماجه (٦)،

١ و ٢ - تهذيب الكمال: ١٢ / ٤٨٠ - ٤٨٩ .

٣- صحيح البخاري: ١ / ٦٤ و ٦٩ و ٧٢ و ٨٥ باب الصلاة على النفساء وص ٨٧، باب التيمم في الحضرة، وص ٨٨ و ٩٠، باب إذا خاف الجنب على نفسه المرض، وص ١٠١، باب الصلاة على الخمره، وص ١٠٢، باب الصلاة في الخفاف، وص ١٠٥، باب ما جاء في القبلة، وسائر مجلدات

صحيح البخارى .

٤- صحيح مسلم: ١ / ٩، المقدمة، وص ٤٧ كتاب الايمان، الحديث ٢٤، وص ٥٣، الحديث ٣٦، وص ٢٤٧، كتاب الحيض، الحديث ١٨، وص ٢٤٨، الحديث ٢٢، وص ٣٠٥، كتاب الصلاة، الحديث ٦٦ و ٦٧، وج ٢ / ٧٠٦، كتاب الزكاة، الحديث ٧٢، وص ٧٦٦، كتاب الصيام، الحديث ٣٠، وص ٨١٥، الحديث ١٨٧.

٥- سنن أبى داود: ٢٣١ / ، كتاب الطهارة، الحديث ٩٤، وص ٣٩، الحديث ١٥٣، وص ٥٠، باب التشديد فى ذلك، الحديث ١٩٤، وج ٢ / ٢٩، كتاب الصلاة، الحديث ١٢٩٥، وص ٣٢، الحديث ١٣٠٧، باب قيام الليل، وص ٧٠، الحديث ١٤٥٢، باب فى ثواب قراءة القرآن .

٦- سنن ابن ماجه: ١ / ٥٧، المقدمة، ح ١٦٣، وص ٧٧، ح ٢١٤، وص ١٠٠، ح ٢٧١، كتاب الطهارة وسننها، وص ١٠٤، ح ٢٨٣، وص ١٠٨، ح ٢٩٦، وص ١٥٢، ح ٤٤٤، باب الاذنان من الرأس، وج ٢ / ٧٤٤، كتاب التجارات، ح ٢٢٠٨، وص ٧٤٦، ح ٢٢١٢، وص ١٠٩١، كتاب الأطعمة، ح ٣٢٨٠ .

(١٩٥)

والترمذى^(١)، والنسائى^(٢).

٥ - ترجمته فى رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسى فى أصحاب الامام الصادق (عليه السلام)^(٣))

١- سنن الترمذى: ١ / ٦٩، أبواب الطهارة، وص ١١٣، الحديث ٧٨، وج ٦٦ / ٢، أبواب الصلاة، الحديث ٢٧٦، وص ٦٩، الحديث ٢٧٩، وص ١٥٤، الباب ٢٤٨، الحديث ٣٣٣، وص ١٨٢، الحديث ٣٥٠، وص ٢٣٨، الحديث ٣٩٢ .

٢- سنن النسائى: ١ / ٤٢ و ٥٤ و ٥٨ و ٦٤ و ٦٨ و ٧٦ و ٧٩ و ٨٥ و ٨٦ و ٨٧ وج ٢ / ١٣ و ١٦، باب الإقامة لمن جمع بين الصلاتين، وص ١٩ و ٢٠ و ٩٠ و ١٣٩ و ١٤٠ .

٣- رجال الشيخ الطوسى: ٢٤ الرقم ٣٠١٥.

(١٩٦)

حرف الصاد

(٥٣) صعصعة بن صوحان

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبى: صعصعة بن صوحان، أبو طلحة، أحد خطباء العرب، كان من كبار أصحاب على^(١).

وقال ابن سعد: وكان ثقةً، قليل الحديث (٢).

وقال النسائي: ثقة (٣).

وقال ابن حجر: فصيح، ثقة (٤).

٢ - تشييعه:

عده ابن قتيبة من رجال الشيعة (٥).

٣ - طبقة ورواياته:

عده ابن سعد فى الطبقة الاولى من أهل الكوفة (٦).

١- سير أعلام النبلاء: ٣ / ٥٢٨ الرقم ١٣٤.

٢- الطبقات الكبرى: ٢٢١ / ٦ ، راجع مختصر تاريخ دمشق: ١١ / ٨٤ الرقم ٥٨ .

٣- تهذيب الكمال: ١٣ / ١٦٧ / الرقم ٢٨٧٦ .

٤- تقريب التهذيب: ١ / ٣٦٧ الرقم ٩٧ .

٥- المعارف: ٦٢٤ .

٦- الطبقات الكبرى: ٦ / ٢٢١ .

(١٩٧)

وقال المزى: روى عن: عبد الله بن عباس، وعثمان بن عفان، وعلى بن أبى طالب فى سنن

النسائي، وشهد معه صفين وأمره على بعض الكراديس .

روى عنه: عامر الشعبي، وعبد الله بن بريده، وأبو إسحاق عمرو بن عبد الله السبيعي فى سنن

النسائي، ومالك بن عمير فى النسائي، ومطير والد موسى بن مطير، والمنهال بن عمرو (١).

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

سنن أبى داود (٢) ، والنسائي (٣).

٥ - ترجمته فى رجال الشيعة:

أورده النجاشى فى رجاله، وعده الشيخ الطوسى فىمن روى عن الامام أمير المؤمنين (عليه السلام

(٤) .

-
- ١- تهذيب الكمال: ١٣ / ١٦٨ .
 - ٢- سنن أبي داود: ٤ / ٣٠٣، كتاب الأدب، الحديث ٥٠١٢ .
 - ٣- سنن النسائي: ٨ / ١٦٦، كتاب الزينة، باب خاتم الذهب .
 - ٤- رجال النجاشي: ٢٠٣ الرقم ٥٤٢، رجال الشيخ الطوسي: ٦٩ الرقم ٦٢٥.
-

(١٩٨)

حرف الطاء

(٥٤) طاوس بن كيسان (... - ١٠٦ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبي: طاوس بن كيسان، الفقيه القدوة، عالم اليمن، أبو عبد الرحمن الفارسي، ثم اليمنى الجندى الحافظ^(١).

قال الأعمش، عن عبد الملك بن ميسرة، عن طاوس: أدركت خمسين من أصحاب رسول (صلى الله عليه وآله وسلم)^(٢).

وقال ابن معين وأبو زرعة: طاوس ثقة^(٣).

وقال جعفر بن برقان، عن عمرو بن دينار: حدثنا طاوس، ولا تحسبن فينا أحدا أصدق لهجة من طاوس^(٤).

٢ - تشييعه:

عده ابن قتيبة والشهرستاني من رجال الشيعة^(٥).

-
- ١- سير أعلام النبلاء: ٥ / ٣٨ الرقم ١٣، راجع الكاشف: ٢ / ٤٠ الرقم ٢٤٨٢ .
 - ٢- تهذيب الكمال: ١٣ / ٣٥٩، سير أعلام النبلاء: ٥ / ٤٣ .
 - ٣- الجرح والتعديل: ٤ / ٥٠٠ الرقم ٢٢٠٣ .
 - ٤- تهذيب الكمال: ١٣ / ٣٥٩ .
 - ٥- المعارف: ٦٢٤، الملل والنحل: ١ / ١٧٠ .
-

(١٩٩)

عده ابن حجر فى الطبقة الثالثة (١).

قال المزي: روى عن: جابر بن عبد الله فى الترمذى والنسائى، وحجر المدرى فى أبى داود والنسائى وابن ماجه، وزياد الأعجم فى أبى داود والترمذى وابن ماجه، وزيد بن أرقم فى مسلم والنسائى، وزيد بن ثابت فى مسلم والنسائى، وسراقه بن مالك فى النسائى وابن ماجه، وصفوان بن اميه فى النسائى، وعبد الله بن الزبير فى النسائى، وعبد الله بن شداد بن الهاد فى سنن النسائى، وعبد الله بن عباس فى الكتب الستة، وعبد الله بن عمر بن الخطاب فى الكتب الستة، وعبد الله بن عمرو ابن العاص فى مسلم والنسائى، ومعاذ بن جبل فى المراسيل وابن ماجه - ولم يلقه - وأبى هريره فى الكتب الستة، وعائشه ام المؤمنين فى مسلم والترمذى والنسائى، وام كرز الكعبيه فى النسائى، وام مالك البهزيه فى الترمذى .

روى عنه: إبراهيم بن أبى بكر الأحنسى فى النسائى، وإبراهيم بن ميسره الطائفى فى البخارى ومسلم والنسائى وابن ماجه، وإبراهيم بن يزيد الخوزى فى ابن ماجه، واسامه بن زيد الليثى فى ابن ماجه، وحبیب بن أبى ثابت فى مسلم وأبى داود والترمذى والنسائى، والحسن بن مسلم بن يناف فى البخارى ومسلم وأبى داود والنسائى وابن ماجه، والحكم بن عتيبه، وحنظله بن أبى سفيان الجمحى فى أبى داود والنسائى، وسعيد بن حسان، وسعيد بن سنان أبو سنان الشيبانى الصغير فى كتاب الرد على أهل القدر، وسليمان بن طرخان التيمى فى مسلم

١- تقريب التهذيب: ١ / ٣٧٧ الرقم ١٤ .

(٢٠٠)

والترمذى والنسائى، وسليمان بن أبى مسلم الأحول فى البخارى ومسلم وأبى داود والنسائى وابن ماجه، وسليمان بن موسى الدمشقى فى مقدمه مسلم، وأبى داود، وشعيب، ويقال: أبو شعيب صاحب الطيالسه فى أبى داود، وصدقه بن يسار المكى، والضحاك بن مزاحم، وعامر بن مصعب، وابنه عبد الله بن طاوس فى الكتب الستة، وعبد الله بن أبى نجيح فى النسائى، وعبد الكريم بن مالك الجزرى فى مسلم وابن ماجه، وعبد الكريم أبو اميه البصرى فيما استشهد به البخارى، وعبد الملك بن جريح مسأله، وعبد الملك بن ميسره الزراد فى البخارى ومسلم والترمذى والنسائى وابن ماجه، وعبيد الله بن الوليد الوصافى، وعطاء بن السائب فى الترمذى، وعكرمه بن عمار اليمامى، وعمرو بن دينار فى الكتب الستة، وعمرو بن شعيب فى أبى داود وابن ماجه والنسائى، والترمذى، وعمرو بن قتاده فى

النسائي وعمرو بن مسلم الجندی فی کتاب أفعال العباد للبخاری وفي مسلم والترمذی والنسائي،
وقيس بن سعد المكي فيما استشهد به البخاری وفي مسلم وأبي داود والنسائي، وليث بن أبي سليم
في الأدب المفرد والترمذی وابن ماجه، ومجاهد بن جبر المكي في الكتب الستة، وأبو الزبير محمد
بن مسلم بن تدرس المكي في مسلم وابن ماجه وأبي داود والترمذی والنسائي، ومحمد بن مسلم بن
شهاب الزهري في النسائي، والمغيرة بن حكيم الصنعاني، ومكحول الشامي في النسائي، والنعمان بن
أبي شيبه في أبي داود، وهانئ بن أيوب في النسائي، وهشام بن حجير في البخاری ومسلم والنسائي،
ووهب بن منبه، وأبو عبد الله الشامي . (١)

١- تهذيب الكمال: ١٣ / ٣٥٨ - ٣٥٩ .

(٢٠١)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

صحيح البخاری (١) ، ومسلم (٢) ، وسنن أبي داود (٣) ، والترمذی (٤) ، وابن ماجه (٥) ، والنسائي (٦) .

٥ - ترجمته في رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام علي بن الحسين (عليه السلام) . (٧)

- ١- صحيح البخاری: ١ / ٦١، باب ما جاء في غسل البول، وص ٨٥، باب المرأة تحيض بعد الإفاضة،
وج ٩٨ / ٢، باب الجريد في القبر، وج ٣ / ١٨ و ٢٣، باب بيع الطعام قبل أن يقبض، وص ٢٧، باب
هل يبيع حاضر لباد، وص ٢١٠، باب وجوب النفي وما يجب من الجهاد، وج ٤ / ٧٢، باب إثم الغادر
للبر والفاجر، وج ٨ / ١٤، باب الحجم في السفر، وص ٣٦، باب جيب القميص .
- ٢- صحيح مسلم: ١ / ٣٠٣، كتاب الصلاة، الحديث ٦١، وص ٤١٣، كتاب المساجد ومواضع الصلاة،
الحديث ١٣٤، وص ٤٢٥، الحديث ١٦٥، وج ٢ / ٦٢٧، كتاب الكسوف، الحديث ١٨، وص ٩٨٦،
كتاب الحج، باب تحريم مكة وصيدها، الحديث ٨٢، وص ٩٦٣، الحديث ٣٨٠ .
- ٣- سنن أبي داود: ٢٣٥٣ / ، كتاب الايمان والذوق، الحديث ٣٣٠٢، وص ٢٤٦، الحديث ٣٣٤٠، وج
١ / ٢٠١، كتاب الصلاة، الحديث ٧٥٩، وص ٢٠٥، الحديث ٧٧١، وص ٢٥٦، الحديث ٩٧٤ .
- ٤- سنن الترمذی: ٣ / ١٨٥، كتاب الحج، باب ما جاء في التمتع، الحديث ٨٢٢، وص ١٩٨، كتاب
الحج، باب (٢٢) ما جاء في الحجامة للمحرم، الحديث ٨٣٩، وص ٢١٧، الباب (٣٩) باب ما جاء
في السعي بين الصفا والمروة، الحديث ٨٦٣ .

- ٥- سنن ابن ماجه: ١٢٥ / ١ ، كتاب الطهارة وسننها، باب التشديد فى البول، الحديث ٣٤٧، وص
٣٣١، كتاب إقامة الصلاة والسنة فيها، الحديث ١٠٤٠، وج ٢ / ١١٩٨، كتاب اللباس، الحديث ٣٦٢٧،
وص ١٣١٢، كتاب الفتن، الحديث ٣٩٦٧ .
٦- سنن النسائي: ٥ / ١٢٣، كتاب مناسك الحج، وص ١٢٥ و ١٧٩ و ١٨٤ و ٢٠٣ و ٢٠٤ و ٢٢١ و
٢٤٥ .
٧- رجال الشيخ الطوسى: ١١٦ الرقم ١١٦٦ .

(٢٠٢)

حرف الظاء

(٥٥) ظالم بن عمرو الدؤلى (... - ٦٩ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

- قال الذهبى: أبو الأسود الدؤلى، ويقال: الديلى، العلامة، الفاضل، قاضى البصرة. واسمه: ظالم بن
عمرو - على الأشهر - ولد فى أيام النبوة^(١).
وقال ابن خلكان: وكان من أكمل الرجال رأيا، وأسدهم عقلا^(٢).
وقال ابن منظور: وكان أبو الأسود من أفصح الناس^(٣).
وعن يحيى بن معين: ثقة^(٤).
وقال ابن منجويه: شهد مع على صفين^(٥).
وقال ابن حجر: ثقة، فاضل، مخضرم^(٦).

١- سير أعلام النبلاء: ٤ / ٨١ الرقم ٢٨ .

٢- وفيات الأعيان: ٢ / ٥٣٥ / الرقم ٣١٣، بغية الوعاة: ٢ / ٢٢ الرقم ١٣٣٤، معجم الادباء: ١٢ / ٣٤

الرقم ٣٤.

٣- تاريخ مدينة دمشق: ٢٥ / ١٩٠، مختصر تاريخ دمشق: ١١ / ٢٢٦ الرقم ١٢٤ .

٤- الجرح والتعديل: ٤ / ٥٠٣ الرقم ٢٢١٤ .

٥- رجال صحيح مسلم: ١ / ٣٣٣ الرقم ٧٢٥ .

٦- تقريب التهذيب: ٢ / ٣٩١ الرقم ٥٢ .

(٢٠٣)

قال الذهبي: وكان من وجوه الشيعة، ومن أكملهم عقلاً ورأياً. (١)
وقال الجاحظ: أبو الأسود مقدم في طبقات الناس، كان معدوداً في: الفقهاء، والشعراء، والمحدثين، والأشراف، والفرسان، والامراء، والدهاء، والنحاة، والحاضري الجواب، والشيعة. (٢)

٣ - طبقته ورواياته:

قال المزي: روى عن: أبي بن كعب في كتاب الرد على أهل القدر، والزيير ابن العوام، وعبد الله بن عباس، وعبد الله بن مسعود في الرد على أهل القدر، وعلى ابن أبي طالب في سنن أبي داود والترمذي وخصائص أمير المؤمنين وابن ماجه، وعمر بن الخطاب في البخاري والترمذي وسنن النسائي، وعمران بن حصين في صحيح مسلم وفي كتاب الرد على أهل القدر، ومعاذ بن جبل في سنن أبي داود، وأبي ذر الغفاري في الكتب الستة، وأبي موسى الأشعري في مسلم .
روى عنه: سعيد بن عبد الرحمان بن رقيش في كتاب الرد على أهل القدر، وعبد الله بن بريده في البخاري والترمذي وابن ماجه والنسائي وأبي داود، وعمر بن عبد الله مولى غفرة في كتاب الرد على أهل القدر، ويحيى بن يعمر في البخاري ومسلم وأبي داود وابن ماجه، وابنه أبو حرب بن أبي الأسود في مسلم وأبي داود والترمذي وخصائص أمير المؤمنين وابن ماجه. (٣)

١- سير أعلام النبلاء: ٤ / ٨١، راجع تاريخ الاسلام، حوادث سنة (٦١) ، ص ٢٧٨ .

٢- سير أعلام النبلاء: ٤ / ٨٤ .

٣- تهذيب الكمال: ٣٣ / ٣٧٠ /

(٢٠٤)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

صحيح البخاري (١) ، ومسلم (٢) ، وسنن أبي داود (٣) ، والترمذي (٤) ، والنسائي (٥) ، وابن ماجه (٦) .

٥ - ترجمته في رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسي فيمن روى عن الامام أمير المؤمنين (عليه السلام) . (٧)

صحيح البخاري: ٢ / ١٠٠، كتاب الجنائز، وج ٣ / ١٤٩، كتاب الشهادات .

٢- صحيح مسلم: ١ / ٩٥، كتاب الايمان، الباب (٤٠) الحديث ١٥٤، وج ٢ / ٦٩٧، كتاب الزكاة،

الحديث ٥٣ .

- ٣- سنن أبي داود: ٢ / ٢٧، كتاب الصلاة، باب صلاة الضحى، الحديث ١٢٨٦ .
- ٤- سنن الترمذى: ٤ / ٢٣٢، كتاب اللباس، الباب (٢٠) الحديث ١٧٥٣ .
- ٥- سنن النسائى: ٤ / ٥١، كتاب الجنائز .
- ٦- سنن ابن ماجه: ٢ / ١١٩٦، كتاب اللباس، باب الخضاب بالحناء، الحديث ٣٦٢٢ .
- ٧- رجال الشيخ الطوسى: ٧٠ الرقم ٦٣٦ .

(٢٠٥)

حرف العين

(٥٦) عائذ بن حبيب الكوفى (... - ١٩٠ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال المزي: عائذ بن حبيب بن الملاح العبسى، ويقال: القرشى، مولاهم، أبو أحمد، ويقال: أبو هشام الكوفى . (١)

وقال عباس الدورى، عن يحيى بن معين: ثقة . (٢)

وقال أبو بكر الأثرم: سمعت أبا عبد الله أحمد بن حنبل ذكر عائذ بن حبيب، فأحسن الثناء عليه، وقال: كان شيخا جليلا عاقلا . (٣)

وذكره ابن حبان فى الثقات . (٤)

٢ - تشييعه:

قال الذهبى: شيعى جلد . (٥)

١- تهذيب الكمال: ١٤ / ٩٥ .

٢ و ٣ - تهذيب الكمال: ١٤ / ٩٦ .

٤- كتاب الثقات: ٧ / ٢٩٧ .

٥- ميزان الاعتدال: ٢ / ٣٦٣ .

(٢٠٦)

وقال ابن حجر: رمى بالتشيع . (١)

٣ - طبقته وروايته:

عده ابن حجر فى الطبقة التاسعة . (٢)

قال المزي: روى عن: إسماعيل بن أبى خالد، وأشعث بن سوار، وبكر ابن ربيعة، وحجاج بن أرقطاه، وحميد الطويل فى سنن النسائى وابن ماجه، وزرارة بن أعين الكوفى، وسعيد بن أبى عروبه، وصالح بن حسان فى سنن ابن ماجه، وعامر ابن السمط فى مسند على، ومحمد بن عبد الرحمان بن أبى ليلى، وأبى حنيفه النعمان بن ثابت، وهشام بن عروه، ويحيى بن قيس الطائفى .
روى عنه: أحمد بن حنبل، وإسحاق بن راهويه فى سنن النسائى، والحسن ابن بشر البجلي، والحسين بن يزيد الطحان، وأبو خيثمة زهير بن حرب، وأبو نعيم ضرار بن صرد، وأبو سعيد عبد الله بن سعيد الأشج، وأبو جعفر عبد الله بن محمد النفيلى، وعبد الرحمان بن صالح الأزدي، ومحمد بن جميل، ومحمد بن حماد بن زيد الحارثى، ومحمد بن الصباح الجرجرائى فى ابن ماجه، ومحمد بن طريف البجلي فى ابن ماجه، ومحمد بن عباد بن موسى العكلى، ومحمد بن عبيد المحاربى، وأبو كريب محمد بن العلاء فى ابن ماجه، ومحمد بن عيسى بن الطباع، ومحمد بن يحيى بن كثير الحرانى فى مسند على، ونائل بن نجيح، ويوسف ابن موسى . (٣)

٢ - تقريب التهذيب: ١ / ٣٩٠ الرقم ٧٧ .

٣- تهذيب الكمال: ٩٥ / ١٤

(٢٠٧)

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

سنن ابن ماجه^(١)، والنسائى . (٢)

٥ - ترجمته فى رجال الشيعة: عده الشيخ الطوسى فى أصحاب الامام الصادق (عليه السلام)
(٣)

(٥٧) عاصم بن عمرو البجلي

١ - شخصيته ووثاقته:

قال المزي: عاصم بن عمرو، ويقال: ابن عوف البجلي الكوفى، أحد الشيعة . (٤)
وقال عبد الرحمن بن أبى حاتم: سألت أبى عنه، فقال: هو صدوق، وكتبه البخارى فى كتاب

الضعفاء فسمعت أبي يقول: يحول من هناك. (٥)
وقال ابن حجر: صدوق. (٦)

- ١- سنن ابن ماجه: ١ / ٢٥١، كتاب المساجد والجماعات، الحديث ٧٦٢ .
- ٢- سنن النسائي: ٢ / ٥٢، باب تخليق المساجد .
- ٣- رجال الشيخ الطوسي: ٢٦٢ الرقم ٣٧٤٧ .
- ٤- تهذيب الكمال: ١٣ / ٥٣٣ الرقم ٣٠٢٢ .
- ٥- الجرح والتعديل: ٦ / ٣٤٨ الرقم ١٩٢١ .
- ٦- تقريب التهذيب: ١ / ٣٨٥ الرقم ٢٣ .

(٢٠٨)

٢ - تشييعه:

- ١- قال ابن منظور: أحد الشيعة. (١)
- ٢- وقال ابن حجر: رمى بالتشييع. (٢)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر في الطبقة الثالثة. (٣)

وقال المزي: روى عن: أبي امامة صدى بن عجلان الباهلي، وعمر بن الخطاب مرسلًا في سنن ابن ماجه، وعمرو بن شرحبيل، وعمير مولى عمر بن الخطاب في ابن ماجه .
روى عنه: حجاج بن أرطاه، وشعبة بن الحجاج، وطارق بن عبد الرحمان البجلي في ابن ماجه، وعامر الشعبي، وعبد الرحمان بن عبد الله المسعودي، وأبو إسحاق عمرو بن عبد الله السبيعي في سنن ابن ماجه، وفرقد السبخي، والقاسم أبو عبد الرحمان الشامي، ومالك بن مغول، ومحمد بن عبد الرحمان بن أبي ليلى، ومرزوق بن عبد الله الشامي. (٤)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

سنن ابن ماجه. (٥)

- ١- مختصر تاريخ دمشق: ١٢ / ٢٤٠ الرقم ١٣٩، وراجع تاريخ مدينة دمشق: ٢٨٣ / ٢٥ الرقم ٣٠٢٠ .

- ٢ و ٣ - تقريب التهذيب: ١ / ٣٨٥ .
 ٤- تهذيب الكمال: ١٣ / ٥٣٣ .
 ٥- سنن ابن ماجه: ١ / ٤٣٧، الحديث ١٣٧٥، باب ما جاء فى التطوع فى البيت .

(٢٠٩)

(٥٨) عامر بن وائله (...) - ١٠٧ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبى: خاتم من رأى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فى الدنيا، واستمر الحال على ذلك فى عصر التابعين... وكان أبو الطفيل ثقةً فيما ينقله، صادقاً، عالماً، شاعراً، فارساً، عمر دهرًا طويلاً، وشهد مع على حروبه (١).
 وقال ابن عدى: وكان الخوارج يذمونّه باتصاله بعلى بن أبى طالب وقوله بفضله وفضل أهله، وليس بروايته بأس (٢).

٢ - تشييعه:

عن محمد بن نعيم الضبى قال: سمعت أبا عبد الله بن الأحرم الحافظ وسئل: لم ترك البخارى حديث أبى الطفيل ؟ (٣) قال: لأنه كان يفرط فى التشييع (٤).

٣ - طبقته وروايته:

قال المزمى: روى عن: النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) فى الأدب المفرد ومسلم، وعن بكر بن

١- سير أعلام النبلاء: ٣ / ٤٦٧ و ٤٧٠ .

٢- الكامل: ٥ / ٨٧ الرقم ١٢٦٤ .

٣- سيوافيك حديث البخارى عنه قريباً .

٤- الكفاية فى علم الدراية للخطيب البغدادي: ١٣١ .

(٢١٠)

قرواش الكوفى، وأبى سريحه حذيفه بن أسيد الغفارى فى مسلم وابن ماجه والترمذى والنسائى وأبى داود، وحذيفه بن اليمان فى مسلم والترمذى، وحلام بن جزل، ابن أخى أبى ذر، وزيد بن أرقم فى الترمذى والنسائى، وأبى سعيد سعد بن مالك الخدرى فى ابن ماجه، وسلمان الفارسى، وعبد الله بن

عباس في مسلم وأبي داود والترمذى وابن ماجه، وأبى بكر عبد الله بن أبى قحافة الصديق في أبى داود، وعبد الله بن مسعود في مسلم وفي كتاب الرد على أهل القدر، وعبد الملك بن أخى أبى ذر، وعلى بن أبى طالب في البخارى ومسلم وأبى داود والنسائى - وكان من شيعته - وعمار بن ياسر، وعمر بن الخطاب في مسلم وابن ماجه، وعمرو بن ضليح في الأدب المفرد، ومجمع بن جارية الأنصارى في ابن ماجه، ومعاذ بن جبل في مسلم وابن ماجه والترمذى والنسائى وأبى داود، ونافع بن عبد الحارث الخزاعى في مسلم وابن ماجه .

روى عنه: إسماعيل بن مسلم المكى، وجابر بن يزيد الجعفى، وجريير بن حازم، وحبيب بن أبى ثابت، وحرمان بن أعين في ابن ماجه، وسعيد بن إياس الجريرى في الأدب المفرد ومسلم وأبى داود والترمذى، وابنه سلمه بن أبى الطفيل الليثى، وسيف بن وهب في الأدب المفرد، وعبد الله بن عبد الرحمان بن أبى حسين في الأدب المفرد ومسلم ومسنند على، وعبد الله بن عثمان بن خيثم في أبى داود والترمذى وابن ماجه، وعبد الله بن عطاء المكى، وعبد العزيز بن رفيع في مسلم، وعبد الملك بن سعيد بن أبجر في مسلم، وعبيد الله بن أبى زياد القداح، وعبيد الله بن أبى طلحة المكى في كتاب الرد على أهل القدر، وعثمان بن عبيد الراسبى، وعكرمة بن خالد المخزومى في مسلم، وعلى بن زيد بن جدعان، وعماره بن ثوبان في الأدب المفرد وأبى داود، وعمرو بن دينار في مسلم،

(٢١١)

وفرات القزاز في مسلم وأبى داود والترمذى والنسائى وابن ماجه، وفطر بن خليفة، والقاسم بن أبى بزة في الأدب المفرد ومسلم وأبى داود والنسائى، وقتادة في مسلم، وكلثوم بن جبر في مسلم وفي كتاب الرد على أهل القدر، وكهمس بن الحسن، ومحمد بن مسلم بن شهاب الزهرى في مسلم وابن ماجه، وأبو الزبير محمد بن مسلم المكى في مسلم وأبى داود وابن ماجه والترمذى والنسائى، ومعروف بن خربوذ في البخارى ومسلم وأبى داود وابن ماجه، ومنصور بن حيان في مسلم والنسائى، ومهدى بن عمران البصرى، والوليد بن عبد الله بن جميع في مسلم وأبى داود والترمذى والنسائى، ووهب بن عبد الله بن أبى ذبى في مسند على، ويحيى بن عبد الله بن الأدرع في مسند على، ويزيد بن بلال، وي زيد بن أبى حبيب في أبى داود والترمذى، وأبو عاصم الغنوى في أبى داود .^(١)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

صحيح البخارى^(٢)، ومسلم^(٣)، وسنن أبى داود^(٤)، وابن ماجه^(٥)، والترمذى^(٦)، والنسائى^(٧).

- ١- تهذيب الكمال: ١٤ / ٧٩ - ٨١ .
- ٢- صحيح البخارى: ١ / ٤١، كتاب العلم، باب من خص بالعلم قوما دون قوم .
- ٣- صحيح مسلم: ٢ / ٩٢٧، كتاب الحج، الحديث ١٢٧٥ .
- ٤- سنن أبى داود: ٤ / ٢٦٧، كتاب الأدب، الحديث ٤٨٦٤ .
- ٥- سنن ابن ماجه: ٢ / ٩٨٣، كتاب المناسك، الحديث ٢٩٤٩ .
- ٦- سنن الترمذى: ٦٣٣ / ٥ ، كتاب المناقب، الحديث ٣٧١٣ .
- ٧- سنن النسائى: ١ / ٢٨٥، كتاب المواقيت، الوقت الذى يجمع فيه المسافر بين الظهر والعصر .

(٢١٢)

٥ - ترجمته فى رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسى فى من روى عن النبى (صلى الله عليه وآله وسلم)، وأمير المؤمنين،
والحسن ابن على، وعلى بن الحسين (عليهم السلام) . (١)

(٥٩) عباد بن العوام (... - ١٨٣ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبى: عباد بن العوام بن عمر بن عبد الله بن المنذر، الامام المحدث الصدوق، أبو سهل
الكلابى الواسطى . (٢)

- قال المفضل بن غسان الغلابى، وعبد الخالق بن منصور، عن يحيى بن معين: ثقة . (٣)
- وقال ابن خراش: صدوق . (٤)
- وقال ابن حجر: ثقة . (٥)
- وقال ابن سعد: وكان ثقة . (٦)

١- رجال الشيخ الطوسى: ٤٤ الرقم ٣٣٠ وص ٧٠ الرقم ٦٤٦، وص ٩٥ الرقم ٩٤١، وص ١١٨ الرقم
١١٩٢ .

- ٢- سير أعلام النبلاء: ٨ / ٥١١ الرقم ١٣٤ .
- ٣ و ٤ - تهذيب الكمال: ١٤ / ١٤٣ .
- ٥- تقريب التهذيب: ١ / ٣٩٣ .
- ٦- الطبقات الكبرى: ٧ / ٣٣٠ .

قال ابن سعد: وكان يتشييع، فأخذه هارون فحبسه زمانا. (١)

عده ابن حجر في الطبقة الثامنة. (٢)

وقال المزي: روى عن: إبراهيم بن مسلم الهجري، وإسماعيل بن أبي خالد في البخارى، وأشعث بن سوار، وأبي بكر جبريل بن أحمر في النسائي، وحجاج ابن أرطاة في الترمذى وابن ماجه، وحسين بن ذكوان المعلم في النسائي، وحصين ابن عبد الرحمان السلمى في مسلم، وحميد الطويل في كتاب الشمائل، وسعيد بن إياس الجريرى في النسائي وابن ماجه، وسعيد بن أبي عروبه في كتاب الشمائل والنسائي، وأبي مسلمة سعيد بن يزيد في مسلم، وسفيان بن حسين الواسطى في كتاب القراءة خلف الامام للبخارى وفي أبي داود والترمذى والنسائي، وشريك بن عبد الله النخعي في كتاب المراسيل، وعبد الله بن عون في البخارى، وعبد الله بن أبي نجيح، حديثا واحدا، وعبيد الله بن العيزار، وعمر بن إبراهيم العبدى في ابن ماجه، وعمر بن عامر، وعوف الأعرابي في ابن ماجه، ومحمد بن عمرو بن علقمة في ابن ماجه، وميمون بن أبي حمزة الأعور في الترمذى، وهارون بن عنترة، وهلال بن خباب في أبي داود والترمذى، وواصل مولى أبي عيينة، حديثا واحدا، ويحيى بن أبي إسحاق الحضرمي في البخارى ومسلم والنسائي وابن ماجه، ويحيى بن عبيد الله بن موهب التيمي، ويونس بن عبيد، وأبي إسحاق الشيباني في البخارى

١- الطبقات الكبرى: ٧ / ٣٣٠ .

٢- تقريب التهذيب: ١ / ٣٩٣ .

ومسلم وابن ماجه، وأبي مالك الأشجعي في مسلم وأبي داود .

روى عنه: إبراهيم بن زياد سبلان، وإبراهيم بن عبيد الله بن حاتم الهروى في الترمذى وابن ماجه، وإبراهيم بن موسى الرازى في كتاب القراءة خلف الإمام للبخارى وفي ابن ماجه، وأحمد بن حنبل في أبي داود، وأحمد بن منيع في الترمذى والنسائي، وإسماعيل بن توبة القزويني في ابن ماجه، وإسماعيل بن سالم الصائغ، وإسماعيل بن عليه في البخارى - وهو من أقرانه - وإسماعيل بن عيسى العطار، والحسن بن عرفه، وداود بن رشيد في أبي داود، وزكريا بن يحيى زحمويه الواسطى، وزبيد بن

أيوب الطوسي في الترمذى، وسعيد بن سليمان الواسطى سعدويه في البخارى والنسائى والترمذى وابن ماجه وأبى داود، وأبو الربيع سليمان ابن داود الزهرانى فى مسلم، وعباد بن موسى الختلى فى كتاب المراسيل، وعباد ابن يعقوب الرواجنى فى البخارى، وعبد الله بن محمد بن الربيع الكرمانى فى النسائى، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبى شيبه فى مسلم وابن ماجه، وعبد الله بن محمد النفيلى فى أبى داود، وعبد المتعالى بن طالب، وعثمان بن محمد بن أبى شيبه، وعلى بن مسلم الطوسى فى أبى داود، وعمر بن يزيد السيارى فى أبى داود، وعمرو بن عون الواسطى، وعمرو بن محمد الناقد، وعمران بن ميسره المنقرى فى البخارى، والعلاء بن هلال الرقى فى النسائى، وأبو نعيم الفضل بن دكين، ومحمد ابن حاتم بن سليمان المؤدب، ومحمد بن الصباح الدولابى، ومحمد بن الصباح الجرجرائى فى ابن ماجه، ومحمد بن عيسى بن الطباع فى كتاب الشمائل وسنن النسائى، ومحمد بن كامل المروزى فى الترمذى، ومحمد بن معاوية بن مالج الأنماطى فى النسائى، وأبو هشام محمد بن يزيد الرفاعى القاضى، ومحمود بن

(٢١٥)

خداش الطالقانى فى الترمذى . (١)

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

صحيح البخارى (٢) ، ومسلم (٣) ، وسنن أبى داود (٤) ، والنسائى (٥) ، وابن ماجه (٦) ، والترمذى . (٧)

(٦٠) عباد بن يعقوب (... - ٢٥٠هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبى: الشيخ العالم الصدوق، محدث الشيعة، أبو سعيد عباد بن يعقوب الأسدى الرواجنى الكوفى . (٨)

وقال أبو حاتم: كوفى ثقة . (٩)

١- تهذيب الكمال: ١٤ / ١٤١ - ١٤٢ .

٢- صحيح البخارى: ٣ / ٣١، كتاب البيوع، باب بيع الذهب بالورق يدا بيد .

٣- صحيح مسلم: ٣ / ١٢٤٣، كتاب الهبات، باب كراهة تفضيل بعض الأولاد فى الهبة .

٤- سنن أبى داود: ٢ / ٩٨، كتاب الزكاة، باب فى زكاة السائمة، الحديث ١٥٦٨ .

٥- سنن النسائى: ٧ / ٣٧، باب النهى عن كراء الأرض بالثلث والرابع .

- ٦- سنن ابن ماجه: ١ / ١٥٠، كتاب الطهارة وسننها، باب ما جاء فى مسح الرأس، الحديث ٤٣٥ .
- ٧- سنن الترمذى: ٢٢٠٢ / ، الباب (٢٨٠) من أبواب الصلاة، الحديث ٣٨١ .
- ٨- سير أعلام النبلاء: ١١ / ٥٣٦ / الرقم ١٥٥ .
- ٩- الجرح والتعديل: ٦ / ٨٨ الرقم ٤٤٧ .

(٢١٦)

- وقال الدارقطنى: صدوق . (١)
- وقال ابن حجر: صدوق . (٢)
- وقال الذهبى: صادق فى الحديث . (٣)
- وقال الحاكم أبو عبد الله: كان أبو بكر بن خزيمة يقول: حدثنا الثقة فى روايته، المتهم فى دينه عباد بن يعقوب . (٤)

٢ - تشييعه:

- قال ابن عدى: عباد بن يعقوب معروف فى أهل الكوفة، وفيه غلو فيما فيه من التشييع، وروى أحاديث انكرت عليه فى فضائل أهل البيت وفى مثالب غيرهم . (٥)
- وقال الدارقطنى: شيعى . (٦)
- وقال ابن حجر: رافضى . (٧)
- وقال الذهبى: من غلاة الشيعة ورؤوس البدع . (٨)
- وقال على بن محمد المروزى: سمعت صالحا يقول: سمعت عباد بن يعقوب يقول الله أعدل من أن يدخل طلحة والزبير الجنة، قلت: ويلك ولم؟ قال: لأنهما

- ١- ميزان الاعتدال: ٢ / ٣٨٠ .
- ٢ و ٧ - تقريب التهذيب: ١ / ٣٩٤ الرقم ١١٨ .
- ٣ و ٨ - ميزان الاعتدال: ٣٧٩ / ٢ الرقم ٤١٤٩ .
- ٤- تهذيب الكمال: ١٧٧ / ١٤ أقول: ولا شك بأن الاتهام فى الدين ليس إلا التشييع .
- ٥- الكامل: ١٦٥٣ / ٤
- ٦- تهذيب التهذيب: ٥ / ١١٠ الرقم ١٨٣ .

(٢١٧)

قاتلا على بن أبي طالب بعد أن بايعاه .^(١)

٣ - طبقته وروايته:

عده ابن حجر فى الطبقة العاشرة .^(٢)

وقال المزي: روى عن: إبراهيم بن محمد بن أبى يحيى الأسمى، وإسماعيل بن عياش، وثابت بن الوليد بن عبد الله بن جميع، وحاتم بن إسماعيل المدنى، والحسين بن زيد بن على العلوى فى ابن ماجه، والحكم بن ظهير، وحماد ابن عيسى العبسى، وحنان بن سدير بن حكيم بن صهيب الصيرفى، وسلم بن المغيرة الكوفى، وشريك بن عبد الله النخعى، وعباد بن العوام فى البخارى، وعبد الله ابن عبد القدوس فى الترمذى، وأبى عبد الرحمان عبد الله بن عبد الملك بن أبى عبيدة ابن عبد الله بن مسعود المسعودى، وعبد الرحمان بن محمد بن عبيد العرزمى، وعبيد ابن محمد بن قيس البجلي، وعلى بن عابس الأسمى، وعلى بن هاشم بن البريد، وعمرو بن أبى المقدام ثابت بن هرمز، وعيسى بن راشد الكوفى، وعيسى بن عبد الرحمان، شيخ يروى عن أبيه عن جده عن على، والقاسم بن محمد بن عبد الله ابن محمد بن عقيل، ومحمد بن الفضل بن عطية فى الترمذى، ومحمد بن فضل بن غزوان، وموسى بن عمير القرشى، والوليد بن أبى ثور فى الترمذى، وأبى المحياة يحيى بن يعلى التيمى، ويحيى بن يعلى الأسمى، ويونس بن أبى يعفور العبدى .

روى عنه: البخارى حديثا واحدا مقرونا بغيره، والترمذى، وابن ماجه، وإبراهيم بن جعفر الاسترابادى، وإبراهيم بن محمد بن الحسن السامرى، وإبراهيم

١- تهذيب الكمال: ١٤ / ١٧٨ .

٢- تقريب التهذيب: ١ / ٣٩٤ الرقم ١١٨.

(٢١٨)

ابن محمد العمرانى الكوفى، وأحمد بن إسحاق بن بهلول التنوخى، وأبو بكر أحمد ابن عمرو بن عبد الخالق البزاز، وإسحاق بن محمد بن الضحاك الكوفى، وجعفر بن محمد بن مالك الفزارى الكوفى، والحسين بن إسحاق التستري، وصالح بن محمد البغدادى الحافظ، وأبو بكر عبد الله بن أبى داود، وعلى بن الحسين بن أبى قرية العجلي، وعلى بن سعيد بن بشير الرازى، وعلى بن العباس البجلي المقانعى، والقاسم بن زكريا المطرز، وأبو حاتم محمد بن إدريس الرازى، ومحمد بن إسحاق ابن خزيمة، ومحمد بن العباس بن أيوب الأصبهاني الأخرم، ومحمد بن على الحكيم الترمذى، وأبو جعفر محمد بن منصور المرادى الكوفى، ويحيى بن الحسن ابن جعفر العلوى النسابة، ويحيى بن محمد بن

٤ - رواياته في الكتب الستة:

صحيح البخاري^(٢)، وسنن الترمذي^(٣)، وابن ماجه^(٤).

- ١- تهذيب الكمال: ١٤ / ١٧٦ - ١٧٧ .
- ٢- صحيح البخاري: ٨ / ٢١٢، كتاب التوحيد، راجع رجال صحيح البخاري: ٢ / ٨٦٣ الرقم ١٤٥٩ .
- ٣- سنن الترمذي: ٥ / ٥٩٣، كتاب المناقب، الباب (٦) الحديث ٣٦٢٦ .
- ٤- سنن ابن ماجه: ٤٧١ / ١ ، كتاب الجنائز، الباب (١٠) الحديث ١٤٦٨ .

(٢١٩)

(٦١) عبد الله بن الجهم الرازي

١ - شخصيته ووثاقته:

- عبد الله بن الجهم الرازي، كنيته أبو عبد الرحمان. قال أبو زرعة: وكان صدوقا^(١).
وقال ابن حجر: صدوق^(٢).
وعده ابن حبان في الثقات^(٣).

٢ - تشييعه:

- قال أبو حاتم: وكان يتشييع^(٤).
وقال ابن حجر: صدوق^(٥).

٣ - طبقة وروايته: عده ابن حجر في الطبقة العاشرة^(٦).

وقال المزي: روى عن: جرير بن عبد الحميد، وحكام بن سلم الرازي،

١- الجرح والتعديل: ٥ / ٢٧ الرقم ١٢١ .

٢ و ٥ - تقريب التهذيب: ١ / ٤٠٧ .

٣- كتاب الثقات: ٨ / ٣٤٤ .

٤- نقله عنه الذهبي في ميزان الاعتدال: ٢ / ٤٠٤ .

(٢٢٠)

وزكريا بن سلام العتبي الكوفي الأصبم، وعبد الله بن العلاء بن خالد بن وردان البصرى، وعبد الله بن المبارك، وعكرمة بن إبراهيم الأزدي قاضى الرى، وعمرو بن أبى قيس الرازى فى أبى داود، والعلاء بن حصين، ويحيى بن الضريس الرازى، وأبى تميلة يحيى بن واضح .

روى عنه: أحمد بن أبى سريج الرازى فى أبى داود، وعلى بن شهاب الرازى، ومحمد بن بكير الحضرمى، وأبو هارون محمد بن خالد بن يزيد الرازى الخراز، وموسى بن سفيان بن زياد الجنديسابورى السكرى، ونوح بن أنس الرازى المقرئ، ويوسف بن موسى القطان .^(١)

٤ - رواياته فى الكتب الستة: سنن أبى داود .^(٢)

(٦٢) عبد الله بن داود الخريبي (١٢٦ - ٢١٣ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبى: عبد الله بن داود بن عامر بن ربيع، الامام، الحافظ، القدوة، أبو عبد الرحمن الهمداني، ثم الشعبى الكوفى، ثم البصرى، المشهور بالخريبي لنزوله

١- تهذيب الكمال: ١٤ / ٣٨٩ .

٢- سنن أبى داود: ١ / ٨٣، كتاب الطهارة، باب المستحاضة يغشاها زوجها، الحديث ٣١٠ .

(٢٢١)

محلة الخريبة بالبصرة .^(١)

وقال ابن سعد: وكان ثقة ناسكا .^(٢)

وقال معاوية بن صالح عن يحيى بن معين: ثقة، صدوق، مأمون .^(٣)

وقال أبو زرعة والنسائي: ثقة .^(٤)

٢ - تشييعه:

عده ابن قتيبة من رجال الشيعة .^(٥)

٣ - طبقتة ورواياته:

عده ابن حجر فى الطبقة التاسعة .^(٦)

قال المزى: روى عن: إسحاق بن الصباح الكندى الأشعثى الكبير، وإسرائيل بن يونس، وإسماعيل

بن أبي خالد، وإسماعيل بن عبد الملك بن أبي الصفياء في أبي داود، وبدر بن عثمان في أبي داود،
وبشير أبي إسماعيل في أبي داود، وبكير بن عامر في أبي داود، وثور بن يزيد الرحبي في الترمذي

١- سير أعلام النبلاء: ٩ / ٣٤٦ الرقم ١١٣.

٢- الطبقات الكبرى: ٧ / ٢٩٥.

٣- تاريخ مدينة دمشق: ٢٨ / ٢٦ - ٢٧، ذكر أسماء التابعين ومن بعدهم: ٢٠٢ / ١ الرقم ٥٤٢ .

٤- الجرح والتعديل: ٥ / ٤٧ الرقم ٢٢١، تهذيب الكمال: ١٤ / ٤٦٢.

٥- المعارف: ٦٢٤ .

٦- تقريب التهذيب: ١ / ٤١٢ الرقم ٢٨٠، راجع الطبقات الكبرى: ٧ / ٢٩٥ .

(٢٢٢)

والنسائي، وجعفر بن برقان، والحسن بن صالح بن حي في سنن النسائي، وحفص بن ميسرة
الصنعاني، وأبي العلاء خالد بن طهمان الخفاف، وسعيد بن عبد العزيز التنوخي، وسفيان الثوري في
أبي داود وابن ماجه، وسلمه بن نبيط في أبي داود وفي كتاب الشمائل والنسائي وابن ماجه، وسليمان
الأعمش في البخاري وأبي داود، وشريك ابن عبد الله النخعي، وطلحه بن يحيى بن طلحه بن عبيدالله
في ابن ماجه وأبي داود، وعاصم بن رجاء بن حيوة، وعافية بن يزيد القاضي، وعبد الرحمان بن عمرو
الأوزاعي، وعبد العزيز بن عمر بن عبد العزيز في سنن أبي داود والنسائي، وعبد الملك بن جريج في
البخاري، وعبد الواحد بن أيمن في خصائص أمير المؤمنين، وعثمان بن الأسود، وعصام بن قدامة،
وعلى بن صالح بن حي في سنن النسائي، وعمر بن ذر الهمداني في كتاب الرد على أهل القدر، وعمر
بن سويد الثقفي في سنن أبي داود، وعمر بن محمد بن زيد العمرى، وعمرو بن عثمان بن موهب،
وعمران بن زائدة في ابن ماجه، والعلاء بن عبد الكريم الياصمي، وفضيل بن غزوان في الأدب المفرد،
وفطر بن خليفة في أبي داود، وكثير بن عبد الرحمان المؤذن، ومحمد بن عبد الرحمان بن أبي ليلى
في أبي داود، ومستقيم بن عبد الملك، ومسعر بن كدام في أبي داود، ومغيرة بن زياد الموصلي، ونعيم
بن حكيم المدائني في كتاب رفع اليدين في الصلاة، وهارون بن أبي إبراهيم البربري، وهارون بن
سلمان الفراء، وهانئ بن عثمان في أبي داود، وهشام بن سعد المدني في أبي داود، وهشام بن عروة
في البخاري وأبي داود والنسائي وابن ماجه، ويحيى بن أبي الهيثم العطار، وي زيد بن زياد بن أبي
الجعد، وي زيد بن مردانبة، وأبي جعفر الرازي في المراسيل، وام داود الواشبية .

روى عنه: إبراهيم بن محمد بن عرعره، وإبراهيم بن محمد التيمي القاضى فى النسائى، وإبراهيم بن مرزوق البصرى نزيل مصر، وبشر بن الحارث الحافى، وبشر بن موسى الأسدى، والحسن بن صالح بن حى - وهو من شيوخه - وزيد بن أخزم الطائى فى النسائى، وسفيان بن عيينة - وهو فى عداد شيوخه - وعباس بن عبد العظيم العنبرى، وعبد الرحمان بن عبد الله الجزرى، وعبد القدوس بن محمد الجبجبابى العطار، وأبو قدامة عبيد الله بن سعيد السرخسى، وعبيد الله بن عمر القواريرى، وعبيد الله بن محمد العيشى، وعبيد الله بن يوسف الجبيرى، وعلى بن حرب الطائى، وعلى بن الحسين الدرهمى فى أبى داود، وعلى بن عثام بن على العامرى، وعلى بن المدينى، وعلى بن نصر بن على الجهضمى الصغير، وعمر بن هشام القبطى فى المراسيل، وعمر بن عاصم الكلابى، وعمر بن على الصيرفى فى البخارى والترمذى والنسائى، وعمر بن محمد الناقد، والفضل بن سهل الأعرج، والقاسم بن محمد بن عباد المهلبى فى ابن ماجه، ومحمد بن بشار بن دار فى النسائى وابن ماجه، ومحمد بن أبى بكر المقدمى، وأبو بكر محمد بن عبد الله بن جعفر الزهيرى، ومحمد بن عبد الله بن عمار الموصلى، ومحمد بن الفضل عارم، وأبو موسى محمد بن المثنى، ومحمد بن يحيى بن عبد الله الذهلى، ومحمد بن يحيى بن عبد الكريم الأزدى، ومحمد بن يزيد الأسفاطى، ومحمد بن يونس الكديمى، ومسدد بن مسرهد فى البخارى وأبى داود، ونصر بن على الجهضمى فى البخارى وفى كتاب الشمائل والنسائى وابن ماجه. (١)

١- تهذيب الكمال: ١٤ / ٤٥٩ - ٤٦١ .

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

صحيح البخارى (١)، وسنن أبى داود (٢)، وابن ماجه (٣)، والترمذى (٤)، والنسائى (٥).

٥ - ترجمته فى رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسى فى أصحاب الامام الصادق (عليه السلام) (٦).

(٦٣) عبد الله بن زهير الغافقى (...) - ٨١ هـ

١ - شخصيته ووثاقته:

عبد الله بن زهير الغافقى المصرى .

- ١- صحيح البخارى: ١ / ٤٢، باب من استحيا فأمر غيره بالسؤال، وص ١٧٤، باب إذا صلى ثم أم قوما، وج ٤ / ٢٢٦، باب « ويؤثرون على أنفسهم ولو كان بهم خصاصة »، وج ٧ / ٦٥، باب ما وطئ من التصاوير، وج ٨ / ١٥، باب السارق حين يسرق .
- ٢- سنن أبى داود: ١ / ٣٢، كتاب الطهارة، الحديث ١٣٠، وص ٦٤، كتاب الطهارة، الحديث ٢٤٥ .
- ٣- سنن ابن ماجه: ١ / ٨١، المقدمة، الحديث ٢٢٣، وص ٣٩٠، كتاب إقامة الصلاة والسنة فيها، الحديث ١٢٣٤، وص ٦٥٤، كتاب الطلاق، الباب ٥ الحديث ٢٠٢٩، وج ٢ / ١٠٢٧، كتاب المناسك، الحديث ٣٠٧٦، وص ١٣٧٦، كتاب الزهد، الحديث ٤١٠٧ .
- ٤- سنن الترمذى: ٣ / ١٢١، كتاب الصوم، الباب (٤٤) الحديث ٧٤٥ .
- ٥- سنن النسائى: ٣ / ٦٣، كيف السلام على الشمال، وج ٤ / ١٥٣، وص ٢٠٣، صوم النبى (صلى الله عليه وآله وسلم)، وج ٨ / ٨٣ .
- ٦- رجال الشيخ الطوسى: ٢٣٤ الرقم ٣١٨٢ .

(٢٢٥)

قال ابن سعد: كان ثقة، له أحاديث (١).

وقال ابن حجر: ثقة (٢).

٢ - تشييعه:

قال ابن حجر: رمى بالتشيع (٣).

٣ - طبقته وروايته:

عده ابن حجر فى الطبقة الثانية (٤).

- وقال المزمى: روى عن: على بن أبى طالب فى أبى داود والنسائى وابن ماجه، وعمر بن الخطاب . روى عنه: بكر بن سواده الجذامى، والحارث بن يزيد الحضرمى، وعبد الله ابن الحارث، وعبد الله بن هبيرة، وعياش بن عباس القتبانى، وكعب بن علقمة التنوخى، وأبو أفلح الهمدانى فى أبى داود والنسائى وابن ماجه، وأبو تميم الجيشانى، وأبو الخير اليزنى فى أبى داود ومسنده على، وأبو على الهمدانى فى مسنده على (٥).

- ١- الطبقات الكبرى: ٧ / ٥١٠ .
- ٢- تقريب التهذيب: ١ / ٤١٥ الرقم ٣٠٧، راجع تاريخ الثقات: ٢٥٧ الرقم ٨١١ .
- ٣ و ٤ - تقريب التهذيب: ١ / ٤١٥ .
- ٥- تهذيب الكمال: ١٤ / ٥١٧ الرقم ٣٠٧ .

٢٢٦)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

سنن أبي داود^(١)، وابن ماجه^(٢)، والنسائي^(٣).

(٦٤) عبد الله بن شداد (... - ٨١ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

عبد الله بن شداد بن الهاد، واسمه أسامة بن عمرو بن عبد الله بن جابر... أبو الوليد المدني كان يأتي الكوفة^(٤).

قال ابن سعد: كان ثقة، قليل الحديث^(٥).

وقال ابن حجر: كان معدودا في الفقهاء، مات بالكوفة مقتولا^(٦).

وقال الذهبي: حديث عبد الله مخرج في الكتب الستة، ولا نزاع في ثقته^(٧).

٢ - تشييعه:

قال ابن سعد: كان شيعيا^(٨).

-
- ١- سنن أبي داود: ٤ / ٥٠، كتاب اللباس، الحديث ٤٠٥٧ .
 - ٢- سنن ابن ماجه: ٢ / ١١٨٩، كتاب اللباس، الحديث ٣٥٩٥ .
 - ٣- سنن النسائي: ٨ / ١٦٠، كتاب الزينة، باب تحريم الذهب على الرجال .
 - ٤- تهذيب الكمال: ١٥ / ٨١ الرقم ٣٣٣٠ .
 - ٥- الطبقات الكبرى: ٥ / ٦١، انظر تاريخ الاسلام، حوادث سنة ٨١ ص ١١٣ .
 - ٦- تقريب التهذيب: ١ / ٤٢٢ الرقم ٣٧٤، وقال الكلاباذي: قتل يوم دجيل، راجع رجال صحيح البخاري: ١ / ٤١١ .
 - ٧- سير أعلام النبلاء: ٣ / ٤٨٩ .
 - ٨- الطبقات الكبرى: ٥ / ٦١ .

وقال عطاء بن السائب: ^(١) سمعت عبد الله بن شداد يقول: لوددت أنى أقمت على المنبر من غدوة إلى الظهر فأذكر فضائل علي، فأنزل فيضرب عنقي. ^(٢)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن سعد في الطبقة الأولى من تابعي أهل المدينة. ^(٣)

وقال المزي: روى عن: رفاعه بن رافع الزرقى، وأبيه شداد بن الهاد في النسائي، وطلحة بن عبيدالله في النسائي، والعباس بن عبد المطلب، وعبد الله بن جعفر بن أبي طالب في سنن النسائي، وعبد الله بن عباس في أبي داود والنسائي، وعبد الله بن عمر بن الخطاب، وعبد الله بن مسعود في الترمذى وعمل اليوم والليلى، وعلى بن أبي طالب في البخارى ومسلم والترمذى والنسائي وابن ماجه، وعمر بن الخطاب في النسائي، ومعاذ بن جبل في ابن ماجه، وخالته أسماء بنت عميس، وعائشه في البخارى ومسلم وأبي داود وابن ماجه، وميمونه في البخارى ومسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجه، وهى خالته، وام سلمة: أزواج النبي (صلى الله عليه وآله وسلم)، وأخته بنت حمزة بن عبد المطلب في النسائي وابن ماجه .

روى عنه: إسماعيل بن محمد بن سعد بن أبي وقاص، والحكم بن عتيبة في كتاب المراسيل والنسائي وابن ماجه، وذو بن عبد الله المرهبي في أبي داود والنسائي، وربيع بن حراش في النسائي، ورجاء الأنصارى الكوفى في ابن ماجه،

١- قال الذهبي: الامام الحافظ، محدث الكوفة... وكان من كبار العلماء، توفي سنة ١٣٣ هـ راجع سير أعلام النبلاء: ٦ / ١١٠ الرقم ٣٠ .

٢- تاريخ مدينة دمشق: ٢٩ / ١٥١، سير أعلام النبلاء: ٣ / ٤٨٩ .

٣- الطبقات الكبرى: ٥ / ٦١ .

وسعد بن إبراهيم بن عبد الرحمان بن عوف في البخارى ومسلم والترمذى وكتاب عمل اليوم والليلى وابن ماجه، وأبو إسحاق سليمان بن أبي سليمان الشيبانى في البخارى ومسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجه، وصالح بن خباب الفزارى، وأبو سنان ضرار بن مرة الشيبانى، وطاوس بن كيسان في النسائي، وعامر الشعبي، وعبد الله بن شبرمة الضبى في النسائي، وعبد الله بن عبد الله بن عوف، وعبد الملك بن أعين، وعبيد الله بن عياض بن عمرو القارى في كتاب أفعال العباد، وعكرمة بن خالد

المخزومي، وعمار الدهني، ومحمد بن عبد الله بن أبي يعقوب الضبي في النسائي، وأبو عون محمد بن عبيد الله الثقفي في النسائي، ومحمد بن عمرو بن عطاء في أبي داود، ومحمد بن كعب القرظي في النسائي، ومعبد بن خالد في البخاري ومسلم وابن ماجه، ومنصور بن المعتمر، ويزيد بن أبي زياد، وأبو جعفر الفراء في عمل اليوم والليلة^(١).

٤ - رواياته في الكتب الستة:

صحيح البخاري^(٢)، ومسلم^(٣)، وسنن أبي داود^(٤)، والترمذي^(٥)، وابن

١- تهذيب الكمال: ١٥ / ٨٣ الرقم ٣٣٣٠.

٢- صحيح البخاري: ٨٥١ / ، ذيل باب الصلاة على النفساء وسنتها، وص ٧٨، وج ٣ / ٢٢٨، باب المجن ومن يتترس بترس صاحبه .

٣- صحيح مسلم: ١ / ٣٦٧، كتاب الصلاة، الحديث ٥١٣، وج ١٨٧٦٤ / ، كتاب الفضائل ذيل ح ٤١ .

٤- سنن أبي داود: ٢ / ٩٦، كتاب الزكاة، الحديث ١٥٦٥، وج ٤ / ٣٢٩، كتاب الأدب، باب في رد الوسوسة، الحديث ٥١١٢ .

٥- سنن الترمذي: ٥ / ٦٥٠، كتاب المناقب، الباب (٢٧) .

(٢٢٩)

ماجة^(١)، والنسائي^(٢).

٥ - ترجمته في رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسي فيمن روى عن الإمام أمير المؤمنين (عليه السلام)^(٣) .

(٦٥) عبد الله بن عبد القدوس الرازي

١ - شخصيته ووثاقته:

عبد الله بن عبد القدوس التميمي السعدي، أبو محمد، ويقال: أبو سعيد، ويقال: أبو صالح، الرازي^(٤).

قال ابن حجر: صدوق^(٥).

قال أبو عبيد الأجرى: كان يرمى بالرفض (٦).

- ١- سنن ابن ماجه: ٢ / ٨٥٦، كتاب الحدود، الحديث ٢٥٦٠ .
- ٢- سنن النسائي: ٢ / ٥٧، كتاب المساجد .
- ٣- رجال الشيخ الطوسي: ٧١ الرقم ٦٥٥ .
- ٤- تهذيب الكمال: ١٥ / ٢٤٢ الرقم ٣٣٩٧ .
- ٥- تقريب التهذيب: ١ / ٤٣٠ الرقم ٤٤٣ .
- ٦- تهذيب الكمال: ١٥ / ٢٤٤ .

(٢٣٠)

وقال الذهبي: كوفي رافضى (١).

وقال ابن حجر: رمى بالرفض (٢).

وقال ابن عدى: وعامة ما يرويه فى فضائل أهل البيت (عليه السلام) (٣)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر فى الطبقة التاسعة (٤).

وقال المزى: روى عن: جابر الجعفى، وسليمان الأعمش فيما استشهد به البخارى والترمذى، وعبد الملك بن عمير، وعبيد المكتب، وليث بن أبى سليم .
روى عنه: أحمد بن حاتم بن يزيد الطويل، وأبو موسى إسحاق بن إبراهيم ابن موسى الهروى، والحسين بن عيسى بن ميسرة الرازى، وسعيد بن سليمان الواسطى، وعباد بن يعقوب الرواجنى فى الترمذى، وعبادة بن زياد الأسدى الكوفى، وعبد الله بن داهر الرازى، ومحمد بن إبراهيم بن معمر الهذلى، ومحمد بن إبراهيم الأسباطى، ومحمد بن حميد الرازى فى الترمذى، ومحمد بن عمرو بن عتبة الرازى، ومحمد بن عيسى بن الطباع، والوليد بن صالح النحاس، ويحيى بن المغيرة الرازى (٥).

١- ميزان الاعتدال: ٢ / ٤٥٧ الرقم ٤٤٣١ .

٢ و ٤ - تقريب التهذيب: ٤٣٠ / ١ الرقم ٤٤٣ .

٣- الكامل: ٤ / ١٩٨ الرقم ١٠٠٨ أقول: ومن جملة رواياته رواية النبى (صلى الله عليه وآله وسلم):

« لا تمضى الأيام والليالى حتى يملك رجل من أهل بيتى يواطئ اسمه اسمى واسم أبيه اسم أبى،

يملؤها عدلا كما ملئت ظلما. »
٥- تهذيب الكمال: ١٥ / ٢٤٢ - ٢٤٣ الرقم ٣٣٩٧ .

(٢٣١)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

استشهد به البخاري^(١)، وروى له الترمذي^(٢).

(٦٦) عبد الله بن عمر بن أبان ... - ٢٣٨ هـ

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبي: المحدث، الثقة، أبو عبد الرحمان، عبد الله بن عمر بن محمد بن أبان بن صالح بن عمير القرشي، مولى عثمان^(٣).

وقال عبد الرحمان: سئل أبي عنه فقال: كوفي، صدوق^(٤).

وقال أبو حاتم: صدوق^(٥).

٢ - تشييعه:

قال الذهبي: ويروى عنه أنه شيعي، فقال بكر بن محمد الصيرفي الذي ذكره الحاكم فقال: محدث خراسان في عصره، سمعت صالح بن محمد جزرة يقول: كان عبد الله بن عمر بن أبان يمتحن أصحاب الحديث، وكان غالبا في التشيع^(٦). وقال

١- صحيح البخاري: ٢ / ١٠٨، باب ما ينهى من سب الأموات .

٢- سنن الترمذي: ٤ / ٤٩٥، كتاب الفتن، باب ما جاء في علامة حلول المسخ والخسف، الحديث ٢٢١٢ .

٣- سير أعلام النبلاء: ١١ / ١٥٥ الرقم ٦٠ .

٤و ٥ - الجرح والتعديل: ٥ / ١١١ الرقم ٥٠٥ .

٦- ميزان الاعتدال: ٢ / ٤٦٦ الرقم ٤٤٧٣ .

(٢٣٢)

ابن حجر: صدوق، فيه تشيع^(١) ..

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر فى الطبقة العاشرة . (٢)

وقال المزي: روى عن: أسباط بن محمد القرشى فى كتاب خصائص على (عليه السلام)، وإسحاق بن سليمان الرازى، وحسين بن على الجعفى فى مسلم، وأبى الأحوص سلام بن سليم فى مسلم، والسيد بن عيسى الهمدانى، وطلحة بن سنان ابن الحارث بن مصرف اليامى، وأبى زبيد عبثر بن القاسم، وعبد الله بن رجاء المكى فى مسند على، وعبد الله بن المبارك فى مسلم، وعبد الله بن نمير فى مسند على، وعبد الرحمان بن محمد المحاربى فى مسند على، وعبد الرحيم بن سليمان فى مسلم، وعبد العزيز بن أبى حازم، وعبد العزيز بن محمد الدراوردى فى كتاب المراسيل، وعبد بن سليمان فى مسلم، وعبيد الله بن عبيد الرحمان الأشجعى، وعبيد بن الأسود، وعلى بن عابس، وعلى بن هاشم بن البريد فى مسلم، وعمرو ابن محمد العنقزى فى أبى داود، وعمران بن عيينه، وأبى معاوية محمد بن حازم الضرير، ومحمد بن فضيل فى مسلم، والوليد بن بكير أبى خباب، ويحيى بن زكريا ابن أبى زائدة، وأبى تميلة يحيى بن واضح فى أبى داود، ويوسف بن السفر .

روى عنه: مسلم، وأبو داود، وأحمد بن بشير الطيالسى، وأبو بكر أحمد بن على بن سعيد الرازى فى مسند على، وأبو الحريش أحمد بن عيسى الكلابى، وزكريا بن يحيى السجزى فى خصائص أمير المؤمنين (عليه السلام)، وأبو الأزهر صدقة بن منصور بن عدى الكندى الحرانى، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبى الدنيا، وعبد الله

١ و ٢ - تقريب التهذيب: ١ / ٤٣٥ الرقم ٤٩٤ .

(٢٣٣)

ابن محمد البغوى، وأبو زرعة عبيد الله بن عبد الكريم الرازى، ومحمد بن إبراهيم بن أبان السراج، وأبو حاتم محمد بن إدريس الرازى، ومحمد بن إسحاق الثقفى السراج، ومحمد بن عبدوس بن كامل السراج . (١)

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

صحيح مسلم^(٢) ، وسنن أبى داود . (٣)

(٦٧) عبد الله بن عيسى الأنصارى ... - ١٣٠ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

عبد الله بن عيسى بن عبد الرحمان بن أبى ليلى الأنصارى، أبو محمد الكوفى . (٤) ..

وقال النسائي: ثقّه، ثبت . (٥)

وعن إسحاق بن منصور، عن يحيى بن معين: ثقّه . (٦)

١- تهذيب الكمال: ١٥ / ٣٤٥ الرقم ٣٤٤٤.

٢- صحيح مسلم: ٢٢٢٩٤ / ، كتاب الفتن وأشراف الساعة، الحديث ٥٠ .

٣- سنن أبي داود: ١ / ٤، كتاب الطهارة، باب الرخصة فى ذلك .

٤- تهذيب الكمال: ١٥ / ٤١٢ الرقم ٣٤٧٣ .

٥- تهذيب الكمال: ١٥ / ٤١٥ .

٦- الجرح والتعديل: ٥ / ١٢٦ الرقم ٥٨٣ .

(٢٣٤)

وعده ابن حبان فى الثقات . (١)

٢ - تشييعه:

قال ابن حجر: فيه تشييع . (٢)

وقال المفضل بن غسان الغلابى، عن يحيى بن معين: كان يتشييع . (٣)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر فى الطبقة السادسة . (٤)

وقال المزى: روى عن: أمية بن هند المزنى فى النسائى وابن ماجه، وزيد ابن على بن الحسين بن

على بن أبى طالب، وسعيد بن جبير فى مسلم والنسائى، وعامر الشعبى، وعبد الله بن أبى الجعد

الغطفانى فى النسائى وابن ماجه، وعبد الله ابن عبد الله بن جبر فى أبى داود والترمذى، وعبد الرحمان

بن عبد الله بن كعب بن مالك، وجده عبد الرحمان بن أبى ليلى فى البخارى ومسلم، وعطاء السامى

فى الترمذى والنسائى، وعطية العوفى فى ابن ماجه، وعكرمة مولى ابن عباس فى أبى داود والنسائى،

وعلقمة بن مرثد، وعماره بن راشد الليثى، وأبيه عيسى بن عبد الرحمان بن أبى ليلى، ومحمد بن

مسلم بن شهاب الزهرى فى البخارى والنسائى وابن ماجه، وموسى بن عبد الله بن يزيد الخطمى فى

أبى داود وابن ماجه، وهشام بن عروه، ويحيى بن الحارث الذمارى فى الترمذى والنسائى، وأبى طعمه

مولى عمر بن عبد العزيز .

١- كتاب الثقات: ٣٢ / ٧ .

٢ أو ٤ - تقريب التهذيب: ٤٣٩ / ١ .

٣- تهذيب الكمال: ٤١٥ / ١٥ .

(٢٣٥)

روى عنه: إسرائيل بن يونس، وإسماعيل بن أبي خالد فى مسلم، والجراح ابن مليح الرواسى، والحسن بن صالح بن حى فى النسائى، وخالد بن نافع الأشعرى، وزهير بن معاوية فى أبى داود، وسفيان الثورى فى الترمذى والنسائى وابن ماجه، وسفيان بن عيينه، وشريك بن عبد الله فى أبى داود والترمذى وابن ماجه، وشعبه بن الحجاج فى البخارى والنسائى، وعمار بن رزيق الضبى فى مسلم وأبى داود والنسائى وابن ماجه، وعمر بن شبيب المسلى فى ابن ماجه، وعمرو بن قيس الملائى، وابن ابنه عيسى بن المختار بن عبد الله بن عيسى، وعمه محمد بن عبد الرحمان بن أبى ليلى، وأبو فروه مسلم بن سالم الجهنى فى البخارى، والمطلب ابن زياد، وهارون بن عنترة، وأبو بكر بن أبى عون، وأبو جناب الكلبي فى الترمذى (١).

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

صحيح البخارى (٢)، ومسلم (٣)، وسنن أبى داود (٤)، والترمذى (٥)، والنسائى (٦).

١- تهذيب الكمال: ٤١٣ / ١٥ .

٢- صحيح البخارى: ٢ / ٢٥٠، كتاب الصوم، باب صيام أيام التشريق .

٣- صحيح مسلم: ١ / ٥٥٤، كتاب صلاة المسافرين وقصرها، الحديث ٢٥٤ .

٤- سنن أبى داود: ١ / ٢٣، كتاب الطهارة، باب ما يجزى من الماء فى الوضوء، الحديث ٩٥ .

٥- سنن الترمذى: ٢ / ٣٦٨، الباب (٣٥٦) من أبواب الصلاة، الحديث ٢٥٤ .

٦- سنن النسائى: ٢ / ١٣٨، فضل فاتحة الكتاب .

(٢٣٦)

(٦٨) عبد الله بن لهيعة (٩٧ - ١٧٤ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبى: عبد الله بن لهيعة بن عقبه بن فرعان بن ربيعة بن ثوبان، القاضى، الامام، العلامة، محدث ديار مصر، الليث، أبو عبد الرحمن الحضرمى، الأعدولى... وكان من بحور العلم على لين فى

حديثه . (١)

وقال أبو عبيد الأجرى: سمعت أبا داود يقول: وسمعت أحمد بن حنبل يقول: من كان مثل ابن لهيعة بمصر في كثرة حديثه، وضبطه واتقانه؟ وحدث عنه أحمد بحديث كثير . (٢)

وقال المزى: لا ريب أن ابن لهيعة كان عالم الديار المصرية كما كان الامام مالك في ذلك العصر عالم المدينة . (٣)

وعن أحمد بن عمرو بن المسرح يقول: سمعت ابن وهب يقول: وسأله رجل عن حديث فحدثه به فقال له: من حدثك بهذا يا أبا محمد؟ قال: حدثني به - والله - الصادق البار عبد الله بن لهيعة . (٤)

٢ - تشييعه:

قال ابن عدى: مفرط في التشيع . (٥)

١- سير أعلام النبلاء: ٨ / ١١ الرقم ٤.

٢ و ٣ - تهذيب الكمال: ٤٩٤ / ١٥

٤- الكامل لابن عدى: ٤ / ١٤٦٣ .

٥- نقل عنه في ميزان الاعتدال: ٤٨٣ / ٢

(٢٣٧)

وعده ابن قتيبة من رجال الشيعة . (١)

٣ - طبقته ورواياته:

قال المزى: روى عن: أحمد بن خازم المعافى، وإسحاق بن عبد الله بن أبي فروة، وبكر بن سودة الجذامي، وبكر بن عمرو المعافى، وبكير بن عبد الله بن الأشج في أبي داود، وجعفر بن ربيعة في أبي داود وابن ماجه، والحارث بن يزيد الحضرمي في أبي داود، وحبان بن واسع الأنصاري، والحجاج بن شداد الصنعاني في أبي داود، والحسن بن ثوبان في ابن ماجه، وحفص بن هاشم بن عتبة بن أبي وقاص في أبي داود، وأبي صخر حميد بن زياد المدني، وأبي هانئ حميد بن هانئ الخولاني في ابن ماجه وأبي داود، وحيي بن عبد الله المعافى في ابن ماجه، وخالد بن أبي عمران، وخالد بن يزيد المصري في أبي داود وابن ماجه، ودراج أبي السمع في الترمذى، وزبان بن خالد، وزبان بن فائد في ابن ماجه، والزيبر بن سليم في ابن ماجه، وسالم أبي النضر، وسلمة بن عبد الله بن الحصين بن وحوح الأنصاري، وسليمان بن زياد في كتاب الشمائل وابن ماجه، وشرحبيل بن شريك

المعافري، وصالح بن أبي عريب، والضحاك بن أيمن في ابن ماجه، وعامر بن يحيى المعافري في الترمذى، وعبد الله بن أبي بكر بن حزم في أبي داود، وعبد الله ابن أبي مليكة، وعبد الله بن هبيرة السبئي في ابن ماجه وأبي داود، وعبد ربه بن سعيد الأنصاري في ابن ماجه، وعبد الرحمان بن زياد بن أنعم الأفريقي في ابن ماجه، وعبد الرحمان بن هرمز الأعرج في ابن ماجه، وعبيد الله بن أبي جعفر في أبي داود والترمذى وابن ماجه، وعبيد الله بن المغيرة بن معيقب في الترمذى وابن ماجه، وعثمان بن نعيم الرعيني، وعطاء بن دينار في الترمذى وأبي داود، وعطاء

١- المعارف: ٦٢٤ .

(٢٣٨)

ابن أبي رباح، وعقيل بن خالد في ابن ماجه وأبي داود، وعكرمة مولى ابن عباس، وعمار بن سعد السلهمي في ابن ماجه، وعماره بن غزية الأنصاري، وعمرو بن جابر الحضرمي في ابن ماجه، وعمرو بن دينار، وعمرو بن شعيب في الترمذى، وعياش بن عباس القتباني في الترمذى، وعيسى بن عبد الرحمان بن فروه الزرقى في ابن ماجه، وقره بن عبد الرحمان بن حيويثيل في ابن ماجه، وقيس بن الحجاج في الترمذى وابن ماجه، وكعب بن علقمة في أبي داود، ومحمد بن زيد بن المهاجر ابن قنفذ في ابن ماجه، ومحمد بن عبد الله بن مالك الدار، وأبي الأسود محمد بن عبد الرحمان بن نوفل في أبي داود والترمذى وابن ماجه، ومحمد بن عجلان في ابن ماجه، ومحمد بن المنكدر، ومشرح بن هاعان المعافري في أبي داود والترمذى، وموسى بن أيوب الغافقي في ابن ماجه، وموسى بن جبير في أبي داود، وموسى بن وردان في ابن ماجه، ويزيد بن أبي حبيب في مسلم والترمذى وابن ماجه، ويزيد بن عمرو المعافري في أبي داود والترمذى وابن ماجه، وأبي الزبير المكي في الترمذى وابن ماجه، وأبي عشانه المعافري، وأبي قبيل المعافري في كتاب الرد على أهل القدر وكتاب التفسير لابن ماجه، وأبي وهب الجيشاني في الترمذى وابن ماجه، وأبي يونس مولى أبي هريرة في الترمذى .

روى عنه: ابن ابنه محمد بن عيسى بن عبد الله بن لهيعة، وإسحاق بن عيسى ابن الطباع في ابن ماجه، وأسد بن موسى، وأشهب بن عبد العزيز، وبشر بن عمر الزهراني في ابن ماجه، وحجاج بن سليمان الرعيني، وحسان بن عبد الله الواسطي في ابن ماجه، والحسن بن موسى الأشيب في الترمذى، وروح بن صلاح، وزيد بن الحباب، وسعيد بن شرحبيل في ابن ماجه، وسعيد بن كثير بن عفير، وسعيد بن أبي مريم في ابن ماجه، وسفيان الثوري - ومات قبله - وشعبة بن الحجاج كذلك، وأبو صالح عبد الله بن صالح المصري في ابن ماجه، وعبد الله بن المبارك وربما نسبه إلى

جده، وعبد الله بن مسلمة القعنبي، وعبد الله بن وهب في مسلم وأبي داود وابن ماجه، وعبد الله بن يزيد المقرئ في أبي داود، وعبد الرحمان بن عمرو الأوزاعي - ومات قبله - وأبو صالح عبد الغفار بن داود الحراني في ابن ماجه، وعثمان بن الحكم الجذامي، وعثمان بن صالح السهمي في ابن ماجه، وعمرو بن الحارث المصري - ومات قبله - وعمرو بن خالد الحراني في ابن ماجه، وعمرو بن هاشم البيروتي في ابن ماجه، وفضالة بن إبراهيم النسائي، وقتيبة بن سعيد في أبي داود والترمذي، وكامل بن طلحة الجحدري، وابن أخيه لهيعة بن عيسى بن لهيعة، والليث بن سعد - وهو من أقرانه - ومجاعة بن ثابت، ومحمد بن الحارث المصري صدره، ومحمد بن حمير السليحي الحمصي في ابن ماجه، ومحمد بن رمح التجيبي في ابن ماجه، ومحمد بن كثير بن مروان الفهري، ومحمد بن معاوية النيسابوري، ومروان بن محمد الطاطري الدمشقي في ابن ماجه، ومنصور بن عمار، وأبو الأسود النضر بن عبد الجبار في ابن ماجه، والوليد بن مزيد البيروتي، والوليد بن مسلم في الترمذي وابن ماجه، ويحيى بن إسحاق السيلحيني، ويحيى بن عبد الله بن بكير في ابن ماجه. (١)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

صحيح مسلم (٢)، وسنن أبي داود (٣)، والترمذي (٤)، وابن ماجه (٥).

١- تهذيب الكمال: ١٥ / ٤٨٨ - ٤٩٠ .

٢- صحيح مسلم: ١ / ٤٣٥، كتاب المساجد ومواضع الصلاة، ذيل الحديث ١٩٧ .

٣- سنن أبي داود: ٣ / ٨، باب في السرية تخفق، الرقم ٢٤٩٧ .

٤- سنن الترمذي: ١ / ١٥، الرقم ١٠، أبواب الطهارة .

٥- سنن ابن ماجه: ١ / ٤٤٥، كتاب إقامة الصلاة والسنة فيها، الحديث ١٣٩٠.

(٦٩) عبد الجبار الشبامي

١ - شخصيته ووثاقته:

عبد الجبار بن العباس الشبامي الهمداني، الكوفي. وشبام جبل باليمن. (١)

قال أبو حاتم: ثقة. (٢)

وقال عبد الله بن أحمد بن حنبل، عن أبيه: أرجو أن لا يكون به بأس.. (٣)

- وقال ابن حجر: صدوق . (٤)
وقال إبراهيم بن يعقوب الجوزجاني: كان غالبا في سوء مذهبه . (٥)

٢ - تشييعه:

- قال العقيلي: كان يتشيع . (٦)
وقال عبد الله بن أحمد، عن أبيه . . . وكان يتشيع . (٧)

-
- ١- تهذيب الكمال: ١٦ / ٣٨٤ الرقم ٣٦٩٤ .
 - ٢- الجرح والتعديل: ٦ / ٣١ / الرقم ١٦٢ .
 - ٣- العلل ومعرفة الرجال: ٢ / ٣٤١ الرقم ٢٥١٣ .
 - ٤- تقريب التهذيب: ١ / ٤٦٥ الرقم ٧٩١ .
 - ٥- تهذيب الكمال: ١٦ / ٣٨٥ . أقول: ولا اعتبار بقوله كما صرح به عبد الفتاح، راجع هامش الرفع والتكميل: ٣٠٨ - ٣٠٩ .
 - ٦- الضعفاء الكبير: ٣ / ٨٨ الرقم ١٠٥٨ .
 - ٧- تهذيب الكمال: ١٦ / ٣٨٥ .

(٢٤١)

- وقال ابن حجر: يتشيع . (١)

٣ - طبقته ورواياته:

- عده ابن حجر في الطبقة السابعة . (٢)
وقال المزي: روى عن: أبي صخرة جامع بن شداد، وجعفر بن سعد بن عبيد الله الكاهلي، وجعفر بن محمد بن علي، وسلمة بن كهيل، وعبد الله بن أبي السفر الهمداني، وأبي قيس عبد الرحمان بن ثروان الأودي، وعثمان بن المغيرة الثقفي، وعدى بن ثابت الأنصاري في الأدب المفرد، وعريب بن مرثد المشرقي الهمداني، وعطاء بن السائب، وعمار الدهني، وأبي إسحاق عمرو بن عبد الله السبيعي في كتاب الرد على أهل القدر والترمذي، وعمير بن عبد الله بن بشر الخثعمي، وعون بن أبي جحيفة، وقيس بن وهب، وميسرة بن حبيب .
روى عنه: إبراهيم بن يوسف بن أبي إسحاق السبيعي، وإسماعيل بن محمد ابن جحادة في الترمذي، والحسن بن صالح بن حي، وأبو قتيبة سلم بن قتيبة في كتاب الرد على أهل القدر

والترمذى، وسليمان بن قرم، وعبد الله بن المبارك فى الأدب المفرد، وعبد العزيز بن أبان القرشى، وعبيد الله بن موسى، وأبو نعيم الفضل ابن دكين، ومحمد بن بشر العبدى، وأبو أحمد محمد بن عبد الله بن الزبير الزبيرى، ومخول بن إبراهيم النهدى، ووكيعة بن الجراح، ويحيى بن زكريا بن أبى زائدة (٣).

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

روى له الترمذى فقط. (٤)

١ و ٢ - تقريب التهذيب: ١ / ٤٦٥ الرقم ٧٩١ .

٣- تهذيب الكمال: ٣٨٤ / ١٦ الرقم ٣٦٩٤ .

٤- سنن الترمذى: ٥ / ٣١٢، كتاب تفسير القرآن الرقم ٣١٥٠.

(٢٤٢)

٥ - ترجمته فى رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسى فى أصحاب الامام الصادق (عليه السلام). (١)

(٧٠) عبد الرزاق بن همام الصنعانى (١٣٦) - ٢١١ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبى: عبد الرزاق بن همام ابن نافع، الحافظ الكبير، عالم اليمن، أبو بكر الحميرى الصنعانى الثقة الشيعى. (٢)

وقال العجلى: يمانى، ثقة. (٣)

وقال يعقوب بن شيبه، عن على بن المدينى، قال لى هشام بن يوسف: كان عبد الرزاق أعلمنا وأحفظنا. قال يعقوب: وكلاهما ثقة، ثبت. (٤)

٢ - تشييعه:

قال العجلى: كان يتشيع. (٥)

وقال عبد الله بن أحمد بن حنبل: سألت أبى، قلت له: عبد الرزاق كان يتشيع ويفرط فى التشيع؟

فقال: أما أنا فلم أسمع منه فى هذا شيئاً، ولكن كان رجلاً

- ١- رجال الشيخ الطوسي: ٢٤٢ الرقم ٣٣٤٢.
- ٢- سير أعلام النبلاء: ٥٦٣ / ٩ الرقم ٢٢٠ .
- ٣ و ٥ - تاريخ الثقات: ٣٠٢ الرقم ١٠٠٠ .
- ٤- تهذيب الكمال: ٥٨ / ١٨ .

(٢٤٣)

تعجبه أخبار الناس - أو الأخبار - .^(١)

وقال ابن عدى: ولعبد الرزاق أصناف وحديث كثير، وقد رحل إليه ثقات المسلمين وأئمتهم وكتبوا عنه، ولم يروا بحديثه بأساً إلا أنهم نسبوه إلى التشيع، وقد روى أحاديث في الفضائل مما لا يوافق عليها أحد من الثقات، فهذا أعظم ما ذموه به من روايته لهذه الأحاديث .^(٢)

٣ - طبقتة ورواياته:

عده ابن حجر في الطبقة التاسعة .^(٣)

وقال الذهبي: صحيفه همام التي رواها عبد الرزاق عن معمر وهي مائة ونيف وثلاثون حديثاً

أكثرها في الصحيحين .^(٤)

وقال المزى: روى عن: إبراهيم بن عمر بن كيسان الصنعاني، وإبراهيم بن محمد بن أبي يحيى

الأسلمي، وإبراهيم بن ميمون الصنعاني في الترمذي، وإبراهيم

١- العلل ومعرفة الرجال: ٥٩ / ٢ الرقم ١٥٤٥.

٢- الكامل: ٥ / ١٩٥٢ / أقول: والجدير بالذكر ان من جملة أحاديثه في الفضائل ما رواه الذهبي عنه،

عن معمر، عن الزهري، عن عبيدالله بن عبد الله بن عتبة، عن ابن عباس، قال: نظر رسول الله إلى علي

فقال: « أنت سيد في الدنيا، وسيد في الآخرة، حبيبي حبيبي، وحببي حبيب الله، وعدوك عدوى،

وعدوى عدو الله، فالويل لمن أبغضك بعدى ». راجع سير أعلام النبلاء: ٩ / ٥٧٥ وأخرجه الحاكم في

المستدرک: ٣ / ١٢٨ وصححه على شرط الشيخين، والحافظ المزى في تهذيب الكمال: ١ / ٢٥٩،

وابن المغازلي الشافعي في المناقب: ١٠٣، وابن أبي الحديد المعتزلي في شرح نهج البلاغه: ٩ / ١٧١ .

٣- تقريب التهذيب: ١ / ٥٠٥ الرقم ١١٨٣ .

٤- سير أعلام النبلاء: ٩ / ٥٦٣ .

ابن يزيد الخوزي في الترمذي، وإسرائيل بن يونس بن أبي إسحاق السبيعي الكوفي في الترمذي، وإسماعيل بن عبد الله البصري في النسائي، وإسماعيل بن عياش الحمصي، وأميه بن شبل الصنعاني، وأيمن بن نابل المكي، وبشر بن رافع الحارثي اليمامي في أبي داود والترمذي، وثور بن يزيد الحمصي، وجعفر بن سليمان الضبعي في أبي داود والترمذي والنسائي، والحجاج بن أرطاة، والحسن بن عماره، والحسين بن مهران، وداود بن قيس المدني الفراء، وداود بن قيس الصنعاني، ورباح بن زيد في النسائي، وزكريا بن إسحاق المكي في مسلم وأبي داود، وسعيد ابن بشير، وسعيد بن عبد العزيز، وسعيد بن مسلم بن قماذتن، وسفيان الثوري في البخاري ومسلم والترمذي وابن ماجه، وسفيان بن عيينه في أبي داود، وعباد بن راشد البصري، وعبد الله بن بحير بن ريسان في الترمذي، وعبد الله بن زياد بن سمعان، وعبد الله بن سعيد بن أبي هند في مسلم، وعبد الله بن عمر العمري في أبي داود والترمذي وابن ماجه، وعبد الله بن عمرو بن علقمة الكناني في الترمذي، وعبد الله بن عمرو بن مسلم الجندی، وعبد الله بن المبارك في الترمذي، وعبد الرحمان بن بوذويه في أبي داود والنسائي، وعبد الرحمان بن زيد بن أسلم، وعبد الرحمان بن عمرو الأوزاعي في النسائي، وعبد الصمد بن معقل بن منبه، وعبد العزيز بن أبي رواد في النسائي، وعبد الملك بن أبي سليمان في مسلم وأبي داود، وعبد الملك بن عبد العزيز بن جريج في الكتب الستة، وعبيد الله بن عمر العمري في الأدب المفرد ومسلم وأبي داود والنسائي والترمذي وابن ماجه، وعقيل ابن معقل بن منبه في أبي داود، وعكرمة بن عمار في أبي داود، وعمر بن حبيب المكي، وعمر بن حوشب الصنعاني في المراسيل لأبي داود، وعمر بن راشد اليمامي، وعمر بن زيد الصنعاني في أبي داود والترمذي وابن ماجه، وفضيل بن

عياض في النسائي، وقيس بن الربيع، ومالك بن أنس، والمثنى بن الصباح في ابن ماجه، ومحمد بن راشد المكحولی، ومحمد بن عبيد الله العرزمي، ومحمد بن مسلم الطائفي في أبي داود، ومعتمر بن سليمان، ومعتمر بن راشد في الكتب الستة، وأبي معشر نجیح بن عبد الرحمان المدني، وهشام بن حسان، وهشيم بن بشير، وأبيه همام بن نافع في الترمذي، وعمه وهب بن نافع، ويحيى بن العلاء الرازي في ابن ماجه، ويعقوب بن عطاء بن أبي رباح، ويونس بن سليم الصنعاني في الترمذي والنسائي، وأبي بكر بن عبد الله بن أبي سبرة في ابن ماجه، وأبي بكر بن عياش .

روى عنه: إبراهيم بن عباد الدبري والد إسحاق بن إبراهيم الدبري، وابن أخيه إبراهيم بن عبد الله بن همام، وإبراهيم بن محمد بن بره الصنعاني، وإبراهيم بن محمد بن عبد الله بن سويد الشبامي،

وإبراهيم بن موسى الرازي في أبي داود، وأبو الأزهر أحمد بن الأزهر النيسابوري في النسائي وابن ماجه، وأحمد بن سعيد الرباطي في النسائي، وأحمد بن صالح المصري في أبي داود، وأحمد بن عبد الله المكتب، وأحمد بن علي الجرجاني، وأبو مسعود أحمد بن فرات الرازي في أبي داود، وأحمد بن فضالة بن إبراهيم النسائي في النسائي، وأحمد بن محمد بن حنبل في مسلم وأبي داود، وأحمد بن محمد بن شويه الخزاعي في أبي داود، وأبو سهل أحمد بن محمد بن عمر بن يونس اليمامي، وأحمد بن منصور الرمادي، وأحمد بن يوسف السلمى في مسلم وابن ماجه، وإسحاق بن إبراهيم بن راهويه في البخاري ومسلم والنسائي، وإسحاق بن إبراهيم بن عباد الدبري، وإسحاق بن إبراهيم بن نصر السعدي في البخاري، وإسحاق بن إبراهيم الطبري، وإسحاق بن أبي إسرائيل، وإسحاق بن منصور الكوسج في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي وابن ماجه، وبشر بن السري في النسائي، وأبو بشر بكر بن خلف في ابن ماجه، وحاتم بن سياه

(٢٤٦)

المروزي في الترمذي، وحجاج بن يوسف الشاعر في مسلم، والحسن بن أبي الربيع الجرجاني في ابن ماجه، والحسن بن عبد الأعلى الصنعاني، والحسن بن علي الخلال في مسلم وأبي داود والترمذي وابن ماجه، والحسين بن محمد البلخي الجريري في الترمذي، والحسين بن مهدي الأبلبي في الترمذي وابن ماجه، وحفص ابن عمر المهرقاني، وأبو اسامه حماد بن اسامه - وهو من قرآنه - وخشيش بن أصرم النسائي في أبي داود والنسائي، وخلف بن سالم المخرمي، وأبو خيثمه زهير ابن حرب، وزهير بن محمد بن قمير المروزي في ابن ماجه، وسعيد بن ذؤيب المروزي في النسائي، وسفيان بن عيينه - وهو من شيوخه - وسلمه بن شبيب النيسابوري في مسلم وأبي داود والترمذي وابن ماجه، وسليمان بن داود الشاذكوني، وسليمان بن معبد السنجي في الترمذي، وعباس بن عبد العظيم العنبري في أبي داود وابن ماجه والترمذي والنسائي، وعبد الله بن محمد الجعفي المسندي في البخاري، وعبد الرحمان بن بشر بن الحكم في مسلم، وعبد بن حميد في مسلم والترمذي، وعبيد الله بن فضالة بن إبراهيم النسائي في سنن النسائي، وعلي بن بحر ابن بري، وعلي بن المديني في البخاري، وعمرو بن محمد الناقد في مسلم، وفياض بن زهير النسائي، ومحمد بن أبان البلخي في الترمذي وابن ماجه، ومحمد ابن إسحاق بن الصباح الصنعاني، ومحمد بن إسحاق السجزي، ومحمد بن إسماعيل الرازي الضراوي، ومحمد بن حماد الطهراني، ومحمد بن أبي خالد القزويني في ابن ماجه، ومحمد بن داود بن سفيان في أبي داود، ومحمد بن رافع النيسابوري في مسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، ومحمد

بن أبي السرى العسقلانى فى أبى داود، ومحمد بن سماعه الرملى فى المراسيل، ومحمد بن سهل ابن
عسكر التميمى فى النسائى، ومحمد بن عبد الله بن المهمل الصنعانى، ومحمد بن

(٢٤٧)

الأعلى الصنعانى فى الترمذى والنسائى وابن ماجه، وأبو بكر محمد بن عبد الملك ابن زنجويه الغزال
فى أبى داود والترمذى وابن ماجه والنسائى، ومحمد بن على النجار، ومحمد بن مسعود ابن العجمى،
ومحمد بن مهران الجمال الرازى فى مسلم، ومحمد بن يحيى بن أبى عمر العدنى فى مسلم، ومحمد
بن يحيى الذهلى فى البخارى وأبى داود فى كتاب عمل اليوم والليله وابن ماجه، وأبو حمه محمد بن
يوسف الزبيدى، ومحمود بن غيلان المروزى فى البخارى ومسلم والترمذى، ومخلد بن خالد
الشعيرى فى أبى داود، ومعتمر بن سليمان - وهو من شيوخه - ومؤمل بن إهاب فى النسائى، ونوح
بن حبيب القومسى فى أبى داود والنسائى، وهارون بن إسحاق الهمدانى فى الترمذى والنسائى، ووكيع
بن الجراح - وهو من أقرانه - ويحيى بن جعفر البيكندى فى البخارى، ويحيى بن معين فى أبى داود،
ويحيى بن موسى البلخى فيما استشهد به البخارى وفى سنن أبى داود والترمذى (١).

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

صحيح البخارى (٢)، ومسلم (٣)، وسنن أبى داود (٤)، والترمذى (٥)،

١- تهذيب الكمال: ١٨ / ٥٢ - ٥٦ .

٢- صحيح البخارى: ٣ / ١٦١، كتاب الشهادات، وص ١٧٨، باب الشروط فى الجهاد، وج ٤ / ٣٠،
باب فداء المشركين، وج ٥ / ١٦٧، وج ٦ / ١٦٠، باب قول الرجل: لأطوفن الليله على نسائه، وص
١٧٩، باب التلاعن فى المسجد .

٣- صحيح مسلم: ١ / ٢٣٢، كتاب الطهاره، الحديث ٨٥ .

٤- سنن أبى داود: ٤ / ٢٤١، باب فى الدجال، الحديث ٤٧٥٧ .

٥- سنن الترمذى: ١١٠١ / ، أبواب الطهاره، الحديث ٧٦ .

(٢٤٨)

وابن ماجه (١)، والنسائى (٢).

٥ - ترجمته فى رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسى فى أصحاب الامام الصادق (عليه السلام . (٣))

(٧١) عبد السلام بن صالح الهروى ... - ٢٣٣ هـ

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبى: الشيخ العالم العابد... له فضل وجلالة، فياليته ثقة^(٤).
وقال عمر بن الحسن بن على بن مالك، عن أبيه: سألت يحيى بن معين عن أبى الصلت الهروى،
فقال: ثقة، صدوق^(٥).

وقال ابن حجر: صدوق له مناكير... وأفرط العقيلى فقال: كذاب^(٦).
وقال الحاكم: وثقه إمام أهل الحديث يحيى بن معين^(٧).
وقال المزى: أديب، فقيه، عالم... ورحل فى الحديث إلى البصرة والكوفة

١- سنن ابن ماجه: ١ / ٨١، المقدمة، الحديث ٧٦ .

٢- سنن النسائى: ١ / ٦١، كتاب الطهارة .

٣- رجال الشيخ الطوسى: ٢٦٥ الرقم ٣٨٠٥ .

٤- سير أعلام النبلاء: ١١ / ٤٤٦ .

٥- تهذيب الكمال: ١٨ / ٧٧ .

٦- تقريب التهذيب: ١ / ٥٠٦ الرقم ١١٩٠ .

٧- تهذيب التهذيب: ٦ / ٣٢٢ ذيل الرقم ٦١٦.

(٢٤٩)

والحجاز واليمن^(١).

٢ - تشييعه:

قال الدار قطنى: رافضى خبيث^(٢).

وعن يحيى بن معين: أنه يتشيع^(٣).

وقال ابن حجر: كان يتشيع^(٤).

وقال ابن عدى: ولعبد السلام هذا عن عبد الرزاق أحاديث مناكير فى فضائل على وفاطمة

والحسن والحسين^(٥).

قال المزي: روى عن: عن إسماعيل بن عياش، وجريير بن عبد الحميد، وجعفر بن سليمان الضبعي، وحماد بن زيد، وخلف بن خليفة، وزافر بن سليمان، وسفيان بن عيينة، وسلم بن أبي سلم الخياط، وسليمان بن حيان أبي خالد الأحمر، وشريك بن عبد الله النخعي، وأبي صالح شعيب بن الضحاك المدائني، وعباد بن العوام، وعبد الله بن إدريس، وعبد الله بن نمير، وعبد الرزاق بن

١- تهذيب الكمال: ١٨ / ٧٣ الرقم ٣٤٢١ (٩).

٢- ميزان الاعتدال: ٦١٦ / ٢ الرقم ٥٠٥١ .

٣- تهذيب الكمال: ١٨ / ٧٧ .

٤- تقريب التهذيب: ١ / ٥٠٦٠ /

٥- الكامل: ٥ / ١٩٦٨، أقول: ومن جملة أحاديثه الحديث الذي أورده ابن عدى عن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم): لفاطمة: « أما ترضين ان الله اطلع إلى أهل الأرض فاختر منهم رجلين، فجعل أحدهما أباك والآخر بعلك . » ؟

(٢٥٠)

همام، وعبد السلام بن حرب، وعبد الوارث بن سعيد، وعطاء بن مسلم الخفاف، وعلي بن حكيم الأودي - وهو من أقرانه - وعلي بن موسى الرضا في سنن ابن ماجه، وعلي ابن هاشم بن البريد، وفضيل بن عياض، ومالك بن أنس، ومحمد بن خازم أبي معاوية الضرير، وأبي خداش مخلد بن خداش الكوفي، ومعتمر بن سليمان، وهشيم بن بشير، ويحيى بن يمان، ويوسف بن عطية الصفار . روى عنه: إبراهيم بن إسحاق السراج، وأبو بكر أحمد بن أبي خيثمة، وأحمد بن سيار المروزي، وأبو جعفر أحمد بن عبد الله الطبرستاني الغزاء، وأحمد ابن منصور الرمادي، وإسحاق بن الحسن الحربي، وجعفر بن طرخان، والحسن بن حباب البغدادي المقرئ، والحسن بن العباس الرازي، والحسن ابن علوية القطان، والحسن بن علي التميمي الطبري، وأبو العباس الحسن بن عيسى بن حمران البسطامي أخو الحسين بن عيسى، والحسين بن إسحاق التستري، والحسين بن حميد بن الربيع اللخمي، وأبو الهيثم خالد بن أحمد أمير همذان، وسهل بن أبي سهل في ابن ماجه وهو ابن زنجلة الرازي، والعباس ابن سهل المذكور، وعباس بن محمد الدوري، وعبد الله بن أحمد بن حنبل، وأبو يحيى عبد الله بن أحمد بن أبي مسرة المكي، وعبد الله بن محمد بن أبي الدنيا، وعبد الله بن محمد بن شيرويه، وعلي بن أحمد بن النضر الأزدي، وعلي ابن حرب الموصلي، وعلي بن الحسن

السلمي، وعلي بن الحسين بن الجنيد الرازي، وعمار بن رجاء الحرجاني، والقاسم ابن سلمة، والقاسم بن عبد الرحمان الأنباري، ومحمد بن إسماعيل الأحمسي في ابن ماجه، ومحمد بن أيوب بن يحيى بن الضريس الرازي، وأبو بكر محمد بن داود ابن يزيد الرازي، ومحمد

(٢٥١)

ابن رافع النيسابوري، ومحمد بن عبد الله بن سليمان الحضرمي، وأبو جعفر محمد بن عبد الرحمان القرشي، وابنه أبو جعفر محمد بن عبد السلام بن صالح الهروي، ومحمد بن علي المدني فستقة، ومحمد بن عمر بن الوليد الكندي، ومحمد بن هشام بن عجلان الرازي، ومذكور بن سليمان، ومعاذ بن المثنى بن معاذ العنبري، وأبو السري منصور بن محمد بن عبد الله الأسدي الرازي، وموسى بن عمر، وآخرون. (١)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

روى ابن ماجه عنه، عن علي بن موسى الرضا (عليه السلام)، عن أبيه، عن جعفر بن محمد، عن أبيه، عن علي بن الحسين، عن أبيه، عن علي بن أبي طالب قال: قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم): « الإيمان: معرفة بالقلب، وقول باللسان، وعمل بالأركان. » (٢)

٥ - ترجمته في رجال الشيعة:

قال النجاشي: أبو الصلت الهروي، روى عن الرضا (عليه السلام)، ثقة، صحيح الحديث، له كتاب وفاء الرضا (عليه السلام). (٣)

١- تهذيب الكمال: ١٨ / ٧٣ .

٢- سنن ابن ماجه: ١ / ٢٥، المقدمة. وفي ذيل الحديث: في الزوائد: إسناد هذا الحديث ضعيف، لاتفاقهم على ضعف أبي الصلت الراوي. قلت: أين الإتفاق على ضعف أبي الصلت؟ أليس يحيى بن معين الذي عدّه الحاكم إمام أهل الحديث وثقه، وسبق منا قول الذهبي أنه الرجل الصالح، وعن ابن حجر: صدوق، وضعف الرجل ليس إلا عقيدته، وهو التشيع لا غير !

٣- رجال النجاشي: ٢٤٥ الرقم ٦٤٣ .

(٢٥٢)

(٧٢) عبد العزيز بن سياه الأسدي

١ - شخصيته ووثاقته:

- عبد العزيز بن سياه الأسدي الحماني الكوفي .^(١)
قال ابن سعد: وكان من خيار الناس وله أحاديث، وتوفي في خلافة أبي جعفر .^(٢)
وقال أبو حاتم: محله الصدق .^(٣)
وقال ابن حجر: صدوق .^(٤)
وقال عباس الدوري، عن يحيى بن معين، وأبو عبيد الآجري، عن أبي داود: ثقة .^(٥)

٢ - تشييعه:

- قال ابن حجر: يتشيع .^(٦)
وقال أبو زرعة: لا بأس به، وهو من كبار الشيعة .^(٧)

١- تهذيب الكمال: ١٨ / ١٤٥ .

٢- الطبقات الكبرى: ٦ / ٣٦٣ .

٣ و ٧ - الجرح والتعديل: ٥ / ٣٨٣ الرقم ١٧٨٩ .

٤ و ٦ - تقريب التهذيب: ١ / ٥٠٩ .

٥- تهذيب الكمال: ١٨ / ١٤٦ .

(٢٥٣)

٣ - طبقته ورواياته:

- عده ابن حجر في الطبقة السابعة .^(١)
وقال المزى: روى عن: بشر بن دويد الكوفي، وحبيب بن أبي ثابت في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي وابن ماجه، وحبيب بن أبي عمرة، والحكم بن عتيبة، وسليمان الأعمش، وأبيه سياه، وعامر بن السمط، وعامر الشعبي، وعبد الملك بن عمير، ومسلم الملائي الأعور، وميسرة بن حبيب النهدي .
روى عنه: الحسن بن جعفر بن الحسن العلوي، وسيف بن عمر التميمي، وطاهر بن مدرار، وعبد الله بن نمير في مسلم، وعبيد الله بن موسى في الترمذي والنسائي وابن ماجه، وعلي بن هاشم بن البريد، وأبو نعيم الفضل بن دكين، ومحمد ابن بشر العبدي، وأبو معاوية محمد بن خازم الضرير، ومخلد بن يزيد الحرائي، ونصر بن مزاحم المنقري، وأبو بشر هاشم بن عبد الواحد الجشاش، ووكيع بن الجراح في ابن ماجه، ويحيى بن آدم، ويحيى بن يعلى الأسلمي، وابنه يزيد بن عبد العزيز بن سياه في البخاري، ويعلى بن عبيد الطنافسي في البخاري والنسائي، ويونس بن بكير .^(٢)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

صحيح البخارى^(٣)، ومسلم^(٤)، وسنن الترمذى^(٥)، وابن ماجه^(٦).

١- تقريب التهذيب: ١ / ٥٠٩ الرقم ١٢٢٦.

٢- تهذيب الكمال: ١٨ / ١٤٥.

٣- صحيح البخارى: ٦ / ٤٥، كتاب تفسير القرآن، باب قوله (إذ يبايعونك...)

٤- صحيح مسلم: ٣ / ١٤١١، كتاب الجهاد والسير، باب صلح الحديبيه، ح ١٧٨٥.

٥- سنن الترمذى: ٥ / ٦٦٨، كتاب المناقب، الباب (٣٥)، ح ٣٧٩٩.

٦- سنن ابن ماجه: ١ / ٥٢، المقدمة، ح ١٤٨.

(٢٥٤)

(٧٣) عبد الملك بن أعين

١ - شخصيته ووثاقته:

عبد الملك بن أعين الكوفى، أخو بلال بن أعين، وحمران بن أعين، وزرارة ابن أعين، وعبد

الأعلى بن أعين، مولى بنى شيبان^(١).

وقال أبو حاتم: محله الصدق، صالح الحديث، يكتب حديثه^(٢).

وعده ابن حبان فى الثقات^(٣).

٢ - تشييعه:

قال ابن حبان: كان يتشيع^(٤).

وقال العقيلي: كان شيعيا رافضيا صاحب رأى^(٥).

وقال ابن حجر: صدوق، شيعى، له فى الصحيحين حديث واحد^(٦).

وقال الذهبى: شيعى، صدوق^(٧).

١- تهذيب الكمال: ١٨ / ٢٨٢ الرقم ٣٥١٤.

٢- الجرح والتعديل: ٥ / ٣٤٣ الرقم ١٦١٩.

٣ و ٤ - كتاب الثقات: ٧ / ٩٤.

٥- الضعفاء الكبير: ٣ / ٣٤ الرقم ٩٨٩.

٦- تقريب التهذيب: ١ / ٥١٧ .

٧- الكاشف: ٢ / ٢٠١ الرقم ٣٤٧٥.

(٢٥٥)

قال الحميدى، عن سفيان: حدثنا عبد الملك بن أعين شيعى، كان عندنا رافضى صاحب رأى (١).

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر من الطبقة السادسة (٢).

وقال المزمى: روى عن: أبى وائل شقيق بن سلمة الأسدى فى الكتب الستة، وعبد الله بن شداد بن الهاد، وعبد الرحمان بن أذينة العبدى، وأبى حرب بن أبى الأسود فى مسند على (عليه السلام)، وأبى عبد الرحمان السلمى فى النسائى .

روى عنه: إسماعيل بن سميع فى النسائى، وسفيان الثورى، وسفيان بن عيينة فى الكتب الستة، وعبد الملك بن أبى سليمان فى النسائى، ومحمد بن إسحاق ابن يسار (٣).

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

صحيح البخارى (٤)، ومسلم (٥)، وسنن الترمذى (٦)، والنسائى (٧).

١- المعرفة والتاريخ: ٣ / ٣٧٠، راجع تهذيب الكمال: ١٨ / ٢٨٣ .

٢- تقريب التهذيب: ١ / ٥١٧ الرقم ١٢٩٤ .

٣- تهذيب الكمال: ١٨ / ٢٨٣ الرقم ٣٥١٤ .

٤- صحيح البخارى: ٨ / ١٨٥، كتاب التوحيد .

٥- صحيح مسلم: ١٢٣١ / ، كتاب الايمان، الحديث ٢٢٢ .

٦- سنن الترمذى: ٥ / ٢٣٢، كتاب تفسير القرآن، الحديث ٣٠١٢ .

٧- سنن النسائى: ٣ / ٧٠، باب التهليل بعد التسليم .

(٢٥٦)

٥ - ترجمته فى رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسى فى أصحاب الصادق والباقر (عليهما السلام) (١).

(٧٤) عبد الملك بن مسلم

١ - شخصيته ووثاقته:

- عبد الملك بن مسلم بن سلام الحنفى، أبو سلام الكوفى . (٢)
قال الذهبى: فوثقه ابن معين . (٣)
وقال ابن حجر: ثقة . (٤)

٢ - تشييعه:

- قال ابن خراش: من الشيعة . (٥)
وقال ابن حجر: شيعى . (٦)

٣ - طبقة ورواياته:

- عده ابن حجر فى الطبقة السابعة . (٧)
وقال المزمى: روى عن: عمران بن ظبيان الحنفى فى مسند على، وأبيه

١- رجال الشيخ الطوسى: ١٣٩ الرقم ١٤٦٦، وص ٢٣٨ الرقم ٣٢٥٣ .

٢- تهذيب الكمال: ١٨ / ٤١٥ الرقم ٣٥٦١ .

٣- ميزان الاعتدال: ٢ / ٦٦٤ الرقم ٥٢٥٠ .

٤ و ٦ و ٧ - تقريب التهذيب: ١ / ٥٢٣ .

٥- تاريخ بغداد: ١٠ / ٣٩٩ - ٤٠٠ ، الجرح والتعديل ٥ / ٣٨٨ .

(٢٥٧)

مسلم بن سلام الحنفى فى الترمذى والنسائى، وقيل: عن عيسى بن حطان فى النسائى، عن أبيه مسلم بن سلام، وهو الصحيح، وعن هارون بن أبى زياد .

روى عنه: أحمد بن خالد الوهيبى فى النسائى، وسفيان الثورى - وهو من أقرانه - وأبو قتيبة سلم

بن قتيبة، وعبد الرحمان بن محمد المحاربى، وعبيد الله بن موسى، وعلى بن نصر الجهضمى الكبير

فى مسند على، وأبو نعيم الفضل بن دكين، ووكيع بن الجراح فى الترمذى والنسائى، ويزيد بن هارون،

وأبو النضر الرقاشى . (١)

٤ - رواياته في الكتب الستة:
سنن الترمذى . (٢)

(٧٥) عبيدالله بن خليفة الكوفى

١ - شخصيته ووثاقته:

- عبيدالله بن خليفة، أبو الغريف الهمداني المرادى الكوفى . (٣)
قال يعقوب بن سفيان: ثقة . (٤)
وقال ابن حجر: صدوق . (٥)

١- تهذيب الكمال: ١٨ / ٤١٥ .

٢- سنن الترمذى: ٣ / ٤٦٩، كتاب الرضاع، الحديث ١١٦٦ .

٣- تهذيب الكمال: ١٩ / ٣١ الرقم ٣٦٣٠ .

٤- المعرفة والتاريخ: ٣ / ٢٠٠ .

٥- تقريب التهذيب: ١ / ٥٣٢ .

(٢٥٨)

وعده ابن حبان فى الثقات . (١)

٢ - تشييعه:

قال ابن حجر: رمى بالتشيع . (٢)

٣ - طبقته وروايته:

عده ابن حجر فى الطبقة الثالثة . (٣)

وقال المزمى: روى عن: الحسن بن على بن أبى طالب، وصفوان بن عسال المرادى فى النسائى

وابن ماجه، وعلى بن أبى طالب (عليه السلام) فى مسند على .

روى عنه: سليمان الأعمش، وعامر بن السمط التميمى فى مسند على (عليه السلام)، وأبو روق

عطيه بن الحارث الهمداني فى النسائى وابن ماجه، ونصير بن أبى الأشعث - والصحيح أن بينهما عامر

بن السمط . (٤)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

روى له ابن ماجه فقط . (٥)

١- كتاب الثقات: ٥ / ٦٨ .

٢ و ٣ - تقريب التهذيب: ١ / ٥٣٢ الرقم ١٤٣٩ .

٤- تهذيب الكمال: ١٩ / ٣٢ .

٥- سنن ابن ماجه: ٢ / ٩٥٣، كتاب الجهاد، باب وصيه الامام، الحديث ٢٨٥٧ .

(٢٥٩)

(٧٦) عبيدالله بن موسى (١٢٠ - ٢١٣ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبي: عبيدالله بن موسى بن أبي المختار، باذام، الامام، الحافظ، العابد، أبو محمد العبسي - بموحده - مولا هم الكوفي . (١)

وقال أيضا: أول من صنف المسند على ترتيب الصحابه بالكوفه... وكان من حفاظ الحديث . (٢)

وقال ابن سعد: وكان ثقة، صدوقا إن شاء الله، كثير الحديث، حسن الهيئه . (٣)

وقال العجلي: صدوق، وكان صاحب قرآن رأسا فيه . (٤)

وقال ابن الأثير: الفقيه... وهو من مشايخ البخارى فى صحيحه . (٥)

وقال أبو بكر بن أبي خيثمه، عن يحيى بن معين: ثقة . (٦)

وقال ابن حجر: من كبار شيوخ البخارى . (٧)

١- سير أعلام النبلاء: ٩ / ٥٥٣ الرقم ٢١٥، راجع الكاشف: ٢ / ٢٢٧ الرقم ٣٦٣٢ .

٢- سير أعلام النبلاء: ٩ / ٥٥٤ .

٣- الطبقات الكبرى: ٦ / ٤٠٠ /

٤- تاريخ الثقات: ٣١٩ الرقم ١٠٧٠ .

٥- الكامل فى التاريخ: ٦ / ٤١١ .

٦- الجرح والتعديل: ٥ / ٣٣٤ الرقم ١٥٨٢ .

٧- فتح البارى، المقدمة: ٤٢٢.

(٢٦٠)

قال ابن سعد: كان يتشيع، ويروى أحاديث في التشيع^(١).
وقال أبو عبيد الآجرى، عن أبي داود: كان محترقا شيعيا، جاز حديثه^(٢).
وقال ابن مندة: كان أحمد بن حنبل يدل الناس على عبيدالله، وكان معروفا بالرفض، لم يدع أحدا
اسمه معاوية يدخل داره. فقيل: دخل عليه معاوية بن صالح الأشعري: فقال: ما اسمك؟ قال: معاوية
قال: والله لا حدثتك، ولا حدثت قوما أنت فيهم^(٣).
وقال ابن الأثير: وكان شيعيا^(٤).
وعن أحمد بن زهير قال: سمعت يحيى بن معين، وقيل له: إن أحمد بن حنبل قال: إن عبيدالله بن
موسى يرد حديثه للتشيع، فقال: كان والله الذى لا إله إلا هو عبد الرزاق أغلى فى ذلك منه مائة
ضعف، ولقد سمعت من عبد الرزاق أضعاف أضعاف ما سمعت من عبيدالله^(٥).
وقال الذهبي: الحافظ، أحد الأعلام على تشييعه وبدعته^(٦).
وقال ابن العماد الحنبلي: وكان إماما فى الفقه والحديث والقرآن، موصوفا

- ١- الطبقات الكبرى: ٦ / ٤٠٠ .
- ٢- تهذيب الكمال: ١٩ / ١٦٩ .
- ٣- سير أعلام النبلاء: ٩ / ٥٥٧ الرقم ٢١٥ .
- ٤- الكامل فى التاريخ: ٦ / ٤١١ .
- ٥- الكفاية فى علم الحديث: ١٣٠ .
- ٦- الكاشف: ٢ / ٢٢٧ الرقم ٣٦٣٢، وقال فى معرفة الرواة: ١٤٣: ثقة، لكنه شيعى جلد .

(٢٦١)

بالعبادة والصالح، لكنه من رؤوس الشيعة^(١).
وقال ابن حجر: ثقة، يتشيع^(٢).

٣ - طبقتة ورواياته:

عده ابن حجر فى الطبقة التاسعة^(٣).
وقال المزى: روى عن: إبراهيم بن إسماعيل بن مجمع فى ابن ماجه، وإسماعيل بن زيد الليثى فى
مسلم، وإسرائيل بن يونس فى البخارى ومسلم والترمذى والنسائى، وإسماعيل بن أبى خالد فى
البخارى، وإسماعيل بن سلمان الأزرق، وإسماعيل بن عبد الملك بن أبى الصفياء فى ابن ماجه،

وأيمن بن نابل المكي، وبشير بن ربيعة في مسند علي، ويقال: محمد بن ربيعة البجلي في مسند علي، والحسن بن صالح بن حي في مسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجه، وحنظلة بن أبي سفيان الجمحي في البخاري، وخارجة بن مصعب، والربيع بن حبيب في ابن ماجه، وزائدة بن قدامة، وزكريا بن أبي زائدة في البخاري، وزهير بن معاوية، وسالم الخياط في الترمذي، وسعد بن أوس العبسي في ابن ماجه، وسعيد بن عبد الرحمان البصري أخى أبي حرة، وسفيان الثوري في مسلم والترمذي، وسفيان ابن عيينة في البخاري، وسلمة بن نبط، وسليمان الأعمش في البخاري، وشعبة ابن الحجاج، وشيبان بن عبد الرحمن في البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي وابن ماجه، والضحاك بن نبراس، وطلحة بن جبر، وطلحة بن عمرو الحضرمي المكي،

١- شذرات الذهب: ٢ / ٢٩ .

٢ و ٣ - تقريب التهذيب: ١ / ٥٣٩ .

(٢٦٢)

وطلحة بن يحيى بن طلحة بن عبيد الله في النسائي، وعبد الأعلى بن أعين في ابن ماجه، وعبد الرحمان بن عمرو الأوزاعي في البخاري وابن ماجه، وعبد العزيز بن سياه في الترمذي والنسائي وابن ماجه، وعبد الملك بن جريج في النسائي، وعبيد الله بن أبي زياد القداح، وأبي سيدان عبيد بن الطفيل، وعثمان بن الأسود في البخاري وأبي داود والترمذي وابن ماجه، وعقبه بن أبي صالح، والعلاء بن صالح في خصائص أمير المؤمنين (عليه السلام)، وأبي محرز عيسى بن صدقة، وعيسى بن عبد الرحمان السلمى، وعيسى بن عمر القارئ، وعيسى بن أبي عيسى الحنط، وأبي بشر غالب بن نجيح الكوفى، وفطر بن خليفة، وقيس بن الربيع، وكيسان بن أبي عمر القصار في التفسير، ومالك بن مغول، ومبارك بن حسان السلمى في الأدب المفرد وابن ماجه، ومحمد بن عبد الرحمان بن أبي ليلي، ومسعر بن كدام، ومصعب ابن سليم، ومطر الإسكاف، ومعروف بن خربوذ في البخاري، وموسى بن عبيد الربدى في الترمذي وابن ماجه، وموسى بن عمير العنبري، وأبيه موسى بن أبي المختار، ونصر بن علي الجهضمي الكبير في ابن ماجه، ونعيم بن حكيم المدائني في مسند علي، وهارون بن سلمان الفراء في أبي داود والترمذي، وهانئ بن أيوب الحنفى في النسائي، وهشام بن عروة في البخاري، ويعقوب بن عبد الله القمى في النسائي، ويوسف بن صهيب الكندى في أبي داود والنسائي، ويونس بن أبي إسحاق، وأبي باذام المحاربي في الأدب المفرد، وأبي إسرائيل الملائي، وأبي جعفر الرازى في الترمذي، وأبي الربيع السمان في ابن ماجه، وأبي سعد البقال .

روى عنه: البخارى فى الترمذى، وإبراهيم بن دينار البغدادي فى مسلم، وإبراهيم بن يعقوب الجوزجاني، وإبراهيم بن يونس بن محمد المؤدب

(٢٦٣)

فى النسائي، وأحمد بن إبراهيم الدورقي فى أبى داود، وأحمد بن إسحاق البخارى السمرارى فى البخارى، وأحمد بن حازم بن أبى غرزة، وأحمد بن حنبل، وأحمد بن أبى شريح الرازى فى البخارى، وأحمد بن سعيد الرباطى، وأحمد بن سليمان الرهاوى فى النسائي، وأحمد بن عبد الله بن صالح العجلي، وأحمد بن عبيد الله بن إدريس النرسى، وأحمد بن عثمان بن حكيم الأودى فى النسائي، وأحمد بن فضالة ابن إبراهيم النسائي فى النسائي، وأحمد بن نصر النيسابورى، وأحمد بن يوسف السلمى فى ابن ماجه، وإسحاق بن راهويه، وإسحاق بن منصور الكوسج فى مسلم، وأبو بشر بكر بن خلف فى ابن ماجه، والحارث بن محمد بن أبى اسامه التميمى، وحجاج بن الشاعر فى مسلم، والحسن بن إسحاق المروزى فى النسائي، والحسن بن سلام السواق، والحسن بن على بن حرب الموصلى، والحسن بن على ابن عفان العامرى، والحسين بن أبى السرى العسقلانى فى ابن ماجه، والحسين بن على بن الأسود العجلي فى أبى داود، والحسين بن محمد الحريرى البلخى فى الترمذى، وخالد بن حميد المهري - وهو أكبر منه - وزياد بن أيوب الطوسى فى أبى داود، وسفيان بن وكيع بن الجراح فى الترمذى، وسهل بن زنجلة الرازى فى ابن ماجه، وصالح بن محمد بن يحيى بن سعيد القطان فى ابن ماجه، وعباس بن عبد العظيم العنبرى فى أبى داود، وعباس بن محمد الدورى فى الترمذى والنسائي، وعبد الله بن الجراح القهستاني فى أبى داود، وعبد الله بن الحكم بن أبى زياد القطوانى فى أبى داود والترمذى، وأبو سعيد عبد الله بن سعيد الأشج، وعبد الله بن الصباح العطار فى كتاب الشمائل، وعبد الله بن عبد الرحمان الدارمى فى مسلم والترمذى، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبى شيبه فى البخارى ومسلم وابن ماجه،

(٢٦٤)

وعبد الله بن محمد المسندى فى الترمذى، وعبد الله بن منير المروزى فى الترمذى، وعبد بن حميد فى مسلم والترمذى، وعبيد بن يعيش، وعثمان بن أبى شيبه فى أبى داود، وعلى بن الحسن بن أبى عيسى الهلالى، وعلى بن سعيد بن جرير النسائي وعلى بن سلمه اللبقي، وعلى بن محمد الطنافسى فى ابن ماجه، والقاسم بن زكريا ابن دينار الكوفى فى مسلم والترمذى والنسائي، ومحمد بن أحمد بن مدويه الترمذى فى سنن الترمذى، وأبو حاتم محمد بن إدريس الرازى، ومحمد بن إسحاق الصاغانى،

ومحمد بن إسماعيل بن سمرة الأحمسي في ابن ماجه، ومحمد بن إسماعيل بن أبي ضرار الرازي في ابن ماجه، ومحمد بن حاتم بن بزيع في أبي داود، ومحمد بن الحسين بن اشكاب في البخاري، ومحمد بن خلف العسقلاني في ابن ماجه، ومحمد بن سعد كاتب الواقدي، ومحمد بن سليمان بن الحارث الباغندي الكبير، ومحمد بن سهل بن عسكر البخاري في النسائي، ومحمد بن عبد الله بن نمير في مسلم والترمذي، ومحمد بن عثمان بن كرامة في أبي داود والترمذي، ومحمد بن علي بن عفان العامري، ومحمد بن عمر بن هياج الكوفي في ابن ماجه، ومحمد بن عوف الطائي الحمصي في مسند علي، ومحمد بن الفرغ الأزرق، وأبو موسى محمد بن المثني في النسائي، ومحمد بن يحيى الذهلي في البخاري وأبي داود وابن ماجه، ومحمد بن يونس الكديمي، ومحمود بن غيلان المروزي في البخاري، ومعاوية بن صالح الأشعري الدمشقي، ويحيى بن معين، ويعقوب بن سيفان الفارسي، ويعقوب بن شيبه السدوسي، ويوسف بن موسى القطان في البخاري. (١)

١- تهذيب الكمال: ١٩ / ١٦٤ - ١٦٧ .

(٢٦٥)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

صحيح البخاري^(١)، ومسلم^(٢)، وسنن أبي داود^(٣)، وابن ماجه^(٤)،

١- صحيح البخاري: ١ / ٨١، كتاب الايمان، وص ٢٢، باب القراءة والعرض على المحدث، وص ٤٠، باب من ترك الاختيار، وص ٤١، باب من خص بالعلم قوما دون قوم، وص ٩٤، باب الصلاة في الثوب، وص ١٣٠، باب المرأة تطرح عن المصلى شيئا من الأذى، وج ٢ / ٢١٠، باب خروج النساء إلى المساجد، وص ٢٣٠، باب قوله تعالى: (احل لكم ليلة الصيام)، وج ٣ / ٧٢، باب ما كان أصحاب النبي يواسى بعضهم بعضا، وص ١١٧، باب أي الرقاب أفضل، وص ١٦٨، باب كيف يكتب هذا ما صالح فلان ابن فلان، وج ٤ / ١١٢، باب قوله تعالى (واتخذ الله إبراهيم خليلا)، وج ٥ / ٢٦، باب قتل أبي رافع، وص ٢٩، باب غزوة أحد، وص ٦٢، باب غزوة الحديبية، وص ٨٤، باب عمرة القضاء، وج ٥ / ١٥٦، باب قوله تعالى: (كلوا واشربوا حتى يتبين لكم الخيط الأبيض من الخيط الأسود) (وص ٢٢٢، باب قوله: (ولقد آتيناك سبعا من المثاني)، وج ٦ / ٤٥، باب (هو الذي أنزل السكينة في قلوب المؤمنين)، (وص ٦٥، باب) (وإذا رأيتهم تعجبك أجسامهم)، (وص ٧١، باب) (عتل بعد ذلك زنيم)، (وص ٧٦، باب) (ان علينا جمعه وقرآنه) (وص ٩٦، باب كيف نزول الوحي، وص ٩٩، باب كاتب النبي (صلى الله عليه وآله وسلم)، (وص ١٣٨، باب الشروط التي لا تحل في

النكاح، وص ٢٣٢، باب الوسم والعلم فى الصورة، وج ٧ / ٤٤، باب مس الحرير من غير لبس، وص ١٠٩، باب ما يكره أن يكون الغالب على الانسان، وص ١٩٧، باب من نوقش الحساب عذب، وج ٨ / ٣٥، كتاب الديات، وص ٤٨، كتاب استتابة المرتدين، وص ٨٩، باب ظهور الفتن، وص ١٤٩، باب قول النبى: « لا تزال طائفة من امتى ظاهرين على الحق »، وص ٢٠٢، باب كلام الرب عزوجل .

٢- صحيح مسلم: ١ / ٤٤، كتاب الايمان، ح ١٧، وص ٢٢٢، ح ٥٢، وص ٢٨٧، كتاب الصلاة، ذيل ح ٧، وج ٢ / ٦٦١، كتاب الجنائز، ذيل ح ٨١، وص ٨٤٢، كتاب الحج، ذيل ح ٢٠، وج ٣ / ١١٥٩، كتاب الجهاد والسير، ح ٩ .

٣- سنن أبى داود: ١ / ١٢٣، كتاب الصلاة، باب فى بناء المساجد، ح ٤٥٢، وج ٢ / ٣٣، كتاب الصلاة، باب قيام الليل، ح ١٣٠٩، وص ٧٠، كتاب الصلاة، باب الحث على قيام الليل، ح ١٤٥١، وص ٣٢٤، كتاب الصوم، باب فى صوم شوال، ح ٢٤٣٢، وج ٣ / ٣٧، كتاب الجهاد، باب فى دعاء المشركين، وص ٢٩٥، من كتاب البيوع، باب فى الرقى، ح ٣٥٦٠ .

٤- سنن ابن ماجه: ١ / ٢٧، المقدمة، ذيل ح ٧٠، وص ٤٤ ح ١٢٠ عن العلاء بن صالح، عن

(٢٦٦)

والترمذى (١) ، والنسائى (٢)

٥ - ترجمته فى رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسى فى أصحاب الامام جعفر بن محمد الصادق (عليه السلام). (٣)

(٧٧) عثمان بن عمير (... - حدود ١٥٠ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

عثمان بن عمير البجلي، أبو اليقظان الكوفى الأعمى . (٤)

المنهال، عن عباد بن عبد الله قال: قال على: « أنا عبد الله، وأخو رسوله، وأنا الصديق الأكبر، لا يقولها بعدى إلا كذاب. وص ٥٢ ح ١٤٨، وص ١١٧ من كتاب الطهارة وسننها ح ٣٢٣، وص ١٢١ ح ٣٣٥، وص ٢١٢ ح ٦٤٦، وص ٢٨٩ ح ٨٩٤، وص ٤٢١ ح ١٣٢٨، وج ٢ / ٧٤٤، كتاب التجارات ح ٢٢٠٦، وص ٧٥٦ ح ٢٢٥٠، وص ٩٠٤، كتاب الوصايا ح ٢٧١٠، وص ٩٢٠، كتاب الجهاد ح ٢٧٥٤، وص ٩٣٩ ح ٢٨١٠، وص ٩٨٥، كتاب المناسك ح ٢٩٥٥، وص ١٠١٧ ح ٣٠٦١، وص ١٠٣٥ ح ٣١٠١، وص ١٢٨٢، كتاب تعبير الرؤيا ح ٣٨٩٥، وص ١٣٥٣، كتاب الفتن ح ٤٠٧٠، وص ١٤٠٢، كتاب

الزهد، ح ٤١٩٠ .

- ١- سنن الترمذى: ٣ / ١١٨، كتاب الصوم، باب ما جاء فى صوم يوم الجمعة، ح ٧٤٢، وص ١٢٣، باب ما جاء فى صوم يوم الأربعاء والخميس، ح ٧٤٨، وج ٥ / ٦٣٥، باب ٢١ ح ٣٧١٦، وص ٦٣٦، باب ٢١ ح ٣٧٢١، وص ٦٥٤، باب مناقب جعفر بن أبى طالب، ح ٣٧٦٥، وص ٦٦٨، من كتاب المناقب، باب مناقب عمار بن ياسر ح ٣٧٩٩ .
- ٢- سنن النسائى: ٣ / ٦٤، باب السلام باليدين .
- ٣- رجال الشيخ الطوسى: ٢٣٥ الرقم ٣٢٠٠ .
- ٤- تهذيب الكمال: ٤٦٩ / ١٩ الرقم ٣٨٥١ .

(٢٦٧)

٢ - تشييعه:

قال ابن عدى: ردئ المذهب، غال فى التشييع، يؤمن بالرجعة، على أن الثقات قد رووا عنه، وله غير ما ذكرت، ويكتب حديثه على ضعفه . (١)

وقال محمد بن عمرو بن عقبة، عن عمرو بن عبد الغفار: سمعت شعبة يقول: كان عثمان بن عمير صديقاً للحكم بن عتيبة، والحكم دلهم عليه، وكان عثمان بن عمير يغلو فى التشييع . (٢)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر فى الطبقة السابعة . (٣)

قال المزمى: روى عن: إبراهيم النخعى، وأنس بن مالك، وأبى بشر جعفر بن أبى وحشية، وحصين بن يزيد التغلبى، وزاذان أبى عمر البزاز فى كتاب الرد على أهل القدر والترمذى وابن ماجه، وزيد بن وهب الجهنى، وأبى وائل شقيق بن سلمة الأسدى، وأبى الطفيل عامر بن واثلة الليثى، وعبد الله بن مليل، وعدى بن ثابت فى أبى داود والترمذى وابن ماجه، وأبى حرب بن أبى الأسود فى الترمذى . روى عنه: أبو حمزة الثمالى ثابت بن أبى صفية، وحجاج بن أرطاه، وحصين بن عبد الرحمان السلمى - وهو من أقرانه - وسفيان الثورى فى الترمذى، وسليمان الأعمش فى كتاب الرد على أهل القدر والترمذى وابن ماجه، وشريك بن عبد الله فى أبى داود والترمذى وابن ماجه، وشعبة بن الحجاج، وعلى بن الحكم

- ١- الكامل: ٥ / ١٨١٦ و ١٨١٤ .
- ٢- تهذيب الكمال: ١٩ / ٤٧٢ .
- ٣- تقريب التهذيب: ٢ / ١٣ الرقم ١٠١ .

(٢٦٨)

البناني، وعنيسة بن سعيد الرازي، وغيلان بن جامع، وليث بن أبي سليم، ومهدى ابن ميمون .^(١)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

سنن أبي داود^(٢)، والترمذي^(٣)، وابن ماجه^(٤).

(٧٨) عدى بن ثابت (... - ١١٦ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبي: الامام الحافظ الواعظ الأنصاري، سبط عبد الله بن يزيد الخطمي .^(٥)

وقال عبد الله بن أحمد بن حنبل، عن أبيه: ثقة .^(٦)

وقال أبو حاتم: صدوق .^(٧)

وقال ابن حجر: ثقة .^(٨)

١- تهذيب الكمال: ١٩ / ٤٧٠ .

٢- سنن أبي داود: ١ / ٨٠، كتاب الطهارة، الحديث ٢٩٧ .

٣- سنن الترمذي: ٥ / ٦٦٩، كتاب المناقب، الحديث ٣٨٠١ .

٤- سنن ابن ماجه: ١ / ٥٥، المقدمة، الحديث ١٥٦ .

٥- سير أعلام النبلاء: ٥ / ١٨٨ الرقم ٦٨ .

٦ و ٧ - الجرح والتعديل: ٧ / ٢ الرقم ٥ .

٨- تقريب التهذيب: ٢ / ١٦ .

(٢٦٩)

٢ - تشييعه:

قال الذهبي: عالم الشيعة وصادقهم وقاصهم وإمام مسجدهم، ولو كانت الشيعة مثله لقل شرهم

(١) .

وقال أبو حاتم: وكان إمام مسجد الشيعة وقاصهم .^(٢)
 وقال يعقوب بن سفيان: شيعي .^(٣)
 ونقل ابن حجر عن الدار قطنى أنه كان يغلو فى التشيع .^(٤)
 قال عواد فى هامش تهذيب الكمال (١٩ / ٥٢٤): لم أجد له ذكرا فى كتب الشيعة. ولم أجد لهم
 عنه رواية فى كتبهم المعتمدة، فىنظر فى أمر تشيعه .
 فىرى المتتبع ان الأمر غير ما ذهب إليه الرجل .
 فقد ذكر الشيخ المفيد المتوفى (٤١٣ هـ) فى الإرشاد: ١ / ٣٩: بسنده عن الأعمش، عن عدى بن
 ثابت، عن زر بن حبيش قال: رأيت أمير المؤمنين على بن أبى طالب (عليه السلام) على المنبر
 فسمعتة يقول: والذى فلق الحبة وبرأ النسمة إنه لعهد النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى أنه لا
 يحبك إلا مؤمن، ولا يبغضك إلا منافق .^(٥)
 وله ذكر فى أمالى الشيخ الطوسى، راجع مستدركات علم رجال الحديث: ٥ / ٢٢٨ .

-
- ١- ميزان الاعتدال: ٣ / ٦١ الرقم ٥٥٩١.
 - ٢- الجرح والتعديل: ٢٧ / الرقم ٥ .
 - ٣- المعرفة والتاريخ: ٣ / ١٣٢ .
 - ٤- مقدمة فتح البارى: ٤٢٣ .
 - ٥- راجع فى هذا الحديث إلى: مسند الامام أحمد بن حنبل: ١ / ٩٥، سنن ابن ماجه: ١ / ٤٢، سنن
 النسائى: ٨ / ١١٧، تاريخ بغداد: ٢ / ٢٥٥، وج ١٤ / ٤٢٦.

(٢٧٠)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر فى الطبقة الرابعة .^(١)
 وقال المزمى: روى عن: البراء بن عازب فى الكتب الستة، وأبيه ثابت فى أبى داود والترمذى وابن
 ماجه، وزر بن حبيش الأسدى فى مسلم وأبى داود وابن ماجه والنسائى والترمذى، وزيد بن وهب
 الجهنى فى النسائى، وسعيد بن جبير فى الكتب الستة، وأبى حازم سلمان الأشجعى فى الكتب الستة،
 وسليمان بن صرد فى البخارى ومسلم وأبى داود وعمل اليوم والليله، وعبد الله بن أبى أوفى فى
 البخارى ومسلم، وجده لأمه عبد الله بن يزيد الخطمى فى البخارى ومسلم والترمذى والنسائى وابن
 ماجه، وي زيد بن البراء بن عازب فى أبى داود والنسائى، وأبى بردة ابن أبى موسى الأشعري، وأبى

راشد فى أبى داود - صاحب عمار بن ياسر - .

روى عنه: أبان بن تغلب فى ابن ماجه، وأبان بن عبد الله البجلي فى المراسيل، وإسماعيل بن عبد الرحمان السدى فى النسائى وابن ماجه، وأشعث بن سوار فى الترمذى والنسائى وابن ماجه، وحجاج بن أرطاه فى ابن ماجه، والحسن ابن الحكم النخعى فى أبى داود، والركين بن الربيع فى النسائى، وزيد بن أبى انيسه فى مسلم وأبى داود والنسائى، وسليمان الأعمش فى البخارى ومسلم وأبى داود والترمذى والنسائى، وسليمان أبو إسحاق الشيبانى فى ما استشهد به البخارى فى الصحيح وسنن النسائى، وشعبه بن الحجاج فى الكتب الستة، وعبد الجبار بن العباس الشبامى فى الأدب المفرد، وأبو اليقظان عثمان بن عمير فى أبى داود والترمذى وابن ماجه، وعلى بن زيد بن جدعان فى ابن ماجه، وأبو إسحاق عمرو ابن عبد الله السبيعى فى أبى داود، والعلاء بن صالح فى أبى داود والنسائى، وفضيل

١- تقريب التهذيب: ٢ / ١٦ الرقم ١٣٥.

(٢٧١)

ابن مرزوق فى كتاب رفع اليدين فى الصلاة للبخارى وفى مسلم والترمذى، ومسعر ابن كدام فى البخارى ومسلم وابن ماجه، ومغراء العبدى فى أبى داود، ويحيى بن سعيد الأنصارى فى البخارى ومسلم والترمذى والنسائى وابن ماجه، وأبو خالد شيخ لابن جريج فى أبى داود. (١)

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

صحيح البخارى (٢)، ومسلم (٣)، وسنن أبى داود (٤)، والترمذى (٥)، وابن ماجه (٦).

(٧٩) عطيه بن سعد (... - ١١١ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبى: عطيه بن سعد بن جناده العوفى أبو الحسن الكوفى ... من

١- تهذيب الكمال: ١٩ / ٥٢٣ الرقم ٣٨٨٣.

٢- صحيح البخارى: ٢٠١ / ، كتاب الايمان، باب ما جاء أن الأعمال بالنية والحسبه .

٣- صحيح مسلم: ٨٦١ / ، كتاب الايمان، الحديث ١٣١ .

٤- سنن أبى داود: ٣ / ١١١، كتاب الصيد، الحديث ٢٨٦٠ .

٥- سنن الترمذى: ٥ / ٧١٢، كتاب المناقب، الحديث ٣٩٠٠ .

٦- سنن ابن ماجه: ١ / ٤٢، المقدمة، الحديث ١١٤، باب فضل على بن ابي طالب (عليه السلام).
روى عنه عن البراء بن عازب قال: اقبلنا مع رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فى حجته التى
حج، فنزل فى بعض الطريق. فأمر الصلاة جامعة، فأخذ بيد على فقال: ألت أولى بالمؤمنين من
أنفسهم ؟ قالوا: بلى. قال: ألت أولى بكل مؤمن من نفسه ؟ قالوا: بلى. قال: فهذا ولى من أنا مولاه،
اللهم وال من والاه، اللهم عاد من عاداه .

(٢٧٢)

مشاهير التابعين . (١)

وقال عباس الدورى، عن يحيى بن معين: صالح . (٢)

٢ - تشييعه:

قال ابن عدى: كان من شيعة الكوفة . (٣)

وقال الذهبي: كان شيعيا . (٤)

وعده ابن قتيبة من رجال الشيعة . (٥)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر فى الطبقة الثالثة . (٦)

وقال المزمى: روى عن: زيد بن أرقم، وعبد الله بن عباس فى ابن ماجه، وعبد الله بن عمر بن
الخطاب فى أبى داود والترمذى وابن ماجه، وعبد الرحمان بن جندب ويقال: ابن خباب، وعدى بن
ثابت الأنصارى، وعكرمة مولى ابن عباس، وأبى سعيد الخدرى فى الأدب المفرد وأبى داود والترمذى
وابن ماجه، وأبى هريرة .

١- سير أعلام النبلاء: ٥ / ٣٢٥ - ٣٢٦ الرقم ١٥٩، راجع الكاشف: ٢ / ٢٦٣ / الرقم ٣٨٦٤ .

٢- تهذيب الكمال: ٢٠ / ١٤٧ .

٣- الكامل: ٥ / ٢٠٠٧ .

٤- سير أعلام النبلاء: ٥ / ٣٢٦ .

٥- المعارف: ٦٢٤ .

٦- تقريب التهذيب: ٢ / ٢٤ الرقم ٢١٦ .

روى عنه: أبان بن تغلب المقرئ فى أبى داود، وإدريس بن يزيد الأودى فى كتاب التفسير، وإسماعيل بن أبى خالد، والأغر الرقاشى فى ابن ماجه، يقال: إنه فضيل بن مرزوق، والحجاج بن أرتاه فى الترمذى وابن ماجه، وابنه الحسن بن عطية العوفى فى أبى داود، وأبو العلاء خالد بن طهمان الخفاف فى الترمذى، وأبو الجحاف داود بن أبى عوف فى الترمذى، وزكريا بن أبى زائدة فى الترمذى، وابن ماجه، وزيد بن خيثمة الجعفى فى ابن ماجه، وأبو الجارود زياد بن المنذر الأعمى فى الترمذى، وسالم بن أبى حفصة فى الترمذى، وسعد أبو مجاهد الطائى فى أبى داود وابن ماجه، وسليمان الأعمش فى الترمذى وابن ماجه، وصالح بن مسلم، والصبى بن الأشعث بن سالم السلولى، وعبد الله بن جابر البصرى فى أبى داود، وعبد الله بن صهبان الأسدى فى الترمذى، وعبد الله بن عيسى بن عبد الرحمان بن أبى ليلى فى ابن ماجه، وعبيد الله بن الوليد الوصافى فى الترمذى وابن ماجه، وعبيد ابن الطفيل أبو سيدان، وعثمان بن الأسود، وعصام بن قدامة، وقيل: بينهما عبيد الله ابن الوليد الوصافى، وعمار الدهنى، وابنه عمرو بن عطية العوفى، وعمرو بن قيس الملائى فى فضائل الأنصار والترمذى وابن ماجه، وعمران البارقى فى أبى داود، وفراس بن يحيى الهمدانى فى الأدب المفرد وأبى داود والترمذى وابن ماجه، وفضيل بن مرزوق الأغر الرقاشى فى أبى داود والترمذى وابن ماجه، وقره بن خالد السدوسى، وكثير أبو إسماعيل النواء فى الترمذى، ومالك بن مغول، ومحمد ابن جحاده فى أبى داود والترمذى وابن ماجه، ومحمد بن عبد الرحمان بن أبى ليلى فى الترمذى وابن ماجه، ومحمد بن عبيد الله العرزمى فى كتاب التفسير، ومسعر بن كدام، ومسلم بن عقيل البرجمى الكوفى، ومطرف بن طريف فى الترمذى وابن

ماجّه والنسائى، ومهدى بن الأسود الكندى، وموسى بن عمير القرشى .^(١)

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

سنن أبى داود^(٢) ، وابن ماجه^(٣) ، والترمذى .^(٤)

(٨٠) العلاء بن صالح التيمى

١ - شخصيته ووثاقته:

العلاء بن صالح التيمى، ويقال: الأسدى الكوفى .^(٥)

قال عباس الدوري، وأبو بكر بن أبي خيثمة، عن يحيى بن معين، وأبو داود: ثقّه. (٦)
وقال يعقوب بن سفيان: كوفي، ثقّه. (٧)

١- تهذيب الكمال: ٢٠ / ١٤٦ - ١٤٧ .

٢- سنن أبي داود: ٣ / ٢٧٦، باب السلف لا يحول، الحديث ٣٤٦٨، وج ٤ / ٣٤، كتاب الحروف والقراءات، الحديث ٣٩٨٧.

٣- سنن ابن ماجه: ١ / ١٤ الحديث ٣٧، وص ٣٧ الحديث ٩٦، وج ٢ / ٩٢٠، كتاب الجهاد باب فضل الجهاد في سبيل الله، الحديث ٢٧٥٤، وص ١١٨٢، كتاب اللباس، الحديث ٣٥٧٠، وص ١٣٨٣، كتاب الزهد، الحديث ٤١٢٩، وص ١٤١٩، باب ذكر التوبه، الحديث ٤٢٤٩، وص ١٤٤٨، الحديث ٤٣٢٩ .

٤- سنن الترمذي: ٥ / ٦٠٧، كتاب المناقب، الباب (١٤) الحديث ٣٦٥٨ .

٥ و ٦ - تهذيب الكمال: ٢٢ / ٥١١ .

٧- المعرفة والتاريخ: ٣ / ١٣٢ .

(٢٧٥)

وقال ابن شاهين: ثقّه. (١)

٢ - تشييعه:

قال أبو حاتم: كان من عتق الشيعة. (٢)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر من الطبقة السابعة. (٣)

وقال المزي: روى عن: بريد بن أبي مريم، وجميع بن عمير، والحكم ابن عتيبة، وزبيد الياصمي، وزرعة بن عبد الرحمان الكوفي في أبي داود، وسلمة ابن كهيل في الترمذي، وأبي الحسن عبيد بن الحسن، وعدى بن ثابت الأنصاري في أبي داود والنسائي، وعلى بن ربيعة الوالبي، والمنهال ابن عمرو في خصائص أمير المؤمنين (عليه السلام)، ونهشل بن سعيد، وأبي سلمان المؤذن .
روى عنه: عبد الله بن نمير في أبي داود والترمذي، وعبيد الله بن موسى في خصائص أمير المؤمنين (عليه السلام)، وعلى بن هاشم بن البريد في النسائي، وأبو نعيم الفضل ابن دكين، ومحمد بن بشر العبدى، ويحيى بن أبي بكير، ويحيى بن يعلى الأسلمي، وأبو أحمد الزبيرى في أبي داود. (٤)

- ١- تاريخ أسماء الثقات: ٢٥١ الرقم ٩٩٥.
- ٢- الجرح والتعديل: ٦ / ٣٥٦ / الرقم ١٩٧١ .
- ٣- تقريب التهذيب: ٢ / ٩٢ الرقم ٨٢١ .
- ٤- تهذيب الكمال: ٢٢ / ٥١١.

(٢٧٦)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

سنن أبي داود^(١)، والترمذي^(٢)، وابن ماجه عنه، عن المنهال، عن عباد بن عبد الله، قال: قال علي: «أنا عبد الله وأخو رسوله (صلى الله عليه وآله وسلم)، وأنا الصديق الأكبر، لا يقولها بعدي إلا كذاب، صليت قبل الناس بسبع سنين»^(٣).

(٨١) على بن بزيمة (... - ١٣٣ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

على بن بزيمة الحراني، أبو عبد الله السوائي، مولى جابر بن سمره، كوفي الأصل^(٤). قال ابن سعد: كان ثقة^(٥). وقال النسائي: ثقة^(٦). وقال عبد الله بن أحمد، عن أبيه: صالح الحديث^(٧).

- ١- سنن أبي داود: ١ / ٢٠٠، كتاب الصلاة، الحديث ٧٥٤ .
- ٢- سنن الترمذي: ٢ / ٢٩، أبواب الصلاة، الحديث ٢٤٩ .
- ٣- سنن ابن ماجه: ١ / ٤٤، المقدمة، الحديث ١٢٠، وفي ذيل الحديث: في الزوائد هذا إسناد صحيح، رجاله ثقات . رواه الحاكم في المستدرک عن المنهال وقال: صحيح على شرط الشيخين. لاحظ خصائص النسائي: ٢٤ الرقم ٧ .
- ٤- تهذيب الكمال: ٢٠ / ٣٢٨ .
- ٥ و ٦ - تهذيب الكمال: ٣٢٩ / ٢٠ ، راجع تهذيب التهذيب: ٧ / ٢٥٢ الرقم ٤٩٦ .
- ٧- ميزان الاعتدال: ٣ / ١١٥ / الرقم ٥٧٩٠ .

(٢٧٧)

وقال أبو زرعة: ثقّه . (١)

٢ - تشييعه:

قال ابن منظور: كان شيعياً، وكان ينال من عثمان . (٢)

وقال عبد الله بن أحمد بن حنبل، عن أبيه: كان رأساً في التشيع . (٣)

وقال ابن حجر: رمى بالتشيع . (٤)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر في الطبقة السادسة . (٥)

وقال المزي: روى عن: سعيد بن جبير في النسائي، وعامر الشعبي، وعكرمة مولى ابن عباس في

النسائي، وقيس بن حبتر في أبي داود، ومجاهد في كتاب الرد على أهل القدر والنسائي، ومقسم،

وميمون بن مهران، ويزيد بن الأصم، وأبي عبيدة بن عبد الله بن مسعود في أبي داود والترمذي وابن ماجه .

روى عنه: إسرائيل بن يونس، والحسن بن صالح بن حي، وسفيان الثوري في ابن ماجه والترمذي

والنسائي وأبي داود، وسليمان الأعمش، وشريك بن عبد الله في الترمذي، وشعبة بن الحجاج، وعبد

الرحمان بن عبد الله المسعودي في

١- الجرح والتعديل: ٦ / ١٧٦ الرقم ٩٦٢ .

٢- مختصر تاريخ دمشق: ٢٠٥ / ١٧ الرقم ٩١ .

٣- تهذيب الكمال: ٢٠ / ٣٢٩، راجع الجامع في العلل ومعرفة الرجال: ٢ / ١٢٦ الرقم ١١٤٣، ومعرفة

الرواه للذهبي: ١٤٥ - ١٥٠ الرقم ٢٤٧ .

٤ و ٥ - تقريب التهذيب: ٢ / ٣٢ الرقم ٢٩٧ .

(٢٧٨)

ابن ماجه، وعبد الرحمان بن يزيد بن تميم في النسائي، وعبد الرحمان بن يزيد بن جابر، وعتاب بن

بشير، وعيسى بن راشد، ومحمد بن عبد الله بن علائه، ومسعر بن كدام، ومعمر بن راشد، وموسى بن

أعين، ويونس بن راشد الجزري في أبي داود، وأبو الأحوص الحنفي، وأبو إسرائيل الملائي، وأبو

سعيد المؤدب في الترمذي والنسائي وابن ماجه، وأبو العميس المسعودي، وأبو مالك النخعي . (١)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

سنن أبي داود^(٢)، وابن ماجه^(٣)، والترمذى^(٤).

(٨٢) على بن ثابت (... - ٢١٩ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

على بن ثابت الدهان العطار الكوفى^(٥).

وقال الذهبى: صدوق^(٦).

١- تهذيب الكمال: ٢٠ / ٣٢٨ .

٢- سنن أبي داود: ٣ / ٣٣١، كتاب الأشربة، باب الأوعية، الحديث ٣٦٩٦، وج ٤ / ١٢١، كتاب

الملاحم، الحديث ٤٣٣٦ .

٣- سنن ابن ماجه: ٢ / ١٣٢٧، كتاب الفتن، الحديث ٤٠٠٦، وص ١٣٢٨ .

٤- سنن الترمذى: ٥ / ٢٥٢، كتاب تفسير القرآن، الحديث ٣٠٤٨ .

٥- تهذيب الكمال: ٣٣٩ / ٢٠ الرقم ٤٠٣٣ .

٦- ميزان الاعتدال: ٣ / ١١٦ الرقم ٥٧٩٥ .

(٢٧٩)

وقال ابن حجر: صدوق^(١).

وذكره ابن حبان فى الثقات^(٢).

٢ - تشييعه:

قال الذهبى: شيعى معروف. وقيل: كان ممن يسكن فى تشييعه ولا يغلو^(٣). وقال البزار: كوفى،

غال فى التشيع .

٣ - طبقته وروايته:

عده ابن حجر من كبار الطبقة العاشرة^(٤).

وقال المزمى: روى عن: أسباط بن نصر الهمدانى، والحكم بن عبد الملك فى ابن ماجه، وسعاد بن

سليمان فى ابن ماجه، وأبى مريم عبد الغفار بن القاسم الأنصارى، وعلى بن صالح بن حى، وعمرو بن

أبى المقدم ثابت بن هرمز، وفضيل ابن عياض، والقاسم بن ميمون الجعفى، وقيس بن الربيع، ومحمد

بن إسماعيل بن رجاء الزبيدي، ومسعود بن سعد الجعفي، وأبي حماد المفضل بن صدقة الحنفي،
ومندل بن علي العنزي، ومنصور بن أبي الأسود في خصائص أمير المؤمنين (عليه السلام)، وأبي
قتيبة نعيم بن ثابت البصري، ويعقوب بن عبد الله القمي، وأبي بكر النهشلي .
روى عنه: أبو شيبة إبراهيم بن أبي بكر بن أبي شيبة، وإبراهيم بن الوليد بن

١ و ٤ - تقريب التهذيب: ٢ / ٣٣ الرقم ٣٠٢ .

٢- كتاب الثقات: ٨ / ٤٥٧ .

٣- ميزان الاعتدال: ٣ / ١١٦ .

(٢٨٠)

حماد، وأحمد بن إسحاق بن موسى الكوفي الحمار، وأبو عمرو أحمد بن حازم ابن أبي غزرة،
وأحمد بن عثمان بن حكيم الأودي في ابن ماجه، وأحمد بن موسى الشطوي، وأحمد بن الهيثم بن
خالد البزاز، وأحمد بن يحيى الصوفي، وأبو إبراهيم إسماعيل بن عبد الرحمان الأعرج، والعباس بن
جعفر بن الزبرقان في ابن ماجه، وأبو أسامة عبد الله بن أسامة الكلبى الكوفي، وأبو البخترى عبد الله
بن محمد بن شاكر العنبري، وعبد الأعلى بن واصل بن عبد الأعلى في خصائص أمير المؤمنين (عليه
السلام)، وعثمان بن معبد بن نوح البغدادي المقرئ، وعيسى بن دلويه البغدادي، والفضل بن يوسف
القصباني، ومحمد بن أحمد بن الحسن القطواني، ومحمد بن إسماعيل بن إسحاق الراشدي، ومحمد
بن الحسين بن أبي الحنين الحنيني، ومحمد بن عبد الرحيم البزاز، ومحمد بن غالب بن حرب تمتاز،
ومحمد ابن عبيد بن عتبة الكندي في ابن ماجه، ومحمد بن منصور الطوسي .^(١)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

روى له ابن ماجه فقط .^(٢)

٥ - ترجمته في رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام زين العابدين (عليه السلام) .^(٣)

١- تهذيب الكمال: ٢٠ / ٣٣٩ .

٢- سنن ابن ماجه: ١ / ٣٩٥، كتاب إقامة الصلاة وسننها، الحديث ١٢٤٦ .

٣- رجال الشيخ الطوسي: ١١٨ الرقم ١١٩٤ .

(٢٨١)

(٨٣) علي بن الجعد (١٣٣ - ٢٣٠ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

- قال الذهبي: علي بن الجعد بن عبيد، الامام الحافظ الحجّة^(١)، مسند بغداد، أبو الحسن البغدادي الجوهري مولى بني هاشم^(٢).
- وقال محمد بن حماد: سألت يحيى بن معين، عن علي بن الجعد، فقال: ثقة، صدوق^(٣).
- وقال النسائي: صدوق^(٤).
- وقال أبو حاتم: كان متقنا صدوقا، لم أر من المحدثين من يحفظ ويأتي بالحديث علي لفظ واحد لا يغيره سوى علي بن الجعد^(٥).
- وقال ابن عدى: ولم أر في رواياته إذا حدث عن ثقة حديثا منكرا فيما ذكره، والبخاري مع شدة استقصائه يروى في صحاحه^(٦).

١- قال التهانوي: الحجّة هو الذي أحاط علمه بثلاثمائة ألف حديث. راجع قواعد في علوم الحديث:

. ٢٩

- ٢- سير أعلام النبلاء: ١٠ / ٤٥٩ الرقم ١٥٢ .
- ٣- تاريخ بغداد: ١١ / ٣٦٥ .
- ٤- تهذيب الكمال: ٢٠ / ٣٥٠ .
- ٥- الجرح والتعديل: ٦ / ١٧٨ الرقم ٩٧٤ .
- ٦- الكامل: ٥ / ١٨٥٧ .

(٢٨٢)

٢ - تشييعه:

- قال ابن حجر: ثقة، ثبت، رمى بالتشيع^(١).
- وعده ابن قتيبة من رجال الشيعة^(٢).
- وقال الجوزجاني: علي بن الجعد متشبهت بغير بدعة، زانغ عن الحق^(٣).

٣ - طبقته وروايته:

- عده ابن حجر من صغار الطبقة التاسعة^(٤).
- وقال المزي: روى عن: إبراهيم بن سعد، وإسرائيل بن يونس، وإسماعيل ابن عياش، وأيوب بن

عتبة اليمامي، وبحر بن كنيذ السقاء، وجريز بن حازم، وجسر بن الحسن، وحريز بن عثمان الرحبي في
أبي داود، والحسن بن صالح بن حي، والحسين بن زيد العلوي، وحماد بن زيد، وحماد بن سلمة،
والربيع بن صبيح، وزهير بن معاوية، وسفيان الثوري، وسفيان بن عيينة، وسليمان بن المغيرة، وسلام
بن مسكين، وشريك بن عبد الله، وشعبة بن الحجاج في البخاري وأبي داود، وشيبان بن عبد الرحمان،
وصخر بن جويرية، وصدقة بن موسى الدقيقي، وعاصم ابن محمد بن زيد العمري، وأبي مسعود عبد
الأعلى بن أبي المساور، وعبد الحميد ابن بهرام، وعبد الرحمان بن أبي بكر المليكي، وعبد الرحمان
بن ثابت بن ثوبان، وعبد الرحمان بن عبد الله بن دينار، وعبد الرحمان

أو ٤ - تقريب التهذيب: ٢ / ٣٣ الرقم ٣٠٣ .

٢- المعارف: ٦٢٤ .

٣- تهذيب الكمال: ٢٠ / ٣٤٦. أقول: لا أدري كيف يروى البخاري عن رجل زائغ عن الحق اثني
عشر حديثا؟ وستأتيك أحاديثه في محلها .

(٢٨٣)

ابن عبد الله المسعودي، وعبد العزيز بن عبد الله بن أبي سلمة الماجشون، وعبد القدوس بن حبيب
الشامي، وعبد الواحد بن سليم، وعدى بن الفضل، وعلي بن عاصم الواسطي، وعلي بن علي الرفاعي،
وعمر بن راشد اليمامي، وعمران بن زيد التغلبي، والفرج بن فضالة، وفضيل بن مرزوق، والقاسم بن
الفضل الحداني، وقيس بن الربيع، ومالك بن أنس، ومبارك بن فضالة، ومحمد ابن راشد المكحول،
ومحمد بن طلحة بن مصرف، ومسلم بن خالد الزنجي، وم معروف بن واصل، وأبي جزء نصر بن
طريف الباهلي، وهمام بن يحيى، والهيثم ابن جمار، وورقاء بن عمر اليشكري، وأبي عوانة الواضح
ابن عبد الله، وأبي عقيل يحيى بن المتوكل، ويزيد بن إبراهيم التستري، ويزيد بن عياض بن جعدبة
الليثي، وأبي إسحاق الفزاري، وأبي الأشهب العطاردي، وأبي جعفر الرازي، وأبي كرز القرشي، وأبي
معاوية العباداني، يقال: إنه سعيد بن زربي، وأبي هلال الراسبي .

روى عنه: البخاري، وأبو داود، وإبراهيم بن إسحاق الحربي، وإبراهيم بن هاشم البغوي، وأحمد
بن إبراهيم الدورقي، وأحمد بن بشر المرثدي، وأحمد بن الحسن بن مكرم بن حسان البغدادي البزاز،
وأحمد بن الحسين بن إسحاق الصوفي الصغير، وأبو بكر أحمد بن علي بن سعيد المرزوي القاضي،
وأبو جعفر أحمد بن علي بن الفضيل الخزاز المقرئ، وأبو يعلى أحمد بن علي بن المثنى الموصلي،
وأحمد بن محمد بن حنبل، وأحمد بن محمد بن خالد بن غزوان البراثي، وأحمد ابن يحيى الحلواني،
وإسحاق بن أبي إسرائيل، والحارث بن محمد ابن أبي اسامة، والحسن بن محمد بن الصباح

الزعفراني، وحمدان بن علي الوراق، وخلف بن سالم المخرمي، وزيايد بن أيوب الطوسي، وصالح بن محمد الأسدي،

(٢٨٤)

وصالح بن محمد الرازي، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبي الدنيا، وأبو بكر عبد الله ابن محمد بن أبي شيبة، وأبو القاسم عبد الله بن محمد بن عبد العزيز البغوي، وعبد الله بن محمد بن مالك بن هانئ النيسابوري عبدوس، وأبو قلابه عبد الملك بن محمد الرقاشي، وأبو زرعة عبيد الله بن عبد الكريم الرازي، وعمر بن إسماعيل بن أبي غيلان الثقفي، وأبو الحسن محمد بن أحمد بن البراء العبدي، وأبو حاتم محمد ابن إدريس الرازي، ومحمد بن إسحاق الصاغانى، ومحمد بن عبدوس بن كامل السراج، وأبو بكر محمد بن يحيى بن سليمان المروزي، وموسى بن الحسن السقلى، وموسى بن هارون الحمال، وهارون بن سفيان المستملى المعروف بالديك، ويحيى بن معين، ويعقوب بن شيبة السدوسي، ويعقوب بن يوسف المطوعى. (١)

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

صحيح البخارى (٢)، وسنن أبى داود. (٣)

١- تهذيب الكمال: ٢٠ / ٣٤٢ - ٣٤٤ الرقم ٤٠٣٤ .

٢- صحيح البخارى: ١٩ / ١ ، باب أداء الخمس من الايمان، وص ٣٥، كتاب العلم، باب إثم من كذب على النبى (صلى الله عليه وآله وسلم)، وج ٢ / ٥٤، باب صلاة الضحى فى الحضر، وص ١٠٨، باب ما ينهى من سب الأموات، وج ٣ / ٢٣٥، باب دعوة اليهودى والنصرانى، وج ١٦٧٤ / ، باب صفة النبى (صلى الله عليه وآله وسلم)، وص ٢٠٨، باب مناقب على بن أبى طالب (عليه السلام)، وج ٧ / ٤٤، باب لبس الحرير، وص ١٠٠، باب الحياء، وص ١٣١، باب التسليم على الصبيان، وص ١٩٣، باب سكرات الموت، وج ٨ / ١٣٧، باب وصاء النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) .

٣- سنن أبى داود: ١ / ٢٣١، كتاب الصلاة، باب ما يقول الرجل فى ركوعه وسجوده، الحديث ٨٧٤ .

(٢٨٥)

(٨٤) على بن الحزور الغنوى

١ - شخصيته ووثاقته:

على بن الحزور الغنوى الكوفى .^(١)

٢ - تشييعه:

قال ابن عدى: هو فى جملة متشيعة الكوفة .^(٢)

وقال ابن حجر: شديد التشيع .^(٣)

٣ - طبقته وروايته:

عده ابن حجر فى الطبقة السادسة .^(٤)

وقال المزمى: روى عن: الأصمغ بن نباته، ودينار أبى عمر البزار، والقاسم ابن عوف الشيبانى، ومحمد بن نشر الهمدانى، ونفيع أبى داود الأعمى فى ابن ماجه، وأبى مريم الأسدى، وأبى مريم الثقفى .

روى عنه: إسماعيل بن أبان الغنوى، وأيوب بن سليمان الفزارى الحنط،

١- تهذيب الكمال: ٢٠ / ٣٦٦ الرقم ٤٠٣٩ .

٢- الكمال: ٢٠ / ٣٦٦ الرقم ٤٠٣٩. أقول: وروى ابن عدى عنه، عن أبى مريم، عن عمار ابن ياسر قال: سمعت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول لعلى: طوبى لمن أحبك وصدق فيك، وويل لمن أبغضك .

٣ و ٤ - تقريب التهذيب: ٢ / ٣٣ الرقم ٣٠٨.

(٢٨٦)

وسعيد بن محمد الوراق، وعبد الصمد بن النعمان، وعبد العزيز بن أبان القرشى، وعمرو بن بزيع، وعمرو بن جميع الطيالسى، وعمرو بن النعمان الباهلى فى ابن ماجه، ومخول بن إبراهيم بن مخول بن راشد النهدى، ويحيى بن هاشم الغسانى السمسار، ويونس بن بكير الشيبانى، وأبو إسحاق الشيبانى - وهو من أقرانه - .^(١)

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

روى له ابن ماجه حديثا واحدا فقط .^(٢)

(٨٥) على بن زيد التيمي البصرى (...) - ١٢٩ هـ

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبي: على بن زيد بن جدعان، الامام العالم الكبير، أبو الحسن القرشى، التيمي البصرى الأعمى. (٣)

قال: خالد بن خدّاش، عن حماد بن زيد: سمعت سعيد الجريرى يقول: أصبح فقهاء البصرة عميانا ثلاثة: قتادة، وعلى بن زيد، والأشعث الحداني. (٤)
وقال يعقوب بن شيبة: ثقة، صالح الحديث. (٥)

١- تهذيب الكمال: ٢٠ / ٣٦٦ .

٢- سنن ابن ماجه: ١ / ٤٧٦، كتاب الجنائز، الحديث ١٤٨٥ .

٣- سير أعلام النبلاء: ٥ / ٢٠٦ الرقم ٨٢ راجع الكاشف: ٢ / ٢٧٨ الرقم ٣٩٦٣ .

٤- تهذيب الكمال: ٢٠ / ٤٤٣ .

٥- تهذيب الكمال: ٢٠ / ٤٣٨ .

(٢٨٧)

٢ - تشييعه:

قال محمد بن المنهال: سمعت يزيد بن زريع يقول: رأيت على بن زيد ولم أحمل عنه فإنه كان رافضيا. (١)

وقال العجلي: كان يتشيع، لا بأس به. (٢)

وقال ابن عدى: لم أر أحدا من البصريين وغيرهم امتنعوا من الرواية عنه، وكان يغالى فى التشيع. (٣)

وقال الذهبي: من أوعيه العلم على تشيع قليل فيه. (٤)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر فى الطبقة الرابعة. (٥)

وقال المزى: روى عن: إسحاق بن عبد الله بن الحارث بن نوفل فى أبى داود، وأنس بن حكيم الضبى فى ابن ماجه، وأنس بن مالك الأنصارى فى الأدب المفرد ومسلم وأبى داود والترمذى وفى كتاب عمل اليوم والليلة وابن ماجه، وأوس بن خالد فى الترمذى وابن ماجه، وهو أوس بن أبى أوس، وبلال بن أبى بردة بن أبى موسى الأشعري، والحسن البصرى فى الترمذى والنسائى، والحكم بن

- ١- الكامل: ٥ / ١٨٤٠ .
- ٢- تاريخ الثقات: ٣٤٦ الرقم ١١٨٦ .
- ٣- الكامل: ٥ / ١٨٤٥. أقول: فعلى هذا لا قيمة لكلام ابن حجر حيث قال: لا تقبل رواية الرافضى الغالى ولا كرامة. راجع تهذيب التهذيب: ١ / ٩٤ .
- ٤- سير أعلام النبلاء: ٥ / ٢٠٧ .
- ٥- تقريب التهذيب: ٢ / ٣٧، راجع الطبقات الكبرى: ٢٥٢ / ٧ ، وذكره خليفة فى الطبقة الخامسة، راجع طبقاته: ٢١٥ .

(٢٨٨)

عبد الله الثقفى، ووزارة بن أوفى، وسالم بن عبد الله بن عمر، وسعيد بن جبير، وسعيد بن المسيب فى الأدب المفرد والترمذى وابن ماجه، وسلمه بن محمد بن عمار بن ياسر فى أبى داود وابن ماجه، وعبد الرحمان بن أبى بكره الثقفى فى الأدب المفرد والترمذى وأبى داود، وعدى بن ثابت الأنصارى فى ابن ماجه، وعروه بن الزبير، وعقبه بن صهبان، وعلى بن الحسين بن على بن أبى طالب، وعمار بن أبى عمار مولى بنى هاشم، وعماره القرشى البصرى، وعمر بن حرملة فى أبى داود والترمذى وعمل اليوم والليله، وعمر بن عبد العزيز، وعمرو بن دينار، والقاسم بن ربيعه فى أبى داود والنسائى وابن ماجه، والقاسم بن محمد بن أبى بكر الصديق، ومحمد بن المنكدر فى الأدب المفرد، وأبى الضحى مسلم بن صبيح، ومطرف بن عبد الله بن الشخير، والنضر بن أنس بن مالك فى الترمذى، ويحيى بن جعدة بن هبيرة، ويوسف بن ماهك، ويوسف بن مهران فى الأدب المفرد والترمذى، وأبى بكر بن أنس بن مالك، وأبى حرة الرقاشى فى أبى داود، وأبى رافع الصائغ فى كتاب الرد على أهل القدر، وأبى الصلت فى ابن ماجه - صاحب أبى هريره - وأبى طالب الضبعى، وأبى عثمان النهدى فى أبى داود وابن ماجه، وأبى المتوكل الناجى، وأبى نضرة العبدى فى أبى داود والترمذى وابن ماجه، واميه بنت عبد الله فى الترمذى، وخيره ام الحسن البصرى فى الترمذى، وامرأة أبيه ام محمد فى ابن ماجه وأبى داود .

روى عنه: إسماعيل بن عليه فى أبى داود والترمذى وعمل اليوم والليله، وجعفر بن سليمان الضبعى فى الترمذى، وحماد بن زيد فى الأدب المفرد وأبى داود والترمذى وابن ماجه، وحماد بن سلمه فى الأدب المفرد ومسلم وأبى داود والترمذى وابن ماجه، وزائده بن قدامة فى النسائى، وزهير بن

مرزوق في ابن ماجه، وسعيد بن زيد في الأدب المفرد، وسعيد بن أبي عروبه، وسفيان بن حسين في ابن ماجه، وسفيان الثوري في الترمذى وابن ماجه، وسفيان بن عيينه في الأدب المفرد وابن ماجه والترمذى والنسائي وأبى داود، وسليمان بن المغيرة، وشريك بن عبد الله، وشعبة بن الحجاج في النسائي وابن ماجه، وعبد الله بن زياد البحراني في ابن ماجه، وعبد الله بن شوذب، وعبد الله بن عون في أبى داود، وعبد الله بن المثنى ابن عبد الله بن أنس بن مالك في الترمذى، وعبد الله بن محمد العدوى في ابن ماجه، وعبد الرحمان بن ثابت بن ثوبان الدمشقى، وعبد الوارث بن سعيد في الأدب المفرد، وعبيد الله بن عمر، وعدى بن الفضل، وعلى بن سالم بن شوال في ابن ماجه، وعمر بن أبى خليفه العبدى، وقتاده - ومات قبله - ومبارك بن فضاله في ابن ماجه، ومحمد بن عبد الرحمان بن الأوقص المخزومى، ومعتمر بن سليمان، وهشيم بن بشير في الترمذى وابن ماجه، وهمام بن يحيى في أبى داود، وأبو أيوب يحيى بن ميمون بن عطاء التمار، وأبو حمزة السكرى .^(١)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

صحيح مسلم^(٢) ، وسنن أبى داود^(٣) ، والترمذى^(٤) ، وابن ماجه^(٥) .

١- تهذيب الكمال: ٢٠ / ٤٣٥ .

٢- صحيح مسلم: ٣ / ١٤١٥، كتاب الجهاد والسير، الحديث ١٧٨٩ .

٣- سنن أبى داود: ٢ / ٢٤٥، كتاب النكاح، باب فى ضرب النساء، الحديث ٢١٤٥ .

٤- سنن الترمذى: ٥ / ٤٦، كتاب العلم، الباب (١٦) .

٥- سنن ابن ماجه: ١ / ٤٣، المقدمة، الحديث ١١٦ .

(٨٦) على بن عاصم (١٠٥ - ٢٠١هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبي: على بن عاصم بن صهيب، الامام العالم، شيخ المحدثين، مسند العراق، أبو الحسن القرشى التيمى .^(١) ..

عن زكريا بن يحيى الساجى، قال: على بن عاصم كان من أهل الصدق .^(٢) ..

وقال أحمد بن حنبل: أما أنا فأخذت عنه .^(٣) ..

وقال يعقوب بن شيبة: كان من أهل الدين والصلاح والخير البارع، وكان شديد التوقى. (٤) ..
وعن أبى نصر أحمد بن سهل بن حمدويه، قال: سمعت أبا نصر الليث بن حبرويه يقول: سمعت
يحيى بن جعفر وهو البيكندى يقول: كان يجتمع عند على ابن عاصم أكثر من ثلاثين ألفاً، وكان
يجلس على سطح، وكان له ثلاثة مستملين. (٥)

١- سير أعلام النبلاء: ٩ / ٢٤٩ الرقم ٧٢.

٢- تهذيب الكمال: ٢٠ / ٥١٤ /

٣- ميزان الاعتدال: ٣ / ١٣٦ الرقم ٥٨٧٣ .

٤- ميزان الاعتدال: ١٣٥٣ / ، راجع سير أعلام النبلاء: ٩ / ٢٥٠، تاريخ بغداد: ١١ / ٤٤٧ .

٥- تهذيب الكمال: ٢٠ / ٥١٨ .

(٢٩١)

٢ - تشييعه:

قال ابن حجر: رمى بالتشيع. (١)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر فى الطبقة التاسعة. (٢)

وقال المزي: روى عن: إسماعيل بن أبى خالد، وبهز بن حكيم، وبيان بن بشر الأحمسي، وحيب
بن الشهيد، وأبى على حسين بن قيس الرحبى الحذاء، وداود بن أبى هند، وسعيد الجريرى، وسليمان
التميمى فى التفسير، وسهيل بن أبى صالح، وعاصم بن كليب، وعبد الله بن عثمان بن خثيم، وعبد
الملك بن جريج، وعبيد الله بن أبى بكر بن أنس بن مالك، وعبيد الله بن عمر العمري، وعطاء بن
السائب فى أبى داود وابن ماجه، وعمارة بن أبى حفصة، وعوف الأعرابى، وغالب التمار، وليث بن أبى
سليم، ومحمد بن سوقة فى الترمذى وابن ماجه، ومسلم الملائى، ومطرف بن طريف، ومغيرة بن
مسلم السراج، وهشام بن حسان، ويحيى البكاء فى الترمذى، ويزيد بن أبى زياد، وأبى هارون العبدى .

روى عنه: إبراهيم بن سعيد الجوهري، وأحمد بن إبراهيم بن حرب النيسابورى، وأبو الأزهر
أحمد بن الأزهر بن منيع فى التفسير، وأحمد بن أعين المصيصى، وأحمد بن حنبل، وأحمد بن يحيى
بن مالك السوسى، وتميم بن المنتصر، والحارث بن محمد بن أبى اسامة، والحسن بن صالح
العبادانى، والحسن ابن مكرم البزاز، والحسين بن أبى زيد الدباغ، وحمدون بن عباد الفرغانى، وخلف

(٢٩٢)

ابن سالم المخرمي، وزياد بن أيوب الطوسي في أبي داود، وسعدان بن نصر بن منصور البزاز، وعبد الله بن أيوب المخرمي، وأبو شهاب عبد القدوس بن عبد القاهر الباجدائي، وعبد بن حميد في الترمذي، وعفان بن مسلم، وعلى بن الجعد، وعلى ابن الحسين بن إشكاب، وعلى بن شعيب السمسار، وعلى بن المديني، وعمرو بن رافع القزويني في ابن ماجه، والعلاء بن مسلمة الرواسي، وعيسى بن يونس الطرسوسي في أبي داود، ومحمد بن حرب النشائي، ومحمد بن زياد الزياتي في ابن ماجه، ومحمد بن سعد العوفي، ومحمد بن سعد كاتب الواقدي، ومحمد بن عبيدالله ابن المنادي، ومحمد بن عيسى بن حبان المدائني، ومحمد بن المعافى العابد، ومحمد بن يحيى الذهلي، ومحمود بن خداهش، وموسى بن سهل بن كثير الوشاء، وهارون بن حاتم، ويحيى بن جعفر بن أعين البيكندی، ويحيى بن أبي طالب وهو ابن جعفر بن الزبرقان، ويزيد بن زريع ومات قبله، ويعقوب بن شيبة السدوسي، ويوسف بن عيسى المروزي في الترمذي . (١)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

سنن أبي داود^(٢) ، والترمذي^(٣) ، وابن ماجه^(٤) .

١- تهذيب الكمال: ٢٠ / ٥٠٤ .

٢- سنن أبي داود: ٣ / ١٩٥، كتاب الجنائز، الحديث ٣١٣٤ .

٣- سنن الترمذي: ٣ / ٣٨٥، كتاب الجنائز، الحديث ١٠٧٣ .

٤- سنن ابن ماجه: ١ / ٥١١ الرقم ١٦٠٢، كتاب الجنائز .

(٢٩٣)

(٨٧) على بن غراب (... - ١٨٤ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

على بن غراب الفزاري، أبو الحسن، ويقال: أبو الوليد الكوفي القاضي، ويقال: هو على بن عبد العزيز، وعلى بن أبي الوليد . (١)

قال أبو بكر المروزي: وسئل - يعني أحمد بن حنبل - عن على بن غراب، فقال: كان حديثه

حديث أهل الصدق . (٢)

عن عبد الرحمان بن أبي حاتم قال: سألت أبي عن علي بن غراب، قال: لا بأس به، وحكى عن يحيى بن معين أنه قال: ظلمه الناس حين تكلموا فيه . (٣)
وقال ابن حجر: صدوق... وأفرط ابن حبان في تضعيفه . (٤)

٢ - تشييعه:

عن الحسين بن إدريس وسألته - يعنى محمد بن عبد الله بن حماد الموصلى - عن علي بن غراب، فقال: كان صاحب حديث بصيرا به، قلت: أليس هو ضعيف؟ قال: إنه كان يتشييع، ولست أنا بتارك الرواية عن رجل صاحب حديث يبصر

- ١- تهذيب الكمال: ٢١ / ٩٠ الرقم ٤١٢٠ .
- ٢- تاريخ بغداد: ١٢ / ٤٦٠ /
- ٣- الجرح والتعديل: ٦ / ٢٠٠ الرقم ١٠٩٩ .
- ٤- تقريب التهذيب: ٢ / ٤٢٠ /

(٢٩٤)

الحديث بعد أن لا يكون كذوبا للتشييع أو القدر، ولست براو عن رجل لا يبصر الحديث ولا يعقله، ولو كان أفضل من فتح - يعنى الموصلى (١) .

وقال أحمد بن أبي خيثمة: سمعت يحيى بن معين يقول: لم يكن بعلى بن غراب بأس ولكنه يتشييع . (٢)

وقال الحافظ أبو بكر الخطيب قلت: أحسب إبراهيم طعن عليه لأجل مذهبه، فإنه كان يتشييع، وأما روايته، فقد وصفوه بالصدق . (٣)

وقال ابن حبان: كان غالبا في التشيع . (٤)

٣ - طبقته وروايته:

عده ابن حجر من الطبقة الثامنة . (٥)

وقال المزى: روى عن: الأحوص بن حكيم الشامي، وإسماعيل بن أبي خالد، وإسماعيل بن مسلم المكي، وأشعث بن عبد الملك، وبهز بن حكيم، وبيهس ابن فهدان في النسائي، وجوير بن سعيد، وخالد بن مخلد، وزمعة ابن صالح، وزهير بن مرزوق في ابن ماجه، وسعد بن أوس العبسي، وسعد

بن طريف الإسكاف، وسفيان الثوري، وسليمان الأعمش، وصالح بن أبي الأخضر في ابن ماجه،
وصالح بن حيان القرشي، وعبد الله بن مسلم بن هرمز، وعبد الحميد

- ١- الكفاية في علم الرواية: ١٣٠ .
- ٢- تهذيب الكمال: ٩٣ / ٢١ .
- ٣- تاريخ بغداد: ٤٦ / ١٢ .
- ٤- المجروحين: ١٠٥ / ٢ .
- ٥- تقريب التهذيب: ٤٢ / ٢ الرقم ٣٩٤ .

(٢٩٥)

ابن جعفر الأنصاري، وعبد الملك بن جريج، وعبيد الله بن عمر، وعبيد الله بن الوليد الوصافي،
وعثمان البتي، وعمر بن عبد الله مولى غفرة، وعمرو بن عبد الله ابن يعلى ابن مرة، وكهمس بن
الحسن في النسائي، ومحمد بن سوقة، ومحمد ابن عبيد الله بن أبي رافع، والمغيرة بن أبي قره، وهشام
بن عروة، ويوسف بن صهيب .

روى عنه: إبراهيم بن موسى الرازي، وأحمد بن حنبل، وإدريس بن الحكم الغنوي، وجبارة بن
مغلس، وجعفر بن محمد بن جعفر المدائني، والحسن بن عنبسة النهشلي، والحسين بن الحسن
المروزي، وزيايد بن أيوب الطوسي في النسائي، وسعيد بن محمد الجرمي، وسهل بن عثمان
العسكري، والصلت بن محمد الخاركي، وعامر بن سيار الحلبي، وعبد الرحمان بن صالح الأزدي،
وعبد العزيز بن الخطاب، وعبد الغفار بن الحكم الحراني، وعثمان بن سعيد الأحول، وأبو الشعثاء علي
بن الحسن بن سليمان، وعلي بن الحسن الحكمي المقرئ، وعلي بن هاشم ابن مرزوق، وعمار بن
خالد الواسطي في ابن ماجه، والفضل بن إسحاق الدوري، ومحمد بن عبد الله بن سابور الرقي،
ومحمد بن عبد الله بن عمار الموصلی، ومروان ابن معاوية الفزاري - وهو من أقرانه - ويحيى بن
أيوب المقابري .^(١)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

سنن النسائي^(٢)، وابن ماجه^(٣) .

- ١- تهذيب الكمال: ٢١ / ٩١ - ٩٢ .
- ٢- سنن النسائي: ٦ / ٨٦، كتاب النكاح .
- ٣- سنن ابن ماجه: ١ / ٣٤٩، كتاب إقامة الصلاة والسنة فيها، الحديث ١٠٩٨ .

(٢٩٦)

٥ - ترجمته فى رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسى فى أصحاب الامام الصادق (عليه السلام) .^(١)

(٨٨) على بن قادم (... - ٢١٢ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

- (٢) على بن قادم الخزاعى أبو الحسن الكوفى .
- قال العجلي: كوفى، ثقة .^(٣)
- وقال ابن حجر: صدوق .^(٤)
- وقال أبو حاتم: محله الصدق .^(٥)
- وذكره ابن حبان فى الثقات .^(٦)

٢ - تشييعه:

قال ابن سعد: شديد التشييع .^(٧)

- ١- رجال الشيخ الطوسى: ٢٦٦ الرقم ٣٨٢ .
- ٢- تهذيب الكمال: ٢١ / ١٠٧ .
- ٣- تاريخ الثقات: ٣٤٩ الرقم ١١٩٥ .
- ٤- تقريب التهذيب: ٢ / ٤٢ .
- ٥- الجرح والتعديل: ٦ / ٢٠١ الرقم ١١٠٧ .
- ٦- كتاب الثقات: ٧ / ٢١٤ .
- ٧- الطبقات الكبرى: ٦ / ٤٠٤ .

(٢٩٧)

وقال ابن حجر: يتشييع .^(١)

عده ابن حجر فى الطبقة التاسعة (٢).

وقال المزمى: روى عن: أسباط بن نصر الهمداني فى الترمذى، وجعفر بن زياد الأحمر فى خصائص أمير المؤمنين (عليه السلام)، والحسن بن عماره، وخالد بن إلياس، وخالد بن طهمان أبى العلاء الخفاف، وزافر بن سليمان، وزمعه بن صالح، وسعيد ابن أبى عرويه، وسفيان الثورى فى أبى داود، وسليمان الأعمش، وشريك بن عبد الله فى خصائص أمير المؤمنين (عليه السلام)، وشعبة بن الحجاج، وعبد السلام بن حرب، وعبد العزيز بن أبى رواد، وعبيد الله بن عبد الرحمان بن موهب، وعلى بن صالح بن حى فى الترمذى، وفطر بن خليفة فى خصائص أمير المؤمنين (عليه السلام)، ومحمد بن عبيدالله العرزمى، ومسعر بن كدام، وورقاء بن عمر اليشكرى، ويونس بن أبى إسحاق . روى عنه: أحمد بن حازم بن أبى غرزة الغفارى، وأحمد بن شداد، وأحمد ابن عبد الحميد الحارثى، وأحمد بن عبيد بن سعيد، وأحمد بن عثمان بن حكيم الأودى، وأبو مسعود أحمد بن الفرات الرازى، وأحمد بن ميثم بن أبى نعيم الفضل ابن دكين، وأحمد بن يحيى الصوفى فى خصائص أمير المؤمنين (عليه السلام)، وأيوب بن إسحاق بن سافرى، والحسن بن سلام السواق، والحسن بن معاويه بن هشام، وسليمان بن عبد الجبار البغدادى فى الترمذى، وسهل بن صالح الأنطاكى فى أبى داود، وعباس بن محمد الدورى، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبى شيبة، وأبو

او ٢ - تقريب التهذيب: ٢ / ٤٢ الرقم ٣٩٧ .

(٢٩٨)

عوف عبد الرحمان بن مرزوق البزورى، وعبيد الله بن فضالة النسائى، وعثمان بن محمد بن أبى شيبة، وعلى بن الحسن بن أبى مريم، وعلى بن سهل بن المغيرة البزاز العفانى، والقاسم بن زكريا بن دينار الكوفى فى خصائص أمير المؤمنين (عليه السلام)، وأبو امية محمد بن إبراهيم الطرسوسى، وأبو بكر محمد بن جعفر الزهيرى، ومحمد ابن خشيش بن عمار الشيبانى، ومحمد بن عبد الله بن أبى الثلج، ومحمد بن عبد الرحيم البزاز، ومحمد بن عبد الوهاب الفراء، ومحمد بن عثمان بن الوليد، ومحمد بن عوف الطائى، وأبو كريب محمد بن العلاء، ومحمد بن معدان، والمنذر ابن شاذان، وهارون بن يزيد الجمال الرازى، ووهب بن إبراهيم الفامى، ويحيى بن إسحاق بن سافرى، ويحيى بن زكريا بن شيبان، ويحيى بن عبد الحميد الحمانى، ويعقوب بن سفيان الفارسى، ويوسف بن موسى القطان فى الترمذى (١).

٤ - رواياته في الكتب الستة:

سنن أبي داود^(٢)، والترمذي^(٣).

(٨٩) على بن المنذر (... - ٢٥٦ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

على بن المنذر بن زيد الأودي، ويقال: الأسدي، أبو الحسن الكوفي

١- تهذيب الكمال: ٢١ / ١٠٧ - ١٠٨ .

٢- سنن أبي داود: ١ / ٣٠٥، كتاب الصلاة، الحديث ١١٧٦ .

٣- سنن الترمذي: ١ / ٨٩، الباب (٤٥) من أبواب الطهارة، الحديث ٦١ .

(٢٩٩)

المعروف بالطريقي^(١).

وقال عبد الرحمان بن أبي حاتم: سمعت منه مع أبي وهو صدوق، ثقة. سئل أبي عنه، فقال: حج

خمسين أو خمسا وخمسين حجة، ومحلله الصدق^(٢).

وقال النسائي: ثقة^(٣).

٢ - تشييعه:

قال النسائي: شيعي محض^(٤).

وقال ابن حجر: صدوق، يتشيع^(٥).

وقال الذهبي: شيعي، محض، ثقة^(٦).

٣ - طبقته وروايته:

عده ابن حجر في الطبقة العاشرة^(٧).

وقال المزي: روى عن: أحمد بن المفضل الحفري، وإسحاق بن منصور

١- تهذيب الكمال: ٢١ / ١٤٥ الرقم ٤١٤٠.

٢- الجرح والتعديل: ٦ / ٢٠٦ / الرقم ١١٢٨ .

٣ و ٤ - تهذيب الكمال: ٢١ / ١٤٧ .

٥- تقريب التهذيب: ٢ / ٤٤ / أقول: في هامش تهذيب الكمال ادعى بشار عواد بأنه ليس له ذكر ولا

رواية في كتب الشيعة، غير أن الأمر بالعكس تماما، فله ذكر في أمالي الشيخ الصدوق ومعاني الأخبار. راجع مستدركات علم رجال الحديث للمرحوم النمازي: ٥ / ٤٨٣ الرقم ١٠٥٥٠، والارشاد للشيخ المفيد: ١ / ١١ .

٦- الكاشف: ٢ / ٢٨٧ الرقم ٤٠١٩ .

٧- تقريب التهذيب: ٢ / ٤٤ .

(٣٠٠)

السلولى فى ابن ماجه، وسفيان بن عيينه فى ابن ماجه، وعبد الله بن نمير، وعبيد الله ابن موسى، وعثمان بن سعيد الزيات، وأبى نعيم الفضل بن دكين، وأبى غسان مالك ابن إسماعيل النهدي فى ابن ماجه، ومحمد بن على بن صالح بن حى، ومحمد بن فضيل بن غزوان فى الترمذى والنسائى وابن ماجه، وأبيه المنذر بن زيد، ووكيع بن الجراح، والوليد بن مسلم .

روى عنه: الترمذى، والنسائى، وابن ماجه، وأبو بكر أحمد بن جعفر بن محمد بن أصرم البجلي، وأحمد بن الحسين بن إسحاق الصوفى الصغير، وأبو على أحمد بن محمد بن مصقلة الأصبهاني، وإسحاق بن أيوب بن حسان الواسطى، وأبو القاسم بدر بن الهيثم بن خلف القاضى الحضرمى، وجعفر بن أحمد بن سنان القطان الواسطى، والحسن بن محمد بن شعبة الأنصارى، والحسين بن إسحاق التستري، وزكريا بن يحيى السجزي، وأبو بكر عبد الله بن أبى داود، وعبد الله بن عروة الهروى وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبى الدنيا، وعبد الله بن محمد بن سيار الفرهيانى، وعبد الرحمان بن أبى حاتم الرازى، وعبد الرحمان بن محمد بن حماد الطهرانى، وعبيد الله بن ثابت بن أحمد الجريرى، وعلى بن الحسين بن بشير الدهقان، وعمر ابن محمد بن بجير البجيرى، ومحمد بن إبراهيم بن محمد بن خالد القماط الكوفى، ومحمد بن جعفر بن رياح الأشجعى، ومحمد بن عبد الله بن سليمان الحضرمى، وأبو جعفر محمد بن منصور المرادى الكوفى، ومحمد بن يحيى بن منده الأصبهاني، والهيثم بن خلف الدورى، ويحيى ابن محمد بن صاعد .^(١)

١- تهذيب الكمال: ٢١ / ١٤٦ - ١٤٧ .

(٣٠١)

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

سنن الترمذى^(١)، وابن ماجه^(٢) .

(٩٠) علي بن هاشم القرشي (... - ١٨١ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

- قال الذهبي: علي بن هاشم بن البريد، الامام الحافظ الصدوق، أبو الحسن العائذي القرشي. (٣) ..
وعن عيسى بن يونس قال: وليس ثم كذب. (٤)
وعن يحيى بن معين: ثقّه. (٥)
وقال حنبل بن إسحاق، عن أحمد بن حنبل: ليس به بأس. (٦)
وقال ابن عدى: هو إن شاء الله صدوق في روايته. (٧)

-
- ١- سنن الترمذى: ٥ / ٥٥، كتاب الاستئذان، باب ما جاء فى تبليغ السلام، الحديث ٢٦٩٣ .
 - ٢- سنن ابن ماجه: ١ / ٩، المقدمة، الحديث ٢١ .
 - ٣- سير أعلام النبلاء: ٨ / ٣٤٢ الرقم ٩٢ .
 - ٤- سير أعلام النبلاء: ٨ / ٣٤٣ .
 - ٥- ميزان الاعتدال: ٣ / ١٦٠ الرقم ٥٩٦٠ .
 - ٦- تاريخ بغداد: ١٢ / ١١٧، راجع العلل ومعرفة الرجال: ٢ / ٤٥٠ الرقم ٣٢٢٥ .
 - ٧- الكامل: ٥ / ١٨٢٩ .

(٣٠٢)

وقال الذهبي: فلعله أقدم مشيخه الامام أحمد وفاه. (١)

٢ - تشييعه:

- قال ابن المدينى: يتشيع. (٢)
وقال أبو حاتم: كان يتشيع. (٣)
وعن عيسى بن يونس قال: هم أهل بيت تشيع. (٤)
وذكره ابن حبان فى الثقات. وقال: كان غالباً فى التشيع، وروى المناكير (٥) عن المشاهير. (٦)
وقال ابن عدى: هو من الشيعة المعروفين بالكوفة، ويروى فى فضائل على أشياء لا يروىها غيره
بأسانيد مختلفة، وقد حدث عنه جماعة من الأئمة. (٧)
وقال الذهبي: شيعى، عالم. (٨)

٣ - طبقته وروايته:

عده ابن حجر من صغار الطبقة التاسعة^(٩).

- ١- ميزان الاعتدال: ٣ / ١٦٠ / الرقم ٥٩٦٠ .
- ٢ و ٤ - سير أعلام النبلاء: ٨ / ٣٤٣ .
- ٣- الجرح والتعديل: ٦ / ٢٠٨ / الرقم ١١٣٧ .
- ٥- قال الذهبي: ما كل من روى المناكير بضعيف. انظر مقدمه كتاب الضعفاء الكبير: ١ / ٥٩ نقلا عن قواعد التحديث للقاسمي: ١٩٨ .
- ٦- المجروحين: ٢ / ١١٠ .
- ٧- الكامل: ٥ / ١٨٢٩٠ .
- ٨- الكاشف: ٢ / ٢٨٨ / الرقم ٤٠٢٦ .
- ٩- تقريب التهذيب: ٢ / ٤٥ / الرقم ٤٢٣ .

(٣٠٣)

وقال المزي: روى عن: إبراهيم بن يزيد الخوزي، وإسماعيل بن أبي خالد، وإسماعيل بن مسلم، وإسماعيل البزاز، وأبي حمزة الثمالي ثابت بن أبي صفيه، وأبي الأشهب جعفر بن حيان العطاردي في الترمذي، والحسن بن صالح بن حي، والحكم بن عبد الرحمان بن أبي نعم البجلي، وأبي الجحاف داود بن أبي عوف، وأبي الجارود زياد بن المنذر، وسليمان بن قرم، وسليمان الأعمش في النسائي، وشقيق بن أبي عبد الله الكوفي مولى ابن الحضرمي، وصالح بياع الأكسيه في الأدب المفرد، وصباح بن يحيى المزني، وصدقه بن أبي عمران، وطلحه بن يحيى بن طلحه بن عبيدالله في مسلم، وعبد الله بن محرز الجزري، وعبد العزيز بن سياه، وعبد الملك بن حميد بن أبي غنيه، وعبد الملك بن أبي سليمان العزمي، وعبيد الله ابن الوليد الوصافي، وعمار بن رزيق، والعلاء بن صالح في النسائي، وفضيل بن مزروق، وفطر بن خليفة، وكثير النواء، ومحمد بن سلمه بن كهيل، ومحمد بن عبد الرحمان بن أبي ليلي في أبي داود والترمذي وعمل اليوم والليله وابن ماجه، ومحمد بن عبيدالله بن أبي رافع، ومحمد بن علي السلمى، ومسعود بن سعد الجعفي، وموسى الجهني، وناصح بن عبد الله المحلمي، وأبيه هاشم بن البريد، وهشام بن عروه في مسلم والنسائي، والوليد بن ثعلبه الطائي، وياسين الزيات، ويحيى بن أبي انيسه الجزري، ويزيد بن كيسان في النسائي، وأبي بشر الحلبي، وأبي هلال الراسبي .

روى عنه: إبراهيم بن إسحاق الصيني، وأحمد بن حنبل، وأحمد بن منيع البغوي في الترمذي، وإسحاق بن أبي إسرائيل، وأبو معمر إسماعيل بن إبراهيم القطيعي في مسلم والنسائي، وإسماعيل بن عمرو البجلي، والحسن بن حماد سجادة والحسن بن عبد الرحمان بن محمد بن عبد الرحمان بن أبي ليلى، والحسن

(٣٠٤)

ابن عنبسة النهشلي، وحسين بن حسن الأشقر، وداود بن رشيد، وداود بن عمرو الضبي، وزكريا بن يحيى زحمويه، وسعد بن الصلت البجلي قاضي شيراز، وسعيد ابن سليمان الواسطي في أبي داود، وسفيان بن بشر الأسدي الكوفي، وسنيد بن داود، وأبو نعيم ضرار بن صرد الطحان، وعباد بن يعقوب الرواجني، وعبد الله بن عمر بن أبان الجعفي في مسلم، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبي شيبة في ابن ماجه، وعبد الحميد بن بيان السكري، وأبو الصلت عبد السلام بن صالح الهروي، وعبد العزيز بن الخطاب، وعبد العزيز بن عمر الخطابي البصري، وعثمان بن محمد ابن أبي شيبة، وعمرو بن حماد بن طلحة القناد، والعلاء بن هلال الرقي في النسائي، ومحمد بن آدم المصيبي، ومحمد بن الصلت الأسدي، ومحمد بن عبيد المحاربي في الترمذي والنسائي، ومحمد بن عمران بن أبي ليلى، ومحمد بن معاوية بن مالج الأنماطي في خصائص علي (عليه السلام)، ومحمد بن مقاتل المروزي، ومسعود بن مسروق الواسطي، وموسى بن بحر في الأدب المفرد، ويحيى بن الحسن بن فرات القزاز، ويحيى بن معين، ويحيى بن يعلى الأسلمي، ويونس بن محمد المؤدب. (١)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

صحيح مسلم^(٢)، وسنن أبي داود^(٣)، والنسائي^(٤).

- ١- تهذيب الكمال: ٢١ / ١٦٣ - ١٦٥ الرقم ٤١٤٧ .
- ٢- صحيح مسلم: ١٠٦٨ / ٢ ، كتاب الرضاع، الحديث ٢ .
- ٣- سنن أبي داود: ٤ / ٣٦٦، كتاب الأدب، باب في قتل الحيات، الحديث ٥٢٦٠ .
- ٤- سنن النسائي: ٦ / ٧٧، كتاب النكاح، باب إذا استشار رجل رجلا في المرأة .

(٣٠٥)

٥ - ترجمته في رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام الصادق (عليه السلام). (١)

(٩١) عمار بن رزيق الكوفي (... - ١٩٥ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

- عمار بن رزيق الضبي التميمي، أبو الأحوص الكوفي .^(٢)
وقال الذهبي: ثقة .^(٣)
وقال النسائي: ليس به بأس .^(٤)
وقال لوين، قال أبو أحمد: لو كنت اختلفت إلى عمار بن رزيق لكفاك أهل الدنيا .^(٥)
وعده ابن حبان في الثقات .^(٦)
وقال ابن شاهين، عن علي بن المديني: ثقة .^(٧)

١- رجال الشيخ الطوسي: ٢٤٤ الرقم ٣٣٨ .

٢- تهذيب الكمال: ٢١ / ١٨٩ / الرقم ٤١٥٩ .

٣- ميزان الاعتدال: ٣ / ١٦٤ الرقم ٥٩٨٦ .

٤- تهذيب الكمال: ٢١ / ١٩٠ .

٥ و ٦ - كتاب الثقات: ٧ / ٢٨٦ .

٧- تاريخ أسماء الثقات: ٢٢٨ الرقم ٨٤٠ .

(٣٠٦)

٢ - تشييعه:

قال السليمانى: ^(١) إنه من الرافضة .^(٢)

٣ - طبقته وروايته:

عده ابن حجر فى الطبقة السادسة .^(٣)

وقال المزى: روى عن: أشعث بن أبى الشعثاء، وخالد بن أبى كريمة، وسليمان الأعمش فى أبى داود ومسلم والنسائى وابن ماجه، وعبد الله بن حسن بن حسن بن على بن أبى طالب، وعبد الله بن عيسى بن عبد الرحمان بن أبى ليلى فى مسلم وأبى داود والنسائى وابن ماجه، وعطاء بن السائب، وعمار الدهنى، وفطر بن خليفة فى النسائى، ومحمد بن عبد الرحمان بن أبى ليلى، ومغيرة بن مقسم الضبى، ومنصور بن المعتمر فى مسلم وعمل اليوم والليله، ويحيى بن عبد الله الجابر، وأبى إسحاق السبيعى فى مسلم وأبى داود والنسائى وابن ماجه .

روى عنه: أبو الجواب الأحوص بن جواب فى مسلم وأبى داود والنسائى، وزيد بن الحباب فى

أبي داود، وأبو الأحوص سلام بن سليم في مسلم والنسائي، وأبو زيد عبثر بن القاسم، وعلى بن هاشم بن البريد، وقبيصة بن عقبة، ومعاوية بن هشام القصار في النسائي وابن ماجه، ونصر بن مزاحم المنقري، ويحيى بن آدم في مسلم وكتاب المراسيل والنسائي وابن ماجه، ويحيى بن يعلى الأسلمي، وأبو أحمد

- ١- قال الذهبي: الامام الحافظ المعمر... ولد سنة إحدى عشرة وثلاثمائة وتوفى سنة أربع وأربع مئة وله ثلاث وتسعون سنة. راجع سير أعلام النبلاء: (٢٠٠ / ١٧)
- ٢- ميزان الاعتدال: ٣ / ١٦٤ .
- ٣- تقريب التهذيب: ٢ / ٤٧ الرقم ٤٣٩ .

(٣٠٧)

الزبيرى في مسلم وأبي داود . (١)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

صحيح مسلم (٢) ، وسنن أبي داود (٣) ، والنسائي (٤) ، وابن ماجه (٥) .

٥ - ترجمته في رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام الصادق (عليه السلام) . (٦)

(٩٢) عمار بن معاوية (... - ١٣٣ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبي: عمار الدهني، الامام المحدث، أبو معاوية، عمار بن معاوية بن أسلم البجلي ثم الدهني الكوفي . (٧)

قال عبد الله بن أحمد بن حنبل، عن أبيه، وإسحاق بن منصور، عن يحيى بن

١- تهذيب الكمال: ٢١ / ١٨٩ الرقم ٤١٥٩ .

٢- صحيح مسلم: ١١٧٨٣ / ، كتاب البيوع، الحديث ٩٨ .

٣- سنن أبي داود: ٤ / ٣١٢ ، كتاب الأدب، الحديث ٥٠٥٢ .

٤- سنن النسائي: ١ / ٨٦ ، كتاب الطهارة .

٥- سنن ابن ماجه: ١٠٢٠ / ٢ ، كتاب المناسك، الحديث ٣٠٦٨ .

- ٦- رجال الشيخ الطوسي: ٢٥١ الرقم ٣٥٢٦ ، وفيه (زريق) وهو خطأ، وله ذكر في أماليه: ٤٩٢ الرقم ١٠٧٩ .
- ٧- سير أعلام النبلاء: ٦ / ١٣٨ الرقم ٤٨ .

(٣٠٨)

- معين وأبو حاتم، والنسائي: ثقة^(١) .
وقال ابن حجر: صدوق^(٢) .
وذكره ابن حبان في الثقات^(٣) .

٢ - تشييعه:

- قال علي بن المديني، عن سفيان: قطع بشر بن مروان عرقوبيه، فقلت: في أي شيء؟
قال: في التشييع^(٤) .
وقال الذهبي: شيعي، موثق^(٥) .
وقال ابن حجر: يتشييع^(٦) .

٣ - طبقته ورواياته:

- عده ابن حجر في الطبقة الخامسة^(٧) .
وقال المزى: روى عن: إبراهيم التيمي، وبكير الطويل، والحكم بن عتيبة، وسالم بن أبي الجعد في النسائي، وسعيد بن جبير في ابن ماجه، وأبي فاختة سعيد ابن علافة، وأبي وائل شقيق بن سلمة، وأبي الطفيل عامر بن واثلة، وعبد الله بن

- ١- تهذيب الكمال: ٢١ / ٢٠٩، انظر الجرح والتعديل: ٦ / ٣٩٠ الرقم ٢١٧٥ .
٢ و ٦ - تقريب التهذيب: ٢ / ٤٨ الرقم ٤٥١ .
٣- كتاب الثقات: ٥ / ٢٦٨ /
٤- الضعفاء الكبير: ٣ / ٣٢٣ الرقم ١٣٤١ .
٥- الكاشف: ٢ / ٢٩٢ الرقم ٤٠٤٧ .

(٣٠٩)

شداد بن الهاد، وعبد الجبار بن العباس الشبامى، وعبد الرحمان بن القاسم بن محمد ابن أبى بكر الصديق فى النسائى، وعطيئة العوفى فى النسائى، ومالك بن عمير الحنفى، ومجاهد بن جبر المكى، وأبى جعفر الباقر، وأبى الزبير المكى فى مسلم وأبى داود والترمذى وابن ماجه والنسائى، وأبى سلمة بن عبد الرحمان فى النسائى، وأبى شعبة البكرى، وأبى صالح الحنفى .

روى عنه: الأجلح الكندى، وإسرائيل بن يونس فى النسائى، وجابر الجعفى فى ابن ماجه، وأبو صخر حميد بن زياد المدنى، وخالد بن يزيد بن أسد بن عبد الله القسرى، وزهير بن معاوية، وسفيان الثورى فى النسائى، وسفيان بن عيينة فى النسائى وابن ماجه، وشريك بن عبد الله فى مسلم وابن ماجه والترمذى والنسائى وأبى داود، وشعبة بن الحجاج، والصباح بن يحيى، وعبد الله بن الأجلح، وعبد الله بن شبرمه، وعبد الجبار بن العباس الشبامى، وعبيدة بن حميد فى كتاب التفسير، وعلى بن عابس، وعمار بن رزيق، وعمر بن سعيد الثورى، وعمرو بن أبى قيس الرازى، وعنيسه بن سعيد قاضى الرى، وقيس بن الربيع، وابنه معاوية بن عمار الدهنى، ومعلى بن هلال، ويحيى بن سلمة بن كهيل، ويونس بن أبى يعفور العهدى، وأبو حفص الأبار، وأبو مودود المدنى (١).

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

صحيح مسلم^(٢)، و سنن أبى داود^(٣)، والنسائى^(٤)، وابن ماجه^(٥)،

١- تهذيب الكمال: ٢١ / ٢٠٨ - ٢٠٩ .

٢- صحيح مسلم: ٢ / ٩٩٠، كتاب الحج، باب جواز دخول مكة بغير إحرام، ذيل ح ١٣٥٨ .

٣- سنن أبى داود: ٣٢٣ / ، كتاب الجهاد، باب فى الرايات والألوية، الحديث ٢٥٩٢ .

٤- سنن النسائى: ٣٥ / ٢ ، كتاب المساجد، فضل مسجد النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) .

٥- سنن ابن ماجه: ٢ / ٨٧٤، كتاب الديات، الحديث ٢٦٢١ .

(٣١٠)

والترمذى (١).

(٩٣) عمارة بن جوين

١ - شخصيته ووثاقته:

عمارة بن جوين، أبو هارون العبدى البصرى (٢).

٢ - تشييعه:

قال ابن حجر: شيعي. (٣)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر في الطبقة الرابعة. (٤)

وقال المزي: روى عن: عبد الله بن عمر بن الخطاب، وأبى سعيد الخدري في كتاب أفعال العباد للبخاري والترمذي وابن ماجه.

روى عنه: جعفر بن سليمان الضبعي في الترمذي، والحارث النميري، والحكم بن عبده في ابن ماجه، وحكيم بن زيد، وحماد بن زيد، وحماد بن سلمه، وخالد بن دينار النيلي الشيباني في أفعال العباد للبخاري وابن ماجه، وأبو فزارة

١- سنن الترمذي: ٤ / ١٩٥، كتاب فضائل الجهاد، الحديث ١٦٧٩ .

٢- تهذيب الكمال: ٢١ / ٢٣٢، الكاشف: ٢ / ٢٩٢ الرقم ٤٠٥٢ .

٣ و ٤ - تقريب التهذيب: ٢ / ٤٩ الرقم ٤٦٠ .

(٣١١)

راشد بن كيسان، وراشد بن نجيح أبو محمد الحماني، والربيع بن بدر، والربيع بن حزيان، وسفيان الثوري في الترمذي وابن ماجه، وسليمان بن كثير العبدى، وشريك بن عبد الله، وصالح المري، وعبد الله بن شوذب، وعبد الله بن عون، وعبد العزيز بن عبد الصمد العمى، وعبد العزيز بن مسلم القسملى، وعبد الوارث بن سعيد، وعبد الوهاب بن عبد المجيد الثقفي، وعقبه بن عبد الله الأصم، وعلى بن عاصم الواسطي، وأبو حفص عمر بن المغيرة العبدى، ومحمد بن الفضل بن عطية، ومخلد بن الحسين، ومعمر بن راشد، ونوح بن قيس في الترمذي، وهشيم بن بشير، وأبو جعفر الرازي. (١)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

سنن الترمذي (٢)، وابن ماجه (٣).

(٩٤) عمران بن ظبيان الكوفي (... - ١٥٧ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

- قال أبو حاتم: يكتب حديثه . (٤)
وعده ابن حبان في الثقات . (٥)

١- تهذيب الكمال: ٢١ / ٢٣٣ .

٢- سنن الترمذى: ٤ / ٣٣٧، كتاب البر والصله، باب ما جاء فى أدب الخادم، ح ١٩٥٠ .

٣- سنن ابن ماجه: ٢ / ١٤٠، كتاب الزهد، باب الحلم، الحديث ٤١٨٧ .

٤- الجرح والتعديل: ٦ / ٣٠٠ الرقم ١٦٦٣ .

٥- كتاب الثقات: ٧ / ٢٣٩ .

(٣١٢)

وقال يعقوب بن سفيان: ثقة، من كبراء أهل الكوفة . (١)

٢ - تشييعه:

قال ابن حجر: رمى بالتشييع . (٢)

وقال يعقوب بن سفيان: يميل إلى التشييع . (٣)

٣ - طبقته وروايته:

عده ابن حجر فى الطبقة السابعة . (٤)

وقال المزى: روى عن: أبى يحيى حكيم بن سعد فى الأدب المفرد والنسائى، وعدى بن ثابت،

ويحيى بن عقيل الخزاعى .

روى عنه: إسرائيل بن يونس، وسفيان الثورى، وسفيان بن عيينه فى الأدب المفرد والنسائى،

وشريك بن عبد الله، وأبو مريم عبد الغفار بن القاسم، وعبد الملك ابن مسلم بن سلام فى مسند على،

وقيس بن الربيع، وهارون بن سعد . (٥)

٤ - رواياته فى الكتب الستة: روى له النسائى فقط . (٦)

١- المعرفة والتاريخ: ٣ / ٩٨، تهذيب التهذيب ٨ / ١٣٣ .

٢ و ٤ - تقريب التهذيب: ٢ / ٨٣ الرقم ٧٣٠ .

- ٣- المعرفة والتاريخ: ٩٨ / ٣ .
 ٥- تهذيب الكمال: ٢٢ / ٣٣٤ الرقم ٤٤٩٣ .
 ٦- سنن النسائي: ٨ / ١٥٢، كتاب الزينة، انظر الأدب المفرد للبخارى ١٢١، باب العياب (١٥٢) الرقم ٣٢٨ .

(٣١٣)

(٩٥) عمرو بن ثابت البكري (... - ١٧٢ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

عمرو بن ثابت بن هرمز البكري، أبو محمد، ويقال: أبو ثابت الكوفي، وهو عمرو بن أبي المقدم الحداد، مولى بكر بن وائل (١).
 قال أبو داود: رجل سوء ولكنه كان صدوقا في الحديث (٢).

٢ - تشييعه:

- قال ابن سعد: وكان متشييعا مفرطا (٣).
 وقال العجلي: شديد التشييع، غال فيه (٤).
 وقال البزار: كان يتشييع، ولم يترك (٥).
 وقال ابن حجر: رمى بالرفض (٦).
 وقال أبو داود: رافضي (٧).
 وقال أبو حاتم: شديد التشييع (٨).

- ١- تهذيب الكمال: ٢١ / ٥٥٣ الرقم ٤٣٣٣ .
 ٢- سنن أبي داود: ١ / ٧٧ .
 ٣- الطبقات الكبرى: ٦ / ٣٨٣ .
 ٤ و ٥ - تهذيب التهذيب: ٨ / ١٠ الرقم ١١ .
 ٦- تقريب التهذيب: ٢ / ٦٦ .
 ٧- سنن أبي داود: ١ / ٧٧ .
 ٨- الجرح والتعديل: ٦ / ٢٢٣ الرقم ١٢٣٩ .

(٣١٤)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر فى الطبقة الثامنة (١).

وقال المزي: روى عن: أبيه أبى المقدام ثابت بن هرمز الحداد فى كتاب التفسير، وحبیب بن أبى ثابت، وحرِيث بن أبى مطر، والحكم بن عتيبة، وأبى الجارود زياد بن المنذر، والسرى بن إسماعيل، وسليمان الأعمش، وسماك بن حرب، وعبد الله بن محمد بن عقيل، وعبد الرحمان بن عابس بن ربيعة، وكلاب بن على الجعفرى العامرى، ومحمد بن عبيدالله بن أبى رافع، ومحمد بن على، ومحمد ابن مروان، والمسيب بن رافع، والمنهال بن عمرو، وميمون بن مهران، وهاشم بن البريد، ويزيد بن أبى زياد، ويونس بن خباب، وأبى إسحاق السبيعي، وأبى حمزة الثمالي، وأبى عبد الرحمان الدمشقى .

روى عنه: إبراهيم بن إسحاق الصيىنى، وإبراهيم بن محمد الضبى، وأحمد ابن عبد الله بن يونس، وأحمد بن المفضل الحفرى، وإسماعيل بن عمرو بن البجلى، وبكر بن بكار، وحسن بن حسين العرنى، والحسن بن الربيع البورانى، والحسن بن عطية القرشى، وسعيد بن شرحبيل، وسعيد بن محمد الجرمى، وسعيد بن منصور، وأبو داود سليمان بن داود الطيالسى، وسهل بن حماد أبو عتاب الدلال، وسهل بن عثمان العسكرى، وسهل بن محمد بن الزبير العسكرى، وسويد بن سعيد، وعباد بن زياد الأسدى، وعباد بن يعقوب الرواجنى، وعبد الله بن صالح العجلى، وعلى بن ثابت الدهان، وعلى بن حكيم الأودى، وعلى بن عبد الحميد المعنى، وعمرو بن محمد العنقى فى كتاب التفسير، وعيسى بن موسى غنجار، وأبو نعيم الفضل بن دكين، والفيض بن الفضل الزاهد، ومحمد بن سعيد بن الأصبهاني، ومحمد بن عبد الواهب الحارثى، ومحمد بن عكاشة العنزى، ومحمد بن عيسى ابن الطباع،

١- تقريب التهذيب: ٢ / ٦٦ الرقم ٥٤٣ .

(٣١٥)

ومحمد بن فضيل بن غزوان، ومعلى بن منصور الرازى، ومنجاب بن الحارث التميمى، والمنذر بن عمار بن حبیب بن حسان بن أبى الأشرس الأسدى، وموسى ابن داود الضبى، وهناد بن السرى، ويحيى بن آدم، ويحيى بن أبى بكير، وأبو تميلة يحيى بن واضح، ويعقوب بن معبد، ويوسف بن عدى، وأبو الوليد الطيالسى (١).

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

سنن أبو داود (٢)، والترمذى (٣).

٥ - ترجمته فى رجال الشيعة:

أورده النجاشى فى رجاله وقال: روى عن على بن الحسين، وأبى جعفر، وأبى عبد الله (عليهما السلام). (٤)

(٩٦) عمرو بن حماد القناد (... - ٢٢٢ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

عمرو بن حماد بن طلحة القناد، أبو محمد الكوفى، وقد ينسب إلى جده. (٥)

١- تهذيب الكمال: ٢١ / ٥٥٤ الرقم ٤٣٣٣.

٢- سنن أبى داود: ١ / ٧٧.

٣- سنن الترمذى: ٥ / ٧٤٠، كتاب العلل.

٤- رجال النجاشى: ٢٩٠ الرقم ٧٧٧، رجال الشيخ الطوسى: ١٤١ الرقم ١٥٠٨.

٥- تهذيب الكمال: ٢١ / ٥٩١.

(٣١٦)

قال عثمان بن سعيد الدارمى، عن يحيى بن معين، وأبو حاتم: صدوق. (١)

وقال محمد بن عبد الله الحضرمى: كان ثقة. (٢)

وقال الذهبى: وهو صدوق إن شاء الله. (٣)

٢ - تشييعه:

قال أبو عبيد الأجرى: سألت أبا داود عن عمرو بن حماد بن طلحة، فقال: كان من الرافضة، ذكر

عثمان بشيء فطلبه السلطان. (٤)

وقال ابن حجر: رمى بالرفض. (٥)

وقال الذهبى: صدوق يترفض. (٦)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر فى الطبقة العاشرة. (٧)

وقال المزمى: روى عن: أسباط بن نصر الهمدانى فى الأدب المفرد ومسلم وأبى داود والنسائى

والتفسير لابن ماجه، وأشعث بن عبد الرحمان بن زييد اليامي، وحسين بن عيسى بن زيد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي

١- تهذيب الكمال: ٢١ / ٥٩٣، الجرح والتعديل ٦ / ٢٢٨ الرقم ١٢٦٨، تاريخ الدارمي: ١٥٧ الرقم ٥٥٣ .

٢ و ٤ - تهذيب الكمال: ٢١ / ٥٩٤ .

٣- ميزان الاعتدال: ٣ / ٢٥٥ .

٥ و ٧ - تقريب التهذيب: ٢ / ٦٨ الرقم ٥٦٥ .

٦- الكاشف: ٢ / ٣١٦ الرقم ٤١٩٦ .

(٣١٧)

طالب، وحفص بن سليمان، والحكم بن عبد الملك، وحماد بن أبي حنيفة، وعامر بن يساف، وعبد الله ابن حميد الثقفي، وعبد الله بن المهلب البصري، وعلى ابن هاشم بن البريد، ومحمد ابن عمرو التيمي، ومسعود بن سعد الجعفي، ومسعر ابن عبد الملك بن سلع الهمداني، والمطلب بن زياد، ومندل بن علي، ووكيع بن الجراح .

روى عنه: مسلم، وإبراهيم بن الحسين بن ديزيل، وإبراهيم بن محمد بن عرعره، وإبراهيم بن يعقوب الجوزجاني في النسائي، وأبو عمرو أحمد بن حازم ابن أبي غرزة، وأبو بكر أحمد بن أبي خيثمة زهير بن حرب^(١)، وأحمد بن عثمان ابن حكيم الأودي في النسائي، وأحمد بن عمرو بن بشير، وأبو مسعود أحمد بن الفرات الرازي، وأحمد بن فضالة بن إبراهيم النسائي في مسند علي، وأحمد بن محمد بن نصر، وأحمد بن ملاعب بن حيان البغدادي، وأحمد بن يحيى السوطي، وإسحاق بن راهويه، وإسماعيل بن عبد الله الأصبهاني سمويه، وجعفر بن محمد بن شاعر الصائغ، وجعفر بن محمد الواسطي الوراق، وجعفر بن محمد في الناسخ والمنسوخ، وجعفر بن الهذيل القناد ابن بنت أبي اسامة، والحسن بن علي بن بزيع البناء، والحسين بن مهدي الابلبي، وحميد بن زنجويه، وروح بن الفرغ البغدادي، وزهير بن محمد بن قمير المروزي، وسليمان بن عبد الرحمان الطلحي التمار في أبي داود، والعباس بن جعفر بن الزبرقان، والعباس بن عبد الله الترقفي، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبي شيبة، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن النعمان بن عبد السلام التيمي الأصبهاني، وعبد الله بن محمد المسندي في الأدب المفرد، وعبد الأعلى بن

١- قال ابن حجر: روى مسلم عن زهير بن حرب أكثر من ألف حديث. تقريب التهذيب: ١ / ٢٦٤
الرقم ٧٣ .

(٣١٨)

واصل بن عبد الأعلى، وأبو عوف عبد الرحمان بن مرزوق البزوري، وأبو زرعة عبيدالله بن عبد
الكريم الرازي، وعلى بن الحسن بن أبي مريم، وعلى بن الحسن والد الحكيم الترمذي، وعلى بن عبد
العزیز البغوي، والفضل بن سهل الأعرج، وأبو حاتم محمد بن إدريس الرازي، ومحمد بن إسماعيل
بن سمره الأحمسي، ومحمد ابن الأشعث السجستاني أخو أبي داود، ومحمد بن الحسين بن أبي
الحنين، ومحمد ابن الحسين البرجلاني، ومحمد بن رافع النيسابوري، ومحمد ابن عبد الرحيم البزاز،
ومحمد بن عيسى المقرئ، ومحمد بن غالب بن حرب تميم، وأبو بكر محمد بن معاذ بن يوسف بن
معاوية المروزي، ومحمد بن هارون الفلاس، ومحمد بن يحيى ابن فارس الدهلي في أبي داود
وخصائص أمير المؤمنين (عليه السلام) وكتاب التفسير، ومحمد بن يحيى بن كثير الحراني في
النسائي، ومحمد بن يونس الكديمي، وأبو أحمد المرار حمويه الهمذاني، وموسى بن هارون الطوسي،
ويعقوب بن سفيان الفارسي، ويعقوب بن شيبة السدوسي، ويوسف بن موسى القطان. (١)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

صحيح مسلم (٢)، وسنن أبي داود (٣).

١- تهذيب الكمال: ٢١ / ٥٩٢ - ٥٩٣ .

٢- صحيح مسلم: ٤ / ١٨١٤، كتاب الفضائل، الحديث ٢٣٢٩ .

٣- سنن أبي داود: ٤ / ١٣٨، كتاب الحدود، باب من سرق من حرز، الحديث ٤٣٩٤. أقول: روى ابن
عقده وجمع غيره، عن أحمد بن يحيى بن زكريا الأزدي، عنه، عن إسحاق ابن إبراهيم الأزدي، عن
معروف بن خربوذ وزياد بن المنذر وسعيد بن محمد الأسلمي، عن أبي الطفيل، حديث المناشدة
المفصلة يوم الشورى . راجع مستدركات علم رجال الحديث: ٦ / ٣٤ الرقم ١٠٧٧٢ .

(٣١٩)

(٩٧) عمرو بن عبد الله بن عبيد الكوفي (... - ١٢٧ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبي: أبو إسحاق السبيعي عمرو بن عبد الله بن ذى يحم، وقيل: عمرو بن عبد الله بن

على الهمداني الكوفي، الحافظ شيخ الكوفة وعالمها ومحدثها... وكان رحمه الله من العلماء العاملين،
ومن جلة التابعين . (١)

وقال إسحاق بن منصور، عن يحيى بن معين: ثقة . (٢)

وقال العجلي: كوفي، تابعي، ثقة، سمع ثمانية وثلاثين من أصحاب النبي (صلى الله عليه وآله
وسلم . (٣)

وقال أحمد بن حنبل: ثقة . (٤)

وقال أبو حاتم: ثقة، وأحفظ من أبي إسحاق الشيباني، ويشبه بالزهري في كثرة الرواية واتساعه
في الرجال . (٥)

٢ - تشييعه:

عده ابن قتيبة والشهرستاني من رجال الشيعة الامامية . (٦)

١- سير أعلام النبلاء: ٥ / ٣٩٢ الرقم ١٨٠ .

٢- تهذيب الكمال: ١١٠ / ٢٢ .

٣- تاريخ الثقات: ٣٦٦ الرقم ١٢٧٢ .

٤- سير أعلام النبلاء: ٥ / ٣٩٩ .

٥- الجرح والتعديل: ٦ / ٢٤٣ .

٦- المعارف: ٦٢٤، الملل والنحل: ١ / ١٧٠ .

(٣٢٠)

٣ - طبقته وروايته:

عده ابن حجر من الطبقة الثالثة . (١)

وقال المزني: روى عن: أريده التميمي في أبي داود صاحب التفسير، وأرقم ابن شرحبيل في ابن
ماجة، واسامة بن زيد بن حارثة - وقيل: لم يسمع منه وقد رآه - والأسود بن يزيد النخعي في الكتب
الستة، والأشعث بن قيس الكندي، والأغر بن سليك في النسائي، والأغر أبي مسلم في الأدب المفرد
ومسلم، وأنس ابن مالك في عمل اليوم والليلة، والبراء بن عازب في الكتب الستة، ويزيد بن أبي مريم
السلولي في أبي داود والترمذي وابن ماجه النسائي، وجابر بن سمرة في الترمذي والنسائي، وجبله بن
حارثة الكلبي عم اسامة بن زيد بن حارثة، وجريير ابن عبد الله البجلي في النسائي، وجري بن كليب
النهدى في الترمذي، والحارث بن عبد الله الأعور في أبي داود والترمذي وابن ماجه والنسائي، وحارثة

بن مضرب فى الأدب المفرد وأبى داود والنسائى وابن ماجه والترمذى، وحاته بن وهب الخزاعى فى البخارى ومسلم وأبى داود والترمذى والنسائى، وحبشى بن جناده فى الترمذى والنسائى وابن ماجه، وحاتان فى النسائى وهو أحو أبى شىخ الهنائى، وخالء بن عرفطه العذرى فى الترمذى، وخالء بن قثم بن العباس بن عبد المطلب فى خصائص أمير المؤمنين (عليه السلام)، وخیثمه بن عبد الرحمان الجعفى فى الأدب المفرد، ودارم الكوفى فى ابن ماجه، وذكوان أبى صالح السمان فى عمل الیوم واللیله، وذى الجوشن الضبابى فى أبى داود، ورافع بن خدیج، والرابع بن البراء بن عازب فى الترمذى والنسائى، والزبیر بن عدى فى النسائى وهو أصغر منه، وزید بن أرقم فى البخارى ومسلم وأبى داود والترمذى والنسائى، وزید بن یساع فى الترمذى وخصائص أمير المؤمنين (عليه السلام)، والسائب فى النسائى والء عطاء بن السائب، وسعد

١- تقریب التهذیب: ٢ / ٧٣ الرقم ٦٢٣ .

(٣٢١)

ابن عیاض الشمالى فى أبى داود وكتاب الشمائل والنسائى، وسعید بن جبیر فى الكتب الستة، وسعید بن ذى حدان فى مسند على (عليه السلام)، وسعید بن أبى كرب فى ابن ماجه، وسعید بن وهب فى مسلم والنسائى، وسلمه بن قیس الأشجعى، وسلیمان ابن صرد الخزاعى فى الكتب الستة، وشریح بن النعمان الصائدى فى أبى داود والنسائى وابن ماجه والترمذى، وشریک بن حنبل فى أبى داود والترمذى، وصعصعه بن صوحان فى النسائى، وصله بن زفر فى الكتب الستة، وطلحه بن مصرف فى الترمذى، وعابس بن ربیع فى الترمذى، وعاصم بن ضمرة السلولى فى أبى داود والترمذى والنسائى وابن ماجه، وعاصم بن عمرو البجلى فى ابن ماجه، وعامر بن سعد البجلى فى مسلم والترمذى والنسائى، وعامر بن شراحیل الشعبى فى مسلم وأبى داود، وعبد الله بن الأغر، وعبد الله بن أبى بصیر العبدى فى النسائى وابن ماجه، وعبد الله بن الحارث بن نوفل فى النسائى، وعبد الله بن خلیفه الهمدانى فى التفسیر، وعبد الله بن الخلیل الحضرمى فى الترمذى والنسائى وابن ماجه، وعبد الله بن الزبیر بن العوام، وعبد الله بن سعید بن جبیر فى الترمذى - وهو أصغر منه - وعبد الله بن عباس، وعبد الله بن عتبة بن مسعود فى مسلم، وعبد الله بن عطاء فى ابن ماجه - وهو أصغر منه - وعبد الله بن عمر بن الخطاب، وعبد الله بن قیس فى الناسخ والمنسوخ صاحب ابن عباس، وعبد الله بن مالک الهمدانى فى أبى داود والترمذى، وعبد الله بن معقل بن مقرن المزنى فى البخارى ومسلم، وعبد الله بن وهب فى النسائى - على خلاف فیه - وعبد الله بن یزید الخطمى فى البخارى ومسلم وأبى داود والترمذى والنسائى، وعبد الله البهى فى ابن ماجه، وعبد الجبار بن وائل بن حجر فى النسائى وابن

ماجه، وعبد خير الهمداني في أبي داود والترمذي ومسند علي (عليه السلام)، وعبد الرحمان بن
أبزي في الأدب المفرد، وعبد الرحمان بن الأسود بن يزيد النخعي في الكتب الستة، وعبد الرحمان بن
سعد مولى ابن عمر في

(٣٢٢)

الأدب المفرد، وعبد الرحمان بن أبي ليلي في خصائص أمير المؤمنين (عليه السلام)، وعبد الرحمان
بن يزيد النخعي في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي، وعبد بن حزن في الأدب المفرد، ويقال:
نصر بن حزن النصرى في النسائي، وعبيد الله بن جرير بن عبد الله البجلي في ابن ماجه، وعبيد بن
ربيعة في التفسير، وعبيد السلماني في النسائي، وعدى بن ثابت الأنصاري في أبي داود، وعدى بن
حاتم الطائي، وعروة بن الجعد البارقى، وعطاء بن أبي رباح في أبي داود والترمذي وابن ماجه،
وعكرمة مولى ابن عباس في المراسيل لأبي داود والترمذي، وعلقمة بن قيس النخعي في النسائي وابن
ماجه - وقيل: لم يسمع منه - وعلي بن ربيعة الوالبي في أبي داود والترمذي والنسائي، وعلي بن أبي
طالب في أبي داود - وقيل: لم يسمع منه وقد رآه - وعماره بن ربيعة الثقفي في النسائي، وعماره بن
عبد الكوفي في مسند علي، وعمر بن سعد بن أبي وقاص في النسائي، وعمرو بن أوس الثقفي في
النسائي، وعمرو بن أبي جندب في كتاب الرد على أهل القدر، وعمرو بن الحارث بن أبي ضرار
الخرزاعي في البخاري وفي كتاب الشمائل والنسائي، وعمرو بن حبشي الزبيدي في خصائص أمير
المؤمنين (عليه السلام)، وعمرو بن حريث المخزومي، وأبي ميسرة عمرو بن شرحبيل الهمداني في
أبي داود والترمذي والنسائي، وعمرو بن غالب الهمداني في الترمذي والنسائي، وعمرو بن مرة في
النسائي، وعمرو بن ميمون الأودي في الكتب الستة، وعمرو بن ذى مر الهمداني في خصائص أمير
المؤمنين (عليه السلام)، والعلاء بن عرار في خصائص أمير المؤمنين (عليه السلام)، والعيزار بن
حريث في مسلم وأبي داود وعمل اليوم والليلى، وفروة بن نوفل في أبي داود والترمذي والنسائي،
والقاسم بن عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود في أبي داود والنسائي، والقاسم بن مخيمرة في مسند
علي، وقيس بن أبي حازم، وكدير الضبي، وكميل بن زياد في عمل اليوم والليلى، ومالك بن زيد
الهمداني في الأدب المفرد،

(٣٢٣)

ومجاهد بن جبر المكي في النسائي، ومحمد بن سعد بن أبي وقاص في النسائي وابن ماجه، وأبي
جعفر محمد بن علي بن الحسين في البخاري، ومسروق بن الأجدع في مسلم وأبي داود والنسائي،

ومسلم بن نذير فى الأدب المفرد والترمذى والنسائى وابن ماجه، ومسلم البطين، والمسور بن مخرمه،
 والمسيب بن رافع فى الترمذى والنسائى، ومصعب بن سعد بن أبى وقاص فى الترمذى والنسائى وابن
 ماجه، ومطر بن عكاس فى كتاب الرد على أهل القدر والترمذى، ومعاوية بن أبى سفيان، ومغراء
 العبدى فى الأدب المفرد، والمغيرة بن شعبه، وقيل: لم يسمع منه وقد رآه، والمهلب بن أبى صفرة
 الأزدي فى أبى داود والترمذى والنسائى، وموسى بن طلحة بن عبيدالله فى مسلم، وناجية بن كعب
 الأسدي فى أبى داود والترمذى والنسائى، ونافع مولى ابن عمر فى النسائى وابن ماجه، والنعمان بن
 بشير فى البخارى ومسلم والترمذى، ونمير بن غريب فى الترمذى، وهانئ بن هانئ فى الأدب المفرد
 وأبى داود والترمذى وخصائص أمير المؤمنين (عليه السلام) وابن ماجه، وهبيرة بن يريم فى أبى
 داود وابن ماجه والترمذى والنسائى، وهزيل بن شرحبيل فى خصائص أمير المؤمنين (عليه السلام)،
 وهلال بن يساف فى عمل اليوم والليلة، وهب بن جابر الخيوانى فى أبى داود والنسائى، وأبى
 جحيفة وهب بن عبد الله السوائى فى البخارى ومسلم والترمذى وابن ماجه، ويحيى بن وثاب فى
 النسائى، وأبى الأحوص الجشمى فى الأدب المفرد ومسلم والترمذى وابن ماجه وأبى داود والنسائى،
 وأبى أسماء الصيقل فى النسائى، وأبى بردة بن أبى موسى الأشعري فى الكتب الستة، وأبى بصير
 العبدى فى كتاب الرد على أهل القدر والنسائى، وأبى بكر ابن أبى موسى الأشعري فى البخارى، وأبى
 حبيبة الطائى فى أبى داود والترمذى والنسائى، وأبى حذيفة الأرحبى فى النسائى، وأبى حية بن قيس
 الوداعى فى أبى داود والترمذى وابن ماجه والنسائى، وأبى عبد الله الجدلى فى الترمذى وخصائص

(٣٢٤)

أمير المؤمنين (عليه السلام)، وأبى عبد الرحمان السلمى فى الترمذى والنسائى، وأبى عبيدة بن عبد
 الله بن مسعود فى البخارى وأبى داود والنسائى وابن ماجه والترمذى، وأبى عمر البهرانى فى النسائى،
 وأبى عمرو الشيبانى، وأبى ليلى الكندى فى ابن ماجه، وأبى المغيرة البجلي فى عمل اليوم والليلة وابن
 ماجه .

روى عنه: أبان بن تغلب فى النسائى، وإبراهيم بن طهمان فى عمل اليوم والليلة، وأبو شيبة
 إبراهيم بن عثمان العيسى فى ابن ماجه، وإبراهيم بن ميمون الصائغ فى خصائص أمير المؤمنين (عليه
 السلام)، والأجلح بن عبد الله الكندى فى أبى داود والترمذى وعمل اليوم والليلة وابن ماجه، وابن ابنه
 إسرائيل بن يونس بن أبى إسحاق فى الأدب المفرد ومسلم وأبى داود والترمذى والنسائى، وإسماعيل
 بن حماد بن أبى سليمان فى عمل اليوم والليلة، وإسماعيل بن أبى خالد فى مسلم والنسائى، وأشعث
 بن سوار فى الترمذى والنسائى، وأبو وكيع الجراح بن مليح الرواسى فى أبى داود والترمذى وابن

ماجه، وجريير بن حازم فى البخارى، وحييب ابن الشهيد فى عمل اليوم والليله وحجاج بن ارطاه فى الترمذى وعمل اليوم والليله، وحديج بن معاويه فى عمل اليوم والليله، والحسن بن صالح بن حى فى النسائى، والحسين بن واقد المروزى فى الترمذى والنسائى، والحكم بن عبد الله النصرى فى الترمذى وابن ماجه، وحماد بن يحيى الأبح فى كتاب الرد على أهل القدر، وحمزه بن حبيب الزيات فى أبى داود والترمذى وابن ماجه والنسائى، وخلف بن حوشب فى مسند على، ورقبه بن مصقله فى مسلم وأبى داود والترمذى والنسائى والتفسير لابن ماجه، وزائده بن قدامه فى أبى داود، وزكريا بن أبى زائده فى البخارى ومسلم وأبى داود والنسائى، وزهير بن معاويه فى الكتب الستة، وزيايد ابن خيثمه فى النسائى وابن ماجه، وزيد بن أبى أنيسه فى أبى داود والترمذى وابن ماجه والنسائى، وسعاد بن سليمان فى ابن ماجه، وأبو سنان سعيد بن سنان

(٣٢٥)

الشيبانى فى الترمذى، وسفيان الثورى فى الكتب الستة - وهو أثبت الناس فيه - وسفيان بن عيينه فى الترمذى وعمل اليوم والليله، وسليمان الأعمش فى مسلم والترمذى والنسائى وابن ماجه، وسليمان التيمى فى الترمذى والنسائى، وسليمان ابن معاذ فى مسلم، وسهيل بن أبى صالح فى النسائى، وأبو الأحوص سلام بن سليم فى الكتب الستة، وشريك بن عبد الله فى الترمذى والنسائى وابن ماجه وأبى داود، وشعبه بن الحجاج فى الكتب الستة، وشعيب بن خالد البجلي فى أبى داود، وشعيب بن صفوان فى النسائى، وعبد الله بن بشر الرقى فى عمل اليوم والليله، وعبد الله بن المختار فى عمل اليوم والليله، وعبد الجبار بن العباس فى كتاب الرد على أهل القدر والترمذى، وعبد الرحمان بن حميد بن عبد الرحمان الرواسى فى أبى داود والنسائى، وعبد الرحمان بن عبد الله المسعودى فى النسائى، وعبد الكريم ابن عبد الرحمان البجلي فى ابن ماجه، وعبد الملك بن سعيد بن أبجر فى النسائى، وعبد الوهاب بن بخت المكى فى النسائى، وعلى بن صالح بن حى فى النسائى، وعماره بن رزيق فى مسلم وأبى داود والنسائى وابن ماجه، وعمر بن أبى زائده فى البخارى ومسلم والنسائى، وعمر بن عبيد الطنافسى فى أبى داود والنسائى وابن ماجه، وعمر بن قيس الملايى فى ابن ماجه وأبى داود والنسائى والترمذى، وعمر بن أبى قيس الرازى، والعوام بن حوشب فى عمل اليوم والليله، وغيلان بن جامع فى النسائى، وفضيل بن غزوان فى النسائى، وفضيل بن مرزوق فى مسند على، وفطر بن خليفه فى النسائى، وقتاده بن دعامه فى النسائى - ومات قبله - وليث بن أبى سليم فى عمل اليوم والليله، ومالك بن مغول فى مسلم، ومحمد بن عجلان فى عمل اليوم والليله، ومسعر بن كدام فى

مسلم، ومطرف بن طريف فى الترمذى والنسائى، والمطلب بن زياد، والمغيره بن مسلم السراج فى عمل اليوم

(٣٢٦)

والليله، ومنصور بن عبد الرحمان الغدانى فى أبى داود، ومنصور بن المعتمر، وموسى بن عقبه فى ابن ماجه، ونوح فى التفسير، وهاشم بن البريد فى النسائى وابن ماجه، وهلال أبو هاشم الباهلى فى الترمذى، وورقاء بن عمر اليشكرى فى النسائى، وأبو عوانه الوضاح بن عبد الله اليشكرى، ويزيد بن عبد الله بن الهاد فى عمل اليوم والليله، ويعقوب بن أبى المتثد خال سفيان بن عيينه، وابن ابنه يوسف ابن إسحاق بن أبى إسحاق فى البخارى ومسلم وأبى داود والترمذى والنسائى، وابناه يوسف بن أبى إسحاق، ويونس بن أبى إسحاق فى كتاب القراءه خلف الامام للبخارى وأبى داود والنسائى وابن ماجه والترمذى، وأبو بكر ابن عياش فى أبى داود والترمذى والنسائى وابن ماجه، وأبو حريز قاضى سجستان فى النسائى، وأبو حمزه الثمالى فى مسند على، وأبو خالد الدالانى فى عمل اليوم والليله، وأبو مالك النخعى فى ابن ماجه. (١)

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

صحيح البخارى (٢)، ومسلم (٣)، وسنن أبى داود (٤)، والنسائى (٥)، والترمذى (٦)، وابن ماجه (٧).

١- تهذيب الكمال: ٢٢ / ١٠٣ - ١١٠ .

٢- صحيح البخارى ١ / ١٠٤، كتاب الصلاه، باب التوجه نحو القبلة حيث كان .

٣- صحيح مسلم: ١ / ٢٠٠، كتاب الايمان، الحديث ٣٧٦، وص ٤٧٦، كتاب المساجد ومواضع الصلاه .

٤- سنن أبى داود: ٢٥ / ٣، كتاب الجهاد، باب فى الرجل يسمى دابته، الحديث ٢٥٥٩ .

٥- سنن النسائى: ٨ / ٢٧٩، كتاب الاستعاذه، باب الاستعاذه من حر النار .

٦- سنن الترمذى: ٤ / ٦٩٩، كتاب صفة الجنه، الحديث ٢٥٧٢ .

٧- سنن ابن ماجه: ١ / ٤٤، المقدمه، الحديث ١١٩ .

(٣٢٧)

٥ - ترجمته فى رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسى فى أصحاب الامام الصادق (عليه السلام) . (١)

(٩٨) عوف بن أبي جميلة الأعرابي (٥٨) - ١٤٦ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبي: عوف بن أبي جميلة، الامام الحافظ أبو سهل الأعرابي البصرى، ولم يكن أعرابيا بل شهر به . (٢)

وقال أيضا: كان يدعى عوفا الصدوق . (٣)

وقال النسائي: ثقة، ثبت . (٤)

وقال عبد الله بن أحمد بن حنبل، عن أبيه: ثقة، صالح الحديث . (٥)

٢ - تشييعه:

قال ابن سعد: كان يتشيع . (٦)

وقال الذهبي: فيه تشيع . (٧)

١- رجال الشيخ الطوسى: ٢٤٨ الرقم ٣٤٦٥.

٢- سير أعلام النبلاء: ٣٨٣ / ٦ الرقم ١٦١، الكاشف: ٢ / ٣٤٣ الرقم ٤٣٦١ .

٣ و ٧ - سير أعلام النبلاء: ٣٨٤ / ٦

٤- تهذيب الكمال: ٢٢ / ٤٤٠ .

٥- العلل ومعرفة الرجال: ١ / ٤١١ الرقم ٨٦١، وراجع ج ٢ / ٤٣٤ الرقم ٢٩١٣.

٦- الطبقات الكبرى: ٧ / ٢٥٨ .

(٣٢٨)

٣ - طبقة وروايته:

عده ابن حجر فى الطبقة السادسة . (١)

وقال المزي: روى عن: إسحاق بن سويد العدوى، وأنس بن سيرين فى المراسيل، وثمامة بن عبد

الله بن أنس بن مالك فى ابن ماجه، والحسن البصرى فى البخارى والترمذى والنسائى وابن ماجه،

وحكيم الأثرم، وحمزة أبى عمر العائذى فى أبى داود والنسائى، وحيان بن العلاء فى أبى داود

والنسائى، وخالد الأثيج فى النسائى، وخزاعى بن زياد المزنى، وخليد العصرى، وجلاس الهجرى فى

البخارى والترمذى والنسائى وابن ماجه، وزرارة بن أوفى فى الترمذى والنسائى وابن ماجه، وأبى

جهمة زياد بن الحصين فى النسائى وابن ماجه، وزياد بن مخراق فى الأدب المفرد وأبى داود، وزيد

بن على أبى القموص فى أبى داود، وسعيد بن أبى الحسن البصرى فى البخارى والنسائى، وسليمان

بن جابر فى سنن النسائى، وقيل: عن رجل فى الترمذى والنسائى عنه، وأبى المنهال سيار بن سلامة الرياحى فى البخارى وأبى داود والترمذى والنسائى وابن ماجه، وشداد أبى عمار، وشهر بن حوشب فى الترمذى، وطلق بن حبيب، وعبد الله بن شقيق فى كتاب التفسير لابن ماجه، وعبد الله بن عمرو بن هند فى الترمذى وخصائص أمير المؤمنين (عليه السلام)، وأبى ریحانه عبد الله بن مطرفى أبى داود، وعبد الرحمان بن آدم فى أبى داود، وعلقمة بن وائل بن حجر فى النسائى، وقسامه بن زهير فى أبى داود والترمذى، ومحمد بن سيرين فى البخارى وأبى داود والترمذى وابن ماجه والنسائى، ومهاجر أبى خالد فى النسائى، وميمون بن استاذ الهزاني، وميمون أبى عبد الله، ويزيد الفارسى فى أبى داود والترمذى والنسائى، وأبى رجاء العطاردى فى البخارى ومسلم وأبى داود

١- تقريب التهذيب: ٢ / ٨٩ الرقم ٧٩٣ .

(٣٢٩)

والترمذى والنسائى، وأبى العالیه الرياحى، وأبى عثمان النهدى فى البخارى، وأبى المغيرة القواس، وأبى نصره العبدى فى النسائى، وحسنا بنت معاوية الصريمية فى أبى داود .
 روى عنه: إسحاق بن يوسف الأزرق فى البخارى والنسائى، وإسماعيل بن عليه فى الترمذى والنسائى، وبشر بن المفضل فى النسائى، وجعفر بن سليمان الضبعى فى أبى داود والترمذى وعمل اليوم والليله، وأبو اسامه حماد بن اسامه فى أبى داود والترمذى وابن ماجه، وحماد بن سلمه، وخالد بن الحارث فى عمل اليوم والليله، وخالد بن عبد الله الواسطى فى أبى داود، وخلف بن أيوب العامرى فى الترمذى، وروح بن عباده فى البخارى والترمذى والنسائى وابن ماجه، وسفيان الثورى، وسهل بن يوسف الأنماطى فى الترمذى، وشريك بن عبد الله فى النسائى، وشعبه بن الحجاج فى النسائى، وأبو عاصم الضحاك بن مخلد، وعباد بن عباد فى الترمذى، وعباد بن العوام فى ابن ماجه، وعبد الله بن حمران فى أبى داود، وعبد الله ابن المبارك فى البخارى والنسائى، وعبد الرحمان بن غزوان المعروف بقراد أبى نوح فى النسائى، وعبد الوهاب الثقفى فى الترمذى والنسائى وابن ماجه، وعثمان ابن الهيثم المؤذن فى البخارى وعمل اليوم والليله، وعلى بن عاصم الواسطى، وعنيسه بن عبد الواحد القرشى، وعيسى بن يونس فى النسائى وابن ماجه، والفضل ابن دلهم فى الترمذى، والفضل بن مساور فى النسائى، وفضيل بن عياض، وقريش ابن أنس فى الرد على أهل القدر، ومحمد بن جعفر غندر فى الترمذى والنسائى وابن ماجه، ومحمد بن الحسن المزنى الواسطى فى البخارى والترمذى، ومحمد بن عبد الله الأنصارى، ومحمد بن أبى عدى فى الترمذى والنسائى وابن ماجه، ومروان ابن معاوية الفزارى فى أبى داود والنسائى، ومعاذ بن معاذ العنبرى فى مقدمه كتاب

صحيح مسلم وسنن أبي داود والنسائي، ومعتمر بن سليمان في النسائي، والنضر ابن شميل في مسلم والترمذي والنسائي، وهارون بن موسى النحوي في كتاب الرد على أهل القدر، وهشيم بن بشير في أبي داود والترمذي، وهوذة بن خليفة في ابن ماجه، ولاهز بن جعفر التميمي، ويحيى بن سعيد القطان في البخاري وأبي داود والترمذي والنسائي وابن ماجه، ويزيد بن زريع في البخاري وأبي داود، ويزيد بن هارون، وأبو بحر البكراوي، وأبو زيد الأنصاري النحوي في الترمذي، وأبو سفيان الحميري في البخاري، وأبو شهاب الحنات في البخاري. (١)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

صحيح البخاري (٢)، ومسلم (٣)، وسنن أبي داود (٤)، والنسائي (٥)، والترمذي (٦)، وابن ماجه (٧).

- ١- تهذيب الكمال: ٢٢ / ٤٣٨ - ٤٣٩ .
- ٢- صحيح البخاري: ٨ / ٩٧، كتاب الفتن .
- ٣- صحيح مسلم: ١ / ٢٢، المقدمة .
- ٤- سنن أبي داود: ٤ / ٢٦١، كتاب الأدب، الحديث ٤٨٤٣ .
- ٥- سنن النسائي: ١ / ٤٩، كتاب الطهارة، باب الماء الدائم .
- ٦- سنن الترمذي: ٤ / ٦٥٢، كتاب صفة القيامة، الباب (٤٢) (الحديث ٢٤٨٥) .
- ٧- سنن ابن ماجه: ١ / ٢٢١، كتاب الصلاة، الحديث ٦٧٤. أقول: روى الشيخ الصدوق في أماليه: ٢٠٢ الحديث ١٣، عنه عن عبد الله بن عمرو بن هند الجملي، عن الامام أمير المؤمنين (عليه السلام).

حرف الغين

(٩٩) غالب بن الهذيل الكوفي

١ - شخصيته ووثاقته:

- (١) غالب بن الهذيل الأودي، أبو الهذيل الكوفي. قال ابن حجر: صدوق. (١)
- وقال عبد الرحمان بن أبي حاتم، عن أبيه، لا بأس به. (٢)
- وقال الذهبي: صدوق. (٣)

٢ - تشييعه:

قال ابن حجر: رمى بالرفض .^(٤)
وعن العقيلي، عن عبد الله بن إدريس، عن أبيه، عن غالب أبي الهذيل قال: قلت له: ما كان غالب
أبي الهذيل ؟ قال: كان رافضيا .^(٥)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر في الطبقة الخامسة .^(٦)

-
- ١- تقريب التهذيب: ٢ / ١٠٤ الرقم ٧، كتاب الثقات: ٧ / ٣٠٨ .
 - ٢- الجرح والتعديل: ٧ / ٤٧ الرقم ٢٦٩ .
 - ٣- الكاشف: ٢ / ٣٦٠ الرقم ٤٤٦٩ .
 - ٤ و ٦ - تقريب التهذيب: ٢ / ١٠٤ الرقم ٧ .
 - ٥- الضعفاء الكبير: ٣ / ٤٣٣ الرقم ١٤٧٦ .

(٣٣٢)

وقال المزي: روى عن: إبراهيم النخعي في النسائي، وأنس بن مالك، وسعيد بن جبير، وكليب
الأودي، وأبي رزين مسعود بن مالك الأسدي .
روى عنه: إسرائيل بن يونس، وسفيان الثوري في النسائي، وشريك بن عبد الله، وعلي بن صالح
بن حي .^(١)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

روى له النسائي فقط .^(٢)

٥ - ترجمته في رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام الباقر والصادق (عليهما السلام) .^(٣)

-
- ١- تهذيب الكمال: ٢٣ / ٩٣ .
 - ٢- سنن النسائي: ٧ / ٢٨٣ .
 - ٣- رجال الشيخ الطوسي: ١٤٢ الرقم ١٥٤٣، وص ٢٦٧ الرقم ٣٨٣٨ .

(٣٣٣)

حرف الفاء

(١٠٠) (الفضل بن دكين ١٣٠) - ٢١٩ هـ

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبي: أبو نعيم الفضل بن دكين، الحافظ الكبير، شيخ الاسلام، الفضل ابن عمرو بن حماد بن زهير بن درهم التيمي الطلحي. (١) ..

وقال أيضا: كان من أئمة هذا الشأن وأثباتهم. (٢) ..

وقال أيضا: حافظ، حجة. (٣)

وقال يعقوب بن سفيان الفارسي: أجمع أصحابنا أن أبا نعيم غاية في الإتقان والحفظ، وأنه حجة (٤).

وقال أبو حاتم: ثقة، كان يحفظ حديث الثوري ومسعر حفظا جيدا، كان يحرز حديث الثوري ثلاثة آلاف وخمسمائة حديث، وحديث مسعر نحو خمسمائة حديث. كان يأتي بحديث الثوري عن لفظ واحد لا يغيره، وكان لا

١- سير أعلام النبلاء: ١٠ / ١٤٢ الرقم ٢١، الكاشف: ٢ / ٣٦٧ الرقم ٤٥١٥.

٢- سير أعلام النبلاء: ١٠ / ١٤٥ و ١٥١ .

٣- ميزان الاعتدال: ٣ / ٣٥٠ / الرقم ٦٧٢٠ .

٤- المعرفة والتاريخ: ٢ / ٦٣٣ .

(٣٣٤)

يلقن، وكان حافظا متقنا. (١)

وقال يعقوب بن شيبة: أبو نعيم ثقة، ثبت، صدوق. (٢)

وقال محمد بن عبد الله بن عمار الموصلي: أبو نعيم متقن حافظ، إذا روى عن الثقات فحديثه

حجة أحج ما يكون. (٣)

٢ - تشييعه:

قال الذهبي: كان في أبي نعيم تشيع خفيف. (٤)

وقال أيضا: حافظ، حجة، إلا أنه يتشيع من غير غلو ولا سب. (٥)

وعده ابن قتيبة من رجال الشيعة . (٦)

٣ - طبقته وروايته:

عده ابن حجر في الطبقة التاسعة . (٧)

وقال المزي: روى عن: أبان بن عبد الله البجلي في ابن ماجه، وإبراهيم بن إسماعيل بن مجمع، وإبراهيم بن نافع المكي في البخاري، وإسحاق بن سعيد القرشي في البخاري وابن ماجه، وإسرائيل بن يونس بن أبي إسحاق السبيعي في

١- الجرح والتعديل: ٧ / ٦٢ الرقم ٣٥٣.

٢- تاريخ بغداد: ١٢ / ٣٥٢ /

٣- تاريخ بغداد: ١٢ / ٣٥٤ .

٤- سير أعلام النبلاء: ١٠ / ١٤٥ و ١٥١ .

٥- ميزان الاعتدال: ٣ / ٣٥٠ الرقم ٦٧٢٠ .

٦- المعارف: ٦٢٤ .

٧- تقريب التهذيب: ٢ / ١١٠ الرقم ٣٤ .

(٣٣٥)

مسلم والنسائي وابن ماجه، وإسماعيل بن إبراهيم بن مهاجر بن عبد الملك بن أبي الصفياء، وإسماعيل بن مسلم العبدى في مسلم، والأسود بن شيان، وأشرس بن عبيد، وأفلح بن حميد في البخاري، وإياس بن دغفل، وأيمن بن نابل، وبدر بن عثمان، وبسام الصيرفي، وبشير بن سلمان في الأدب المفرد، وبشير بن مهاجر في النسائي، وبكير بن عامر في أبي داود، وجريير بن حازم، وجريير بن عبد الحميد، وجعفر بن برقان في الأدب المفرد، وحاتم بن إسماعيل، وحاجب بن عمر، وحبان ابن علي، وحبيب بن جرى العبسي، وحبيب بن سليم العبسي، وحرith بن السائب، والحسن بن أبي الحسن في كتاب القراءة خلف الامام للبخاري، والحسن ابن صالح ابن حى في النسائي، وأبي كيران الحسن بن عقبه، والحسن بن علي الهزاني، وحفص بن غياث، والحكم بن عبد الرحمان بن أبي نعم البجلي في النسائي، والحكم بن معاذ، وحماد بن زيد، وحماد بن سلمه، وحنش بن الحارث في الأدب المفرد، وأبي خلده خالد بن دينار، وأبي العلاء خالد بن طهمان الخفاف، وخطاب العصفري، وداود بن قيس الفراء في كتاب القراءة خلف الامام للبخاري وسنن النسائي، وداود بن يزيد الأودي في الأدب المفرد، ودلهم بن صالح، والربيع بن أبي صالح، والربيع بن المنذر، وربيعه الكنانى في أبي

داود ومسند علي (عليه السلام)، ورزاق بن سعيد الضبي في مسند علي (عليه السلام)، وزائدة بن قدامة، وزفر بن الهذيل، وزكريا بن أبي زائدة في البخاري ومسلم والنسائي، وزمعة بن صالح في ابن ماجه، وأبي خيثمة زهير بن معاوية في البخاري وعمل اليوم والليله، وزياد بن لاحق، وسعد بن أوس العبسي في النسائي، وسعيد بن عبد الرحمان البصري، وسعيد بن عبيد الطائي في البخاري وأبي داود والنسائي، وسعيد بن يزيد الأحمسي في النسائي، وسفيان الثوري في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي، وسفيان بن

(٣٣٦)

عبينه في البخاري، والسكن بن أبي المغيرة، وسلمه بن نبيط، وسلمه بن وردان في الأدب المفرد، وسليمان بن المغيرة في النسائي، وسليمان الأعمش في البخاري، وأبي الأحوص سلام بن سليم، وسلام بن مسكين، وسيف بن أبي سليمان المكي، وسيف بن هارون البرجمي في البخاري ومسلم والنسائي، وشريك بن عبد الله، وشعبة بن الحجاج، وشيبان بن عبد الرحمان النحوي في البخاري والنسائي، وصخر بن جويرية في البخاري، وطلحة بن عمرو المكي، وعاصم بن محمد بن زيد العمري في البخاري، وعبادة بن مسلم الفزاري في الترمذي والنسائي، وأبي زيد عثر بن القاسم، وعبد الله بن حبيب بن أبي ثابت، وعبد الله بن عامر الأسلمي، وعبد الله بن عبد الرحمان بن يعلى بن كعب الطائفي في الأدب المفرد وابن ماجه، وعبد الله بن عمر العمري، وعبد الله بن المؤمل المخزومي في الأدب المفرد، وعبد الله ابن الوليد المزني في الترمذي والنسائي، وعبد الجبار بن العباس الشامي، وعبد الجليل بن عطية القيسي، وعبد الرحمان بن أبي بكر المليكي، وعبد الرحمان ابن سليمان بن الغسيل في البخاري، وعبد الرحمان بن عبد الله المسعودي، وعبد الرحمان بن عجلان البرجمي، وعبد السلام بن حرب الملائي في البخاري وأبي داود والترمذي وابن ماجه والنسائي، وعبد العزيز بن أبي رواد، وعبد العزيز ابن عبد الله بن أبي سلمه الماجشون في البخاري، وعبد العزيز بن عمر بن عبد العزيز في عمل اليوم والليله، وعبد الملك بن حميد بن أبي غنية في البخاري والنسائي وابن ماجه، وعبد الملك بن شداد، وعبد الملك بن عطاء العامري، وعبد الواحد بن أيمن المكي في البخاري ومسلم والنسائي، وعبيد الله بن إياد بن لقيط، وعبيد الله بن عمر العمري، وعبيد الله بن محرز في البخاري، وعبيد الله بن الوليد الوصافي، وعبيد ابن الطفيل أبي سيدان، وعبيدة بن أبي رائطة، وعثمان بن أبي هند العبسي، وعريف

(٣٣٧)

ابن درهم، وعزره بن ثابت فى البخارى، وعصام بن قدامه فى النسائى، وعقبه بن أبى صالح، وعقبه بن وهب العامرى فى أبى داود، وعلى بن على الرفاعى، وعمار ابن سيف الضبى، وعماره بن زاذان الصيدلانى، وعمر بن بشير، وعمر بن ذر الهمدانى فى البخارى، وعمر بن عبد الرحمان بن اسيد بن عبد الرحمان بن زيد ابن الخطاب، وعمر بن موسى بن وجيه الوجيهى الأنصارى، وعمر بن الوليد الشنى، وأبى معاوية عمرو بن عبد الله النخعى فى ابن ماجه، وعمرو بن عثمان بن عبد الله بن موهب فى الأدب المفرد، وعمران بن زائدة بن نشيط، وعمران بن فائد، والعلاء بن زهير الأزدي فى النسائى، والعلاء بن صالح، والعلاء بن عبد الكريم اليامى، وعيسى بن طهمان فى النسائى، وعيسى بن عبد الرحمان السلمى، وعيسى ابن قرطاس، وعيسى بن المسيب البجلي، وفضيل بن مرزوق فيما أخرجه البخارى فى كتاب رفع اليدين فى الصلاة وسنن الترمذى، وفطر بن خليفه فى الأدب المفرد وأبى داود، والقاسم بن حبيب التمار، والقاسم بن الفضل الحدانى، والقاسم بن الوليد الهمدانى، وقرظ بن عيوق، وقيس بن الربيع الأسدى، وقيس بن سليم العنبرى فى كتاب رفع اليدين فى الصلاة، وكامل أبى العلاء، وكيسان مولى هشام بن حسان، ومالك بن أنس فى البخارى والنسائى، ومالك بن مغول فى البخارى والترمذى والنسائى، ومبارك بن فضاله، ومجمع بن يحيى الأنصارى، ومحل بن محرز الضبى فى الأدب المفرد، وأبى عاصم محمد بن أبى أيوب الثقفى فى مسلم، ومحمد بن شريك المكى فى أبى داود، ومحمد بن طلحه بن مصرف فى البخارى، ومحمد بن عبد الرحمان بن أبى ذئب فى البخارى، ومحمد بن عبد الرحمان بن أبى ليلى، ومحمد بن على السلمى، ومحمد بن قيس الأسدى فى النسائى، ومحمد بن مروان الذهلى فى النسائى، ومحمد بن مسلم الطائفى، ومرحوم بن عبد العزيز

(٣٣٨)

الطار، ومسافر الجصاص، ومسعر بن كدام فى البخارى وأبى داود، ومسعود بن سعد الجعفى، ومصعب بن سليم فى كتاب الشمائل، ومطرف بن معقل، ومعمربن يحيى ابن سام فى البخارى، والمغيرة بن أبى الحر فى كتاب عمل اليوم والليلة، ومندل بن على، ومنصور بن أبى الأسود، وموسى بن على بن رباح فى مسلم، وموسى بن عمير العنبرى، وموسى بن قيس الحضرمى الفراء فى خصائص أمير المؤمنين (عليه السلام)، وموسى بن محمد الأنصارى، وملازم بن عمرو الحنفى، ونافع بن عمر الجمحى فى البخارى، ونصر بن على الجهضمى الكبير فى النسائى، ونصير بن أبى الأشعث فى البخارى، وأبى حنيفه النعمان بن ثابت، ونفاعه بن مسلم، وهارون ابن سلمان الفراء فى النسائى، وهارون البربرى، وهشام بن سعد المدنى فى مسلم وأبى داود والترمذى، وهشام بن أبى عبد الله الدستوائى فى البخارى، وهشام بن المغيرة الثقفى، وهمام بن يحيى فى البخارى، وواقد أبى عبد

الله الضبعي، وورقاء بن عمر الشكري في البخاري، وأبي عوانة الوضاح بن عبد الله، والوليد بن عبد الله بن جميع الزهري، ويحيى بن أيوب البجلي، وأبي عقيل يحيى بن المتوكل، ويحيى بن أبي الهيثم العطار في الأدب المفرد وكتاب الشمائل، ويزيد بن عبد الله الشيباني في الترمذي، ويزيد بن مردانبة في النسائي، ويوسف بن صهيب في النسائي، ويونس ابن أبي إسحاق السبيعي في الأدب المفرد وأبي داود والنسائي وابن ماجه، وأبي إسرائيل الملائي في ابن ماجه، وأبي الأشهب العطاردي في البخاري، وأبي بكر بن عياش، وأبي بكر النهشلي، وأبي جعفر الرازي، وأبي سنان الشيباني الأصغر، وأبي شهاب الحنات الأكبر في البخاري ومسلم، وأبي عامر الخزاز، وأبي العميس المسعودي في البخاري ومسلم وأبي داود، وأبي فاطمه، وأبي مالك النخعي، وأبي معشر المدني، وأبي النعمان الأنصاري، وأبي هلال الراسبي، وأبي واقد الخلقاني .

(٣٣٩)

روى عنه: البخاري في الترمذي، وإبراهيم بن إسحاق الحربي، وإبراهيم بن الحسين بن ديزيل الهمداني، وأحمد بن إسحاق بن صالح الوزان، وأحمد بن الحسن الترمذي، وأحمد بن خليل الحلبي، وأحمد بن سليمان الرهاوي في النسائي، وأحمد بن عثمان بن حكيم الأودي في النسائي وابن ماجه، وأبو مسعود أحمد بن الفرات الرازي، وأحمد بن محمد بن حنبل، وأحمد بن محمد بن عيسى البرتي القاضي، وأحمد بن محمد بن المعلى الأدمي في كتاب الرد على أهل القدر، وأحمد بن محمد بن موسى الكندي، وأحمد بن محمد السوطي، وأحمد بن منيع البغوي في كتاب الشمائل، وأحمد بن مهدي بن رستم الأصبهاني، وأحمد بن موسى الحمار الكوفي، وأحمد بن ملاعب بن حيان البغدادي، وابن ابنه أحمد بن ميثم بن أبي نعيم الفضل بن دكين، وأحمد بن يحيى الأودي في النسائي، وإسحاق ابن الحسن الحربي، وإسحاق بن راهويه في مسلم والنسائي، وإسماعيل بن عبد الله الأصبهاني سمويه، وبشر بن موسى الأسدي، وجعفر بن عبد الله الواحد الهاشمي، وجعفر بن محمد بن شاعر الصائغ، والحرث بن محمد بن أبي اسامه، وحجاج بن الشاعر في مسلم، والحسن بن إسحاق المروزي في النسائي، والحسن بن سلام السواق، والحسن بن محمد بن الصباح الزعفراني في أبي داود، والحسن بن مكرم البزاز، والحسين بن حميد بن الربيع اللخمي، وحنبل بن إسحاق بن حنبل، وخلف ابن عمرو العكبري، وأبو خيثمة زهير بن حرب في مسلم، وأبو داود سليمان بن سيف الحراني في النسائي، وظليم بن خطيط الجهضمي، وعباس بن محمد الدوري في النسائي، وأبو سعيد عبد الله بن سعيد الأشج في مسلم، وعبد الله بن عبد الرحمان الدارمي في مسلم، وعبد الله بن المبارك - ومات

قبله بدهر طويل ٤ وأبو بكر عبد الله ابن محمد بن أبي شيبة في مسلم وابن ماجه، و عبد الله بن محمد بن النعمان بن

(٣٤٠)

عبد السلام الأصبهاني، وعبد الأعلى بن واصل بن عبد الأعلى في كتاب خصائص أمير المؤمنين (عليه السلام)، وأبو عوف عبد الرحمان بن مرزوق البزوري، وعبد بن حميد في مسلم والترمذي، وأبو زرعة عبيد الله بن عبد الكريم الرازي، وعثمان بن محمد بن أبي شيبة، وعلي بن خشرم المروزي، وعلي بن عبد العزيز البغوي، وعمرو بن منصور النسائي في النسائي، وعمير بن مرداس الدونقي، والفضل بن زياد الجعفي، ومحمد بن أحمد بن مدويه الترمذي في الترمذي، وأبو حاتم محمد ابن إدريس الرازي، ومحمد بن إسحاق الصاغاني، ومحمد بن إسماعيل بن سالم الصائغ، ومحمد بن اسماعيل بن أبي ضرار الرازي في كتاب التفسير لابن ماجه، ومحمد بن إسماعيل بن عليه في النسائي، وأبو إسماعيل محمد بن اسماعيل الترمذي، وأبو عمر محمد بن جعفر بن حبيب القتات، ومحمد بن حاتم ابن بزيع، ومحمد بن الحسن بن موسى بن سماعه الحضرمي، ومحمد بن داود المصيصي في أبي داود، ومحمد بن سعد كاتب الواقدي، ومحمد بن سليمان بن الحارث الباغندي الكبير، ومحمد بن سليمان الأنباري في أبي داود، ومحمد بن عبد الله بن سنجر الجرجاني نزيل المغرب، ومحمد بن عبد الله بن نمير في مسلم، وأبو البراء محمد بن عبدة بن سليمان، ومحمد بن يحيى الذهلي في ابن ماجه، ومحمد بن يوسف بن عيسى بن الطباع، ومحمد بن يونس الكديمي، ومحمود بن غيلان المروزي في الترمذي وعمل اليوم والليله، وهارون بن عبد الله الحمال في أبي داود والترمذي، ويحيى بن معين، ويعقوب بن شيبة السدوسي، ويوسف بن موسى القطان في البخاري، وابنته صليحة، ويقال: طليحة بنت أبي نعيم الفضل بن دكين .^(١)

١- تهذيب الكمال: ٢٣ / ١٩٧ - ٢٠٤ .

(٣٤١)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

صحيح البخاري^(١) ، ومسلم^(٢) ، وسنن أبي داود^(٣) ، وابن ماجه^(٤) ، والنسائي^(٥) .

(١٠١) فضيل بن مرزوق (... - قبل ٧٠ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبي: فضيل بن مرزوق، المحدث، أبو عبد الرحمن العنزى، مولا هم الكوفى الأغر. (٦)
وقال المثنى بن معاذ العنبرى، عن أبيه قال: سألت سفيان الثورى عنه فقال: ثقة. (٧)

- ١- صحيح البخارى: ١ / ٣٦، كتاب العلم، باب كتابة العلم .
- ٢- صحيح مسلم: ١ / ١٧٩، كتاب الايمان، الحديث ٣٢٠ .
- ٣- سنن أبى داود: ٤ / ١٠٧، كتاب المهدي، الحديث ٤٢٨٣. أقول: فقد روى عنه الحديث المعروف عن النبى (صلى الله عليه وآله وسلم): « لو لم يبق من الدهر إلا يوم واحد لبعث الله رجلا من أهل بيتى يملأها عدلا كما ملئت جورا. راجع مصادر هذا الحديث فى معجم أحاديث الامام المهدي (عليه السلام): ١ / ١١٩ الرقم ٦٩ .
- ٤- سنن ابن ماجه: ١ / ٢٠٠، كتاب الطهارة، الحديث ٦١٠ .
- ٥- سنن النسائى: ٨ / ٢١١، كتاب الزينه .
- ٦- سير أعلام النبلاء: ٧ / ٣٤٢ الرقم ١٢٤، الكاشف: ٢ / ٣٧٢ الرقم ٤٥٤٤ .
- ٧- الجرح والتعديل: ٧ / ٧٥ الرقم ٤٢٣ .

(٣٤٢)

وقال الهيثم بن جميل: (١) كان من أئمة الهدى زهدا وفضلا. (٢)

٢ - تشييعه:

قال عبد الخالق بن منصور، عن يحيى بن معين: صالح الحديث، ولكنه شديد التشيع. (٣)
وقال الذهبي: كان معروفا بالتشيع من غير سب. (٤)
وقال أيضا: حديثه فى عداد الحسن - إن شاء الله - وهو شيعى. (٥)
وقال ابن حجر: رمى بالتشيع. (٦)

٣ - طبقة ورواياته:

عده ابن حجر فى الطبقة السابعة. (٧)

وقال المزى: روى عن: حسن بن حسن بن على بن أبى طالب، وزيد العمى، وسليمان الأعمش فى النسائى، وشقيق بن عقبه العبدى فى مسلم وفيما استشهد به البخارى، وعدى بن ثابت فى كتاب رفع اليدين فى الصلاة للبخارى ومسلم والترمذى، وعطيئه العوفى فى أبى داود والترمذى وابن ماجه، ومحمد بن سعيد صاحب عكرمة، وميسرة بن حبيب فى مسند على، وهارون بن

- ١- الهيثم بن جميل أبو سهل نزيل أنطاكية، ثقة من أصحاب الحديث .تقريب التهذيب: ٢ / ٣٢٦ .
 ٢ و ٣ - تهذيب الكمال: ٢٣ / ٣٠٧ .
 ٤- ميزان الاعتدال: ٣ / ٣٦٢ الرقم ٦٧٧٣ .
 ٥- سير أعلام النبلاء: ٧ / ٣٤٢ .
 ٦ و ٧ - تقريب التهذيب: ٢ / ١١٣ .

(٣٤٣)

عنترة، وأبى إسحاق السبيعي فى مسند على، وأبى حازم الأشجعى، وأبى سخيلاء الكوفى، وأبى سلمة الجهنى، وأبى عمر صاحب عكرمة، وحبلة بنت مصفح فى مسند على (عليه السلام).
 روى عنه: الحسن بن عطية القرشى، وحسين بن على الجعفى فى النسائى، والحكم بن مروان الضرير، وأبو اسامة حماد بن اسامة فى مسلم والترمذى، وخلف ابن أيوب البجلى، وخنيس بن بكر بن خنيس، وزهير بن معاوية فى أبى داود، وزيد بن الحباب فى مسند على، وسعيد بن سليمان الواسطى، وسعيد بن محمد الوراق، وسفيان الثورى، وسليمان بن موسى الزهرى، وعبد الله بن داود الخريبي، وعبد الله بن رجاء المكى، وعبد الله بن صالح العجلى، وعبد الله بن نمير، وعبد الغفار ابن الحكم فى مسند على، وعبيد الله بن موسى، وعلى بن الجعد، وعلى بن هاشم ابن البريد، وعلى بن يزيد الصدائى، وعمر بن سعد البصرى، وعمر بن شبيب المسلى، وأبو نعيم الفضل بن دكين فى كتاب رفع اليدين فى الصلاة للبخارى والترمذى، والفضل بن الموفق فى ابن ماجه، وقبيصة بن عقبة، وأبو غسان مالك بن إسماعيل، ومحمد بن ربيعة الكلابى فى الترمذى، ومحمد بن فضيل بن غزوان فى كتاب الناسخ والمنسوخ والترمذى، ومحمد بن يوسف الفريابى، ونعيم بن ميسرة النحوى فى الترمذى، ووكيع بن الجراح فى الترمذى وابن ماجه، ويحيى بن آدم فى مسلم، ويحيى بن أبى بكير فى مسند على، ويحيى بن سعيد العطار الحمصى، ويزيد بن هارون فى الترمذى، وأبو أحمد الزبيرى، وأبو عبد الرحمان الأصبغى .^(١)

- ١- تهذيب الكمال: ٢٣ / ٣٠٦ - ٣٠٧ .

(٣٤٤)

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

صحيح مسلم^(١)، وسنن أبى داود^(٢)، والترمذى^(٣)، وابن ماجه^(٤).

٥ - ترجمته في رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام الصادق (عليه السلام) . (٥)

(١٠٢) فطر بن خليفة (... - ١٥٣ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبي: فطر بن خليفة، الشيخ العالم، المحدث (٦) الصدوق، أبو بكر الكوفي المخزومي، مولى عمرو بن حريث رضى الله عنه الحنط . (٧)
وقال العجلي: كوفي، ثقة، حسن الحديث. (٨) ..

-
- ١- صحيح مسلم: ٢ / ٧٠٣، كتاب الزكاة، باب قبول الصدقة من الكسب، الحديث ١٠١٥ .
 - ٢- سنن أبي داود: ٤ / ٣٢، كتاب الحروف والقراءات، الحديث ٣٩٧٨ .
 - ٣- سنن الترمذي: ٣ / ٦١٧، كتاب الأحكام، باب ما جاء في الامام العادل، الحديث ١٣٢٩ .
 - ٤- سنن ابن ماجه: ١ / ١٩١، كتاب الطهارة وسننها، الحديث ٥٧٦ .
 - ٥- رجال الشيخ الطوسي: ٢٦٩ الرقم ٣٨٧٠ .
 - ٦- المحدث: هو كما عرفه ابن سيد الناس: من اشتغل بالحديث رواية ودراية، وجمع رواية، واطلع على كثير من الرواة والروايات في عصره، وتميز في ذلك حتى عرف فيه خطه واشتهر فيه ضبطه. راجع منهج النقد في علوم معرفة الحديث: ٧٦ .
 - ٧- سير أعلام النبلاء: ٧ / ٣٠ الرقم ١٤ .
 - ٨- تاريخ الثقات: ٣٨٥ الرقم ١٣٦٠ .

(٣٤٥)

وقال عبد الله بن حنبل، عن أبيه: ثقة، صالح الحديث . قال: وقال أبي: كان فطر عند يحيى بن سعيد ثقة . (١)

- (٢) وقال أبو حاتم: صالح، كان يحيى القطان يرضاه، ويحسن القول فيه، ويحدث عنه .
- وقال النسائي: ليس به بأس . وقال: ثقة، حافظ، كيس . (٣)
- وقال عبد الله بن داود: فطر أوثق أهل الكوفة . (٤)

٢ - تشييعه:

قال أبو طالب: وسئل - يعنى أحمد بن حنبل - عن فطر ومحل، قال: فطر كان يغلى فى التشيع. . . (٥)

وقال العجلي: وكان فيه تشيع قليل (٦).

وعن الذهبى: قال عباد بن يعقوب فى كتاب المناقب له: أنبأنا أبو عبد الرحمن الأصبغى وغيره، عن جعفر الأحمر قال: دخلنا على فطر بن خليفة وهو مغمى عليه، فأفاق، فقال: يا عبد الله، ما يسرنى أن مكان كل شعره فى جسدى لسان يسبح الله بحبى أهل البيت (٧).

١- تهذيب الكمال: ٢٣ / ٣١٤ .

٢- الجرح والتعديل: ٧ / ٩٠ .

٣- تهذيب الكمال: ٢٣ / ٣١٥ .

٤- المعرفة والتاريخ: ٢ / ٧٩٨ .

٥- المعرفة والتاريخ: ٢ / ١٧٥ .

٦- تاريخ الثقات: ٣٨٥ الرقم ١٣٦٠ .

٧- سير أعلام النبلاء: ٧ / ٣٣ .

(٣٤٦)

وقال الذهبى: شيعى جلد (١).

وعده ابن قتيبة فى رجال الشيعة (٢).

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر فى الطبقة الخامسة (٣).

وقال المزى: روى عن: إسماعيل بن رجاء الزبيدى، وحبیب بن أبى ثابت، وأبيه خليفة فى أبى داود، وسعد بن عبيدة فى أبى داود وكتاب عمل اليوم والليله، وشرحبيلى بن سعد مولى الأنصار فى الأدب المفرد وابن ماجه، وأبى وائل شقيق بن سلمه الأسدى، وشمر بن عطيه فى كتاب عمل اليوم والليله، وطاووس بن كيسان، وعاصم بن بهدله فى أبى داود، وأبى الطفيل عامر بن وائله الليثى، وعامر الشعبى، وعبد الله بن شريك العامرى فى خصائص أمير المؤمنين، وعبد الجبار بن وائل بن حجر فى أبى داود والنسائى، وعطاء بن أبى رباح فى النسائى، وعطاء الشيبى - وعداده فى الصحابه - وعكرمة مولى ابن عباس، ومولاه عمرو بن حريث المخزومى، والقاسم بن أبى بزة فى أبى داود وعمل اليوم

والليلة، ومجاهد بن جبر في البخاري وأبي داود والترمذي، وأبي الضحى مسلم بن صبيح في النسائي، ومنذر الثوري في الأدب المفرد وأبي داود والترمذي ومسند علي (عليه السلام)، ومنصور بن المعتمر، ويحيى بن سام في النسائي، وأبي إسحاق السبيعي في النسائي، وأبي خالد الوالبي، وأبي فروة الجهني في أبي داود .

١- الكاشف: ٢ / ٣٧٢ الرقم ٤٥٤٦ .

٢- المعارف: ٦٢٤ .

٣- تقريب التهذيب: ١ / ١١٤ الرقم ٧٧ .

(٣٤٧)

روى عنه: بكر بن بكار، وأبو اسامة حماد بن اسامة في أبي داود، وخلاد ابن يحيى، وسفيان الثوري في البخاري وأبي داود، وسفيان بن عيينة في الترمذي، وعبد الله بن داود الخريبي في أبي داود، وعبد الله بن المبارك في النسائي وابن ماجه، وعبد الرحمان بن محمد المحاربي في النسائي، وعبد العزيز بن أبان القرشي، وعبيد الله بن موسى في أبي داود، وعثمان بن عبد الرحمان الطرائفي في النسائي، وعلى بن قادم في خصائص أمير المؤمنين (عليه السلام)، وعمار بن رزيق في النسائي، وعمرو بن خالد الواسطي، وأبو نعيم الفضل بن دكين في الأدب المفرد وأبي داود، والفضل بن العلاء في عمل اليوم والليلة، والفضل بن موسى السيناني في النسائي، وفضيل بن عياض، وقبيصة بن عقبة في النسائي، ومحمد بن بشر العبدي في النسائي، ومحمد بن سليمان بن أبي داود الحراني في خصائص أمير المؤمنين (عليه السلام)، ومحمد بن عبد الله بن كناسة، ومحمد بن عبيد الطنافسي في النسائي، ومحمد بن يوسف الفريابي في النسائي، ومصعب بن المقدام في خصائص أمير المؤمنين (عليه السلام)، ومكي بن إبراهيم البلخي، ونائل بن نجيح، ووكيع بن الجراح، ويحيى بن آدم في عمل اليوم والليلة، ويحيى بن سعيد القطان في أبي داود والترمذي والنسائي، ويحيى بن هاشم السمسار، وأبو علي الحنفي (١).

٤ - رواياته في الكتب الستة:

سنن أبي داود (٢)، والنسائي (٣)، والترمذي (٤).

١- تهذيب الكمال: ٢٣ / ٣١٢ - ٣١٤ .

٢- سنن أبي داود: ٤ / ٣١١، كتاب الأدب، الحديث ٥٠٤٧ .

- ٣- سنن النسائي: ٢ / ١٢٣، كتاب الافتتاح، باب موضع الابهامين عند الرفع .
٤- سنن الترمذي: ٤ / ٣١٦، كتاب البر والصله، باب ما جاء في صلته الرحم، ح ١٩٠٨ .

(٣٤٨)

٥ - ترجمته في رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسي في أصحاب الامام جعفر بن محمد الصادق (عليه السلام) .^(١)

١- رجال الشيخ الطوسي: ٢٧٠ الرقم ٣٨٩١. وقال: « روى عنهما (عليهما السلام) . »

(٣٤٩)

حرف القاف

(١٠٣) قيس بن عباد البصرى (... - بعد ٨٠ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قيس بن عباد القيسي الضبعي، أبو عبد الله البصرى، من بنى ضبيعه بن قيس ابن ثعلبه بن عكابه بن صعب بن علي بن بكر بن وائل .^(١)

قال ابن سعد: كان ثقة، قليل الحديث .^(٢)

وقال العجلي: بصرى، تابعى، ثقة، من كبار التابعين .^(٣)

وقال ابن حجر: ثقة من الثانية، مخضرم .^(٤)

٢ - تشييعه:

قال الذهبي: كثير العبادة والغزو، ولكنه شيعى .^(٥)

١- تهذيب الكمال: ٢٤ / ٦٥ .

٢- الطبقات الكبرى: ٧ / ١٣١ .

٣- تاريخ الثقات: ٣٩٤ الرقم ١٣٩٨ .

٤- تقريب التهذيب: ٢ / ١٢٩. أقول: وقال الذهبي: المخضرم: وهو الذى أدرك الجاهلية وزمن النبى (

صلى الله عليه وآله وسلم) ولم يرض . راجع المغنى فى ضبط أسماء الرجال: ٢٢٦ .

٥- تاريخ الاسلام: حوادث سنة (٨١) : ص ١٧٤، راجع الكاشف: ٢ / ٣٩١ الرقم ٤٦٥٩ .

(٣٥٠)

٣ - طبقته وروايته:

عده ابن حجر فى الطبقة الثانية (١).

وقال المزي: روى عن: أبى بن كعب فى النسائى، وسعد بن أبى وقاص فى البخارى، والعباس بن عبد المطلب، وعبد الله بن سلام فى البخارى ومسلم، وعبد الله ابن عمر بن الخطاب فى البخارى، وعلى بن أبى طالب فى البخارى وأبى داود والنسائى، وعمار بن ياسر فى مسلم والنسائى، وعمر بن الخطاب، وأبى ذر الغفارى فى البخارى ومسلم والنسائى وابن ماجه، وأبى سعيد الخدرى فى عمل اليوم والليلة، وأصحاب النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) فى أبى داود. (٢).

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

صحيح البخارى (٣)، وسنن النسائى (٤)، وابن ماجه (٥).

١- تقريب التهذيب: ٢ / ١٢٩ الرقم ١٥٢.

٢- تهذيب الكمال: ٢٤ / ٦٥.

٣- صحيح البخارى: ٤ / ٢٢٩، كتاب الأنبياء، باب مناقب عبد الله بن سلام .

٤- سنن النسائى: ٢ / ٨٨، كتاب الامامة .

٥- سنن ابن ماجه: ٢ / ٩٤٦، كتاب الجهاد، الحديث ٢٨٣٥ .

(٣٥١)

حرف الميم

(١٠٤) مالك بن إسماعيل (...) - ٢١٩ هـ

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبى: مالك بن إسماعيل بن درهم، الحافظ (١)، الحجج، الامام، أبو غسان النهدي، مولاهم الكوفى، سبط إسماعيل بن حماد بن أبى سليمان الفقيه (٢).
وقال أبو حاتم: قال يحيى بن معين: ليس بالكوفة أتقن منه (٣).
وقال محمد بن عبد الله بن نمير (٤): أبو غسان محدث من أئمة المحدثين (٥).

١- الحافظ: هو من اجتمعت فيه صفات المحدث وضم إليها كثرة الحفظ وجمع الطرق كى يصدق عليه اسم الحافظ. وقد فرق بعض المتأخرين فرأى ان الحافظ من وعى مائة ألف حديث متنا واسنادا ولو بطرق متعددة، وعرف من الحديث ما صح وعرف اصطلاح هذا العلم... راجع اصول الحديث:

. ٤٤٨

- ٢- سير أعلام النبلاء: ١٠ / ٤٣٠ الرقم ١٣٢٠ راجع الكاشف: ٣ / ٩٣ الرقم ٥٣٠٥ .
- ٣- الجرح والتعديل: ٨ / ٢٠٦ الرقم ٩٠٥، تهذيب التهذيب: ١٠ / ٣ الرقم ٢، تهذيب تهذيب الكمال: ٣ / ٣ الرقم ٦٧٩٥ .
- ٤- قال ابن حجر: محمد بن عبد الله بن نمير الهمداني... الكوفي أبو عبد الرحمن، ثقة، حافظ، فاضل، من العاشرة، مات سنة أربع وثلاثين ومائتين.. تقريب التهذيب: ١٨٠ / ٢ الرقم ٤١٩ .
- ٥- سير أعلام النبلاء: ١٠ / ٤٣١، الجرح والتعديل: ٨ / ٢٠٦.

(٣٥٢)

- وقال ابن سعد:... وكان أبو غسان ثقة، صدوقا. (١) ..
- وقال عثمان بن أبي شيبة: (٢) أبو غسان صدوق، ثبت، متقن، إمام من الأئمة. (٣) .
- وقال النسائي: ثقة. (٤)
- وقال يعقوب بن سفيان: ثقة، ثقة. (٥)
- وقال ابن عدى: وأبو غسان هذا مالك لم أذكر له من الحديث شيئا إلا أنه مشهور بالصدق وبكثرة الروايات في جملة الكوفيين، وهو أشهر من أن يذكر له حديث، فإن أحاديثه تكثر وهو في نفسه صدوق، وإذا حدث عن صدوق مثله، وحدث عنه صدوق فلا بأس به وبحديثه. (٦)
- وقال محمد بن علي بن داود البغدادي: (٧) سمعت ابن معين يقول لأحمد بن حنبل: إن سر ك أن تكتب عن رجل ليس في قلبك منه شيء فاكتب عن أبي غسان. (٨)

- ١- الطبقات الكبرى: ٦ / ٤٠٤ - ٤٠٥ .
- ٢- قال الذهبي: عثمان بن أبي شيبة: أحد أئمة الحديث الأعلام... مات في المحرم سنة تسع وثلاثين ومائتين . راجع ميزان الاعتدال: ٣ / ٣٥، وص ٣٨ الرقم ٥٥١ .
- ٣- تهذيب التهذيب: ١٠ / ٤ الرقم ٢ .
- ٤- تهذيب الكمال: ٢٧ / ٩٠ .
- ٥- المعرفة والتاريخ: ٣ / ٢٤١ .
- ٦- الكامل: ٦ / ٢٣٧٩ .
- ٧- قال الذهبي: الامام الحافظ، الموجود، أبو بكر، محمد بن علي بن داود بن عبد الله البغدادي، نزيل مصر... توفي في ربيع الأول سنة أربع وستين ومائتين، سير أعلام النبلاء: ١٣ / ٣٣٨ .
- ٨- سير أعلام النبلاء: ٤٣٠ / ١٠

٢ - تشييعه:

قال ابن سعد: متشييعا شديدا التشييع (١).
وقال يعقوب بن سفيان: يميل إلى التشييع (٢).
عن أبي أحمد الحاكم، عن الحسين الغازي، قال: سألت البخاري عن أبي غسان قال: وعمادا تسأل
؟

قلت: التشييع، فقال: هو على مذهب أهل بلده. (٣) ..

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر في صغار الطبقة التاسعة (٤).

وقال المزي: روى عن: إبراهيم بن يوسف بن أبي إسحاق السبيعي، وأسباط بن نصر الهمداني في
ابن ماجه، وإسرائيل بن يونس بن أبي إسحاق السبيعي في البخاري والترمذي والنسائي، وجعفر بن
زياد الأحمر في مسند علي، وجويرية بن أسماء، وحبان بن علي العنزي في كتاب التفسير، والحسن
بن صالح ابن حي في ابن ماجه، والحكم بن عبد الملك في مسند علي، وحلو بن السري الأودي
الكوفي، وحماد بن زيد، وزهير بن معاوية في البخاري ومسلم، وزياد بن عبد الله البكائي في كتاب
القراءة خلف الامام للبخاري، وسعد المكتب والد أبي داود الحفري، وسفيان ابن عيينه في البخاري،
وشريك بن عبد الله في كتاب رفع

١- الطبقات الكبرى: ٦ / ٤٠٤ - ٤٠٥ .

٢- المعرفة والتاريخ: ٢٤١٣ / ، الثقات لابن حبان: ٩ / ١٦٤ .

٣- سير أعلام النبلاء: ١٠ / ٤٣٢ الرقم ١٣٢.

٤- تقريب التهذيب: ٢ / ٢٢٣ الرقم ٨٥٨ .

اليدين في الصلاة للبخاري، وأبي زيد عبثر بن القاسم، وعبد الرحمان بن حميد بن عبد الرحمان
الرواسي، وعبد الرحمان بن سليمان بن الغسيل في عمل اليوم والليله، وعبد السلام ابن حرب في
الأدب المفرد وأبي داود وخصائص أمير المؤمنين (عليه السلام)، وعبد العزيز بن عبد الله بن أبي
سلمه الماجشون في البخاري، وعلي بن علي الرفاعي، وعيسى بن عبد الرحمان السلمى في الأدب
المفرد، وفضيل بن مرزوق، ومحمد بن عمرو الأنصاري، ومسعود بن سعد الجعفي في كتاب الرد على

أهل القدر والنسائي، ومسلمة بن جعفر البجلي الكوفي، والمطلب بن زياد في الأدب المفرد، ومندل بن علي العنزي في ابن ماجه، ومنصور بن أبي الأسود في الترمذي، وأبي معشر نجيح ابن عبد الرحمان المدني، وهريم بن سفيان، وورقاء بن عمر الشكري، ويحيى بن سلمة بن كهيل، ويحيى بن عثمان التيمي في كتاب الرد على أهل القدر وابن ماجه، ويعلى بن الحارث المحاربي، وأبي إسرائيل الملائني .

روى عنه: البخاري، وإبراهيم بن محمد بن دهقان، وإبراهيم بن نصر الرازي، وإبراهيم بن يعقوب الجوزجاني في النسائي، وأبو بكر أحمد ابن أبي خيثمة، وأحمد بن سليمان الرهاوي في عمل اليوم والليله، وأحمد بن عثمان بن حكيم الأودي في النسائي وابن ماجه، وأحمد بن ملاعب بن حيان البغدادي، وأحمد بن يحيى بن زكريا الأودي الصوفي، وإسحاق بن الحسن الحربي، وإسحاق ابن سيار النصيبي، وإسماعيل بن محمد المزني، وحرمة بن يونس بن محمد المؤدب في خصائص أمير المؤمنين (عليه السلام)، والحسن بن سلام السواق، والحسن بن علي بن حرب الموصلي، والحسن بن علي الخلال في ابن ماجه، وحفص بن عمر ابن الصباح الرقي، وزيدان بن يزيد البجلي والد عبد الله بن زيدان، وسلمة بن شبيب، وصالح بن محمد بن يحيى بن سعيد القطان في ابن ماجه، وعباس بن محمد الدوري، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبي شيبه في ابن ماجه، وأبو العباس

(٣٥٥)

عبد الله بن محمد بن عمرو الغزي، وعبد الأعلى بن واصل بن عبد الأعلى في عمل اليوم والليله، وعلي بن سهل بن المغيرة البزاز، وعلي بن عثمان النفيلى، وعلي بن المنذر الطريقي في ابن ماجه، وفهد بن سليمان المصري، والقاسم بن إسماعيل الهاشمي، والقاسم بن خليفة الكوفي، ومحمد بن إسحاق البكائي في ابن ماجه، ومحمد بن إسحاق الصاغانى، ومحمد بن الحسين بن أبي الحنين الحيني، ومحمد ابن عامر الرملي، ومحمد بن عماره الأسدي، وأبو كريب محمد بن العلاء، ومحمد ابن يحيى الذهلي في النسائي وابن ماجه، ومعاوية بن صالح الأشعري الدمشقي في النسائي، وهارون بن اسحاق الهمداني، وهارون بن عبد الله الحمال في مسلم وأبي داود، ويعقوب بن شيبه السدوسي، ويوسف بن عبد الملك الواسطي أخو محمد بن عبد الملك الدقيقي، ويوسف بن موسى القطان في الترمذي، وأبو حاتم في مسند علي (عليه السلام)، وأبو زرعه الرازيان، وأبو زرعه الدمشقي .^(١)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

صحيح البخاري^(٢)، ومسلم^(٣)، وسنن أبي داود^(٤)، وابن ماجه^(٥)، والترمذي^(٦).

- ١- تهذيب الكمال: ٢٧ / ٨٧ .
- ٢- صحيح البخارى: ١ / ٥٠، باب الماء الذى يغسل به شعر الانسان، وج ٤ / ٩٠ .
- ٣- صحيح مسلم: ٣ / ١٢٩٨، كتاب القسامه والمحاربين، باب حكم المحاربين والمرتدين، الحديث ١٣ .
- ٤- سنن أبى داود: ٤ / ٣٠٨، كتاب الأدب، باب كم مرة يشمت العاطس، الحديث ٥٠٣٦ .
- ٥- سنن ابن ماجه: ١ / ٣٣، المقدمة، الحديث ٨٤، وص ٩٥، المقدمة، ذيل الحديث ٢٥٦، وص ٦٣٠، كتاب النكاح، باب تزويج العبد بغير إذن سيده، الحديث ١٩٥٩ .
- ٦- سنن الترمذى: ١ / ١٢، الباب (٥) الحديث ٧ .

(٣٥٦)

(١٠٥) محمد بن جحاده (... - ١٣١ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

- (١) قال الذهبى: محمد بن جحاده الكوفى، أحد الأئمة الثقات .
- (٢) وقال أبو طالب، عن أحمد بن حنبل: محمد بن جحاده من الثقات .
- (٣) وقال النسائى: ثقة .
- (٤) وعده ابن حبان فى الثقات .

٢ - تشييعه:

قال عبد الله بن أحمد: كتب إلى ابن خلاد قال: سمعت يحيى بن سعيد، عن أبى عوانه وقال: كان محمد بن جحاده يغلو فى التشيع . (٥)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر فى الطبقة الخامسة . (٦)

- ١- سير أعلام النبلاء: ٦ / ١٧٤ الرقم ٨٢، الكاشف: ٣ / ١٤ الرقم ٤٨١٥ .
- ٢- العلل ومعرفة الحديث: ٢ / ٩٦ الرقم ١٦٧٩، الجرح والتعديل: ٧ / ٢٢٢ الرقم ١٢٢٧ .
- ٣- تهذيب الكمال: ٢٤ / ٥٧٨ .
- ٤- كتاب الثقات: ٧ / ٤٠٤، وقال: كان عابدا ناسكا .

٥- العلل ومعرفة الرجال: ٣ / ٩٣ الرقم ٤٣٣٥ .

٦- تقريب التهذيب: ٢ / ١٥٠ الرقم ١٠٠ .

(٣٥٧)

وقال المزي: روى عن: أبان بن أبي عياش، وإسماعيل بن رجاء بن ربيعة الزبيدي، وأنس بن مالك، وأبي الجوزاء أوس بن عبد الله الربعي، وبكر بن عبد الله المزني، وأبيه جحادة، وحجاج بن حجاج الباهلي في النسائي، والحر بن الصباح، والحسن البصري، والحكم بن عتيبة في مسلم والنسائي، وحميد الشامي في أبي داود وكتاب التفسير لابن ماجه، وذكوان أبي صالح السمان، ورجاء بن حيوة، وزيد الياصي في النسائي، وزيد بن علاقة في ابن ماجه، وسلمه بن كهيل، وسليمان بن بريده، وسليمان بن أبي هند، وسليمان الأعمش، وسماك بن حرب، وطلحة بن مصرف، وعبد الله بن عبد الرحمن بن أبي حسين المكي، وعبد الأعلى بن عامر الثعلبي، وعبد الجبار بن وائل بن حجر في مسلم وأبي داود، وعبد الحميد بن صفوان، وأبي قيس عبد الرحمان بن ثروان الأودي في أبي داود والترمذي وابن ماجه، وعبد بن أبي لبايه في عمل اليوم والليلة، وأبي حصين عثمان بن عاصم الأسدي في البخاري والنسائي، وعطاء بن أبي رباح في الترمذي، وعطية العوفي في أبي داود والترمذي وابن ماجه، وعلي بن الأقرم، وعمرو بن دينار في ابن ماجه، وعمرو بن شعيب، وقرات القزاق، وقتادة، ومحمد بن عجلان، ومسلم الملائتي، ومغيرة بن عبد الله اليشكري، ومنصور بن المعتمر، ومورق مولى أنس بن مالك، ونافع مولى ابن عمر في ابن ماجه، ونعيم بن أبي هند، والوليد صاحب النهي، ويزيد بن حصين، ويزيد بن حمير الشامي، وأبي إسحاق السبيعي في عمل اليوم والليلة، وأبي حازم الأشجعي في البخاري وأبي داود، وأبي الزبير المكي، وأبي صالح مولى ام هانئ في أبي داود والترمذي والنسائي وابن ماجه .

روى عنه: إسرائيل بن يونس في أبي داود والترمذي وابن ماجه، وابنه إسماعيل بن محمد بن جحادة، وأغلب بن تميم، وبرد بن سنان أبو العلاء الشامي،

(٣٥٨)

والحسن بن أبي جعفر الجفري في ابن ماجه، وحصين بن نمير، وحماد بن زيد، وداود بن الزبرقان، وزهير بن معاوية في النسائي وابن ماجه، وزيد بن خيثمة، وزيد بن عبد الله البكائي، وزيد بن أبي أنيسة، وسفيان الثوري، وسفيان بن عيينه، وشريك بن عبد الله في الترمذي، وشعبة بن الحجاج في البخاري وأبي داود، والصلت بن الحجاج، وعبد الله بن عون، وعبد الحكيم بن منصور، وعبد العزيز

بن الحصين بن الترجمان، وعبد الوارث بن سعيد في مسلم وأبي داود وابن ماجه والترمذى والنسائى، وأبو روق عطيه بن الحارث الهمدانى، وعمر بن عبد الرحمن أبو حفص الأبار، وعمران القطان فى ابن ماجه، وفضيل بن غزوان، ومالك بن مغول، ومسعر بن كدام، ومفضل بن صالح الأسدى، وهمام بن يحيى فى البخارى ومسلم وأبي داود والترمذى، ووهيب بن خالد، ويحيى بن عقبه بن أبى العيزار . (١)

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

صحيح البخارى (٢) ، ومسلم (٣) ، وسنن أبى داود (٤) ، والنسائى (٥) ، وابن ماجه (٦) ، والترمذى (٧) .

١- تهذيب الكمال: ٢٤ / ٥٧٥ الرقم ٥١١٤ .

٢- صحيح البخارى: ٥٤٣ / ، كتاب الاجاره، باب كسب البغى والاماء .

٣- صحيح مسلم: ٢ / ٣٠١، كتاب الصلاة، الحديث ٤٠١ .

٤- سنن أبى داود: ١ / ١٩٢، كتاب الصلاة، باب رفع اليدين فى الصلاة، الحديث ٧٢٣ .

٥- سنن النسائى: ٣ / ٢٤٥، كتاب قيام الليل، باب القراءة فى الوتر .

٦- سنن ابن ماجه: ١ / ٥٠٢، كتاب الجنائز، باب ما جاء فى النهى عن زيارة النساء القبور، الحديث

. ١٥٧٥

٧- سنن الترمذى: ٢ / ١٣٦، أبواب الصلاة، باب ما جاء فى كراهية أن يتخذ على القبر مسجدا،

الحديث ٣٢٠ .

(٣٥٩)

(١٠٦) محمد بن راشد الخزاعى (... - ١٦٠ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبى: محمد بن راشد المكحولى الدمشقى المحدث (١) ، نزيل البصرة . (٢)

وقال النسائى: ثقة . (٣)

وقال أبو حاتم: كان صدوقا، حسن الحديث . (٤)

قال البخارى: وقال عبد الرزاق: ما رأيت رجلا فى الحديث أروع منه . (٥)

وقال يعقوب بن شيبه: صدوق . (٦)

قال عبد الله بن أحمد بن حنبل: سألت أبي عن محمد بن راشد، فقال: قال

- ١- المحدث: هو من مهر في الحديث رواية ودراية وميز سقيمه من صحيحه، وعرف علومه واصطلاحات أهله والمؤتلف والمختلف من رواياته وضبط ذلك عن أئمة هذا العلم، كما عرف غريب ألفاظ الحديث وغير ذلك بحيث يصلح لتدريسه وإفادته. اصول الحديث: ٤٤٨ .
- ٢- سير أعلام النبلاء: ٣ / ٣٤٣ الرقم ١٢٥، وفي تهذيب الكمال: ١٨٧ / ٢٥ محمد بن راشد الخزاعي، أبو عبد الله، ويقال: أبو يحيى الشامي، الدمشقي .
- ٣- تهذيب الكمال: ٢٥ / ١٩٠ .
- ٤- الجرح والتعديل: ٧ / ٢٥٣ الرقم ١٣٨٥.
- ٥- مختصر تاريخ دمشق: ٢٢ / ١٥٨ الرقم ٢٠٠، التاريخ الكبير: ١ / ٨١ الرقم ٢١٢ .
- ٦- تاريخ بغداد: ٥ / ٢٧٣ .

(٣٦٠)

أبو النضر: كنت اوصى شعبة بالرصافة، فدخل محمد بن راشد هذا، يعني المكحول، فقال شعبة ما كتب عنه؟ أما إنه صدوق ولكنه شيعي. (١) ..

وقال محمد بن إبراهيم الكناني: سألت أبا حاتم عن محمد بن راشد، فقال: كان رافضيا. (٢)

٣ - طبقته وروايته:

عده ابن حجر في الطبقة السابعة. (٣)

وقال المزني: روى عن: داود بن الأسود، وسفيان الثوري - وهو من أقرانه - وسليمان بن موسى في الكتب الستة، وعبد الله بن محمد بن عقيل، وأبي امية عبد الكريم بن أبي المخارق البصري، وعبد بن أبي لبابة، وأبي وهب عبيد الله بن عبيد الكلاعي، وعثمان بن عمر بن موسى التيمي، وعمرو بن عبيد، وعمران القصير، وعوف الأعرابي، وليث بن أبي رقية في كتاب الناسخ والمنسوخ، ومكحول الشامي في أبي داود، ويحيى بن يحيى الغساني، ويزيد بن يعفر .

روى عنه: بشر بن الوليد الكندي، وبقية بن الوليد في أبي داود، وحبان بن هلال في الترمذي، والحسين بن ابراهيم بن أشكاب، وحفص بن عمر الحوضي في أبي داود، وخالد بن يزيد السلمى في أبي داود وابن ماجه - والد محمود بن خالد - وخليل في أبي داود، وزيد بن أبي الزرقاء في أبي داود، وسفيان الثوري في كتاب

١- تهذيب الكمال: ٢٥ / ١٨٨ .

٢- ميزان الاعتدال: ٣ / ٥٤٣ الرقم ٧٥٠٨، وقال: ثم تأملت فوجدته خزاعيا، وخزاعه يوالون أهل البيت .

٣- تقريب التهذيب: ٢ / ١٦٠ الرقم ٢٠٨ .
(٣٦١)

المراسيل، وشعبة بن الحجاج - وهما من أقرانه - وشيبان بن فروخ في أبي داود، وصدقة بن عبد الله السمين، وأبو عاصم الضحاك بن مخلد، وعبد الله بن رجاء الغداني، وعبد الله بن عاصم الحماني، وعبد الله بن المبارك في كتاب المراسيل، وعبد الله بن معاوية الجمحي، وعبد الرحمان بن مهدي في النسائي، وعبد الرزاق بن همام، وعبد الملك بن محمد الصنعاني، وعلى بن الجعد، وأبو نعيم الفضل بن دكين، ومحمد بن بكار بن بلال العاملي في أبي داود، ومحمد بن الفضل عارم، ومسلم بن إبراهيم في أبي داود، ومعقل بن مالك الباهلي، وأبو سلمة موسى بن اسماعيل، وأبو النضر هاشم بن القاسم، والهيثم بن جميل الأنطاكي، والوليد بن مسلم، ويحيى ابن حسان التنيسي في كتاب الناسخ والمنسوخ، ويحيى بن سعد القطان، ويزيد بن هارون في أبي داود والنسائي وابن ماجه، وأبو سعيد مولى بني هاشم .^(١)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

سنن أبي داود^(٢) ، وابن ماجه^(٣) ، والنسائي^(٤) ، والترمذي^(٥) .

١- تهذيب الكمال: ٢٥ / ١٨٧ - ١٨٨ الرقم ٥٢٠٨ .

٢- سنن أبي داود: ٨٢ / ١ ، كتاب الطهارة، الحديث ٣٠٢، وج ٢ / ٢٣٧، كتاب النكاح، الحديث

٢١١٣، وص ٢٧٩، كتاب الطلاق، الحديث ٢٢٦٥، وج ٤ / ١٨٤، كتاب الديات، الحديث ٤٥٤١ .

٣- سنن ابن ماجه: ١ / ٣١٠، كتاب إقامة الصلاة والسنة فيها، الحديث ٩٦٦، وج ٨٧٧ / ٢ ، كتاب

الديات، الحديث ٢٦٢٦، وص ٨٨٤، كتاب الديات، الحديث ٢٦٤٧ .

٤- سنن النسائي: ٨ / ٤٢ .

٥- سنن الترمذي: ٤ / ١١، الباب (١) الحديث ١٣٨٧ . أقول: له ذكر في الكافي والتهذيب، راجع

مستدركات علم رجال الحديث، ٧ / ٩٢ الرقم ١٣٣١٩ .

(٣٦٢)

(١٠٧) محمد بن السائب الكلبى (...) - ١٤٦ هـ

١ - شخصيته ووثاقته:

محمد بن السائب بن بشر بن عمرو بن الحارث بن عبد الحارث بن عبد العزى الكلبى، أبو النضر الكوفى، من بنى عبد ود. (١)

قال ابن عدى: وللكلبى غير ما ذكرت من الحديث أحاديث صالحة وخاصة عن أبى صالح، وهو رجل معروف بالتفسير، وليس لأحد تفسير أطول ولا أشبع منه. (٢) ..
وقال الذهبى: وكان رأسا فى الأنساب. (٣) ..

٢ - تشييعه:

قال الساجى: كان ضعيفا جدا لفرطه فى التشييع. (٤)

وقال الذهبى: شيعى، متروك الحديث. (٥)

قال أبو بكر بن خلاد الباهلى، عن معتمر بن سليمان، عن أبيه: كان بالكوفة كذابان أحدهما الكلبى (٦).

١- تهذيب الكمال: ٢٥ / ٢٤٦ الرقم ٥٢٣٤.

٢- الكامل: ٦ / ٢١٣٢، تهذيب التهذيب: ٩ / ١٨٠ الرقم ٢٦٨، الكاشف: ٣ / ٣٠ الرقم ٤٩١٨ .

٣ و ٥ - سير أعلام النبلاء: ٦ / ٢٤٨ الرقم ١١١ .

٤- تهذيب التهذيب: ٩ / ١٨٠ .

٦- الجرح والتعديل: ٧ / ٢٧٠ الرقم ١٤٧٨ .

(٣٦٣)

وقال الدورى، عن يحيى بن يعلى المحاربى قال: قيل لزائدة: ثلاثة لا تروى عنهم: ابن أبى ليلى، وجابر الجعفى، والكلبى. قال: أما ابن أبى ليلى فليست أذكره، وأما جابر فكان والله كذابا يؤمن بالرجعة، وأما الكلبى وكنت اختلفت إليه فسمعتة يقول: مرضت مرضة فنسيت ما كنت أحفظ فأتيت آل محمد فتفلوا فى فى فحفظت ما كنت نسيت فتركته. (١)

أقول: ولكن المرحوم النجاشى المتوفى (٤٥٠ هـ) نقل الحكاية بهذه الكيفية: وله الحديث

المشهور قال: اعتلتت علة عظيمة نسيت علمى فجلست إلى جعفر بن محمد (عليه السلام) فسقانى العلم فى كأس، فعاد إلى علمى. وكان أبو عبد الله (عليه السلام) يقربه ويدنيه ويبسطه. (٢)

وقال ابن حجر: رمى بالرفض. (٣)

٣ - طبقته وروايته:

عده ابن حجر فى الطبقة السادسة . (٤)

وقال المزمى: روى عن: الأصبع بن نباتة، وأبى صالح باذام مولى أم هانئ فى الترمذى والتفسير لابن ماجه، وأخويه: سفيان بن السائب، وسلمه بن السائب، وعامر الشعبى .

أقول: لا أدرى والله كيف يروى عنه أمثال سفيان الثورى الذى عدوه أمير المؤمنين فى الحديث إن كان كذابا ؟ !

١- تهذيب التهذيب: ١٧٩ / ٩ .

٢- رجال النجاشى: ٤٣٤ الرقم ١١٦٦ .

٣ و ٤ - تقريب التهذيب: ١٦٣ / ٢ .

(٣٦٤)

روى عنه: إسماعيل بن عياش، وجنادة بن سلم، والحكم بن ظهير، وحماد ابن سلمة، وخارجة بن مصعب، وروح بن القاسم، وسعد بن الصلت البجلي قاضى شيراز، وسفيان الثورى، وسفيان بن عيينة، وسيف بن عمر التميمى، وشعبة بن الحجاج، وعبد الله بن المبارك، وعبد الأعلى بن عبد الأعلى، وعبد الملك بن جريج، وعبد الملك بن أبى مروان الجبلى، وعثمان بن عمرو بن ساج، وعلى بن على الحميرى، وعمار بن محمد الثورى، وعيسى بن يونس، ومحمد بن إسحاق بن يسار فى الترمذى، وأبو معاوية محمد بن خازم الضرير فى التفسير، ومحمد بن عبيد الطنافسى، ومحمد بن فضيل بن غزوان فى التفسير، ومحمد بن مروان السدى الصغير، ومعمربن راشد، وأبو المغيرة الضر بن إسماعيل، وابنه هشام بن محمد بن السائب الكلبى، وهشيم بن بشير، وأبو عوانة الوضاح بن عبد الله، ويحيى بن كثير أبو الضر، ويزيد بن زريع، ويزيد بن هارون، ويعلى بن عبيد الطنافسى، وأبو بكر ابن عياش، والقاضى أبو يوسف الكوفى . (١)

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

روى له الترمذى فقط . (٢)

٥ - ترجمته فى رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسى فى رجاله فى أصحاب الامام محمد بن على بن الحسين (عليه السلام) . (٣)

- ١- تهذيب الكمال: ٢٥ / ٢٤٧ .
٢- سنن الترمذى: ٥ / ٢٥٨، كتاب تفسير القرآن، الحديث ٣٠٥٩ .
٣- رجال الشيخ الطوسى: ١٤٥ الرقم ١٥٩٤ .

(٣٦٥)

(١٠٨) محمد بن عبد الله بن الزبير الكوفى (... - ٢٠٣ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

- قال الذهبى: محمد بن عبد الله بن الزبير بن عمر بن درهم، الحافظ الكبير الموجود، أبو أحمد الزبيرى الكوفى، مولى بنى أسد .^(١)
وقال العجلى: كوفى، ثقة .^(٢)
وقال الترمذى: ثقة، حافظ. سمعت بندارا يقول: ما رأيت أحدا أحسن حفظا من أبى أحمد الزبيرى .^(٣)
وقال أبو بكر بن أبى خيثمة، عن يحيى بن معين: ثقة .^(٤)
وقال أبو حاتم: حافظ للحديث، عابد، مجتهد .^(٥)

٢ - تشييعه:

قال العجلى: يتشيع .^(٦)

٣ - طبقتة ورواياته:

عده ابن حجر فى الطبقة التاسعة .^(٧)

- ١- سير أعلام النبلاء: ٩ / ٥٢٩ الرقم ٢٠٥، الكاشف: ٣ / ٤٣ الرقم ٥٠٠٤ .
٢- تاريخ الثقات: ٤٠٦ الرقم ١٤٦٩ .
٣- سنن الترمذى: ٢ / ٢٧٧، أبواب الصلاة، ب (٣٠٨) ذيل ح ٤١٧ .
٤- الجرح والتعديل: ٧ / ٢٩٧ الرقم ١٦١١ .
٧- تقريب التهذيب: ٢ / ١٧٦ الرقم ٣٧٧ .

(٣٦٦)

وقال المزي: روى عن: أبان بن عبد الله البجلي فى مسند على، وإبراهيم بن طهمان فى أبى داود، وإسرائيل بن يونس فى البخارى ومسلم وأبى داود، وأيمن بن نابل المكى، وبشير بن سليمان فى ابن ماجه، وبشير بن المهاجر فى أبى داود، وحبیب بن حسان بن أبى الأشرس، وحمزة بن حبیب الزيات فى مسلم، وخالد بن طهمان الخفاف فى الترمذى، ورباح بن أبى معروف فى النسائى، ورزاق بن سعيد الضبى فى مسند على، وزمعة بن صالح فى ابن ماجه، وزهير بن معاوية، وسعد بن أوس العبسى فى أبى داود والترمذى، وسعيد بن حسان المخزومى فى مسلم، وسفيان الثورى فى البخارى ومسلم والترمذى وابن ماجه، وشريك بن عبد الله فى النسائى، وشيبان بن عبد الرحمان فى مسلم وأبى داود وكتاب الشمائل، وعباد بن أبى سليمان، وعبد الله بن حبیب بن أبى ثابت فى خصائص أمير المؤمنين، وأبيه عبد الله بن الزبير الأسدى، وعبد الرحمان بن سليمان بن أبى الجون، وعبد الملك بن حميد بن أبى غنية فى خصائص أمير المؤمنين، وعبيد الله بن عبد الرحمان بن موهب فى مسند على، وعمار بن رزيق الضبى فى مسلم وأبى داود، وعماره بن زاذان الصيدلانى، وعمر بن سعيد بن أبى حسين فى البخارى والنسائى وابن ماجه، والعلاء بن صالح فى أبى داود، وعيسى بن طهمان فى البخارى وكتاب الشمائل، وفضيل بن مرزوق، وفطر بن خليفة، وقيس بن سليم العنبرى فى مسلم، وكثير بن زيد فى أبى داود وابن ماجه، ومالك بن أنس، ومالك بن مغول فى مسلم وعمل اليوم والليلة، ومحمد بن عبد العزيز الراسبى فى مسلم، ومحمد بن مروان الذهلى فى خصائص أمير المؤمنين (عليه السلام)، ومسرة بن معبد اللخمي فى أبى داود، ومسعر بن كدام فى البخارى وأبى داود والنسائى، ومنصور بن النعمان يشكرى، والوليد بن عبد الله بن جميع فى مسلم، ويحيى بن أيوب البجلي فى الترمذى، ويحيى بن أبى

(٣٦٧)

الهيثم العطار، ويونس بن أبى إسحاق فى ابن ماجه، ويونس بن الحارث الطائفى فى أبى داود، وأبى إسرائيل الملائى فى الترمذى وابن ماجه، وأبى جعفر الرازى فى أبى داود وابن ماجه، وأبى شعبة الطحان جار الأعمش وهو مجهول لا يعرف اسمه .

روى عنه: إبراهيم بن سعيد الجوهري فى ابن ماجه، وأحمد بن حنبل فى أبى داود، وأحمد بن أبى سريج الرازى فى أبى داود، وأحمد بن سعيد الرباطى فى النسائى، وأحمد بن سنان القطان فى أبى داود وابن ماجه، وأحمد بن أبى عبيد الله السليمى فى النسائى، وأحمد بن عصام الأصبهاني، وأبو مسعود أحمد بن الفرات الرازى، وأحمد بن منيع البغوى فى الترمذى، وأحمد بن الوليد الفحام، وحجاج بن الشاعر فى مسلم، وحفص بن عمر المهرقانى فى النسائى، وخلف بن سالم المخرمى فى

النسائي، وأبو خيثمة زهير بن حرب في مسلم وأبي داود، وابنه طاهر ابن أبي أحمد الزبيرى، وأبو سعيد عبد الله بن سعيد الأشج، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبي شيبة في البخارى ومسلم وابن ماجه، وعبد الله بن محمد المسندى في البخارى، وعبد الرحمان بن محمد بن سلام الطرسوسى في عمل اليوم والليله، وعبيد الله بن عمر القواريرى في مسلم وأبى داود والنسائى، وعمرو بن محمد الناقد في مسلم، والفضل بن سهل الأعرج في خصائص أمير المؤمنين، ومحمد بن بشار بندار في الترمذى وابن ماجه، ومحمد بن رافع النيسابورى في مسلم وأبى داود وكتاب الشمائل والنسائى، ومحمد بن عباد بن آدم الهذلى في ابن ماجه، ومحمد بن عباد الواسطى في ابن ماجه، ومحمد بن عبد الله بن نمير، ومحمد بن عبد الرحيم البزاز في البخارى وأبى رواد، ومحمد بن عمرو بن عباد بن جبلة بن أبى داود في مسلم، وأبو موسى محمد بن المثنى في النسائى وابن ماجه، ومحمد بن يونس

(٣٦٨)

الكديمى، ومحمود بن غيلان في البخارى والترمذى وفي كتاب عمل اليوم والليله، ونصر بن على الجهضمى في البخارى ومسلم وأبى داود، وهارون بن عبد الله في النسائى، ويحيى بن أبى طالب، ويعقوب بن شيبة السدوسى، ويوسف بن موسى القطان في البخارى. (١)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

صحيح البخارى (٢)، ومسلم (٣)، وسنن أبى داود (٤)، والترمذى (٥)، والنسائى (٦)، وابن ماجه (٧).

(١٠٩) محمد بن عبيدالله القرشى الهاشمى (... - ١٥٧هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

محمد بن عبيدالله بن أبى رافع القرشى الهاشمى. (٨) ..

١- تهذيب الكمال: ٢٥ / ٤٧٦ الرقم ٥٣٤٣.

٢- صحيح البخارى: ١٧١٤ / ، كتاب الأنبياء، باب علامة النبوة .

٣- صحيح مسلم: ٢ / ٧١٢، كتاب الزكاة، باب من جمع الصدقة وأعمال البر، الحديث ٨٦ .

٤- سنن أبى داود: ١٦٧١ / ، كتاب الصلاة، باب الامام ينحرف بعد التسليم، الحديث ٦١٥ .

٥- سنن الترمذى: ٢ / ٢٧٦، أبواب الصلاة، الحديث ٤١٧ .

٦- سنن النسائى: ٧ / ١٢٦، كتاب تحريم الدم .

- ٧- سنن ابن ماجه: ١ / ٢٧، المقدمة، الحديث ٧٠ .
٨- تهذيب الكمال: ٢٦ / ٣٦ الرقم ٥٤٣٢ .

(٣٦٩)

عده ابن حبان فى الثقات . (١)

٢ - تشييعه:

قال ابن عدى: وهو فى عداد شيعة الكوفة، ويروى من الفضائل أشياء لا يتابع عليها . (٢)
أقول: من جملة أحاديثه قول الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) لعلى (عليه السلام) «: اوصى من آمن بى وصدقنى بولاية على فمن تولاه تولانى ومن تولانى تولى الله . (٣) »

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر فى الطبقة السادسة . (٤)

قال المزي: روى عن: داود بن الحصين، وزيد بن أسلم، وأخيه عبد الله بن عبيدالله بن أبى رافع، وأبيه عبيدالله بن أبى رافع فى ابن ماجه، وعمر بن على بن الحسين بن على بن أبى طالب، وأخيه عون بن عبيدالله بن أبى رافع، وأبى عبيدة بن محمد بن عمار بن ياسر .
روى عنه: إسماعيل بن عياش، وحبان بن على العنزى، وسعيد بن عمرو العنزى، وعبد الله بن لهيعة، وعلى بن غراب، وعلى بن هاشم بن البريد، وعمرو بن أبى المقدم ثابت بن هرمز، وابناه معمر بن محمد بن عبيدالله بن أبى رافع فى ابن ماجه، والمغيرة بن محمد بن عبيدالله بن أبى رافع، ومندل بن على العنزى فى ابن

١- كتاب الثقات: ٧ / ٤٠٠ .

٢ و ٣ - الكامل: ٦ / ٢١٢٦ .

٤- تقريب التهذيب: ٢ / ١٨٧ الرقم ٤٩١ .

(٣٧٠)

ماجه، ويحيى بن يعلى الأسلمى . (١)

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

روى له ابن ماجه فقط . (٢)

٥ - ترجمته فى رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسى فى أصحاب الامام الصادق (عليه السلام) . (٣)

(١١٠) محمد بن فضيل (... - ١٩٤ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبى: محمد بن فضيل بن غزوان، الامام الصدوق الحافظ، أبو عبد الرحمن الضبى ... وقد

احتج به أرباب الصحاح . (٤)

وقال ابن سعد: كان ثقة، صدوقا، كثير الحديث . (٥)

وقال يعقوب: ثقة . (٦)

١- تهذيب الكمال: ٢٦ / ٣٦ الرقم ٥٤٣٢ .

٢- سنن ابن ماجه: ٤١١١ / ، كتاب إقامة الصلاة والسنة فيها، الحديث ١٢٩٧ - ١٣٠٠ .

٣- رجال الشيخ الطوسى: ٢٨٧ الرقم ٤١٨٢، راجع رجال النجاشى: ٣٥٣ الرقم ٩٤٥ .

٤- سير أعلام النبلاء: ٩ / ١٧٣ الرقم ٥٢ .

٥- الطبقات الكبرى: ٦ / ٣٨٩ .

٦- المعرفة والتاريخ: ٣ / ١١٢ .

(٣٧١)

وعن أحمد بن حنبل: وكان حسن الحديث . (١)

٢ - تشييعه:

قال أبو داود: كان شيعيا محترقا . (٢)

وقال يعقوب: شيعى . (٣)

وقال ابن سعد: متشيعا . (٤)

وقال الذهبى: من أعيان الشيعة . (٥)

وذكره ابن حبان فى كتاب الثقات وقال: كان يغلو فى التشيع . (٦)

وقال يحيى الحماني: سمعت فضيلا أو حدثت عنه قال: ضربت ابني البارحة إلى الصباح أن

يترحم على عثمان فأبى على . (٧)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر فى الطبقة التاسعة . (٨)

وقال المزي: روى عن: إبراهيم الهجرى فى ابن ماجه، والأجلح بن عبد الله

- ١- الجرح والتعديل: ٨ / ٥٧ الرقم ٢٦٣ .
- ٢- تهذيب الكمال: ٢٦ / ٢٩٧ .
- ٣- المعرفة والتاريخ: ٣ / ١١٢ .
- ٤- الطبقات الكبرى: ٦ / ٣٨٩ .
- ٥- تاريخ الاسلام، حوادث سنة (١٠١)، ص ٤٦٣ وقال فى الكاشف: ٣ / ٧١، ثقة، شيعى .
- ٦- نقله عنه المزي فى تهذيب الكمال: ٢٦ / ٢٩٨ .
- ٧- سير أعلام النبلاء: ٩ / ١٧٤ .
- ٨- تقريب التهذيب: ٢ / ٢٠١ الرقم ٦٢٨ .

(٣٧٢)

الكندى فى الترمذى وخصائص أمير المؤمنين، وإسماعيل بن أبى خالد فى البخارى ومسلم، وإسماعيل بن مسلم المكى فى كتاب التفسير، وبشير بن مهاجر فى النسائى، وبشير أبى إسماعيل فى مسلم وابن ماجه، وأبى بشر بيان بن بشر الأحمسى فى مسلم وأبى داود وابن ماجه، وثابت بن أبى صفيه أبى حمزه الثمالى، وحبیب بن أبى عمره فى مسلم والنسائى وابن ماجه، والحجاج بن أرطاة فى ابن ماجه، والحجاج بن دينار فى ابن ماجه، والحسن بن الحكم النخعى فى مسند على والحسن بن عبيدالله النخعى فى أبى داود والنسائى، والحسن بن عمرو الفقيمي فى كتاب المراسيل وابن ماجه، وحصين بن عبد الرحمان السلمى فى البخارى ومسلم وابن ماجه، وحمزة بن حبيب الزيات فى الترمذى، وخصيف بن عبد الرحمان الجزرى فى أبى داود، وداود بن عبد الله الأودى فى الترمذى، وداود بن أبى هند، وداود بن يزيد الأودى، ورشدين بن كريب فى الترمذى مولى ابن عباس ورقية بن مصقلة فى مسلم، وزكريا بن أبى زائدة فى ابن ماجه، وسالم بن أبى حفصة فى الترمذى، وسليمان الأعمش فى الكتب الستة، وصدقه بن المثنى فى مسند على، وأبى سنان ضرار بن مرة الشيبانى فى مسلم والترمذى والنسائى، وطريف أبى سفيان فى الترمذى وابن ماجه، وعاصم بن كليب فى كتاب رفع اليدين فى الصلاة للبخارى وأبى داود والترمذى، وعاصم الأحول فى البخارى ومسلم، وعبد الله

بن سعيد بن أبي هند في ابن ماجه، وعبد الله بن صهبان، وأبى نصر عبد الله بن عبد الرحمان الضبي في الترمذى وابن ماجه، وعبد الرحمان بن إسحاق الكوفى في الترمذى، وأبى يعفور عبد الرحمان بن عبيد بن نسطاس في النسائى، وعبد الملك ابن أبى سليمان في النسائى، وعبيده بن معتب الضبى، وعطاء بن السائب في الترمذى والنسائى وابن ماجه، وعلى بن نزار بن حيان الأسدى في الترمذى وابن

(٣٧٣)

ماجه، وعماره بن القعقاع بن شبرمه الضبى في الكتب الستة، والعلاء بن المسيب في البخارى وفي كتاب الرد على أهل القدر وابن ماجه، وأبيه فضيل بن غزوان في البخارى ومسلم وأبى داود والترمذى والنسائى، وفضيل بن مرزوق في كتاب الناسخ والمنسوخ لأبى داود، وسنن الترمذى، والقاسم بن حبيب التمار في الترمذى، وكثير النواء في الترمذى، وليث بن أبى سليم في الأدب المفرد، ومالك بن مغول، ومجالد بن سعيد في ابن ماجه، ومحمد بن إسحاق بن يسار في النسائى، ومحمد بن السائب الكلبي في كتاب التفسير، ومحمد بن سعد الأنصارى في الأدب المفرد والترمذى، ومحمد بن عبد الرحمان بن أبى ليلى، والمختار بن فلفل في مسلم وأبى داود، ومسعر بن كدام، ومسلم الملايى في ابن ماجه، ومطرف بن طريف في البخارى وابن ماجه، ومغيره بن مقسم الضبى، ونهشل بن مجمع الضبى في كتاب عمل اليوم والليله، وهارون بن عتره في أبى داود والنسائى، وهشام بن عروه في مسلم وأبى داود، ووائل بن داود في النسائى، والوليد بن عبد الله بن جميع في الأدب المفرد وأبى داود والترمذى والنسائى، ويحيى بن سعيد الأنصارى في البخارى والنسائى، ويزيد بن أبى زياد في الترمذى والنسائى وابن ماجه، وأبى إسحاق الشيبانى في مسلم، وأبى حيان التيمى في مسلم وأبى داود وابن ماجه والترمذى والنسائى، وأبى مالك الأشجعى في مسلم والنسائى وابن ماجه .

روى عنه: إبراهيم بن سعيد الجوهري في النسائى، وأحمد بن إشكاب الصفار الكوفى في البخارى، وأحمد بن بديل اليامى في الترمذى، وأحمد بن حرب الطائى في النسائى، وأحمد بن حميد الكوفى في الأدب المفرد، وأحمد بن حنبل في أبى داود، وأحمد بن سنان القطان، وأحمد بن أبى شعيب الحرانى في أبى داود، وأحمد بن عبد الله بن يونس، وأحمد بن عبد الجبار العطاردى، وأحمد بن عبده

(٣٧٤)

الضبي، وأحمد بن عمر الوكيعي في مسلم، وإسحاق بن إبراهيم بن حبيب بن الشهيد في الترمذى وكتاب عمل اليوم والليلة وابن ماجه، وإسحاق بن راهويه في البخارى ومسلم، والحسن بن حماد سجاده في أبى داود، والحسين بن على بن الأسود العجلى في أبى داود والترمذى، والحسين بن يزيد الطحان في الترمذى، وأبو خيثمه زهير بن حرب في البخارى ومسلم وأبى داود، وسفيان الثورى - وهو أكبر منه - وسفيان بن وكيع بن الجراح في الترمذى، وسهل بن زنجلة الرازى في ابن ماجه، وأبو سعيد عبد الله بن سعيد الأشج في مسلم، وعبد الله بن عامر بن زراره في مسلم، وعبد الله بن عمر بن أبان في مسلم، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبى شيبه في البخارى ومسلم وابن ماجه، وعبد الله بن هاشم الطوسى، وعثمان بن محمد بن أبى شيبه، وعلى بن حرب الطائى في النسائى، وعلى بن محمد الطنافسى في ابن ماجه، وعلى بن المنذر الطريقى في النسائى والترمذى وابن ماجه، وعمرو بن على الفلاس في البخارى، وعمران بن ميسره المنقرى في البخارى وأبى داود، وعياش ابن الوليد الرقام في البخارى وكتاب عمل اليوم والليلة، والفضل بن الصباح في الترمذى، وقتيبة بن سعيد في البخارى، ومحمد بن أبان البلخى في الترمذى والنسائى، ومحمد بن آدم المصيصى في النسائى، ومحمد بن إسماعيل بن سمره الأحمسى في النسائى، ومحمد بن اشكاب العامرى، ومحمد بن جعفر الفيدي في البخارى، وأبو بكر محمد بن خلاد الباهلى في النسائى، ومحمد بن زنبور المكى في النسائى، ومحمد بن سلام البيكندى في البخارى، ومحمد بن طريف البجلي، ومحمد بن عبد الله بن نمير في البخارى ومسلم، ومحمد بن عبيد المحاربى في أبى داود والنسائى، ومحمد بن عمرو التوزى، ومحمد بن عمران بن أبى ليلى، ومحمد ابن عمران الأخنسى، وأبو كريب محمد بن العلاء في البخارى ومسلم والترمذى،

(٣٧٥)

ومحمد بن قدامة المصيصى، وأبو موسى محمد بن المثنى في مسلم، وأبو هشام يزيد بن محمد الرفاعى في مسلم والترمذى، ومحمد بن يزيد النخعى ابن عم شريك بن عبد الله، ومحمد بن يزيد الآدمى، وهارون بن إسحاق الهمدانى في ابن ماجه، وهناد بن السرى في أبى داود والترمذى، وواصل بن عبد الأعلى في مسلم وأبى داود والترمذى وابن ماجه والنسائى، ويحيى بن إسماعيل الخواص الكوفى، ويحيى بن إسماعيل الواسطى، ويحيى بن موسى البلخى في النسائى، ويوسف بن عيسى المروزى في البخارى والترمذى، ويوسف بن موسى القطان .^(١)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

صحيح البخارى^(٢) ، ومسلم^(٣) ، وسنن أبى داود^(٤) ، والنسائى^(٥) ، وابن ماجه^(٦) ، والترمذى^(٧) .

٥ - ترجمته فى رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسى فى أصحاب الامام الصادق (عليه السلام) .^(٨)

١- تهذيب الكمال: ٢٦ / ٢٩٣ - ٢٩٦ الرقم ٥٥٤٨ .

٢- صحيح البخارى: ١٤ / ١ ، كتاب الايمان، باب صوم رمضان احتسابا من الايمان .

٣- صحيح مسلم: ١٢١ / ١ ، كتاب الايمان، الحديث ٢١٧ .

٤- سنن أبى داود: ٤ / ٢٣٧ ، كتاب السنه، الحديث ٤٧٤٧ .

٥- سنن النسائى: ٢ / ٨٤ ، موقف الامام إذا كانوا ثلاثه .

٦- سنن ابن ماجه: ١ / ١٥ ، المقدمة، الحديث ٤٠ .

٧- سنن الترمذى: ١ / ٢٨٣ ، أبواب الصلاة، الحديث ١٥١ .

٨- رجال الشيخ الطوسى: ٢٩٢ الرقم ٤٢٥٧ ، وقال: ثقة .

(٣٧٦)

(١١١) محمد بن موسى الفطرى (... - نيف و ١٧٠)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبى: محمد بن موسى الفطرى، المحدث، الحجّة^(١) ، أبو عبد الله المدنى^(٢) .

وقال أبو حاتم: صدوق، صالح الحديث^(٣) .

وقال الترمذى: ثقة^(٤) .

وقال ابن شاهين: قال أحمد بن صالح: هذا شيخ، ثقة من الفطريين من أهل المدينة، حسن

الحديث، قليل الحديث^(٥) .

وعده ابن حبان فى الثقات^(٦) .

٢ - تشييعه:

قال أبو حاتم: كان يتشيع^(٧) .

١- قال التهانوى فى تعريف الحجّة: وهو الذى أحاط علمه بثلاثمائة ألف حديث، وقال الذهبى:

فأعلى العبارات فى الرواه المقبولين: ثبت، حجّة. راجع قواعد فى علوم الحديث: ٢٩ ، وميزان الاعتدال:

٤ / ١ .

- ٢- سير أعلام النبلاء: ٨ / ١٦٤ / الرقم ١٣، الكاشف: ٣ / ٨٢ / الرقم ٥٢٣٧ .
- ٣- الجرح والتعديل: ٨ / ٨٢، تهذيب التهذيب: ٩ / ٤٨٠ / الرقم ٧٧ .
- ٤- سنن الترمذى: ٥ / ٨١، كتاب الأدب: ذيل ح ٢٧٣٧ .
- ٥- تاريخ أسماء الثقات: ٢٩١ / الرقم ١٢٠٥ .
- ٦- كتاب الثقات: ٩ / ٥٣ .
- ٧- الجرح والتعديل: ٨ / ٨٢، تقريب التهذيب: ٢ / ٢١١ .

(٣٧٧)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر فى الطبقة السابعة^(١).

وقال المزمى: روى عن: سعد بن إسحاق بن كعب بن عجرة فى أبى داود والترمذى والنسائى، وسعيد المقبرى فى أبى داود والترمذى والنسائى، وعبد الله بن عبد الله بن أبى طلحة فى مسلم والنسائى، وعون بن محمد بن الحنفية، ومحمد بن عبد الله بن عمرو بن عثمان بن عفان، ومحمد بن عمر بن على بن أبى طالب، ويعقوب بن سلمة الليثى فى أبى داود وابن ماجه .

روى عنه: إبراهيم بن عمر بن أبى الوزير فى الترمذى والنسائى، وإسحاق ابن محمد الغروى، وخالد بن مخلد القطوانى فى مسلم، وعبد الله بن محمد الفهمى، وعبد الله بن نافع الصائغ، وعبد الرحمان بن مهدي، وعبد الرحمان بن أبى الموالم، وعبد العزيز بن محمد الدراوردى، وقتيبة بن سعيد فى الترمذى وأبى داود والنسائى، ومحمد بن إسماعيل بن أبى فديك فى ابن ماجه، ومحمد بن الحسن بن زباله، ومعن بن عيسى القزاز، ويحيى بن محمد بن عباد بن هانىء الشجرى، وأبو عامر العقدي، وأبو المطرف بن أبى الوزير فى أبى داود والنسائى^(٢).

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

صحيح مسلم^(٣)، وسنن أبى داود^(٤)، والترمذى^(٥)، وابن ماجه^(٦)،

١- تقريب التهذيب: ٢ / ٢١١ / الرقم ٧٤٥.

٢- تهذيب الكمال: ٢٦ / ٥٢٣ .

٣- صحيح مسلم: ٣ / ١٦١٤، كتاب الأشربة، الحديث ١٤٣ .

٤- سنن أبى داود: ٢ / ٣١، كتاب الصلاة، الحديث ١٣٠٠ .

- ٥- سنن الترمذی: ٥ / ٨٠، كتاب الأدب، ح ٢٧٣٧ وفيه: « محمد بن موسى المخزومي .»
٦- سنن ابن ماجه: ١ / ١٤٠، كتاب الطهارة، ح ٣٩٩ وفيه: « محمد بن موسى بن أبي عبد الله .»

(٣٧٨)

والنسائي (١).

(١١٢) مخول بن راشد (... - بعد ١٤٠ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

- مخول بن راشد النهدي، مولاهم، أبو راشد بن أبي المجالد الكوفي الحناط. (٢)
قال ابن سعد: وكان ثقة إن شاء الله. (٣)
وقال يعقوب بن سفيان: ثقة. (٤)
وقال إسحاق بن منصور، عن يحيى بن معين، وأبو عبد الرحمان النسائي: ثقة. (٥)
وقال ابن حجر: ثقة. (٦)

٢ - تشييعه:

قال الأجرى عن أبي داود: شيعي. (٧)

- ١- سنن النسائي: ٣ / ١٩٨، كتاب قيام الليل.
٢- تهذيب الكمال: ٣٤٨ / ٢٧ الرقم ٥٨٤٦.
٣- الطبقات الكبرى: ٦ / ٣٥٢.
٤- المعرفة والتاريخ: ٣ / ٩٥.
٥- تهذيب الكمال: ٢٧ / ٣٤٩.
٦- تقريب التهذيب: ٢ / ٢٣٦.
٧- تهذيب التهذيب: ١٠ / ٧٩ الرقم ١٣٧.

(٣٧٩)

وقال ابن حجر: نسب إلى التشيع (١).

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر في الطبقة السادسة. (٢)

وقال المزي: روى عن: أبى جعفر محمد بن على بن الحسين فى البخارى والنسائى، ومسلم البطين فى مسلم وأبى داود والترمذى والنسائى وابن ماجه، وأبى سعد المدنى فى ابن ماجه .
روى عنه: جعفر الأحمر، وسفيان الثورى فى مسلم وابن ماجه، وشريك ابن عبد الله فى الترمذى والنسائى، وشعبة بن الحجاج فى البخارى ومسلم وأبى داود والنسائى وابن ماجه، وأبو عوانه فى أبى داود والنسائى .^(٣)

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

صحيح البخارى^(٤)، ومسلم^(٥)، وسنن أبى داود^(٦)، والنسائى^(٧)، والترمذى^(٨)، وابن ماجه^(٩).

١- ٢ - تقريب التهذيب: ٢ / ٢٣٦ الرقم ٩٨٨ .

٣- تهذيب الكمال: ٣٤٨ / ٢٧ الرقم ٥٨٤٦ .

٤- صحيح البخارى: ١ / ٦٩، كتاب الغسل، باب من أفاض على رأسه ثلاثا .

٥- صحيح مسلم: ٢ / ٥٩٩، كتاب الجمعة، باب ما يقرأ فى يوم الجمعة، الحديث ٨٧٩ .

٦- سنن أبى داود: ١ / ٢٨٢، كتاب الصلاة، الحديث ١٠٧٤ .

٧- سنن النسائى: ٢ / ١٥٩، كتاب الافتتاح .

٨- سنن الترمذى: ٢ / ٣٩٨، أبواب الصلاة، الحديث ٥٢٠ .

٩- سنن ابن ماجه: ١ / ٢٦٩، كتاب إقامة الصلاة والسنة فيها، الحديث ٨٢١ .

(٣٨٠)

(١١٣) مصدع المعرقب

١ - شخصيته ووثاقته:

مصدع، أبو يحيى الأعرج المعرقب، مولى معاذ بن عفراء الأنصارى، ويقال: مولى عبد الله بن عمرو بن العاص .^(١)

قال العجلي: كوفى، تابعى، ثقة .^(٢)

وقال ابن حجر: مقبول .^(٣)

وقال الجوزجاني: كان زائفا، مائلا عن الطريق .^(٤)

٢ - تشييعه:

قال العيلى عن سفيان قال: قال أهل الكوفة: قطع بشر بن مروان^(٥) عرقوبيه .^(٦)

- ١- تهذيب الكمال: ٢٨ / ١٤ الرقم ٥٩٧٨.
- ٢- تاريخ الثقات: ٤٢٩ .
- ٣- تقريب التهذيب: ٢ / ٢٥١ الرقم ١١٤٧ .
- ٤- أحوال الرجال: ١٤٤ الرقم ٢٤٩٠. أقول: ولا شك بأنه مائل عن طريق النواصب إلى مدرسة أهل البيت (عليهم السلام).
- ٥- قال الذهبي: بشر بن مروان بن الحكم الأموي. ولى العراقيين لأخيه عند مقتل مصعب. وداره بدمشق عند عقبه الكتان... مات بالبصرة سنة خمس وسبعين وله نيف وأربعون سنة. سير أعلام النبلاء: ٤ / ١٤٥ الرقم ٤٩ .
- ٦- العرقوب: العصب الغليظ المؤثر فوق عقب الانسان. لسان العرب: ٩ / ١٦٦ .

(٣٨١)

قيل لسفيان: فى أى شى قطع عرقوبيه ؟ قال: فى التشيع .^(١)

٣ - طبقته وروايته:

عده ابن حجر فى الطبقة الثالثة .^(٢)

وقال المزي: روى عن: الحسن، والحسين، وعبد الله بن عباس فى أبى داود الترمذى، وعبد الله بن عمرو بن العاص فى مسلم وأبى داود والنسائى وابن ماجه، وعلى بن أبى طالب، وعائشة ام المؤمنين فى أبى داود .

روى عنه: سعد بن أوس العدوى فى الترمذى وأبى داود، وسعيد بن أوس العبدى زوج نضره بنت أبى نضره العبدى - ويقال: هما واحد - وسعيد بن أبى الحسن البصرى، وشمر بن عطية، وعمار الدهنى، وهلال بن يساف فى مسلم وأبى داود والنسائى وابن ماجه، وأبو رزين الأسدى فيما أخرجه أبو داود فى كتاب النسخ والمنسوخ .^(٣)

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

صحيح مسلم^(٤)، وسنن أبى داود^(٥)، وابن ماجه^(٦)، والترمذى^(٧)، والنسائى^(٨).

- ١- الضعفاء الكبير: ٤ / ٢٦٦ الرقم ١٨٧٢.
- ٢- تقريب التهذيب: ٢ / ٢٥١ الرقم ١١٤٧ .

- ٣- تهذيب الكمال: ٢٨ / ١٤ الرقم ٥٩٧٨ .
- ٤- صحيح مسلم: ٢١٤ / ١ ، كتاب الطهارة، الحديث ٢٤١ .
- ٥- سنن أبي داود: ٢ / ٣١٢، كتاب الصوم، الحديث ٢٣٨٦ .
- ٦- سنن ابن ماجه: ١ / ١٥٤، كتاب الطهارة وسننها، الحديث ٤٥٠ .
- ٧- سنن الترمذى: ٥ / ١٨٨، كتاب القراءات، الحديث ٢٩٣٤ .
- ٨- سنن النسائى: ١ / ٧٨، كتاب الطهارة، باب ايجاب غسل الرجلين .

(٣٨٢)

(١١٤) معروف بن خربوذ (... - ٢٠٠ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

معروف بن خربوذ المكى، مولى عثمان، ويقال عن ابن عيينه انه معروف بن مشكان، وذلك وهم (١).

قال الذهبى: صدوق (٢).

وقال أبو حاتم: يكتب حديثه (٣).

وعده ابن حبان فى الثقات (٤).

٢ - تشييعه:

قال الذهبى: شيعى (٥).

وعده ابن قتيبة من رجال الشيعة (٦).

٣ - طبقتة ورواياته:

عده ابن حجر فى الطبقة الخامسة (٧).

١- تهذيب الكمال: ٢٨ / ٢٦٣ .

٢- ميزان الاعتدال: ٤ / ١٤٤ الرقم ٨٦٥، تهذيب التهذيب: ١٠ / ٢٠٧ الرقم ٤٢٣ .

٣- الكاشف: ٣ / ١٤٤ الرقم ٥٦٢٦ .

٤- كتاب الثقات: ٥ / ٤٣٩ .

٥- ميزان الاعتدال: ٤ / ١٤٤ .

٦- المعارف: ٦٢٤ .

٧- تقريب التهذيب: ٢ / ٢٦٤ الرقم ١٢٦٦ .

(٣٨٣)

وقال المزي: روى عن: أبي الطفيل عامر بن واثله الليثي في البخارى ومسلم وأبى داود وابن ماجه، وعبد الله بن بريده إن كان محفوظا، وأبى جعفر محمد بن على بن الحسين، ومحمد بن عمرو بن عتبة بن أبى لهب، وأبى عبد الله مولى ابن عباس .

روى عنه: جعفر بن زياد الأحمر، وحبان بن على العنزى، وزيد بن الحسن القرشى بياع الأنماط، وسعد بن الصلت البجلي قاضى شيراز، وأبو داود سليمان بن داود الطيالسى فى مسلم، وسلام بن أبى عمره، وأبو عاصم الضحاك بن مخلد فى أبى داود، وعبد الله بن داود الخريبي، وعبيد الله بن موسى فى البخارى، وعبيد بن معاذ الحنفى، وعلى بن القاسم الكندى، وعمر بن هارون البلخى، والفضل بن موسى السينانى فى ابن ماجه، ومحمد بن مهزم الشعاب، وهشام بن محمد بن الكلبي، ووكيع بن الجراح فى ابن ماجد، ويحيى بن العلاء البجلي الرازى، وأبو بكر ابن عياش .^(١)

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

صحيح البخارى^(٢)، ومسلم^(٣)، وسنن أبى داود^(٤)، وابن ماجه^(٥).

٥ - ترجمته فى رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسى فى أصحاب السجاد والباقر والصادق (عليهم السلام)^(٦).

١- تهذيب الكمال: ٢٨ / ٢٦٣ الرقم ٦٠٦٨.

٢- صحيح البخارى: ٤١١ / ، كتاب العلم، باب من خص بالعلم .

٣- صحيح مسلم: ٢ / ٩٢٧، كتاب الحج، الحديث ١٢٧٥ .

٤- سنن أبى داود: ٢ / ١٧٦، كتاب المناسك، الحديث ١٨٧٩ .

٥- سنن ابن ماجه: ٢ / ٩٨٣، كتاب المناسك، الحديث ٢٩٤٩ .

٦- رجال الشيخ الطوسى: ١٢٠ الرقم ١٢٢٥، و ١٤٥ الرقم ١٥٨٢، و ٣١١ الرقم ٤٦١٩ .

(٣٨٤)

(١١٥) مندل بن على (١٠١ - ١٦٧ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

مندل بن علي العنزي، أبو عبد الله الكوفي، أخو حبان بن علي. ويقال: اسمه عمرو، ومندل لقب غلب عليه. (١)

قال إسماعيل بن عمرو البجلي، عن معاذ بن معاذ العنبري: دخلت الكوفة فلم أر أحدا أروع من مندل بن علي. (٢)

وقال العجلي: جازئ الحديث... وهو قديم الموت، لم يرو له إلا الشيوخ. (٣)

وقال يعقوب بن شيبه: كان خيرا، فاضلا، صدوقا. (٤)

وعن يحيى بن معين: ليس به بأس، يكتب حديثه. (٥)

٢ - تشييعه:

قال العجلي: كان يتشيع. (٦)

١- تهذيب الكمال: ٢٨ / ٤٩٣ الرقم ٦١٧٦.

٢- تهذيب الكمال: ٢٨ / ٤٩٦.

٣- تاريخ الثقات: ٤٣٩، وفي تهذيب الكمال نقلا عنه: ولم يدركه إلا الشيوخ.

٤- تاريخ الخطيب: ١٣ / ٢٥٠.

٥- تاريخ الخطيب: ١٣ / ٢٤٨، الكامل لابن عدي: ٦ / ٢٤٤٧.

٦- تاريخ الثقات: ٤٣٩.

(٣٨٥)

٣ - طبقتة ورواياته:

عده ابن حجر في الطبقة السابعة. (١)

وقال المزي: روى عن: إبراهيم بن محمد بن أبي يحيى الأسلمي - وهو من أقرانه - وأسيد بن عطاء، وجعفر بن أبي المغيرة، والحسن بن الحكم النخعي في ابن ماجه، وحميد الطويل، وخالد بن سليمان الزعافري، والسري بن إسماعيل الهمداني، وسعيد بن مسروق الثوري، وسليمان الأعمش، وعاصم الأحول، وعبد الله بن سعيد بن أبي سعيد المقبري، وعبد الله بن محرر الجزري، وعبد العزيز ابن عمر بن عبد العزيز في ابن ماجه، وعبد الملك بن جريج في ابن ماجه، وعبد الملك بن عمير، وعبيد الله بن عمر العمري، وعثمان بن خالد، وعمر بن صهبان في ابن ماجه، وعمران بن أبي عطاء، وليث بن أبي سليم، ومحمد بن إسحاق بن يسار في ابن ماجه، ومحمد بن عبد الرحمان بن أبي ليلي،

ومحمد بن عبيدالله بن أبي رافع في ابن ماجه، ومطرف بن طريف في أبي داود، ومغيرة بن مقسم الضبي، وهاشم بن البريد، وهشام بن عروه، والوليد بن ثعلبه، وأبي إسحاق الشيباني .
روى عنه: أحمد بن عبد الله بن يونس في أبي داود، وبكر بن يحيى بن زبان، وجباره بن مغلس في ابن ماجه، وجندل بن الق، والحسن بن الحسين الأنصاري، وخالد بن يزيد الكحال، وزيد بن الحباب في ابن ماجه، وأبو عتاب سهل بن حماد الدلال، وعبد الله بن صالح العجلي، وعبد العزيز بن الخطاب في ابن ماجه، وعبيد بن إسحاق العطار - عطار المطلقات - وعثمان بن زفر التيمي، وعلى ابن ثابت الدهان، وعون بن سلام، وعيسى بن جعفر، وأبو نعيم الفضل بن دكين،

١- تقريب التهذيب: ٢ / ٢٧٤ الرقم ١٣٦٣ .

(٣٨٦)

وأبو غسان مالك بن إسماعيل النهدي في ابن ماجه، ومحمد بن الصلت الأسدي، والمنذر بن عمار، وموسى بن داود الضبي، وأبو الوليد هشام بن عبد الملك الطيالسي، والهيثم بن جميل الأنطاكي في ابن ماجه، ويحيى بن آدم، ويحيى بن زياد الفراء النحوي، ويحيى بن عبد الحميد الحمانى، ويحيى بن فضيل الكوفى .^(١)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

سنن أبي داود^(٢) ، وابن ماجه .^(٣)

٥ - ترجمته في رجال الشيعة:

أورده النجاشي في رجاله ووثقه .^(٤)

(١١٦) منصور بن أبي الأسود

١ - شخصيته ووثاقته:

منصور بن أبي الأسود، واسمه فيما قيل: حازم الليثى الكوفى .^(٥)

١- تهذيب الكمال: ٢٨ / ٤٩٣ - ٤٩٤ .

٢- سنن أبي داود: ٤ / ٢٤١، كتاب السنه، باب في قتل الخوارج، الحديث ٤٧٥٨ .

٣- سنن ابن ماجه: ١ / ٤١٦، كتاب إقامة الصلاة والسنه فيها، الحديث ١٣١٢ .

- ٤- رجال النجاشي: ٤٢٢ الرقم ١١٣١ .
٥- تهذيب الكمال: ٢٨ / ٥١٨ الرقم ٦١٨٩ .

(٣٨٧)

- قال ابن سعد: كان تاجرا، وكان كثير الحديث (١).
وقال النسائي: ليس به بأس (٢).
وقال ابن شاهين: ثقة (٣).
وقال ابن حجر: صدوق (٤).
قال إبراهيم بن أبي خيثمة، عن يحيى بن معين: ثقة (٥).
وقال إبراهيم بن عبد الله بن الجنيد، عن يحيى بن معين: ليس به بأس (٦).
وذكره ابن حبان في الثقات (٧).

٢ - تشييعه:

- قال إبراهيم بن عبد الله بن الجنيد، عن يحيى بن معين: كان من الشيعة الكبار (٨).
وقال ابن حجر: رمى بالتشيع (٩).

- ١- الطبقات الكبرى: ٦ / ٣٨٢، تهذيب التهذيب: ١٠ / ٣٠٥ الرقم ٥٣٣ .
٢- تهذيب الكمال: ٢٨ / ٥١٩ .
٣- تاريخ أسماء الثقات: ٢٩٩ الرقم ١٢٥٨ .
٤ و ٩ - تقريب التهذيب: ٢ / ٢٧٥ الرقم ١٣٧٨ .
٥- الجرح والتعديل: ٨ / ١٧٠ الرقم ٧٥٤ .
٦- ميزان الاعتدال: ٤ / ١٨٣ الرقم ٨٧٧٠. قلت: وفي مقدمة ابن الصلاح (١٣٤): قال ابن أبي خيثمة:
قلت ليحيى بن معين: إنك تقول: (فلان ليس به بأس) قال: إذا قلت لك (ليس به بأس) فنثقة. الرفع
والتكميل: ٢٢١ .
٧- كتاب الثقات: ٧ / ٤٧٥ .
٨- تهذيب الكمال: ٢٨ / ٥١٩، ميزان الاعتدال: ٤ / ١٨٣ الرقم ٨٧٧٠ .

(٣٨٨)

وقال الذهبي: صدوق شيعي . (١)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر في الطبقة الثامنة . (٢)

وقال المزي: روى عن: إدريس بن يزيد الأودي، وإسماعيل بن أبي خالد، وأخيه أسيد بن أبي الأسود، وحبيب بن أبي عمرة، والحسن بن عبيدالله، وحسين ابن عبد الرحمان، وداود بن يزيد الأودي، وسعد بن طريف الإسكاف، وسليمان الأعمش في كتاب المراسيل والترمذي والنسائي، وصالح بن حسان، وعاصم بن كليب، وعبد الله بن سعيد بن أبي سعيد المقبري، وعبد الملك بن أبي سليمان في النسائي، وعبيد الله بن عمر العمري، وعمر بن عمير بن محدوج الهجري، وعمرو بن عبيد، وقطن أبي المحجل، وكثير النواء في الترمذي، وليث بن أبي سليم، ومجالد ابن سعيد، والمختار بن فلفل في أبي داود، ومزاحم بن زفر، ومسلم الملائني، وأبي المهلب مطرح بن يزيد، ومغيرة بن مقسم الضبي، ويزيد بن أبي زياد في خصائص أمير المؤمنين (عليه السلام).

روى عنه: أسيد بن زيد الجمال، وابن أخيه الحسن بن صالح بن أبي الأسود، وحسين بن حسن الأشقر، وداود بن عمرو الضبي في النسائي، وسعيد بن سليمان الواسطي في أبي داود، وسعيد بن عثمان الخزاز، وأبو الربيع سليمان بن داود الزهراني في النسائي، وطاهر بن مدرار، وعامر بن سيار الحلبي،

١- الكاشف: ٣ / ١٥٨ الرقم ٥٧١٣ .

٢- تقريب التهذيب: ٢ / ٢٧٥ .

(٣٨٩)

وعبد الرحمن بن مهدي في كتاب المراسيل والنسائي، وعبد العزيز بن الخطاب، وعبد العزيز بن عمران الزهري، وعلى بن ثابت الدهان في كتاب خصائص أمير المؤمنين (عليه السلام)، وعون بن سلام، وأبو نعيم الفضل بن دكين، وأبو غسان مالك بن إسماعيل النهدي في الترمذي، ومجاشع بن عمرو الأسدي، ومحمد بن جعفر المدائني في الترمذي، ومحمد بن سنان العوقى، ومحمد بن الصلت الأسدي، ومحمد بن عمر الواقدي، ومخول بن إبراهيم النهدي، ومعلی بن عبد الرحمان الواسطي، ومعن بن عيسى القزاز، ويحيى بن حسان التنيسي، ويحيى بن عبد الرحمان الأرحبي، وقال: منصور بن حازم . (١)

٤ - رواياته في الكتب الستة:
سنن أبي داود^(٢) ، والنسائي^(٣) ، والترمذي^(٤) .

٥ - ترجمته في رجال الشيعة:
قال النجاشي: كوفي، ثقة، روى عن أبي عبد الله (عليه السلام)^(٥) .

-
- ١- تهذيب الكمال: ٢٨ / ٥١٨ الرقم ٦١٨٩ .
 - ٢- سنن أبي داود: ٢٦٢ / ، كتاب الصلاة، الحديث ١٢٨٢ .
 - ٣- سنن النسائي: ٤ / ١٤١، كتاب الصيام .
 - ٤- سنن الترمذي: ٤ / ٢٨٩، كتاب الأَطعمة، الحديث ١٨٦٠ .
 - ٥- رجال النجاشي: ٤١٤ الرقم ١١٠٣ .

(٣٩٠)

(١١٧) منصور بن المعتمر (... - ١٣٢ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبي: منصور بن المعتمر، الحافظ الثبت القدوة، أبو عتاب السلمى الكوفى، أحد الأعلام. ..
(١)

قال العجلي: كوفى، ثقة، ثبت فى الحديث، كان أثبت أهل الكوفة، وكان حديثه العدل، لا يختلف فيه واحد، متعبداً، رجل صالح... وروى منصور من الحديث أقل من ألفين.^(٢) ..
وقال الآجرى عن أبى داود: كان المنصور لا يروى إلا عن ثقة^(٣) .
وقال الذهبي: كان من أوعية العلم، صاحب إتقان وتأله وخير^(٤) .
وقال ابن سعد: كان ثقة، مأموناً، كثير الحديث، رفيعاً عالياً^(٥) .

٢ - تشييعه:

قال العجلي: كان فيه تشيع قليل ولم يكن بغال.^(٦) ..

-
- ١- سير أعلام النبلاء: ٥ / ٤٠٢ الرقم ١٨١، وقال فى الكاشف: ٣: ١٥٩ / من أئمة الكوفة .
 - ٢- تاريخ الثقات: ٤٤١ الرقم ١٦٣٩ .
 - ٣- تهذيب التهذيب: ١٠ / ٣١٣ الرقم ٥٤٦ .

- ٤- سير أعلام النبلاء: ٥ / ٤٠٢ .
 ٥- الطبقات الكبرى: ٦ / ٣٣٧ .
 ٦- تاريخ الثقات: ٤٤١ الرقم ١٦٣٩ .

(٣٩١)

وقال الذهبي: تشييعه حب وولاء، فقط .^(١)

وقال أبو نعيم الملائى: سمعت حماد بن زيد يقول: رأيت منصور بن المعتمر صاحبكم، وكان من هذه الخشبية، وما اراه يكذب. قلت: الخشبية: هم الشيعة .^(٢)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر فى الطبقة التى فيها الأعمش^(٣)، وعده ابن سعد فى الطبقة الرابعة من أهل الكوفة .^(٤)

وقال المزى: روى عن: إبراهيم النخعى فى الكتب الستة، وأبى صالح باذام حديثا واحدا، وتميم بن سلمة فى مسلم، وعن تميم بن سلمة فى أبى داود أو سعد ابن عبيدة فى أبى داود، وعن الحسن البصرى فى النسائى، والحكم بن عتيبة فى البخارى ومسلم والنسائى، وخالد بن سعد فى البخارى والنسائى وابن ماجه، وخالد الحذاء فى مسلم - وهو من أقرانه - وخيثمة بن عبد الرحمان فى الترمذى،

١- سير أعلام النبلاء: ٥ / ٤٠٧ .

٢- سير أعلام النبلاء: ٥ / ٤٠٨ . قلت: وقال السيد الامام شرف الدين: ألا هلم فانظر إلى الاستخفاف والتحامل، والامتهان والعداوة المتجلية من خلال هذه الكلمة بكل المظاهر، وما أشد دهشتى عند وقوفى على قوله: « وما أظنه يكذب » وى، وى كأن الكذب من لوازم أولياء آل محمد، وكأن منصورا جرى فى الصدق على خلاف الأصل، وكأن النواصب لم يجدوا لشيعة آل محمد اسما يطلقونه عليهم غير ألقاب الضعة، كالخشبية، والترابية، والرافضة، ونحو ذلك، وكأنهم لم يسمعوا قوله تعالى: (ولا تنابزوا بالألقاب بئس الاسم الفسوق بعد الايمان) إنما نبزوهم بهذا توهينا لهم، واستهتارا بقوتهم وعتادهم، لكن هؤلاء الخشبية قتلوا بخشبهم سلف النواصب، ابن مرجانه، واستأصلوا شأفه اولئك المردة قتله آل محمد... المراجعات: ١٧٧ .

٣- تقريب التهذيب: ٢ / ٢٧٧ / الرقم ١٣٩٢ .

٤- الطبقات الكبرى: ٦ / ٣٣٧ .

(٣٩٢)

وذر بن عبد الله الهمداني في الأدب المفرد وأبي داود والترمذي والنسائي، وربيع بن حراش في الكتب الستة، وزياد بن عمرو بن هند الجملي في النسائي وابن ماجه، وأبي معشر زياد بن كليب في النسائي، وزيد بن وهب الجهني، وسالم بن أبي الجعد في الكتب الستة، وسعد بن عبيدة في البخاري ومسلم وأبي داود والترمذي والنسائي، وسعيد بن جبير في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي، وسلمان أبي حازم الأشجعي في الكتب الستة، وأبي وائل شقيق بن سلمة في الكتب الستة، وصالح أبي الخليل في النسائي، وطلحة بن مصرف في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجه، وطلق بن حبيب في النسائي، وعاصم بن بهدلة في النسائي - وهو من أقرانه - وعامر الشعبي في الكتب الستة، وعبد الله بن مرة في البخاري ومسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجه، وعبد الله بن يسار الجهني في أبي داود وعمل اليوم واللييلة، وعبد الرحمان بن يزيد النخعي في النسائي، وعبيد الله بن علي ابن عرفطة السلمي في ابن ماجه، وأبي الحسن عبيد بن الحسن في أبي داود، وعبيد بن نسطاس في ابن ماجه، وعطاء بن أبي رباح في النسائي، وعلي بن الأقرم في البخاري، وعمرو بن مرة في مسلم، وكريب مولى ابن عباس في عمل اليوم واللييلة، ومجاهد بن جبر المكي في البخاري ومسلم والنسائي، ومحمد بن مسلم بن شهاب الزهري في البخاري ومسلم، وأبي الضحى مسلم بن صبيح في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي، والمسيب بن رافع في البخاري ومسلم والنسائي، والمنهال بن عمرو في البخاري وأبي داود وابن ماجه والترمذي والنسائي، وموسى ابن عبد الله بن يزيد الخطمي في كتاب الشمائل وابن ماجه، وهلال بن يساف في مسلم وأبي داود والترمذي وابن ماجه والنسائي، وأبي عثمان التبان في الأدب المفرد وأبي داود والترمذي، وعن أبي علي الأزدي في عمل اليوم واللييلة، وقيل:

(٣٩٣)

عن أبي الفيض في عمل اليوم واللييلة .

روى عنه: أبان بن صالح في أبي داود، وإبراهيم بن طهمان في عمل اليوم واللييلة، وإسرائيل بن يونس في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي، وأيوب السخيتاني - وهو من أقرانه - وأبو وكيع الجراح بن مليح، وجريير بن عبد الحميد في الكتب الستة، وحجاج بن أرطاة في النسائي، وحجاج بن

دينار، والحسن بن صالح بن حى فى النسائى، وحصين بن عبد الرحمان السلمى - وهو من أقرآنه -
 وحماد بن زيد فى البخارى ومسلم، وروح بن القاسم فى البخارى ومسلم، وزائدة ابن قدامة فى
 مسلم، وزهير بن معاوية فى مسلم وابن ماجه، وزياد بن عبد الله البكائى فى الترمذى، وسفيان الثورى
 فى البخارى ومسلم وأبى داود وابن ماجه - وهو أثبت الناس فيه - وسفيان بن عيينه فى البخارى
 ومسلم والترمذى، وسليمان الأعمش، وسليمان التيمى - وهما من أقرآنه - وأبو الأحوص سلام بن
 سليم فى البخارى ومسلم وأبى داود والنسائى، وشريك بن عبد الله فى النسائى، وشعبة بن الحجاج
 فى الكتب الستة، وشيبان بن عبد الرحمان فى البخارى ومسلم، وعبد العزيز بن عبد الصمد العمى فى
 البخارى ومسلم والنسائى، وعبيدة بن حميد فى البخارى والترمذى والنسائى وابن ماجه، وعلى بن
 صالح بن حى فى النسائى، وعمار بن رزيق فى مسلم وعمل اليوم والليله، وعمرو بن أبى قيس الرازى
 فيما استشهد به البخارى وفى كتاب عمل اليوم والليله، وفضيل بن عياض فى البخارى ومسلم
 والترمذى والنسائى، والقاسم بن معن فى النسائى، وقيس بن الربيع، وكامل أبو العلاء، ومحمد بن
 الفضل بن عطيه فى الترمذى، ومسعر بن كدام فى مسلم، ومعتمر بن سليمان فى البخارى ومسلم وأبى
 داود وعمل اليوم والليله، ومفضل بن مهلهل فى مسلم والنسائى وابن ماجه، وورقاء بن عمر الشكرى
 فى أبى داود

(٣٩٤)

وعمل اليوم والليله، وأبو عوانه الوضاح بن عبد الله فى مسلم، ووهيب بن خالد فى مسلم، وأبو
 المحياة يحيى بن يعلى التيمى فى عمل اليوم والليله، وأبو حفص الأبار فى النسائى، وأبو حمزه
 السكرى فى النسائى، وأبو مالك النخعى فى ابن ماجه. (١)

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

صحيح البخارى (٢)، ومسلم (٣)، وسنن أبى داود (٤)، والترمذى (٥)، وابن ماجه (٦)، والنسائى (٧).

٥ - ترجمته فى رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسى فى أصحاب الامام الباقر والصادق (عليهما السلام). (٨)

(١١٨) موسى بن قيس (مات أيام المنصور)

١ - شخصيته ووثاقته:

موسى بن قيس الحضرمى، أبو محمد الكوفى الفراء، يلقب عصفور

- ١- تهذيب الكمال: ٢٨ / ٥٤٧ الرقم ٦٢٠١.
- ٢- صحيح البخارى: ٣٥١ / ، كتاب العلم، باب إثم من كذب على النبى (صلى الله عليه وآله وسلم).
- ٣- صحيح مسلم: ١ / ٩، المقدمة، الحديث ١ .
- ٤- سنن أبى داود: ٤ / ٢٣٥، كتاب السنه، الحديث ٤٧٣٧ .
- ٥- سنن الترمذى: ٢ / ٣١٧، أبواب الصلاة، باب ما جاء أن الوتر ليس بحتم، ذيل ح ٤٥٤ .
- ٦- سنن ابن ماجه: ١ / ١٠١، كتاب الطهاره، الحديث ٢٧٧ .
- ٧- سنن النسائى: ٧ / ١٢٢، كتاب تحريم الدم، باب قتال المسلم .
- ٨- رجال الشيخ الطوسى: ١٤٦ الرقم ١٦١٧، وص ٣٠٥ الرقم ٤٥٠٦ .

(٣٩٥)

الجنة . (١)

- قال عبد الله بن أحمد بن حنبل: سمعت أبى ذكر موسى بن قيس، فقال: ما أعلم إلا خيرا . (٢)
- وقال ابن حجر: صدوق . (٣)
- وقال إسحاق بن منصور، عن يحيى بن معين: ثقه . (٤)
- وقال أبو حاتم: لا بأس به . (٥)

٢ - تشييعه:

- قال ابن حجر: رمى بالتشيع . (٦)
- وقال العقيلي: من الغلاة فى الرفض . (٧)
- وقال الذهبى: ثقه، شيعى . (٨)

٣ - طبقته ورواياته:

- عده ابن حجر فى الطبقة السادسة . (٩)
- وقال المزى: روى عن: حجر بن عنبس، وسلمه بن كهيل فى أبى داود

- ١- تهذيب الكمال: ٢٩ / ١٣٤ الرقم ٦٢٩٣.
- ٢- العلل ومعرفة الرجال: ٣٩١ / ١ الرقم ٧٧٤ .
- ٣ و ٩ - تقريب التهذيب: ٢ / ٢٨٧ الرقم ١٤٩٨ .

- ٤- تهذيب الكمال: ٢٩ / ١٣٥، ميزان الاعتدال: ٤ / ٢١٧ الرقم ٨٩١١ .
- ٥- الجرح والتعديل: ٨ / ١٥٨ الرقم ٧٠٣ .
- ٦- تقريب التهذيب: ٢ / ٢٨٧ الرقم ١٤٩٨ .
- ٧- ميزان الاعتدال: ٤ / ٢١٧ .
- ٨- الكاشف: ٣ / ١٧٢ الرقم ٥٨٠٣ .

(٣٩٦)

وخصائص أمير المؤمنين (عليه السلام)، وعطيّة العوفى، والعزيز بن جرول، ومحمد بن عجلان، ومسلم البطين، ومعفس بن عمران بن حطان .

روى عنه: خلاد بن يحيى، وعبد الرحمان بن محمد المحاربى، وعبيد الله بن موسى، وأبو نعيم الفضل بن دكين فى خصائص أمير المؤمنين (عليه السلام)، وقبيصة بن عقبة، وقيس بن الربيع، ووكيعة بن الجراح، ويحيى بن آدم فى أبى داود، وأبو معاوية الضيرير .^(١)

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

سنن أبى داود .^(٢)

(١١٩) ميناء بن أبى ميناء القرشى

١ - شخصيته ووثاقته:

ميناء بن أبى ميناء القرشى الزهرى الخراز، مولى عبد الرحمن بن عوف .^(٣)

عده ابن حبان فى الثقات .^(٤)

١- تهذيب الكمال: ٢٩ / ١٣٤ الرقم ٦٢٩٣ .

٢- سنن أبى داود: ٢٦٢١ / ، كتاب الصلاة، باب فى السلام، الحديث ٩٩٧. أقول: وقع موسى بن

قيس فى طريق المفيد فى أماليه، راجع مستدركات علم رجال الحديث: ٨ / ٢٩، الرقم ١٥٣٨١ .

٣- تهذيب الكمال: ٢٩ / ٢٤٥ الرقم ٦٣٤٨ .

٤- كتاب الثقات: ٥ / ٤٥٥ .

(٣٩٧)

٢ - تشييعه:

- قال ابن عدى: ويبين على حديثه أنه يغلو في التشيع (١).
وقال ابن حجر: رمى بالرفض (٢).
وقال إبراهيم بن يعقوب الجوزجاني: أنكر الأئمة حديثه لسوء مذهبه (٣).

٣ - طبقته ورواياته:

- عده ابن حجر في الطبقة الثانية (٤).
وقال المزى: روى عن: عبد الله بن مسعود، ومولاه عبد الرحمان بن عوف، وعثمان بن عفان،
وعلى بن أبي طالب، وأبي هريرة في الترمذى، وعائشة ام المؤمنين .
روى عنه: همام بن نافع في الترمذى - والد عبد الرزاق بن همام - (٥).

٤ - رواياته في الكتب الستة:

سنن الترمذى (٦).

١- الكامل: ٦ / ٢٤٥١، أقول: وروى ابن عدى عنه عن عبد الرحمان بن عوف قال: قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم): « أنا الشجرة وفاطمة أصلها أو فرعها، وعلى لقاحها، والحسن والحسين ثمرتها. » ..

- ٢ و ٤ - تقريب التهذيب: ٢٩٣ / ١ الرقم ١٥٦٤ .
٣- أحوال الرجال: الرقم ٢٥٨، تهذيب الكمال: ٢٩ / ٢٤٦ .
٥- تهذيب الكمال ٢٩ / ٢٤٥، الرقم ٦٣٤٨ .
٦- سنن الترمذى: ٥ / ٧٢٨، كتاب المناقب، الحديث ٣٩٣٩ .

(٣٩٨)

حرف النون

(١٢٠) ناصح بن عبد الله الكوفى

١ - شخصيته ووثاقته:

ناصر بن عبد الله، ويقال: ابن عبد الرحمن، التميمى المعروف بالمحلمى، أبو عبد الله الكوفى الحائك، صاحب سماك بن حرب، كان يسكن فى بنى محلم (١).
قال أحمد بن حازم بن أبى غرزة (٢): سمعت عبيدالله بن موسى وأبا نعيم يقولان جميعا عن

الحسن بن صالح قال: ناصح بن عبد الله المحلمى نعم الرجل. (٣)
وقال الذهبي: كان من العابدين. (٤)

٢ - تشييعه:

قال العقيلي: كان يذهب إلى الرفض. (٥)

١- تهذيب الكمال: ٢٩ / ٢٦١ الرقم ٦٣٥٤.

٢- قال الذهبي: الامام، الحافظ، الصدوق، أحمد بن حازم بن محمد بن يونس بن قيس بن أبي غرزة، أبو عمرو الغفاري الكوفي صاحب المسند. ولد سنة بضع وثمانين ومائة. وتوفي سنة ست وسبعين ومائتين. سير أعلام النبلاء: ١٣ / ٢٣٩ الرقم ١٢٠ .

٣- تهذيب الكمال: ٢٩ / ٢٦٣ /

٤- ميزان الاعتدال: ٤ / ٢٤٠ الرقم ٨٩٨٨، قلت: وروى عنه عن سماك، عن جابر قالوا: يا رسول الله من يحمل رايتك يوم القيامة؟ قال: من عسى أن يحملها إلا من حملها في الدنيا - يعني عليا .

٥- الضعفاء الكبير: ٤ / ٣١١ الرقم ١٩١٢.

(٣٩٩)

وقال ابن عدى: وهو من جملة متشييعي أهل الكوفة، وهو ممن يكتب حديثه. (١)

٣ - طبقة ورواياته:

عده ابن حجر من كبار الطبقة السابعة. (٢)

وقال المزى: روى عن: سماك بن حرب في الترمذى، وعطاء بن السائب، ويحيى بن أبي كثير،

وأبي إسحاق السبيعي .

روى عنه: إسحاق بن منصور السلولى، وإسماعيل بن أبان الوراق، وإسماعيل بن عمرو البجلي،

وعبد الله بن صالح العجلي، وعبد العزيز بن الخطاب، وعلى بن هاشم بن البريد، والقاسم بن عبد الكريم العرفطى، ومحمد بن هارون الضبى، وأبو حنيفة النعمان بن ثابت - وهو من أقرانه - ويحيى بن يعلى الأسلمى فى الترمذى. (٣)

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

سنن الترمذى. (٤)

- ١- الكامل: ٧ / ٢٥١١، أقول: وروى عنه حديث المنزلة .
- ٢- تقريب التهذيب: ٢ / ٢٩٤ الرقم ٩ .
- ٣- تهذيب الكمال: ٢٩ / ٢٦١ الرقم ٦٣٥٤ .
- ٤- سنن الترمذى: ٤ / ٣٣٧، كتاب البر والصلوة، الحديث: ١٩٥١ .

(٤٠٠)

(١٢١) نفع بن الحارث الكوفى (مات أيام المنصور)

١ - شخصيته ووثاقته:

نفع بن الحارث، أبو داود الأعمى الدارمى، ويقال: الهمدانى السبيعى الكوفى القاص، ويقال: اسمه نافع . (١)

عده ابن حبان فى الثقات . (٢)

٢ - تشييعه:

قال العقيلى: ممن يغلو فى الرفض . (٣)

وقال ابن عدى: وهو فى جملة الغالين بالكوفة . (٤)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر فى الطبقة الخامسة . (٥)

١- تهذيب الكمال: ٣٠ / ٩ - ١٠ الرقم ٦٤٦٦ .

٢- كتاب الثقات: ٥ / ٤٨٢ .

٣- الضعفاء الكبير: ٤ / ٣٠٦ الرقم ١٩٠٨ .

٤- الكامل: ٧ / ٢٥٢٤، أقول: وروى ابن عدى عنه، عن أبى الحمراء قال: رابطت بالمدينة سبعة أشهر

على عهد رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) قال: فرأيت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)

إذا طلع الفجر جاء إلى باب على وفاطمة فقال: الصلاة الصلاة) إنما يريد الله ليذهب عنكم الرجس

أهل البيت ويطهركم تطهيرا .

٥- تقريب التهذيب: ٢ / ٣٠٦ الرقم ٣٠٦ .

(٤٠١)

وقال المزى: روى عن: أنس بن مالك فى ابن ماجه، والبراء بن عازب، وبريده الأسلمى فى ابن ماجه، والحرث بن قيس الجعفى، وزيد بن أرقم فى ابن ماجه، وعبد الله بن الزبير، وعبد الله بن سخبره فى الترمذى، وعبد الله بن عباس، وعبد الله بن عمر بن الخطاب، وعمران بن حصين فى ابن ماجه، ومعتل بن يسار، وأبى برزه الأسلمى فى ابن ماجه، وأبى الحمراء فى ابن ماجه مولى النبى (صلى الله عليه وآله وسلم)، وأبى سعيد الخدرى .

روى عنه: اسماعيل بن أبى خالد فى ابن ماجه، وأيوب بن خوط، وخالد ابن طهمان أبو العلاء الخفاف، وخالد بن ميمون بن الرماح، وزيد بن خيثمه فى الترمذى، وأبو الجارود زياد بن المنذر وسماه نافع بن الحرث، وزيد بن أبى انيسه، وسفيان الثورى، وسليمان الأعمش فى ابن ماجه، وأبو الأحوص سلام بن سليم، وشريك بن عبد الله، وشهاب بن شرنفه المجاشعى، والصبح بن موسى، وعائذ الله المجاشعى فى ابن ماجه، وعباده بن مسلم الفزارى، وعبيد بن أبى امية الطنافسى، وعلى بن الحزور فى ابن ماجه، وعمران أبو عمر الأزدي، والعلاء بن المسيب، ومحمد بن عبيد الله العرزمى، ومعن بن عبد الرحمن المسعودى، وهمام ابن يحيى، والهيثم بن جمار - وقال فى نسبه: الدارمى - ويونس بن أبى إسحاق فى ابن ماجه، وأبوه أبو إسحاق السبيعى - وهو أكبر منه - .^(١)

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

سنن الترمذى^(٢) ، وابن ماجه^(٣) .

١- تهذيب الكمال: ٣٠ / ١٠ .

٢- سنن الترمذى: ٥ / ٢٩، كتاب العلم، باب ما جاء فى كتمان العلم، الحديث ٢٦٤٨ .

٣- سنن ابن ماجه: ١ / ٤٧٦، كتاب الجنائز، باب النهى عن التسلب مع الجنائز، ح ١٤٨٥ .

(٤٠٢)

(١٢٢) نوح بن قيس (... - ١٨٣ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

نوح بن قيس بن رباح الأزدي الحداني، ويقال: الطاحي، أبو روح البصرى أخو خالد بن قيس. . .^(١)

قال النسائى: ليس به بأس .^(٢)

وقال الذهبي: بصرى، صالح الحال .^(٣)

وقال أيضا: حسن الحديث، وقد وثق .^(٤)

وقال عبد الله بن أحمد بن حنبل، عن أبيه وعثمان بن سعيد الدارمي، عن يحيى بن معين: ثقة^(٥).

وقال ابن حجر: صدوق^(٦).

٢ - تشييعه:

قال أبو داود: كان يتشيع^(٧).

وقال ابن حجر: رمى بالتشيع^(٨).

١- تهذيب الكمال: ٥٣ / ٣٠ الرقم ٦٤٩٤.

٢- تهذيب الكمال: ٥٥٣٠ / العلل ومعرفة الرجال: ٢ / ٤٧٨ الرقم ٣١٣٩.

٣- ميزان الاعتدال: ٤ / ٢٧٩ الرقم ٩١٤٠، تهذيب التهذيب: ١٠ / ٤٨٦ الرقم ٨٧٥.

٤- الكاشف: ٣ / ١٩٨ الرقم ٥٩٧٠.

٥- العلل ومعرفة الرجال: ٢ / ٤٧٨.

٦ و ٨ - تقريب التهذيب: ٢ / ٣٠٨.

٧- ميزان الاعتدال: ٤ / ٢٧٩ الرقم ٩١٤٠، تهذيب التهذيب: ١٠ / ٤٨٦ الرقم ٨٧٥.

(٤٠٣)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر في الطبقة الثامنة^(١).

وقال المزي: روى عن: أشعث بن جابر الحداني، وأيوب السختياني، والبختری بن عبد الحميد، وتميم بن حويص، وثمامة بن عبد الله بن أنس، وحسام ابن مصك في كتاب الشمائل، وحوشب بن مسلم الثقفي، وأخيه خالد بن قيس في مسلم وكتاب الشمائل والنسائي وابن ماجه، وزیاد النمیری، وسليمان بن السائب، وسليمان بن أبي فاطمة في مسند علي، وصالح الدهان، وعبد الله بن عمران القرشي في الترمذي، وعبد الله بن عون في مسلم وأبي داود، وعبد الله بن معقل البصري في ابن ماجه، وعبد الرحمان مولى قيس في الترمذي، وعثمان بن محسن الجهضمي، وعصمه بن سالم، وعطاء السليمي، وعمرو بن مالك النكري في كتاب الرد على أهل القدر والترمذي والنسائي وابن ماجه، وعون بن أبي شداد العقيلي، وكثير بن زياد البرساني، وأبي رجاء محمد بن سيف الأزدي، ومحمد بن واسع، ومعلی بن زياد القردوسی، ونصر بن علی الجهضمی الكبير، والوليد بن حسان البكري، والوليد بن صالح صاحب محمد بن الحنفية، ويزيد الرقاشي، ويزيد بن كعب العوذی في أبي

داود والنسائي، وأبي هارون العبدى فى الترمذى .

روى عنه: إبراهيم بن محمد بن عرعرة، وأحمد بن إبراهيم الموصلى، وأبو الأشعث أحمد بن المقدام العجلى، وبشر بن حجر، وبشر بن الحكم النيسابورى، وحامد بن عمر البكراوى، وحميد بن مسعدة فى ابن ماجه، وخليفة بن خياط، وزياد بن يحيى الحسانى فى مسند على، وسعيد بن عثمان البصرى، وسعيد بن منصور، وأبو الربيع سليمان بن داود الزهرانى، وسليمان بن عثمان الكلابى العطار،

١- تقريب التهذيب: ٢ / ٣٠٨ الرقم ١٦٨ .

(٤٠٤)

وسيار بن حاتم العنزى، وأبو صالح عبد الغفار بن داود الحرانى، وعبدان بن عثمان المروزى، وعبيد الله بن عمر القواريرى، وعبيد الله بن يوسف الجبيرى، وعفان بن مسلم، والفضل بن يعقوب الجزرى، وأبو كامل فضيل بن حسين الجحدرى فى كتاب الرد على أهل القدر، والقاسم بن أمية الحذاء العدوى، وقتيبة بن سعيد البلخى فى أبى داود والترمذى والنسائي، ومحمد بن بكير الحضرمى، وأبو بكر محمد بن خلاد الباهلى فى ابن ماجه، ومحمد بن وزير الواسطى، ومحمد بن يحيى القطعى، ومسدد بن مسرهد، ومسلم بن إبراهيم، وموسى بن إسماعيل، ونافع بن خالد الطاحى، ونصر بن على الجهضمى الصغير فى مسلم وكتاب الرد على أهل القدر والنسائي وابن ماجه والترمذى، ووهب بن بقيه الواسطى فى أبى داود، ويحيى بن بسطام الزهرانى، ويحيى بن عبد الحميد الحمانى، ويزيد بن هارون .^(١)

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

صحيح مسلم^(٢)، وسنن أبى داود^(٣)، والنسائي^(٤)، وابن ماجه^(٥)، والترمذى^(٦).

١- تهذيب الكمال: ٣٠ / ٥٣ الرقم ٦٤٩٤.

٢- صحيح مسلم: ٣ / ١٦٥٧، كتاب اللباس والزينة، الحديث ٥٨ .

٣- سنن أبى داود: ٣ / ٣٣١، كتاب الأشربة، الحديث ٣٦٩٣ .

٤- سنن النسائي: ١ / ٢٢٨، كتاب الصلاة، باب كم فرضت فى اليوم والليله .

٥- سنن ابن ماجه: ١ / ٣٣٢، كتاب إقامة الصلاة والسنة فيها، الحديث ١٠٤٦.

٦- سنن الترمذى: ٥ / ٣٠، كتاب العلم، باب ما جاء فى الاستيضاء بمن يطلب العلم، الحديث ٢٦٥١.

أقول: روى المفيد فى الارشاد: ١ / ٣١ بسنده عن أحمد بن القاسم البرتى قال: حدثنا إسحاق قال:

حدثنا نوح بن قيس قال: حدثنا سليمان بن علي الهاشمي - أبو فاطمة - قال: سمعت معاذه العدوية تقول: سمعت عليا (عليه السلام) على منبر البصرة يقول: أنا الصديق الأكبر، آمنت قبل أن يؤمن أبو بكر، وأسلمت قبل أن يسلم .

(٤٠٥)

حرف الهاء

(١٢٣) هارون بن سعد

١ - شخصيته ووثاقته:

هارون بن سعد العجلي، ويقال: الجعفي الكوفي الأعور . (١)
قال عبد الله بن أحمد بن حنبل: سألت أبي عن هارون بن سعد، فقال: روى عنه الناس، وهو صالح . (٢)
وقال ابن حجر: صدوق . (٣)
وقال ابن عدي: وهارون بن سعد له غير ما ذكرت أحاديث يسيرة، وليس في حديثه حديث منكر فأذكره، وأرجو أنه لا بأس به . (٤)

٢ - تشييعه:

قال العجلي: كان يغلو في الرفض . (٥)

- ١- تهذيب الكمال: ٣٠ / ٨٥ الرقم ٦٥١٢ .
- ٢- العلل ومعرفة الرجال: ٤٧٥ / ٢ الرقم ٣١١٧، تهذيب الكمال: ٣٠ / ٨٧ .
- ٣- تقريب التهذيب: ٢ / ٣١١ .
- ٤- الكامل: ٧ / ٢٥٨٨ . قلت: وروى عنه عن عطية العوفي: سألت أبا سعيد عن هذه الآية: (إنما يريد الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت ويطهركم تطهيرا) . قال: « النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) وعلى وفاطمة والحسن والحسين . »
- ٥- الضعفاء الكبير: ٤ / ٣٦٢ الرقم ١٩٧٤، وروى عنه حديث الثقلين .

(٤٠٦)

وقال ابن حجر: صدوق رمى بالرفض، ويقال: رجح عنه . (١)
وقال عبد الله بن أحمد بن حنبل: سألت أبي عن هارون بن سعد، فقال: أظنه كان يتشيع . (٢)

٣ - طبقته وروايته:

عده ابن حجر من الطبقة السابعة . (٣)

وقال المزي: روى عن: إبراهيم التيمي، وثمامة بن عقبة، وثوير بن أبي فاختة، وزيد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب، وسلمان أبي حازم الأشجعي في مسلم، وسليمان الأعمش - وهو من أقرانه - وعبد الرحمان بن أبي سعيد الخدرى، وأبي صالح عبد الرحمان بن قيس الحنفى، وعطيئة العوفى، وعمرو ابن مرة، وعمران بن ظبيان، وأبي الضحى مسلم بن صبيح، ومقاتل بن حيان، وميمون أبي عبد الله، وأبي إسحاق السبيعي .

روى عنه: الحسن بن صالح بن حى في مسلم، وأبو جنادة حصين بن مخارق السلولى، وسفيان الثورى، وسليمان بن قرم، وشريك بن عبد الله، وشعبة بن الحجاج، وعبد الرحيم بن هارون الغسانى، وأبو مريم عبد الغفار بن القاسم، وعبد النور بن عبد الله بن سنان، وقيس بن الربيع، ومحمد بن أبي حفص العطار، ومحمد بن سليمان ابن الأصبهاني، ومحمد بن سليمان العبدى، ومحمد بن عمرو الأنصارى، ويونس بن أرقم . (٤)

١ أو ٣ - تقريب التهذيب: ٢ / ٣١١ .

٢- العلل ومعرفة الرجال: ٢ / ٤٧٥ / الرقم ٣١١٧ .

٤- تهذيب الكمال: ٣٠ / ٨٥ الرقم ٦٥١٢ .

(٤٠٧)

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

صحيح مسلم . (١)

٥ - ترجمته فى رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسى فى أصحاب الامام الصادق (عليه السلام) . (٢)

(١٢٤) هارون بن المغيرة

١ - شخصيته ووثاقته:

هارون بن المغيرة بن حكيم البجلي، أبو حمزة الرازى . (٣)

قال النسائى: كتب عنه يحيى بن معين خمسة أحاديث، وقال: ثقة، صدوق . (٤)

وقال عبد الله بن أحمد بن حنبل: سألت يحيى بن هارون بن المغيرة الرازي، فقال: هو صدوق، ثقة. (٥)

وقال جرير: لا أعلم بهذه البلدة أصح حديثاً منه. (٦)

- ١- صحيح مسلم: ٤ / ٢١٨٩، كتاب الجنّة وصفة نعيمها وأهلها، الحديث ٢٨٥١.
- ٢- رجال الشيخ الطوسي: ٣١٨ الرقم ٤٧٣٣ .
- ٣ و ٦ - تهذيب الكمال: ٣٠ / ١١٠ / الرقم ٦٥٢٧ .
- ٤- تهذيب التهذيب: ١١ / ١٢ / الرقم ٢٦ .
- ٥- تهذيب الكمال: ١١١ / ٣٠ ، راجع تهذيب التهذيب: ١١ / ١٢ / الرقم ٢٦ .

(٤٠٨)

٢ - تشييعه:

قال الذهبي: ثقة، يتشيع. (١)

وقال أبو داود: هو من الشيعة. (٢)

٣ - طبقتة ورواياته:

عده ابن حجر من الطبقة التاسعة. (٣)

وقال المزى: روى عن: إسماعيل بن مسلم المكي، وحجاج بن أرطاة، والحسن بن عطية العوفى، وداود بن قيس الفراء، ورباح بن أبي معروف، وسعيد بن سابق، وسفيان الثوري، وصالح بن أبي الأخضر، وعبيد الله بن عبد الرحمان بن موهب، وعبيد الله بن عمر العمري، وعبيد الله بن الوليد الوصافي، وعلى بن عبد الأعلى، وعمرو بن قيس الملائي، وعمرو بن أبي قيس الرازي في أبي داود، وعنبسة بن سعيد قاضي الري في الترمذي، وأبي جعفر الرازي .

روى عنه: إبراهيم بن موسى الفراء، وابنه إبراهيم بن هارون بن المغيرة، وإسحاق بن الحجاج الطاحوني، والحسن بن قيس الرازيون، وعبد الله بن المبارك، ومحمد بن حميد الرازي في الترمذي، ومحمد بن عمرو زنيح الرازي، ويحيى بن معين. (٤)

١- الكاشف: ٣ / ١٩٠، الرقم ٦٠٢٤ .

٢- ميزان الاعتدال: ٤ / ٢٨٧ / الرقم ٩١٧٣ .

- ٣- تقريب التهذيب: ٢ / ٣١٣ الرقم ٢٦ .
٤- تهذيب الكمال: ١١٠ / ٣٠ الرقم ٢٦ .

(٤٠٩)

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

سنن أبى داود^(١) ، والترمذى^(٢) .

(١٢٥) هاشم بن البريد

١ - شخصيته ووثاقته:

هاشم بن البريد، أبو على الكوفى، والد على بن هاشم بن البريد^(٣) .

قال الذهبى: وثقه ابن معين وغيره^(٤) .

وقال ابن حجر: ثقة^(٥) .

وقال أحمد: لا بأس به^(٦) .

وقال الدارقطنى: مأمون^(٧) .

وقال ابن عدى: وأما هاشم فمقدار ما يرويه لم أر فى حديثه شيئاً منكراً^(٨) .

١- سنن أبى داود: ٤ / ١٠٨، كتاب المهدي، الحديث ٤٢٩٠، روى عنه، عن عمرو بن أبى قيس، عن شعيب بن خالد، عن أبى إسحاق، قال: قال على (رضى الله عنه)، ونظر إلى ابنه الحسن فقال: إن ابني هذا سيد كما سماه النبى (صلى الله عليه وآله وسلم)، وسيخرج من صلبه رجل يسمى باسم نبيكم يشبهه فى الخلق ولا يشبهه فى الخلق، ثم ذكر قصة: يملأ الأرض عدلاً .

٢- سنن الترمذى: ٣ / ٣١٢، كتاب الجنائز، باب ما جاء فى كراهية النعى، الحديث ٩٨٤ .

٣- تهذيب الكمال: ٣٠ / ١٢٥ الرقم ٦٥٣٦ .

٤- تقريب التهذيب: ٢ / ٣١٤ الرقم ٣٥ .

٥- ميزان الاعتدال: ٢٨٨ / ٤ الرقم ٩١٨٠ .

٦ و ٧ - تهذيب التهذيب: ١١ / ١٧ الرقم ٣٥ .

٨- الكامل: ٧ / ٢٥٧٥ .

(٤١٠)

٢ - تشييعه:

- قال ابن حجر: رمى بالتشييع (١).
وقال ابن عدى: وإنما يذكر بالغللو فى التشييع (٢).
وقال الذهبى: يترفض (٣).

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر فى الطبقة السادسة (٤).

قال المزي: روى عن: إسماعيل بن رجاء، وإسماعيل بن سميع فى كتاب الرد على أهل القدر ومسند على، والأصبغ بن نباتة، وأبى بشر بيان بن بشر، وحسين بن ميمون فى أبى داود ومسند على، وداود بن يزيد الأودى، والربيع بن بدر الجعفى، وزكريا بن أبى زائدة، وزيد بن على بن الحسين، وعبد الله بن محمد بن عقيل فى ابن ماجه، وعبد الرحمان بن قيس الأرحبى، وأبى سعيد عقيصى التيمى، والفضل بن سعد الجعفى، والقاسم بن مسلم الكوفى، وكثير النواء، ومسلم البطين، وأبى إسحاق السبيعى فى النسائى وابن ماجه .

روى عنه: إسماعيل بن عامر البجلي، والحسن بن عنبسة، وأبو قتيبة سلم ابن قتيبة فى النسائى وابن ماجه، وصالح بن أبى الأسود، وعبد الله بن داود

١ او ٤ - تقريب التهذيب: ٢ / ٣١٤ .

٢- الكامل: ٧ / ٢٥٧٥ .

٣- ميزان الاعتدال: ٤ / ٢٨٨ الرقم ٩١٨٠ .

(٤١١)

الخرىبى، وعبد الله بن نمير فى أبى داود، وابنه على بن هاشم بن البريد، وعمار بن رزيق الضبى، وعمرو بن ثابت بن هرمز، وعمرو بن عبد الغفار الفقيمى، وعيسى بن يونس فى ابن ماجه، ومحمد بن عبيد الطنافسى فى كتاب الرد على أهل القدر ومسند على، ومحمد بن كثير الكوفى، ومندل بن على، ووكيع بن الجراح، ويحيى ابن سالم (١).

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

سنن أبى داود (٢) ، والنسائى (٣).

(١٢٦) هبيرة بن يريم (... - ٦٦ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

هبيرة بن يريم الشيباني، ويقال: الخارقي، أبو الحارث الكوفي، وأبوه يريم أبو العلاء، وهو يريم بن عبدود، ويقال: ابن عبد، ويقال: ابن أسعد. (٤)
قال العجلي: كوفي، تابعي، ثقة. (٥)
وقال ابن عدى: أرجو أنه لا بأس به. (٦)

٤ - تهذيب الكمال: ٣٠ / ١٢٥ الرقم ٦٥٥٢ .

٢ - سنن أبي داود: ١٤٧ / ٤ ، كتاب الخراج والامارة والفيء، الحديث ٢٩٨٤ .

٣ - سنن النسائي: ١٦٣٢ / ، كتاب الافتتاح، باب القراءة في الظهر .

٥ - تاريخ الثقات: ٤٥٥ الرقم ١٧١٩ .

٦ - الكامل: ٧ / ٢٥٩٤ .

(٤١٢)

وقال عبد الله بن حنبل، عن أبيه: هبيرة بن يريم أحب إلينا من الحارث. ..
ثم قال: هبيرة رجل صالح. (١)
وعده ابن حبان في الثقات. (٢)

٢ - تشييعه:

قال ابن حجر: لا بأس به، وقد عيب بالتشييع. (٣)
وعده الشهرستاني من رجال الشيعة. (٤)

٣ - طبقتة ورواياته:

عده ابن حجر من الطبقة الثانية. (٥)

وقال المزي: روى عن: الحسن بن علي بن أبي طالب، وطلحة بن عبيدالله، وعبد الله بن عباس،
وعبد الله بن مسعود في النسائي، وعلي بن أبي طالب في أبي داود والنسائي والترمذي وابن ماجه .
روى عنه: أبو إسحاق السبيعي في أبي داود والنسائي والترمذي وابن ماجه، وأبو فاختة في ابن
ماجه. (٦)

- ١- العلل ومعرفة الرجال: ٣ / ١١٨ الرقم ٤٥٠٤، راجع: تهذيب الكمال: ١٥١ / ٣٠ ، تهذيب التهذيب: ١١ / ٢٤ الرقم ٥٢ .
- ٢- كتاب الثقات: ٥ / ٥١١ .
- ٣ و ٥ - تقريب التهذيب: ٢ / ٣١٥، الرقم ٥١ .
- ٤- الملل والنحل: ١ / ١٧٠ .
- ٦- تهذيب الكمال: ٣٠ / ١٥٠ الرقم ٦٥٥٢ .

(٤١٣)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

سنن أبي داود^(١) ، والنسائي^(٢) ، والترمذي^(٣) ، وابن ماجه^(٤) .

(١٢٧) هشام بن عمار (١٥٣ - ٢٤٥ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبي: هشام بن عمار بن نصير بن ميسرة بن أبان، الامام الحافظ، العلامة المقرئ، عالم أهل الشام، أبو الوليد السلمى، ويقال: الظفرى، خطيب دمشق^(٥) .
وقال الدارقطنى: صدوق، كبير المحل^(٦) .
وقال عبدان: ما كان فى الدنيا مثله^(٧) .
وقال معاوية بن صالح وإبراهيم بن الجنيد، عن يحيى بن معين: ثقة^(٨) .
وقال أحمد بن أبى الحوارى: وكان من أئمة العلم والزهد، إذا حدثت فى بلد

١- سنن أبى داود: ٤ / ٤٩، كتاب اللباس، باب من كرهه، الحديث ٤٠٥١ .

٢- سنن النسائى: ٨ / ١٣٤، كتب الزينة .

٣- سنن الترمذى: ٥ / ١١٦، كتاب الأدب، باب ما جاء فى كراهية لبس المعصفر للرجل، الحديث ٢٨٠٨ .

٤- سنن ابن ماجه: ٢ / ١١٨٩، كتاب اللباس، باب لبس الحرير والذهب للنساء، الحديث ٣٥٩٦ .

٥- سير أعلام النبلاء: ١١ / ٤٢٠ الرقم ٩٨، مختصر تاريخ دمشق: ٢٧ / ١٠٥، الرقم ٥٠ .

٦- ٨ - تهذيب الكمال: ٣٠ / ٢٤٨ .

(٤١٤)

فيه مثل هشام يجب للحيثي أن تحلق .^(١)

٢ - تشيعة:

عده ابن قتيبة من رجال الشيعة .^(٢)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر من كبار الطبقة العاشرة .^(٣)

وقال المزي: روى عن: إبراهيم بن أعين في ابن ماجه، واسماعيل بن عياش في ابن ماجه، وأيوب بن تميم القاري، وأيوب بن سويد الرملي، والبختري ابن عبيد الطابخي في ابن ماجه، وبقية بن الوليد في ابن ماجه، والجراح بن مليح البهراني في ابن ماجه، وحاتم بن إسماعيل المدني في أبي داود وابن ماجه، وحرمله بن عبد العزيز بن الربيع بن سبرة الجهني، والحسن بن يحيى الخشني في ابن ماجه، وحفص بن سليمان القاري في ابن ماجه، وحفص بن عمر البزاز في ابن ماجه، والحكم بن هشام الثقفي في ابن ماجه، وحمام بن عبد الرحمان الكلبى في ابن ماجه، وحمام أبي الخطاب الدمشقي في ابن ماجه، والخليل بن موسى البصرى، والربيع بن بدر السعدى في ابن ماجه، ورديح بن عطية في الأدب المفرد، ورفدة بن قضاة في ابن ماجه، وزكريا بن منظور القرظى في ابن ماجه، وسبرة بن عبد العزيز بن الربيع بن سبرة الجهني، وسعد بن سعيد بن أبي سعيد المقبرى في ابن

١- ميزان الاعتدال: ٤ / ٣٠٤ الرقم ٩٢٣٤ .

٢- المعارف: ٦٢٤ .

٣- تقريب التهذيب: ٢ / ٣٢٠ الرقم ٩٣، وذكره ابن سعد في الطبقة السابعة من أهل الشام، راجع

الطبقات الكبرى: ٧ / ٤٧٣ .

(٤١٥)

ماجّه، وسعدان بن يحيى اللخمي في ابن ماجه، وسعيد بن الفضل بن ثابت البصرى، وسفيان بن عيينه في ابن ماجه، وسليم بن مطير في أبي داود، وسليمان ابن عتبة في ابن ماجه، وسليمان بن موسى الزهرى، وسهل بن هاشم البيروتى في النسائى، وسويد بن عبد العزيز في ابن ماجه، وسلام بن سليمان المدائنى في ابن ماجه، وشعيب بن إسحاق الدمشقى، وشهاب بن خراش الحوشبى، وصدقة بن خالد في البخارى وأبى داود والنسائى وابن ماجه، وصدقة بن عمرو الغسانى في كتاب التفسير لابن ماجه، وضمرة بن ربيعة، وعبد الله بن الحارث الجمحى، وعبد الله ابن رجاء المكى في ابن ماجه،

وعبد الله بن عبد الرحمان بن يزيد بن جابر، وعبد الحميد بن حبيب بن أبي العشرين في أبي داود
 والترمذى، وعبد ربه بن ميمون الأشعري، وعبد الرحمان بن أبي الرجال في أبي داود وابن ماجه،
 وعبد الرحمان بن زيد بن أسلم في ابن ماجه، وعبد الرحمان بن سعد بن عمار المؤذن في ابن ماجه،
 وعبد الرحمان بن سليمان بن أبي الجون في ابن ماجه، وعبد العزيز بن أبي حازم في ابن ماجه، وعبد
 العزيز بن الحصين بن الترجمان، وعبد العزيز بن محمد الدراوردي في ابن ماجه، وعبد الملك بن
 محمد الصنعاني في ابن ماجه، وعثمان بن حصن بن عبيده بن علاق، وعراك بن خالد المري، وعطاء
 بن مسلم الخفاف الحلبي في ابن ماجه، وعطاف بن خالد المخزومي، وأبي نوفل علي بن سليمان
 الكلبي، وأبيه عمار بن نصير السلمي، وعمر بن الدرفس في ابن ماجه، وعمر بن عبد الواحد، وعمر
 بن المغيرة المصيبي، وعمر بن واقد في ابن ماجه، وعيسى بن خالد اليمامي، وعيسى بن يونس في
 ابن ماجه، وغالب بن غزوان الثقفي، والقاسم بن عبد الله بن عمر العمري، ومالك بن أنس في ابن
 ماجه، ومحمد بن إبراهيم الهاشمي الدمشقي، ومحمد بن حرب الخولاني في ابن ماجه، ومحمد بن
 شعيب بن

(٤١٦)

شابور في ابن ماجه، ومحمد بن عيسى بن القاسم بن سميع في ابن ماجه، ومروان ابن معاوية الفزاري
 في ابن ماجه، ومسلم بن خالد الزنجي في ابن ماجه، ومسلمة ابن علي الخشني في ابن ماجه، وأبي
 مطيع معاوية بن يحيى الأطرابلسي في ابن ماجه، ومعروف أبي الخطاب الدمشقي الخياط صاحب
 وائله بن الأسقع، ومعن بن عيسى القزاز، ومؤمل بن إسماعيل، وهقل بن زياد في أبي داود والنسائي
 وابن ماجه، والهيثم بن حميد الغساني، والهيثم بن عمران العنسي، والوزير بن صبيح في ابن ماجه،
 والوليد بن مسلم في أبي داود وعمل اليوم والليله وابن ماجه، ويحيى بن حمزة الحضرمي في البخاري
 وأبي داود والنسائي وابن ماجه، ويحيى بن سليم الطائفي في ابن ماجه، وأبي هزان يزيد بن سمره
 الرهاوي، ويوسف بن محمد بن صيفي في ابن ماجه .

روى عنه: البخاري، وأبو داود، والنسائي، وابن ماجه، وأبو بكر أحمد بن عمرو بن أبي عاصم،
 وابنه أحمد بن هشام بن عمار، وأحمد بن يحيى بن جابر البلاذري الكاتب، وإسحاق بن إبراهيم بن
 أبي حسان الأنماطي، وإسحاق بن إبراهيم بن إسماعيل القاضي البستي، وإسحاق بن إبراهيم بن نصر
 النيسابوري البشتي، وإسحاق بن أبي عمران الاسفراييني الشافعي، وبقي بن مخلد الأندلسي، وجعفر
 بن أحمد بن عاصم الدمشقي، وجعفر بن محمد الفريابي، وأبو الأزهر جماهر بن أحمد بن محمد بن
 حمزة الزمלקاني، والحسن بن محمد بن بكار بن بلال، والحسين بن عبد الله بن يزيد القطان الرقي،

وأبو الربيع الحسين بن الهيثم بن ماهان الرازي الكسائي، وأبو حامد حمدان بن غارم البخاري، وخالد بن روح بن أبي حجير الثقفي، وزكريا بن يحيى السجزي، وسعد بن محمد البيروتي، وسليمان ابن أيوب بن حذلم، وسلامة بن ناهض المقدسي، وصالح بن محمد الأسدي

(٤١٧)

الحافظ، والضحاك بن الحسين الأزدي الاستراباذي، وعبد الله بن عتاب ابن الزفتي، وعبد الله بن محمد بن سلم المقدسي، وعبد الله بن محمد بن نصر بن طويط الرملي، وعبد الحميد بن محمود بن خالد السلمى، وعبد الرحمان بن إبراهيم دحيم، وأبو زرعة عبد الرحمان بن عمرو الدمشقي، وعبد الرحيم بن عمر المازني، وأبو الأصبع عبد العزيز بن محمد الأسدي، وعبدان بن أحمد الأهوازي، وأبو زرعة عبيدالله بن عبد الكريم الرازي، وعثمان بن خرزاذ الأنطاكي، وعلى بن الحسين بن ثابت الرازي، وعمرو بن أبي زرعة الدمشقي، والفضل بن العباس الرازي الحافظ المعروف بفضلك، وأبو عبيد القاسم بن سلام - ومات قبله - وقسطنطين بن عبد الله الرومي مولى المعتمد، ومحمد بن أحمد بن عبيد بن فياض الزاهد - وراق هشام بن عمار - وأبو حاتم محمد بن إدريس الرازي، ومحمد بن إسحاق بن الحريص، ومحمد بن بشر بن يوسف الأموي، ومحمد بن الحسن بن قتيبة العسقلاني، وأبو بكر محمد بن خريم بن محمد بن عبد الملك بن مروان العقيلي، ومحمد بن سعد كاتب الواقدي ومات قبله، ومحمد بن شعيب بن شابور - وهو من شيوخه - ومحمد بن شيبه الراهي، ومحمد بن صالح بن أبي عصمة الدمشقي، وأبو الوليد محمد بن عبد الله بن أحمد بن محمد بن الوليد الأزرقى المكي، ومحمد بن عبدوس بن جرير الصوري، ومحمد بن عمير بن عبد السلام الرملي، ومحمد بن عوف بن سفيان الطائي الحمصي، ومحمد بن عون بن الحسن الوحيدى، ومحمد بن الفيض الغساني، وأبو بكر محمد بن محمد بن سليمان الباغندي، ومحمد بن وضاح القرطبي، ومحمد بن يحيى بن رزين الحمصي، ومحمد بن يحيى الذهلي، ومحمد ابن يزيد بن محمد بن عبد الصمد الدمشقي، ومحمد بن يوسف بن بشر الهروي، وأبو الحسن محمود بن إبراهيم بن سميع الحافظ، وأبو عمران موسى بن سهل بن

(٤١٨)

عبد الحميد الجوني البصري، وموسى بن محمد بن أبي عوف، ومؤمل بن الفضل الحراني - ومات قبله - وأبو عمرو نصر بن زكريا بن نصر نزيل بخاري، ونوح بن حبيب القومسي، وهميم بن همام الأملي الطبري، ووريزة بن محمد الغساني الحمصي، والوليد بن مسلم - وهو من شيوخه - ويحيى

بن محمد بن أبي صغير الحلبي، ويحيى بن معين ومات قبله، ويزيد بن محمد بن عبد الصمد، ويعقوب بن سفيان الفارسي. (١)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

صحيح البخاري (٢)، وسنن أبي داود (٣)، والترمذي (٤)، وابن ماجه (٥)، والنسائي (٦).

(١٢٨) هشيم بن بشير (١٠٤ - ١٨٣ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبي: هشيم بن بشير بن أبي خازم، واسم أبي خازم قاسم بن دينار،

١- تهذيب الكمال: ٣٠ / ٢٤٢ الرقم ٦٥٨٦.

٢- صحيح البخاري: ١٠٣ / ، كتاب البيوع، باب من انظر معسرا .

٣- سنن أبي داود: ١ / ١٢٨، كتاب الصلاة، الحديث ٤٧٢ .

٤- سنن الترمذي: ٤ / ٦٨٥، كتاب صفة الجنّة، الحديث ٢٥٤٩.

٥- سنن ابن ماجه: ٢ / ١٤٥٠، كتاب الزهد، الحديث ٤٣٣٦ .

٦- سنن النسائي: ١ / ١٨١، كتاب الحيض والاستحاضة .

(٤١٩)

الامام، شيخ الاسلام، محدث بغداد، وحافظها، أبو معاوية السلمى، مولاهم، الواسطى (١).
وقال أبو سهل عبدة بن سليمان بن بكر، عن علي بن معبد الرقى قال: جاء رجل من أهل العراق
فذاكر مالك بن أنس بحديث، فقال: وهل بالعراق أحد يحسن الحديث إلا ذاك الواسطى - يعنى
هشيمًا - ؟ (٢)

وقال أبو داود: قال أحمد بن حنبل: ليس أحد أصح حديثًا عن حصين من هشيم (٣).
وقال عبد الرحمان بن أبي حاتم: سألت أبي عن هشيم بن بشير فقال: ثقّه، وهشيم أحفظ من أبي
عوانة (٤).

٢ - تشييعه:

عده ابن قتيبة من رجال الشيعة (٥).

٣ - طبقته وروايته:

عده ابن حجر فى الطبقة السابعة . (٦)

وقال المزي: روى عن: الأجلح بن عبد الله الكندى فى النسائى، وإسماعيل

١- سير أعلام النبلاء: ٨ / ٢٨٧ الرقم ٧٦.

٢- تاريخ بغداد: ٩٢١٤ / ، تهذيب الكمال: ٣٠ / ٢٨٠ .

٣- تهذيب الكمال: ٣٠ / ٢٨٢، سير أعلام النبلاء: ٨ / ٢٩٢ .

٤- الجرح والتعديل: ٩ / ١١٥ الرقم ٤٨٧ .

٥- المعارف: ٤٢٦.

٦- تقريب التهذيب: ٢ / ٣٢٠ الرقم ١٠٣ .

(٤٢٠)

ابن أبى خالد فى البخارى ومسلم، واسماعيل بن سالم الأسدى فى الأدب المفرد ومسلم وأبى داود والنسائى، وأشعث بن سوار فى مسلم والترمذى وابن ماجه، وأشعث بن عبد الملك الحمرانى، وأيوب السخيتانى، وأيوب أبى العلاء القصاب فى الترمذى، وأبيه بشير بن القاسم السلمى، وأبى بشر جعفر بن أبى وحشية فى الكتب الستة، والحجاج بن أرطاة فى أبى داود والترمذى، والحجاج بن أبى زينب فى أبى داود والنسائى وابن ماجه، والحجاج بن أبى عثمان الصواف فى النسائى، وحصين ابن عبد الرحمان السلمى فى البخارى ومسلم والترمذى وعمل اليوم والليله، وحمزة بن دينار فى كتاب الرد على أهل القدر، وحميد الطويل فى البخارى ومسلم وأبى داود والترمذى والنسائى، وخالد الحذاء فى البخارى ومسلم وأبى داود، وخصيب بن زيد التميمى فى كتاب المرسل، وداود بن عمرو الأودى الشامى فى أبى داود، وداود بن أبى هند فى مسلم، وزاذان الواسطى والد منصور بن زاذان، وسفيان بن حسين فى النسائى، وسليمان الأعمش فى مسلم، وسليمان التيمى فى مسلم، وسيار أبى الحكم فى البخارى ومسلم والنسائى، وشعبة بن الحجاج فى النسائى، وصالح بن صالح بن حى فى مسلم، وصالح بن عامر فى أبى داود إن كان محفوظا، وعاصم الأحول فى مسلم، وعامر الأحول فى الترمذى وابن ماجه، وعباد بن راشد فى أبى داود، وعبد الله بن شبرمة فى أبى داود والنسائى، وعبد الله ابن أبى صالح السمان فى مسلم وأبى داود والترمذى وابن ماجه، وعبد الله بن عمار اليمامى فى كتاب الرد على أهل القدر، وعبد الله بن عون فى النسائى، وأبى ليلى عبد الله بن ميسره فى مسند على، وعبد الحميد بن جعفر الأنصارى فى مسلم، وأبى شيبه عبد الرحمان بن إسحاق الكوفى، وعبد العزيز بن صهيب فى مسلم وأبى داود والنسائى، وعبد الملك بن أبى سليمان فى مسلم وأبى داود والنسائى وابن ماجه،

(٤٢١)

وعبد الملك بن عمير فى مسلم، وعبيد الله بن أبى بكر بن أنس بن مالك فى البخارى ومسلم وابن ماجه، وعبيد الله بن عمر العمرى، وعبیده بن معتب الضبى فى كتاب الشمائل، وعثمان بن حكيم الأنصارى فى ابن ماجه، وعثمان البتى فى الترمذى، وعذافر البصرى فى كتاب المراسيل، وعطاء بن السائب فى البخارى، وعلى بن زيد ابن جدعان فى الترمذى وابن ماجه، وعمر بن أبى سلمه بن عبد الرحمان فى ابن ماجه، وعمرو بن دينار فى مسلم، والعوام بن حوشب فى البخارى وأبى داود والنسائى، وعوف الأعرابى فى أبى داود والترمذى، وعيينه بن عبد الرحمان بن جوشن فى النسائى، وخاله القاسم بن مهران فى مسلم، والليث بن سعد فى النسائى - وهو من أقرانه - ومجالد بن سعيد فى مسلم وأبى داود والترمذى، ومحمد بن اسحاق بن يسار فى الترمذى، ومحمد بن خالد القرشى فى المراسيل والترمذى، ومحمد بن مسلم بن شهاب فى الترمذى والنسائى، ومطرف بن طريف فى الترمذى، ومغيره بن مقسم الضبى فى البخارى ومسلم، ومنصور بن زاذان فى الكتب الستة، وموسى بن السائب فى أبى داود والنسائى، وأبى عقيل هاشم بن بلال فى عمل اليوم والليلة، وهشام بن حسان فى مسلم والترمذى والنسائى، وهشام بن يوسف السلمى فى عمل اليوم والليلة، وهلال بن خباب فى النسائى، وأبى حرة واصل بن عبد الرحمان البصرى فى مسلم، ويحيى بن أبى إسحاق الحضرمى فى مسلم وأبى داود وكتاب ما تفرد به أهل الامصار من السنن والنسائى، ويحيى بن سعيد الأنصارى فى مسلم وأبى داود والنسائى، ويزيد بن أبى زياد فى أبى داود والترمذى وابن ماجه، ويعلى بن عطاء العامرى فى كتاب أفعال العباد ومسلم وأبى داود والنسائى والترمذى وابن ماجه، ويونس بن عبید فى مسلم وأبى داود والنسائى والترمذى وابن ماجه، وأبى إسحاق الشيبانى فى البخارى ومسلم،

(٤٢٢)

وأبى بلج الفزارى فى أبى داود والنسائى وابن ماجه والترمذى، وأبى حمزة القصاب فى كتاب رفع اليدين فى الصلاة، وأبى حيان التيمى فى أبى داود، وأبى الزبير المكى فى مسلم والنسائى وابن ماجه، وأبى فروة الهمدانى فى أبى داود، وأبى هاشم الرماني فى البخارى ومسلم والنسائى .
روى عنه: إبراهيم بن عبد الله بن حاتم الهروى فى ابن ماجه، وإبراهيم بن مجشر، وأحمد بن إبراهيم الدورقى فى أبى داود وابن ماجه، وأحمد بن حنبل فى مسلم وأبى داود، وأحمد بن منيع البغوى فى مسلم والترمذى والنسائى، وأحمد بن ناصح المصيصى فى النسائى، وإسحاق بن عيسى ابن الطباع فى النسائى، وأبو معمر إسماعيل بن إبراهيم الهذلى فى النسائى، وإسماعيل بن توبه القزوينى فى ابن ماجه، وإسماعيل بن سالم الصائغ فى مسلم، وإسماعيل بن موسى الفزارى فى كتاب

أفعال العباد وابن ماجه، والأسود بن عامر شاذان، وأسيد بن زيد الجمال في البخارى، وبشر بن الحكم النيسابورى في النسائى، وجباره بن مغلص الحماني في ابن ماجه، والحسن بن إسماعيل المجالدى في النسائى، والحسن بن شوكر في أبى داود، والحسن بن عرفه، والحسن بن على بن راشد الواسطى في أبى داود، والخضر بن محمد بن شجاع الجزرى في النسائى، وداود بن رشيد في مسلم، والربيع بن ثعلب، وأبو خيثمة زهير بن حرب في مسلم وأبى داود وابن ماجه، وزياذ بن أيوب الطوسى في البخارى وأبى داود والنسائى، وسريج بن النعمان، وسريج بن يونس في مسلم والنسائى، وأبو إسحاق سعد بن زنبور بن ثابت الهمداني، وسعيد بن سليمان الواسطى سعدويه في البخارى ومسلم والترمذى والنسائى - وهو قيم بحدِيثه - وسعيد بن منصور في مسلم وابن ماجه، وسعيد بن نصير، وسعيد بن النضر في البخارى، وابنه سعيد بن هشيم بن بشير، وسفيان

(٤٢٣)

الثورى - وهو أكبر منه - وأبو الربيع سليمان بن داود الزهراني، وشجاع بن مخلد في أبى داود وابن ماجه، وشعبة بن الحجاج - وهو من شيوخه - وعباد بن موسى الختلى في أبى داود، وعبد الله بن المبارك، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبى شيبه في مسلم وابن ماجه، وعبد الله بن محمد النفيلى في عمل اليوم والليلة، وعبد الله بن مطيع في مسلم وعمل اليوم والليلة، وعبد الحميد بن بيان السكرى في ابن ماجه، وعبد الرحمان بن مهدى، وعبد الملك بن سعيد الواسطى، وعثمان بن محمد بن أبى شيبه في البخارى ومسلم وأبى داود، وعلى بن حجر المروزى في مسلم، وعلى بن عبد الله ابن المدينى في البخارى، وعلى بن المثنى الموصلى والد أبى يعلى، وعلى بن مسلم الطوسى في البخارى، وعلى بن أبى هاشم بن طبراخ في البخارى، وعمرو بن رافع القزوينى في ابن ماجه، وعمرو بن زراره النيسابورى في البخارى ومسلم، وعمرو بن عون الواسطى في البخارى وأبى داود والنسائى، وعمرو بن محمد الناقد في البخارى ومسلم، والعلاء بن هلال الباهلى في النسائى، والفضل بن عنبسه في البخارى، وأبو عبيد القاسم بن سلام، وقتيبه بن سعيد في البخارى، ومالك بن أنس - وهو أكبر منه - ومجاهد بن موسى في النسائى وابن ماجه، ومحمد بن بكار بن الريان في أبى داود، ومحمد بن جعفر غندر، وأبو الأحوص محمد بن حيان البغوى، ومحمد بن سنان العوقى في البخارى، ومحمد ابن سلام البيكندى في الأدب المفرد، ومحمد بن الصباح الدولابى في البخارى ومسلم وأبى داود ومسند على، ومحمد بن الصباح الجرجرائى في أبى داود وابن ماجه، ومحمد بن عبد الله بن حوشب الطائفى في البخارى، ومحمد بن عمرو البلخى السويقى في الترمذى، ومحمد بن عيسى ابن الطباع في ما استشهد به البخارى في الصحيح وأبى داود والنسائى - وهو أعلمهم به - ومحمد بن كامل

المروزي في النسائي، ومحمد بن محبوب البناني في النسائي، ومحمد بن هشام المروزي في البخاري، ومسدد بن مسرهد في أبي داود، ومسعود بن جويرية الموصلي في النسائي، ومعلي بن منصور الرازي في البخاري وأبي داود، ونصر بن حماد الوراق، ونعيم بن حماد المروزي في البخاري، وهناد بن السري في الترمذي والنسائي، والهيثم بن يمان الرازي، ووكيع بن الجراح، والوليد بن صالح، ووهب بن بقيه في أبي داود، ويحيى بن أيوب المقابري في مسلم ومسند علي، ويحيى بن حسان التنيسي في أبي داود، ويحيى بن معين، ويحيى بن يحيى النيسابوري في مسلم، ويزيد بن هارون في مسلم، ويعقوب بن إبراهيم الدورقي في البخاري ومسلم والترمذي والنسائي وابن ماجه، ويعقوب بن ماهان البغدادي في النسائي. (١)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

صحيح البخاري (٢)، ومسلم (٣)، وسنن أبي داود (٤)، والنسائي (٥)، وابن ماجه (٦)، والترمذي (٧).

- ١- تهذيب الكمال: ٣٠ / ٢٧٢ الرقم ٦٥٩٥.
- ٢- صحيح البخاري: ٨٦١ / ، كتاب التيمم .
- ٣- صحيح مسلم: ١ / ١١، المقدمة، باب النهي عن الحديث بكل ما سمع .
- ٤- سنن أبي داود: ٣ / ٣٥، كتاب الجهاد، الحديث ٢٦٠٦ .
- ٥- سنن النسائي: ١ / ١٢٦، كتاب الافتتاح .
- ٦- سنن ابن ماجه: ١ / ١٣، المقدمة، باب التغليظ في تعمد الكذب على رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)، الحديث ٣٣ .
- ٧- سنن الترمذي: ١ / ٣٠٦، أبواب الصلاة، باب ما جاء في وقت صلاة العشاء الآخرة، الحديث ١٦٦ .

حرف الواو

(١٢٩) وكيع بن الجراح (١٢٩ - ١٩٦ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبي: وكيع بن الجراح بن مليح بن عدى بن فرس بن جمجمة بن سفيان بن الحارث بن عمرو بن عبيد بن رواس، الامام الحافظ، محدث العراق، أبو سفيان الرواسي الكوفي، أحد الأعلام. (١)

وقال أيضا: وكان من بحور العلم وأئمة الحفظ .^(٢)
وقال عبد الله بن أحمد بن حنبل، عن أبيه: ما رأيت أحدا أوعى للعلم ولا أحفظ من وكيع، ما رأيت وكيعا قط شك في حديث إلا يوما واحدا، وما رأيت مع وكيع قط كتابا ولا رقعة. .^(٣)
وقال ابن سعد: كان ثقة مأمونا، عالما، رفيعا، كثير الحديث، حجة. ^(٤)
وقال أبو حاتم: أشهد على أحمد بن حنبل قال: الثبت عندنا بالعراق وكيع. ^(٥) ..

- ١- سير أعلام النبلاء: ٩ / ١٤٠ الرقم ٤٨.
- ٢- سير أعلام النبلاء: ٩ / ١٤٢.
- ٣- العلل ومعرفة الرجال: ١ / ١٥٢ الرقم ٥٨، وج ٣ / ٣٩٥ الرقم ٥٧٣٦، الجرح والتعديل: ٩ / ٣٨ الرقم ١٦٨، ونحن أوردناه عن تهذيب الكمال: ٣٠ / ٤٧١ /
- ٤- الطبقات الكبرى: ٦ / ٣٩٤ .
- ٥- الجرح والتعديل: ٩ / ٣٨، راجع سير أعلام النبلاء: ٩ / ١٥٢ .

(٤٢٦)

٢ - تشييعه:

قال يحيى بن معين: رأيت عند مروان بن معاوية ^(١) لوحا فيه أسماء شيوخ: فلان رافضى، وفلان كذا، وفلان كذا، ووكيع رافضى .^(٢)
وقال ابن المديني في التهذيب: وكيع كان فيه تشيع قليل .^(٣)
وقال الذهبي: والظاهر أن وكيعا فيه تشيع يسير لا يضر إن شاء الله، فإنه كوفى في الجملة، وقد صنف كتاب فضائل الصحابة، سمعناه قدم فيه باب مناقب علي على مناقب عثمان .^(٤)
وعده ابن قتيبة في رجال الشيعة .^(٥)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر من كبار الطبقة التاسعة .^(٦)
وقال المزني: روى عن: أبان بن صمعة في ابن ماجه، وأبان بن عبد الله البجلي في الترمذي، وأبان بن يزيد العطار في الترمذي، وإبراهيم بن إسماعيل بن مجمع الأنصاري في ابن ماجه، وإبراهيم بن الفضل المخزومي في ابن ماجه،

- ١- مروان بن معاوية بن الحارث بن عثمان بن أسماء بن خارجة بن حصن بن حذيفة بن بدر، ولد في خلافة هشام بن عبد الملك، ومات فجأة سنة ثلاث وتسعين ومائة. راجع سير أعلام النبلاء: ٩ / ٥١ الرقم ١٥ .
- ٢- مختصر تاريخ دمشق: ٢٦ / ٢٩٩ .
- ٣- ميزان الاعتدال: ٤ / ٣٣٦ الرقم ٩٣٥٦ .
- ٤- سير أعلام النبلاء: ٩ / ١٥٤ .
- ٥- المعارف: ٦٢٤ .
- ٦- تقريب التهذيب: ٢ / ٣٣١ الرقم ٤٠ .

(٤٢٧)

وإبراهيم بن يزيد الخوزي في الترمذى وابن ماجه، وإدريس بن يزيد الأودي في النسائي، وإسماعيل بن زيد الليثي في مسلم وأبي داود والترمذى وابن ماجه، وإسحاق ابن سعيد بن عمرو القرشي في أبي داود، وإسرائيل بن يونس بن أبي إسحاق في البخارى ومسلم وأبي داود والترمذى وابن ماجه، وإسماعيل بن إبراهيم بن عبد الرحمان بن عبد الله بن أبي ربيعة المخزومي في ابن ماجه، وإسماعيل بن إبراهيم بن مهاجر في ابن ماجه، وإسماعيل بن أبي خالد في البخارى ومسلم وابن ماجه، وإسماعيل بن رافع المدني في ابن ماجه، وإسماعيل بن سلمان الأزرق في الأدب المفرد، وإسماعيل بن عبد الملك بن أبي الصفياء في ابن ماجه، وإسماعيل ابن مسلم العبدي في مسلم، والأسود بن شيبان في النسائي وابن ماجه، وأفلح بن حميد في النسائي، وأيمن بن نابل المكي في النسائي، والبختري بن المختار في مسلم والنسائي، وبدر بن عثمان في مسلم وكتاب التفسير، وبشير بن المهاجر في ابن ماجه، وتوبه أبو صدقة مولى أنس بن مالك، وثابت بن عماره الحنفي، وأبيه الجراح بن مليح الرواسي في الأدب المفرد ومسلم وأبي داود والترمذى والنسائي، وجريير بن حازم في ابن ماجه، وجعفر بن برقان في مسلم وأبي داود والترمذى، وحاجب بن عمر في مسلم والترمذى، وحريث بن أبي مطر في ما استشهد به البخارى في الصحيح والترمذى، والحسن بن صالح بن حى في أبي داود والترمذى وابن ماجه، وحماد بن سلمة في مسلم وابن ماجه، وحماد بن نجيح في ابن ماجه، وحظلة بن أبي سفيان الجمحي في مسلم والترمذى، وحوشب بن عقيل في ابن ماجه، وخارجة بن مصعب الخراساني في ابن ماجه، وأبي خلدة خالد بن دينار في الأدب المفرد، وأبي العلاء خالد بن طهمان الخفاف، وداود بن سوار في أبي داود، وهو وهم والصواب سوار بن داود وهو سوار أبو

حمزة، وعن داود بن أبي عبد الله في الترمذى، وداود بن قيس الفراء في النسائى وابن ماجه، وداود بن يزيد الأودى

(٤٢٨)

في الترمذى وابن ماجه، وأبى الغصن الرجين بن ثابت اليربوعى، ودلهم بن صالح فى أبى داود والترمذى وابن ماجه، والربيع بن صبيح فى الترمذى وابن ماجه، وزكريا بن إسحاق المكى فى الكتب الستة، وزكريا بن أبى زائده فى مسلم وأبى داود وابن ماجه والترمذى والنسائى، وزكريا بن سليم فى أبى داود، وزمعه بن صالح فى كتاب المراسيل وابن ماجه، وسالم المرادى فى الترمذى، وسعد بن أوس العبسى فى الأدب المفرد وأبى داود والنسائى، وسعدان الجهنى فى ابن ماجه، وسعيد بن بشير فى ابن ماجه، وسعيد بن زياد الشيبانى فى أبى داود، وسعيد بن السائب فى النسائى، وأبى الصباح سعيد بن سعيد التغلبى فى عمل اليوم والليلة، وسعيد بن عبد العزيز التنوخى فى أبى داود وابن ماجه، وسعيد بن عبيد الطائى فى مسلم، وأبى العنيس سعيد بن كثير بن عبيد التيمى فى كتاب المراسيل، وسفيان الثورى فى الكتب الستة، وسفيان بن عيينه، وسلمه بن نبيط فى كتاب الناسخ والمنسوخ وابن ماجه، وسليمان بن المغيرة فى النسائى وابن ماجه، وسليمان الأعمش فى البخارى ومسلم وأبى داود والترمذى وابن ماجه، وشبيب بن شيبه، وشريك بن عبد الله النخعى فى الترمذى، وشعبه بن الحجاج فى الكتب الستة، وصالح بن أبى الأخضر فى النسائى وابن ماجه، وصدقه بن عبد الله السمين، والصلت بن دينار فى ابن ماجه، والضحاك بن عثمان الحزامى فى النسائى، والضحاك بن يسار، وطعمه بن عمرو الجعفرى فى أبى داود، وطلحه بن عمرو المكى فى ابن ماجه، وطلحه بن يحيى بن طلحه بن عبيد الله فى مسلم، وعاصم بن محمد بن زيد العمرى فى ابن ماجه، وعباد بن راشد فى ابن ماجه، وعباد بن منصور فى الترمذى، وعباد بن مسلم فى أبى داود وابن ماجه، وعبد الله بن سعيد ابن أبى هند فى الترمذى وابن ماجه، وعبد الله بن عبد الرحمان الطائفى فى ابن ماجه، وعبد الله بن عمر العمرى فى الترمذى وابن ماجه، وعبد الله بن عمرو بن مرة

(٤٢٩)

فى ابن ماجه، وعبد الله بن عون فى مسلم، وأبى ليلى عبد الله بن ميسره فى ابن ماجه، وعبد الحميد بن بهرام فى ابن ماجه، وعبد الحميد بن جعفر الأنصارى فى مسلم وابن ماجه، وعبد الرحمان بن زيد بن أسلم فى الترمذى، وعبد الرحمان بن سليمان بن الغسيل فى الشمائل، وعبد الرحمان بن عبد الله المسعودى فى أبى داود وابن ماجه، وعبد الرحمان بن عمرو الأوزاعى فى مسلم، وعبد السلام بن

شداد، وعبد العزيز بن محمد أبي رواد في كتاب الرد على أهل القدر وابن ماجه، وعبد العزيز بن سياه في ابن ماجه، وعبد العزيز بن عبد الله بن أبي سلمه الماجشون في ابن ماجه، وعبد العزيز بن عمر بن عبد العزيز في أبي داود وابن ماجه والترمذى والنسائي، وعبد المجيد بن وهب العقيلي في أبي داود، وعبد الملك بن جريج في مسلم وابن ماجه، وعبد الملك بن مسلم بن سلام في النسائي، وعبيد الله بن أبي حميد، وعبيد الله بن عبد الرحمان بن موهب في ابن ماجه، وعبيده بن معتب الضبي في أبي داود وابن ماجه، وعثمان بن واقد العمري في الترمذى، وعثمان الشحام في مسلم وأبي داود، وعزرة بن ثابت في مسلم والنسائي، وعصام بن قدامة في ابن ماجه، وعقبه بن التوام في مسلم، وعكرمه بن عمار اليمامي في مسلم وأبي داود والنسائي وابن ماجه، وعلى بن صالح بن حى في مسلم والترمذى والنسائي، وعلى ابن على الرفاعى في الترمذى وابن ماجه، وعلى بن المبارك الهنائى في البخارى ومسلم والنسائي وابن ماجه، وعمر بن ذر الهمدانى في البخارى وأبي داود والترمذى، وعمرو بن عبد الله بن وهب النخعى في الأدب المفرد، وأبي العنيس عمرو بن مروان النخعى، وعمران بن حدير في مسلم وكتاب المسائل والترمذى، وعمران بن زيد التغلبى في ابن ماجه، وعيسى بن طهمان في النسائي، وعيينه بن عبد الرحمان بن جوشن الغطفانى في أبي داود، والفرج بن فضاله في الترمذى وكتاب التفسير، والفضل بن دلهم في المراسيل وابن ماجه، وفضيل بن غزوان في

(٤٣٠)

مسلم والترمذى والنسائي، وفضيل بن مرزوق في الترمذى وابن ماجه، والقاسم بن الفضل الحدانى، وقره بن خالد السدوسى في مسلم، وقيس بن الربيع الأسدى في ابن ماجه، وكهمس بن الحسن في مسلم والترمذى والنسائي وابن ماجه، ومالك بن أنس في النسائي وابن ماجه، ومالك بن مغول في مسلم وابن ماجه، ومبارك بن فضاله في ابن ماجه، والمثنى بن سعيد الضبعى في الترمذى وابن ماجه، والمثنى بن سعيد الطائى، ومحمد بن ثابت العبدى في ابن ماجه، ومحمد بن جابر السحيمى في ابن ماجه، ومحمد بن عبد الله الشعيثى في المراسيل، ومحمد بن عبد الرحمان بن أبي ذئب، ومحمد بن عبد الرحمان بن أبي ليلى في أبي داود وابن ماجه، ومحمد بن قيس الأسدى في مسلم، ومساور الوراق في مسلم والشمائل، ومسرره بن معبد اللخمى في المراسيل، ومسعر بن حبيب الجرمى في أبي داود، ومسعر بن كدام في مسلم وأبي داود وابن ماجه، ومصعب بن سليم في أبي داود والنسائي، ومعاوية بن أبي مزرد في مسلم، ومعرف بن واصل في مسلم، ومعروف بن خربوذ في ابن ماجه، والمغيرة بن أبي الحر الكندى في ابن ماجه، والمغيرة بن زياد الموصلى في أبي داود وابن ماجه، وأخيه مليح بن الجراح بن مليح، وموسى بن دهقان في البخارى، وموسى بن عبيده الربذى في

الترمذى وابن ماجه، وموسى بن على بن رباح اللخمي في مسلم وأبى داود والترمذى وابن ماجه،
وموسى بن عمير العنبري، ونافع بن عمر الجمحي في البخارى وأبى داود وابن ماجه، ونصر بن على
الجهضمي الكبير في ابن ماجه، والنضر بن عربي في الترمذى، والنهاس بن قهم في ابن ماجه، وأبى
مكين نوح بن ربيعه في كتاب التفسير، وهارون بن موسى النحوى في الترمذى، وأبى المقدم هشام بن
زياد في ابن ماجه، وهشام بن سعد المدني في أبى داود والترمذى وابن ماجه، وهشام بن أبى عبد الله
الدستوائى في مسلم والنسائى وابن ماجه، وهشام بن عروه في الكتب الستة، وهمام بن يحيى في ابن

(٤٣١)

ماجه، ووبر بن أبى دليله في النسائى وابن ماجه، والوليد بن ثعلبه البصرى، والوليد ابن دينار السعدى،
والوليد بن عبد الله بن جميع في أبى داود، ويزيد بن إبراهيم التستري في مسلم والترمذى والنسائى
وابن ماجه، ويزيد بن زياد بن أبى الجعد الأشجعي في النسائى، ويزيد بن زياد الدمشقى في الترمذى،
ويزيد بن طهمان في أبى داود وابن ماجه، ويزيد بن عبد الله الشيبانى في ابن ماجه، ويعلى بن
الحارث المحاربي في مسلم، ويونس بن أبى إسحاق في الترمذى وابن ماجه، وأبى إسرائيل الملايى
في ابن ماجه، وأبى الأشهب العطاردى في كتاب التفسير، وأبى بكر النهشلى، وأبى بكر الهذلى في ابن
ماجه، وأبى جناب الكلبي في الترمذى وابن ماجه، وأبى حمزه الثمالى في الترمذى، وأبى خزيمه
العبدى في ابن ماجه، وأبى الربيع السمان في الترمذى، وأبى سنان الشيبانى الصغير في مسلم وابن
ماجه، وأبى شهاب الحنات الأكبر في النسائى، وأبى العميس المسعودى في النسائى وابن ماجه، وأبى
فروه الرهاوى في الترمذى، وأبى ليلى في ابن ماجه، وأبى المليح الفارسى في ابن ماجه، وأبى نعامه
العدوى في ابن ماجه، وأبى هلال الراسبى في الترمذى وابن ماجه، وطلحه ام غراب في ابن ماجه .
روى عنه: إبراهيم بن سعيد الجوهري في ابن ماجه، وإبراهيم بن عبد الله بن أبى الخيرى العيسى
القصار الكوفى - وهو آخر من روى عنه - وإبراهيم بن موسى الفراء الرازى في أبى داود، وأبو عبد
الرحمان أحمد بن جعفر الوكيعى الضرير الحافظ، وأحمد بن حنبل في أبى داود والنسائى، وأحمد بن
أبى الحوارى، وأحمد بن أبى شعيب الحرانى في أبى داود، وأحمد بن أبى شعيب، وعبد الله بن
يونس، وأحمد بن عبد الجبار العطاردى، وأبو جعفر أحمد بن عمر الوكيعى، وأحمد بن محمد بن
شبوويه المروزى في أبى داود، وأحمد بن محمد بن عبيد الله بن أبى رجاء

(٤٣٢)

الثغرى فى النسائى، وأحمد بن منيع البغوى فى الترمذى، وأحمد بن هشام بن بهرام المدائنى، وإسحاق بن راهويه فى البخارى ومسلم وأبى داود والنسائى، والجارود ابن معاذ الترمذى فى الترمذى، وحاجب بن سليمان المنبجى فى النسائى، والحسن ابن عرفه العبدى، والحسن بن على الحلوانى فى أبى داود، والحسن بن عمرو السدوسى فى أبى داود، وأبو عمار الحسين بن حريث المروزى فى الترمذى، والحسين بن أبى السرى العسقلانى فى ابن ماجه، والحسين بن عبد الرحمان الجرجرائى فى أبى داود، والحسين بن على بن الأسود العجلى فى أبى داود، والحسين بن عيسى البسطامى فى النسائى، وأبو عمر حفص بن عمر الدورى المقرئ فى ابن ماجه، وخليفه بن خياط، وداود بن مخراق الفريابى، وأبو خيثمه زهير بن حرب فى مسلم وأبى داود، وسعيد بن يحيى بن أزهر الواسطى فى مسلم، وسعيد بن يحيى بن سعيد الأموى فى الترمذى، وابنه سفيان بن وكيع بن الجراح فى الترمذى، وابن ماجه، وأبو السائب سلم بن جناده السوائى فى الترمذى، وسهل بن زنجله الرازى فى ابن ماجه، وسهل بن صالح الأنطاكى فى أبى داود، وصالح بن عبد الصمد بن أبى خداش الموصلى، وظاهر بن أبى أحمد الزبيرى، وعباس بن غالب الوراق البغدادى، وعبد الله بن أحمد بن بشير بن ذكوان المقرئ الدمشقى، وعبد الله بن الجراح القهستاني فى أبى داود، وعبد الله بن الزبير الحميرى فى البخارى، وأبو سعيد عبد الله بن سعيد الأشج فى مسلم، وعبد الله بن المبارك - ومات قبله - وعبد الله بن محمد بن إسحاق الأذرمى فى مسند على، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبى شيبه فى مسلم وابن ماجه، وعبد الله بن مسلمة القعنبي فى أبى داود، وعبد الله بن هاشم الطوسى فى مسلم، وعبد الجبار بن العلاء العطار، وعبد الرحمان ابن مهدي، وعبد بن عبد الرحيم المروزى فى النسائى، وابنه عبيد بن وكيع بن

(٤٣٣)

الجراح فى النسائى، وعثمان بن محمد بن أبى شيبه فى مسلم، وعلى بن حرب الطائى الموصلى، وعلى بن خشرم المروزى فى مسلم، وعلى بن محمد بن أبى الخصيب فى ابن ماجه، وعلى بن محمد الطنافسى فى ابن ماجه، وعلى بن المدينى، وعمرو بن عبد الله الأودى فى ابن ماجه، وعمرو بن عون الواسطى فى المراسيل، وعمرو بن محمد الناقدى فى مسلم، وعياش بن الوليد الرقام فى البخارى، والقاسم بن يزيد الوراق، وقتيبة بن سعيد فى مسلم والترمذى، ومحمد ابن أبان البلخى فى الترمذى والنسائى - مستملى وكيع يقال: بضع عشرة سنة - ومحمد بن إسماعيل ابن البخترى الحسانى الواسطى فى الترمذى وابن ماجه، ومحمد بن إسماعيل بن سمرة الأحمسى فى النسائى وابن ماجه، ومحمد بن حاتم ابن ميمون فى مسلم، وأبو بكر محمد بن خلاد الباهلى فى ابن ماجه، ومحمد بن رافع النيسابورى، ومحمد بن سعيد ابن الأصبهاني، ومحمد بن سليمان بن هشام ابن بنت مطر فى ابن

ماجه ومحمد بن سليمان الأنبارى فى أبى داود، ومحمد بن سلام البيكندى فى البخارى، ومحمد بن الصباح الدولابى فى مسلم، ومحمد بن طريف البجلي فى ابن ماجه، وأبو اليسير محمد بن الطفيل الحرانى، ومحمد بن عبد الله بن المبارك المخرمى فى أبى داود والنسائى، ومحمد بن عبد الله بن نمير فى البخارى ومسلم وابن ماجه، ومحمد بن عبيد المحاربى فى أبى داود، ومحمد بن عمر الكلابى فى أبى داود، ومحمد بن عمرو بن يونس السوسى، ومحمد بن عمرو البلخى السويقى، وأبو كريب محمد بن العلاء فى مسلم والترمذى وابن ماجه، ومحمد بن قدامة الجوهري، ومحمد بن قدامة المصيصى، ومحمد بن مقاتل المروزي فى البخارى، وأبو يحيى محمد بن يحيى بن أيوب بن إبراهيم الثقفى المروزي القصرى فى النسائى، ومحمد بن يحيى بن أبى عمر العدنى فى مسلم

(٤٣٤)

والترمذى، وأبو هشام محمد بن يزيد الرفاعى، وأبو شعيب محمد بن يزيد الواسطى الصغير، ومحمد بن يوسف البيكندى فى الادب والمفرد، ومحمود بن غيلان المروزي فى الترمذى والنسائى، ومسدد بن مسرهد فى أبى داود، ومسعود بن جويرة الموصلى فى النسائى، وابنه مليح بن وكيع بن الجراح، ونصر بن على الجهضمى الصغير فى مسلم، وهارون بن عباد الأزدي فى أبى داود، وهشام بن عمار الدمشقى، وهناد بن السرى، والهيثم بن خالد الجهنى فى أبى داود، وواصل ابن عبد الأعلى الأسدى، ووهب بن بقيه الواسطى، ويحيى بن آدم، ويحيى بن جعفر البيكندى فى الأدب المفرد، ويحيى بن عبد الحميد الحمانى، ويحيى بن معين، ويحيى بن موسى البلخى فى البخارى وأبى داود، ويحيى بن يحيى النيسابورى فى مسلم، ويزيد بن هارون، ويعقوب بن إبراهيم الدورقى، ويوسف بن عيسى المروزي فى الترمذى، ويوسف بن موسى القطان الرازى. (١)

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

صحيح البخارى (٢)، ومسلم (٣)، وسنن أبى داود (٤)، والترمذى (٥)، والنسائى (٦)، وابن ماجه (٧).

١- تهذيب الكمال: ٣٠ / ٤٦٢ الرقم ٦٦٩٥.

٢- صحيح البخارى: ٣٦١ / ، باب كتابه العلم .

٣- صحيح مسلم: ١ / ٦٩، كتاب الايمان، الحديث ٧٨ .

٤- سنن أبى داود: ٣ / ٣٧، كتاب الجهاد، الحديث ٢٦١٢ .

٥- سنن الترمذى: ٢٠٢ / ١ ، أبواب الطهارة، الحديث ١١٩ .

- ٦- سنن النسائي: ١ / ٢٨، كتاب الطهارة، باب التنزه عن البول .
٧- سنن ابن ماجه: ١ / ١٥، المقدمة، الحديث ٤١.

(٤٣٥)

حرف الياء

(١٣٠) يحيى بن الجزار الكوفى

١ - شخصيته ووثاقته:

- يحيى بن الجزار العرنى الكوفى، مولى بجيلة، لقبه زيان. وقيل: زيان أبوه. (١)
قال العجلي: كوفى، ثقة. (٢)
وقال ابن حجر: صدوق. (٣)

٢ - تشييعه:

قال ابن سعد: قال يحيى بن سعيد القطان، عن شعبة، عن الحكم، قال: كان يحيى بن الجزار يتشيع، وكان يغلو - يعنى فى القول - قالوا: وكان ثقة، وله أحاديث. (٤)

١- تهذيب الكمال: ٣١ / ٢٥١ .

٢- تاريخ الثقات: ٤٧٠ الرقم ١٧٩٦، راجع الجرح والتعديل: ٩ / ١٣٣ .

٣- تقريب التهذيب: ٢ / ٣٤٤ الرقم ٣١ .

٤- الطبقات الكبرى: ٦ / ٢٩٤ .

(٤٣٦)

- وقال ابن حجر: رمى بالغلو فى التشيع. (١)
وقال العجلي: كان يتشيع. (٢)
وقال الجوزجاني: كان غاليا مفرطا. (٣)

٣ - طبقته وروايته:

عده ابن حجر من الطبقة الثالثة. (٤)

وقال المزي: روى عن: أبى بن كعب، والحسين بن على بن أبى طالب، وعبد الله بن عباس فى أبى داود والنسائي، وعبد الله بن معقل بن مقرن المزنى، وعبد الرحمان بن أبى ليلى فى مسلم، وعلى

بن أبي طالب في مسلم ومسنند على، ومسروق بن الأجدع في النسائي، وأبي الصهباء البصري في أبي داود والنسائي مولى ابن عباس، وابن أخي زينب الثقفي في أبي داود ويقال: ابن أخت زينب وابن ماجه وعائشه في النسائي، وام سلمه في الترمذي والنسائي زوجي النبي (صلى الله عليه وآله وسلم).

روى عنه: حبيب بن أبي ثابت في النسائي، والحسن العرني في مسلم والنسائي، والحكم بن عتيبة في مسلم وأبي داود والنسائي، وعماره بن عمير في النسائي، وعمرو بن مرة في أبي داود والنسائي والترمذي وابن ماجه، وفضيل بن عمرو الفقيمي، وموسى بن أبي عائشه في النسائي، وأبو شراعه .^(٥)

١- تقريب التهذيب: ٢ / ٣٤٤، راجع ميزان الاعتدال: ٤ / ٣٦٧ الرقم ٩٤٧٧.

٢- تاريخ الثقات: ٤٧٠ الرقم ١٧٩٦ .

٣ و ٥ - تهذيب الكمال: ٣١ / ٢٥١ .

٤- تقريب التهذيب: ٢ / ٣٤٤ .

(٤٣٧)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

صحيح مسلم^(١)، وسنن أبي داود^(٢)، والنسائي^(٣)، وابن ماجه^(٤)، والترمذي^(٥).

٥ - ترجمته في رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسي فيمن روى عن أمير المؤمنين (عليه السلام) .^(٦)

(١٣١) يحيى بن سلمه (... - ١٧٢ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

يحيى بن سلمه بن كهيل الحضرمي، أبو جعفر الكوفي .^(٧)

عده ابن حبان في الثقات .^(٨)

٢ - تشييعه:

قال ابن حجر: كان شيعيا .^(٩)

١- صحيح مسلم: ١ / ٢٤، المقدمة .

٢- سنن أبي داود: ١ / ١٨٩، كتاب الصلاة، باب ستره الامام ستره من خلفه، ح ٧٠٩ .

- ٣- سنن النسائي: ٢ / ٦٥، كتاب القبلة، ذكر ما يقطع الصلاة وما لا يقطع .
- ٤- سنن ابن ماجه: ٢ / ١١٦٦، كتاب الطب، الحديث ٣٥٣٠ .
- ٥- سنن الترمذى: ٢ / ٣٣٠، أبواب الصلاة، باب ما جاء فى الوتر بسبع، الحديث ٤٥٧ .
- ٦- رجال الشيخ الطوسى: ٨٥ الرقم ٨٥٨، وفيه « وكان مستقيما . »
- ٧- تهذيب الكمال: ٣١ / ٣٦١ الرقم ٦٨٣٨ .
- ٨- كتاب الثقات: ٧ / ٥٩٥ .
- ٩- تقريب التهذيب: ٢ / ٣٤٩ الرقم ٧٦ .

(٤٣٨)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر فى الطبقة التاسعة . (١)

وقال المزي: روى عن: إسماعيل بن أبى خالد، وأبى بشر بيان بن بشر الأحمسى، وأبيه سلمة بن كهيل فى الترمذى، وعاصم بن بهدلة، وعمار الدهنى، ويزيد بن أبى زياد .

روى عنه: أحمد بن المفضل الحفرى، وإسماعيل بن صبيح اليشكرى، وابنه إسماعيل بن يحيى بن سلمة بن كهيل فى الترمذى، وأسيد بن زيد الجمال، وبكر بن بكار، والحسن بن عطية القرشى، وأبو الهيثم خالد بن عبد الرحمان العطار، وسهل ابن عامر البجلي، وعبد الله بن صالح العجلي، وعبد الله بن نمير، وعبيد بن محمد المحاربى والد محمد بن عبيد، وعلى بن أبى بكر الرازى، وعون بن سلام، وقبيصة ابن عقبه، وأبو غسان مالك بن إسماعيل النهدى، ومحمد بن الحسن بن الزبير الأسدى، ومحمد بن عبد الوهاب الحارثى، ومخول بن إبراهيم النهدى، وموسى بن داود الضبى، والنعمان بن عبد السلام الأصبهاني، ويحيى بن عبد الحميد الحماني، وأبو سعيد مولى بنى هاشم . (٢)

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

سنن الترمذى . (٣)

١- تقريب التهذيب: ٢ / ٣٤٩ الرقم ٧٦ .

٢- تهذيب الكمال: ٣١ / ٣٦٢ .

٣- سنن الترمذى: ٥ / ٦٧٢، كتاب المناقب، الباب (٨٢) الرقم ٣٨٥٠ .

(٤٣٩)

(١٣٢) يحيى بن عيسى الجرار الكوفى (...) - ٢٠٢ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

يحيى بن عيسى بن عبد الرحمان، ويقال: ابن محمد التميمى النهشلى، أبو زكريا الكوفى الجرار الفاخورى، سكن الرملة، فنسب إليها، وكان يختلف إلى العراق. (١)
وقال العجلي: ثقة. (٢)
وقال أبو داود: بلغنى عن أحمد بن حنبل أنه أحسن الثناء عليه. (٣)
وقال ابن حجر: صدوق. (٤)

٢ - تشييعه:

قال العجلي: فيه تشيع. (٥)
وقال ابن حجر: رمى بالتشيع. (٦)

٣ - طبقتة ورواياته:

عده ابن حجر من الطبقة التاسعة. (٧)
وقال المزى: روى عن: سفيان الثورى، وسليمان الأعمش فى الأدب

١- تهذيب الكمال: ٣١ / ٤٨٨ الرقم ٦٨٩٦.

٢ و ٥ - تاريخ الثقات: ٤٧٥ الرقم ١٨٢١ .

٣- تهذيب الكمال: ٣١ / ٤٩٠ .

٤ و ٦ و ٧ - تقريب التهذيب: ٣٥٥ / ٢ الرقم ١٤٥ .

(٤٤٠)

المفرد ومسلم وأبى داود والترمذى وابن ماجه، وأبى مسعود عبد الأعلى بن أبى المساور الجرار فى ابن ماجه، وعبد العزيز بن عمر بن عبد العزيز، وعبيده بن معتب الضبى، ومحمد بن عبد الرحمان بن أبى ليلى، ومسعر بن كدام، ونصير بن أبى الأشعث، والوليد بن على أخى حسين بن على الجعفى، ويحيى بن أيوب البجلي .

روى عنه: إبراهيم بن أبى معاوية الضرير، وأحمد بن بديل الياى، وأحمد ابن عبد العزيز الواسطى، وأحمد بن محمد بن يحيى بن سعيد القطان، وأحمد بن محمد الرملى زريق، وأدم بن أبى إياس، وأسد بن موسى، وحسن بن حسين العرنى، والحسن بن صابر الهاشمى، والحسن بن على بن

عفان العامري، وحميد بن الربيع اللخمي، وسعيد بن أسد بن موسى، وسعيد بن خالد، وسعيد بن سليمان الواسطي، وعاصم بن عامر البجلي، والعباس بن الوليد الرملي، وعبد الله بن عمر بن أبان، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبي شيبه في الأدب المفرد، وعبد الرحمان بن بحر الخلال، وعبد الواحد بن إسحاق الطبراني، وعثمان بن محمد بن أبي شيبه، وأبو الحسن علي بن الحسن بن خالد الضبي الكوفي، وعلي بن محمد بن أبي الخصيب في ابن ماجه، وعلي بن محمد بن مروان السدي، وعلي بن محمد الطنافسي في ابن ماجه، وعمرو بن عثمان الحمصي، وعيسى بن أحمد العسقلاني البلخي، وابن أخيه عيسى بن عثمان بن عيسى التميمي في الترمذي، وعيسى بن يونس الرملي الفاخوري، ومحمد بن إبراهيم بن العلاء الشامي، ومحمد بن عبد الله ابن المبارك المخرمي في أبي داود، ومحمد بن عبد الله بن نمير في ابن ماجه، ومحمد بن عثمان بن كرامه، ومحمد بن فضيل بن عياض، ومحمد بن مصفى الحمصي، ومحمد بن منصور الجواز المكي، ومحمد بن يحيى بن أبي عمر العدني في مسلم، ومهدى بن جعفر الرملي، وموسى بن إسحاق الكناني القواس، وهارون

(٤٤١)

ابن زيد بن أبي الزرقاء الموصلی، وهارون بن سباع، وهارون بن معروف، ويحيى ابن موسى البلخي في أبي داود. (١)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

صحيح مسلم (٢)، وسنن أبي داود (٣)، وابن ماجه (٤).

(١٣٣) يحيى بن يعلى الأسلمي الكوفي

١ - شخصيته ووثاقته:

يحيى بن يعلى الأسلمي القطوانى، أبو زكريا الكوفى. (٥)

٢ - تشييعه:

قال ابن عدى: كوفى، وهو فى جملة شيعتهم. (٦)

وقال ابن حجر: شيعى. (٧)

١- تهذيب الكمال: ٣١ / ٤٨٩ .

٢- صحيح مسلم: ٤ / ٢٢١٨، كتاب الفتن، باب فى الفتنة التى تموج كموج البحر، الحديث ٢٧ .

٣- سنن أبي داود: ٣١٠٢ / ، كتاب الصوم، الحديث ٢٣٧٩ .

٤- سنن ابن ماجه: ١ / ٣٤، المقدمة، الحديث ٨٧، وفيه: « يحيى بن عيسى الخزاز .»

٥- تهذيب الكمال: ٣٢ / ٥٠ الرقم ٦٩٥١.

٦- الكامل: ٧ / ٢٣٣ الرقم ٢١٣٢ .

٧- تقريب التهذيب: ٢ / ٣٦١ الرقم ٢٠٨.

(٤٤٢)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر في الطبقة التاسعة . (١)

وقال المزي: روى عن: إسماعيل بن أبي خالد، وحرب بن صبيح، وحمزة ابن حبيب الزيات، وحميد بن عطاء الأعرج الكوفى، وحيوة بن شريح المصرى، وخالد بن عبد الرحمان بن يزيد بن تميم، وسعد بن طريف الاسكاف، وسعيد بن أبي أيوب المصرى، وسعيد بن أبي عروبة، وسفيان بن عيينة، وسليمان بن قرم، وسليمان الأعمش، وشريك بن عبد الله النخعي، وعبد الله بن لهيعة، وعبد الله بن موسى، وعبد الله بن المؤمل، وعبد العزيز بن سياه، وعبد الملك بن أبي سليمان، وعثمان بن الأسود، وعلي بن صالح بن حى، وعلي بن هاشم بن البريد، وعمار بن رزيق، وعمر بن موسى، وعمران بن عمار، والعلاء بن صالح، وفطر بن خليفة، والقاسم بن حبيب التمار، وقيس بن الربيع، وكيسان أبي عمر القصار، ومحمد بن عبيدالله بن أبي رافع، ومختار بن نافع التيمى، وموسى بن أيوب الغافقى المصرى، وموسى بن أبي حبيب، وناصر بن عبد الله المحلمى فى الترمذى، وأبى فروة يزيد ابن سنان الرهاوى فى الترمذى، ويونس بن خباب فى الأدب المفرد، وأبى سعيد البقال .

روى عنه: إبراهيم بن الحسن التغلبى، وإبراهيم بن عبد الله بن عبس التنوخى، وأحمد بن اشكاب الصفار، وأحمد بن صبيح الأسدى الكوفى، وأحمد ابن النعمان الفراء المصيصى، وإسحاق بن أبى إسرائيل، وإسماعيل بن أبان الوراق فى الترمذى، وجباره بن مغلص، وجندل بن والى فى الأدب المفرد، وحرب بن

١- تقريب التهذيب: ٢ / ٣٦١ الرقم ٢٠٨ .

(٤٤٣)

الحسن الطحان، وحسن بن حسين العرنى، والحسن بن حماد سجادة، والحسين بن دليل البجلي، والحسين بن عيسى البسطامى، وحميد بن الربيع اللخمي، وسهل بن عامر البجلي، وأبو نعيم ضرار بن

صرد الطحان، وعباد بن يعقوب الرواجني، وعبد الله بن محمد بن سالم المفلوج، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبي شيبه، وعبد الرحمان بن صالح الأزدي، وعثمان بن سعيد بن مرة المري، وعلي بن حسين ابن أبي بردة البجلي، وعلي بن عبد الرحمان بن سراج، والقاسم بن محمد بن أبي شيبه، وقتيبة بن سعيد في الترمذي، ومحمد بن الطفيل، ومحمد بن عباد الخزاز، وأبو هشام محمد بن يزيد الرفاعي، وموسى بن هشام البجلي، ونصر بن مزاحم، وهشام بن يونس، والوليد بن حماد، ويحيى بن عبد الحميد الحماني، ويعقوب بن يوسف بن زياد الضبي . (١)

٣ - رواياته في الكتب الستة:

سنن الترمذي . (٢)

١- تهذيب الكمال: ٣٢ / ٥٠ .

٢- سنن الترمذي: ٣ / ٣٨٨، كتاب الجنائز، الباب (٧٥) الحديث ١٠٧٧، راجع الأدب المفرد للبخاري: ٢١٥ الباب (٢٧٨) الرقم ٦٢٧. أقول: روى الشيخ الطوسي في أماليه: ٤٩٩، المجلس ١٨ الرقم ١٠٩٤: عنه، عن عمر بن موسى - يعني الوجيهي - عن زيد بن علي، عن آبائه، عن علي (عليهم السلام)، عن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) أنه قال: « يا علي، أما إنك المبتلى والمبتلى بك، أما إنك الهادي من اتبعك، ومن خالف طريقتك فقد ضل إلى يوم القيامة .

(٤٤٤)

(١٣٤) يحيى القطان (١٢٠ - ١٩٨ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبي: يحيى بن سعيد بن فروخ، الامام الكبير، أمير المؤمنين في الحديث، أبو سعيد التميمي مولاهم البصري، الأحول، القطان، الحافظ، وعنى بهذا الشأن أتم عناية، ورحل فيه، وساد الأقرآن، وانتهى إليه الحفظ، وتكلم في العلل والرجال، وتخرج به الحفاظ. (١) .
وقال ابن سعد: كان ثقة، مأمونا، رفيعا، حجة . (٢)

وقال العجلي: بصرى، ثقة، نقي الحديث، وكان لا يحدث إلا عن ثقة، وهو أثبت في سفیان من جماعة . (٣)

٢ - تشييعه:

عده ابن قتيبة في رجال الشيعة . (٤)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر فى الطبقة التاسعة . (٥)

- ١- سير أعلام النبلاء: ٩ / ١٧٥ الرقم ٥٣، راجع تذكرة الحفاظ: ١ / ٣٠٠ /
- ٢- الطبقات الكبرى: ٧ / ٢٩٣، تذهيب تهذيب الكمال: ٣ / ١٤٩ الرقم ٧٩٥٨ .
- ٣- تاريخ الثقات: ٤٧٢ الرقم ١٨٠٧، راجع العلل ومعرفة الرجال: ١ / ١٧٤ الرقم ١١٨ ، رجال صحيح مسلم: ٢ / ٣٣٨ الرقم ١٨٢٧، تهذيب التهذيب: ١١ / ١٩١، تذكرة الحفاظ: ١ / ٢٩٨ .
- ٤- المعارف: ٦٢٤ .
- ٥- تقريب التهذيب: ٢ / ٣٤٨ الرقم ٧٢٠ .

(٤٤٥)

وقال المزمى: روى عن: أبان بن صمعة فى مسلم، والأجلح بن عبد الله الكندى فى أبى داود والنسائى، واسامه بن زيد الليثى فى النسائى، وإسماعيل بن أبى خالد فى البخارى ومسلم، وأشعث بن عبد الملك فى النسائى، وبهز بن حكيم فى أبى داود والترمذى والنسائى، وثابت بن عمارة فى أبى داود والترمذى، وثور ابن يزيد الرحبى فى الأدب المفرد وأبى داود وابن ماجه والنسائى والترمذى، وجابر بن صبح فى أبى داود والنسائى، وجامع بن مطر فى أبى داود والنسائى، وجعفر بن محمد بن على فى أبى داود والنسائى، وجعفر بن ميمون بياع الأنماط فى كتاب رفع اليدين فى الصلاة للبخارى وسنن أبى داود، والجعيد بن عبد الرحمان فى النسائى، وحاتم بن أبى صغيرة فى البخارى ومسلم والنسائى، وحجاج بن أبى عثمان الصواف فى مسلم وأبى داود والنسائى وابن ماجه، والحسن بن ذكوان فى البخارى وأبى داود والترمذى وابن ماجه، وحسين المعلم فى البخارى ومسلم وأبى داود والنسائى، وحماد بن سلمة فى مسلم، وأبى صخر حميد بن زياد المدنى فى مسلم، وحميد الطويل فى البخارى ومسلم وأبى داود والنسائى، وحنظلة بن أبى سفيان الجمحى، وخالد الحذاء، وخثيم بن عراك بن مالك فى البخارى والنسائى، وداود بن قيس الفراء فى النسائى، وزكريا بن أبى زائدة فى أبى داود والنسائى، والسائب بن عمر المخزومى فى أبى داود والنسائى، وسعد بن إسحاق بن كعب بن عجرة فى الترمذى والنسائى، وسعيد بن أبى عروبة فى البخارى ومسلم وأبى داود والنسائى، وسفيان الثورى فى البخارى ومسلم وأبى داود والترمذى والنسائى، وسفيان بن عيينه، وسليم بن حيان فى البخارى وأبى داود، وسليمان الأعمش، وسليمان التيمى فى البخارى ومسلم والنسائى، وسيف بن سليمان المكى فى البخارى والنسائى، وشعبة بن الحجاج فى الكتب الستة، وصالح بن رستم أبى عامر

الخزاز فى أبى داود، وصدقه بن المثنى النخعى فى النسائى، وطلحه بن يحيى بن طلحه بن عبيدالله فى مسلم والنسائى، وعبد الله بن سعيد بن أبى هند فى البخارى ومسلم والترمذى والنسائى، وعبد الحميد بن جعفر الأنصارى فى كتاب رفع اليدين فى الصلاة ومسلم وأبى داود وابن ماجه والترمذى والنسائى، وعبد الرحمان بن حرملة فى الكتاب المراسيل والنسائى، وعبد الرحمان بن حميد بن عبد الرحمان بن عوف فى النسائى، وعبد الرحمان بن عمار بن أبى ذئب فى النسائى، وعبد الرحمان ابن عمرو الأوزاعى فى مسلم، وعبد العزيز بن أبى رواد فى أبى داود، وعبد الملك ابن جريح فى البخارى ومسلم وأبى داود والترمذى والنسائى، وعبد الملك بن أبى سليمان فى الأدب المفرد ومسلم وأبى داود والنسائى، وعبد الواحد بن صفوان بن أبى عياش مولى عثمان بن عفان فى كتاب التفسير لابن ماجه، وأبى مالك عبيدالله ابن الأحنس فى البخارى وأبى داود والنسائى وابن ماجه، وعبيد الله بن عمر العمرى فى الكتب الستة، وعثمان بن الأسود فى البخارى ومسلم، وعثمان بن غياث فى البخارى ومسلم وأبى داود والنسائى، وعثمان الشحام فى النسائى، وعطاء بن السائب فى أبى داود، وعكرمة بن عمار اليمامى فى الترمذى والنسائى، وعلى بن المبارك اليمامى فى أبى داود والنسائى، وعمر بن سعيد بن أبى حسين المكى فى البخارى، وعمر بن نبيه الكعبى فى النسائى، وعمرو بن عثمان بن عبد الله ابن موهب فى مسلم والنسائى، وعمران بن مسلم القصير فى البخارى ومسلم والنسائى، والعوام بن حمزه المازنى فى كتاب القراءة خلف الامام للبخارى، وعوف الأعرابى فى البخارى وأبى داود وابن ماجه والترمذى والنسائى، وعيسى بن حفص بن عاصم بن عمر بن الخطاب فى البخارى والنسائى، وفضيل بن عياض فى الترمذى والنسائى، وفضيل بن غزوان فى البخارى والترمذى، وفطر بن خليفة فى

أبى داود والترمذى والنسائى، وأبى روح قدامة بن عبد الله الكوفى فى النسائى وابن ماجه، وقره بن خالد السدوسى فى البخارى ومسلم وأبى داود والنسائى وابن ماجه، وكهمس بن الحسن فى النسائى، ومالك بن أنس فى البخارى، ومالك بن مغول فى أبى داود والنسائى، والمثنى بن سعيد الضبعى فى أبى داود وابن ماجه والترمذى والنسائى، وأبى غفار المثنى بن سعيد الطائى فى أبى داود، ومجالد بن سعيد فى الترمذى والنسائى وابن ماجه، ومحمد بن أبى إسماعيل السلمى فى مسلم والنسائى، ومحمد بن عبد الرحمان بن أبى ذئب فى مسلم والنسائى، ومحمد بن عجلان فى كتاب القراءة خلف الامام

للبخارى ومسلم وأبى داود والنسائى وابن ماجه، ومحمد بن أبى يحيى الأسلمى فى أبى داود والنسائى، ومحمد بن يوسف ابن اخت نمر فى مسلم والنسائى، ومسعر بن كدام فى مسلم، ومعاوية بن عمرو بن غلاب فى مسلم وأبى داود والنسائى، ومغيره بن أبى قره السدوسى فى كتاب الرد على أهل القدر والترمذى، والمهلب بن أبى حبيب فى أبى داود والنسائى، وموسى ابن أبى عيسى الطحان فى ابن ماجه، وموسى الجهنى فى الترمذى والنسائى، ونوفل بن مسعود صاحب أنس بن مالك، وهشام بن حسان فى البخارى ومسلم وأبى داود والترمذى والنسائى، وهشام بن عروه فى البخارى ومسلم وأبى داود والنسائى وابن ماجه، وهشام الدستوائى فى البخارى ومسلم وأبى داود، والوليد بن عبد الله بن جميع فى النسائى، ويحيى بن سعيد الأنصارى فى البخارى ومسلم والنسائى، ويزيد بن أبى عبيد فى البخارى والنسائى، ويزيد بن كيسان فى مسلم والترمذى والنسائى، وأبى حزره يعقوب بن مجاهد فى أبى داود، ويوسف بن صهيب الكندى فى الترمذى، وأبى جعفر الخطمى فى أبى داود والنسائى وابن ماجه، وأبى حيان التيمى فى البخارى والنسائى

(٤٤٨)

وابن ماجه .

روى عنه: إبراهيم بن محمد بن عرعره فى النسائى، وإبراهيم بن محمد التيمى القاضى فى أبى داود والنسائى، وأحمد بن ثابت الجحدرى فى ابن ماجه، وأحمد بن حنبل فى مسلم وأبى داود والنسائى، وأحمد بن أبى رجاء الهروى فى البخارى، وأحمد بن سنان القطان فى ابن ماجه، وأحمد بن عبد الله بن الحكم بن الكردى فى النسائى، وأحمد بن عبده الضبى فى مسلم، وإسحاق بن راهويه، وإسحاق بن منصور الكوسج فى الترمذى والنسائى وابن ماجه، وإسماعيل بن مسعود الجحدرى فى النسائى، وبشر بن الحكم النيسابورى فى مقدمه كتاب مسلم، وبشر بن هلال الصواف فى النسائى، وأبو بشر بكر بن خلف فى ابن ماجه، وبيان ابن عمرو البخارى فى البخارى، وحفص بن عمرو الربالى، وحوثره بن محمد المنقرى فى ابن ماجه، وأبو خيثمه زهير بن حرب فى مسلم وأبى داود، وزيد بن أخزم الطائى فى ابن ماجه، وسفيان الثورى - وهو من شيوخه - وسفيان بن عيينه - كذلك - وسفيان بن وكيع بن الجراح فى الترمذى، وسهل بن زنجلة الرازى فى ابن ماجه، وسهل بن صالح الأنطاكى فى النسائى، وسوار بن عبد الله العنبرى فى الترمذى، وشعبه بن الحجاج - وهو من شيوخه - وشعيب بن يوسف النسائى فى النسائى، وصدقه بن الفضل المروزى فى البخارى، وعباس بن عبد العظيم العنبرى فى كتاب الشمائل وابن ماجه، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبى الأسود فى البخارى، وأبو بكر عبد الله بن محمد بن أبى شيبه فى البخارى ومسلم وابن ماجه، وعبد الله بن هاشم الطوسى

فى مسلم، وعبد الرحمان بن بشر بن الحكم النيسابورى فى البخارى ومسلم، وعبد الرحمان بن عمر
الاصبهانى رسته فى ابن ماجه، وعبد الرحمان بن المبارك العيشى فى كتاب الأدب المفرد، وعبد
الرحمان بن محمد

(٤٤٩)

ابن منصور الحارثى، وعبد الرحمان بن مهدي، وأبو قدامة عبيدالله بن سعيد السرخسى فى مسلم
والنسائى، وعبيد الله بن عمر القواريرى فى مسلم وأبى داود، وعبيد الله بن معاذ العنبرى فى أبى داود،
وعفان بن مسلم، وعقبه بن مكرم العمى فى أبى داود، وعلى ابن المدينى فى البخارى وأبى داود،
وعمار بن خالد الواسطى فى ابن ماجه، وعمرو بن على الصيرفى فى البخارى ومسلم والترمذى
والنسائى، وأبو كامل فضيل بن حسين الجحدرى فى مسلم، وأبو عبيد القاسم بن سلام، ومحمد بن
بشار بن دار فى الكتب الستة، ومحمد بن أبى بكر المقدمى فى مسلم، ومحمد بن حاتم بن ميمون
السمين فى مسلم، وأبو بكر محمد بن خلاد الباهلى فى مسلم وأبى داود وابن ماجه، وأبو يعلى محمد
بن شداد المسمعى - وهو آخر من حدث عنه - ومحمد بن الصباح الجرجرائى فى ابن ماجه، ومحمد
بن عبد الله بن المبارك المخرمى فى النسائى، ومحمد بن عثمان بن أبى صفوان الثقفى فى النسائى،
وأبو موسى محمد بن المثنى فى البخارى ومسلم والنسائى وابن ماجه، ومحمد بن الوزير الواسطى فى
الترمذى، وأبو يحيى محمد بن يحيى بن أيوب بن إبراهيم الثقفى المروزى القصرى فى الترمذى،
وابنه محمد بن يحيى بن سعيد القطان فى ما استشهد به البخارى فى الصحيح ومقدمه كتاب مسلم،
ومسدد بن مسرهد فى البخارى وأبى داود، ومعتز بن سليمان - وهو أكبر منه - ونصر بن عاصم
الأنطاكى، ونصر بن على الجهضمى فى أبى داود، وفرج بن حبيب القومسى فى النسائى، ويحيى بن
حكيم المقوم فى النسائى وابن ماجه، ويحيى بن معين فى أبى داود، ويعقوب بن إبراهيم الدورقى فى
مسلم والنسائى، ويوسف بن سلمان البصرى فى مسند على (عليه السلام) (١)

١- تهذيب الكمال: ٣١ / ٣٢٩ الرقم ٦٨٣٤ .

(٤٥٠)

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

صحيح البخارى (١) ، ومسلم (٢) ، وسنن أبى داود (٣) ، والترمذى (٤) ، والنسائى (٥) .

٥ - ترجمته فى رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسى فى أصحاب الامام الصادق (عليه السلام) وقال: « كان من أئمة الحديث »
(٦).

(١٣٥) يزيد بن أبى زياد الكوفى

١ - شخصيته ووثاقته:

قال الذهبى: يزيد بن أبى زياد، الامام المحدث أبو عبد الله الهاشمى، مولا هم الكوفى، مولى عبد الله بن الحارث بن نوفل، معدود فى صغار التابعين... وعاش نحواً من إحدى وتسعين سنة. (٧)

- ١- صحيح البخارى: ٦ / ٥٢، باب غزوة ذات الرقاع .
- ٢- صحيح مسلم: ١٧ / ١، المقدمة .
- ٣- سنن أبى داود: ٣ / ٦٨، كتاب الجهاد الرقم ٢٧١٠ .
- ٤- سنن الترمذى: ١ / ٨٧ - ٨٨، أبواب الطهارة، ذيل الحديث ٥٩ .
- ٥- سنن النسائى: ٦ / ٣٢، كتاب الجهاد .
- ٦- رجال الشيخ الطوسى: ٣٢١ الرقم ٤٧٨٩، راجع رجال النجاشى: ٤٤٣ الرقم ١١٩٦ .
- ٧- سير أعلام النبلاء: ٦ / ١٢٩ الرقم ٤١.

(٤٥١)

وقال أبو داود: لا أعلم أحدا ترك حديثه (١)

٢ - تشييعه:

- قال ابن عدى: يزيد من شيعة أهل الكوفة، ومع ضعفه يكتب حديثه. (٢)
- وقال ابن حجر: كان شيعياً. (٣)
- وقال محمد بن فضيل: كان يزيد بن أبى زياد من أئمة الشيعة الكبار. (٤)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر فى الطبقة الخامسة. (٥)

وقال المزى: روى عن: إبراهيم النخعى فى ابن ماجه، وثابت البنانى فى كتاب فضائل الانصار وكتاب عمل اليوم والليلة، وثعلبة بن الحكم الليثى، والحسن ابن سهل بن عبد الرحمان بن عوف فى ابن ماجه، وداود بن أبى عاصم بن عروة بن مسعود الثقفى، وذكوان أبى صالح السمان فى النسائى، وسالم بن أبى الجعد فى أبى داود والنسائى، وأبى فاخنة سعيد بن علاقه فى ابن ماجه، وسليمان بن

عمرو بن الأحوص فى أبى داود وابن ماجه، ومولاه عبد الله بن الحارث بن نوفل فى الأدب المفرد
وسنن أبى داود وابن ماجه والترمذى والنسائى، وعبد الله بن شداد بن الهاد، وعبد الله بن محمد بن
عقيل فى ابن ماجه، وعبد الله بن معقل بن مقرن المزنى فى

١- سير أعلام النبلاء: ٦ / ١٣٠. أقول: وقد نقل الذهبى عن يزيد بن أبى زياد، عن سليمان ابن عمرو
الأحوص، عن أبى برزة قال: تغنى معاوية وعمرو بن العاص، فقال النبى (صلى الله عليه وآله وسلم):
« اللهم اركسهما فى الفتنة ركسا، ودعهما فى النار دعا .»

٢ و ٤ - الكامل: ٧ / ٢٧٣٠ .

٣ و ٥ - تقريب التهذيب: ٢ / ٣٦٥ الرقم ٢٥٤ .

(٤٥٢)

مسند على، وعبد الرحمان بن سابط الجمحى فى ابن ماجه، وعبد الرحمان بن أبى ليلى فى كتاب رفع
اليدين فى الصلاة ومسلم وأبى داود والترمذى وابن ماجه، وعبد الرحمان بن أبى نعم البجلي فى
الأدب المفرد وأبى داود والترمذى وخصائص أمير المؤمنين (عليه السلام) للنسائى وسنن ابن ماجه،
وعبيد الله بن جرير بن عبد الله البجلي، وعطاء بن أبى رباح، وعكرمة مولى ابن عباس فى أبى داود،
وعمر بن سلمة الهمداني فى الأدب المفرد، وعيسى بن فائد فى أبى داود، ويقال: ابن لقيط، وقيس
ابن الأحنف الثقفى، ومجاهد بن جبر المكى فى أبى داود والنسائى وابن ماجه، ومحمد بن على بن
عبد الله بن عباس فى أبى داود والترمذى، ومقسم فى أبى داود وابن ماجه والنسائى والترمذى، وأبى
جحيفه وهب بن عبد الله السوائى، وأبى الحسن يزيد بن يحسن الكوفى .

روى عنه: أسباط بن محمد القرشى، وأبو يحيى إسماعيل بن إبراهيم التيمى فى الترمذى،
وإسماعيل بن أبى خالد فى الترمذى - وهو من أقرانه - وإسماعيل بن زكريا، وجرير بن عبد الحميد
فى ما استشهد به البخارى فى الصحيح وسنن أبى داود والترمذى وخصائص أمير المؤمنين (عليه
السلام)، وجعفر بن زياد الأحمر فى خصائص أمير المؤمنين (عليه السلام)، وحبان بن على فى ابن
ماجه، وخالد بن عبد الله الواسطى فى أبى داود، وزائدة بن قدامة فى الترمذى وخصائص أمير
المؤمنين (عليه السلام)، وزهير بن معاوية فى أبى داود، وزيد بن عبد الله البكائى فى الترمذى،
وسفيان الثورى فى كتاب رفع اليدين فى الصلاة للبخارى وسنن أبى داود والترمذى، وسفيان بن عيينه
فى كتاب رفع اليدين للبخارى ومسلم وأبى داود والترمذى وابن ماجه، وشريك بن عبد الله فى أبى
داود، وشعبة بن الحجاج فى أبى داود والنسائى، وصالح بن عمر الواسطى، وعبد الله بن الأجلح، وعبد
الله بن ادريس فى أبى داود والترمذى وابن ماجه،

وعبد الله بن نمير في ابن ماجه، وعبد الرحيم بن سليمان في النسائي وابن ماجه، وعبد العزيز بن مسلم في فضائل الأنصار وعمل اليوم والليله، وعبيده بن حميد في الأدب المفرد وأبي داود والترمذى، وعلى بن صالح بن حى في ابن ماجه، وعلى ابن عاصم الواسطى، وعلى بن مسهر في أبي داود وابن ماجه، وعمران بن عيينه، وقيس بن الربيع، ومحمد بن فضيل بن غزوان في الترمذى والنسائي وابن ماجه، ومنصور بن أبى الأسود في خصائص أمير المؤمنين (عليه السلام)، وهشيم بن بشير في أبى داود والترمذى وابن ماجه، وأبو عوانه الوضاح بن عبد الله في الأدب المفرد والترمذى والنسائي، ويحيى بن سلمه بن كهيل، وأبو بكر بن عياش في الأدب المفرد وابن ماجه، وأبو حمزه السكرى في النسائي. (١)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

سنن أبى داود^(٢)، والترمذى^(٣)، والنسائي^(٤) وابن ماجه^(٥).

٥ - ترجمته في رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسى في أصحاب الامام الباقر (عليه السلام). (٦)

١- تهذيب الكمال: ٣٢ / ١٣٦ - ١٣٧ .

٢- سنن أبى داود: ٣ / ٤٦، كتاب الجهاد، الحديث ٢٦٤٧ .

٣- سنن الترمذى: ٣ / ١٩٨، كتاب الحج، الحديث ٨٣٨ .

٤- سنن النسائي: ٨ / ٦٥، كتاب قطع السارق .

٥- سنن ابن ماجه: ١٣٦٦٢ / ، كتاب الفتن، الحديث ٤٠٨٢ .

٦- رجال الشيخ الطوسى: ١٤٩ الرقم ١٦٥٨، وفيه: « يزيد بن زياد . »

(١٣٦) يونس بن أبى يعفور العبدى

١ - شخصيته ووثاقته:

يونس بن أبى يعفور، واسمه وقدان. وقيل: واقد العبدى الكوفى . (١)

قال أبو حاتم: صدوق . (٢)

وعده ابن حبان فى الثقات . (٣)

٢ - تشييعه:

قال الساجى: وكان يفرط فى التشييع . (٤)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر فى الطبقة الثامنة . (٥)

وقال المزي: روى عن: إسماعيل بن كثير السلمى، والأسود بن قيس، وحماد بن عبد الرحمان الأنصارى، وسفيان الثورى، وأخيه عبد الله بن أبى يعفور العبدى، وعلى بن نزار بن حبان، وعمار الدهنى، وعون بن أبى جحيفة، وليث بن

١- تهذيب الكمال: ٣٢ / ٥٥٨ الرقم ٧١٨٩ .

٢- الجرح والتعديل: ٩ / ٢٤٧ / الرقم ١٠٤٠، راجع ميزان الاعتدال: ٤ / ٤٨٥ .

٣- كتاب الثقات: ٧ / ٦٥١ .

٤- تهذيب التهذيب: ١١ / ٤٥٢ الرقم ٨٧٠ .

٥- تقريب التهذيب: ٢ / ٣٨٦ الرقم ٤٩٧ .

(٤٥٥)

أبى سليم، ومحمد بن مسلم بن شهاب الزهرى، وناجية بن خالد، وأبيه أبى يعفور العبدى فى مسلم وابن ماجه .

روى عنه: إسماعيل بن أبان الوراق، وبشر بن أبى الأزهر، وجعفر بن حميد الكوفى، وسعيد بن منصور، وسويد بن سعيد الحدثانى، وعباد بن زياد الأسدى الساجى، وعباد بن يعقوب الأسدى الرواجنى، وعبادة بن زياد الأسدى، والعباس ابن حماد المدائنى، وعبد الله بن يزيد بن أبى الضبار العبدى، وأبو يزيد عبد الرحمان ابن مصعب القطان، وعثمان بن محمد بن أبى شيبه فى مسلم، وفضيل بن عبد الوهاب السكرى، ومحمد بن بكير الحضرمى، ومحمد بن الحسن التميمى، ومحمد بن سعيد بن الأصبهانى، ومختار بن غسان التمار، ويحيى بن عبد الله الرقى، ويحيى بن عبد الرحمان الأرحبى فى ابن ماجه . (١)

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

صحيح مسلم^(٢)، وسنن ابن ماجه^(٣).

٥ - ترجمته فى كتب الشيعة:

عده الشيخ الطوسى فى أصحاب الامام الباقر والصادق (عليهما السلام).^(٤)

- ١- تهذيب الكمال: ٣٢ / ٥٥٨ - ٥٥٩ .
- ٢- صحيح مسلم: ٣ / ١٤٨٠، كتاب الامارة، الحديث ٦٠ .
- ٣- أشار لذلك المزي فى تهذيب الكمال: ٣٢ / ٥٦٠ .
- ٤- رجال الشيخ الطوسى: ١٥٠ الرقم ١٦٦٤، وص ٣٢٤ الرقم ٤٨٥٤ .

(٤٥٦)

(١٣٧) يونس بن خباب الاسيدى

١ - شخصيته ووثاقته:

- يونس بن خباب الأسيدى، أبو حمزة، ويقال: أبو الجهم الكوفى، مولى بنى اسيد.^(١)
- قال ابن شاهين: ثقة، صدوق.^(٢)
- وقال ابن حجر: صدوق.^(٣)

٢ - تشييعه:

- قال العقيلى: كان ممن يغلو فى الرفض.^(٤)
- وقال ابن حجر: رمى بالرفض.^(٥)
- وقال الدارقطنى: كان يغلو فى التشيع.^(٦)
- وقال الذهبى: كان رافضيا.^(٧)

- ١- تهذيب الكمال: ٣٢ / ٥٠٣ الرقم ٧١٧٤ .
- ٢- تاريخ أسماء الثقات: ٣٥٧ الرقم ١٥٥٠ .
- ٣ و ٥ - تقريب التهذيب: ٢ / ٣٨٤ .
- ٤- الضعفاء الكبير: ٤٥٨ / ٤ الرقم ٢٠٨٩ .
- ٦- المؤلف والمختلف: ١ / ٤٧١ .
- ٧- ميزان الاعتدال: ٤٧٩ / ٤ الرقم ٩٩٠٣ .

وقال يحيى بن سعيد: كان كذابا . (١)

٣ - طبقته ورواياته:

عده ابن حجر فى الطبقة السادسة . (٢)

وقال المزي: روى عن: جرير بن أبى الهياج الأسدى فى مسند على، والحسن البصرى، وأبيه خباب الأسيدى، وشقيق الأزدي، وطاوس بن كيسان اليماني، وطلق بن حبيب العنزى فى عمل اليوم والليله، وعبد الله بن بريد، وعبد الرحمان بن سابط الجمحى، وعثمان بن حاضر، ومجاهد بن جبر المكى فى الادب المفرد والنسائى، وأبى جعفر محمد بن على بن الحسين، ومحمد بن مسلم ابن شهاب الزهرى، والمسيب بن عبد خير، والمنهال بن عمرو الأسدى فى ابن ماجه، ونافع بن جبير بن مطعم فى الأدب المفرد، ويعلى بن مره فى ابن ماجه مرسل، وأبى البختري الطائى فى الترمذى، وأبى سلمه بن عبد الرحمان بن عوف، وأبى عبيد الله مولى ابن عباس، وأبى عبيده بن عبد الله بن

- ١- ميزان الاعتدال: ٤ / ٤٧٩. أقول: فمن الغريب جدا رواية البخارى فى الأدب المفرد: ٢١٥ الرقم ٦٢٧ عن كذاب، ورواية شعبه بن الحجاج الذى قيل فى حقه انه كان امه وحده فى هذا الشأن يعنى فى الرجال وبصره بالحديث وتثبته وتنقيه للرجال . راجع العلل ومعرفة الرجال: ٢ / ٥٣٩. وذنوب الرجل ليس إلا نقله روايات فى فضائل أهل بيت النبى (صلى الله عليه وآله وسلم)، فمن جمله تلك الروايات ما رواه الذهبى عن إبراهيم بن زياد سبلان، عن عباد بن عباد قال: أتيت يونس ابن خباب فسألته عن حديث عذاب القبر فحدثنى به، فقال: هنا كلمة أخفوها الناصبه. قلت: ما هى ؟ قال: إنه ليسأل فى قبره: من وليك ؟ فإن قال على نجا راجع ميزان الاعتدال: ٤ / ٤٧٩ .
- ٢- تقريب التهذيب: ٢ / ٣٨٤ الرقم ٤٧٦ .

مسعود، وأبى علقمه مولى بنى هاشم، وأبى عمر الصينى، وأبى الفضل فى عمل اليوم والليله .
 روى عنه: إبراهيم بن عطيه الثقفى الواسطى، وأبو عقبه بشر بن عقبه الكوفى، وحماد بن زيد فى مسند على وابن ماجه، وزيد بن أبى أنيسه فى الأدب المفرد والنسائى، وسفيان الثورى، وسلام بن أبى مطيع، وشعبه بن الحجاج فى عمل اليوم والليله، وشعيب بن صفوان، وشهاب بن خراش الحوشبى، وعباد بن عباد المهلبى فى أبى داود، وعباد بن مسلم الفزارى فى الترمذى، وعبد الله بن عثمان بن

خثيم فى ابن ماجه، وعبد ربه بن سعيد الأنصارى، وعمرو بن أبى المقدام ثابت بن هرمز الحداد، وأبو المنذر عمرو بن مجمع الكندى، وعنبسه بن سعيد الرازى، وليث ابن أبى سليم، ومحمد بن عبيدالله العرزمى، وابنه محمد بن يونس بن خباب، ومعاوية بن صالح الحضرمى، ومعتمر بن سليمان، ومعمربن راشد، ومنصور بن المعتمر - وهو من أقرانه - ومهدى بن ميمون، ويحيى بن يعلى الأسلمى فى الادب المفرد، وأبو الزبير المكى - وهو من أقرانه - .^(١)

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

سنن النسائى^(٢)، وابن ماجه^(٣)، والترمذى^(٤).

- ١- تهذيب الكمال: ٣٢ / ٥٠٣ الرقم ٧١٧٤ .
- ٢- سنن النسائى، منقول عن المزمى فى تهذيب الكمال: ٣٢ / ٥٠٧ .
- ٣- سنن ابن ماجه: ١ / ١٢٠، كتاب الطهارة وسننها، باب التباعد للبراز فى الفضاء، الحديث ٣٣٣ .
- ٤- سنن الترمذى: ٥٦٢ / ٤، كتاب الزهد، باب ما جاء مثل الدنيا مثل أربعة، الحديث ٢٣٢٥ .

(٤٥٩)

٥ - ترجمته فى رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسى فى أصحاب الباقر والصادق (عليهما السلام).^(١)

(١٣٨) أبو إدريس الكوفى

١ - شخصيته ووثاقته:

- (٢) أبو إدريس الهمدانى المرهبى الكوفى، اسمه: سوار، وقيل: مساور.
- (٣) قال أبو عمر بن عبد البر: كان من ثقات الكوفيين.
- (٤) وعده ابن حبان فى الثقات.

٢ - تشييعه:

قال ابن عبد البر: وفيه تشيع، وذلك غير معدوم فى أهل الكوفة.^(٥)

٣ - طبقتة وروايته:

- قال المزمى: روى عن: مسلم بن صفوان فى الترمذى وابن ماجه، والمسيب ابن نجبه .
- روى عنه: الأجلح بن عبد الله الكندى، وحبيب بن أبى ثابت، وحكيم بن

-
- ١- رجال الشيخ الطوسى: ١٥٠ الرقم ١٦٦٦، وص ٣٢٣ الرقم ٤٨٢٨ .
٢ و ٣ و ٥ - تهذيب الكمال: ٣٣ / ٢١ الرقم ٧١٩٨ .
٤- تهذيب الكمال: ٣٣ / ٢١ /

(٤٦٠)

جبير، وسلمة بن كهيل فى الترمذى وابن ماجه، وكثير النواء .^(١)

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

سنن الترمذى^(٢) ، وابن ماجه^(٣) .

(١٣٩) أبو حمزة الشمالى (... - ١٥٠ هـ)

١ - شخصيته ووثاقته:

ثابت بن أبى صفيه، واسمه دينار، ويقال: سعيد، أبو حمزة الشمالى الأزدي الكوفى .^(٤)

٢ - تشييعه:

قال ابن حجر: رافضى .^(٥)

وقال على بن المدينى: أخبرنى من سمع يزيد بن هارون يقول: سمعت أبا حمزة يؤمن بالرجعة^(٦) .

١- تهذيب الكمال: ٣٣ / ٢١ الرقم ٧١٩٨ .

٢- سنن الترمذى: ٤٧٨٤ / ، كتاب الفتن، باب ما جاء فى الخسف، الحديث ٢١٨٣ .

٣- سنن ابن ماجه: ١٣٥١٢ / ، كتاب الفتن، باب ما جاء فى جيش البيداء، الحديث ٤٠٦٤ .

٤- تهذيب الكمال: ٤ / ٣٥٧ الرقم ٨١٩ .

٥- تقريب التهذيب: ١ / ١١٦ الرقم ٩ .

٦- الضعفاء الكبير: ١ / ١٧٢ الرقم ٢١٤ .

(٤٦١)

قال الذهبى: وعده السليمانى فى قوم من الرافضة .^(١)

٣ - طبقته وروايته:

عده ابن حجر فى الطبقة الخامسة (٢).

قال المزي: روى عن: الأصبع بن نباتة، وأنس بن مالك، وزاذان أبى عمر الكندى، وسالم بن أبى الجعد الغطفانى، وسعيد بن جبير، وعامر الشعبى فى الترمذى، وعبد الرحمان بن جندب الفزارى، وأبى اليقظان عثمان بن عمير، وأبى سعيد عقيصا التيمى، واسمه دينار، وعكرمة مولى ابن عباس، وعلى بن الحسين بن على بن أبى طالب، وأبى إسحاق عمرو بن عبد الله السبيعى فى مسند على للنسائى، وأبى جعفر محمد بن على بن الحسين بن على بن أبى طالب فى سنن الترمذى، ونجبة بن أبى عمار الخزاعى .

روى عنه: أبيض بن الأغر بن الصباح المنقرى، والحسن بن محبوب، وحفص بن غياث، وأبو اسامة حماد بن اسامة، وحمزة بن حبيب الزيات، وحميد ابن حماد بن خوار، وخالد بن يزيد بن أبى مالك، وخالد بن يزيد القسرى، وزافر ابن سليمان، وسعاد بن سليمان، وسعيد بن يحيى اللخمي، وسفيان الثورى، وشريك بن عبد الله النخعى فى سنن الترمذى، وعاصم بن حميد الحنات، وعبد الله ابن الأجلح، وعبد الملك بن أبى سليمان فى مسند على، وعبيد الله بن موسى، وعلى ابن هاشم بن البريد، وعمرو بن أبى المقدام ثابت بن هرمز، وعيسى بن موسى الطهوى، وأبو نعيم الفضل بن دكين، وقيس بن الربيع، ومحمد بن الحسن بن أبى

١- ميزان الاعتدال: ١ / ٣٦٣ الرقم ١٣٥٨ .

٢- تقريب التهذيب: ١ / ١١٦ / الرقم ٩ .

(٤٦٢)

يزيد الهمدانى، ومنصور بن وردان، وأبو المغيرة النضر بن إسماعيل البجلي، ووكيع ابن الجراح فى سنن الترمذى، وأبو بكر بن عياش فى سنن الترمذى (١).

٤ - رواياته فى الكتب الستة:

سنن الترمذى (٢).

٥ - ترجمته فى رجال الشيعة:

عده الشيخ الطوسى فى أصحاب الامام زين العابدين (عليه السلام) (٣))

(١٤٠) أبو عبد الله الجدلي

١ - شخصيته ووثاقته:

أبو عبد الله الجدلي الكوفي، اسمه: عبد بن عبد، وقيل: عبد الرحمن بن عبد. (٤)
قال حرب بن إسماعيل: قيل لأحمد بن حنبل: أبو عبد الله الجدلي معروف؟

١- تهذيب الكمال: ٤ / ٣٥٨ .

٢- سنن الترمذي: ٣ / ٤٨، كتاب الزكاة، باب ما جاء ان في المال حقا سوى الزكاة، الحديث ٦٥٩ .

٣- رجال الشيخ الطوسي: ١١٠ الرقم ١٠٨٣، ورجال النجاشي: ١١٥ الرقم ٢٩٦ .

٤- تهذيب الكمال: ٢٤ / ٣٤ الرقم ٧٤٧١ .

(٤٦٣)

قال: نعم، ووثقه. (١)

وقال أبو بكر بن أبي خيثمة، عن يحيى بن معين: ثقة. (٢)

وقال الجوزجاني: كان أبو عبد الله الجدلي صاحب رأي المختار. (٣)

وقال ابن حجر: وجوده في ذلك الجيش لا يقدر به. (٤)

٢ - تشييعه:

قال الذهبي: شيعي بغيض. (٥)

وقال ابن سعد: كان شديد التشيع. (٦)

وعده ابن قتيبة في أسماء الغالية من الرافضة. (٧)

وقال ابن حجر: ثقة، رمى بالتشيع. (٨)

٣ - طبقته وروايته:

عده ابن حجر في الطبقة الثالثة. (٩)

١- الجرح والتعديل: ٦ / ٤٨٤ .

٢- تهذيب الكمال: ٣٤ / ٢٥ .

٣- ميزان الاعتدال: ٤ / ٥٤٤ الرقم ١٠٣٥٧ .

٤- تهذيب التهذيب: ١٢ / ١٤٩ الرقم ٧٠٦ .

- ٥- ميزان الاعتدال: ٤ / ٥٤٤ الرقم ١٠٣٥٧ .
 ٦- الطبقات الكبرى . ٢٢٨ / ٦ :
 ٧- المعارف: ٦٢٤، راجع الملل والنحل للشهرستاني: ١ / ١٧٠ .
 ٨- تقريب التهذيب: ٢ / ٤٤٥ .
 ٩- تقريب التهذيب: ٢ / ٤٤٥ الرقم ٣٢ .

(٤٦٤)

قال المزي: روى عن: خزيمة بن ثابت في أبي داود والترمذى، وسلمان الفارسي، وسليمان بن صرد الخزاعي، ومعاوية بن أبي سفيان، وأبي مسعود الأنصاري، وعائشة في الترمذى، وأم سلمة في خصائص أمير المؤمنين (عليه السلام).
 روى عنه: ابراهيم النخعي في أبي داود، وشمر بن عطية، وعامر الشعبي، وعطاء بن السائب، وعمرو بن ميمون الأزدي في الترمذى - على خلاف فيه - ومسلم البطين، ومعبد بن خالد الجدلي، وأبو إسحاق السبيعي في الترمذى وخصائص أمير المؤمنين (عليه السلام).^(١)

٤ - رواياته في الكتب الستة:

سنن أبي داود^(٢)، والترمذى^(٣).

- ١- تهذيب الكمال: ٣٤ / ٢٤ الرقم ٧٤٧١ .
 ٢- سنن أبي داود: ٤٠١ / ، كتاب الطهارة، الحديث ١٥٧ .
 ٣- سنن الترمذى: ١ / ١٥٨، أبواب الطهارة، الحديث ٩٥ .

(٤٦٥)

١- فهرس المصادر

»أ«

- ١ - أحوال الرجال - إبراهيم بن يعقوب الجوزجاني (ت ٢٥٩ هـ)، مؤسسة الرسالة، بيروت ١٤٠٥ هـ .
 ٢ - الأدب المفرد - محمد بن إسماعيل البخاري (ت ٢٥٦ هـ)، نشر عالم الكتب، بيروت ١٤٠٥ هـ .
 ٣ - الإرشاد من معرفة حجج الله على العباد - أبو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان العكبري

- البغدادى المعروف بالمفيد (ت ٤١٣ هـ)، مؤسسهُ آل البيت (عليهم السلام) لإحياء التراث، قم ١٤١٣ هـ .
- ٤ - الاستيعاب فى معرفة الأصحاب - أبو عمر يوسف بن عبد الله بن محمد بن عبد البر (ت ٤٦٣ هـ)، دار النهضة، مصر .
- ٥ - اسد الغابة فى معرفة الصحابة - عز الدين أبى الحسن على بن أبى الكرم المعروف بابن الأثير (ت ٦٣٠ هـ)، دار إحياء التراث العربى، بيروت .
- ٦ - الإصابة فى تمييز الصحابة - شهاب الدين أبى الفضل أحمد بن على بن حجر العسقلانى (ت ٥٨٢ هـ)، دار إحياء التراث العربى، بيروت .
- ٧ - الأمالى - أبو جعفر محمد بن الحسن الطوسى (ت ٤٦٠ هـ)، مؤسسهُ البعثة، قم ١٤١٤ هـ .

(٤٦٦)

- ٨ - الأمالى - محمد بن على بن الحسين بن بابويه الصدوق القمى (ت ٣٨١ هـ)، مؤسسهُ الأعلمى، بيروت ١٤٠٠ هـ .

«ب»

- ٩ - بحار الأنوار - محمد باقر المجلسى (ت ١١١٠ هـ)، مؤسسهُ الوفاء، بيروت ١٤٠٣ هـ .
- ١٠ - بغية الوعاة فى طبقات اللغويين والنحاة - جلال الدين عبد الرحمن السيوطى (ت ٩١١ هـ)، المكتبة العصرية - صيدا - بيروت ١٣٨٤ هـ .
- ١١ - البيئات - الزاعبى، الطبعة الاولى، ١٤٠٨ هـ .

«ت»

- ١٢ - تاريخ الاسلام - الذهبى (ت ٧٤٨ هـ)، دار الكتاب العربى، بيروت ١٤٠٧ هـ .
- ١٣ - تاريخ أسماء الثقات - أبو جعفر عمر بن أحمد بن عثمان المعروف بابن شاهين (ت ٣٨٥ هـ)، دار الكتب العلمية، بيروت ١٤٠٦ هـ .
- ١٤ - تاريخ البخارى - أبو عبد الله إسماعيل بن إبراهيم الجعفى البخارى (ت ٢٥٦ هـ)، دار الكتب العلمية، بيروت ١٤٠٧ هـ .
- ١٥ - تاريخ بغداد - أبو بكر أحمد بن على الخطيب البغدادى (ت ٤٦٣ هـ)، دار الكتب العلمية، بيروت .

- ١٦ - تاريخ الثقات - أحمد بن عبد الله بن صالح أبي الحسن العجلي (ت ٢٦١ هـ)، دار الكتب العلمية، بيروت ١٤٠٥ هـ .
- ١٧ - تاريخ خليفة بن خياط (ت ٢٤٠ هـ)، دار طيبة، الرياض ١٤٠٥ هـ .
- ١٨ - تاريخ الدارمي - أبو سعيد عثمان بن سعيد بن خالد التميمي الدارمي (ت ٢٨٠ هـ)، دار المأمون للتراث، بيروت ١٤٠٠ هـ .

(٤٦٧)

- ١٩ - تاريخ مدينة دمشق - أبو القاسم علي بن الحسن بن هبة الله بن عبد الله الشافعي المعروف بابن عساكر (ت ٥٧١ هـ)، دار الفكر، بيروت ١٤١٥ هـ .
- ٢٠ - تحفة الأشراف بمعرفة الأطراف - جمال الدين أبو الحجاج يوسف المزني (ت ٧٤٢ هـ)، مؤسسة الرسالة، بيروت ١٤١٣ هـ .
- ٢١ - تدريب الراوي في شرح تقريب النواوي - جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت ٩١١ هـ)، دار الكتاب العربي، بيروت ١٤١٧ هـ .
- ٢٢ - تذكرة الحفاظ - أبو عبد الله شمس الدين محمد الذهبي (ت ٧٤٨ هـ)، دار الكتب العلمية، بيروت ١٣٧٤ هـ .
- ٢٣ - تذهيب تهذيب الكمال - صفى الدين أحمد بن عبد الله الخزرجي، مكتبة القاهرة، مصر ١٣٩٢ هـ .
- ٢٤ - تقريب التهذيب - أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢ هـ)، دار المعرفة، بيروت ١٣٨٠ هـ .
- ٢٥ - تهذيب التهذيب - شهاب الدين أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢ هـ)، دار الفكر، بيروت ١٤٠٤ هـ .
- ٢٦ - تهذيب الكمال في أسماء الرجال - جمال الدين أبو الحجاج يوسف المزني (ت ٧٤٢ هـ)، مؤسسة الرسالة، بيروت ١٤١٣ هـ .
- ٢٧ - تهذيب اللغة - أبو منصور محمد بن أحمد الأزهرى (ت ٣٧٠ هـ)، نشر الدار المصرية للتأليف والترجمة .
- ٢٨ - التوحيد - أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه الصدوق القمي (ت ٣٨١ هـ)،

دار المعرفة، بيروت .

٢٩ - توضيح الأفكار لمعاني تنقيح الأنظار - محمد بن إسماعيل الأمني الحسني

(٤٦٨)

الصنعاني (ت ١١٨٢ هـ)، دار الفكر، بيروت ١٣٦٦ هـ .

«ج»

٣٠ - الجامع الصحيح أو سنن الترمذي - أبو عيسى محمد بن عيسى بن سورة (ت ٢٩٧ هـ)،

دار عمران، بيروت .

٣١ - الجرح والتعديل - أبو محمد عبد الرحمن بن أبي حاتم محمد بن إدريس بن المنذر

التيمي الحنظلي الرازي (ت ٣٢٧ هـ)، دار إحياء التراث العربي، بيروت ١٩٥٢ م .

٣٢ - جمهرة اللغة - أبو بكر محمد بن الحسن بن دريد (ت ٣٢١ هـ)، دار العلم للملايين،

بيروت ١٩٨٧ م .

«ح»

٣٣ - حلية الأولياء - أبو نعيم أحمد بن عبد الله الأصبهاني (ت ٤٣٠ هـ)، دار الفكر، بيروت .

«خ»

٣٤ - خصائص أمير المؤمنين (عليه السلام) - أبو عبد الرحمن أحمد بن شعيب النسائي (ت

٣٠٣ هـ)، ط نينوى طهران، وط الكويت، مكتب المعلى ١٤٠٦ هـ .

«ذ»

٣٥ - ذكر أسماء التابعين ومن بعدهم - أبو الحسن علي بن عمر بن أحمد الدارقطني (ت ٣٨٥

هـ)، مؤسسة الكتب الثقافية، بيروت ١٤٠٦ هـ .

«ر»

٣٦ - رجال صحيح البخاري - أبو نصر أحمد بن محمد بن الحسين البخاري الكلاباذي (ت

٣٩٨ هـ)، دار المعرفة، بيروت ١٤٠٧ هـ .

(٤٦٩)

- ٣٧ - رجال صحيح مسلم - أحمد بن علي بن منجويه الأصبهاني (ت ٤٢٨ هـ)، دار المعرفة، بيروت ١٤٠٧ هـ .
- ٣٨ - رجال الطوسي - أبو جعفر محمد بن الحسن الطوسي (ت ٤٦٠ هـ)، مؤسسة النشر الاسلامي، ١٤١٥ هـ .
- ٣٩ - رجال النجاشي - أبو العباس أحمد بن علي بن أحمد بن العباس النجاشي الأسدي الكوفي (ت ٤٥٠ هـ)، مؤسسة النشر الاسلامي، قم ١٤٠٧ هـ .
- ٤٠ - الرفع والتكميل في الجرح والتعديل - محمد عبد الحي اللكنوي الهندي (ت ١٣٠٤ هـ)، مكتبة المطبوعات الاسلاميه بحلب، الطبعة الثالثة ١٤٠٧ هـ .

«س»

- ٤١ - سنن ابن ماجه - أبو عبد الله محمد بن يزيد القزويني (ت ٢٧٥ هـ)، دار الكتب العلمية، بيروت .
- ٤٢ - سنن أبي داود - سليمان بن الأشعث السجستاني الأزدي (ت ٢٧٥ هـ)، دار إحياء التراث العربي، بيروت .
- ٤٣ - السنن الكبرى - للنسائي (ت ٣٠٣ هـ)، دار الكتب العلمية، بيروت ١٤١١ هـ .
- ٤٤ - سنن النسائي - دار الكتب العلمية، بيروت .
- ٤٥ - سؤالات ابن الجنيد - أبو إسحاق إبراهيم بن عبد الله الختلي (ت ٢٦٠ هـ)، مكتبة الدار بالمدينة المنورة، ١٤٠٨ هـ .
- ٤٦ - سير أعلام النبلاء - شمس الدين محمد بن أحمد بن عثمان الذهبي (ت ٧٤٨ هـ)، مؤسسة الرسالة، الطبعة الثالثة، بيروت ١٤٠٦ هـ .

«ش»

- ٤٧ - شذرات الذهب - أبو الفلاح عبد الحي ابن العماد الحنبلي (ت ١٠٨٩ هـ)، دار

(٤٧٠)

إحياء التراث العربي، بيروت .

«ص»

٤٨ - الصحاح - إسماعيل بن حماد الجوهري (ت ٣٩٣ هـ)، دار العلم للملايين، بيروت ١٤٠٧ هـ .

٤٩ - صحيح البخارى - أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخارى (ت ٢٥٦ هـ)، دار الكتب

العربية، بيروت .

٥٠ - صحيح مسلم - أبو الحسين مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري (ت ٢٦١ هـ)، دار

إحياء التراث العربي، بيروت ١٣٧٤ هـ .

٥١ - الصواعق المحرقة - أحمد بن حجر الهيتمي المكي (ت ٩٧٤ هـ)، مكتبة القاهرة، ١٣٨٥ هـ .

«ط»

٥٢ - طبقات الحفاظ - جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت ٩١١ هـ)، دار الكتب

العلمية، بيروت، الطبعة الاولى ١٤٠٣ هـ .

٥٣ - الطبقات الكبرى - أبو عبد الله محمد بن سعد بن منيع البصرى الزهرى (ت ٢٣٠ هـ)، دار

بيروت للطباعة والنشر، ١٤٠٥ هـ .

«ع»

٥٤ - العبر فى خبر من غبر - الذهبى (ت ٧٤٨ هـ)، دار الكتب العلمية، بيروت .

٥٥ - العلل ومعرفة الرجال - أحمد بن محمد بن حنبل (ت ٢٤١ هـ)، المكتب الاسلامى،

بيروت ١٤٠٨ هـ، ومؤسسة الكتب الثقافية .

«ف»

٥٦ - فتح البارى بشرح صحيح البخارى - أبو الفضل شهاب الدين أحمد بن

(٤٧١)

على بن محمد بن حجر العسقلانى - الشافعى (ت ٨٥٢ هـ)، دار إحياء التراث العربى، بيروت

. ١٤٠٨ هـ .

٥٧ - فردوس الأخبار - شيرويه بن شهردار بن شيرويه الديلمى (ت ٥٠٩ هـ)، دار الكتاب

العربى بيروت، الطبعة الاولى ١٤٠٧ هـ .

٥٨ - فضائل الصحابة - أحمد بن حنبل (ت ٢٤١ هـ)، مؤسسة الرسالة، بيروت ١٤٠٣ هـ .

٥٩ - فيض القدير شرح الجامع الصغير - جلال الدين عبد الرحمن السيوطي (ت ٩١١ هـ)، دار المعرفة، بيروت .

«ق»

٦٠ - قواعد في علوم الحديث - ظفر أحمد العثماني - التهانوي - تحقيق عبد الفتاح أبو غدة، الرياض ١٣٩١ هـ .

«ى»

٦١ - الكاشف في معرفة من له رواية في الكتب الستة - أبو عبد الله محمد بن أحمد بن عثمان الذهبي (ت ٧٤٨ هـ)، دار الفكر، بيروت ١٤١٨ هـ .

٦٢ - الكامل في التاريخ - عز الدين أبي الحسن علي بن أبي الكرم محمد بن محمد بن عبد الكريم بن عبد الواحد الشيباني المعروف بابن الأثير (ت ٦٠٦ هـ)، دار صادر، بيروت ١٣٨٥ هـ .

٦٣ - الكامل في ضعفاء الرجال - أبو أحمد عبد الله بن عدى الجرجاني (ت ٣٦٥ هـ)، دار الفكر، بيروت، الطبعة الثالثة، ١٤٠٩ هـ .

٦٤ - كتاب الثقات - محمد بن حبان بن أحمد أبو حاتم التميمي البستي (ت ٣٥٤ هـ)، دار الفكر بيروت ١٤٠٠ هـ .

(٤٧٢)

٦٥ - كتاب الضعفاء الكبير - أبو جعفر محمد بن عمرو بن موسى بن حماد العقيلي المكي (ت ٣٢٢ هـ)، دار الكتب العلمية بيروت، الطبعة الاولى ١٤٠٤ .

٦٦ - كتاب الكفاية في علم الرواية - أبو بكر أحمد بن علي بن ثابت الخطيب البغدادي (ت ٤٦٣ هـ)، دار الكتب العلمية، بيروت ١٤٠٩ هـ .

٦٧ - كشف الأستار عن زوائد البزار على الكتب الستة - نور الدين علي بن أبي بكر الهيثمي (ت ٨٠٧ هـ)، مؤسسة الرسالة، بيروت .

٦٨ - كنز العمال في سنن الأقوال والأفعال - علاء الدين المتقي الهندي (ت ٩٧٥ هـ)، مؤسسة الرسالة، بيروت، ١٤٠٩ هـ .

«ل»

- ٦٩ - لسان الميزان - شهاب الدين أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢ هـ)،
دار الفكر، بيروت ١٤٠٧ هـ .
- «م»
- ٧٠ - المجروحين - محمد بن حبان بن أحمد أبو حاتم التميمي البستي (ت ٣٥٤ هـ)، دار
المعرفة، بيروت ١٤١٢ هـ .
- ٧١ - مجمل اللغة - أبو الحسين أحمد بن فارس بن زكريا اللغوي (ت ٣٩٥ هـ)، نشر مؤسسة
الرسالة، بيروت ١٤٠٦ هـ .
- ٧٢ - مجمع البيان في تفسير القرآن - أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسي (ت في القرن
السادس)، ناصر خسرو طهران .
- ٧٣ - مختصر تاريخ دمشق - محمد بن مكرم المعروف بابن منظور (ت ٧١١ هـ)، دار الفكر،
دمشق، الطبعة الاولى ١٤٠٥ هـ .
- ٧٤ - المراجعات - السيد عبد الحسين شرف الدين (ت ١٣٧٧ هـ)، مؤسسة دار

(٤٧٣)

- الكتاب الاسلامي، قم .
- ٧٥ - المستدرک على الصحيحين - أبو عبد الله محمد بن عبد الله الحاكم النيسابوري (ت ٤٠٥ هـ)،
دار الفكر، بيروت .
- ٧٦ - مستدرکات علم رجال الحديث - الشيخ علي النمازي الشاهرودي (ت ١٤٠٥ هـ) .
- ٧٧ - مسند أحمد - أحمد بن حنبل (ت ٢٤١ هـ)، دار الفكر، ودار صادر، بيروت .
- ٧٨ - المعارف - أبو محمد عبد الله بن مسلم (ت ٢٧٦ هـ)، الشريف الرضي، قم .
- ٧٩ - معجم أحاديث الامام المهدي (عليه السلام) - جمع من المحققين منهم مؤلف هذا
الكتاب، مؤسسة المعارف الاسلامية، قم ١٤١١ هـ .
- ٨٠ - معجم الادباء - ياقوت (ت ٥٩٤ هـ)، دار الفكر، الطبعة الثالثة، ١٤٠٠ هـ .
- ٨١ - معجم مقاييس اللغة - أبو الحسين أحمد بن فارس بن زكريا (ت ٣٩٥ هـ)، نشر دار
الكتب العلمية، ايران .
- ٨٢ - معرفة الرواة المتكلم فيهم بما لا يوجب الرد - الذهبي (ت ٧٤٨ هـ)، دار المعرفة،

- بیروت .
- ۸۳ - المعرفة والتاریخ - أبو یوسف یعقوب بن سفیان البسوی (ت ۲۷۷ هـ)، مطبعة الارشاد، بغداد .
- ۸۴ - المعین فی طبقات المحدثین - أبو عبد الله محمد بن أحمد بن عثمان الذهبی (ت ۷۴۸ هـ)، دار الكتب العلمیة .
- ۸۵ - المغنی فی ضبط أسماء الرجال - محمد طاهر بن علی الهندی (ت ۹۸۶ هـ)، - دار کتاب ۱۳۹۹ هـ .
- ۸۶ - الملل والنحل - محمد بن عبد الکریم بن أحمد الشهرستانی (ت ۵۴۸ هـ)،

(۴۷۴)

- الشریف الرضی، قم .
- ۸۷ - منهج النقد فی علوم الحدیث - نور الدین عتر، دار الفکر، بیروت ۱۴۱۲ هـ .
- ۸۸ - المؤلف والمختلف - أبو الحسن علی بن عمر الدارقطنی البغدادی (ت ۳۸۵ هـ)، دار الغرب الاسلامی، بیروت ۱۴۰۶ هـ .
- ۸۹ - میزان الاعتدال فی نقد الرجال - الذهبی (ت ۷۴۸ هـ)، دار إحياء الكتب العربیة، مصر .

«و»

- ۹۰ - الوافی بالوفیات - صلاح الدین الصفدی (ت ۷۶۴ هـ)، دار النشر فرانزشتاینر .
- ۹۱ - وفيات الأعیان - أبو العباس شمس الدین أحمد بن أبی بکر بن خلکان (ت ۶۸۱ هـ)، دار الثقافة، بیروت .
- ۹۲ - وقعة صفین - نصر بن مزاحم المنقری (ت ۲۱۲ هـ)، مكتبة السيد المرعشي، قم ۱۴۰۳ هـ .
- در اینجا به پایان کتاب بُن بست (پاسخ به ردیه سُرخاب و سفیدآب) می رسیم و آخرین سخن من این است:

عوام و بازاریها در ایران در پاسخ مدعی، مثلی می آورند با این مضمون:

اگر چنین و چنان شد من ریش و سیلم را می تراشم و به جای آن **سُرخاب**
و **سفیدآب** می مالم. هر چند من در تمامی این تحقیق از مراتب ادب
اسلامی خارج نشدم ولی با کمال معذرت از آقایان خوارج حزب اللهی من
نیز در صورتی که آخوندها فقط به ۱۰٪ سئوالات کتاب سُرخاب و
سفیدآب، پاسخی عقلی و منطقی و قرآنی و منطبق با شواهد مسلم تاریخی
بدهند، حاضرم چنین کنم!!

پایان

بهار ۱۳۸۸ هجری شمسی